ك ٢٨٠

٢١×١٢١٥

ط ٢٥

٤٩٦٥

۴۹۶۵

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بستان حمد و سپاس و گلشن ثنا و سپاس مخصوص بارگاه احدیت و مختص درگاه صمدیت عز اسمه و جل ذکره که از کمال احسان نهال
موجودات را در باغ وجود مثمر و باراور نمود و از فرط عاطفت ریاحین ممکنات را در گلشن هستی مخضر و ریان فرمود کریمی که از عین مکرمت
بهار وجود بنی ادم را چندین هزار گلهای فضایل صوری و معنوی زیب و زینت بخشید و چندین هزار ازهار فطرت را از اشجار لوایح
حکمت در روضه عنبر شهادت اشکار گردانید رحیمی که از غایت مرحمت شجره وجود انسان را در بوستان امکان گزیده با ثمار امانت
و خلافت مثمر و باراور ساخت و با بیاری و لقد کرمنا بنی ادم دوحه فطرت او را در باغ ایجاد برافراخت خداوندی که بلبلان روضه
امکان بر احدیتش همه اوراد که ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و طوطیان حدیقه ایجاد در تسبیحش همه پرواز کرده و ان
من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم بیمانندی که طایران بوستان ادراک در هوای معرفتش بال الطیران شکسته که ما عرفناک حق
معرفتک و مرغان گلستان دانش در اوج ثنایش پر و بال خسته که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک نظم سبحان خالقی
که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا مبدعی که اطفال چمن ممکنات را بمحض اراده بی تغیر در ذات و بی ماده از عدم محض موجود
گردانید که و ما امرنا الا واحده اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون علیمی که علمش بر سوابق و لواحق و کلیات و جزئیات گلشن مکونات
برابر و یکسان و هو بکل شیء علیم قادری که سیاح خرد از سیاحت گلزار قدرتش عاجز و ما قدروا الله حق قدره و مرحله پیمای تیز فهم
از تماشای گلستان کمالش قاصر و عندلیب بیان از تعداد اوراق نعمای او ابکم ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ع تعالی شانه الله اکبر
فیاضی که مشت خاک را ذات کامل الصفات نموده اسم او را انسان نهاد و عقل رهنما و نطق خوش ادا بدو کرامت کرد و عشق توحید
و علم تجرید و ذوق عرفان بوی عنایت نمود و لوای عز و علای او در فضای کون و مکان و خطه زمین و زمان برافراشت و باری که
از تحمل ان زمین و اسمان و جمله افلاکیان بنالد و افغان امدند بر پشت انسان گذاشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو

الفضل العظیم بعد از حمد حضرت بیچون و ثنای خداوند کن فیکون زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح ساکنان فرادیس قدس
و عاکفان جنات انس که هر یک در بوستان نبوت و گلشن ر... ... رد زیبنده و سرو خرامنده اند و هر شخصی از ایشان چندین
هزار گمگشتگان وادی ضلالت و گمشدگان تیه غوایت را اگاه و هدایت کننده اند علی الخصوص بر ان صدر نشین صفه کنت
نبیا و ادم بین الماء والطین و نازنین حجله اسری و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ان دارای دیار سبحان الذی اسری و ان سالک فضای قاب
قوسین او ادنی و ان مسند نشین و لسوف یعطیک ربک فترضی و ان خلوت گزین لی مع الله ان ناطق و ما ینطق عن الهوی و ان ناظر ما زاغ البصر
و ما طغی انسان خورشید ذات و ان افتاب جمله ممکنات ان ممکن واجب نمای و ان واجب ممکن انتمای اشکوفه باغ لولاک و ان ثمره شجره افلاک
زبده موجودات و قدوه کاینات خاتم الانبیا و سید الاصفیا ابو القاسم محمد بن عبد الله ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها
الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما صلوات الله و سلامه علیه و اله الطاهرین نظم خورشید خلد و مهتر دنیا و اخرت سلطان
عرش و خواجه کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود افتاب مس بود خاک ادم و او بود کیمیا و لطایف رحمت و غفران و شرایف
رافت و رضوان نثار ارواح مقدسه اهل بیت که حقایق شناسان سر ما رمیت اذ رمیت و راه نمایان عالم ... و مقتدایان
عرصه مسالک جبروت اند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بر طهارت ایشان گواه و ایه قل لا
اسألکم علیه اجرا الا الموده فی القربی بر مودت ایشان دلیل مدعاست سیما بر ان مطهر و مکرم انا مدینة العلم ... و ان مشرف
تشریف انت منی بمنزلة هرون من موسی و ان کاشف سر لو کشف الغطاء و ان شهسوار عرصه لا فتی و ان در امر از اسرار و ان نقطه باء
بسم الله و ان جوهر ربوبیت و ان گوهر عبودیت و اولی حضرت کردگار و ان قاسم جنت و نار قطب الواصلین و غوث الموحدین و
فخر العارفین اسد الله الغالب و مظهر العجایب علی ابن ابیطالب سلام الله علیه و علی اولاده و اتباعه و اشیاعه اجمعین الی یوم الدین
شعر اسد الله در وجود امد در پس پرده هر چه بود امد اما بعد محرر این اوراق و مقرر این اطباق مخلص دوستان و معتقد ایشان
تراب اقدام اولیاء الله و کمترین بندگان نعمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی نصره الله یعقوب نفسه و جعل یومه
خیرا من امسه معروض میدارد که بر ضمایر معرفت ماثر ارباب فضل و کمال و بر رای منیر اصحاب وجد و حال ظاهر و هویدا و روشن
و پیدا خواهد بود که بنا بر اقتضای قضای گردون بل بحکم حضرت بیچون از وطن مالوف دور و از مسکن معهود مهجور گشته در عتبات
عالیات سکونت نمود و مدت مدید در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول بود و چون بامر سبحانی از
مراحل زندگانی مرحله هفدهم پای نهاد بر وفق تقلب باللیل و النهار حضرت قدیر سیاحت اقالیم مختلفه از بلاد ترک و تاجیک و دور
و نزدیک دست داد و مجالست اعالی و ادانی و معاشرت افاضل و اراذل هر کشور اتفاق افتاد و مخالطت طوایف امم از وضیع و شریف
و قوی و ضعیف روی نمود و مصاحبت فرق بنی ادم از کفر و اسلام در هر مقام حد او نادر الحلال مقدر فرمود و بقدر استعداد فطری
از صحبت دانایان روزگار و دانشمندان هر دیار مستفیض و بهره ور گردید و گلی از روضه کمال اهل حال و خوشه از خرمن ارباب کمال چید و للارض
من کاس الکرام نصیب فرد ز هر گوشه توشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم سبب تالیف و باعث تصنیف این کتاب غرایب انتساب

یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لنبین لکم و نقر فی الارحام
ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم و منکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا الا پیر چون بهار جوانی
از تموز کهولت گذشته بخزان پیری رسید و ساقی ایام در بزم زندگانی نشاط عمر را بانجام رسانید و شاهد خوشدلی که یار غار
جوانی بود از صحبت من دوری گزید و سنین عمر با سب ابلق شب و روز سوار گشته چنان گرم تاخت که از مراحل زندگانی پنجاه و چهار مرحله
طی ساخته دوستان حواس ظاهر و یاران قوای باطن که در نصرت و یاری عون عقول عشره و عشره مبشره بودند مانند ابنای زمان ماه عهد
مودت را از لوح خاطر سترده و هر یک بنوعی طریق بیوفائی سپردند با وجود آنکه حافظه و مخیله و متفکره اشخاص دوراندیش بودند از
صحبت دیرینه یاد نکردند و سی و دو ملازم که مرا بودند و بسان پروین جمع و یکدل بخدمت قیام مینمودند در بنیان محبت ایشان
سستی پدید رفته مانند بنات النعش هر یک جداگانه دل از خدمت بر گرفتند و بقیه نیز از من ملال گرفته پیوسته گره در ابرو و چین
در رو دارد و هر ساعت بهانه میجوید گاه میگوید که تن لاغر دارم حریف سفر نیستم و گاه میگوید که رنجور و زارم ندیم حضر
نیستم گفتم ای ناسپاس حق را نشناس تو سالها با من رفیق بودی و مدتها در سفر و حضر راه اتحاد می پیمودی و باطوار مختلفه
ترا تربیت کردم و لوازم محبت را نسبت بتو بجا آوردم همواره ترا عزیز و محترم داشتم و از مراسم دوستی دقیقه مهمل نگذاشتم
اکنون بموجب اراده مفارقت داری و حق صحبت دیرینه را فرو میگذاری در جواب عادت اهل روزگار پیش گرفت و سخنان پریشان
گفتن آغاز کرد که در این زمان که باقی بودم و ترا اطاعت و فروتنی مینمودم هنگام شباب و ریعان جوانی تو بود و هر که طریق انقیاد
تو می پیمود و تو در آن وقت قدرت کامل و قوت شامل داشتی و کسی مخالف رای تو قدمی نگذاشتی و تو اکنون پیر شدی و رفیقان
از تو دلگیر و همه از تو سیر شدند چون از بقیه این خبر را شنیدم و این بیوفائی را از آن کافر نعمت دیدم بر ضمیر آمد که اگر بر سوال
بعض اینها خواهد گفت که بت مجوفه های مطبقه دارم و از غلبه صفرا سودائی شده ام یا آنکه از کثرت بلغم و خون مرا حالت نمانده لا
سکون و چون دوستان دشمن خوی دل از صحبت بر گرفتند و حق مودت را از خواطر محو نمودند گفتم ای چشم اگرچه رفیقان عهد
دوستی را شکسته و خاطر مرا بسنگ بیوفائی خسته اما از تو این چشم داشت نبود و تو همواره نور چشم بودی و پیوسته غرایب
ایام را مشاهده نمودی و بسبب من چشم عبرت بین گشودی و نیک و بد روزگار و الوان و اشکال هر دیار مشاهده کردی و
پایان حسن و قبح امور را منظور را و بردی و شاهدان ماه پیکر و دلبران خورشید منظر در هر اقلیم و کشور برای العین دیدی
و بصحبت ارباب فضل و کمال و خداوندان وجد و حال در هر دیار رسیدی اکنون چه واقع شد که اندیشه این داری که حق قدیم را
مهمل گذاری و میخواهی که چشم از حقوق چندین ساله بپوشی و خاک بیمروتی بر دیده مردمی پاشی و چون مردم بازاری هر دم علت پیش
آری گاه گوئی رمد دارم و گاه میگوئی که بیمارم و گاه میگوئی که بینودم و گاه میگوئی شب کورم اکنون از تو نیز گله دارم و از حرکت تو
الملک دل آزادم چه که تو همواره با من بودی و سخنان ارباب یقین شنودی و کلمات بزرگان دین را استماع نمودی و تو هر جا سخنان
حق و باطل می شنیدی بی زیاده و نقصان از تو این میرسانیدی و تو هرگز از صحبت من ملال نداشتی و همیشه تخم محبت مرا در زمین دل

خود میکاشتی الحال چه روی نمود که با من سرگرانی و در مفارقت من یکدل و یکزبانی و هر ساعت تار مفارقت مینوازی و راه مخالف را راست میسازی
و هر چند حق میگویم نمی شنوی و عذر آگر ساخته بطریق حق غیر گروی اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شما اگر احباب گزیده من بودید در
لیل و نهار و مخفی و آشکار رعایت خاطر من میکردید و مرا نصرت و یاری میدادید و زبان بتحسین من میگشادید و من در تحصیل شما
ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدم و در راه شما زحمت بسیار و محنت بیشمار دیدم تا آنکه در صحبت من ثابت قدم و راسخ دم
شدید چه که در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی که زمان غرور و کامرانی بود از صحبت من وحشت داشتید و مرا مانند اهل
دنیا خود پسند و خودرای میپنداشتید و از دور و نزدیک جویای اهل من بودید و چون مرا خالص خود دانستید لاجرم با من پیوستید
و سالها در صحبت من اوقات گذرانیدید و مدتهای مدید انیس و جلیس من بودید و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم
و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما استمداد مینمودم اکنون چه واقع شد و چه پیش آمد که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستی را فرو
میگذارید ای حمیت و غیرت و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما که چون پایای سبعه مراقب من بودید و شب و روز از استرضای
خاطر من غفلت نمی نمودید و من هم با شما طرفه محبتی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات براسودگی و راحت شما همت میگماشتم عجبا الحال چه روی
نموده است که ترک آشنائی کرده مانند بیگانگان شده اید و طریق ناسپاسان پیش گرفته اید خیال جدائی و اندیشه بیوفائی دارید ای صبر و
تواضع و ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان سته ضروریه با من بودید و جهات سته مرا داشتید و در زمانی مرا تنها نمی
گذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار میکردم و برای خوشنودی شما عجز و انکسار بسیار بجا می آوردم اکنون شما شائید
که از من چه زلال تو دیدید که موجب کدورت شما گردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشه مفارقت مینمائید و طریق ناآشنائی
می پیمائید ای وفا و صدق و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمسه من بودید و در زمانی از صحبت من مفارقت نمی نمودید و بوجود من
افتخار میکردید اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیگر در اندیشه و سگال افتاده اید و چون سایر رفیقان دل بر جدائی
نهاده اید ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیراهن تن بودید و رفیقان جانی و یاران روحانی من
بودید و همواره طریق موافقت مرا می پیمودید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در استرضای خواطر شما همت میگماشتم ای انصاف تو
کجائی و ای صدق و دادی شهادت نمی نمائی که من در راه حکمت چه مقدار زحمت دیدم و در رضای شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی
عفت بسی گرسنگی و تشنگی خوردم و در محبت عدالت بسا محنت و رنج بردم و در این زمان که دانشمندان دهر و خردمندان عصر
از عهده عهد شما بیرون نیامدند و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من شما را اعانت دادم و ابواب یگانگی بر روی شما گشادم این زمان
بموجب واجب دانسته طریق عوام را پیش گرفته اید و یا مانند عللان جهالت پیر از حریفان رشوت پذیرفته اید ای زهد و تجرید و استقامت
شما که بسان موالید ثلاثه که نتیجه ارکان اربعه باشد زبده احباب و قدوه اصحاب من بودید و هیچگونه خیال جدائی و سگال بیوفائی
نمی نمودید و مانند عاشقی که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد در استرضای خاطر من سعی بلیغ میکردید و در لیالی و ایام
و شهور و اعوام در خدمت گذاری و جانسپاری اهتمام تمام بجا می آوردید و من هم با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتقاد داشتم

و در هر حال از مراتب مودت و خلت نسبت بشما مهمل و معطل نمیگذاشتم اکنون از شما طرفه حالی و عجب مقالی میشنوم که با طریق کفران پیش
گرفته اید و با حریفان دغا پیشه سخن گفته اید و بر و احسان مرا بر طاق نسیان نهاده اید و ابواب نفاق بر روی اصحاب اتفاق گشاده اید
ای استقامت تو که پیش قدم ایشان بودی چرا ایشان را منع ننمودی و از عقاب کفران نعمت نترسانیدی و از طریق عاقبت وخیم براه
مستقیم نگردانیدی در جواب عادت اهل زمانه پیش گرفته گفت ابخدا و بدنعمت مگر از صاحب رسالت نشنیده که اتق شر من احسنت
الیه یعنی بپرهیز کن شر کسی را که بوی احسان نموده و دست احسان بسوی او گشوده ای بجود و کرم شما اگر در چشم مر بودید و زمان
فراوان با من بسر بردید و طریق وداد و اتحاد سپردید از زخم خلاف قاعده دیدید مگر انچه درخواست کردید و طلب نمودید
از شما مضایقه نکردم و چندین مرتبه در بلاد مختلفه انچه داشتم بشما عطا کردم و هرگز خویش را بر شما و دوستان شما نگزیدم و سخنان
ارباب غرض را درباره شما نشنیدم و مانند فرقه تجار و اهل بازار با شما ریا و نفاق نورزیدم و چون عاملان عصر در زمان معزولی با شما
خلاف وعده و خلف عهد نکردم اکنون از شما طرفه حالی میشنوم که داخل اجماع شده اید و در صف بنی ثقیفه نفاق با جماعت رای زده اید
و ظن و قیاس را حجه خود ساخته اید و میخواهید در ارکان خلافت محبت خلل اندازید و مهاجر و انصار احباب را پریشان سازید ای قوت
تو که یکانه من بودی و چه قدر انعام و اکرام از من مشاهده نمودی بمرتبه که امثال و اقران بقرب و جاه تو غبطه می بردند و بمنزلت تو طریق حسد
می سپردند سیم مروت که سبب و زر زر زیر دست تو نشسته بود و اصناف الطاف مرا نسبت بتو مشاهده مینمود و با وجود انکه همواره از
از رعایت خاطر مروت غافل نبودم و طرفة العینی از تربیت او غفلت نمینمودم بقرب و جاه تو پیوسته حسد میکرد و در ازاله مرتبت تو
شبها بروز می اورد ای قوت مرا با تو کمال اعتقاد داشتم و همواره تخم محبت تو را در زمین دل میکاشتم چه که تو مقرب شهنشاه بوده و لا فتی الا
علی از روح الامین شنوده و با اشراف و اعیان قوم معاشرت نموده و در میان قبایل امم و طوایف بنی ادم بجوانمردی مشهور شده از تو
خلاف قانون ظهور نمیکند زیرا که چون کسی بر نیکی معروف گردید و صیت صلح و سداد او بگوش اعالی و ادانی رسید غالب انست که از ان
کس خلاف سر نمیزند اگر چه گاه گاه بخواطر او خلاف خطور نماید اما ناموس او را مانع میشود که خلاف کند لیکن از تو خلاف مامول مشاهده
میکرد چون افتاب زمستان گاه گاه رخ مینمائی و مانند سراب دور شادی نما و نزدیک غم افزائی شنیده ام که یاران مجلس را بستر
از تو فتوی خواسته اند و تو نیز در تردد افتاده و طریق جوانمردی را یکسو نهاده و سخنان چند بر زبان اورده که لایق خاندان تو نبود چون
گفت و گوی بدینمقام رسید صادق بلیغ امده نظم پیا زا بر رشته راستی کشید که یاران در حق تو سخنان میگویند و مانند تو مریدان
هر دم بهانه میجویند گاه میگویند که تو پیر شده و در حواس تو اختلال تمام رسیده و از رعایت ما غفلت میداری و گاه میگویند که بسبب
افیون حال تو دگرگون شده پاس خاطر ما را مهمل میگذاری و گاه میگویند بجهت اختیار خلوت و انزوا جمعی از اخلاء از مجالست تو رمیده اند
و از صحبت تو دوری گزیده اند و گاه میگویند که بسبب معاشرت تو با اهل دنیا و ارباب استیلا بعضی از خواجه تاشان ما را ازرده میکنی
و حال انکه بر تو معلوم است که ما با یکدیگر اتفاق داریم و نجابت یکدیگر را مهمل و معطل نمیگذاریم و مانند اهل دنیا نیستیم که از رعایت
یکدیگر باز نشینیم گفتم ای صادق رای تو در این باب چیست و حق بجانب کیست در جواب فرمود که من حق میگویم و طریق مداهنه نمی‌پویم

امد هجوم که تو امروز با فنا رفیق شده و با نیستی در ساخته و حق صحبت ما را از نظر انداخته ما که سالها در صحبت تو بوده ایم و در سفر دریا
و کوه و صحرا طریق مودت تو را پیموده ایم از تو خلاف قاعده ندیده ایم و امر یکه مرضی ما نباشد نیز نشنیده ایم اما چون با فنا دوستی داری
و با نیستی راه اتحاد میپیمائی ما را طاقت دیدن ان نیست که اینگونه با فنا مصادقت نمائی و بر روی نیستی ابواب مصاحبت کشائی
ما را با فنا الفتی و با نیستی محبتی نیست بسکه در خیال فنا و نیستی هستی یکباره رشته الفت و اتحاد ما را گسستی تو با فنا چنان میل و محبت
داری که از صحبت ما هیچگونه یاد نمی اری و با نیستی چنان در ساخته که بالمره حقوق ما را در قفا انداختی اگر چه بظاهر با ما صحبت می
داری اما در باطن با فنا رفیق و با نیستی یاری زبده مطلب ما این و مقصد اخوان صفا همین است که اگر خواهی با فنا دوستی کنی و با
نیستی دم مودت زنی از موافقت تو دوری خواهیم گزید و بگرد مرافقت تو نخواهیم گردید بعد ازین مهتاب کز مکر و اگر فی المثل داود
باشی و زبور مودت برای ما خوانی اهن سرد کوبیده و اگر سلیمان گردی و بزبان مرغان حرف محبت گوئی باد پیموده و اگر مانند موسی در
طور وداد توریة اتحاد خوانی یقین دان که در تیه صحبت ما سرگردانی و اگر چون خضر علم لدنی درس گوئی عاقبت از تو مفارقت خواهیم
کرد و اگر سامری صفت صد حیله کنی با وجود فنا و نیستی ما را با تو اشنائی نخواهد بود و اگر مانند بنی اسرائیل هزار جهت غائی از ما صداقت
مشاهده نخواهی نمود و اگر مسیح وار احیاء اموات کنی و معدوم را موجود سازی نفس تو با ما کارگر نخواهد امد و اگر نسبا هاروت و
ماروت ساحری و جادوگری نمائی با فسون و نیرنگ تو رام نخواهیم شد گفتم ای صدق تو مرد راستگوئی چرا از طریق راستی عدول
میکنی و سخنان دور از کار میزنی اگر مراد تو از نیستی فقر ظاهری و افلاس صوری است این عیب نباشد زیرا که زمره انبیا و اوصیا فقر صوری
داشته اند و این دنیای فانی را باهل ان گذاشته اند فخر کاینات الفقر فخری گفت و در انا مسکین جالس مسکینا سفت ملک و مال و
عظمت و جلال دنیا نقش عاریتیست و در عاریت دل بستن نه شیوه صاحب فطانت تو کتب اخبار بسیار دیده و روش اهل سلوک را
بسیار شنیده اکثر ایشان فقیر بوده اند و با ضیق معاش زندگانی نموده اند این چه شماتت و ملامت که مینمائی و زبان اعتراض برمن
میگشائی و اگر مقصد تو از فنا ذهول از ماسوی و ملازمت درگاه هست در این نیز اعتراض نیست چه که تو و رفقای تو مانند حلم و علم و صبر
و کرم و عدل و عفو و جلال و جمال و امثالهم که کسب اشعاع خورشید که ملازم او باشد پیوسته بندگان ان استان میباشید ای
زمانی از ملازمت حضرت مقدسه دوری نمینمائید و با کسی معاشرت و مجالست نمیکنید و اگر کنید بر سبیل عاریت خواهد بود
و صحبت شما با امثال ما مثل دو میخ اهن میباشد که با ریسمان بند بند و چون ریسمان را باز کنند از یکدیگر جدا شوند و عاقبت
از هم مفارقت نمایند اما اگر شخصی ملازم ان درگاه شود و بندگی ان عتبه را وجه همت سازد و در خدمت یکدل و یکجهت گردد
و مانند شما وقتی از اوقات از ان حضرت مقدسه غفلت نورزد و ان کعبه را همواره قبله مراد خود گرداند درین وقت یقین است که شما
با انکس یکدل و یکزبان خواهید بود و ابواب مصادقت بر روی او خواهید گشود و در استرضای خاطر او سعی بلیغ خواهید نمود ما
کسی که قرب سلطان حاصل کند در نزد پادشاهی مقرب گردد بر همگان ظاهر است که امرای دولت و امنای حضرت شاه بدان مقرب
تقرب جویند و جز مراد ان مقرب سخن نگویند و در هر حال انکس را معزز و محترم دارند و از لوازم خدمت گذاری جانسپاری دقیقه

مهمل نکذارند چون اینمعنی را دانستم لاجرم رشته الفت را از شما کسستم و بان درکاه عزت پناه پیوستم نظم بلبستی تو تا هستیت از نی رشد
تا تو هستی هست در تو کی رسد تا نکردی محو در ذل فنا کی رسد اثبات از عز بقا مکر من طالب چرب و شیرین و جامهای رنکین بودم که با شما
معاشرت و مجالست نمودم و یا بسبب اعتبار روزکار ابواب موافقت بر روی شما کشودم تا انکه مردم ما ظاهربین کویند که اینکس رفیق اخلاق
حمیده و اوصاف کزیده است و اکرام او در هر ملت پسندیده است شما را بخواطر میرسد که من مانند اهل دنیا و ابنای روزکارم و چون قضی
و نهی برای فریب دادن مردم شما را خریدارم و یا چون دانشمندان ریاکار و بیخردان دنیاخوار برای مصلحت با شما یارم نه چنین است بلکه
خلاف نیست چون شما را املا رمانان پادشاه و بندکان ان درکاه میدانم و بعضی شما را بی واسطه و برخی با واسطه مقربان حضرت میشناسم
و دران درکاه مصدر اثر و مظهر خیر و شر میباشید لهذا با شما دوستی مینمایم و تعظیم شما را بجای ادم و تکریم شما را لازم می شمارم
و در استرضای خواطر شما میکوشم و چشم از زحمات شما میپوشم و الا بر همکنان روشن است که از محبت شما زحمت دیده ام و محنت
بیشمار کشیده ام و از هر ملامت از دست ابنای زمان بجان چشیده ام شما را بر من منتی از هیچ راه نیست نظم منت خدایرا که ندارم بهیچ باب
از هیچکس بغیر خدا هیچ منتی بر دوستان مبارک و بر دشمنان همان دستیم زخدای بر این خلق همتی دادیم نعم الله و از خلق بی نیاز
ایجان من که است چنین خوان نعمتی و اکر بکان بکان کفته شود که از مودت شما چه قدر زحمت و بلا دیده ام ع شرح او هفتاد من کاغذ شود
ناکاه در این اثنا خردخورده دان که نخستین مقربان حضرت مقدس بود و از درکاه در محنت و راحت نصرت من مینمود و در وحدت
و کثرت ابواب شفقت بر روی من میکشود در این وقت مرا مخاطب ساخته فرمود که مانند دریا از هر باد مخالف مخروش و چون دریا که حوصله
از اتش هر خس و خاشاک مجوش بسان خاک پاک نهاد باش و اب حلم بر روی نار غضب پاش که لطف یزدان و فضل حضرت سبحان یار
تو مبدا و خدمت تو پسندیده و مساعی تو مقبول است چه که تو جهت رضای داد جهان لوازم خدمت کرده و برای خوشنودی خداوند
اسمان و زمین محبت بجا اورده از اقبال و ادبار ایشان شاد و غمکین مشو و از امل و بشد اهل فریبه و لا غر مباش لکیلا تاسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما اتیکم الا بر تو از کلام رحمانی و فی الخبر و در باز از کاینات سخن از مناع حسن عهد مکوی و ابر کل من علیها فان بر حمل است
بخوان و استین کل شی هالک الا وجهه بر هشان بفشان از این خیال محال درکذر و اندیشه دیکر پیش کیر و بوستان دلستان از بهر دوستان
در صحرای معانی طرح کن و خیابان از ازکلمات صدق سمات حقایق شناسان است کردان و سرو دانش و شمشاد بینش و کل
حکمت و سنبل معرفت در ان خیابان بطرز رعنا و قسم زیبا غرس کن و اشجار معارف و درختان لطایف و کلهای حقایق و ریاحین دقایق
بطور دلکش در او بنشان و از خس و خار اغلاق و اغراق و کذب و نفاق پاک و مصفا نما و قصر مشید از الفاظ متین و لغات
مستعمل در وی بنیاد فرما و جدولان بوستان از سخنان بلند و کلمات ارجمند محکم و استوار ساز و اب بلاغت در جوی فصاحت بدان
باغ دلکشا روان کن و باب دو مصرع از مقالات عرفا و کلمات اولیا بر ان بکذار و ان دستان نکار خانه چین را بستان السیاحه نام نه و
بیادکار دوستان جانی و اخوان جانی زیب و زینت ده بیت چه بهتر ز مرد از یادکاری که بعد از وی بماند روزکاری چون خرد با وفا
از روی صدق و صفا بدین بشارت اشارت نمود دیده دل روشن و فضای خواطر چون کلشن کشت توفیق اتمام از حضرت مالک

علام درخواسته امدانه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر پوشیده نماند که چون این کتاب غرایب انتساب از مکمن غیب بوضع مرغوب جلوه کر امد
لاجرم تاریخ اغاز و انجام ان لفظ مرغوب بر امد و ذکر دیار و بلاد و احوال الاشخاص بترتیب حروف تهجی مقرر شد و عرض و طول و بودن هر ملک
و بلد از کدام اقلیم مذکور نموده و مشتمل کردانید بر یک سیر و بیست و هشت کلشن و یک بهار الاعانة و التوفیق من الملک الجبار سیر در مقدمات
ترتیب این بستان و بیان بعضی مطالب که مناسب است برای معرفت برای ارباب دانش مخفی و مستور نخواهد بود که از کتب محققان
بلاغت نشان معلوم و از تقریر دلپذیر سیاحان معرفت بیان مفهوم میکردد کسی که بر و بحر کیتی را بطریق تفصیل دیده باشد مشخص
نکردیده و ایضا شخصی که دیار عالم و امصار بنی ادم را جزء جزء شنیده باشد بنظر نرسیده کویا ایروانی هذا ایر ان ارض الله و اسعه
بر اینمطلب ایمائی دارد و حدیث بساط و جزیره جابلقا و جابلسا و اماکن یاجوج و ماجوج مقوی مدعاست و بیکی دنیا که مشهور بارض
جدید است اکثر بلاد انکشور بنظر سکان اقالیم سبعه نیامده و هم چنین مدینه نسا و جزیره خضرا و قلعه نحاس و باغ ارم منظور هر کس
نشده اری جمعی کثیر و جمی غفیر از طوایف امم و از فرق بنی ادم بحکم ایه شریفه سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق در عالم سیاحت
نموده اند طریق تحقیق اکثر معموره کیتی را بر سبیل اجمال پیموده اند و با کروه انبوه و قوم دانش پژوه مجالست و معاشرت کرده اند و لوازم
تحقیق در استعلام مذاهب و استفهام ادیان سعی بلیغ بجا اورده اند و مورخان بلاغت نشان و مولفان فصاحت بیان در کتب خود
ذکر نموده اند و ابواب عرض و طول او را بر روی طالبان معارف کشوده اند و چون جمعی از ارباب تالیف از روی تحقیق تحریر نکرده اند و از
راه دانش جمع و تدوین ننموده اند بلکه بمجرد در کتب دیدن و یا بمحض از کسی شنیدن نوشته اند و زمره جاهلان و اهل زمان بر همان
قانع کشته اند لهذا در کتب ایشان اختلاف فراوان و تعارض و تباین بی پایان مشاهده میشود علی الخصوص اشخاصیکه بر خود کمان
فضل و کمال داشته و خویش را مقدم دانشمندان پنداشته از روی ظن و تخمین نه از راه علم و یقین احوال المذاهب مختلفه نکاشته اند
اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و نبودن قوه تتبع ایشان و بمجرد استماع ان نیز از جمعی غیر معقول در کتب خویش ثبت نموده اند و جماعت
دیکر بجهت مخالفت کیش و ملت نظر از تحقیق پوشیده و باده تعصب از جام عصبیت نوشیده مست شراب تقلید کشته و بحکم حب الشئ یعمی
و یصم بر امضا مشتهای طبع خویش بیان فرموده اند و جمعی دیکر بهوای دانه جاه و وسعت دستکاه و تحصیل عزت و تکمیل منزلت
نزد ارباب دولت و اصحاب ثروت بدام تملق و ملاهنه خاص و عام افتاده و طریق عدالت و دیانت را برای اندوختن سیم و زر بیکسو
نهاده بر طبق تمنای ابنای زمان حق را پنهان و باطل را عیان نموده اند و بعضی دیکر بعلت خوف و هراس که از مردم جهالت اساس
دارند برای حفظ عرض و ناموس و اهل و عیال و ملک و مال و غیرهم بر وفق مدعای انکروه مکروه تالیفات نکارند و فرقه دیکر بمحض مقوله
تو اکر زید کفته و یا نوشته که عمرو ملحد یا موحد است ایشان نیز بر قول زید اعتقاد نموده و نوشته و حال انکه زید در حال عمرو بصیرت نداشته
و از روی عدم علم و تحقیق نکاشته است فرق مذکوره در علمای ملل متفرقه برای العین دیده و مشاهده کردیده است اینمطلب بر ارباب
انصاف هیچکونه پوشیده و پنهان نیست زهی مردم ما جاهل و جماعت غافل که بر نوشته این اشخاص اعتقاد کرده کلمات بمعنی نسبت
بر اولو الالباب کویند و نویسند بزرکان کفته اند که طبیب ناقص افت جانست و طالب علم ناقص افت ایمان نظم بر بویکدو سیار دان بحق

ره حق را نموده نفی مطلق بدان کرد نادانایان گفته اند که تصنیف کردن و تالیف نمودن کار صعب و امر عظیم است علی الخصوص جمع و تدوین
احوال طوایف امم و ترتیب تالیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرقه و ملل مختلفه بغایت امر دشوار و صعب تر از همه
کار است چه نسخ اینگونه تالیف بنظر اکابر ملک و ملت و اعاظم دین و دولت که در اقطار عالم و امصار بنی آدم اند میرسد و محققان هر قوم
و دانشوران هر طایفه بر آن نظر میکنند بلکه کسیکه فی الجمله سواد از بیاض فرق تواند نمود بخواندن و مطالعه کردن آن میل و رغبت مینماید
بناء علی هذا علمای دین و عرفای اهل یقین فرموده اند که مورخ احوال زمان و مولف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض نفسانی معرا
و تسویلات شیطانی مبرا دارد و آنچه از اجناس محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد بی زیاده و نقصان و بی کذب و بهتان بقید قلم
آرد و خویشتن را بدست ظن و گمان و قیاس و استحسان نسپارد و از مرض غرض و حسد و طمع و تملق و تعصب و توریه و تقیه دور دارد و در
هیچ مقام قدم از طریق صدق و انصاف و تحقیق و علم بیرون نگذارد تا موجب من صنف فقد استهدف نشانه تیر ملامت نشود و در زمره فی
قلوبهم مرض محسوب نگردد مناسب مقال است کلام صاحب ملل و نحل که مضمون او اینست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی
آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر بیش و کمست و نظر هر یک بحکم حب الشئ یعمی و یصم بر امضای مشتهیات طبع مقصور و نفوس
ایشان بهوا و هوس حب جاه و ریاست مجبول و مفطور است لاجرم جهة ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه
استبداد و استکبار در آیند و نخستین شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشأ صدور آن استبداد بود برای خود در مقابله
نص الهی و استکبار او بماده آفرینش خود بود بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این
استبداد و استکبار هفت شبهه او را ناشی شد بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت
هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود و بر آن میل و محبت داشتند
ذکر کرده اند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتابها از دلایل عقلی و نقلی پرساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود
تاویل کرده با اعتقاد خود راست نمودند و هر چه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفرق
امتی علی ثلاثة وسبعون فرقة در امت پیغمبر ما زیاد گردید و عدد متفرقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید و چون آفتاب رسالت بحجاب
غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد و مزاج قلوب منتسبان ملت احمدی نیز از اعتدال روی بانحراف
نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی
امامت و فرمانروائی در دماغ عظما و علما زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد و از متقدم بمتاخر منتقل شد و ظلمات
آن قرنا بعد قرن متراکم گردید تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و خصومت و عداوت بمرتبه رسید که علمای
یک مذهب یکفرقه بر فسق و فجور و کفر یکدیگر اکنون فتوی میدهند مانند اخباری و اصولی که هر دو از فرقه امامیه و جماعت اثنی عشریه اند
کفر و قتل یکدیگر حکم مینویسند بلکه دو نفر از علمای اصولی یکدیگر را تفسیق و تکفیر میکنند از درگاه حضرت کریم مامول و مسئول است که دست و
زبان این ضعیف را از راه سقیم و از طریق عاقبت وخیم مصون و محفوظ دارد و در وادی تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی

نگذارد

نگذارد تا آنچه دیده و مشاهده گردیده و از علمای هر قوم و کبرای هر فرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر ملک و اقلیم شنیده و در کتب ایشان
ملاحظه نموده بی کذب و بهتان و بی زیاده و نقصان در این دفتر ثبت گرداند ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا
للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم الا ای بار خدایا بعزت کسانیکه بدرگاه حضرت تو قرب دارند و بحرمت اشخاصیکه بیاد تو همواره اوقات میگذارند
آراسته گردان عالم را بعالمانیکه از تو ترسند و از خلق شرم دارند و ما را مبتلا بصحبت بیگانگان کوی قربت مگردان و پادشاه عصر را توفیق
ده که مفسدان را نواخته و معاندان را گداخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین و در گداختن آنها خوشنودی رب العالمین است
مفسدترین خلق عالمان بیعمل و دانشمندان با مکر و حیل اند و توفیق ده که مصلحان و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نیکو داشتن مصلحان
نظام دین و دولت و بقای ملک و شادی روان حضرت مصطفی و جمله انبیا و اولیاست صلوات الله علیهم اجمعین **گلشن اول در بیان**
حرف الف بر ضمیر معرفت تخمیر علمای دهور پوشیده و مستور نخواهد بود که راقم اثیم دیار بسیار دیده و بلاد بیشمار شنیده که حرف اول آن
الف باشد و اگر همگی مذکور شود باعث ملال خواطر مطالعه کنندگان گردد لهذا مجمل از مفصل آنها مذکور میگردد **ذکر اقلیم** بدانکه اقلیم
در لغت عرب قطعه از معموره عالم باشد و جمع آن اقالیم می آید و در اصطلاح حکما ربع مسکون را بر هفت قسمت تقسیم کرده اند و هر یک
از آن قسمت را اقلیم گفته اند و در تحقیق آن چنین بیان نموده اند که نصف ارض ظاهر و نصف در آب مستور و آن نصف که مکشوف است
نصف آن که جانب جنوب واقعست ویران و نصف طرف شمال آبادان پس از چهار بخش یک بخش معمور میباشد و آن در شمال خط استوی
اتفاق افتاده حکما آنرا ربع مسکون نام نهاده اند جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهده میشود از ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوی
خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی دو نیمی از مشرق تا مغرب اعتبار کرده و هر شهر و بلدی که بر آن خط واقع شود همواره لیل
و نهار او برابر و یکسان بود چه در آن مکان هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوی است یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی
و فرقدین و دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سهیل و طول معموره از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است و بزعم بطلمیوس حکیم چهار
هزار فرسنگ بود و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای آن غایت مشرق است لیکن اصحاب زیجات بدان عمل نمایند
و زمره علمای این فن طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و فرقه از جزایر خالدات گفته اند که قدیم الزمان معمور و اکنون در آب مغمور
و مستور است جزایر خالدات غربی ملک سودان واقع بوده عرض معموره از خط استوی شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و
شش فرسنگ بود بطلمیوس گوید که از عقب خط استوی بمسافت شانزده درجه و ثلث و پنج دقیقه تا نهایت عرض هزار و هشتصد و سی و یک فرسنگ
نیم باشد هر جائی که طول بلاد ذکر شود عبارت از بعد آن موضع بود از ساحل بحر مشرق تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هر جائیکه عرض بلاد
مذکور گردد دوری بقاع از خط استوی است مخفی نماند که ابتدای خط استوی از شرقی دامن چین است و بر جزایر جمکوت و جنوب بلاد
چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب و معظمات بلاد زنگ و شمال جبل قمر و جنوب ملک سودان عبور کرده بدریای اعظم
منتهی شود هر شهر و بلدی که بر خط استوی باشد لیل و نهار آن برابر و یکسان بود اگرچه فقیر سیاحت مملکت خط استوی ننموده و طریق سفر
آنجا را نیز پیموده اما بقرب ممالک خط استوی رسیده و از سیاحان آنکشور معلوم و از کتب محققان مفهوم گردیده که سکنه خط استوی عموما

ازکسوت ادراک و معرفت عور و از مراتب کیش و ملت و روش مستقیم دور و از ملاحت پیکر و صباحت منظر مهجوراند و همگی سیاه فام و کریه اندام
و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و عموما تناسخی و بت پرست باشند و مانند بهایم زندگانی کنند و از ملبوسات و ماکولات و مواکز فراغت
دارند و برنج و یخ دران دیار بهم نرسد اما معادن جواهر نفیسه و فلزات عزیزه و عقاقیر غریبه در انجا بسیار و جبال و انهار و مداین کمست گویند
مردم خط استوی از نسل حام ابن نوح علیه السلام اند ذکر اقلیم اول ابتدای ان از سمت مشرق و از شمال الجزیره یاقوت بود انگاه بر جنوب بلاد چین
و شمال سرندیب و ملک دکن و گجرات و سند و بحر عمان را قطع کند و بر وسط بلاد حبشه گذر نماید و از انجا رود نیل را طی کند و از بلاد
نوبه و بربر گذشته بدریای محیط پیوندد این اقلیم بزحل منسوبست گویند دران سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبه اباد و بیست
کوه بلند و سی نهر عظیم است و هوای ان اقلیم بسیار حار و اب در اکثر اماکن ان ناگوار و مردمش اسود اللون و سیاه فام و کریه اندام
و همگی از نسل حام ابن نوح اند درازترین ایام انکشور سیزده ساعت میباشد لغات متفرقه دارند بسیار جمله اهل نوبه و حبشه و سواحل
و زنگ و بربر و بلاد چین و اکثر ساکنان جزایر ان اقلیم هر یک لغت علاحده و زبان مخصوص دارند و اغلب مردمش جماعت کفار و بعضی
از سکنه جزایر انجا لامذهب و مردم خوار و دیگر صنمی و افتاب پرست و اتش پرست و موالید پرست و تناسخی ذکر هر یک در موضع خویش
خواهد امد ان شاء الله تعالی و قلیلی از ایشان مسلمانان از اهل سنت و جماعت و اقل قلیل شیعه امامیه و اسمعیلیه و زیدیه اند و ملیشا بلکه
از طوایف دیگر در انکشور بوده باشد و راقم مشاهده نکرده باشد عموما قلیل الفهم و کثیر الحماقه و برهنه و عور و از مراتب دانش و معرفت
دور و از ماکولات و ملبوسات مهجوراند اما عیش و سرور بر مزاج ایشان غالب و بروش حیوانات زندگانی نمایند و بعضی از اهل سودان
در علوم غریبه دانا و فنون عجیبه توانا میباشند گویند لقمان حکیم از ممالک نوبه و از همین اقلیم بوده و تربیت در اقلیم سیم یافته برف و یخ
در انکشور نمیباشد و در موسم تابستان در اکثر مواضع ان باران میبارد و میوه سردسیری مانند سیب و گلابی و انگور و امثالهم ندارد
و اکثر فواکه گرمسیری نیز در انکشور نیست فقیر در بعضی اراضی ان اقلیم گردیده و بعجب ترین عجایب معارف انجا رسیده خوبترین بلاد انکشور سرندیب
و نوبه و حبشه و بربر و سنار است عقاقیر و معادن در انجا بسیار جمله قاقله و قرنفل و دارچینی و ابنوس و بقم و صندل و عنبر و فلفل و عود
و کافور و یاقوت و الماس و طلا و غیرهم فراوانست ذکر شیخ ابوالخیر ان بزرگوار گویا از دیار نوبه یا تکرور بود در اقم و برادر در کشور دانا او
ملاقات نمود سیاح دیار معارف و سیاح بحار لطایف بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بکنج خاموشی ارمیده بود چندگاهی هم سفر
و هم سفره بودیم و ابواب صداقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر از خدمت ان معرفت مصیر سوال نمود که ایا سیاحت کیست و منافع
سیر و سفر چیست در جواب فرمود که منافع سیر فراوان و فواید سیاحت بی پایانست در سفر علوم بسیار و فنون بیشمار بدست توان اورد
و غرایب روزگار و عجایب لیل و نهار توان مشاهده کرد و چون کسی در غربت بورطه محنت و بوطه زحمت افتد ماننده زر خالص گردد
و مودب و مهذب شود و تجربها که در تحصیل العمر بدان نتواند رسید توان گرفت حاصل کند و ترقی کلی در سفر روی مینماید خواه از راه معنی و
خواه از روی صورت چنانکه بزرگی فرموده بیت مردی که سفر کند پسندیده شود * خاک قدمش سرمه هر دیده شود * پاکیزه تر از اب
نباشد چیزی * یکجا که مقام کرد گندیده شود * ایات و احادیث در سیاحت نمودن و سفر کردن بسیار وارد است من جمله ایه شریفه سیروا

فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق نص صریحست در سیاحت نمودن و از جناب سرور اولیا این رباعی بغایت مشهور و در السنه و افواه مذکور است رباعی
تغرب عن الاوطان فی طلب العلی * فسافر ففی الاسفار خمس فواید * تفرج هم و اکتساب معیشة * و علم و اداب و صحبة ماجد * از حضرت عیسی مرویست
که مرد در وطن قدر و مقدار ندارد چون غربت اختیار کند و سیاحت نماید هر اینه قدر و قیمت او بیفزاید بزرگان گفته اند اسمان که پیوسته در سفر است
لاجرم از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکونست پایمال هر عالی و دونست سیم و زر که در معدن خویش حجر است چون سفر کند و در کوره غربت
و بوته محنت افتد مهذب شود انگاه حکما ازان ناموس صغیر گویند و عموم خلق تکمیل ناموس اکبر ازو جویند ستار العیوبش دانند و قاضی الحاجاتش
خوانند شعر سفر مربی مرد است و استاد هنر و جاه * سفر طبیب مریض است و کیمیای نظر * درخت اگر متحرک شدی زجای بجای * نه جور اره
کشیدی و نه جفای تبر * و ایضا بزرگان گفته اند که موجب السفر وسیلة الظفر مرد در سیاحت بمراد خود ظفر یابد و سیاح تجربه کار
بصدای هر غول و باواز هر بوالفضول دل نبازد و عقب هر شخص نرود و سخن هر کس نشنود و کید و مکر مدعیان باطل و اهل ظاهر و زبان
حق و باطل را فرق کند و جسم از جان و یقین از گمان امتیاز دهد و دل او ارام گیرد و خواطرش صفا پذیرد حیرت و تردد از وی برخیزد
و بداند که با کدام اشخاص امیزد و از چه کسان پرهیزد و چه چیز سعادت و شقاوت انگیزد سبب عقل کدام و جهل را چه مقامست بدانکه سیاحت
بر سه گونه است اول سیاحت انسان دوم سیاحت کتب فراوان سیم سیاحت بلدان و هر یک ازین سیاحت سه گانه شروط بسیار دارد
و بالجمله اگر کسی دوازده شرط بر خود قرار دهد و عمل اورد هر اینه انکس تواند سیاحت بلدان و مداین فراوان کند و هم در ضمن ان کتب بسیار
و انسان عالیمقدار سیاحت تواند کرد اول نیت سیاح باید که نیت خود را خالص گرداند و قصد ان کند که خویش را بخدمت اولیاء
خدا برساند و بجهت تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و احوال و علوم دینیه و معارف یقینیه باشد و بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین هر دیار
و شهر که رسد مراد او طلب دانش بود و بحسب الامر خذ العلم من افواه الرجال چون بصحبت دانشمندان مستعد گردد اخذ علم نماید و بموجب خبر
اطلبوا العلم من المهد الی اللحد در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال نباشد و همواره با سیاحان روزگار و محققان هر دیار مجالست و معاشرت
کند دوم شرط گفت پیغمبر که هر جا میروی * باید اول طالب مردی شوی * اگر قصد سیاح این و مراد چنین نباشد وی مانند بهایم طالب
اب و علف باشد و همت او جز شکم پر کردن و گرد خالی نمودن نباشد در اصطلاح سیاحان چنین کسی را گدای دربدر و هرزه گرد شکم
پرور گویند و او را در زمره اولئک کالانعام بل هم اضل دانند سیم توکل سیاح باید متوکل باشد چه که برای جهانگردی و صحرانوردی ذخیره
بهتر از توکل نمیباشد و اگر مسافر صد هزار سیم و زر و صد هزار کسب و هنر داشته باشد و از متاع توکل بی بهره و بی نصیب بود سیاحت نتواند
کرد و طریق سیر و سفر نتواند سپرد بیت تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست * راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش * بمقتضای ایه شریفه و
من یتوکل علی الله فهو حسبه سیاح را ذخیره توکل کافی و بموجب ایه کریمه ان الله مع المتوکلین در فن توکل وافیست فرد نیست کسی از توکل
خوبتر * چیز تسلیم و رضا محبوبتر سیم صبر باید که جهانگرد بردبار و صبور و در رنج و عنا و زحمت و بلا شکور باشد و بمصداق خبر
الصبر مفتاح الفرج سیاح صابر بر مطلب خود فیروز شود و باریتعالی صابران را مزد بیحساب دهد چنانکه فرموده انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و اگر سیاح بر زحمات روزگار و مشقات بر و بحر حمول و صابر نباشد هر اینه در مرحله نخستین باز ماند و خود را اهل

دل هر گز نرساند و از صحبت اکابر دین و اعاظم اهل یقین محروم کردد شعر نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش
باشد چهارم قناعت باید که جهان پیما صاحب قناعت بود و انچه بی طمع برسد بدان کفایت کند و بحکم عز من قنع و ذل من طمع ابروی خود را نزد
بیگانه و خویش و توانگر و درویش نریزد و از بلای حرص و طمع و تمنای نسیا بپرهیزد و از طلب کردن زیادتی احتراز لازم داند و بموجب القناعة کنز
لا یفنی کنج قناعت را از کف ننهد و بفرموده انحضرت من قنع شبع از خوان قناعت همواره خود را سیر کند چه که مرد حریص و طامع از فیض صحبت
اکابر دین و دولت و اعیان ملک و ملت محروم و شخص طمع نزد هر کس مذموم است و از مرد طمعکار سیاحت نیاید و عقده از سر و سفر او
نکشاید بیت قناعت کن ای نفس باندکی که از حرص خواری رسد بیشکی ه در دو دام مرغ هوا را تمام نینداخت جز حرص خوردن بدام پنجم
عفت یعنی طهارت ذیل شخص سیاح باید که عفیف و پاک دامن باشد و بنده شهوت نباشد و بامر ناشایسته و چیز ناپایست که نزد عقلا
و شریعت غرا ناپسندیده باشد اقدام نکند تا که ارباب دانش و اصحاب بینش بصحبت او میل کنند و بمجالست و معاشرت وی رغبت نمایند
چه که در جمیع مذاهب و ملل و نزد همه ارباب دین و عدل تردامنی مذموم و شخص بی عفت شوم است فرد چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
نبود خیر در انخانه که عفت نبود و اگر کسی نعوذ بالله بدین صفت رذیله موصوف شود همه اینه او را عنقریب بقتل رسانند و چون نامحمود شمرا
معلوم کردانند و چنین کس سیاحت نتواند نمود و با اشخاص معقول نتواند بود چنانکه مکرر دیده و مشاهده کرده است ششم صدق
باید که جهان نورد صادق و راستگوی بود و بر وفق النجاة فی الصدق از جاده راستی نگذرد و بحکم علیکم بالصدق از ملازمت صدق
عدول نکند و بر طبق ایه کریمه کونوا مع الصادقین همواره با راستگویان مجالست نماید و بموجب ایه شریفه ان الله یحب الصادقین طریق
اخلاص صادقان بپیماید و اگر سیاحی بدروغ گفتن معروف و بکذب و ناراستی موصوف کردد او را از سیاحت جز اسمی بهره و نصیبی نباشد
و بزرگان گفته اند من عرف بالکذب لم یسمع صدقه یعنی هر که بدروغ گفتن معروف شد اگر راست گوید کسی از وی نشنود نظم راستی آور که
شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار دل که نگیجی خار در اغوش شد نی شکر از راستی ان نوش شد هفتم حسن خلق باید که جهان گرد
وسعت صدر داشته باشد و هر سیل کوه هسا تیره دل و هر سحاب ناهموار خیره نگردد و با هر کس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید و
با کشاده رویی و خوشخویی معاشرت کند زیرا که صاحب سوء خلق و ضیق صدر از فیض صحبت دانایان دور و از لطف دانشمندان مهجور است
نظم بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر بدانه دام نگیرند مرغ دانا را سیاح بدخلق و بدخوی در هیچ محفل روی ندارد و کسی که صاحب
ضیق صدر است در هیچ مجلسی قدم نگذارد و بتحصیل معارف و حقایق از وی نیاید و سیر و سفر او باب معرفت نکشاید هشتم سخاوت
باید که سیاح پیشه سخاوت اندیشه بود و کریم و باذل و سخی باشد و انچه از عالم غیب برسد بدرویشان و محتاجان از ان نصیبی و بهره بدهد
بلکه از روی فتوت و جوانمردی ارباب حوائج را بر خود مقدم دارد اگرچه ایشان خلاف ملت و کیش باشند چه رزاق حقیقی خلاق توانگر
و درویش است بلکه حتی المقدور وحوش و طیور را هم قسمتی معین فرماید و قصدا خالصا لوجه الله و طلبا لمرضاته نماید و بخیل و
ممسک در نظرها مردود و این صفت نزد هر کس مطرود است و شخص بخیل پیش عقلاء هر ملت خوار و بی اعتبار اگرچه شهریار
روزگار است و مرد سخی و باذل نزد همه کس عزیز و محترم اگرچه بینوا و بی درمست شعر شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این

هر دو ندارد عدمش به ز وجود از حضرت رسول مرویست که السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا و البخیل لا یدخل الجنة و لو کان عابدا یعنی سخی
داخل نمی شود باتش اگرچه فاسق بود و بخیل داخل نمیگردد بجنت اگرچه عابد باشد و ایضا فرموده السخا شجرة فی الجنة نظم ای سخا شاخیست
از باغ بهشت وای انکس را چنین شاخی بهشت مرد بخیل و ممسک سیاحت نتواند نمود و اگر کند بتحصیل فضایل انسانی نتواند فرمود نهم
امانت باید که سیاح امین باشد و از خیانت احتراز کند که مرد خاین نزد هر کس ناکس و کمتر از خار و خس است و بموجب الخائن خائف همواره
با ترس و بیم و دلش از خوف دو نیم است و شخصی که بخیانت موصوف کردد از درجه اعتبار ساقط و از اوج دلها هابط شود از
حضرت رسول مرویست که لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له یعنی نیست ایمان از برای کسیکه امانت ندارد و نیست دین از
برای کسیکه عهد ندارد فرد هر که را نبود امانت در جهان او بود خوار و ذلیل مردمان شخص خاین در عرصه سیاحت قدم نتواند
گذاشت و اگر گذارد چشم عنایت از اهل معرفت نتواند داشت چنانکه مکرر دیده و مشاهده کرده است دهم خدمت باید
سیاح ربع مسکون خدمت هر عالی و دون کند و خادم درویشان و خدمتگذار ایشان باشد و خود را از لوازم خدمت
نسبت بعارف و عامی معاف ندارد و از مراسم هر گونه خدمات دقیقه مهمل نگذارد زیرا بموجب من خدم خدم مرد خدمتگذار در نظر
خلق با اعتبار خواهد بود و کافه ناس و مردان معامله شناس بوی میل و رغبت خواهند نمود و از شخص کاهل و تن پرور و ابنای زمان
دوری گزینند و عقلای هر دیار باری نیشنند بیت گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی مقام خدمت
بلند و مرتبه اش ارجمند است چنانکه باری تعالی بداود خطاب فرمود که یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما و از حضرت رسول
مرویست که سید القوم خادمهم و بروایتی انا سید القوم و خادمهم گویند پادشاهی فرزند خویش را نصیحت نمود که چون روزگار
اقبال از تو برگردد و زمان دولت و بزرگی منقضی شود باید که تو از خدمت عار نداری و طریق بندگی فرو نگذاری که ان عین بزرگیست
یازدهم علم باید که سیاح بقدر ضرورت قبل از سیاحت علم تحصیل کند و بقدر حاجت دانش اموزد و چیزی نوشتن یاد گیرد و از خط
و سواد بی نصیب نباشد تا تواند از عهده سیاحت عالم و معاشرت با طوایف امم براید و با زمره علمای روزگار و عرفای هر دیار صحبت نماید
شخص بی علم و دانش نزد دانشمندان بی اعتبار و پیش دانایان هر ملت خوار و بیمقدار است و نزد ارباب علم منفعل و در پیش نفس خویش
نیز مجل است و ایضا اکثر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط ان دشوار نماید و نگاهداشت او مشکل است علم در هر حال صاحب خود را بیشتر
عزیز دارد و در کوی خلت و خواری نگذارد و عالم در نزد علمای فرق مختلفه محترم و حکمای طوایف امم عزیز و مکرم است نظم علم
بالیست مرغ جانت را بر سپهر او برد روانت را دل بعلم چشم پرنور است مرد نادان ز فرد می دور است نیست اب حیات جز دانش
نیست باب نجات جز دانش هر که این اب خورد باقی ماند چشم او بر جمال ساقی ماند نور علمست و علم پرتو عقل روشن است این سخن چه
حاجت نقل علم نور است و جهل تاریکی علم راهت برد به تاریکی دوازدهم شباب باید که سیاح در عهد زندگانی و ریعان جوانی باشد
تا تواند جهان گردی کند و با هر کس مجالست و معاشرت تواند نمود زیرا که در هنگام کهولت که حد وقوف است و در وقت پیری
حمله حواس در تنزل میباشد و قوای ظاهر و باطن همگی در انحطاط است کجا تواند با خلق معاشرت و مجالست نماید و چگونه تواند

مخالطت و مصاحبت بر روی مردم کشاید از مردی پیر و شیخ کبیر هیچ کونه کاری نیاید شعر چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو رندی و هوسناکی
در عهد شباب اولی آدمیرا جوانی و ابلهی زندگانی طرفه نعمتی و بزرک مکرمتی است چون آب حیات او را ثانی نیست و چون بکذرد بجوی باز
نکردد فرد یاد جوانی کنون موی دراز ... دریغ از جوانی دریغ از جوانی این بود دوازده شرط در فن سیاحت که مذکور شد کسیکه این
دوازده شرط را بعمل آرد و لوازم آنرا مهمل نکذارد تواند که طریق سیر و سفر و صحبت با اهل هنر سپارد و سیر بلدان و سیاحت انسان
و تفرج کتب فضلا تواند کرد و طریق صحبت و معاشرت با هر فرقه تواند بجا آورد و اگر شخصی سیاحت بلاد مستقر فرقه عباد مختلفه نکرده و با کروه
انبوه مردم دانش پژوه بسر نبرده و بحر و بر و خشک و تر کیتی ندیده و بکرم و سرد و سخت و سست هر دیار نرسیده باشد و تجربه با
و امتحان خاص و عام ننموده و طریق معاشرت و مجالست با طوایف مختلفه نپیموده باشد هر اینه آنکس ناقص و ناتمام و در نزد پختکان خام است
اگر چه علوم فراوان خوانده و خویش را بدرجه بوعلی رسانده باشد و من بسیار کس دیدم که فاضل یکانه و مجتهد زمانه بود و در علوم عقلیه
و نقلیه کمتر کسی با او برابری مینمود و چون سیاحت عالم ننموده و اختیار سفر نفرموده و طریق بلاد کفر و اسلام نپیموده و معنای السفر قطعة
من السقر مشاهده نکرده بود لاجرم از فضایل انسانی بغایت دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود کویا اکثر انبیا و مرسلین و اوصیای
دین و اولیای صاحب یقین و عرفای معرفت قرین و حکمای متقدمین بدین جهت سیاحت و مسافرت فرموده باشند که با هر فرقه و صاحب خرقه
توانند معاشرت نمود چنانکه در کتب اخبار آمده که اکثر بلکه سایر انبیا و رسل در ابتدا پاس شبانی کوسفند نموده اند همانا از آن جهه بوده که همه را
خواهد بود و هر خرده دان و عقل معامل شناس بر این حکم مینماید که شخص جهان دیده و زحمت کشیده و بر نیک و بد عالم رسیده در هر
محنت و مشقت چشیده جهان دارد بر کس سایه حسب و نسب بود که مدت العمر قدم از خانه خویش بیرون ننهاده و دست موافقت با کروه مختلفه
نکشاده و در کوره غربت و بوطه محنت نیفتاده باشد و خار محنت در پای دلش نخلیده و بلکه جور و ستم و اندوه و غم نکشیده و کلمات ناهنجار
و سخنان ناهموار نشنیده و در هر اذیت از ساغر ملامت از کف آشنا و بیکانه نچشیده و خواطرش بتیغ طعن مردم نخسته و آیینه ضمیرش بسنگ جفا
خلق نشکسته باشد و همواره بر سریر عزت و کامرانی بوده و در مهد دولت و شادکامی غنوده و دل راحت از ساغر درد کشیده و نکل مدعا از باغ
تمنا چیده آوید بکفتن خوب شنیده و اگر مدح نموده مدح دیده ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نمی بینی و مشاهده میکنی که اکثر اوقات اولاد
ملوک و حکام و فرزندان علما و مجتهدان و مشایخ زادکان و امثال ایشان کودن و غبی و از معرفت خالی و از جهل پر میباشند و از کثرت
مردمی عود و از عالم دانش دور و بلهو و لعب و عیش و طرب مسرور اند نظم قلندران طریقت بنیم جو نخرند قبای اطلس شاهی که از هنر عاریست
ای نوباوه بوستان غیب و نورسیده عالم لا ریب ای قرة العین پدر چون خالق اکبر ترا زندگانی عطا کند و بکمال رشد و تمیز رساند از درکاه
بنده نواز او سبحانه و تعالی درخواست کن که این نصایح را بعمل آری و از این مواعظ فرو نکذاری که در ضمن هر نصیحتی کنجی شایکان و در تحت هر موعظی خزینه
رایکانیست تو نپنداری که این سخنان ابو الخیر نوبی کفته و این درر معانی بمثقب فکرت وی سفته کلام ... ای یار کوش کن و سخن جاهلان فراموش
دانائی فرموده است که چون حکیمی در ملکی و شهری وارد شود و بکرد حکمت او کسی نکردد و دانش اندازان دانشمندی کسی در نظر نیاورد در بخشم جفا رب
بدا الحکیم بنکرد الحکیم را میرسد که دانش و حکمت خویش را از زبان حکمای سلف و دانایان خلف رواج دهد و بار شخصی منسوب کرداند که وی

غایب و در بلاد بعیده باشد تا آنکه دانش این دانا و حکمت الحکیم رواج پذیرد و در قلوب مردم قرار کیرد زیرا که اکثر ناس غایب پسند اند و سخن از کذشته
کویند و نیز در هر زمان ارباب حسد فن حید ها صلی برسد بوده و هستند و شخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر و چون کبریت احمر خواهد
چنانچه اکر ابنای زمان بر کسی تفوق یا فضیلتی مشاهده کنند هر اینه در زوال نعمت آنکس سعیها نمایند و در پریشانی وی جمعیت سازند تا وجود
آنعزیز را از وجود هر اجهان بر اندازند اینمطلب مکرر دیده و مشاهده کرده است و دیکر اکر جوانمردی خواهد سفره عام جهه اطعام جمله انام بکسترد
موجب آیه شریفه یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله اهل روزکار بنا بر حسدی که در نهاد خویش دارند و همواره طریق فساد و پریشانی
عباد می سپارند بعداوت آن جوانمرد کمر بسته در دفع او جد و جهد کنند و در ضایع کردن آنکریم جهان تدبیرها نمایند بناء علی هذا
آن جوانمرد را روا است که از روی مروت و جوانمردی نام کندم خویش را در سفره سفلکان جو فروش بر فقیران و محتاجان اطعام کند و از
کرم آنکریم جهان زمره مساکین و ضعفا را اکرام نماید در اینمعنی هیچ شکی و ریبی نیست چنانچه در عالم سیاحت اینکونه اشخاص مشاهده شده است بیت
خوشتر آن باشد که سر دلبران کفته آید در حدیث دیکران ... کفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در ضمن حکایت کوش دار و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین اقلیم دویم ابتدای آن از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و کجرات و سند و بلوچستان کذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد
عمان و حضر موت و یمن و حجاز و یثرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نموده از وسط دیار صعید و افریقیه و بربر و جنوب قیروان کذشته بساحل
بحر اعظم منتهی میشود این اقلیم بکوکب مشتری منسوبست کویند در آن سیصد و شصت مدینه معموره و چند هزار قصبه مشهوره و هفده
کوه بزرک و سی نهر بزرکست و لون مردم اینکشور میان سمره و سواد و اکثر ایشان ظلمت نهاد اند و بیشتر ضعیف و لاغر اندام و غالب اولاد حام
و دیکر یافث و دیکر سام اند و درازترین ایام این اقلیم سیزده ساعت و نیم است اکثر سکنه اش مشرک و کافر و بد عوتی تناسخی و کروهی دهری و صنمی اند
و فرقه اتحادی در زمره مباحی و جمعی آفتاب پرست و برخی مشتری پرست و دیکر آتش پرستند و طایفه دیکر که ساکنان بعضی از جزایر آن اقلیم
لا مذهب و مردم حرار بعد از آنها اهل سنت و جماعت در آنکشور بسیار اند و بعد نصاری آنکاه زیدی و دیکر طایفه خوارج و دیکر جماعت یهود
و دیکر قبطی و بعد شیعه امامیه آنکاه فرقه اسمعیلیه اند و صاحب مذاهب دیکر نیز در آنجا سکونت دارند ارباب السنه مختلفه و لغات متفرقه
در آنجا بسیار اند از جمله اهل چین و ماچین و دکن و کجرات و سند و بلوچ و اکثر سکنه آنجا هر یک لغت مخصوص دارند و سکنه عمان و حضرموت
و حجاز و یثرب و صعید و بربر و بعض مردم جزایر آنکشور بلسان عرب تکلم نمایند و بعضی از اهالی آنجا بزبان قبطی و عبری و تنکرودی و تلنکی
و فارسی سخن کویند اکثر هوای آن دیار بغایت حار و آب اغلب بلادش ناکوار و میوه کرمسیری در بعضی اماکن آنجا بسیار و عقاقیر و نخل و نیشکر
و حبوب و غلات فراوان و معادن احجار نفیسه و فلزات عزیزه نیز در آنجا کانست فواکه سردسیری و برف و یخ در آنکشور در غایت قلت و بیشه
و جنکل در نهایت کثرتست در بعضی اماکن آنجا در موسم تابستان باران میبارد و در ملک صعید و مصر در هیچ موسم برف و باران نمیبارد
جانوران مهیب و مرغان غریب و درختان عجیب دارد حضرت خاتم الانبیا و سید الاوصیا و ائمه هدی علیهم السلام از آنکشور ظهور نموده اند
و جمیع صحابه کرام و اکثر تابعین از این اقلیم بوده اند ذکر شیخ ابو الفتوح چون ملاقات آن دانشور در این کشور واقع شد لهذا در بیان شمه از
احوال خجسته مآل آن زبده اهل کمال کفتن مناسبت آن بزرکوار از نوادر ارکیاء روزکار بود و در مراتب عرفان و مطالب حکمت یکانه

میشود سیاحت بسیار و سفر بیشمار کرده و ایام چند با ملوک ارجمند بر آورده بود و با زمره عرفا و حکما و فرق علما و امرا مجالست و معاشرت بسیار
کرده بود فقیر را بخدمت آنجناب اعتقاد تمام و اعتماد لا کلام بود بزعم فقیر حکیم عرفا و عارف حکما بود چه کره ذوق حکمت بر طبع کرامتش غالب و
بشنیدن کلمات حکمت آیات راغب بود روزی فقیر از آن حکمت مصر سوال نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرمائی و در باب حکومت
و سلطنت چه بیان مینمائی در جواب فرمود که بر ارباب هوش مخفی نخواهد بود که دوام نظام عالم و انتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت
الهی و ارادات غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار وابسته اند تا بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل بغی
و طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سر کافه ناس مندفع شود بنابر علت اهل حکومت و سلطنت وسیله اصلاح امور عالم
و انتظام طوایف امم است بفحوای آیه کریمه تؤتی الملک من تشاء از ابتداء هبوط حضرت آدم تا این دم مابین طوایف امم عادت خداوند جهان
آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسایسی و مدبری و در اکثر اوقات مراتب اعمار و اطوار سایس
و مدبر هر دولت مناسب اطوار ایشان بوده در نشو و نما و مدت عمر و غیره و این شریف قول خلاف که اطوار این سمعی ایمائی دارد چون افراد
انسان در اغلب اوقات الا ما قل از عمر طبیعی که صد و بیست باشد تجاوز نکند و همچنین اجتماعات در دول از این مقدار نگذرد و بعضی که از
آن تجاوز کند مانند بعضی معمرین که بوده اند و هستند این شاذ و نادر است و این سبب قوت و ضعف در تالیف و ترکیب بود اعتباری در
آن چندان نیست چون انسان را سه حالت از بدایت عمر تا نهایت رحلت هست اول نمو و ترقی دویم حالت توقف بی زیاده و نقصان سیم
حالت انحطاط و تنزل کذلک در دولت و سلطنت این سه حالت موجود است و مغایرت هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات
با حالت دیگر ظاهر است و بر اهل خرد معلوم است که هر فرد انسان از هنگام ولادت تا تمیز مربی و سایسی مانند والدین او در تقویم
مقام مهمات او واجب و لازم است همچنین ابتداء ظهور هر دولت محتاج است بمربی از رئیس دانا و صاحب عزم و توانا و تعصب مردان کاردان
و قبایل و معاونت ایشان چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رای که دارد تدبیر اساس معاش خود مینماید کذلک هر پادشاهی
و صاحب دولتی ناچار است که او را قانون عدل و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشند تا بسبب
آن بنای تعمیر بلاد و تکثیر عباد و تحصیل اموال و تکمیل خزاین شود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد و چون انسان در حالت نمو
روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه در ترقی و ترفع و نشو و نماست همچنین هر دولتی و سلطنتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران و نجبا
و سپهداران شجاعت پناه در تزاید و تضاعف و ترقی میباشند تا حد وقوف و انسان هرگاه بسر حد کمال برسد چندگاه بر یک نوال توقف
میکند و در جسم و بدن او ترقی نمیباشد کذلک اوساط هر دولت مدتی بر یک حال و قرار میگذرد و از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت
و حسن سلوک و جلب قلوب غافل و از قهر اعدا و تربیت احبا و رعایت احوال برایا یکباره ذاهل میشوند اما موجب خیر الامور اوسطها
هر پادشاهی که عدل و داد و اجرای حقوق عباد مینماید و ابواب راحت و شفقت بر روی عموم بندگان بار خدا میگشاید بر طبق آیه کریمه
و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ایزد تعالی آن پادشاه را توفیق طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور گرداند
و هر مملکتی و رعیتی که ماده ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری می یابند و چون

انسان را از حالت سن وقوف که گذشت بمرحله انحطاط میرسد عمل قوای و احساس حواس او ناقص میگردد و حالت ضعف و پیری بر او غالب
میشود همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات او رو بتنزل نهد از حالت توقف بتوسط بحالت انحطاط تنزل نماید و ابواب
ضعف و فتور و صور زبون بر روی شوکت آن دولت گشاید مانند انسان که منشا قوه ظاهری و باطنی او از حرارت غریزیست چون شیخی و پیری براو
ظاهر گردد البته از حرارت نقصان می پذیرد و قوای از جذب غذا بجهت تربیت بدن ناقص میشود و در آن قوای فتور و اختلال کلی بهم میرسد
همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت معلول نقص کیفیت احوال وزرا و امنا و قصور رای و سوء تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال
حال انصار و اعوان و لشکریانست مانند حواس انسانی که حرارت غریزی او کم شده فتور موفور و علل نامحصور در آن دولت بظهور میرسد
در انسان سفیدی در موی و چین در ابروی علامت انحطاطست و علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست
بزیب و زینت در ملابس و مناکح و مساکن و غیرهم و اموالی که جهت نظام لشکر و انتظام کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است
بر تقطیع لباس و ترفیع اساس نظر و قیاس صرف نمایند و بلهو و لعب و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و این از انواع علامت ضعف
دولت و تنزل سلطنت است در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب دولت
در زینت و رفاهیت بدن و کامرانی و خوشگذرانی کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت و نظام رعیت چشم پوشند
و قانون دولت و وضع سلطنت را مهجور نمایند و وزراء دولت و امناء حضرت در توسیع دایره اعتبار و رفعت مقدار پردازند و صلاح
صاحب دولت و خداوند سلطنت بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال اوسط الناس ایشان با دونان ملازمان در ملبس و مسکن
مانند لباس و مسکن ملوک شود و راحت و تن پروری را شعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش و عشرت بر روی خویش و سپاه برگشایند
در این حال از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا ذاهل گردند زیرا هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسائی و سایه پروری میل
نماید هر آینه اگر حضر را بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد چه که در سفر زحمت و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است از این
جهت از حفظ و حراست مملکت و رعایت رعیت باز مانند و هرگاه متهیان خبرگیران از جائی و سرحدی خبری برسانند حمل بر کذب
و بهتان و یا تاویلات پریشان کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفتن گیرند این غفلت و راحت باعث زوال دولت
و انقراض سلطنت گردد اگر چه فحوای آیه شریفه لکل اجل کتاب دلالت بر آن دارد که هر بدایتی را نهایتی مقدر و هر آغازی را انجامی مقرر است
لیکن بمفاد آیه کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت قضا معلق نیز هست نظم هر کسی را اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها بلکه لازم نیست
که در حین انحطاط دولت البته باید زایل گردد بجهت آنکه انسان در حالت ثالث در ابتدای انحطاط ملکه قبل از آن هرگاه شخصی تربیت
بدن نماید تا حد سن طبیعی تدبیر آن نکند ملکه شاول سم قاتل نماید هر چند هنگام نمو بوده باشد قبل از حلول اجل البته میرد
و هیچگونه علاج نپذیرد کذلک بعضی دول ماضیه که چون اصحاب آن بر وفق عدل و قانون قرارداد معمول نداشتند و سیاست
ملکی را مهمل و معطل گذاشتند و طریق جور و عدوان شعار خود ساختند و بر سمند هوا و هوس سوار گشته در مسلک ظلم و ستم
تاختند ناچار قبل از وقت ارکان دولت هم آن باضمحلال پذیرفت و آفتاب سلطنت آنها قبل از غروب بزوال کسوف گرفت اما هر انسا

که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق اید البته انکس بعمر طبیعی میرسد همچنین اصحاب هر دولتی حین شروع در انحطاط
یا قبل از ان بررونق تقدیر اکر بحسن تدبیر و رای صایب و زرا و امرا عمل کنند باعث بقای دولت و دوام سلطنت میکردد حاصل انکه شرط
بقای دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه کویند بجهت انکه احد اقسام ان علم سیاست است یا شرعی هر کاه
سیاست شرعی باشد و بشروط ان عمل نمایند از سیاست عملی مستغنی کردند لهذا اکثر ملوک نامدار که مسلمان بوده اند سیاست شرعیرا
دستور العمل خود نموده اند هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول نموده اکثر اوقات مویید و مظفر بوده و هر پادشاهی که سفاک
و بی باک و غیور بوده و سیاست شرعیرا معیار خود نموده و در عقب هوا و هوس و نفس اماره شتافته البته غیر الهی بروی استیلا یافته
خسر الدنیا و الاخرة کردیده و عنقریب بدار الجزا خرامیده و بقای دولت کفار از سیاست عقلیست و اعتنای ایشان بامر سیاست بغایت است
در اخبار امده که الملک یدوم مع الکفر و لا یبقی مع الظلم پس بنیاد هر عملی که منافی شرع و عقلست موجب زوال دولت و انقراض مملکت است دیکر
انکه هر طایفه که زمام دولت و مهام رعیت را بدست نسوان دادند و کردن اطاعت بفرمان زنان نهادند بموجب حدیث لا یفلح قوم
ولوا امرهم امراة عاقبت بلدهای دشمن و بلای محن افتادند و هرج و مرج کلی بامور ایشان رسید و اخر الامر دولت انقراض یافته منقرض کردید مانند
دولت عجم که در اخر چند کاه دختران خسرو پرویز حکومت کردند لاجرم اختلال فراوان بدولت ایشان راه یافت بمرتبه که علاج پذیر
نکشت بالاخره دولت ایشان درکذشت و هم چنین هر پادشاهی که سفاک و خونریز و با سپاه و رعیت در ستیز بوده معمر نکشته و بزودی از
جهان درکذشته زیرا که عدل خداوند مقتضی انعدام وجود چنین ظالمی میکند و بتجربه اینمعنی رسیده و مشاهده نیز کردیده و کذلک
هر پادشاه خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و معیشت معمول به قصیر العمر کردد و کذلک هر پادشاه زاده که جرات بر قتل پدر نموده از عمر خویش
برخوردار نبوده بلکه ایام زندکانی او بعد از پدر از شش ماه تجاوز نکرده نظم پدر کش پادشاهی را نشاید اکر شاید بجز شش مه نپاید مانند
شیرویه که پدر خود خسرو پرویز را بقتل اورد و منتصر بالله که پدر او المتوکل بالله بود قتل کرد و میرزا عبد اللطیف که پدر او الغ بیک
ابن امیر تیمور کورکان بود بکشت و هر یک از ایشان زیاده بر شش ماه حکومت نکردند و هم چنین هر کس باعث ظهور دولت کردیده
عاقبت بدست ارباب ان دولت بقتل رسیده احوال ابو مسلم مروزی بر مدعا کواه است و هر وزیری یا وکیلی که سبب جلوس پادشاهی
کشته بالاخره انپادشاه ویرا کشته در این زمان حال حاجی ابراهیم خان شیرازی مقوی مدعا است و در کتب مورخان نیز مسطور است جناب حق
سبحانه و تعالی پادشاهان ما را توفیق دهاد و سعادات ابدی قرین ایشان کرداناد که تا بسیاست عدل ظالمان را مقهور کرداند و داد مظلوم
از ستمکران بستانند شعر دولت نفر خدایا بر ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
اقلیم سیم ابتداء ان از مشرق بلاد چین و ماچین و جنوب دیار ترک و از بلاد هند و از وسط ملک کابل و زابل و مکران و سجستان
و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب و جنوب دیار بکر و از بادیة العرب و از میان شام و مصر عبور کرده بدریای محیط پیوندد صاحب
این اقلیم مریخ است کویند در ان سیصد و شصت و نه شهر اباد و سه هزار و قصبه کثیرت بنیاد و سی و شش کوه بزرک و بیست و دو
نهر بزرک است لون مردم انکشور عموما اسمر و سبزه و دیکر سفید چهره و بعضی صندلی رنک نیز باشند و اکثر سکنه اش از متا

ملاحت بیکر و صباحت منظر بهره ور بند و اکثر هوای بلادش دلکشا و ابش کوارا و خاکش بهجت فزا و اطول ایام انجا چهارده ساعت باشد
در تحقیق راقم هفت حصه مردم انکشور مشرک و کافر بند و ترو بتی و صنمی و زمره اتش پرست و افتاب پرست و کروهی تناسخی و حلولی
جمعی مباحی و زردشتی و امثالهم و پنج حصه دیکر مذهب حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و اباضی دارند و دو حصه دیکر نصاری و یهود و سایر
مذاهب و علی اللهی و اسمعیلی و زیدی اند و یکحصه دیکر شیعه اما میاند و اغلب ایشان از نسل سام و بعد از ان حام انکاه یافث ابن نوح علیه السلام اند
صاحب لغات مختلفه در انکشور بسیار اند و اهل چین و جزایر و هند و سند و زابل و عراق عرب هر یک لغت علاحده دارند و سواد اعظم
ایشان اهل یمن و قوم عرب و فارس و هند و ان و افغان و بربر اند و ارباب سایر لغات مثل ترک و کشمیری و قبطی و عبری و امثالهم کمتر اند
اکثر انبیا و مرسلین و اوصیاء طاهرین و تابعین و تبع تابعین و عرفای صاحب یقین و بعضی حکمای عظام و علمای عالی مقام و ملوک نامدار
و امرا شوکت مدار و وزرای خردپرور و شعرای فصاحت کستر از ان کشور بر خواسته اند در بعضی بلاد انجا برف و یخ بهم میرسد و اکثر
کبار و معادن بسیار از فلزات و احجار و در بعضی بحارش در شاهوار میباشد و اکثر سردسیری و کرمسیرش فراوان و حبوبات و غلاتش
ارزانست ذکر میان فیض الدین لفظ میان در عرف اهل هند بمعنی اقا و شخص ارجمند باشد انجناب از کشور هند بود و چون راقم را معلوم
نبود از کدام بلاد انکشور بود لاجرم در ضمن اقلیم ذکر نمود شخصی دانا و در علوم حکمت توانا سیما در فن طب که یکانه بود و در اخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده وحید زمانه میبود وقتی از اوقات جامع این کلمات از ان مجسته صفات سوال نمود که ظهور علم طب از کیست در جواب
فرمود که در تواریخ حکما مسطور است که نخستین کسیکه وضع صنعت طب نمود بعد بقراط اسقلیبیوس اول بود و این علم بتجربه او بدست امد
لهذا ملقب بهقاء مذ بلکه حکیم بتجربه بود و چون پنبوس حکیم لوا انا و لا غیری برافراخت وی تجربه را خطا دانسته قیاس را با تجربه یار ساخت
قرنهای بسیار اطبا بقیاس و تجربه کذشت تا وجود برمانیدس حکیم طبیب ظاهر کشت وی تجربه را خطا دانسته بقیاس فقط عمل نمود بعد
از فوت ان در میان شاکردان او اختلاف ظهور یافت و هر کس براه رای خود را خی شتافت بعضی تجربه تنها را لازم کرفتند و برخی در اصحاب قیاس
سخن کفتند و زمره بران رفتند که علم طب عبارتست از دانستن و بکار بردن حیله چند است که متضمن تجربه است تا زمان افلاطون اختلاف استمرار
داشت و او در دانستن مطالب اطبا و اختلاف اینها همت کماشت اخر معلوم نمود که تجربه بی قیاس خطرناک و قیاس بی تجربه بیم هلاکت
لهذا قیاس را با تجربه منضم کردانید و نسخ طوایف ثلاثه را اسوزانید و کتب قدیمه را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود مسلم داشت بعد
از هزار و چهارصد و بیست سال از فوت افلاطون اقلیبوس ثانی بعرصه وجود پای کذاشت و رای افلاطون را پسندیده بران اعتماد کرد و در
ترجیح اقوال اعمال افلاطون اورد بعد از فوت او بعضی اقلیبوس و مورقری مستفید ان او که بخلاف رای او معالجه میمودند و ابواب مخالفت
بر روی اعلم یکانه میکشودند بقراط معرفت مناط که بر بود کمالات و فضایل اراسته و بحلیه صفات حمیده و خصایل پسندیده پیراسته بود فرد او
وحید اعماند و شخص طبیعی و اهتمام ان یکانه ایام صنعت شرافت خویش را شرف و عروج عالم رسانید و بیمن توجه او همه کلام مرتب شد و
طب قوت کرفت و کلشن طبابت و چمن طب بدو نوع طراوت پذیرفت در تواریخ مسطور است که چون بقراط مشاهده نمود که بنابر منع غرباء
از تعلیم علم طب این فن شریف اندراس خواهد یافت لهذا مجموع مسائل طبی را مدون نموده بیکانکان نیز اذن تعلیم داد و هر که ز داش بود تعلیم

شافت و فرزندان و شاگردان از وصیت و نصیحت فرمود که در افاده اصحاب ذکاوت و فطنت را بخل و ضنت نخواهند نمود برکت دعای سدید و
فکر جمیل او آنکه دهر این علم شریف در میان خلق مشهور گشت و صیت معالجات با صواب او از آفاق در گذشت گویند که بقراط در معالجه در رویات
زیاده احتیاط پیش گرفتی و از ایشان برسم حق العلاج چیزی نپذیرفتی و از توانگران و دولتمندان بجز طوق زرین یا دستبند و کمر مرصع یا درج مرصع
چیزی دیگر قبول نفرمودی و اکثر آنها را نیز بر فقرا و عجزه و مساکین ایثار همی نمودی بدانکه در این زمان طبیب حاذق که در فن طبابت بر اقران تفوق
فایق باشد در هر اقلیم عزیز الوجود است نسخه چند که تجربه کرده و بعمل آورده است هر که معمول دارد اثر آن بدعا یاد آورد دوای چشم جهت
رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض رقیق و امراض حاره مجرب است صفت آن سماق پاک شده ده جزو برگ مورد هلیله زرد مازو
از هر یک یکجزو و باده چندانکه هر اجزا را صاف بجوشانند تا بربع برسد آنگاه صاف نموده دیگر باره جوش دهند تا ثلث [illegible] بعد این ادویه را
داخل کرده شیاف سازند بر سر صفاهانی توتیای کرمانی و اسفیداج قلعی شیاف مامیثا از هر کدام یکجزو اقاقیا نیم جزو کثیرا افیون نشاسته
از هر یک ربع جزو کوفته و بیخته داخل کرده شیاف نماید معجون مهیی جهت برانگیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن و تولید
خون صالح و اصلاح منی و دفع اذیت جماع و ضعف آن عجیب الفعل است صفت آن نخود سفید با پوست که در آب تره تیزک تا سه مرتبه خیسانیده
و خشک کرده باشد خسک خشک مسحوق در شیر جوشانیده با آب خسک تازه خیسانیده و خشک کرده باشد سه وقیه ترنجبین ده مثقال
دارچینی خولنجان از هر یک شش مثقال عسل یکرطل و نیم یا یکرطل آب پیاز بقوام آورند تخم ترب و تخم زردک بری و تخم انجره از هر کدام یکوقیه
عاقرقرحا زنجبیل از هر یک نیم وقیه بادزهر حیوانی هشت قیراط مشک شش قیراط زعفران نیم درم هر سه را با گلاب حل نماید مغز گردکان
مغز چلغوزه نارجیل تخم شلغم بهمن سرخ و سفید و مغز حبة الخضرا تخم رطبه تخم کتان از هر کدام یکوقیه قسط شیرین قرنفل اسنون
فلفل ماهی سقنقور اعرابی ماهی روبیان از هر یک سه مثقال زرده تخم مرغ مغز سر گنجشک از هر یک بیست عدد کوبیده نیم کوفته و بیخته همگی را با
یکدیگر نموده با عسل مذکور بطریق عادت معجون سازند شربتش از دو مثقال الی سه مثقال است مرهم دال جهت ناصور و جراحات مزمنه و قروح
آتشک و دافع گوشت فاسد و مصلح عضو ضعیف و منبت لحم و مصلح قروح حار و بوسیدن عدیل ندارد مکرر تجربه رسیده است صفت آن موم سفید
زنگار و قیصوری کات هندی از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته موم با روغن گاو تازه بی نمک که مساوی او دو مرتبه در ظرف آهن گداخته اول
و آنها را بیخته در سر جوش دهند بعد کات بریزند آنگاه کافور را اندازند و بهم زنند و مخلوط یکدیگر نمایند در قدح نگاهدارند مزمنه تا سه روز
با دلدری فوفل سوخته استعمال کند و بعد از آن تنها بکار برند دوای بواسیر جهت اسقاط بواسیر آزموده است صفت آن گوگرد زرد نیم
بالمناصفه سائیده بروغن کنجد تسقیه نماید عبیر کرده روغن بجود قبول نکند بعد از آن باترج و ابلوق تقطیر کنند بوقت تسقیه باید
دوای آتش نرمی باشد بعد از آن تقطیر بدلهای بواسیر طلا نماید حب حلوار مسهل و هاضم و مقوی بدن حلوار عود زرنباد صندل قرنفل
صمغ عربی درونج عقربی فلفل دارچینی زعفران مصطکی از هر یک دو جزو افیون یکجزو همگی را کوفته و بیخته با آب نبات حب سازند بقدر
ماش و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اقلیم چهارم ابتدای آن از مشرق بر دیار چین و ختا و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان و
ملک سیاپوش گذشته و بعضی از بلاد کابل عبور نموده و بر وسط ترکستان و توران و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق

عجم و دار المرز و آذربیجان و ارمینیه کبری و دیار بکر و بعضی بلاد روم و شمال ملک شام و بحر روم و یونان مرور کرده و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر
مغرب و طرابلس و مدینه فاس گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود حد او بدانکه کشور را افتاده است گویند در آن پانصد شهر آباد و چهار هزار قصبه
خجسته بنیاد و جبال بسیار و انهار بیشمار است و صاحب مذاهب مختلف و لغات متفرقه در آن کشور فراوانست درازترین ایام آن اقلیم چهارده ساعت و
نیم است چون آن کشور در وسط معموره واقع شده بموجب خیر الامور اوسطها هوایش معتدل و فرخنده و آبش سازگار و گوارنده و خاکش حاصل
خیز و زمینش بهجت آمیز و مردمش بحسب خلق و خلق از سایر اقالیم احسن و اجمل و در ذهن و ذکاوت و فهم رسا اتم و اکمل اند محققان گفته اند که بعلت قرب
جوار آن کشور ساکنان اقلیم سیم و پنجم را در هیات و صورت و سیرت بالجمله اعتدالی واقع است و سکان اقلیم اول و دوم مانند بلاد زنگ
و حبشه و سودان و امثال ایشان برکاکت طبع و کراهت هیات و کثافت مزاج و قباحت صورت موصوف و بدنائت حال و پستی احوال و سوء فطرت
و رزالت معیشت معروف اند و همچنین اهالی اقلیم ششم و هفتم مانند طوایف یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و مردم سقسین و قبچاق و قزاق
و بلغار و قلماق و روس و فرنگ عموما از مراتب فرهنگ دور و از مطالب مردمی مهجور اند سرخ موی و زرد روی و ازرق چشم و قصیر القامه
و بعضی بغایت سفید و اکثر ایشان کریه المنظر و صورت ایشان مانند سپر و دهنها بسیار بلند و بسان سباع و درندگان زندگانی
نمایند و رسومی که نزد عقلای هر زمان مذموم است بدان افتخار کنند و اگر شخصی لطیف و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور کند
نادر خواهد بود و خود مسند بر نادر اعتنا نخواهد نمود بعضی از دانشمندان در کتب بلاغت نشان خود بیان نموده اند که بهترین بقاع
ربع مسکون جزیره سراندیب است این کلام از ایشان بغایت عجیب و غریب مینماید زیرا که محققان هر قوم برین دعوی شهود ارباب شهود
چنین است که جمیع محامد و محاسن انسانی و فضایل و کمالات نفسانی در حد وسط و اعتدال و طرف افراط و تفریط مذموم آمده تفصیل
این کلام در مقام خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و دلیلی که ایشان در خوبی ملک سراندیب ذکر کرده اند در صحرای آن مذکور میشود بدانکه از
اقلیم چهارم اولیای عظام و عرفای عالیمقام و علمای کرام و حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام و وزرای خرد پرور و امرای
عدل گستر و شعرای بلاغت اثر و بندهای صاحب نظر بسیار بجد و مرظهور کرده اند و ساکنان آن مقام از نسل سام و از تخم یافث بن نوح علیه السلام اند
در تحقیق رانم هفت حصه سکنه آن کشور مسلمانان حنفی مذهب و شافعی و مالکی اند و یک حصه دیگر مشرک و گاو پرست و مانی
مذهب و آفتاب پرست و ابیوری و نصاری و یهود و گبر و زردشتی و سفید جامه میباشند و سه حصه دیگر علی اللهی و اسمعیلی و صابئیه اند
و دو حصه دیگر شیعه امامیه اند و اکثر سردسیرش ممتاز و فراوان و حبوب و غلاتش بامتیاز و ارزان و ملبوسات و ماکولاتش بغایت
خوب و رسم و عادت ایشان در امور معاش بسیار خوب است و برف و یخ در موسم زمستان بارد در یخچال و برفدان مخزون نموده
هنگام تابستان بمصرف رسد و بعضی از دو بیکار و عقاقیر بسیار و معادن فلزات مثل فیروزه و یشم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن
و اسرب و لاجورد و مرجان و لعل و کهربا و زبرجد و مشک و جالی و زهر هلاهل و غیرهم در آن کشور است ذکر فخر العلماء مولانا احمد
وجود مولانا از آن کشور ظهور نموده و از بلاد کابل بوده در فضل و کمال مانند هلال انگشت نما و در اکثر علوم نقلی و اجتهاد سیما
در فن اصول ممتاز و مستثنی میبود روزی شهر از آن فضیلت مصر سؤال کرد که علمای اصول و مجتهدان فروع در حق صوفیه چه فرموده اند

ودر ملح ومذمت عرفا چه بیان نموده اند در جواب گفت که بعض علمای امامیه که طاعن و منکر صوفیه اند در مذمت ایشان نوشته اند که از جمله
یکی از علمای شیعه فرموده که باید دانست عثمان بن شریک کوفی که با بوهاشم کوفی مشهور بود در اواخر زمان بنی امیه این مذهب و اختراع او وضع نمود
ابن حمزه در کتاب هادی النجاة من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی اسرار المذاهب و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه
شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای ایشان است در کتاب تصفیة القلوب قایل شده و قشیری که سنیان او را امام قشیری میگویند و از بزرگان اصحاب او
صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رسائل خود اعتراف بان نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبود تا قبل از دویست سال از
هجرت این نام را وضع کردند و ملا جامی در اوایل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود بان قایل است و میگوید که اول کسی را که صوفی گفتند ابو
هاشم بود و بغیر او در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است با وجود این میباید دید که همین از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه هر یک
از پیروان عثمان کوفی چه دست و پا زده اند و چه وجوه متعدده در هم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که این عبارت از اصحاب صفه بود
که صوفی نام کردند و صوفی گفتند و طایفه از فریبندگان بجهت رونق کار و رواج بازار خود دانسته باین توجیهات کاسده قایل شده اند و گروهی
از غافلان نادانسته بان گرویده معترف گشته اند و بان سخنان واهی سفیهان در وادی گمراهی افتاده اند پس بدان اول کسی را که صوفی
گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند ابوهاشم کوفی بود و این سبب آن بود که مانند رهبانان نصاری جامهای پشمینه درشت میپوشید و
آن ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل شد لکن نصاری درباره عیسی بحلول و اتحاد قایل بودند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاده در
دو دعوی مردد و متحیر بود و معلوم نیست که در اجزای شومش بر کدام یک قرار گرفت و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که بظاهر موی
وجبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب این بود که دین اسلام را برهم زند و از ائمه معصومین چند حدیث در طعن
او وارد است و پیروان او را خواه صوف پوشند و خواه نپوشند صوفی گویند و گاه بکنیت او و گاه بنام او و گاه بنام پدر او ایشان را گردانیده و هاشمیه
و ابوهاشمیه و عثمانیه و شریکیه خوانند و چون سفیان ثوری طریقه و روش او را خوش کرده صورت و رویت و تشبیه و تجسیم مذهب او افزوده
و عرصه این مذهب باطل را وسیع کرد ایشان را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشان را بابویزید بسطامی نسبت داده بسطامیه
و یزیدیه لقب کردند و با عشاق قایل بودن بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده بوحدت
وجود قایل شده اند ایشان را وحدتیه نام کردند و همچنین بمنصور حلاج ایشان را ملسوب ساخته حلاجیه گفتند و بجهت آنکه ارباب مشایخ غلو نموده
بخدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر کرم الهی خود و دیگران افزودند ایشان را غلات و غالیه و عادیه نام کردند و بسبب مکر و شید
و زرق و خدعه و مردم فریبی ایشان را زراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل بود بر رهبانیت و نصرانیه
و در آن کفر و اسلام را در هم آمیخته بودند امامان ما ایشان را مبتدعه مسمی کرده اند و سنیان نسبت داده اند که بابویزید سقای حضرت امام جعفر
صادق بود و این محض افترا است چه آنشقی معاصر حضرت امام حسن عسکری بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر ایشان بظاهر
مذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکرده اند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذوالنون شاگرد مالک بود و بیشتر ایشان در باطن
ملحد بودند و اما حسین بن منصور حلاج رسوائی او از بایزید هم گذرانید و کفر و الحاد خود را بلباس پوشانیدن ظاهر گردانید و

توقیع

توقیع بلعن او بیرون آمد و از جمله کسانیکه صوفی بقتل او نوشته اند یکی ابن روح است که از وکلای حضرت صاحب الزمان ع بود و عادت متعصبان
سنی است که هر کس که از ایشان بفضیلت رسوائی را از حد گذرانید و پرده از کفر خود بر انداخت مانند بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج
گویند که دو تا بوده و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان را می کنند با آنکه در دیگر جاها از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده
بدوتائی قایل میشوند و میگویند که حسین منصور دو تا بود و بایزید بسطامی نیز دو تا بوده یکی از ایشان کافر و دیگری مومن و از اکابر اولیاء الله
و هیچ تفکر نمیکنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبره رجوع نمایند رسوا میشوند و از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه در چند کتاب از
کتب قدما علمای شیعه هست آنست و بعضی از آن حدیث اینست که فرمود یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم
یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء والارض یعنی ای ابوذر در آخر الزمان قومی باشند که در زمستان و تابستان
پشمینه پوشند و گمان برند که ایشان را بان پشم پوشیدن زیادتی و فضیلتی بر دیگران هست لعنت خواهند کرد ایشان را ملائکه آسمان و زمین
پس در اینمقام چند کلمه در ذکر بعضی از طوایف صوفیه و اندکی از عقاید و مذاهب ایشان اختصاص مینماید بیان طوایف صوفیه و عقاید ایشان
بر وفق علمای ظاهر بعضی از علمای ظاهر بینان و فضلای صورت جویان از متقدمین و از متاخرین میگویند که مذاهب صوفیه بسیار است
گفته اند که از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فروع و آنچهار مذهب اول مذهب حلولیه است دویم مذهب اتحادیه است سیم مذهب واصلیه است
چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند اصل چهار است و بجای واصلیه و عشاقیه وحدتیه و تناسخیه شمرده اند و بعضی گفته اند که
اصول مذهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه را بر آنچهار که اول مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند که هفت اند و حلاجیه را بر آن شش که
مذکور گشت زیاد گردانیده اند و بعضی گفته اند که اصل اصل دو بوده است پس جمعی از متاخرین صوفیه مذهبی دیگر اختراع کرده اند و از این اصل
ساخته اند و از قایل بودنست بوحدت وجود پس بنا بر قول این جماعت سه مذهب اصل مذاهب صوفیه خواهد بود و بغیر آنچه مذکور شد دیگر اقوال است
اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع است و آن دو مذهب یکی قایل شدنست بحلول دویم قایل شدن باتحاد
و بیشتر این دو گروه در باطن تناسخی و ملحد و دهری بوده اند و بعضی از ایشان بظاهر نیز تناسخ و الحاد قایل شده اند و سید مرتضی
رازی در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصولا و فروعا زیاده از شش قسم شمرده اما در کتاب فصول التام که بعد از آن بعربی تصنیف
کرده قایل شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب زیاده نیست و بسیاری از فروع اند و مذهب در آن دو کتاب ذکر کرده پس بدان که عقیده
حلولیه و اتحادیه که اصل مذهب صوفیه اند اینست که ایشان گویند خدا تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در جمیع ابدان عارفان حلول می کند
و مذهب اتحاد آنست که ما با خدا یکی شده ایم و همچنین با همه عارفان یکی میشود و این فرقه خدا تعالی را تشبیه باتش و خود را باهن و انگشت نموده اند
و میگویند چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش مانند آتش شود عارفان نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشوند و این سخن محض
کفر و زندقه است و صاحب این اعتقاد مانند حلولی کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و لعین است و در کتاب بیان الادیان میگوید
که اصل حلول و اتحاد بعد از عیسی باین که طایفه از نصاری بیشتر از ترسایان بخواستند و غلات شیعه یعنی اشخاصیکه بعضی ائمه اثنی عشر را خدا میدانند
و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ خود را الهه میدانستند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند و هیچ مذهبی

از مذاهب مذهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر باشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود باید دانست که متقدمین صوفیه مانند
بایزید و حسین ابن منصور حلاج بر یکی ازین دو مذهب بوده اند و بعضی از متاخرین اتحادیه مثل محی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق
کاشی کفر و زندقه را ازین دو کذرانیده هو حق وجود قائل شده اند و کفته اند هر موجودی خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا سید
مرتضی در تبصرة العوام فرموده که عشاقیه کویند که انبیا بغیر حق سبحانه و تعالی مشغول اند و خلق را بخدا میخوانند بتکلف پس ایشان باز میمانند
از حق بجهت نبوت و هر چه خلق را از حق باز دارد باطلست پس التفات بقول انبیا و رسل نباید کرد و مکلف بتکلیف نباید شد که ترا اصلیست امام غزالی
در کتاب میزان میاورد که با یکی از شیوخ صوفیه مشورت کردم که میخواهم بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و کفت علایق دنیا را و علم از
دل بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه و اندیشه را با زبان جمع کن و میکوی الله الله و اینجا کار تو ملیست که خود را
عشاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا ایشانند و از بهر این منزوی میشوند و با کسی اختلاط نکنند و کویند علایق حسن را
از خود دور کردیم تا بمنزل رسیدیم و فرقه از صوفیه که ایشان را واصلیه خوانند کویند که ما واصل بحق شده ایم و نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از بهر
نهاده اند که تا اول بان مشغول شوند و تهذیب اخلاق حاصل کنند و معرفت حق شخص را حاصل شود و واصل کردد یعنی بحق برسد و چون واصل
شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب و لازم نیست و هر چه او کند نیکو باشد اکر خواهد با مادر و خواهر و دختر
خود وطی کند او را حلال باشد و جمله محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر او حلال کردد و کسی را بر او اعتراض نیست و اکر او نیز
جماع دهد مباح باشد و نیکو بود و کویند اکر کسی را از ایشان شهوت غالب شود و از دیکری مجامعت طلب کند اکر مفعول منع نماید از طالب
واصلان بلید رفتر باشد و منع کفر است و اکر کودکی یا زنی که نیز از واصلان باشد اجابت کند و او شهوت براند آن شخص بلید جبر ولایت
رسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راحتی بواصل رسانیده است و این مذهب و اعتقاد جمله جارفانست که در این زمان اند و ایشان اعتقاد
ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر و کویند عالم قدیمست فرقه دیکر از صوفیه هست که ایشان را نوریه خوانند کویند که حجاب دو است
یکی نوری و دیکری ناری انچه نوری است مشغولست باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه و وجد و حال و امثال این و انچه ناری است
مشغولست بافعال شیطان چون منی و غرور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناریست فعل او نیز ناریست و اینقوم کویند نشاید که خدا
را برای بهشت عبادت کند یا از خوف و بیم دوزخ و اینقوم کم و کسانیند که صهیب از ایشان بود و او کفته که عمر بن خطاب نیکو مردیست و
اکر از خدا نترسیدی کناه نکردی و فرقه از صوفیه هست که همت ایشان جز شکم نباشد و خرقه در پوشیده و سجاده مهیا دارند و از حرام احتراز
نکنند ایشان را نه علم باشد و نه دیانت از بهر لقمه و کسوتی کرد عالم کردند و همیشه طالب طعام و رقص میباشند و چون شکم پر کنند دم هم
نشینند و حکایت ایشان این باشد که در فلان شهر و خانقاه اطعمه نیکو سازند و سماع و رقص را نیکو کنند و هیچ کس دون همت تر از
ایشان نباشد و رئیس دعوی اتحاد کر حسین ابن منصور حلاجست و او ساحر بود و در سحر مهارت تام داشت و شاکرد عبد الله بن بلال
کوفی بود و او شاکرد خالد کابلی بود و او شاکرد زرقاء درکسانی بود که ایشان از سجاح که زنی بود اموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمه
کذاب بود و هر دو دعوی پیغمبری میکردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم حامد وزیر بنی عباس کرد آنکه حلاج دعوی خدائی

مسکنه

میکند و میکوید مرده زنده میکنم و جنیان خدمت من میکنند و هر چه از ایشان میخواهم پیش من می آورند و من میتوانم معجزات همه انبیا بیاورم
و سمیری از کتاب دیوان تابع او شدند و یکی از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خداست و او نبی دیست و وزیر فرمود تا اینقوم را حاضر کردند و
با ایشان مناظره کرد و همه مقر شدند که خلق را بالوهیت حلاج میخوانیم و ما را یقین است که او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کرده چون از وی پرسیدند
انکار کرد و کفت اینقوم خلاف میکویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی پیغمبری من بنده خدایم و بنماز و روزه و خیرات مشغولم از من جز
این بوجود نیاید وزیر قاضی و جماعت فقها را حاضر کردانید ایشان کفتند که تا در نزد ما درست نشود بر چون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره
کفت من اصحاب او را میشناسم در بلاد متفرق اند و خلق را بالوهیت حلاج میخوانند و ابن بصری از اصحاب حلاج بود و او خود دانست که او ساحرا
ترک او کرد و پسر او علی هرون بن عبد العزیز کاتب انباری بر فتوی کواهی داد که حلاج کذائی کرده و در مخاریق فرید دوران است و حسین
حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را دو نام بود یکی حسین ابن منصور و دیکری محمود ابن احمد فارسی و دختر سمیری
صاحب حلاج در سرای سلطان مدتی نزد حلاج تردد میکرد تا او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم زنجی کوید من حاضر بودم و ابو علی احمد بن
نصر نیز حاضر بود وزیر احوال او پرسید دختر کفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزهای بسیار بخشید و او زنی فصیح بود در عبارت و لهجه خوب
داشت کفت چون حلاج چیزها عز داد مرا کفت ترا بپسر خود دادم و او نزد من عزیزتر از همه فرزندانست و در نیشابور مقیم است لابد با
که میان زن و شوهر وقتی سخنان اید که خواهر بحلاج رسد روز دیکر روزه دار و در اخر روز بر بام شو و در خاکستر افطار کن و روزه بکشا
و روی بامن کن و هر چه خواهی بکو که من میشنوم زن کفت روزی بامداد بزیر می امدم و دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما از بام فرود امده بود
چون بنردبان رسیدیم او را امید یدم و او ما را امید ید دخترش کفت که او را سجده کن کفتم جز الله تعالی کسی دیکر را سجده نتوان کرد حلاج
بشنید و کفت اری خدا در اسمانست و یک خدا در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و مشتی بیرون اورد و پر از مشک و بمن داد و
کفت زنان را بسوی چیزها احتیاجست این را در جیب نکاهدار و روز دیکر مرا بخواند و کفت کوشه بوریا را بردار از انچه در زیر انست چندانکه
خواهی برکیر من کوشه بوریا را برداشتم دیدم که زر تازه سکه بی است و جمله خانه چنین بود من مبهوت بماندم وزیر طلب اصحاب وی میکرد و
صید و سمیری و محمد ابن علی قنائی در سرای یکی از خواص حلاج مخفی شده از خانه او کتابی بیرون اوردند بعضی بزر نوشته و در دیبا
پیچیده و اسم اصحاب او بود و یکی از انجمله ابن کشی بود و شاکرد وی وزیر از اصحاب حلاج تفحص کرد کفتند این داعی حلاجست که در
خراسان خلق را بدو میخوانند و در میان کتاب نامه چند بود که از نواحی بلاد فرستاده بودند و وصیتی که او کرده بود داعیان را که چکونه خلق را
بدو خوانند و سخن با ایشان بقدر عقول ایشان کویند و جوابها که بمن نویسند چنین نویسند که ایشان دانند که نوشته اند و انکه نوشته است
ابو القاسم زنجی کوید روزی با پدر خود نزد وزیر بودیم وزیر برخواست و ما در آن سرای که حلاج بجوار آن بود در آمدیم و هرون
ابن عمر انجا بود و با پدرم حدیث میکرد غلامی دیدم که اشاره بوی کرد هرون برخواست و بعد از ساعتی باز امد رنکش متغیر شده حال
پرسیدم کفت غلامی که مرا خواند بر حلاج موکلست و هر روز طعام نزد او میبرد چون مرا خواند کفت بطریق عادت طبق طعام را چون
نزد حلاج بردم دیدم که خانه را از سقف تا بزمین از جسد خود پر کرده چنانچه هیچ جای نیافتم که طبق بکذارم ترسیدم و طبق را

انداختم واکنون غلام ابتر گرفته است ما هم عجب بماندیم ناگاه وزیر فرستاد و غلام را بخواند و حال از وپرسید قصه باز گفت وزیر اعراض کرد
و گفت از سحر حلاج بترسیدی و بعد از ان در میان کتاب ورقی یافتند که اگر خواهی حج کنی و نتوانی در ایام حج بخانه خالی و چهار سوی پاکیزه درای
و چنان کن که کس امد و شد نکند و ان خانه را طواف کن و مناسک بجای اور و سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یکرا پیراهنی در پوشان
و هفت درهم یا سه درهم هر یک بده که این عمل قایم مقام حج باشد ابو القاسم گوید پدرم ان کتاب را بر امینخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو
عمر حلاج را گفت این سخنان از کجا نوشته گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت یا مبیح الدم ما این کتاب را در مکه نزد اوستاد خوانده ایم
در اینجا نیست وزیر قاضی را گفت انچه گفتی بنویس قاضی مینوشت و با حلاج سخن میکرد و وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت و هر که در ان
مجلس بود از قضات و مفتیان هم نوشتند و چون حلاج معلوم شد که او را خواهند کشت گفت خون من حرام است و شما را روا نباشد
قتل من زیرا که اعتقاد من اسلام است و مذهب من سنت و کتب من در سنت دنیا است خون من مریزید و تکرار این کلمات میکرد و ایشان مینوشتند
پس از ان نوشته را نزد مقتدر عباسی بردند و جواب داد که چون فتوی قضاة و فقها اینست او را بجلاد دهید و بر سر جسر هزار تازیانه
بزنید اگر نمیرد دست و پای او را ببرید و گردنش را بزنید و سرش را از دار اویخته جسدش بسوزانید چنانچه فرموده بود کردند و سرش را شهره کرده
مدت یکسال در بلاد خراسان گردانیدند تا خلایق معلوم شد که این سر زندیقیست و او کتابی تالیف کرده است نام او کتاب المعرفه و طاسین
الازل الجملة الکبری و زندقه است در اینجا گوید که هر که خدا را بصنع نشناسد اقتصار بر صنع کند دون صانع و گوید دل پارچه گوشت است و خوف
فانی معرفت در ان قرار نگیرد زیرا که معرفت جوهر ربانیست تا اینجا از تبصرة العوام نقل کرده شد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **اقلیم پنجم**
ابتدای ان از مشرق و از ملک ختا و ترکستان و ماورا النهر و خوارزم و از دریای خزر عبور کرده و از دیار شروان و مغان و گرجستان و
ارمنیه و ارض روم مرور کرده بحر روم را قطع نموده از بلاد اندلس و طنجه گذشته بدریای اوقیانوس پیوندد حاکم این کشور زهره است
در این اقلیم دویست و یازده مدینه مشهوره و دو هزار قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر سترگ نوشته اند اکثر مردمش سفید و هوا
برودت مایل اب و هوایش معتدل و خاکش حسن خیز و زمینش عجب انگیز نهایت ایام انکشور پانزده ساعتست ساکنان انجا از نسل
سام و یافث بن نوح علیه السلام اند و سواد اعظم انکشور قوم ترک و طایفه ختا و مغول و تاتار و قرقیز و قبچاق و فرنگ و قلماق و قزاق و کرج
و ارمنیه و بعضی یهود و نصاری اند جمعی از دانشمندان و دانایان و ملوک ذیشان از اماکن ان برخواسته اند و بزیور فضایل و کمالات نفسانی
اراسته اند صاحب لغات بسیار و ارباب ملل در انکشور بیشمارند هفت حصه اند یا مالکی و شافعی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر
و بت پرست و اتش پرست و لا مذهب و نصاری و یهود فراوانند و یکحصه دیگر شیعه امامیه اند و هوا گرمسیر و سردسیر و وسط مایل
بخوبی و در اکثر اماکن انجا گندم و جو و نخود و امثال ان ارزانست و سایر حبوب و غلاتش بسیار دارد و معادن طلا و نقره و اهن و مس
در انکشور بهم میرسد برف و یخ بسیار است **ذکر فخر الفضلاء مولانا زین الدین** ان بزرگوار افضل فضلای روزگار و اکمل علمای اندیار
بود و در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار بود و سیاحت
فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار بر اورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود

روزی فقیر از خدمت ان دانشمند سوال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایید و انچه علماء ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد و غیره
چه بیان مینمایید در جواب فرمود که اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت گفته اند که معتقدین حلول و اتحاد با ساقط شدن
عبادت و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافر است و از فرقه مسلمین خارج است و هر کس باشد مخلد است در دوزخ و هم چنین اعتقاد باینکه
سالک خود یا انبیا و اولیا خود واجب الوجود است نیز کفر است اما فرقست میان اینکه خود او بینند یا از و بینند یعنی مخلوق و عبد ضعیف
او بیند و ارتباطی که میان او و واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت و مخلوقیت انها نیست و اکثر اشخاصی را که مصنف کتاب اول و صاحب
تبصره و جمعی دیگر از علمای امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی چنانچه از و منقولست و مولانا محمد باقر مجلسی مولف کتاب حیوة القلوب
و عین الحیوة اسم برده اند باین مذاهب و عقاید بوده اند البته کافر و در نار مخلد اند هر چند که حدیث در لعن و طرد ایشان وارد نشده
باشد با اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت مأثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف هست
و اگر چنانچه باین عقیده در نفس الامر نبوده اند و احادیثی در طرد ایشان وارد شده است و استعمال الفاظی که موهم این عقاید
فاسده باشد از ایشان صادر شده باشد و خود این عقیده را نداشته باشند و مقصود ایشان از ان عبارت نه این معنی باشد که
مفهوم میشود چنانچه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام ایشان بیان نموده اند حکم بکفر ایشان نتوان نمود و در حدیث وارد است
که مباشید لعنت کننده بدرستیکه لعنت هرگاه بیرون اید از صاحبش مردد است ما بین لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد بار
میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن حیوانات و جمادات و فرموده است فاضل محقق شارح تجرید
انکس که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتیکه ثابت شده باشد اینکه انشخص از اهل سب و لعن است
مثل بودن انشخص کافر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانچه لعن نموده است ایشانرا باری تعالی در کتاب مجید خود یاد انسته شود شخص
بخصوصه اینکه و مرده است با یکی از این صفات مذکوره مثل ان اشخاصی که ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان او را
یا خبر دادن ایشان بمردن انشخص با یکی از این اوصاف سوای اینها و مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص اشخاصیکه زمان
ایشان پیش از زمان ما بوده و از اهل اسلام باشند لعنت بایشان نمیتوان نمود محض اینکه نسبت داده شده اند بعضی منکرات مثل قول بحلول و اتحاد
و امثال ذلک بچند وجه **اول** انکه این نسبتها بایشان ثابت نشده است شرعا **دوم** انکه ممکنست تاویل قول ایشان بر وجهیکه موافق ظاهر شرع
مقدس باشد و در احادیث وارد است که برگردانید قول و فعل کسیکه بر ظاهر اسلام باشد بر هفتاد محمل نیکو غایت امر اینست که ایشان
مطعون باشند باینکه چرا امر خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نمودند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال اینکه در حدیث است که یاد
میکنید اموات خود را مگر بنیکی **سیم** انکه ثابت نیست مستمر بودن بر این عقاید فاسده چه خاتمه مستور است پس جرات نمودن بر لعن پیروان
شد نیست از تعیین سلامة الخطر و الحرمة بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن کافرین و فاسقین و ظالمین پس ان اشخاص اگر از جمله ایشان میباشند
که شامل میشود ایشانرا لعنت مهما و الا ابری میشود لاعن از اینکه لعنت بخود او بر نگردد و در حدیث قدسی نیز بوارد است یا ابن ادم لا تلعن
الملعونین فترد اللعنة علیکم پس لعن بموجب محض خیال فاسد یا تقلید محض باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود جناب شیخ ما

قدس سره العزیز میفرماید که جمعی کثیر از محققین مدققین مقدسین متقین اکثر اشخاصی را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه
تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشانرا باحترام ذکر نموده اند که در بعض مسایل باهم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف مجلسی طاب ثراه
در شرح من لا یحضره الفقیه از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده اند که در ما بین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید علم الهدی
سید مرتضی در صد یا دویست مسئله که همگی در اصول دین بود اختلاف است با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین
اختلاف در مسایل اصولیه که مختلف فیها در ما بین علماء امامیه است از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف
خود نمی نموده اند و در تصانیف بعض علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد شارح کتاب اشارات و مولف تجرید در منطق
و محقق مدقق صاحب کلمات عالیه بابا افضل مراقی که مولف رسایل بسیار بودند چند رساله بنظر راقم رسیده همگی فارسی قدیم است
اما مطالب عالیه در این رسایل مذکور است و شیخ علی مسکویه از ایشان هم بعض رسایل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم بحرانی
شارح نهج البلاغه و محمد ابن ابی جمهور احسائی مولف مجلی و عوالی اللئالی و شیخ رجب برسی مولف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی
مولف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هر چند در احیا و کیمیای سعادت بروش اهل سنه سلوک نموده است یا تقیه کرده است یا اینکه در آن
اوقات سنی بوده است بعد شیعه شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن نیز توبیخات
غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر ابن خطاب خلیفه ثانی نموده است نظر بآن کتاب یقینا شیعه امامیه بوده است و سید حیدر آملی مولف جامع
الاسرار و منتخب التاویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مولف منیة المرید و ابن فهد حلی مولف مهذب و رسالة المحققین و شیخ بهاء الدین محمد
عاملی و پدر بزرگوار او شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هر یک از ایشان کتب مفیده تالیف نموده اند که بنظر حقیر رسیده است و مولانا صدر
الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسا گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مولف کتاب شرح اصول
کافی و مولانا محسن کاشی مصنف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مولف کلید بهشت و شاگرد
محقق او قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مولف اربعین و رسایل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رسالهٔ مختصر از
ایشان در مسئله وحدت وجود در میان است و مولانا عبد الرزاق لاهیجی مولف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف او ست
مولف شمع الیقین و شارح هدایه و مولانا مقیم طالقانی مولف رسالة الاصول اصلیه و رساله حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مولف
مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابو القاسم فندرسکی مولف رسالة الصناعیة و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوک بشت و مولانا محمد باقر
سبزواری مولف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات او و میر عبد الله که پسرزاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری است و شارح نخبه
و کذلک بسیاری از علماء که از بعضی قراین علم قطعی حاصل میشود که ایشان از مقربین و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند مانند میرزا علم
الهدی ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسا کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او میر شجاع و میر جمال هر دو شارح
الهیات میباشند و سید محقق سید ابراهیم قمی و از معاصرین مولانا آقا محمد بیدآبادی و شاگرد او میرزا محمد علی میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب
جیلانی که هر سه این بزرگواران اعلم علمای روزگار و اعرف عرفای اندیار بودند و مولانا محمد مهدی نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا میر صدر

الدین دزفولی فی الجمله مقرین بجلالت قدر عرفا و صوفیه محقه از متقدمین و متاخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر ایشان از شماره بیرون و
زیاده از چند و چونست و انشاء الله تعالی هر یک در موضع خود ذکر میشود حتی شیخ رئیس ابو علی سینا با وجود کمال توغل او در حکمت نظریه و بودن
او از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که زبده کتب او ست بلکه بعضی محققین فرموده اند که محل اجتهادات و تلخیص
اعتقادات او کتاب اشارات است و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در نحو بر کلام حکمای متقدمین است یک نمط او را که نمط تاسع
باشد در مقامات العارفین قرار داده است و از عنایات الهی رساله مطوله و مختصره از افادات قدماء و متاخرین عرفا زیاده از آنچه بخاطر کسی
خطور نماید دیده شده است بعضی را بکمال دقت نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلی عبارات
متشابه بباطل در بعض رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که تشابه آنها از برای جاهل و نادان باصطلاح و رموزات ایشانست
و کسیکه فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلمات ایشان داشته باشد البته از برای هر یک از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله نزد خاص و عام
دارد و بهیچوجه تکفیر ایشان جایز و روا ندارد مگر اشخاصی که از ائمه اطهار علیهم السلام نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان که او البته ملعون و
مطرود است این مطلب بر ظاهر و روشنست که اکثر متاخرین از قدماء فاضلتر و ادق نظر و اکثر اسباب میباشند از قدماء پس در این زمان اگر
مومن منصف ذلک از اغراض نفسانیات مینماید با وجود اینکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین عرفا و صوفیه محقه داده باشند
که او بقول معدودی قلیل بخصوص بهر یکی را مورد لعن و طعن قرار بدهد و از تازیانه ان بعض الظن اثم نترسد و بظن و گمان دیگران عمل کند
والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر اقلیم ششم** ابتداء آن از مشرق بر بلاد یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و دشت قبچاق و اسفیجاب و بلغار و قزاق
و سقالبه و بعض بلاد روس و جبال البرز و ملک قرم و قرافرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و اکثر دیار فرنگ گذشته بدریای اعظم منتهی
میگردد مربی این کشور عطارد است و در آن دویست و چهل شهر آباد و هزار قصبه خجسته بنیاد و بیست و دو کوه عظیم و سی نهر بزرگ میباشد
و سکان این کشور اشقر اللون و زرد موی میباشند و هوایش بسیار سرد و اکثر آن ویرانه و خاکش در زراعت قلیل هر شهر و بلدان اقلیم که
در ساحل بحر و یا قریب بجوار بحار و جبال باشد خوبتر حاصل میدهد زیرا که اینها مانع سرما میشوند و اطول ایام آنجا پانزده ساعت و نیم است
و دو ثلث مردمش از نسل یافث ابن نوح نبی و یک ثلث از عجم ساکنند و ارباب لغات مختلفه زیاده از چند و چون و اصحاب ملل متفرقه از حد و حصر
افزون در این کشور میباشند و آنچه معلوم شده هفت حصه ساکنان آن اقلیم جماعت بیکیش و ملت و پنج حصه دیگر فرقه نصاری و فرنگ و کافر
بت پرست و یهود و یک حصه دیگر مسلمان حنفی مذهب و مالکی و شافعی و نصیری اند و اقل قلیل شیعه امامیه اند مسکن قوم یاجوج و ماجوج
و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و قبچاق و روس و لکزی و غسه و مجار و اسپانیارد و ولندیز و امثال ایشان فراوانند و بعضی از دانشمندان
ارجمند و خردمندان هوشمند و ملوک ذی شوکت و حکام صاحب حشمت آنجا برخواسته اند و بزیور فضایل و کمالات و بحلیه محامد و محاسن
پیراسته هوا که در میوه سردسیر و سط و قلیل و حبوب و غلاتش از آن قبیل است و معادن فلزات بهم میرسد و آبگینه ممتازی که در ایران
بلور گویند در آنجا ساخته میشود برف و یخ در هر موسم آنجا موفور و پوست سمور و سنجاب فخر در آن کشور نامحصور است **فایده** راقم گوید
که در شهر شوال سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری از بلده کرمانشاهان بعزم بیستون روانه بودم در اثناء طریق یکی از اهل فرنگ را

مشاهده نمودم بعد از استعلام احوال معلوم نمود که از همین اقلیم بود جوانی دانشمند بنظر آمد و کتب بسیار همراه داشت و خالی از احوال و اخلاق
نیز نبود از وی پرسیدم که در ملک فرنگ در حق صوفیه چه گویند و شما درباره این فرقه چگونه‌اید جواب داد که ما در وطن خویش چنین معلوم کرده
و از کتب اسلامیه چنین تحقیق نموده بودیم که اصلح مسلمانان و اسلم ایشان طایفه صوفیان میباشند زیرا که ما انسان کامل اشخاصی را دانیم
که بندگان یزدان از دست و زبان ایشان در امان باشند و دیوار خواطر خلق ایزد متعال را بتیشه جور و جفا نخراشند این فرقه علیه جز زمره درویشان
و معتقدان ایشان نباشند زیرا که این گروه معرفت پژوه گوشه نشینان و عزلت گزینان و از صحبت بیگانه احتراز کنندگانند و خرد براین گواهست
که بدترین ابنای روزگار و شریرترین افراد هر دیار حکام و ارباب احکام‌اند و مضمون این کلام در کتاب انجیل بسیار آمده است و نیز در کتب مسلمانان دیده
و در رسایل سایر فرق مشاهده گردیده است که در فرقه شیعه از زهد و اورع ایشان و اتقای اخباری‌اند بعلت آنکه علمای اخبار از قدیم اخیار
شیعه و ابرار این فرقه بوده‌اند و همواره خلق را از اخبار ائمه طاهرین خود هدایت نموده‌اند و از مراتب ظن و گمان و قیاس و استحسان و بدعت احتراز
و اجتناب کرده‌اند اکنون در کشور ایران کلمات پریشان میشنوم صوفیه را ملحد و کافر گویند و اجلاف را فاسق و فاجر نویسند بدانکه فسق عبارت
از بیرون رفتن عبد از امر الهی و حکم او چنانکه فرموده است در حق شیطان ففسق عن امر ربه و فاسق ظالمست و ظالم کافر است چنانچه
فرموده است والفاسقون هم الظالمون والظالمون هم الکافرون و ایضا هر که صادق باشد با و فسق صادق خواهد بود نام کفر چه شیطان
باتفاق کافر است و حال آنکه جمیع وصف فرموده است او را بفسق که مراد کفر است اگر چه جایز باشد عند العز الطلاق کافر بر ظالم و فاسق
چه هر کافری ظالم و فاسق میباشد بدون عکس پس بنابرین تحقیق چگونه شخص مسلمان و اهل ایمان را فاسق توان گفت و از ارباب دیانت و علم
تفسیق و تکفیر اهل حق را چون توان شنفت آفرین هزار آفرین برین علم و دیانت و برین اجتهاد و عدالت که مسلم روزه دار و نمازگذار و مومن
پرهیزکار و معرفت شعار را از جماعت کفار محسوب دارند و قتل او را از جمله فرایض اسلام شمارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب **اقلیم هفتم** ابتدای آن از مشرق و از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و قرقیز و الان و تمامت ملک روس و
سقلاب و فرنگ گذشته بساحل بحر پیوندد صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است و هزار قصبه خورد و بزرگ و چندین کوه سترک
و نهر و رود عظیم گفته‌اند ساکنان آن کشور زرد روی و سرخ موی و ازرق چشم و بعضی از شدت بیاض مایل بسرخی میباشند هوای آن در غایت
برودت و اکثر در نهایت عذوبت و درازی عمر در کمال قلت و درازترین ایامش شانزده ساعتست و آنچه معلوم شده است هفت حصه
مردمش از نسل یافث بن نوح‌اند و دو حصه دیگر از تخم سام‌اند و ده حصه ایشان لامذهب بیکیش و از روش مردمی دور و از طرز انسانی
مهجورند و هفت حصه دیگر مشرک و کافر و نصاری‌اند و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب و غیره باشند پوست سنجاب و سمور و قاقم و خز
در آن کشور حاصل میشود و اکثر متاع در آنجا ساخته و بجای دیگر میبرند و بقیمت اعلا میخرند و معادن قلیل از فلزات بهم میرسد و موضعی که
ماورای اقالیم سبعه است با دو قسم انقسام یافته **قسم اول** از پس خط استواست که باصطلاح اهل هیات ماورای خط استوا گویند
و عمارات آن قریب بشانزده درجه و کسری باشد در عرض جنوب بر صد بطلمیوس سیصد و سی و پنج فرسخ بود در آن مداین و قصبات
بسیار و انهار و جبال بیشمار و هوایش در غایت حرارت و اکثر مواضع بی عذوبت و مردمش حیوان صفت و درازی عمر در کمال قلت

و اغلب سکان بلا مذهب و مشرک و کافر و شوی و شاسنجی‌اند و در قید عصمت و عفت نباشند و کیش و ملت ندانند و صیت اسلام کمتر بگوش
ایشان رسیده و نه دیده ایشان اهل ایمان ندیده است بعضی معادن احجار نفیسه در آن مکان میباشد **قسم دویم** موضعی چند است که از اواخر
اقالیم سبعه گویند و عمارات آنجا پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است و بقولی نهایت عرض او شصت و شش درجه و بزعم بطلمیوس حکیم چهار
صد و هشتاد فرسخ و نیم است و در آنجا مداین قلیله دارد و هوایش از شدت برودت هنگام شتا هر کسی در زیر زمین اوقات گذارد و در
در کمال عذوبت مردمش چون سباع زندگانی کنند و از ساکنان سایر اقالیم نفرت دارند و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی کافر
بت پرست باشند و در قید مردمی و عفت و عصمت نباشند گویند همگی از نسل یافث ابن نوح‌اند اطول ایام آن دیار بیست و دو ساعتست و چون
از آن معموره بگذرند از شدت برودت و کثرت یخ و برف بیشتر نتوان رفت و حیوان و نبات در آنجا نمیباشد گویند سمور و خز از آنجا پیدا میشود
والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر آذربیجان** دیاریست معروف و در السنه و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت و صفا ممتاز و بسبب چمنهای خوش
و مراتع دلکش با متیاز است و مشتملست بر جبال راسیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و بیست و قصبه بخشت بنیاد و مسکن ارباب خیم از قبایل
قزلباش و مامن اصحاب خدم از اصحاب حشم از عشایر نصرت تلاش و محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شروان و جبال البرز
و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار خلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهت مغرب ببلاد ارمن و گرجستان از قدیم الزمان از بند
بادکوبه الی خلخال بود و پنج فرسخ طولا و از قصبه ماجردان الی جبل سینا پنجاه و پنج فرسخ عرضا بوده و دار الملک آن زمین قبل از این شهر مراغه بوده
اکنون قرنهای فراوانست که مدینه تبریز دار الحکومه آن کشور است و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و آب و هوای همگی بهجت توام است قدیم الایام
امکان را آذربیکان گفتندی چه که آذر در لغت فرس آتش را گویند و بیکان بکاف فارسی محل و مکان را گویند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بلده حال
در آنجا آتشکده چند احداث کرده بودند لهذا مسمی بآذربیجان گشته و عربان معرب نمودند در عمارات آن دیار اختلاف بسیار است جمعی گویند بانی آنجا
آذر بن اسود بن سام بن نوح بود و بعضی گویند آذربیکان بن بیوراسب بن … بوده این ملک را عمارت نمود و برخی گفته‌اند که در زمان شاپور ذو الاکتاف آذرباد
نام در آن اطراف دعوی نبوت کرده قومی بیشمار بر او فریفته شدند و چون خبر آذرباد بسمع شاپور رسید او را گرفته روی گداخته بر روی سینه‌اش
ریخته متالم نگشت و این معنی سبب زیادتی اعتقاد مردم آن بلاد گشت آبادی آن دیار او نسبت جماعتی نیز گفته‌اند که چون گشتاسب بن لهراسب کیانی
دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخت و در آن کیش و ملت راسخ گشته رسوم تقلید آبا و اجداد را برانداخت بنام زردشت فرمان داد که در
اقطار عالم و امصار امم آتشکدها سازند و خلایق بروش کیش و آئین زردشت پردازند چون منشا و مسقط الراس زردشت املاک بود نخستین
آتشکده که در ممالک محروسه احداث نمود در آن ولایت بود لهذا بآذربیجان مسمی گشت پوشیده نماند که خلق آن دیار قبل از ظهور اسلام مذهب
زردشت و مانیه داشتند و بعد از ظهور ملت بیضا سالک مسالک دین اسلام گشتند اکنون کثرت و ازدحام بسیار و مذهب
شیعه امامیه دارند و قریب ده هزار خانه اهل سنت و جماعت باج گذارند و تخمین سه هزار خانه علی اللهی و قلیل نصاری‌اند و اقل قلیل یهود
و شیطان پرست و یزیدی و در بعض جبال آنجا که از یهود اند بدانکه پیوسته اولیاء ملوک فرس در آن ولایت ایالت داشتندی و گاهی
نیز اولاد ایشان لوای استقلال افراشتندی چون آفتاب دولت اسلام از مشرق ایمان تابیدن گرفت و زمان ملوک عجم اختتام پذیرفت

در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر ابن خطاب معزّز اولایت را مفتوح ساخت و اعدای دین و دولت و ملک و ملت را از آن عرصه برانداخت
بعد از خلافت خلفا آن کشور مسخّر اولیای بنی امیه گردید و چون ایام دولت ایشان باخر رسید بحوزه تسخیر بنی عباس در آمد و چون در بنیان خلافت
ایشان اختلال پدید شد حکام اتابکان ایلدگز در سنه پانصد و چهل هجری از جانب ملوک سلجوقیه استقلال یافتند بعد از انقراض دولت ایشان
چندی ملوک عراق و خراسان بحکومت آن دیار دست یافتند تا آنکه دولت چنگیزخان ظهور نمود و طایفه چنگیزیه جمیع بلاد آن دیار را گشودند فرزندان
ایشان تبریز را دار الملک خویش کردند و بعضی از حکام و سلاطین ایشان قلاع خوب به بقاع مرغوب بر آوردند و چون بامر لایزال دولت ایشان
زوال یافت چوپانیان بایالت آن ولایت شتافتند و مقارن دولت ایشان ملوک ایلخانیان ظاهر شدند و چندگاه حکومت باستقلال نمودند
بعد از آن قلیل مدتی امیر تیمور و اولاد او فرمان ده آنجا بودند و آنگاه قراقویونلو و ملوک آق قویونلو متصدی شدند و بعد از آن ملوک صفویه
رایت استیلا در آنجا بر افراشتند و چندگاه در زمان سلطان محمد صفوی آل عثمان بحیطه تصرف در آوردند و اولیای شاه عباس
ماضی از رومیان استرداد کردند بعد از انقراض دولت صفویه دیگر باره بدست ملوک روم در آمد بنیروی نادرشاه و الاجاه باز گرفته شد و چون
شوکت نادری در گذشت آن ولایت ملوک الطوایف گشت ملوک زندیه و بنا بر مصلحت فی الجمله انقیاد میکردند تا آنکه نهال دولت قاجاریه بالیدن
گرفت اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست اکثر بلاد آذربایجان که شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن فتحعلیشاه که نایب
السلطنه است تعلق دارد و بعضی اماکن آن بدیار اولیای دولت روسیه حکومت گذارند و بغایت شوکت و استقلال دارند احوال آن فرقه در موضع
خود مذکور خواهد شد انشاء الله حاصل مال دیوان آنجا در زمان دولت سلاجقه دو هزار تومان مغول بوده هر تومان مغولی ده هزار مثقال نقره است
در جمیع بلادش میوه سردسیری ممتاز و حبوب و غلاتش با امتیاز است ذکر مولانا میرزا ابو القاسم فاضلی گرامی و عالمی بلند پایه بود و در علوم صوری
و فضایل معنوی یگانه مینمود اصل آنجناب گویا از ملک شیروان بود و در دار السلطنه اصفهان تحصیل علوم عقلیه و در عتبات عالیات تکمیل
مراتب نقلیه کرده بود و فقیر آن بزرگوار را در قبة الاسلام تبریز ملاقات نموده بود شخصی محقق و مجاهد و مرتاض بود و سیاحت عراقین
و خراسان و آذربیجان کرده ایام بسیاری با علماء عصر و فضلاء دهر بر آورده بود و جمعی از عرفای ایران دیده و بخدمت مشایخ زمان رسیده
بود روزی فقیر از آنجناب سوال نمود که در حق علما چه میفرمایید و در مدح و ذم ایشان چه بیان می‌نمایید در جواب فرمود که در مدح و قدح
علما آیات و اخبار بسیار وارد شده است بدانکه بنای هر عمل بنیت عامل است و نیت امری است مخفی ما بین جناب باری تعالی و تقدس مخفی نیست
هرگاه نیت خالص لله نباشد صحت صورت عمل فایده ندارد چنانچه از طریق عام و خاص مرویست که قال النبی صلعم انما الاعمال بالنیات و
لکل امرء ما نوی و ایضا فرموده که انما یبعث الناس علی نیاتهم و نیز فرموده که نیة المؤمن خیر من عمله و دیگر مرویست که قال صلعم اخبرنی جبرئیل
عن الله تعالی قال الاخلاص سر من اسراری استودعه فی قلب من احببت من عبادی در تعریف علما باری تعالی فرموده است که انما یخشی الله من عباده العلما
و از حضرت رسول مرویست که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل گویا این حدیث مخصوص غیر معصومین باشد چه در احادیث وارد شده که ائمه معصومین
از انبیاء بنی اسرائیل افضلند و ایضا در اصول کافی از ابی عبد الله مرویست که قال رسول الله صلعم من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به
طریقا الی الجنة و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به و انه یستغفر لطالب العلم من فی السماء و من فی الارض حتی الحوت فی البحر

و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر و ان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و لکن ورثوا العلم
فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله مرویست که العلماء امناء و الاتقیاء حصون و الاوصیاء سادة و ایضا از
حضرت ابی جعفر در کتاب مزبور مرویست که عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد و ایضا از حضرت رسول صلعم روایت شده است که نوم مع علم
خیر من صلوة علی جهل و نیز فرموده که قلیل من العلم خیر من کثیر العبادة و در مذمت علماء سوء نیز احادیث بسیار وارد شده است من جمله روایت
کرده اند از حضرت رسول صلعم که من طلب العلم لاربع دخل النار لیباهی به العلماء او لیماری به السفهاء او لیصرف وجوه الناس الیه او لیاخذ به من الامراء
یعنی حضرت فرمود که هرکس طلب علم کند از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت نماید به تعلم با علما یا آنکه مجادله
کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب آن مردمان را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم بستاند چیزی از امرا و سلاطین و در اصول کافی از جناب رسالت
مآب صلعم مرویست که الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا قیل یا رسول الله و ما دخولهم فی الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم
علی دینکم یعنی حضرت رسول فرمود که علما امینان پیغمبرانند مادامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله علامت دخول ایشان
در دنیا چیست آنحضرت فرمود علامت ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن سلطان و پادشاهان است پس هرگاه این کار را کردند یعنی
متابعت سلطان نمودند بر حذر باشید از ایشان بر دین خود و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله صلعم مرویست که اذا رایتم العالم محبا للدنیا
فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب و قال ع اوحی الله الی داود ع لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق
محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم و از حضرت رسول منقولست که
قال رسول الله صلعم اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه الله بعلمه یعنی بدترین مردمان و اشد عذابا در روز قیامت عالمی است که الله تعالی
نفع نرساند بآن عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل ننماید بر علم خود و زیاد نکرد هدایت او آن علم وبال است چنانچه روایت شده العلم
بلا عمل وبال و العمل بلا علم ضلال و در اصول کافی از علی ابن الحسین مرویست که قال ع مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون و لما تعملوا
بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله الا بعدا و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابو عبد الله صلعم مرویست که قال
عیسی ابن مریم ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار و ایضا فرموده که یغفر للجاهل سبعین ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد یعنی می آمرزد
و گذشت مینماید از برای جاهل هفتاد گناه را قبل از آنکه بیامرزد از برای عالم گناه واحد بیت علم گر بر دل زنند یاری شود علم گر بر تن زنند
ماری شود تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد علم ناکس را بدست از حضرت رسول مرویست که العلم علمان علم فی القلب فذلک
العلم النافع و علم علی اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رسان است
و قسم دیگر بر زبان یعنی مجرد قولست و عمل بمقتضای آن نیست پس این علم حجت خدا است بر اولاد آدم شعر علم کز تو ترا نبستاند جهل زان
علم به بود بسیار اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم الایه نظم عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند نه محقق بود نه
دانشمند چارپائی بر او کتابی چند مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و روایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر
محمد ابن علی ابن بابویه در کتاب خصال باسنادش از ابی عبد الله که فرمود بدرستیکه بعضی از علما دوست میدارند که علم تحصیل نمایند

ودوست نمیدارند که تعلیم دیگری نمایند واینقسم از علما در درک اول از نار اند وبعضی دیگر از علما کسانی اند که اگر کسی ایشانرا موعظه ونصیحت نمایند
تنک میدارند وخوش نمی آید ایشانرا واگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه شدت وبدخوئی با مردم میکنند پس اینعالم در درک دویم از
نار است وبعضی دیگر از علما طریقه ایشان انست که علم خود را بذل وصرف اغنیا واهل جاه ودنیا میکنند وصرف وبذل وتعلیم فقرا ومساکین نمی نمایند
پس ایشان در درک سیم از نار اند وبعضی دیگر از علما وضع وسلوک ایشان بطریق جباران وسلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نار اند وبعضی
دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث واخبار از یهود ونصاری وتواریخ مینمایند تا انکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود ونقل وقصه بسیار توانند
نمود پس ایشان در درک پنجم از نار اند وبعضی از علما گروهی اند که خود را مفتی قرار میدهند ومیگویند سوال کنید از ما واحتمال دارد بلکه یقین است
که یکی را بتحقیق ندانسته اند والله تعالی دوست نمیدارد کسی را که چیزیرا نداند وبر خود ببندد دانستن انرا واینفرقه در درک ششم از نار
اند وبعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم وهم چشمی وانبساط بغیر در درک هفتم از نار اند اعاذنا الله عن الکون
من جمیع الاقسام پوشیده نماند که در مدح علم وعالم احادیث بسیار است ودر مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز بسیار است شیخ زین الدین
در کتاب منیة المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه ومهلکات ووجوب تخلص از ان ومنحصر بودن علوم در انچه فقها نقل نموده اند فرموده که بلکه
ناچار است از برای دفع ورفع صفات ذمیمه ومهلکات وحصول منجیات که صفات حمیده است رجوع نمودن بسوی علمای حقیقه وعاملان
بعلم خود وکتابهای ایشان که درین باب نوشته اند ونیز فرموده چه عظیم است اغترار عالم که راضی شود بعلوم رسمیه وغافل گردد از
اصلاح نفس خود وحصول رضای باری تعالی شعر علم باکار سودمند بود علم بیکار پای بند بود علم باید نخست بیعلت برخور از علم خوانده باحلت
علم بیعلم خاک کوی بود علم باحلم خاک روی بود علم سوی اله برد نه سوی مال ونفس وجاه برد جاهل از علم جاه جوید وسود مرد اهل بعاجل
ار درود علم کز بهر راغ وباغ بود همچو مرد دزد را چراغ بود علم کز بهر حشمت اموری حاصلش رنج دان وبدروزی زانکه جاه لقبی چه جان شود
علم خوان هیچ علم دان نشود ترا بی کار داشت علم ابلیس داشت بهر تکبر وتلبیس قد دین تو بر برداند کرد دهد عشوه دیانت بستاند تو ز ابلیس کمتری بجز
زانکه تو دین فروش واو دین خر آنکسی از خدای بر نخورد که حدیث وحدث یکی شمرد علم در مزبله فرو ناید که قدم با حدث نکو ناید وصلی الله علی
محمد واله اجمعین **ذکر الموت** لفظ الد بلغت بمعنی عقاب است وموت آشیانرا گویند یعنی اشیان عقاب چون انقلعه در کوه بلند وجای ارجمند وا
بغایت محکم واستوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر این قلعه نهاده اند وی در هفت فرسخی قزوین وطرف شمال در میان جبال واقع واز اقلیم
رابع است وسط هوایش معتدل ومحصولش بخوبی مایل نخست الداعی الی الحق حسن ابن زید ابن امام محمد باقر در سنه دویست وچهل وشش
هجری انقلعه را احداث نمود وحسن صباح بتاریخ لفظ الموت بدان قلعه صعود فرمود ومدت دولت الموتیه صد وهفتاد ویکسال بود در ایام
ایشان سکنه انجا بر همگی اسمعیلی بودند چون هلاکوخان خورد وکلان انجارا قتل کرد بر گرد وهر مردم اهل سنه وجماعت شدند وبعد
ظهور وخروج شاه اسمعیل صفوی بدایره مذهب امامیه در امدند اکنون اصل قلعه از عمارت وجمعیت بری ومجموع اهالی ان شیعه اثنی عشری اند
ذکر مذهب اسمعیلیه وبروز اعتقادات ایشان بر ضمیر منیر صاحبان هوش وخداوندان معرفت نپوشش مستور وپوشیده نخواهد بود که اگر چه در کتب
اسمعیلیه دیده واز بزرگان ان قوم شنیده ودر تالیفات مردمان بغرض مشاهده کرده است خلاصه ان نیست که ایشان گویند باخبار

متواتره معلوم شده است که حضرت صادق ع برما در حضرت اسمعیل تا او در حیات بود هیچ زن وجاریه نکرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه وعلی
ابن ابیطالب با فاطمه ودر وفات اسمعیل مردم اختلاف نمودند بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر الصادق ع وفات یافت وفایده نص
انتقال امامت از امام جعفر صادق ع باولاد اسمعیل چنانکه حضرت موسی بهارون نص فرمود وهرون در زمان موسی در گذشت وخلافت
باولاد هرون منتقل گشت ونص بقهقری باز نمیگردد وبدا محالست وحضرت امام جعفر بی اذن ملک علام ونبی اسناد اباء کرام تعیین یکی
از اولاد عظام نمی نماید وجهل ونادانی وسهو وغفلت امام را نشاید وهر که امام را خطا کار وغفلت شعار داند شقیست وبر کلمات واهیه او
اعتبار نیست ودیگر انکه حضرت صادق در حق اسمعیل نص فرموده شک وشبهه نیست وفرقه شیعه اثنی عشریه نیز بر این قایلند وبعضی
گویند اسمعیل فوت نکرد ولیکن اظهار کرد فوت او را جهت تقیه تا مخالفان او را نیابند وبر قتل ان بزرگوار نشتابند وحضرت امام ع بر فوت او
محضری نوشت منقولست که منصور خلیفه عباسی رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیده اند وبدعای او بیماری شفا یافت منصور از حضرت
صادق ع استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در ان بود برای منصور فرستاد بنابراین بعد از حضرت امام جعفر صادق
امامت باسمعیل رسید وبعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل امام شد وامامت باسمعیل ختم امد وبعد از او ائمه مستور اند وداعیان ظاهر وعالم
از امام ظاهر یا مستور خالی نباشد وچون امام ظاهر شود حجتش نیز ظاهر گردد مدار احکام با ائمه هفت است مانند ایام هفته وسموات سبعه وکواکب
هفتگانه وطبقات زمین شعر هم سما را افریده هفت طاق قوله سبع سموات طباق کوکب سیاره هفت وهفته هفت هر یکی از وی شده تابان وتفت
حلق هفت وسور هفت وسما هفت ارض هفت ونور هفت ونار هفت بحر هفت ونهر هفت وهم زمین هفت اندام جوارح هفت بین هفت تن قطب رسول الله
کین مدار این بود از امر اله دوزخ امد هفت ای ذی زمان سبعة ابواب لنار انجان ها مکو با خود که دوزخ خود بلاست گو سر اعدای تو خواهد شکست
نقبا از امام در دوازده است شیعه اثنی عشری از این جای غلط کرده اند که ائمه را بعدد نقبا شمرده اند بلکه شیعیان اسمعیل را بانتساب او
اسمعیلی گویند ونیز صاحبان تحقیق گفته اند که چون اسمعیلیه مجرد نظر واستدلال را در معرفت ایزد متعال کافی نمیدانند مگر بتعلیم معلم وبارشاد
بد بهمین ایشانرا معلمیه خوانند وباعتبار انکه میگویند هر کلمه قرانی ظاهری وباطنی دارد وعوام را بر ظاهر لفظ اطلاعست وخواص را بر باطن تاویل
وقوف ایشانرا باطنیه گویند وچون کسی در طریق ایشان راسخ شود واجازت کلام یابد او را ماذون نامند وچون بدرجه دعوت رسد ومعتبر
باشد ورا حجت خوانند وچون رتبت ودرجه او بکمال رسد واز تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند وبالای امام اساس است وبالای اساس درمرتبت
ناطق است امام هفت است وداعی دوازده وباید دانست که انطایفه گویند ما نگوئیم خدا موجود یا معدوم است یا عالم یا معلوم است یا قادر
یا قادر نیست وهمچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات حقیقت او سبحانه وتعالی با سایر موجودات شریک شوند واین تشبیه است واز نفی مطلق عبد وبا
ابناز کرد واین تعطیل واطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت در ان متصور نیست وحضرت باریتعالی
الزمتقابل وخالق متضاد نیست وچون حضرت وهاب بر علما موهبت علم نمود او سبحانه را عالم گفتند وچون قدرت در باره قادر افاضه
فرموده انجلشانه را قادر خوانند عالم وقادر اطلاق نمودن بذات حضرت سبحانه وتعالی باعتبار انست که واهب علم وقدرتست ونیز گویند که حضرت
خالق با مر واحد عقل را خلق کرد که مرجع جمیع الجهات تامست وبتوسط این عقل تام نفس را که ناتمام بود پیدا اورد ونسبت نفس با عقل

نطفه است با طفل یا نسبت بصر است با حجر یا نسبت پدر است با پسر یا نسبت زن است با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تا م
کر از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بجنبش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تمام میسر نمیگشت مگر بالات پس ایجاد کرد بار سبعه اجرام سبعه
و افلاک و کواکب را و جنبید فلک و حرکت نمود بحرکت دوری پس بنفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد در حرکات موالید
ثلاثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات را و بهترین همه انسانست چه مستعد انواع قدسی و پیوند او بعالم علوی چنانچه عالم بر این مشتمل است
بر عقل کامل کلی و نفس ناقص کلیه که متصل بکاینات و عین فرض و فرض عین است که در جهان سفلی عقل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان
جهان بینا و رستگار شوند انفصل وصول ناطق است و نفس امام است و سرور اولیا علی مرتضی از این جز میل هلکه من عرف نفسه فقد عرف ربه و چنانچه
افلاک متحرک کند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او و چنین است در هر عصر و هر زمان و هر دور بر
هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول
نفس است بکمال و کمال انسان آنست که برتبه عقل برسد و این قیامت کبریست و نیز گویند هر ظاهر را باطنی هست که آن باطن متصل است ظاهر را
و آن ظاهر مظهر باطن و هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر ظاهری نباشد لازم آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر
همگی بی اصل باشند و لفظ باطن که در زبان انبیا و اوصیا و اولیا دایر شده لغو و بیهوده باشد بدانکه امام حاکمست در عالم باطن و هیچکس عالم
باطن را متعال نبوده جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت ظاهر از جز بتعلیم نبی تمام نکردد و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند
و باطنی دارد که او را تاویل نامند و زمان خالی نباشد از وجود نبی یا از شریعت او همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت امام و دعوت گاه پنهان و مخفی
بود و گاه ظاهر و پیدا باشد اگرچه امام مخفی و مستور بود و چنانچه نبی را بمعجزه تولی و فعلی شناسند امام را نیز بدعوت دانند و نباید تشیع دانستن
شناخت مگر با امام پس وجود امام واجب و لازم است خواه ظاهر باشد و خواه مستور همین است که هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد از وجود
و تاریکی شب و سیل یا حسن صباح را کتابی هست که در آن فرموده که معنی در معرفت حضرت باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خدای را
بعقل توان شناخت و احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حق حاصل نشود مگر بتعلیم معلم صادق که هر گاه فتوی بنوی
دهد او را انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند اشعار بتعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاجست بغیر یا گوید هر دو قسم ضروریست و چون
مفتی بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او و همچنین چون اعتقاد بجری کند یا نفس خود بیش سبب آن اعتقاد بوده یا غیر و مضمون آن
عزیست است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر دیست بر اصحاب عقل و رای و در فصل دوم آن کتاب ذکر کرده است که چون
احتیاج بمعلم ثابت شد یا هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد یا از معلم صادق دیگر ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم
دادن دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته که لابد است از معلم صادق و در این فصل
کسر دیست بر اصحاب حدیث و در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد یا لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بر او
یا تعلم از معلمی بی تعیین و تشخیص جایز است بتعیین صدق او و چون طریق بجز اینهم ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق ثم الطریق باشد و این
کسر دیست بر شیعه و در فصل چهارم گوید که افراد بر دو صنفند فرقه گویند در معرفت حضرت باری تعالی محتاجیم اولا بمعلم صادق و تعیین و

تشخیص او واجب لازم است و بعد از آن تعلیم گرفتن از او و فرقه دیگر گویند معرفت هر علمی را از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد و خواه غیر معلم و چون
بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محقان بوده باشد و چون دانسته شد که فرقه دوم بر باطلند رئیس
ایشان رئیس مبطلان باشد سیدنا گوید این طریق را سبب که محق را بحق شناسیم معرفت مفصل ما را در آن ببایید و مراد ما بحق در این مواضع احتیاجست
بحق و نیز گوید که ما باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و جای دیگر فرماید
که طریق دانستن توحید همین است و در عالم حق و باطلست و علامت حق وحدت و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت
مقارن رای و تعلیم با جماعت و جماعت با امام و رای با فرق مختلف و ایشان با رؤسای خود متفق اند و بجهت افتراق حق از باطل و شناخت یعنی
که حق را با باطلست میزانی باید ساخت که جمع را در آن کشد و ما آن میزان از کلمه شهادت اقتباس نمودیم و آن مرکبست از نفی و اثبات و آنچه مستحق
اثباتست حق است و آنچه مستحق نفی است باطل و با این میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و سر این سخن آنست که هر کلمه از
مقاله داعیاست بحقیقت اثبات معلم و توحید و اثبات داخل امامتست یا نبوت بمرتبه که نبوت یا امامت در میان تاویلات ایشان باشد و گویند
که وضو عبارت از پذیرفتن ایشان است از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول باریتعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشا
والمنکر و احتلام عبارتست از افشاء سر نزد ایشان بغیر قصد هدایت کسی و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم
عبارت از محافظت اسرار امامست و زنا عبارت از افشای اسرار دینیست و نیز گفته اند که نماز جماعت عبارت از متابعت امامست و زکوة کنایه از
ازان که خمس اموال را بامام دهند و کعبه پیغمبر و باب علی است و صفا و مروه و میقات وصی انبیاست و تلبیه عبارت از اجابت مدعو است و هفت
طواف خانه مولاست و بهشت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف و دوزخ عبارت از زحمت و مشقت ابدانست بتکالیف و قیامت عبارت از
مولا انشخص است که مرده است که من مات فقد قامت قیامته و گویند هر پیغمبر را ولی عهدی باشد که در حال حیات او باب شهرستان علم او
و تمام دور او هفت امام منقضی باشد نخستین آدم بود بدین صفات و شرایط و قایم مقام و ولی عهد وی بعد از وفات او شیث بود و تمامت
دور او هفت امام منقضی گشت بعد از دور آدم حضرت نوح بود و شریعت آن حضرت ناسخ شریعت آدم بود و دور او نیز هفت امام تمام شد
وصی او سام بود و بعد از آن حضرت ابراهیم بود و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت نوح بود وصی آنحضرت اسمعیل بود و دور او بگذشت و
هفت امام تمام شد و بعد از آنحضرت موسی بود و شریعت او شریعت ابراهیم را نسخ فرمود و وصی او هرون بود و چون هرون در حین حیات
موسی رحلت نمود وصی او یوشع ابن نون بود و دور او هفت امام تمام گردید بعد از آن حضرت عیسی پدید آمد و بوجود آنحضرت شریعت موسی
منسوخ شد و وصی او شمعون بود و دوران هفت امام بانجام رسید بعد از آن خاتم انبیا محمد مصطفی صلعم مبعوث گشت و شریعت عیسی در گذشت
و وصی او علی ابن ابیطالب بود و حسن و حسین و زین العابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق و امام هفتم اسمعیل ابن امام جعفر الصادق بود و
دور محمدی باو تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی آیه کریمه ذریة بعضها من بعض
اینست بفحوای آیه شریفه و جعلها کلمة باقیة فی عقبه همین است و چون حجت آوردند که حسن ابن علی باتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند
او امام نبود جواب گویند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و آن عاریت بود و حسین ابن علی مستقر بود و امر کریم مستقر و مستودع

اشاره بآنست و نیز گویند ناطق کسی است که شرع متقدمین را منسوخ کند و اساس یعنی تأویل شریعت نزد او باشد و اسرار باطن هم خلق را بداند ناطق
واضع شریعت را گویند و اساس باطن او را بیان کند کار ناطق وضع تنزیل است و کار اساس تأویل شریعت و بیان شریعت نزد او باشد و گویند در
عهد هیچ پیغمبری دنیا از وجود امام خالی نباشد و جمله پیغمبران در هر دور کاری که بوده اند بوجود امام اشارت نموده اند زیرا که امام با طینت
و اصل باطن است مانند جواهر که در باطن سنگ تیره تعبیه است و لؤلؤ که در صدف و صدف در قعر بحر و روح انسان در جسم تیره نهانست و در این
معنی دلیل آورده اند از قول باری تعالی له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و آیه دیگر لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا
البیوت من ابوابها ترجمه این شریعت اینست یعنی نیکوکاری نه آنست که بظاهر مشغول شوید چنانکه عوام شده اند بلکه بپرهیزید و پرهیزکار باشید که
خود رسنده به ظاهر نمود نیست اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه **در بیان ذکر احوال حسن ابن علی ابن جعفر ابن حسین**
ابن محمد صباح حمیری مولف تاریخ گزیده گوید که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن و شیعی اثنی عشری بود و بعد از آن در شام نزد مستنصر
بالله اسمعیلی و پسر او نزار که ولی عهد او بود رفت و شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بوی داد و حسن صباح آنکودک را پرورش کرد
در سنه چهار صد و هشتاد و سه هجری بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع جبال و غیره
بدست آوردند نامه کلام مرقوم گوید که در کتب معتبره مشاهده شده است حسن را فرقه اسمعیلیه سیدنا گویند و پدر سیدنا از عرب کوفه آمد و از کوفه بقم
و از قم بری و آنجا سکونت نمود پدر سیدنا مردی بود صالح و زاهد و متورع در آنجا بسر بردی و حاکم ری ابو مسلم رازی بواسطه مخالفت مذهب با او
عداوت ورزیدی و او از آن راه زحمت و آزار بسیار کشیدی چون موفق نشابوری از علمای اهل سنت و جماعت بود والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا را
از ری بنشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود مشغول گردید و گاهی
سخنان بلند تر از ادراک عوام از وی بظهور میرسید جاهلان آن کلام را باصحاب اعتزال و الحاد نسبت دادندی و زبان طعن و لعن بوالد سیدنا
گشادندی سیدنا حسن و نظام الملک طوسی که او نیز حسن نام دارد و با عمر خیام نشابوری هم درس بود و در خدمت امام موفق طلب علم مینمود
گویا سیدنا از پدر خود شنیده بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید و درجه او ارجمند خواهد گردید لاجرم سیدنا با نظام الملک گفت که
هر کس از ما بمرتبه دولت رسد و شوکت او را میسر گردد در میان ما هر سه علی السویه مشترک شود بموجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه
وزارت الب ارسلان یافت بحکم عهد عمر خیام خدمت خواجه شتافت خواجه نظام الملک بعضی از قرای نشابور باقطاع وی داده عمر منزوی گردید
و بکسب کمالات و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار کشیدی که خواجه او را بخواند و بوعده عمل نموده بمقصد رساند چون این معنی صورت نبست
سیدنا نیز بخدمت خواجه نپیوست تا الب ارسلان درگذشت و نوبت سلطنت بملکشاه گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید لما بدیهه
عهد قدیم بود بخاطر رسانید سیدنا با نظام الملک گفت تو از اهل تحقیقی و از اصحاب طریقی میدانی که دنیا فانیست و هزار او یک و بسیار او اندک
روا نباشد که بجهت جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی و خود را در چاه و یل ینقضون عهد الله اندازی دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی
عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان ملکشاه در آورد و معرفی او بوفور کیاست و فضیلت او تقریر کرد و نیز بعرض سلطان رسانید
که مرد زیرک و صاحب طیش است اعتماد را نشاید و بر سخنان او اعتقاد و اعتماد کردن نشاید چون سیدنا مردی دانا و بر عواقب امور بینا بود

کارهای بزرگ توانا بود بنابر دیانت و تدبیری که داشت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود در بسیاری امور خطیره و مهمات عظیمه بنیاد را سلطان
بر سخن سیدنا نهاد و ابواب امورات کلیه ملکی و مالی را بروی روزگار او بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست
و طلب خواجه از آن سخنان تقبیح سیدنا ست از این جهت و جهات دیگر سلطان را از مر خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست و خواطر در باب مقاطع
پادشاه عالم پناه از حرکت خواجه اندک بخشت روزی سلطان از خواجه سوال فرمود که بچند گاه دفتری منقح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و
خرج بلاد خواجه جواب داد که در دو سال بنیاد تنقیح او توان نهاد سلطان فرمود که دیر شود و از دیری خواطر ملول گردد سیدنا بعرض سلطان
رسانید که در مدت چهل روز منقح خواهم کردانید مشروط بآنکه در مدت مذکوره نویسندگان سرکار در نزد من باشند سلطان را این سخن بغایت
مستحسن افتاد سیدنا بموجب وعده دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک محروسه در غایت خوبی ترتیب داد خواجه از این خبر بغایت بدحال و
قلق و اضطرابش بغایت رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی داشتی و در تحت ملازم سیدنا را بر لوح ضمیر خود نگاشتی
باشاره خواجه غلام خادم سیدنا را بمبلغ هزار دینار زر فریب داد که دفتر را برهم زده ابتر ساخت و بقولی خود خواجه در وقتی که سیدنا در
بیرون بارگاه دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته و برهم زده از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه بخدمت سلطان رسید و در
وقت عرض دفتر را ابتر دید و بتنظیم دفتر مشغول گردید و برهم نهاد سلطان تعجیل نمود و سیدنا جواب نتوانست داد لاجرم هان و هون
گفت سلطان از طول مکث بر آشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سوال نشنید شهریار متغیر گردید خواجه
فرصت یافته عرض نمود امری که ترتیب آن در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب او را پادشاه
عالم جز هان و هون نخواهد شنید سابقا بعرض سلطان رسانیده بود که در طبیعت او طیش تمام است و سخنان او نزد خردمندان خام
سلطان از شنیدن این سخن رنجیده روی از وی بر تافت و سیدنا ناچار فرار بر قرار اختیار کرده برود بار شتافت در ولایت با عبد الملک
عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه بصوب صفهان آورد از ترس و بیم خواجه و سلطان در خانه ابو الفضل پنهان گشت
وقتی از اوقات بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو یار موافق بدست آوردمی دولت این ترک و تاجیک را منعدم کردمی ابو الفضل این سخن را
حمل بر خبط دماغ نمود بی آنکه اظهار کند معجونی که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر نمود سیدنا از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت
و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت ابو الفضل نزد او آمد سیدنا فرمود که دماغ من مختل بود
یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم چگونه مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان بر آوردم الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه
نمود در آنوقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود او را منظور نظر الطاف گردانید و پایه قدرش را بمرتبه اعلا رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم
در پناه مستنصر بود بالاخره میان او و امیر الجیوش مخاصمت روی نمود بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولی عهدی عزل کرده منصب را
بپسر دیگر که المستعلی بالله لقب داشت داد ظاهرا حکم ثانی بنا بر هجوم عام بوده امیر الجیوش با بعضی همدستان شده سیدنا گفت که اعتبار نص
اول دارد و خلق را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند و سیدنا را بدین جرم در قلعه دمیاط
محبوس گردانیدند بمجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج آن قلعه که در غایت متانت بود افتاد چون این کرامات دیدند از سیدنا

ترسید تا میرالحبوبن سید نا را در کشتی نشانده با طایفه فرنکان بجانب مغرب فرستاد چون سفینه میان دریا رسید بادی بغایت تند وزید و طوفان
برخواست و اهل کشتی یکبارگی اضطراب نشستند سید نا هم چنان آرام بود شعر تا هر بادی که جنبی پا بدامن کش چو کوه کادمی مشت غباری هر باد
مرصرا ست یکی از اهل کشتی از وی پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نیست سید نا گفت که مولای من خبر داده که آسیبی باهل کشتی نرسد
همان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی محبت سید نا در دل جای دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و سید نا باز بکشتی نشسته
رو بجانب شام نهاد در حلب دمشق بیرون آمد از آنجا بحلب و از حلب ببغداد افتاد و از آنجا بخوزستان رفت و چندگاه در آن ولایت منزل گرفت
و از آنجا عزیمت اصفهان نمود بر آن قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربیجان همواره در سفر بود و مدت سه سال در دامغان و حدود
آن بسر برد و جمعی کثیر دعوت او را قبول کردند و گروه انبوه بمذهب اسمعیلیه در آمدند و بعضی از داعیان بقلعه الموت و رودبار و قهستان
و دیسان بلاد آن ارسال نموده بسیاری از سکان آن دیار بسعی و اهتمام داعیان اسمعیلی شدند سید نا چندگاه بجرجان و دماوند و از آنجا بقزوین شد
آنگاه بدیلمان رفته و از آنجا بقریه که قریب بالموت بود سکونت نمود و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر بردی و بانواع مواعظ زنگ شکوک
و اوهام از دل طالبان ستردی چون سکنه آن قریه تقدس ذات مجسته صفات او را دیدند همگی مرید و معتقد سید نا گردیدند و در شهر رجب سنه
سنه چهارصد و هفتاد و هفت از هجرت شبی جمعی از اهل الموت اتفاق کرده سید نا را بقلعه در آوردند و جمیع اهالی آن نواحی بخدمتش او بیعت
کردند علوی مهدی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه بود سید نا بمهدی فرمود که ازین قلعه بقدر زمین که پوست گاوی محیط آن شود
بمبلغ سه هزار دینار بیع نمای تا طاعت مزد در آن مکان مباح گردد مهدی فروتنی نموده تن در داد سید نا پوست گاو را دستهای باریک گردانید
و آن دستها را بر سر یکدیگر بکرده گرد قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان حاکم بود و بیعت سید نا را قبول کرده بود رقعه بدین عبارت
نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله
و نعم الوکیل آن نوشته را بمهدی داده بنزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج رقعه را برئیس داد رئیس
مظفر رقعه را گرفته مبلغ مذکور را بوی تسلیم نمود و سید نا بعد از صعود بحصار الموت ترقی عظیم کرد و باندک زمانی تمام رودبار و قهستان را
در حیطه تصرف در آورد و اکثر سکان جبال خراسان و بدخشان و اهل قهستان بدایره بیعت سید نا در آمدند و بسیاری از مردم بنادر هند
و سند و بلاد کابل و سیستان از اهتمام سید نا اسمعیلی شدند و مدت سی و پنج سال از حیث استقلال بدولت و اقبال اوقات گذرانید
و تمامت عمر را بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانید و جمعی کثیر از اکابر و اشراف مخالفین ملک و ملت را بقتل رسانید و چندین
وزرای بزرگ و علما و اتراک منافقین دین و دولت را نابود و ناچیز ساخت و وجود دشمنان قوی دست را از فرق امرا و خلفا و علما و قضات
و غیره از ساحت روزگار بر انداخت که تفصیل آنها موجب تطویل کلام خواهد بود سید نا در سنه پانصد و هشت بیمار گشت کیا بزرگ امید را
ولیعهد کرده از جهان در گذشت در حین فوت وصیت چنین فرمود که وزارت امید بزرگ با بوعلی باشد و هر دو ایشان را وصیت نمود که از
صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند بعد از امثال این وصایا در بیست و هشتم شهر ربیع الآخر سنه مذکوره وفات یافت و بعالم جاوید
شتافت فرد گر صد سال مانی ور یکی روز نباید رفت ازین کاخ دل افروز و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر البستان از دیار ارمنیه صغری

و طرف شمال مرعش و جنوب دربند هوایش بغایت فرخنده و آبش بسیار گوارنده در اواخر اقلیم رابع واقع و جوانب اربعه اش واسع در زمین هموار اتفاق
افتاده و اسباب عیش فی الجمله در آنجا مهیا و آماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قریب دو هزار خانه در اوست
و بحیرتی پارچه قریه مضافات اوست از شهر افسوس یکمرحله دور و باغاتش قلیل و غلاتش موفور است طرف جنوبش کوهی قریب و مردمش غریب
دوست و دلفریب لیکن عموما خالی از شرارت نباشند و غالب ایشان حنفی مذهب باشند و نصاری نیز دارد و در نواحی آن دیار طایفه اکراد بد نهاد و
علی اللهی اند و رود سیحان که در آن دیار آمده از نیم فرسخی جاری است در غایت عذوبت و منبع آن رود نیز هم آنجاست و از شمال ملک شام گذشته
نخست مقدار بیست آسیاب باشد و چون سه فرسخ بگذرد افزون شود بمرور انهار موفوره در وی ریزد و از جبال عظیمه عبور کرده داخل
بحر روم میشود راقم گوید که چندگاه در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت نموده است و ذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود
ذکر آچی جزیره ایست بزرگ و آباد در دریای چین افتاده و مشتمل است بر نواحی معموره و قرای مشهوره و دو بندر کبار در آنجا بسیار چنانکه
از سیاحان شنیده شده است که مویز بسیار با قافله سعید خوب هم ترازوست از اقلیم دوم و هوایش گرم و مذهب مختلفه دارند و اکثر طریق
شافعی سپارند فقیر آنجا نرسیده لیکن کسانی که بدان جزیره رسیده اند بسیار مشاهده کرده است ذکر اشناغر اورا اشناغر نیز نامند
نام دو موضع است یکی در بلاد هندوستان در قریب پیشاور واقع قصبه ایست هوایش گرم و آبش وسط و مردمش افغان و دیگر اسم قریه ایست
از بلوک کمره قریب صد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار زمینش خرم و از اقلیم چهارم آن قریه
در بلندی اتفاق افتاده و اطرافش اندک گشاده است و از جانب آن بعضش جبال قریب و مردمش مهمان دوست و دلفریب اکثر آن قریه
اکثر طایفه بختیاری و بعضی از بزرگان آنجا در نهایت نکوکاری من جمله آقا محمد ابن الحاج پرویز خان شخصی حمیده کردار و پسندیده اطوار مخلص
درویشان و معتقد ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته و از جبن و بد دلی پیراسته راقم چندروز مهمان آن بخت فیروز بود الحق آن
مراسم مروت و فتوت هیچگونه مهمل و معطل ننمود مصرع جزاه الله فی الدارین خیرا ذکر آشام ولایتی است میان چین و بنگاله و میان بنگاله
و آشام دریا فاصله است و میان او و چین جبال شامخه و جنگلهای پر درخت واقع است چنان شهرت دارد که هر که بآشام برود برنگردد
مصرع ازو گر خبر شد خبرش باز نیامد فقیر نه ملک آشام دیده و نه اهل آشام مشاهده کرده اما مکرر شنیده شده است که مردم آشام بدیار
بنگاله تردد میکنند و آمد و شد مینمایند این قدر تحقیق شد که مردم آنجا همگی کافر و ساحر اند و سحر و جادو در آن ملک متداول است والله
اعلم بحقایق الحال ذکر آقسو لفظ آق در لغت ترک بمعنی سفید است و سو آب گویند گویا آب آنجا سفید است لهذا بدین اسم موسوم شده
بای حال آقسو اسم دو موضع است یکی از بلاد شروان است و بر اسماعی نیز گویند در حرف شین مذکور خواهد شد و دیگر نام یکی از ملک
ختن که داخل بلاد ترکستان است گویند آن شهر در دره و منزلی یارکند واقع است جایی خوش و محلی دلکش و اکثر مردمش صاحب حسن و جمال
و خال و بدان غنج و دلال اند از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آن شهر رودی است که در آن رود سنگ یشم اعلا فراوان است و مردمان
از آن ظروف و اوانی سازند و قطعهای بسیار بزرگ دارد و نیز شنیده شد که قبر حضرت امام جعفر صادق را در قریه آن نشان میدهند
و گروه انبوه هر سال بزیارت آن حضرت میروند و خدمات پسندیده بدان تربت میکنند چنانکه قبر حضرت امام محمد باقر را

در نواحی شهر اندخوند نزد بلاد بخارستان و قبر حیدر ولایت ماب علی ابن ابیطالب در بلخ از آن مشهورتر است که کسی انکار تواند نمود ع چشم کشا قدرت
یزدان ببین یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون **ذکر اقسرای** لفظ اقسرای مرکبست از ترکی و فارسی یعنی شهر سفید یا
خانه سفید باشد شهریست مسرت فزای و بلده ایست دلگشای از بناهای عزالدین قلیچ ارسلان سلجوقی از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش بغایت
معتدل قدیم الزمان مدینه معمور بوده بمرور ایام و گردش سپهر فیروزه فام روی بخرابی نموده اکنون مشتملست بر هزار باب خانه خوب و قریب سی پاره قریه
مرغوب و اقسام فواکه سردسیرش ممتاز و حبوب و غلاتش با امتیاز است مردمش حنفی مذهب خوش مشرب و غریب پرور و ستوده سیرند آنشهر از بلاد
اناطولی و در پنج منزلی شهر قونیه واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است سکان آنجا بالتمامی ترک زبان و نیک مهر باشند و مسجدی عالی دارد دیده شده است
ذکر اقشهر شهری نیک و بلده بدل نزدیکست هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت است آنشهر در بلندی اتفاق افتاده است و جوانب
اربعه‌اش گشاده است از اقلیم رابع و از بلاد اناطولی و از بناهای ملوک سلاجقه است قدیم الایام مدینه و لا مقام بوده اکنون مشتمل است بقریب سه هزار
باب خانه آباد و عمارات خرم بنیاد و باغات نیکو و بساتین چون مینو خانهای آنجا از سنگ رخام در غایت استحکام و جانب جنوبی آنجا قریب بشهر مرغزاریست
که انهار بسیار و عیون بیشمار در وی جاریست آن مرغزار نزهتگاه مردم آن دیار است و مسجد جامع آنشهر از بناهای ابراهیم بیک از ملوک قرامان از عمارت
دهر و زمانست اکنون که مدت ششصد سال و اند بر آن گذشته سنگی از احجار او متحرک نگشته است فقیر روزی داخل آن مسجد شده جهت یگانه دوگانه
بجای آوردم آنگاه بعبرت بر متانت و اسلوب آن جامع نگاه کردم ناگاه نظرم بر کتیبه افتاد که مکتوب بود در آن المؤمن فی المسجد کالسمک فی الماء والمنافق
فی المسجد کالطیر فی القفس فقیر از امام جامع سوال نمودم که آیا این حدیث است یا کلام بزرگیست و از آن معنی چیست جواب داد که مؤمن در مسجد مانند
ماهیست در آب یعنی همچنانکه راحت ماهی در آبست راحت مؤمن در مسجد است و هلاکت ماهی در خشکی هلاکت مؤمن نیز در بیرون بودن از مسجد است
و منافق در مسجد مانند مرغی است در قفس یعنی همچنانکه همیشه مرغ مایل به بیرون آمدن است منافق نیز چنین است فقیر گفت از حدیث چنین مستفاد میشود
که مؤمن این صفت دارد نه مسلمان گفت آری هر که مسلمانست لازم نیست که از اهل ایمان باشد اما هر که از اهل ایمان باشد وی مسلمانست از آیه کریمه نیز
مستفاد میشود قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا فقیر گفت چه فرمائی درباره منافقان که در زمان سابق بودند و همواره در
مسجد عبادت و بندگی مینمودند بمرتبه‌ای که ناصیه ایشان مانند زانوی شتر پینه بسته و از کثرت سجود پیشانی ایشان با زمین پیوسته بود من جمله
زهاد معویه و عباد بنی امیه چنانچه آورده اند که ابو مسلم خولانی زاهد از اصحاب معویه بود و مردم را بر حرب سید اوصیا ترغیب و تحریص می
نمود و بسیاری از متصوفه ایشان پشم پوشیده در مسجدها مدام مست و مدهوش افتاده بودند و شب و روز بصوم و صلوة و سایر عبادات
نهایت مبالغه مینمودند و همگی ایشان شاد بگرفته و عمامه بر سر و عصا بادامی در دست و ردا بر دوش و صاحب تحت الحنک و ناصیه
پینه‌دار بودند و قبرها فراوان در مساجد اصفهان و شیراز و آذربیجان و خراسان و غیرهم نعوذ بالله علانیه سب و لعن بر سرور اولیا می نمودند
و عوام کالانعام بظاهر ایشان فریفته شده ایشانرا قائم اللیل و صائم الدهر گفتندی و اوامر و نواهی ایشانرا از دل و جان پذیرفتندی و باواز
بلند فریاد کردندی که ایشان زنان و دختران مارا عقد کرده اند مخالف ایشان کافر و مرتد و خارج از دایره اسلام و ایمانست و حال آنکه همین
فرقه متزهدان ایمان خود را بچند دینار فروخته نایره جنگ و جدال با اولیاء دین و ائمه معصومین افروختند چنانچه در بین زمان زهاد مرائی

و عباد خودنمائی بسیار اند و اکثر اوقات خود را در مساجد و جوامع گذرانند و برای قوتی و لوتی ادای شهادت باطل را بر خود لازم دارند القصه بعد از استماع
این کلام صدق انجام فرمود که ای عزیز آن مؤمن که تو میگوئی و آن اهل ایمان که تو میجوئی در وصف آن مؤمن حضرت صادق فرموده است که المؤمن اعز من کبریت
الاحمر مؤمن از اکسیر اعظم و جوهر مکرم نایابتر است و این شریفه و قلیل من عبادی الشکور نیز از آن مخبر است مسجد حقیقی دل مرد حق و مدان و خبر قلب المؤمن
بیت الله الاعظم برخوان **شعر** ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند مسجدی کو اندرون اولیاست سجده‌گاه جمله
آنجا خداست نیست مسجد جز درون سروران آن مجاز است این حقیقت ای خران لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن صدق الله
و رسوله والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر آمد** بروزن حامد بکسر میم و سکون دال آمد دار الملک دیار بکر است اکنون همان شهر را دیار بکر گویند
شهریست دلگشا و مدینه بهجت فزا است آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز مشتمل است بر پانزده هزار باب
خانه معمور و عماراتش جمله بقصور و قصورش پر از غلمان و حور و اقسام مشتهیات در وی موفور و انواع میوه‌های سردسیرش نامحصور است **بیت**
دلگشا روضه‌ای که همچو سپهر ساحتش پر مشاعل و نور است معتدل عالمی که همچو بهشت ذات بهمن و خزان دور است و از اقلیم رابع و جوانب
اربعه‌اش واسع و در کنار دجله که آنجاست واقع طولش از جزایر خالدات نج م و عرضش از خط استوی لح جبال و تلال از اطرافش دور و نواحی
خوب و قرای معمور دارد مردمش گندمگون و سفیدچهره و از متاع حسن و جمال با بهره و در ذهن و ذکاوت و عقل و فطانت و اعتدال خلقت
عموما از اکثر بلاد روم و غیره ممتاز و جمعی از علما و فضلا و صاحبان تصانیف کثیره از اهل سنه و غیره از آنجا برخواسته اند که از سایر علما و فضلا
بامتیاز اند در کتب تواریخ و غیره مذکور است که آن دیار از کشور ایران محسوب بوده اکنون قریب دویست و چند سال میشود که آل عثمان تصرف
نموده اند سواد اعظم آنجا فرقه حنفی مذهب و عیسوی ملت و دیگر سایر طوایف اند و اغلب سکان قری و نواحی آنشهر کرد حنفی مذهب و دیگر علی اللهی
و دیگر نصاری و کرد یزیدی و اقل قلیل شیعه امامیه اند راقم مدت هفت ماه در آنشهر دلگشا مکث نموده و با جمعی کثیر از دانشمندان و اهل
حکمت طریق معاشرت پیموده و ابواب مصادقت بر روی بزرگان ملک و ملت و دین و دولت گشوده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود
لاجرم بذکر دو نفر ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر ابراهیم پاشا** ابن اسمعیل آقا امیری معرفت شعار و وزیری حکمت دثار بوده فقیر مانند آن
وزیر معرفت مصیر از فرق حکام و اهل احکام کمتر مشاهده نموده بزیور حکمت و علم و فضیلت آراسته و بحلیه سخاوت و کرامت و معرفت پیراسته
و در فن اکسیر سازی دانا و در علم جفر مکرم توانا و در مراتب امزجه و طبایع موالید بینا بود چنانچه از زیبق و کبریت یاقوت شفاف ساختی و سیم و زر
از فلزات ناقصه پرداختی و استادان این فن در بلاد روم و شام و غیره در بند نمودندی و صاحبان بصیرت و ارباب خبرت خریدندی روزی فقیر
از آن امیر سوال نمود که جمعی از دانشمندان علم کیمیا را انکار نموده اند و وجود او را چون وفاء اهل زمانه و سیمرغ گفته اند یعنی وجود عنقا دارد
نظم وفا مجوی ز کس ور سخن نمیشنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش در این باب چه فرمائی و این عقده مشکل را چگونه حل نمائی در جواب
فرمود اشخاصیکه علم کیمیا را انکار کرده اند و وجود او را معدوم دانسته اند از جهت بی وقوفی است و در عقل و هوش بسان لرند فقیر
دیگرباره گفت که منکران گویند قلب ماهیت محالست زیرا که ماهیت شمسی و قمری غیر از زحل و مشتری است جواب فرمود اشخاصیکه کیمیا
سازند و زهره و مریخ را شمس و قمر پردازند ایشان دعوی تجویز قلب ماهیت نکنند و دم از محالات نزنند **نظم** زمره انبیا غلط نروند

اولیا از پی سقط برونند کار این ارکار بازی نیست سهل تو ای بحثین مجازی نیست هم معروف و قایلند باین که رفت این سخن زمان و زمین ارباب این فن گویند طبایع و امزجه موالید ثلاثه و عناصر اربعه مشخص و معین و حدود طبایع انها بر ضمایر اصحاب بینش روشن است بعضی گرم و خشک و بعضی گرم و تر و بعضی سرد و خشک و بعضی سرد و تر و بعضی را حرارت غالب و برخی را یبوست و درجه هریک در حرارت و رطوبت و برودت و یبوست معلوم است و مزاج طلا باعتدال اقرب و نقره بسردی مایلست و فلزات ناقصه استعداد دارند که بکمال ذهب و فضه برسند و چون علت و مانع در میان عایق شده و امزجه فلزات علت یافته و مریض گشته پس اگر طبیب حاذق و حکیم فایق بتدبیر لایق دفع علل انها کند و بفکر صایب امراض فلزات را معالجه نماید گرداند هر اینه فلزات ناقصه معاولة صحیح المزاج گشته بمقام بلند و مرتبه ارجمند که عبارت از مقام شمسی و قمری باشند واصل شوند در این سخن شکی و شبهه نیست چنانچه مکرر در عالم سیاحت دیده و مشاهده کرده است اول کسیکه باین علم ملهم شد حضرت آدم بود بعضی گویند که جبرائیل بوی تعلیم فرمود بعد از آدم شیث و ادریس هر دو از انبیاء عظام بودند این فن شریف را در جهان اشکار نمودند و حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام علانیه ساخت چه که از جمله معجزات آنحضرت بود و چون جمعی از کفره عمل بر آنی میکردند حضرت موسی بالهام ربانی جهة تمیز برات وجوانی تبرات پدید اوردند مصرع تا سیه روی شود هر که در و غش باشد اخباریکه بر وجود کیمیا دلالت دارد از سرور اولیا و ائمه هدی صح بسیار است از جمله جناب ولایت مآب فرموده من حل الطلو فقد استغنی عن الخلق و محققان گفته اند که ابو شجره تخرج من طور سینا تنبت بالدهن و صبغ للاکلین در بیان علم کیمیا است و فضه ساختن فضه کبیر سرور اولیا و اوردن بخدمت آنحضرت و فرمودن آنحضرت که فلان عیب دارد بغایت مشهور ست و چون این علم بغایت شریف و فن لطیف است و بدست هر بی سر و پائی نیاید و ناخن هر مشاقی حل و عقد این ننماید و او را استادی کامل و مرشدی مکمل باید ع که کم شد آنکه درین ره بو هبری نرسید حکما کیمیا را اخت النبوه و سر الولایه و ثلث الکیان و مربع الکیفیه گفته اند و بباید دانست که لفظ کیمیا بمعنی حیله و تدبیر است و در اصطلاح قوم ساختن چیزیست از اجزای چند و یا از شیئ واحد و تدبیریست در فلزات ناقصه که بکمال برسد همگی را اکسیر گویند و اکسیر بر سه قسم است اول آنکه اجزای چند را از موالید ثلاثه بطریق تصعید و تطهیر و ترکیب و تعفین و تدمیس و تقطیر حل و عقد نموده و تشمیع و تسقیه و تصفیه و تشقیه و تکلیس و فصل و وصل فرموده مانند خاک عنبر یا دهن حاصل کرده بر فلزات ناقصه طرح نموده بکمال رسانند و در طرح اینگونه اکسیر اختلاف فراوانست چنانکه گویند یکی بر پنج و ده الی صد و پانصد الی هزار طرح کنند و ده هزار نیز گفته اند دویم آنکه شیئ واحد را تدبیر نموده نفسی و روحی و جسدی از آن شیئ واحد اخراج کرده بمدد نار فصل و وصل نموده و حل و عقد کرده اکسیر سازند آن نیز خاکی احمر شود الهنا واحد و حجرنا واحد [illegible] بیت گویند یک مثقال ازین اکسیر بر هزار بلکه صد هزار مثقال و پانصد هزار مثقال نحاس طرح نمایند از نحوست بیرون اید و طلای احمر شود و برخی قطره بر قنطار گفته اند و در ماده حجر مکرم اختلاف نموده اند و هر یک از محققان چیزی اختیار کرده اند اکثر اصحاب این فن گفته اند که حجر مکرم خاک محترم است و خاک سرخ بهتر از خاک سفید است و خاک سفید از سایر خاکها بهتر است بعضی گویند ماده حجر ملحست و ملح سنگ بعمل نزدیکتر است از سایر املاح و قومی گفته اند که حجر مکرم موی سر جانان است و این قریب العقل است و زمره بر آن رفته اند که سفیدی تخم مرغ است و طایفه بیان کرده اند که حجر دوده است و بعضی دیگر گفته اند که خون است و جمعی کثیر ذهب را حجر مکرم دانسته اند و زمره بیان نموده اند که در موالید ثلاثه حجر موجود است بعضی بعمل قریب است و بعضی بعید

اسکلام خالی از فوتی نیست سیم آنکه فلزات ناقصه را بوزن خاص و معیار مخصوص در آورده و ذوب کرده زر سرخ و نقره سفید بر آید چنانکه فلزات را تشقیه کنند و طاهر نماید و بهمین طریق که هست عمل سازند صاحب این علم بغایت نادر و عزیز الوجود است چنانچه در عالم سیاحت این فن ندیده و بکسی نیز نرسیده که وی دیده باشد و لیکن اندو هشتم فی الجمله مشاهده شده است در بلاد هند و سند و مغرب و بلاد روم و شام و مصر بر برصاحبان این علم بهم میرسید بلکه جمعی از عرفا و حکما در این فن شریف نظما و نثرا عربی و فارسی و ترکی و غیره کتب بسیار و رسایل بیشمار تالیف کرده اند برموز و کنایه و اشاره و گاهی بتصریح نموده اند مانند افلاطون و ارسطو و طمطم و خالد از حکما و جنید بغدادی و جلال الدین رومی و محی الدین عربی و ذو النون مصری و سید نعمة الله کرمانی از عرفا بیان نموده اند مولانا رومی فرموده نظم فادر بر کیمیای شرق و غرب لیک سست و غبی بلازم در حجاب شاه نعمة الله قدس سره فرموده بیت جوهر زر زنیخ جز شد ترشیش نار کن انوقت بخاقان چین اکثر اهل صنعت گفته اند که چون جوهر در زنیخ مثبت و قمر کلس و زیبق ثابت را بوزن مناسب جمع نموده با ماء خالد مکرر حل و عقد نموده دمس ملایم دهند البته نحاس را از نحوست پاک کند و عرش قمر رساند در این خصوص جناب نور علیشاه قدس سره بیان فرموده نظم که یکی جوهر کرفتا و از علم با یکی کلس القمر بنمود ضم پس دو جوهر یار کردد و از فراز و زعقاب تا بتش افزوده جان بعد تدبیرات و تسحیق بلیغ سیم وزر امثال هر سو بیدریغ و مولانا شمس الدین تبریزی در علم حجر بنظم نموده فرموده شعر ترکیب این صناعت در یک نهادم روشن چنانکه داند هر زیرک سخن دان از باد و آب و آتش و ز خاک پاک صنعت چار و دوئی مضاعف مخلوط کن بمیزان تا بر تو کشف گردد اسرار آن تمامی جمع ار هشت و چاری بازش بکن پریشان اینست مغز صنعت این راه چون بریدی باید رسی بمنزل از طی این بیابان تا آب و باد و آتش از خاک تا نبری زنهار تا نگردی چون دیو گرد انسان در بر و بحر پیدا در شرق و غرب موجود پیش غنی و درویش یا شهریار و دهقان خار و عزیز و سنگین بیقیمت و بقیمت چون لولو و جواهر از خاک و آب ارزان و شیخ احمد بونی در کتاب شمس المعارف در علم میزان چنین بیان نموده

مریخ	ا	نار
زهره	۲	هوا
شمس	ع	تراب

تراب	ا	شمس
ماء	۲	قمر
نار	ع	مریخ

و صفة العمل بان تاخذ من المریخ الخالص السود جزء واحد و من الزهرة المقطوعة الطل جزئین ثم تسبکا و تاخذ من القمر المرون ثلاث جزات و من الشمس اربع جزات و تسبکا ایضا ثم تلقی المسبوک الثانی حارا علی حار بصیر جسدا واحدا ثم تاخذ من الجدول الثانی من الشمس جزء واحد و من القمر جزئین و تسبکا و من الزهره ثلثة اجزاء و من المریخ اربع جزات و تسبکا ثم تلقی المسبوک الاول علی الثانی کما فعلت اولا حارا علی حار بصیر جسدا واحدا ثم اجمع السبیکة التی من الجدول الاول علی التی من الثانی حارا علی حار و بصیر من سبیکة واحدة بردها بیرد رفیع والعمها بمثلها عبد منفی و طیره عنها تفعل کذا و صلی الله علی محمد و آله اجمعین تذکره اسحق افندی مرحوم [illegible] برعواقب امور بینا بوده و در فضل و کمال از همگنان تفوق مینمود و همواره بتحقیق طرایق و طریق تحقیق بجا اوردی و از تقلید اباواجداد بغایت احتراز کردی و پیوسته محققان قوم و مدققان ملت را طالب بودی و از صحبت عوام الناس و مردم جهالت اساس اجتناب فرمودی و روزی بمن را مخاطب ساخته گفت که از مقلدان هر مذهب احتراز لازم و از معاشرت جاهلان اجتناب اولی و ارجمندست و مذمت مقلدان عقلا و شرعا و قولا و فعلا در واست و مضمون آیات قرانی و اخبار نبوی صلعم و اقوال علما بر این مدعا گواست مانند شتر و مکس و خار و خسند که باندک حرکت بادی از جای بروند و بجانب دیگر میل کنند مصرع شکر لله که سلسله نی و خرس تعمیر نیم اگر چه عمارات و آبادی بوجود عوام منوط است و بحکم لولا الحمقاء لخربت الدنیا کار و بار دنیا

باایشان مربوطست ماننده سایر حیوانات بارکش و بار بردارند و جز طریق اکل و شرب و جماع و سواری و پوشیدن و اخذ وجوه بسیار ندیده و تمیز شد
ویقین و کفر و دین و حق و باطل و ناقص و کامل ندهند و آنچه از پدر و مادر چون طوطی دیده و شنیده اند گفتگو کنند و یقین دان که کافر محقق
بهتر از مسلم مقلد زیرا که مجتهد مخطی مصاب است و نیز او را بقای نفس خواهد بود و ارواح مقلدان فانی و نابود باشند و آیه شریفه اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا
دلالت دارد بر اینکه **نظم** جان حیوانی نباشد جاودان این چنین گفتند جمله عارفان چون ندارد جان جاوید آن شقی است حوالت او بر اجل از احمقی است
آن دو جا گوید ز دوزخ او تو لا فارود ... است هند بلی محوان ارواح ایشان را حشر و نشر نخواهد بود و اگر هم باشد ماننده حشر وحوش ایشان خواهد بود
کریم و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون بر مطلب ایمائی دارد و حدیث المؤمنون حی فی الدارین دلالت میکند بانکه
عوام و مقلدان اهل ایمان نباشند چنانکه این آیه شریفه دلالت دارد قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و در تعریف اسلام مخبر صادق
فرموده است که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و نیز فرموده الاسلام غریب و سیعود غریبا محققان گفته اند هر که خدا را نشناسد و معرفت خود
حاصل نکند و بی ادبی نیست اگر موذیست که بخلق خدا ایذا و آزار رساند حکم مار و کژدم و گرگ و سگ و امثالهم دارد حضرت رسول درباره ایشان
فرموده اقتلوا الموذی قبل الایذاء و اگر نیکوکار و بی آزار است در قطار گاو و خر و گوسفند و استر و امثالهم است کشتن ایشان بامر اولئک
کالانعام جایز باشد غرض از کشتن هلاکت شخص نیست بلکه نوعی دیگر است طرفه تر آنکه اکثر مجتهدان نیز مقلدانند زیرا که ایشان تقلید کتب
سلف خود میکنند و بدان عمل مینمایند و از مضمون انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون تجاوز نمیکنند **مثنوی** از محقق تا مقلد فرقهاست
کین چو داود است و آن دیگر صداست هر که گوید جمله حق است احمقیست هر که گوید جمله باطل آن شقیست تا بپالایم صافی را ز درد چند باید جام را از نخ برد

ذکر اماسیه در وجه تسمیه آن گفته اند که در زمان خلافت عمر بن خطاب لشکر اسلام بقرب این مقام رسیده در اثنا شاه روم اماسی بوجود مسلمین اطلاع
یافت و دلبستگی ... جمعی کثیر براه علم شتافتند بعد از تصرف آن دیار را بدین سبب اماسیه موسوم کردند بنای تقدیر مدینه بزرگ شهرستان
بوده و بکثرت آب و صفوت هوا معروف و در وفور ثروت و جمعیت موصوف آن شهر در میان کوهستان واقع و از اقلیم رابع است اکنون قریب ده هزار خانه
خوب در اوست چندین نواحی مرغوب از مضافات اوست باغات بسیار و انهار بیشمار و اقسام اشجار موجود و در آن دیار است حبوب و غلاتش فراوان
و ارزانست آن شهر بر سمت شمال توقات و سمت غربی آن و طرف جنوب طرابزون اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در اینجا مهیا و آماده است مردمش
ترک زبان و نسبت بفقرا و غربا مهربانند و غالب حنفی مذهب و دیگر علوی ملت اند از بلاد اناطولیست و علاءالدین کیقباد سلجوقی در تعمیر آن
کوشیده و یکی از سلاطین عثمانیه مسجدی عالی در اینجا تعمیر کرده است و در آن شهر چهار رود و دولاب بسیار است که آب میگردانند و بجای مرتفع میبرند
و عمارتهای بلند روان میشود و بعضی باغات و بساتین را نیز سقی میکند اگرچه فقیر برأی العین آن شهر را ندیده اما بجائی رسیده و مردمش بسیار
مشاهده کرده و مجالست نموده است **ذکر الالو** ولایتی است جزیره کونه طرف شمال اسلامبول و در سمت آن متصل بدریای اسود و دو
جانب آن خشکی است و در تصرف اولیای دولت عثمانیه است چون راقم ندیده لهذا بگرد تفصیل آن نگردید **ذکر اناطولی** بر ضمایر معرفت مآثر
ارباب بصایر پوشیده و مستور نماند که مملکت روم را بلد هشتم تقسیم نموده اند دیاری که در سمت شمال خلیج قسطنطنیه واقع است بروم
ایلی موسوم شده و بلاد دیگر طرف جنوب اسلامبول اتفاق افتاده مسمی باناطولیست کشور اناطولی ولایتی است معروف بکثرت ماء و صفوت هوا

موصوف محدود است از طرف مشرق بولایت ایران و از سمت مغرب بدریای اخضر و از جهت جنوب بارمینیه صغرا و ملک شام و دیار بکر و از جانب
شمال بولایت روم ایلی و بحر اسود جبال و تلال در آنجا زیاده از دشت و صحرا است اکثر بلادش از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارمست محتویست بر
بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و چمنهای دلپذیر و شکارگاههای بی نظیر و جنگلهای پر
صنوبر و صنوبرها سیاکستر مسکن اهل خیم و مأمن ارباب خدم مورخان در عمارت آن مکان اختلاف کرده اند اکثر بر آنند که چون عیص بن اسحق بن
ابراهیم با برادر خود یعقوب وداع کرده بعزم سفر بیرون آمده بدان ولایت رسید بارسعی ... فرزندی کرامت نموده آن نورسیده باغ نبوت را روم نام
نهاد چون آن فرزند بمرتبه رشد و تمیز رسید همت خود را بعمارت آنکشور مصروف گردانید و آنکشور را آباد و معمور نموده باسم خویش موسوم ساخت
و بناهای بلند و عمارات ارجمند و رسوم خوش و قواعد دلکش در آنجا پرداخت اهل روم گروهی انبوه و قومی با شکوهند عموما سرخ و سفید اندام
و از متاع حسن و جمال بهره دارند و از لطافت پیکر و صباحت منظر بهره ورند چنانچه لفظ روم دلالت بر آن دارد زیرا که لفظ روم بمعنی سفید
و لفظ زنگ بمعنی سیاه است قدیم الزمان اهل آن دیار کوکب پرست و بعضی یهود بودند بعد از ظهور ملت عیسوی مذهب نصرانی قبول نمودند
و چون اعلام ظفر فرجام اسلام بر سپهر فیروزه فام رسید بزور بازوی مجاهدان طوعا و کرها مسلمان شدند اکنون ساکنان آنکشور متفرق
بچند فرقه اند **اول** حنفی مذهب ایشان سواد اعظم اند **دویم** شافعی این فرقه نسبت باولی کمند **سیم** مالکی این فرقه کمتر اند **چهارم** حنبلی این طایفه
بسیار نادرند **پنجم** نصیری که ایشان را علی اللهی نیز نامند این گروه بسیارند اما متفرق اند تقریبا صد و پنجاه هزار خانه وار اند **ششم** شیعه
امامیه اند ایشان نیز متفرق و در هر جائی سکونت دارند بتخمین پنجاه هزار خانه وار اند **هفتم** صافی اند این فرقه نیز بسیارند و بطریق تفرقه هر
جای سکونت دارند ایشان در وادی طریقت شیعه و سنی در علی سیارند اما بشریعت امامیه قریب و احکام این فرقه را عجیب اند گویا قریب چهل هزار
خانه وار باشند **هشتم** عیسوی ملت این فرقه از حد افزون و از شماره بیرون اند در تحقیق فقیر هزار هزار خانه اند **نهم** یهود ایشان در مداین
و قصبات قریب پنجاه هزار خانه وار باشند **دهم** یزیدی این فرقه در جبال و قلل و تلال سکونت دارند گویا قریب چهل هزار خانه وار اند و غیر از فرق
عشره مذکوره صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و عموما سکنه اناطولی ترک زبان و مهربان باشند و ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و عبری
و فرنگی نیز فراوانند صحرا نشینان و بادیه نوردان بلاد آنکشور پنج و مرانه تخمینا پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعضی کرد اند اهل
روم عموما صداقت پیشه و امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیر پروری مقدم
اکثر اهل روزگارند اما نخوت و تکبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و سداد ... هر خویش اسوار و متعصب اند نخستین فرقه که از اهل
اسلام در آنکشور حکومت نمودند گروه بنی امیه بودند و بعد از انقراض دولت ایشان طایفه بنی عباس بر آن دیار استیلا یافتند و در زمان
اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت آنجا شتافتند و در اواخر سلطنت سلجوقیه مدتی خانان چنگیزیه بدان ولایت مستولی شدند و
در سنه ششصد و نود و نه هجری عثمان بیک بن ارطغرل در آن دیار افسر استقلال بر فرق نهاد و در ابتدای روزگار بر اکثر بلاد آن دیار دست
استیلا گشاد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست جمیع بلاد اناطولی در تصرف اولیای دولت عثمانیه است راقم گوید که مدت
سه سال و کسری در آن دیار بوده با اکابر و اعاظم و علما و عرفای آنجا صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک آنکشور

بیهوده است هر یک در موضع خویش ذکر شده و بعد نیز خواهد شد اگرچه بر طبق خبر الروم ما دخله المعصوم انکه نه معصوم برهنه و از معصومین
کسی درین کامل منزل نگرفته اما اصحاب عرفان و ارباب ایقان از اندیشه بر خواسته اند و بر زیور کمالات صوری و فضایل معنوی و بحلیه احوال حمیده و
افعال گزیده اراسته اند در موضع خود خواهد آمد انشاء الله درین مقام بذکر یکی از ایشان کفایت مینماید ذکر مولانا دانشمند بموجب خبر الاسماء
تنزل من السماء مطابق نام خویش دانشمند بود و در فضایل صوری و معنوی از همگنان گوی سبقت میربود شخصی جهاندیده و بصحبت اکابر ایام
رسیده و صاحب اخلاق حمیده بود و با زمره عرفا و اهل ابرو اکمال لطف و احسان کردی و لوازم اخلاص و ارادت نسبت بایشان بجا آوردی و در
علم ریاضی دانا و در فن نجوم توانا بودی و کسی با آن جناب درین فن برابری ننمودی در وقتی فقیر بخدمت آن جناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم
و تقویم فصلی بیان نمائید و در اختیارات ایام و ساعات سطری بیان فرمائید غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و
طالب طریق مولائی ترا بعلم ریاضی و نجوم چه کار و با اختیارات ایام چه نسبت حضرت رسول در حق اهل نجوم کذب المنجمون ورب الکعبه فرموده و من
امن بالنجوم فقد کفر بیان نموده و جمعیکه در علم نجوم توغل دارند باب طعن متوجه بر روی ایشان کشوده است در اخبار آمده که شما عقب ایام
نروید و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار نکنید و نحوست از ابا تصدق رفع نمائید و بمضمون الصدقه ترد البلاء عمل کنید سیما
احکام منجمان ایام که جمله دروغ و چراغ علمشان بیفروغ است نظم غافلند این منجمان از کار نیست در کارشان دلی بیدار هر باد است حکم باد انگار
تو از احکام خیره دست بدار اختراعی چنین هر انکه نهاد راه در دل دلیل در نکشاد خلق را گرد جمله سرگردان وانچه کرد از عمل تهی گردان
نسبت لا بقدرت یزدان نیک و بد در طبایع و ارکان نقض خلق یکقلم بزند مرد عاقل چنین حدیث نزند بلکه جمیع زنکبار و اهل ختا
و دشت قبچاق و سکنه ملک سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از هذیانات و مفتریات جاهلان شمارند و بنیاد کار
بر وفق قانون عقل و دانش گذارند لاجرم امور دنیا بانتظام و حکومت ایشان بر دوام مشاهده میشود اید و یش اینحکایت را گوش کن
و تعیین اوقات افلاطون حکایت بود وقتی منجمی کانا هیچ اهل زمانه نابینا بپادشاهی در انجا بخدمت خواند که گاه و بیگاه پیش خود بنشاند
پادشه زیرک و جهانبین بود ظاهر و باطنش پر از دین بود پادشه مرد را سوالی کرد مشکلش را ره از محالی کرد گفت روزی برای خود دیگر
رو بتقویم حال خویش ببین این زمان که هم کمال بود که کجا نحس در وبال بود طالع در اهم شرف باشد حال تو بر تو منکشف باشد هیچ نکبت نباشدت
پیدا خیر و دل شاد همان بزم درآ تا ترا خلعتی دهم درخور تا شود قدر و فر قرات کم مرد ابلر برفت در روز کزید انچه مقصود شاه بود بدید
بامدادی بر شه امد زود که از ان بدتر روز نبود شاه چو دید مرد را دلشاد صد بریخ و غم برو بکشاد گفت در حال کردنش بزنید دست و پا
ز پیش بر بکشید مرد در خیم مرد را بکشید برد اندر زمان بسر برید می ندانست روز نیک ز بد بود تقلید امام او بخرد در کتب اخبار و تواریخ
مذکور نیست که از فرقه منجمان زاهدی و ولی و صلحا و پند شو کسی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرفت و طایفه درون و جماعت زنون ملوک ایلغار
و سلاطین کرد و ن اقتدار خروج و بر او رنگ سپهر یادی عروج نموده اند که فی الواقع در زمره منجمان اگر بودی هر اینه از اولاد ایشان صاحب ولایتی
نمودی پس معلوم شد که کارها بقدرت یزدان است نه بدست نجوم و طبایع و ارکان فقیر عرض نمود که حق همین است که فرمودی و سخن را
کر بیان کردی اما چون از جناب ساینا الهی و اهل بیت ولایت جاهی در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیار ساعات اخبار وارد شده و نیز

بقدر

بقدر ضرورت دانستن هر علم در احادیث منظور آمده است محققان گفته اند که دانش مطلق بهتر از جهلست چنانکه در شریعت مقدسه رخصت است
که اگر کسی علم سحر و جادو و کهانت اموزد بجهت دفع مخالفین و دفع شبهات اعدای دین بنابراین از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مامولست که
اعتقاد دیگر بکار آید فصلیکه باب آن دفع ضرورت کشاید بیان نمائید جواب فرمود بدانکه دانشمندان در معرفت تقویم و اختیارات ایام فرس
تازی رسایل ساخته اند و اصحاب نجوم درین فن تالیفات خوب پرداخته اند ما درین باب فصول چند بیان میکنیم که مختصر و کافی در ارباب بصیرت را
وافی بود و لا اعانه من الله الاحد فصل در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج منطقه فلک البروج مخفی نماند که چون حروف جمل بیست و
هشت حرفست بر این وجه ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و مراتب اعداد و چهار است احاد و عشرات و مات و الوف
احاد نه حرفست که یک یک زیاده میشود و آن اینست ا ب ج د ه و ز ح ط اما عشرات آن نیز نه حرفست که ده ده اضافه میکرد بر این وجه
ی ک ل م ن س ع ف ص اما مات آن نیز نه حرفست و آنها صد صد زیاد میشود برین ترتیب ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ والوف یک حرفست و آن
غ است چون هزار را با صد جمع نماید عدد هزار را مقدم دارند غق نویسند و یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج را چنین نویسند غقنه
بر این قیاس چون عدد هزار و صد و پنجاه نویسند غقن نگارند در هر حال چون عدد هزار زیاده باشد بموافق عدد احاد با عشرات یا مات عقد
نویسند مثلا عدد دو هزار بغ نویسند و عدد سه هزار جغ نویسند و عدد ده هزار یغ نویسند و عدد صد هزار قغ نویسند و همچنین عدد
یکهزار و بیست و پنج را غکه نویسند و عدد پنجهزار و یکصد و بیست و پنج را هغقکه نویسند بدانکه بروج منطقه فلک البروج که ثوابت است
آن فلک هشتم است منطقه این فلک را بسیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزو را درجه خوانند و هر درجه را شصت
قسمت کرده اند و هر قسمتی را دقیقه نامند و هر دقیقه را شصت حصه ساخته اند و هر حصه را ثانیه گویند و کذلک ثالثه و رابعه
و خامسه و سادسه تا عاشره و هر سی درجه را برجی نام کرده اند و عدد بروج دوازده است در این نظم اسامی آنها مذکور است نظم
بر جهاردیدم که از مشرق بر اورد ند سر جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت چون حمل چون ثور چون جوزا سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب
قوس و جدی و دلو و حوت علامت رقمی این بروج را در تقویم ثبت میکنند و از این قطعه نیز معلوم میشود نظم از حمل صفر الف ز ثور نشان ب ز جوزا
ج از سرطان از اسد دال دان و سنبله ه و او ز میزان شناس و عقرب ز قوس ح ط نشان جدی نها دلوی یا الف بماهی دان
بدانکه طول بروج از مشرق بمغرب است و عرض آن از نقطه شمال تا نقطه جنوب چنانچه عرض هر برجی سی درجه است و طول هر برجی صد و هشتاد
درجه که نصف دوره است این تقسیم دوازده برجست و عدد صور بروج در فلک هشتم چهل و هشت صور شد و دوازده صورت در نفس
منطقه و بیست و یکصورت در سمت شمال منطقه است و پانزده صورت در طرف جنوبی آنست اسامی ایشان در زیج و کتب مبسوطه مسطور است
اختلاف کرده اند حکما که آیا این صور حقیقی اند یا موهومی بعضی گفته اند که حقیقی اند و بعضی بران رفته اند که موهومی اند و سه صورت دیگر غیر از
کواکب توهم نموده اند که اضافه است بر این چهل و هشت که جمله پنجاه و یک صورت باشد اما اثری از آن سه صورت بر ایشان ظاهر نشده و معلوم
نشده که این صور حقیقی میباشند و زیاده از این چهل و هشت صورت تصور نتوان نمود فصل در کواکب سبعه سیاره بدانکه کواکب بونمر فراهی در یک
بیت کواکب سبعه را درج نموده است سغر قم است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل وی ابتدا از قمر کرده که قریب تر است از شاید

کواکب بر زمین و شماره افلاک را بعضی از منجمان از فلک قمر گرفته اند قمر در فلک اول میباشد و درین فلک بغیر از قمر هیچ کوکب نیست عطارد در فلک دویم است
و غیر از عطارد درین فلک کوکب نیست زهره در فلک سیم است و غیر از زهره درین فلک نیست شمس در فلک چهارم است و درین فلک بجز
شمس کوکب نیست مریخ در فلک پنجم است و درین فلک غیر از مریخ کوکب نیست مشتری در فلک ششم است و درین فلک بغیر از مشتری کوکب
نیست زحل در فلک هفتم است و درین فلک غیر از زحل کوکب نیست ثوابت در فلک هشتم است و در نزد اهل شرع فلک هشتم که جمیع
ستاره کان در اوست عبارت از عرش است فلک الاطلس وی فلک نهم است و بزبان شرع او را کرسی خوانند و در ان هیچ ستاره نیست
از انجهة او را فلک اطلس گویند و حرکت شبانروزی از اوست و جمیع افلاک در میان اوست و او همه را حرکت میدهد بدانکه مزاج قمر
سرد و تر است و مزاج عطارد ممتزج یعنی با هر کوکبی که بیامیزد طبع آن کوکب را کسب کند و زهره گرم و تر است و شمس گرم و خشک و مریخ نیز گرم
و خشک و مشتری گرم و تر است و زحل سرد و خشک قمر دوره را در بیست و هفت روز و ثلث شبانروزی سیر میکند و برجی زیاده از دو روز
و کمتر از سه روز سیر مینماید عطارد یک دوره فلک را قریب یکسال طی میکند زهره یک دوره را قریب یکسال طی مینماید شمس در مدت یکسال
که آن سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه است یک دوره را سیر میکند مریخ در دو سال و یکماه و نیم تقریبا یک دوره تمام می کند
مشتری در یکسال یک برج را تقریبا طی میکند زحل در دو سال و نیم تقریبا یک برج سیر میکند و هر دوازده ماه دو نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و
مشتری در سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ در هر یکسال و ده ماه دو ماه و نیم یکماه راجع و زهره در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم راجع
باشد و عطارد در هر صد و شانزده روز بیست و دو روز راجع باشد و شمس در زیر دایره منطقة البروج سیر میکند او را هیچ عرض نباشد و عدیم
العرض باشد و اگر کوکبی در سمت شمال از منطقة البروج باشد گویند این کوکب شمالیست و اگر در سمت جنوب از منطقه باشد گویند عرض این کوکب
جنوبیست و علامت کواکب سبعه را در تقویم حرف آخر نویسند مثل زحل ل مشتری ی مریخ خ شمس س زهره ه عطارد د قمر ر و در میان سعد و نحس
کواکب سبعه مشتری و زهره سعدین باشند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و زحل و مریخ نحسین زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و شمس و قمر را
نیرین گویند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر نامند نیرین بحسب صورت سعد باشند و بحسب جرم نحس و عطارد ممتزج باشد و با هر کوکب که متصل گردد
طبع آن کوکب را کسب کند از سعادت و نحوست و مزاج مذکر و مؤنث بودن کواکب زحل و مشتری و مریخ و شمس مذکر اند و زهره و قمر مؤنث و عطارد
نیم نر است و نیم ماده لهذا او را خنثی گویند و کواکب مذکر نهارند مگر مریخ که لیلی باشد و زهره و قمر و عطارد لیلی اند و شمس پادشاه کواکب است
و قمر منسوب بپادشاه زاده است و هر یک ازین کواکب را بجای خانه برای ایشان رصد بسته اند و برج اسد که در مزاج موافق است بمزاج شمس خانه
شمس قرار داده اند و سرطان که در مزاج نیز موافقست با مزاج قمر خانه قمر قرار داده اند و باقی هم سر دیگر هر یکرا دو خانه با ایشان داده اند از جهت
مناسبت خانهها چنانکه عطارد منسوب بندیمان و ندیم چون همیشه در حضور میباشد دو برج که در طرفین سرطان و اسد
میباشد و نزدیکتر ازین دو برج بخانهای ایشان دیگر نیست و آن جوزا و سنبله است خانهای عطارد قرار داده اند و چون پادشاه اکثر اوقات
محتاج بارباب طرب است از برای تربیت دماغ و مکان ایشان جائی میباشد نزدیک بپادشاه و هر زمان که خواسته باشد باحضار ایشان امر فرماید
دو برج که در پهلوی خانهای عطارد اند که آن ثور و میزانست خانهای زهره قرار داده اند و اهل طرب از جمله منسوبان بزهره میباشند و چون

پادشاه محتاجست بامرا و سپهداران و لشکر از برای دفع دشمن و قلع مفسدان مریخ را سپهسالار شمس قرار داده اند و خانهای او را قبل
و بعد خانهای زهره قرار داده اند که آن حمل و عقربست و چون پادشاه محتاجست بوزیر صاحب تدبیر و عاقل و کامل و باتوقیر مشتری که سعد
اکبر است منسوب بوزارت او شرف دو خانه او را بعد از دو خانه مریخ قرار داده اند که آن قوس و حوتست و چون پادشاه محتاجست بقلعه
داران و کوتوالان جهت محافظت قلاع و بقاع و بایلات و احشام و اهل زراعت و دهاقین زحل منسوب باین جماعت و ایشان دور از پادشاه
میباشند دو خانه زحل را جدی و دلو قرار داده اند که در مقابل سرطان و اسد میباشند و دورتر ازین دو برج نسبت بسرطان و اسد برج دیگر
نمیباشد و در خصوص خانهای کواکب ابو نصر فراهی گفته نظم حمل و عقربست با بهرام قوس و حوتست مشتری را ام ثور و میزان چه خانه زهره است
بر زحل راست جدی و دلو مقام تیر و جوزا و خوشه مر سرطان خانه آفتاب شیر مدام و بال کواکب برجی باشد که در مقابل خانها باشد و آن
برج هفتم است بحسب شماره مثلا دلو وبال شمس است و جدی وبال قمر و کذلک باقی کواکب دیگر برین قیاس که برج کوکب دیگر را هر کدام مر او را
وبال باشد مقابل دو خانه و کوکب در خانه خود بمنزله شخصی باشد که در خانه خود باستراحت و خوشی با اهل و منسوبان خود بگذراند و کوکب در وبال
بمنزله شخصی باشد که دور از خانه خود باشد و او را روی خانه خود نکند و راس و ذنب را خانه و وبال نمیباشد فصل در شرف کواکب و مدت مکث
آفتاب در بروج بدانکه شرف آفتاب در برج حمل باشد در نوزدهم درجه حمل و شرف مریخ در برج جدی باشد در بیست و هشتم درجه و شرف
مشتری در برج سرطانست در پانزدهم درجه و شرف زحل میزانست در بیست و یکم درجه و شرف زهره حوتست در بیست و هفتم درجه و شرف
عطارد سنبله است در پانزدهم درجه و شرف قمر ثور است در سیم درجه و شرف راس جوزا است در دویم درجه و محقق طوسی در یک بیت مجمل
اشاره بآن فرموده نظم فلو کا یحیه حطکح سصیط هیاکز دهیه راج سبج ف علامت شرف ل علامت زحل و علامت میزان کا علامت
بیست و یک درجه یعنی شرف زحل در میزان بیست و یک درجه است یحیه ی علامت مشتری ح علامت سرطان یه علامت پانزده درجه یعنی شرف
مشتری در سرطان پانزدهم درجه است حطکح ح علامت مریخ ط علامت جدی کح علامت بیست و هشت درجه یعنی شرف مریخ در جدی
بیست و هشتم درجه است سصیط س علامت شمس ص علامت صفر و صفر علامت حمل یط علامت نوزده درجه یعنی شرف شمس در نوزدهم
درجه حملست هیاکز ه علامت زهره یا علامت حوت کز علامت بیست و هفت درجه یعنی شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوتست دهیه
د علامت عطارد ه علامت سنبله یه علامت پانزده درجه یعنی شرف عطارد در پانزده درجه سنبله راج ر علامت قمر ا علامت ثور
ج علامت سه درجه یعنی شرف قمر در سیم درجه ثور است سبج س علامت راس ب علامت جوزا ج علامت سه یعنی شرف راس در سیم درجه جوزا
است ذنب در مقابل راس میباشد شرف ذنب در سیم درجه برج قوس است چنانکه هبوط راس شرف ذنب است هبوط ذنب شرف راس است
در برج و درجه هبوط هر کوکب در مقابل برج و درجه شرف میباشد چنانچه هبوط شمس میزان و هبوط مریخ سرطانست و هبوط مشتری جدی و هبوط
زحل حمل است و هبوط زهره سنبله و هبوط عطارد حوتست و هبوط قمر عقرب باشد و درجه هبوط مقابل درجه شرفست و حکم بودن کوکب در
برج شرف مثل شخصی است که در شغل و عمل خود متمکن و مستقل باشد و کوکب در هبوط مانند کسی است که از شغل و منصب خود معزول باشد
و کوکب در برج شرف قوت و سعادت حاصل کند و در درجه شرف اعلی مراتب قوتست و در هبوط ضعف کوکبست و مدت مکث آفتاب در بروج

ابونصر فراهی در یک بیت گفته شعر لا ولا لک ولا لا اشش مر است لل کط و کط لل مشهور کوتر است مصرع اولش شش حرفست برای شش برج خامس
آفتاب در هر یک از حمل و ثور سی و یک روز مکث میکند و در جوزا سی و دو روز و در سرطان و اسد سی و یک روز مکث میکند و در میزان و عقرب
سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت نیز سی روز مکث میکند فصل در طلوع و غروب بروج اثنی عشر و منسوبات دوازده کانه
بدانکه طلوع و غروب بروج بحسب اقالیم مختلف میباشد محقق طوسی ره مدت طلوع و غروب بروج را در وسط اقلیم چهارم استخراج نموده و در تیر ماه
بلاد عمل میکنند و در شعری بیان فرموده شعر طلوع برج و ساعاتش مفصل گویم و مجمل صیا ال ای ال بطب جحیک د زیک هو یل ص اشارت
نصفی و صفر علامت حمل است یا علامت حوت است ا علامت یکساعت ک علامت بیست دقیقه است یعنی طلوع هر یک از حمل و حوت یکساعت و
بیست دقیقه است ای ال ا علامت ثور است ی علامت دلو ال علامت یکساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از ثور و دلو مدت یکساعت و
سی دقیقه است بطب ب علامت جوزا ط علامت جدی ب علامت دو ساعت یعنی هر یک از جوزا و جدی مدت طلوع ایشان دو ساعت است
جحیک ج علامت سرطان ح علامت قوس یک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی مدت طلوع هر یک از سرطان و قوس دو ساعت و بیست
دقیقه است د زیک د علامت اسد ز علامت عقرب یک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی طلوع هر یک از اسد و عقرب دو ساعت و
بیست دقیقه است هو یل ه علامت سنبله و علامت میزان یل علامت دو ساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از سنبله و میزان دو
ساعت و سی دقیقه است و هر درجه و هر دقیقه که از بروج در افق مشرق باشد آنرا طالع گویند و هر درجه و هر دقیقه که از برج طالع
باشد سابع آن برج از درجه و دقیقه غارب خواهد بود مثلا برج حمل ده درجه و بیست دقیقه طالع سابع آن که برج میزانست ده درجه
و بیست دقیقه غارب خواهد بود و همچنین سایر بروج مقابل طالع غارب باشد غارب بیت سابع باشد برج دوم را بیت ثانی خوانند
و نظر آن بیت ثامن باشد بیت سیم از طالع نظر آن بیت تاسع باشد بیت رابع از طالع نظر آن بیت عاشر باشد پنجم از طالع نظر بیت حادی
عشر باشد و بیت سادس از طالع نظر آن بیت ثانی عشر باشد و هر بیت نظرش درجه و دقیقه ایشان مثل هم باشد بروج طالع و برج سابع
و برج عاشر را اوتاد گویند بیت ثالث و بیت سادس و بیت تاسع و بیت ثانی عشر را زایل اوتاد گویند و ازین سوت چهار خانه ساقط باشد و دو
خانه از خانها مایل و آن بیت ثانی و بیت ثامن باشد و دو خانه از خانهای دیگر آن سادس و ثانی عشر باشد از سوت و منسوبات خانهای دوازده کانه را
در این نظم پیدا سیما باید نظم اولین خانه تن و جانست دویم احوال رزق و اعوانست نقل نزدیک خانه اخوانست ازسیم خانه حکم آن میدانست
چارمین خانه ضیاع و عقار آن زاب و مقام و کنج شمار بیت پنجم از آن فرزندانست خبر عشق و یار دلبندانست بیت سادس غلام و بحوری
سیم و زر دیده دان و رنجوری غایب و زن و زوج دان بود هفتم خوف و میراث و مرگ در هشتم بیت تاسع علوم و خواب بود سفر دور از آن صواب بود
عمل خال و مادر و سلطان این سر حکم از دهم میدان یازده خانه امید و حبیب باشد و بیست اند و تکذیب ده و دو بیت بند و همه زندان
مسکن دشمنان و هم حیوان بدانکه حمل و اسد و قوس ناری اند و ثور و سنبله و جدی ترابی اند و جوزا و میزان و دلو هوائی اند و سرطان و
عقرب و حوت مائی اند فصول اربعه بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا فصل بهار باشد و این بروج را بروج ربیعی خوانند و بودن آفتاب در سرطان
و اسد و سنبله تابستان باشد و این بروج را صیفی نامند و بودن آفتاب در میزان و عقرب و قوس فصل پاییز باشد و این بروج را خریفی

گویند و بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت زمستان باشد این بروج را شتائی خوانند و برج اول از هر فصل منقلب باشد و برج دویم ثابت و برج
سیم ذو جسدین چنانچه بروج منقلب حمل و سرطان و میزان و جدی و بروج ثابت ثور و اسد و عقرب و دلو و بروج ذو جسدین جوزا و سنبله و
قوس و حوت باشد و نقطه اول حمل و اول میزان نقطه اعتدالین گویند یعنی هرگاه آفتاب درین موضع باشد شب و روز مساوی باشد در ساعت
و نقطه اول سرطان و اول جدی را انقلابین خوانند و هرگاه آفتاب بنقطه اول سرطان رسد ساعات نهار شروع میکند از زیادتی بنقصان چنانچه انقلابی
که در ساعات حاصل میشود و ارباع طالع درجه طالع دلیل مشرقست درجه عاشر دلیل شمال درجه سابع دلیل مغربست درجه رابع دلیل جنوب است
و ربع اول از درجه طالع است و ربع ثالث از درجه سابع تا رابع مذکر و مایل خوانند و ربع رابع از درجه رابع است تا طالع ربع مؤنث و ذابل
گویند فصل در نظرات خمسه و اجرام سیارات بدانکه نظرات پنج میباشد مقارنه و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله مقارنه آنست که دو کوکب
در یک برج و یک دقیقه باشند باصطلاح اهل نجوم و اختلاف کواکب بعبارات مختلفه تعبیر کنند هرگاه دو کوکب یا زیاده از دو کوکب از شش
کوکب که آن قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل است در یک درجه و یک دقیقه باشند بلفظ مقارنه گویند و هرگاه شمس با قمر باشد آنرا
بلفظ اجتماع تعبیر کنند و هر یکی از هفت کوکب با عقده راس یا ذنب یا کیکدیگر در یک درجه و یک دقیقه جمع شود آنرا مجاسده گویند مجاسده شمس با
راس را چنین نویسند سمعس و مجاسده شمس با کیکدیگر را چنین تعبیر کنند سمعکید و همچنین سایر کواکب را لعمس لعمت لعکید معب عمس اما
تسدیس آنست که شصت درجه فیما بین دو کوکب که آن سدس دوره فلک است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول
درجه جوزا باشد تربیع آنست که ربع دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن نود درجه باشد مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد
و یک کوکب دیگر در اول درجه سرطان تثلیث آنست که ثلث دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن صد و بیست درجه است مثلا یک کوکب در اول درجه
حمل باشد و یکی دیگر در اول اسد مقابله آنست که شش برج از هر طرف در میان دو کوکب باشد که صد و هشتاد درجه است از هر طرفی مثلا یک کوکب در
اول حمل باشد و دیگری در اول میزان بدانکه تثلیث و تسدیس نظر دوستی و محبت است و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی است و تربیع و
مقابله نظر دشمنی و عداوتست و مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی است و مقارنه با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس و اجرام کواکب
سبعه درین شعر مختصر و مجمل اشاره بان شده شعر بدان اجرام سیارات بترتیب لطیط خح سیه هز دز بیب مفصل این مجمل آنکه لطیط ل
علامت زحل ط علامت نه درجه ی علامت مشتری ط علامت نه درجه یعنی جرم زحل و جرم مشتری هر یک نه درجه است خ علامت مریخ ح
علامت هشت درجه یعنی جرم مریخ هشت درجه است سیه س علامت شمس یه علامت پانزده درجه یعنی جرم شمس پانزده درجه است
هز ه علامت زهره ز علامت هفت درجه یعنی جرم زهره هفت درجه است دز د علامت عطارد ز علامت هفت درجه یعنی جرم عطارد هفت
درجه است بیب ب علامت قمر یب علامت دوازده درجه یعنی جرم قمر دوازده درجه است بدانکه مبدا و منتهای اتصالات کواکب سبعه
سیارات از نظرات خمسه مفصل آن اینست که انچه در تقویم مرقوم است اتصال مرکزیست که آن وسط اتصالست و مبدا اتصال و تتمه نصف
الجرمین قبل از اتصال از درجه و دقیقه بعد بوده باشد و آخر اتصال مثل مقارنه قمر با شمس در پانزدهم درجه حمل آن وسط اتصالست نصف جرم
شمس هفت درجه و نیم است جرم قمر شش مجموع سیزده درجه و سی دقیقه است و هرگاه اینقدر بعد مانده باشد قبل از مقارنه ابتدای اتصال

باشد و هرگاه اینقدر بعد باشد بعد از مقارنه اخراز اتصال باشد و همچنین سایر نظرات کواکب با هم دیگر **فصل** در ساعات شبانروزی و نسبت کواکب با ایام
هفته بدانکه ساعات بر دو قسمست ساعات معوج و ساعات مستوی ساعات مستوی انست که مدت ساعات شبانروز را بیست و چهار قسمت متساوی
قسمت کنند و هر حصه را ساعتی گویند و انچه از ساعات روز زیاده می شود از ساعات شب کم میگردد و بالعکس یعنی انچه از ساعات روز کم میشود بر ساعات شب
می افزاید مثلا ساعات النهار دوازده ساعت و نیم گردد ساعات اللیل یازده ساعت و نیم شود و کذلک ساعات معوج انست که هر قدر که ساعات
النهار باشد خواه دوازده ساعت مستوی باشد و خواه کمتر از دوازده و خواه زیاده از دوازده بر دوازده قسمت متساوی کنند انرا ساعات معوج خوانند
و همچنین ساعات اللیل را بدین نحو قسمت نمایند و نسبت کواکب با ایام هفته انست که ایام هفته را نسبت بکواکب بدین ترتیب نظم اورده اند
نظم چون یک شنبه است نسبت خود را انکه دوشنبه است روز قمر روز سه شنبه ان بهرامست انکه مریخ مرورا نام است چهارشنبه شناس کوکب تیر
سعد را پنجشنبه امد نیز روز جمعه بزهره و بزحل داد شنبه خدای عز و جل و در نسبت ساعات ایام و لیالی بکواکب انست که تمام ساعات این روز
نسبت بانکوکب دارد که روز او منسوبست و باین روز نسبت دارد و ساعت دویم منسوبست بانکوکب که فروتر است از و همچنین تا بفلک قمر رسد
بعد از ان بزحل نسبت میکنند و کذلک بکواکب که فروتر است تا دوازده ساعت که هر ساعتی از روز بکوکبی نسبت دارد تا دوازده ساعت نسبت کواکب با ساعات
بحسب ساعات معوج باشد انکوکب باین روز منسوبست انکوکب را رب الیوم این روز گویند و کوکبی که ساعات منسوبست رب الساعه باشد و ارباب لیالی
شب شنبه منسوبست بمریخ مریخ رب اللیل انشب باشد و شب یکشنبه بعطارد منسوبست و شب دوشنبه بمشتری منسوبست و شب سه شنبه بزهره منسوبست
و شب چهارشنبه بزحل منسوبست و شب پنجشنبه بشمس منسوبست و شب جمعه بقمر منسوبست و ساعات اول شب بانکوکب که منسوبست تمام ان
شب بدان کوکب منسوبست و ساعات دویم بکوکبی که فروتر است و همچنین تا منتهی شود بقمر بعد از ان بزحل و از زحل بمشتری و مریخ و شمس و زهره
و عطارد و قمر **فصل** در حالات قمر و اختیارات ایام فارسی و عربی و بیان سکز باید و زبد انکه در صفحه قمری در میان اتصالات قمر بکواکب و برجی
نویسند و علامت شرف قمر را ف نویسند و ان سه درجه ثور باشد و علامت هبوط ه نویسند و ان نوزدهم درجه میزان باشد و هبوط را ط نویسند
و ان سه درجه عقرب باشد و علامت محاسده قمر با راس س نویسند و علامت محاسده قمر با کید را بعضی کید نویسند و برخی ع نویسند و
علامت تحت الشعاع را تع نویسند و ان دوازده درجه قبل از اجتماع باشد و علامت خروج الشعاع را خج نویسند و ان دوازده درجه بعد از
اجتماع باشد بدانکه اختیارات ایام فرس را بنظم بیان نموده اند و طریق تحقیق ان را بدین نمط بیموده اند **نظم** اول ماه ای سپهر احتیاط
بیع و نقل سفر دویم شاید مبارک دان عمل و شغل و دیدن سلطان سیم ماه سخت مذموم است و اندرو جمله کارها شومست چهارم ماه عروس و
مهمانی اختیاری نکوست تا دانی پنجم مر که هست روزی بد روز کی نامبارکست از خود ششم حاجت و لقای صدور اختیار است بیع و جمله امور
هفتمین ماه روزها مذیر اختیار است شرکت و تعلیم هشتمین روز جز سفر شاید جمله کارها اگر پیش اید نهمین است نکو با سور دیدن
پادشاه و نقل و سفر سفر و نو بریدن و دیبا در دهم نیک باشد و زیبا هست محبوب روز یازدهم شغلها را و دیدن مردم در ده و دو روزهای
قلیم صنعت تاج شاید و تعلیم سیزده از قلیم باشد بد هیچ کاری در او نمی زیبد سفر و نو بریدن و لشکار در دو و سه و پنج دان و چهار
نیز ما ای ستوده نسب عمل و شغل از ملوک طلب شانزده روز چون بود از ما هیچ کاری مکن که هست تباه اختیار است هفدهم بسرا

سفر ونقل

سفر و نقل و دیدن امرا هجدهم ماه چونکه هست محل بهر بیع و داب شغل و عمل نه زیبا ندر دو پنج و نه همراه سفر و غرس و عزم و نقل و نکاح بیستم روز
دیدن سلطان هست مختار و خواندن قران روز بیست و یکم مکن کاری که بناهد خوری تو بسیاری روز بیست و دویم کند دانا بیع اسباب و ملک و زینتها
واجبست بیست و سه رسید نیک بهر تزویج و جامه پوشیدن چون بداست انتقدیم بیست و چهار هیچ کاری در و مکن زنهار بیست و پنج از قدیم مذمومست
و اندرو جمله کارها شومست روز بیست و ششم عمارت کن بخر املاک و پس تجارت کن بهر اعمال و شغل سلطانی بیست و هفتم نکوست تا دانی در همه
کارها اگر پیش اید بیست و هشتم گزین که میشاید روز بیست و نهم نکوهیده است اندرو کارها پسندیده است او ماه فرس مسعود است سفر و
بیع و عقد محمود است **فصل** در اختیارات ایام شهور عرب بدانکه میان علما عام و خاص اختلاف بسیار است و انچه از اهل بیت رسالت صادر
یافته بصحت اقرب و بعمل اصوبست بنا علی هذا بر ان نهج مرقوم میگردد **روز اول** مبارکست جهت طلب حوایج و نکاح کردن و نزد ملوک رفتن و طلب علم
و سفر نمودن و خریدن و فروختن چهارپایان و فرزندیکه متولد شود فراخ روزی گردد **روز دویم** نکوست برای زن گرفتن و خانه بنیاد کردن
و قبالجات نوشتن و حاجات طلب نمودن و سفر کردن و از سفر بخانه امدن و فرزندیکه متولد شود خوب تربیت یابد **روز سیم** بطریقه نجوم نیز
مذموم است و هیچ کاری در این روز شایسته نیست مگر عمل عداوت از نیرنجات و طلسمات که اثر عظیم دارد **روز چهارم** نیکست جهت زراعت
و شکار و عمارت کردن و زن خواستن **روز پنجم** این روز بر وفق نجوم نیز مذموم است هیچ کاری در ان خوب نیست **روز ششم** نیکوست برای
طلب معاش و شکار و هر حاجتی **روز هفتم** خوبست برای شکار و طلب روزی و درخت کاشتن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن **روز هشتم**
میمونست برای هر کار و حاجتی از خریدن و فروختن و شکار **روز نهم** همایونست برای هر کاری که اراده نمائی مطلق خوبست **روز دهم** نیکوست
برای خرید و فروخت و سفر کردن و فرزندیکه متولد گردد معمر شود و تخم افکندن **روز یازدهم** شایسته است برای ابتدای کارهای خرید و فروخت
روز دوازدهم مبارکست جهت زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر نمودن و در اول این روز نزد ملوک رفتن **روز سیزدهم** موافق
نجوم نیز مذمومست **روز چهاردهم** خوبست برای طلب علم و خرید و فروخت و سفر و قرض گرفتن و بدریا رفتن و بدیدن اشراف و علما و طلب
حوایج و فرزندیکه متولد شود ظالم باشد **روز پانزدهم** نیکست برای هر امور مگر قرض دادن و قرض گرفتن بداست و فرزندیکه متولد شود
لال گردد **روز شانزدهم** بداست و هیچ کاری در ان خوب نباشد **روز هفدهم** بروایتی روز میانه است کار نکردن در این روز بهتر است و اگر
لابد عملی بکند تصدق دهد **روز هجدهم** مبارکست برای هر کاری و برای خرید و فروخت و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج **روز نوزدهم**
شایسته است برای سفر و طلب علم و طلب روزی و سعی در امور و بداست بنده و حیوان خریدن **روز بیستم** میانه نیکوست برای سفر و بنا
کردن **روز بیست و یکم** موافق نجوم نیز مذموم است و کارها در ان شومست **روز بیست و دویم** خوبست برای بیع و شری و رفتن نزد ملوک و فرزندیکه متولد شود
مبارک و محبوب باشد **روز بیست و سیم** نیکست برای هر کار خصوص طلب حاجت و تجارت و زن گرفتن و نزد ملوک رفتن و سفر کردن و فرزندیکه متولد
شود نیکو باشد **روز بیست و چهارم** موافق نجوم هم مذمومست و کارها در ان شومست **روز بیست و پنجم** مطابق نجوم نیز مذموم است و کارها در ان شومست
روز بیست و ششم خوبست جهت سفر و هر امری که اراده کنی مگر زن گرفتن بداست و فرزندیکه متولد شود معمر گردد **روز بیست و هفتم** میمونست برای
کارها و همایونست برای همه امور و فرزندیکه متولد شود خوش روی و خوش خوی و طویل العمر باشد **روز بیست و هشتم** نیکست جهت هر کار خصوصا

سفر کردن و فرزندیکه متولد شود محبوب مردم گردد و در آخر عمر بمرض مبتلا شود روز پنجم خوبست برای جمیع کارها خصوص ملاقات ملوک و موافق نجوم
اثر وز بخت الشعاع و مذموم است روز سیوم نیکست برای خریدن و فروختن چهارپایان و تزویج کردن و فرزندیکه متولد شود مبارک باشد
بدانکه در هر ماهی چند روز نحس باشد بروایتی سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم بود و این مختار اهل
شرع و نجوم است و روز عاشورا که دهم روزها نحس ترگویند و روز تاسوعا که نهم محرم است آن نیز نحس است و بعضی روز هشتم محرم را نیز خوب ندانسته‌اند
و بیست و هشتم شهر صفر و بیست و یکم شهر رمضان و از ایام هفته روز دوشنبه و چهارشنبه نحس باشد و گویند از حضرت رسول روایت شده
که بیست و چهار روز نحس است در سالی که در هر ماه دو روز باشد و اگر کسی در آن ایام مریض شود نماند و برای هیچ کار خوب نباشد
یازدهم و دوازدهم محرم یکم و هشتم صفر یکم و بیستم ربیع الاول یازدهم و بیستم ربیع الثانی دهم و پانزدهم جمادی الاول دوم و چهاردهم جمادی
الثانی یازدهم و سیزدهم رجب سیم و چهارم شعبان سیم و بیستم رمضان هشتم و بیستم شوال دوم و پنجم ذیقعده ششم و هشتم ذیحجه
فصل دوم در حکم سکزیلدوز پوشیده نماند که حکمای ترک و ختا و ایغور و چین و تاتار و تمامت اهل مشرق بران رفته‌اند که در فلک ستاره ایست
بر صورت شتر مست که او را سکزیلدوز گویند و نحس است و آن هشت ستاره است و سر او همیشه بر دایره افق است و چون در تحت
الارض باشد خوبست برای تخم کاشتن و درخت غرس نمودن و قنات کندن و خزینه نهادن و سفر کردن و چون در فوق الارض باشد
نشاید حاجت خواستن از ملوک و صید نمودن و سواری و عهد و بیعت کردن و فصد و حجامت نمودن بدانکه سکزیلدوز را حکما تعیین
و مقرر کرده‌اند و ابتداء دور او را از اجتماع نیرین گرفته‌اند و هر ده روز دوره تمام کند و ابتدا از مشرق گیرند و گفته‌اند هرگاه بسفر روند
یا ابتدای کار عظیم کنند نشاید روی بدان طرف نمایند اگر او در آنجانب باشد موجب هلاکت باشد اگر ناچار روز سفر با او مقابله
و معارضه در طرف مقصود افتد اول پشت بران باید کرد و چند گام باید رفت بعد از آن متوجه طرف مقصد باید شد و صدقه نیز باید داد
اول یازدهم بیست و یکم در جانب مشرق باشد در آن ایام بنا و عمارت نباید کرد که زود خراب شود دوم دوازدهم بیست و دوم در میان مشرق و جنوب باشد
نباید جماع کردن که اگر فرزندی شود کور باشد سیم سیزدهم بیست و سیم در جانب جنوب باشد بوقت زوال نشاید در آب رفتن که علتها
در تن پدید آورد چهارم چهاردهم بیست و چهارم در میان جنوب و مغرب باشد پوشیدن لباس نو بد است و محبوس گردد پنجم پانزدهم بیست و پنجم
در مغرب باشد نباید مجامعت کردن که رنج معلوم گردد ششم شانزدهم بیست و ششم در میان مغرب و شمال باشد هرچه در آن ایام مخفی نمایند
آشکار شود هفتم هفدهم بیست و هفتم در شمال باشد عقد و نکاح خوب نباشد که بفراق انجامد هشتم هجدهم بیست و هشتم در میان
شمال و مشرق باشد نزد ملوک رفتن نیکو نباشد چه که در آن خطره باشد نهم نوزدهم بیست و نهم در تحت الارض است سفر نباید
کردن دهم بیستم سی ام در فوق الارض باشد خصومت نباید کرد که نیکو نباشد فصل در اختلاجات اعضا پوشیده نماند که حکمای یونان
در اختلاجات اعضا حکمی نموده‌اند و در حرکت هر عضوی دلیل بر سعادت و نحوست کرده‌اند و احکام حرکت اعضا از جانب راست
برین نمط فرموده‌اند جستن فرق سر علامت جاه و عزت و جستن میان سر علامت نعمت جستن عقب سر علامت دولت جستن تمام سر
علامت سعادت جستن زلفگاه علامت حشمت جستن پیشانی علامت عیش جستن ابرو علامت دوستی جستن میان ابرو علامت

شادی جستن دنبال ابرو علامت ملامت جستن پشت چشم علامت رنج سبک جستن خانه چشم علامت مهر و محبت جستن دنبال چشم علامت
شادی جستن زیر چشم علامت خبر خوش جستن رخسار علامت شادی جستن بینی علامت خصومت جستن لب بالا علامت مهمان جستن گوشه
لب علامت خصومت جستن لب زیرین علامت شادی جستن زنخدان علامت عیش جستن گوش علامت شادی جستن گلو علامت دولت
جستن دوش علامت اندیشه جستن بازو علامت توانگری جستن آرنج علامت نعمت جستن ساعد علامت عداوت جستن بند دست
علامت مال جستن پشت دست علامت اندیشه جستن کف دست علامت مال جستن انگشت بزرگ علامت عیال جستن انگشت دوم
علامت جاه و عزت جستن انگشت میانه علامت آزار جستن انگشت چهارم علامت جاه جستن انگشت خورد علامت مال جستن سینه علامت
خصومت جستن پستان علامت شادی جستن شکم علامت پیوند جستن ناف علامت غم جستن تهیگاه علامت سلامتی جستن سرین علامت
دوستی جستن دنبه علامت مال جستن خصیه علامت فرزند جستن مقعد علامت دولت جستن ران علامت عیش جستن میان ران علامت
خبر خوش جستن زانو علامت عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون ساق
علامت سفر جستن اندرون ساق علامت مال جستن گوزپای علامت پیر شدن جستن پشت پای علامت اندیشه جستن پاشنه پای علامت
سفر جستن کف پای علامت تحویل جستن انگشت بزرگ پای علامت نعمت جستن انگشت دوم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه علامت
امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت خورد علامت نعمت فصل در احکام حرکت اعضا چپ جستن فرق سر
علامت جاه و عزت جستن میان سر علامت عداوت جستن عقب سر علامت جاه و منصب جستن جمله سر علامت مال جستن زلفگاه علامت عیش
جستن پیشانی علامت خبر خوش جستن ابرو علامت محبت جستن میان ابرو علامت خصومت جستن دنبال ابرو علامت شادی جستن پشت چشم
علامت دوستی جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت جستن خانه چشم علامت شادی جستن بینی علامت جاه و منصب
جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشه لب علامت عیش و خوشی جستن لب زیر علامت خرمی و شادی جستن زنخدان علامت کار برآمدن جستن
گوش علامت خبر خوش جستن گلو علامت بیماری جستن دوش علامت رنج سبک جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت خبر خوش جستن
ساعد علامت رنج جستن بند دست علامت عداوت جستن پشت دست علامت جاه و عزت جستن کف دست علامت روزی جستن انگشت
بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت دوم علامت شادی جستن انگشت میانه علامت تیر و فرح جستن انگشت چهارم علامت عداوت
جستن انگشت خورد علامت غایب جستن سینه علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت کام و مراد جستن
ناف علامت شادی جستن پهلو علامت دولت جستن تهیگاه علامت شادی جستن سرین علامت روزی جستن دنبها علامت سفر جستن خصیه
علامت اندیشه جستن مقعد علامت سفر جستن بر ران علامت حرکت جستن میان ران علامت سفر جستن زانو علامت شادی جستن زیر زانو
علامت عداوت جستن ساق علامت جاه و منصب جستن میان ساق علامت عیش جستن بیرون ساق علامت روزی جستن درون ساق
علامت خصومت جستن گوز پای علامت نقل جستن پشت پای علامت جاه جستن کف پای علامت منصب جستن پاشنه پای علامت مال جستن
انگشت بزرگ پای علامت جاه و عزت جستن انگشت دوم علامت روزی جستن انگشت میانه پای علامت عداوت جستن انگشت چهارم

علامت نیکی جستن انگشت جوز دبای علامت مال و نعمت و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر ادنا بکسر دال شهریست جنوب مدینه است مرغوب مشتملست
بر ده هزار خانه آباد و چندین نواحی خجسته بنیاد آبش رود سیحان و هوایش راحت فزای جان و میوه های سردسیری و گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش
بغایت ارزان گویند در اواخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطراف اربعه‌اش گشاده است مردمش ترک زبان و مهربان و اکثر حنفی مذهب و نیک مشرب‌اند
اگر چه راقم ادنا ندیده اما بقرب آن دیار رسیده و اهلش مشاهده کرده است ذکر آمل بضم میم و سکون لام شهری عظیم و بلده کریمست از اقلیم
چهارم و سواد اعظم ملک طبرستان و میوه مرکبات و برنج و ابریشم و کتان و شکر و غیرهم در آنجا فراوانست و ساکنان آن دیار از قدیم مذهب
امامیه دارند و قلیلی یهود بغایت ذلیل و بی اعتبارند و عموما از مراتب فسق و فجور و فتنه و شور پیراسته و بزیور صوم و صلوة و سایر عبادات
آراسته‌اند و هوایش مختلف و با رطوبت و آبش وسط و در اکثر عمارات آنجا روان است راقم آنشهر را برای العین ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و جمعی کثیر
از اهالی آندیار را دیده و طریق محبت و الفت سپرده چندگاه معاشرت و مجالست کرده است چنان معلوم میشود که عموما مردم زیرک و با فطانت‌اند
و نوعی صداقت و بلاهت داشته باشند زیرا اکثر اهل الجنة البله مولوی زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظن است و حیرانی نظر جمعی کثیر و جمی غفیر از علما و عرفا
و حکما از آنجا برخاسته‌اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته‌اند من جمله سید المتألهین سید حیدر بن علی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور
نموده است ذکر اهواز از بلاد خوزستان بوده اکنون سالهاست خراب و معدود قریه آبادی در اوست آبش از رود کوار است و هوایش گرم
و عمر افزاست خاکش نمناک بصره متصل و مردمش بنیکی مایل قدیم الزمان اهل فضایل از آنجا بسیار برخاسته‌اند و بزیور کمالات انسانی آراسته‌اند
گویند اهواز از بناهای اردشیر بابکانست بنابر قدمت آن اکثر خوزستان را بنام اهواز خوانده‌اند راقم ندیده است ذکر ابهر و براوه نیز گویند در چهار
فرسخی ساوه واقع و جوانب اربعه‌اش واسع آبش از قنات و معتدل و هوایش بگرمی مایل در قدیم شهری بوده و در فترات چنگیز و غیره روی بخرابی
آورده و مردمش همگی شیعه مذهب بوده‌اند اکنون نیز همان مذهب دارند جمعی کثیر از علما و فضلا و وزرا از آنجا ظهور نموده مکرر دیده شده است الحال
کسیکه باعث بدل زند دیده نشد و براوه نام قریه ایست که مابین قزوین و همدان اتفاق افتاده و اطرافش جبال و فی الجمله گشاده است
از جهت بهوای مرغوب در اردو تمام میوه های سردسیرش فراوانست و حبوب و غلاتش ارزان و این براوه از قرای ملوک برآقانست قرب دویست خانه
در اوست و اطراف و جوانبش بغایت نیکوست مردمش ترک زبان و نوخواسته‌اند ذکر آیدین ای در لغت ترک بمعنی ماه است و دین خود معلوم است
یعنی ماه دین ولایتیست مشهور و در افواه و السنه مذکور و مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و جبال و انهار جاریه لیکن خوشگوار و هوایش
سازگار و فواکه سردسیری موفور و میوه های گرمسیریش نامحصور مانند نارنج و ترنج و زیتون و پرتقال یعنی نارنگی در غایت وفور است فقیر مانند
انجیر آیدین در عالم سیاحت در هیچ ملکی ندیده طرفه آبادی و معموری در آندیار دیده چنانکه شصت فرسخ طولا و چهل فرسخ عرضا غیر از شاه راه زمین
لم یزرع مشاهده نکرده جمیع آن باغات و بساتین و زراعت بوده و در مسافت یکمیل قهوه خانه و مسافت نیم فرسخ قریه و در هزار گامی جوی
جریان مینمود عجب تر آنکه باغات و بساتین آن دیوار و حایل ندارد مردمش ترک زبان و نوخواسته و بزیور مردمی آراسته‌اند و صاحبان
حسن و جمال و غنج و دلال‌اند ذکر مولوی کمال الدین محمد عارف معارف عرفان و واقف مواقف ایقان بود و در علوم ظاهری و باطنی و کمالات نفسانی و فضایل انسانی
یکتا مینمود اکثر بلاد بوسنه و عسکر و روم ایلی و اناطولی و مصر و شام را سیاحت نموده و طریق حج بیت الله الحرام و زیارت حضرات ائمه علیهم السلام

نموده و روزگار در سیاحت با عرفای کبار و حکمای عالیمقدار و علمای هر دیار معاشرت و مصاحبت فرموده و ابواب مجالست و مخالطت بر روی محققان
هر قوم و ملت و فرقه گشوده بود روزی فقیر از خدمت آن بزرگوار سؤال نمود که چون کسی در حین نقصان از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال کند آیا در عالم
دیگر آن ناقص کمال حاصل میشود و از حضیض منقصت باوج کمال ترقی مینماید یا آنکه در همان نقصان خواهد بود و از مقام منقصت هیچگونه ترقی نخواهد نمود
در جواب فرمود که پوشیده نماند که مردمان در این مسئله سه فرقه‌اند اول جماعتی‌اند که مطلق ترقی و تنزل را عقلا انکار دارند و انبیا را واهی و ناشی از
گمراهی میشمارند و میگویند که ترقی و تنزل و نقصان و کمال امر موهومیست و آنها اصلی و فرعی و اعتباری نیست صاحبان این اعتقاد طایفه زنادقه
و ملاحده و دهریه و طبیعیه و امثال ایشان‌اند چنانچه راقم از این فرقه جمعی را دیده و صحبت ایشان را مکرر شنیده و بعضی از ایشان در کسوت درویشان
در ربع و غیر مشاهده گردیده و ایشان خود را از دست و بند علایق گسسته میدانند دوم جماعتی‌اند که ایشان ترقی و کمال را در همین نشأه میدانند و میگویند
که ترقی در عالم مادیات است نه مجردات و اگر کسی در این عالم تحصیل کمال نمود در عالم دیگر با همان کمال خواهد بود چه آن عالم مقام عیانست نه هنگام بیان
اینفرقه زمره انبیا و اوصیا و جمیع کتب سماوی را از آن خبر داده و انبیا بدان زبان گشاده‌اند منکر میباشند و همگی را تاویل کنند فقیر از اینقوم نیز دیده
و بصحبت ایشان رسیده است سیم جمیع فرق اسلام و اهل ملل تا متفق‌اند بر اینکه در عالم برزخ و یوم القیمه ترقی و کمال میباشد و اینمطلب
عقلا و شرعا ثابت است اما عقلا محققین حکما گفته‌اند که این بدیهیست که هر چه ذاتی چیزی نبوده باشد البته بسبب امر خارجی از آن چیز خواهد بود
مانند حرارت آب گرم که چون ذاتی آن نیست البته بواسطه امر خارج از او در او حاصل شده است و کذلک چون نفس انسانی در مبدأ حال باتفاق
همه عقلا هیولی جوهر نیست که هیچ امری از امور مستند بذات او نبوده باشد بلکه هر چه او را حاصل میشود البته بوسیله آلات بدنیه خواهد
بود و هرگاه آلات بعد موت مفقود شوند هر چه تابع آلات باشد بالضروره فانی خواهد بود چه عدم علت مستلزم عدم معلولست پس
میباید که هر چه بسبب آلات بدنیه او را حاصل باشد بعد از فساد آلات بعد موت زایل گردد لیکن زایل شدن آنها بواسطه کبایر و صغایر
معاصی متفاوت خواهد بود و اینها بسبب شدت رسوخ و قلت آن متفاوتست بعضی را نجات زودتر و بعضی را دیرتر و دشوارتر خواهد بود
اما بعد از خلاصی در سنگهای نفوس رجوع بعالم اصلی خواهد بود و بحکم کل شیء یرجع الی اصله آنها را در آن عالم عذابی نخواهد بود و اما
حکمای فرس گفته‌اند که فرشتگان را حالت منتظره است و حیوانات چون خران را حالت منتظره است نه آن طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود
که اینها حسیما ملکیه مشخص شده بپایه بلندتر از آن که دارند توانند رسید و چون گویند که ممکن را حالت منتظره نیست و اینکه گویند ترقی
و تنزل برای ممکنات نباشد از خودیتی است و اما شرعا آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار اهل بیت عصمت بسیار است که دلالت بر ترقی و کمال میکند
در جایی باری تعالی میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و جای دیگر فرموده ان الله لا یغفر
الذنوب جمیعا الا ان یشرک به و جای دیگر فرموده ان الله غفور رحیم بلا آنکه معنی غفران و عفو صورت نمی بندد مگر در کسیکه از حضیض نقصان
باوج کمال ترقی نماید میگوییم اگر قایل این قول از اهل اسلام میشود هر آینه شفاعت انبیا و رسل و هادیان سبل را انکار نموده و معنی آیه
کریمه و لسوف یعطیک ربک فترضی را منکر میشود چه آنحضرت بکجا راضی میشود که پیروان ایشان در خارستان نقصان مانند و آن مرتبه خویش را
بمرتبه کمال نرسانند زیرا که معنی شفاعت آنست که شخص واسطه شود و حضرت خداوند از جرم مجرم بگذرد و بعضی گفته‌اند شفاعت بمعنی دفع مضار

واسقاط عقاب از مستحقین او ست از جناب رسول صلعم کسی که نیست که شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من اما نکوکاران احتیاج بشفاعت من
ندارند محققین فرموده اند که بموجب کل شیء یمیل الی مرکزه ناچار است جزء را که مایل باشد بکل خویش مثنوی بلبلان را عشق با روی گل است ٭ جزوها مایل
در سوی کلست ٭ و در هر حال کل جاذب جزو خویش است و آیه کریمه یوم ندعوا کل اناس بامامهم بر مطلب دلالت تام دارد صاحب مجالس المومنین فرموده که
علاء الدوله سمنانی باین قایل شده که جمیع فرق اسلام مغفور و در روضه دار السلام مسرور خواهند بود و هیچ طایفه از طوایف اسلام در نار مخلد نخواهند
بود و ایضا جمیع فرق شیعه بحدیث قایلند که حب علی حسنة لا تضر معها سیئة لهذا همه ایشان امید شفاعت از انحضرت دارند زیرا که
انحضرت قسیم الجنة والنار اند چگونه ساقی کوثر راضی میباشند که شیعیان ایشان در سرای نقصان باشند و مخلصان خویش را از آب کوثر کامل سیراب
نکرده اند و ایضا اجماع شیعه امامیه بر اینست که بنا بر خصوص احادیث متواتر است که شیعه امامیه داخل جهنم نمیشود و ایضا حدیثیست که
در روز قیامت ادنی مومن هفتاد نفر را شفاعت میکند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر اباده نام دو سر موضعست در کشور فارس یکی در
شش منزلی شیراز و سمت اصفهان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش از قنات گوارا و زمینش
دلگشا و محتوی است بر باغات روح افزا و میوه هاش سردسیری ممتاز و مستثنی و قریب پانصد خانه معمور در اوست و تخمینا بیست قریه معموره مضافات
اوست مردمش همگی شیعه مذهب و جاهل و در منقصت خود کامل باشند اباده دیگر در راه کرمان و بطرف یمین و کنار بحیره واقع در سمت
شمالش مقدار نیم فرسخ دور و جنگل انجا موفور و طول حدودش بحیره ایست طول ان بحیره قریب بیست فرسخ عرضش بعضی دو و بعضی یکمیل الی
یکفرسخ است آبش شور و خلق انجا از مردمی دور مسکن طایفه لشنی بفتح میم و شین منقوط و نون مع الیا اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق
و شیخ محمد را دفع نموده اند و نیز نام قریه ایست از قرای بوانات و باغات فراوان دارد ذکر اباره بر ای معجمه ولایتیست قریب بکرمستان از اقلیم سیم
و هوایش بسیار سرد و اکثر بلادش در کوهستان و گویند مردمش علیسوی ملت اند فقیر بدانجا نرسیده و مردمش را نیز مشاهده نکرده ذکر ابرقوه بلدیست
مشهور و در السنه و افواه مذکور است و چون در دامن کوه واقع شده بدین جهت ابرقوه گفته اند وی از بلاد فارس بوده اکنون از توابع اصفهان
محسوب میشود از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است و سمت مشرق انکوه نزدیک و ساکنان دیارش تاجیک
قدیم مدینه بزرگ بوده بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون قریب هزار خانه در اوست و بیست قریه معموره مضافات اوست آبش از کاهریز
هوایش بهجت افزا مردمش شیعه مذهب و قلیل الاذیت عموما خالی از شرارت و خشونت باشند و بیشتر جولاه و جهلا و همگان نجار اشند میوه های
سردسیری خوب دارد گویند اگر یهود در انجا زیاده از چهل روز بماند نماند قبر طاوس الحرمین در میان شهر واقع شده احوال انعزیز گوارا در کتب
متداوله مسطور و بین العرفا مشهور است و قبر آن بزرگوار زیارتگاه طوایف اهل روزگار است ذکر ابهر بفتح اول و سکون با و فتح ها و سکون
را قصبه ایست نیک و محلیست دل انگیز نزدیک و قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه از مضافات اوست و مشتمل است بر باغات
دلکش و بساتین بهجت قرین و نهری در وسط در میانش جاری و باکثر عمارات و باغات انجا ساری است راقم مکرر دیده است قبر شیخ قطب الدین
از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز انجاست انقصبه از اقلیم چهارم و هوایش خرم است و مردمش شیعه مذهب و ترک زبان
ذکر ابرج بفتحتین و سکون را و جیم نام بلوکیست از کشور فارس و در میان کوهستان واقع و جنگل بسیار و باغات دیم بیشمار دارد اکثر خو

و هوایش مرغوب و میوه سردسیریش فراوان و حبوبش ارزانست و چند پاره قریه معموره مضافات اوست و مردمش شیعه مذهب جبلی مشرب اند
مکرر دیده شده است ذکر ابیورد بفتح اول و با مع الیا و فتح واو و سکون را مع الدال وی داخل دشت خاوران و از بلاد خراسان و مسقط
الراس نادر شاه افشار و از قبایل ترکمانست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم و قلعه کلات که قریب بانجاست فرود بن سیاوش در انجا آرمیده است
طوس کشته شده و ان از قلاع مشهوره ایران و محکم سلاطین جهانست چنانچه فردوسی گفته نظم پناه دلیران ایران زمین ٭ کلات و سپدژ و کلاب گزین
جمعی از مشایخ عظام از اعقاب بر خواسته اند و بکمال صوری و معنوی پیراسته اند من جمله شیخ احمد از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی است قدس سره
ذکر اترار بفتح اول و سکون تا و سقوط کویند الحر ملک خوارزم و او متصل بکشور ترکستانست شهری بزرگ بوده و لشکر چنگیزخان خورد و کلان
انجا را قتل نموده اکنون حصه خوب و محلی مرغوبست از اقلیم پنجم و هوایش خرم فقیر اترار را ندیده و نه اتراری مشاهده کرده است اینهمه را از کتب
مورخان نوشته ذکر اتک بفتحتین و سکون کاف عربی نام دو موضع است یکی در خراسان و شمال طوس و دیگر در راه دار السرور لاهور و
کشمیر خلد نظیر و از بلده پیشاور دو مرحله دور و قصبه ایست موفور السرور از بناهای جلال الدین اکبرشاه بن نصیر الدین همایون بن ظهیر الدین
بابرشاه گورکانیست اتک در لغت ترکی دامن باشد و نهایت را نیز گویند چون املاک اخر کابلستان و اول هندوستانست بدین جهت انجا را اتک
خواندند و اتک خراسان نیز اخر خراسان و اول ملک توران و جوجاهستان و اتک هندوستان از اقلیم سیم و هوایش بسیار گرم و آبش گوارا و اطرافش
دلگشا انقلعه بکوه متصل و رود بزرگ مانند دجله بغداد از کنار ان میگذرد و سه طرف ان گرفته و سمت مغربش گشاده و اکثر مشتهیات
انجا مهیا و اماده است دور انقلعه قریب بنیم فرسخ باشد از سنگ تراشیده در غایت متانت انجام رسانیده اند قریب دو هزار باب خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست کمتر مردمش مسلمان و اکثرش هندو ست و نان قاتلمه که قسمی از نانهای روغنی است در سلج پخته نمایند
خوراک بیرتان و ملاحان هم میان ایشانست در اتک بغایت ممتاز سازند و طایفه ترکان نیز خوب عمل اورند و تکیه ایست در انجا رود متصل
راقم در ان تکیه درویشی را ملاقات نمود که معلی نام مرید نادر علیشاه بود و باخلاق پسندیده و اوصاف حمیده اراسته و در فقر و فنا و صدق
و صفا مرتبه حاصل کرده بود و از مریدی بود دلربا شاه کشمیری جمعی مدعی بودند که دلربا بر روی آب مانند هوا میرود راقم برای العین
ندیده و کرد انکار نیز نکردید شاید قابل این مرتبه باشد زیرا که انسان جوهر قابل و گوهر کاملست شعر کار مردان این گنبد گردون کند ٭
هر چه کند همت مردان کند ٭ رود اتک آب بزرگیست و از دو سمت بر میخیزد و نصف ان از جانب مغرب و از جبال بامیان و غوربند و هزاره برخواسته
و از کنار و قریب جوار کنر و جلال آباد گذشته و از قریه دکه و ملک دوابه و ختک عبور نموده از کنار اتک میگذرد و نصف دیگر رود اباسین
نام دارد از شمال برخواسته و از صحرای پچ هزاره عبور کرده در یکفرسخی اتک رود بزرگ گردیده و در قرب اتک داخل رود اول گشته
و چند منزل گذشته انگاه برود جیلم و راوی داخل شده و از میان ملک سند عبور کرده بدریای سند میریزد این رود در سند مانند
شط العرب گردد و بغایت عریض و عمیق شود راقم گوید که قلعه اتک و رود ان مکرر بنظر رسیده و مشاهده گردیده است ذکر اجمیر
بفتح اول و سکون جیم و میم مع الیا و راء الموقوفه شهریست عظیم و بلده ایست قدیم از صوبه اجمیر و انکشور را قرة العین است قریب
ده هزار خانه عالی در اوست و قرای خوب و نواحی مرغوب از مضافات اوست و قلیلی مردمش مسلمان و غالبش هندو ست و ارتفاعات

کرمسیرش بغایت نیکوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و قبر خواجه معین الدین چشتی در وسط آنشهر زیارتگاه طوایف انام و عبادتگاه کفره و
اسلامست اگرچه راقم ندیده لیکن بقربش رسیده و مردمش بسیار دیده است **ذکر اجین** بضم اول و فتح ثانی و سکون یا و نون صوبه ایست از کشور
هندوستان و مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قرای بیشمار اکثرش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش از چاه و سازگار و فواکه گرمسیرش
بسیار اغلب مردم آندیار هندوان و قلیلی مسلمانند و همگی بلادش در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعش بغایت گشاده است همواره مقر ملوک
ذیشوکت و سلاطین با حشمت بوده و مدتهای مدید در آندیار حکومت نموده اند اکثر سکنه‌اش هندوان و بعد مسلمانان حنفی مذهب و اقل قلیل اهل
ایمانند اگرچه فقیر اجین ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و با اهل اجین صحبت نموده است **ذکر احمد آباد دکن** شهریست بزرگ و مدینه ایست سترگ
از بناهای احمد شاه بن علاء الدین شاه بهمنی و آن از ولایت بدر است و سالها دار الملک سلاطین بهمنیه بوده از اقلیم دویم و هوایش گرم و اکثر مردمش
هندو و اهل سنت و قلیلی شیعه امامیه آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعش واسع است قریب پانزده هزار خانه معمور در اوست و نواحی معموره
مضافات اوست **ذکر احمد آباد گجرات** مدینه ایست دلگشا و بلده ایست بهجت فزا از اقلیم دویم هوایش فی الجمله گرم و قریب بیست هزار خانه در اوست
و نواحی بسیار مضافات اوست آنشهر را احمد شاه بن تاتارخان ساخته و بناهای خوب و عمارات دلگشا در آن طرح انداخته اکثر ساکنان آنجا
هندو و دیگر شیعه و بعد اهل سنت و جماعت اند و زربفت ممتاز که در ایران زری گجراتی گویند در آنشهر میبافند و فواکه گرمسیرش فراوانست
ذکر احمد آباد سند قصبه ایست دلپسند دار الاماره میان سهراب حاکم آنجاست و محتویست بقریب دو هزار باب خانه باغات و بساتین ندارد و سکنه
آنجا اکثر هندو و معتقد شیعه امامیه و قلیلی سنی اند و قلعه محکم از سنگ رخام در اوست **ذکر احمد نگر** شهریست عظیم و مقامیست کریم از بناهای
ملک احمد بن نظام الملک بحری آنشهر مدتها دار الملک نظام شاهیه بوده و امرای آن دولت در آن ولایت عمارات دلپذیر بنا نموده از اقلیم دویم
و هوایش گرم و آبش سازگار و باغاتش بسیار و اغلب مردمش هندو و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند قریب بیست هزار خانه
در اوست و نواحی معموره مضافات اوست فقیر گوید بحسب آب و هوا گویا آنشهر از سایر بلاد دکن فی الجمله امتیاز دارد و ایضا احمد آباد نام چند
قریه است در خراسان و عراق عجم و فارس و کرمان اکثر آنها دیده شده چندان امتیاز ندارد **ذکر احقاف** ولایتی از بلاد عرب حضرت هود علی نبینا
و علیه السلام بر اهل احقاف مبعوث شده بود و ساکنان آندیار بر آن بزرگوار ایمان نیاوردند و تصدیق نبوت آنحضرت نکردند لاجرم غیرت الهی
آن مخذولان را دریافته بقهر جبار حقیقی گرفتار شدند و همگی بدیار نیستی شتافتند **شعر** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
ذکر اخلاط شهریست دلنشین و مدینه ایست بهجت قرین بوده مرور ایام و کرور شهور و اعوام او را خراب نموده اکنون قریب پانصد خانه در اوست
و چند قریه معموره از توابع اوست از اقلیم رابع و در کنار بحیره واقع و جوانب اربعش واسع و طرف شمالش کوه مقلاد نیم فرسخ دور و نواحی آن
بغایت معمور آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار و محتویست بر باغات خرم و بساتین چون ارم و اقسام میوهای سردسیرش فراوان و حبوب
و غلاتش ارزان و زرد آلوی آندیار ممتاز و از حبوبات گندمش با امتیاز است قدیم الزمان شهر اخلاط دار الملک ارمن بوده و در ازمنه و صدمات
طوایف مختلفه ویران شده در زمان خلافت عثمان بن عفان حبیب بن مسلمه رجال آن ولایت را از تیغ تیز بگذرانید و زنان و اطفال را اسیر و عبید
گردانید و در روزگار خواقین چنگیزیه و امرای چوپانیه خرابی و پریشانی آندیار بغایت رسید و کرات و مرات بارکان عمارات آن خرابی راه یافته است

مردمش ترک زبان و بغربا مهربان و حنفی مذهبند راقم گوید که در هنگام که عبور از آن ولایت نمودم حاکم آندیار شیخ احمد نام از خاندان کرام بود و بعلو
همت و کرامت نفس و مهمان نوازی معروف و بصباحت منظر و ملاحت پیکر موصوف بود و در عدالت و مروت و فتوت از اکابران نواحی گوی
سبقت میربود **نظم** شاها بر بود از طاعت صد ساله عمر قدر یکساعت عمری که در او داد کنند **ذکر ادرنه** بفتح اول و بکسر دال و سکون را و
معجمه و فتح نون و سکون ها شهریست از بلاد روم ایلی و در سر منزلی واقع و مدتها دار الملک آل عثمان بوده راقم ندیده و لیکن مردم آنجا را
بسیار دیده **ذکر ادالیه** شهریست از بلاد اناطولی و در قرب مدینه ادنا واقعست راقم آنجا را ندیده و مردمش نیز مشاهده نکردیده **ذکر اران** لفظ
اران در لغت ترک بمعنی گرمسیر است و چون آندیار نسبت بقرب و جوار خود گرمسیر است لهذا ترکان آنجا را اران گفته اند بای حال اران بفتح همزه
و را مع الالف و نون ساکنه ولایتی است معروف و بکثرت انهار در حضرت موصوف آندیار ما بین رود ارس و کر واقع شده محدود است از طرف
مشرق بآذربیجان و از سمت مغرب بمضافات روم و از جهت شمال بموغان و گرجستان و از جانب جنوب بممالک ارمن محتویست بر بلاد مشهوره
و قصبات معموره آنمملکت طولانی اتفاق افتاده و قدیم الزمان ولایت علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که از توابع آذربیجانست مدت مدید
در تصرف اولیای ملوک قاجاریه بود اکنون سر سالیست که طایفه روسیه تصرف نموده اند دار الملک اران شهر ایروانست **ذکر اردبیل**
بفتح همزه و سکون را و فتح دال مهمله و با مع الیا و سکون لام شهریست عالی مقام از بلاد آذربیجان و برودت هوا و عذوبت ماء مشهور جهانست
طولش از جزایر خالدات **فلب** و عرضش از خط استوی **لح** از اقلیم رابع و در دشت واقع و در چهار فرسخی کوه سبلان اتفاق افتاده
و جوانب اربعش گشاده است و طرف مشرق شهر تبریز و مغرب ولایت طالش واقع است صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرثست
و بعضی گویند از ابنیه اردبیل بن ارس بن لنطی بن یونان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است جماعتی از مورخان را
عقیده آنست که در هنگام معارضه کیخسرو بن سیاوش و فریبرز بن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سبلان حصاری بود در غایت متانت
موسوم به بهمن دژ در قرون بسیار کسی هیچ ذیشوکتی بر شرفات آنقلعه نرسیده و خیال تسخیر هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده فتح آن
قلعه را بر رفع خصومت مقرر ساختند و با اسباب و آلات فتح انحصار کردند تا آنکه پور اخشید بخت فریبرز با طوس و فتر بعد از تردد بسیار
محروم و مایوس بازگشت آنگاه کیخسرو با گودرز بنیروی اقبال رفته آنقلعه را گرفته همان زمان بنیاد دار الارشاد اردبیل نمود هوایش
بغایت سرد چنانکه در بعضی سنوات حاصلش را حصاد نموده و سال دیگر گندم از آنکاه حاصل کنند و از فواکه گیلاس آنجا ممتاز است راقم
مکرر آنجا را دیده و مشاهده نموده است مزار کثیر الانوار شیخ صفی الدین در آندیار مطاف طوایف اهل روزگار است در عصر دولت ملوک
صفویه اردبیل بغایت معمور و ملاذ نزدیک و دور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه بسبب ترددات سپاه مخالف و موالف بارکان عمارتش خرابی
راه یافته سیما سالیکه لشکر روسیه جبرا و قهرا گرفته آنجا کرده اند و دمار از کتبخانه و اسباب موقوفات شیخ صفی الدین نیز بر آوردند
و آنچه آنحضرت از زر و زینت داشت بردند اکنون قریب دو سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه شاهسون
سون از طوایف قزلباش و جمیع ساکنان شهر و قرای و صحرای شیعه امامیه اند همگی سفید چهره و ترک زبان و با مسافران مشفق و
مهربانند از ایام زبده الواصلین شیخ صفی الدین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید قریب دویست سال اردبیل دار الارشاد بود

وصوفیان کرام ومشایخ عظام ازان مقام رادار الارشاد نموده بودند وعلو نسب وسمو حسب انجناب مشهور ودر کتب موالف ومخالف مذکور است
نسب انحضرت برانیمو جلیست قدوة العارفین شیخ صفی الدین اسحق ابن شیخ امین الدین جبرائیل بن شیخ صالح ابن سید قطب الدین ابن سید صلاح
الدین رشید بن سید محمد الحافظ کلام الله بن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه زرین کلاه بن سید شرفشاه بن سید محمد بن سید
حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید اسمعیل بن سید احمد الاعرابی بن سید ابو محمد قاسم ابن ابو القاسم بن حمزه بن الامام
الهمام موسی الکاظم که آبا واجداد انحضرت در ولایت بغایت محترم بودند وملوک روزگار نسبت بدان سلسله علیه کمال احترام مینمودند واحوال
ایشان در کتاب اخوان الصفا وغیره بطریق تفصیل مذکور است وسلسله طریقت انحضرت بدینمو الست انجناب مرید شیخ تاج الدین زاهد
کیلانی بود واو مرید شیخ جمال الدین تبریزی واو مرید شیخ شهاب الدین اهری واو مرید ابو الغنایم رکن الدین سجاسی واو مرید قطب الدین
ابو بکر اهری واو مرید نجیب الدین سهروردی واو مرید قاضی وجیه الدین بن عمر البکری واو مرید ابو القاسم شیخ جنید بغدادی واو مرید
شیخ سری سقطی واو مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی واو مرید دربان حضرت قطب الاولیا وغوث الاصفیا الامام الهمام ابو الحسن علی
الرضا علیه التحیة والثنا است یکی از درویشان گفته اشخاصیکه طریقه صوفیه را مطلق انکار کنند ودر قدح وجرح فرقه علیه مبالغه مینمایند
وزبان طعن ولعن نسبت بران طایفه علیه میگشایند آیا در حق صوفیه صفویه چگونه جرات میکنند وبچه تاویل ایشانرا سب ولعن
مینمایند وبچه دلیل این بزرگواران را در جوامع ومجامع تشنیع وتوبیخ میکنند وحال آنکه همگی ایشان در راه دین وملت مجاهد بوده اند
ودر ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده اند ودر رواج مذهب امامیه اموال ونفوس خود را بذل وایثار کرده اند وقرب چهارصد وشصت سال
در اعلام مشرب حیدری لوازم جان وجهد بجا اورده اند جمله دویست سال بطریق تلقین وارشاد ونصیحت وموعظه سکنه ایران وروم وشام
مرز بوم را هدایت نموده اند وقرب دویست وشصت سال دیگر باسیف وسنان باعتضاد صوفیان صفوت نشان مردم را براه حق دعوت
فرموده اند واز یمن همت وتوجه وسعی ایشان اهل ایران هدایت یافتند ودشمنان دین مبین از ساحت ایران بلکه از اکثر مکان بدیار ادبار شتافتند
چنانکه بر ضمیر متتبعین کتب تواریخ واخبار مخفی نیست بلکه در ممالک روم وتوران وسایر بلاد مخالفان مشهور ودر السنه وافواه خاص وعام مذکور است
که مذهب شیعه از مخترعات شاه اسمعیل صفویست مولانا محمد باقر مجلسی احادیث چند در حق سلاطین صفویه وخروج وتعریف ایشان در کتب خود
نقل کرده است از انجمله حدیثی نقل میکند که خلاصه آن اینست که شیخ عالیمقدار محمد ابن ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتب غیبت بسند
معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است از امام همام محمد ابن علی الباقر که انحضرت فرموده است که گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند
وطالب دین حق از مردم کنند ومردم را بان دعوت نمایند وبعد از آن چون اینرا ببینند شمشیرهای خود را بدوش نهند وجهاد کنند پس مردم
بدین حق در آیند پس ایشان بان راضی شوند تا آنکه ایشان پادشاه ووالی شوند وپادشاهی در میان ایشان بماند وبکسی ندهند مگر بصاحب شما
یعنی صاحب الزمان وهرکه با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است وثواب شهیدان دارد بعد از آن کلمات مولانا گفته که بر صاحبان بصیرت
ظاهر است که از جانب مشرق کسی که دین حق را طلب نموده ومردم را بدین حق دعوت کرده وپادشاهی یافته بغیر از سلسله علیه صفویه خلد الله ملکهم
نبوده است ودر این حدیث جمیع شیعیان خصوص انصار واعوان ایند ولیکن تو امارا بشارتهاست وبر عاقل پوشیده نیست تمام شد

کلام

کلام مولانا وقریب بمضمون این حدیث بلکه اصرح واشد از آن چند حدیث دیگر نقل کرده است وبعد حکم نموده است که دولت صفویه متصل خواهد
بود بظهور وخروج صاحب الزمان ع وراقم گوید که در حکم کردن باتصال دولت ایشان بدولت صاحب الزمان ع سهو وخطا نموده وابواب اعراض
ومواخذات بر روی خود گشوده است زیرا که اهل سنت وجماعت نیز احادیثی چند روایت کرده اند درباب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان
ظهور مهدی آخر الزمان ع مولانا قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المؤمنین بتفصیل ذکر نموده است وکلمات واهیه ایشان را
جواب شافی داده است که دیگران نیز بر مولانا مجلسی اعتراض کرده جواب گویند که اکنون صد ودوازده سال میشود که دولت صفویه انقراض یافته
وخاندان سلطنت ایشان بملک عدم شتافته آیا مولانا چه جواب خواهند فرمود درویشی گوید با وجود نقل کردن مولانا این حدیث واحادیث دیگر
در مدح خاندان صفویه وتمجید نمودن صوفیه در دیباچه زاد المعاد وغیره که در موضع خود مذکور خواهد شد بعد از مداحی بکر مذمت صوفیان
وقدح ایشان لازم نبود واین تعارض وتناقض در کلام از روی غفلت ودنیاداری خواهد بود یا اینکه دیده ودانسته عناد ولجاج کرده است
چنانکه در این زمان بیشتر علمای ایران براینست از اینجا میتوان دانست که عامه اهل ایران عداوت صوفیه وانکار ایشان از روی دینداری
وپرهیزکاری وحق پرستی نمیکنند بلکه از جهت شهرت وحب ریاست وجلب منفعت وتکمیل جاه وعزت وقبول عام وزیب جامه وصدای نعلین و
مصلحت امور دنیا میکنند چنانچه بر ضمیر اهل انصاف وبصیرت پوشیده نیست ونیز بعضی علما ومجتهدان عصر همین مضمون را گفتند وتقریر کردند
که ما از برای صلاح امر خود اظهار عداوت اهل عرفان مینمائیم وانکار ایشان از جهت وسعت دستگاه میکنیم نعوذ بالله من شرور انفسنا وسوء
احوالنا در توضیح مرام بر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود بر سریر سلطنت ایران عروج نمودی
شهریار غفلت شعار بحضور خویشتن دار بود ودر نظام امور انام ومهام خاص وعام اهتمام نمینمود امور چند از آن پادشاه بظهور رسید که
هریک باعث اختلال دولت وزوال سلطنت گردید نخست آنکه اولیاء دین وعرفای اهل یقین را بغداد ودست جور وجفا بر صوفیان صفوت
نشان بگشاد ودر هر محلی که فقری شنیدن بنوا را ذلت واهانت رسانید ودر هر مکانی درویشی دید بلا مذلت وحقارت کشید ودر هر حلقه
استماع ذکر نمود ذاکرین را از حلق اویخت ودر هر انجمنی که لفظ هو برده شد خون اهل آن انجمن را بریخت الحاصل دود از دودمان درویشان واتش
از خاندان صوفیان برآورد ودقیقه از دقایق در ایذا واذیت هیچگونه تقصیر نکرد چنانکه عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره را
که وحید زمان وفرید دوران بود بعد از اذیت وازار بسیار حکم باخراج از بلده اصفهان نمود وطفل صغیر انجناب در اثنای راه از شدت برودت
هوا وفات یافت نظم چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد جاهلان عالم عارف وعالمان جهالت پیرا بسیر روی آن شاه نادان
نسبت باهل عرفان انچه از جور وعدوان بود ظاهر ساختند ودر تمامت ممالک محروسه هر جای عارفی ودرویشی بود از ملک ایران رو
انداختند ودر هر محلی اهل دلی دیدند بتیشه طعن خواطر ایشانرا خستند وبسنگ لعن مرات قلوب عزیزان را شکستند ودر هر دیاری
پرهیزکاری وهر بلدی که اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند ودر هر ولایتی صاحب معرفتی ودر هر محالی اهل حالی بود خوار وبی اعتبار
نمودند ودر هر زمینی اهل یقینی ودر هر ناحیتی صاحب ولایتی بود بر انعدام وجود ایشان همت گماشتند طرفه تر آنکه این امر شنیع را صواب میپنداشتند
واین فعل زشت را در دین نام میگذاشتند بیت لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند مناسب مقام است حکایت

شیخ مجد الدین بغدادی که در کتاب روضة الصفا مسطور است که شیخ مجد الدین مرید شیخ نجم الدین کبرای خوارزمی قدس سره بود بنا بر فساد
اهل فساد و سعایت حسّاد سلطان محمد خوارزمشاه او ولایت ماب را قتل نمود انگاه نادم و پشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین امد و عرض کرد که
اگر دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص خواهی اینک سر شیخ فرمود که دیت فرزندم مجد الدین زر نیست و قصاص او سر تو و سر من و سر بسی مردان
دولت تو و سر اهالی مملکت تو است بعد فرمود و کان امر الله مفعولا اندک زمانی کذشت که چنکیز خان از مغولستان ظهور یافت بخوارزم امد
و کرد انچه کرد و شد انچه شد تفصیل ان در کتب تواریخ پیداست نظم تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد علی الخصوص دولتی
که بنا یابد بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و صاحب اندولت بزور بازوی صوفیان جان فشان بلاد و امصار بکشاید و بقوت
انفرقه رواج مذهب و احیای ملت کند و بنیروی انطایفه اعدای دین و دولت را معدوم و نابود سازد و تربیت درویش و شصت سال ملک و
ملت برایین مذکور قرار کیرد و شیرازه سلطنت و فرماندهی نظام پذیرد بالاخره صاحب اندولت با انکروه بنیاد خصومت کند و همواره ایشانرا
مخذول و منکوب سازد و در عدم وجود انفرقه را وجه همت سازد و بر قتل و اخراج انجماعت فرمان دهد و قوم اراذل را بر اشراف قبایل مستولی کرداند
و فرقه عارفان و دانشمندان را در جمله علم رساند اینهال این افعال چه ثمره خواهد داد و فکرت این اعمال چه کره خواهد کشاد ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم دویم انکه امور بزرک و مهام سترک را با شخاص پست فطرت و مردان دون همت مرجع داشت و کارهای دون
و خدمات زبون را بکف کفایت امرای دانشمند و عظمای پایه بلند کذاشت انان از عهده بر نیامدند و ایشان از علو همت ملتفت نشدند سیم انکه
اعدای دین مبین و مخالفان سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین را بر مملکت استیلا داد و ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی رعایا
و برایا بکشاد سیماکر حیان بی ایمان کران کافران مال مسلمانانرا بردند و خون بیچاره کانرا خوردند و کوشت فقرا را بریان ساختند و سر عاجزانرا
کداختند و پوست مسکینانرا کندند و دمار از روزکار زیر دستان براوردند بزرکان کفته اند که بر دوستی اشنایان اعتماد نباید کرد تا چه بر
بیکانکان رسد فکیف بمحبت کافران بی ایمان و بعهد مخالفان ع الله الله اشتری بر زد بان چهارم انکه زنان بی دانش و مردان بدمنش
و خادمان بیخایه و ملازمان بی مایه را مدار مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را بعهده کروه جاهل و قوم اراذل انداخت چنانکه
در روزکار انشهریار هر بی نسبی خداوند منصبی و هر بی قدری صاحب صدری و هر مجهولی مالک مسندی بود و هر بی معرفتی صاحب منزلتی و هر کمراهی
خداوند جاهی و هر بی مایه بلند پایه شد هر نادانی بسامانی و هر بی فراستی بریاستی و هر دونهمتی بدولتی رسید و هر بی تدبیری وزیری و هر
سپهکاری سپهداری و هر جاهلی عاملی و هر بی تمیزی عزیزی کشت و بواسطه زنان و خواجه سرایان امور مردان بهیچ نمیکذشت بیت
کفتم ابر فتق بسیرا مکوی نقد ابین چشم خود کشای تا شود یقین بعد از تقدیر ایزدی و بحکم سرمدی چون تفرقه و سامان نکبت فراهم امد
محمود بن میرویس غلجانی از جماعت افغان با شش هزار یا هفت هزار لشکر بی سامان از شهر قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل و
قتل و غارت منازل بظاهر اصفهان رسید و قلیل مدت محاصره نموده فی سنه هزار و صد و سی و چهار هجری جبرا و قهرا مسخر کردانید و هفتاد و دو
نفر از خویشان و فرزندان پادشاه را بقتل رسانید و چندین هزار نفر از اعیان از بالای درها ربود و انکاه پادشاه را بدار
الملک نیستی ارسال کرد پس ازان شهر اصفهان که قرون فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت بکشود و مضمون ابر

ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة را اشکار نمود و لشکریان او با چندین هزار دختران ماه رخسار فساد کردند و با چندین
هزار زنان شوهر دار همین کار بعمل اوردند و در تمامی بلاد فارس و عراق و کرمان اسیر نمودند و بنا بر مخالفت کیش و ملت انچه لوازم قتل و غارت
و زنا و فسق و فجور بود بعمل اوردند محمود مولانا مجلسی را احضار نموده نخست مواخذه کرد که مولانا محمد صادق اردستانی چه کناه داشت که بعد از
ازار و اذیت بسیار اخراج کردی و بظلم و ستم سایر درویشانرا ضایع نمودی انکاه امر نمود که دندانهای مولانا را کنده بر فرقش مانند میخ
کوبیدند و برحمت حق عاقبت روان بعالم دیکر کردانیدند ذکر قدوة العلما و زبدة الامرا میرزا نصر الله ان بزرکوار از اکابر علمای روزکار و افاضل عرفای
عالی مقدار است جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی است عارفیست که در قمارخانه پاکبازی در داده و اول خودی را
درباخته و سالکیست که در مصطبه دهر پای از دهر و تریاق و با اهل افاق چون شیر و شکر درساخته هم زمره ملوک او وزیر و هم اهل سلوک را دستکیر
دیدارش نور بخشای دیده امرا و فروغ افزای بصیرت فقرا با همه یار و از همه کنار با همه پیوسته و از همه کسسته محفلش دلکشا و مجلسش روح
افزاست سفر عراق و فارس و کرمان و اذربیجان و خراسان نموده و بصحبت بسیاری از علمای عصر و عرفای وقت رسیده و تحصیل کمالات و
فضایل در مدینه اصفهان فرموده و منظور نظر مشایخ عظام کردیده و بخدمت العارف بالله حسین علیشاه طیب الله ثراه شتافته توبه
تلقین و ارشاد از انجناب یافته چون منکرین اهل یقین انجناب را در اینجا ایذا و ازار نمودند و ابواب طعن و تشنیع بر روی روزکار ان بزرکوار
کشودند معاودت بان حال نایب السلطنه عباس میرزا انجناب را بجهت تعلیم میرزا معظم و فرزند مکرم محمد میرزا تبریز تکلیف نمود و ان بزرکوار بنا بر اضطرار
و مصلحت کار این امر را قبول فرمود و چندکاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن و تزکیه نفس امیرزاده مشغول بود و چون امیرزاده معظم
بتکریم ولیعهدی مکرم کردید کارکنان قضا و قدر بوزارت ولیعهد انجناب را مقرر کردانیده ع کل بود بسزه نیز اراسته شد اکنون
مدتی است بشغل خطیر اشتغال دارد و اوقات شریف خود را بتربیت حال فقرا و ضعفا میکذارد و چون الشیخ الکامل الواصل مجذوب علیشاه
قدس الله سره العزیز پیر و مرشد فقیر در شهر تبریز برحمت ایزدی واصل شد بموجب وصیت انحضرت جناب میرزا بتغسیل و تکفین و تدفین
ان حلقه اهل یقین قیام نمود و بدین موهبت عظمی و بعطیه کبری بین العرفاء و الفقراء مفتخر و ممتاز کشت جزاه الله فی الدارین خیرا فقیر
کوید در دار السلطنه اصفهان بخدمت ان قدوه اهل عرفان چند محفل رسید و از فیض صحبت انجناب محظوظ و بهره ور کردید از کرم حضرت
کریم و لطف خداوند قدیم امید وار است که دیدار فیض اثار ان بزرکوار دیکر باره مرزوق کردد بمحمد و آله الامجاد ذکر اردوباد بضم اول
و سکون را و دال مع الواو و باء مع الالف و سکون دال قصبه ایست بهجت مال قلعه محکم دارد و اب فراوان و باغات بسیار دارد و
میوه سردسیریش فراوان و نیکوست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و از بلاد اذربیجانست خلقش عموما مذهب امامیه دارند و از
متاع حسن و جمال فی الجمله برخوردارند اکرچه راقم انولایت را ندیده اما چند نفر از اهل انجا را دیده و صحبت داشته خالی از مروت
و مردمی نباشند ذکر اردستان بفتح اول و سکون را و کسر دال و سکون سین مهمله و تاء منقوط مع الالف و سکون نون قصبه ایست
بهجت مقرون قریب پانصد باب خانه در اوست و تقریبا پانزده قریه از توابع اوست از اقلیم رابع و جوانب و بعضی اش واسع و در زمین
هموار واقع است اکثر فواکه انجا خوب و فراوان خصوصا انجیر و اناریش ممتاز و وازان انقصبه از مضافات اصفهانست اثر اکابر

ومعتدل و هوایش صرصرت آمیز و بگرمی مایل آن قصبه طرف شمال اصفهان و چهار منزلی او واقع شده مردمش همگی شیعه مذهب در احوال اوسط الحال و
مکرر دیده شده است کسیکه بتوان اسمش را در سطر نیاید لیکن اشخاص عظیم الشان از آن مکان برخواسته اند مانند شیخ مرتضی علی بن
جمال الدین صاحب تصانیف کثیره است این دو بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک ترکمیه بوده اند ذکر العباس مردم اینجا را
عادت چنانست که مشغال را از ماکولات برسم باج چیزی دهند اگر ندهند ثمرات بساتین و باغات را نقصان فاحش رسانند چون چیزی
از ماکولات مانند جگر و غیره دهند باغات از اذیت سالم و محفوظ مانند ذکر اراک بفتح همزه و راء مع الالف سکون کاف عربی گویند
شهر کوچکیست از بلاد آناطولی مردمش همگی اهل سنه و جماعت هوایش سرد راقم ندیده و مردمش را بسیار مشاهده نکرده است ذکر اردکان
بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی مع الالف و سکون نون نام دو قصبه است یکی از توابع یزد جائی خوب و محلی مرغوب و منقل
اهالی اینجا ممتاز رسا زند راقم آن قصبه را ندیده اما مردم اینجا را بسیار دیده است همگی اهل اینجا شیعه اند و دیگر از محال شیراز و قصبه بهجت آثار است
مکرر دیده شده است قریب هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت
در میان کوه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است فواکه سردسیری وافر و عسلش میکاتو میرزا علی رضا تجلی تخلص صاحب تصانیف
از اینجا بوده مردمش عموما اوسط الحال و شیعه مذهب و خالی از مردمی نباشند ذکر ارجیش بفتح اول و سکون ثانی و جیم معجمه مع الیا و سکون
شین منقوطه قصبه ایست از بلاد ارمنیه کبری در سه منزلی اخلاط واقع و از اقلیم رابع آبش خوشگوار و هوایش سازگار مردمش مسلمان و
بلغت ارمنی نیز حرف زنند راقم ندیده و بقرب او رسیده و از اهالی اینجا چند نفر دیده است ذکر اردلان بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و لام مع الالف
و سکون نون گویند نام طایفه ایست از طوایف کرد و لات کردستان سنندج از آن طایفه اند ایشان از خاندان بزرگ و دودمان سترگ اند و
قرون بسیار و سالهای بیشمار است که ایالت آن ولایت تعلق بآن طایفه دارد در این زمان والی امکان امان الله خان بن خسرو خان بود و شصت
سال من حیث الاستقلال حکومت نمود الحق والی در مراتب مروت و فتوت و سخاوت و پاس حقوق و حسن تدبیر و صفوت ضمیر
عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان در بوستان بر زمین خاطر پیر و جوان میکاشت دولت وافر و مکنت متکاثر و جاه عریض
و حشمت مستفیض داشت و در تکریم فقرا و تعظیم عرفا و توقیر غربا و محبت اهل الله دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت مخلص درویشان
و معتقد ایشان بود و ارادت خویش را خدمت جناب مجذوب علیشاه قدس سره درست نمود گویا در سنه هزار و دویست و چهل هجری
برحمت ایزدی واصل گشت و از این جهان فانی بسرای باقی در گذشت و از آن خان والاشان چند فرزند ارجمند یادگار مانده از
جمله فقیر محمد صادق خان و خسرو خان و حسینقلی خان را ملاقات نموده است خسرو خان بمصاهرت شهریار ایران مفتخر و سرافراز
و در بعض اخلاق حمیده ممتاز است در ضمن ذکر سنندج احوال ایشان از مساعدت بخت مامولست ذکر اردن بفتح اول و سکون
ثانی و فتح دال مهمله و سکون نون وی از جند شام است و ولایتی است عظیم و دیاریست از اقلیم سیم و مشتمل است بر بلاد معموره
و قصبات مشهوره و محدود است از طرف مغرب بدریای شام و از سمت مشرق ببادیة العرب و از جانب جنوب بدیار فلسطین و از جهت
شمال بممالک دمشق و مجموع بلاد اردن از اقلیم سیم اما آب و هوایش سالمست و جبال و تلال آن پر از صحاری و بیابانش میوه‌های

کمسیرش فراوان و فواکه سردسیرش ارزان جمیع اهالی آن دیار مسلمان شافعی مذهب و قلیلی نصاری و اقل قلیل شیعه امامیه اند ذکر
بلاد او بطریق عجمی خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر ارجوان بفتح اول و سکون ثانی و بضم جیم معجمه و واو مع الالف و سکون نون قریه ایست بزرگ
از توابع گیلان شاه اسمعیل صفوی از اینجا خروج نموده و در بدو خروج در این محل قشلاق فرموده است ذکر ارزنة الروم شهری بزرگ
و ما بین ارمنستان و ترک هوایش سرد و آبش دلپسند مشتملست بر نواحی مشهوره و قرای معموره مردمش ترک زبان و حنفی مذهب و
دیگر نصاری و قلیلی شیعه امامیه و اقل قلیل غالی اند گویند پانزده هزار خانه در اوست و عمارتهای آن دیار دلربا نیکوست
و مساجد عالی و جوامع متعالی دارد اگر چه راقم ندیده اما نزدیک او رسیده و مردم اینجا را بسیار دیده ارزنة الروم بعضی خصوصیات
دارد چون ندیده بودم حوالت بکتب تواریخ نمودم ذکر ارزنجان بفتح اول و سکون ثانی و کسر زاء منقوطه و سکون نون و جیم مع الالف
و سکون نون دویم شهریست خرم و مدینه ایست بهجت توام از بلاد آناطولی و بقول حمدالله مستوفی صاحب نزهة القلوب از بلاد
ایران بوده اکنون سالها است که رومیان تصرف نموده اند آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است
و اطراف آن شهر را قریب سه یا چهار فرسخ جبال شامخه احاطه دارد و جمیع جوانب اربعه آن معمور و آباد و نواحی و قرای اینجا همگی خجسته بنیاد و انهار
بسیار در شهر و قری جاری و بر جمیع عمارات آتش سازی و قریب ده هزار خانه در اینجاست و اکثر عماراتش دلکشاست سلطان علاءالدین کیقباد
سلجوقی از سنگ تراشیده باروی دورش کشیده و اسواق مکلف و دکاکین مسقف در کار و ابنیه‌های خوب و بناهای مرغوب و قهوه خانه‌های
دلکشا و مساجد عبادت فزا در اوست از اقلیم چهارم و خاکش خرم آبش خوشگوار و هوایش سازگار است زمینش طرب انگیز و خاکش
حسن خیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیرش ارزان غلاتش خوب و حبوباتش مرغوب و مردمانش صاحب حسن و جمال و مخلص اهل حال
و ارباب کمال اند ساکنان شهر و قری حنفی مذهب و ساکنان جبال و کوهستان علی اللهی اند و نصاری نیز دارد و اهل حق نیز در کوهسار و کنار
باشند راقم گوید در عالم سیاحت در خوبی آب و هوا و روح و صفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده شده اگر چه شهر کوچک است اما
بغایت با صفاست و رود فرات از یکفرسخی شهر میگذرد و منبع آن از ملک ارزنة الروم است و از کنار ارزنجان و کماخ و اکین گذشته
و در کنار معدن رود عظیمی از جبال الوجق بروی داخل شده آنگاه ملک ملاطیه را قطع نموده و از مشرق حلب عبور و از اراضی شام
مرور نموده و بادیه عراق عرب را طی کرده از کنار شهر حله گذشته داخل شط العرب گشته بدریای عمان میریزد ذکر ارم صاحب معجم گوید
کارم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بلده ایست قریب مدینه شاید از نواحی حضرموت اهالی اینجا کلهم از قدیم شیعه امامیه بوده اند راقم
ندیده ذکر اریحا از بلاد جند اردن و از کور شامست از اقلیم سیم و مردمش اغلب مسلمان شافعی مذهب و خالی از ملایمت نباشند ذکر ارغنداب
از بلاد خراسان و از اقلیم رابع راقم نیز ارغنداب دیده و نیز اهل ارغنداب را مشاهده نموده است ذکر ارسنجان بفتح اول و سکون ثانی
و کسر سین مهمله و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون ثانیه بلوکیست از فارس و در شمال شیراز واقع و چهار مرحله از اینجا دور
و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش همگی شیعه مذهب و قلیل الاستعداد و از شرارت خالی نباشند و چند پاره قریه خوب از مضافات
اوست اکثر میوه‌های اینجا خوب خصوصا انارش که بغایت نیکوست ذکر ارس ارس نام رودیست که در بلاد اردبیل و آذربایجان میگذرد

وان رود دیت میمون کراز جبال شاریقا وارزنة الروم برمیخیزد و بولایات ارمن و اران عبور نموده و آبهای آن حدود تمام بدان رود میریزد طولش
یکصد و پنجاه فرسخ و هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار و تردد کشتی صعب و دشوار است و بغایت سریع الجریان و از طرف جنوب
بسمت شمال روانست و در اطراف آن رود زراعت فراوانست و در عجایب المخلوقات مذکور است که اگر معلول بعلت رعشه یعنی کسیکه پیوسته دستش باشد
از آن رود بیک دم بشرط آنکه پایش تا زانو در آب باشد همان لحظه یعنی فوراً از آن علت زایل گردد و اگر شخصی از آن آب بیکدم چنانکه نیم زیرین او در آب
باشد چون دست بر پشت عسر الولاده بند فی الحال وضع حمل شود و ازین خصوصیات بسیار دارد هر که خواهد در آنجا رجوع کند **ذکر ارمن** بفتح اول
و سکون دوم و فتح میم و سکون نون نام دو ولایت است یکی ارمنیهٔ کبری و دیگر ارمنیهٔ صغری ارمنیهٔ صغری داخل ملک روم است و ارمنیهٔ
کبری از کشور ایرانست و مراد راقم در این موضع ارمنیهٔ کبریست ولایتی است دلکشا و مملکتی است بهجت افزا مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات
مشهوره و چمنهای خوش و مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی مایل اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم کوهستان املاک زیاده از
بیابانست و محدود است از طرف مغرب بدیار بکر و ارزنة الروم و از سمت مشرق باذربیجان و اران و از شمال باران و چخور سعد قارص و از
جهت جنوب بجبال کردستان مسکن طوایف بسیار و مأمن عشایر بیشمار خلقش در صباحت منظر و تناسب پیکر از اکثر بلاد ممتاز و مستثنی است و برین
مدعا وجود شیرین شور انگیز دلیل نیکو است قبل از بعثت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر کیش زردشتیه و صابئیه بودند و بعد از بعثت عیسی
دین آنحضرت را اختیار نمودند بعد دین آنحضرت را رواج دادند که مطلق عیسوی را ارمنی گفتند و چون رایت اسلام بر سپهر مینا فام کشید
و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در زمان خلافت عمر بن خطاب و عثمان بن عفان تمامت املاک بحیطهٔ اسلام در آمد و اکنون اکثر اهل اسلام
مسلم شد اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند از جمله جمعی یزید بن معاویه و ابلیس را می پرستند و گروهی کثیر عیسوی ملت اند و ایشان را
ارمنی گویند اکثر اهل حرفت و زراعت اند و بعضی دیگر یهود اند و آن طایفه در غایت قلت و ذلت اند و زمرهٔ علی اللهی اند ایشان از فرق مذکوره
کمتر اند و دیگر شیعهٔ اثنی عشری اند و قومی دیگر اهل سنت و جماعت اند ایشان متفرق بدو فرقه اند طایفه شافعی مذهب و جماعتی حنفی هر دو فرقه سواد
اعظم و اهل ریاست اند قبایل و عشایر آن دیار طوایف اکراد اند و در شجاعت و مردانگی حملهٔ رستم نهادند قریب بصد هزار خانه وارند و در مهمان
نوازی و غریب پروری مقدم اکثر دیار اند اما فرقهٔ چون دیزو و فتنه انگیز اند و از دزدی و قطاع الطریقی پرهیز ندارند قدیم الزمان عمال الولایات از
طرف ملوک عجم بودند و در هنگام فرصت گاهی ولات آنجا طریق بغی و طغیان می پیمودند در سنه هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان
سلمان بن ربیعه بقهر و جبر آن ولایت را بکشود بعد از سلمان حبیب بن مسلمه آنجا را فتح نمود و در اخلاط که دار الملک آنجاست قتل بافراط کرد و لوازم
نهب و غارت و اسر بعمل آورد و چون زمان خلافت خلفاء الراشدین سپری شد امرای دولت بنی امیه تصرف نمودند و چندگاه امرای مختار بن
ابی عبیده ثقفی ضبط کردند و بار دیگر متصرف جای بنی امیه در آمد و چون زمان دولت آن گروه منقرض شد ملوک بنی عباس ضبط کردند
و چون ارکان خلافت ایشان اختلال یافت ملوک نامدار بدان جا شتافتند آنگاه همواره سلاطین آذربیجان بدان دیار حکم نمودندی
و در زمان ملوک الطوایف حکام آنجا منفرد بودندی بعد از انقراض دولت چنگیزخانیه و امرای چوپانیه و ایلخانیه داخل قیونلو و قراقیونلو
و اولیای دولت صفویه مسخر نمودند و سلطان سلیمان خان بن سلطان سلیم خان قیصر روم بنفس خود لشکر کشیده از تصرف گماشتگان

ملوک صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب بن شاه عباس صفوی جبراً و قهراً از رومیان استرداد نمود نکرات میان سلاطین روم و پادشاهان
عجم در سر ملک ارمن شور و فتن واقع شده بالاخره سلطان مرادخان رابع در عهد شاه صفی نبیرهٔ شاه عباس ماضی تصرف نمود تا حال که سنه
هزار و دویست و چهل و هفت هجریست جمیع بلاد ارمن در تصرف اولیاء آل عثمانست راقم گوید که مدت مدید و عهد بعید در آن کشور گردیده و بخدمت
صاحبان ملک و ملت و دین و دولت آن مملکت رسیده و انچه از بلاد آن مکان و از ارباب عرفان و اهل کمال و اصحاب حسن و جمال مشاهده گردیده
بطریق معهود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر ارمنیهٔ صغری** ولایتی است معروف و دیاریست بخوبی آب و هوا موصوف از مضافات کشور اناطولی و محدود است
از طرف مشرق بولایت دیاربکر و از سمت مغرب ببحر یای روم و از جانب جنوب بدیار شام و از جهت شمال بممالک اناطولی و مشتمل است بکوهستان
سخت و جنگلهای پر درخت مجموع بلادش از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم و اغلب سکنهٔ آن دیار طایفهٔ ذو القدر و ترکمان و کرد و قاجار
و بهارلو و افشار اند و سواد اعظم آنجا حنفی مذهب و بعد نصاری و علی اللهی نیز در آنجا اند و محتویست بر بلاد قدیم و مداین عظیم و قصبات
بسیار و نواحی بیشمار و انهار و عیون از حد افزون و مواضع خوش و مراتع دلکش مردم آن مکان عموماً ترک زبان و بعضی کرد و عرب و ارمنی زبان
سفید چشم و از حسن و جمال بهره ور دارند قریب بصد سال میشود که در تصرف اولیاء آل عثمان و گماشتگان ایشانست راقم معروض
میدارد که چندگاه در آن ممالک سیاحت نمودم و طریق معاشرت با فرق مختلفه آنجا پیمودم و بصحبت اعاظم و اکابر آن کشور رسیدم
و گلی از روضهٔ کمال افاضل آنجا چیدم ذکر هر یک در موقع خود از مساعدت بخت مأمولست **ذکر ارومیه** بضم اول و ثانی مع الواو و بکسر میم
و یای تحتانی و هاء ساکن شهری دلگشا و بلده روح افزاست گویند از قدیم آن شهر را دم مدم گفتندی وی از بلاد آذربیجان هوایش
خرم بنیان و آبش فراوان و در اکثر خانها روانست قریب پنج هزار خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست باغاتش
خرم و میوه اش نیکوست از اقلیم رابع و در دامن جبال واقع طرف مشرق واسع است مردمش همگی شیعه مذهب و حکامش جلاوند اند نسبت ایشان از فرقه
افشار و عموماً جلالت شعارند راقم داخل آن شهر نگشته اما از قرب آن گذشته و با اهل آنجا معاشرت نموده است عموماً ترک زبان و در مذهب درست و خوش
گذران باشند **ذکر قدوة السالکین و زبدة المتقین میرزا من مسلم** اعبد عباد روزگار و ازهد زهاد اکثر دیار است بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیهٔ فضایل
انسانی پیراسته ناهج مناهج شریعت غراء و عارج معارج طریقت بیضاست از خلفای قطب العارفین و قدوة الواصلین الشیخ الربانی
مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز میباشد و چندین سال علی الاتصال در خدمت آنحضرت بوده و بر حلهٔ ما پسندیده و ریاضات
حمیده قیام و اقدام نموده و همگی مطبوع طبع و مقبول مزاج شریف آنجناب گردیده بناء علی هذا ملقب بحضرت علیشاه فرموده و بتشریف خلافت
مشرف گردانید و بهدایت اهالی آن دیار مامور نمود اکنون در همان ولایت بارشاد عباد و هدایت اهالی آن بلاد اشتغال دارد و از لوازم موعظت
و نصیحت اهل آن ولایت فرو نمی گذارد و بتدبیر حال فقراء و تفریغ بال ضعفا مشغول و از توجهات آن بزرگوار مطالب طالبان آن دیار محصولست
راقم گوید که بیست و چهار سال قبل در دار الملک طهران با آنجناب ملاقات نموده و ابواب معاشرت و مصادقت بر روی یکدیگر گشوده
امید از لطف عمیم خداوند کریم چنانست که عنقریب کرهٔ بعد اخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد و باحسن وجه مرزوق شود **ذکر اربل** بفتح
اول و سکون را و واو مع الیاء تحتانی و سکون لام بلده ایست مسرت انجام از عراق عرب عموماً حنفی مذهب از اقلیم سیم هوایش خرم و بکرات

وسکون زاء منقوطه

مایل و آبش معتدل و مردمش طایفه کرد و ترک و عرب اند و اقم بدیده اما بنزدیک وی رسیده و اهالی انجا را بسیار دیده است ذکر ازمیر بکسر اول و میم
مع الیاء و سکون را بندریست عظیم الشان و شهریست وسعت بنیان در کنار بحر ابیض اتفاق افتاده و طرف شمال آن اندکی گرفته و سایر اطرافش
گشاده است چون آن بندر سمت بلاد فرنگ واقع شده و نیز اکثر مردمش عیسوی اند لهذا اهل روم کاور ازمیر خوانند قریب بیست هزار باب
خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست از اقلیم پنجم هوایش ملایم مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارت و مردمش سفید چهره و از
متاع حسن و جمال بابهره اند متاع هفت کشور در آن بندر موفور و اقمشه مصر و شام و روم در آن نامحصور است ذکر ازبک بضم اول و سکون زاء منقوطه
و فتح باء تحتانی و سکون کاف عربی بعضی او را اوزبک نویسند بای تقدیر نام طایفه ایست در توران در عدت و کثرت زیاده از بین و انست همگی
حنفی مذهب و در آن طریقه متعصب اند و شجاع و دلیر و در بعضی محکام دلپذیر و در اکرام مهمان بی نظیر اند عموما ترکی زبان و فارسی گوی نیز بسیار اند و همگی
انفرقه در اقلیم چهارم و پنجم سکونت دارند مردان ایشان کوسه و بدمنظر و زنان ایشان از حسن و جمال برخوردارند اغلب ایشان از حقایق انسانی
دور و از معارف مردمی مهجورند راقم گوید اوقات دنیا با فرقه ازبک بوده و با ایشان طریق مجالست و معاشرت نموده و در سفرها و حضرها با اهل
معرفت و ارباب محبت ایشان صحبت نموده است کافه ازبک با اهل ایران بغض و عناد دارند و از قتل و غارت ایرانیان هیچگونه باک ندارند و بیشتر
اوقات از اهل ایران اسیر ستانند برده خرید و فروخت نمایند ذکر ازنکمید بکسر اول و سکون زاء معجمه و کسر نون و سکون کاف عربی و میم مع الیاء
و سکون دال بندریست بهجت مآل در سر منزلی شهر قسطنطنیه اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است قریب ده هزار خانه
باصفا همگی روی بسوی دریا واقع و اکثر جوانب آن وسیع انشهر در بلندی واقع شده و سمت شرقی آن بحیره بزرگیست و طرف جنوب و مغرب آن بحر
اخضر است ابنیه اش زیبا و هوایش فی الجمله با انسان سازگار است اکثر درختهای داراست در آنجا سرو زیبا و صنوبر و سایر درخت سایه دار و میوه دار بیشمار است
جنگل پر درخت که تردد مسافران سخت است در دو فرسخی آنجاست و جبال راسیه و تلال عالیه در قرب و جوار انشهر واقع است میوه اش
وسط و شاه بلوط آنجا ممتاز و نان بازارش با امتیاز است سکنه اش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیل صافی اند و عموما در امور معاش
کافی اند و ترکی زبان و با غربا و فقرا مهربان باشند و قهوه خانهای خوب و تکایای مرغوب و عمارات با اسلوب دارد مسکن ارباب دولت و اصحاب
تجارتست عموما صاحب حسن و جمال و سعید چهره و از ملاحت پیکر و صباحت منظر با بهره اند و نشاط و انبساط بر طبایع ایشان غالب و بصحبت
اهل حال و صاحبان کمال راغب اند ذکر الغرایب وقتی از اوقات راقم را یکی از اکابر آنجا بار دعوت کرده بود و جمعی از کبرای آن ولایت و از اهل معرفت
نیز حاضر بودند و از هر مقوله صحبت و اختلاطی می نمودند آخر الامر رشته صحبت بطلسمات کشید یکی از حضار پرسید که آیا در این زمان کسی باشد
که علم نیرنج بداند و آنرا بکمال رساند یکی از نفرا که دده محمود نام داشت در طریق علوم غریبه قدم میگذاشت فرمود که هر علمیکه در هر زمانی
بوده اکنون نیز میباشد زیرا که محققان گفته اند که نیست هست نشود و هست نیست نگردد اما گاهی ظهور و گاهی بطون و گاهی بروز و
گاهی کمون دارد هر علم که طالب پیدا کند آن علم ظهور و بروز بهم رساند و چون مضمون المرء عدو لما جهله هر علمی یک دشمنی پیدا کند
بطون و کمون بهم رساند در پرده خفا رود چنانچه در این روزگار اکثر علوم غریبه و فنون عجیبه در زیر حجاب رفته و چون عروس در
حجله ستر خفته و اکنون سخنان مردم زمان حرف ضرب یضرب و فعل یفعل و اصل اباحت اشیاست و دست تصرف قوی و شک

وسهو

و سهو و نادانستن خطاست و سخن طلاق و لعان و ظهار و بیع و شراست و منطق ایشان بیان خوردن ربا و اصولشان لعن صوفیه و فروعشان
ضرب فقراست و کلامشان نوره و لیف و رنگ حنا و حدیثشان اندیشه اذیت عرفاست و حکمتشان تدبیر معیشت دنیا و اعدادشان آزار
بندگان خداست و رملشان خوردن ضعفا و طلسمشان ظلم رعایاست تکسیرشان تکثیر مال و اکسیرشان تحقیر اهل حالست یکی از نفر احدث دده محمود
عرض کرد که انچه بیان نمودی حق فرمودی اما اینکه گفتی اکنون علم طلسم موجود است این بیان از برهانی و استدلال انسانی باید که شخصی اظهار مطلبی
بدلیل کند نزد اهل خرد مدعی نماید و انچه گوید نزد خردمندان استماع را شاید چون دده محمود اشکال او را استماع نمود صفحه کاغذ و مقراضی
طلبیده و از آن کاغذ صورت آدمی بریده و نقش چند بر آن کاغذ کشیده و حروف مختلف بر آن نوشته و شمشیری نیز از آن کاغذ بریده
بدست آن صورت داد آنگاه آن صورت را بر زمین نهاد همانا دم آن شکل در حرکت آمد و رفتار کردن گرفت اهل مجلس ترسیده فرار نمودند
مگر راقم و عامل آن صورت چوب بزرگی در خارج منزل گذاشته مقدار وجبی سر آن چوب را داخل منزل نموده آن صورت شمشیر بر آن چوب
چنان نواخت که مانند خیار تر دو نیم ساخت همگی در حیرت افتادیم و تعجب کردیم آخر الامر چیزی خوانده و بر آن دمیده آن صورت را گرفت و هم
مالیده و معدوم کرد امید و السلام علی من اتبع الهدی ذکر اسپارتا بکسر اول و سکون سین مهمله و باء فارسی مع الالف و راء مهمله و تاء مع الالف
شهری خوب و بلده مرغوب از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش فرح انگیز
و زمینش حسن خیز قریب شش هزار خانه در اوست و قرای خوب و نواحی مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیری فراوان و حبوب
غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی مشربند انشهر از بلاد اناطولی و طرف مغرب شهر قونیه اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات
در آنجا مهیا و آماده است فقیر را اندک زمانی بسیار خوش آمد باغات دلگشا و بساتین روح افزا و آبهای گوارا در جمیع عمارات آنجا جاریست
ذکر اسکدار بضم اول و سکون سین مهمله و بضم کاف فارسی و دال مع الالف و سکون راء مهمله بندریست معظم و شهریست مکرم انشهر قطعه از
اسلامبولست و چون دریا فاصله است میان او و اسلامبول و سمت اناطولی واقع است لاجرم انشهر را از بلاد اناطولی شمرده اند بندریست
در غایت عظمت و مدینه ایست در کمال وسعت در زمین پستی و بلندی اتفاق افتاده و طرف شمال و مغربش گشاده است آبهایش معتدل
و هوایش برطوبت و برودت مایل از اقلیم ششم و بروایتی پنجم قریب پنجاه هزار باب خانه دلگشا در اوست و همگی از چوب و سه طبقه و در نظرها
نیکوست دولت و مکنت و ثروت در غایت است و زحمت و نکبت در نهایت قلت است عرعر و صنوبر و سرو و چنار در آنجا بسیار
دیده شد و در انشهر قبرستانیست که طولش یک فرسخ و عرضش نیم فرسخ در سر هر قبری سروی رسته و سر بفلک کشیده و بر روی قبر
برکشی بسیار دیده الحق چنان نزهتگاهی در بلاد دیگر بنظر نیامده و سایر احوال اسکدار در ضمن ذکر قسطنطنیه خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر استراباد
بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تاء منقوطه و سکون را شهریست دلگشا و مدینه ایست بهجت فزا از اقلیم چهارم هوایش گرم و آبش فراوان
و حبوباتش ارزان بعضی دار الملک جرجان گفته اند صاحب معجم البلدان گوید که وی شهریست در میان طبرستان و خراسان و برخی او را از خراسان
شمرده اند و بعضی از طبرستان دانسته اند و اول کسیکه او را بنا نمود یزید ابن مهلب ابن ابی صفره بود و یزید از جانب سلیمان بن عبد الملک
مروان حکومت خراسان مینمود آن ولایت محدود است از طرف مشرق بدشت توران و خوارزم و از سمت مغرب بمازندران و از جانب

شمال بلدهای خرم و از جهة جنوب بخراسان و محدودیست بقرای خوب و نواحی مرغوب آبش فراوان و در اکثر خانهایش روان و هوایش خرم بنیان با آنکه برف بارد میوه
گرمسیرش نیز بسیار است و قریب بچهار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه فارسی زبان و ایل قاجار و اطرافش فرقه ترکمان در بیابان
مردمش از قدیم شیعه امامیه اند و با وجود دیگر طایفه ترکمان همسایه ایشانند بی ترس و تقصیر معاش نمایند بلکه در اکثر اوقات بر ترکمان حکم نمایند جمعی بر آنند
که هوای استراباد باختلاف دارد چنانکه صاحب بن عباد وزیر ملوک دیالمه مذمت هوای آنجا کرده است فقیر برای العین ندیده اما نزدیک آن دیار رسیده
و بسیاری از اهالی آنجا را دیده جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و اشخاص بسیار از فرقه علما و عرفا از آن دیار برخاسته و بزیور کمالات نفسانی و فضایل
انسانی آراسته اند جناب میر سید شریف صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و در زمان ملوک آل مظفر و امیر تیمور ظهور نموده از حکمای اسلامیه و از قایلان
طریق ذوق المتالهین بوده و در مراتب حکمت در زمان خود کوی سبقت از همکنان ربوده است فقیر کویلکه اگر فصلی از کلمات ذوق المتالهین در این مقام
گفته شود مناسب خواهد بود **مقاله در بیان طریق ذوق المتالهین علی سبیل الاجمال** شیخنا ما قدس الله سره العزیز میفرمایند که اینطایفه وجود را واحد دانسته
و موجودات را متعدد و اینطریقه را بذوق المتالهین منسوب ساخته اند و بنابر این مذهب انبساط و عروض وجود بماهیات و با تعینات لازم نمی آید و میر سید
شریف جرجانی و مولانا جلال دوانی و قاضی نور الله تستری این قول را اختیار نموده اند و مولانا قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق بعلامه حلی نیز این
قول را منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول و محقق خفری و مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات و غیر ایشان از محققین اختیار این قول را
کرده اند و همین قول را شیخ محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته که اکثر اشخاصی
که معاصر مولانا جلال دوانی اند این قول را اختیار نموده اند و تحقیق این مذهب بر دو مقدمه لازم است **مقدمه اول** بدانکه حقایق کسب علوم از قبیل اطلاقات
عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعنائیکه مساعدت نمیکند با و دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایر میباشد
از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و مرادف او از چیزها که موهم میشود بودن او را از قبیل نسبت و فکر صایب
و نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه او چنین نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثل علم بجوهر نزد اشخاصیکه
گویند علم بهر مقوله از آن مقوله است و بسا باشد که قایم بنفس خود باشد مثل علم نفس بذات خویش و از این نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه
بالفاظیکه موهم میشود بآنکه فصول امور اضافیه میباشند و عارض باین جواهر امور عدمیه میباشند مثل قول معلم در حد که متصل اینکه او چیزیست که
ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزا اینکه متلاقی شوند بر حد و مشترک و در حد نطق اینکه او قابل بودن اشکال است بسهولت و در حد انسان
حیوانیست که مدرک کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد با اینکه تحقیق اینست که فصول از قبیل نسبت و اضافات و امور عدمیه نمیباشند چه جزء
جوهر میباشد لا جوهر **مقدمه دویم** بدانکه صدق مشتق بر شئی اقتضا نمیکند قیام مبدأ اشتقاق را بآن شئی و هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا
بحدیکه تفسیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزیکه دلالت کند بر امری که قایم است با و مشتق منه و اسکلام دور است از تحقیق چه اگر صدق
حداد بر زید بسبب بودن حدید است موضوع صناعت او چنانچه شیخ و غیره باو تصریح کرده اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت او است بشمس بتسخین
نمودن شمس او را بجهة مقابله شمس با و نه بجهة قیام مبدأ اشتقاق بانتفی حداد یا باب و هرگاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه
جایز است که بوده باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امری که قایم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او

عبارتست از انتساب این غیر بوجود پس میباشد موجود اعم از این حقیقت و از غیری که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده
شده است از معقولات ثانیه و گردیده است اول بدیهیات و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن این حقیقت موجود و حال آنکه این حقیقت عین
موجود است و چگونه تعقل کرده می شود بودن موجود اعم از این حقیقت و غیر او جواب میگوئیم که نیست موجود و آنچه متبادر می شود بفهم و توهم می کند
او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر مر وجود بلکه معنای او آنچیزیست که تعبیر میکنند از او بفارسیه بهست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود
وجود مجرد از غیرش که قایم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود و وجود قایم بذات خود چنانچه هرگاه صورت
مجرده قایم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده شود تجرد حرارت از نار
میباشد حارت و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود
خود
و آنچه منتسب میشود باو و انتساب مخصوص و معیار او اینست که میباشد وجود مبدأ آثار و ممکن است که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود
اعم از اینکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شئی بنفس خود و لازم نمی آید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد
اطلاق موجود باو مجاز پس وجودی که مبدأ اشتقاق است امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از او و از آنچه منتسب
باوست میباشد و حاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم در وجود یکه مشترک است میانه موجودات پس میدانیم اینکه اشتراک او نیست اشتراک از حیث
العروض بلکه از حیث النسبة است پس ظاهر شد اینکه وجود یکه منسوب است بجمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض مر غیر او را و او واجب است
لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم بمفهوم حداد دو مشمس توهم مینمائیم در بادی نظر اینکه حدید و شمس مشترکند میان افراد خودشان پس متفطن
شویم باینکه اینها نمیشد مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نموده ایم او را عارض
مشترک در واقع او غیر عارض است بلکه امریست قایم بذات و این افراد را نسبتی هست باو و نیست در اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده
شود وجود حقیقی بانسان مثلا حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر هم میرسد و همکذا پس معنی قول ما
الواجب موجود آنست وجود و معنی الانسان موجود او الفرس یا غیر این موجود آنست که از برای او نسبتی است بواجب تعالی تا اینکه قول ما موجود زید و وجود
عمرو بمنزله قول ما الزید و العمرو است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه باو بنوعی از انتساب و
دلیل بر حقیت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام که منضم نشده است باو
وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر میباشد موجود قطعا و مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم بر بودن او موجود
پس هر مفهومیکه مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاجست بغیر او که وجود باشد و هر چه محتاجست در بودنش
موجود بغیر خود پس او ممکنست زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزیکه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از
برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهومیکه مغایر است مر وجود را ممکنست و نیست شئی از ممکن بواجب پس نیست شئی از مفهومات مغایر مر وجود
واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است ببرهان اینکه واجب موجود است پس او نمیباشد مگر وجود چنانکه او موجود است بذاته و مستغنی است
در بودنش موجود از غیر ذات خود اگر چه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه متبع آنچیزیست که برهان او را میرساند

نه غیر او و چونکه واجبست که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس قایم بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهت بودن عین واجب هم چنان باشد پس نمی باشد
وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی بلکه جزئی حقیقی است که نیست در او امکان تعدد و انقسام و قایم است بذات خود و منزه است
از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس می باشد واجب وجود مطلقی که معراست از تقیید و انضمام بغیر و بنا بر این متصور نمی شود عروض وجود
بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودن شی موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوص بحضرت وجود قایم بذات و این نسبت بر وجوه مختلفه
و انحاء شتی می باشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات آنها پس موجود کلیست هر چند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف مخصا
ما بنحو و اذکی نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلمها الا الراسخون فی العلم و متابعت نموده است او را محقق دوانی و اکثر متاخرین
و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه ایشان نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد
حقیقیه و اما بر مذهب حکما پس وارد می آید بر او اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در
وجود قایم بذاتی که ممکن نیست بوده باشد قایم بماهیتی از ماهیات و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نمی آید که بوده باشد
وجودی غیر از این که قایم باشد بماهیات ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودی قایم بذات خود و آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود
جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقی که قایم بذات خود باشد و از این لازم نمی آید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد
و از برای او افراد حقیقی که بعضی از او قایم بذات و بعضی قایم بماهیات ممکنه باشد نباشد انتهی کلامه و وارد می آید بر اصل مطلب نیز اموری چند
امر اول آنکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر و عرض غیر صحیح است چه بعض افراد موجودات متفاوت میباشند بحسب ماهیات
با اینکه بعضی متقدم اند بر بعضی بوجود و تعقل نمیشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود در جمیع واحد و حدت حقیقیه و اگر عذر نه
بیاورند که تفاوت بحسب تقدم و تاخر نیست در وجود حقیقی بلکه در نسبت و ارتباط آنهاست باو با اینکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها بو جود
حقیقی اقدم از بعض دیگر در جواب میگوییم نسبت از این حیثیت که نسبت است امر عقلیست و او حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی انفسها
بلکه باعتبار شئ است از منتسبین پس هرگاه منسوب الیه شئ واحد باشد و ماهیت منسوب واحد و او که بحسب ذات اقتضای کند شئی از تقدم
تاخر را اولی تر را نیز از برای افرادش بالنسبه بعضی از جهت عدم حصول خصلت آنها فی نفس خود پس از کجا حاصل میشود امتیاز بعض افراد ماهیت
واحده بر تقدم و تاخر در نسبت واجب امر دوم اینست که نسبت ماهیات بباری تعالی اگر اتحاد نیز باشد لازم می آید بودن واجب تعالی صاحب ماهیت
بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه با اینکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود و اگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات
و واجب تعلقیه که تعلق شئی شئی در وجود و تحقق هر دو می باشد پس لازم می آید اینکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدم
بر انتساب و تعلق آنها زیرا که نیست شبهه در این که حقایق اینها مگر عبارت از تعلق بغیر خود چه ما بدیهیا است که تصور میکنیم ماهیات را و
شک داریم در ارتباط و تعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها معانی تعلقات و ارتباطات آنها
نیست چه ممکن نیست اکتناه بهوی از آنها و وجود مگر از جهت علم بسبب او امر سیم آنکه معنائیکه میفهمیم ما در مقابل از وجود بدیهیست و او مشترک
میانه موجودات و اطلاق میشود موجود و ماهیات باعتبار معنای اعتباری و آن معلوم بالبدیهه است و نیز اینکه ماهیات متصف اند باو

اتصافا

اتصافا حقیقیا و انکار او و رفع امان مینماید از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که این معنی نیست قایم بممکنات حقیقه یا اینکه نیست در واقع
معنی اعتباری پس مکابره صرف است و اگر انکار نکرده اند این را و اعتراف دارند باو و لیکن گفته اند اینکه از برای ممکنات علاقه می باشد با واجب
که بآن علاقه میگردند بحیثیتی که منتزع میشود از آنها این معنی بدیهی و موصوف میشوند باو پس می باشد مذهبی دیگر سوای مذهب مشهور از حکماء متاخرین
که قایلند باینکه وجود ممکن انتزاعیست و وجود واجب عینی است چه او بذاته مصداق است از برای حمل وجود بخلاف ممکنات چه ایشان قایلند که
اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت و معلولیت است پس قول باینکه وجود در این طریقه واحد شخصی است و موجود کلیست و متعدد دون طریقه
دیگر بلا وجه است پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه یا اینکه مختار محققین است محل تامل است و صدر المحققین در کتاب اسفار علاوه بر این ایرادات
قریب بده ایراد وارد نموده است شعر کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام تا خلاف ناتمامان از میان برخواستی در نیاید این سخن را هیچ فهم ظاهری
تا ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر استالف بکسر اول و سکون ثانی و فتح تا و سقوط طاء مع الالف و کسر لام و سکون
فا محلیست در کشاورزی در بهشت فرسخی دار الملک کابل و سمت شمال او واقع و طرف غربیش کوه عظیم کوهستانیست و سایر اطرافش واسع آبش
گوارنده و هوایش فرح دهنده برودت هوای آنجا غالب و مردمش عموما بر شرارت رغبت و قریب بصد باب خانه در اوست و قرای چند مضافات او
باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزانست آبش از چشمه سارها فراوان در جمیع خانها دوانست فصل بهارش رشک گلشن کشمیر و قندهار است
و مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب و ابی ادیبند ذکر اسد آباد از توابع همدان و محلی مسرت نشانست قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام خراب
شده راقم بدیده است ذکر استان نام دو موضع است یکی از اسلامبولست که او را استانه علیه گویند و دیگر نام قریه ایست در بلوک کرازام
القری آن بلوکست امامزاده آنجا مدفونست راقم مکرر دیده است باغات بسیار دارد و آبش فراوانست ذکر اسروشنه از بلاد توران و بلده کلانیست
گویند اسروشنه از اقلیم پنجم است راقم ندیده ذکر اسحق آباد نام چند قریه است در عراق عجم و فارس و خراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها
همه شیعه مذهب و جبلی مشربند ذکر اسفراز بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و زاء معجمه مع الالف و سکون را بلوکیست در حوالی اراضی مضافات هرات
از اقلیم چهارم و هوایش خرم آبش بعضی از رود و بعضی از کاریز و حاکش حاصل خیز و اکثر قرای او در زمین هموار واقع و اطرافش واسع
و کوهستان نیز دارد و مردمش فارسی زبان و حنفی مذهب و خالی از مردمی میباشند و ابلات ش طایفه ایماق الی از جماعت افغان و فواکه سردسیریش
فراوان و غلاتش ارزانست آن بلوک در سه منزلی هرات در سمت جنوب و بر راه قندهار اتفاق افتاده است اهل کمال و ارباب حال از آنجا بسیار برخواسته اند
از جمله مولانا معین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده راقم آن بلوک را مکرر مشاهده نموده است کسیکه قابل مدح و ذم بوده باشد بنظر نیامد
ذکر اسفراین بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و راء مع الالف و کسر یا و سکون نون بلوکیست بهجت مقرون از توابع نشابور و اکثر مشتهیات آنجا موفور
گویا دار الاماره اند با رنیز اسفراین نام دارد از اقلیم رابع و اطرافش واسع و فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آبش از قنات
و معتدل و هوایش بسردی مایل قریب بپنجاه قریه معموره در اوست و کردکان آنجا بغایت نیکوست مردمش همگی شیعه مذهب و در آن و رش
متعصب اند مناهی و ملاهی در آنجا بسیار کمست و عموما ساکنانش شریعت دوست و غریب پرور و شجاع و دلیر و در اکثر مکارم دلپذیرند
ارباب حال و اصحاب کمال از آن محال بسیار برخواسته و بزیور فضایل عرفانی و کمالات ربانی آراسته اند از جمله مولانا نور الدین آذری مرید

وخلیفهٔ جناب سید نعمة الله ماهانی الکرمانی قدس سرهما صاحب تصانیف کثیره از انجا بوده و شیخ نور الدین مرید شیخ جمال الدین و او مرید شیخ رضی الدین
علی لالا و ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی از انجا ظهور نموده اند ذکر اسفرجان بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و سکون را مهمله و جیم مع الالف و سکون
نون قریه ایست مسرت مقرون قریب بپانصد باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست جائیست خرم و محلیست بهجت توام ابش از رود و کاریز زنده
و هوایش بسردی مایل و فرخنده طرف مغرب و جنوبش گرفته و دو طرفش گشاده و انقریه در محلی پست و بلند اتفاق افتاده اکثر میوه اکثر سردسیریش
ممتاز خصوص گردکان و بادام و زرد الوی انجا با متیاز است مردمش شیعه مذهب و فریدند مشربند و انقریه از توابع قصبه قمشه واقع شده
مکرر دیده شده است ذکر اسلام اباد نام چند قریه است در خراسان و کشمیر و کابل و مشهورترین ان قریه ایست که در ملک کشمیر واقعست قریب هزار
خانه در اوست و در دو مرحله از دار الملک کشمیر دور و برنج خوب دارد ذکر اسفنجاب بکسر اول و سکون ثانی و فا مع الیا و جیم مع الالف و سکون با
از بلاد توران و شهر خرم بنیانیست راقم ندیده ذکر اسلام کر نام چند موضع است در هندوستان راقم بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل
نیست ذکر اسلامبول نام شهر قسطنطنیه است در حرف قاف مذکور خواهد گشت انشاء الله ذکر اسفند اباد نام قریه ایست از مضافات همدان هر کس
از راه مراغه بهمدان رفته انقریه را مشاهده کرده قریه خوب و محلی مرغوب اب گوارنده و هوای فرخنده دارد ع هم بحر و فراوان عیان دارد ذکر اسکندریه
بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح دال ابجد بلده ایست بهجت مال اسکندر بن فیلقوس رومی انجا را ساخته و بقاع خوب
عمارات نیک در انجا پرداخته از اقلیم سیم هوایش خرم و بگرمی مایل ابش از رود نیل و معتدل در زمین هموار و در کنار بحر اخضر واقع و اطرافش
واسع است احمد الله مسلسل فی مصر ملاح احادیثی از رسول اکرم روایت کرده است و راقم مشاهده نکرده است مردم اسکندریه قوم عرب و اکثر عیسوی
مذهب و دیگر شافعی اند ذکر اشتهارد بکسر اول و سکون شین معجمه و بکسر تا و ها مع الالف و سکون را و دال قصبه ایست مسرت مال مسافت یازده
فرسخ از شهر قزوین دور و سمت جنوبی او واقع و اطراف اربعه اش واسع انقصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و اماده
ابش از کاریز و هوایش بهجت امیز قریب هزار خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست خاکش اندک شور و میوه سردسیریش موفور
خصوص خربزه انجا ممتاز و نانش با متیاز است راقم انجا را مکرر دیده و چندی در انقصبه منزل گزیده مردمش همگی شیعه امامیه اند و بعضی
فرا و تاجیک نیز در انجا سکونت دارند و جمعی از ایشان میرزایان دفترخانه شهریاریند ذکر خیر السالکین الحاج عبد الرسول درویش
بعون درویش و سالکی خیر اندیش بود و در صدق و صفا و مهر و وفا کم کسی با او برابری مینمود در بدو حال و ابتداء احوال گذرش بکابل و سند
و کشمیر افتاده و مدتی بر ملازمت ملوک و حکام افاغنه گردن نهاده و در ملازمت افغان ترقی نموده عبد الرسول خان شده و اکثر بلاد
پنجاب و سند و ملتان و کابل و زابل و کشمیر را بعزت و دولت سیر و سیاحت کرده و مکنت وافر و ثروت متکاثر بهم رسانیده و باطن
محققان از کفر و اسلام و شیعه و سنی و هندوی گردیده و صحبت بسیاری از امرای نجباء و ملوک فریدون دستگاه رسیده و زهر محنت و شرنگ
از دست گردش ایام چشیده اخر الامر بمطلب در باطن وی هم رسیده و در سنه هزار و دویست و بیست هجری در خطه کشمیر در حضور جمعی
از فقرا توبه و انابت نموده و دست از ملازمت کشیده ملبس بلباس فقر گردیده در طریقت نامش علی ملقب گشته و از کار و بار دنیا گذشته همراه
فقیر از خطه کشمیر بر امده از راه اتک و پیشاور و کابل و قندهار و هرات وارد مشهد مقدس شدیم و چندگاه توقف نموده انگاه از انجا بیرون

و سبزوار و بسطام و سمنان بطهران امدیم و بعد جهة ملاقات خویشان و دوستان باشتهارد رفته و چندگاه توقف کرده و از انجا بقزوین و
همدان امده بخدمت ولایت مآب مجذوب علیشاه طیب الله ثراه مشرف شده و از توی سرکان جهة زیارت عتبات عالیات و اوردن برادرم الحاج
محمد علی ایشان از ارسال عراق عرب نمودم بعد از تحصیل مثوبات زیارات همراه برادرم وارد توی سرکان شده برفاقت فقیر از راه گلپایگان و اصفهان
و فارس و عمان در بندر عباس بمکه معظمه مشرف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت رسول الانام و ائمه بقیع علیهم السلام از طریق بحر بکشور مصر و شام و روم
رسیده و اکثر و اعز بلاد انجا را دیده و صحبت نموده از اسلامبول باذن فقیر بایران مراجعت کرده بعد از چند سال فقیر بایران امده در قصبه اشتهارد
ملاقات نموده و چندگاه توقف کرده بعد بدار الملک طهران امده و بخدمت جمعی از مشایخ عصر مشرف شده و مدت چند ماه در طهران همراه بود الحاصل
قریب بیست سال بخدمات فقیر اقدام و قیام مینمود اخر الامر برخصت فقیر بوطن رفته برونق تقدیر تاهل اختیار نمود و چندگاه بتدبیر احوال فقرا و درویشان و
خدمات ایشان مشغول بود و در حدود سنه هزار و دویست و سی هجری بیمار گشت و چون اجل محتوم بود لهذا داعی حق را اجابت کرده و از جهان فانی بعالم
جاودانی درگذشت رحمة الله علیه الحق شخصی بود بکمالات انسانی و فضایل نفسانی و محامد اخلاق و مراسم اشفاق معروف و بصفت مروت و
فتوت و مودت و محبت و صداقت و شجاعت موصوف و در ان مدت که بخدمات فقیر مشغول بود در اکثر اوقات طریق استرضای خواطر فقیر می
پیمود سخنان خوب و کلمات مرغوب بیان میکرد و حقایق بلند و دقایق ارجمند میاورد از سخنان معرفت بنیان اوست که هر کس بار محنت و الم
و زحمت نکشد و باده محبت از جام ملامت نچشد از عالم طریقت دور و از قرب معرفت مهجور است انتهی الفقرا و امری از حال درویشی و بی خبری
نیست دیگر گفت که من علم توحید را از فن رمل و اعداد فرا گرفتم چه کر بوقتی نقاط طرح نموده استخراج شانزده خانه رمل کرده و از هر شکلی از اشکال
ان احکام فراوان و خواص بیپایان مشاهده نمودم و در پایان ان چون اندیشه کردم دیدم که نقطه اول در جای خویش است و بر احوال او تغییر
و تبدیل راه نیافته و ذات و صفات نقطه داخل شده و از جائی بجائی ارتحال و انتقال نکرده ازین نکته معلوم شد عربیه و فی کل شیء له ایة تدل علی
انه واحد و دیگر گفت اگر چه واحد داخل در عدد نیست باعتبار علم صد در از حاصل ضرب ان بعلت حدیث لیکن بلیه اعداد است و هم
عددی قبول صورت تعداد از ان ماده المواد میتواند هو الظاهر و الباطن و ابتدای دایره ابجد و انتهای ماست و انتهای اعیان بشکل الف
صورت ان که عالم انسانست هو الاول و الاخر و چون ادراک این معانی هر کس را مقدور نیست بمضمون ایه و ما خلقناکم عبثا احدی را زبان و دل
نیست لهذا فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون در بیان بینات و زبر حرف ملفوظ اول هر حرف را زبر گویند و حرف ملفوظ بعد از او را بینه
نامند مانند الف که زبر او یکیست و بینه او صد و ده بعدد لا اله الا هو که اشاره بوحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتیست و هر اسم که بعدد او باشد
اسم اعظم صفتی است مثل علی که کمالات جلالیه و جمالیه در او متجلیست و هر چیزی که بعدد وی باشد اسم اعظم فعلیست خواه بیواسطه مثل
نمک که صورت هیچیک از ممکنات بی او مطبوع نیست و ماده اکسیر اعظم و هم مکرم است نظم از روی حساب چون نمک نام علیست ا بیت
که قسم خورند مردم بنمک خواه بواسطه چنانکه عنک علمست و ملح بعدد حکیم و فی قران الکریم انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم پس در علی اسم اعظم
ذاتی و صفتی و فعلی هر سه جمع است فرد فیها حقائق الی جملة باوست و لیکن بنشاید خدا اوست و بعضی از عدم تفکر از انجائی باتحاد و حلول
برنده و انطایفه بمذهب کافرند شعر حلول و اتحاد انجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله

درکار است و انجدیث قدسی زبان زد اهل دود کار ان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به
ولسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش به و رجله الذی یمشی به و انا اقول کن فیکون والسلام علی من اتبع الهدی ذکر اشرف از دیار مازندران و اشرف
بلاد طبرستان بوده و ملوک صفویه خصوص شاه عباس ماضی عمارات نیکو و نارنجستان چون مینو بنا نموده بمرور ایام اکثر انها خراب شده اکنون هنوز
بعضی از عمارات آن باقیست آن بلده در یک فرسخی دریا واقع و اطرافش جنگل متراکم است ذکر اشرف آباد نام قریه چند است در فارس و عراق و نواحی
مالک ری چندان قابل آن نیست که بقید قلم آید ذکر اصفهان در اصل اسپهان بوده و عربان معرب نموده اند مولف معجم البلدان گفته الاسپهان
اسم مشتق من الجند یرو ذلک ان لفظ اسپهان اذا ارادالی اسم بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپا و الاسپا الجند در اول لشکرگاه کیقباد
بوده و بمرور ایام روی بعمارت نموده وی از بلاد قدیم ایران و در جنوبی ری و هوا مشهور جهان است از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض بعضی او را
از اقلیم سیم شمرده اند طولش از جزایر خالدات فوا و عرضش از خط استوا لب این شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله کرفته و سایر
اطرافش کشاده است در اصل چهار قریه بوده باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران بتدریج ایام ازدحام تمام در این شهر روی داد بمرتبه که در عراق
بلکه در ایران از ان عظیم تر شهری نیست در بنای او اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست انجا دار الملک ساخت و بقاع خوب
و عمارات مرغوب در انجا طرح انداخت و برخی گفته اند که طهمورث دیو بند آن مدینه را بنا گذاشت و جمشید جم بر وسعت و عظمت آن همت گماشت
و اسکندر بن دارا در وسعت و عمارات آن کوشید و بعضی گویند که جمشید بنا نموده با تمام رسانید و طالع بنا را برج قوس گفته اند رکن
الدوله حسن بن بویه دیلمی شهر را حصار کشید و دور آن بیست و یک هزار گام مقرر کرد و در تعمیر آن سعی بلیغ کرد و سلطان ملکشاه سلجوقی
قلعه تبرک را در نهایت استحکام بر آورد و اشرف بن محمود غلجائی افغان در آن بلده حصاری محکم ساخت و خندق آن قدیم و دود ما عظیم دارا اند یا زیر
انداخت در زمان ملوک صفویه این شهر بغایت معمور و اکثر مشتهیات در آن موفور بود بعد از انقراض دولت ایشان روی بتنزل نمود نظم
آن یکرمت که تو دیدی خراب شد و آن نیل پر حمت که تو دیدی سراب شد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است مشتمل است تقریبا بیست و پنج
هزار باب خانه دلگشا و هزار پاره قریه و هجده مزرعه و هشت ناحیه آباد و چندین مزارع خجسته بنیاد نواحی آن بر این نهج است اول ناحیه بلنجان دوم
ناحیه براهان سیم ناحیه جی چهارم ناحیه قهاب پنجم ناحیه کراج ششم ناحیه لنجان هفتم ناحیه رویدشت هشتم ماربین ناحیه
و ماربین از کثرت باغات و بساتین با یکدیگر پیوسته دارند شعر ماربین بین که نسخه ارم است آفتاب اندرو درم درم است اینش زنده رود که در
اکثر محلاتش جاری و آن آب در کمال سازگاریست چون آب زاینده رود بهمه محلاتش جاری نیست لهذا اکثر مردم از آب چاه تناول کنند
و آب چاهش شیرین و سازگار و هوایش باعتدال مایل و کم ازار و خاکش مرده را متعفن نکرداند و هر چه بدو سپارند نیکو محافظت کند اقسام
میوه اکثر سرد سیر و وسط و مایل بخوبی و فراوان و اکثر اوقات ارزانست بهی و خربزه اش از سایر میوه ها ممتاز و حبوب و غلاتش گران و بی امتیاز است
و نان بازارش نیک باید و سایر مطعوماتش وسط است در کتب تواریخ مسطور است که اهل صفاهان در قدیم الایام یهود بوده اند لهذا انجا را دار
الیهود گفته اند انگاه زردشتی شدند بعد از ظهور خاتم انبیاء سنی متعصب و از متابعان بنی امیه گشتند انگاه شافعی و بعضی حنفی شدند و بدور
پادشاهان صفویه شیعه اثنی عشری گشتند از ملت آباء خود منحرف شدند اکنون مجموع مردم آن دیار شیعه امامیه و پیرو مذهب جعفریه اند

وقرب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر و در قریه جولفا و پانصد باب خانه یهود و سیصد خانه اهل سنت و جماعت در اندرون شهر سکونت
دارند و گویا سایر ملل نیز در گوشه و کنار طریق ملت خویش سپارند اهل اصفهان نزد ابنای زمان زیرک و چابک و لفظ زیرک با اصفهانی در عدد حمل
یکیست عموما بتحصیل دینار اعتنا بر حارف انطالب و مکر و حیله بر مزاج ایشان غالب است یکی از دانشمندان در مذمت ایجاز نموده و در کتاب
نزهت القلوب نیز مذکور است نظم اصفهان شهر کیست پر نعمت اینجه در وی طلب کنی شاید هر چیزش نکوست الا آنک اصفهانی در او نمی باید
محققان گفته اند که عموما مردم اصفهان بخبرارت نفس و دنائت طبع و حسد و بخل گرفتارند و اکثر اوقات با یکدیگر نفاق و نزاع و قتال دارند در کتب
اخبار امده که هر کس چهل روز در این شهر ماند بخست طبع و لئامت مزاج مبتلا گردد و نیز نوشته اند که ابتدا قحط و غلا از انجا ظهور کند و نیز
صاحب گزیده گفته که از حضرت رسول روایت کرده اند که دجال بد مال از اصفهان بیرون اید و خلق را از راه بیرون کند و کمراه نماید از شرارت
و شقاوت مردم انجا نوشته اند که چون رسم مذموم و عادت شوم سب و لعن حضرت سید الاوصیا را معویه بن ابی سفیان رواج داد چندین
سال در منابر و مجامع و جوامع بحکم بنی امیه گفتن گرفتند و چون خلافت و حکومت بعمر بن عبد العزیز رسید ان فعل زشت را بر انداخت و
فرمان بر جمیع بلاد اسلام نوشت اهل اسلام را ترک ان فعل شنیع الزام ساخت اهل اصفهان سیم و زر وافر برسم رشوه داده مدتی فرمان
بر فسق و فجور خود افزودند و بر ان امر قبیح قیام و اقدام نمودند و بعلت شرارت و مخالفت مکرر انکشور بقتل و غارت رفته من جمله سلطان
مسعود ابن سلطان محمود غزنوی در سنه چهار صد و بیست و سه هجری بدان ولایت استیلا یافته بر قتل عام فرمان داد و چندین هزار
دختران ماه رخسار و پسران خورشید عذار طریق عدم پیش گرفتند و کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی با وجود انکه خودش هم از اهل
دیار بوده از مردمش رنجیده این قطعه را نظم نمود قطعه ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره تا در و دشت را چو دست کند
جوی خون اورد بجو باره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دو صد پاره نفرین آن بزرگوار بهدف اجابت رسید عنقریب لشکر مغول و
تاتار امده اشراف و اعیان زن و مرد خرد و کلان انجا را بقتل اوردند و کمال الدین را نیز مولی ندانسته قتل کردند خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین
صاحب دیوان در زمان حکومت خود تا قلیل مدتی بود هفتاد هزار کس از اهل اصفهان قتل فرمود بعد از وفات بهاء الدین اهالی انجا
با هم نزاع و جدال کرده زیاده بر هفتاد هزار کس کشته شدند و امیر تیمور گورکانی بنابر امداد اهل فساد انجا در هفتصد و هشتاد هجری بر قتل
عام حکم نمود و غالب مردمش طریق عدم پیمودند و اشرف بن محمود غلجائی از خمیا عثمانیان در سنه هزار و صد هجری بعلت مخالفت صوری و
معنوی تیغ بیدریغ از نیام کین کشیده قتل با فراط کرده و دمار از روزگار ایشان بر اورد و انچه لازمه فسق و فجور و ظلم و جور بود بظهور رسانید
حاجی لطفعلی بیک آذر تخلص اشعار شعرای متقدمین و متاخرین را بزعم خود انتخاب نموده و جمع کرده با تشکده مسمی فرموده است
در ان کتاب نوشته که اصفهان را نصف جهان گفته اند عارفی گوید که اسمش دلالت بر خوبی اصفهان نمیکند و عظمت شهر علت
خوبی و سبب مدح نمیشود بجهت انکه از مکه معظمه و مدینه منوره و قریه ناصره و نوبان با وجود خوردی انبیاء عظام و اوصیاء کرام مانند خاتم
الانبیاء و سید الاوصیاء و حضرت ابراهیم و عیسی ظهور نموده اند و اصفهان با ان عظمت محل خروج دجال بد مال خواهد بود و معنی علیکم
بالسواد الاعظم نیز انست که ولایت بزرگ و شهر عظیم باشد بلکه معنی ان در حقیقت انسان کامل است گویا با مضمون ائمه هدی

وارده شده که مائیم سواد اعظم شعر سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش اگر معنی حدیث چنین شودی هر آینه لازم نمودی که در
ممالک هند و فرنگ و چین و غیر هم مداین بزرگ و شهرهای بسیار کست که در سواد انها غرابت اند اصفهان بزرگتر و عظیم تر اند باید مجاور بود و اماکن متبرکه را
ترک باید نمود و حال آنکه نه چنین است و نیز اکثر انبیای عظام و اوصیای کرام و اولیای دین و علمای صاحب یقین از قرا و قصبات بوده اند در محل خویش و یا مانند
آن سکونت نموده اند و نیز صاحب آنکه و هو کاوه آهنگر که اهل اصفهان بشجاعت موصوف و کاوه آهنگر در اینمطلب شاهد است معروفست دانشمندی گوید که اینهم
دلالت بر شناعت و پستی فطرت ایشان میکند و ورده اند که ضحاک بن علوان بعد از آنکه ظلم بسیار و جور بیشمار کرد و دمار از روزگار اهالی آنجا بر آورد و غیرهم
و خلق بستوه آمد کشته و چندین پسر کاوه نیز بقتل آمده بود وی چرم پاره کرد در وقت آهنگری پیش رو می بستند بر چوب بسته خلق را بر رفع آن ستمکر ترغیب و
تحریص نمود چون مردم از ظلم ضحاک بستوه آمده بودند همه او را اعانت نمودند و نیز اکثر اوقات دونان و بدگوهران و ناکسان و غریبان بر آنولایت
مستولی شده و میشوند و مقتدای ایشان میگردند چنانکه فی زماننا علاقی و علاقی زاده بر اصفهان و سایر بلدان مستولی گشته و بنا بر استیلای
او در کشور عراق و فارس از کاوه در گذشت هم چنین حاجی سید باقر رشتی و حاجی ابراهیم کرباسی و ملا علی نوری و امثالهم در آن دیار با مقتدی
و بزرگان آنجا بوده اند و مولانا محمد تقی و شیخ بهائی و میر ابوالقاسم نیز غریب آنجا بوده اند و در آنشهر ترقی نموده اند الحاصل در هیچ تاریخی مذکور
نیست که از آنولایت خاندان سلطنت و بزرگی ظهور کرده باشد راقم گوید که بکرات و مرات آنشهر را دیده و چندگاه در آنجا ماوای گزیده و همت بحد
اکابر و اعاظم آنجا رسیده اگر احوال معارف و مشاهیر آنجا بطریق صدق و صفا نوشته شود باعث ملال اهل کمال و اصحاب وجد و حال خواهد بود ع
سخن دارم ولی ناگفتن اولیست تحقیق احوال شهر اجمالا اینست که اصفهان شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب و مشتمل است بر عمارات دلکشا
و باغات بهجت فزا و مدارس محکم و مساجد مستحکم و اسواق مسقف و دکاکین مکلف و کاروانسراهای آباد و حمامهای پاکیزه نهاد و از جمله عمارات
سلاطین صفویه بغایت دلنشین و چهار باغ شاه عباس و حاجی محمد حسین خان علاف مسرت فزا نیست و مسجد شاه و مسجد جامع را بوضع خوش
ساخته اند و مدرسه شاه دچار رهرو طرقی دلکش پرداخته اند طالبان علوم از هر دیار در آنجا بسیار اند همواره بدرس علوم نقلیه و فنون
عقلیه اوقات خود را مصروف دارند اکثر طلبه آنجا از اهل گیلان و مازندران و اقل مردم از بیجا اند و عموما اهل اصفهان با درویشان و
گوشه نشینان عداوت دارند و با زمره عرفا و اهل انزوا طریق بغض و کینه سپارند و این خلافست که در وصف و مدح سواد اعظم
گفته و نوشته اند سواد اعظم و دار السلطنه است که در آنجا طوایف امم و فرق بنی آدم زیند کاملی تواند نمود و ابواب معاشرت و مجالست
بر روی هر کس تواند گشود چنانکه در زمان ملوک صفویه در آنشهر چندین تکیه و خانقاه و توحیدخانه بوده و اصحاب عرفان و اهل
ریاضت بیحد و غایت از آنولایت ظهور نموده اند و برای آسایش فقرا و درویشان سعیهای بلیغ میکرده اند از کرم صاحب کرم امیدوار
است که عنقریب این نقص و عیب دفع شود و زمره درویشان بخوشدلی اوقات گذرانند چند نفر از عرفای آندیار را بطریق اختصار مذکور
میسازد **ذکر فخر العارفین و زبدة السالکین العارف بالله حسین علیشاه طیب الله ثراه** اسم شریف آنجناب محمد حسین بود
اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود و در فقر و فنا و صدق و صفا درجه
عالی و مرتبه بلند داشت و از مراتب مجاهده و ریاضت و زهد و تقوی و عبادت هیچگونه فرو نگذاشت در ترویج شریعت مقدسه

و طریقت مطهره سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمانه بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی
و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم قرنهاست که مانند آنجناب در بسیط غبرا بدایره ظهور نگذاشته
نظم قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن سالها باید که تا این گردش گردون شود عاشقی را وصل بخشد
یا غریبی را وطن یا برد همچون زنان رنگی و بوئی پیش کس یا سپاهی چون سنائی گوی در میدان برن آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری
بود اگر چه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه بر متتبعین احوال آن طایفه
مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبه خونسار بود و جد بزرگوار آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و زاهد و متقی و امام جمعه میبود مولانا
حسین علیشاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان بتحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم
نقلیه و فنون عقلیه دست طلب بگریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجو گذاشت و بکسب ذخایر ابدیه و سعادت اخرویه و استخلاص از
علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علما و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بجذبه متعرض بان
درگاه جناب سید معصوم علیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهما رسیده و باذن سید معصوم علیشاه مرید جناب نور علیشاه قدس سره
گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و چندین سال در ملازمت مرشد خود در سفر و حضر می بود و در
حضور پیر بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و
معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی سایر و در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی و لاهوتی و بوسیله الهیه سرمدیه طایر و سکر
از شراب حضور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریه کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسما و صفات
الهیه پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان مکمل گردیده آنگاه از خدمت العارف بالله جناب نور علیشاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد
و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت طالبان قیام نمود و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرمود
و در آنجا بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد مشغول بود و باشاره مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار
دویست و دوازده هجری در قصبه ذهاب مزمصاف کرد و ساجناب نور علیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسله علیه را احضار
فرمود و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفة الخلفا نمود و زمام اختیار دین و دنیا و تربیت ایشان را با آنجناب تفویض کرد و در لوازم ترویج
شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد آنگاه جناب نور علیشاه قدس سره در شهر مذکوره بولایت موصل رفته اند در زمانی گذشته
روح پرفتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسین علیشاه قدس سره بوطن مالوف تشریف آورده بنشر طریقت علوی و بترویج شرع
نبوی مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نمود جمعی از برکت انفاس آنجناب در شیراز و جهان و غیره بمنهاج
قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در دار
الوف مسکن گرفت جمعی کثیر در همی عصر از فقرا و علما و دانشمندان و غیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند
و بحلقه اخلاص در آمدند و از توجهات با برکات اعظم کرامات اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علمای ظاهر از ارتباط و اذیت پشیمان

بان بزرگوار رسانیدند و فرقه ای از حکام فقها جور را تحریک کرده مورد مواخذه و اهانت کردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی
بر قتل آنجناب دادند و غیر گمراهان برپای معرفت پیمای آنجناب نهادند شعر عار سود شیر را از سلسله اونبا رد از قضا حق کله شهریار ایران
آنجناب را بدار الملک طهران طلبید چه در اصفهان از دست ظالمان و جبر در اثنای راه زحمت بی اندازه کشید و چون بدار الملک طهران رسید
باخدیو ایران ملاقات نموده شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت گشوده اند لهذا شهریار
عالیمقدار نسبت بان بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش باز گردانید چند سال دیگر در اصفهان
تشریف داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخر الامر باشاره غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و سی و دو
سر همی قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطنی عزیمت فرموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از عظمای سلسله علیه را حاضر
گردانید و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی محمد جعفر علیشاه همدانی قدس سره العزیز را خلیفة الخلفا
ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن قنوت نماز مغرب داعی حق را اجابت
کرده در مقام عند ملیک مقتدر منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از طرف یسار در مسافت دویست و هفتاد و چهار
گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله تعالی علیه رسایل خوب و تصنیفات مرغوب در علم شریعت و طریقت از آنحضرت در صفحه
روزگار یادگار است چون در حین نوشتن اینجو عزیزی در اقم از انها حاضر نبود لهذا بتحریر نیافت آنجناب با این فقیر بی بضاعت لطف و عنایت
داشت و همواره بر تربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را در باره فقیر مبذول و اغوادی و انواع عواطف نسبت باین
ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خوارق عادات و کرامات از آن مصدر سعادات بسیار دیده و شنیده است از جمله در
دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی از درویشان شکایت نموده معروض داشت که فلان درویش مرتکب امری
تو در درویشان بسیار نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و داغان برگناه خویش کند هزار بار بهتر است از آن بدبختی که
بلباس تزویر و ریا برآمده و بکسوت زرق و سالوس ملبس شده خود را بزیور نفاق بیاراید و خویشتن را بمردم متقی و پرهیزکار نماید
و ابلیس شاه از راه تلبیس بسبکساران خدا را از طریق هدی دور اندازد و خلق را از ذکر یار و شیخ و از قرب حق جل و علا مهجور سازد دیگر از سخنان
معرفت بنیان اوست که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه هدی بسان کبریت احمر بلکه نیز از آن نایابتر است
و قلیل من عبادی الشکور ما بشیت مدید و عهد بعید که طالبان بپیش من آمده و سر میسپایند و آنچه طلب میکنند گویا ز مود کردم
از صد هزار کس در دم برده کرده اند و در میان ایشان پیش از پنج نفر مشاهده نکردم که یکی محض طالب ایزد یکتا بوده و بغیر از حق جل
مقصودی دیگر نبوده و قطع امید از ما سوی الله نموده باشد بغایت نادر است از کرامات آنجناب یکی است که چون از وطن ظاهری
قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان و مخلصان را اعلام نمود و دیگر نوبتی یکی از ارباب حوائج جهت
منصوبی خواست آنجناب فرمود که عنقریب بصدری آید که دولت بر تو روی نماید و بمنصب عالی برسی فی الواقع چنان شد که فرموده بود
از اینقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب تطویل کلام است و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر القتیل

فی سبیل الله مشتاقعلیشاه قدس سره العزیز عاشقیست جانباز و مجذوبیست خانه پرداز از مریدان فیض علیشاه و مختار سلسله سید نعمة الله بود
بیت مختار مطلوب آمد مشتاق از علی بگشای چشم دل بنگر اختیار حسن در مشرب توحید و تجرید وحید زمانه بود و قرنهای فراوانست که چشم
روزگار چنان نکم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشق جودسوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار نظیر شمس الدین و شاه قاسم انوار است
و کتاب مشتاقیه و بحر الاسرار مولانا مظفر علیشاه قدس سره شاهد این گفتار است عارف آگاه جناب رونق علیشاه قدس سره در رساله غرایب احوال
آنجناب را از البدایة الی النهایة بسلک نظم کشیده و جناب ارشاد مآب در کتاب جنات الوصال چگونگی شهادتش را ذکر کردانیده و گفته است
سبب قتل و غارت کرمان قتل مشتاقعلیشاه بود راقم مجملی از آن مذکور مینماید نظم ز اولیای حق یکی فرزانه از می اسرار حق مستانه
در شریعت مصطفایش پیشوا در طریقت مرتضایش رهنما پیروی شرع احمد مذهبش چشمه الفقر فخری مشربش گشته عاری از لباس اغنیا
کرده در برکسوت فقر و فنا سینه اش گنجینه اسرار فیض دیده اش آیینه دیدار فیض نیکه مشتاق رخ عشاق بود نزد عشاق لقب مشتاق بود
بود اندر راه فقر خوشتن بر طریق نعمة الله کارزن چون بهر حالی مرا ان یار بود از دل و جان محرم اسرار بود روز و شب بودیم خوش با یکدگر
که جلیس خانه گاهی هم سفر در معارج کرده با هم سیرها در مدارج کرده با هم طیرها هر دو کشته از یکی جام الست ظاهر و باطن یک پیمانه مست
گر چه میبودم ملش اندر سبیل بر طریق سالکان حق دلیل لیک میبودیم با هم هم قدم در مسالک راه پیمایش و کم مقتدای مرشدان راه ما
بد چو سید نعمة الله شاه ما او ز کرمانی بادشاه شهر نشان بود و ماها کرمانش مکان جذبه شوقش ز شهر اصفهان بود سوی خویش ما را کش کشان
چون طواف مرقدش دریافتیم ز اصفهان ازان بجد و در یافتیم خواستیم آنجا یکه منزل کنیم عزلتی در بقعه اش حاصل کنیم تا مگر مانیم اندر آستان
از شر و شور خلایق در امان چون نداده در سکون و در قرار دور دوران هیچکس را اختیار یعنی از سالکان و اصحاب طریق بعضی از یاران اصحاب شفیق
جمع گردیدند در آن سرزمین مدتی گشتند با هم همنشین رشته صحبت چو محکم بسته شد تار الفت در میان پیوسته شد از ارادت حلقه بر در زدند
بر میان دامان خدمت بر زدند شرط و عهدی نزد ما بگذاشتند فکر و ذکری در عوض برداشتند هر یک اسمی یافت ز اسماء حق زان نموده پرده معراج شق
باده ها خوردند در بزم جنان سیرها کردند در معراج جان مستی آمد گوش و هوش از دست شد هر که هشیار آمد اینجا مست شد ازبی مستی عیانها آمدند
همچو مستان باده خواران آمدند بود ما ها او ز کرمان قریه می شد آنجا هر دم افزون فرقه رخت بربستیم از آنجا یکاه روی آوردیم با یاران براه
نرم نرمک سوی کرمان آمدیم می پرست و باده خواران آمدیم چون درون شهر ما ماوای شد شهر یکسر آشوب و غوغای شد آتش رشک و حسد شعله ور
حاسدان را کرد دامان تا بسر واعظی بودش در آن کشور مقام اهل ظاهر را در آن کشور امام جوش زد در سینه اش دیگ حسد تو صمیرش راه دانش کرد سد
بانک زد هر سوی با اصحاب خویش کی گروه مومنان خوب کیش اهل باطن رخنه در دین کرده اند در بدع تجدید آیین کرده اند چون ضرورت هست در دین اجتهاد
قلع اینان باید از تیغ جهاد چون بلا نوبت زن مشتاق شد در ولایت از جفا طاق شد واعظ بیدین و غدار شقی کان بظاهر داشت خود را متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش جمع کرد از هر طرف احباب خویش گفت اینک هست وقت اجتهاد تیغ میباید کشید از جهاد قتل اینان را و یارانش کنید
تیغ بر کف سنگ باران اش کنید چون بناحق گشت امر مشتاق نقرشان بر ده عشاق در آن بود جعفر نام آنجا صادقی بر جمال دوست محو عاشقی
چون بخون غلطان مشتاق دید رفت از خویش و بدامانش کشید چون او را هم بناحق ریختند خون دو خون با یکدیگر آمیختند حمله ها فاز انکه خون بیگناه

میکند کشتی نیست جانها تباه واعظ پید بر چه شد دنیا پرست عاقبت از سکر دنیا گشت مست ریخت خون بیگناهان زین جهت ساخت جان خویش با خلقی هلاک
کار سر از دنیای دون حاصل نشد حاصل دنیاش کام دل نشد بحر قهاری چو آمد در خروش موج زد بر جمله طوفان خروش سیل طوفان رو بکرمان نمود
خانهٔ کرمانیان ویران نمود پادشاه عصر در کرمانیان باز پیچید از فرمان عنان پادشه گردید از ایشان خشمناک حمله را فرمود در یکدم هلاک
کرد یکسر خلقها زیر و زبر ذره نگذاشت از کرمان اثر واعظ رفت و واعظ از منبر فتاد مجلس وعظش بمحشر در فتاد ماند از نیک و عظ بیجا کردنش
طوق لعنت تا ابد در گردنش این واقعهٔ هایله در اواخر شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و شش هجری روی داد و در خارج شهر
کرمان اکنون مشهور بمزار است و زیارتگاه اهل دور و نزدیک در ملعون کشتن رحمة الله علیه بعد از دفن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار
که از این سلسله علیه بودند مانند درویش علیشاه و نظام علیشاه و آقا فتحعلی و کوثر علی و غیرهم در آنجا آسوده اند کرامات و خوارق عادات آن
بزرگوار منقولست که بمرتبهٔ که بنزد اهل بصیرت در اثبات آن شبهه نیست من جمله فقیر از جناب املس علی برادر مظفر علیشاه قدس سرهما و از دو
نفر دیگر از ثقات در کرمان استماع نمود که هنگامیکه آنجناب وارد کرمان شده بود روزی از یکی اسامی علمای کرمان را استفسار نمود شخصی از
اهل مجلس نامهای علمای شهر را ذکر کرد و صفت هر یک را بطریقیکه بود بتقریر آورد چون نام ملا عبد الله را ذکر نمود آنجناب لحظهٔ بمراقبه رفته
بعد فرمود که قتل ما در اینشهر واقع خواهد شد یا اینکه گفته باشد که بدست وی هلاک خواهیم گشت آخر الامر آن بدبخت باعث شهادت
آنجناب شد دیگر آنکه با وجود دیگر امی بود و الف بی نخوانده بود هر گاه یکی از علما و فضلا با او بحث کردی و مجادله نمودی البته او را مغلوب
شدی و بعجز و قصور خویش اعتراف نمودی دیگر آنکه یکی از علمای عصر از جناب فضیلت مآب میرزا احمد تقی قدس سره العزیز مسئلهٔ از مسائل
حکمت سؤال نمود جناب میرزا بطریق ادب روی بآنجناب نموده عرض کرد که حضرت ایشان چه میفرمایند چون ابتدا معلوم کرده بود که آنجناب
علم ظاهر تحصیل نکرده و نیز آن دانشمند پی بعلم باطنی نبرده بود لهذا بجد مت میرزا عرض نمود که آیا مرا استهزا مینمائی و مرا بر شخص امی و
ناخوانده حواله میفرمائی آنجناب فرمود که چه مسئله است میرزا حقیقت را بسمع آنجناب رسانید در جواب فرمود که لایق و مناسب آنست
که این خادم کرد در حضور اهل مجلس ادا داده است گویند این خادم با وجود عدم خط و سواد بنحو دلپذیر آن شیخ الحلقه را تا جواب مسئله او را باحسن وجهی
تقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفع شد و مجلسیان از مشاهدهٔ چنین امر عظیم در حیرت افتادند و از این کرامت
تعجب نمودند آنجناب فرمود چه تعجب دارید و چرا حیرت آرید باده که من باین خادم چشانیدم اگر قطرهٔ از آن باین گربه که حاضر است بچشانم
هر آینه بوجد و سماع آید اتفاقا در آن مجلس گربه بود بمحض تکلم بدان کلام گربه بوجد و سماع آمد و حضار از مشاهدهٔ آن امر غریب بعضی
مدهوش شدند جمعی هذا سحر مبین گفتند و از مجلس بیرون رفتند و برخی بحلقهٔ ارادت در آمدند دیگر آنکه شخصی بمرض محرقهٔ مطبقه
داشت یکی از منسوبان مریض بخدمت آنجناب رسیده عرض حال نمود و طلب همت کرد آنجناب طعام ماش بسیار خوب تناول میفرمود مقدار
معقولی از آن طعام بآن شخص عنایت نموده فرمود که به مریض بخورانید یا اینکه در حضور خود مریض را احضار فرموده امر بخوردن نمود
بیمار نیز با اشتهای هر چه تمامتر طعام را تناول نموده و بعد از آن برخواسته بخدمتگذاری مشغول گشت گویا آنشخص هرگز بیمار نبوده
دیگر آنکه فخر سادات الحاج سید محمد کرمانی که از نجبا علما و صلحا و معتبرین آن دیار بود برای فقیر تقریر نمود که مکرر گاهی از بعض افعال آنجناب

در خطره بودم و از آن بزرگوار بعضی اطوار بعید مشاهده مینمودم وقتی از اوقات اعظم کرامات بمن فرمود که تا من کشته نشوم تو از خطرات نفسانی
بیرون نخواهی آمد و از تخیلات شیطانی خلاص نخواهی شد فی الواقع چنان روی نمود که فرموده بود مثنوی آن پسر را کش خضر ببرید حلق
سر آن را در نیابد عام خلق گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر مپر
جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند دیگر آنکه در همه محل
کرمان مکرر در همه جا خوابیده و با اشخاص حاضر فرموده که عنقریب در اینمقام خالی از زحمت خاص و عام خوابی با راحت خواهم کرد و بود دیگر
آنکه بکرات و مرات خبر داد از کشته شدن خود و اعلام نمود از خرابی کرمان و قتل و غارت آنجا و اسیر شدن مردم آن دیگر آنکه مکرر خبر داد که درویش
جعفر علی با من کشته خواهد شد و کسی دیگر بقتل نخواهد رسید دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود در هوای
انگور نمود و هر چند تفحص و سعی کرد چیزی بدست نیامد در حین گردش باغ آنجناب را دید خوشهٔ انگوری بدان شخص لطف نمود و بدست وی داد
آن شخص غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر آنکس غایب گشت هر چند جستجو و تکاپو
و پوی کرد ندید و هر چند گردید بجز ملالش نرسید آنگاه خلق را آگاه ساخت و مردم آنکس را تکذیب کردند هر چند سوگند یاد کرد که این خوشه
انگور بمن عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند امثال اینها لا تعد و لا تحصی از آنجناب مشهور و در افواه و السنه مذکور است که جمله را مسطور
نمائیم دفتر گردد مولانا مظفر علی قدس سره فرموده نظم تو چه دانی کمال مشتاق که از آن شاه علیش وصافست جای دیگر فرموده نعمت الله بود
مشتاق علی سر از این حرف برون آورد و در رفت و ایضا فرموده خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند مشتاقعلی این همه جلوه ز ذاتست و ایضا فرموده
مرشد تعظیم طریقت راشد نور علی مبدا تکمیل حقیقت را مشتاقعلی باعث و ایضا فرموده چو ذات پاک جناب علی مشتاق گردید پدید قلندر
تراش پاک دمی و ایضا فرموده شعر از عیانات احد عین خدا بین بیتا نیر ببین و این عارف مشتاقعلی و امثال این ابیات مولانا و سایر
عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند در اینجا گویند گرچه فقیر بصحبت آنجناب نرسیده اما مشایخ عظام و علمای کرام بسیار دیده که ایشان صحبت
آنجناب را دریافته بودند و مدتها در خدمت آن بزرگوار اقتباس فیض نموده بودند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر قطب العارفین و قدوة المرشدین**
العارف بالله نور علیشاه طاب ثراه عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا مینمود
آنحضرت حالات عجیبه و مقامات غریبه داشته و فرون دنیا است که مانند آنحضرت کسی قدم بدایرهٔ وجود نگذاشته است اسم شریف
آنحضرت محمد علی بود و چون بطریقت مشرف شد مرشدش بنور علی ملقب نمود باعتقاد راقم نظیر شیخ احمد غزالی و اوحد الدین مراغی بود از
ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری
نمینمود اصل آنحضرت از خراسان بود و جد اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف عالیمقدار آنحضرت با هر دو در اصفهان
متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوارش از جملهٔ علما و فضلا بود لاجرم بموجب وارث بودن بتحصیل علوم مشغول گشته و در فنون
عربیه و ادبیه از امثال و اقران گذشتند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی نمیگشود و معانی صوری دلالت بر معنی نمینمود لهذا قدم
در وادی طلب گذاشته و لوای طلب با وج همت افراشته لاجرم بخدمت الواصل بالله السید معصوم علیشاه دکنی قدس سره رسیده

و مرید شدند و تربیت یافتند و کامل و مکمل گشتند الحق آنحضرت بر عارفان ایران و سالکان امکان حق عظیم و منت جسیم دارد زیرا که بعد از
آنکه رسوم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور برافتاده بود ایشانرا آگاه ساخت و جمعیکه از راه معرفت دور و از عالم طریقت مهجور بودند براه
انداخت چه که از اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریم خان زند رسوم طریقت از ایران برافتاده و بسبب انکار و اذیت
و آزار اشاه عاقل صاحبان سلاسل فقر و طریقتها از آن کشور رفتند و بعضی دیگر در گوشه عزلت و انزوا منزل گرفتند بموجب نظم تا دل مرد خدا
نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد جماعت افغان بدار الملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شده خونزده و کلان آنجا را ناچیز و نابود
ساختند و خاندان دانا و نادان را از بنیاد بر انداختند و فحوای آیه کریمه یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه ظاهر گشت و از ظلم
و ستم افغانان الواقعه ساکنان اکثر ایران از ایوان کیوان در گذشت هر کسی بجز از معارف عرفان و مراسم طریقت و ایقان معلوم داشت در محله
خاموشان ودیعت گذاشت و قلیلی دیگر در حبابای انزوا و عزلت گزیدند و مدت هفت سال در کمال اختلال حال اهل ایران اوقات گذرانیدند
و در تیه حیرانی و وادی نادانی گردیدند همگی در غم جان و گرسنگی و فکر عرض و ناموس بودند در اندیشه تحصیل معرفت و طریقت و تکمیل
نفس و باطن نبودند چون زمان دولت افغان باخر رسید نوبت سلطنت نادر گردید آن مرد ترکی بود و بجز لشکرکشی و دشمن کشی اندیشه
نمینمود و بجهت تردد اسپاه دوست و دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب معرفت نگشتی و بر ضمیر شخص جز تحصیل الف نادری نگذشتی و اگر احیانا
در گوشه و کنار اسم طریقت کسی بر زبان آوردی و یا نام تکمیل باطن و تزکیه نفس مذکور کردی علمای قشر و ملایان ظاهر که مقرب حکام بودند
از زوال مرتبت سلطنت اندیشه مینمودند منع کردندی و مذمت نمودندی که طریقه عرفا پسندیده عمل نیست و از سنت نبی خارج است و رهبانیه
ممنوع است و امثال این سخنان گفتندی تا آنکه دولت نادری در گذشت و ایران لوبازار گشت فرد دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج
روزه نوبت اوست ایران بکام لولک گردید و آنچه در بطون عالم بود بظهور رسید بر ضمیر معرفت پذیر ارباب انصاف پوشیده نیست که صاحب دولتی که افغان
باشد آنگاه ترا بسیم غرغر گردد و بعد بجماعت لر برسد طریق عرفان چون پری خواهد بود و شاهد معرفت روی نخواهد نمود شعر چو بنگر نامحرم در تا
اندرم لاجرم پنهان شوند اهل حرم قریب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطائف ایقان خالی گردید و گوش احدی اسم طریقت نشنیده و
در چشم کسی اهل طریق ندیده مگر چند کس از عرفا در مشهد مقدس از سلسله نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقه ذهبیه در زوایای گمنامی بودند
و اگر جای دیگر نیز بودند خود را در السنه و افواه مذکور نمینمودند اسم طریقت در ایران چون سیمرغ و کیمیا شایع بود تا آنکه مجدد سلسله علیه
و مروج طریقه صوفیه القتیل فی سبیل الله السید معصوم علیشاه قدس الله سره العزیز حسب الامر الشیخ الکامل شاه علی رضا دکنی قدس سره از اقلیم
دکن و از مدینه حیدرآباد در اواخر دولت کریم خان بایران تشریف آورد و فیض علیشاه و نور علیشاه قدس سرهما را تلقین و ارشاد کرد و
تربیت نمود و بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرمود و نور علیشاه را خلیفة الخلفا گردانید در مدت شصت
سال که گوش اهل ایران اسم طریقت نخورده و نام فقر کسی نبرده بود نام فقر شنیدند و اهل طریق دیدند همگی طالب گردیدند و بعضی
بفیض کامل رسیدند گروهی باقرار آمدند و قومی در انکار زدند اکثر بسبب حب جاه و ریاست دشمن فقرا شدند و طایفه دیگر حقیقت ایشانرا
دانستند اما عمل نمودن نتوانستند و زمره دیگر در شک حسد بودند و عناد و استکبار کردند و بعضی دیگر خود را عالم و دانشمند مشتهر ند

از کساد بازار خویش بیم کردند و همی دیگر چون صفات انبیا و اخلاق اوصیا و افعال اولیا را در ایشان دیدند و خویشتن را از آن صفات حمیده
و احوال پسندیده و اطوار گزیده عری و بری یافتند و ترسیدند که اگر مدح طریقه ایشان نمائیم در حقیقت قدح خود نموده ایم و اگر اقرار بر کردار
ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده ایم نیز قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نیز قدرت آنکه خویش را بمحفل ایشان اندازند
النار و لا العار گفته بنیاد لجاج و عناد نهادند و زبان طعن و لعن بر ایشان گشادند اکنون بدانکه قاعده اهل ایران عموما چنانست که هر که از
ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق و تادیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیه قلب و تجلیه روح و تخلیه سر
جوید و اسم طریقت و نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد و در راه زهد و تقوی و تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد بی شاهد و بینه آنکس کافر
و ملحد است اگرچه علامه زمان و ابوذر و سلمان وقت بوده باشد و اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس و از غسل از تماس گفتگو کند
و از مسایل تجارت و حیله ربا خوردن و بیع و شری و زخارف دنیا دم زند و شارب گرفته و دست و پا را حنا نموده و گاهی بمسجد رفته خود را
با امام جماعت نماید و گاهی نیز چند درهمی بخدمت مفتی یا امام گذارد آنکس بی شبهه و شک مومن و موحد است اگرچه جاهل ناسزاوار دل مرده
بوده و بجمیع ملاهی و مناهی آلوده باشد طرفه تر آنکه اشخاصیکه خود را دانشمند شمارند قایلند باینکه تقلید کردن دین آبا و اجداد
مذموم و هر که بتحقیق مذهب نکند جای او در دوزخ معلوم است با وجود این گفتار اگر شخصی در مقام تحقیق بر آمده تفحص کیش و مذهب کند و با فقرا
درویشان و زمره صوفیان معاشرت نماید نعوذ بالله هر اینه بتیغ لعن هلاک و به نیزه طعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی
تیزهوش در تمامت کشور ایران باقدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه و صاحب خرقه معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردم نیک دیده
انصاف نگرد و از طریق صدق و راستی نگذرد و بر هوای نفس خویش کار نبندد در هیچ قوم از فرق اندازه اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و
مجاهده و ریاضت نخواهد دید و در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک راه عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر مثل
ایشان نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کند بر آن شخص اسم صوفی و عارف و متهم نماید او را بالحاد و زندقه از اینجا معلوم میشود که اگر دانشمندان
زمان عبید البطون و بندگان شهوات اند علاوه باینکه با فقرا عداوت کردند و ملوک و حکام را نیز بسخنان واهی بواهمه انداخته با خویش یار ساختند
و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که این طایفه داعیه دارند زیرا که بکسی سر فرود نیارند ایشان نیز مضمون الملک عقیم این حرف را
از دانشمندان قشر جوی پذیرفتند ایذا و آزار این طایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از آزار بسیار و اذیت بیشمار اخراج بلد کردند و آنچه لازمه
ذلت و خواری بود بعمل آوردند نخست این امر شنیع را کریم خان زند باغوای حاجی هندوزاده که کیمیا توقع داشت و بوی نرسید و بتحریک
بعضی از مفسدان دیگر اقدام نموده سید معصوم علیشاه دکنی و نور علیشاه و فیض علیشاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و چون بعد
از ارتکاب این امر زشت از جهان مدت کانی عمر نچید و مدت ششماه از این مقدمه نگذشته بود که بدار الجزا خرامید دوم علی مراد خان بود که در
حال اظهار ارادت نمود و چون کثرت مریدان دید و از علماء سوء کلمات فتنه انگیز شنید و کرد آنچه کرد و عنقریب خود هم دید آنچه دید و لطفعلی
خان که آخر ملوک زندیه بود او نیز بقدر مقدور آزار رسانید آنهم بسزای خویش رسید گویند علت این سر حرکت دولت زندیه منقرض شد
نظم ببین چه بر گردیده در این دیر مکافات با درد کشان هر که درافتاد برافتاد اول کسیکه بر قتل و هلاک این طایفه جرات نمود ملا عبدالله

کرمانی بود بجهة دو روزه عمر بر اسفل زشت مرتکب شد و بعد از انقضای مدت نه ماه کرمان و پلیس کرمان بقتل و غارت رفت و خود او نیز در دوازده بن رد
مجبور گشت و اهل و عیال او و اناث و ذکور اصغر و اکبر اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید دویم آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی مشهور
بکرمانشاهانی بر قتل فرزند حیدر و سید پاک گوهر بفتوت حاجی ابراهیم خان شیرازی وزیر آقا محمد خان حیات بود و هم در آن نزدیکی سلطان
فتحعلی شاه بروی متغیر گشته حاجی ابراهیم خان و چند نفر از برادران و پسران او را با قبح وجهی کشته دمار دولت و حشمت او سپری شد
و احوال آقا محمد علی در حضر کرمانشاهان خواهد آمد غرض از این کلمات صدق سمات جناب ارشاد مآب در کشور ایران نسبی مکروه دیده و از علما
و زمان و حکام عصر دستبرد جور کشید و در ممالک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب ظلم فراوان بآنحضرت رسید و در کربلا
باشاره علما دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تاخیر بود لاجرم کارگر نگشت **نظم** قتل آنحضرت بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو
تقصیر نبود و نیز جمعی کثیر و جمی غفیر از فحول علما و اکابر فضلا و اعاظم حکما و مشاهیر نجبا و معارف امرا و افاخم عقلا و اواسط و سواسط
بآنحضرت گرویدند که ذکر و هیچ انبوه و فوجی با شکوه در مردم دانش پژوه از اکثر بلاد ایران بآنجناب ارادت ورزیدند چنانچه احوال بعضی
از مخلصان در اینمجموعه در موقع خود مذکور خواهد شد و چون وقت آن آمد که از این جهان فانی بسرای جاودانی رحلت کند بطریقیکه
در احوال جناب حسین علیشاه طاب ثراه ذکر رفت در سنه هزار و دویست و دوازده هجری و لفظ غریب نیز از تاریخ وفات آنحضرت
خبر میدهد در بلده موصل داعی حق را اجابت کرده برحمت الهی واصل گشت و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس بیاسود و اولاد ذکور
بکدختر آنحضرت را نبود از آنحضرت تالیفات خوب و رسایل مرغوب جهة طالبان طریق یادگار است از جمله سه جلد باسلوب مثنوی فرموده
بجنات الوصال مسمی نموده مرکوز معرفت کنوز آنجناب چنان بود که هشت جلد بعدد ابواب جنات ترتیب داده باشد و چون اتمام آن مقدر
نبود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدر قلیلی از جلد ثالث فرموده بود که بجنات عدن انتقال فرمود و عارف معارف سبحانی رونقعلیشاه کرمانی قدس سره
از خلفای آنجناب دو جلد زیاده بر آن افزوده پنج جلد کرد اید و جناب العارف بالله نظامعلیشاه که از خلفای مجذوبعلیشاه قدس الله اسرارهم
بود یکجلد دیگر بر آن افزوده و دیگر رساله موسوم بجامع الاسرار قریب بوضع گلستان اما مختصر از آن و رساله دیگر در اصول و فروع دین با مطبوع
و تفسیر سوره بقره منظوم نموده و دیگر رساله کبرای منطق بسلک نظم کشیده و رساله دیگر احوال جناب سید الشهدا عم را منظوم نموده و اسم آنرا
روضة الشهدا فرموده و دیگر دو دیوان یکی بتخلص نور علی و دیگر نور فقط است چه کرد در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته و بسبب تقیه
نورش تنها تخلص فرموده است و رسایل دیگر از آن سرور در صفحه روزگار در بیابان است شاید نظما و نثرا قریب سی هزار بیت بوده باشد و اکثر آنها
بنظر رسیده و مشاهده گردیده است اگر اشعار منتخب آن بزرگوار همگی در اینمجموعه نوشته شود هر آینه دفتری کرده و نیز در اینکتاب نگنجد لهذا
قلیلی بطریق تیمن و تبرک نوشته میشود **از جنات الوصال** بازگو از نام نامی الله سوی جنات وصالش هوی دلا ای بنامت نامها نامی همه
نامهای نامیت نامی همه نام این نام شد نامی ز تو نام هر نام نامی ز تو نام بی نام تو بد نامی بود خام بی نام تو خود خامی بود تا میاید بنام زد خام ها
کی شود نامی بنامت نامها تا ز نامت یافت اول خام رام پس بنامت کرد نامی نام خام رام از نام تو نام گرفت نام رام نامی شد و عالم گرفت
نام تو مصباح مشکوة دلست نام تو مفتاح جنات دلست دل مرا مشکوة و مصباحش توئی دل مرا جنات و مفتاحش توئی بیتو مشکوة مرا مصباح کو

بیتو جان مرا مفتاح کو بیتو مصباحی و مشکوتی کجاست بیتو مفتاحی و جناتی کجاست هم تو مصباحی و هم مشکوة من هم تو مفتاحی و هم جنات من
دل چو انجا نرا مصباح شد نام فتاح توش مفتاح شد نام تو فتاح و مفتاح دلست فاتح جنات و فتاح دلست دل از این مفتاح چون مفتوح شد
مرهم هر سینه مجروح شد ای بر احمدت از تحمید ما وی معرا مجدت از تمجید ما حمد تو شایسته تحمید نیست مجد تو وابسته تمجید نیست
ذکر تحمیدت فزون است از مقال فکر تمجیدت برون است از خیال در مقال اگر چه جز تحمید نیست در خیال اگر چه جز تمجید نیست ذکر تمجید تو کردن مشکلست
فکر تحمید تو کردن مشکلست حمد و مجد گر چه فکر و ذکر ماست هر دو مستغنی ز فکر و ذکر ماست ذکر ما در وصف ما قران مجید فکر ما کشاف قران حمید
غیر حمدت نیست فرقان دگر غیر مجدت نیست قران دگر غیر فرقان تو قرانی کجاست غیر قران تو فرقانی کجاست در مقام فرق فرقان آمده
در مقام جمع قران آمده **در بیان بعض مراتب فرمالله** شرع احمد را بجان مجذوب باش بحر جذبی و ره مجذوب باش شرح حال دام ناسوتی شنو
رشح حال مرغ لاهوتی شنو کی رهد کی مرغ لاهوتی تو از شکنج دام ناسوتی تو تا نگردد جذبه جاذب ورا در طریقت پیروی مصطفی
کیست دانی مرغ لاهوتی تو چیست دانی دام ناسوتی تو مرغ تو از روح انسانی بود دام تو خود نفس حیوانی بود چون کند مرغ تو آهنگ وصال
بر کشاید سوی اصل خویش بال صورت و معنی در او اعمالها ظاهر و باطنش بالها ظاهر او را دو بال محکمست در شریعت و در طریقت همدمست
در شریعت بال قران مبین نسبت پیغمبرش بال یمین در فضای صورت از این بالها میکند پرواز در اعمالها هم دو بال باطنی باشد متین
ذکر و فکرش در شریعت و در یقین در ریاض معنی از این بالها باشدش طیار در اعمالها ذکر چبود یاد حق از جان و دل فکر چبود سیر اندر آب و گل
جان و دل مرآت انوار یقین از شکل خلق سموات و زمین آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در انفس بود فاش و نهان آنچه در آفاق و انفس محو تست
جمله در انسان کامل منطویست کامل ار چه با همه ملحق بود لیک از قید همه مطلق بود پای تا سر دیدکه باشد باصفا گشته است آئینه گیتی نما
صورت و معنی عالم سر بسر اندر آن آئینه باشد جلوه گر آئینه با تست دایم روبرو عیب تو با تو نماید مو بمو عیب چبود زنگ مرآت دلت
که قبایح گشته در دل حاصلت گر بذکر حق نگشته صیقلی کی شود آئینه سان منجلی گر چه در دل زنگ شد بیحد و عد ذکر حق انوار دل بزداید
دل چو از زنگ قبایح شد بهی یابد از نور محاسن آگهی آگهی در پیروی مصطفی سوی حق بنماید راه هدی آگهی سازد ترا شناسای حق
سازد از قید دو عالم مطلق آگهی از دام ناسوتی تو وارهاند مرغ لاهوتی تو مرغ لاهوتی چو شد پرواز دام قرب حق را شد کرد دم بدم
هشت جنت را تماشا گاه بین هفت دوزخ لیک اندر راه بین جنت و ناری که موعود تو است گر بدانی جمله مشهود تو است آنچه فردا ار کم و بیش است بود
بیش و کم امروز در پیش است بود از یکی امروز فردا نقد تست نقد و نسیه هر دو اندر عقد تست از بهشت نقد اکنون گوش کن بر مراد خویش جامی نوش کن
آن موافق بودن اخلاق تست وفق اخلاق تو با اخلاق تست چون شود خلقت بخلق حق یکی خوش مراد خویش یابی بیشکی باز از دوزخ حقیقت گوش کن
ساغری از نامرادی نوش کن وان مخالف بودن اخلاق تست خلف اخلاق تو با اخلاق تست گر نه خلقت شد یکی با خلق حق نار ناکامیت سازد محترق
از بهشت و دوزخ نقدت بخواب چون حقیقت یافتی اکنون بتاب بابها دارند اندر پیشما قول و فعلت جمله را دارد بکار واقف تست در احوال تست
جمله از اقوال و از افعال تست قول و فعلت نیک باید بیشتر جمله اخلاق تو باشد سر بسر سالکانی کز حقیقت واقفند از بهشت و دوزخ خود عارفند
بابهای دوزخ و باب بهشت آن یکی هفت این یکی که شد هشت پنج حس ظاهر و هم پنج حس باطن هفت و هشتم باب عقل با کمال کز مدد فرمان عقل آن هفت

قبض و بسط خود نماید اکتساب لاجرم خود هر دو باب دوزخند عقل ایشانرا نداد خود پسندی و رهبر باشد در فرمان عقل بنده فرمان بر سلطان عقل
هفت باشد از بهشت و هر یکی باب هشتم عقل باشد پیشکی مردم از دوزخ کشد او لعبو رند در بهشت آنکه بر آید از سرور نیست از دوزخ کوه هیچ راه گذر
دوزخ ایشانرا است پیوسته مقر خلق بد چون یکسر دو دوزخ جا ایشانرا نیست جا در جنت المأوی ایشانرا غزلیات از گرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور
قدم میان بر فراشت رایت الله نور ای نور مشتاقان روی تو عشاق را دیده بساط نشاط سینه سرای سرور شرح و بیان قاصر است در صفت اشتیاق
انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور ای شئون صفات وی تقاضای ذات با همه نزدیک تو و همه سو ستور و دوری حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند
انگند اندر جهان شور و غوغا و شوری هر که در بزم شاف با قدم نیستی هستی جاوید یافت از تو بزم حضور آنکه جمال تو دید جام وصالت چشید
باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور نور علی در نظر تا تو در اهبر زمن خوف و خطر کس نخواید عبور ولی کریم از خلق پنهان کردی توان امر شنیع
کی توان کردن ز خالق که بصیر است و سمیع هر که چون خاک شود پست بدرگاه خدا سر برین قدمش فرش کند عرش رفیع دوزخ جا تو با خلق بود تنگی خلق
جنون که بجهان هست بود خلق وسیع باید و نیک چه کار است که پس پرده عیب تو چه دانی که شر هست نهان یکسر ضیع ابیات از حق رادن شفاعت بنود
عاصیانرا بقیامت شود هیچ شفیع ولی دنیا مطلب که نیست جاوید بگذر زدوی و ملا امید دنیا طلبی و حق پرستی شرکست بنزد اهل توحید
چشم از همه جز یکی فرو بند یکدل شد آنکه جز یکی دید تحقیق نکرده نیست کامل در ز ارست دکمال تقلید اطلاق دل از یقین طلب کن
بگسل ز کمان هست و تقیید در دست یقین کسی ندیده کز خار بن کمان گلی چید دل از همه همچو نور برکن یکدل شو و یک شناس و یک دید
رباعیات ای مانده زعلم خود در عین حجاب جز تفرقه ات چه حاصل از جمع کتاب از شرح مقاصد و مطالع همه عمر در خواب شدت طالع و مقصد نایاب
ایضا وله در چشم صفا جلوه که نام علیست دلها ضعیفا همه مرات علیست چون مهر رخش در دل و جان ورزیدم دیدم که جهان تمام در ذات علیست
وله خوش آنکه مجرد از علایق بودم آزاده دل از بند عوایق بودم بی تفرقه حواس با خاطر جمع پیمانه کش بزم حقایق بودم پوشیده نماند که
از آنحضرت کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقولست چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق را راه تشکیک و تردد
مسدود است از جمله جمعی از مخالف و موالف برای فقیر گفتند که آنجناب در کربلای معلی شبی که ماه در غایت روشنی بود اهل قبور را هم جنگاه اظهار نمود
و ما مشاهده کردیم ایشانرا و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه روشنائی تمام داشت اموات قبرستانرا اظهار نمود و ما
دیدیم و این کرامت را اشخاصیکه اهل انکار بودند حمل بسحر نمودند دیگر آنکه درویش صفا علی نامی که برای فقیر نقل نمود که در دار الملک اصفهان
از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و بر اکثر اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان زمره درویشان
و صوفیه ایذا و آزار بسیار برسد و بعد پادشاهی عادل مجاهد و مروج شریعت و طریقت خروج نماید و ایشانرا بنوید صدق و صفا و
عدل و راستی بپا دارد دیگر آنکه جناب شیخ ما قدس سره العزیز برای فقیر بیان نمود که چون آنجناب بقصبه هاب تشریف آوردند جمعی از مخلصان
و نزدیکان خود را احضار کرد و حسینعلیشاه طاب ثراه را وصی و خلیفه خود نمود آنگاه حضار انجمن را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب بشهر
موصل رفته از این عالم انتقال خواهم کرد و همین مضمون را مولانا الحاج ملا محمد رضا همدانی رحمة الله علیه برای فقیر تقریر نمود امثال این
حکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه روایات بیشمار و آنحضرت با این کم بضاعت لطف بیحد داشته و همواره نظر مرحمت بر این کم

استطاعت میگماشت و بنصایح سودمند سرافراز فرمودی و بمواعظ بهره مند مفتخر نمودی و بتکریم التفات مکرم ساختی هنگامیکه در کربلای معلی
کتاب جنات الوصال را بسلک نظم کشیدی جهت فقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا بگوش جان رسانیدی و در دار السلام بغداد بذکر
دکاد
خفی مشرف نمود و بفیض خاص مخصوص و سرافراز فرمود خلق عظیم و لطف عمیم داشت و همواره در مقام بسط و جمال بود هر که از غم و اندوه دو
اندوهگین بود و از ملامت اعدا و طعن ابنای زمان اندوهناک گشتی و از کثرت اسباب دنیوی شاد و خرم نگشتی و پیوسته با فقر و فنا اوقات گذرانیدی
و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقرا و ضعفا بذل نمودی چنانچه در کرمان جمعی از مریدان برسم هدیه مال و اسباب فراوان آوردند همگی را
در راه با رسیدن بدانک ایثار فرمود و چندین مرتبه در بلاد دیگر بهمین طریق عمل نمود و همیشه جلسه آنجناب دو زانو بود و بکلمات شیرین دل مستمعان
می ربود و اشخاصیکه با آنجناب عداوت و اذیت میکردند چون بمجلسش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان میفرمود و از صفات حمیده و
اخلاق گزیده آنجناب بیحد و حساب بود و اگر همگی نوشته شود دفتری علاحده گردد لاجرم باین دو کلمه اختصار کرد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر قدوة العارفین و زبدة الواصلین فیض علیشاه عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود و در فضل و کمال و وجد و حال بر مشایخ زمان تفوق جستی
اصل آنجناب که بید از شهر تون بوده و در دار السلطنه اصفهان متولد شده والد جناب نور علیشاه و مرید سید معصوم علیشاه و مرشد مشتاق
علیشاه قدس الله اسرارهم بود جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدو حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران
و غیره را دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده بالاخره از مریدان العارف بالله السید معصوم علیشاه دکنی قدس سره گردیده و از یمن انفاس قدسی
اساس آنحضرت بمرتبه عالیه رسیده و از خلفای آنحضرت گشته دارد فرمود که اولیا جلیل القدر و عظیم الشان بوده و در تربیت مریدان
و تکمیل ناقصان ید بیضا مینموده چنانچه مولانا مظفر علی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مدح آن بزرگوار فرموده نظم باطن فیض
علی منبع فیض ملکوت فیض بخشنده مستان شراب جبروت وایضا فرموده مشتاق که ز فیض علی آباد شدست بر روی دل گشاده کجا
گشت باب فیض وایضا فرموده رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق که کریمیست حکیمیست عفیفست و شجاع و جای دیگر فرموده شعر
چه ز ذات حضرت فیض علی مشتاق گردید ساقی مسکین نواز محتشمی در جائی بدین بشارت نموده که جناب مشتاق مریدان بزرگوار
بیت باده ناب چیست فیض علی دل مشتاق آمده چو ایاغ و امثال این ابیات بسیار است وفات آنجناب در حدود سنه هزار و دویست و هجری
روی داد و قبر آن بزرگوار در قبرستان تخت فولاد مشهور و زیارتگاه عرفای نزدیک و دور است رحمة الله علیه ذکر مجذوب الله
حضرت درویش ناصر علیشاه اسم شریفش میرزا محمد و از معارف اندیار بود در بدو حال در خدمت کریمخان زند بود ناگاه جذبه از جذبات
الحق ویرا ربوده در خطر سیر از بخدمت نور علیشاه طاب ثراه رسید و از مریدان خاص آنجناب گردید آن بزرگوار اوقات را در
حال جذب بود و هم در حالت جذب از جهان فانی بعالم جاوید انتقال نمود و جناب حسینعلیشاه قدس سره بر جنازه وی نماز
گذارد و در مقبره تخت فولاد در جوار مزار فیض علیشاه قدس سره مدفون گشت اغرب احوالات غریبه و مقامات عجیبه
بود و در بعضی اوقات حقایق بلند و لطایف ارجمند از وی ظهور مینمود صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بود و بجز ستر
عورت از ملابس و بلاسی و مقامی و جائی هرگز نبود و اگر کسی آن بزرگوار را خدمت مالی و غیره میکرد آنرا بذل مینمود اگر چه

قبور مجدیش ظاهر رسیدم اما اشخاصی که اعزیز را دیده بودند بسیار دیدیم و جمعی از اکابر فقرا که بخدمتش اخلاص داشتند ملاقات نمودم و چندگاه
در صحبت فقرا مخلصان او بودم من جمله جناب درویش صفا علی محمد آبادی من بلوك جرقویه رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان
وقتی از اوقات اغلظ کلمات بطریق استعلام بخدمتش عرض نمودم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شفیعای ابرو یك چیك
حرفها اظهار کرده و بعضی گویند با هستر خورده حقیقت این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداد و بر برد و تبولت زبان نکشاد و برخواست راه
افتاد و در خود همراه بازار اصفهان تفرج نمائیم امتثال امر او نموده در خدمت او روانه شدیم و در اثنا تفرج بره از شخصی خرید بمن
داد و گفت بردار و همراه بیا انگاه از دکان قنادی قندی بوزن نیم من خریده و بعد از دکان بقال دو من تبریز برنج مع حوایجات سبع نموده
در ملازمت آنجناب بخانه آمدیم نخست بره را ذبح نموده شست و شوی داده بخنی ساخت انگاه با دو من برنج طعامی بسیار لذیذ بدست
خود پرداخت و در ظرفی کشیده نزد فقیر آورد و امر کرد که بخور من با اشتهای هر چه تمامتر شروع بخوردن کردم و تمامت انطعام را برغبت تمام بخوردم
چنانچه لقمه در ظرف نماند و قند را نیز شربت فرمود بمن داد همه را سر کشیدم انگاه صد خوشه انگور شماده از باغچه که در صحن خانه بود چیده و آب
کشیده یکایك از من خورانید و من همگی را بمیل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از همان باغچه چیده و پوست کنده بمن عنایت فرمود و من بخوشگلی
همگی را خوردم و در خود هیچگونه ثقالت و کسالت مشاهده نکردم انگاه فرمود اکنون مرسکا نگیر کن و بدکر بار سع مشغول باش چگونه
دیدی یك چند طعام خوزاسید نزاد درویش صفا علی میفرمود که مرا فراموش شده بود از ان سوال که کرده بودم از هر تر
ان بزرگوار مرا بخاطر آمده در پایش افتادم و پا و دست آنجناب را بوسه دادم و از سوال خویش عذر خواهی نمودم و دیگر انکه در همان روز که جناب
مشتاقعلی را در کرمان شهید نمودند ان بزرگوار در شهر اصفهان خبر داد و مخلصان خود را اعلام نمود و چون تحقیق کردند چنان بود
و دیگر انکه جناب شیخ با ادب من فرمود که وقتی از اوقات افضل شاه نام از درویشان هند بشهر اصفهان آمده دعوی باطل نمود
و زبان بکلمات ناسزا گشود ان بزرگوار بعد از استماع این کلام بدفرجام بخواطر الهام مآثرش گران آمده فرمود که درویش افضل
بعد از دو سه روز جان بجهان آفرین خواهد سپرد فی الواقع چنان شد که فرموده بود و دیگر چون روی توجه بدرگاه قاضی الحاجات
آوردی اینچنین اظهار کردی که الهی هر بلائی که درویشان را مبتلا خواهی کرد بمن عطا کن که تا ایشان را آسوده خاطر باد کنند
الهی چه اعزی که جمع آسوده کی بیند که ان خدا رنج و زحمت خود را از درگاه الهی خواهانست نظم رحم الله معشر الماضی که بمردی قدم سپردندی
راحت نفس بندگان خدا از خود ستم دیدندی ان بزرگان چو زنده می نشوند کاش این ناکسان بمردندی وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر اصطخر بکسر او سکون صاد و فتح طاء مولفه و خاء منقوطه و سکون را مدینه معروف و بقدمت بنیان موصوفست از اقلیم سیم اثر از
قنات و رود و هوایش بگرمی مایل طولش از جزایر خالدات مح و عرضش از خط استوا لج بعضی اورا اسطخر و بعضی سطخر نیز نویسند
گویند اول کسی که آغاز ابنایش نمود کیومرث بود و بعضی گویند اصطخر بن کیومرث احداث فرموده و هوشنگ بر آبادی افزوده و طهمورث
بر هوشنگ در وسعت او بکوشید و جمشید بن طهمورث بانجام رسانید گویند بمرتبه معمور گردید که از حفرك الی النهایه را محدود ده فرسخ طول
و چهار فرسخ عرض رسید و سه قلعه محکم در سه موضع بلند ساخته مشهور بسه بندان بود قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه شنکوان هر سه

بکوه واقعه است و جمشید در پای کوه قصر با شکوهی ساخت و عمارات چون بنای محبت مستحکم طرح انداخت الحق از جمله بدایع روزگار و غرایب آثار
لیل و نهار است با وجود آنکه قریب پنجهزار سال بر ان گذشته هنوز آثار ان باقیست و اگر اعدای ملك و ملت و دشمنان دین و دولت آن عمارت را
منهدم نمیکردند گویا هرگز مرور دهور و کرور شهور ان را ویران نمینمود الا ماشاء الله تعالی راقم گوید اگر آن عمارت را مشاهده نکردمی حکایات ملوك
عجم را چون رموز همزه سخنان واهی دانستمی و اخبار ایشان را قبول ننمودمی و مانند شاعران زمان و مورخان عصر خود که احوال معاصرین نویسند
فهمیدمی زیرا که در تمامت کشور ایران سفر بکر بروفق قاعده مهندسان بطریق شاهی و شایان پادشاهی ساخته باشند مشاهده نکردم بلکه
عماراتی که بقانون حکمت و لایق سلطنت باشد بنظر نیاوردم و جمیع عمارات ایران بر سبیل اتفاق و رعیتی است و بلدی که کجی و راستی و پستی و
بلندی و تنگی و گشادی و جوانب ان بعر او ملاحظه کرده و احداث نموده باشند نیست مگر از آثار ایوان کسری در مداین و عمارت جمشید در
اصطخر معلوم میگردد که این دو شهر را با اسلوب و بطریق هندسه ساخته اند صفة القصر ان که در پای کوه که ساخته از سنگ سیاه و دکه
مربع اتفاق افتاده طرف مشرقی وی بکوه پیوسته و سه طرف دیگرش گشاده است ارتفاع ان دکه بعضی دو زرع بعضی از سه گز الی بیست
گز تخمینا و سنگهای عظیم در این مکان بکار برده اند هر یك تقریبا یك گز و دو گز و زیاده نیز هست و دو پله از جانب مغرب از دو طرف
ساخته اند و سنگهای طویل و عریض بر اسیده در ان انداخته اند و دو مرد که قریب بیکمیل میاید و بر بالای ان دکه عمارات از سنگ
تراشیده پرداخته اند و در مقابل ان عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید ارتفاعش قریب نه گز
و بر ان عمارات و ستونها چنان نقاری و کنده کاری کرده اند که بر چوب مشکل توان کرد و در سر جای ان عمارات خطی برسم خود نوشته اند
کسی نتوانست خواند و طایفه فرنگان نیز اهتمام تمام در دانستن ان خطوط نمودند بمرتبه که بر اهالی تمام فرنگ اعلام نمودند که هر کس ان
خط را بخواند بر ضمیر ملوك فرنگ اعلام کرده اند مبلغ دوازده هزار دینار زر سرخ بانکس انعام کنند در فارس تا مرا آمده که سنگهای
ان عمارت بمرتبه صلب است که هیچ جه شکسته نشود و چون بوتها براده نموده بر زخمی که باشند التیام یابد چنان سنگی در فارس نیست
و معلوم نمیشود که از کجا آن سنگ ستونها را آورده اند صورتهای غریب و پیکرهای عجیب بر ان ستونها و سایر جدار و دیوار و عمارات آنجا
نقش کرده اند اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و اکثر ستونهای انجا شکسته و گسیخته است اما قریب پانزده ستون باقیست و هر ستون
از ان سه پارچه سنگ است و چنان وصل نموده اند که در درز و شکاف ان معلوم نمیشود و نیز در ان عمارات بچند جای صورت جمشید را
در سنگ نقش کرده اند و بطریقی که ان صورت را بر آورده اند که مجمری در دست گرفته بخور ملبوس داند و پیش آفتاب برسم پرستش
ایستاده و در بعض مواضع بطریق عجز و نیاز دست پیش آفتاب گشاده و در جای دیگر دست در گردن گرگدن نهاده و بدست
دیگر خنجر گرفته قصد آن حیوان دارد و در محل دیگر بهمین هیات اما بشکل شیری کشیده اند و در موضعی صورت براق حضرت رسالت
پناه را در سنگ نقش نموده اند صورتش بشکل آدمی و تاج بر فرق و دست و پا و دم بر صفت گاو و در انکوه که مابر انست از سنگ
کنده اند و در دیوار ان دکه ممر لیست که عوام را اعتقاد انست که آنجا چرخ الماس است و راقم گوید مکرر آنجا رفته و شبها خفته و روزها
گردیده و بدیده تحقیق مشاهده نموده است کلمات عوام معتنا بر نباشد و در نظر اولوا الابصار مقداری و اعتباری ندارد

مشرق دکر بکوه متصل و سایر اطرافش از جبال منفصل و در انکوه کهفی بزرگ و غاری عظیم است و در بالای ان صورت جمشید را در سنگ کشیده اند
بطریقیکه بعبادت افتاب مشغولست و در یکفرسنگی ان دخمهای عظیم در کوه ساخته اند و طرفه بناهای غریب پرداخته اند از جمله دخمه
فریدون بغایت عبرت انگیز است و در قرب ان دخمه دخمه دیگر هست که اشکال ملوک عجم را در انجا نقش کرده اند عجب حیرت افزاست و عمارت
مربع مثال کعبه معظمه نزدیک ان دخمهاست گویند انکعبه زردشتیان و قبله یزدانیان بوده و انجا را باشارت زردشت گشتاسب بنا
نموده است در هنگام ظهور ملت بیضا اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانانرا بقتل اوردند و اهل السلام ایشانرا نیز قتل
نمودند در عهد صمصام الدوله دیلمی و قتلمش بن اسرائیل سلجوقی و ملک قادر برادر سلطان الب ارسلان تعاقب یکدیگر لشکر بیحد و مر بدانکشور
کشیدند و انشهر خرم اکر در شک گلستان ارم بود بیکباره ویران کردانیدند و از گلرخان سیم اندام و دلبران طاوس خرام خالی نمودند نظم از روی ماه
خوبروی ایوان همی بینم تهی وز قد سرو سهی خالی همی بینم چمن بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی اواز زاغست و
زغن ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن در بعضی کتب امده که انعمارت از بناهای همای بنت
بهمنست و صاحب صور الاقالیم گوید که انجا مسجد حضرت سلیمان بن داود بوده راقم گوید هر دو روایت ضعیف است زیرا که حضرت سلیمان
بملک ایران نیامده و بدیار فارس وارد نشده و اگر هم امده باشد اعتقاد او توقف ننموده و بطریق عبور بوده و دیگر انکه انعمارت را اکر زد بعد
و بکیم و کیف انجا رسیده و چندین جای صورت جمشید را کشیده اند که بپرستش افتاب اشتغال دارد چنانچه قبل ازین مذکور شد و انمعنی خلاف
مسجد بودنست اکنون و تنهای بنیا است که ولایت اصطخر خراب شده و در انمحل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب اباد کرده اند
و مسمی نموده اند ببلوک مرودشت الحق خوبترین بلوک فارس توان گفت و قلعه اصطخر جای محکم و محل مستحکم و بغایت کوه باشکوه و
مرتفع است و نیم سنگ ارتفاع اوست و یکراه بیش ندارد و چشمه در ان نیست و چند برکه عظیم ساخته اند بزرگترین برکها برکه امیر عضد
الدوله بوده در تعریف ان برکه گفته اند که امیر عضد الدوله کوهی در میان دریا و دریائی میان کوه احداث نموده است اکنون خراب شده
راقم انقلعه را مشاهده کرده است معمور نیست و اطرافش جنگل است و دیگر قلعه شکسته است و از طرف مشرق قلعه اصطخر واقعست و نیز
کوه بلند و قلعه ارجمند است و ابادی ندارد و در مسافت کمتر از قلعه اصطخر است دیگر قلعه شکوانست در ان نیز عمارت نیست چون
اکثر زمان ملوک پیشدادیان بلکه مهابادیان در انکشور بوده اند و قرنهای بیشمار در انبلاد در غایت اقتدار حکومت نموده اند بنا علی
هذا شطری از طریقه ایشان و فصلی از مذهب مهابادیان گفتن مناسب خواهد بود در بیان شطری از احوال و عقاید مهاباد و ایشانرا یزدانیان نیز
گویند بروفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار بر ارباب تحقیق واضحست و پوشیده و مخفی نخواهد بود که بجز از سالکان مسالک ایشمند
محقق کردیده و در کتب محققان دیده و شنیده خلاصه انست که مهاباد را گویند از بدو ظهور ادم و ابتدای خلقت عالم بر عقلای معرفت
توام مخفیست و از مبدا حضرت انسان تا این زمان کسی را معلوم نیست اما مستحفظان اخبار بقلم صدق اثار اشعار نموده اند که در اوایل
دور مهابادنامی بود ایزد تعالی او را با جفت خویش بقید حیات مقید نمود و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت باریتعالی مهاباد را
دبیر عظیم و اولاد بسیار کرامت فرمود و بتاج نبوت و بتشریف خلافت مفتخر و سرافراز ساخت و مهاباد لوای عدل و داد و صلح و سداد

براوج

براوج اسمان افراخت و نیز بوحی اسمانی و بحکم یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت اشکار کرد و قانون مهتری و طریق کهتری بدید اورد و صنف
خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود اول علمای دین و عرفای معرفت قرین بجهت محافظت ملت بیضا و شریعت غرا مقرر فرمود و ایشانرا موبد و هیربد
نام نهاد دوم خسروان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهانرا اباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند
ایشانرا چتری نام گذاشت چه که عامه انام در ظل معدلت و رحم ایشان اسوده و مرفه الحال اند سیم اهل زراعت و ارباب حرفت و ایشانرا
باس موسوم ساخت و باس در لغت ایشان بمعنی بس باشد و چون انطایفه از سایر فرق زیاده اند لاجرم ایشانرا باس نام نهاد و باس
بمعنی ابادی نیز امده چه اینجماعت باعث ابادی و معموری عالمند چهارم گروهی که هر گونه خدمات و رفع زحمات معین نمود و ایشانرا
سود مسمی گردانید زیرا که ایشان سبب تن اسانی خلق و خلق بجهة ایشان اسوده اند و جهانرا بنا بر چهار کشور عرض ساخت و اسباب نظام
عالم و اوضاع طوایف امم را مرتب و منظم پرداخت و در پرستشگاه بوقلمون طریق مهر و قهر اشکار شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان
بدید اورد و حضرت باریتعالی مهاباد را کتابی فرستاد سپاسانش نام که ان هر گونه علم و لغت اعلام بود و مشتمل بود بچندین لغات و هر لغتی
چندین دفتر و در ان زبانی بود که بزبان جهانیان مشابه نبود انکتابرا زبان اسمانی نام فرمود و مهاباد بهر طایفه لغتی داده و بوضع مساکن
فرستاد همان زمان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایر لغات اشکار گشت کتاب مهاباد را بعضی از محققان ملت ترجمه و شرحها
نموده اند از جمله ترجمه بوذرجمهر است که جهت قباد و پسرش نوشیروان تالیف کرده است برخی از مضامین ترجمه اش اینست که ذات یزدان
از جمیع اشکال و الوان مبرا و از وصف فصحا و تعریف بلغای هر دیار معراست و عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت ان ذات حیران و
جمله مخلوقات در چگونگی ان ذات بیچون سرگردان و همه موجودات پرتو ستایند و وجودان (?) و علمش بر همه ممکنات برابر و یکسان و کاخ حقیقت
و تعالی بر تر از اقرار زبان اوراست و هر چه ادراک ادمی او را ادراک نماید برتر از انست و ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است مانند قدرت
و علم و اراده و حیات و نخستین مخلوق او عقلست و بواسطه ان عقول را افرید و نیز گوید جهان با ذات یزدان چون پرتو خورشید است
با جرم ان از ازل بود و ابد الاباد خواهد بود و هر چه در عالم کون و فساد هست از اثر ستاره کانست و نیز در ان ترجمه امده که مبدع حقیقی
سپهر و نجوم اجرام سموات و کواکب چنان افریده که از گردش و حرکات اثار ایشان بلشکر در جهان پدید است و حوادث امهات سفلی بلاشبهه
از ابای علویست لهذا تعظیم ایشان نمودن و قبله حاجات دانستن روا و هر یک اختر از در هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مهابادیان
هر موضعی که اتشکده بود بر ابران هیکل اختری بساختند و بتعظیم ان و تکریم اخترکده می پرداختند و جمهور خلق در هنگام شدائد
و محن استغاثه بیزدان پیکر میبردند و همواره طریق عبودیت و بندگی ایزد متعال در اتشکده و پیکرکده میسپردند و اتش را نیز از مظاهر
تام دانند و احترام او را واجب شمارند و در شریعت مهاباد مقرر چنانست که زندبار یعنی حیوان بی ازار کشتن حرام و شدبار یعنی
حیوان سباع و ضار را قتل نمودن واجب الحاصل مهابادیان در معموری جهان سعی بلیغ بجا می اوردند و در ابادی عالم جد و جهد
تمام میکردند و در کتب ایشان مسطور است که بعد از مهاباد سیزده پیغمبر بتعاقب یکدیگر موسوم باباد مبعوث گشتند و بغیر از کتب صحف
بدیشان نزول یافت مضمون همگی در تقویت دین مهاباد بود و بعد از ایشان چهارده اباد نیز بدیدامدند بیرون از پیدران بلطفا

بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق میبودند و راه و رسم عدل و داد و صلح و سداد می‌نمودند جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت
ممتاز شدند و مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خاندان ایشان امتداد یافت چنانکه در حساب مهابادیان یکدوره زحل که عبارت از
هزار سال باشد یکروز است چنین سی روز را یکماه دانند و دوازده ماه را یکسال خوانند و چنین هزار بار هزار سال را یکفرد گویند و چنین
هزار فرد را یکورد نام گذارند و هزار ورد را یک جاد شمارند و هزار جاد را یک واد دانند و هزار واد را یک زاد خوانند و بر این موجب صد زاد
سال دین و دولت و ملک و ملت در خاندان مهابادیان برقرار بود نهایت ایشان آباد آزاد است که از سلطنت دست کشید و در گوشه عزلت
منزل گزید و از کار و بار جهانداری خویش را معزول ساخت و بعبادت یزدان و پرستش سبحان با فراغت جنان پرداخت و بعد عزلت
آباد آزاد معموری عالم روی بخرابی نهاد و فلک کج رفتار ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی روزگار اخیار بکشاد و دیو سیرتان بجهت جاه
و مال در ستم جان مردم شدند و گروه اشرار بر زیردستان چیره گشته چندان سفک دماء نمودند که از خون بیچارگان سیل برخاست
و دشت را از هر طرف بحشر آمد و آرام گوشه گرفت و خلق دیار را بسان وحوش و سباع در قلل جبال و تلال مسکن گزیدند و رسوم دین و قواعد آیین
از صفحه روزگار بر افتاد حسد بر طبایع ناس سبعیت غالب گشت و آتش ظلم و جور از چرخ برین در گذشت جمعی از دانایان که در زوایای
گمنامی انزوا داشتند بخدمت جی افرام بن آباد آزاد که در کهوف جبال بعبادت ایزد متعال مشغول بود دوان گشته بنابر اینکه افرام را
جی افرام میگفتند چه در لغت ایشان جی پاک را گویند و زمره دانشمندان بعرض افرام رسانیدند که شاهی عالم را جز ذات بابرکات
تو شایان نیست و مرض اختلال جهان را غیر از امر وجود شما شفائی ندیدیم و بعضی احادیث که بر فضیلت آن کار دلالت میکرد برجی
افرام خواندند و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیردستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجه
قبول نیفتاد تا آنکه حضرت ملک علام بر جی افرام وحی فرستاد جی افرام بفرمان حضرت سبحان بسر بنبوت و خلافت اجلال نمود و خلایق را
در ظل حمایت و کنف کفایت خود آسوده و مرفه الحال فرمود مردم اشرار و گروه ستمکار در بیغوله ادبار او روند و شیر با آهو و باز با تیهو
در کلبه با ملتی و ملا با درویش آشتی کردند قرون بسیار و مدتهای بیشمار دین و دولت و ملک و ملت بر دودمان جی افرام برقرار ماند
چنانکه در حساب فرقه جیان یکدوره زحل که عبارت از سی سال باشد یکروز است و چنین سی روز یکماه است و چنین دوازده ماه
یکسال است صد هزار سال را یکسلام گویند و صد سلام را یکشمام خوانند و صد شمام را یک اسپار دانند و صد اسپار را یک راد نامند و صد راد را
یک واد نامند و صد واد را یک اوار اسم نهند و صد اوار را یک پی اوار موسوم نمایند بموجب حساب مذکور اسپار سال دین و دولت در
خانواده جیان طول کشید نهایت ایشان جی آلاد بود که از خلق کناره گزید و بعبادت خالق خود مشغول گردید مخفی نماند که در کتب مهابادیان آمده که
جی افرام از نژاد آباد آزاد بود جی افرام را پسر آباد آزاد از آنجهت گفته‌اند که بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت و نیکوسریرت بکمال جی افرام
کسی نبود و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهای فراوانست و همچنین میان شای کلیو و جی آلاد وسایط بسیار است و میان شای مهبول و یاسان و
گلشاه وسایط بیشمار است علمای این فرقه در کتب خود نوشته‌اند که چون عمر جی آلاد در معبد خویش سپری شد تا زمانی درگاه در جستجوی
هر طرف شتافتند کسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نیز نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید و عالمیان در گمی

افتادند

افتادند و ظالمان پیمان بشکستند و دست ستم بر مظلومان کشادند و زمره اشقیا بر خون ضعفا و مساکین طالب گروه ستمکاران بر خون غالب
گشته قومی را از حیز شماره بیرون بقتل آوردند و اموال زیردستان زبردستان غارت کردند جمعی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند
بدرگاه شای کلیو بن جی آلاد شتافتند و او را در سجاده عبادت حضرت ایزد متعال در یافتند شای کلیو را از کثرت حق پرستی شای و شائی
گفتندی یعنی یزدان و یزدان پرست عقلای روزگار برخی از پریشانی هر دیار بخدمت شای کلیو عرض نمودند و شمه از ظلم و عدوان اشرار زمان
تقریر کردند شای کلیو بوحی آسمانی و بامر یزدانی بجای پدر نشست و عالم پیر دیگر باره جوان گشت و برج و باروی ملک و ملت روی بمعموری
نهاد و اساس ظلم و جور و فسق و فجور از گیتی برافتاد جمهور خلایق در مهد امن و امان غنودند و قرون فراوان خاص و عام در ظل رعایت
شائیان آسودند موافق حساب جیان بیشمار سال دین و دنیا در خاندان آنها امتداد یافت آخر شائیان شای مهبول بود که از اهل
عالم ملال گرفته گوشه انزوا اختیار نمود گویند سبب انزوای پیغمبران مهابادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت بر طبیعت مردم غالب
شد پندند و قوم سفها و گروه اشقیا در روزگار بسیار میگردیدند ایشان را طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا
در کنج غار و کهوف کهسار عزلت اختیار میکردند چون شای مهبول کنج عزلت را بر کنج سلطنت اختیار کرد سپهر بیمهر دیگر باره دمار از روزگار
خلایق بر آورد و اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند
و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون زیردستان شتافتند و از خون بیچارگان انهار و شطوط جاری گشت و ناله و افغان ستم
رسیدگان از طبقات افلاک در گذشت جمعی از دانایان چاره جوی شدند و بخدمت یاسان بن شای مهبول آمدند و فصلی از
صدمات عفاریت زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان بن شای مهبول عرض کردند و شطری از شیاطین انس شکایت نمودند یاسان بفرمان یزدان
تاج نبوت بر سر و قبای خلافت در بر کرد و خلق را از ساحت ذلت و زحمت بیرون آورد و بنوید لطف و احسان و بروا امتنان دلشاد گردانید
و گروه مکروه و قوم بدکار را بسر حد عدم رسانید یاسان تعالی را نوع بخی مبعوث گشتن یاسان لهذا او را یاسان گفتندی جهان در سایه
مرحمت یاسان شادان گردید و بوستان ملک و ملت را طراوت و نضارت بخشید بر طبق حساب جیان نود و نه سلام سال دین و دولت
در طایفه یاسانیان امتداد کشید و آخر ایشان یاسان اجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود بعد از
رحلت یاسان اجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گلشاه بن یاسان اجام بجهانداری میل نمودی و راه و رسم ملکداری نه
پیمودی همواره بعبادت معبود عمر بسر بردی و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم بار دیگر ستمگران عهد بشکستند و دست ستم بر ضعفا
کشادند و صلای ستمگری و ظلم پروری دادند و سرهای سروران چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و بقاع رفیع و قلاع منیع تاراج
یکسان شد و مواضع دلکشا و مزارع بهجت فزا معموره عدم رفت و نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس و اموال مستغرق افزون
تاراج یافت و شیوه مردمی را از گیتی بر انداختند و خلایق بسان وحشیان در قلل جبال مسکن ساختند چون پریشانی عالم و عالمیان
بغایت رسید و جور اهل عدوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد تعالی گلشاه را که میان مورخان اسلام و پیروان حضرت خیر الانام
کیومرث شهرت دارد بافسر رسالت سرافراز و بتشریف سلطنت ممتاز گردانید و خلعت ارشاد عباد و کسوت هدایت اهل بلاد شرف پوشانید

کیومرث بامر یزدان آئین دین داری و نکوکاری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و بدعت از جهان و جهانیان برانداخت جهان را اباد و
جهانیان را دلشاد کردانید و خوبان و نیکان را در اغوش لطف و احسان پرورید حضرت خلاق از روی اشفاق کلشاه یکی از کاف فارسی که او را کیومرث
کویند کتابی فرستاد و مردم بفرمان او کردن نهادند یزدانیان کلشاه را ابو البشر خوانند زیرا که در آن وقت بجز او و فرزندانش در کیتی بنی ادم نبود چه که همکی
در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش کرفتند کیومرث خلق را براه مستقیم و منهج قویم آورد و جهان را بزیور عدل و داد بیاراست و چون اجل وی در
رسید بجهان جاوید خرامید و کیومرث اول ملوک پیشدادیانست راقم کوید انچه از تاریخ مغان معلوم میشود اینست که جمیع کتب و صحف طایفه
مهبادیان و فرتوجیان(?) و زمره شائیان و طبقه یاسانیان و کروه پیشدادیان و قاطبه کیانیان تا زمان دولت کشتاسب انچه نازل شده همکی
موافق شریعت مهباد بود و تمام پیغمبران عجم تقویت ملت مهباد مینمودند و زند و استا که نام دو کتاب زردشت بن پورشسب است بر وفق
شریعت مهباد تاویل کنند و زردشت را دخشور سپیمباری یعنی پیغمبر مرکوی خوانند چون در زمان دولت کشتاسب بن لهراسب کیانی
کیش مهبادستی و آئین اهرمن پرستی ظهور یافت حضرت باری از روی یاری زردشت را بهدایت خلق ارسال نمود و کشتاسب بطریقیکه
در موضع خود خواهد امد دین زردشت را قبول فرمود دفتر کوید که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین و ملت بد نباشد و از هر کیش و
مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ ملتی از ملل منسوخ نکردد و هیچ پیغمبری ناسخ پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهت اینست که بندکان را
خدا بسیع(?) رهنمائی کنند و راه بسوی حق تعالی از حد افزون و از شماره بیرون است و بر اهل دانش و اصحاب بینش ظاهر و هویداست که بنزد پادشاه
بواسطه مقربان و سرداران توان رسید اکرچه یکی از ایشان با دیکری مخالف باشد و امرا باهم موافق نکردند یقین است که وزرا و امرا و
مقربان درکاه پادشاه با یکدیکر سازکار نباشند مع هذا هر یک از ایشان تواند شخصی را بنزد پادشاه برساند و سد راه انکس معرفی(?)
نکردد اما کسانیکه مردم ازار و قاتل زندبار(?) ند ایشان رستکار نباشند و السلام علی من اتبع الهدی ذکر هوشنک بن سیامک بن کیومرث و بختی(?)
از مذهب او بروفق اعتقاد هوشنکیان بر سبیل اجمال موبد اصفهان و دهقان دستانی کوید که هوشنک دخشور خدا و شهریار توانا بود و از
پیشدادیان و کیانیان کمتر کسی با او برابری مینمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و اهن از معدن او بیرون اورد و دیار
بلخ و کرمان و اصفهان و بیرا(?) او بنا کذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و معطل نکذاشت و چون هوش و کمال هوشنک بغایت
رسید ایزد تعالی او را بنجاه کتاب اسمانی بخشید از جمله انها کتاب جاویدان خرد و روشنی جان و نامه هدی و فرهنک کانور و ملتش نیکو
و بینش شهان و دلکشای خردمندان این کتابها در همه جای محترم و مکرم بوده خصوص اهل ایران که انها را تعظیم بجا مینمودند و چون عمر بن
خطاب بلاد عراق را بکرفت پیروان او جاهل و نادان بودند اتش ظلم و ستم افروختند و کتابها را در مداین و بغداد و هر جا که بدست اوردند
سوختند اکنون از ان کتابها چیزیکه باقی مانده اوراقی چند از کتاب هدنکست(?) و ان اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بران
عمل مینمود و دیکر کتاب جاویدان خرد است چون انوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود امر فرمود انکتابرا
در شکم اهوی زرین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند راجه هندوستان ازانکار خبردار بود چون میان پسران هرون دشمنی روی
نمود راجه هندوستان دانائی دوبان نام بخدمت مامون ارسال کرد دوبان بخدمت مامون امده خدمات پسندیده بعمل اورد

مامون خواست که حقوق دوبان را ادا نماید فرمود ای دانای عزیز وای بینای همه چیز هر حاجت که داری طلب کن که رواست دوبان زبان بدعای
خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان نیز شنیده ایم که در ایوان کسری کنجی مدفونست اکر خلیفه زمان انکنج را
عنایت کند بنده ممنونست مامون بنابر ملتمس دوبان او را بوی داد و چند نفر همراه او کرده بایوان کسری فرستاد دوبان بایوان کسری در رفته
اهوی زرین را دریافت همچنان سربسته بخدمت مامون شتافت و کلید درخواست نمود و قفل شکم اهوی زرین را کشود و کتابی بیرون اورد
و چون دوبان بر انکتاب نظر کرد که کهنه شده بود دوبان اندوه بسیار خورد و برده مامون کذاشت مامون چنان میپنداشت که کنج نامست
برداشت و بران نظر کماشت و بدوبان داد و وی کتاب را کرفته بمنزل خویش روان کشت بعد از رفتن ان دانشمند بر خاطر مامون کذشت
که ایا در ان چه بود بوزیر خود فرمود که برو از حقیقت ان نامه سوال کن که این نامه چه بود وزیر بموجب فرمان نزد دوبان امده از ان نامه
پرسید دوبان کفت این کتاب را جاویدان خرد کویند ساخته هوشنک داناست و انرا بدانش استوار نموده و چون وزیر بخدمت مامون
باز کردید و بیان حال را بعرض خلیفه رسانید مامون کفت برو و از وی پرسش نمای که در ان نامه چیست و ترجمه چند از ان نزد من بیاور
وزیر نزد دوبان امده پرسید دوبان کفت شما دین تازی دارید و ملت عربی شما را دانستن این چیزها بکار نمی اید وزیر اصرار و تکرار کرد دوبان
بیست جزو از ان نامه که چهار صد ورق بود بزبان فارسی داشت ترجمه نمود نزد وزیر نهاده کفت در نزد شما عملیات را حجت بر عملیات عمل را این
نکتها نیست و رقمهائیکه در علمیه است محتوی بر استدلالات از علل و معلولات اشارت این علت بسبب ابهام او است مثل انکه هر شخصی را اکر کو
بتواضع یار است هرکسی بر او دوست دار است و هر کس با او بسیار است پریشان و دور از کارساز است انکه بنزد او همه چیز دانا نداند
نادانست وقتیکه دانست ایزد بهمه چیز داناست باید از خوی خود بیرون دوی بلند برد دوبان بعد از چندکاه از مامون رخصت
کرفته بکشور هند رفت اکنون انکتاب در هندوستانست و در نزد حکمای هند عزیز و کرانست هوشنک در انکتاب کفته که عالم دو
عالمست عالم نور و عالم ظلمت عالم ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و عالم کیوان نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری
عالم نور ورای کیوانست تا نهایت قدس اکبر و عالم نور نیز دو بخش است اول قدس اصغر و افلاک و روحانیه که جای جانها و روانهای
جدا انانست دوم عالم عقول و قدس اکبر که جای همه فرشتکان و پیغمبرانست و انرا قدس یزدان و ایوان ایزد نیز نامند چیزیکه جای ندارد
باتفاق یزدانست و مخلوقی که جای ندارد موجود نیست و نیز هوشنک کوید که این دو عالم اکرچه یکسان بر یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول
عالم نور است و انچه در عالم نور است او را نمود داری در عالم ظلمت است نظم چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد انچه
در بالاستی صورت زیرین اکر بر نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی دیکر کوید که عالم بتمام ظل حقست موجود متناهیست
بدلیل انکه خود واحد است و انحصار از لوازم واحد است پس چیزیکه واحد بود امریکه نهایت ندارد از وصادر نمیکردد و خرد بر این کواهست
با انکه واحد مشاهیست بلکه کفته که افریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیکر کفته که فرشتکان را حالت منتظره است و جان چرخ را حالت
منتظره است نه از ان طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیکه تمام مستخلص شده بسیار بلندتر از انکه دارند
نوازش یابند خردمند چون کوید که ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی کفته که اثبات قوای کثیره کار ابلهانست وصلی الله علی محمد واله

در بیان برخی از احوال جمشید و قدری از عقاید او و مخفی نماند که جمشید پسر طهمورث است و بعضی گویند پسرزاده اوست و گروهی برانند که او
برادر او بود سعی در حکومت نمود و طوایف انس و جن و دیو و پری بر تسخیر او بود و سلیمان عبارت از اوست و وی از ایزد تعالی درخواست کرد که در زمان او مرض
موت در ملک او نباشد دعای او مقرون باجابت گشت مدت سیصد سال در زمان او احدی از جهان نگذشت در اخبار مغان آمده و موبدان
در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بذهن و ذکا و جمال بهای او بحلیه کمال محلی و چندین لطایف و بدایع در طب و نجوم و نفس و معادن
در عالم پدید آورد و جهان را بخوبترین وجهی آراسته و پیراسته کرد ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود که فرشته خود را با او نمود
و گفت من فرشته ام و امام تو را طریق حق نمایم و باب حق پرستی بر روی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست و از انواع انسان پادشاه
را مانست این بگفت و از نظر جمشید غایب گشت و از خواطر جمشید چنین گذشت که سخن فرشته را حق کرداند و بدلایل و براهین عقلی آن کلام را
بکرسی نشاند لا جرم کتابی تألیف کرده از اخرد جاوید نام نهاد در آن کتاب گفته با آنکه هوشنگ گویند که ورای چرخ دو ایوانست یکی ایوان یزدان
و دیگر ایوان جانست این سخن استواری ندارد زیرا که برهان بران قایم نیست و کشف من ناطق است بانکه ورای نطاق ثوابت عدم محض است و
گفته است که چرخ و آنچه در چرخ است همگی بی نهایت متکار و نیستی یابد و بسا روزی بگرد که وره خاک میگردند تا از گل و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها
پدید می آید و خود گواهست بانکه پایه دین زبون تراست از پایه خداوند زمین که راه نماست و چرخ و آنچه در چرخ هست لایق پرستش نیست
و دیگر گفته که گیتی هر یک هستی پیش نیست و بهترین موجودات آدمیست زیرا که هر جا اراده کند رود و آید و بهر طور که خواهد بنشیند و کشاید
مانند افلاکیان مقید بمنزلی و کاشانه نیست و انسان بالذات جسمی و عقلیست و از دیدار بهره مند و از تفرج باغ و بوستان خورسند است
پادشاه تواند که فی الحال یکی را درویش گرداند و دیگری را بدولت رساند و در آنی چند کس را قتل کند و جمعی را از بند برهاند و اگر این
کارها با فلاک و اهل عالم بالا وابسته کرده دعوی کنند دانکاه معلوم نیست چه ظهور کند پس پایه برتر بلند در هستی انسانست و اگر کسی او را
پرستش کند جای است یکی از پیروان جمشید برای من حکایت نمود که رسول عربی مرزانی فقد رای الحق از اینجهة فرموده و انا احمد بلا میم گفت
و خلیفه او بدنا انا خالق السموات و الارض سفت آن یکی انا ربکم الاعلی بیان کرد و آن دیگری سبحانی ما اعظم شانی بر زبان آورد و از عصا اژدها
کردن و آب را خون نمودن و آفتاب را از مغرب بر آوردن و اشتر از سنگ بر آوردن و مرده زنده کردن و ماه را دو نیمه نمودن و نقش وساده
شیر کردن و صوانات الصخر بر آوردن و بر آسمان رفتن و امثال این کارها کردن کار یزدانست و اینکه گفته اند که ایزد رحمن و رحیم و قابض
و باسط و صاحب صفات متقابله و اسما متضاده است همگی انسانست و اینکه گفته اند حشر و نشر و ثواب و عقاب و جنت و نیران و مالک
و رضوان و غیر هم اخبار و گفتار انسانست و بغیر از انسان نشنیده و از کسی دیگر ندیده و اینکه هوشنگ گفته که یزدان از امکان و محل بیرون
و دو میدان نیست و پاینده و باقیست آری حقیقت انسان از جای و مکان برتر است و حقیقت آدمی ازلی و ابدیست و سپهر و چرخ در یک بیان حال
انسانست و دیگر گفته که این عالم را یک وجود بیش نیست و او اکمل الوجود انسانست و لایق تعظیم و پرستش حضرت انسانست **نظم** بیرون
ز تو نیست آنچه در عالم هست · از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی · و نیز جمشید گفته اصل عالم وجود آدمست و عالم بمنزله جسم او و نیز
کرد حسب و گویند در پی انسان تک و پوی پند صاحبان این عقاید در ایران و توران و سایر بلدان در لباس مسلمانان باشند و کلام

جمشید را حجت دانند و او را پیغمبر گویند و از این مقوله کلمات بسیار بر زبان رانند که ذکر همه موجب تطویل کلامست والسلام علی من اتبع الهدی **در بیان**
برخی از عقاید جمشاسپیان و ایشان را جمشاسبی نیز خوانند بر سبیل ایجاز پوشیده نماند که اسفرقه تابع جمشاسپ بن جمشید اند در کلام
ایشان رمز بسیار و کنایه بیشمار است جمعی از مغان گفته اند که جمشاسپ کسی را بمنابعت خود نخواندی اما گروه انبوه بر او گرویدند و مرید و معتقد
او گردیدند و سخنان او را جمع و تدوین کردند و بند بند بیچ اوراکیش و ملت جدا کانه شمردند ایشان گویند که جهان را در خارج وجودی نیست و آنچه هست
وجود یزدانست و بجز او چیزی نیست عقول و نفوس و فرشتگان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش ایزد تعالی است و بیرون نیامده و ظاهر
نشده گویند ای عزیز را جمشید برای آنچنین گفته که ایزد متعال عقل را تصور کرد و همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دویم و نفس سپهر اعلی و جسم آسمان
باشد و عقل دویم نیز سه چیز را همچنین تا عناصر و موالید مثال این شنوا سعضی که در جای شهری در آورد با عمارات و باغات و خلایق و وجود
خارج او را وجودی نباشد پس هستی عالم چنین باشد بعضی اینکلام را رمز دانند و محققان ایشان بر حقیقتی قایلند و سایر موجودات را خیال
خوانند و مضمون این بیت عقیده ایشانست **نظم** سوفسطائی که از خرد بی خبر است · گوید عالم خیال اندر نظر است · آری عالم همه خیالست ولی · پیوسته در
آن حقیقتی جلوه گر است · راقم گوید که از این گروه در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان شنیده همگی ایشان در کسوت مسلمانان و درویشانند
والسلام علی من اتبع الهدی **ششم در بیان عقاید و مذهب خیالیه که ایشان را در اصطلاح اهل فارس سمرادیان گویند و بعضی سوفسطائیه نامند و**
ذکر برخی از اخلاقات ایشان بر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نماند طایفه و همیه چند فرقه اند **نخست** فرتوشیر اند که رئیس ایشان فرتوش
نام در ایام ضحاک ماردوش بوده مذهب او اینست که عالم عناصر و هم است و باقی افلاک و انجم و مجردات موجود اند و پیرو او فرسید گوید که
افلاک و کواکب نیز خیال اند مگر مجردات و پیرو او فرابرج گفته که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول و نفوس و جواهر وجود خارجی ندارند و هستی
مخصوص واجب الوجود است باقی خیال است و اینهمه بخاصیت از وجود موجود نمایند و دیگر فرهمند پیرو فرهمند شاگرد فرابرج بوده وی
بیان نموده که اگر صاحب معرفتی باشد یقین داند که عناصر و افلاک و کواکب و عقول و نفوس و جواهر حق است و واجب الوجودی که گویند وجود ندارد
و ما او را هم پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد دیقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته **شعر** صانع بجهان گفته ما چون ظرفی است
ابیست عمی و نظاهر نیست · بلی بجز کفر و دین بطفلان نگذارد · بلکه بر زمقامی که خدا هم نیست · ایشان گویند که آنچه دیده میشود و مشاهده
میگردد همگی وهم و خیالست و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد **ع** هر کس بخیال خویش خبطی دارد · الجنون فنون و کل حزب
بما لدیهم فرحون **فرد** گویم سخنی اگر چه دور از وهم است · عالم وهمست هم وهمست · هستی و دوزخ موجود نیست و ثواب و عقاب امر و همیست
هر کس بوهم خویش و خیال خود گرفتار اند قل کل یعمل علی شاکلته شاهد گفتار است **بیت** هر تصور در نهادت غالبست · هم بران تصویر حشرت
واجبست · ملائکه و شیاطین و اجنه معدوم و عقول و نفوس و افلاک محض موهومست حسن و قبح اشیا و مدح و ذم اهل دنیا جمله پندار
دفع و نفع و صلح و جنگ عالمیان بوهم و خیال انگاشته است **مثنوی** از خیالی صلحشان و جنگشان · وز خیالی فخرشان و ننگشان · بعثت انبیا
و هدایت اولیا کذب و بهتانست و اوامر و نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان و جهة نظام امور خویش چنین بافته اند و صلاح خود
در گفتن چنین کلمات یافته اند هر چیزی بوهم پدید آرد و هر شی باقتضای خیال انگارد و اگر وهم نبودی هیچ شی ظهور ننمودی **مثنوی** ای برادر

توهم اندیشه ما نیتی تو استخوان و رگ و پیشه و دود اندیشه‌ات کل کلشنی و دود خارا و توهم کلخنی انبساط نیفه گویند جمیع مردم از ادیان و عقاید خود آنچه ذکر نموده اند
از وجود بار سیع و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و عالم لاهوت و قبض و بسط ناسوت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و سوال نکیرین در قبر و جواب
و راحت و عذاب و لقاء الله و نفی و دوئیت و قدم و حدوث عالم و غیرهم در مذهب وهمیه و خیالیه درست باشد ما انها همه بوهم و خیال اشکار شوند
و بوهم و خیال مشاهده کردند و صاحبان مذاهب مختلفه بخیال خویش محشور خواهند کردید و وهم خلاق اشیا و پدید کننده مذهبهاست ع در بند
هر آنچه ای ای علالان جاهل و ملایان غافل گویند اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید صحیح و بارواح مرده کان واصل گردد و باعث
درجه و ترقی میت شود این نیز وهم بزرگ و خیال استرکت زیرا که اگر شخصی گرسنه باشد و شخص دیگر غذائی شاه را کند آن شخص گرسنه سیر نگردد
و رفع جوع او نشود و لا تزر وازرة وزر اخری بلی اگر کسی تشنه باشد و بخیال آب بخواب رود البته آب در خواب مشاهده نماید مانند مستسقی از
استطلب معلوم گردد که تمام عالم بوهم و خیال مربوط است چنانچه گفته اند ع کل ما فی الکون وهم او خیال و دیگر گویند اگر کسی را بحکم سلطان بزندان
برند و گویند فردا تو را سلطان خلعت خواهد داد و بایالت فلان ولایت خواهد فرستاد زندان بر انکس روضه جنان خواهد بود اگر چه
سلطان انکس را بکشد و اگر کسی را بامر پادشاه در بوستان و قصر نگارستان بنشانند و اصناف الطاف بروی مبذول نمایند
انگاه بوی بگویند که فردا پادشاه ترا قتل خواهد نمود آن بوستان بر انکس چون زندان و حفر نیران خواهد بود اگر چه پادشاه انکس را
نکشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهوم لیست این علمای بیهوده گوی و ملایان فتنه جوی جهت حب جاه و وسعت دستگاه
خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را در وادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند از نکیر و منکر و منشار قبر و هیبت عزرائیل
مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله و بدین حیله نان خود را بدوغ اندازند اگر کسی را گوشتی است در تن او هر موئی هوشیست
کرد از واحد چندین هزار کس بدبر یا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس بصحرا کم شده پلنگان میدرند و چندین هزار کس
در کشور هند و سند و غیره سوخته میکردند سوال و جواب نکیر و منکر کجاست و در زمان واحد کی میرسد و منشار قبر چگونه بر شدها عزرا
ئیل امد و قبض روح چون نمود معلوم شد که این جمله وهم و خیال بود **نظم** فکرها ئیکه بحث و اعظ خام همگی را خیالی مینمایند انتحالات بی شباهت راه
ز خیال محال می بینم واعظ و مفتی و مدرس را نسک و کرک و شغال می بینم و اگر وهم نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و از شیان
از وی چون ترسیدندی و همگی هراسیدندی و نیز گویند اگر مرده در خانه بوده باشد و زنده بدان خانه برود البته از وی بترسد خصوص هنگام
شب و هم چنین اگر کسی در زمین هموار رود هیچ نیفتد اگر بر سر دیوار رود خم شود و بهراسد معلوم شد که همه عالم وهم و خیال است جمعی نیز
دام کرده اند و در مرتع خود رائی میچرند و بعضی طریقت را التکار نموده اند در هوای نفس میپرند و دیگر از حقیقت بیلاهند و از مرد
معرفت میباشند هر یک دعوی حق میکنند و ادله و براهین در اثبات واجب محال و ربان نیز وهم و پندار است کلما میزتموه باوهامکم بادق
معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم شاهد گفتار است این اعتقاد طرفه بو زنید و صاحبش شگفت خرسند است تن با تش سوخته
جان ببادد هد که فلان مذهب دارم و دل از ابروی شسته و سر بخاک هلاکت نهاده که مرد و اکه فلان ملت پای میکند آدم اگر از صاحبان
هفتاد و سه ملت بلکه از جمیع اصحاب ملل سوال نمائی و باب پرسش کشائی که چه کیش داری و برلوح خواطر چه مذهب میکاری جز وهم و پندار

و پاسخ جز خیال و انکار نیست و اگر ترقی کنند انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون او را جواب دهد اگر چیزی بر سوال بیفزائی در پرسش
اندر امر ز بانی از کار او و جز جواب نشنوی و ضرب دشنه مشاهده کنی انیفقیر در ایران و هندوستان و روم و سایر مرز و بوم در لباس مسلمانان
جلوه کرند و اقیم از ان گروه بسیار دیده و صحبت داشته و زیاده بر اینها شنیده است و جمعی از ایشان در لباس صوفیه و عرفا و درویش باشند و عقاید
خویش را بکلمات مسلمانان و درویشان مخلوط نموده هر جا که توانند گویند و خرج کنند فقیر از یکی از ان فرقه شنیدم که مبدع این مذهب سوفسطا
بوده و نیز در کتابی دیدم که سوف در لغت بمعنی حکمت و سطا مزخرف باشد یعنی حکمت مزخرف بود و ایضا از یکی از قائلان این مذهب شنیدم
که شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تالیفی در مذهب وهمیه و خیالیه نموده و بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود
کرده است و راقم بعضی از کتب ایشان را مشاهده نموده است اگر مقالات ایشان همگی نوشته شود باعث طول کلام گردد و نیز قابل آن نبود
که اسامی قائلان این مذهب برده شود لاجرم بمختصر بر مذهب ایشان کفایت نمود تا ارباب انصاف را فی الجمله از روش هر کس اطلاعی حاصل گردد
والسلام علی من اتبع الهدی **در بیان الحق از احوال فریدون ابن اتقیان ابن جمشید و برخی از عقاید او و علی طریق الاجمال** بر ضمیر ارباب معرفت
پوشیده و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال بسیار است اصح روایات همین است که مذکور شد چون بعد از ضحاک بر سریر شاهی نشست
ابواب جور و اعتساف بر بست و دست لطف و احسان بگشاد در عدل و داد خلایق بگشاد و طبقات سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر بنواخت
و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم بود بر انداخت آن چرم پاره که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبیده بجواهر قیمتی مرصع
نموده و بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی تا بمرتبه رسید که مقومان از قیمت آن عاجز
امدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتاب مجمل مظهر کیانی الاصل مولانا صفهانی
و غیره مذکور است که چون فریدون بر اورنگ شاهی متمکن گردید و روش جمشید و رسوم ضحاک را نابود و ناچیز گردانید و آئین دلکش
هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم و قواعد شوم را بر انداخت بنا بر این دل موبدان و خواطر هیربدان خرم و خرسند گشت
و یکی در ضمیر الهام پذیر فریدون گذشت که کتاب جز و جاوید جمشید را مشاهده کند و چون آن کتاب را بنظر در آورد نخست آنکه نوشته
که زکر و رای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ در این باب از خرد بعید است آنگاه موبدان و هیربدان فرمود که جمشید پادشاه
زیرک و سخن یار با مدرک بود اگر دانستی که وراء کیوان موجودی هست البته اختیار مینمود اما آنکه گفته باشند در وجود نمی آید
و هذا ابراجومی نیشاید اینقول دور از راه خردمندان و بعید از طریق هوشمندان است زیرا که ماشند جمشید بعالم چندین هزار
بود امده و می آید و چنین کس البته حذا بیرامی نیاید و بعد گفته که آفتاب بخدائی سزاوارتر است زیرا که گیتی و آنچه در گیتی است
هر یک هستی است و از پرتو هاست ما میدانیم که این هستی است در خورشید و پرتو آن در روی زمین است و پرورش عالم و تربیت
آدم میباید که حضرت آفتاب پرتو بر زمین می انداخت آدمی را روزی و زندگانی نبود و نیز کسی جز بر اعمی شناخت خورشید بعالم و آدم
نیکوکار است لهذا پرستش و بندگی سزاوار است و چون مدتی بر این گردید آواری از آفتاب شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار
عالم منم بیشتر مردم گمراهند و یزدان امید اند و خود را بشاهراه معرفت نرسانند چون فریدون از آفتاب فلکی این خطاب را شنید

او را یقین کردید که خدای عالم خورشید تابانست و فرشتگان همین ستاره کان انگاه گفت هر چند سعی مینمایم و طریق خداشناسی می پیمایم انوار و اثار
چند در عالم ریاضت و یزدان شناسی بما ظاهر میگردد که این انوار و اثار در علو اگر از روی افلاک باشد که بعد در وسعت و امید فروغ بعبارات اراسته
و از یک اندیشه مردم بر خواسته است فریدون این سخنان از موبدان تقریر نمود و از ایشان جواب درخواست کرد و چون جواب باصواب نتوانستند
گفت اندیشه او را استوار داشتند و فریدون را تصدیق کردند و گفتار او را ایمان اوردند چون مدتی بر این بگذشت فریدون فرمان داد
که جمیع رعایا و برایا و هیربدان و موبدان در وقت طلوع نیر اعظم و هنگام فرو رفتن و در حین راست ایستادن وی را سجده کنند و در این
اوقات سجده بر خورشید را واجب کردانید و سایر اوقات را سنت و امر نمود که خورشید را ایزدان گویند و ماه را نیز گاهی سجده کنند چه که
روشنائی ان همان روشنائی خورشید است فریدون را کتابیست جام جم و گیتی نمای نام دارد در ان مسایل حکمیه بسیار است راقم ان
کتاب را ندیده اما بعضی از مقالات او را امیر و زا اصفهانی در تالیف خود ذکر کرده است و راقم مشاهده نموده است برخی از انها که میگوید
من جمله فریدون گوید که انچه جمشید در نامه خود جاوید گفته که چرخ و ستاره کان مانند ما ادمیان اند این سخن بیهوده است زیرا
که ما بمردم چیزی عطا میکنیم و پرورش مینمائیم نه از انست که ملازم ایشانیم بلکه از انجهة است که نیکی رسانیدن صفت یزدان و
پسندیده خردمندانست باین درستی و استواری که خورشید و ستاره کان در گرد کره خاک میکردند نه از انست که ایشان را بزمین احتیاج
و نیاز مندیست و یا انکه هرزه و بیهوده میکردند بلکه بجهة انست که چیزها ساختن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است
پس معلوم شد که گردش ستاره کان بگرد کره خاک نه بواسطه تحصیل کمال خود اند بلکه از روی فاضر و انعام است پس مرتبه ستاره کان
از مرتبه انسان برتر است نه فروتر دیگر جمشید گفته که انسان هر چه اراده کند بدان قیام نماید و این از بیشرمی انسانست زیرا که خوب
و بد را عید اند و هم کارهای دنیا حسابها ندارد بخلاف ستاره کان که ایشان بهر کاری اقدام نمی نمایند و هر کاری که خوب باشد مرتکب نمی
شوند و در عواقب امور و کارها ناظر اند و انچه از ایشان سر زند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که گردانندهٔ افلاک خورشید است که قوت
تمام دارد و رب العالمین و پروردگار اسمان و زمین است هر چند تو او را چیزی خورد و اندک میدانی ان دانش از قصور فهم تو است و حال انکه
باندیشه دانایان شخص خورشید صد و شصت برابر کره زمین است و حرکت یومیه و حرکت کال از وست و چرخ بمنزله بدن اوست و نیز گفته که چرا
کسی بجوی کرود در عقب چیزی رود که از و نه هستی داند و نه کاری مشاهده کند و چیز دیگر موجود باشد و جای و محل نداشته باشد خود
نه پسندد و بهمین که در دست او ست چرا اید و نگرود و نگوید که نیر اعظم یزدانست و ناسپاسی او کار بیخردان و کافر نعمتانست زیرا که
چندین نکوئیها از و بما میرسد اگر خورشید نبودی چیزی ظهور ننمودی و جان جانداران پرتو هستی اوست و نیز گفته که ارواح که از اجسام و هیاکل
و خلاصی یابند اگر چه از شمار بیرون و از حصر افزونند اما بطریق کلیه از چهار طایفه زیاده نباشند نخستین ارواح اند که ایشان گوهر پاک اند هم از
روی اندیشه و هم از روی کردار و ایشان را تعلق بابدان در طی عنصریست از انسو حرکت دانستی را دانسته اند و لذت جسمانی را چشیده و انرا
فهمیده خود را شناخته و دور انداخته اند ایشان اولیا و سعدا اند بعد از قطع تعلق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند دوم ارواح
طایفه اند که ایشان از روی دانش پاک اند اما از بعضی سیرتها تیره اند و ایشان را بعنصر چندان نسبت نیست ایشانرا افهادسی پریان و بعر

نوعی از جنیان گویند و ایشان دو طایفه اند یکی بجایهای پاک و سبزه و اب روان خود را بسته اند و خود را بانها خوش کرده اند و دیگر جماعتی اند که وابسته
چیزی نیستند و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده توجه بخوبتر از ان نمایند سیم ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند لیکن بدن دستگی ندارند
و ایشان نیز چهار فرقه اند اول جنیان بخرد اند که در سرشت ایشان پروای نیکی نیست و چیزی از دانش ندارند دوم جنیان خیر اند که علم
بمعلومات ندارند اما خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند سیم جنیان برزخی اند که میان نر روش اند گاه خیر و گاه شر میکنند چهارم جنیان
شریر اند که ایشان را هوشنگ اهرمن نامیده و عرب شیطان گفته و ایشان نیز دو فرقه اند یکی انکه بهر مکر و حیله که توانند در سر و دل قرار
گیرند و مردم را دیوانه سازند و جنیان مختلط اند چهارم ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند و بتن تعلق دارند و فتیکه وفات یابند
ارزو و تمنای ایشان بر نیاید و خواهان و جویای انند که تعلق بدن پیدا نمایند و نتوانستند بان خواهش برسند و ان مانند اغلال
و سلاسل است که در گردن جان ایشان است و در ان مراتب موافق خواهش خود بصورت سگی و گرگی و سایر جانوران مودی میکردند از
اینجا معلوم میشود که فریدون بتناسخ قایلست و هم بقای نفس بلا تعلق با بدان و میرزا اصفهانی گفته که اندیشهای فریدون نزد موبدان
پسندیده بود اما در انکه گفته که ایزدان خورشید و فرشتگان ستاره کانند بعضی موبدان از ان برد بود و در اینقول با او موافق نبودند و با فریدون نیز
ظاهر نمیکردند تا انکه دانشوری زیرک نام روزی که فریدون نشسته بود و هوشنگ را هر چه تمامتر میستود از جای خویش بر خواست و زبان را
بمدحهای فریدون بیاراست انگاه معروض داشت که بر کمترین چیزی پوشیده و مستور است میخواهم که موبدان حضور انچه را بو بنده روشن سازند
کفتگران چیست که پرتو مخفی است زیرک عرض نمود که این چه رمز است که پادشاه همواره ستایش هوشنگ میفرمایند و راه او را اندازند فریدون
پرسید که راه او چیست که ما نداریم و از ان عمل نمی ارایم زیرک عرض نمود که هوشنگ خورشید را ایزدان نمیداند و ستاره کان را فرشته نمیخواند بلکه
انها را نمود او فرشته و یزدان میدانند و فریدون در عالم باطن بر اشفت اما چیزی بظاهر نگفت و در دل نایان اورد و این سان کرد که بخشش
یزدان باندازه دانش مردمست و یزدان نهاد انستن هوشنگ اقتابر اباتر اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی ان اندیشها را بر دانایان روشن
ساخته ایم و کارها را اتمام بر داخته ایم اعتماد ما بچیزیست که وجود او معلومست نه بچیزی که معلوم نباشد و معدوم و موهوم باشد و اکر تو از زیرکی
تمام بوده و اندیشه درست نموده از خردمندان تصحیح باید نمائی و طریق تحقیق مطلب از کروه معرفت پژوه بیمانی راقم گوید سخنان فریدون
در این باب بسیار است و اگر گفته شود دفتری گردد لهذا بهمین مقدار کفایت نمود و کیش و ایین فریدون تا زمان دولت گشتاسب در کشور ایران رواج
تمام داشت و جمعی کثیر و جمی غفیر بر دین فریدون از حکما و علمای ایران گرویده بودند چون ایین زردشت ظهور یافت انکیش بر افتاد اما گروهی
افتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیارند و طریقه افتاب پرستی در اکثر بلاد مذکوره معمول
دارند و در میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف فراوانست راقم بسیاری از ایشانرا دیده و بصحبت جمعی کثیر از دانایان ایشان رسیده بعضی از انها
در موقع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب مطوله مسطور است راقم گوید مولانا محمد مظهر کاشانی الاصل که ابا عن جد الی جمشید
و وزارت ملوک عجم در خاندان ایشان بوده و در حدود دهصد و اند هجری کتابی تالیف نموده و در انکتاب نوشته که بوزرگی اصفهانی که رسالۀ
عجم بوده و او را کتابیست در انکتاب مذکور است که بوزرجمهر نفی مذهب زردشت نموده و اثبات دین فریدون کرده است درجای

کفته که زردشت میکوید که یزدان کوهر تابناکست که دران هیچکونه تیرکی نیست و افتاب کوهر تیره است که حجاب ماورای خود میکند و کوهر تیره لایق
خدائی نیست بوزرجمهر کفته که مجهود ابنجیا الذین فریدون نتوان کذشت و از کیش خسرو نتوان برکشت زیرا که خدا نور محض است که از وجود اوانائی
و توانائی بمردم روشن بود و اینطور موجود در عالم وجود معلوم نیست که غیر از افتاب بوده باشد و افتاب دریائی نور است که تیرکی از و دور است
چشم ادمی او را نمیتواند دید و بنهایت او نمیتواند رسید زردشت کفته است که افتاب را اوج و حضیض و طلوع و غروب و زوال و رکوع و هبوط و
و بالسته بر یکقرار نیست و چیز یکه او بیک قرار نیست او نیستی و فانی لایق خدائی نیست ابوزرجمهر کفته که اینها از امور اعتباریه اند و هر که نقض
اعتباریه عاید بصاحب وی راجع نیست بل راجع بقصور فهم بشر است دیکر انکه زردشت کفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است
و بحکمت الهیه را حقیق میدانند و ادمی عید انداز سخن تو چنان معلوم میکردد بعضی از چیزها را اکر استعداد محو شدن دارد محو
میکرداند اما انیکه کفته که افتاب بی اختیار مسیو رابد خدای تو و هوشنک نیز با سطور است که بی اب و هوا کیاه نمیروید و بی افتاب
در عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او نباید پس معلوم شد که امور الهیه معلل باستعدادات مختلفه است و استعداد حصول چیزی وقتی
که تمام شد البته انچیز از مخاص بوجود می اید خواه او را مختار دان و خواه موجب دیکر انکه زردشت کفته که افتاب مکان دارد و خدا انست که او را
مکان و جهت نباشد بوزرجمهر کفته است جای و جهت از افتاب پیداست نه انکه او را جهت و مکانست و جاست معنی انکه فریدون افتاب را خدا میداند
انیست که عالم همه ظل خداست دیر انجه کرد افتابست پرتو هستی اوست و ظلی از ظلال او و وجود اشیا از وست و او را مکانی نیست و انچه دیده می شود
اعتباریست دیکر انکه زردشت کفته است که انچه فریدون و کیخسرو کفته اند که افتاب نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است بسیار
درست نیست زیرا که اتش و هوا و اب و خاک نیز در افاضه چیز یکه از یزدان بر ایشان میرسد سبب اند و لایق پرستش نباشد ابوزرجمهر متوجه جواب
نشده بعد کفته که اکر ما سخنان زردشت را دلیل اریم با انکه افتاب لایق پرستش نیست عقد برادراک ما میخندد زیرا که سخنان زردشت
باندیشهای فریدون برتری ندارد زیرا که اندیشه فریدون از افاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال خیز بر امده که اکر ما هم مانند کوران
و احمقان پیرو زردشت شویم و بر کلمات واهی زردشت بکرویم دور نیست که از کجی اندیشه مردم ایران ما را نیز بیخبر دانند و کلمات ما را
زند و استا خوانند بوزرجمهر میکوید از ان دانستم که ابوزرجمهر بکیش فریدون نیست که وقتی صباح ملاقات او رفتم دیدم که رو بمشرق نشسته مدام
افتاب را سجده میکرد و با افتاب عجز و انکساری می اورد و در برابر امید در رساله خود نوشته که ائین زردشت همان دین هوشنک بوده اما چیز
چند بران افزوده مثل انکه کفته که در وجود دو خالقست یکی یزدان و دیکری اهرمن و هوشنک کفته دو امور کاراست و دو افریدکار و روش
نوشیروان از روی کیش و مذهب روش بوزرجمهر است و فرموده بوزرجمهر را مهمل و معطل نمیکذاشت و هم بوزرجمهر کفته است راه هوشنک
و فریدون یکیست و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بدو عالم قائل شده اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات و هر دو
کویند عالم مجردات غیر عالم مادیاتست و نزد هم فرشته و روان نور است یعنی کوهر تابناکست نه ظلمت یعنی کوهر تیره نیست و انچه کوهر تیره است
جسم فلکی و عنصریست و هم میکویند که چون روان خود را پاک ساخت بهشت میرود و بهشت بالای ماست و روانی که از روی کوهر ناپاکست
وی دوزخیست و میکویند اصل عنصر اب و خاک و هوا است و اتش کوهر اصل نیست و نیز میکویند که هیکل عنصری از خاک و اب و هوا

و اتش است نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیط است بعالم مادیات سخن فریدون انکه عالم مجردات عالم سموات است و فریدون سموات را
بهشت میداند و هوشنک عالم دیکر را بهشت میداند که سموات ظل اوست و بهره و روش افتاب منزل خیرات و برکات و واجب التعظیم است و صلی
الله علی محمد و اله اجمعین ذکر اصفهانات بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طاء مولفه و سکون ها و باء مع الالف و نون ایضا مع الالف و سکون
تا قصبه ایست از بلاد فارس و پنج مرحله از شیراز دور و سمت شرقی وی افتاده هوای خوب دارد و اب فراوان و در جمیع خانها اب روان و باغات
خوب و بساتین خرم در اوست و چند مزرعه از مضافات اوست مردمش شیعه امامیه اند اکرچه عوام اند اما از مردمی خالی نباشند و چهارپای
بغایت مبارک و موزون و سایر اماکن از غرایب روزکار در ان قصبه است و قبر معزی در انجا مشهور است و اصفهانات در میان جبال واقعه
و راقم از سر فرسخی انجا کذشته ذکر افسوس بفتح اول و سکون فا و سین مع الواو و سکون سین دویم کویند قدیم الزمان دار الملک دقیانوس
بوده اکنون پانصد خانه در اوست اب کوارنده و هوایش فرخنده و میوه اش نیکوست زنانش بغایت خوب صورت و مردمانش بد سیرت
انقریه قصبه ماسد در ملک ارمنیه صغری افتاده و اطراف بعراتش کشاده است و جبال در قرب اوست و در یکفرسخی انجا غار اصحاب کهف است
راقم دیده و یکشب انجا بیتوته نموده است انغار در بلندی واقع و روی بافتاب است چنانکه هنکام طلوع شمس بران تابد و غار پرتو افتاب در بیابد
از طرف سلطان روم نزدیک ان بجهت اسایش مسافران حجرات ساخته و خانها طرح انداخته اند و موقوفات برای اکل و شرب مترددین مقرر
نموده و خدام جهت خدمات معین فرموده اند بعضی کویند کهف معروف در قرب شهر طرسوس است و ان نیز از بلاد ارمنیه صغری محسوب
میکردد بعضی کویند طرسوس از بلاد یونانست والله اعلم ذکر افشار طایفه افشار قومی بیابانی اند و بچندین اویماق منشعب میشوند و هم
اویماقات ایشان مشتمل است بچندین اوجاق جمیع طوایف افشار از اویماق ترکمانند و طایفه ترکمان در اصل ترک نیستند بلکه ترک ما بودند
و چون در سابق با اقوام ترک امیخته شده اند لهذا ایشان را ترکمان نام نهادند و نشیمن این طایفه در اصل توران و ترکستان بوده و ملوک ترکستان
بنابر شجاعت و افساد ایشان را متفرق نموده اند اکنون در اکثر بلاد اسلام سکونت دارند کویا در کشور روم قریب سی هزار خانه دارند و همکی
سنی و حنفی مذهب اند و در بلاد اذربیجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان و خوزستان و عراق عرب قریب دویست هزار خانه سکونت
دارند و در بلاد طبرستان و زابلستان و کابل و کشمیر و هندوستان و توران همانا صد هزار خانه وار باشند و تمامی ساکنان ایران و هندوستان
و کابل و کشمیر شیعه امامیه اند و اغلب فرقه افشار قومی بدمشرب و بی ادب اند و خالی از شرارت نباشند چنانکه بر متتبعین کتب تواریخ مسطور
نیست اما طایفه شجاع و دلیر و در بعضی اخلاق دلپذیر اند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان
ظهور کرده من جمله نادر شاه ذیجاه از طایفه قرقلو و قرقلو از طوایف افشار است ذکر افغان بفتح اول و سکون فا و غین معجمه مع الالف و سکون
نون جماعتی اند مشهور و قومی اند در السنه و افواه مذکور در نسب افغان اختلاف فراوانست اصل ایشان متفرق بده فرقه اند یکی را ابدالی
خوانند و دیکری را غلجائی نامند صاحب مؤید الفضلا کوید که در زمان حضرت سلیمان ابن داود شخصی بوده افغان نام هنکامیکه بحضرت
مسجد اقصی را عمارت میفرمود افغان سرکار عمله مسجد بود طایفه افغان از نسل اویند و بعضی از اصحاب انساب کفته اند که جماعت
افغان تخمه اسحق ابن ابراهیم ع باشند و جمعی کویند که انفرقه از نسل قبط ابن مصر اند که ابای ایشان در عهد موسی ع از مصر فرار نموده اند

ودر کوهستان مشرق ایران پناه کرفتند قدیم الزمان مسکن انقوم باعتبار طول از سواد تا قصبه سوالی باجور و عرضا از قصبه حسن ابدال تا قندهار
بوده اکنون جماعت افغان از حد افزون و از حساب بیرون اند اما اکثر در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان سکونت دارند [illegible]
جهل الحال خانه وارند که هر لک از ان صد هزار خانه بوده باشد قدیم الایام این طایفه کافر بوده اند اما معلوم نیست که چه ملت داشته اند در زمان
بنی امیه خالد بن عبد الله مخزومی از احفاد ابوجهل بحکم خلفای مروانی بحکومت کابل مامور و بعد از چندگاه معزول گشته با توابع و لواحق
خود میان جماعت افغان رفته با اقوام افاغنه مختلط گردید بدین سبب جماعت افغان مدعی اند که ایشان از نسل خالد بن ولید اند
این کلام غلط محض محض غلط است زیرا که خالد بن ولید بصوب خراسان بکابل نیامده و مذکور نشده که اولاد او نیز امده باشد بلی یکی از بلاد ان
ملوک غور سور نام بمیان این طایفه رفته دختری امنا نام از ایشان کرفت طایفه لوری و سور از نسل اند خراند و قوم ابدالی که ایشان را درانی نیز
کویند از تخم حسن ابدالست و قبر او در سه منزلی پیشاور و در راه لاهور واقع است وی ابدالی بوده و جمیع طوایف ابدالی بدو منسوب اند بخشنده
بیست و او را پسری بخشید زیرک نام فرقه زیرکزائی بدو منسوب اند و از زیرک چهار پسر وجود امد اسمی پوپل و بارک و الکو و پوپل زاد و
فرزند شد حبیب و باد و از حبیب سه پسر متولد گشت بام و حسن و اسمعیل بام را دو فرزند بود دینک و صلح و از صالح یکپسر جلو کرم شد
سدو نام طایفه سدوزائی بدو منسوب اند و سلطنت میان اولاد سدو میشد و بحثی چون اولاد سدو را بر خود حرام کرده اند و او را بار
شش پسر ظهور رسید کرج و نور الدین و عبد الله و باده و نصرت و بابکال و از نور الدین سه فرزند حاصل شد محمد و احیک و میان و هر کدام از
اولاد زیرک باشد او را بیخ پایه کویند چون بیخ بطن بکذرد در اخر اسم زای بیفزایند یعنی زاده انکس مانند پوپلزائی و اچکزائی و اسحق
زائی و بارکزائی حضرت بارسع در بیر عظیم و اولاد بسیار از فرزندان حسن ابدال کرامت نموده است کویا قریب ده لک خانه بوده باشد
راقم از جماعت ابدالی شنید که ایشان کویند فرقه غلجه در اصل غلزائی بوده بکسر عین منقوطه و لام و سکون نون غل در لغت ایشان بمعنی
حرام و زنا باشد و زای معلوم است یعنی حرام زاده و از زنا بعمل امده چون مردی از جماعت ابدالی با دختری زنا نمود و از وی پسر متولد
شد چون پدرش معلوم نبود لاجرم بغلزی شهرت یافت و اولاد او را غلزائی کفتند از کثرت استعمال غلجائی کشت والله اعلم بحقایق الامور
و عموما طایفه بی ادب و راه زن و قطاع الطریق و شیخ جلد دهقند واتم طوایف اکراد و قبایل لوار و عشایر اعراب و اقوام افغانست
جماعت ازبک و ترکمان و اسیک مسالک و روش مشاهده نموده و نیز جمعی کثیر از این طایفه بنیاد نهاده و پاک اعتقاد و باعدل و داد بوده و طرز
تحصیل کمال و تکمیل حال نموده و کروهی از ایشان حکومت و سلطنت و بزرکی نموده اند مثل شیخ حمید نامی در زمان جیپال راجه لاهور
سردار بود و مدتی اولاد او سلطنت کرده اند و ملوک لودیه و سور در هندوستان بکمال جاه و جلال سلطنت نموده اند و ملوک غلجائی چند
سال در ایران مستولی شده اند و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هندوستان و کشمیر و ملتان مقتدر گشتند اما اکنون
که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بسبب نفاق و اختلاف ارای اکثر مملکت از دست بیرون رفته و ملوک الطوایف شده اند
عموما شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیر و در تعصب و حمایت بی نظیر و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ممتاز بالتخصیص حسن و جمال
زنان ایشان با امتیاز است سواد اعظم افغان از اهل سنت و جماعت فرقه حنفی مذهب اند و قلیلی شیعه امامیه اند و بلغت خاص تکلم

نمایند و خود را پشتو خوانند و اهل هندوستان ایشان را پتهان نامند فقیر چندسال با این جماعت معاشرت کرده و ایام بسیار با ایشان بسر برده
و لوازم مودت و اتحاد بعمل اورده هر یک در موضع خویش خواهد امد انشاء الله تعالی ذکر اقطاع لفظ اقطاع جمع قطع است اما اسم بلوکی
از کرمان و در چهار منزلی است و طرف جنوب شهر کرمان واقع شده است و کوهستان ان زیاده از زیبا بادنست از اقلیم رابع ابش بسیار و
خوشکوار و هوایش سازکار است و مشتمل است بر باغات خوب و قرب بیست پاره قریه مرغوب دارد و فواکه سردسیریش فراوان و
حبوب و غلاتش ارزان است و مردمش شیعه مذهب و قلیل الادب و کوهساری مشرب اند ع هم حزنش فراوان عزادم راقم چند پاره قریه
انجا را بدیده چیزی غیر از ابخره و کفته شده لائق بنوشتن نیست ذکر اقلید قصبه ایست از فارس سمت شمال شیراز در پنج منزلی ان واقع در میان
جبال اتفاق افتاده ابش فراوان و از چشمه زار و هوایش بغایت سازکار است و میوه سردسیریش بسیار قرب هزار خانه در اوست و دو
سه مزرعه مضافات اوست و مردمش شیعه مذهب و از مردمی بدور و از کمالات نفسانی مهجور اند راقم کوید که قصبه قلیل جای قابل
و مستعد اباد نیست ع هستی و لیکن بر از دود حسنیت ذکر اکبراباد در لغت هند او را اکره کویند وی از صوبه هندوستان شهری
عظیم و بلده ایست کریم کویا احتلال ارکان عمارت اشهر رسیده اکبرشاه بن همایون انرا اباد و معمور کرده و دار الملک خویش ساخته
و باسم خود موسوم نموده در زمان سلاطین کورکانیه بغایت معمور بوده اکنون قرب بیست هزار خانه در اوست و بلاد خوب و
قصبات مرغوب مضافات اوست انشهر در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع از اقلیم سیم و هوایش کرم بکرمی مایل و ابش معتدل
در کنار رود جمنا اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات او مهیا و اماده است و قلعه محکم دارد و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان
حنفی مذهب و بعد اثنی عشری اند از دار الخلافه دهلی هفت منزل دور و بهر اکره مسیرش نامحصور است و مقبره تاج کنج کرشاه جهان بن
جهانکیر جهة منکوحه خود که تاج محل نام داشت بنا کرده و خود نیز در ان مقبره اسوده از غرایب روزکار و عجایب لیل و نهار است کویند
مبلغ مذکور و نه لک روپیه در ان مقبره صرف شده پوشیده نماند که یک کرور هندوستان عبارت از صد لک میباشد و هر لک از ان
صد هزار روپیه میباشد و هر روپیه دو مثقال و نیم نقره است ذکر اکده بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح دال و سکون
ها بلده ایست دلکشا و محلیست بهجت فزا از بلاد اناطولی راقم بدیده ذکر اکن بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون نون قصبه ایست
در میان جبال شامخ اتفاق افتاده و با وجود قلت زراعت هر چیز در انجا مهیا و اماده است و جبال را سیر اطرافش کرفته و اصل
قصبه بلا مرکز معظم واقعه قرب سه هزار باب خانه دلکشا در اوست و قرب بیست پاره قریه معموره مضافات اوست و در
جمیع عمارات انجا باغچه خرم و اب روان دارد وی در پنج منزلی شهر اردبجان و سمت مغرب ایست از اقلیم چهارم و هوایش خرم
و ابش خوشکوار و مردمش سازکار و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انکیز است سکنه انجا حنفی مذهب و بعد علیسوی اند و ارباب
دولت و اصحاب ثروت در انولایت بسیار و مردمش تاجر پیشه و محبت اندیشه و ترک زبان و بغربا و فقرا مهربان باشند و رود فرات
از کنار اندیار میکذرد اکرچه اهل حال و صاحبان کمال بسیار دیده شد لیکن بذکر دو نفر از ایشان اکتفا میشود ایدالقلیل یدل علی
الکثیر و الجرعه تدل علی الغدیر ذکر خواجه قسطنطین وی از عارفان علیسوی ملت و از دانشمندان اندیار بود و در معالجه احوال او

محاسن اخلاق و نیکی سیرت گوی سبقت از همگنان میربود از علوم ظاهری و فنون رسمی بهره تمام داشت و همواره تخم لطف و احسان بر قلوب خورد
و کلان میکاشت و با وجود عمر دراز از باده عشق مست و از ساغر محبت مدهوش بود و سر پر شور او هرگز از سودای شیرین دهنان خالی
نبودی روزی از فقیر سوال نمود که در عالم سیاحت در کدام جای ماه روئی و هلال ابروئی دیدی و در کدام منزل بخدمت خورشید منظری
و زهره جبینی رسیدی و در چه زمین پری پیکری و حور لقائی مشاهده کرده فقیر در جواب گفت که ماه و خورشید در آسمان و حور در بهشت
و پری از چشم نهانست در جواب فرمود که اگر منزل خورشید آسمان شیر است خورشید منظران ما شیر گیرند و اگر ماه فلکی را خرچنگ مقام
ماه پیکران شهر ما حوت اندازند اگر زهره سپهر با کار هم تراز وست زهره جبینان ما کمان ابرو و اگر حور در جنان و پری از چشم نهانست
حوران پریوشان ما از هر طرف عیان بعد از تقریر این کلمات زبان دعوت کشود و فقیر را با یکفرد دیگر از احباب دعوت نمود فقیر بنابر محبت
و صداقت که داشت دعوت خواجه را باجابت مقرون ساخت و روز دیگر لوای عزیمت بصوب منزل خواجه بر افراخت و بموجب وعده
بجا نزل بزرگوار رسیده ثانت الخواطر فرستی یافت پر از قصور و قصورش پر از غلمان و حور از هر گوشه و کنار تجری من تحتها الانهار مجلسی
دید بسمل و بدید به هر چه تمامتر زیب و زینت یافته و پرتو حسنشان بر در و دیوار تافته و نور جمالشان محفل را روشن ساخته و از
رخسارشان پری در شیشه که داخته و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه گوشه گرفته زهره دست حسرت
بدندان تحیر گزیده و حوران از غایت رشک در غرفات جنان بکنج خزیده خواجه قسطنطین چون فقیر را در مقام حیرت دید پرسید
که در چه مقامی و در چه خیالی که کدام دل آرامی و در معنی که کدام صورت سیر میکنی و قدرت مظهر را در این مظاهر چون می بینی فقیر گفت در معنی
کلام دل آرام و پیام عرش مقام خود اندیشه میسیمایم و چشم فکرت بر جمال دلارای معنی این پیغام میکشایم که اند لبر مجازی از روی
دلنوازی لب گوهر فشان کشوده طوطی سانی فرموده که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر خواجه پرسید که این سخن را چه معنیست گفتم که
دنیا زندان مومنان و اهل عرفانست و صورت آن جنان کافران و کافر سیرتانست دیگر باره پرسید که کفر چیست و کافر کیست گفتم کافر
بمعنی ساتر است و در عرف عرفا غافل از حقتعالیست و غفلت کفر عرفاست و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون بر مطلب اعلی دال است
نظر هر آنکس غافل از حق یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست اهل عرفان گفته اند که کفر بر چهار قسم است اول کفر ربانی و آن
کسی است که منکر صانع موجودات و خالق ممکنات باشد دوم کفر اسلامی و آن آنست که شخص منکر پیغمبران خصوص پیغمبر آخر الزمان
باشد سیم کفر ایمانی و آن آنست که کسی منکر یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت مطلقه یا همه بوده باشد چهارم کفر عرفانیست و آن
آنست که شخصی منکر عارفان ربانی و عالمان سبحانی باشد هر که یکی ازین چهار کافر را انکار کند در آن مقام کافر همان مرتبه گردد
و از مراتب ایمان و مطالب ایقان بهره مند نشود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر مصطفی آقا از جمله دانشمندان اندیار بود در
فهم و ادراک و ذهن دراک و طبع سلیم و خلق عمیم یگانه مینمود چندگاه هم سفر و هم سفره بودیم و از شهر ارزنجان الی الکن
طی مسافت نمودیم شخصی از تعصب دور و از افعال ذمیمه مهجور بود روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود که مرا مانند دیگران تصور مکن
که من محققان قوم را دوست دارم و از جاهلان و مقلدان ایشان بیزارم و مانند بعض اشخاص خام تعصب مرضیر خواهم بکار مردم کسانی

که نفاق ورزند گویند تقیه کردیم و اشخاص که حیله کنند گویند مدارا نمودیم از ایشان نیز دل آزارم و بر عالمان شریعت بسوی اعتقاد و بر عاملان
طریقت علاوی اعتقاد دارم اما مانند عوام کالانعام فریب جاه و قبول عام نخورم فقیر پرسید که مگر قبول عام و عظم عمام نکوهیده و ناپسندیده است
گفت بلی هر که قبول عام دارد یقین دارم که در وادی نفاق قدم میگذارد و با منافقان هم پیاله و با مشرکان هم نواله است زیرا که حق در عدل
و صراط مستقیم است و افراط و تفریط سقیم است اگر کسی مقبول اهل تفریط و افراط گردد آنکس از عدل و صراط مستقیم دور شود و بجور و ظلم
نزدیک و ضمیر شقاوت تخمیرش تاریک باشد پس در این حال او را از حق بهره و نصیب نباشد حکما گفته اند علت ضم جنسیت است تا کسی را با عوام
کالانعام جنسیت نباشد یقین است که قبول عام او را صورت نبندد چنانچه منقولست که جالینوس روزی از راهی میگذشت دیوانه او را نظر
افکند دانشمند چون بمنزل خویش رسید دوائی که مجانین دهند طلبید شاگردان عرض کردند که وجود حکیم از مثل این امراض معرا و ازین قسم
بیماری مبراست جالینوس فرمود که امروز دیوانه بر من نگریست اگر مرا با او مجانست نبودی هر آینه بر من نظر ننمودی و ایضا منقولست شخصی خدمت
افلاطون آمده معروض داشت که امروز فلانکس حضرت شما را مدح و ثنا کرد و تعریف را بسر حد مبالغه آورد افلاطون از شنیدن این سخن متالم
گشته بگریست یکی از حضار عرض نمود که موجب گریه چیست افلاطون فرمود آنکس که مرا ستود و تعریف نمود عام و جاهل خودکام بود فلانکس من
الجاهلین زیرا که ایشان از زمره اولئک هم الغافلون باشند چیزی مگر در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشد دید بدو باز سمع نباشد و مرا
معلوم نیست چه اخلاق و افعال از من پدید آمده که جاهل شده بود در نظر وی نیک آمده تا ترک آن کردمی و از آن حذر نمودمی موید مقالست آنچه از جناب
سرور اولیاء روایت کنند که آنحضرت شخصی را بولایتی حاکم نمود و بعد از چندگاه جمعی از آندیار بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت جویای حال
و استعلام احوال گشته پرسید که حاکم شما چگونه سلوک میکند و بر چه نهج معاشرت مینماید در جواب عرض نمودند بوجهی خوش و نهجی دلکش
با ما سلوک مینماید و بطریق نیکخواه با رعایا از بندگانی میکند همگی از وی راضی و خوشنودیم و مدعی و مدعی علیه هر دو از او راضی و شاکر اند جناب
ولایت جاهی بعد از استماع این سخنان والی آنکس را عزل نمود و کسی دیگر را مقرر فرمود و گفت که چنین کس خالی از نفاق نباشد بلکه منافق
باشد زیرا که مدعی و مدعی علیه هر دو حق نخواهند بود لابد یکی از ایشان بر باطل خواهد بود اگر کسی جانب حق گیرد اهل طرف باطل بناله
در آید پس در اینصورت قبول عام چگونه روی نماید فقیر گفت اکنون بیان نمای که در این مدت چه تحصیل کرده و از اجناس فضایل چه بکف
آورده پاسخ داد که حکمای یونان و فضلای زمان بیان نموده اند و ابواب تحقیق بر روی طالبان گشوده اند که فضایل انسانی در کمالات
نفس چهار است و هر شخصی که این چهار را حاملست وی انسان کاملست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و تفصیل هر یک در مقام خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اشخاص که بفخر آبا و اجداد خود فخر نمایند و در زبان مفاخرت بر دیگران گشایند سبب آنست که ایشان متصف
نبوده اند بیکی ازین فضایل اربعه یا آنکه موصوف بوده اند بهمه فضایل اگر کسی گوید که پدرم یا جدم چون نمرود و شداد بوده اند و مانند
حجاج و ابن زیاد حکومت نموده اند و یا در کثرت سیم و زر قارون زمان بوده اند جمله عقلا بر سخن او اعتراض دارند و بر فخر آنکس نقطه اعتراض
عار گذارند و او را از جمله سفها و جهلا شمارند و فخر او و اینرا عار دانند و از لوح تقریرش اخلاق رذیله خوانند زیرا که اگر کسی از اتفاقات
روزگار و از اقتضای لیل و نهار بقهر و غلبه بر ولایتی و یا ناحیتی مستولی شود و کسی را از زخارف فانی و اسباب بیجا و بیدانی جمع گردد او را انسا

کامل تمام نتوان کرد و بر وجود او فخر نتوان اورد بلکه اگر کسی در علم چون شیطان و یا بلعم زمان باشد و عامل علم خویش نباشد اورا از ان علم جز افتخار
و علم وبرا جه اعتبار اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم خواهد بود و مثل او کمثل الحمار یحمل اسفارا روی خواهد نمود حقسبحانه
و تعالی وجود ادمی را از صفات ملکی و شیطانی که تاثیرش خصال حمیده و افعال نکوهیده است ممزوج افریده در این معنی فرموده اند که رکب الله
الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب الله البهائم من شهوة بلا عقل و رکب ابن ادم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شر من
البهائم مضمون این فقره را بزرگی نظم کرده **نظم** ادمی زاده طرفه معجونیست کز فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود پس از این ور کند عزم ان شود
به از ان بدانکه در همه وجود ادمی موجود است اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت باشد و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت مشهود
نیست که در ادمیست زیرا که در جانب افراط اشرف موجودات و در جانب تفریط اخس مکونات چنانکه بزرگی فرموده **ع** در معرض هر محک گوهر جگر کجی
و از مضمون اینست انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ظاهر و هویداست در حقیقت کیفیت گفته اند که اگر این صفات
سریع الزوال باشد انرا احوال خوانند و اگر بطی الزوال است انرا ملکه دانند پس اگر صفتی که بر نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق و او هم طبعی
باشد و هم عادتی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی میگردد **ع** عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است چنانکه خلق
جمال حال ظاهر است اهل عرفان یکی را سیرت و دیگری را صورت گویند ادعو در هر حال الابرار و بلا انفصال طالب عروج و راغب ترقی باشد
و هر که را از سعادت ازلی صفت ملکیت غالب باشد اخلاق جمیله او زیاده گردد تا در عروج ان بمرتبه کمال و درجه اهل حال برسد چون رو
انسانی در این وجود فانی زندانیست و همواره جویای مقام معهود و مسکن مالوفست یعنی طالب وصول بعالم علویست لیکن هر شخصی را بان د
دسترس نبود و علم او بران محیط نباشد و بدانکه اورا ملکیت غالبست اخلاق حمیده او زیاده میگردد تا در عروج بملاء اعلی رسد و بمرتبه که
عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر است برسد حلوا شنیدن دیگر است و حلوا دیدن دیگر و حلوا خوردن دیگر باشد المؤمنون
حلویون این حلوای جو عست الجوع طعام الله برخوان و نهی النفس عن الهوی برگوی و اگر تمام خواهی برین بیت شیخ عطار قدس سره عمل
کن **بیت** صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام هر کرا از شقاوت سرشت بر او غالب باشد اخلاق رذیله
او افزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند و بدرجه حیوانی برسد و در حقیقت نسناس بصورت ناس باشد و مضمون این شر شعر
کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء بظاهر شادی نمای و در باطن غم افزای شود و مضمون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی
فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین صورت حال او شود و معنی ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل نقد او گردد و در ان شکل
ادمی نماند و خود را در بحر شقاوت رساند و در گرداب اولئک کالانعام بل هم اضل شناوری کند و از ساحل و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان
یفقهوه و فی اذانهم وقرا سر بر زند و در بیدای سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم فهم لا یؤمنون هلاک شود در دنیا خوار و بمعقد ا د
و در عقبی مستوجب عذاب گردد **شعر** از خدا ازاد وان شیطان پرست هست مردود خدا هر جا که هست نعوذ بالله من سوء نقمته و من جمیع غضبه
ذکر الماس گنج قریه ایست قصبه مانند و محلیست خوش اطراف چند قریه هزار باغ جانفزا در اوست و مردم مشهور هکی هند وست و از مضافات بلده
لکهنو است در زمین همواری اتفاق افتاده و چو انبار بعمارتش کشاده اب از چاه و شیرین و هوایش گرم و مسرت قرین الماس علیخان خواجه

سرای شجاع الدوله و پسرش اصف الدوله بود و در کثرت دولت و وفور ثروت بر همگنان تفوق میجست و اقتدار او زیاده و بصحبتش رسید
و اصل او هندو بود و از یمن تربیت نواب شجاع الدوله شیعه امامیه گشته و پایه قدرش از این و ان درگذشته بود ان قصبه را باسلوب نیک
احداث نموده الماس گنج نام نهاده و کسلم علی من اتبع الهدی **ذکر اله اباد** شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد هندوستان و از مداین مشهور بنیان است
گویند بعد از اختلال ارکان عمارات او جهانگیر بن اکبر شاه معمور ساخته باله اباد موسوم کردانید و در لوازم وسعت و عظمت او مساعی
جمیله بظهور رسانید و رود جون در کنار انشهر را احاطه دارد و اکنون مدتهاست بدست فرنگان است و حصار محکم و قلعه مستحکم دراوست اکثر
مردمش هندو و بعضی سنی و دیگر شیعه امامیه اند از قم تقریبا بولایت رسیده است **ذکر الوند** الوند در اصل اروند بوده و چون اروند نام
پیغمبری در انکوه مدفون شده لهذا انکوه باسم ان پیغمبر مشهور شده و بکثرت استعمال الوند گفتند انکوه بغایت باشکوه است و سی فرسخ دور
اوست و با هیچ کوه متصل نیست در تواریخ مذکور است که بیست و چهار هزار چشمه و چهل و دو رود از انکوه جاریست و جوانب او بعمران بغایت
معمور و گیاههای خوب و دواهای مرغوب در ان بوفور است و جنگل و درخت سایه دار ندارد و جانوران درنده در انکوه نیست گویند
چهارصد نفر از اولیاء الله در انکوه بکمال رسیده اند و هرگز از ابدال و اقطاب خالی نباشد و ملاقات خضر و الیاس در انکوه واقع میشود
راقم گوید مکرر انکوه را دیده و اکثرش را گردیده عجایب انکوه بسیار و غرایبش بیشمار است و احادیث چند در تعریف و زیارت انکوه وارد
شده است و چند مرتبه در انکوه توقف کرده ام **ذکر الجواز** بفتح اول و سکون لام و فتح جیم معجمه و واو مع الالف و سکون زاء منقوطه
قصبه ایست خوب و سکنه اش طوایف کرد سمت شمال بحیره و طرف شرقی شهر اخلاط واقع و از اقلیم رابع و سر جانب وی را جبال شامخه دارد
و مشتمل است بر دوازده پاره قریه معموره و باغات بسیار و چشمه های بیشمار در اوست و فواکه سردسیرش نیکوست و مردمش کرد و ترک
و حنفی و جبلی و بی دینند و قلعه بغایت محکم بر سر کوه دارد و طایفه کرد یزیدی در شرقی و شمال ان قصبه مسکن دارند و طریق ییلامشی
و قشلامشی سپارند راقم چندگاه در ان دیار بوده و با طوایف اکراد مصاحبت نموده انچه از روش ایشان معلوم کرد بی تکلف مذکور میشود
در بیان مذهب یزیدیان که اکراد یزیدی از امویان نیز نامند بر سبیل اختصار معنی و پوشیده نخواهد بود ابطایفه گویند بعد از احمد مختار خلفاء ثلاثه
و معاویه و یزید برحق بودند و در اعلام دین مبین و ترویج ملت سید المرسلین سعی موفور نمودند اکثر بلاد عالم و امصار بنی ادم
بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت اسلام بگوش هوش خاص و عام رسیده از شرق و غرب عالم در گذشت چنانکه
حضرت رسول خبر داده بود که عنقریب امت من بر اکثر معموره غالب شوند بنابر فرموده انحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و جمعی از
بنی امیه برحمهما الله استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین گروه مخالفین بر بیعول عدم شتافتند ما بر خلافت ایشان
ایمان داریم و از امامت پسر ابو طالب و اولادش بیزاریم روز عاشورا بر اسبان سوار شوند و با اهتمام تمام بصحرا روند و چنان
نمایند که زمین کربلاست و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر
معاویه را از دل و جان مریدیم شادی کنان و دست زنان بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر روی یکدیگر
گشایند و باهم مبارکباد گویند و خواطر یکدیگر جویند بزرگان ایشان سیاه پوشند اما طایفه در بعضی از کوهستان مشرف که انرا شکوهنر

کویند نیز سکونت دارند ودر بعضی بلاد دیاربکر وشام وارمینیه صغری نیز بسیارند وهمکی ایشان در کسوت مسلمانان ولباس اهل ایمان و تمنا
کذار وپرهیزکارند وکتب تفاسیر وفقه وغیره بسیار دارند واکثر ایشان از حیوانی حلالی یعنی از کوشت پرهیز کنند وبروغن دماست وتخم مرغ قناعت
نمایند یکی از متابعان ایشان کفته که خلافت یزید وپدرش از کلام مجید ثابت شده ابحاکه باری تعالی بملائکه فرمود انی جاعل فی الارض خلیفه زمره
ملائکه کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء یعنی خلیفه این صفت دارد که فساد نماید وسفک دما کند پس خلافت وامامت یزید
درست امد جمعی از امویان جبری وبعضی قدری باشند **در بیان اعتقاد جبریان** این فرقه کویند که عبد را هیچکونه اختیار نیست یفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید همین معنیست ضلالت از درکاه ایزد متعالست ایر من یضلل الله فلا هادی له بر این مطلب کواه وخلعت هدایت از فضل باری تعالی است
ایرو من یهدی الله فلا مضل له شاهد مقال که اراده حق سبحانه وتعالی بودی ادمی بروش مستقیم اختیار نمودی ولو شاء الله لجعلکم امة
واحدة ولکن یضل من یشاء ویهدی من یشاء از این کنایتست وزمام اختیار هدایت بدست خلق نیست ابر انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء بر این معنی اشارتست وعزت وذلت باختیار مردم نباشد تعز من تشاء وتذل من تشاء بدین مقصد کواهست ودر وز نحن قسمنا
بینکم ابحر معلم رشد همانست جف القلم فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله شاهد مدعاست هرکه را خواهد مغفرت کند و
هرکه را خواهد بدوزخ فرستد یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء جمیع انبیا واوصیا در تحت امر اویند قل لا املک لنفسی ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله
نظم هرچه دیر اکند فضلش جبرعا قلانرا کرده قهر او ضرب دست بی تا دست جنبانند بدفع نخوتی تا دم زنند از ضر ونفع بی امر حقتعالی
کسی را یارای قدرت نیست وهو القاهر فوق عباده والله غالب علی امره **بیت** اسمان وزمین که در کارند همه در تحت حکم جبارند
وبی اذن او جل شانه احدی را یارای شفاعت نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه وجای دیکر فرموده ولا تنفع الشفاعة الا عنده لمن
اذن له هرکه اظهار قدرت نمود او نمود اری ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی **شعر** کر بپرانیم تیران نی زماست ما کمان وتیراندازش خداست
قلک ای عبد الله **نظم** باد ما وبود ما از دادنست هستی ما جمله از ایجاد تست ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم
اجناس قوت وقدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت اله است لا حول ولا قوة الا بالله **بیت** پیش امرش جمله خلق بارکه عاجزان چون نقش
سوزن کارکه کاه نقش دیو وکه ادم کند کاه نقش شادی وکه غم کند ساعتی ناهاکند زندیق را ساعتی کافر کند صدیق را و
ار دست ومن صنم من شوم او الی کوسار دم کرم اشتلا کند سرکش شوم ودم اسوزان کند اتش شوم ودم اشکر کند شیرین شوم
ودم احنظل کند پر کین شوم ودم انادل کند در بز جهم ودم ابادان کند خرم دهم ودم ابادی کند مهر افکنم ودم اماری کند زهر افکنم
مرغ کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین چو کلاهای حکم کن فکان میدوم اندر مکان ولا مکان من کیم اندر جهان پیچ پیچ
چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفا بر سر مسجود افلاکیان کردیده ودیکری قبای لعنت در بر مردود ازلش کردانیده
شعر یکی از معصیت نور وصفا دید چو کرد بور اصطفا دید یکی هفتصد هزاران سال طاعت بجا اورده کردن طوق لعنت یکی
بر سر پر وما ارسلناک الا رحمة نشسته ودیکر بکمند فی جیدها حبل من مسد پای بسته چو بود اندر ازل الرحمن نا اهل کران باشد محمد ور
ابوجهل مقدر کشته پیش از زمان وازین برای هر یکی کاری معین در بن جا یکی شاهد سعادت در اغوش ودیکری کلیم شقاوت بر

دوش یکی همنشین ناز ونعمت ودیکری قرین سوز ومحنت یکی با عیش وطرب دمساز ودیکری در رنج وتعب در کداز یکی در ملک عزت شهریار
ودیکری برخاک مذلت بی اعتبار اخر این چه بیش اورد وان چه کناه کرد **نظم** طلعت رومی وچهره حبشی را التجوی چه بود وعلت زشتی
چهره هندو وروی ترک چرا شد همچو داد وزحور وروی بهشتی از چه سعید او فتاد واز چه شقی شد زاهد محرابی وکیشش کنشتی نعمت منعم
چراست در یا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی یکی از بزرکان ایشانرا سوال نمودم که بعثت انبیا وتربیت اولیا وهدایت ارشاد
وتخویف زهاد جیست در جواب کفت ان نیز از کرم بی نهایت وفرط عاطفت اوست که تو را معلوم نو کردانید که ظلومی وجهولی واز غایت
جهل کمال نادانی بلی کفتی واز جهالت امانت پذیرفتی حضرت از کمال مرحمت تو را از عدم بوجود اورد واز فرط مکرمت بخلعت کرامت مخصوص
کرد واز عین عنایت بر تخت خلافت نشانید واز غایت شفقت مسجود ملائکه کردانید غرض از تکلیف اظهار هستی بخود وعجز غیر و
اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی است حاصل کلام خداوند خالق ارض وسما است وایجاد کننده کل اشیاست وقادر مطلق
وتواناست اکر کسی را اختیار است در ان اختیار بی اختیار است ماکان لهم الخیرة **بیت** چون ماهی ضعیف که افتد در ابشند در عین اختیار
بی اختیار نیست واکر کسی را قدرت واراده هست در ان قدرت واراده بطریق اضطرار است **شعر** مراتب باقی واهل مراتب
زیر امر حق والله غالب وصلی الله علی محمد واله اجمعین **در بیان مذهب قدریان که ایشان مفوضه نیز خوانند** پوشیده نماند
که اینطایفه کویند ادمی را قدرت واختیار تمام است ان احسنتم احسنتم لانفسکم شاهد این کلام چون استاد بنیادی نهاد واو را
تمام نمود وابحر مقصود او بود در ان درج فرمود دیکر بد وکار ندارد وبر او دست نکذارد چون حضرت بیچون بروفق خمرت طینة
ادم بیده طینت ادم را مخمر کردانید وبر طبق فنفخت فیه من روحی از روح خویش بدو دمید واو را بخلعت انی جاعل فی الارض خلیفه
تشریف ارزانی داد وتاج خلق ادم علی صورته بر فرق همایونش نهاد وبر سریر ولقد کرمنا بنی ادم نشانید ومسجود فسجد الملائکة
کلهم اجمعین کردانید وبحکم وسخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر تنبیه وبلید الحکم او در اورد ودر ذات او اسماء متقابله وصفات
متضاده درج کرد انکاه امر ومامور وناهی ومنهی وساجد ومسجود وعابد ومعبود کشت وصیت دولتش از زمین وزمان ودر اخر
وتلان در کذشت وبحکم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره امور خیر وشر ونفع وضر بدو تفویض کردید وبامر
لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری بر هر چه اقدام کند جزا خواهد دید بهشت ورضوان وحور وغلمان بازا اعمال انسان مقرر
نمود وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة واجر عظیم ودوزخ پر جحیم را برای افعال ادمی مقدر فرمود والذین کفروا و
کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب الجحیم او در افعال مختار وعامل باشد از ساخت کل امرئ بما کسب رهین ور جنود قبایح ومحاسن مبسوط
الید کردانید من کفر فعلیه کفره ومن عمل صالحا فلانفسهم در جهان مجبور بود مسخر ادمی نمود ان الله سخر لکم ما فی الارض جمیعا **نظم** ادمی
بر ملک کرمنا سوار بر کف در کشو عنان اختیار هفت کردون پایه ایوان او جزو کل در حیطه فرمان او کشته او مختار امد جبر وشر
شد ممیز در ره او بر نفع وضر اختیاری هست در تو بیکمان حس را منکر نکردد کس عیان سنک را هرکز نکوید کس بیا وز کلوخی کس کجا
جوید وفا ادمی را کس نکوید هین بپر یا بیا ای کور در من منکر هیچ عاقل مر کلوخی را زند هیچ با سنکی عتابی کس کند عاقلی کی کلی کند

بر چوب و سنگ مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ هیچ دانا هیچ عاقل این کند با کلوخ و سنگ خشم و کین کند گفت یزدان ما علی الاعمی حرج کی نهد
بر حرج رب الفرج امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب نیست جز مختار را ای پاک جیب جمله قرآن امر و نهی است و وعید امر کردن سنگ مرمر را کی دید
کردین خالقی کو اختر گردون کند امر و نهی جاهلانه چون کند کو شتربان اشتری را می زند آن شتر قصد زننده میکند خشم اشتر نیست با چوب او
پس ز مختاری شتر برده است بو عقل حیوانی چو دانست اختیار همین مگو ای عقل انسان شرم دار اینکه فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم
جمله عالم مقر اختیار امر و نهی این بیار و آن میار آری مراد از طلب شیئا وجد وجد آدمی آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند اگر چنین نبودی هر آینه تکلیف
عبث بودی و امر و نهی لغو و بیهوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر گرداند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف نداشته
باشد خردمندان بران پادشاه میخندند و بر فعل او انکار میکنند و دیگر آنکه باری تعالی عالم ملک و ملکوت را بی زیاده و نقصان تمام خلق نموده
و با حسن وجه ایجاد فرموده است و اگر نه لازم می آید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و هر وقت محتاج عمارت بوده باشد دائم دروز
از یکی ازیشان سوال نمود که بسا شخصی امری اراده میکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال آنکه آن امر صورت نمی بندد و بسی چیزها نمیخواهد
در نشدن آن حد و جهد مینماید و حال آنکه بفعل می آید حقیقت این چگونه است در جواب فرمود آنکس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم
اجتهاد بجا نیاورده و مضمون ادخلوا الابیات من ابوابها اطلبوا الارزاق من اسبابها عمل ننموده و طریق من طلب شیئا وجد وجد نه پیموده و باب من قرع بابا
و لج ولج نگشوده لاجرم جمال شاهد مراد ندیده و بمطلوب خویش نرسیده مثلا اگر کسی خواهد هزار من بار بردارد و یا از مکانی بمکانی حمل
و نقل کند یکباره نتواند و اگر بتدریج و بمرور خواهد نقل مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و قادر مطلق است
و قبض و بسط گیتی برای آدمی منوط و امور خیر و شر بتدبیر انسان مربوط است نظم خویشتن را بشناسی ای ... ور نه محتشم کی بصد
هم خلف نام و هم خلیفه نسب نز بیاری شدی خلیفه لقب ذات حق را همینه اسمی تو گنج تقدیس را طلسمی تو بیدن درج اسم ذات شدی
نقوی مظهر صفات شدی سر موی نور از دو کون بهاست زانکه هستی دو کون بی کم و کاست قالب تیره نیست الهی لیک در جسم تو کاهی
مشکل عالم از تو آسان شد دد و دام از دمت هراسان شد سنگ چون موم زیر تیشه تست آب و آهن یکی ز بیشه تست پوست ببر و کی ز شیر و پلنگ
و ز هوا برکشی عقاب و کلنگ نه فلک در دل تو دارد گنج با کواکب ولیک در یک کنج گر بمانی بترک و نادانی بروی تا بعرش و بادانی
لیس فی جبتی تو دانی گفت وین انا الحق تو میتوانی گفت گاه عبدی و گاه معبودی چه عجب چون غلام محمودی از بنیش تمام گشت بتو
خاک و افلاک برگذشت بتو پیش ازین کرد و حرف بر خوانی ترسمت بر جهی کر سبحانی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین در بیان مذهب ابلیسیان
پوشیده نماند که جمعی از آن جماعت را دیدم که ابلیس را ببزرگی ستودندی و بندگی و پرستش او نمودندی او را طاوس الملائکه گفتندی
و فرمان او از دل و جان پذیرفتندی و یکی از بزرگان آن طایفه را پرسیدم که ابلیس کیست و وجه بندگیش چیست جواب داد که آنکه خردمندان
از درک او حیران و دانایان در وادی معرفت او سرگردان اند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات او سخن گفته اند و در تحقیق او
چنین سفته اند لو اظهر نوره للخلق لعبد بالالهیه یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر گردانیدی هر آینه او را بخدائی پرستیدندی از عین
پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال انسان بینا و موجب حرمان نور ابلیس من نار العزة حضرت عز و جل

ابلیس

ابلیس من نار عزت آفریده است و ابر انا خیر منه خلقتنی من نار شاهد مدعاست و مضمون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پاسبان درگاه الوهیت گشته
و بحکم و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال و الاولاد بر آدمیان فرمانرواست و بامر فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم تا روز قیامت
سلطنتش بی زوال و فناست لهذا او را ببزرگی ستایش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرسیدم و کان من الکافرین و ان علیک لعنتی الی یوم
الدین را چه معنیست در جواب گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمالست و رحمت صفت جمال و لعنت صفت جلالست هر دو صفت
در کارند و چون روز دین شود ع هر دو یک گردد ای نکوکردار اکنون بسیط زمین بساط اوست و عرصه گیتی نزولگاه سماط اوست بازار هفتاد
دو ملت ازو با رونق و کار و بار جهان و جهانیان ازو منسوق کعبه و کنشت ازو معمور و خوب و زشت عالم ازو مسرور اگر کفر است ازو نظام گرفته
و اگر اسلام است ازو انجام پذیرفته اگر عالمست طریق او جوید و اگر واعظ است ازو سخن گوید اگر ترساست ناقوس او نوازد و اگر یهود است او را
بلند سازد شعر این جهان چون گوی در چوگان او خلق عالم جمله در فرمان او گبر و ترسا و یهود و جمله مغ جمله را در سوی او سلطان الغ هر که از وی روی
اضیاد برتافت ابد الدهر طریق نجات نیافت آری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود گشاد و هر که بدرگاه عالم پناهش شتافت بمراد
خویش دست یافت از لطف او بود قابیل هابیل را قتل نمود و فرعون چهارصد سال پادشاهی کرد و شداد چنان بهشتی پدید آورد و پانصد سال
نمرود پادشاهی یافت و ضحاک هزار سال رشته سلطنت تافت بخت النصر بزرگان یهود را بقتل رسانید و چنگیز خان عالمی را هلاک گردانید
و بنی امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس زیاده بر پانصد سال طریق حکومت پیمودند حجاج را اگر دیدی و ابن زیاد را شنیدی یاجوج
و ماجوج لشکران بزرگوار اند و ترک و تاجیک و عرب او را فرمان بردارند حاصل آنکه اکثر جهانیان که هستند شیطان را می پرستند و دل
بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند آنکه بنده او نیست کیست و کیست که فرمان نبرد چون زیست دیگر باره پرسیدم مضمون لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین چه معنی دارد جواب داد بعضی اشخاص که بمخالفت شیطان نمایند همواره طریق مذلت و خواری پیمایند اکثر و
مکروه بغایت قلیل و در میان امت شیطان خوار و ذلیل اند قومی در بلیه و فرقی پا و سر اند هر جای روند شکسته و بی اعتبار و بهر کار وارد شوند
بیمار و ملول و کار رانند گر نوح است گرفتار طوفان و اگر یوسف است مبتلای زندان است اگر ابراهیم است در بدر عالم کیا شود و اگر عیسی است
بدار مذلت سرنگون گردد حال پیغمبر آخر الزمان نه شنیدی و اولاد او را اگر دیدی پس در این حال و در این اختلال نظم گر تو خواهی در جهان
فرخنده گی بنده گی کن بنده گی کن بندگی ذکر الهام بکسر اول و سکون لام و ها مع الالف و فتح میم و سکون ها ثانی قریه ایست روحانی
از نواحی حیره وادی بردی است و آن بمدینه دمشق متصل است بحسب صفوت و صفا و خوشی آب و هوا ممتاز و بکثرت درختان میوه دار
و اشجار سایه دار و وفور چشمها بامتیاز است قریب پانصد خانه خوب در اوست چند موضع مضافات اوست اصل قریه بر سر تلی بزرگ واقع
و جوانب اربعه اش مقدار دو میل واسع و اطراف او را کوه راسیه احاطه دارد و نخیلان که قریه را در گرفته باشد از سر کوه الی قریه از هر طرف
تمامت باغ و بوستان و گل گلستان و دیده خود از دیدن او حیران است و نهری عظیم از کنار قریه جاری و در خانهای آن قریه ساریست عجب
آنکه با وجود کثرت بید و عرعر و سرو و صنوبر جانوران موذی مانند مار و کژدم و هوام از قبیل کیک و پشه و غیره در اینجا نیست و هنگام بهار
اندابادر رشک گلستان کشمیر و قندهار و دلبرانش غیرت خوبان چگل و فرخار است و اکثر کار بردستی در اینجا قصرهای عالیه و عمارتهای

متعالیه ساخته بناهای دلکشا و خانهای روح افزا طرح انداخته اند که فضای بهار و تابستان بخوشدلی اوقات میگذرانند و بهشت
موعود را نقد انجامیده اند نظم اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است ذکر امرتسر بفتح اول و سکون میم و فتح را مهمله
و سکون تا منقوط و فتح سین مهمله و سکون را دیدیم شهریست معظم و مدینه ایست خرم از اقلیم سیم ابنیه اش دلچسپ و خوشگوار و هوایش گرم و نشاکار و مجموع بتقریب
چهل هزار خانه معمور و اکثر میوهای گرمسیری موجود و در زمین هموار واقع و جوانب او بعرض واسع مواضع سیکو و مزارع چون مینو مضافات اوست و اکثر اهالی
انجا طایفه سیک و دیگر هندوست و بعضی مسلمان و قلیلی از اهل ایمانست مسکن ارباب دولت و مقام اهل تجارت و مقر اجتهاد نشو کن مردمش بصباحت
پیکر و ملاحت منظر موصوف و حکام انجا بصفت عدل و داد معروف قدیم الایام قریه بوده و چون نانک شاه از انجا ظهور نموده و اسوده اهل پیروان
در ابادی او کوشیده و در وسعت ان مساعی جمیله بظهور رسانیده اند و بتدریج ایام سواد اعظم ملک پنجاب گردیده است چنانکه در ملک پنجاب کنون
از ان بزرگتر شهری جز لاهور نیست از کثرت دولت انجا اگر کسی گوید مساوی تمامت دولت عراق و فارس است شاید گزاف نباشد برکه عظیم در وسط
شهر واقعست تقریبا پانصد گز در پانصد گز مربع اتفاق افتاده قریب صد هزار مثقال طلا در ان برکه خرج شده و در میان ان برکه گنبدی عالی
منقش از طلای احمر و لاجورد و قرمز فرنگ که مانی از مشاهده ان در وادی حیرانی گم شود بنا نموده اند و انجا محل عبادت نانک شاه و بقول سوختگان
اوست و خدام بسیار و متولیان بیشمار در اوست که همواره در انجا جهت خوشنودی نانک شاه میسوازند و خدمات مسافران و زایران میکنند
و در هر سال روزی معین از اکثر بلاد هندوستان مریدان و معتقدان نانک شاه امده همان محل را زیارت میکنند و خیرات و حسنات بجا می ا
مقام مینماید اغلب سکنه انجا از نانک شاهی اند و ایشان را اسلاف یکسر سیک گویند اکنون چنان مناسب مینماید که شطری از احوال نانک شاه و مریدان
او گفته شود **ذکر نانک شاه و مریدان او و قلیلی از عقاید ایشان بر سبیل اجمال** بر رای محققان خبیر پوشیده و مستتر نماند که در زمان
دولت سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی از جماعت افغان که فرمانفرمای کشور هندوستان بود نانک شاه در خدمت دولت خان افغان
که از امرای ذیشان سلطان ابراهیم بود بشغل مودی گری اشتغال مینمود مودی بضم میم در لغت اهل هند کسی را گویند که انبار غلات و حبوب
در تصرف او باشد که در ایران انباردار خوانند ناگاه درویشی سید حسن نام بدو ملاقات نمود و در او تصرف کرده و بر ادر برود نانک یکبار
دفتر غلات خود در دولت خان انچه بود جمله را بتاراج داد و از علایق دنیوی و فرزند بر امده روی طلب بوادی تجرید نهاد دولت خان از استماع این
در بحر حیرت افتاده نانک را طلبید و چون در وی اثر درویشی دید اهل دست از ازار دن او بر کشید نانک بریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه
کشیدن پیش گرفت و اکل و لبس بر خویشتن بند برد و مدتی تقلیل غذا کرد پس از مدتی روی به شیر خوردن اورد و انگاه باندک خوردن روغن
کار قناعت نمود و بعد از ان خوراک او استنشاق باد بود و هندوان چنین مرتاض را پون اهاری خوانند و جمعی کثیر بر او گرد امدند و مرید و معتقد
شدند نانک را کتابیست سکوکت نام دارد و مضمون او اثبات خالق ارض و سما و تحقیق حقیقت اشیا و نکات توحید و مقالات تجرید
و کلمات صوفیانه و سخنان عارفانه و مناجات عاشقانه و مواعظ محققانه است همگی بزبان جتان یعنی روستاییان و اهل دهقان امیخته شده
و حرمت گوشت گاو و خوک و احترام گفته و نیز در ان کتاب گفته که اسماء الهی [illegible] و منتهای دنیا و افلاک و خطه خاک بیشمارند و زمره انبیا و اولیای مسلمانان
و اوتاران و بستهای هندوان همگی از بندگی باری تعالی بکمال رسیده اند و بزرگان دین و ملت بسبب عبودیت حق بزرگ گردیده اند و هر که در

عبادت ایزد تعالی بنا بد بهر راهی که خواهد حق را در یابد چنانکه پیغمبر هر قوم بزبان ان قوم امده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه دلیل ما شده پس بتحقیق
که هر که موافق قانون و قرارداد پیغمبر خود عمل کند باریتعالی انکس را مقرب خود گرداند و نیز گفته که قرب حق سبحانه و تعالی در ازار نکردن جانور انست و اشرف
جانوران انسانست نانک شاه هم شرع محمدی ص ستوده و هم طریقه تناسخ را عمل نموده و خوردن گوشت را مطلق حرام نموده و حلول و اتحاد را منکر بوده
و از بت و بتخانه احتراز میکرد و در وقت عبادت روی بطرف افتاب می اورد بعد از فوت نانک شاه گوشت خوردن در میان مریدان او شیوع
یافت گروه ارجنمل که از خلفای نانک شاه بود از خوردن لحوم و صید نمودن منع کرده و گروه هرگوبند ابن ارجنمل صید کرده و گوشت خوردن گرفت
مریدان نانک شاه طریقه هرگوبند را پیش گرفتند گویند نانک شاه از افغانان برنجید و همت بر انقراض دولت ایشان مصروف کرد امید چنانکه
در سنه نهصد و سی هجری ظهیر الدین بابر ابن بایسنقر ابن شاهرخ ابن امیر تیمور لوای عزیمت بصوب هندوستان بر افراخت و دولت ملوک افاغنه را
از انکه معدوم و نابود ساخت مریدان و معتقدان نانک شاه چندان کرامات و خوارق عادات از وی حکایت نمایند که در این مجموعه نگنجد
نقلست که چون نانک شاه خواست که بعالم دیگر شتابد اولاد و احفاد و مریدان و مخلصان خود را جمع نموده لوازم وصیت و نصیحت بعمل اورده گفت
باید که مریدان و پیروان من بت و بتخانه نخواهند و منکر سیکان نشوند و با ایشان امیزش و اختلاط نکنند و فقرا و ضعفای قوم را دوست
دارند و صید جانوران ننمایند و از حیوانی بروغن و ماست قناعت کنند و استره بر سر و ریش و سایر بدن نزنند و موی از شارب و غیره
کم نکنند و ازار زیاده از زانو نپوشند و تن بر اطاعت خلاف ملت ندهند و از مخالفت یکدیگر احتراز لازم دانند و دشمنان دین و دولت را
بقول و فعل دوی نسازند و پیوند با مخالفان ننمایند بعد از تقدیم مراسم وصیت و تعیین وصی و خلیفه بعالم دیگر خرامید چون جمعی از معتقدان
او مسلمان و فرقه هندوان بودند اهل در تحریق و تدفین نانک تردد نمودند فرقه اتش بازی و زمره خاک اندازی بخواطر رسانیده بنا مخالفت
در میان ایشان وزیدن امد و غبار فتنه بر خواسته شد و ابروی قومی بر خاک مذلت ریخته چون بر سر تابوت نانک شاه رسیدند مرده نانک شاه را همراه
در تابوت ندیدند جمعی گفتند که نانک شاه از نظر ما غایب گشت و برخی گویند که در خفا او را سوزانیدند ع عجایب قصه مشکل حکایتیست
همان وقت [illegible] که در شاه خوشنود و سید بر باشد با نمقام طرح انداختند و برکه عظیم مربع پانصد گز در پانصد گز و عمق سی درجه
در غایت متانت ساختند راقم گوید که مکرر انشهر و مقام را دیده و بصحبت خلفا و مریدان نانک رسیده ام و اولاد نانک شاه در انجا بغایت
محترمند ایشان را گروه تاری خوانند اما خلافت با ایشان نرسید و بموجب فرموده بابا نانک دیگران خلیفه شدند گروه گویند بعد از
بابا نانک شاه خلیفه گردید وی از قوم کهتری بود بعد از ان امرداس از طایفه بهله کهتری خلیفه کرده گویند شد بعد از وی گروه ارجمل
ولد امرداس خلیفه گشت در زمان او سکان یعنی مریدان نانک شاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابا نانک شاه
خداست و عالم و عالمیان افریده بابا ست و حال انکه بابا نانک در ابیات خویش خود را بنده خدا شمرده و باریتعالی بر همه یاد کرده و ایضا گفته
که ایزد متعال جسم و جسمانی نیست و با بدن تعلق ندارد سکان یعنی نانک شاهیان گویند که بابا چنین بوده اما بقدرت خود را بما چنین
نموده و در وقت انتقال بگروه گویند حلول کرد بعد از وی در بدن رام داس جای نمود بدین موجب بار جنمل در امده هر کدام را نام
هر که ارجنمل را عین بابا نانک نداند کافر چون او هلو باشد چون کرده گویند وفات نمود پسرش هرگوبند بمسند خلافت جلوس فرمود

واورا بالشکر شاه جهان ابن جهانگیر محاربات دست داد آخر الامر ازان ورطه نجات یافته به هند افتاد گروه گویند در علم توحید وحید زمان
بود روزی سنگی از وی سوال نمود که ما گروه را کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب داد که هر سنگی که نام گروه برده در خانه شما در آید
او را گروه دانید و تعظیم او را بر خود واجب شناسید میان سنگان مقرر است که هر ارزوئی که داشته باشند در محفلی سنگان جمع شده و انجه
تواند نزد گروه نیاز کنند و انجه ارزو و مقصد دارند بر زبان رانند و سنگان دست بر بندند و بسوی گروه دعا کنند و مطلب خود در طلب نمایند
و گروه توجه کند تا مطلب بر آید و گروه نیز از اهل مجلس همت طلب کند و ارزوی خود را از سنگان در خواهد و این طریقه در میان محققان طوایف
امم و فرق بنی آدم معمول و متداول است چه این طایفه را عقیده است که چون جمعی کثیر در انجام امری و روا شدن کاری توجه نمایند و بر آن کار
همت گمارند البته آن کار رونق گیرد و سرانجام پذیرد چه اگر نفوس را اثری تمام و خاصیتی کلام است سنگان را اعتقاد است که مریدان
بابا نانک همه بهشت روند و همگی امرزیده شوند و هر کس نام گرو گوید و در خانه سنگی رود مانع او نشوند چنانچه دزدی بخانه سنگی
بنام گروه در آمد و سنگ مراسم خدمت بجا آورد و بامداد سنگ از خانه بیرون شد که بجهت وی چیزی بیاورد دزد زن سنگ را
کشته زیورهای زن را گرفته بیرون رفت و در اثنای راه سنگ دزد را دیده نگرفت و بخانه آورد و چون زن را کشته دید دزد چنانکه فهمید که سنگ
دانسته باشد حقیقت حال بگفت سنگ گفت خوب کردی در حجره نشسته همسایگان گفتند زن بیمار است انگاه طعام پخته اطعام دزد نمود انگاه
گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و زنرا سوزانید چه بنام گروه آمده دزد نگردید ازینگونه حکایات در میان ایشان
فراوان است روایت کنند که در اواخر دولت عالمگیر بن شاه جهان جماعت سنگان علت تمام و شوکت کلام هم رسانیدند و اکثر
اهالی پنجاب و نواحی انرا مغلوب و مقهور گردانیدند بسبب آنکه در امور سلطنت التیموریه ضعف و فتور تا محصور ظهور یافته و هر یک
از امرای دولت بوادی عصیان و طغیان شتافتند نفاقی که صورت اتفاق نداشت ظاهر گشت و سنگان شکوه عظیم پیدا کردند
و در ان زمان پیشوای ایشان گروه گوبند بود چنانکه تا حال سکه بنام او زنند و شعری که در وجوه دراهم و دنانیر زنند این است
شعر دیگ و تیغ و فتح و نصرت بی درنگ یافت از نانک گروه گوبند سنگ گروه بضم کاف فارسی در لغت ایشان پیشوا و مقتدا را
گویند و سنگ بکسر سین شیر را نامند و چون خود را در شجاعت و دلاوری همتا بر شیر دانند لهذا بمناسبت آن مریدان بابا نانک را
سنگ گفتند هر چند در زمان ملوک هند لشکر بدفع ایشان مقرر گردید بجائی نرسید و اکثر اوقات مخذول و منکوب شدند و بی
نیل مقصود باز آمدند و چون نادرشاه افشار لوای اقتدار در هند بر افراشت یکباره سطوت و هیبت ملوک هند از انجا بر داشت
و طایفه سنگان بیشتر از بیشتر چیره و مقتدر شدند و چند بار محمد شاه و احمد شاه افغان سپاه فراوان بدفع ایشان نامزد کردند و گاهی
بنفس خویش با لشکر بیش از پیش محاربه نمودند هیچگونه فایده بران مترتب نگشت بلکه آوازه شکوه آن گروه از خورد و کلان در گذشت
چون تقدیر الهی بدان جاری شده بود که سنگان بر آن دیار استیلا یابند و اهل اسلام در آن کشور مخذول و منکوب شوند چنانکه سکنه از پنجاب
و اران و شیروان و طالش در دست طایفه روسیه مخذول و مقهور گشتند لهذا سنگان روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه اضعاف
در تزاید و ترقی نمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب چهل سال می شود که رنجیت سنگ تمامت ملک پنجاب که

دار الملک آن لاهور است و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان مسخر ایشان شده و راجه سنگان رنجیت سنگ نام راجه ثریا مقام و بهرام فریدون احتشام
و صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرار از طایفه سنگان است و از اهل اسلام نیز مقدار صد هزار پیاده و سوار دارد و سایر اثاث و اسباب سلطنت
وی را ازین قرار باید دانست راقم گوید که با راجه مذکور در دار السرور لاهور اتفاق ملاقات افتاد و مدتی مهمان آن راجه قدردان بوده ابواب غریب نوازی
بر روی راقم گشاد الحق راجه عدل گستر و رعیت پرور و شجاعت نهاد بود و پیوسته نهال هنر پروری با بیاری توفیق در باغ ضمیرش بارور و مسعود
و شجره پیشه تعصب در بوستان خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر مینمود هر آنکس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو و خواه مسلمان
و خواه سنگ بدان التفات میفرمود بسا دیده شد که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانید بجهت توبره کاهی لشکریان
خود نیز در بلاد مذلت رسانید فقیر از فرقه محققان و ریاضت کشان و امرای دینشان از سنگان فراوان ملاقات کرده است و اگر خواهم احوال
ایشان را بیان نمایم در این دفتر نگنجد همان بهتر که عنان خامه را بطرف دیگر گردانیم و سمند تیز تک بیان را بصوب دیگر رانیم و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین **ذکر امین آباد** نام قریه چند است در کشور عراق و فارس و خراسان چندان امتیاز ندارند راقم اکثر انها را دیده است
ذکر اندراب بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و را مع الالف و سکون با قصبه ایست شهر مانند و محلیست خاطر پسند از توابع کابل
و شش منزل دور و مشتمل است بر ده سه هزار خانه معموره در کوهستان واقع و از اقلیم رابع است معتدل هوائیش بسردی مایل نمک بسیار
سفید از انجا حاصل میشود مانند بلور ظروف و اوانی از او سازند **ذکر اندخود** از بلاد طخارستان و از مملکت خراسان بوده اکنون سالهاست
در تصرف طایفه ازبکیه توران افتاده و اطرافش ریگستان و چند قریه مضافات است مردمش همگی ترک زبان است راقم ندیده اما از مردم
انجا شنیده که اندخود چندان تعریف ندارد لیکن در انجا ارزانی و فراوانی است **ذکر اندکان** دیوانه جان نیز خوانند انچه معلوم شده اندکان
از بلاد توران است در نام ولایتی است مردمش همگی ترک زبان و حنفی مذهبند راقم ندیده **ذکر انار** قصبه ایست مسرت اثار از بلوک
کرمان در محلی است خرم بنیان اثر ازکاهیر و هوائیش بهجت امیز و بگرمی مایل قریب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات
اوست و میوه سردسیرش بغایت نیکوست انقصبه در محل دیت و نلبند اتفاق افتاده و جوانب ادبیراش بغایت گشاده است راقم گوید که
مکرر انقصبه را دیده و مشاهده کرده است و ماهی شهر یزد و کرمانست و مردمش همگی شیعه مذهب و فارسی زبان و خالی از شجاعت بناشند
ذکر انبار بفتح اول و سکون نون و با مع الالف و سکون را شهری بوده که در کنار فرات بجانب مشرق واقع و لهراسب کیانی احداث
کرده و بخت النصر اسرای بنی اسرائیل را بدانجا آورده و سکونت داده و اشخاص بسیار از انجا ظهور نموده اند اکنون مدتهاست خرابست
ذکر انباله قصبه ایست شهر مانند و محلیست دلپسند قرب ده سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست ابش از چاه و هوایش
دلخواه مایل بگرمی از اقلیم سیم از بلاد لاهور و جنوب غلاتش موفور و زمینش هموار و واقع اطرافش واسع است اکثر مردمش هندو
و دیگر مسلمان دار معارف انسانی دور و از کوت مردمی عورند **ذکر فخر الدین** از اهل ریاضت و مجاهده بود و همواره بطریق
حبس نفس عمل مینمود بمرتبه که گویند هزار بار تهلیل بیک نفس گفتی و اکثر اوقات خود را بمراقبه و ذکر صرف کردی و عمر گرامی را بیاد
بر آوردی روزی فقیر سوال نمود که قرب حق را بچه یافتی و بچه طریق بدان درگاه شتافتی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر مدام و

از صحبت عوام و نقلت کلام و طعام و کثرت صیام مطلب حاصل و هر که برین اعمال قیام کند بمراد خویش واصل است **ذکر اندلس** بفتح الف و سکون نون
و ضم دال مهمله و لام و سکون سین ولایتی است خلد قرین از بلاد مغرب سکنه اش طایفه عرب اکنون قریب صد سال است که فرقه اسپانیا از
جماعت فرنگان تصرف نموده اند مشتمل است بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار دریا واقع و بلاد و نواحی خوش بنیاد بسیار دارد اکثر را قسم
ندیده اما سیاحان چند دیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین عربی از اکابر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است **ذکر انکوره** شهریست عظیم
و بلده ایست از اقلیم ... در بلندی اتفاق افتاده و سه طرفش بغایت گشاده است و طرف مشرقی اسلامبول و ده منزلی آن واقع شده محتوی بر قرب
پانزده هزار خانه معمور و عمارات آنجا همگی بقصور ... و هوایش در سردی مایل و سازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز باغات
خرم و بساتین خوب ارم در اوست و فواکه سردسیری و غلات نیکوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست شال ابیات ممتاز در آن شهر
بافته میشود و باطراف عالم میبرند در افواه ناس شال انکوری مذکور است و ابزار تیسم برمی بافند و خاطر ندبار است سواد اعظم آنجا یا حنفی مذهب
و دیگر علیسوی ملت و قلیلی علی اللهی اند و اقل قلیل شیعه امامیه اند اگرچه بر طبق جزاء الروم ما دخله المعصوم در کشور روم معصوم تشریف نبرده
اما صاحب عرفان و مالکان ممالک ایقان از آنجا بر خواسته اند و بنور کمالات ظاهری و فضایل باطنی آراسته اند از جمله دده بیرام عارفی
عالی مقام بوده و در عهد حاجی بکتاش ولی ظهور نموده و در آن شهر آسوده فقرای نیک نهاد و صادق اعتقاد در قرب و جوار آن بزرگوار
ساکنند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صادر و وارد میکنند روزی فقیر از یکی فقرای آنجا سوال نمود که نجیب کیست و نجابت را چه معنیست
پاسخ داد بدانکه در معنی نجابت و نجیب خلاف هست و هر طایفه در نجابت چیزی را اعتبار کرده اند لفظ نجیب در لغت بمعنی برگزیده و مختار است
و در اصطلاح جمعی نجیب کسی است که آبا او در حکومت و سلطنت نشو و نما یافته و ما سلف فرعون و شداد و یزید و ابن زیاد بوادی
استیلا نشاء یافته باشند و زمره گفته اند که نجیب شخصی که پدران او در دولت و ثروت اوقات گذرانیده و سالها دودمان و خواجه ... گردنده
باشند عموم ناس و کافه مردم معنی نجیب و نجابت را این دو قسم یافته اند بعضی گویند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در میان خلق معزز و محترم و
برادران و امثال خود مقدم باشند و برخی گفته اند که نجیب شخصی را گویند که آبا او صاحب فضل و کمال و علم باشند و فرقه بر آن رفته اند که نجیب
مردی را خوانند که از خاندان عرفان و از دودمان ایقان باشد و حکما بیان نموده اند که هر که از فضایل اربعه یکی یا دو یا سه یا هر چهار داشته باشد
آنکس نجیب و از متاع مردمی با نصیب است و جمعی فرموده اند شخصی که پدران او در شغل و امری نشو و نما یافته باشند که پسندیده و برگزیده
عقل و شرع باشد نجیب است و اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چنانکه اسب تازی و بارگیر از یکی نزد عقلا ظاهر و در اشتر کما در
اسب است در نظر اهل خرد ظاهرتر است محققان گفته اند که اصل و نسب اثر تام و نجابت صوری را اعتبار تمام است لهذا متفق اند بر آنکه صاحب
نبوت و رسالت و امامت و ولایت و اهل هدایت باید اصیل و نجیب باشد و از خاندان دون و دودمان زبون نباشد و آبا و اجداد ایشان
بکسب پست و شغل دون موصوف نبوده و بحرکات نامعقول قیام ننموده باشند و در کتب مورخان آمده که ملوک عجم بد اصلان و دونان را
از تحصیل علوم منع میکردند چه که بد اصل و بدگوهر هر چند تحصیل علم کند آن علم را دستگاه و سبب وسعت دستگاه فساد و جهت جلب نفع
و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد شده و از هر طرف فساد در بلاد ظاهر گردد و خود در ازاله اهل صلاح

و سداد

و سداد ... بر دم نماید و عوام الناس فریب آن بدگوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ تیغ و عنا سپرده رهایی نباشد **نظم** تیغ دادن
بر کف زنگی مست به که آید علم را ناکس بدست بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن و در تاریخ ملوک
سلجوقیه آمده که سلطان ملک شاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاد و خواجه نظام الملک را جهت تحصیل زر باصفهان فرستاد خواجه
امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه رسید رئیس ده خواجه را بنزول اجلال تکلیف نموده رئیس فراخور مهمان تکلف کرده و مراسم
مهمانداری و خدمتگذاری بعمل آورده در اثنای صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب اختیار سفر پرخطر را استفسار نمود
خواجه از قصد خویش که ملازم توانگر درویش بود اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که اینقدر لا توان نیست که
خواجه رنج سفر بکشد و مرارت و زحمت حرکت بخشد اگر خواجه مقرر فرماید بنده مبلغ را حاضر نماید و بار خواطر خواجه را از زین
قید بگشاید متوقع آنکه خواجه اسپه زاده این بنده نوازی فرموده او را در دفترخانه تربیت نموده تا دانش حساب آموزد و
در سایه عاطفت خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد پادشاه
معرفت دستگاه از استماع آن کلام بی انجام برنجید و در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت و قدمت تو بر ذمت دولت ما ثابت نبودی
هر آینه ترک ادب تبلیغ کردی و ... بموجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از
سرانجام مهام بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان فرمود که دهقان
زاده بی اصل و نژاد است چون بدفترخانه رسد دانش دفتر آموزد و جهت قرب ما دانش خود را وسیله سازد بسی خانهای رعیت را بر اندازد
و بسا خاندان بزرگ را تباه کرده اند و نام او را توقیر و کفایت گذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر فقیر مشاهده نموده است و حقیقت
این کلام نزد صاحبان انصاف پوشیده نیست که بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در این باب خوب فرموده **نظم** بد اصل و گهر چو خواجه
گردد دیر نکوست معزز و رشود ملاذ از دشمن دوست گردد ابره کوزه زکوه سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست و صلی
الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر انطاکیه** فقیر گوید اگرچه انطاکیه را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و از اهل آنجا بتحقیق نموده که
سابق بسی بزرگ و شهریست سترگ گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیقوس نام جهت تسخیر ملک شام لشکری انجام
داده و سر عسکری او رغاس نام مقرر نموده او رغاس بدیار شام درآمد و اکثر بلاد آن کشور باو رغاس مسلم شد چند شهر در آن
سرزمین احداث کرد من جمله آن شهر انطاکیه بود و همانجا دار الملک نمود آن شهر بغایت دلگشا و بلده روح افزاست آبش معتدل و هوا
بگرمی مایل برادر جامع این مجموعه الحاج محمد علی حکایت نمود که من آن شهر را دیده ام وی در کنار رود عاصی واقع و از دریا قریب بیست فرسخ
دور و انسام فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا موجود است و قریب بیست هزار خانه در اوست و قرای دلگشا و نواحی بهجت افزا مضافات
اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی علویت و طایفه علی اللهی در قرب آن مسکن دارند و در شهر نیز نصیبا اند تقریبا صد
هزار خانه کم و بیش باشند شهر انطاکیه از توابع حلب است و سمت مغرب وی افتاده **ذکر انقره** شهر کوچکیست از شهرهای اناطولی
فقیر ندیده **ذکر انکلیس** بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیا و سکون سین مهمله طایفه اند از فرنگان دار الملک

دیار لندن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن زیرک و دانا و صاحب عزم و در کارها توانا در میان فرنگان ممتاز در ملک گیری و جهانداری بامثال
قریب صد سال میشود که اکثر بلاد بنگاله و هندوستان و جزایر بحر محیط بتسخیر کرده اند و در لوازم تعمیر بلاد و تکثیر عباد جد تمام و جهد لاکلام
بجای آورده اند و دانشمندان آن نفر قبر اعتقاد بحضرت عیسی ندارند و باقی احوال ایشان در مقام مناسب خواهد آمد **ذکر اهر** بفتح اول و ها و
سکون را قصبه ایست دلکشا از بلاد آذربیجان گویند محلی دلکش است شیخ شهاب الدین اهری از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین از آنجا ظهور
نموده است **ذکر اوجان** نام دو موضع است یکی در فارس و دیگر در آذربیجان آب و هوای هر دو بغایت سازکار و دلپذیر اما اوجان فارس در راه
اصفهان واقع و اوجان آذربیجان مابین نخجوان و تبریز است راقم مکرر هر دو را دیده است و هر دو چمن خوش دارد و قرای خوب در اوست
ذکر اوده بفتح اول و ثانی و سکون دال صوبه ایست از کشور هندوستان و محتویست بر بلاد فراوان و قصبات نیکو و نواحی چون مینو اکثر بلادش
از اقلیم دوم و قلیلی از سیم هوایش حار و آبش مختلف الاثار و نیز نام شهریست که آن صوبه را بدان شهر خوانند قدیم الایام دار الملک صوبه اوده بود
و بغایت مدینه بزرگ اعتقاد هندوان آنست که در دوره اول باروی آن شهر یکقطعه یاقوت بوده و در دوره دوم از طلای احمر بنا نموده
و در دوره سیم از فولاد احداث کرده اند اکنون از سنگ و آجر است گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده هر چند اخلاق و احوال
مردم تنزل میکرده آن نیز تنزل مینموده بنای قدیم آن شهر در کنار رود بزرگ واقع و جوانب آن بعرض واسع قریب بسه هزار باب خانه در اوست و
مواضع چند مضافات اوست حبوبات فراوان و میوه گرمسیری ارزان و جانور بوزینه در آن شهر از حساب بیرون و همگی مالوف و مانند
گربه در خانها گردش میکند و مردم آنجا همگی هندو و تناسخی مذهب بت هان و مان در همان شهر است و آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او
از زمرد و بزرگی آن بقدر شغالست در میان هندوان آن بت بغایت محترمست و خلق انبوه در سالی دو روزی چند مقرر از بلاد دور
و نزدیک جمعی کثیر بزیارت آن بت می آیند و خیرات و نذورات مینمایند گویند آن بت بصورت باو تار ادیشا است **ذکر اوچ** بضم الف و واو
و سکون جیم فارسی قصبه ایست از بلاد ملتان و محلیست خلد نشان از اقلیم دوم آبش خوب و هوایش خرم و سکنه اش اکثر درویشان جلالی اند
و دیگر هندوان و چون مدفن سید جلال بخاری آنجاست اولاد و احفاد آن بزرگوار در آن دیار سکونت دارند و مقدم جلالیان و پیش رو
درویشان آن دیار اند و فرقه جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور و در ملک هند و سند
و کابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان محصور اند سید جلال عارفی بود یگانه و در فقر و فنا وحید زمانه بود و در مذهب امامیه در
سواد هندوستان کسی با آنجناب برابری نمینمود جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت و کرامت بودند و بمشرب آبا و اجداد
خود عمل مینمودند چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری پاره از احوال ایشانرا در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده است اما در این هنگام
که فقیر بدان دیار عبور نمود کسی را مشاهده ننمود که چنگی بدل زند و معرفتی داشته باشد مگر آنکه گروه جلالیه خود را شیعه خوانند
و سب و لعن خلفای ثلاثه و بنی امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات ندانند و ریاضات و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند
و بنگ و چرس و مسکرات دیگر بسیار خورند و اکثر ایشان اوقات خود را در گردش و سیاحت مصروف دارند و بعضی از ایشان مار و کژدم
و جانوران موذی گرفته بخورند سالی یکمرتبه بر در خانهای مردم طلب کردن و گدائی نمودن را لازم دانند و جمع کردن مال و زن خوا

ستن را خوب ندانند گویند نان حرام و لقمه حلال ایم دم سید جلال اما مشایخ ایشان با ماء وضو ساختن روی بقبله نشینند نام بزرگان سلسله خود را
ذکر کنند و این روش را طاعت شمارند گویند ما را پیر دستی و مرشدی پیر است که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سید جلالست و او
در قصبه اوچ ساکنست سالی یکبار فقرای جلالی بخدمت او در اوچ آمده نقد و جنس برسم نذر نثار کنند و ایشانرا مانند صوفیه اوراد و اذکار و
مراقبه و محاسبه و امثالهم نباشد و بعضی از ایشان ورد دارند گویند ما را چهار پیر و چهارده خانواده و هفت دوده است **اول** پیر پیران
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله **دوم** سید الاوصیا علی مرتضی ع **سیم** حسن مجتبی ع **چهارم** شیخ حسن بصری ایشان چهار پیر و
اوستادان بی نظیر اند و چهارده خانواده بدینموجبست گویند از حسن بصری دو فرقه بهم رسید یکی خلیفه اول او شیخ حسن بصری شیخ حبیب
عجمی بود و از وی نه خانواده ظهور نموده است بدین ترتیب **اول** حبیبیان **دوم** طیفوریان **سیم** کرخیان **چهارم** سقطیان **پنجم** جنیدیان
ششم کازرونیان **هفتم** طوسیان **هشتم** سهروردیان **نهم** فردوسیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج
خانواده ظهور کرده **اول** زیدیان **دوم** عیاضیان **سیم** ادهمیان **چهارم** چشتیان **پنجم** امیریان و از همه دوده دوده حقانی
و دوده کربالی بفتح کاف فارسی مشهور و سایر دودها بر فقیر مستور است والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر اوزکند** بضم اول و واو مجهول و سکون
زاء معجمه این اسم ترکیست اوز بمعنی اصل و بیخ باشد و کند جمعیت قلیل را گویند چنانچه باین مناسبت قریه را بترکی کند گویند و چون در
اصل جمعیت قلیل داشته لهذا این اسم بر آن گذاشته اند قصبه ایست شهر مانند و محلیست خوش آب پیدا از اقلیم چهارم آبش خوب و
هوایش خرم از بلاد توران و از دیار بهجت نشان راقم گوید که اشخاص بسیار دیده ام که اوزکند را مشاهده کرده اند یکنفر از معارف آن دیار
ملاقات نموده پرسیدم که در شهر شما درویش میباشد یا نه در جواب گفت که لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح
قوم اطلاق میشود بچند فرقه **اول** آنکه فقیر اند که ملبس بلباس مخصوص شده در کوچه و بازار گردیده باقسام حیل سوال کنند بعضی نظم
تصوف خوانی و برخی دست تکدی کشایند و گروهی از ایشان بدر خانها طلب نمایند و جمعی کشکول بدست در بازارها پوست سرزده شیدا
الله گویند این گروه خلیع العذار در صحرای شکم پرستی میچرند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خرند در ایشان جز نام درویشی نیست
دوم لفظ درویش بر جماعتی اطلاق نمایند که از جمله ابرار و اخیار اند و در مسلک حق پرستی قدم گذارند پیشوای ایشان شاه درویشان
امیر مومنانست **سیم** مراد من از درویش نفس کامل و انسان مکمل است چنانکه جناب لسان الغیب فرموده است **نظم** گنج قارون
که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست بزرگی گفته **شعر** درویش محمد است و ابدال علی از فقر ابرار کسی
در مدینه اوزکند بود که آن عزیز را فقیر الله گفتندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و مدتهای مدید ترک حیوانی کرده بود در این
اوقات بعالم جاوید رحلت فرمود بعد از وفات آن بزرگوار فقر دنیا بر خاطر عموم ناس انبار بوجود آمد و هر کس بقدر خود گرفتار
رنج و بلا و محنت و عنا شد گویا وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر باره پرسید که از کلمات آن عزیز هیچ یاد داری فرمود
آری از آن بزرگوار کلمات معرفت دثار بسیار شنیده ام من جمله روزی در مجلس فرمود که هر که دل او را محبت شعار است وی بانواع بلا
گرفتار است و هر که باو گمان آمرزد رحمت حق بر آنکس برسد والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر اوزکنج** بضم اول و واو مجهوله و سکون زاء و کاف

نه درسی و نون و جیم اورکنج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهر کبیست خوش و محلیست دلکش قریب دو سه هزار خانه دراوست و نواحی چند مضافات
اوست مردمش اکثر ترک و بعد تاجیک و در بعضی صفات بدل نزدیکند همکی حنفی مذهب و در نظر فقیر متعصب اند و قلیلی شیعه امامیه اند
و راقم ندیده اما اورکنجی بسیار دیده است ذکر اوره بضم اول مع الواو و سکون را و فاء مع الالف از بلاد دیار بکر است جایی خوب و محلی مرغوب
اتش خوشکوار و هوایش سازکار خلقش حنفی مذهب و غریب دوست و خوش مشرب باشند کویند نمرود حضرت ابراهیم را در انشهر باتش
انداخت و بار سبحان اتش را بر ان حضرت کلزار ساخت اکنون چشمه در انجا موجود است کویند همان چشمه ایست که ایزد متعال در میان
اتش ظاهر ساخت والله اعلم ذکر اورنک اباد نام دو موضع است در کشور دکن و سند مراد راقم اورنک اباد دکنست وی از اقلیم دوم
و هوایش کرم و سالم از بناهای اورنک زیب شاه جهان هنکامی که عزیمت تسخیر دکن داشت مدتها در ان ولایت علم اقامت افراشت و وی
شهری بزرک و مدینه سترکست کویند اکنون ده هزار باب خانه در اوست مواضع خوب و مزارع مرغوب و توابع اوست مردمش اکثر هندو
و بعد مسلمان و دیکر اهل ایمان اند از مضافات حیدر اباد دکنست و اورنک اباد دیکر قریب مسرت موفور از توابع سند و محلیست خوش
بینه قریب پانصد خانه در اوست و هوایش کرم و اتش از چاه و خلقش هندو ست و دیکر اورنک اباد پنج اب است که پادشاه جهان نقش در
انجا باند و راقم ندیده ذکر اوبه قصبه ایست از مضافات مدینه هرات و طرف مشرق ان واقع قریب بیست فرسخ دور و همه چیز در ان موجود
الا ادم کر بلاد و حیوان دو پا بسیار دارد ذکر اینکول بفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح نون و سکون ها و ضم کاف فارسی و واو مجهول
و لام ساکن قصبه ایست شهر مانند و محلیست خوش اطراف بندی در زمین هموار واقع و جوانب ان بعرض وسیع از اقلیم پنجم و اتش از رود دو سار
و هوایش به سردی مایل و نواکه سردسیری فراوان و مردمش ترک زبان و بعز باوفر اهمه بان و اکثر حنفی مذهب و رند مشرب و دیکر علسوی
ملت و قلیلی علی اللهی اند نقصبندی چهار منزلی اسلامبول واقع شده و از هر طرف دو فرسخ دور و جبال سخت و جنکل پر درخت احاطه دارد
استحکامی نیک محض و ستوده سیر در انکشور مشاهده شد اکر خواهیم بیان احوال اندیار نماییم بطول خواهد انجامید لاجرم عنان کمیت قلم را
از ان طرف کردانید ذکر ایروان وی دار الملک اران و از مضافات اذربیجانست و چخور سعد نیز او را کویند چه که در شیب کردی واقع
شده و چخور در لغت ترکی شیب را کویند بدان سبب انجا را چخور سعد نامند اتش بد و روان و هوایش مختلف بنیان از اقلیم رابع و اطرافش
وسیع میوه اش ارزان و حبوبش فراوان و مردمش ترک زبان و شیعه مذهب و قلیلی علسوی اند قلعه محکم دارد راقم داخل شهر نکشته
و از درب و جوارش کذشته مردم انجا و اپیاده دیده و کلمات ایشان را بسیار شنیده خالی از مردمی نباشند ذکر ایران مخفی و پوشیده نماند که
قدیم الزمان ایران را پارس کفته اند چه که پارس ابن پهلو ابن سام ابن نوح اینملک را اباد نموده باسم خویش موسوم کرده عربان پا را بفا
مبدل نموده فارس کفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیه ذکر کرده که الفارسیه نسبة الی
فارس ابن عامور وقیل عامر ابن یافث ابن نوح وقیل نسبة اهل الفارس الی الهلرام وقیل بلد رام بفتح الباء و ذال المعجمه هو ابن ارفخشد
ابن سام ابن نوح و انه ولد بضعة عشر ولدا کلهم کانوا رجالا فارسا فسموا الفرس بالفروسیه وکان دینهم صابئیه ثم تمجسوا و بنوا بلد
ایران وکانوا اهل الریاسة والسیاسة و تدبیر الحرب و حسن المملکة و وضع الاشیاء فی مواضعها و هم الترسل واللطافة والنظافة و تالیف

الطعام والطب جمعی از مورخان کویند فارس ابن طهمورث ابن کیومرث اینملک را عمارت کرد عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفق اند که چون فریدون
مملکت خود را به سه قسمت تقسیم نمود ملک ماوراء النهر را که بتوران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقعست به تور عنایت فرمود و مرز و بوم
روم که سمت غربی ایران اتفاق افتاده بسلم مسلم داشت و کشور ایران که فیهاینست بایرج کذاشت بدان جهت بایران موسوم کشت قدیم
الایام وسعت انمقام از لب فرات تا کنار جیحون طولا و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان عرضا بوده بمرور دهور و کرور شهور ولایت
باسم حاجب یا الی مسمی کردید اندیار مشتمل است بر اقلیم دویم و سیم و چهارم و پنجم و مربی اکثر بلادش افتابست و در اغماکان جبال و تلال
بیشتر از دشت و بیابانست و محدود است از طرف مشرق بولایت توران و کابلستان و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب
ممالک عرب و شام و روم و از جهت شمال بجبال البرز و بحر خزر و مشتمل است بر بیست و دو ولایت بدین موجب اول اذربیجان دوم اران
سیم ارمن چهارم جیلان پنجم خراسان ششم خوزستان هفتم زابلستان هشتم سیستان نهم شروان دهم طبرستان یازدهم طالش
دوازدهم عراق عجم سیزدهم عراق عرب چهاردهم فارس پانزدهم قهستان شانزدهم کرمان هفدهم کرجستان هجدهم کردستان نوزدهم
کوه کیلویه بیستم موغان بیست و یکم مفازه بیست و دویم مکران و هر یک از ولایات مذکوره مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات
مشهوره و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار و تلال بیشمار و صحاری پر نخجیر و براری دلپذیر کویند ملک دیار بکر و افغانستان و
بلوچستان بلکه تا حد ارزنجان و روم از کشور ایرانست نقله اخبار کفته اند که در زمین ایران چهار صد شهر و ولایت و هفتاد و یک قلعه
و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار امده مخفی نماند که اهل ایران امتی بسیار و جماعتی بیشمار اند و باعتقاد مورخان اسلام از زمان
کیومرث تا اواسط دولت کشتاسب همکی بر دین صابئیه بودند و پرستش و عبادت کواکب مینمودند اما موافق قول اکبران و یزدانیان
اهل ایران بر کیش مهاباد بودند و بعد طریق هوشنک و جمشید و فریدون و کیخسرو پیمودند و مذهب هر یک از ایشان مذکور شد در عهد
کشتاسب زردشت از نژاد ایرج ظاهر شده دعوی نبوت نمود و کشتاسب کیش و ملت زردشت را قبول فرمود بمدلول الناس علی
دین ملوکهم تا طبقه اهل ایران سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت را خواندند و کفتند نظم کو پیر مغان مرشد ما شد چه
تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست از ابتدای سنه دوازده هجری زمان خلافت ابو بکر تا سنه چهل هجری اخر خلافت
امیر المومنین علی علیه السلام جمیع بلاد ایران بحوزه تسخیر اولیای اسلام در امد و پیروان حضرت خیر الانام را مسلم شد از ان وقت الی سنه
نهصد و شش هجری سکنه انبلاد اغلب و اکثر اهل سنت و جماعت بودند و اهالی فارس و عراق بمذهب شافعی عمل مینمودند و خلق
خراسان و اذربیجان بطریقه ابو حنیفه سلوک میکردند و اکثر مردم دار المرز مذهب زیدیه داشتند و بلاد چند در کلشن خواطر
در حین دو دادو لکل قوم هاد میکاشتند تا انکه در سنه مذکوره شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر صفوی خروج و بر اورنک سلطنت
عروج کرده در اندک زمانی جمیع بلاد انکشور را مسخر ساخت و وجود اعدای ملک و ملت و دین و دولت را برانداخت و مذهب
امامیه و مسلک ائمه اثنی عشریه را رواج داد و از اکثر بلاد اندیار طریقه اهل سنت و جماعت برافتاد اکنون که سنه هزار و دویست و
چهل و هفت هجریست در انکشور صاحبان مذاهب مختلفه میباشند اما سواد اعظم ایشان شیعه امامیه و سالکان مسلک

جعفریه اند در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و طخارستان و کیچ و مکران اهل سنت و جماعت بیشتر و در بنادر فارس و بعض بلاد خراسان و قهستان
هر دو فرقه یکسان و برابر اند و در ملک کرجستان عیسوی ملت غالب و مقتدر اند و طایفه علی اللهی در ولایت کردستان و کرمانشاه و عراق و فارس
فراوان و گروه اسمعیلی در عراق و خراسان و قهستان و کرمانشاه و فرقه یهود در اکثر بلاد ایران مسکن دارند اما قلیل و ذلیل و بغایت خوار
و زمره گبران زردشتی در شهر یزد و کرمان قریب دو سه هزار خانه وار اند و صاحبان مذاهب دیگر در گوشه و کنار دیده میشوند و بچندین لغت
ساکنان انجا تکلم مینمایند اول فارسی اهل عراق و فارس و خراسان و کرمان و کردستان و خوزستان عموما فارسی گوی میباشند و اهل شیروان
و مغان و اران و ارمن و اذربیجان ترکی زبان اند و سکنه عراق عرب و نواحی ان بلسان عربی تکلم میکنند و ساکنان مازندران و گیلان
هر یک لغت مخصوص دارند و مردم کردستان و لرستان هر یک بلغت علیحده نیز تکلم نمایند و اهل کرجستان و بلوچستان و طایفه افغان و کوهستان
کاشان و قرای صفاهان هر کدام لغت مخصوص و زبان علیحده دارند و چندین طایفه در انکشور حکومت گذارند و طریق استبداد و استکبار
سپارند اول اولیای دولت قاجاریه که در فارس و عراق و کرمان و خوزستان و دار المرز و بعضی بلاد خراسان و اکثر اذربیجان و کوه کیلویه و
لرستان و کردستان حکومت دارند دویم امنای دولت عثمانیه که جمیع بلاد ارمن و عراق عرب و دیار بکر و دربند و بعض بلاد کردستان را حکومت
گذارند سیم احبای دولت روسیه اند ایشان در تمامت دیار شیروان و اران و کرجستان و اکثر بلاد طالش در کمال اقتدار اند چهارم جماعت
افغان که ایشان در همه بلاد زابلستان و اکثر خراسان طریق استبداد و استکبار سپارند پنجم فرقه ترکمان که اکثر نواحی جرجان
و دره جز و دشت خاوران و سرخس و بادغیس را دارند ششم طایفه ازبکان که شهر مرو و توابع و لواحق انرا مسخر کرده اند هفتم
ایضا از جماعت ازبکان خلم و بلخ و شبرغان را در حیطه تصرف اورده اند هشتم قوم بلباس و کرماج از جماعت کرد که جبال و
کوهستان اذربیجان را مسخر نموده اند نهم طایفه عرب خزیمه که ولایت قاین را اولی تصرف شده اند دهم عرب خوارج که
حکام عمان باشند بندر عباس و سمیل و میناب و نواحی انجا را که در تصرف پیش امده اند یازدهم ملوک سیستان که خود را از نسل کیان
دانند و در ملک سیستان بطریق استقلال حکومت دارند دوازدهم امرای کرد که در بلوک خبوشان و نواحی ان اقتدار دارند
سیزدهم فرقه تیموری در خاف چهاردهم قوم هزاره در باخرز پانزدهم طایفه بلوچ در کیچ و مکران شانزدهم حکام قرائی در تربت هفدهم
قبایل شیبانی در تون و طبس هجدهم ملکان غور و غرجستان و امثال ایشان که در گوشه و کنار باشند و خواطر مترددین و مسافرین را
بنیشتر ظلم و جور بتراشند در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه در ایران سلطنت نموده اند اول پیشدادیان
ایشان نه نفر بودند اول ایشان کیومرث و اخر ایشان زاب بن طهماسب بود که در انقلاب افراسیاب وفات نمود گویند کیومرث دو
هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط ادم گذشته بود که بر سریر حکومت عروج فرمود مدت دولت پیشدادیان موافق کتاب نظام
التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود دویم کیانیان اند و ایشان سیزده تن بودند اول ایشان کیقباد بن زاب از
اسباط نوذر است چهار هزار و هشتصد و دوازده سال از هبوط ادم گذشته بود که بر اورنگ جهانداری جلوس نمود و اخر ایشان
دارا ابن دارا است که در محاربه اسکندر بر دست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ملوک کیان هفتصد و سی و

هشت سال بود سیم اشکانیان اند ایشان بیست نفر بودند نخستین ایشان اشک ابن اشکان بقولی ابن دارا بود که در سنه پنجهزار و پانصد و پنجاه سال
بعد از هبوط ادم بر تخت دارائی قدم گذاشت و اخر ایشان اردوان بن نرسی بود که در جدال اردشیر بن بابکان بقتل امد و زمان دولت ایشان
پانصد سال و کسری است چهارم ساسانیان اند ایشان سی و یک تن بودند اول ایشان اردشیر بن بابکان بروایتی بن ساسان از نسل بهمن ابن
اسفندیار است که در سنه شش هزار و پنجاه و کسری از هبوط ادم گذشته بود که ملقب بشاهنشاه گردید و اخر ایشان یزدجرد بن شهریار است
که در ایام فتح اسلام در مرو شاهجان بقتل رسید زمان دولت ایشان چهارصد و بیست و نه سال بود طبقات اربعه مذکوره مدت چهار
هزار و دویست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و صیت عدل و داد بگوش هوش اعالی و ادانی رسانیدند
و بروایتی مدت حکومت این چهار طبقه چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بود در این باب روایات مختلفه وارد است چون لوای دین
مبین سر بر سپهر برین کشید و صیت ملت بیضا شرق و غرب عالم رسید در روزگار خلافت عمر بن خطاب و بپای مردی عبیده و سعد وقاص
مقالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و کسیکه با اولیای دین معاند و مخالف بودند بادیه نیستی روی نهادند در زمان خلفای راشدین
اهل اسلام بر جمیع بلاد ایران اقتدار یافتند و اعلای ملک و ملت و دین و دولت بر شغول علم شتافتند مدت سی سال و کسری در زمان خلافت
و چون فراش قضا مسند خلافت بر چید بساط حکومت بنی امیه در بسیط زمین منبسط گردید و چهارده تن از ان قوم در کون و فساد
حکومت نمودند اول ایشان معویه بن ابی سفیان و اخر ایشان مروان ابن محمد که بمروان حمار مشهور است زمان حکومت ان فرقه هزار ماه
بود و چون روزگار اقبال بنی امیه در گذشت و افتاب جلال عباسیان از مشرق اقبال طالع گشت از ان طایفه سی و هفت نفر بخلافت رسیدند
نخستین ایشان عبد الله السفاح ابن محمد باعتقاد ابو مسلم مروزی در سنه صد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و اخر
ایشان المستعصم بالله ابن المستنصر بالله بود که در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان
باغوای موید الدین العلقمی و باستصواب خواجه نصیر الدین طوسی بلدة السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکو خان مستعصم
بدار الخلافه عدم شتافت مدت خلافت بنی عباس پانصد و بیست و پنج سال و کسری بود انگاه دولت ال چنگیز در انکشور ظهور
نمود چهارده نفر از ان فرقه در ایران بحکومت رسیدند نخستین ایشان چنگیز خان ابن یسوکا بهادر ابن قبل خان است که در سنه
ششصد و هفده بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان ارپا خان ابن سوسر خان از نژاد هلاکو خان بود که در جنگ موسی
خان بن علی بقتل امد مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیه در ایران یکصد و یازده سال بود در ایام حکومت ارپا خان فتور
بارکان دولت چنگیز خان رسید چنانکه بعد از وی در هر دیاری شهریاری و هر ولایتی صاحب ایالتی ظاهر گردید هر یک
دعوی خود اشاره بدان نشده و بعد نیز خواهد شد تا انکه نهال اقبال امیر تیمور ابن طرغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از ال تیمور
سی و یک نفر در کشور ایران حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال بطریق سلطنت بودند اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و
هفتاد و یک هجری در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و اخر ایشان بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود از جنگ
شیبک خان ابن خلیل خان هزیمت و بصوب عراق شتافت و اخر الامر در اسلامبول بمرض طاعون از این عالم روی بر تافت مقارن دولت

کورکانیه و ملوک ترکمانیه و ایلکانیه ظهور نمودند و اینان دو فرقه هر یک قریب صد و نه سال حکومت کردند در اواخر دولت ترکمانان ملوک صفویه بظهور رسیدند
و دوازده نفر از ایشان شهریار گردیدند اول ایشان شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر و اعظم ایشان شاه عباس ثالث که در روی بحر نام شاهی نبود
نخست محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت افغان شاه سلطان حسین را بدست آورده با اکثر اولادش بدیار عدم رسانید و دیگر
نادر شاه بقیة السیف محمود را جهة مصلحت دولت خود معدوم و ناچیز گردانید زمان سلطنت ملوک صفویه من حیث الاستقلال دویست
پنجاه سال بود و جماعت افغان در عراق و فارس و کرمان و بعضی در بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادر شاه ابن امام
قلی بیک قرقلو از جماعت افشار در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود مخالفان مصفا نمود و در اندک
زمان برافتح بسیار از جهور عرائس قلاع بگشود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود آخر الامر مضمون
الاقارب کالعقارب خویشان آنشهریار را به قتل آوردند و اثاث و اسباب نادر برا جماعت افغان و ازبک و ترک و کرد غارت
کردند در ایران انواع شور و فتن وقوع و اقسام رنج و محن شیوع یافت و هر کس در هر دیاری که بود بوادی خود سری شتافت
مقارن اینحال کوکب اقبال زندیه از مشرق جلال طالع گردید و هفت نفر از زندیه بمرتبه امارت رسیدند نخستین ایشان
کریمخان ابن ایناق زند از جماعت کرد در حدود سنه هزار و صد و هفتاد افسر امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلیخان
ابن جعفرخان بود که در دست آقا محمد خان ابن محمد حسن خان قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و
کرمان و خوزستان و دار المرز و آذربیجان قریب چهل سال امتداد کشید آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود و اول
ایشان آقا محمد خان ابن محمد حسن خان بود که در حدود سنه هزار و دویست هجری اکثر بلاد ایران را تصرف کرد و مدت چهارده سال
کسری لوازم سلطنت بعمل آورد عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش بقتل رسید و بموجب وصیت سلطان فتحعلی شاه
شهریار گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست فرمانفرمای ایندیار و شهریار گردون مدار است مخفی نماند که ملوک
کامکار و پادشاهان گردون وقار از زمان ملوک پیشدادیان و کیانیان تا اوان دولت قاجاریه در کشور ایران بوده اند و
همی از ایشان پادشاه وقت را اطاعت و انقیاد کرده اند و بعضی از غایت شوکت تاج بخش و ممالک ستان بوده اند و برخی دیگر
جهة صلاح دولت خویش ابواب داد و انقیاد بر روی سلاطین عصر گشوده اند که هر یک در مقام خود شده و بعد نیز خواهند شد
حاصل آنکه کشور ایران همواره مسکن سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و حکمای عظام و عرفای کرام و علمای
دین و شعرای بلاغت قرین از آنجا ظهور نموده اند و ائمه طاهرین و فضلای صاحب یقین آن سرزمین را ستوده اند و حکما نیز
گفته اند ملک ایران در وسط معموره است که بطرف مغرب واقع شده بنا بمضمون خیر الامور اوسطها ایران باید که خوبترین
بقاع ربع مسکون باشد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر ایغور** مملکتی است وسیع و عریض و دیار دلپسند
مستفیض و طرف مشرق توران و ترکستان واقع شده بلاد و امصار فراوان دارد و همگی از اقلیم ششم و هفتم هوای آنجا بسیار
سرد است مردمش قوم ترک اند و اغلب کافر بت پرست بمملکت ختا قریب است راقم بدان بلده نرسیده و از اهل ایغور نیز مشاهده نکرده ا

گلشن دویم در بیان حروف باء منقوطه بر رای فضیلت پیرای علمای روزگار و بر ضمیر معرفت تخمیر عرفای هر دیار مستور و پوشیده نخواهد بود که غریق بحر
گناه و راجی ساحل رحمت اله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف باء منقوطه دیار بسیار
دیده و از سیاحان عالم بلاد بیشمار شنیده که اگر مجموع آنها بقید قلم آید هر آینه خواننده را تکثر ملال خواطر افزاید لهذا
باختصار کوشیده قلیلی از کثیر مذکور میشاید **ذکر بابل** بروزن کابل سابق بزرگترین شهر بزرگ و معمور بوده از بلاد عراق عرب
گویند شهر در اثنای راه مدینه حله و کوفه واقع بوده و راقم تلی در آنجا دیده که مشهور بتل نمرود است در کتب تواریخ
امله نمرود و بخت النصر و اولاد و احفاد ایشان قرنهای فراوان آنجا را دار الملک نموده اند در وجه تسمیه آن بابل
در کتاب روضة الصفا و غیره مسطور است که نمرود جهة عروج بر طبقات سموات حکم فرمود تا استادهای دیار آنجا
مناره عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قله آن از جمله محالات میشود نمرود بر بالای آن مناره در فکر آسمانها
همچنانکه از روی زمین دیده بود مشاهده می نمود از این جهة خاسر و متحیر شده خجل و شرمسار از آن مناره بزیر آمد روزی
دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند
زبان خویش فراموش کرده هر کسی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان پدید آمد و
چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند گویند تولد حضرت ابراهیم ع آن شهر بوده و بقولی در یکی از قرای
آنجا تولد نموده و نیز گفته اند هاروت و ماروت در غار جبل بابل سرنگون آویخته شده اند تا قیام ساعت بلیت و تیره خواهند
بود **ذکر باب الابواب دربند** طایفه عرب باب الابواب و جماعت فارسی دربند گویند و بروایتی شیلان و حاکم آنجا را شیلان شاه خوانند
و مغولان دمر قاپی گویند از اقلیم پنجم هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل اول لهراسب کیانی آنجا را بنیاد کرد و اسفندیار با تمام رسانید
و قباد بن فیروز ساسانی معمور گردانید و در مرور ایام و گذر شهور و اعوام خراب گردید انوشیروان عادل ابن قباد تجدید عمارت
آن کرده و باروی عظیم از سنگ و ساروج در غایت استحکام بر آورد و دو دیواری در کمال استواری متصل بارو و بیکطرف او
بدریای خزر بنا نمود چنانکه قریب نیم فرسخ در میان آب بود و بیک طرف دیگر بکوه متصل نموده چنانکه طریق تردد مسدود
است بعضی آن را سد یاجوج و ماجوج گویند این روایت ضعیف است و تا اکنون عمارات انوشیروانی باقی است گویند هوای باب
الابواب گرم و حاصل خیز و خاکش مسرت انگیز است علفزارهای خوب و میوههای مرغوب دارد راقم اگرچه دربند را ندیده
اما دربندی بسیار دیده و بصحبت چند از کلان ایشان رسیده است **ذکر باب الدشت** نام محله ایست از اصفهان بزرگترین محلات
آنجا است قریب دو سه هزار خانه در اوست و عمارات خوب و خلقانش نیکوست **ذکر باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله ایست در
بغداد و او در وسط شهر واقع بود و محلات دیگر بآن متصل بود اما در این زمان محله ایست جداگانه و طرف غربی دجله اتفاقا واقع
از قدیم مردم آنجا شیعه امامیه بوده اند [illegible] خلفای بنی امیه مغضوب بوده اند از غایت کثرت و جلادت خلفای بنی عباس
با ایشان زمان نتوانستند داد **ذکر باجور** نام ناحیه ایست از پیشاور مسافت سه مرحله دور و اکثر میوههای گرمسیری در آنجا

موفور و مردمش افغان و ابش فراوان و هوایش گرم قرای خوب دارد راقم اگرچه داخل باولک باخرز نشده است اما بقرب انجا رسیده است ذکر باخرز ولایتی است از خراسان و بلوکیست خلد نشان از اقلیم چهارم هوایش خرم و ابش از کاهریز و خاکش حاصل خیز مشتمل است بر پنجاه پاره قریه اباد مردمش اکثر حنفی مذهب و بد نهاد و قلیلی شیعه امامیه اند مسکن قوم هزاره محمد خان شهرکی بنا کرده موسوم بشهرنو نموده است ولایت باخرز ما بین هرات و مشهد مقدس واقع شده ارباب کمال و اصحاب وجد و حال از انجا بسیار برخاسته اند منجمله شیخ سیف الدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی صاحب تصانیف کثیره از انجا بوده راقم مکرر انجا را مشاهده نموده است ذکر بادغیس از کشور خراسان و از توابع شهر هراتست و در سه منزلی و جانب شمالی واقع در قدیم شهر بزرگ بوده اکنون روزگارش خراب نموده محل سکونت ترکمانست بغایت خوش اب و هواست و در تعریف ارض بادغیس انچه گویند بجاست ذکر بادکوبه بندریست مشهور و از شهر شماخی سه مرحله دور طولش از جزایر خالدات صدل و عرضش از خط استوی لطله از اقلیم پنجم از اباد کوبه نیز گویند چه بیشتر اوقات در ان خاک باد کثیر میگردد و گاهی چنان میوزد که عمارات و حیوانات انجا را نقصان فاحش میرساند بنا بران خانهای انشهر را از سنگ تراشیده طرح [illegible] و سطح بام عمارات را بقیر اندوده ساخته اند ابش قلیل و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سازگار و زمینش ریگزار و طرف غربی ان بندر بدریا متصل و شمالش ساحل است گویند از بناهای انوشیروان و حصارش از شاهان شروانست قریب سه هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست و باغات و زراعات در اطراف او نیست مردمش شیعه مذهب و اکثر بی ادبند اگرچه ترک زبانند اما لغت مخصوص نیز دارند حاصلش زعفران و نفط سیاه است که با مصار و اقطار میبرند و در ملک مازندران و گیلان و روس و شروان بقیمت مناسب میخرند راقم گوید که در بادکوبه مدت شش ماه توقف نموده و با اکابر و اعاظم ان دیار معاشرت کرده و خاندان بزرگ انجا بوده اکنون قریب بیست سال میشود که طایفه روس بجبر و قهر تصرف نموده باستقلال و استیلا حکمرانی میکنند من العجایب از چیزهای حیرت افزای روزگار یکی اتشکده ان دیار است در سمت مشرقی بندر مذکور مسافت سه فرسخ دور واقع شده است فرقه هندوان از اقصی بلاد هندوستان امده بروش کیش خویش طریق پرستش بعمل اورند و قاعده روشن ساختن اتشکده مذکوره چنانست که چون کسی خواهد اتش مشتعل نماید نخست زمین را قلیل حفر نموده شعله از خارج بان زمین مینماید فی الفور مشتعل میگردد اگر در ان سرزمین کشت و زراعت نموده باشند تمامت سوخته و نابود شود و چون خواهد که منطفی گردد قدری خاک بر ان اتش ریخته خاموش گردد عجب تر انکه اگر خواهد ان اتش را بجای دیگر نقل کند زمین را بمقدار نیم ذرع حفر نموده انبانی محاذی محفور بدارد انبان در اندک زمان از باد پر شود و سر انبان را محکم بسته هر جا که خواهد برد و چون خواهد مشتعل شود لوله اهنی بر لب انبان نهاده و شعله از خارج بدان نموده مادامی که باد در انبان است سر لوله مانند چراغ مشتعل خواهد بود ذکر بادیه بادیه در لغت عرب دشت و صحرا باشد اما مشهورترین ان بادیه بادیة العربست و در ان بلاد و امصار که همگی از اقلیم دویم و سیم و هوایش گرم و سالم و ابش روان نباشد طولش از ارض شام تا بحر فارس و عرضش از مکه معظمه الی نجف اشرف زراعات و باغات بغایت کم و معاش سکان انجا بر شتر و سایر دواب

ولحوم وحوش باشد مانند سوسمار و موش و مار باشد و ساکنان بادیه کلهم عرب و گروهی بی ادب باشند اگرچه ظاهرا مسلمانند لکن از اسلام بجز نام ندانند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند و از مرات مردمی محروم و قوم شوم اند الله تعالی در مذمت انقوم فرموده الاعراب اشد کفرا و نفاقا تفصیل احوال ایشان در حرف عین خواهد امد ذکر بادفروش لفظ بادفروش معلوم است و نیز نام شهریست در مازندران و مدینه ایست حضرت نشان در میان جنگل پر درخت واقع و از اقلیم رابع ابش فراوان و هوایش بگرمی مایل و حبوبش ارزان خصوص برنج ان دیار مثمر و لحوم طیور و بهائمش بامتیاز است مرکباتش بسیار و مردمش سازگار و همگی شیعه مذهب و شریعت دوست و اکثر ایشان خالی از صلاحیت نباشند و اشخاص نیک از انجا برخاسته اند ذکر باذق ناحیه ایست از یزد جای محکم و هوای گرم دارد اگرچه راقم باذق را ندیده اما مکرر شنیده و اهل انجا مشاهده گردیده انچه معلوم شده چندان قابل ان نیست که ذکر شود ذکر باشراجق لفظ باشراجق ترکیست از بلاد کوهستان و در میان کوهستان واقع شده راقم مشاهده نکرده است ذکر باجروان از بلاد شروان و بقولی از مغانست گویند اکنون ویرانست ذکر بامیان ولایتی است از طخارستان و از کشور خراسان و بقولی از کابلستان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی لح وی میان کابل و بلخ واقع [illegible] و از جبال شامخ احاطه دارد و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است گویند ضحاک تازی بامیان را احداث نموده و در زمان ملوک غور بغایت معمور بوده چنگیز خان خورد و کلان انجا را قتل کرد هوا در غایت برودت چنانکه گفته اند ع عالمی را خانه دان و بامیان را بام دان هنگامیکه سکندر ازینجا بولایت عبور نمود سمتی بر برج میزان بود و برج عظیم بار بند هند اشجار مثمر در انجا نایاب است و ابش از رود در نهایت عذوبت و خلقش حنفی مذهب و جبلی مشرب و قدیم الایام در جبال انجا عمارات خوب و سوراخهای مرغوب کنده اند بر فقیر معلوم نشد که از بناهای کیست و از هر کس سوال نمودم گفت بانی ان معلوم نیست چنان بنظر امد که قریب شش هزار خانه بوضع مرغوب کنده اند بر اهل خرد مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه بطریق ارباب دولت از کوه تراشیدن در غایت صعوبت است و چند صورت دیگر بصورت انسان تراشیده اند مرحله نه هیکل بزرگ که بصورت مونث و مذکر از اظهار کرده اند مذکر انرا موسوم بصلصال و مونث بشمامه است طول هر یک شصت ذرع و عرض ان شانزده ذرع جمیع ابدان و اعضای ان دو صورت را ظاهر نموده اند و پشت انها را بکوه داده بکمال صنعت ظاهر کرده اند در افواه و السنه بت بامیان مشهور است و در کتب اخبار نیز همین مذکور است در زیر ان بتان غاریست طولانی و راهش باریک و بغایت تاریک راقم گوید که من انغار را دیدم اما بنهایتش نرسیدم و از بانی انغار و بتان از هر که پرسیدم از وی تحقیق چیزی نشنیدم ولایت بامیان مشتمل است بر پنج قلعه گلین بغایت متین و چهل پاره قریه مسرت قرین اهل شهر از ارباب خانزاده اند همگی حنفی مذهب قلیل الادب اند و بعضی قرای ان شیعه امامیه اند و بعضی سکنه اش سادات صحیح النسب اند و قلیلی خادم اند اکثر ایشان دزد و نامهربان و رفیق شیطان اند عموما فارسی زبان و جاهل و نادان اند ابش مرد غریب را مسهل قویست نزدیک چند فرسخ از وی گیاه سفید بیاجاریست و معدن فلزات نفیسه و نباتات غریبه در ان دیار بسیار و از عجایب روزگار یکی غار ان دیارست تفصیل انرا حواله بکتاب ریاض السیاحه است ذکر باغچه سرای لفظ باغچه سرای معلوم است و ایضا نام شهریست در ملک

قرم گویند دار الملک آندیار و محل خلد آثار است از اقلیم پنجم و بقولی از ششم بغایت معمور و اکثر مشتهیات نفس موفور است مردمش اکثر
حنفی مذهب و بعد علسوی اند عموما ترک زبان و مهربان و همه چیز بس فراوان مدتها در تصرف ملوک روم بود تا اکنون قریب چهل سال
میشود که اولیای قرال روسیه تصرف نموده اند اگرچه قرم بنظر نیامده اما اهل آندیار بسیار مشاهده شده است تفصیل آنجا در حرف
قاف خواهد آمد **ذکر باقرآباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و خراسان اکثر آنها دیده شده قریه باقرآباد ملایر خوبتر است **ذکر باپور**
از بلاد بلوچستان و از توابع کرمانست از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم و مردمش حنفی مذهب و قومی بی ادب اند و چندان
امتیاز ندارند **ذکر بایزید** از بلاد ارمنیه کبری و محلی بهجت فزا است و آب و هوای خوب دارد اگرچه راقم داخل ملک بایزید نگشته
اما بقرب و جوارش گذشته آنچه معلوم شده خالی از امتیاز نباشد مردمش حنفی مذهب و ترک زبان اند **ذکر باریک آب** موضع چند است
باریک آب کابل خوبتر از همه است **ذکر بایندر** نام طایفه ایست از طوایف ترک در زمان شاه اسمعیل صفوی یعقوب بیک سرخیل
بایندری بود اکنون نیز باشند **ذکر بت خاک** نام قریه ایست در سرفصل کابل و قریب بپنجاه خانه در اوست و چندان ممتاز نیست و مردمش
سنی و حنفی مذهب اند **ذکر بخارا** مدینه ایست معروف و در السنه و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهرتیست بانظام لفظه بخارا بمعنی
دار العلم است در کشور توران بزرگتر از وی شهری نیست از اقلیم پنجم و آبش کم و هوایش در زمستان سرد و در تابستان فی الجمله
گرم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده قریب شصت هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست
مسکن طوایف مختلفه اغلب معتقد حنفی مذهب اند قریب ده هزار خانه شیعه در کمال تقیه اند و هزار باب خانه یهود اند مردم شهر بپارس
دری گفتگو کنند و تاجیک باشند و ترک زبان نیز بسیار اند و اهل قرا و دهات نیز فارسی زبان و عموما بر دینان مهربان باشند و اکثر
صحرانشینان قوم ترک و ازبک و جغتائی و ترکانند مدارس و جوامع و خوانق در آن شهر بسیار و دکاکین آراسته و اسواق پیراسته
و عمارات دلگشا بیشمار عموما سفیدچهره و از متاع حسن بابهره اند و غریب نواز و شیعه گدازند و نان بازارش ممتاز و اکثر فواکه
سردسیرش با امتیاز است جمعی کثیر از فرقه علما و عرفا و شعرا و امرا از آنجا برخاسته اند بزیور علم و کمال و وجد و حال و جاه و جلال
آراسته اند کافه مردم بخارا خالی از ادراک نباشند اما بغایت متعصب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل آورند و از صورت او
نگذرند مناهی و ملاهی در خفیه و پنهانی نیز بسیار است **ذکر بختیاری** نام طایفه ایست از طوایف لر از علم خالی و از جهل پر ایشان دو طایفه
اند هفت لنگ و چهار لنگ هر یک از آن طایفه را قبایل بسیار و عشایر بیشمار است گویا قریب سی هزار خانه وارند و همواره طریق ییلاق مشی
و قشلاق مشی سپارند مسکن ایشان جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای خوب و مراتع مرغوب و آبهای خوشگوار و هوای سازگار
دارد و طایفه بختیاری عموما بجنگ و جدال راغب و براهزنی و بقطاع الطریقی طالب اما اشخاص نیک محضر و ستوده سیر میان ایشان نیز بسیار
و بصفت شجاعت و سخاوت و مروت موصوف و در مراتب غریب نوازی و مهمانداری معروفند همگی مذهب امامیه دارند بدعقاید
که در بی بدارند **ذکر بجاور** ملوکیست از بلاد پیشاور قریب بیست پاره قریه معموره در اوست هوایش گرم و آبش سازگار و مردمش
افغان همگی مذهب حنفی دارند دیده شده **ذکر بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند

میان

میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه هجر است و بعضی بر عکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود دانسته اند و در
آنجا چشمها و انهار بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهوره بحرین جوانا و قطیف و اره و هجر و زاره و حاره و ساپور و دارین است
از قدیم مردم آنجا شیعه مذهب و در آن طریقه بغایت متعصب اند و همگی قوم عرب و در فروعات بقول علمای اخبار عمل مینمایند و از فرقه
اصولیین احتراز لازم دانند هوای بحرین بغایت گرم است و مروارید اعلا از دریای بحرین حاصل گردد و جواهر بسیار شود **ذکر بحار** جمع
بحر است و بزرگترین بحار بحر محیط است که از کران بر کره زمین احاطه دارد و هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم است به بحار
و این بحار سبعه خلیجات نیز دارد و هفت بحر اینست بحر اخضر که آنرا بحر روم نیز گویند و بحر شام و بحر چین و بحر هند و بحر عمان و بحر قلزم
و بحر مغرب و بحر خزر داخل بحار سبعه نیست و در جای خود مذکور خواهد شد راقم گوید بکشتی نشسته و با اهل دریا پیوسته تماشای
هفت دریا نموده و عجایب بحار و غرایب روزگار مشاهده کرده است اگر خواهم بطریق تفصیل بیان نمایم دفتر دیگر شود **ذکر بدخشان**
ولایتی است معروف و در کتب مورخان موصوف محتویست بر بلاد قدیم و قصبات عظیم و مواضع دلکشا و مراتع بهجت فزا دار الملک
بدخشان فیض آباد نام دارد و جبال و تلال امکان بیشتر از صحرا و سپاهانست مجموع بلادش از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش
سازگار و معدن لاجورد و لعل آبدار است خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است و مردمش تاجیک و فارسی زبان و ابدال آتش ترک
و مهربان اند اکثر حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی و قلیلی شیعه امامیه اند ملوک آندیار از نسل اسکندر رومی بودند تا تیمور ایشانرا منقرض کرد
بزرگان دین و عرفای صاحب یقین از آنجا بسیار ظهور نموده اند **ذکر بدلیس** بکسر با و سکون دال و لام مع الیا و سکون سین شهریست دلنشین
از بلاد ارمنیه کبری و بغایت دلکشا است سمت غربی اخلاط واقع و از اقلیم رابع قریب بیست پاره قریه دارد آن شهر میان دو کوه اتفاق افتاده
بشکل طولانی و بسبب جبال و تلال عمارات آنجا پست و بلند ساخته شده و در وسط شهر مخروطی الشکل تلی واقع است و قلعه متین در زیر آن
احداث کرده اند و مشتمل است آن شهر بتقریب پنج هزار خانه همگی از سنگ تراشیده و در نظر بلند بسیار پسندیده است نهری در وسط
شهر جاری و بر اکثر خانهای آنجا ساریست در تمامت خانها باغچه حوض و بستان چون ارم است آبش گوارنده و هوایش فرحناک است خاکش با طرب
و مردمش حنفی مذهب و بادسند و شافعی نیز دارد و قلیلی از امامیه اند قریب ده بیت خانه نفر از اهل سلوک دارد مردمش سفیدچهر و از متاع
حسن و جمال بهره دارند ارباب حال و اصحاب کمال بسیار در آن دیار دیده شد و شیخ عمار از مشایخ سلسله شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا
برخاسته **ذکر شیخ برهان الدین** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و در بناخن
دانش گره معارف و لطایف میگشود و بقدم بینش طریق حقایق و دقایق میپیمود وقتی از اوقات از آن منبع کمالات سوال نمودم که احمق کیست
و منع حمق چیست در جواب فرمود که حمق برتری کردن است بر دیگری بغیر استحقاق یا مرتکب شدن بر اموری که پسندیده عقل و شرع نباشد
و چندان در آن مبالغه کند که بجور رسد حضرت ولایت منقبت حسین بن علی فرمود احمق الحمقا الفجور وان اکیس الکیس التقی یعنی احمق
ترین خلق اهل فجور اند و رشیدترین مردم پرهیزکاران اند **مثنوی** زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت و دیگر آنکه احمق
کسی باشد که خیر و شر خویش نداند و نفع و ضرر خود را فرق نکند و کار امروز را بفردا افکند و بر بندگان ایزد تعالی اذیت رساند و غرب

خود را در ذلت دیگران شناسد و بزرگی را در صدد نشستن داند و از ظن و گمان و قیاس و استحسان احکام الهی را جاری کرداند و حال آنکه خود مقر
باشد که علم ندارد و گوید که دین احمدی بظن و گمان نیست مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله علیه در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده کسی که از نظم خانه
خویش جاهل باشد و نداند که او ضلع اهل بیت است یا نه چون است پس در این حال چگونه مدعی بیش تواند بود و بچه دلیل زبان رد و قبول عمرو و زید
تواند گشود الحق احمق چنین کس باید بود نظم بو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی ذکر برهانپور دارالملک صوبه خاندیس
از کشور دکن و از اقلیم دوم و هوایش گرم و بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش نامحصور است و مردمش اغلب هندوان و بعض مسلمان در زمین هموار واقع
و جوانب او واسع است از بناهای برهان نظام شاه ابن ملک احمد بحری و بقولی برهان نظام شاه ثانی ابن حسین نظام را نیز گویند اگرچه
انشهر بنظر نرسیده اما خاکش مشاهده گردیده و مردم برهانپور را مکرر دیده است ذکر بربر مغرب سمهال را نیز براست ملکیست عظیم و کشوریست
از اقلیم و مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و نواحی دلکشا و قرای بهجت فزا و جبال راسیه و تلال عالیه از اقلیم دوم و بعضی از سیم
هوایش بعضی حار و بعضی سازگار و سکنه اش همگی قوم عرب و مالکی مذهب و شجاع و دلیر و در بعضی صفات دلپذیر اند اگرچه راقم را بجا [illegible]
اما در مکه معظمه و مدینه منوره و قاهره مصر اهل بربر بسیار دیده و با ایشان صحبت نموده ذکر نسب انفرقه در حرف عین خواهد آمد ذکر شیخ خیرالدین
علی انجاب سایر بوستان حقایق و دایر گلستان دقایق بود و در سیاحت گلزار معارف و لاله زار لطایف کمتر سیاحی بان بزرگوار برابری مینمود باغ
جهان دیده و در خیابان تحقیق گردیده و ریاحین معرفت چیده بود و در روضه حکمت میوه های معانی خورده و از نخل دانش رطب بیش برده و در بیشه
بیابان تجرید آسوده بود و در چمن عرفان و گلشن ایقان ایام چند گردش کرده و در روزگار دنیا با طایران فردوس شهود و مرغان خلد وجود همنشین
بود روزی فقیر بخدمت آن طایر اوج معرفت عرض نمود که اگر از گلهای نصایح و ریاحین مواعظ دماغ جان را معطر سازی از نسایم الطاف حضرت
تو بلیغ نخواهد بود در جواب فرمود که گلهای مواعظ آنگاه توان بوئید که دماغ جان بر کام عوض گرفتار نباشد و تو اگر نصایح این زمان
شاد نتوانی کرد که باطن شخص بمرض هواجس نفس مبتلی شود گفتم ای بلبل باغ معرفت و مرغ فطرت حمله تفسیر سبحان قصیده توحید و بامر کل مولود
یولد علی الفطرة بذکر کوی عالم تجرید بند تو بجو اطوار زاغ و زغن الطاف خود را املا کرد و شاخ گل موعظت را از نزد بنشاندی بیخ ملال را پاسخ فرمود
که من ترا نصیحت میکنم و موعظه مینمایم باید که تو ابرای زیاده و نقصان تحمل اری و از گفتار من هیچگونه مهمل و معطل نگذاری نخست آنکه در هیچ
حال لامذهب و لاقید نباشی و کوشش در داریکه لامذهبی نحو اسوی و کلام الصوفی لا مذهب له را دلیل خود نگردانی و کلمات واهیه ملحدان بر زبان نرانی
و خویش را در ویل الحاد نیندازی و کلمه لیس فی الوجود الا الله را حجت نسازی و از اهل اتحاد اجتناب و احتراز لازم شماری و ایه و هو معکم اینما
کنتم را دلیل نیاری و طریق عقاید اصحاب حلول نپوئی و برآیه الا انه بکل شیء محیط استمساک نجوئی نظم حلول و اتحاد اینجا محالست که در
وحدت دوئی عین ضلالست و بمذهب تناسخ و ارباب آن اعتقاد ننمائی و آیه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها را دلیل خود
ننمائی شعر تناسخ زان سبب شد کفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل و درویش بکیش و فقیر دوستان باشی و کلام الفقر اذا تم فهو الله
و سواد الوجه فی الدارین درویش را حجت رو سفیدی خویش نتراشی و نامقید و لاابالی نگردی و سخن الفقر کفر و نعوذ بالله را حجت خود نکنی و بر
گفتار بیبا کانه لسان نکشائی یعنی من عرف الله طال لسانه و نیز مانند نفس کرمانی نکردی یعنی من عرف الله کل لسانه و دعوی شیخی و مقتدائی از خود

رائی نمائی و خبر کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته را برهان خود نفرمائی و بر دو کسان مانند بوالهوسان عشق نبازی و مضمون المجاز قنطرة
الحقیقة را دلیل نسازی و چون احمقان و ابلهان خویش را نکردانی و حدیث اکثر اهل الجنة البله را آویزه مردم نخوانی و لاف گلوی و صاحب نفسی نزنی
وحد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق را دلیل نکنی و خود را شکسته دل غلق ننمائی و باو از ضعیف و کردن کج خویش را بیار انی یعنی انا عند
منکسرة القلوب و خمر و فقاع را بر خود مباح نکردانی و ایه و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا بر زبان نرانی و متمم ایه ان
فی ذلک لایة لقوم یعقلون را مؤید مطلب نکوئی و نیز برورق الخیال تشبث نجوئی و کلام النظر الی الخضر یزید نور البصر دلیل نیاری بیت
محو این اب را که تر کردی محو این سبو را که خم کردی و طریق اهل اباحت پیش نگیری یعنی کل شیء مباح حتی اعلم انه حرام و بر سمت خود را الی سوء اراد
و در میل آن ظلم نتازی و کلام لولا الظلم لخربت الدنیا را حجت نسازی و طریق بادالی شیوه خود نگردانی و حدیث ما عرفناک حق معرفتک را
نحوالی دعکار و دعلی نباشی و خویش را ولی نتراشی یعنی الاولیا تحت قبابی لا یعرفهم غیری و بر این سرای فانی دل نبندی و بر نشستن خیر الدنیا
مزرعة الاخرة خود را اینر بیوندی و بکذب و نفاق و باخلق سلوک ننمائی و تکوئی التقیة دینی و دین ابائی و ترک عبادات و مجاهدات نکنی و از اهل وصول لاف نزنی
و ایه فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین را دلیل نکردانی و تقلید اباواجداد و پیروی صباغ و جلاد ننمائی و بر عذر انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی اثارهم
مقتدون زبان نکشائی و طریق جبر پیش نگیری و روش ضلالت نپذیری و ایه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء را دلیل نیاری و
طریق تلبیه رواه مفوضه نسپاری و خویش را قادر مطلق نشماری و کلام خلق الله ادم علی صورته را حجت خود نگردانی و صلی الله علی محمد و اله
ذکر بربر مشرق در شش منزلی کابل و در جبال راسیه واقع مسکن قوم هزاره است در حرف ها مذکور خواهد شد و دیگر بربر مصر است که در شش منزلی شهر
سوان در مابین سوان و دیار سودان واقع شده مردم آنجا سیاه فام و اغلب گندم گونند ذکر بابر بکسر اول و دال و سکون راوی از بلاد دکنست
و بعضی گویند صوبه است از دکن مردمش اکثر هندوان و از مضافات حیدرآباد است و راقم ندیده ذکر برپور نام قلعه ایست مابین
شاه جهان آباد و اکبرآباد واقع بغایت محکم و حصارش مستحکم است و مردمش همگی هنود اند اگرچه فقیر داخل قلعه برپور نشده منظور نظر شده
اما قرب آن رسیده و آنچه معلوم شد از قلاع استوار و کوهستان بغایت دشوار است ذکر برار صوبه ایست از دکن و مشتمل است بر
بلاد بسیار و قصبات بیشمار و قرای فراوان و مزارع بی پایان همگی از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش از چاه و شیرین و اکثر بلادش دلنشین
و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان و خاکش حاصل خیز راقم گوید که بعضی از بلاد برار دیده و مشاهده کرده
و با مردمش ملاقات کرده اما بطریق عبور بوده و توقف ننموده است ذکر بردسیر لفظ بردسیر ها شکر مسیر است جائی را بردسیر گویند
که امکان سرد باشد و گرمسیر جائی را گویند که امکان گرم باشد و نیز نام بلوکیست در کرمان و ناحیه خلد نشانست و مشتمل است
بقرای دلنشین و دهات مسرت قرین از اقلیم چهارم و هوایش خوش و آب اندبار از چشمه زار بغایت خوشگوار و بر حمی از کاهریز سازگار است
ان بلوک محتوبست بر دو قطعه یکی در کوهستان واقع هوایش بغایت برودت چنانکه بعد از چهار ماه از نوروز اول حصاد آنجاست
اما در موسم تابستان مواضع خوش و مراتع دلکش آن دلکشا ست مسکن خاندان عظام و دودمان کرام است قلعه عسکر که یکی از ضیاع
آنجاست مقام طایفه ذوالعلاست بزرگ ایشان علیرضا بیک نام و کسی عالیمقام است و لقب نامش رضا علیست و خود کرامتش نیز بود

فضایل انسانی واسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و ناهج مناهج طریقت در صدق و صفا ممتاز و در بر
و احسان بامتیاز است سیاحت فارس و عراق و آذربیجان و عربستان نموده و طریق صحبت اکثر مشایخ زمان پیموده آخر الامر در خدمت
جناب العارف بالله نورعلیشاه قدس سره بسلسله علیه مشرف شده و در سمت درویشان بر اکثر ایشان فاضل آمده درخت چنار منیر شاهد
مقال و گواه احوالست تفصیل الکلام در حرف میم مذکور میشود الحق آن فرزانه در اکثر مکارم یگانه و در مراسم سماحت و شجاعت وحید
زمانه است مکرر از کرمان حضرت دمدین فقیر بکشور فارس آمده و مکرر فقیر بملاقات آن عزیز بدار الولایت وارد شده اکنون در آن دیار سکونت دارد
و اوقات فرخنده ساعات خود را در راه باریتعالی مصروف مینماید امید از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب در بلاد عجب آثارش با حسن وجه
موفق گردد بمحمد و آله الامجاد قطعه دیگر سمت شمال دردشت واقع و جوانب آن واسع است و کوهستان آن نزدیک و مردمش جمله تاجیک است
و یکی از قرای آنجا همین است بکسر ها و جیم مع الیا و سکون نون قریه مسرت معروفست قریب صد باب خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات
اوست دارتفاعش بغایت نیکوست رئیس آن قریه برادر بابا حسین و اهل کرمانرا قرة العین است اگر است خواهی تمام درویشان اما به سرور
و شادی دشمنانرا ملتفت آنده و بچه داد لیست راقم گوید که چند گاه با آن شجاعت دستگاه و سخاوت پناه همراه بودیم و ایام چند طرفی
الفت و صحبت در همانه دیار با یکدیگر پیمودیم خداوند متعال اش در حلقه صدق و صفا صفات حمیده و اوصاف گزیده بیان کرامت کرده
و از جمله از اخلاق رذیله و افعال ذمیمه بیرون آورده است ذکر برنا آباد از قرای هرات و قریب جنت آبادست خاندان قدیم و دودمان عظیم
انجاست و از بقعه نفیس آنجا تو نیسم دواست در زمین هموار واقع و اطراف آن واسع مردمش همگی شیعه مذهب با غربا مودب و مسکن طایفه
شاملو و اکثر میوه سردسیرش نیکوست باغات دلگشا و بساتین بهجت فزا بنیاد آرد راقم گوید که در برنا آباد ارباب هوش دیدیم و بصحبت
ایشان رسیدیم و چند یوم در اینجا توقف کردیم ذکر برهوت گویند برهوت نام چاهیست در بلاد حضرموت زندان ارواح کفار و جانی
بغایت حار است راقم ندیده ذکر بریلی شهر دیست دلگشا و مدینه ایست بهشت آسا از بلاد صوبه هندوستان و از توابع لکهنو است از
اقلیم سیم هوایش گرم و آبش از چاه و سازگار آن شهر در زمین هموار واقع و جوانبش واسع و محوطه اش بقرب ده هزار باب خانه معمور و میوها
گرمسیرش موفور و باغات خرم و بساتین چون ارم در اوست و نواحی آباد و قرای محتبه بنیاد مضافات اوست و اغلب سکنه آن طایفه هندو است
و بعد حنفی مذهب و دیگر شیعه اما میرانند قریب شصت سال حکومت آن دیار با و لیلی ملوک پیاتیه تعلق داشت بعد از اختلال احوال دولت
ایشان بطریق صلح بفرقه انگلیس تعلق گرفت راقم گوید که در بریلی خاندان ذی شوکت و مردمان صاحب دولت دیده شد بذکر یک نفر ایشان
مبادرت مینماید ذکر نواب احمد علیخان امیر والاشان و نواب بزرگ مکان بود و در فضایل صوری و معنوی یگانه میبود حسن صورت با
حسن سیرت جمع داشت و همواره تخم بر و احسان بر قلوب اعالی و ادانی میکاشت بغایت باذل و کریم و جواد بود و سخاوت اشتهار داشت عموم
داشت مگر خلق عظیم که مخصوص آن اشتهار بود روزی فقیر بخدمت آن امیر معرفت مصیر عرض نمود که نزد خردمندان سخاوت پسندیده
و جود و کرم حمیده است اما نیز گفته اند که ملوک را خزینه نهادن لازم و ذخیره نمودن از لوازم است زیرا که ساعت اگر روی نماید و ابواب
فتنه و شور روزگار بگشاید در آن هنگام بکار آید و سد سیل بلا کند و دفع دشمن کرده اند و باعث جمعیت گردد از استماع کلام فقیر

خنده نمود و گفت نظم بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتایید آسمانی نیست بزرگی و کامکاری بتایید حضرت باری منوط
قدرت و توانائی بلطف خدائی مربوط است فرد اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی اشخاص که بسلطنت و بزرگی
رسیده اند و اکثر معموره عالم را مسخر گردانیده اند و لوای شوکت و استیلا بعیوق رسانیده اند مانند کیومرث و نمرود و بخت النصر
و شداد و اسکندر و معاویه و یزید و عبدالله سفاح و عمرو لیث و احمد سامانی و سبکتکین و چنگیز خان و امیر تیمور و عثمان بیک و شاه
اسمعیل و نادر شاه و کریم خان و امثالهم که از حد و حصر افزون و از حیز شماره بیرون است ایشان در بدو حال و ابتدای احوال مردم
مفلس و بینوا بودند و مالک زر و سیم و خزینه نبودند بمحض اراده ازلی و عنایت لم یزلی اسباب پادشاهی رسیدند و در شرق و غرب
عالم صاحب دولت گردیدند اگر بدیده انصاف بنگری سیم و زر و جواهر فضله شیطان و سرمایه فرعون و نمرود بی ایمانست کسانیکه
دعوی الوهیت کردند و طریق مخالفت الهی پیمودند و زبان انا ولا غیری گشودند و انبیاء عظام و اوصیاء کرام را بقتل آوردند و اولیا
دین و ائمه معصومین را آزردند و ایذا و اذیت کردند و گوشه نشینان و عزلت گزینان را اخراج بلد نمودند و خلاف معقول را تهمت و افترا
زدن تجویز کردند و اراذل قوم را دوستشناس نمودند و کرام ملت را خوار و بی اعتبار ساختند و عزیزان ملک و دانش را خوار و ذلیل ساختند
همگی اینها بعلت کثرت دولت و افزونی مال بوده و بغرور زر و سیم و زر تکبر نموده که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی شاهد مقال
و گواه حالست هر که دیده نشده که مرد مفلس دعوی ربوبیت کند و زبان بکلمه انا ربکم الاعلی گشاید و طریق جور و ستم پیماید و درویشان
و مسکینانرا اذیت نماید بنا علی هذا باید که شهد دولت را نوشیده و نوشانید و بخشید و پوشانید و برعجزه و مساکین رسانید و
مسافران و درویشانرا خوشنود گردانید و بیوه زنان و یتیمان و عاجزانرا اعانت نمود و ارباب دانش و اصحاب بینش و اهل اخلاص
احوال را رعایت فرمود و طایفه نجبا و اعزه که از دولت و عزت مهجور شده اند ایشانرا احسان باید کرد و سادات و علما و زهاد و عباد
و اهل نیاز را لوازم خدمت نسبت با ایشان باید بعمل آورد و بقاع و ابواب البر و قبور انبیا و اوصیا و مشایخ دین و عرفای صاحب یقین
باید ساخت و آثار نیک و عمارات خیر مانند رباط و پل و حمام جهت آسایش عباد الله باید پرداخت بدانکه از بذل مال و ایثار
اموال سه چیز حاصل میشود اول آنکه آدمی از خیال کثرت مال و خواست و نخوت آن و از عداوت مردم فارغ میگردد آنچه که صاحب
دولت خسیس و بخیل را دشمن بسیار و خصم بیشمار است و در محافظت مال اعوان و انصار نیز در کار است و مرد لئیم و بخیل همواره خوار
و ذلیل اهل روزگار است دویم آنکه ذکر جمیل و نام نیکو از مرد کریم در صفحه روزگار بیادگار میماند و دوستان و مخلصان برای کریم بسیار
پیدا می شود بمرتبه که دشمنان و خصمان نیز از روی خود پسند میگردند بلکه دوست مخلص میشوند سیم آنکه در آخرت صاحب جود
و سخا و را بهشت عنبر سرشت مقام و خبر السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا موید کلام است چنانکه حکایت حاتم مشهور خاص
و عام است و بخیل و ممسک از رحمت الهی دور و از مغفرت باریتعالی مهجور است و حدیث البخیل لا یدخل الجنة و لو کان عابدا من الانام
مشهور است زیرا که تا حب دنیا نداشته باشد مال جمع نتواند نمود و مضمون حب الدنیا راس کل خطیئة در آن کس اصناف اوصاف
رذیله و اقسام اخلاق ذمیمه جمع خواهد بود چنانکه نادر کسی حرص و بخل و طول امل و نفاق و حقد و حسد و قطع صله رحم و امساک

وحشت و شرارت و سوء ظن و بیشرمی و ظلم و جور و فسق و فجور و دنائت و لئامت نباشد سیم و زر نتوانند اندوخت و حکما گفته اند که ظالم پیوسته بسیار
مال باشد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل اوسط الحال باشد بزرگی گفته نیک بخت آنکه خورد و بخشید و بد بخت آنکه مالش بوارث رسید کما اشتهر
البیت الحدیث بشر مال البخیل بحادث او وارث شیخ سعدی فرموده که موسی قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبتش شنیدی
نظم نکرد عاقل هیچکس که هیچ نکرد بکر عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد در بیان بعضی از فرق هندوان و سطری از آنچه مشاهده شده است در
در اینمکان بر رای قراء اعتلای محققان ایام پوشیده و الهام نخواهد بود از فرقی که نوشته میشود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده و بنظر فقیر
قلیل و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت نموده و طریق الفت و خلطت پیموده است لهذا در ضمن ایشان ذکر نمودن مناسب
مینماید بدانکه جمعی در آن ولایت از جماعت هندوان دیده شد که آفتاب را ملکی عظیم گفتندی و خداوند عقل و نفس خواندندی و گفتندی که
نور سایر ستارگان و ضیاء عالم و تکوین موجودات سفلی از آفتاب است و او سرور فرشتگان و پادشاه ملائکه زمین و آسمان است و تعظیم
و پرستش خورشید واجب و لازم هر خرد و کلان است فرقه دیگر گویند که آفتاب حق مطلق و خداوند برحق است و آنچه در عالم علوی و سفلی است
تکوین همه از وجود اوست و او را مشاهده مینمائیم و مجردات را استماع میکنیم عاقل از دیده نگذرد و بشنیده نگرود و نظر اکتفا بخیال
دل نپسندد این هر دو فرقه خود را از قدما هندوان دانند و هر دو طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در قید اسباب دنیوی و علایق
نباشند و خواطر بندگان باری تعالی را نرنجانند و قلندروار با مردم نیکی نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری کنند و اهل تعلق ایشان
زیاده از یک زن نگیرند و زیاده از احتیاج چیزی نپذیرند و صورت آفتاب را برچند قسم تصور نمایند در میان ایشان دانشمند بسیار
و گویند نکرو اسطر است میان معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و ریاضت کش فراوان که ریاضات شاقه و زحمات فوق الطاقه
کشند و وهم را از خود دور سازند و هرگز محتلم نشوند گویند احتلام از وهم است و عین الکمال و نظر خلق را نیز از وهم دانند و بر برد و باد
مانند زمین هوا را سوده روند و بر حبس امطار و باریدن آن قادر باشند و سباع ضاره و وحوش موذیه را مسخر کنند چنانکه آزار و
اذیت نتوانند نمود و از غیب خبر دهند و بر همه اعدا قدرت دارند و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت ریاضت کشند و فرقه دیگر از
هندوان ماه پرست باشند و آنرا ملکی بزرگ و فرشته عظیم دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند
و از باده عبودیت او مدام مستند و آتش را قدیم دانند و نیز گویند بزرگترین مخلوقات باری تعالی است و هر کرا او را بندگی کند رواست جمعی دیگر
هستند که هوا را پرستند و موجود حقیقی هوا را دانند و حقیقت خود را از هوا انگارند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند و موجود حقیقی را آب
دانند و برخی خاک را خدا دانند و هر چیز را از او خواهانند و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند و انسان را ذات خدا دانند
و گویند آدم موجود حقیقی است چنانکه مذهب جمشید و اعتقاد او همین بوده و طایفه طبیعت را خدا گویند و بندگی او را جویند و او را
قدیم دانند و زمره دیگر فرج را پرستند و بیاد او مدام مستند گویند آدمی از آنجا برآمده و ظاهر شده لهذا سجده فرج نمودن رواست و او را
قبله خود ساختن سزاست و جمعی دیگر پرستند کی ذکر نمایند خاصه ذکر مهادیو گویند چون حیوان و انسان از آن بوجود شوند و بعرصه وجود آیند
لاجرم پرستیدن ذکر بجاست و پرستش نمودن او روا گویند منار مسجد مسلمانان اشاره باوست و محراب ایشان کنایه از فرج این گروه

در کشور هندوستان و سایر بلاد دنیا بسیار اند و بعضی از آن فرقه در ایران و روم و شام نیز بسیار اند و با این اعتقاد ریاضت کشند و از این جام
باده محبت چشند و بعضی از ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن برای شوهر و ماده جهت
نر است چنانکه یکی از آن طایفه را پرسیدند که این زن بتو چه نسبت دارد جواب گفت وقتی که رشته شوهر او بودم زن من بود اکنون
گویند نر اما در است و این خلاف مذهب هندوان و متشرعین ایشانست که ایشان از خویشان و قبیله خود زن نگیرند و تا هفت واسطه
بیگانه نباشد نپذیرند عقاید این طایفه بسیار است اندکی گفته شد و السلام علی من اتبع الهدی ذکر بره مولیه نام قصبه ایست دلپذیر از مضافات
خطه کشمیر میان جبال شامخه واقع و طرف مشرقش واسع است در کنار رود عظیم اتفاق افتاده و بعضی مشتهیات در آنجا مهیا
و آماده است آبش گوارا و هوایش بهجت فزا مردمش از کسوت مردمی عور و از عالم معرفت مهجور اند و آن قصبه شانزده فرسخ از شهر کشمیر
دور است و قریب سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و اهلش حنفی مذهب و گروهی بی ادب اند و انهم گویند که قصبه
بره مولی را دیدم و یکشب در آنجا منزل کردیدم و یکروز مکث نمودم و السلام ذکر بریم از بلاد یمن و قصه مسئله که در قرآن مجید آمده در نواحی بریم
واقعه قدیم الایام شهری بوده اکنون گویند قصبه ایست و مردمش همگی عرب و زیدی مذهب اند زیاده بر این زیاده است ذکر بردع
گویند گنجه را بردع خوانند اسم بردعی مشهور است ذکر گنجه در حرف کاف خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر برازجان بضم اول گویند نام دو موضع است
یکی برازجان بخش گویند و دیگر برازجان فاریاب و مراد از برازجان فاریابست و آن قصبه ایست بهجت مآب و در دو منزلی
بندر ابوشهر اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است قریب هفتصد خانه در اوست و مزرعه چند مضافات اوست آبش از
چاه و هوایش گرم و حاصل خیز نخلستان بسیار دارد و مردمش همگی شیعه مذهب و ملایم اند ذکر برودره بضم اول شهریست عظیم
و بلدی است از اقلیم مسکن راجههای ذیشوکت و رایان جم حشمت و قریب پنجاه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب
مضافات اوست و اغلب مردمش هندو و سه دیگر مسلمانان و قلیلی اهل ایمانند آن شهر از بلاد صوبه گجرات و از مدن بهجت آیات است
اساس صورت چهار مرحله دور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است ذکر برسه بضم اول بعضی ابرسا گویند شهریست در غایت صفا
و مدینه ایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم و حاکم نشین آن جزم آن شهر در سه منزلی اسلامبول واقع و طرف شرق و شمالش فی الجمله واسع و چون
آن شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوب و مغربش کوه و دو طرف دیگرش گشاده است لاجرم بنظر پسنده و
زیبنده است و مدتها دار الملک آل عثمان بوده و بعد از فتح روم ایلی شهر ادرنه را پای تخت نموده در برسه ملوک آل عثمان عمارات
محکم و مساجد مستحکم و خوانق دلپسند و مدارس ارجمند ساخته اند باغات دلگشا و بساتین بهجت افزا و قصور محکم بنیاد
و حمامهای پاکیزه بنیاد طرح انداخته اند حمامهای آنجا را احتیاج بگرم کردن نیست و چشمههای بسیار گرم در حمامها جاری است ملوک
روم عمارات عالیه در غایت متانت در اطراف چشمهها ساخته اند اگرچه چشمه که آبش گرم باشد در عالم بسیار و فقیر بسیاری از آنها مشاهده
کرده مانند چشمه کوه سبلان اردبیل و چشمه قرب قزوین و چشمه بردسیر کرمان و چشمه محلات و چشمه مابین هرات و زابل و چشمه ابهر
و چشمه تفلیس و چشمه قرا حصار روم و جای دیگر نیز دیده شده که در خاطر نیست و لکن آن چشمه بر جمیع این چشمهها شرف دارد بلکه طرف

نسبت هم ندارد چشمهای فراوان میان شهر برسر در اکثر خانها روانست ابش فی الجمله خوشگوار و هوایش رطوبت دارد و از دریا سه فرسخ دور در جمیع
میوهای سردسیری موجود است و کوه باشکوه بلند بطرف جنوبش متصل است و در انکوه صیون بسیار و شکار بیشمار است قریب چهل هزار باب
خانه در شهر برسر مسکون و مامن طوایف مختلفه از عالی و دون است همکی ترک زبان و بغربا و فقرا مهربان و سواد اعظم ایشان حنفی مذهب بعد نصاری
و دیگر غالی و دیگر یهود و دیگر شافعی و قلیلی شیعه اما میانه جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل وجد و حال و صاحبان حسن و جمال و خداوندان جاه و جلال
دیده و مشاهده کرده بعد بسر نفر ایشان کفایت میکند ذکر شیخ امین الدین افندی از مشایخ انجا بود و از عرفای روزکار بود و در اوصاف
حمیده و اطوار پسندیده بر اکثر عرفای انجا سبقت مینمود عمر دراز یافته و تمامت عمر بوادی عرفان شتافته قریب نود سال عمر داشت و غالب
اوقات فرخنده ساعات خود را در مجاهده و ریاضت و اوراد و اذکار صرف نموده بود راقم چندگاه در صحبت ان عارف اگاه اقتباس فیض
مینمود روزی بخدمت ایشان عرض نمود که اگر فصلی از خواص حروف بیان نمائی و مفتاح تقریر قفل خواص اسماء حسنی کشائی غریب نوازی
باشد جواب فرمود که علمای اسما و حروف و عرفای صاحب وقوف در این باب کتب مفیده تالیف نموده اند و در این خصوص طریق انبساط
کشاده نموده اند و در شرایط و اداب و رعایت خواندن حروف و اسما و اوراد و اذکار اهتمام تمام کرده اند انچه اهم و الزم این راه است
بیان میشود بدانکه در اداب خواندن حروف و اسما و اوراد و اذکار بیست شرط لازم است که تا تاثیرات اکمل و فیض اوایم باشد اول تخلیه درون
از خیالات فاسده معرا سازد دوم از لقمه حرام و شبهه احتراز نماید سیم روزه و نماز و صدقه قبله مقدور بر پا دارد چهارم ترک اکل ذوات روح
کند مگر انکه مقرر باشد برای ورد و ذکری پنجم از استاد و مرشد اذن گیرد زیرا که بی اجازه سعی و عمل برباد است ششم لباس پاک
و کسوت طاهر پوشد هفتم از حلال و مباح نیز پرهیز کند و از طریق اعتدال تجاوز نکند هشتم رعایت زمان و مکان نماید و محل مخصوص
مقرر کند نهم اختیار خلوت و عزلت و ترک معاشرت و مجالست کند دهم ترک صحبت زنان و فرزندان نماید یازدهم بخور مناسب
اوراد و اذکار بسوزاند دوازدهم تقسیم تلاوت حصری و اطلاقی را معین نماید حصری انست که نصاب قرائت را معین کرده باشد
بحسب معلوم و اینطور بهتر اثر و اکمل است و اطلاقی انست که چندان که تواند بخواند عدد معین ندارد سیزدهم اختیار خلوت نماید و با
کرد سعت فضا بمقداری که نماز ایستاده توان کرد باشد و زمین حصیر و بوریا باشد و در امکان بجز ذکر و عبادت و صلوات کار
دیگر نکند چهاردهم باید که زبان با دل و دل با زبان موافق باشد پانزدهم ترک سجع و تکلف در دعا و مناجات کند و از کلام مردم
و متفرقی احتراز کند شانزدهم حفظ عدد و اتمام ان کند و اگر تلاوت حصر هست ترک مالایعنی نماید تا ان عدد باخر برسد در اثنای
ان تکلم ننماید هفدهم نفث یعنی قبل از شروع دعا و ایه و سوره که وارد است خواند و بر خود دمد هیجدهم ماخذ ملاحظه قلم جدید
و مرکب الوان و قلمی که یکبار تراشیده باشند و با ان حرفی رقم زده باشند اصلا روا نباشد که چیزی از اعمال بان نویسند و
از برای هر عملی لونی خاصی از مداد اختیار باید نمود مثلا در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کند که بکوکب سعد تعلق
دارد و در عداوت لون سیاه و کبود و سرخ اختیار کند که بکوکب نحس تعلق دارد نوزدهم در رعایت اوراق و حریر و بعضی را
بر اوراق اشجار و بعضی را بر پوست اهو و شیر و غیره باید که عامل رعایت این اعمال را بکند تا تاثیرات تمام کردد بیستم توجه تام

بصورت

بصورت خط و امعان نظر بران و اشتغال اوقات خیال بان مرکبات و ضبط و حفظ مکتوب معمول در رسوم سفید یا کاغذ پاس کبود و یا پارچه حریر بکند
اول چیزی که بر عامل لازم است دانستن طبایع حروف است زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاجی مخصوص دارد بعضی حار و بعضی بارد و بعضی
یابس بعضی رطب است و بعضی را مرکب القوی یا قترابها از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت و در میان علمای مشارقه و مغاربه در طبایع
بعض حروف اختلافست بنابر اختلافی که در ترتیب حروف جمل است و حروف طبایع بقول علمای مشارقه حروف ناری اینست ا ح ذ ش ظ ف
و حروف هوائی اینست ت خ ض غ ا ه و حروف مائی اینست ث د س ط ف م ی و حروف ترابی اینست ب ج ر ص ع ک و و حروف طبایع بقول
علمای مغرب ناری اینست ا ه ط م ف ش ذ و حروف هوائی اینست ح ز ک س ق ث ض و حروف مائی اینست د ح ل ع ر خ غ و حروف ترابی اینست
ب و ی ن ص ت ظ و حروف جمل مغاربه مرکبست بدین ترکیب ا ه ط م ف ش ذ وی مرکبست از حرارت و یبوست و حروف هوائی بدین ترکیب است
ج ز ک س ق ث ض وی مرکبست از حرارت و رطوبت و حروف مائی بدین ترکیبست د ح ل ع ر خ غ وی مرکبست از برودت و رطوبت و حروف ترابی
بدین ترکیب است ب و ی ن ص ت ظ وی مرکبست از برودت و یبوست شیخ محی الدین اعرابی فرموده که هر حرف از حروف بیست و هشتگانه مرکب القوی است
اول ا وان ترابی و هوائیست دوم ج وان نیز ترابی و هوائیست سیم ط وی مائی و هوائیست چهارم ی وان ناری و مائیست پنجم ل وان ناری
و ترابیست ششم س وان مائی و هوائیست هفتم د وان هم مائی و هوائیست هشتم ق وان ناری و مائیست نهم خ وان ترابی و ناری
و تقسیم حروف را بر افلاک بروج و حروف جمل مشارقه چنین قسمت کرده اند باید که عامل رعایت نحس و سعد انها نموده عمل کند ایقغ متعلق
بفلک الافلاکست بکر بفلک اطلس تعلق دارد جلش بفلک زحل منسوبست دمت بفلک مشتری متعلق است هنث نسبت بفلک مریخ
و سخ بفلک شمس تعلق دارد زعذ بفلک زهره منسوبست حفض بفلک عطارد تعلق دارد طضظ بفلک قمر نسبت دارد و تقسیم حروف
بر کواکب سبعه سیاره بر طبق عقیده مشارقه بر این موجبست ابجد بزحل تعلق دارد هوزح بمشتری نسبت دارد طیکل بمریخ منسوبست
منسغ بشمس تعلق دارد فصقر بزهره تعلق دارد شتثخ بعطارد منسوبست ذضظغ بقمر تعلق دارد و تقسیم حروف بر منازل بیست و هشت
کانه قمر عامل را اطلاع بران ضرور است تا بداند که هر حرفی تعلق بکدام منزل دارد از منازل سعد و نحس تا موافق ان عمل کند ا
شرطین ب بطین ج ثریا د دبران ه هقعه و هنعه ز ذراع ح نثره ط طرف ی جبهه ک زبره ل صرفه م عوا ن سماک س غفر ع زبانا ف
اکلیل ص قلب ق شوله ر نعایم ش بلده ت ذابح ث بلع خ سعود ذ اخبیه ض مقدم ظ موخر غ رشا بدانکه ده منزل از منازل قمر را نحس
کفته اند و ان اینست نظم شوله و اخبیه و طرفه و صرفه و دبران بلده و ذابح و اکلیل و زبانا و سماک صاحب شمس المعارف شیخ احمد بونی
کفته که چون قمر از درجات عالیات متصل کردد تا تیر جود را در مراتب سفلیات ظاهر کرداند و چون در شرطین بود ا قهر و غضب ایجاد
کند و در بطین ب اظهار لطف و مرحمت نماید و در ثریا ج سعادت متوسط بخشد و در دبران د شر و بلا انگیزد و در هقعه ه
ممتزج بود میان سعد و نحس و در هنعه و سعادت و دولت بخشد ز و در ذراع نیز سعادت احداث کند و در نثره ح بوست
و سعادت انگیزد و در طرفه ط بلا و محنت افزاید و در جبهه ی حرکت متوسط انگیزد و در زبره ک خیر و برکت زیاده کند و در صرفه ل
ممتزج میان خیر و شر بود و در سماک ن شور و شر انگیزد و در غفر س سعادت کامله ایجاد کند و در زبانا ع ممتزج باشد و خیر غالب بود

ودر اکلیل ض نحوست وبلا انگیزد ودر قلب ص سعادت بخشد ودر شوله ق ممتزج بود وشر غالب باشد ودر نعایم ر سعادت عظمی ایجاد کند ودر بلده
ش نحوست کبری احداث کند ودر ذابح ت ممتزج بوده وشر غالب باشد ودر بلع ث نحوست وفتنه عظمی انگیزد ودر سعود خ سعادت معتدله
ظاهر کند ودر اخبیه ذ نیز سعادت ظاهر کرده اند ودر مقدم ض سعادت تام بخشد ودر مؤخر ظ ممتزج بود میان خیر وشر ودر رشا غ سعادت
افزاید شیخ محی الدین اعرابی قدس الله سره در کتاب مدخل فرموده که ا منسوب بحمل ج بثور ه و ز بجوزا ح ط ی بسرطان ک ل باسد م ن بسنبله س ع
بمیزان ف ص بعقرب ق ر ش بقوس ت خ بجدی ذ ض بدلو ظ غ بحوت بدانکه هر اسمی از اسماء الله که اول آن الف باشد مانند الله واله
واحد آن اسم تعلق بآن حرف دارد تا آخر حروف بر این قیاس بعضی حروف یک اسم دارد مثل تا اسم آن تواب است وصاد که اسم آن صابر است ولام
که اسم آن لطیف است وبعضی دیگر از آنجمله است که اسمای آن از سی بجا وزکند هر حرفی که یک اسم دارد ذکر او همان نسبت وآنکه زیاده دارد ذکر مخصوص
دارد وذکر الف الله است وذکر با البدیع وذکر تا التواب وذکر ثا الثابت وذکر جیم الجمیل وذکر حا الحی الحفیظ الحکیم وذکر خا الخبیر وذکر دال الدائم و
ذکر ذال الله است باآنکه اورا اسم نیست وذکر را الرحمن الرحیم وذکر زا الزکی وذکر سین السبحان السلام السمیع وذکر شین الشهید وذکر صاد
الصمد الصابر وذکر ضاد الضار وذکر طا الطاهر المطهر وبقولی السبوح القدوس وذکر ظا الله معی الله ناظری الله شاهدی وبقولی الظاهر ذکر
عین العالم العلیم العلام العفو وذکر غین الغنی المغنی ذکر فا الفتاح الفالق وذکر قاف القیوم القدیم القاهر وذکر کاف الکریم وذکر لام اللطیف وذکر میم
الملک المالک المجید وذکر نون النافع النور وذکر واو الواحد الولی الوالی وذکر ها هو الهادی وذکر لا بقول هیچ لا اله الا الله وبقولی لا اله الا هو
وذکر یا الیسیر باید که در عمل هر حرفی مجموع اسما واذکار او را بشماره حرف مکتوبی آن بخواند واگر عمل قویتر خواهد در عدد افزاید و مجرد ذکر
اکتفا نکند واز تکرار اسمای آن تکاهل نورزد بدانکه در خواص حروف گفته اند الف وقتی که قمر در حمل باشد یا ثور ونظر زهره یا مشتری وسعد وی از
زحل ومریخ دایره بکشد ودران نام مطلوب وبعا در او بنویسد ودور آن دایره سه الف بکشد وقرب آتش دارد نکند ذکر اکثر اوقات گرم باشد
چنانچه حرارت بوی برسد وضرر بیابد واگر بیاویزد وحرارت باو برسد بهتر است بعد از یکسال نوروز اگر خطا در عمل واقع نشده باشد بکوشی تمام
از مطلوب حاصل گردد وهر که بامداد قبل از آن که سخن گوید هزار بار حرف الف بخواند صاحب مروت وثروت ودولت گردد وهر که محتاج شود
البا هر که صد وپنجاه وچهار بار حرف با را بنویسد ودر روز چهارشنبه وپنجشنبه وجمعه روزه دارد وهر روز نقل مقدور صدقه دهد
وشرایطی که گذشت بعمل آورد آنگاه نوشته را بر بازو بندد کسالت وبطالت از وی برود وجمعیت پیاید ومحبوس نجات یابد وهر که هزار و
پانصد مرتبه حرف با را بخواند از بند وزندان خلاص شود التا اگر کسی چهارصد بار حرف تا را نوشته با خود دارد در نظر مردم عزیز ومحترم گردد
واگر هر روز چهل ویکبار بخواند ابواب عزت واقبال بروی او گشاده شود الثا اگر کسی با لب تر پانصد هزار بار بر طشت قلعی دار حرف ثا را بنویسد
بعد بشوید وبخورد از آن سبکی نجات یابد الجا اگر کسی بر نگین نقره هشت بار بنویسد بر اسقیم ح ح ح ح ح ح ح ح وصاحب تب او را انگشت
کند شفا یابد الخا اگر کسی خواهد که از غایب خبر یابد ششصد بار بخواند وبجانبی دمد که غایب آنجاست بزودی خبر وی برسد الدال اگر کسی هر صباح
بر بلندی رفته سی وپنج بار ابجد بخواند وهر شام مثل آن بجانب دشمن دمد بزودی پریشان شوند الذال اگر کسی این حرف را ورد سازد دولت او
زوال نیابد الرا اگر کسی روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار ابجد را بر پوست آهو نوشته در وقتی که قمر در جدی باشد ومریخ در تحت الارض وبا خود نگاه دارد

از آفات محفوظ ماند السین اگر کسی هر روز وقت ظهر شصت بار بخواند واگر با اخطا بخواند اولی باشد صاحب کرامات گردد الشین اگر کسی بر چهل پاره کاغذ بنویسد
چهل نان بپزد وهر کاغذ را میان نانی بنهد وهر یکی را بسگی بدهد تا بخورد زبان دشمن بسته گردد وباید که نام دشمن در وقت عمل گفته شود که البته ثمره زود دهد
الصاد اگر کسی در وقت راه رفتن حرف صاد را تکرار کند ومکرر بخواند خسته نشود وبزودی قطع مسافت کند الضاد اگر کسی هشتصد بار بر طعام بخواند وبخورد از مرض
خفقه شفا یابد الطا اگر کسی خواهد که از میان دشمن بسلامت برود باید که بر ناخن خود این حرف بنویسد ودر اثنای نوشتن ده بار بیک نفس بخواند بسلامت بگذرد
الظا اگر کسی از ظالمی بترسد هر بامداد نهصد بار بعد دهان حرف بخواند وبعد از پیشین نهصد ویکبار بعد هر فصل او بگوید وبجانب ظالم دم کند بزودی انظا
نابود گردد واگر کسی همین عدد بنویسد وبر مصروع بندد شفا یابد العین اگر کسی در هنگام نماز جمعه هفتاد بار باین صورت ع بر حریر سفید بنویسد وقتیکه
زحل ومشتری خوشحال باشد وآن نوشته را زیر نگین نهد وبدان تختم کند حق تعالی زبان او را بحکمت جاری کرده اند وچون در محاذی دل خود آویزد فهم وعقل
کامل ومرزوق گردد وهر که با خود دارد قلب وی بلند گردد واگر در ذیل این حرف اسم العزیز بنویسد اثر آن کاملتر باشد الغین اگر کسی هر روز هزار بار
بعد نماز خود بخواند وبجانب دشمن دم کند بزودی نابود گردد الفا اگر کسی هشتاد ویکبار این حرف را بعدد زبر وبینات یعنی مکتوبی آن بخواند با اسما
او که آن ده اسم است برای هر مقصودی که دارد فایض گردد وهر که مداومت نماید بر تکرار این حرف با اسمای او خصوص اسم الفتاح انواع معارف وحقایق
از علوم خفیه بر دل او مفتوح شود القاف اگر کسی صد بار این حرف را بعدد محمل خود بر کاغذ بنویسد ودر منزل ظالم دفن کند کار وی بسته گردد وپریشان
شود الکاف اگر کسی این حرف را دویست بار که حاصل الضرب است در نفس او بنویسد وبا خود دارد در چشم خلق عزیز ومکرم گردد واگر هر روز دویست
بار بخواند اسرار الوهیت بر دل او منکشف گردد اللام اگر کسی خواهد که از نظر دشمن مخفی شود باید که بوقت حاجت این حرف را دویست بار بخواند تا مقصود
حاصل شود واگر بر صفحه نحاس بعدد مفصل خود که هفتاد ویکبار است بقلم فولاد رقم زند وبا خود نگاه دارد از چشم حاسدان محفوظ ماند المیم
اگر کسی هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند وهر بار آیه قل اللهم را تا بغیر حساب بخواند اسباب دنیوی واخروی بروی آسان گردد النون اگر کسی این حرف را
بیست ویکبار بر نعل اسب بنویسد بنام مطلوب ومادر مطلوب ودر آتش اندازد آنکس قرار نگیرد وهر که بر تکرار او مداومت نماید باسم النور ورد کند ظاهر و
باطن او نورانی گردد الواو اگر کسی حرف واو را نود ونه بار بنام کسی بنویسد بر ورق آهو ودر بنا آویزد خواب آنکس بسته گردد واگر بنام دشمن دویست
بار بر کاغذی بنویسد ودر میزاب آویزد آن دشمن بدحال وپریشان شود الها اگر کسی این حرف را بقصد پریشانی دشمن هفتاد بار بر خاک گورستان
که بر خاک سرای وقف بخواند وبر خانه دشمن اندازد بار بیع شر او را کفایت کند الیا اگر کسی این حرف را ده بار بعدد محمل او بر کاردی بنویسد بنام
شخصی واو را در زیر خاک دفن کند خواب آنکس بسته شود راقم گوید آنچه از خواص حروف نوشته شد از هزار یک واز بسیار اندک بود وبهمین اختصار
نمود وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ذکر راغب پاشا وی از امرای جلیل القدر خوندکار بود ودر فضایل انسانی وکمالات نفسانی بر اکثر وزرای
قیصری سبقت مینمود حاسن صایب ورای متین وفکر دقیق وصفوت ضمیر داشت ولوای بر واحسان بر سپهر قلوب خورد وکلان می افراشت
اهل فضل وکمال وارباب وجد وحال را بمحبت خدمت کردی ولوازم اکرام واحترام نسبت بایشان بعمل آوردی روزی در حضور جمعی از اکابر
ایلیا را از فقیر پرسید که این کریمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چه معنی دارد راقم بطریق علمای ظاهر موافق قول مفسرین معنی کردن
امیر معرفت مصیر فرمود که این خود ظاهر است من بیشتر بعرفا پرسیدم فقیر معروض نمود که آنچه بخاطر میرسد اینست که در این آیه حضرت

بوش اثبات وجود حق و نفی وجود ممکنات نموده مع هذا اثبات کرده است وجود خود را در لباس عجز و لازم داشته دوئی را و شاعر بودن خود را
برامیمعانی و در اینمحل سبب حرمت دو چیز شده یکی آنکه نفی دوئی از بارگاه احدیت نموده و دیگر آنکه اشعار بر ظلم بنفس خود فرموده و اشاره بر
وجود ذنب لایقاس به ذنب کرده باصطلاح اینطایفه اینها شطوری گویند بعد از استماع این کلام بغایت تحسین نمود ذکر الغراب دروی گدای
بیسر و پائی از جور افلاس محزون و دلش از ستم بیچیزی پرخون در هوای غارتگری جان داده و در تمنای چیزی سر بصحرا نهاده با خاطر پرشور بقدر
فرسخی از شهر دور با اندوه انبوه بدامن کوه رفته در روی آفتاب گوشه گرفته بنیاد قتل شپش نمود و گفت الحال قلع دشمن خانگی لازم و قمع وجود خصم درونی
از لوازم است همینکه شپش نخستین را بر زمین نهاده کشت ناگاه یکپاره از قطعه زمین از هم فرو ریخت و گرد و غبار از هر طرف بر خواست آنفقیر از
مشاهده این امر غریب ملاهوش گردید و چون بهوش آمد دید که در مقامی افتاده که چندین خم خسروانی نهاده پر از زر و جواهر نقد و مقدور از آن
برداشته قدم بشهر گذاشته حاکم را اعلام نمود و حاکم آن دفاین را ضبط فرمود و برای عالم آرای قیصری معروض داشت بعد از تجسس و
تحقیق معلوم گشت که طلسمی بوده و حکیمی بقتل شپش طلسم او نموده یعنی هرگاه بر بالای محل مخصوص او شپش کشته شود طلسم شکسته گردد و گنج
پیدا آید نظم دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ور نه با سعی و عمل باغ جنان اینهم نیست ذکر بروجرد بضم با شهریست از لکستان و بلده ایست
خلد آسا آبش از رود دلکش گوارا و هوایش بسردی مایل و سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش کوه و سایر اطرافش
فی الجمله گشاده محمد تقی میرزا دور شهر را حصار کشیده و راسته بازار مسقف و دکاکین مکلف با تمام رسانیده قریب پنج هزار باب خانه در اوست
و نواحی لشتر و قرای بیجه قریب مضافات اوست و فواکه سردسیری بغایت نیکوست باغات خرم و بساتین جنت ارم دارد و در جمیع باغات
انهار و عمارات در طبقه ساخته اند و در مجاری آن چمنها خوش طرح انداخته و اکثر باغاتش دیوار ندارد لهذا در نظر بیننده بسیار فرحناک
و زیبنده است و جهت بروجردی مشهور است باطراف عالم میبرند و بقیمت مناسب میخرند مردمش شیعه مذهب و درویش مشرب و سفید چشمان خوش
وارتباع حسن بهره دارند عموماً خالی از ذوق و مردمی نباشند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اهل حال و اصحاب کمال در آنجا بسیار شنیده
مکرر دیده و مشاهده کردیده است ذکر بیرجند بکسر اول و سکون را و فتح جیم و نون مع الدال بیرجند قصبه شهر مانند دار الملک قهستان
و از توابع خراسانست گویند قریب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضاف اوست آبش از کاهریز و هوایش معتدل بگرمی مایل مردمش
همگی شیعه مذهب حاکمش از طایفه عرب خالی از مردمی نباشد و خواطر درویشان از ایشان جفا نخراشند بید برجندی مشهور است ذکر بساول
بفتح با و سین مع الالف و ضم واو و سکون لام قریه ایست مابین کابل و شهر پیشاور قریه دلگشا و محلی بهجت فزاست قریب صد باب خانه
در اوست و همچنین آن نیکوست مگر آنکه مردمش از فضایل انسانی دور و از لباس معرفت عورند فقیر مکرر دیده و پسندیده است آن در
زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است ذکر بسطام قصبه ایست جنت فرجام آبش از کاهریز و هوایش طرب انگیز و خاکش حاصل خیز
میوه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده و طرف جنوبش کوه نزدیک
گویند از بناهای گستاخانوی خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروانست قریب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضاف اوست و سمت شرقی
آن قریب نیم فرسخ دور چمنی است مشهور و مرتب سه فرسخ دور اوست و علفزاری نیکوست مزار کثیر الانوار سلطان العارفین ابا یزید بن سروشان

اندرون شهر واقعست و امام زاده عالیمقدار از اولاد امجاد حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام در جنب قبر بایزید اتفاق افتاده عموماً مردم آنجا یار مذهب امامیه
دارند و اعاظم آنجا اولاد شیخ بزرگوارند فقیر مکرر آن مقام را دیده و بصحبت بزرگان آنجا رسیده است ذکر بُست بضم با و سین مشدده از بلاد زابلستان است از
اقلیم سیم هوایش گرم راقم ایجازش ندیده ذکر بصره بفتح با و سکون صاد شهریست نیکو بنیاد از بلاد اسلامیه است در زمان خلافت عمر بن خطاب در سنه پانزده
هجری عتبه بن غزوه بفرمان خلیفه احداث نموده مسجد جامع آنرا عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد بن ابیه آنرا بآجر پخته ساخت و سید
ابو صبور کرامت و معجزه کعبه را بر بنا نموده قبله آنرا راست کرد آن شهر در اقلیم سیم و در کنار شط العرب واقع و طولش تو واسع است و قریب ده هزار
باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضاف اوست هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست و هوای شبش بهتر از روز اوست و طول نخلستان
اوسی فرسخ و عرض دو فرسخ باشد و شب و روز یکمرتبه جزر و مد دریای شور از شط العرب بلند نموده داخل شهر گردد و اهل شهر از آن انبار و ساقی سازند
عامه مردم بصره عموماً عرب و حنفی مذهب اند و لیکن شیعه و یهود و ارامنه نیز بسیار و در آن بندر صاحبان دولت و خداوندان نعمت بیشمار
و جنگ جمل در نواحی بصره واقع شده و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست مانند طلحه و زبیر و انس بن مالک و از تابعین حسن بصری و ابو داود
و حبیب عجمی و امثال ایشانست گویند مهبط شیطان لعین در آن زمین است ذکر بطحا لفظ بطحا در لغت عرب پهن شدن آب سیل را
گویند اما بخصوص نام ولایتی است در ملک عرب بعضی بر آنند که حجاز را بطحا گویند تفصیل آن در حرف حا خواهد آمد ذکر بعلبک
شهریست معروف و در السنه و افواه موصوف آن شهر طرف غربی دمشق واقع و دو مرحله دور اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش فی الجمله
گشاده است قدیم الزمان شهری عظیم و بلده جسیم بوده و مرور دهور او را خراب نموده اکنون قریب هزار خانه در اوست و هفتاد پاره ده
قریه معموره مضافات اوست الحق بکثرت آب و صفوت هوا ممتاز و بحسب نضارت و صفا از اکثر اماکن با امتیاز است آن شهر طرف
غربی جبل لبنان واقع و شرقی آن جبل قصر است چشمه بزرگ قریب بیک میل دور و بسوی شهر روانست و در جمیع خانها جریان دارد و
اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری فراوان اما نارنج و لیمو فقدان دارد و اکثر حبوبات آنجا ارزانست قلعه بعلبک مشهور جهان و بانی
آن بر ضمیر مورخان پوشیده و پنهانست فقیر احقر در تعریف آن بیان کند زیاده بر آنست و جمیع عمارات او را چنان کنده و نقاری
نمونه اند که عقل دوربین در تماشای آن حیرانست و راقم گوید که عمارات عجیبه و بناهای غریبه در عالم سیاحت بسیار مشاهده نموده اما
بعد از گنبد هرمان مصر چنان بنائی دیده نشده اگرچه مورخان ذکر نموده اند که سد یاجوج و ماجوج در مشرق و قلعه نحاس در مغرب بی نشان
در جزیره ملحین سمت جنوب و مانند اینها اما ع شنیدن کی بود مانند دیدن مجملی از مفصل آن قلعه اینست که اصل بنیاد آن قلعه سه طبقه بوده
بعلت مرور زمان و عداوت اهل عدوان روی بخرابی نموده اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست آنچه باقی مانده بیان میکند
اصل دور قلعه تقریباً یک میل است و مربع واقع شده و تپه ده گز ارتفاع دیوار است و سنگهای بزرگ که طول آن سی گز و چهار گز و پنج گز است
در آن کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که در نظر بیننده یکقطعه کوه نماید آنگاه در میان آن قلعه فاصله بفاصله پنج گزی دیوار مسقفی
جدار قلعه را نیز از سنگهای عظیم ساخته اند بعد از آن از سنگهای دو گزی و یک گزی مابین دیوارها را طاق زده اند و استحکام آنها را از میخ
آهنی و اسرب داده اند پس از آن سطح بام آنرا هموار و مسطح نموده اند آنگاه ستونهای بسیار عظیم تقریباً دوازده گزی و قطر که دور آن بیست

وجب بوده باشد بالای ان برده ونصب کرده اند وقریب صد حجره وخانه ساخته بودند که هر یک از سقف و دیوار ان حجرات
از یکپارچه سنگ رخام ساخته شده الها ستونها از سنگ سماق پیچ کزی بر زبر طبقه دویم برده کار کرده اند وجمیع سوتات
وحجرات انرا کنده کاری ونقاری نموده اند واشکال وصور فرشتگان وانسان وحیوانات صحرائی ومرغان هوائی و
جانوران دریائی واشجار ورياحين بسيار دران چنان نقاری نموده اند که گویا در حرکت وجان دارد وبا وجود انکه
چند هزار سال بران گذشته بهیچ وجه متغیر نگشته مورخان در بناء بعلبك خلاف کرده اند بعضی گویند که
بنابر طول مدت بانی ان معلوم نیست راقم در کتب تواریخ رومیان دیده که قلعه بعلبك از بناهای ملوك عمالقه است
وجمعی گفته اند بعل نام بتی بوده وبك اسم پادشاه بوده بت را بر پادشاه اضافه کرده اند وبرخی گویند که بعل نام زنی
وبك اسم شوهری بوده وبك انشهر را احداث نموده باسم زن وشوهر موسوم شده عموما مردمش سفید رخسار وازمتاع
حسن وجمال برخوردارند وبلند بالا وخوش رفتار اند وغریب نواز ودر مراسم مروت وفتوت ممتازند اهل انجا بیشتر عرب
واکثر شیعه مذهب وقلیلی اهل سنت وجماعت وبعضی نصاری اند حاکمش شیعه امامی واز طایفه خزاعی ودر السنه وافواه مذکور
است که حکام انجا از زمان خلافت خلیفه ثانیست واز ان تاریخ تا حال دولت وحکومت ایشان باقیست راقم گوید که وارد انجا
شده وچندگاه دران شهر توقف نموده وبا بزرگان انجا معاشرت کرده از ایشان خوشنود م **ذکر یعقوبیه** صاحب
تاریخ نزهت القلوب گوید که یعقوبه نام یکی از ملازمان انوشیروان بوده وان قصبه را عمارت نموده قریب هزار خانه در اوست
وشصت پاره قریه مضافات اوست اب نهروان از کنارش جاریست ونخلستان فراوان ونارنج ولیموی بی پایان دارد
واز بغداد ده فرسخ دور واکثر میوه های گرمسیرش موفور است مردمش عرب بعضی اهل سنت وبعضی شیعه مذهب ودر زمین هموار واقع
واطرافش واسع است اب وهوایش معتدل لیکن هوایش بعفونت مایل گردیده شده است **ذکر بغداد** شهریست خلد بنیاد در کنار دجله افتاده وجوانب اربعه اش
بغایت گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **فج** وعرضش از خط استوی **لج** ابش معتدل وهوایش بگرمی مایل خاکش حاصلخیز وزمینش طرب
انگیز اقسام مشتهیاتش بسیار مضمون ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین در انجا است اقلیم الزمان شابور ذو الاکتاف سمت غربی دجله قریه ساخته
مسمی بکرخ نمود وطرف شرقی ان نیز دهی احداث کرده موسوم بساباط فرمود انوشیروان در صحرای انجا باغی براورده بود که از ان باغ داد میگفتند چه که
دران باغ داد رسی میکرد بعضی گویند نام بتی بوده وانشهر بنام بت مشهور شده ابو منصور جعفر بن علی که خلیفه دویم بنی عباس بود از اهل کوفه بوف
نموده وبر قول ایشان اعتماد نکرده ودر سنه صد وچهل وپنج هجری بطالع قوس بغداد را ساخت وعمارات رفیعه وقصور منیعه ومساجد دلگشا
واسواق رعنیه را ومقابر اولیا طرح انداخت موافق دفتر ابو جعفر کاتب چهار هزار هزار دینار وهفتصد وسی وشش درم خرج شده بود
مهدی ابن منصور انجا دار الخلافه کردانید ودر وسعت وکثرت عمارت ان مساعی جمیله بظهور رسانید وهرون بن مهدی در تکلف و
عظمت ان افزود گویند که طول انشهر چهار فرسخ وعرض او دو فرسخ گردید المستظهر بالله ابن المقتدر جانب شرقی انرا باروئی کشید ودور اورا
هجده هزار گام قرار داد وچهارده دروازه بران حصار نهاد وطرف غربی که سمت محله کرخ بود نیز باروئی براورد ودور ان دوازده هزار گام

مقرر کرد ودر وسعت ونزهت کهان چندان مبالغه نمودند که گویند در زمان بنی عباس در انجا شصت هزار حمام بود وچون روی بخرابی وتنزل اورد بعضی اوقات
به بیست وشش هزار حمام رسید وگاهی هفده هزار گردید وسایر تکلفات انشهر را بر این قیاس باید نمود ودر استیلای هلاکو خان بروایتی یا بعد ان
قتل مستعصم واولادش هزار هزار کس بقتل امد وایضا بنابر مخالفت امیر تیمور در زمان قتل عام داده چندین هزار کس مقتول شد مکرر خرابی بارکان عمارت
انجا رسیده ومعمور وآباد گردیده است از عهد سلطان مرادخان تا حال در دست رومیانست اکنون که سنه هزار ودویست وچهل وهفت
هجریست قریب پنجاه هزار خانه در انست لیکن در همین سال لشکر وبا وطاعون بدان دیار استیلا یافته قریب صد وپنجاه هزار کس از بغداد و
کاظمین وکربلا ونجف وحله وغیره شهر نیستی شتافتند وقریب پنج هزار خانه بطغیان دجله ویران وپریشان گشت وجمعی کثیر از ممر اب بزیر
خاک شدند راقم گوید که در اوایل طوفان بلا انجا بودم واینهمه از ظلم ظلام وجور حکام وناخوشی وبا وطاعون بر ایشان وارد شد مشاهده
بایحال مجموع عماراتش از اجر ودو سه طبقه است واسواق مسقف ودکاکین مکلف از حد افزون ومساجد رفیعه وخوانق منیعه از شمار
بیرون دارد ومسکن ارباب دولت وثروت ومامن اهل مکنت وتجارت است وساکنان انجا طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب وحنفی مذهب ودیگر
شیعه امامیه ودیگر شافعی ودیگر یهود ودیگر نصاری ودیگر علی اللهی وقلیلی حنبلی ومالکی اند صاحبان لغات متفرقه در انجا بسیار
مردم عموما تازی گوی ودیگر فارسی ودیگر کردی ودیگر ترکی ودیگر هندی وارباب لغات دیگر نیز باشند مردمش سفید چهره واز
متاع حسن وجمال بیبهره اند وخوشخوی وکم ازار وکم اذیت باشند وتیشه جور وجفا دل ضعیفان ودرویشان نخراشند وکسالت
وکاهلی بر طبیعت ایشان غالب وبر عیش وطرب ولهو ولعب راغب باشند در مدح وذم انجا سخنان بسیار است حکیم انوری در مدح
انجا گفته **نظم** خوشا نواحی بغداد جای فضل وهنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور سواد ان بمثل چون سپهر مینا رنگ هوای
ان بصفت چون نسیم جان پرور کنار دجله زترکان سیم تن خلخ میان رهبر ز خوبان ماه رخ کشمر وحمد الله مستوفی صاحب تاریخ
گزیده گفته **شعر** بغداد خوش است لیکن از بهر کسی کو را مراد دل بود دسترسی با همنفسی بسر برد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی
وحکیم خاقانی در مذمت اهل انجا گفته **بیت** اهل بغداد در ازبان بلیتی صفات طبق زنان بلیتی جمعی کثیر از مشایخ عظام در ان مقام اسوده اند
مانند شیخ بهلول وشیخ معروف وشیخ جنید وشیخ داود طائی وشیخ سری سقطی وشیخ حارث محاسبی وشیخ شبلی وبشر حافی همگی
ایشان بطرف غربی دجله بعضی خارج شهر وبعضی اندرون مدفونند وشیخ عبدالقادر گیلانی وشیخ شهاب الدین سهروردی
وشیخ نجم الدین رازی وشیخ احمد مسروق وابو الحسن خضری طرف شرقی دجله در اندرون بغداد جدید اسوده اند واز علمای امامیه
نیز جمعی مدفونند وبرخی در قریه ابو حنیفه مدفون شده اند وان قریه ایست با صفا ومشتمل است بر عمارات دلگشا وباغات بهجت فزا
قریب هزار خانه در اوست وچند مزرعه مضافات اوست واکثر مشتهیاتش فراوان ونیکو وجمیع ساکنان انجا حنفی مذهب وقوم عرب
وبغایت متعصب اند اما بفقرا وغربا شفیق وبا عموم درویشان رفیق اند مزار عالی مقدار ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی در انجا بار مطاف
خلق روزگار است گنبد عالی در غایت متانت وضریح نقره خالص بالای قبرش ساخته اند وحجرات بسیار استوار جهة اسایش فقرا
هر یک طرح انداخته اند یکی از اهل دانش برای فقیر حکایت نمود که در کتب مورخان مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی برترو

مذهب امامیه همی کماشت و تخم تعصب در قلوب شیعیان ایران و سایر بلدان کاشت و هر جا که مسلط و مقتدر گردید طریقه اهل سنت
و جماعت را بر انداخت و در هر مکان قبری از قبور بزرگان سنیان بود معدوم و نا چیز ساخت از انجمله چون بلده هرات جنت ایات را
مسخر نمود بعد از قتل و غارت اهل سنت و جماعت قبر مولانا جامی و فخر الدین رازی را ویران و خراب ساخت و چون بدار السلام بغداد در
قبر ابو حنیفه را معدوم کرد اسید و انمحل را نجاست اکنده ساخت و بناهای عتیق و جدید او را بر انداخت و چون ملوک ال عثمان بغداد را
مسخر کردند بنا بر تالیف قلوب ابنای زمان در همان محل نیز از خلا صورت قبر ساختند و گنبدی بزرگ و عمارات سترگ در همان مقام طرح
انداختند و خلق را بزیارت انجا تکلیف نمودند و عوام نیز بزیارت اعتقام اقدام کردند و اندیشه ننمودند که اعتقام مدتها کنیف شده و مردم
چند سال در انجا طهارت نموده احوال الامر زیارتگاه گردیده حیران چیست و بیت الخلا امروز فیض مدار شد بر اچه معنیست سبحان الله طرفه
حالی و شگفت احوالیست ای غافل پر از خواست چنانکه یکی گفته نظم ای تو چه مظهری که بر کل وجود در هر چه نظر کنم ترا می بینم اری کوره
الحمقا الخربات الدنیا اگر تخم غفلت در جهان پاشیده نشدی هرگز ای غافل روی عمارت ندیدی و باین خوبی اراسته نگشتی و تخم امل و حرص را
بر زمین خواطر کس نگشتی مناسب مقالست حکایت المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد عباسی در تواریخ مسطور است که متوکل
با خاندان اهل بیت رسالت طرفه عداوت داشت و عجب تخم خصومت دودمان ولایت در زمین سینه خود میکاشت چنانکه فرمان
داد که عمارتی که بر سر تربت جناب سید الشهدا حسین ابن علی بود خراب کرده با خاک یکسان نمودند و اب انداختند و چون اب بمحل مدفن انحضرت
رسید فرو نشست و گرد مرقد گردید بیش نرفت متحیر گردید لهذا اموضع بحایر موسوم گشت و معجزه انحضرت بر همه ظاهر شد در خلال اینحال متوکل
بمدینه منوره رفته حرم حضرت رسول که در نزدیکی از ابنای صحابه بود گرفته او را بجواهر رنگین و در ثمین مرصع نمود و چون سوار شدی
انرا بجهت تعظیم و تکریم پیش پیش بردندی و انرا برکت عظیم و فوز جسیم شمردندی خلایق زبان اعتراض بران نادان نگشودند و با نشکر
احمق نگفتند چون پیرا روزی حضرت رسول در دست گرفته این عزت و حرمت دارد و نسبت بفرزند دلبند جگر پیوند انحضرت مذلت و خواری
ارد و حق مودت قربت و حرمت فرزندی فرو گذارد طرفه تر انکه ای غافل نشتر را خوب پندارد و این روش نکوهیده را نکو شمارد مثنوی
جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق اگاه شد همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند گفت اینک ما بشر ایشان بشر
ما و ایشان بسته خوابیم و خور این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتهی ان دانا گوید که الان کما کان زیرا که بچشم دیده
مشاهده کردیده است که ابنای دنیا بنام خدا و انبیا و اوصیا و ائمه هدی با نواع تکلف مجلسها سازند و با قسام طورها زینت نمایند
و محلی را حسینیه نام نهاده و بزیورهای گوناگون انمکان را ارایش کنند و مردان مکلف و امردان مزلف را بکسوت فاخره زنان زیب
و زینت دهند و بلباسهای سرخ و زرد و زیورهای اعلا مانند نسوان بیارایند و این امردان مزلف و غیره که ارایش شده است شبیه
امام نامند و انواع صرنا و دهل و کرنا بنوازند و هنگامه را گرم سازند و ارباب دولت و ثروت انواع اطعمه و اشربه با اهل دنیا اطعام کنند
و فراش و دربان مقرر نمود که اگر سیدی و محتاجی اید بزجر تمام در امنع نمایند و دنیای از سادات و اهل حاجات دیده شده که اگر در خانه
ایشان در امده و بطریق اضطرار و استیصال چیزی خواسته و زبان حاجت گشوده در جواب دشنام شنوده و بر ایشان تشنیع کرده

بلکه چوب خورده ان بیچارگان گرسنه و محروم باز گشته طرفه تر انکه نام اطعام را نذر امام گذارند و خود را از مخلصان و شیعیان امام دانند طرفه تر
انکه در عوض اینگونه الطعام روضه دار السلام خواهند و از شفاعت ائمه بهشت عنبر سرشت توقع کنند ع زهی تصور باطل زهی خیال محال
بای حال دار السلام بغداد در اکثر جهات اشرف بلاد دنیا توان گفت از محاسن و خوبی انشهر یکی انست که هر فرقه و صاحب مذهب در انجا مسکن دارند
و مراسم روش خویش را بعمل ارند و ترک و تاجیک و عرب و عجم در اعتقام زیست توانند نمود لاجرم خلایق از هر طرف ترک اوطان سیما اهل ایران
کرده در انشهر مسکن گرفته اند و بخوشدلی گذران میکنند اکثر ارباب سلاسل در انجا مقام نموده اند از جمله سلسله قادریه و رفاعیه
و نقشبندیه و بکتاشیه مشهور و در السنه و افواه مذکور است ذکر بغداد بضم با و سکون غین و دال مع الالف و نون ساکن
بعضی او را بعین خوانند وی از بلاد یمن است از توابع صنعا و هوایش دلگشاست فقیر بدیده ذکر بم بفتح اول و سکون میم قصبه ایست
از قدیم و ان از بلوک کرمان و قصبه بهجت نشانست وی در پنج منزلی دار الملک کرمان و طرف مشرق ان اتفاق افتاده و جوانبش از بعض
نعابت کشاده است از اقلیم سیم ابش ملایم و هوایش سالم قریب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست مردمش شیعه مذهب
خالی از مردمی نباشند و قلعه محکم دارد دیگر فرقه ان بطریق فقر خالی از اشکال نیست و میوه های سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اگر چه
واقم داخل انشهر نشده اما اهل انجا را بسیار مشاهده نموده و طریق صحبت ایشان پیموده و ابواب معاشرت بر روی مردمش گشوده در زمان
فقر چند نفر از عرفای معرفت مصر از انجا برخاسته و بزیور فضایل صوری و معنوی اراسته بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر قدوه
العارفین و اسوة المحققین العارف بالله رونقعلیشاه طاب ثراه اسم سامی و نام گرامی ان بزرگوار میرزا محمد حسین خلف میرزا احمد کاظم است اگر چه بکرمانی مشهور
و بین الانام معروفست اما اصل انجناب از ولایت بم بوده و در شهر کرمان نشو و نما نموده لاجرم بکرمانی شهرت یافته عارف معارف ربانی و
عارج معارج سبحانی بود و در فقر و فنا و صدق و صفا گوی سبقت از اکثر عرفای زمان میربود ان بزرگوار از خلفای واقف سر سبحانی جناب
نور علیشاه اصفهانی قدس سره بود و جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده
و جمعی کثیر از علما و عرفای عصر را ملاقات فرموده و گرم و سرد روزگار دیده و جور بسیار از ابنای زمان کشیده و زهر محنت از جام ملامت
چشیده و باده معرفت از ساغر محبت نوشیده و کسوت رضا و تسلیم پوشیده بود و چون ابراهیم خان بعداوت درویشان و ایذاء
ایشان مجبول و مفطور بود و از لوازم جور و ستم نسبت بگوشه نشینان و عزلت گزینان هیچگونه تقصیری ننمود لهذا انجناب را اذیت بسیار
نمود نخست حکم فرمود که در چهار سوق شهر کرمان ان مستحق کرامت را چوب زدند و مواخذه عنیف و مصادره زیاده از تکلیف کرده
انچه از لوازم ایذا و ازار بود نسبت بان بزرگوار بعمل اورد و چون از زخارف دنیوی ان بزرگوار مفلس بود لهذا مردمان لمرضات الله و لوجه الله
دادند و زبان طعن و لعن بر انستمگر گشادند چندگاه دیگر ان بزرگوار در قید حیات بود و اوقات فرخنده ساعات خود را بتالیف و
تصنیف نظم و نثر امر فرموده بتربیت حال فقرا و تربیت طالبان توجه میفرمود تا انکه در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج
هجری از این سرای فانی بعالم باقی در گذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی قدس سره اسوده گشت رحمة الله علیه فقیر گوید
که بخدمت انجناب نرسیده و از صحبت ایشان بهره ور نگردیده در عتبات عالیات و در دار السلم بغداد در خدمت ایشان حلقه

اهل و داد شبها بروز آورده بلکه فقیر را بارادت و ملازمت جناب شاه قدس سره دلالت کرده و در سیر از نیز فقیر نوازی فرموده چند گاه با هم بودیم
و از صحبت این بزرگوار اقتباس فیض مینمودیم الحق صاحب مقامات عالیه بود و در کشف حقایق و دقایق کمتر کسی یار و برابری مینمود نظم و نثر آن
بزرگوار قریب سی هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است من جمله رساله غرایب که احوال جناب مشتاقعلی قدس سره و تحقیقات دیگر داده و دیوان
بحر اشعار حدیقه حکیم سنائیست و دیگر دیوانی که آن قریب پنج هزار بیت میباشد و دیگر دو جلد جنات الوصال است که اصل آن از جناب نور
علیشاه طاب ثراه است دو جلد بر آن افزوده و دیگر مرات المحققین است و از رسائلیست که نظما و نثرا ترتیب نموده و در عالم سیر شیطان را
مشاهده کرده و از وی سوالات نموده و شیطان جواب داده انجناب سخنان ابلیس را جمع نموده راقم مختصری از آن رساله منسلک آورد در رساله
مرات المحققین میفرماید که چون از مقام معلوم بیرون شدم شخصی بر سر راهم در آمد ملبس بلباس سیاه عمامه کردی بر سر بسته
عصا و سبحه بدستی دیگر از آن سوال نمودم که چه کسی و چه نام داری و این کسوت و صورت چه کار است جواب گفت منم پیشوای اهل عجب
و تکبر و منم آنکه بنی آدم را باشکال مختلفه فریب میدهم و دنیا و شهوت را در نظر ایشان زینت و زیب میدهم و انصاف را از نفوس زایل
میکنم و باستخفاف اوامر و نواهی مایل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفه الذوات منم مهالک ایشان در بوادی نفاق و عداوت
و آورنده عجب در سر صاحبان مال و کمال و از آن با ایشان میکنم تزیین لکن نقصان و زوال نظم منم حیله و هم خیانت منم برسم عبادات
عادت منم آن سلطانم که امام جمعه ناحق یک بنده منست و عبادت کننده من زیرا که خود میداند که از امام علیه السلام حضرت نیابت
و با مردم در امامت شافعته خود را با عام نام نهاده و در غاو و ازدحام عوام افتاده منم عجب الودی که جمیع از آن نمایانست و این حال را
مشاهده میکنند هر که را عرفانست زیرا که خبر دارد که خبر ندارد و عجب خود را بر ننهند بر میدارد و از دست بوسی عوام تلبیس او دام میکرد عجب
بنده ایست که مرا قولیم چند هزار سال عبادت را پاک عجب که یکنفر انسان را دیت ربتبه شناختم در باختم و کریمه فاخرج منها فانک رجیم را اینجا
و دود خر احمالة الحطب شدم و آن یک چند رکعت نماز عادتی عجب را که بیان کرده که چندین هزار انسان را از غایت استحقاقات
سر انداختم که یکی از الهاماتی هادیست و علم پیشوای اهل از براه افراختم و با آنکه هر زمان از شنیع جهنم میشود که فادخلوا ابواب جهنم
خالدین جواب میگوید انا المعوثون و منم آنکه چون بهیچ فنی بنی آدم را نتوانستم انکندی میبند مشایخ یکی از سر کند که در شاه راه
شریعت فضول زیر خاک دارم و از آن حیثیت خاطر شعفناک دارم اول عجب دنیا بجهة تحصیل عقبی که شریکیست در بالا دوم عجب
باین اشتباه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد و بجهة حرمت زهد یا علم صدر جای مزیاید و عاقبت بذلت طمع گراید سیم عجب بهشت
که چون مشرکیست هر که این تخم در زمین نما کشت نبت منم شک و منم شبه و منم ریب منم قبح و منم علت منم عیب منم آنکه اهل
سواد را بار استن الفاظ از حقیقت معانی باز میدارم و از الفاظ معانی و بیان بند بر پای میگذارم منم آن قوه ممیزه ملهمه که فیما بین
قلب لسان مجتهدین علوم رسمی است و ملهمان ایشان هم از عالم حسی است مسائل الهادار از جواب گفتارم زیرا اگر در مستقر مدرکات
حضرارم و برهان آن اید لیلست که استقامت در رای ندارند و در شبهه و پندارند امروز حل مسئله مینمایند و فردا باب اشکال
میگشایند ساعتی قبول میکنند و دیگر ساعت رد مینمایند بدر از رنگ و رنگ از بد و منم آنکه بکتاب انبیا و اولیا قایلم و

بجاب

بجاب انه از نظر خود و خلق خدا مایل زیرا که بجز از اقوال آن بزرگان و با آنکه معانی الهاد را تا دام مصلحت دانم نزد عوام میخوانم و بیان دستاویز پیشوای
ایشانم زیرا آن هولم که در باطن علمای ظاهری امند در وقت اقبال بطریقه حق و منم که مطمئنه میکنم نفس ایشانرا برسوم علوم جامد و مشتق جهة
هر چند در علم رسمی دانا تر میشوند در اطاعت من توانا تر میشوند منم آنکه هواهای نفوس را در وجدان خلوه الرسلهم و از الرسوی الهاشان
پناه میدهم و منم آنکه اسماء الله را بدون اجازه استاد کامل ورد میکنم و اسباب انقلاب احوال خود میکنم منم که بغرور علوم رسمی و عبادات جسمی
اجازه دعوی ارشاد میدهم و باعث فساد حال خود میشوم و از دیگران هم منم آنکه بهر اوراد اسم اهل دنیا حل اسم میخوانند که توفیق یابند در اطاعت
من و عید اند که عید اند و منم تصدیق بلا تصور منم جبن و تهور منم شاکی از خدا بسبب اغتشاش در امور دنیا و منم آنکه دروغ خود را
در نفس خود باور میکنم که جا از تهمت دروغ در باره دیگران حل میکنم و منم آنکه کلام خدا را بر سبیل وعظ میخوانم و خود را بالفاظ تمر سانم
و منم آنکه بصفای لیف و داغ جبهه و آواز نحیف و عصای بادامی و عبای رقیق چون نکرد و مندیل کرد و مسح و رذد جلوه گر میشوم و
پیشاپیش خلق افتاده و در نسفر میروم و منم که از علوم شریعت محمدیه خلق را فریب میدهم و محملها بر الفاظ و معانی ترتیب تا دنیا را در
نظر ما زینت و طیب میدهم و منم پیر خرقه دوش و بی مرشد ژنده پوش از شراب جهل خود دانی مدهوش که کشکول گدائی را بکمر زنجیری
پر و اتی او بخته میکرد اند و کلام عرفا و شعرا را با مزخرفات خود بهم آمیخته میخواند و کلاه ترکی را که بسر باید خرید از عملهای نیز خریده
و دست و در بهای نان در ازای جان از شتر چران باد رسیده و رشته شاخ بز کوهی را عوض ذکر خدا هیکل وار حمایل کرده و چوبی
ناهموار را چون اعتقاد نا تراشیده خود بدست آورده و حشیش را نموده هادی خود که الغریق یتشبث بکل حشیش تشات الهی را در آب
و تلف خوردن دانسته و شیشه صفا و سیر باطن را بسبک اشتهای کاذب و امتلای بطن شکسته مانده دیو مفاصل العصا را
سوار اهین و خلخال آراسته و از عین مکر و دو ساعد کردن تعقود سنگ و سفال پیراسته گاهی چون بعر جهة خرم عرعر میکند
و گاهی چون حمیر بطلب شعیر نفیر عرعر میزند پوست پلنگ را برای نمونه دو رنگی بر کتف انداخته و از غافله او لا اله الا الله با بام ادر و
است گوش افلاک را کر ساخته و من با بیو اسطه کانون رهزنی اکرم و اهل ضلال را لازم کرده قلندر را علی و کسر برادر را ندانسته زم بغل
و بدانرا سوی سقر میکشم و بدو را ندا ز منکرین امیکشم و منم آنکه اوراد ریاضت بوادی علوم غریبه اش انداختم و بدون اجازه
استاد در تحصیل الها هلاکش سازم و منم آنکه علم نجوم می آموزم تا احراق خود بمانی را در بوم دانائی بر افروزم با آنکه میدانم که هیچ
عیدانم فرس فراست در میدان اخبار مغیبات میدوانم و منم آنکه اهل تسخیر را بکمند عجب کاوکر میکنم و بافسون ریاضت تسخیر و منم
آنکه بنای از بنی آدم را باین خواطر جمعی که میگوید که محبت پیغمبر و آل آن داریم در غفلت انداختم و بمقابله کردستان با یکی از اولیاء الله
که علوان بانهاد شمنی بحضرت رسالت پناه هست هلاک ساختم دلیل انیمعنی جرح کردن اولیا و اوصیاست در هر زمان
خلو هر زمان طالب اهل الله بزبان هستند و همیشه اهل الله را بتکذیب و ایذا خواطر خسته شدند و منم که چون در میان جمعی ثابت
الایمان متفق القلب و اللسان میرسم مصدق میشوم و از حال خود در تاسف فرو میروم و از گمراهی خود افسوس میخورم و التماس هدایت
میکنم و در طلب میزدم چون از میانه در کنار روم بر سر انکار روم یا در غفلت افتم بحدیکه گویا این سخنان را هرگز نشنفتم و منم قایل

سغان سیمی و طالب تصدیق از اهل معنی اگر تصدیق کنند مسرور شوم والا بر سر غیظ و غضب شوم و منم مکذب اولیا از زبان جهال عالم
نما و منم که خواص را از نجح عبادات و کرفتور تعارفات بی ادبی می ازمورم و از بی ادبی نسبت باولیا خلعت هلاکت بر قامتشان دوزم
و عوام را با نواع معاصی میکمارم و در مقابل مرات جهان نما یعنی مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خود را در اینه مشاهده میکنند و سنک
تمسخر و ایذا و تکفیر و استهزا میزنند و منم انکه در وقت شنیدن سخن اولیا یا در خوابم یا در انکار یا در کفتن اخبار کوچه و بازار و شهر و دیار
و منم انکه در مجلس اهل حق چون راه یابم رشته دوربینی را مستایم و حضار را به پریشان اختلاطی مشغول میکنم و منم ان بلیدی که فرزندان
خود را از طلب ملت سخن منع میکنم و اسباب منع کردنشان جمع و منم انکه هر کس را صحیح لباس فاخر باشد تعظیم و تکریمش بر من واجب
و مکانتش باشد اگر چه در حیوانیت از جنس خرس و خوک و قاطر باشد و منم انکه بقوت ادعیه و اوراد در دنیا جاه و جلال مشئوم و بسیار برا
باعث اضلال مشئوم و منم انکه باشکال مختلفه سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و منم سبه اندازنده در نهاد مرید و منم تفرقه
شرعی طلبیده از پیر که صاحب شریعت است از زبان مرید و مرا پیر که متابعین مرا می باشند که هر کس از اطاعت مر نمیتابند و همیشه در طلب
مرد خدا می شتابند کفتم انان کیانند کفت انکسانند که طریق اطاعت پیر را مدتی از راه اخلاص ناقص مینمایند و با عتقاد زایل پیر را
می ازمایند ناکاه در مشورت و مصلحت باغیار در می ایند و منم که انکاه از در مصلحت و مشورت در می ایم و او امر پیر را که بجهت سلب
صفات ذمیمه از نفس ان امرش فرموده نامشروع و قبیح مینمایم و در صدد عداوت پیرش بر می ادارم والی الابد هر زیر بار ادبارش میکذارم
و منم عجبی که در نفس مرید بر جوع میکنم که پیر را پست می انکارم و منم جمود صلاح خالص یعنی اعتقاد ناقص و منم تشکیک در خیال سالک
در وقت امتحان کردن پیر او را که پیر را اسناد مید هد بجهل و غوایت از راه هدی و منم طالب مرشدی که تابع هوای مرید باشد یعنی
منیت مرید او را حسب الخواهش مرید تراشد و منم جمعیت از هم پاشیده یعنی محبت نا تراشیده و منم مرید هر جائی یعنی ارادت خود نمای
کفتم انسان از توجه وقت این است کفت اوقت که فنا فی الله کشت و از خیال ماسوی در کذشت و در حکم انسان کامل در امد و از
اندیشه این وان خلاص شد وصلی الله علی محمد واله اجمعین ولا ابصار ارشعار چار وادی در محبت بس بکار ز انکه القاب حروفش هست چار
وان بر عشاق بی برک و نوا خجسته و دو دیکران عشق و هوا با بها هر یک درین ره وادیست هر قدم مشاماتی و شادیست ما عشق چون سر
افشاند براه شاد شو قرب قبول پادشاه هین بیابان حب نخستین وادیست هر قدم مشاماتی و شادیست وادی حبست تو سهلش مکیر
مانده سرکردان برا هش چرخ پیر ای بسا سر کز مغیلانش هلاک اندرین وادی فتاده چاک چاک صد هزاران کاروان در ره بمرد این بیابان
بیابانش نبرد ریک این صحرا مکر کوه بلاست کش بهر کامی هزاران مبتلاست نی غلط کفتم بروی یکدکر او فتاده خستکان با و سر جان
پاکان بس درین ره کشته چاک خیزد از خاشاک و خاکش جان پاک این بیان در منزلیت از دوم لقب کان بود وادی وداد منتخب
دومین پایه زتخت پادشاست که زدل ورا بدوم خانه جاست خانه دل هست هفت ای سینه صاف صدر و قلبست و سیم خانه شغاف
پس فواد و مهجة القلب انیقین پس سویدا پس حبات هفتمین نور و دامد بحب کردید یار جان و دل را داد ارام و قرار زهان ز القاب
محبت سیمین که ان بود عشق او رم شرح مبین هر که عاشق کشت و هر که نمرد چون دلش از چشم خضر اب خورد عشق باشد حب و

ودش چون دیبال در هوای حسن هو جل جلاله شاهباز عشق پر را باز کرد در هوای صید که پرواز کرد کش کشانش برد تا سوی هوا از محبت چار مین القاب را
ان هوا کرد و در حب عشق خواست ان هوا محبوب ذات کبریاست ان هوا نه که هوای نفس خواست ان هوائی که ز ولای پادشاست ان هوائی کاصفیا
صفوتست ان هوائی کا تقیا را قربتست متقین را عین قربت ان هوا زانکه تقوی نه هلد از ماسوی اندرین وادی که نام او هواست
یکقدم باشد فنا دیکر بقاست ان فنا نه کز غم دنیا بود ان فنا کاندر ره مولا بود چه غم دنیای محسوس الزوال چه غم حورا و غلمان در خیال
حور و غلمان هست وجه الله یقین کل شئی هالک الا هو مبین غیر وجه الله باقی هست نیست اندرین میخانه ساقی هست نیست
ساقی باقی وجه الله ماست فانی باقی دل اکاه ماست مخفی نماند که از ان بزرکوار کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار بطریق تواتر
منقولست بمرتبه که نزد اولوا الالباب چون افتاب روشن است و بر ارباب دانش مخفی و پوشیده نیست من جمله جمعی کثیر از اهل ایمان
برای فقیر در کرمان حکایت نمودند که ایشان برای العین مشاهده کرده بودند که فرزند یکی از دوستان و ارادت کیشان انجناب
در حال احتضار و مشرف موت بوده و تعلق خاطر با ان فرزند بسیار داشته و انجناب از دوا و معالجه بود کرده و معید نشده اخر الامر مایوس کشته
بخدمت انجناب امده با عجز و انکسار حال بیمار را عرض نموده بر سر بالین فرزند خود انجناب را تکلیف نمود جمعیکه قطع امید از حیات بیمار
کرده بودند پنهان و اشکارا اظهار نمودند که بر بالین مرده طبیب اوردن چه فایده دارد و انجناب بعالم مراقبه رفته اندک زمان توجه
فرموده علم میکویند که فرزند شما را بارسی شفای عاجل کرامت فرمود چون حسب الامر انجناب بر سر بالین بیمار حاضر شدند مریض را
در مهد صحت مشاهده نمودند همانا والدین و اقربای بیمار بعد از مشاهده انچنان کرامت لوازم حمد و شکر الهی را بتقدیم رسانیدند
و همکی در حلقه ارادت و اخلاص در امدند دیکر انکه از جمعی ثقات استماع افتاد که عبد الحسین خان که فرمانفرمای بلوکی از بلوک کرمان
بود بسبب مخالفت انجناب بنکال و عذاب ابراهیم خان کرفتار شد و هم در غربت وفات یافت و عبد الحسین خان نیز نزد فقیر باینمطلب اذعان
نمود و زبان اعتراف بجرم خود کشود و دیکر انکه جناب میرزا علیشاه سلمه الله و ابقاه که سید جلیل القدر و عارف منشرح الصدر است
برای فقیر حکایت نمود و جمعی دیکر نیز بیان نمودند که بسبب رحلت ان بزرکوار بجوار حضرت کردکار ان شد که چند دینار در خانه ان
بزرکوار مفقود کشت انجناب جمعی را که حاضر بودند مخاطب ساخته فرمود که باید وجه پیدا کردد و سرقت کننده ان نادم و تائب شود
و از فعل ناشایسته که در خانه ما اقدام نموده توبه کند درین باب سه روز مهلت است و اکر در این مدت پیدا نشود عامل اینعمل نادم نکردد
چشم هیچکس نکو و خود را از هم مستور خواهم نمود بعضی از حضار عرض کرده بودند که جناب ایشان هرکز بمال دنیا مایل نبودند سر این چه خواهد
بود در جواب فرمود که سخن همانست در خانواده صدق و صفا و در طریقه حضرت مولا سرقت و دروغ کناهی بزرک و خطائی سترک است
در شب سیم ان روز موعود بود شب را تا صبح بیدار و مشغول عبادت حضرت کردکار بود و کاه کاه باسمان نکران و هموار لاحول
کویان شب را بتمام نمود و صبح را بحمام تشریف برده و تنویر کرده و خضاب فرموده و از هر که از دوستان طلب حلیت نموده و تشریف بخانه اورده
و کمال انبساط و خوشوقتی کرده و بیرون امده بخانه یکی از مخلصان وارد شد و هم در انجا سر کشید و همانوقت جام کل
علیها فان سر کشید رحمة الله علیه **ذکر بکتاش ولی** فقیر راست حصیر باسند و محلیست دلپسند قرب پانصد باب خانه در اوست

دچند مزرعه مضافات است انقریه مابین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است از بلاد اناطولیست چون حاجی بکتاش ولی در آن
قریه مدفون شده لهذا امکان را بنام آن بزرگوار خوانند سکنه آنجا همکی غالی مشرب و شیعه مذهبند مردم ترک زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان
راقم چند یوم در آنجا بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده است **ذکر حاجی بکتاش ولی بطریق اجمال** پوشیده نخواهد بود که آنچه از طایفه بکتاشیه
معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده انست که حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی الرضا علیه التحیة والثناست و نیز طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی
قدس سره میرسد و مولد و موطن آنجناب خراسان بوده و چند تن از جذبات الهی ایشان زاید بوده مدتها شب و روز در دشت و صحرا گردیده و در حدود
سنه ششصد و شصت هجری بروم رسیده در آنوقت خوندکار انکورد سلطان مراد خان ابن اورخان بن عثمان پاک بوده و بتوجه آن بزرگوار
طایفه ینکچری در آن دیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با زبکان محاربه و مقاتله داشت و در آن حرب لوای فتح و نصرت برافراشت و با غنایم موفور
بدار الملک رسید و خمس غنایم عاید سلطان گردید از جمله غنایم صد هزار نفر غلام بود سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت
قلت و سپاه کفار در نهایت کثرت تا کی بر کثرت مجاهدان و جمعیت ایشان همت عالی و غلامانرا بر ملت بیضا دعوت فرمائی از الطاف و کلام
مالی بدیع نخواهد آنجناب بنا بر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامانرا بدین اسلام دعوت کرد و لوازم موعظت و نصیحت بجا آورد لهذا
باندک روزکاری بیمن انفاس قدسی اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و پذیره ملت بیضا در آمدند و آنجناب
زبان دعای خیر بر ایشان بکشاد و آن طایفه را ینکچری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینکی بمعنی جدید و چری بمعنی سپاهست از برکت دعای
آن بزرگوار یوما فیوما در ترقی و تزاید بودند بمرتبه که خوندکار روم بمشورت ینکچریان بتمشیت مملکت مینمودند تا آنکه بموجب کریمه ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی آن فرقه با سلطان محمود خان در سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری طغیان ورزیدند و تیغ عصیان بر روی
ولی نعمت خویش که انصفت مرد و عقلای هر ملت و کیش است کشیدند و علانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خوندکار از روی
شفقت نصایح سودمند نمود قبول نکردند لهذا فرمان بر قتل و استیصال آن برگشته بختان صادر گشت و در اندک وقتی قریب صد هزار
ینکچری از تیغ الم درگذشت و حکم شد که هر جا و هر مکان در هر شهر و هر دیار که اوجاق ینکچری بود برانداختند و جمیع مردان آن طایفه را از کشور
روم و شام و عراق عرب و غیرهم معدوم و نابود ساختند اکنون از ایشان بجز نام در عالم نمانده است سلطان محمود خان بجای ینکچریان
لشکر محمدیه نظام داده و قاعده لشکرکشی را بر وفق قانون فرنگیان نهاده است راقم گوید که مشرب توحید و تجرید بر حاجی بکتاش ولی
غالب بوده و اغلب اوقات مغلوب حال میشده و چون با فاقه آمدی خلفای ثلاثه و معویه و بنی امیه را لعن و طعن کردی و با وجود کثرت ارادت
اهل سنت و جماعت مطلقا تقیه ننمودی و بزرگان سلسله را طعن کردی و مطاعن غاصبان و ناکثان و قاسطان و مارقان را بر زبان آوردی
اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین طریقه دارند و این طایفه در انکورد بسیارند در غالی بودن ایشان شبهه نیست و از کسوت کبود
نفرت دارند و هر که لباس نیلی و کبود پوشد او را سنی و عمری گویند و از مخترعات معویه دانند و لباس و تاج سفید مخصوص ایشانست
اما ملتزم صوم و صلوة و سایر عبادات نباشند و لیالی جمعه را محترم دارند و مراسم تعزیه روز عاشورا بعمل آرند و طریقه بکتاشیه
در تمامت بلاد اناطولی و روم ایلی و جزایر روم و بلاد شام و مصر و عراق عرب جاریست ملوک آل عثمان تکایای دلکشا جهة آسایش

ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند و امرای آن دولت و امنای آنحضرت خوانق خوب بنام آن طایفه طرح انداخته اند و موقوفات بسیار
برای معاش ایشان مقرر نموده اند و ایشان در غایت خوشی و جمعیت خاطر اوقات گذرانند و بر مسافرین و فقرا و مساکین راحت
رسانند وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر بلخ** از بلاد خراسانست و دار الملک طخارستانست و مشتمل است بر نواحی دلکشا و قرای فرح فزا
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قو و عرضش از خط استوی **لز** درباب بنای آن خلافست بعضی گویند ملاخ ابن لاخوخ از بنی اعمام
کیومرث آنجا را بنا کرده و جمعی گویند کیومرث آن شهر را برآورده است و طهمورث بن هوشنگ اتمام نموده و کیکاوس بن کیقباد بر عمارت آن
افزوده و لهراسب بن اوراند شاه و بیرا بارو نیز کشید و عمرو و دهور چنان تعظیم کردند که آنرا ام البلاد نام کردند و در ایام ظهور اسلام
کثرت و ازدحام بمرتبه رسید که آنرا قبة الاسلام گفتند حکیم انوری در بزرگی آنجا گفته **نظم** اسمان گر طفل بودی بلخ گهواره بدی تا بگشتی
زانکه تا بدکرد معمور جهانرا ما دری قبة الاسلام را همچو اعتصام تا کرد من نکردم که کند بالله عهود خبری در تاریخ حبیب السیر مذکور
است که در زمان عثمان ابن عفان عبدالله ابن احنف آن شهر را بلطف و عنف بکشود و در روزگار بنی امیه و بنی عباس بمرتبه معمور
بود که در وقت فترت چنگیز خانی در اصل شهر و قری هزار و دویست سجاده صلوة جمعه میگستردند و هزار و دویست حمام موجود بود
و پنجاه هزار کس از سادات عظام و مشایخ کرام و علمای عالیمقام در آنجا مسکن داشتند لشکریان چنگیز خان خورد و کلان و
اطفال و نسوان آنجا را بقتل آوردند و عمارات بلند و قصور ارجمند آن شهر را با خاک برابر و یکسان کردند بعد از قتل و غارت و
خرابی چنگیزخانی اند بار که بعد اخری بسعی و اهتمام ملوک کسوت تعمیر پوشیده و بسبب ترددات سپاه مخالف و پریشان گردیده کنون
که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بغایت پریشان و قلعه اش فی الجمله آباد است و قریب پانصد باب خانه در او است و دو سه
هزار خانه در خارج قلعه سکونت دارند و مردمش سفید و خوش رو و از متاع حسن فی الجمله برخوردارند آبش معتدل و از رود آب هوای
گرمی مایل و مختلف شهر بلخ هفت نهر و هفده بلوک معتبر دارد و سکنه اش فارسی گوی و ملایم خوی باشند و اولوس و ایلات ترک
زبان قریب سی هزار خانه وار اند از طوایف ازبک و ترکمان همگی شمشیر زن و نیزه گذارند مردمش عموما مهمان دوست و غریب نواز
و در بعض اخلاق ممتازند اغلب حنفی مذهب و بغایت متعصبند چنانکه در تعصب سنیان بلخ و شیعیان کشمیر گفته اند **شعر** همین
دو نوسند در جهان بی پیر سنی بلخ و شیعه کشمیر سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت
بی مایه و در مدارج سماحت و مردانکی بی پایه اند حبوب و غلاتش ارزان و هر گونه نعمتش فراوانست و از فواکه انگور و خربزه اش ممتاز
و هندوانه اش با امتیاز است پوشیده نماند که از دیار بلخ از فرقه علما و عرفا و حکما و شعرا و امرا بسیار برخواسته و بزیور معارف و
کمالات ظاهری و باطنی آراسته اند من جمله از فرقه حکما شیخ الرئیس ابو علی سینا و از عرفا شیخ شقیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اصم
و مولانا جلال الدین صاحب مثنوی از آنجا بوده اند و اکثر اوقات ملوک کیان بلخ را دار الملک نموده اند و بعد از ظهور اسلام نیز
مدتها دار الاماره ملوک اسلام بود و زبده سلاطین کیان کیخسرو بوده و زردشت که بقول مردم آنجا بوده در ایام دولت
گشتاسب ظهور نموده چون در بیان احوال ایشان زیادتی بصیرت و افزونی عبرتی است لاجرم سطری از احوال آنها بیان نمودن

در اینمقام مناسب خواهد بود **ذکر کیخسرو ابن سیاوش ابن کیکاوس** زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ خواقین کردون اقتدار بود همت والانهمتش
با چرخ برابری و فرمان قضا جریانش با قدر برابری مینمود در روزگار دادگستر یارش جهان معمور و جهانیان مسرور و علمای حق گزین و حکمای حقیقت آئین
و وزرای با تدبیر و امرای کشورگیر جوانان پرهیزکار و پیران نیک کردار پسران ادب اموز و دختران حیا اندوز مردان با همت و زنان با عفت اغنیای
سخاوت پیشه و فقرای قناعت اندیشه اسباب شادی تمام و سامان خرمی با نجام بود که در اینزمان چون سیمرغ و کیمیا است پوشیده نماند که بعضی
مغان کیخسرو را پیغمبر دانند و احکامش را شریعت خوانند اما اکثر گبران و بیشتر موبدان برانند که کیخسرو بکیش فریدون بود و بگفتار او عمل مینمود
لیکن نامهٔ هوشنگ از بر داشتی و مضمون جام کیتی نمای فریدون را مهمل نگذاشتی پیوسته گفتی که هرچند براز های نهانی مشاهده میکنم سخنان
جمشید چون خورشید با ضیاست و هر گاه بکارهای اشکار مینگرم گفتار فریدون با برهان و راه نماست اما بر خردمندان پوشیده نیست
که پروردگار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفریننده جانداران و اساس جهانیان آفتابست و هر کس منکر این شود او را از خرد بهره
نیست بلکه از جملهٔ دوانست زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شی در عالم ظهور ننمودی و در جهان جهانداری حیات نیافتی دادار روزی از هیچ
و جبر بدست نیامدی و اینجهان جای تاریک بودی و کسی در اینجا اساس ننمودی چون آفتاب با ما نیکوکار است لاجرم پرستش را سزاوار
کیخسرو را کتابیست در مجالس نام سخنان بلند و کلمات ارجمند در ان مندرج است ابوزرجمهر گفته که نامه مجالس از مولفات هوشنگ بود
و کیخسرو بران عمل مینمود چنانکه نامههای از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام داشت در کتب مجوسان آمده که چون جام جمشید
بکیخسرو رسید از دانایان پرسید که حقیقت این جام چیست عرض نمودند که ما بر انجام مارا معلوم نیست کیخسرو ار نمود انجام جام دیگر
ساخت و او را جام کیتی نما نام نهاد هر دو جام را هنگام نهادن روشنی تمام بود کیخسرو از آن دو جام بسی رموز غیبیه دریافت نمود هنگامی
که بیژن پسر کیو بحکم کیخسرو بجنگ گرازان رفته و افراسیاب اورا گرفته در چاه محبوس ساخت حیات و ممات او کسی را معلوم نبود کیخسرو در
انجام نظر انداخت و گفت بیژن در چاهست لهذا رستم حیله کرده بیژن را از چاه در آورد گویند اکنون انجام کیتی نمای در انغار است
که مزار کیخسرو است آورده اند که اسکندر بزیارت کیخسرو در انغار رفته بود قصد نمود جام را از انغار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر
بلوحی افتاد دید که کیخسرو بران لوح نوشته که یکی از ملوک روم جهان را مسخر نماید و در اینغار بزیارت مرا اید و قصد ان کند که انجام را
بیرون برد چون اسکندر خط را بخواند از خیال جام بردن باز ماند بعضی از ارباب تحقیق برانند که جام کیتی نما اشاره بمرات ضمیر
الشهریار است از کلمات معرفت سمات اوست که کیتی برای آسایش است نه از خواستن و فریب شاهانست بلکه از دانش و پرستش
یزدانست گروهی خیال دارند که کاهی مایه خوردن و پوشش یافتیم روی از بد و نیک عالم بر تافتیم و اینخیال بیهوده اوست زیرا که چون
انها یافته شد و هوس سند نگشت دانست که اینخیال بر حق نبوده اما بروی چنین نموده گروهی دانسته اند که ساختن این چرخ در باختن است
لاجرم نزد تو آمدند و نزد بیمار نشد بلذای زندگانی مردم پیداست که چه قدر است و نادان آنکه قدر این قدر ندانند و عمر خویش را
بنادانی بپایان رساند والسلام علی من اتبع الهدی **دربیان فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان علی سبیل الاختصار**
بر ضمیر منیر دانایان سخن ور دانشوران نو کهن مخفی و پوشیده نماند که اکثر علمای اسلام و فضلای ملت خیر الانام در کتب تواریخ از

احوال زردشت نوشته اند و در تالیفات خود متوجه گشته اند در کتب مغان و اخبار گبران از ان اخبار من جمیع الجهات مذکور نیست و اینکه گفته اند
که در مبدا حال شاگرد یکی از تلامذه ارمیاء پیغمبر بود تا علوم غریبه بیاموخت و علم نجوم و فنون عجیبه اندوخت انگاه دعوی نبوت کرد کو
اینکلمات و اهلیت مجوسان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب و طریق ایمان آوردن آن و پسرش اسفندیار کتب
دینیا تالیف کرده اند که مختصری از عقاید ایشان و از سخنان مغان نوشته میشود خلاصه آنکه چون اورنگ شهریاری و سریر جهانداری
بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت و کیش مهابادیان و ملت یزدانیان رخادت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بر مراد اشرار
گشت و شعلات ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان در گذشت شیوه جادوگری شیوع و قاعده افسونگری وقوع یافت و طریق دین
داری و روش نکوکاری بخلوت عدم شتافت و چون تباهی عالم و فساد بنی آدم بغایت رسید و جور زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید دادار
جهان آفرین و کردگار آسمان و زمین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت
مفتخر و سرافراز فرمود مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت جل ذکره خواست که جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری را رسالت نماید
خلق را براه رشاد و سبیل سداد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این فیض کبری غیر از تخم ایرج بایسته
نمینمود با آنکه پورشسب ابن پترشسب که از نسل فریدون بود و جفت او دغدو که او را نیز نسبت بفریدون میرسید حضرت
ذوالمنن زردشت را از این دو کس بظهور رسانید و در بدو جلوس گشتاسب از مبدای علم بفضای وجود خرامید از آن تاریخ
تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست دو هزار و دویست و پنجاه و هفت سال گذشته است فرقهٔ مجوسان گویند که
زردشت در هنگام تولد خنده نمود چنانکه حاضران دیدند پورشسب **نظم** بدل گفت کین ایزدی فرهیست جز این هر که آمد زمادر گریست
چون کاهنان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که کیش بهی را ظاهر سازد و طایفه جادوگران و کاهنان را براندازد
لهذا جمعی قصد زردشت نموده دست بقائمه شمشیر کردند دست ایشان در هوا باز ماند لهذا مخذول و منکوب مراجعت نمودند چون
چون زردشت بسن پانزده سالگی رسید جهان و اسباب آن در نظرش بیقدر و بی اعتبار گردید و شب و روز از شهوت و غضب
ترسان و هراسان بود و همواره در عبادت یزدان و پرستش حضرت سبحان قرار و آرام نگرفتی و زخارف دنیا و تجمل آن را بخود نپذیرفتی
هر جا گرسنه و برهنه یافتی در خور شودی وی سعی بلیغ نمودی بنابران در میان قوم با امانت و دیانت مشهور گشت و چون از عمر شریف
سی سال بگذشت بسمتی عزیمت و بطرفی نیت نمود با چند نفر از خویشان و اقربا سفر فرمود در اثنای راه بکنار رودی رسید
منزل گزید و در کنار نهر تن و بدن خود را شست و شوی داده بعبادت یزدان مشغول گردید در آنوقت بهمن همین که اهل اسلام او را
جبرئیل گویند با کسوت نورانی و صورت روحانی بر زردشت نزول نموده بطریق مواسات گفت که ای زردشت از این دنیای فانی چه آرزو
داری و در سرت هوای کیست و قدم در راه که میگذاری زردشت جواب داد که غیر از رضای باری آرزوی ندارم و بجز طریق صدق و صفا
دیگری نسپارم و اهوای ایزد متعال در سر است و بغیر از رضای حقتعالی آرامید چنانست که مرا در نیکی مشاهده نمائی و طریق صواب
و سلوک سبیل حضرت وهاب بنمائی انگاه بهمن بزردشت گفت که حضرت یزدان ترا در در میرساند و بنزد خویش میخواند

برخیز و نزد حقتعالی روان شو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب شنو که اصناف الطاف الهی درباره تو بسیار و نظر مرحمت حضرت باری در حق تو
ملتیما راست پس بفرمان بهمن بهمن زردشت برخواست و باشارت پیک داد از چشم فروبست و چون چشم گشود خود را در بهمن مینو
مشاهده نمود یعنی در مقام سدرة المنتهی خود را دید بعضی گویند بهمن مینو جنت الماوی است چون زردشت آنجا رسید انجمن دید
از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و از روی مواسات او را تهنیت کردند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد و چون راه بار گاه
قرب حضرت الربانی یافت زبان نیاز و لسان عجز طراز گشوده گفت ای پروردگار جهان و کردگار زمین و زمان از بندگان تو بهتر و مهتر
کیست جواب آمد آنکس که براستی و درستی زیست بعد از آن دخشور یزدان رازهای نهانی و اسرار پنهانی که بود بزبان نیز بانی سؤال
نمود و همگی را جواب شنود دیگر باره عرض کرد که ای دانای اسرار و ای آفریننده بدیع روزگار و از گردش چرخ دوار و از انقلاب لیل و نهار اعلام
نمای و از حادثات اشیا و از حقیقت عالم مثال و چگونگی بقا و از حیز و شر دنیا مرا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود که من آفریننده خیر
و خواهان نیکم و با نیکوکاران نزدیکم از شر و شرارت دورم و بد کردن کسی را نفرمایم و در راه بدکاری و بدروزگاری بر خلق نمایم
سقاوت و شرارت و بدی کار اهرمنست و اهرمنان دشمن را ایشان را در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن برمن لازمست
آنگاه حضرت خلاق از روی اشفاق زردشت را بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا کرد
و بر حقیقت جنات بروز و قصور و حور و جحیم و سقیم و دوزخ و رحیم و بر عالم بقا و کیفیت فنا و کنوز آغاز و رموز انجام علم بهم رسانید
بعد از آن ایزد بخشاینده و اسرار را بدو عنایت نمود و گفت ای زردشت ما ترا با فسر رسالت و کسوت نبوت زینت دادیم و بجهت ارشاد
بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامه نامی و صحیفه گرامی بردار و قدم در راه ارشاد خلق بگذار و پیغام ما بگشتاسب برسان که از دیوان
و جادوگران کناره کرد و کیش و ملت ترا از جان و دل بپذیرد و خلایق را بگوی که در هنگام عبادت و پرستش من روی توجه با تش آورند
زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آرزوند و فروغ و روشنی او از پرتو نور منست و در زمین باعث آسایش روح و بدن است بهشت و قصور و غلمان
و حور را از نور آفریدیم و دوزخ و زقوم و جحیم را از ظلمت خلق نمودیم چون زردشت بتشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر و سرافراز
گشت و پایه قدر و منزلتش از افلاک درگذشت بکنوز یزدانی و رموز سبحانی و حقایق اشیا و دقایق ارض و سما راه یافت بفرمان
یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت پوشیده نماند که علمای امت زردشت خلاف کرده اند در اینکه معراج زردشت روحانی
بوده یا آنکه جسمانی روی نموده علمای ظاهر ایشان اتفاق دارند بر اینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری واقع شده
اما ارباب تحقیق مغان گویند که رسیدن بهمن بهمن در پیکر انسانی و سخن گفتن او بطریق آدمی اشارتست بر اینکه حقیقت انسانی
مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی مجرد بهمن بهمن بر زردشت ظاهر گشت و اینکه گفت چشم فرو بست عبارت از قطع علایق بدنی
و خلع عوایق تنی است که چون روح مجرد گردد بر آسمانها که بهشت جاوید انیست عروج نماید و انجمن بخشت کنایه از نفوس علویست
و انجمن دوم اشاره بعقول سماویست و سخن گفتن بدانکه چون نفس از عالم علویت و در اینجهان سفلی غریب و مسافر افتاده
چون بجد سر بهمن بهمن خرد رو بیالا نهاد فرشتگان شاد و خرم شدند گویند چون زردشت بخطه خاک رسید بخت بپا کاه گشتاسب

خوا امید مجلسی دید از وجود خردمندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف برخواسته زیرا که خسرو ایران فرموده تا یا نرا دوست داشتی
بحکم محبت دانشمندان را بر زمین در کاشتی چون دخشور یزدان خسرو زمان را با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید بزبان فصیح و لسان ملیح
او را آفرین گفت طبع شهریار از آن گفتار ما نند گل بشگفت و در آنوقت در دست دخشور درخشنده ازری بود که در دست او را الهی برسانیده آن
آتش را در کف شاه ایران نهاد وی نیز اذیت نکشید آنگاه بدست دانشمندان نهاد ایشانرا نیز نسوزانید بعد از آن بامر زردشت روی
گداخته چهار نوبت بر سینه اش ریختند هیچگونه ببدنش مضرتی نرسید خسرو ایران مقدار دخشور را دریافت لاجرم قدر و منزلت زردشت را
برافزوده فرمان داد که کرسی بیارند و در قرب سریر شهریار گذارند زردشت بفرموده شهریار بران کرسی قرار یافت آنگاه جواهر گرامی که
در دل داشت آشکار ساخت و در گرانبها از صدف خواطر بیرون انداخت علمای دانش قرین از بسیاری عین طریق مناظره سپردند و براهین
عقلیه و دلایل نقلیه بر دخشور خدا آشکار دیدند زردشت همگی ایشانرا بحجتهای قاطعه الزام داد و مهر سکوت بر دهان آنجماعت نهاد گویند که
در مجلس گشتاسب سی و شصت نفر از حکما پیوسته حاضر میبودند سی نفر طرف یمین و سی نفر جانب شمال ما نند آن حکیمان در جهان نبودند در آن روز
حکمای بسیار ملزم شدند و حکمای یمین بتحسین زردشت نمودند گشتاسب زردشت را پیش خواند و پایه قدر او را بر سپهر اعلا رسانید از جهت
تکمیل بعضی از علوم در آن روزگار سؤال نمود و آنچه استفسار نمود همگی را جواب شافی شنود لاجرم در جنب سرای خود جای داد و ابواب خلوص بر روی
روزگار او بگشود حکما با کوه اندوه از درگاه گشتاسب بسرای خویش مراجعت نمودند و تمام شب با معتضاید یکدیگر در مطالعه کتب و صحف
بودند و جهت الزام نمودن دخشور طریق اندیشه و سگالش میبودند چون بر آمدن آفتاب روز شد دخشور خدا و فرقه علما و حکما بمجلس
شهریار آمدند نخست فرقه علما سخن گفتن آغاز کردند آنچه از کلام موافق نفس الامر بود دخشور در ابطال او صد دلیل و برهان بیان میفرمود
و اگر خود متکلم زبان میگشود صد دلیل در اثبات آن بیان مینمود در آنزمان خسرو ایران پایه قدر دخشور را افزوده از نام و نسب و حال
و حسب او استعلام فرمود دخشور سخنان سنجیده و کلمات چند بدیده گفت پس از آن شهریار فرمود که فردا اول ماه و عید سعید است بفرما
سروران شاه و مهتران سپاه در بارگاه جمع شوند و همه علما و دانشمندان نیز حاضر گردند تا ایشانرا ما نند این جمع خاموش گردانم و همه
گرشک و شبهه با شد او را از آن شبهات برهانم بعد از آن پیامی که دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان دخشور یزدان نزد پادشاه را
مقبول افتاد و بر اسم و حسب با حضار سران و سروران و گروه دانشوران فرمان داد از روز هر کدام بجای خویش بازگشتند فرقه علما و دانشوران
مجمعی انبوه ترتیب دادند و در الزام دخشور خدا بنای مشورت نهادند سرور آنجمع ابتدا بسخن نمود و زبان شکایت گشود که این مرد بیگانه
ما مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی اعتبار ساخت و خود لوای عزت و اعتبار و قرب جاه قدر بر افراخت و حال آنکه معلوم نیست حال
کدام کار از و شناسد کدام کمساست نزد کدام مجتهد تحصیل نموده و پیش کدام عالم طالب علم بوده یقین که او مجتهد نیست پس در اینجا
مقلد گیست اعلام و وجود این اشخاص لازم اقلا اخراج بلد منش از لوازم است اگرچه از راه بهتان و افترا و شهادت ناحق بر نفسا عقیده با
زیرا که شر قلیل برای نفع کثیر جایز و توقف در امثال این امور لا جایز است از نیکو ترین کلمات در میان آوردند و در دفع او اندیشها کردند
و بدانستند نظم چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد روز دیگر بموجب وعده مهتران ملت و سروران دولت

بمجلس شهریار حاضر شدند و در الزام دخشور بیرون یکدیگر رای زدند در آن اثنا دخشور خدا با مجرب شهریار خرامید و مجلس را از وجود
دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید علما و حکما بنیاد مناظره و مجادله نمودند هر چند طریق سعی
و اهتمام پیمودند آخر الامر عاجز و ملزم شدند و بجهل و قصور خویش اعتراف کردند ابواب مکابره بستر لب نفاق گشودند گشتاسب
دخشور را آفرین گفته پیش خواند و پایه قدرش را بایوان کیوان رسانده زردشت علی الاتصال شهریار فرمود که ای پادشاه بدان و آگاه باش
که من رسول یزدانم و فرستاده خدای زمین و آسمانم خداوندی که زمین و آسمان و عرش و ستاره گان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس
آفرید و زمان و مکان و طباع و گوهر اخشیجان و موالید سه گانه و سقم و صحت و جمیع محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصه
وجود رسانید و ترا چنین و سلطنت زمین و شوکت وافر و دولت متکاثر و عقل دوربین و فکر متین داده و امرای زمان و حکمای
جهان و علمای روزگار و عقلای هر دیار و سران سپاه و لشکریان کینه خواه سر بخط فرمان تو نهاده مرا براستی و درستی جهت ارشاد و
هدایت عباد در سال گذشته نزد تو فرستاده آنگاه کتاب استاوزند را از بغل بیرون آورده بشهریار گفت که ایزد تعالی این کتاب را بمن ارزانی
داشته باید که باین فرمان بگروی و سخنان مرا از دل و جان بشنوی که سود تو در آن و کار تو با سامان است و اگر فرمان نپذیری تو را
زیان رسد و سود نخوری اکنون بپند پذیر و تامل نمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای خسرو ایران فرمود که بر ادعای خود برهان داری
و بر این ادعا چه بیان می‌داری دخشور خدا گفت که از معجزات من یکی این کتاب است و آنچه داری مرا زردشت در آن فصل دو باب است خدیو
ایران گفت از این کتاب فصلی بخوان و کلمات چند بسمع من برسان زردشت از استاوزند بابی چند گشود و فصلی نزد شهریار خواند
خسرو نامدار در آن ساعت چنانکه باید نپسندید و بر آن کلام سماوی نگروید گفت تو دعوی بزرگ و ادعای سترگ نمودی و برکشیدن تازه
و ملت جدید بدین زبان که تو داری این تعجیل در است نیاید و این باب بمفتاح شتاب نگشاید چند روزی بگذار این کتاب را غور کنیم و تو بر سبیل
عادت خویش باش و در ظل عاطفت ما بیاسا آنگاه دخشور بسرای خویش معاودت کرد و بر عادت خود روی توجه بعبادت آورد علما
و دانشمندان از دخشور یزدان بغایت رنجور شدند و بطریق معهود مجمعی ساخته در هلاک او رای زدند اگر چه مکر و دروغ ایشان
یکچند فروغ یافت و دخشور ایزدی بزیان شتافت(؟) عاقبت کار حضرت کردگار برگزیده خود را فیروزی داد و آن بی عاقبتان را بدیار
ادبار فرستاد بیان این سخن آنکه چون دخشور یزدان نزد شهریار زمان آمدی مفتاح وثاق را بدربان سلطان تسلیم نمودی روزی
دانشوران دربان را فریب داده کلید را از وی گرفته حجره را گشادند و چیزهای پلید مانند خون و موی و استخوان مرده گان و امثال
آن در خریطه کرده زیر بالین دخشور نهادند بعد از آن با دل خرم نزد خسرو عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استاوزند
یافتند دخشور را در پیش شاه دیده از غایت حسد زبان طعن گشوده گفتند که ای شهریار این کتاب را مخوان که همه سحر و افسون و این مرد
بافسونگری مفتون بنیرنگ و افسون دل پادشاه ربع مسکون را نرم گردانیده و خلق را شورانیده است و میخواهد که در جهان
فتنه و شور اندازد و مردم را از کیش و ملت آبا و اجداد خویش دور اندازد کلمات زند و استاوا همی و سخنان پازند از عین گمراهی است
این زندیق خود در اصل توهیه(؟) اند و ملحدیت که خویشتن را موحد می‌نماید صلاح دولت پادشاه است که از ملامت نپذیرد فتنه جوی از جای

نزد دو سخن این ساحر شور طلب نگرود چون خسرو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود فی الفور بتفحص وثاق دخشور امر فرمود
ملازمان حسب الفرموده سلطان بحجره دخشور یزدان شتافتند و آنچه از اسباب و اشیا یافتند بحضور پادشاه رسانیده چون آنرا گشودند
اشیائی که علما و دانشمندان پنهان کرده بودند ظاهر گشت پادشاه از مشاهده آن خشمگین شده بر زردشت بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر
خدا از ملاحظه اشیا در حیرت افتاد و گفت که مرا ازین احوال خبری و ازین امور اثری نیست شهریار تحقیق کند که باعث این کیست سلطان
دربانرا احضار نموده از او تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند استاوزند است شهریار ازین برآشفت
و بدخشور یزدان گفت که این کثیفها را از آسمان آورده‌اند که در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه از کمال خشم استاوزند را بر زمین انداخت
و برگزیده ایزد را محبوس و مقید ساخت چون مدت یک هفته بر این بگذشت شهریار را باره بود که در رفتار بر باد صبا سبقت گرفتی
و پادشاه آن باره را بسیار دوست داشتی و در تیمار و محافظت وی دقیقه نامرعی نگذاشتی صبحگاهی ملازمان باد پیما اسب در وقت
از رسیده قوایم اربعه اسب را در شکم فرو رفته دیدند همان لحظه صورت واقعه را بعرض سلطان رسانیدند چون پادشاه بپایگاه آمد باره را
چنان مشاهده نمود زمره حکما و اطبا و بیطاران را احضار نموده از حقیقت آن استفسار نمود هر چه دانشمندان در معالجه آن حیوان
سعی و اهتمام نمودند بجائی نرسید و شهریار با کمال دلتنگی و آزرده گی بحرم باز گردید و از غایت غم و الم چیزی نخورد و شبانروزی
با کدورت بسر برد بنابر آن غذا و عشا بدخشور خدا نرسید و چون حاجب وظیفه را حاضر کرد آیند احوال اسب را نیز بعرض دخشور
رسانید دخشور بحاجب فرمود که بخدمت شاه عرض کن که چاره آن باره را من مینمایم و ترا ازین اندوه خلاص میکنم روز دیگر
پیام زردشت را بخسرو ایران رسانید پادشاه ازین خبر مسرت اثر خرم گردیده فرمود که زود تر دخشور را بدرگاه رسانند امید
چنانست که مرا ازین اندوه برهاند حاجب بخدمت زردشت آمده عرض نمود که سلطان خواهان حضور شماست دخشور خدا
بحمام رفته بدن خویش را طاهر ساخت آنگاه بمجلس شهریار پرتو التفات انداخت خسرو زمان دخشور یزدان را نزد خود جای داده
احوال باره باز نموده گفت نظم تو گر زانکه پیغمبری مر این باره را با صلاح آوری دخشور خدیو زمان فرمود که اگر در جهان
کار یزدان پیمان نمائی چهار دست و پای اسب را بسلامت مشاهده کنی شهریار گفت آن کدام است دخشور فرمود که در این باره ترا
آنگاه تمام بعد از آن همراه پادشاه بپایگاه آمده گفت ای پادشاه بدان که یکی از آن چهار این است که زبان با دل یکی نموده گواهی دهی
که من فرستاده یزدانم و یقین دانی که رسول خدا و پیغمبر ایزدم گشتاسب قبول نمود آنگاه زردشت پیش ایزد تعالی بنالید و دست خود را
بر دست باره مالید و دست راست اسب از شکم بیرون آمده شاه و تمامی سپاه بر دخشور آله آفرین گفتند دخشور فرمود
دوم آنکه فرزند خود اسفندیار را بگوئی با من پیمان کند و در تقویت دین و آشکار کردن آئین کوشد اسفندیار عهد نمود آنگاه
دخشور دعا نموده پای راست باره از شکم برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب سیم آنکه بانوی شهریار برسالت من اقرار
آورد بانوی بانوان نیز قبول نمود دخشور زبان بدعا گشاد پای دیگر اسب از شکم بیرون آمد آنگاه پادشاه فرمود که مقصد
چهارم است که دربانرا طلب نمائی و تحقیق آن فرمائی که اسباب سحر و افسون از کدام کس بوثاق من نهاده و باب حجره مرا کدام اهل

نفاق گشاده است حضرت وایران دربان را احضار فرموده بوعده و وعید و تطمیع و تهدید از حقیقت حال استفسار نمود دربان جز راستی چاره دیگر ندید
لاجرم دلستان علما و دانشمندان و رشوت دادن ایشان و پیمان گرفتن بر کتمان آن تا زوال الی الجزء بعرض شاه رسانید شهریار درماندن از سخن دربان
بر آشفت آنگاه جلاد را فرمان داده آن گروه مکروه را بدار عبرت کشیدند بعد از آن دخشور دعا کرده دست دیگر اسب از شکم اسب بر آمد و شاه و سپاه
بکیش دخشور گرویدند شهریار سروری پیغمبر خدا را بوسیله عذر تقصیر سلف درخواست نمود آنگاه گشتاسب فرمود که کتاب زند و استا را
بر هفتصد چرم گاو بخط خوب تذهیب مرغوب نوشته در دخمه مخزون ساختند و همی را بمحافظت آن کتاب بر گماشت و عوام را از تعلیم آن باز داشت
و خواص را بتحصیل و مذاکره آن ترغیب نمود و جمیع کار ملت زردشت عرض نمودند نقل رسانید و هر کس قبول نموده پایه قدر او را بلند کرد
گویند چون اسکندر رومی ایران گرفت کتاب زند و استا باد حوادث رفت اکنون میان گبران و مجوس قلیلی از آن باقیست در کتاب شارستان
که یکی از کتب معانیست املا کرده روزی حضرت وایران بدخشور یزدان عرض نمود که مرا چهار آرزو تمناست اول آنکه قبل از مرگ مرتبه خود را در آخرت
مشاهده کنم دوم آنکه روئین تن شوم که در جنگ و جدال زخمی و المی نرسد سیم آنکه نیک و بد جهان از ابدانم چهارم آنکه زنده جاوید
باشم زردشت فرمود که این چهار آرزو تمنای ترا از یزدان درخواهم نظم ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار سه دیگر
ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و بهی و انار بیاورند زردشت دعائی خوانده بر آن بدمید
آنگاه جام شراب بحضرت وایران داده وی سر کشید همان دم بیهوش گردید و روان بخلد برین خرامید و در آنجا حور و غلمان و نعمتهای جنان
و منزلت نیکوکاران و درجه خود را معاینه دید آنگاه زردشت بر پشوتن که سر پسری عنایت کرد و پشوتن شیر را بنوشید وی از رنج ممات
رسته بحیات جاوید رسید بعضی از محققان ایشان گفته اند که مراد از زند کجا وید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست
آنگاه بهی را بجاماسب داد و چون جاماسب آن بهی بخورد علوم اولین و آخرین را معلوم کرد و انار را باسفندیار داد و چون اسفندیار آن انار
بخورد روئین تن گردید لهذا الرزم بوی عز رسید گشتاسب فرمان داد که تمام خلق بدین بهی در آیند و در ممالکت آتشکده احداث نمایند مخفی
نماند که در اصل زردشت خلافست بعضی گویند زابلی الاصل بوده و برخی گویند از ولایت ری ظهور نموده و اکثر موبدان بر آنند که از آذربیجان
طلوع کرده و در کتب ایشان آمده که زردشت در بلخ کشته شد دانستنی که مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و او را دخشور یزدان
دانند یعنی پیغمبر خدا گویند سخنان زردشت جمله رموز است لهذا او را پیغمبر رمزگوی گفته اند من جمله در جائی گفته که گیتی را دو صانع است یزدان
و اهرمن یزدان اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پیدا شود که دشمن گردد اهرمن از فکر او پیدا آمد و دیگر گفته که اهرمن بیرون گیتی از سوراخ
نگاه کرد یزدان را دیده بر جای و منزلت او رشک برد و فساد انگیخت یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن جنگ کرد چون
یزدان نتوانست اهرمن را مقهور کند و بروی فیروزی یابد لاجرم صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد و چون اهرمن از جهان
بیرون رود عالم خیر گردد و جاماسب حکیم که بعد از زردشت بود گیتی گفته اشاره بیدا کرده و از یزدان روح خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری
و فکر ردیه نفس و میل بسوی ماده و فساد اهرمن عبارتست از تسلط قوی بر روح و از آفریدن ملائکه اشارتست که یکباره صفات ذمیمه
و اخلاق رذیله که لشکر اهرمن‌اند دور نمیکردند یعنی از افراط و تفریط کناره باید کرد و جاده اعتدال باید ورزد تا مستقیم الاحوال باشند

وبودن

و بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشاره بتسلط و برتری قوای تن است خصوص در ایام صباوت و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات
حیات بدنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان اشاره بموت اختیاری که سلوکست یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است
چون نفس آزاد گردد خود را متصف بکمالات یابد و بعالم خود رسد که خیر محض است گبران گویند سخنان زردشت را سراسر [illegible]
میدانند و بر این نمط میخوانند اکنون قلیلی از احکام و شریعت او نوشته میشود از آنجمله گویند اول اعتراف برسالت زردشت و [illegible]
دوم با پرهیزکاران مجالست باید نمود سیم از رحمت یزدان ناامید نباید بود چهارم لواطه و مقاربت در دبر زن حرامست و اگر معلوم شد
قتل آنکس لازم است پنجم مرد و زن زنار پشم بندند و او را چهار گره زنند ششم آتش را دایم افروخته دارند و پلیدی در آن نسوزانند هفتم کفن
مرده اندک و بو باشد هشتم روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک نماید نام یزدان برند دهم پسران و دختران از دو ده
کدخدا کنند و اگر فرزند نداشته باشند یکی را بفرزندی قبول نمایند و از گناهان پرهیز نمایند و از گناهان پرهیز کرد نتوان و چون عهد کنند
خواه با اهل دین و خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان
مشورت کنند و جوانمرد و اهل فتوت باشند و حیوان بی آزار نکشند و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را
تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان و آب ننگرند و نظر نکنند و پای برهنه بر زمین نروند و همواره از گناهان توبه کنند و کودکان را
علم دین آموزند و ایستاده بول ننمایند و برای مردگان احسان کنند و زنان را عبادت نباشد جز آنکه روزی سه مرتبه نزد شوهر روند
و رضای ایشان جویند و راستی پیشه خود کنند و از بخیلی و قلتبانی و زنا و رشوت پرهیزکاری کنند و دزدی و راهزنی ننمایند
و از گناه ظاهر و باطن اجتناب کنند و گوشت مردار نخورند و گناهکار را از چیزی ندهند و سخاوت و توانش خود نمایند که یزدان فرموده
که بهشت جای کریمانست نفر گوید که اوامر و نواهی در کتاب زند و استا بسیار است اگر همگی مرقوم گردد دفتری شود لهذا بهمین
کفایت نمود در بیان طریقه زردشتیان و مخفی از روش ایشان پوشیده نماند که در مذهب زردشت و یزدانیان اهل شریعت و طریقت و حکمت
باشند و هر یک از آن فرق کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین عقلی و نقلی آورده اند از آنجمله
اهل مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بپرورش باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشند و کسوت تجرید
و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قالی و حالی و افعالی و آثاری قایلند و گویند که طالب یزدان نخست باید که ترک دنیا
و مذهب آبا و اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کل کرده دانائی طلب فرماید و با مرد دانا خلوت گزیند و از غذای معتاد روزی یک درم
کم کرده تا به یک درم رساند و بعضی یک درم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت را بر پنج چیز مقرر کرده اند کم سخنی و خاموشی و بیداری
و تنهائی و یاد یزدان شعر صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام ایشان را اذکار بسیار است آنچه
پسندیده است و برگزیده محققان ایشانست ذکر مکت روبست مکت در لغت ایشان چهار را گویند و روب ضرب را خوانند
یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر سپاروبست یعنی سه ضرب و طریق جلسه ایشان نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهارده است
و از آن چهارده جلسه پنج قسم برگزیده است و از آن نیز دو قسم را اختیار نموده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای راست را

بالای پای چپ گذارد و پای چپ را بالای ران راست گذارد دستها را پس برده بدست یمین سر انگشت پای یسار را گیرد و بدست یسار
شست پای یمین را گیرد و چشم را بر بینی گمارد این جلسه را قرشین گویند و اگر خواهد بذکر مکند و بر مشغول شود چهار زانو نشیند و
هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست را بر رانها گذارد و هر دو بغل را گشاده دارد و پشت را راست کند و سر در پیش اندازد و نفس را از سر ناف
بقوت تمام بر آورد و سر راست دارد و هستی گویان بسوی پستان راست اشاره کند و بزیر پستان چپ که محل دلست ختم کند و در میان
کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیک نفس فزاید و ذکر چنین گوید که نیست هستی مگر یزدان یعنی لا اله الا الله یا انکه نیست ایزدی
مگر یزدان یا نیست باشی مگر باشیت یا پرستش سزای انیغی است که بایسته بود یا انکه او بیچون و بیچگونه و بیرنگ و نمونه است اذکار
مذکوره بجهر نیز جایز است اما بستد هر بدان ذکر خفیست و شرط است که ذاکر در حین ذکر سه چیز را حاضر و ناظر داند خود را و پیر
سه چیز غافل نگرداند نخست یزدان دویم دل سیم روان پیر طریقه دیگر انکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یک تا
شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد انگاه هر دو سوراخ بینی را گرفته سخت چهار دفعه نام ایزد گفته و در وقت
رها کردن نفس از سوراخ راست بینی سی و دو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش کند اینه هفتم خوان برساند از
کثرت ذکر بجائی رسد که پندارد نفس مانند فواره میجهد هفتم خوان هفت پایه را نامند بدینموجب اول نشستنگاه دویم بیخ کاسیم
ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر و میان سر رسانیدن کار کاملانست و کسیکه نفس را بدانجا
رساند خلیفه یزدانست طریقه دیگر بفرمان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال ناستوده بردارد و بگوشه خلوت روی اورد در اینجا
بالا بنشیند و بند ایزدان گوید بحرکت زبان و بهر لغت که خواهد مانند ترکی و تازی و فارسی و غیره رواست طریقه دیگر تصویر پیر است در حین
ذکر و اینان گویند پیر در حقیقت جامع انسانست مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل انسانست اگرچه یزدان از زمان و مکان معرا
و از حلول اجسام و اتحاد اجسام مبراست اما نسبتی میان یزدان و قلب صنوبری واضح است بنابران پیکر پیر را بطریقیکه فرماید بدل
گیرد و چنان داند که حاضر و ناظر است و حقیقت پیر را بیچون و بیچگونه و بیمثال و بی‌نمونه داند و از جمیع الوان و اشکال و صفت معرا و منزه
شناسد و پیوسته از پی اندیشه جدا نشود و از فکر پیکر پیر غافل نگردد و همه حواس ظاهری و باطنی را بران گمارد و با وجود ان خیال
جمیع موجودات را عدم انگارد در ان حال لاشک کیفیت غیبت و بیخودی دست نماید و ابواب بیرنگی بر رخ سالک گشاده گردد و جمال
بیرنگی ظاهر شود و خیال دوئی از میان برخیزد و بی‌اختیار ندای لا موجود الا الله از نهادش براید و لیس فی الوجود الا هو سراید رباعی
گر گل بود اندیشه تو گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشه کل کنی یقین کل باشی و صلی الله علی
محمد و آله ذکر بمبای بفتح باء تحتانی و سکون میم و باء مع الالف و یاء اضافت بندریست موصوف و در کثرت دولت و جمعیت
معروفست از بنادر گجرات و بقولی از دکنست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه و بد و خاکش همواره سبز و خرم و میوه گرمسیرش
وسط و فراوان و غلاتش ارزانست در کنار بحر هند واقعست و سه طرفش دریا و طرف دیگرش واسع سکنه اش اکثر هندوان
و مقتدر فرنگان و دیگر مسلمانان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیان و دیگر اهل ایمانند تقریبا سی هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد

وقرای معموره مضافات اوست باغات خوب و چند برکه بزرگ دارد قریب نود سال میشود که جماعت انگلیس این بندر را گرفته دار الاماره نموده
اند بر کنار دریا از شهر یکمیل دور حصار محکم از سنگ تراشیده احداث کرده اند و از توپ و تفنگ و سایر آلات جنگ چنان مستحکم نموده اند
که جز خورده بین از مشاهده آن قلعه در عجز و حیرت میافتد و قریب بتخانه عالی در اوست و متاع روم و چین و فرنگ و هند و سند و غیرهم در آن
بندر بحد وفور است ارباب دولت و اصحاب تجارت از هر ملت در اینجا فراوانند ظلم و تعدی در اینجا نباشد و هر کس هر چه داشته باشد
و هر مذهبی و هر کیشی که دارد مزاحم او نگردند چنانچه هندوان بتخانه دارند و مسلمانان در مسجد نماز گذارند و نصاری کلیسا و گبران آتشکده
دارند و هر کس روش مذهب خود را عمل آورند نظم هشت اینجاست کار آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد اگرچه در تمامت کشور هندوستان
همین وضع و طور نظمست و نیز روزی راقم بطریق تفرج در بمبای گردش نمود ناگاه بمحلی عبور کرده طرفه سیری مشاهده شد و عجیب فرقه
بنظر آمد مرحله دو سه نفر از ریاضت کشان هندوان مشاهده کرد که یکی خود را آویخته و دیگری پای خود را جفت نموده دستها را افراشته
ایستاده بود و یکی دیگر علی الدوام تردد مینمود و یکی دیگر روی با آفتاب کرده عبادت میکرد و چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی
دست بسته نماز گذاردی و یکی دیگر دست گشاده عبادت نمودی یکی قرآن خواندی و یکی اوراد و ذکر کردی و چند نفر دیگر شطرنج
و نرد باختی و جمعی دیگر خروس جنگ انداختی و بعضی دیگر از سنی و شیعه و هندو و گبر و غیره جمع بودند و زنان فاحشه در حضور ایشان
رقص و سماع مینمودند و زمره دیگر مشغول صحبت بودند و جمع دیگر قمار میکردند ما الحاصل هفده مجلس مخالف یکدیگر مشاهده گشت و
هیچکس از حال یکدیگر فارغ و آزاد بودند و از یکدیگر خوف و هراس نداشتند راقم چنین محفل در کشور هندوستان و جز اینجا ندیده و این
نظم را از مردم آنجا شنیده است بیت این خرابات مغانست و درو رندانند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود هر که از جمله آفاق
در اینجا حاضر هندو و ارمنی و مومن و ترسا و یهود ذکر بندر بدانکه هر شهر و بلدی که در کنار بحر واقع شود آنرا بندر خوانند و جمع آن بنادر
میاید لهذا در عالم بندر بسیارست بحدیکه از شماره بیرون و از حصر افزونست ذکر بنگ بر وزن رنگ نام پسر هند ابن حام ابن نوح
بوده و ملکی را آباد کرده بنام خودش موسوم ساخت اکنون آن ولایت را بنگاله گویند ذکر بنگاله مخفی نماند که بنگاله ولایتیست وسیع
و معمور و کشوریست فسیح و مستفیض مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات دلکشا و نواحی بهجت افزا محدود است از طرف
مشرق بجنگل نیپال و از سمت مغرب بدیار مالوه و اجین و از جانب جنوب بدریا و از جهت شمال بولایت پورب و اود و رود عظیم مانند
شط العرب از وسط آن کشور از جانب شمال بطرف جنوب میگذرد همه بلادش از اقلیم دویم آبش از چاه و قلیلی از رود عظیم و هوایش
بسبب کثرت رطوبت همواره سبز و خرم و لیکن ناخوشی و بیماری در اکثر دیار بسیار است و با وجود آن بغایت معمور و حاصل خیز و مستان
هوایش طرب انگیز و میوهای گرمسیرش مانند نارنج و لیمو و ترنج و انبه و انناس فراوان و ممتاز و گندمش وسط و برنجش بغایت
ارزان و با امتیاز است و شکر و نبات و ابریشم بسیار حاصل میشود و پارچهای نفیس در اینجا می بافند که در جهان منحصر است سالهای فراوان
در تصرف ملوک اسلام بوده اکنون قریب هشتاد سال میشود که اکثر بلاد این دیار را فرقه انگلیس تصرف دارند و تمام بنگاله بر سه صوبه است
اول صوبه بنگ بر وزن جنگ و آن محتوی بر بلاد بسیار و مداین بیشمار دویم صوبه بهار بر وزن نهار و آن مشتمل است بر بلاد

فراوان و قصبات بی پایان سیم صوبه و پیرامنش قصبات خوب و شهرهای مرغوب دارد و بعض بلاد بنگاله بطریق معهود مذکور شده و میشود دکر بنارس
بفتح با و نون مع الالف و سکون سین شهریست قدیم و مدینه ایست دلنشین از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و بعضی از رود الحق مقام
محمود است قریب شصت هزار خانه در اوست و نواحی خوب و بلوکات مرغوب مضافات اوست و عمارات رفیعه و قصور منیعه در انشهر فراوان و رود
بزرگ موسوم بگنگ از کنارش روانست انشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب او بعمارات گشاده است سکنه اش اکثر هندوان و دیگر مسلمانان
و دیگر اهل ایمانند مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارتست از کثرت دولت و وفور سیم و زر اندیشه اگر تحریر کنند که مقابل دولت
عراق و فارس و خراسانست گویا لاف و دروغ نباشد و در کنار رود گنگ متصل بشهر است قریب یک فرسخ از سنگهای خام تراشیده در غایت
استحکام و خوبی و خوش اسلوبی غسلخانها و محل آسایش عباد و زهاد و عبادتخانهای خجسته بنیاد ساخته اند و چون انشهر معبد هندوان
و از اماکن متبرکه ایشانست لهذا راجهای ذی شوکت و رایان ذی حشمت چندان باب البر و آثار خیر طرح انداخته اند که محاسبان وهم و ادراک
از حسابش قاصر اند و طایفه رعایا چندان عمارات عالیه احداث نموده اند که مهندسان فهم از مشاهده آنها قاصر اند شیخ محمد علی حزین
که از اولاد شیخ زاهد گیلانی بوده و از خوف نادر شاه فرار نموده بکشور هندوستان رفته و در همانجا یعنی در بنارس مانده و در اینجا بر آسوده است
در تعریف بنارس فرموده نظم از بنارس نروم معبد عام است اینجا هر برهمن بچه لچمن و رام است اینجا الخ دلبران و ماه منظران آنجا
رشک بتان خلخ و فرخار است و غیرت خوبان کشمیر و قندهار و غرایب العشق که از نوادر اعاظم هندوان و معارف و اعیان مسلمانان بالاتفاق
برای فقیر بیان نمودند که در زمان اورنگ زیب بادشاه جهانی تاجری از خراسان با مال فراوان بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده
بدختر هندوی دل داده و در پی تمنای دل افتاده چهل شبانروز در کوی معشوقه گردید و در آن مدت نگفت و نشنید پدر معشوقه از مشاهده
این حال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوی گردید و پیره زنی را احضار کرده گفت فرد خانه دل ما را از کرم عمارت کن پیش از آنکه
این خانه دل ویران شود پیرزن گفت دل خوش دار و خاطر جمع که درین باب چاره نمایم و ترا ازین اندیشه فارغ گردانم آنگاه حلوائی
ترتیب داده نزد آن تلخکام نهاده گفت که مرگت باد مایه زندگانی بود در گذشت عاشق بیچاره از استماع این خبر از کوی دلبر آواره گشت
و چون معشوقه بقاعده هر روز جهت غسل عبادت بیرون خرامید آن دلداده خویش را ندید از نزدیکان خود احوال آن دور افتاده را
پرسید گفتند بلا را چه شد و پرسش چه آمد گفتند که آن درد را از سر تو دور کردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا غبار ننگ آن بر آیینه رو
تو ننشیند و گرد بدنامی ضمیر تو را مکدر نسازد معشوقه از استماع این خبر گرد حسرت بر خاطرش تیره گشت اما بظاهر گفت خوب کردید
انچه کردید و در باطن چندان متاثر گردید که گل رخسار او مانند کهربا گشت و هم در آن چند روز از غم عاشق ازین عالم در گذشت
مادر و پدر آن دلبر از مشاهده آنحالت صدای آه و ناله بر آورده گریه و زاری کرده بالاخره موافق کیش خویش با عود و صندل در محل
مرده گانان نازنین را سوختند و چون روز دیگر آنهنگام رسید که معشوقه را سوخته بودند شعله عظیم از آن محل ظاهر گشت
و از جوانب امکان جولان نموده قریب دو سه ساعت در گردش بود مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی سر بالا کشیدی و گاهی بچپ
و راست دراز شدی چون این خبر عبرت اثر بسمع دور و نزدیک رسید خلقی در بحر حیرت افتاد و بجهة تماشا و نظاره این امر

غریب بامعروض داشتند انشهریار چند کس از عقلای هر دیار جهت تحقیق آن کار ارسال داشت و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمدند و آن
امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق استمرار همان وقت انشعله ظاهر شدی و قریب دو ساعت جولان نموده منطفی گشتی از جهت سیر و تماشای
آن غریب هر روز ازدحام تمام در آن مقام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات بانکه بعد بر معشوقه همان هنگام عاشق ناکام در آن مدت بصحرا و جنگل
بسر بردی و روز و شب را بیاد معشوقه بر آوردی میان بیابانات و آبادانی کرده بان هنگام که گذر نمود و انشعله را بنظر در آورد و بمجرد مشاهده رو
بشعله آورد و شعله نیز متوجه عاشق گشته حضار هر چند سعی بسیار نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهانند میسر نشد عاقبت شعله عاشق را
بسوی خود کشید و عاشق نیز طرف شعله دوید عاشق و معشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از انشعله و از وجود عاشق اثری ندید
نعمت خان عالی که ناظر سرکار اورنگ زیب بوده و از دانشمندان و شیعه مذهب و شاعر نیز بوده اینحکایت را بسلک نظم کشیده والله اعلم
بحقایق الحال شعر عشق هر دم طرفه دیگی میپزد عشق معروف است پیش نیک و بد ایضا من غرایب العشق جمعی کثیر از عقلای معرفت مصیر برای فقیر
در انشهر دلپذیر حکایت نمودند که در زمان دولت شجاع الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از دهقان زادگان ایران در شهر بنارس بدختر هندوی
صراف که از ارباب دول بود دل داده و جان در هوای عشق آن دختر نهاده و در اندک زمان از عشق آن دختر بی پا و سر گردید پدران دلارام
از بدنامی بترسید و چند روزی از بیرون آمدن و غسل کردن بآب گنگ معشوقه را منع نمود چون عاشق صادق معشوقه خود را چند گاه
مشاهده ننمود از نزدیکان آن دلبر آشنا در مقام استفسار آمده ایشان در جواب گفتند که آن گوهر یکتا در بحر گنگ فرو شد عاشق جانباز
از شنیدن این سخن بر آشفت و روی با ایشان کرده گفت در کدام محل و در چه مقام آن آفتاب کشور دلبری فرو رفت آن بیخودان جائی را
نشان دادند آن عاشق جانباز از بی دلی از خود در آمده همانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت چون نزدیکان معشوقه
بمنزل خویش مراجعت کردند جهت خورسندی و خوشنودی دلبر چگونگی را تقریر نمودند آن دلبر وفا کیش بظاهر حرفی نموده گفت خوب کردید که
آن آتش ننگ را بآب گنگ خاموش نمودید روز دیگر برای غسل کردن بیرون خرامید و بکنار گنگ رسیده از نزدیکان خود پرسید که
آن فقیر را در کدام محل غرق ساختید و در چه مقام آن مدعی نزدیک را دور انداختید ایشان جای معین را نشان نمودند منظور خود هم
دادند معشوقه بعد از استعلام و تیقن خود را جمع نموده در همان مکان انداخت و بیاد عاشق وفا اندیش خود را غرق بحر فنا ساخت
همگنان از مشاهده آن غریق بحر حیرت افتاده بپدر معشوقه اعلام نمودند پدر دلبر زار و نالان بدان مکان آمده غواصان جمع شده
اند که هر دو عاشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون آوردند و هر چند سعی کردند که از یکدیگر جدا نمایند میسر نشد آخر
الامر بموجب فرموده حاکم که مرد شیعه بود هر دو را بیکمقام دفن کردند و گنبدی بر سر قبرشان بر آوردند مثنوی هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل گردم از آن عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت کی رسد این نامه آن بر کرد عشق
آسمان از فرش سازد در دعشق وصلی الله علی محمد و آله الطیبین دکر بناکت بفتح با و نون مع الالف و فتح کاف عربی و سکون تا از
مداین توران و شهر خوش بنیاد است صاحب تاریخ بناکتی از انجاست قدیم شهر بزرگ بوده اکنون قصبه ایست هوایش بسردی مایل
و آبش معتدل و مردمش اهل سنت و جماعت باشند دکر بنکیش بفتح با و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه نام دو موضع

بنکش صغیر و بنکش کبیر بنکش صغیر از توابع کشمیر است و بنکش کبیر از بلاد کابل و کوهستان و مردمش همگی افغان و اهل ایمان هوایش گرم و آبش خوب
راقم گوید که از آنجا عبور نمودم و توقف نکردم و با خلقش دیدار معاشرت ننمودم خالی از غیرت و فتوت نباشند و اسامی مردان آن دیار در افواه علی آت
مانند صفدر علی و حیدر علی و هر که را از آن گروه اسم باشد وی سنی و غالیست ذکر بلغار بضم با و سکون لام و غین معجمه مع الالف و سکون را
نام دو ولایت است یکی در بلاد شام و دیگر کشوریست مشهور از اقلیم ششم هوایش سرد و آبش با عذوبت آن دیار میان مشرق و شمال ایران واقع
اگر چه راقم بخارا اندیده اما بلغاری دیده و مشاهده کرده است چندان تعریف ندارد ذکر بلخار نام ناحیه از اصفهان است قریب چهل پاره
قریه در اوست و آبش از قنات و هوایش نیکوست راقم نگردیده ذکر بلباس نام طایفه ایست از طوایف کرد و مسکن آن طایفه طرف جنوب
اذربیجان و شمال عربستان واقع قریب بیست هزار خانه وارند ظاهرا مطیع حکام اند اما طایفه سفاک و خونریزند و از ظلم و جور و فساد
نپرهیزند همگی حنفی مذهب و حنبلی مشربند از رسوم مذموم ایشان یکی آنست که فرزندان خود را بفروشند و نیز عفت و عصمت چندان
ندارند ذکر بلوچ اسم قبیله ایست مشهور و در عدت و کثرت نامحصور مسکن آن قوم دیار سند و کیچ و مکران و بلسپور و کلات و سیستان
قریب صد هزار خانه وارند گروه دزد و قطاع الطریق و شیخ بخدا در فنی اند و همواره راه خراسان و کرمان از تعدی ایشان مسدود و کسی کرازی
خوف کند در ایران مفقود است در این روزگار در مراتب دزدی و قطع راه بغایت اقتدار دارند و در بعض صفات حمیده نیز ممتاز باشند
راقم گوید که من هم طایفه بلباس دیده و هم بلوچ هر دو سنی مذهب لیکن بلوچ در اکثر اخلاق خوبتر از طایفه بلباس باشد ذکر بولدله بضم با
و واو مجهول و سکون لام و ضم دال و سکون را لفظ ترکیست بولدر یعنی پیدا شده و باید که بضم و معنی آمده وی قصبه ایست بزرگ و مردمش
همه ترک جای خوش و محلی دلکش است و از ملک اناطولیست طرف جنوب اسلامبول و مسافت ده مرحله دور و واقع از اقلیم رابع قریب چهار هزار
باب خانه در اوست و نواحی دلگشا و فزای بهجت فزا مضافات اوست باغات خوب و بساتین مرغوب دارد حبوب و غلاتش ارزان و اکثر
مشتهیاتش فراوانست آن قصبه در میان تلال پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است خلقش حنفی مذهب و خوش
مشربند و نصاری نیز دارد عموما صاحب جمال و نیک احوال باشند راقم گوید که اشخاص با معرفت و اهل طریقت در آنجا دیده شد بذکر
دو نفر ایشان اقدام مینماید ذکر سلیمان آقا مردی آگاه و صحبتش دلخواه بود و با وجود کثرت عمر شخص سی ساله مینمود و نیز حالات
جوان سی ساله ازوی ظاهر شدی و اما بحسب سیرت شیخ صد ساله بودی و علی الدوام وجد و حال از ایشان ظهور نمودی روزی فقیر
از ایشان سوال نمود که چونست همواره در مقام وجد و انبساط بریک حالی و در منزل عشق و نشاط بریکنوالی و در سیر گلشن وصال مگر
بیم خار هجران نداری و در گردش عالم عشق غم فرقت بخاطر نمی آری بهاء علاوه نور رخسار و لطافت پیکر ترا سبب چیست در جواب فرمود
که چون من علی الاتصال در مقام وصالم و از خیال هجران دورم از آنجهت است که این حسن و جمال و لطافت رخسار در من مشاهده میشود
فقیر معروض داشت که روشنتر ازین بفرما فرمود که چون بار غم بر دوش کسی افتاد بدنش هلال و شخص او چون خلال گردد و چون
علاقه سوی یکسی روی نماید و ابواب خیالات بر روی خود بگشاید و در اندیشه آن کنم با آنکه در ماند و خویش را غرق بحر غم کرده اند
نیز فرماید و اورا گرانبار بد و نیز از ساحل نجات نتواند رسید لاجرم همواره دلش غمین و خواطرش اندوهگین باشد تن ضعیف و پیکرش

نحیف

نحیف شود و چون کسی از ذکر حق جل و علا دور و از یاد یار سخی مهجور گردد و از معارف توحید بیگانه شود و از عالم وحدت بعالم کثرت و غفلت
افتد انواع رنج و عنا و اقسام درد و بلا بر آنکس روی دهد و چون فضل حق و فیض حضرت مطلق شامل حال و متکفل احوال من شده همگی
همت خود در ذکر حق جل و علا بسته و در مراقبه ایزد تعالی نشسته ام و پروردگار خود را شناخته و دل خود را از تفرقه پرداخته ام
و مرا تمنا و آرزوئی در عالم نمانده و خود را از گرداب پریشانی رهانده و بساحل آرام و تمکین رسانده ام و در مقام امن رسیده و از تیر
خلاص گردیده ام و مصداق الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون شده ام و بغیر از حق جل و علا عملی ندارم و بجز الا بذکر الله
تطمئن القلوب نمیخوانم و بغیر از انا جلیس من ذکرنی بخاطر نمیگذرانم از آن نور حق و ذات مطلق که پاینده و خالق آزاد و بنده است و جلوه
آن ذات پاک در همه جا و بر همه کس تابنده است اگر بجانب کمالات و صفات آن ذات دیده میشود دانسته میگردد که هر جزو هر کس
هست مظهر ذات اوست و زمین و زمان و آسمان و انجم در اوست جلوه جمال با کمال اوست الم تر الی ربک کیف مد الظل و
اگر بجانب بیاری ذات آن کامل الصفات نظر کرده می آید حیرانی رو میدهد ع چه نسبت خاک را با عالم پاک و چیزی بدست
نمی آید و دریافت آن عجز و انکسار روی مینماید کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم آن ذات مطلق
بنوعی تجلی نموده و بقسمی بمن جلوه کرده که دل را از غیر و غیریت پرداخته و خانه دل را از خیال دوئی فارغ ساخته و پستی و بلندی و غم و
خورسندی و صحت و بیماری و خواب و بیداری و دولت و نکبت و عزت و ذلت و دوست و دشمن و توانگری و گدائی و شادی و الم
و شادکامی همگی در نظر من برابر و یکسان شده و نیک و بد و صلح و جنگ و فخر و ننگ و راحت و محنت و عالم و عالمیان از اوالم
دبر نوشته تقدیر نموده ام اگر جمیع موجودات و ممکنات را آن ذات جامع الکمالات ببخشد خرم و خورسند نمیشوم و اگر همه
مخلوقات و کاینات را از من بستانند غمگین و دربند نمیگردم همگی آنها را چون سراب و مانند خواب میدانم و هر چه از معقولات و محسوسات
جز یاد حق و ذکر جمال مطلق همه را فانی و نابود میخوانم و از خیال وصل و هجر گذشته و بحق واصل گشته ام و فارغ البال و مرفه الحال
بیاد خدا الله اکبر بیز اکبر من کل شیء بل اکبر من ان یوصف اوقات میگذرانم و در هر کس و هر جا و هر چیز ظهورات او را مشاهده میکنم و را
میدانم و فرد در مقام ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه ساکن شده ام و مصداق بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق گشته ام اگر در من خوبی و
جمال و جلالی مشاهده می شود از اینجهت خواهد بود سعر من شدم پاک از تن و صاف از خیال محرم تا انهایات الوصال و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین ذکر عبد الرحیم افندی عالمی بلند پایه و فاضلی گرانمایه بود و در کمالات صوری و فضایل معنوی گوی سبقت
از همگنان میربود و با اکثر عرفای عصر و فقرای دهر صحبت داشته و علم موافقت ایشان بر سپهر اجلال افراشته فقیر چندگاه در خدمت
آن عزیز میبود و سخنان حقایق بنیان از آن بزرگ می شنود روزی از وی سوال نمودم شریعت چیست و طریقت کدام و حقیقت را
چه معنیست در جواب فرمود که این هر سه یکیست فقیر معروض داشت که جز الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی
قول رسول خداست پس این تفاوت و تباین و تمایز از کجا برخاست پاسخ داد که بسبب اختلاف احوال اسامی مختلف پیدا شده
و در هر حالی و مقامی اسمی و نامی ظهور نموده و چون آنحضرت نظام صورت دادی در آن وقت فرمود که الشریعة اقوالی و چون

ترتیب افعال نمودی در آنهنگام کفتی الطریقة افعالی و چون در مقام جمع الجمع بودی الحقیقة احوالی فرمودی این جود منحصر است که قائل این کلمات شخص
واحد بوده و از کلمات کامل الصفات ظهور کرده روشن تر از این بکویم چون کسی امر کند بنماز کفتن او قول باشد و چون ماموری بنماز ایستاد فعل شد
و چون بحضور قلب نماز کذارد حال کشت که عبارت از حقیقت باشد چنانکه فرموده لا صلوة الا بحضور القلب پس هر که در مقام اقوال پیغمبر است
اهل شریعت باشد و کسیکه در مقام افعال پیغمبر است اهل طریقت بود و اکر کسی در مقام حال آنحضرت بود وی از اهل حقیقت باشد پس شریعت
پوست طریقت و طریقت پوست حقیقت بود مغز بی پوست محال باشد و صورت نزیبد و چون بحقیقت مشاهده کنی معنی بی صورت و باطن
بی ظاهر درست نشود و کذلک شریعت بی طریقت و حقیقت بی طریقت ظاهر نکردد انانکه شریعت را منکرند مطلق کافرند و کسانیکه طریقت را
انکار دارند از زمرهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل هم قطار بند و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر بند امیر در پنج فرسخی شیراز واقع و اطراف
قریب اش واسع است آن بند را امیر عضد الدوله دیلمی ابن رکن الدوله ساخته و از آن بند ناحیهٔ کربال را که قریب چهل پاره قریه دارد معمور
نموده در تعریف بند کفته اند که امیر عضد الدوله کوهی در میان دریا ساخته است مکرر دیده شده الحق در جهان هنوز مثل این بند دیده نشده است
ذکر بندر بوشهر بندریست مشهور و در السنه و افواه مذکور آن بندر را از بنادر فارس در سمت مغربی شیراز ده منزلی وی واقع و اطرافش واسع
است بد و هوایش در نهایت کرم و مردمش مردمی بد نهاد و اکثر غریب و اهالی آنجا مانند جای حامله است راقم کوید که بنیم فرسخی آن دیار رسیدم و
سواد بندر بوشهر را دیدم و تعفن آنجا را استشمام نمودم و مردم آنجا را اکثر مشاهده کردم حاکم و محکوم آن مرز و بوم را لایق آن ندیدم که
چیزی از ایشان بیان نمایم ذکر بوشاق از بلاد داغستان و یا از طایفه اعمکات است اکنون در نظرم نیست قریب چهل و شش سال میشود از آن
ناحیه خبر ندارم ذکر بوسنه بضم باء مع الواو و سکون سین و فتح نون و هاء ساکنه ولایتی است در اقصی بلاد روم ایلی افتاده و اکثر
مشتهیات در آن دیار مهیا و آماده است آن ولایت ثغور اسلامبول و سرحد فرنک واقع و مملکتی واسع است و مشتمل است بر بلاد معموره
و نواحی مشهوره همکی از اقلیم ششم انهارش کوارا و هوایش بهجت فزا اکثر سکنه اش حنفی مذهب و بغایت متعصب اند و بعد علیسوی اند مردمش
غریب نواز و شجاع و در بعض صفات ممتازند فقیر از اهالی آن دیار بسیار دیده و از ایشان استماع کرده که یکی از ملوک آل عثمان آنجا را
کشوده و مذهب ابوحنیفه را ترویج فرموده وقتی از اوقات مردم آنجا با فرنکان محاربه رو نمود و اکثر مردان بوسنه بقتل آمدند
بعد از آن واقعه ارباب تدبیر جهت کثرت و جمعیت اندیشه نموده دختران از پرده بیرون آوردند و حکم کردند که با مردان بیحجاب
معاشرت و مجالست کنند و اکر از غربا و مسافران و شهریان با ایشان رغبت نمایند بعقد شرعی تصرف کنند این قاعده در آن دیار
استمرار یافت و بدین تدبیر کثرت و ازدحام روی نمود اکنون دختران آن دیار روی کشاده و بی ساختر با هر که خواهند اختلاط نمایند
اما اکر قبل از عقد شرعی فسادی از ایشان ظاهر شود یقین که او را بقتل رسانند و اما زنان در حجاب باشند و خود را از نامحرمان میپوشند
دارند و بی اذن شوهر بیرون نروند سکنه آن دیار ترک زبان و از خلاف شرع محترز باشند ذکر بوزآباد در شش فرسخی کاشان قریب
دویست خانه در آنست آبش از کاریز و هوایش بهجت افزاست مکرر دیده شده ذکر بوجنورد بضم باء مع الواو و جیم و نون مع الواو
و راء و دال لفظ بوجنورد معلوم نیست که فارسی است یا ترکی قصبه ایست شهر مانند از بلاد خراسان راقم ندیده اما مردم آنجا

بسیار مشاهده کرده است ذکر بوانات فقیر کوید که مکرر بوانات را دیده و بآن دیار رسیده بلوکیست از فارس و سمت شمال شیراز و مسافت پنج مرحله دور
و فواکه در دسیرش موفور است بیست پاره قریه معموره در اوست آبش خوب و هوایش بغایت نیکوست و مجموع قرای آن دیار در میان کوهسار واقع شده است
ما بین جلین بنیم فرسخ باشد زراعت کم دارد همکی شیعه مذهب خالی از ادب نباشند ذکر بنی سویف چون انتساب از طایفه بنی سویف آباد شده
لهذا آنجا را بنی سویف کویند از قصبات مصر است بیست فرسخی قاهره واقع و اطرافش واسع است قریب هزار خانه در اوست راقم یکشب در آن
منزل آمده ذکر بهار نام دو سه موضع است اول نام صوبه ایست از بلاد بنکاله و مشتمل است بر بلاد عظیمه و نواحی قدیمه همکی از اقلیم دوم و
خاکش خرم و هوایش کرم و معموره همه چیزش موفور دوم نام قریه ایست از همدان و محلیست خلد نشان آن قریه در دشت و دو فرسخی همدان
واقع و جوانب اربعه اش واسع است باغات دلکشا و بساتین خلد نما دارد قریب هزار باب خانه در اوست آب و هوایش بغایت نیکوست
مردمش ترک و شیعه مذهب و اکثر چاروا دارند ذکر بهبهان کویند دار الاماره کوه کیلویه است راقم دو سه روز در آن دیار بوده و بلده
تحقیق مشاهده نموده بهبهان از اقلیم سیم هوایش کرم و آبش از رود و خاکش حاصل خیز و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش
کشاده است و کوه شمالش قریب دکوهستانش سخت و بابلوک پر درخت دارد قریب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات
اوست نرکس زاری در قرب و جوار آنجاست از وصف آن هر چه کویند رواست سکنهٔ آن دیار دو فرقه اند لر و عرب و هر دو طایفه بی دیانت اند
از معارف انسانی دور اما در مهمان نوازی مشهور اند همکی مذهب امامیه دارند خلق شهر فارسی زبان و لطیف طبعت اند سادات عالی نسب جا
بسیار معروف و در سفره و سخاوت و مروت در تمامت بلاد فارس موصوف اند بزرکترین خاندان سادات میرزا منصور خان و کمال جاه
امکان بود اکنون معزول و در شیراز مخذول است ارباب فضل و کمال و اصحاب حال و قال از آنجا برخواسته اند من جمله از متاخرین مولانا یوسف
صاحب رشحات شخصی عارف و صوفی و فاضل و جامع بوده و دیگر مولانا محمد باقر ساکن کربلای معلی عالم بعلوم اصول و فقه و مجتهد بوده
راقم او را مکرر دیده و رسالهٔ مسائل نزدش خوانده است باری مومیای اعلا در جبال آنجا حاصل میشود ذکر بهره بضم با و سکون ها و
فتح را و سکون هاء ثانی نام طایفه ایست در کجرات اکثر ایشان در بندر بمبائی و بندر صورت و کنبایت و احمدآباد کجرات و پونه
سکونت دارند کویند ایشان اسمعیلی مذهب باشند مردمان بحال خود باشند ذکر بیجاپور صوبه ایست از کشور دکن از اقلیم دوم و هوایش
کرم و آبش از چاه و ملایم محتویست بر بلاد مشهوره و مدائن معموره و نواحی دلکشا و قصبات بهجت فزا ساکنان آنجا اکثر هندوان
و دیگر مسلمان و دیگر اهل عیا شد دار الملک آن صوبه اورنک آباد است و در حرف الف مذکور شد بیجاپور از اسامی اسلام است
ذکر بیجانکر شهری بزرک و مدینه سترک بوده قدیم الزمان بیجانکر دار الملک راجهای جم شوکت بوده اکنون کویند ده هزار باب خانه در اوست
و نواحی چند مضافات اوست از اقلیم دوم و هوایش کرم و ملایم و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمانند و از بلاد کشور دکنست ذکر
بیکانیر بوزن بینظیر شهریست دلپذیر آن مدینه مابین دهلی و ملتان واقع و جوانب اربعه اش واسع است حاکمش راجه با شوکت و دستگاه
با حشمت است آبش از چاه و کوارا و هوایش کرم و بهجت فزاست از اقلیم سیم و قلعه اش محکم و همکی سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمانانند
ذکر بیرام کاله لفظ کله ترکیست بمعنی مدن باشد کویا از بیرام خان ترکمان امیر الامرای هندوستان احداث کرده است و قریه ایست

قصبه مانند و محلیست خواطر پسند در میان جبال عالیه واقع شده شاید در موسم زمستان افتاب در انجا تابد قرب پانصد باب خانه در اوست و
یک قلعه محکم در سر کوه مضافات اوست زی در چهار منزلی کشمیر واقع و مجموع امکان از دور و نزدیک در جنگل پر درخت و کوهستان سخت اتفاق
افتاده درختانش غالب عرعر و صنوبر و بعضی اشجارش مثمر است حاکم انجا محمد علی خان بود امیری جلیل القدر و منشرح الصدر منیمود مدت
پانزده روز فقیر را برسم مهمانی نگاه داشت در هنگام مریض بودم از لوازم مردمی و پرستاری و غریب نوازی هیچگونه فرو نگذاشت طرفه جوان
مردی بود احوال امر معلوم نمود که از اهل عرفان بوده طریق اخلاص و ارادت با اهل حال میپیمود روزی فقیر از وی سوال نمود که درین کوهستان و در میان
وحشی صفتان مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چون یافتی و درین جنگل و اهل جبال در وادی عرفان و ایقان چگونه شتافتی در جواب
فرمود که وجود حق و فیض فیاض مطلق در هر جا و بر هر کس برابر و یکسان اگر باور نیست و هو بکل شئ محیط بر خوان و مضمون ما تری فی
خلق الرحمن من تفاوت معلوم کردان حضرت ذو الجلال حال را که صفت رحیمی است بر طبق و هو الاحم الراحمین بر قلوب سالکان کوی محبت
و اخلاص بطریق خاص نماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و بایزید را از خراسان رباید و ابراهیم را از بابل و موسی را
از مصر و عیسی را از ناصره و محمد را از مکه علیهم السلام بیرون اورد و هر یکرا با علا مراتب خویش رساند و کسوت نبوت و خلعت رسالت
و تشریف خاتمیت پوشاند و دوازده نفر از اهلبیت خاتم الانبیا را صاحب ولایت مطلقه کردانید و ابولهب را از در خویش براند و سلمان را
از فارس بخواند و جمعی را در هر ولایتی و ناحیتی مقتدای ظاهر و باطن سازد پس درینحال اگر بمحض لطف و عنایت خود حق جل و علا این فقیر را
سواد زده افتاب فیض و کرم او سبحانه و تعالی برین ذره بیمقدار بتابد و از عین عاطفت این کم بضاعت را درین ولایت دریابد عزیب و بدیع
نباشد نظم چشم بکشا که جلوه دلدار متجلی است از در و دیوار بحر واقرب الیه امده است دور افتاده تو ازین دلدار و بر پیش تو ستاده
چو سرو سر فرو برده تو نرکس وار سر مکو زبون بی بصر بکشی در دو چشم پرز نکار اندرون و برون شیب و فراز زیر و پیش و زمین و
یسار شاهد لا اله الا هو پیش تو پرده کرد از رخسار و صلی الله علی محمد و اله اجمعین ذکر بیت المقدس اورا اورشلیم و ایلیا نیز گویند
و باری تعالی در کلام مجید خود ذکر فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه
من ایاتنا الی اخره مخفی نماند که در قدیم بیت المقدس را اورشلیم و مهوده و ایلیا گفتندی چنانچه در کتاب انجیل چندین جا و محل
مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری بمعنی بیت السلام است انشهر در میان جبال و تلال واقع و جانب مشرقش فی الجمله کرفته
و اطراف ثلاثه ان فی الجمله واسع است وی در هفت منزلی دمشق و طرف جنوبش اتفاق افتاده و از مصر هشت مرحله دور و شمالی
مدینه منوره و بیست مرحله فاصله است از بلاد فلسطین و از کور شام است از اقلیم سیم و ارض ان ارتفاعات و کم هوایش اندک گرم
خوم و خاکش سنگلاخ و فیض مند و زمینش از جمله طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوی لان اگرچه باغات و
زراعات انجا از رحمت الهی اب میخورند اما حبوب و غلات و فواکه انجا فراوان و اکثر شجرهایش ارز است جبل زیت که انرا جبل
طور نیز گویند سمت مشرق شهر واقع و انکوه کوچکیست اما شان عظیم دارد مکرر در قران مجید مذکور است قبر مریم بنت عمران
که مادر حضرت عیسی است نیز همان سمت قرب بدروازه شهر است و جمعی از اولیاء کبار در جبل زیت مدفونند و بقولی حضرت

عیسی هم از انجا باسمان صعود فرموده است و حضرت داود طرف جنوب شهر اسوده و مدفن انحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده در بنای
انشهر خلافست بعضی گویند که بنای انشهر را ادم نهاده است و جمعی را عقیده انست که قبل از ادم بهزار سال جمعی از ملائکه بامر باریتعالی
انجارا احداث کرده اند و زمره از علما گفته اند که اسرافیل باشاره رب جلیل انجارا برآورده و برخی از ارباب سیر بران رفته اند که بیت
المقدس را سام بن نوح ساخته و اکثر اصحاب تاریخ گویند نخستین کسی که انشهر را عمارت نمود یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن
بود و سبب عمارت ان انکه حضرت اسحق یعقوب را وصیت کرده بود که از اهل کنعان متاهل نشود بلکه از دختران خال خود دو دختر اختیار
کند چون مسافتی میان ایشان بود یعقوب بحکم وصیت والد بزرگوار عزیمت سفر کرد و در اثنای راه شب تاریک پیش امد و درین
راه انجناب بخواب رفت در عالم خواب مشاهده نمود که نردبانی نصب شده است تا باسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول مینمایند ناگاه
بوی وحی رسید که ای یعقوب انی انا الله لا اله الا انا و قد ورثتک هذه الارض المقدسه و ذریتک من بعدک و انا معک و احفظک
چون انحضرت بیدار شد بموجب وحی عمل نموده در همان محل خانه و معبدی بنیاد اورد اما بروایت مشهور مسجد اقصی را حضرت
داود بنا کرد و ان چنان بود که چون بلیه طاعون در میان قوم شیوع و در بنی اسرائیل وقوع یافت و گروه انبوه و قوم باشکوه براه عدم
شتافتند چنانکه از طلوع افتاب تا هنگام غروب هفتاد هزار کس در سجود بودند که طریق عدم پیمودند در اثنا حضرت داود
بصحرا صعود نموده بعد از ادای حمد و شکر بدرگاه بی نیاز سر عجز و نیاز نهاده با سوز و گداز عرض نمود که بار الها تو پناهی از سر این مشت
ضعیفان درگذر و بر این بیچارگان رحم او چون حضرت غفور از گناهان بنی اسرائیل درگذشت داود از جانب باریتعالی مامور
گشت که بنای بیت المقدس را گذارد پس انقوم را حضرت جمع نموده بنفس نفیس خود با بنی اسرائیل موافقت کرد بنیاد مسجد اقصی
کرد و لوازم سعی بجا اورد اما باتمام نرسید و در ان اثنا متوجه سفر اخرت گردید چون سلیمان ابن داود بر سریر خلافت پای عزت
نهاد و بتشریف اوتی الحکمة و العلم مشرف و مفتخر گردید و جماعت انس و جان و شیاطین و عفاریت و طیور و وحوش مطیع و منقاد
انحضرت شدند و مدت چهار سال از ایام خلافت مرور یافت بموجب وصیت پدر باتمام ان مسجد شتافت لا جرم در ماه ابان
نهصد و سی سال از وفات حضرت موسی گذشته بود که بیت المقدس را بانجام رسانید و در غایت وسعت و تکلف و متانت و عظمت
اتمام گردانید در کتب تواریخ مسطور است که عدد عمله بیت المقدس سی هزار نجار چوب تراش بود ند که در ماهی ده هزار چوب ا
تراشیدند و هفتاد هزار سنگ تراش که الوان سنگها میتراشیدند و سیصد استاد بنا و موافق عدد بنایان عمله بودند و هر روز
کار میکردند بغیر از مسخرین جن و شیاطین و چندان زینت زینت و طلا و جواهر و در و گوهر و از انواع یاقوت دیوار و ستونهای انرا
مرصع نمودند که از لمعان ان عقل دوربین در حیرت افتاد و فضای ان معبد در شب تار حکم روز روشن داشت بعد از فراغت از
عمارت انمسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم نمود و احبار یهود و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرموده و زبان بحمد و ثنای باریتعالی کشوده
گفت که اینخانه ایست که خالصا و مخلصا جهت عبادت جمیع ساخته شده است باید که انی و زمانی از علمای ربانی و طالبان نعم جاودانی
خالی نباشد و تعظیم و تکریم اینخانه بر اناث و ذکور و نزدیک و دور واجب و لازم باشد اورده اند که بیت المقدس در زمان بنی

اسرائیل و دولت ایشان بزرکتر از شهر مصر بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی انتقال نمود چندگاه برونق دلخواه کذشت تا انجه در
بطون کون در روزکار بود ظاهر کشت و فلك نا هنجار خاصیت خویش را اشکار ساخت و اساس راحت و بنیاد فراغت را از ان ولایت بر
انداخت لهذا اسباط بنی اسرائیل را از خانهای قلوب اولاد سلیمان برچیدند و روی طاعت و انقیاد از احفاد انحضرت کردانیدند و
چشم متابعت از کردن خویش برآوردند و طریق ملوك طوایف را پیشه کردند هرج و مرج تمام در ملك و ملت ظهور یافت و هرکس بوادی خود
سعی و ستمکری شتافت مدت دویست و شصت و یکسال بر اینمنوال کذشت و روز بروز هفته بهفته و ماه بماه فساد و عناد ایشان زیاده کشت
و جمعی کثیر از انبیا و اوصیا و دوستان خدا را بقتل اوردند و جمعی غفیر از اشراف و اعیان ملت و اهل معرفت را خوار و بی اعتبار کردند بنا
بران اتش قهاری حضرت باری اشتعال یافته ابروی ان بادپیما را برخاك هلاکت و مذلت ریخت و بخت النصر را با ششصد هزار کس از دیار
بابل بر انکیخت بعد از انکه اکثر بلاد شام را متصرف کرد انکاه روی توجه بصوب بیت المقدس اورد پس از اندك زمان انشهر را مسخر نمود
هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف انجا را بقتل رسانید و هفتاد هزار نفر از اولاد ملوك و احبار و اخیار بنی اسرائیل را اسیر کردانید و عمارات
و بناهای حضرت سلیمان را ویران ساخت و چنان شهری که قرنهای بسیار از حوادث روزکار مصون بود از حیز ابادی بر انداخت و
چندین اتش ظلم و جور افروخت که نور تربت حضرت موسی را سوخت چون خرابی انـدیار بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند
کریم از لطف عمیم خود بهمن ابن اسفندیار را بر انکیخت که بعد احوی طرح تعمیر و ابادی بیت المقدس بریخت و کسوت معموری بر قامت
ان ولایت پوشانید و در تعمیر انشهر مساعی جمیله بظهور رسانید ایزد متعال در کلام مجید اشاره فرموده در این امر ثم رددنا لکم الکرة و
امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا الی اخره چون مدتی بر اینمنوال بکذشت دیکرباره رسم طغیان و عصیان بنی اسرائیل
ظاهر کشت چنانکه حضرت عیسی را بدار کشیدند و در قتل و ازار اخیار و ابرار کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند عاقبت
ان بدعاقبتان در قعر هلاك از جام مکافات چشیدند چون از رفع حضرت عیسی چهل سال منقضی کردید طیطوس رومی از دیار فرنك با لشکر
بسیار بمملکت شام رسید و بیت المقدس را جبرا و قهرا بحیطهٔ تصرف در اورد و مجموع اعالی و ادانی و اراذل و افاضل انشهر را قتل کرد
بقیة السیف را کرفته بدند اسیر نمود و بعد از مراجعت طیطوس چند کسی که در زوایای خفا بودند بیرون امدند چه دیدند در هر
مقامی دلارامی روی هلاك برخاك نهاده و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در هر کنجی ماه پیکری افتاده و در هر کوچه و بازاری کل
رخساری از خون خویش رنکین شده از مشاهده انواقعه ناله و زاری کردند و کریه و افغان نمودند اخر الامر پای تحمل بدامن صبر پیچیدند و اوقات
خود را در عمارت شهر مصروف داشتند بعد از سعی و کوشش بسیار فی الجمله صورت ابادی کرفت و مسجد اقصی و صخره صما رونقی پذیرفت
تا انکه هیلانه مادر قسطنطین ثانی بر ان دیار مظفر کشته در تعمیر و توسیع ان مبالغه کرد و بعد از ان واجب بر اسلام و احصاری کشیده
قسطنطنیه نام نهاد الحاصل بیت المقدس همواره مکان شریف و قبله اهل کتاب بود و فرق یهود و نصاری و قوم عیسی جماعت دیکر
هنکام عبادت بدانجهت توجه مینمودند و ان جهت را از انجهت قبله میکردند چون حضرت خاتم انبیا مبعوث کشت و صیت اسلام از شش
جهت در کذشت انحضرت نیز مدتی بدانجهت نماز میکرد تا اینکه در سنه دو یا سه هجری در بین صلوة عصر بامر الهی روی توجه بطرف کعبه اورد

قوله تعالی قد نری تقلب وجهك فی السما فلنولینك قبلة ترضیها فول وجهك شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و در زمان
خلافت عمر بن خطاب انشهر مفتوح شد و مقالید جمیع بلاد شام بدست اهل اسلام امد و عمر قبله مسجد اقصی را بکردانید و بطرف مکه معظمه
نهاد و بعد از انقراض زمان خلافت خلفا ایالت ان ولایت بدست بنی امیه افتاد عبد الملك ابن مروان مسجد اقصی و صخره صما را تعمیر کرد و خراج
هفت ساله مصر را در انجا صرف نموده در متانت و استحکام ان نهایت اهتمام بعمل اورد و چون ولید خلیفه کردید نا خلفی کرده اثار پدر را
منهدم کردانید و طلا و نقره او را اسکه زده بر عمله و فعله ان داد که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی شد بحیطه تصرف بنی
عباس در امد و هم در زمان خلافت ایشان در سنه سیصد و هفتاد هجری اولیاء المعز لدین الله فاطمی از بنی عباس استرداد نمودند
در ایام دولت المستعلی بالله چون ارکان خلافت اختلال پذیرفت لهذا بردویل نام با هزار هزار نفر از اهل جنك از دیار فرنك متوجه انجا شد
مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنه چهار صد و نود و دو هجری مسخر کرده تیغ بیدریغ بر اهل اسلام نهاده
زیاده از هفتاد هزار کس بدرجه علیا شهادت فرستاد و مدت نود و یکسال در تصرف اهل فرنك بود در امد تا چندان بر مسلمانان ظلم و عدوان
نمودند که اهل اسلام بستوه امدند تا انکه سلطان صلاح الدین یوسف ابن ایوب کرد بعد از فتح طبریه و عکه و بیروت و جبیل و عسقلان
باستعداد هر چه تمامتر روز یکشنبه پنجم رمضان المبارك بظاهر بیت المقدس مضرب خیام نموده با شصت هزار فرنکی مقابله و مقاتله
نمود و فرنکان عجز و انکسار در جبات روزکار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده فرنکان بیت المقدس را کذاشته و عیال
خویش را برداشته راه فرنك پیش کرفتند در انوقت در شهر زیاده از هزار مرد و زن بود غیر ایتام و کور و مشهور و اعوام روی بعمارت
نمود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قریب بچهار باب خانه در او هست و همکی از سنك تراشیده و حصار نیز از
سنك بر اوکشیده انشهر در محل پست و بلند واقع شده و مسجد اقصی و صخره صما سمت مشرق در میان قلعه اتفاقا افتاده و ان محوطه
پر فضا و وسیع و بنا بسیاری که علامت و مقام مصلای انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین است و صخره صما شمالی مسجد اقصی در بلندی
واقع است و ما بین تقریبا صد کام فاصله است قبة المعراج و قبة المیزان و قبة المحشر و قبة السلسله از جمله قبهای انفضاست و هشت
باب دارد براینموجب باب النبی و باب محراب مریم و باب صهیون که قبر داود هم انطرف واقعه است باب الهاشمی و باب الولید و باب ابواب
و باب ام خالد و باب الرحمة طول مسجد اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرض ان چهار صد و پنجاه و پنج ذراع است و ششصد و
هشتاد و چهار ستون یکپارچه دارد و صخره صما سی ستون یکقطعه از سنك سماق در او هست و مجموع بامهای مسجد اقصی و صخره صما
باصفایح الرب فرش نموده است و غار صخره دوازده درجه دارد و محل سجده که نمایند و حجری که در لیلة المعراج اراده کرده بود
که از عقب حضرت خاتم الانبیا روان شود و انحضرت منع فرموده در هوا معلق ایستاده از سنك در مرمر کهف و بالای سر زایران اتفاق
افتاده اما ستونی از سنك زیران نهاده اند که تا زنان و کودکان ترس و بیم نکشند ستونهای مسجد اقصی و صخره صما همکی تقریبا بلند
ان مکر بعضی بلندتر و بعضی کمتر است و سر هر کدام در صحن واقعست یکی از سلیمان و بر کری عیاض و یکی بنی اسرائیل و قبر حضرت سلیمان
سمت مشرق مسجد اقصی متصل بصحرا است و شهر بیت المقدس هشت دروازه دارد براینموجب باب صهیون باب تلیه و باب حیاد

وباب اریحا و باب العمود و باب محراب داود و باب الاسباط و باب ارمیا و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته شده و در صخره صما چهارصد و
شصت و چهار قندیل روشن میشود و جهة فرش مسجد و صخره صد هزار ذرع حصیر از ولایت مصر حسب الفرمان سلاطین آل عثمان مقرر است
فقیر گوید که بیت المقدس از غرایب روزگار و از عجایب آثار است و عقلا و ارباب بصیرت از تماشای آن در حیرت اند و خرده دان ابا میکند
که بنی آدم چگونه این عمارت ساخته و سنگهای پنج گزی و شش گزی کمتر و بیشتر در بنای آن انداخته عارفان معارف اخبار اشعار نموده‌اند
که اکثر انبیا و رسل در این مقام بوده اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور کرده اند چنانکه در کتب مورخان مذکور است که از ارزه الی بوزه
که طول الارض دمشق و فلسطین است هفتاد هزار پیغمبر مدفونست و صاحب تاریخ شام و بعضی از مورخان عالی مقام گفته اند که از دمشق
الی غزه بضم غین معجمه و تشدید زاء منقوطه که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی آسوده است و بعضی از علمای اخبار نوشته‌اند
که در شهر انطاکیه که از بلاد شام است قریب حلب بخار است و بعضی از انبیاء کبار مدفونند و در بلبله عرایش ده نفر از پیغمبران آسوده‌اند
و در مدین سی نفر از انبیا مدفونند و در دمشق پانصد نفر از پیغمبران مدفون شده اند و حضرت موسی در پنج فرسخی جانب مشرق بیت
المقدس آسوده و جناب عزیر در یک فرسخی شهر غنوده و حضرت یوشع در سر منزل راحت فرموده و حضرت صالح در مکه وفات
نموده و حضرت ابراهیم و یعقوب و اسحق و یوسف و ساره در چهار فرسخی مدفون شده اند و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و
مشایخ کرام آسوده اند و هر یک در موقع خود ذکر خواهد شد منت خدای را که به زیارت ایشان موفق شده و سر بر آستان ملایک پاسبان ایشان
سوده و امید درجات و ترقیات از باطن فیض مواطن غفران حضرت قاضی الحاجات پوشیده نماند که ساکنان آن دیار اکثر شافعی
مذهب و دیگر نصاری و دیگر یهود و دیگر حنفی اند اهل ایمان و اصحاب عرفان نیز اقل قلیل دارند عموما مردم غریب نواز و مهمان دوست و
سلیم النفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال بهره دارند اما قحط فراوانی آن دیار مشاهده نمود از آنجمله بیت المقدس
سی پاره قریه دارد هر سالی قریب پنجاه هزار فقیر و زائر در آن ولایت وارد و شد میکنند جمیع ایشان را اطعام کرده با حسن وجه
پرورش مینمایند و دیگر ملت سر مادر آن دیار مکث نمود و در آن مدت هرگز نزاع و جدال مشاهده ننمود و چون بنی اسرائیل آنجا بوده‌اند
و فرقه یهود از آنجا ظهور نموده اند لهذا سطری از مذهب ایشان بیان نمودن لایق مینماید **در بیان مذهب یهود و فصلی از عقاید ایشان**
بر ارباب هوش و اصحاب معرفت بینش مخفی و پوشیده نماند که از رسول اکرم صلعم منقولست که آنحضرت فرمود که قوم موسی بعد از رحلت او هفتاد و دو
یک فرقه شدند یک فرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند و هر فرقه یکدیگر را ضال و مضل دانستند فرقه از ایشان گویند که کفر و
فسق و ظلم و جور بر ایزد تعالی روا نباشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان باشد و باریتعالی جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست
و او را جای و مکان نباشد و او را نتوان دید و جمعی از ایشان گویند که باریتعالی جسم و جسمانی نیست و پیکر انسانی جسد مثالی دارد
و گاه پراگنده گردد چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد تعالی بر عرش خود نشسته و جمله اعضا دارد و او را توان دید و برخی گویند که
روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب عقبی در دنیاست چون انسان بمیرد جسد شود و
ادبار بصورت جماد و مقداری نبات و قدری حیوان و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد شب بجسد رسد و صبح بلند و اگر

ذره ز خاک جسد بمشرق باشد و ذره در مغرب همگی یکجا جمع شود و زنده گردد گویند هر چه هست در پیکر انسانست و جمعی از یهود معتقد‌اند
بر آنکه نسخ شرایع جایز نیست عقلا و بعضی گویند نسخ شرایع عقلا رواست اما شرع منع نموده و موسی فرموده که شرع من منسوخ نشود
و طایفه از ایشان گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و گویند محمد رسول خدا صلعم بود لیکن او را بعرب فرستادند نه بر بنی اسرائیل
اما اکثر بر آنند که عیسی و سلیمان و محمد رسول نبودند و خود را به دروغ پیغمبر نمودند و نیز گویند که ابراهیم پیغمبر نبود اما ولی بود و
یهودان عیسی را بدار کشیدند و باعتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم زن او بود و عیسی از او تولد نمود
و گویند در توریه دعوی الوهیت فرعون مذکور نیست و اما مرد ظالم بود و بر بنی اسرائیل ظلم مینمود و چون موسی او را از ظلم
منع فرمود فرعون بسمع قبول نشنید لاجرم غرق گردید اما بعضی سلیمان را رسول دانند و قایل شده اند بر آنکه داود اوریا را
بکشتن فرستاد تا زن او را بگیرد و آخر الامر چنان کرد و بعضی از آن فرقه قایل شده اند بر اینکه خواهری که از مادر متولد شود او را
نکاح خود توان در آورد و خواهری که از پدر در وجود آید عقد کردن او نشاید راقم گوید از آن فرقه در هر دیار بسیار دیده شد
خصوص در بلاد روم و شام و مصر و ایران فراوان مشاهده گردیده آنچه از صحبت و معاشرت ایشان معلوم شده و از کردار
و گفتار آن طایفه دانسته‌ام خلاصه آن اینست که عموما فرقه یهود اهل صورت و ظاهربین‌اند و با مسلمانان و نصاری در غایت کین
و در تحصیل معاش نهایت تلاش دارند و دقیقه از دقایق اوقات خود را در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم و معموره بنی آدم
پادشاه ندارند و در هر بلاد و دیار خوار و بی اعتبارند خصوص در مذهب شیعه امامیه بنجاست مشهور و از درجه اعتبار دورند
و اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت و مجاهده از آن قبیل است و عبادات و ریاضات آن فرقه بحکم صورتست اما
بچند صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و باخلاق گزیده و مکارم نیک معروف‌اند از جمله با اهل ملت خویش مروت و فتوت دارند
و طریق رحم و شفقت بر یکدیگر سپارند و مراسم مرحمت و مکرمت بر زیردستان دارند و دیگر جمیع فرقه یهود ختنه کنند و خمر را مباح
دانند و ذبح خلاف ملت نخورند و دختر بده هند و امثال اینها احکام بسیار دارند اگر همگی نوشته شود بطول انجامد و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین **ذکر بیت اللحم** و آن قریه ایست قصبه مانند و محلیست خوش طرح بیند در دو فرسخی بیت المقدس و طرف جنوب آن
واقع و در دامن تل بلند اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق وی واسع است آبش گوارا و هوایش ملایم قریب هفتصد باب خانه
در اوست و مواضع چند مضافات اوست زراعت او زمین بلکه اکثر بلاد فلسطین موقوف بر رحمت یزدانست و با وجود این همه حزن
در غایت ارزانیست از فواکه انجیرش ممتاز و نانش با مینا است گویند قدیم الزمان شهری بزرگ بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده کلیسای
عظیم که مشتملست بر چهل ستون بزرگ یکپارچه از سنگ رخام در غایت استحکام در آنجاست و این کلیسا باتفاق نصاری مولودگاه
حضرت عیسی ع است و چشمه که آنحضرت در آن شست و شوی نموده اند هنوز بجاست چون حضرت عیسی در آنجا تولد نموده و ظهور
کرده لهذا اگر لمحه از مذهب ایشان بیان شود مناسب خواهد بود **در بیان مذهب و عقاید عیسویان و فصلی از اعمال ایشان** پوشیده
نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی به آسمان قوم آنحضرت هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و سایر

فرق ایشان هالکند طایفه یعقوبیه گفته اند که علیسی هو الله وکذلک ملکائیه وطایفه نسطوریه بران رفته اند که علیسی ابن الله و زمره مرموسیه
کویند که ثالث ثلاثه و هریک ازین طوایف ثلاثه بچندین فرق متفرق شده اند جمله ایشان کویند معبود جوهریست از سه اقنوم و ان اقانیم یکی را اب کویند
و ان قدیمیست دوم را ابن خوانند و ان کلمه است سیم را روح القدس دانند و ان حیوتست یعنی ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند
و ان وجود و علم و حیوتست و ایضا کویند که معلومات یا جوهر است یا عرض و شاید که خدا سبحانه عرض باشد پس لابد جوهر باشد و شاید که مرکب باشد
پس جوهر بسیط باشد و کلمه را معنی انست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی که ابن باو زنده کردد و نیز کویند که علیسی جوهر و اقنوم است
وکویند اجزای عقاید ایمان چهارده است از جمله هفت مخصوص الوهیتست و هفت دیکر بامر علیسی اختصاص دارد و انکه مخصوص باریتعالیست
اول اقرار کردن بانکه حق قادر مطلق است دوم ایمان اوردن بانکه خالق است سیم ایمان اوردن بانکه پسر است چهارم ایمان اوردن بانکه
پدر است پنجم ایمان اوردن بانکه روح پاکست ششم ایمان اوردن بانکه بخشنده بهشت است هفتم ایمان اوردن بانکه سلامتی
دهنده است وان هفت دیکر که مخصوص مردم و امتراست اول ایمان اوردن بانکه علیسی پسر خداست که از قدرت روح القدس
و از شکم مریم بوجود امده دوم ایمان اوردن بانکه زاده شده از مریم باکره و بکارت او زایل نشد سیم ایمان اوردن بانکه برای ما علیسی مصلوب
شد و مرد و مدفون کشت چهارم ایمان اوردن بانکه فرود امد بجاهای پست و براورد اولیاء پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان
اوردن بانکه روز سیم زنده شد و برخواست ششم ایمان اوردن بانکه بر اسمان رفت و نشسته است بدست راست پدر خود که قادر
مطلق است هفتم ایمان اوردن بانکه در اخر دنیا نزول خواهد کرد برای داوری کردن و نیک و بد را جزا دادن و خدا را از ان پدر خوانند
که بر بندکان خود مهربانست وکویند باینکه باریتعالی سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکیست چنانکه از وجود اب و ابن و روح
القدس است بی انکه در وحدت کثرت راه یابد و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافت نشود و علیسی پسر حقیقی خداست
وباقی صلحا پسران مجازی خدا یتعالی اند و علیسی از حیثیت انکه پسر خداست در اسمان از پدر جدا شد و بر زمین امد و از حیثیت اینکه ادم
مادر دارد لاجرم علیسی بمرد اما چون با بنی ادم محبت تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان از همه کناهان پاک شوند و کویند
اینکه ما میکوئیم که علیسی بردست راست پدر خود نشسته است مراد ما نه انست که حضرت حق سبحانه جسم و جسمانیست و حق تعالی
از راست و چپ منزه و مبراست بلکه این سخن جهت تفهیم است که علیسی از وجهی پسر خداست که همان بزرکی و عظمت و قدرت دارد
که پدر او خدا راست و از جهت اینکه دلیست در خوبترین مکانی که در اسمانست متمکن است بلکه ده حکم است که در انجیل مکرر
امده و مذکور شده اول انکه خدا سبحانه را دوست دارد و بهمه طریق حق را یاد دار دوم انکه سوکند و قسم مخور بنام خدا و براستی عادت کن
که محتاج بسوکند نشوی سیم انکه پاک و پاکیزه دار عیدها را یعنی روزهای یکشنبه و دیکر ایام متبرکه را چهارم انکه عزت دار و حرمت
کن پدر و مادر خود را پنجم انکه جانوران را بغیر حق مکش و از اشاره بانست که برادر خود را که بنی ادم باشد بنا حق هلاک مکن بلکه مرنجان
سر بکردان و کفتار ششم زنا یعنی با زن بیکانه مجامعت مکن خواه شوهردار و خواه بی شوهر هفتم انکه دزدی مکن یعنی مال مردم را بجبر
و اعلام و بکراهت و اجبار بر مدار هشتم انکه تهمت بدروغ مکوی و افترا و بهتان مکن و در تحت اینست انکه اکر بدی کسی مخفی باشد او را

اشکار مکردان مکر ان بدی از خلاف دین و عقیده باشد نهم انکه ارزوی زن بیکانه مکن و نیز تمنای مال مردم مکن دهم انکه تکبر مکن و بنظر
حقارت بدیکران مشاهده منما دیکر انکه پنج چیز فرض است اول استماع ملبسه روز یکشنبه و اعیاد دیکر و ان نمازیست که پادری در خلوت
بیاد پنج علیسی میکذارد دیکران باتوجه تمام بشنوند دوم کفنسا کردن اقلا در سالی یکمرتبه بجا اوردن کفنسا را سه شرطاست اول اعتراف دوم
راستی سیم کناهان خود را بی زیاده و نقصان شماردن و امرزش طلبد سیم کمنار در عید بسکوان عبادت مخصوص است در هر سال
یکبار باید بکند چهارم روزه بزرک بدارد و روزهای دیکر که لازم است بکیرد مکر شخصی که معذور باشد پنجم زکوة دادن یعنی ده حصه
از انچه از زمین روید و از حیوان و مواشی حاصل کردد باید که جهت رضای باریتعالی داد و از خدا سبحانه در دعا روزی طلب کردن روا
نیست زیرا که روزی فردا را امروز خواستن جایز نباشد بلکه قناعت کرده غم روزی فردا نخوریم و نیز باید که ما از کناهان مردم
بکذریم تا حضرت حق نیز ما را عفو کند و لازم است در وقت کفنسا یعنی اقرار نمودن عاصی و کناه کار بر عصیان و کناه خود نزد پادری و امرزش
و عفو پادری جرائم مخفی و اشکار او را اکر یکان یکان کناهان بیاد و سهوان خود را بکوید چه که پادری جانشین علیسی و پسر مجازی خداست
و ایضا باید که مرد جز یک زن نکیرد و زن نیز بیک شوهر زیاده روا نیست سعادتمند انانند که کرسنکی و تشنکی برضای حق دارند و عمر
عزیز خود را در عبادت و ریاضت کذرانند و در بندکی غیر از رضای خدا یتعالی مطلبی نداشته باشند و نیز کفته اند که مسیحی خیرات
کسیکه محتاج باشد در هر مذهبی که باشد اما رعایت هم کیش خود نمودن اولیست و سبب رحمت چهارده چیز است هفت جسمانی
و هفت روحانیست و هفت جسمانی اینست اول سیر کردن کرسنکان دوم سیراب کردن تشنکان سیم پوشانیدن برهنکان
چهارم جای دادن اسیران پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن نمودن مردکان اما
اعمال روحانی اول علم اموختن بر جاهلان دوم مصلحت دادن محتاجان سیم اسایش دادن غمکینان چهارم موعظت کردن کناه
کاران و نصیحت عاصیان پنجم بخشیدن بر دل خستکان و ازردکان ششم تحمل نمودن از بی ادبان و صبر بر ازار مردمان هفتم دعای
نیکو کردن در حق زنده کان و مرده کان و در باب پنجم انجیل یعنی امده که خوشا حال صلح کنندکان از انجا که فرزندان خدا
خواهند شد و تصور مکنید که من از بهر ازهم پاشیدن توریت و رسایل انبیا امده ام بلکه بجهة تکمیل امده ام بشما راست میکوییم
تا انکه اسمان و زمین زایل نشود یک همزه یا شوشه از شریعت بهیچ وجه زایل نخواهد کشت شنیده اید که کفته شده است دوست
خویش را محبت کن و دشمن خود را بغض نما لکن من بشما میکویم اعدای خود را دوست بدارید و از برای انها که بر شما لعن میکنند برکت
طلبید و با انانکه بشما عداوت مینمایند احسان کنید و از بهر انها که بشما فحش میدهند دعا کنید تا پدر خود را که در اسمانست
فرزندان باشید زیرا که او افتاب خود را بر بدان و نیکان طالع مینماید و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد و در باب
هجدهم کفته که شاکردان علیسی نزد وی امده کفتند که در ملکوت اسمان بزرکتر کیست پس طفلی را نزد خود طلب نموده در میان ایشان
بر پای داشت و فرمود بدرستیکه بشما میکویم مادامیکه مستدل نکردید و چون اطفال صغیر نکردید داخل ملکوت نخواهید کشت
پس هر که مانند این کودک خود را حقیر دارد همان در ملکوت اسمان بزرکتر است و هر که چنین طفلی را بنام من قبول نماید مرا قبول

نموده است و در باب سیم انجیل یوحنا مذکور است که عیسی گفت هر اینه بتو راست میگویم تا کسی تولد تازه نیابد ملکوت خدا را نمیتواند دید سائل
گفت شخصی که پیر شد چگونه متولد میشود عیسی جواب داد که بتحقیق که من با تو میگویم که تا کسی از آب و روح متولد نشود در ملکوت خدا نمی تواند آمد و
آنچه از جسم متولد شده جسم است و آنچه از روح متولد شده روح است حیران مباش که بتو گفتم که باید شما تولد تازه بیابید و در باب نوزدهم
انجیل متی نیز اعلام که شخصی وی را گفت ای استاد نیکو چه فعل نیکو بعمل آورم تا زندگی جاوید را یابم گفت از چه روی مرا خوب گفتی و حال آنکه هیچ
کس خوب نیست جز یکی و آن خداست و اگر اراده داری که داخل حیات گردی فرایض را نگاه دار گفت کدام فرایض گفت قتل مکن و زنا مکن و
دزدی مکن و شهادت دروغ مگوی و پدر و مادر خود را محترم دار و آشنای خود را چون خود دوست دار پس آن جوان وی را گفت که جمیع این
گفتها را از ابتدای جوانی خود محفوظ داشته ام از چه حال ناقص میباشم عیسی وی را گفت اگر قصد آن داری که کامل گردی برو و اشیای خود را
فروخته بفقرا تسلیم نما که در آسمان گنجی خواهی یافت پس آمده مرا متابعت نما و چون آن جوان این کلمات را شنید اندوهگین گشته رو بگردید از
آنرو که املاک بسیار داشت پس عیسی بشاگردان خود فرمود که هر اینه بشما میگویم که شخص دولتمند در نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان
خواهد گشت و نیز شما را میگویم که شتر در سوراخ سوزن داخل شدن اسهل است از داخل شدن دولتمند در ملکوت خدا و در باب بیست و دوم
همان انجیل نیز گفته که یکی از آنها که فقیه بود از وی بر سبیل امتحان سؤال نموده گفت ای استاد حکم بزرگ در شریعت چیست عیسی وی را گفت که تو خدا را
که خدای تست بهمگی دل و جان و اندیشه خود دوست دار که نخستین و بزرگترین احکام اینست دویم اینست که آشنای خویش را چون خود دوست دار
و همگی توریه و رسایل رسل باین دو حکم معلق است و در باب بیست و سیم انجیل متی نیز گفته که عیسی با جماعت و شاگردان خود گفت که
نویسندگان و فریسیان یعنی عالمان و ملایان در کرسی نشسته اند هر چه شما را امر کنند که فرا گیرید فرا گیرید و بکار برید لیکن چون
اعمال ایشان عمل منمایید از آنرو که میگویند و نمیکنند زیرا که بارهای گران را می بندند و بر شانهای خلق میگذارند لیکن نمی خواهند که بانگشتان
خود آنها را حرکت دهند و تمامی اعمال خود را بجهت آنکه منظور نظر خلق گردند بجای می آرند و دامنهای لباس خود را بزرگ میسازند و دوست
میدارند در ضیافتها بالای مجالس را و مجامع صدر را و سلام را در بازارها و اینکه از زبان خلق ربی ربی خوانده شوند و هر که خویش را بلند
گرداند پست خواهد گشت لیکن ای نویسندگان و فریسیان ریاکار یعنی ای عالمان بیعمل و ریاکننده وای بر حال شما از آنرو که درهای ملکوت
آسمان را بروی خلق می بندید چنانچه نه خود داخل میشوید و نه روندگان را اذن دخول میدهید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان
ریاکار از آنرو که خانهای بیوه زنان را بلع میکنید و طول نماز را بجهت روپوش بجای می آرید بنابراین شدیدترین عذابها را خواهید یافت
وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار از آنرو که بر و بحر را بجهت آنکه شخصی را در طریق خود داخل نمایید میگردید و چون داخل شود
مر او را دو برابر از خود ابن الجهنم میسازید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان و راه بران کور که بجهت پشه را صاف میکنید و شتر را
فرو میبرید و چون گورهای گچ کاری مینمایید که از بیرون نیکو مینماید و از داخل از استخوانهای مردگان و همگی نجاسات مملو است شما نیز
در ظاهر بمردم عادل مینمایید و از ریا و گناه در باطن مملو هستید راقم گوید که این گفتها سراسر ترجمه انجیل بود فقیر در یکی از کتب ایشان
دیده که انجیل را از زبان عیسوی بچند زبان نقل کرده اند نخست عربی و دیگر یونانی و دیگر سریانی و دیگر فرنگی و اینهم در کلام الهی

دانند عربی نیز ترجمه شده و فارسی نیز چند سال قبل از این در بندر کلکته نموده اند والسلام علی من اتبع الهدی **در بیان شمه از احوال حواریون**
و شیوع ملت عیسی و سبب اختلاف عیسویان بر ضمایر معرفت مدار علمای زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود که مورخان اسلام و پیروان حضرت خیر
الانام مرکب بلاغت فرجام خود اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی باسمان فرقه یهود حواریون را گرفته بند و آزار ایشان اشتغال نمودند
و پادشاه روم که در آن زمان اهل شام نیز مطیع او بودند از ظلم و تعدی یهود خبر یافت لهذا کسان معتبر فرستاده حواریون را از چنگ محنت
و الم نجات داده و از اوضاع ملت عیسوی شرط استعلام بجای آورده بوحدانیت ایزد متعال و رسالت روح الله بگروید حضرت
عیسی بحواریون فرموده بود که بعد از من او عبر پرویز بشما خواهد رسید و شما از او سؤال کنید که هر یک از شما عالم بلغتی خواهید گردید
آنگاه هر یک از شما باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق دعوت نمایید بنابر فرموده آنحضرت او عبر پرویز نازل شد و حواریون سؤال نمودند و
هر یک بلغتی عالم گشتند و بعد از استخلاص حواریون شمعون الصفا که وصی و خلیفه عیسی بود بموجب فرموده آنحضرت عمل نموده پطرس را
بروم و اندراوس را ببلاد مغرب و مرقس را ببابل و فیلیپس را بقیروان و افریقیه و بحنس را بولایت افسوس و یوحنا را بارض حجاز و یعقوب را
بجانب بربر فرستاد تا خلق را بدین قویم دعوت کنند و شمعون در بیت المقدس توقف نمود یحیی و توما را بصوب انطاکیه ارسال داشت
و در اندک زمانی ملت عیسی در عالم مشهور گشته و انتشار یافت و مدت هشتاد و یکسال امت عیسی بر جاده مستقیم بودند و پیروان
وی بر شریعت حضرت عیسی عمل مینمودند بعد از مدت مذکوره یونس یهودی ایشان را در وادی ضلالت انداخت و فرقه عیسویان را گمراه و
پریشان ساخت یکی را گفت عیسی خداست و دیگری را گفت پسر خداست سیم را گفت خدای زمین است لهذا در میان ایشان اختلاف
افتاد قوله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم و نصارای بچند فرقه متفرق شدند راقم گوید که کتاب انجیل که در میان طوایف نصاری و ملت
عیسی مشهور و در السنه و افواه عیسویان روم و زنگ و شام و فرنگ و غیرهم مذکور است دیده و مشاهده کرده دیده گوید که روی
کتب سماوی نیست و بعد از رفع عیسی باسمان حواریون آنکتاب را مدون کرده اند و حالات و مقالات و معجزات و حرکات و
سیاحت آنحضرت را جمع نموده اند و آن چند رساله است هر یکی از آنها یکی از حواریون تالیف نموده اند و بنام مولف موسوم شده
چنانچه انجیل متی و انجیل یوحنا و انجیل لوقا و انجیل مرقس و انجیل فطرس گویند و نویسنده صفت انجیل سماوی چنین باشد عارفی
گوید میشاید که در هنگام اختلاف ملت عیسی اهل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن ایشان بر اساختند و نام انجیل بر آن نهاده اند
باشند چنانچه کتاب توریه در فترات بخت النصر ضایع شده بود و بتدریج فرقه یهود آنرا جمع نمودند و بروایتی حضرت عزیر در میان
آورد و در جمع یهود تخلیط شده باشد و نیز میشاید که در زمان حضرت خاتم الانبیاء چون نصاری با رسول خدا حسد ورزیدند
و عناد کردند و لجاج نمودند بنابر تکذیب آنحضرت علمای نصارای کتاب انجیل را تحریف و در کلمات آن تصریف کرده باشند چنانچه در
انجیل مرقس در باب هشتم همین عبارت آورده که هر کس بجهت من و جهت انجیل نفس خود را تلف نماید نجات خواهد یافت و نیز در باب سیزدهم
همان کتاب گفته که نخست علامت انجیل در تمام قبایل ضروریست و همچنین در جای دیگر مکرر نام انجیل برده شده است و از کلام
میکند که کتاب انجیل ورای اینکتابیست که حواریون آنرا جمع نموده اند در جواب یکی از آنفرقه گفته که اینکلام از چند وجه سقیم است

اول آنکه هر صاحب خانه داناتر است باشیاء خانه خود از بیگانگان و نیز در جمیع طوایف نصاری بطریق علم الیقین معین بل عین الیقین گشته که کتاب
انجیل همین است و اگر غیر از این بودی بر ما معلوم شدی و بایستی از عیسی بحواریون و از ایشان بما رسیدی و اگر در پیش جمیع طوایف عیسوی
نبودی بایستی نزد بعضی از ایشان که اهل حقند بودی چنانکه اهل اسلام بر این قائلند که از رسول عربی مرویست که امت عیسی هفتاد و دو فرقه
شدند یکی از ایشان ناجی و باقی هالکند پس بایستی که کتاب انجیل نزد فرقه ناجیه پیدا شدی و حال آنکه غیر از این انجیل که پیش ما
موجود است انجیل دیگر نیست مگر آنکه بگویند که کلمات قدسی سمات عیسی انجیل و کتابت کلمات حواریون باشند والله اعلم بحقیقة
الحال مخفی نماند که قوم عیسی گروه انبوه و فرقه با شکوهند و در اکثر معموره عالم سکونت دارند و در کشور ایران و روم و شام و مصر و
سودان و مغرب و جزایر روم و ممالک روم ایلی بسیارند و در گرجستان و روس و نمسه و لهستان و مجار و لندن و اندلس و فرانسیس و فرنگ و ونیک
و در بعض بلاد بنگاله و دکن و گجرات در کمال اقتدارند و در تحصیل معاش و توسیع ملک و تنظیم امور دنیا و تکثیر مال و تعمیر بلاد
و ترتیب لشکر و تکمیل صنعت مقدم اهل دور و کارند و جمعی از ایشان در تحقیق مراتب عرفان و تدقیق مطالب ایقان و تحصیل کمالات و تکمیل
احوال و بر سایر طوایف سبقت دارند راقم با طوایف مختلفه نصاری معاشرت نموده و در ممالک هندوستان و مصر و شام و روم و بسیار
مرز و بوم طریق مجالست با ایشان پیموده و با فرقه دانایان و دانشمندان و ملوک و اهل سلوک و اعالی و ادانی و اراذل و افاضل
و رجال و نسوان و خورد و کلان ایشان بوده اگر خواهم بطریق تفصیل احوال ایشان را بیان نمایم بطول خواهد انجامید لیکن ان شاء الله تعالی
در مقام خود مجملی از احوال هر فرقه ایشان مذکور خواهد گردید ذکر بیت الله الحرام نام مکه معظمه است در حرف میم بیان خواهد گشت ان شاء الله
ذکر بیش بالباء مع الیاء التحتانی و سکون شین معجمه بلده ایست از بلاد یمن در سر راه حجاز و معدود از اقلیم دویم و هوایش گرم گویند
دو سه هزار باب خانه دارد ذکر بیروت بالباء مع الیاء و الراء مع الواو و تاء منقوطه بندریست از بنادر شام و شهریست بهجت مقام در کنار
دریا واقع و اطرافش واسع قریب ده هزار باب خانه در اوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست و باغات دلگشا بسیار
دارد و مردمش اکثر شافعی مذهب و جمله عرب آن بندر در مقابل جزیره قبرس اتفاق افتاده و در چهار منزلی دمشق واقع شده آبش از رود
و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و بستانش از اقلیم سیم خاکش خرم و حاصل خیز است ذکر بیهق بالباء مع الیاء و فتح ها و سکون قاف
ولایتی است بهجت مطاف از بلاد خراسان از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش اکثر از کاریز و خاکش حاصل خیز قریب چهل پاره قریه معموره
در اوست و اکثر فواکه سردسیری نیکوست و مردمش همگی شیعه مذهب و حنفی مشربند اما شجاع و دلیر و در بعضی اخلاق دلپذیرند
ارباب کمال و اصحاب حال در آن ولایت بیهق بسیار برخواسته و بزیور مراتب عرفانی و فضایل انسانی آراسته دار الاماره آن دیار مدینه
سبزوار است در حرف سین مذکور میشود ذکر بیارجمند بکسر الباء و الیاء مع الالف و سکون راء و ضم جیم معجم و فتح میم و نون مع الدال
ولایتی است بهجت مال از بلاد خراسان و محلیست خرم بنیان قریب بولایت سبزوار هوایش سازگار و آبش از قنات و خوشگوار مردمش
همگی شیعه اما مسیرند و خالی از خشونت نباشند سایر احوالات آن دیار مانند سبزوار است ذکر بیلقان بالباء مع الیاء و سکون لام و قاف
مع الالف و سکون نون بلده ایست بهجت مقرون از بلاد مغان و بقولی از کشور آذربیجان صاحب تذکره گوید بیلقان از ملک شروان

و از اقلیم پنجم و هوایش بگرمی مایل است مجیر الدین شاعر که معاصر خاقانی بوده از آنجا ظهور نموده ذکر بیضا ناحیه ایست دلگشا و بلوکیست مسرت
فزا از کشور فارس و در یکمنزلی شیراز و سمت مغرب آن واقع و اکثر نواحی آنجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از
قنات و بعضی از رود قریب پنجاه پاره قریه معموره در اوست و مواضع خوب مضافات اوست و از حبوب برنج آن دیار نیکوست چون بیضا
مشهور و در افواه و السنه مذکور است در موسم تابستان بعلت کثرت آب روان و کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار است و بسیار اش
بیشمار از ارباب کمال و اهل حال از آن محال فراوان برخاسته اند از جمله حسین ابن منصور حلاج و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر از
آنجا ظهور کرده اند راقم آنجا را مکرر دیده و مردمش مشاهده کرده همگی شیعه مذهب و حنفی مشربند ذکر بیش بالغ گویند نام دار الملک
ختاست و از اقلیم چهارم و شهری خوش آب و هواست بیش بالغ لغت ترکست در تواریخ مسطور است که آن شهر را اوکتای قاآن پسر زاده
چنگیز خان احداث کرده راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده است ذکر بیت الفقیه از اقلیم دویم و هوایش گرم و از بلاد یمن است
سکنه اش جملگی عرب و زیدی مذهبند گویند زبیده خاتون زوجه هارون آنجا را ساخته و مواضع خوب و مزارع مرغوب دارد آن شهر از
توابع مدینه صنعا است راقم ندیده ذکر بیات نام طایفه ایست از قدیم در اکثر بلاد ایران و توران و هندوستان و روم سکونت دارند
و اصل ایشان از ترکستان و از نسل ترک ابن یافث ابن نوح باشند اکثر طایفه بیات شیعه مذهب و بعضی حنفی اند و در میان ایشان
ملوک ذیشان و امرای تریا مکان بوده فقیر گوید که با آن فرقه بسیار معاشرت و مجالست نموده ارباب سلوک و اصحاب معرفت از آن طایفه هم
مشاهده کرده است ذکر بیرام آباد نام چند قریه است در فارس و عراق و کرمان بیرام آباد کرمان قریه وسط است مکرر دیده شده
ذکر بید گل قریه بزرگ و محلی سترگ است از توابع کاشان و تا به دو فرسخ از کاشان دور و قریب هزار باب خانه معموره در اوست و چند مزرعه
مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب و اطرافش واسع آبش از کاریز و هوایش گرم و خاکش ریگ و رمل آنجا بسیار است [illegible]
بعض سنوات خرابی میرساند و مردمش همگی شیعه مذهب و اکثر شاعر باشند و خالی از مردمی نباشند حاجی سلیمان شاعر صباحی تخلص در
عصر ما از آنجا ظهور کرده ذکر بیلغراد بالباء مع الیاء و سکون لام و فتح غین معجم و راء مع الالف و سکون دال بلده ایست از اواخر روم ایلی
سرحد روم و بلاد نمسه راقم ندیده در بیان حرف باء فارسی پوشیده نماند که راقم بلادی که حرف اول او باء فارسی باشد بسیار دیده و شنیده
ما قلیلی از آن ذکر میکند ذکر پانی پت قصبه ایست بهجت و محلیست خاطر پسند از اقلیم سیم و هوایش سالم و آبش از چاه و خلقش
اکثر مسلمان و بعض هنود باشند نظام الدین صاحب ترجمه کتاب جوک از آنجا بوده و در زمان سلطان احمد گجراتی ظهور نموده راقم
پانی پت را دیده و دو روز در آنجا توقف کرده وی در سر منزلی دهلی واقع و جوانب آن واسع و مردمش خالی از مردمی نباشند ذکر پتاوه
بفتح پا و تاء مع الالف و فتح واو و سکون ها نام جزیره ایست بزرگ از جزایر هندوستان بغایت معمور و عقاقیر از هر جنس در آنجا موفور است
ساکنان آن دیار اکثر کافر بت پرست و قلیلی شافعی اند از اقلیم دویم هوایش گرم راقم ندیده ذکر پتربرگ بفتح پا و کسر تاء منقوطه و سکون
راو ضم یاء ثانی و سکون راء و کاف عربی گویند پتر نام اول ملوک زمان ماست قریب صد و پنجاه سال قبل از این خروج نموده آنجا را ساخته
بنام خودش موسوم نمود اکنون دار الملک کشور روس است از اقلیم ششم و بقولی هفتم هوایش بغایت سرد است در کنار رود بزرگ واقع

وجوانب او واسع است قریب پنجاه هزار باب خانه دراوست ومواضع دلبا ومزارع بیشمار مضافات اوست راقم کوید که یکی از دوستان فقیر که بزیور
دانش اراسته بود دو سال قبل ازین در خدمت خسرو میرزا خلف نایب السلطنه برسم رسالت وصلاح دولت به پتربرک رفته بود ان بزرکوار
بیان مینمود که مردم انجا عموما عیسوی ملت اند واهل اسلام در غایت قلت حبوب وغلات ومیوه که در انجا اغلب اوقات کرانست وخانهای عالی
وخوش اسلوب در انجا فراوانست وتفصیل احوال ان دیار در ضمن فرس بیان خواهد شد ذکر بتنسر بفتح با وسکون تا وفتح نون وسکون ها بتنسر
بلدۀ عظیم اباد است از بلاد بنکاله در حرف عین مذکور می شود ذکر پرتقال بضم با وسکون را وفتح تا وقاف مع الالف وسکون لام نام طایفه
از فرنکان اکثر ایشان در جزایر هندوستان سکونت دارند کویند جمعی از دانشمندان پرتقال دویست سال قبل ازین عزیمت نموده در مدت
نوزده ماه در معموره عالم از راه دریا سیاحت کردند راقم کوید این سخن خالی از اشکال نیست زیرا که طرف شمال یخ بند است وعبور کشتی
نمیشود ذکر پرتکیش بضم با وسکون را وفتح تا وکاف عربی مع الیاء وشین معجم نام طایفه ایست از فرنکان اغلب ایشان در بلاد هندوستان و
جزایر امکان نسا کنند فقیر هر دو فرقه را دیده وصحبت نموده اکرچه هر دو فرقه از عالم هوش دور واز معارف انسانی مهجورند اما فرقه پرتکیش
از طایفه پرتقال در بعضی احوال بهتر ودر عدد بیشتر اند ذکر پریتان قریه ایست قصبه مانند ومحلیست خاطر پسند در دو فرسنکی اصفهان
واقع وجوانب صحرایش واسع است قریب هزار خانه در اوست ومواضع خوب مضافات اوست مردمش همکی شیعه مذهب ومکاری اند راقم
دو روز در انجا توقف نمود باغات خوب دارد واب روان در میان قریه جاریست وخلقش خالی از هوش باشند واکثر مردم پریشان جمعیت
خاطر دارند ومفلس میان ایشان کمست ذکر برکنه لفظ برکنه هندیست بمعنی ناحیه وبلوک باشد ذکر بسخان بفتح با وسکون سین وخاء
معجم وسکون نون بلوکی از کیلانست واکثر قرای ان در قرب بحر خزر واقع شده است اب وهوای ان ناحیه چندان ممدوح نیست وابریشم
فراوان از بسخان حاصل میشود محمود صاحب مذهب نقطه از انجا ظهور کرده مذهب نقطوی مشهور ودر کتب مسطور است که محمود در سنه
هشتصد هجری ظهور نمود مراد او از نقطه خاکست واسمان را هوا وماه را اشعاع ماه میدانند وذات انسان را جلال شناسد وخرد را
شخص واحد کوید اعتقاد او انست که ادمیرا رجعت است واز ان چاره نیست اما باینموجب که چون مرده را بخاک برند اجزای بدن او بصورت
جمادی ونباتی ظهور کند از نبات یا غذای حیوان کردد یا نصیب انسان شود انکاه بکسوت انسانی در اید وانهم در خورد علم وعمل باشد
واجزا متفرق شوند ودر خورد علم وعمل اید خواه نشاء جمادی وخواه نباتی وخواه حیوانی وخواه انسانی وقایل بوجود نفس ناطقه
مجرده نیست وافلاک را از عناصر بیرون نداند کوید مبدا اول نقطه خاکست ونیز کوید اکر شخصی در مقام تجرد باشد واو را علایق زن و
فرزند نباشد ودر اکل ولباس تقلیل کند چنین کس واحد کردد وبتدریج ترقی کرده بمرتبه الله تع برسد وقوت وقدرت همراو پیدا
شود که هر چه خواهد بکند واکر زن کرد وعلایق پذیرد ونیکو اطوار وپسندیده کردار باشد امین کردد امین کسی را کویند که در دین
نقطوی در اید وتاهل نماید ونیز مبدا اشیا را ذات مربع کوید وانعبارتست از روح انسان محمود کوید تا کسی خود را نشناخته است
وچون خود را شناخت خداست ودر کلمات ایشان لا اله الا المرکب المبین مرکب مبین انسانست وکفته که حسین ابن علی در نشاء سلف
موسی بود ویزید فرعون وچون در ان نشا موسی فرعون را باب غرق کرد در این نشاء موسی حسین شد وفرعون یزید پس یزید حسین را

اب فرات

اب فرات داد وبوادی عدم فرستاد ونیز کفته که سلک درشاه سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کش دم شده اکنون بجز کوئی بیرون رود هرکو بد
صاحبان این عقاید در ایران وسایر بلدان در کسوت درویشان ومسلمانان پنهانند جمعی از ایشانرا دیده وصحبت نموده ام نظم مصلحت نیست
که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ذکر بند بکسر با وسکون نون ودال لفظ هندیست بمعنی قریه وده
بزرک باشد مرحله بند ملکا سنک جای خوب ومحلی مرغوبست ذکر بند دادنخان دادن خان نام از جماعت افغانان انقریه را ساخته و
عمارات خوب طرح انداخته بمرور ایام قصبه مشهور ماننده شده اکنون قریب سه هزار خانه در اوست وچند پاره قریه مضافات اوست ابش
از چاه وکوار واب وهوایش کرم وخاکش حاصل خیز ورود بزرک بمقدار یکمیل دور از انجا میکذرد مکرر دیده شده است مردمش اکثر هندوان
وبعد مسلمانان وانقصبه در زمین هموار واقع وجوانب اربعه اش واسع است از بلاد پنجاب بسمت شمال لاهور حبوب وغلاتش موفور است
ذکر بکلشاه درویش مداری بود وبطور فقرا مداریان عمل مینمود مدت سی سال پا برهنه سیاحت کرده اکثر بلاد هندوستان وسند ودکن وپورب
وکشمیر وکابل را دیده ودر عالم دنیا اکر دیده بوده در موسم تابستان وزمستان برهنه بودی وبجز لنکوته نداشتی وبنک بسیار خوردی وحشیش
بسیار کشیدی وبچیزی مقید نبودی روزی فقیر از وی پرسید که چرس چیست کفت خاموش که اسرار است وهر که فاش کند مستوجب دار
شعر کفت ان یار کز و کشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد تا نبینی که اهل اسرار او را نام نبرند وبکنایه کشم کویند و
این بیت بیت بیک هو میتوان افلاک را زیر وزبر کردن بشرط انکه سر الله اصل ارکان زدن باشد مکرر از دیوان قاسم کاهی هندی این
بیت بخواند نظم هم صحبتی دختر رز کرده ملولم ای شیخ تو را کر سری هست بمژده کسیکه بسر اسرار نرسید بحقیقت نرسید وکسیکه کشم
نکشید طعم معرفت نچشید من لم یذق لم یدر فقیر دیکر باره پرسید که بنک چه باشد در جواب کفت ارباب ذوق در معرفت او سخنان
بلند کفته اند ودر تحقیقات سفته اند تو او را ورق الخیال بپنداری اکر از خبر النظر الی الخضر یزید نور البصر خبر داری بدانی که مراد از
خضر اوست وزمرد سوده کنایه از وست چه که چشم افعی غم را کور ودشمن اندوه را دور کرداند ودرین باب بزرکی کفته فرد در خم
لعل از ارد زمرد ریزم تا دیده افعی غم کور شود امام احمد حنبل بیشتر از ان تناول کردن تجویز فرموده چنانچه شاعری کفته نظم
حنبلی کفته که کر ز انکه بغم در مانی بسته بنک تناول کن وسرخوش بخرام فقیر ان ابهدم وامیر ابو محرم است ورباعی ملک شمس الدین
هروی بر این مطلب شاهد محض است رباعی هر که که من از سبزه طربناک شوم شایسته سبز خنک افلاک شوم با سبز خطان سبزه خورم در
زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم کفتم روزه کری کفت اری روزی که نمیش دیدم که تقصیر ندارد عذرش خواستم پرسیدم که نماز کدام
کفت مدتیست که او را کذاشته ام دیکر پرسیدم که سلسله طریقت شما بکدام عزیز میرسد کفت بعبد الرحمن ابن ملجم مرادی
کفتم که در فر جواب دادی باز پرسیدم که چکونه از انکس این سلسله بشما رسید جواب داد پیش از انکه علی ابن ابیطالب ع را بسعادت
ابدی رسانند وانحضرت را شهید کرداند جلیس وهمدم وانیس ومحرم انحضرت بود واز انحضرت اقتباس فیض مینمود ونیز بدیکرانرا
رسانید وطالبانرا سیراب میکرداند واز چراغ ان چندین مشعلها روشن شده چندین هال کم امده بود این سلسله از ان جاری
کردیده بدست بدست امیر طریقه بما رسیده نص بقهقری باز میکردد راقم کوید که غرض ازین تحریر انست که ارباب انصاف بدانند

کرد در عالم و میان طوایف بنی آدم صاحبان اسکونه عقاید دنیا باشند و در کسوت درویشان برآمده و بصورت ایشان متشکل شده نزد ابنای زمان سبحان
بر ایشان خود را بر کلمات عارفان بالله امتحان کنند و خود را از اکابر دین و اعاظم اهل یقین شمارند و جمعی که از حقیقت اهل حال آگاه نیستند و بصیرتی
بحال مردان خدا ندارند ایشان را از جمله صوفیه شمارند و از جمله عارفان بالله پندارند لهذا با مردان حق عنا دورزند و عداوت نمایند و میان
حق و باطل تمیز ندهند و خوب و زشت را فرق نکنند مرشد قاسم خان قاجار از ان قطار بود و انسمکا عدا را از ان احمق کودن شما نیز قبول
میمود وی شیطان را صاحب ولایت مطلقه گفتی و ان احمق این مزخرفرا شنفتی شعر انکه پیرش اینچنین کره بود کی مریدش را بجنت ره بود و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین ذکر پنجاب چون این مملکت در میان پنج رود عظیم واقع شده لهذا الحال به پنجاب گفته اند صوبه مشهور کشور هندوستان
و پنجاب و هوا احسن دیار آنمکانست محدود است از طرف مشرق بجبال کشمیر و لکهی کلر و از سمت مغرب بولایت سند و ملتان و از جانب
شمال باراضی کابل و جبال افغان و از جهت جنوب بولایت دهلی و مشتملست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات دلکشا و نواحی بهجت فزا
و مواضع معموره و مزارع مشهوره همگی از اقلیم سیم و هوایش گرم و بگرمی مایل و آبش از چاه و معتدل از اکثر جهات بلاد پنجاب از سایر
دیار کشور هندوستان ممتاز و در ملاحت پیکر و صباحت منظر مردمش بامتیاز اند راقم گوید که بکرات اغلب انرا گردیده و مشاهده
نموده است چندان آن ولایت معمور و آباد است که از کثرت زراعت بلادش بیکدیگر اتصال دارد اگرچه در موسم زمستان در انمکان برف
نبارد اما خالی از یخ نیز نباشد اغلب مردمش حنفی مذهب و دیگر هندوان و دیگر سکانند و دیگر شیعه امامیه اند گویا بیست هزار باب
خانه شیعه باشد بعضی از بلاد آنجا بطریق معهود مذکور شده و بعضی دیگر مسطور خواهد شد ذکر پونه بضم با مع الواو و فتح نون و سکون
ها مدینه ایست دلکشا و از بلاد دکن و شهری بزرگ و دیاری سترگست از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندوان و قلیلی
مسلمانند اگرچه راقم ندیده اما بقرب آنجا رسیده است بابست و پنجسال قبل ازین هفتصد هزار سوار و پیاده در آنجا جمع شده بود
و چندین راجهای نامدار مثل دولت راو و هولکر و سندیه و کیخوت و پیشوا باهم اتفاق کرده بودند که با فرنگان محاربه نمایند غایت
ایشان بصلح انجامید و درین ایام استماع افتاد که شهر پونه مسخر اولیای انگلیس گردیده ذکر پورنیه بضم با مع الواو و سکون را و کسر
نون و فتح یا و سکون ها شهری دلکشاست از بلاد بنگاله اکثر مردمش هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان پورنیه در سه منزلی
عظیم آباد واقع و اطرافش واسع آب و هوایش مانند سایر بلاد بنگاله است ذکر پیکان بالپا مع الیا و کاف مع الالف و سکون نون قصبه ایست
بکثرت معروف از ناحیه جرقویه و از توابع اصفهان در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است قریب هزار باب خانه در اوست
و هم چندین مزرعه مضافات اوست آبش ید و هوایش سرد و مردمش شیعه مذهب و گروهی ادمند که کوه خوب در آنجا سازند و باطراف برند
مکرر مشاهده شده و بعضی از ایشان قابل تربیت باشند ذکر پیکو مملکتیست شکو دو سمت او بدریا متصل و دو طرف دیگرش
ساحل است سمت مشرق آن بلاد چین و جنوبش و مین بنگاله است بعضی را اعتقاد آنکه پیکو ماچین است مشتمل بر بلاد عظیمه و بلدان
قدیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره قریب بود منزل طول اوست و معادن نفیسه در اوست سکنه اش عموما مشرک و کافر و بعضی
ادم خوارند و از ماکولات خوب و ملبوسات مرغوب فراغت دارند صورت ایشان نماند شکل از بک بعضی اسمر و جمعی از متاع حسن بهره

و رند دار الملک آنجا آوه برون ساوه نام دارد و در حوزه خویش شهر عامست در ظاهر آن بلد بارست خانه ایست بزعم ایشان همه ملک سالست که
ان بتخانه را عمارت نموده اند و آن از عجایب آثار و غرایب روزگار است گنبد هرمان نمونه از آن بنای استوار است ان بتخانه را از سنگ رخام
تراشیده در غایت استحکام باتمام رسانیده اند مسافت چهار فرسخ دور آن که خرد خورده بین از دیدن او حیرانست ارتفاع آن یکفرسخ دست
باشد و دوازده هزار درجه دارد و طریق دخول و خروج آن مسدود و در بالای آن دریچه موجود است و در اطراف عرصه اش چهار معدن
یکطرفش معدن یاقوت و طرف دیگرش معدن طلا و یکسمت آن معدن نقره و سمت دیگرش نحاس است شهریاران آن دیار از اقاربون
است که چون یاقوت عمر بتبر دو مثقال برسد و کمال یاقوتی در آن موجود باشد آن یاقوت را در آن بتخانه انداخته مخزون کنند
مردم آن دیار پادشاه خود را خدا گویند و طریق پرستش و بندگی او را جویند و آن پادشاه نیز اهل عالم را بنده خویش داند و ملوک
جهان را غلام خود داند چهار صد وزیر فرمان پذیر او باشند و همواره در طریق پرستش و بندگی او پویند و اهل معامله آنجا زنانند و
داد و ستد در دست ایشانست و مردان آن بیع و شری نمودن رسم نیست و مردی که در امر زنان دخل کند از خود بی بهره است در ماکولات
بی تمیز و اکل هر چیز بدین چنانچه اکابر آن دیار قاذورات ایشان را مغتنم شمارند که از آن کرمی حاصل گردد و آن کرم را شسته و شو داده
در روغن پخته مانند قیمه و قورمه تناول کنند اهل بحار بلدان دیار بتر دعا نمایند و ایشان از آمیزش نشوند اما باید که پیکو مابد بوان
تسلیم کرده و خط بندگی سپرده باشند و در هنگام بیرون آمدن نیز چیزی برسم پیشکش داده خط بندگی باز ستانند ذکر پیشاور
در اصل پیش آور است ترکیب نموده پیشاور گفتند شهریست عظیم و بلده ایست قدیم از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بعضی از
رود و بعضی از چاه آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی دلکشا و بلوکات رغبت فزا
مضافات اوست خانهای آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه و از آجر است باغات خوب و میوهای گرمسیرش مرغوب و حبوبات و غلاتش
فراوان سیما برنج آن دیار بغایت ممتاز و ارزانست گویا در عالم منحصر است زیرا که فقیر مانند برنج پیشاور ندیده و از سیاحان نیز
نشنیده است مسکن طوایف مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندوان اما اکثر هندوان و بعد مسلمان و معتقد قوم افغان از
قریب سی هزار خانه شیعه امامیه در اوست در موسم تابستان هوایش در غایت حرارت و هنگام زمستان در کمال لطافت است مجموع
آن املاک سبز و خرم و مانند باغ ارمست راقم مدت یکسال در آنجا بوده و نیز مکرر مشاهده نموده صاحبان حسن و ملاحت و جدا و بلا
علم و معرفت در آن ولایت دیده و بخدمت ایشان رسیده است اگر همگی ایشان مذکور شود مطلب بطول انجامد بذکر یکنفر اقدام می نماید
ذکر سید نظام شاه سیدی آگاه و عارفی با انتباه بود و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه
و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات فرید زمانه بود و سیاحت بسیار کرده و با اشخاص مختلفه بسر برده و با هر فرقه طریق معاشرت سپرده
آخر الامر طریق زهد و تقوی و قناعت و ریاضت پیش گرفته و بصیقل عبادت و مجاهده دلش بنور الهی ید بر فته همواره طریق خلوت
و انزوا را بر جلوت و کثرت ترجیح دادی و پیوسته بر تعریف صمت و خاموشی زبان گشادی روزی بفقیر عرض نمود که هیچ پیغمبری
صامت و خاموش نبوده و ایزد تعالی نبی صامت و رسول خاموش ارسال نفرموده اگر صمت و سکوت مرجح بودی مراتب معارف و لطیفه نکات

معلوم نشدی و حقیقت حق و باطل و معرفت مبدا و معاد و معاش مستور ماندی هر صاحب شرعی و طریقی بطریق تقریر و تکلم القای دلایل
و برهان نموده حقیت حق را ثابت کرده اند و بقوت طلاقت لسان و فصاحت بیان مطلب خویش را الفا نموده اند و جمیع علوم عقلی و
نقلی بنیروی سخن بعرصه وجود امده و معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و اثار الهی از تقریر انبیا و اوصیا و حکما و عرفا ظاهر شده اگر در انسان
نطق و کلام نبودی حیوان غیر ناطق خود بودی و انسان عبث ظهور نمودی اشخاصی که صمت و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح داده اند ایشان نیز بر سخن
افتاده اند حکایت همان قصه چهار هندو است که در نماز بودند یکی از ایشان تکلم نمود دیگری گفت نماز تو باطل شد و سیمی گفت که چرا
سخن گفتی و چهارمی گفت الحمد لله که من حرفی نزدم که مانند شما نماز من باطل گردد سید انبیا در جواب فرمود هر فسادی که در کون و فساد
ظاهر شده و میشود از شامت تکلم است و جمیع فتنه و شور و فسق و فجور از سخن گفتن مردم اگر سخن نبودی و کسی تکلم ننمودی ارای مختلفه
ظهور نیافتی و هر کسی بوادی فتنه و فساد نشتافتی و خلق را گمراه و پریشان نساختندی و در وبال ضلالت و چاه غوایت نینداختندی و
قتل و غارت و اسر و نهب در عالم ظاهر نشدی و هزار گونه خلاف عقل و شرع بظهور نیامدی یکی ملحد و دیگری مجتهد و ان حنفی و این
شافعی نشدی یکی اخباری و دیگری اصولی و ان حکیم و این صوفی نگشتی و این مذاهب مختلفه و ادیان متفرقه در عالم پدید نیامدی و این
اختلافات گوناگون و منازعات از حد افزون همگی بسبب گفتار و بعلت کلام ناهنجار است پس گو که سخن گفتن خطا است مگر دو کس را
روا است نخست انکه از حضرت یزدان و از طرف ایزد منان ظاهرا و باطنا محکوم و مامور گردد که المامور معذور همین است و ایه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک شاهد این سخن چون بحقیقت نظر کنی در این مقام سخن گوی خداست زیرا که این شخص سخن گوی ظل باری تعالی است و ایه ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله دلیل مدعاست و ایه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بر این مطلب گواست مثنوی حق تعالی چون نیاید در عیان
نایب حقند این پیغمبران نی غلط گفتم که نایب با منوب گر دو پنداری قبیح اید نه خوب نی دو باشد تا توی صورت پرست پیش او یک
گشت کز صورت برست دویم انکه مامور شود از جانب چنین شخصی و او واسطه است میان او و خلق و این کس ظل ظل و باطن باطن
او واسطه باشد اگرچه بصورت مامور شخص واسطه است اما بسبب حسن متابعت او واسطه بر تو حق بر او تافته و حقیقت خبر را یافته
خبر انا مدینة العلم و علی بابها شاهد مقال است و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه گواه حال مثنوی او ولی امر و حجت او شده او نماینده بلکه
حمله هوشد این کس نیز در سخن واقع از جانب باری سخن گفته ایه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر این مطلب شاهد
روشن و صلی الله علی محمد و اله اجمعین گلشن سیم در بیان حرف تا برای چمن برای ریاض اخبار و بر ضمیر نضارت بخش گلشن
اثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که راقم دیار و بلاد بسیار دیده و از سیاحان بر شنیده که حرف نخستین او تا بوده باشد بذکر بعضی
از انها مبادرت مینماید ذکر تاشکند لفظ تاش در لغت ترک سنگ را گویند و کند جمعیت را خوانند چون ان شهر در سنگلاخی واقع شده
لهذا تاشکند گفته اند شهریست خرم و مدینه ایست مسرت توام از اقلیم چهارم و بقولی پنجم ابش خوب و هوایش مرغوب خاکش حسن خیز
و زمینش طرب انگیز ان شهر از بلاد ترکستان و از احسن مداین انمکانست گویند بنیاد عشرتخانه افراسیاب بوده و در انجا بعیش و طرب
اشتغال مینموده اگرچه راقم ان شهر را ندیده اما تاشکندی بسیار دیده و تعریف انجا را بسیار شنیده ام ذکر تاتار نام طایفه ایست

از نسل ترک بن یافث امتی بسیار و قومی بیشمارند اکثر ایشان جماعت کفار و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند راقم
گوید قوم تاتار اگرچه در اکثر دیار میباشند اما موطن اصلی ایشان مابین ملک ختا و دیار ختن است و ولایت این طایفه از اقلیم پنجم است فقیر
از این طایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده و معاشرت نموده طایفه شجاع و دلیر و در بعض اوصاف حمیده بی نظیر اند ذکر تاجیک
نام طایفه ایست بعضی گویند از نسل یافث ابن نوح اند و جمعی گفته اند که از تخم سام ابن نوح اند و فرقه بر این رفته اند که تاجیک مقابل
ترک است یعنی فارسی زبان بای حال فارسی زبان امتی فراوان و جماعتی بیپایان اما نسب ایشان مانند طوایف دیگر ملتبس نیست و در قید
ضبط نسب مانند ترک و عرب نباشند لهذا عموم ایشان رعیت و زحمت کش باشند قبل از ظهور ملت بیضا سلطنت ایران و بعضی
از سایر بلدان میان ایشان بوده بسبب عناد و عدم انقیاد انسان کامل دولت ایشان طوق عدم پیموده راقم گوید که با فرقه تاجیک
بسیار معاشرت کرده و با ایشان روزگار بر اورده عموم ایشان نفاق پیشه و حسد اندیشه اند و حریص و ناسپاس و حق ناشناس باشند
اما از انجا نفر علما و فضلا بسیار و عرفا و حکما بیشمار برخواسته و جمعی کثیر از ایشان بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی اراسته اند
ذکر تاند بروزن ماند لفظ تاند در لغت هند بمعنی قریه است اما مخصوص نام چند قصبه ایست در کشور سند و هند بعضی از انها
دیده شده است چندان تعریف ندارد که در قلم اید ذکر تاریخ بدانکه لفظ تاریخ بعضی گویند عربیست و ان ماخوذ از ارخ بضم همزه و سکون را بمعنی
ازالة الشیء باشد پس معنی تاریخ ازاله کردن جهالت از وقت باشد بعضی گفته اند که لفظ تاریخ عربی نیست بلکه معربست و اصل ان چنانست که در هنگام
وضع تاریخ عرب هرمزان که یکی از ملوک عجم بود با صحابه رسول عرض نمود که عجم را حسابیست که انرا ماه روز خوانند و چون کیفیت استعمال انرا
شرح داد صحابه رسول خدا را پسند نیفتاد لهذا ماه روز را معرب ساخته مورخ گفتند و مصدر ان تاریخ می اید اما در اصطلاح تاریخ
روزی معین است که از انسنه که بعد از ان بوده باشد باو نسبت دهند و بعضی گفته اند که تعریف وقت حاضر است باسناد دادن ان بوقوع
حادثه عظمی از حوادث عالم بالجمله اول سال که در ان سال حادثه واقع شده باشد انرا مبدا سازند مانند ظهور ملتی یا دولتی یا طوفان یا زلزله
و امثال انها تا چون ضبط اوقات حوادث دیگر خواهند کنند بان نسبت نمایند و انرا تاریخ گویند و ان نیز در هر فرقه چیزی دیگر باشد راقم تاریخ
چند طایفه را جهت مزید معرفت بیان میکند تاریخ ختائیه بدانکه شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوه ایغور است و ایشان دوازده سال را شماری
و پنج شمر را یک دور گویند و چون سه دور بگذرد باز حساب از سر گیرند بزعم ایشان از هبوط ادم تا جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار و
هشتصد و شصت و دو دور گذشته بود تاریخ هندیه بدانکه هندوان تاریخ بسیار است اما بیشتر مشهور است از هلاک پادشاه ایشان
کرسنکا نام است و ان سخت ظالم و ستمکار بوده و مردن او هندوان فتوح عظیم روی نموده الحق مردن ظالم جهت عجزه و مساکین
فتوحی و جهت راحت دو جهان است و هیچ راحتی و نعمتی بهتر از فقدان وجود ظالم نباشد زیرا که در عالم وجود ستمکار اسایش عموم ناس بخصوص
ارباب معامله ناشناس است و چون خداوند کریم از لطف عمیم خود بر بندگان راحتی رساند وجود مفسدین فی الارض را از روزگار برچیند
تا بود گرداند ابوریحان از عقاید هندوان نوشته که از عهد ادم تا ظهور حضرت خاتم صد و هفتاد و سه لک و هفت هزار و صد و هفده
سال بود که هر لکی عبارت از صد هزار سال است از مذهب هندوان شطری در تلو بر بیلی نوشته شده و قدری دیگر در مقام خود خواهد امد

الی

تاریخ رومیه بدانکه اهل روم را تاریخ بسیار است اما معتبرترین آنها تاریخ اغسطس است که اول قیاصره بوده و در زمان او حضرت عیسی ظهور نموده
بقولی از جلوس اوست و بروایتی از قبول کردن رومیان ملت عیسی را است تاریخ یهود بدانکه تاریخ یهود از آغاز خروج بنی اسرائیل هجرت از
مصر و هلاک فرعون و هامان با قوم خود وآن در اوایل بهار و اواسط ماه نیسان بوده و سختی اساسی و بهجتی از غرق فرعون و فرعونیان
بر ایشان روی نموده الهی بعزت انبیاء عظام و اوصیاء کرام که فرعون و هامان ما را بنیل نیستی غرق کردان و ما را از تلاطم امواج فتن رهائی
داده بساحل نجات برسان و صلی الله علی محمد و آله اجمعین تاریخ عربیه در میان قوم عرب تاریخ فراوان بوده زیرا که رسم ایشان چنان
بود که هر کار عظیم واقع شدی همان ابتدای تاریخ ایشان بودی در آخر قصه ابرهه ابن صباح که بویران کردن خانه کعبه آمد و بطیور
ابابیل قومش هلاک شد مقرر گشت آن تاریخ در نهم سال هجرت بنزول آیه برائت در گذشت و چون در ایام خلافت عمر ابن خطاب در سال
هفدهم از هجرت وضع تاریخ عرب گردید سال هجرت را از غره محرم الحرام اعتبار نمودند بدانکه در زمان حضرت رسول اکرم ص تاریخ عادت
نبود و بعد از رحلت آنحضرت نیز کسی بتاریخ عمل نمینمود تا در زمان عمر بن خطاب و آن چنان بود که ابو موسی اشعری از طرف عمر حکومت یمن داشت
بدار الخلافه عرض نمود که از جانب تو بعضی فرامین آمده که شهر آنها شعبان است و معلوم نیست که شعبان کدام سال است اگر بعد
تاریخی وضع کنید لایقی خلاف نخواهد بود پس اجماع و اتفاق عرب بر آن شد که تاریخی وضع نمایند بعضی از یهود که بشرف اسلام مشرف
شده بودند عرض نمودند که ما را اماسیدا این تاریخیست و اشاره بتاریخ روم کردند مرضی طبع ایشان نشد برخی اشاره بتاریخ
فرس نمودند آنرا نیز نپسندیدند پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول تاریخ سازند و اتفاقی که بدان حضرت منسوب
بود چهار وقت را اختیار کردند زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون در زمان ولادت اختلاف فراوان بود
زیرا که سال ولادت مردد بود میان چهلم و چهل و دوم و چهل و سیم از سلطنت نوشیروان و در ایام ولادت نیز اختلاف بود چه
مردد بود میان شب دوم و شب هشتم و شب سیزدهم و هفدهم پس آنرا ترک کردند نگاه میکردند که از بعثت باید گرفت و بعضی
وفات را اختیار کردند اما طایفه گفتند که هیچ کدام ازین دو پسندیده نیست زیرا که اگر از بعثت گیریم هر وقت تاریخ از آن یاد آریم حزن و اندوه
ما را باید پذیرد و خواطر ما اندوه گیرد بواسطه آنکه در آن اوقات در کفر بوده ایم و طریق شرک پیموده ایم و اگر از وفات اعتبار نمائیم
مصیبت زده شویم و باعث ملال خواطر ما گردد پس صواب آنست که از زمان هجرت منظور داریم و آن وقت را تاریخ گذاریم که در آن وقت
شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید انام بشرف اسلام بوده ایم پس قوم عرب این کلام را پسندیده
و باجماع تاریخ از هجرت اعتبار نمودند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر تبت بفتح تا و با مشدده و سکون تا دویم لفظ تبت اطلاق
میشود بر هفت موضع اما در کتب تواریخ مسطور و در السنه و افواه مردم مذکور است تبت نام دو موضع است تبت صغیر و تبت
کبیر و مشتمل است هر دو موضع بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال الجبال سمت و جنگلهای پر درخت و محدود است از طرف
مشرق بولایت ختن و از جانب شمال بدیار بدخشان و جبال کاشغر و از سمت مغرب بملک کشمیر و از جهت جنوب بجبال الهند و تبت
کبیر متصل است بولایت ختن و مردمش همگی کافر و بت پرست و لغت مخصوص دارند و تبت صغیر قریب بولایت کشمیر است و از دار الملک

کشمیر الی شهر تبت ده منزل است و چون در اثناء راه علف زهردار بسیار است لهذا تردد حیوان دشوار است همه بلاد تبت از اقلیم چهارم و هوایش
بسردی مایل و خرم و آبش از رود و سارکار و خاکش مشک خیز و زمینش حسن انگیز معدن طلا در آنجا بسیار است مردمش همگی شیعه مذهب
بغایت متعصب اند بر شتر که اهل سنه و جماعت را نجس دانند قریب سیصد سال میشود که بتوفیق ایزدی مردم آن دیار بشیعه امامیه شده اند راقم اگر چه ده تبت
داخل نشده و منظر نیامده اما بقرب جوار آن دیار رسیده و جمعی از بزرگان آن ولایت را دیده و صحبت داشته و لوازم تحقیق از ایشان بعمل آورد
عجایب و غرایب آن دیار بسیار است که نوشتن آنها باعث طول کلام خواهد بود ذکر تبریز از بلاد مشهوره و از مداین معموره است از اقلیم رابع وسه
طرفش واسع و سمت جنوبش کوه است و در زمین هموار واقع است طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی لح لفظ تبریز در لغت عجم
در فضا و هنر از همسران گذشتن است نیز بجهت خوبی آب و هوایش در آنجا میریزد لهذا تبریز گفته اند گویند ابتدای حال یکی از ملوک عجم آن شهر را
احداث کرد و بمرور ایام روی بخرابی آورد و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری زبیده خاتون دختر جعفر ابن منصور عباسی زوجه هرون بنا نمود
و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرمود و در سنه دویست و چهل و چهار هجری بسبب زلزله خراب شد و در زمان متوکل بار دیگر و بعمارت آورد
و در عهد القایم بامر الله ایالت آن ولایت بامیر سودان مفوض بود و در آن وقت ابو طاهر شیرازی منجم حکم نمود که در شب جمعه چهارم صفر سنه چهار صد و
سی و سه هجری زلزله عظیم شود که جمیع عمارات آن دیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب مردم در آن شب بکوه سرخاب رفته بشهر نظاره میکردند
ناگاه مصدقه و زلزلوا زلزالا شدیدا ظاهر گشت و جمعی کثیر ازین سرای فانی بعالم جاودانی در گذشتند همان منجم در سنه چهار صد و سی و چهار
هجری بطالع عقرب شهر را ساخت بعضی گویند الواثق بالله عباسی بحکم منجم احداث کرد و مدتها از زلزله ساکن و خلق آسوده بودند تا در زمان
کریم خان زند که زلزله شدید بظهور رسید گروه انبوه طریق نیستی پیش گرفتند مولف نگارستان گفته که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی
آبادی آن شهر بمرتبه رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون درگذشت و بر مردم معلوم نگشت که از آن دیار کسی وفات یافته است راقم گوید
که از ابتدای سنه هزار و دویست و چهل هجری الی الآن که هفت سال است هر سال بعلت وبا و طاعون خلقی از شماره بیرون بوادی خاموشان
شتابند علی الخصوص در امسال که گروه انبوه و قومی با شکوه وفات کردند و فقیر و سببر نیز مستحق بوده لوازم اذیت و خرابی بعمل آوردند
الحاصل شهر تبریز طرب انگیز است آبش از کاهریز و بعضی از رود دلخوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار است محتویست بر باغات خرم و
بساتین چون ارم و نواحی دلگشا و مرای بهجت فزا مردمش شیعه مذهب و ترک زبان و در عقل معاش مانند اهل اصفهان عموما سفید رخسار
و از متاع حسن فی الجمله بهره دارند در کتب تواریخ مسطور است که اهل تبریز صاحب نخوت و تکبر باشند و بزودی خلل در دوستی ایشان راه
یابد و ناسپاس و بیوفا باشند و ایضا گفته اند که چون اکثر مردم آن دیار افیون خورند وقت صبح هر کس با ایشان سخن گوید درشت شنود و
بعد از پیشین که کیفیت رسیده باشد اگر کسی صد دشنام دهد بزبان تواضع جواب شنود راقم گوید که شهر تبریز مکرر دیده و مشاهده کرده
اکثر فواکه سردسیریش فراوان و انواع مشتهیاتش ارزان و مطبوخات بازارش ممتاز و مطعومات آن دیار با امتیاز است قریب به بیست هزار خانه
در اوست و بیست هزار لشکر در شهر و نواحی اوست و چهل هزار خانه ایل شقاقی و شاهی سون و غیره مضاف آن است در ایام دولت
هلاکوخان و اولاد او دار السلطنه بوده و ملوک ایلکانی و اق قیونلو و قراقیونلو نیز آنجا را دار الملک نموده امرای چنگیزخانی و امنای ایلکانی

چندان عمارت و آثار خیر ساخته‌اند که شرح آن بقلم راست نیاید و در زمان دولت صفویه معمورترین بلاد ایران بوده اما در هنگام اختلال
دولت سلطان محمد صفوی ملوک آل عثمان بدانمکان لشکر کشیده چندان خرابی نمودند که بوصف نیاید در مدح و ذم سخنان اندیار دانشمندان
روزگار سخنها گفته‌اند من جمله شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی فرموده شعر ز تبریزی بجز خیری نبینی همان بهتر که تبریزی نبینی
و ایضا یکی گفته هر که نبود طبع تبریزی دوست مغز نه جهان و جمله تبریزی پوست اوکر بلد و سی بپایی صادق آن نیز غریبست نه تبریزی
خوشست حمدالله مستوفی مولف گزیده اخبار ایشان رباعی ملح کرده رباعی تبریز بهشت است و گروهش ز صفا چون آینه پاک باشند از زنگ جفا
گفتی که مگر دمی بود صادق باشند ز آئینه چرا عکس نگردد پیدا مولانا همام تبریزی فرموده نظم تبریز نکوست هر چه آنجاست نکوست
مغز بد میسند ایدر نواس آن پوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نبود فرشته با دیوان دوست مقابر اولیا و اکابر عرفا در اینمکان
بسیار است من جمله مولانا فقیر زاهد و شیخ حسن بلغاری و شیخ بیمارستانی و در مقبره سرخاب از شعرای بلاغت انتساب حکیم خاقانی و مجیر الدین
بیلقانی و فلکی شروانی و شمس الدین سجاسی و ظهیر الدین فاریابی و امثال ایشان و جناب قطب الاقطاب قدوة العارفین و زبدة الواصلین
العارف السبحانی مجذوبعلیشاه همدانی قدس الله سره العزیز که مرشد فقیر است در مقام سید حمزه آسوده‌اند انشاء الله تعالی شمه از احوال
خجسته مآل آن قطب اهل حال در حرف قاف و در تلو بیان طایفه قراگوزلو مذکور میشود و جمعی از صحابه کرام در کوه سهند مدفونند
در زمان فقیر جمعی کثیر از ارباب فضل و کمال و از اصحاب وجد و حال از آن دیار برخاسته‌اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی و معارف
سبحانی آراسته‌اند من جمله مخلص فقرا و معتقد عرفا میرزا احمد مهندس که امیر انیس و مونس و فقیر از اهل مجلس است وی ملازم سرکار ولیعهد
شاهزاده محمد میرزا و مرید دربار حضرت علیشاه است و دیگر میرزای عارفان و عارف میرزایان میرزا مسعود که مقامش محمود است
صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم خلف میرزا عبدالرحیم است بکمالات صوری و فضایل معنوی آراسته و از اخلاق نکوهیده و افعال
ناپسندیده پیراسته و مخلص درویشان و معتقد ایشانست و در سرکار دولت مدار نایب السلطنه معتبر و در حسن تدبیر و صفوت ضمیر
بهمگنان سرور و در وقتی که دولت قبل جهت اصلاح امور دولت از سرکار نایب السلطنه در خدمت امیرزاده خسرو میرزا برفتن نزد قرال روسیه
مامور گشته و در آن سفر بخدمات پسندیده موفق گردیده و مقضی المرام گشته و دیگر مولانا مرتضی فاضلی که آغا میر و عالمی بلند پایه است
بواسطه فقیر مرید جناب مجذوبعلیشاه همدانی است قدس سره العزیز در آن دیار بنشر علوم نبوی و ترویج فنون مصطفوی مشغولند و
دیگر مولانا محمدعلی ابن الحاج عبدالقادر مجتهد زمان و در علم اصول و فقه وحید دوران بود بواسطه فقیر مرید جناب مجذوبعلیشاه
طاب ثراه بود و در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جهان فانی رحلت نمود اگر خواهم که وصف هر یک از آن بزرگان را بطریق تفصیل بیان
نمایم بطول انجامد **ذکر تته** بفتحتین و تاء مشدده ثانیه و سکون ها شهریست دلگشا دار الملک ملک صوبه سند و مدینه خاطر پسند است
وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دویم و هوایش بسیار گرم و آبش از چاه و خاکش دلخواه چو خوش دارد شعر سرو یکی چو قدت
در چمن تته نباشد مانند گل روی تو البته نباشد از دریای سند دو مرحله دور و یکمنزلی حیدرآباد سند است و میوه گرمسیرش موفور
است قریب شش هزار باب خانه در اوست و مواضع خوش و مراتع دلکش مضافات اوست مردمش اکثر حنفی مذهب و گروه با ادب و دیگر هندوان

وقلیلی

وقلیلی اهل ایمانند مولانا احمد ابن نصر الله قاضی بغایت فاضل متبحر بوده و تاریخ الفی را بفرموده اکبرشاه تالیف نموده از تته ظهور کرده است
راقم دو سه روز در آن شهر بوده **ذکر تولال** بکسر تا و سکون را ناحیه‌ایست از بلاد کشمیر و سمت جنوب دار الملک او واقع و مخفف ترین است و
لال بمعنی لعل چون آن ناحیه از قیمت سر قطعه لعل آباد شده لهذا اشتهار یافته بتولال گویند و تیر در لغت هندی سر عدد را گویند از کثرت
استعمال تولال خوانند قرب چهل پاره قریه در اوست و قرای خوب و دهات مرغوب مضافات اوست ع بهشتست و لیکن برازدو زحلیست
ذکر ترک بضم تا در اصل نام یکی از پسران یافث بوده یارسع او را در نبی عظیم کرامت فرموده اکنون نام طایفه‌ایست بزرگ و از اکثر
طوایف ستر کیند گروهی انبوه و قومی با شکوهند باعتقاد فقیر طایفه ترک با قبیله عرب در عدت و کثرت برابر و یکسان باشند و
هیچ فرقه از فرق امم در کثرت و جمعیت مقابل ایشان و فرقه نباشند صاحبان مذاهب مختلفه در آن قوم بسیارند اغلب ایشان طریقه اهل سنت
و جماعت دارند و جمعی کثیر جماعت کفار و جمعی غفیر غلام حیدر کرارند و جماعت دیگر از طایفه علی اللهی و قلیلی اسمعیلی اند اکثر
بلاد اقلیم سیم و چهارم و پنجم و ششم سکونت دارند و در بعض دیار اقالیم مذکوره شهریار با اقتدار اند غالب ایشان صحرانشین و
ده نشین و دیگر شهری اند قوم ترک چند قبیله اند و هر قبیله ایشان چندین فرقه اند و هر فرقه ایشان چندین طایفه اند که عدد
انها را خدا داند از قبایل ترک چندان ملوک نامدار و امرای گردون اقتدار و عرفای عالیمقدار و حکمای کبار و علمای فضیلت مدار
و شعرای بلاغت شعار برخواسته اند که محاسب وهم از حساب آنها عاجز باشد من جمله معلم ثانی و ابوعلی ترک بوده اند از آن فرقه ظهور نموده
و سلطان ابراهیم ادهم و شیخ نجم الدین خوارزمی از آن فرقه ظهور نموده اند مجذوبعلیشاه طاب ثراه از آن خاندان و مرید او و مستعلی
از آن دودمانست **ذکر ترکمان** گویند اصل ایشان ترک نیست اما بجماعت ایشان پیوسته اند و ترک مانند شده اند در کتاب جامع
التواریخ مذکور است که لفظ ترکمان در قدیم نبوده و هر قبیله از قبایل ترک لقبی معین بوده در وقتی که اقوام اوغوز خان از ولایات
خود ببلاد ماوراء النهر و ایران آمدند و توالد و تناسل ایشان در بلاد مذکوره واقع شد و بسبب اقتضاء آب و هوا شکل ایشان مانند
تاجیک گشت و چون تاجیک مطلق نبودند لهذا ایشان را ترکمان نام کردند یعنی ترک مانند اکنون تمامی قبایل ترکمان ترک زبان
و داخل ترکانند ایشان طایفه بسیار و جماعت بیشمارند گویا قریب دویست هزار خانه وارند و اغلب بادیه نشین و دیگر قریه گزین
و قلیلی شهری اند عموما حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند راقم گوید که با فرقه ترک و ترکمان بسیار معاشرت نموده
و طریق مجالست ایشان پیموده و ایام بسیار با هر دو جماعت بوده الحق در شجاعت و سخاوت و سماحت بی نظیر و در مهمان نوازی
و پاس داری دلپذیر و در غیرت و صداقت و حمیت مشهور برنا و پیرند **ذکر تربت** بضم تا و سکون را و فتح با و سکون تاء ثانی ولایتی است
روحانی از اقلیم رابع و اکثر اطراف او واسع قریب دو هزار خانه در اوست و پنجاه پاره قریه مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش
بهجت انگیز و خاکش حاصل خیز و هوا که سردسیر و ثمرش خوب و غلاتش مرغوب مردمش شیعه مذهب و دلیر و در بعضی اوصاف حلیه بیرند
چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان آنجا مدفون است لهذا آن مکان را تربت حیدریه گویند اصل قصبه تربت در زمین هموار واقع شده است
و اسحق خان از جماعت قرائی دوران حصاری کشیده و بانجام رسانیده اسحق خان امیری عظیم الشان و کبری الامکان بود و در اکثر

اخلاق حمیده و افعال پسندیده برامرای خراسان تفوق مینمود فقیر او را دیده و بصحبت آن شهریار رسیده بود تفصیل احوال ایشانرا در کتاب
حدایق السیاحه نوشته‌ام حاجت تکرار نیست و شهر تربت از بلاد خراسان و در سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده از هوا کسیب و زراعتی
خوب دارد ذکر ترمذ بکسر تاء و سکون راء و کسر میم و سکون ذال بلده ایست بهجت مآل از بلاد توران و محلیست خلد نشان از اقلیم چهارم آثار خوب
و هوایش خرم در قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و چنگیز خان اهل آنجا را قتل نموده برهان الدین مرید شیخ بهاء الدین پدر مولانا جلال الدین
رومی از آنجا ظهور کرده است ذکر ترکستان ملکی است مشهور در السنه و افواه مذکور بعضی دانسته‌اند از طرف مشرق بملک ایغور و مغولستان
و از جانب مغرب بدیار توران و از سمت شمال بولایت سقسین و صقلاب و از جهة جنوب بجبال تبت و کافرستان سیاه پوش مشتمل است
بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت
در آنمکان کوهستان زیاده از دشت و بیابانست و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و پنجم است و سبب آبادی آنجا را چنین گفته‌اند که چون
حضرت نوح از طوفان نجات یافت و بر سوق الثمانین ساکن شد بحکم خالق بیچون ربع مسکون را بر فرزندان قسمت نموده طرف مشرق
و میان شرق و شمال ایرانرا بیافث عنایت فرموده بدانجانب روان کرد و لوازم نصایح پدرانه نسبت بفرزند خود بجا آورد یافث از پدر
استدعا نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد و نوح ملتمس فرزند را بحضرت قاضی الحاجات عرض کرد جبرئیل اجابت
دعوت را اسم اعظم آورد و آن اسم را نوح بر سنگی نقش نموده بیافث داد او روی توجه بمقصد نهاد آن سنگرا حجر المطر خوانند و ترکان
جده تاش گویند چون یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده بکشور خود رسید مدتی مدید بطرب و عیش و عشرت
اوقات گذرانید و رسوم و قواعد خوب در میان آورد حضرت ذو البهاء یافث را یازده فرزند ذکور عطا کرد بر این موجب چین
و صقلاب و منشج و کماری و خلج و خزر و روس و سوسان و غز و ملاج و ترک و هریک از فرزندان بقطری از اقطار عالم رفته و معمور کرده
باسم خویش موسوم نمودند و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمودند ذکر چین مردی بغایت دانا و مدبر بود و در مملکت خویش
شهری پدید آورد و بنام خود موسوم نمود اکنون دیار چین مشهور عالم و معروف بنی آدمست در حرف جیم خواهد آمد و چون چین
طبع بلند و شعور در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان خود تعلیم کرد و پیله ابریشم را بدست
آورد و اکثر صناعات که در چین متعارفست ظاهر ساخت حضرت خداوند تعالی او را پسری عطا فرمود او را ماچین نام نمود
و چون ماچین بمرتبه رشد رسید و بالغ و عاقل گردید چین یکی از دختران اعمام را برشته ازدواج ماچین کشید و او را در بنا
بسیار اولاد بیشمار بهم رسید ماچین بمشورت پدر در قرب چین شهری بنا فرموده باسم خود موسوم کردانید ما در لغت ایشان
مخفف مهاست یعنی خوب و بزرگ معنی ماچین همین است ماچین از گوسفندان پشم گرفتن و رشتن و بافتن را باولاد خویش یاد داد
و از آن جامه بافتن بنیاد نهاد و مشک را از آهو او پیدا کرد ذکر صقلاب پسر دوم یافث بود چون بار تبه صقلاب را اولاد و احفاد
بسیار گردید وی بموضع غربی عزیمت کرده بولایت روس آمد و مقامی مناسب حال خود از روس ملتمس شد روس گفت که این ولایت
بغایت تنگ است و شمار ارض وسیع باید چه بکثرت عدد و بسیاری حشم موصوف میباشید صقلاب از روس مایوس شده

ارکمادی و خزر مسئول خود را طلب کرد همان جواب استماع نمود بنابران میان ایشان محاربه و مقاتله روی داد و صقلاب منهزم گشته بموضعی افتاد که در
عرض شصت و چهار درجه بود و آن اماورای اقالیم سبعه گویند و از شدت برودت هوا در زیر زمین عمارات ساخته رحل اقامت انداختند ذکر کماری
وی پسر سیم یافث بود کماری مرد عیاش و خوش معاش بود و بصید و شکار میل تمام داشت روزی ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار رسید صحرای
خرم و جائی با نزهت دید در همان مکان مقیم گردید بخشنده بی‌منت او را دو پسر بخشید یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام کرد چون فرزندان بحد تمیز
و سن رشد رسیدند هریک موضعی را اختیار کرده و عمارت نموده بنام خود موسوم کردانیدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آوردند
و از پوست آنها ملبوسات خوب ترتیب کردند تا اکنون جماعتی که در آنمکانند از نسل ایشانند ذکر روس ولد چهارم یافث بود روس باشاره پدر
بطرف شمال رفته مسکن گزید و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مساعی جمیله بظهور رسانید اکنون ولایت روس مشهور و فرقه روسیه در السنه و افواه مذکورند
تفصیل احوال ایشان در حرف را مذکور میشود ذکر غز وی پسر پنجم یافث بود مردی مکار بود و در مکر و حیله از مکاران گوی سبقت میربود او را
با ترک محاربات بزرگ دست داد و شکست فاحش بطرف غز افتاد بسبب آنکه چون بعضی از اسباب یافث در دریا غرق شد و سنگی که نوح
جهت نزول باران بترک داده بود بدست غز آمد و هر یک از برادران آن سنگرا طلب کردند غز حیله اندیشی کرده مثل آن سنگ پیدا نموده همان
اسم را بر آن نقش نموده سرانجام مهم بر قرعه افتاد چون قرعه بنام ترک افتاد بالضروره سنگرا تسلیم ترک بایست نمود غز سنگ معمول را بترک داد
و نزد آن صادق انسکر اصلی انگشتری بر کنده مسرور گشته در گوشه محفوظ نهاد بعد از چند سال که ترکرا باران احتیاج افتاد و سنگ را بیرون
آورد هرچند طلب باران کرد بجائی نرسید آخر الامر معلوم کردید که غز در این باب مکری و کیدی کرده لاجرم با لشکر فراوان بمقابله برادر متوجه
شد تا آن سنگرا از او بستاند و غز نیز سپاه انبوه فراهم کرده بسرکردگی سعو که بزرگترین پسران او بود بمحاربه ترک فرستاد بعد از التقای فریقین جنگی
عظیم اتفاق افتاد سعو در آن جنگ بقتل رسید و ترک بمعسکر خویش باز گردید ذکر خزر ولد ششم یافث بود سیاحت جهان نمود بعد از سیاحت
مملکت شمال بکنار بحر آمل رسید و آن محل پسند خاطرش گردید در آنجا شهری خوب بنیاد کرد و رسم روباه گرفتن در جهان آورد در ایام حیات
خود یکی از فرزندان او وفات کرد و چند گاه ندانست که بآن او چکار کند آخر الامر آتش برافروخته با خصایل قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر
آلات لهو مهیا کرده سرود گویان جسد او را در آتش افکندند گویند تا حال این رسم مذموم در میان ایشان متداولست ذکر خلج پسر هفتم
یافث بود او نیز در اقصی بلاد مشرق محلی مناسب بدست آورده سکونت اختیار نمود و در توسیع بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمود گویند بلاد
خلج از کشور ترکستان محسوب میشود مردم آن دیار در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر ضرب المثل شعرای دورکار و ظرفای هر دیار
همچنین هریک از اولاد یافث بطرفی از اطراف عالم رفته در عمارت بلاد سعی نمودند و لوازم تعمیر و تکثیر بعمل آوردند تا بمرور دهور و کرور سنین
شعوب اولاد و احفاد ایشان از حد افزون و از شماره بیرون شدند و لغات مختلفه در میان ایشان پدید آمد چنانچه سی و شش لغت
بالسنه ایشان جاری گشت و هیچیک از آنطایفه کلام یکدیگر را فهم نمیکردند از آنجهة مجموع ایشان متفرق گشتند بعضی از ایشان بصحرا
نشینی معتاد شده بودند بهمان طریقه سلوک نمودند جمعی دیگر در اطراف دیار مشرق بتعمیر بلاد و قصبات قیام کردند ذکر ترک ولد
هشتم یافث بود مرد شجاع و دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود لهذا یافث ترکرا ولیعهد خویش نمود و او را یافث اوغلان نیز میگفتند یعنی

پس یافث ترک در آن نواحی سیر و سفر میکرد ناگاه بجائی رسید که از آنجا بترکی سیلوک خوانند و آنجا بحیره یعنی دریاچه دید در نواحی آن اطبای گرم
و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار مشاهده نمود ترک آنمکان موافق طبع افتاد و با اتباع خویش در آنجا رحل اقامت انداخت و از چوب و گیاه
جهت سکونت عمارات ساخت بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه
دوخت و بسایر اولاد خویش آموخت در کتب اخبار آمده که ترک شهریار عادل و باذل و پادشاه فاضل بود و در باب رعایت رعایا و ادای
حقوق برایا دقیقه نامرعی نمینمود باری اورا فرزندان رشید کرامت فرمود یکی از آنجمله تورک نام بود روزی بعزم شکار بصحرا رفته
نخجیری گرفته مقداری گوشت او کباب کرده میخورد ناگاه لقمه از دست او در نمکزار افتاد تورک چون لقمه را برداشته در دهان
نهاد لذیذتر از لقمه اول دید بعد از آن نمک را با طعام ضم کردند این رسم از آنروز معتاد طبیعت مردم گردید مخفی نماند که تمامت
ترکستان و مغولستان و تاتارستان و توران و خوارزم و دشت قبچاق که خوشترین بلاد مشرقست ترک و اولاد او آباد کرده اند و ملک
ختن که محتویست بر هفت شهر از کشور ترکستانست از جمله یارکند و قرقواشو از بلاد ختن است و چکل و تاشکند و خلخ و طراز
و سرای و فرخار و فرغانه و قباه و سیمار و اوزکند و پی کند از بلاد ترکستانست و غیر از اینها مدائن بسیار و قصبات بیشمار در آن دیار است
ساکنان آنجا عموما ترک زبان و قلیلی فارسی گوی و لغات دیگر نیز هست که مخصوص مردم آنجاست همگی سفید چهره و گلرخسار
و از متاع حسن و جمال برخوردارند غریب دوست و فقیرنوازند و در اشتوه ممتازند اکثر و اغلب حنفی مذهب و دیگر کافر بت پرست و
دیگر شیعه امامیه و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی اند گویا صاحبان مذاهب دیگر نیز باشند مدتی آن ولایت در تصرف اهل اسلام بود اکنون
سالهای فراوانست که در حیطه ضبط اولیای سلاطین ختاست ملوک ختا در قهر اعدا و تربیت احبا و تعمیر بلاد و تکثیر عباد درجه
اعلاست جمیع بلاد ختا و ختن و مغولستان و تاتارستان و نحو و غیر اینها در تصرف خواقین ختاست و ایشان از نسل چنگیزخان اند در
آنزمان که فقیر در نواحی طخارستان و غیره بود آن زبرخان نام خاقان کل مملکت مذکوره بود فقیر گوید که آنچه معلوم میشود در کرهٔ ما
پادشاه ختا در اسلام مانند قیصر روم سلطانی عینت از جهت کثرت ولایت و افزونی شوکت و بسیاری قدرت و عظمت
و کمال دولت و مکنت از ملوک روی زمین این دو پادشاه ممتازند بعد از این دو پادشاه والاجاه خاقان چین شهریار دولت قرین
و کثرت آئین است و ثالث این دو پادشاه دولت کت و دولت روسیه در بعضی مراتب رابع ایشانست و دولت انگلیسیه در
بعضی مطالب خامس انفرقه عظیم الشانست و تفصیل این سخن موجب تطویل بیانست بالجمله آنچه از بلاد ترکستان معلوم گردیده
و از سیاحان دانشمند شنیده بیان میکند ذکر تغز بضم تا و کسر غین و سکون زاء معجمه بلده ایست از زمین هوایش معتدل و بگرمی
مایل و آبش وسط است در میان جبال واقع شده انهار جاریه دارد مردمش قوم عرب و همگی سنی مذهب اند حاکمش از جانب
سلطان غزنین است راقم از یکمنزلی آنجا بگذشته و داخل آن نگشته اما مردم تغز را دیده و بتحقیق آنجا رسیده از اقلیم
دویم است و سایر احوال آن دیار در ضمن ذکر غزنین خواهد آمد ذکر تفت بفتح تا و سکون فا و سکون تاء ثانی قصبه ایست روحانی
از توابع یزد و در چهار فرسخی آن واقع دو طرفش کوه و دو طرف دیگرش واسع قرب هزار باب خانه در اوست و مزارع چند مضافات

اوست

اوست باغات نیکو و بساتین خوب میوه دارد آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز و مردم آنجا شیعه مذهب و با ادب باشند و خالی از مردمی نباشند
یکی از احفاد جناب شاه نعمت الله ولی قدس سره در آن قصبه مدفون و بفیض مقرونست اولاد آنجناب در آن ولایت در کمال عزت و بر اهالی آنجا
سبقت دارند لیکن از عوالم عرفان دور و از معالم ایقان مهجورند در آن قصبه نمد خوب سازند چنانچه نمد تفتی مشهور است سرحد گرمسیر است
مهر بر نزدیکست که ما بین آن زیاده از هزار گام نباشد فقیر را آن قصبه بغایت خوش آمد در بعضی که مرد صاحب معرفت در آن ولایت مشاهده نگشت
لهذا چندان توقف نکرد از آنجا درگذشت ذکر تکرور بفتح تا و سکون کاف عربی و راء مع الواو و سکون راء ثانی ولایتی است مشهور و در
السنه و افواه مذکور از بلاد سودان و مشتمل است بر نواحی فراوان از اقلیم اول هوایش گرم و آبش وسط و خلقش سیاه فام و کریه اندام
اغلب ایشان اهل سنت و جماعت و دیگر کافرند ملک تکرور جنوبی کشور مصر و غربی حبش و شرقی بربر اتفاق افتاده محتویست بر بلاد معموره
و نواحی مشهوره و مواضع بسیار و مراتع بیشمار اکنون قریب ده سال میشود که محمد علی پاشا والی مصر آنجا را تصرف نموده در تعمیر بلادش
اهتمام تمام دارد راقم گوید اگرچه تکرور دیده نشده و بنظر نیامده است اما تکروری بسیار ملاقات کرده و با ایشان صحبت نموده در بعضی
علوم غریبه ممتازند و در فنون عجیبه سرافرازند درویشان با صفا و سالکان با فقر و فنا از ایشان در مکه معظمه و اقلیم مصر و شام دیده
شده ذکر تکریت بفتح اول و سکون کاف عربی و راء مع الیاء و سکون تاء منقوطه قصبه ایست از ملک عرب و از توابع موصل از اقلیم
سیم و هوایش گرم مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر علی اللهی اند و همگی ترک زبان و بدیر و ایشان مهر باشند ما بین بغداد و موصل واقع
شده حکام آنجا از جانب پاشای بغداد مقرر است ذکر تلنک بکسر تا و لام و سکون نون و کاف فارسی ولایتی از کشور دکن و از اقلیم
دویم و هوایش گرم و آبش از چاه گویند مشتمل است بر بلاد و قری و نواحی عظیم اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانان عموما نادان و بحر نام
نسان در ایشان چیزی نیست ذکر تنکستان اصل آن تنگ ستانست از کثرت استعمال تنکستان گفته اند ناحیه ایست از فارس
و در قرب و جوار بندر بوشهر واقع هوایش گرم و آبش کم و خاکش حاصلخیز و زراعتش همگی دیمه است مواضع بسیار و مزارع بیشمار دارد
مردمش شیعه مذهب و قلیل الادبند راقم دیده چندان خوبی ندارد و نخلستان بسیار دارد ذکر تنک کرم موضعیست خرم باغات نخل
ارم هوایش سالم و آبش فراوان و میوه گرمسیری ارزان از مضافات شهر فساست و قرب صد خانه در آنجاست گویند در آنجا آتشکده
بوده در شب ولادت رسول اکرم صلعم خاموش شده مردمش همگی شیعه مذهب و گروهی بی ادب اند حالا نشانی از نام فرنیه توان یافت مکرر
دیده شده ذکر تنکابن بضم تا و سکون نون و کاف عربی مع الالف و ضم باء تحتانی و سکون نون ثانی قصبه ایست از گیلان و محلات
خطه گیلان هوایش بد و آبش فراوان خاکش ابریشم خیز و زمینش عفونت انگیز برنج بسیار دارد و چندان تعریف ندارد مؤلف کتاب
تحفة المؤمنین در مفردات طب از آنجا بوده راقم مشاهده نموده است ذکر تنکاش لفظ تنکاش ترکیست یعنی سنگ بسیار دارد بعضی
گویند از بلاد چین است ترکان تنکاش خوانند و بعضی گویند ولایتی است علیحده از مضافات ملک چین بوده اکنون از توابع ولایت
ختاست فقیر آن ولایت را ندیده و نیز سیاحی مشاهده نکرده که آنجا را دیده باشد در کتب تاریخ بنظر رسیده است لهذا بشرح آن
التفات نکردم ذکر تنک تکا گویند تنک تکا محلیست از نواحی لهیجان و از بلاد مشهوره دکانست فقیر آنجارا ندیده اما

مومیائی شك نخابینا مشاهده شده است **ذکر تونس** بضم تا مع الواو و کسر نون و سکون سین ولایتی است دلنشین و مدینه‌ایست از مداین
مغرب زمین و سکنه‌اش قوم عرب و همگی مالکی مذهبند راقم اینجا را ندیده اما مردمش مشاهده گردیده **ذکر توی سرکان** قصبه‌ایست بغایت نیك
و مردمش همه تاجیك از اقلیم رابع والطوائف فی الجمله واسع آبش از چشمه‌سار و بغایت خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سار کار قریب دو هزار
باب خانه در اوست و تقریباً صد پاره قریه معموره از مضافات اوست انقصبه در زمین نشیب و بلند واقعست میوه سردسیریش فراوان و
اکثر آن ممتاز و حبوب و غلاتش ارزان و بامتیاز انقصبه مابین شهر همدان و نهاوند اتفاق افتاده مردمش یك محضر و سوده سیرند
و همگی شیعه مذهب و اکثر با ادبند اهل فساد و شر بر اینجا نسبت بحوالی و حواشیش کمتر است راقم مکرر بدان دیار رفته و چندگاه مقام کرده
صاحبان استعداد در آن مکان بسیار است سادات عالی درجات و علمای فضیلت آیات دارد من جمله آقا محمد علی که از علمای آن دیار و از
فضلای ستوده اطوار روزگار بود و در اکثر صفات حمیده و اخلاق پسندیده بر علمای زمان تفوق می‌نمود در مراتب ذوق و عرفان و فقر
و وجدان نیز بی‌بهره نبود بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار و باذل و کریم بود و در استرضای خواطر عموم ناس و خصوص معامله‌شناس
بغایت کوشیدی و زحمت بسیار و جور بیشمار از ابنای زمان کشیدی با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشتی و همواره باسترضای
خواطر فقیر همت گماشتی آخر الامر مضمون این بیت **نظم** اگر صد سال مانی ور یکی روز ببایدرفت ازین کاخ دلافروز در حدود سنه هزار و
دویست و سی و اند هجری برحمت ایزدی واصل گردید رحمة الله علیه قریه ارتمان که از قرای توی سرکان و نیم فرسخی از قصبه دور و محلی مسرت
موفور است عارف معارف ربانی سید رضی الدین ارتمانی که در زمان شاه عباس ماضی و صاحب دیوان و ساقی‌نامه مشهور است
از آنجا بوده اما اولادش اکنون از جلد خویش بهره و نصیب ندارند در کسوت ملائی محض دنیا دارند از سادات آن دیار جناب طریقت
مآب سید محمد تقی الملقب بمهك علی مظهر الطاف خفی و جلی است صاحب صدق و صفا و مهر و وفاست الحق قریه ارتمان روضه‌ایست از ریاض
الجنان و کذلك قریه سرکان **بیت** بهشت روی زمین است خطه سرکان بشرط آنکه بر تکانش دهند در دوزخ تفصیل احوال سرکان
در حرف سین خواهد آمد و جمعی دیگر از طایفه بیگدلی در بعضی قرای آنجا سکونت دارند و بزرگ ایشان مهر علی خان نام گویند شخصی
عالی‌مقام است در نسب بیگدلی صاحب جامع التواریخ گفته که لفظ بیگدلی در لغت ترك یعنی مانند سخن بزرگان عزیز باشد و نیز نام
پسر سیم یلدوز خان بن اغوز خان ابن قراخان ابن دیب باقوی خان ابن بولجه خانست و بقول ترکان بولجه خان یافث ابن نوح است
اکنون طایفه بوی منسوبند که ایشان را بیگدلی گویند قومی انبوه و گروهی باشکوه بوده اند سیما در زمان چنگیز خانیان بغایت معتبر
بودند و در زمان شاه اسمعیل نیز اعتبار تمام داشتند اکنون بهر کشور ایران و توران و روم و هند و شام بسیار اند لکن چندان
اعتبار و اقتدار ندارند راقم بسیاری از ایشان دیده و بصحبت این طایفه رسیده است جمعی شیعه امامیه و فرقه اهل سنه و جماعت
ذکر توقات بلده ایست خلد آیات از اقلیم چهارم از کشور اناطولی میان کوهستان واقع و سمت شمالش فی الجمله واسع است چون عمارات
در پستی و بلندیست لاجرم در نظر بیننده بغایت زیبنده است آبش از رود و خوشگوار و هوایش سازگار است و خاکش حاصل خیز
و زمینش حسن انگیز مردمش حنفی مذهب و دیگر علیسوی اند در بعضی قرای آن علی اللهی اند همگی ترك زبان و مهربان باشند

و دل درویشان را بتیشه جفا نخراشند قرب بیست هزار باب خانه در اوست مواضع خوب و مزارع مرغوب مضافات اوست فواکه
سردسیری و غلاتش موفور است و باغات مرغوب و بساتین خوب آنجا نامحصور است مساجد دلگشا و عمارات بهجت فزا و خوانق آباد و
قهوه‌خانه‌های پاکیزه نهاد و اسواق مسقف و دکاکین مکلف در آن شهر فراوان و بکثرت دولت و نعمت و افزونی ثروت و مکنت و دنیای عیش
و عشرت معروف این ولایت راقم گوید در آن دیار چندگاه توقف نموده و طریق معاشرت اهل آنجا پیموده بعضی از معارف آن دیار و غرایب آن
مکان در کتاب ریاض السیاحه نوشته شده حاجت بتکرار نیست **ذکر توبرتو** ولایتی است نیکو از دار الملك کابل هفت مرحله دور و آن ولایت
بکافرستان و ملك سیاپوشان مشهور است و در جمیع آن دیار محیط است جبال سخت و جنگلهای پر درخت تردد و آمد و شد بآن دیار
بسیار صعب و دشوار و گرفتن آن دیار بطریق قهر و غلبه از محالات روزگار است چنانکه هیچ یك از ملوك اسلام آن مقام را مسخر نکرده اند
کرامیر تیمور قلیلی بر ایشان تاخت و حکمت عملی آثار بر ایشان ساخت سکنه آنجا همگی کافر و بت پرست اند و صاحب حسن و جمال
بکمال باشند فقیر ارباب حسن و جمال بسیار دیده و مشاهده گردیده لکن مانند حسن ایشان کمتر مشاهده شده است مردم آن
دیار مسلمانان را دشمن جانی و عدو جنانی اند و هر که از ایشان یك مسلمان نکشد بکدخدائی زنك بر خود نبندد و بعدد زنك معلوم شود
که چند نفر کس از مسلمانان کشته گویند تا کسی از ایشان مسلمانی نکشد بوی زن ندهند با وجود این شرارت درویشان را دوست دارند
و نسبت بآن فقرا خدمت گذارند و زنان و دختران ایشان از درویشان حجاب نکنند و در کمال عزت و حرمت فقرا را خدمت نمایند
و درویشان را مردان خدا تعالی گویند و از خدمت و ملازمت ایشان قرب باریتعالی جویند زنا و لواطه در میان ایشان نباشد و اگر کسی
اقدام بر زنا و لواطه کند بقتل رسانند **ذکر توران** کشوریست معروف و دیاریست موصوف محدود است از جنوب بولایت جترال و طخارستان
و از شمال ببلاد خوارزم و دشت قبچاق و از مشرق باراضی ترکستان و مغولستان و از مغرب بنهر خراسان قدیم الزمان اهل فرس آن ملك را [illegible]
گفتندی چون بحکم فریدون بتور مسلم گشت لهذا آنجا را توران خوانند و چون طرف مشرق جیحون واقعست بنهر ماوراءالنهر گفتند
جمیع بلاد آن کشور از اقلیم چهارم و پنجم است کوهستانش زیاده از دشت و بیابانست مسکن طوایف مختلفه اما عشایر ازبك و ترکمان و
مغول از سایر فرق بیشترند و سکنه بلاد و نواحی آن تاجیك و فارسی گوی و صحرانشینان ترك زبانند مجموع آن املاك سردسیر و هوایش دلپذیر
قبل از ظهور اسلام مردم آن مقام کافر پرست و آتش پرست و ستاره پرست بودند بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند در سنه
پنجاه و سه هجری اهل اسلام آن ملك را مسخر نمودند اکنون ساکنان آنجا اغلب مذهب ابوحنیفه دارند و شیعه امامیه نیز بسیارند و در بعضی
جبال آن دیار اسمعیلیه بیشمار و قلیلی غلات و اقل قلیل یهود و جامه سفید اند عموما سپاهی و دلیر و غریب نواز و در مروت و فتوت ممتاز اند
خصوصا علما و دانشمندان آن مکان باکثر اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده موصوف باشند و بی جهت و سبب دل بندگان خدا را
بتیشه جفا نخراشند اغلب سکنه‌اش گوسرو سفید چهره و از متاع حسن و جمال با نصیب و بابهره اند در اکثر بلادش فواکه سردسیری ممتاز
خصوص انگور و خربزه و هندوانه‌اش بامتیاز است و در بیشتر اوقات حبوب و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش فراوان و گاهی [illegible]
آن کمتر از ظهور رود در واست چون بر وفق تقدیر تور پسر فریدون چندگاه در آن کشور والی گشت آنگاه بنابر حسدی که داشت در مو

بادر رش سلم کر از مادر یکی بود ندا ایرج را بطریق مکر و غدر بقتل رسانید بعد از چندگاه منوچهر بحکم جدش بقصاص پدر هر دو عم را بقتل
اورد بعد از تور دستپک کر ارشد اولاد او بود حاکم توران کشت در زمان او پسرش افراسیاب بایران امد مدت دوازده سال انچه
لازمه ظلم و جور بود در ایران نمود نخست سیاوش بن کیکاوس دختر داد و عاقبت او را بقتل اورد اخر الامر بدست کیخسرو نبیره اش
بعد از کفتکوی بسیار بقتل رسید کر تفصیل ان در کتب تواریخ مسطور است از انوقت تا حال از اهل توران بر اهالی ایران زحمت رسیده
و میرسد نظم یك شیشه می اید ز ایران سوی توران تا خون جکر کوشه کاوس بریدیم بعد از ظهور اسلام علمای اعلام و عرفای
عالیمقام و حکمای ذوی الاحترام و ملوك کردون احتشام از اندیار زیاده از چند و چون برخاسته اند و اکثر زمان سلاطین ترکستان
از امکان ظهور نموده ساحت روم و ایران را جولانکاه تکاور ساخته اند و لوای اقتدار در میدان روزکار افراخته اند از جمله ملوك سامانیه
و سلاطین غزنویه و خواقین سلجوقیه و پادشاهان خوارزمشاهیه و خوانین چنکیزیه و ملوك تیموریه و امثالهم قرنهای بیشمار در ملك
روم و ایران و هند و توران و خوارزم و ترکستان مقتدر بودند اکنون قریب دویست سال میشود که بنا بر مخالفت مذهب علمای
توران فتوی داده اند و حکم شرعی نموده اند که از اهل ایران اسیر میتوان اورد و بشعر را بیع و شری میتوان کرد لهذا همواره تاخت و تاز بر ولایت
ایران سیما بر بلاد خراسان و قهستان دهر جا کرده و میکنند و بملك توران و خوارزم و سایر بلاد مشرق برده و بقیمت اعلا میفروشند
اکر کسی کوید که قریب دویست هزار بلکه بیشتر اسیر از اناث و ذکور ایران در ملك توران است شاید خلاف نباشد امید از کرم کریم و لطف
خداوند اقلیم چنانست که جمیع بندکان خویش و خلایق معصیت اندیش را از ذل اسیری نفس کافر کیش و بندکی دنیای عقرب نیش
نجات دهد و رستکاری بخشد ذکر مولانا معین الدین محمد راقم کوید که در خدمت مولانا در کشور حجاز و مصر و شام رسیده و ایضا
در ملك روم ملاقات کرده حکیمی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و در حکمت علمی و عملی از اکثر دانشمندان کوی سبقت می ربود چنانچه
روزی برای نفیر تقریر نمود که واسطه اعتلا باعلا معارج سعادات و رابطه ارتقا باقصی مدارج کرامات حکمت است اکرچه حکمت
بتقسیم اولی منقسم بعلمی و عملی است لیکن هر یك مشتمل بر اقسام بسیار و محتوی بر فنون بیشمار است چنانچه در کتب حکمت شرح ان مشحون
و بعضی رسایل حکمیه کشف حقیقت ان نیز مرقوم است حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن حقیقت اشیا و اوصاف و احکام
چنانکه باشد و دانستن اقوال و افعال ارادیه بر نهجی که مقتضی بود بصواب اقوال و تسدید افعال را بعضی از ان تعبیر کنند بقیام نمودن
بر کارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه انست برسد پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیکری
عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق ان چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست
حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط انکه مؤدی از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری باشد
و هر که این دو معنی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل کردد و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرمود حضرت
باری تعالی در این یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بحسب ان اقسام موجودات بر دو قسم اند یکی انکه وجود موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری

نباشد دوم انکه وجود ان منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم موجود نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و انرا حکمت نظری خوانند و دیکر علم بقسم
دوم و انرا حکمت عملی کویند و حکمت نظری منقسم شود بسه قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نباشد و دیکر علم بانچه تا مخالطت
ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس بر این وجه حکمت نظری بسه قسم شود
اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی کویند و هر یك ازین علوم مشتمل است بر چند جزو که بعضی از ان بمثابه
اصول باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم دو فن بود یکی معرفة الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان حق عز و علا مبادی و اسباب دیکر
موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و انرا علم الهی خوانند دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از ان
وجه که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر ان و انرا فلسفه اول خوانند و فروع او چند نوع بود چون معرفت
نبوت و امامت و احوال معاد و انچه بدان ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع باشد هندسه و عدد و نجوم و تالیف و اما اصول علم طبیعی
هشت صنف بود شرح این انواع و تفصیل این اصناف مقتضی تطویل و احتیاج در ان درین تفاصیل قلیل بعض اقسام حکمت نظری این بود
که مذکور کشت اما حکمت عملی و ان دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال معاش
و معاد ایشان و مقتضای رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی ان و این نیز منقسم میشود بعلم تهذیب اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن
و انرا فروع و شعب بسیار است و تفاصیل ان موکول بفنون حکمت است و چون بعضی احکام حکمت معلوم شد و مقصود بیان انمعنی است که حکمت
سبب ارتقای دانستن بمدارج کمالات و موجب اعتلای او بمعارج سعادات است اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و دیکر
باید دانست که غایت کمال او در چیست و قوتهای ان کدامست که چون انرا استعمال بر وجهی کنند که میباید بکمال و سعادتی که مطلوب اوست
حاصل اید و انچیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و فی الجمله تزکیه و تدسیه که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست چنانکه [illegible]
فرموده و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بدانکه میان حکمت دنیویه و حکمت الهیه بسیار
فرقیست ان مورث شقاوتست و این مؤدی بسعادت ان زاده خیالست و این داده ذو الجلال نظم کر تو خواهی تا شقاوت کم شود
جهد کن تا از تو حکمت کم شود حکمتی کز طبع زاید وز خیال حکمتی بی نور فضل ذو الجلال حکمت دنیا فزاید ظن و شك حکمت دینی برد فوق فلك
و صلی الله علی محمد و اله اجمعین ذکر تهامه نام دو موضعست در عرب یکی تهامه حجاز و دیکر تهامه یمن و هر یك از ان محتویست بنواحی چند
و قرای دلپسند هر دو از اقلیم دوم هوایش کرم و ابش کمست دار الملك تهامه یمن شهر زبید است سکنه اش زیدی مذهب همکی قوم عرب اند
بعضی از بلاد ان درکنار دریا واقعه بلده تعز از بلاد انست بوستان اهوی تهامه که در بعض ادعیه وارد شده اهوی تهامه حجاز است ذکر تیموری
نام طایفه ایست در نواحی هرات و خاف قریب دوازده هزار خانه وارند مردم نیکو نهاد و خوش اعتقاد از ایشان دیده بزرکان انطایفه
شیعه امامیه و ایلات ایشان سنی سوی اند کلشن جهان در بیان حرف ثا بر خواطر مهر مآثر سیاحان کشور خبر و بر ضمایر معرفت مدار
سیاحان بحار سیر مخفی و مستتر نماند که در حرف ثا مثلثه شهری بزرك و قصبه سترك دیده و شنیده نشده مکر نام دو سه موضع ناچار
تحریر ان بار اقلام مینماید ذکر ثلج نام قریه ایست در هشت فرسخی بیت المقدس بدامن کوه بزرك واقعه قریب دویست خانه دار اوست

ومردمش همگی شافعی مذهبند چون افریقیه نسبت بنواحی خود سرد است لهذا انجا را ثلج خوانند چه که ثلج در لغت عرب برف را گویند **ذکر ثله**
بفتحتین وسکون ها قصبه ایست از بلاد یمن در کوه قلعه محکم دارد از اقلیم دوم هوایش گرم وسالم وابش ملایم وسکنه اش زیدی مذهب قوم
عرب اند طایفه ای مظهر اند وچند قریه مضافات اوست راقم ندیده **ذکر ثقیل** نا حیه ایست از ولایت سرچین وسرچین از توابع صنعا ست
وصنعا دار الملک یمن است ثقیل چند پاره قریه معموره دارد هوایش خوب وابش روان ودر خانهای انجا ردیست **کلشن بیخبر در بیان حرف جیم**
برای معرفت پیرای دانایان بصیر وبر ضمیر فضیلت تخمیر دانشمند اخبر مخفی ومستتر نخواهد بود که انچه در حرف جیم بلاد دیده وقصبات شنیده
بیان میکند **ذکر جابلسا جابلقا** در اخبار امده که جابلسا وجابلقا نام دو ولایتست یکی در مغرب ودیگری در مشرق ان تعریف انها وشهر چنان
نوشته اند که عقل خورده دان از شنیدن ان حیران میگردد ما از اولاد ادم واز طوایف امم احدی ندیده ومشاهده کسی نکردیده ومحکم
اخبار نبوی ثابت است وجناب سرور اولیا علی مرتضی در روز نشابجند نفر از دوستان خود نموده است **نظم** سخن کز بهر خود کویی چه سریانی
چه عبرانی مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا فرقه صوفیه جابلقا وجابلسا را تاویل کرده اند وتاویل شیخ محمد علی لاهیجی مرید سید محمد نور
بخش صاحب شرح گلشن راز خوبترین تاویلاتست وی گفته انچه بخاطر فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر انست که اشاره بدو چیز است یکی انکه جابلقا
عالم مثالیست که در جانب مشرق ارواح واقعست وبرزخ میان غیب وشهادتست ومشتمل بر صور عالم پس هر اینه شهریست در غایت عظمت
ودیگر انکه جابلسا عالم مثال وبرزخی است که ارواح بعد از مفارقت از نشاه دنیویه کسب نموده اند چنانکه ایات واخبار وارد است وان
برزخ در جانب مغرب عالم اجسامست وهر اینه شهریست در غایت وسعت در مقابل جابلقا است وخلق جابلقا الطف واصفا اند زیرا
که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال واخلاق ردیه که در نشاه دنیویه کسب کرده اند اکثرانست که مصور بصور مظلمه باشند واکثر انصورت
که هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشاه دنیا ارواح در ان خواهند بود غیر از برزخیست که میان ارواح
مجرده واجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود ومعارج او دوریست چه انتقال نقطه اخیره بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور
نیست وان برزخی که بعد از نشاه دنیویست از مراتب معارجست واورا نسبت با نشاه دنیوی اخریت است دیگر انکه صوری که لاحق ارواح
در برزخ اخیر میشود صور اعمال ونتایج اخلاق واعمال وملکاتست که در نشاه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از دیگر
باشند فاما در اینکه هر دو عالم روحانی وجوهر نورانی غیر مادی متمثل بر صور عالمند بایلکه مشترک باشند والله اعلم بحقایق الامور
ذکر جانیک دیاریست نیک وکشوریست بدل نزدیک محتوی بر بلاد معموره وقصبات مشهوره وجنگلهای پر درخت ومسالک بسیار سخت
همگی از اقلیم پنجم وهوای بعضی بلادش خرم اب فراوان دارد واکثر مواضع انجا در کنار دریا واقع وسمت مشرق قسطنطینیه اتفاق افتاده
خلقش اغلب حنفی مذهب ودیگر عیسوی ملت واکثر خوبصورت ونیک سیرت اند حکام انجا از طرف ملوک عثمانیه مقرر است از فواکه
فندق انجا ممتاز است **ذکر جام** نام قصبه ایست نجسته فرجام از بلاد خراسان واز توابع هرات ابش از کاهریز وهوایش مسرت امیز وخاکش حاصل
خیز از اقلیم رابع وجوانب انواسع است وسمت مغرب هرات وشمال باخرز واقعست قبل از این شهر بوده در مرور ایام او را خراب نموده
اکنون قریه از خانه در اوست وبیست پاره قریه معموره مضافات اوست باغاتش فراوان وغلاتش ارزان ومردمش حنفی مذهب

وبغایت منسوب اند قریب پنجاه خانه قزلباش در اوست قبر شیخ احمد زنده پیل ابن حسن از اولاد جریر ابن عبد الله البجلی از صحابه رسول انجناب ست
اشخاص صاحب کمال وارباب وجد وحال از انجا بسیار برخواسته من جمله مولنا عبد الرحمن جامی وخواجه ناصر الدین خلیل الله از انجا بوده اند
احوال سلسله مولنا جامی در ضمن ذکر نقشبندیه خواهد امد **ذکر جات** نام طایفه ایست در هندوستان همگی هندوان وشافعی مذهبند
وقوم بسیار وگروه بیحد وشمار اند **ذکر جاوه** نام جزیره ایست از جزایر هندوستان بغایت عظیم الشان وعقاقیرش فراوانست از اقلیم دوم
هوایش گرم واکثر مردمش هندوان ودیگر مسلمان راقم مردم جاوه بسیار دیده صورت ایشان نماند از بلکه ماشیفام باشند **ذکر جانپور**
شهریست از توابع دهلی بنیل جانپوری معروفست **ذکر جاجرود** محلیست از توابع طهران وروودی منسوب باوست ابش در نهایت گواراست
راقم ندیده **ذکر جاجرم** بلده ایست از خراسان وچند پاره قریه مضافات اوست مردم انجا همگی شیعه مذهبند **ذکر جبل** در لغت عرب کوه را
جبل خوانند وجمع ان جبالست ودر اقلیم سیم کوه بسیار است بموجب ایه کریمه وجعلنا الجبال اوتادا میخ زمین کوهست فقیر کوه بسیار
دیده واگر خواهد همگی را بیان نماید بطول انجامد وایضا نام ولایتی است که انرا جبل عامل گویند از اعمال شام وبغایت معمور واکثر مشتهیات
ان موفور است از اقلیم سیم وهوایش خرم وابش از چشمه زاد وخاکش کوهسار وزمینش پر برکت وحاصلش موقوف بر حملست دویست پاره قریه
معموره دراوست ومزارع خوب ومراتع مرغوب مضافات اوست اهلش قوم عرب وهمگی شیعه مذهب در شرایع اسلام درجه عالی دارند
وبا وجود استیلای اهل سنت وجماعت تقیه جایز ندارند طرف مغرب انجا بدریا متصل است ودار الاماره انجا صور نام دارد بسیار علما و
حکما از انجا بوده واقلیدس حکیم نیز از انجا ظهور نموده جمعی کثیر از علمای امامیه از جبل عامل برخواسته وبزیور فضایل انسانی وکمالات
نفسانی اراسته اند من جمله شیخ زین الدین صاحب کتاب لمعه وشیخ بهاء الدین مؤلف کتب نفیسه از انجا اند راقم چندی در انجا توقف
نموده وبا اشخاص خوب مصاحب بوده بذکر یکی از ایشان مبادرت مینماید **ذکر شیخ فارس** ابن شیخ ناصر حاکم انجا بوده قریب دویست
سال اباعن جد حکومت نموده چون احمد پاشای جزار بر انجا غلبه کرد شیخ ناصر ناچار شده بشیخ بشیر سامری پناه اورده شیخ بشیر
بقدم استقبال پیش امده لوازم خدمت ومحبت بتقدیم رسانید وشیخ فارس را در قریه مشغره که متصل بملک جبل عامل بود ساکن کرد شد
وجمیع ما یحتاج شیخ را انجام نموده اسوده داشت وباقدام ان جوانمرد لوای نیک نامی در ان نواحی برافراشت راقم گوید که شیخ فارس جوان
نوخاسته وبفضایل مردمی اراسته واز جبن وبیدلی پیراسته بود وباصابت رای وحسن تدبیر وصفوت ضمیر وسیاست ملک
برادران خود تفوق مینمود روزی فقیر از ان امیر سوال نمود که باعث زوال دولت وانقراض ثروت چه بود در جواب فرمود نخست انکه هر
دولتی را انکبتی مقدر وهر اقبالی را زوالی مقرر است هیچ بهاری بی خزان وهیچ اغازی بی پایان صورت نبندد دولت وحکومت مانند
انسان سه حالت دارد **اول** حالت جوانی که روز بروز در نمو وترقی است **دوم** حالت کهولت وان زمان وقوف وهنگام سکونست **سیم**
حالت پیری وانوقت تنزل وزمان رحلتست عمر طبیعی از صد وبیست سال تجاوز نکند مگر نادر وانرا اعتبار نباشد ایام ریاست وحکومت
ما دویست سال کشیده واعتلال بر مزاج دولت رسیده بود بعد از تقدیر الهی اسباب زوال فراهم امده دشمنان قوی دست جمع
شده ملک را از تصرف ما بیرون کردند دیگر انکه ما بعیش وعشرت افتادیم وبلهو ولعب دل دادیم وزمام ملک را بکف دونان نهادیم وارا حل

رعایا و برایا غافل شدیم و التفات بحال دوستان و ملازمان نکردیم اراذل را بر افاضل ترجیح نمودیم دشمنان را دوستان پنداشتیم و دوستان را دشمنان
انگاشتیم و بقول دشمنان دوست نما مغرور گشته اعیان را از میان برداشتیم و نصایح مردان کاردیده را گوش نکردیم مواجب سپاه و لشکر را تعویق
انداختیم و خود را در صحبت زنان و امردان مشغول ساختیم لهذا رعایا و سپاه با اعدا ساختند و دولت دویست ساله را بر انداختند راقم گوید
که در آن قریه که شیخ فارس بود اکثر ایشان سامری بودند و پرستش گوساله مینمودند بیشتر ایشان صاحب حسن و جمال و خط و خال و نغمه و دلال
بودند دلبران ماه پیکر و خوبان مهر منظر آن قریه بر شاهدان شهری تفوق مینمودند گفتم طرفه حالی و شگفت احوالیست که آهوان [illegible] گوساله
می پرستند و پری پیکران حور لقا از باده محبت گوساله دیو صورت مدام مست شد از یکی پرسیدم که این چه حالت و اصنام سیم اندام را
با گوساله چه نسبت است ید و بیضا را با گاو چه مناسبت ع سامری کیست که دست از ید و بیضا ببرد چنین پاسخ داد که هیهات هیهات
ملیح موز حق شناس اندر هر جای منبر برون ز حلهٔ خود نشیند پای بجا با طره دل مردم رباید که حق گاهی ز باطل مینماید آن یار طناز و آن
دلبر عشوه پرداز در هر لباس آغاز ناز کند و در هر ناحیتی بکسوتی و در هر جائی بصورتی خود را جلوه دهد شعر دیده باید که باشد شه
شناس تا شناسد شاه را در هر لباس گر تو نادانی و ابر ایمان تو اتهام رحمه الله نخوانده و ابر قلک [illegible] عبد الله را نشنیده نظم تو مو
می بینی و من پیچش مو تو ابرو و من اشارتهای ابرو کسی کورا تو لیلی کرده نام نه آن لیلیست کز من برده آرام گاهی از درخت انی انا الله گوید و
گاهی از آدم انا خالق السموات بر زبان آورد گاهی در عصا اژدها گردد و گاهی از گوساله زرین بانگ برآرد که عجل جسد له خوار آخر گوساله
زرین را اگر زبان داد و دل خلق کرد بود نظم چو کفر و دین بود قایم بهستی شود توحید عین بت پرستی بدان کاین بد تعالی خالق اوست
ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست اگر مشرک ز بت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی ندید او از بت الا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرع کافر تو هم گر زو نبینی حق پنهان بشرع اندر نخوانندت مسلمان
همیشه کفر در تسبیح حق است وان من شیء گفت اینجا چه دقت بدان خوبی رخ بت را که آراست که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست
همو کرد و همو گفت و همو بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود یکی بین و یکی گو و یکی دان بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر جبیل لفظ جبیل بضم جیم مصغر جبل است اما نام حصاریست از نواحی شام و چهار فرسخی شهر لاذقیه و شش فرسخی طرابلوس و آن در کنار
دریا واقع و قرای خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در اینجا مطاف اهل روزگار است ذکر جالان بفتح جیم نام طایفه از زمینداران
هندوستان و قوم فراوانند بعضی از ایشان هندوان و جمعی مسلمانند ذکر جده بفتح اول و دال مشدده و سکون ها بندریست دلگشا
از بنادر حجاز و محلی مسرت طراز است از مکه معظمه دو مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور با وجود آنکه در حوالی آن زراعات و باغات
نیست لیکن همه چیزش در غایت فراوانیست قریب سه هزار خانه عالی در اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش کم و مردمش متفرق اند
اکثر شافعی مذهب و فرقه زیدی کافر در آن بندر عیان شد قبر حضرت حوا در خارج بندر واقع است لهذا موسوم بجده شده آن بندر
در کنار دریا اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است ذکر جنان بکسر جیم ولایتیست قریب مملکت خطا سکنه اش یار همگی علی اللهی اند راقم
ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده ذکر جحلان بضم جیم قریه ایست قصبه مانند از توابع یثرب مردمش عرب و همگی شافعی مذهب اند

طایفه بنی حرب اند میان جبال واقع و طرف شمالش واسع است قریب هزار خانه در اوست و نخلستان بسیار دارد آبش از کاهریز و هوایش ملایم است
راقم گوید که در همه جده را دیده ام و هم جدیده را آب و هوای جدیده خوبتر از جده است ذکر جربادقان بکسر جیم و سکون را و بر اکلپایکان نیز
گویند از اقلیم رابع و اطرافش واسع از بناهای همای بنت بهمن است آبش از رود و کاهریز و هوایش معتدل و خاکش حاصل خیز در زمان بنی
عباس بنهایت معمور بوده اکنون قریب دو سه هزار خانه در اوست و پنجاه قریه معموره مضافات اوست میوه سردسیرش فراوان و غلاتش
ارزان است سکنه اش شیعه مذهب و قومی نیز [illegible] و خالی از شرارت نباشند ارباب معرفت نیز از آنجا برخاسته و بزیور مردمی آراسته اند
راقم مکرر آنجا را دیده و قرای خوب از آن دیار مشاهده کرده است ذکر جرجان در قدیم شهر عظیم بوده و مرور ایام ویران و خراب نموده قبر محمد ابن
امام جعفر الصادق ع آنجاست بعضی گویند نام مدینه استراباد است والله اعلم ذکر جره بکسر جیم بلوکیست از فارس در سر منزلی شیراز در
واقع هوایش گرم و آبش از رود و مردمش زبون اگر دزد باشند در لفظ آنجا را کره گویند و چون بندر امیر بالای شیراز و اقلید و بلوک کره
زیر آن اتفاق افتاده لهذا این بیت را در مذمت شیراز گفته اند بیت از خطر شیراز کشایش مطلب که ز یک کره باشد فار زبالا ابند ذکر جرقویه ناحیه
از اصفهان و طرف مشرق آنست و آن دو قطعه است جرقویه علیا و جرقویه سفلی مراد راقم جرقویه سفلی است و آن سی پاره قریه است نزدیک
تر بنزرای آنجا پیکانست و آن نوشته شده است جمیع قرای آنجا در دشت واقع و اطرافش واسع است آبش از کاهریز و هوایش بگرمی مایل
و حاصلش پنبه و گندم و خلقش همگی شیعه مذهب و مودب اند مردم نیک نهاد و خوش اعتقاد از آنجا برخواسته در موضع خود مذکور شود
ذکر جرجیس بکسر اول نام شهریست از کشور مصر ده مرحله از مدینه قاهره دور و در قدیم الزمان بغایت معمور بوده که در سنین و شهور ویران و خراب نموده
اکنون قریب چهار هزار باب خانه در اوست و چند مواضع خوب مضافات اوست گویند در زمان سابق جرجیس دار الملک صعید بوده وی در
کنار رود نیل اتفاق افتاده آبش خوب و هوایش نامرغوب یعنی گرمست و از اقلیم دویمست حبوباتش فراوان و نباتش خوب دارد و [illegible] مردمش
شافعی مذهب و همگی قوم عرب اند اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در آن دیار دیده شد ذکر جزیره در لغت عرب جزیره جائی باشد که اطراف او را
آب احاطه کند جمع جزیره جزایر آمده فقیر جزیره بسیار دیده و اوصاف بسیار شنیده اگر خواهد بذکر همه آنها اقدام نماید بطول انجامد مگر آنکه بعضی را
در موقع خود ذکر نماید اجمالا آنکه بزعم فقیر در بحر هند و سند و چین و ماچین و روم و زنگ و مغرب و فرنگ و قلزم و عمان و خزر و یونان و
غیرهم قریب بیست هزار جزیره خورد و کلانست و اینجا جزایر نام شهریست سمت مغرب در کنار دریا واقع شده مردم آنجا بغایت شجاع و دلیر
و در مراتب مروت دلپذیر و در مردانگی بی نظیر اند تفنگ جزایر مشهور و در افواه ناس مذکور است سکنه آنجا همگی حنفی مذهب و ترک زبان
و تابع خوندکار روم اند ذکر جعفرآباد نام چند موضع است در عراق و فارس مشهور ترین آنها بلوکیست میان قم و قزوین و اقلید قریب بیست
پاره قریه دارد و راقم دیده چندان تعریف ندارد ذکر جکادری بضم جیم و کاف فارسی مع الالف و بکسر دال و را مع الیا محلیست در کنار
رود کنگ واقع و جوانب اربعه اش واسع است بنجاره هردوار نیز گویند طرف شمالش کوه دارد جکادری قریه دلگشا و محلی روح افزاست
قریب هزار خانه در اوست آبش بغایت خوب و هوایش فی الجمله نیکوست در آنجا بت خانه ایست از کنگ و آن بت در مذهب هندوان بغایت
عظیم الشان است و در مذهب ایشان رود کنگ از بهشت می آید که تعظیم آن بجهت آنست و ورود آن مکان محلی شریفست و در مذهب هندوان

واجبست سالی یکبار نه بشرط استطاعت انجا امدن مانند کعبهٔ مسلمانان در روز معین در ان مکان جمعیت و ازدحام عام میشود و در اب
گنگ غسل کنند و بعضی از مرتاضان خود را جهت رضای باریتعالی در ان اب غرق نمایند رسم و قانون هندوان و مذهب و مسلک ایشان آنست
که چون سالی یکبار اهل قدرت و قوة انجا بیایند مردان ایشان شارب و ریش و زنان سر بتراشند و در ان اب غسل کنند و عبادات و مناسک
چند که مخصوص ان مکانست بعمل اورند بزعم خود حاجی شوند فقیر در هنگام جمعیت و ازدحام هندوان انجا بوده و سیر و تفرج ایشان نموده
و با طایفه جوکیان و برهمنان و سناسیان هندوان معاشرت کرده و روزگار چند با طوایف ثلاثه بسر برده و تحقیق مذاهب هندوان نموده
اکنون مناسب مینماید که لمحهٔ از مذاهب متشرعین ایشان گفته اید در بیان فصلی از عقاید هندوان و لمحهٔ از مذهب متشرعان ایشان
پوشیده نماند که فرقه هندوان مذاهب بسیار و مشارب بیشمار دارند اکثر بلکه بیشتر ایشان بتناسخ قایلند و جماعت متشرع ایشان نیز عقاید
مختلفه دارند جمعی از دانشمندان ایشان بر ان رفته اند که صانع موجودات و خالق مخلوقات وجود ندارد و سراسر جهانیان گرفتار اعمال
و افعال و اقوال خویشند هر چه کردار خوب و زشت قابل دوزخ و بهشت باشند برهما ملکی است خالق اشیا و بشن فرشته ایست حافظ چیزها و مهیس
روحانیست مخرب موجودات که هر یک بواسطه اعمال صالحه و اطاعات افعال حسنه بان مرتبه رسیده اند و بوسیله اقوال گزیده و احوال پسندیده
بدرجه بلند واصل گردیده اند برهما بقوت طاعت و کثرت عبادت و بنای ریاضت عالم را ایجاد کرده و بدین نظم و نسق که مشاهده میشود
از کتم عدم بوجود اورده چنانکه بید که کتاب سماویست بر این معنی ناطق است یعنی هر یک مرتبه از مراتب ملکی مربوط بعمل صالح و مشروط بکردار
نیکوست و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است لهذا میتوانند که باعمال نیکو یکی از مناصب عالیه برسد و ما دام آن منصب کرده
تا مدت مدید و عهد کامران ممتاز شود مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که قابل منصب برهما گردد و احکام او را اجرا کرده اند
بعد از غایت نوبت برهمای موجود منصب موعود بوی مقرر شود و همچنین سایر مراتب ملائکه و فرشتگان بنا علیه اینها برانند بدایت و نه
نهایت و نه حد و نه غایت باشد و ایشان گویند اعمال بر دو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی اما انچه کردنی و بجا اوردنیست در بید یعنی
کتاب سماوی با قدام و قیام ان امر و حکم صادر شده چون عبادت مقرری و طاعت لازمی از غسل کردن و روی با فتاب اوردن و علم اموختن
و احسان کردن و هوم نمودن و زنار بستن و امثالهم و قسم ناکردنی مثل خون ریختن و با زن بیگانه امیختن و فساد کردن و ظلم نمودن و
دزدی کردن و امثالهم جماعتی از دانشمندان و متشرعان ایشان گویند که معبود حقیقی و صانع موجودات منزه از مخلوقات باشد
و او را از اتصال با ثار مخلوقات مبرا و معرا دانند و خلق را چنانکه مذکور شد گرفتار سند اعمال و مکنند افعال شناسند در کتب هندوان مسطور
و در زبان ایشان مذکور است که مبدع حقیقی در بدایت پرکرت بفتح پای فارسی یعنی طبیعت را ایجاد کرد و او را چهارده بهون یعنی
خلعت داد یعنی طبیعت چهارده چیز را بامر حق در وجود اورد اول زمین گویند وسعت ان پنج کوت جوجن است و هر کوت صد لك
جوجن است و هر جوجنی یکفرسنگ و ثلث است دویم اب و ان فوق زمین است سیم اتش و ان بالای اب چهارم هوا و ان فوق اتش است
پنجم اسمان و ان محیط هواست ششم اهنکار یعنی انانیت و خودی وی بالای اسمانست هفتم مهات یعنی ماده و ان ده برابر همه است
و طبیعت جمیع انها دارد و گفته است که عارف خرق همه را کرده بالا رود هشتم طبع اسمانست که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که مدرک

اجسامست دهم طبع اتش که مدرک صورت و لمس صورتست یازدهم طبع اب که ادراک صورت و لمس و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که ادراک
صوت و لمس و صورت و طعم و شم مینماید سیزدهم طبع اهنکار که انانیت و خودیست که تمیز همه میکند و فرق میگذارد و هم و تو و ان و این میگوید
چهاردهم طبع مهاتت که ماده است که جمیع اینها از ان حاصل میشود بعضی گفته اند که وجود سه مرتبه دارد فوق و تحت و میان و مجموع چهارده
مرتبه با سه مرتبه عبارت از وجود حق و ذات مطلق است و گروهی از ایشان گویند که از حق مطلق اول طبیعت بوجود امد انگاه از طبیعت زمان
خلق شد و از زمان مهت بضم میم یعنی ماده موجود گشت و از ماده اهنکار در وجود امد و از اهنکار ساتك و راجس و تامس موجود
شد ساتك عبارت از قوه عقلیست و راجس عبارت از جذب ملایم طبع است و تامس عبارت از قوه غضبی است از ساتك طبایع
موجود شدند و از راجس حواس باطنی پیدا امدند و از تامس حواس ظاهری موجود گردیدند بعد از ان اسمان و هوا و اتش و اب و زمین
ظاهر گشت انگاه بشن و برهما و مهیس که سه فرشته اند بعرصه وجود خرامیدند و بعضی از ایشان گفته که حق عبارت از زمان و عمل و
طبیعت است و برخی بر ان رفته اند که اسپها الت حقند و فرقه گویند که حق نور است در غایت اشراق و عظمت و نهایت صفا و از حلول و مکان
مبرا از جسم و جسمانیت معرا و مجرد و بسیط و بلا صفات و جمیع موجودات را خلق نموده و همگی مخلوقات را بی ماده ایجاد فرموده
جمعی دیگر گویند که موجود حقیقی وجود بحت و واحد بی عدد و ذات بی ضد و ند است و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع
و قلع شهوت و غضب و عزل حواس ظاهری و باطنی است و ان ذات مقدس را این گویند در حینی که عالم و عالمیان بان غرق شده بودند
انحضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تعقل نمود عالم بوجود امد و بعضی گفته اند که ان ذات بحت در مقام صرفیت
بی نیاز باشد یعنی بیرنگ و لون و در انوقت از الوان و اشکال مبرا و از جهات و مکان معراست همان ذات از ان مقام تنزل نموده شخصی را
ازلی برهما نام و اورا واسطه آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی اورد و همچنین ان ذات پاك
در نفس بشن جلوه نمود تا او نگاه داری و باعث محافظت ایجاد برهما ازلی در مرتبه بشنیت گردید بعد مهادیو را ازلی و در هر وقتی که
حکمت ازلی اقتضا کند مهادیو عالم را خراب کند گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و تار این یعنی بشن جوان ملون و در دست دارد
و همیشه اوتار میگیرد یعنی در هر مدتی بکسوتی ظهور میکند هم هندوان بر انند که ممکنات و مخلوقات را بذات واجب طریق وصول مسدود
و رسیدن قرب بجمیع مفقود است پس ایزد تعالی از مستی از ذات صرفیت و اطلاق نزول نموده در هر نوعی از انواع ملك و انسان و
حیوان و امثال ایشان ظهور فرموده خلق را هدایت کند و مردم را بطریق معرفت ارشاد نماید و بجهت تسلی خاطر اهل طاعت ظهور
نماید و این ظهور را اوتار خوانند و نیز گفته اند که مهادیو فرشته ایست ذو لیله موی و سه چشم دارد که عبارت از ماه و افتاب و اتش باشد
و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه از پوست فیل بر دوش او و عادت ملائکه سر گوشت و هر گوش صد لك باشد و فرشتگان
زنان و فرزندان دارند و مانند انسان رسم و عادت بسپارند تنزل و ترقی کنند و نیز گویند که ارواح انسانی پرتو حقیقی الست اگر
عمل ایشان بعلم مقرون باشد و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدا باز گردند و دیگر بدنیا نیایند و با جمیع عیش نمایند و اگر
خود را و خدا را شناخته و باعمال حسنه و خیر پرداخته ایشان در بهشت روند و در جزو کردار خود محظوظ شوند و چون زمان مزد

واجوت بغایت رسد باز بعالم سفلی رجوع نماید تا بار دیگر چگونه عمل کند اخر الامر موافق عمل ثمر یابد اگر بهشتی اند ببهشت شتابند و نیز گویند
جمعی که لایق در امدن بهشت نباشند و بامید سلطنت و راحت اشغال مشغول بعمل خیر شوند ایشان نیز بمراد خود برسند و بزرگی یابند
و گویند در وقتیکه رامچند اوتار گرفت و بصحرا رفت برادرش لچمن را گفت ولدی گیاه از صحرا برای من بیار تا افطار کنم لچمن هرچند سعی نمود
و جستجوی فرمود گیاه نیافت و بخدمت برادر خود رامچند شتافت عرض کرد که در روی زمین هرچند گردیدم هیچ گیاه ندیدم رامچند
گفت که زمین پر از گیاه هست اما در نشاه گذشته دیم این روزها عملی از ما ظاهر نگشته و لقمه برای رضای خدا نداده ایم لهذا بدست تو چیزی
نیامده و ایضا گویند جمعی که بدکار و شریر روزگار اند در اشکال باحشا شیر و ببر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و شغال و روباه و مار و عقرب
و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته جزا یابند و در جون هر عمل زشتی بجسد یکی از اینها شتابند و جمعی که بغایت گناهکار و اشرار اند
بدوزخ روند و در انجا مدتها باشند و در جون معصیت خود عذاب کشند و باز بدنیا ایند و بعمل نیک و باشتغال نمایند بزعم هندوان
بهشت را پادشاهیست اندر نام و او را زنیست سیجید اسم دارد و چون اندر پادشاهی خود را بر وفق عمل خویش تمام کند اندر دیگر پدید
شود و سیجید زن او گردد و نیز گویند که ستارگان مردم پرهیزکار و نیکوکار بوده اند و بقوت ریاضت و مجاهده نورانی شده در اسمان
ستاره گشتند و نیز گویند که زحل پسر افتاب بوده و مریخ ولد زمین بوده و افتاب از کشب ظهور کرده و زهره پسر بهارکو و عطارد ولد قمر
و قمر پسر اهتر عابد بود و جمعی گویند که اسمان موجود نیست و بنظر چنین مینماید و نیز گویند که ستارگان ثوابت موجود نیستند و انچه
در شب مینماید گهوارهای زرین است که مرصع بدر و جواهر و یاقوت نموده اند و برای سایش اهل بهشت مرصع کرده اند و بعضی افتاب را
بزرگترین فرشتگان دانند و برتر از ان موجودی نشناسند و بر پهلو دیش بیهلس را مظهر او خوانند و او را موجود حقیقی گویند بزعم
ایشان زحل مردلنگ است و زهره مرشد عفاریت و بیگانگانست و مشتری مربی برهمنانست گویند کلام اسمانی انست که هیچ یک
از طوایف امم بدان تکلم نکنند و چهار بید که بزعم ایشان کتب اسمانیست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهر و دیار هندوان بان
زبان تکلم ننمایند و بغیر از کتب ایشان در عالم یافت نشود گویند این کلام فرشتگان و لغت اهل اسمانست انرا برهما با ایشان
رسیده و برای نظام عالمیان ظاهر گردانیده است و هرکه خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند براورد و از انجا استخراج ملت خود تواند
کرد بمرتبه که دلیل بر صحت حکمت و اباحت و الحاد و اتحاد و یهودیت و نصرانیت و گبری و جبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و تصوف و غیرهم
از انجا بر اید و در اصطلاح ایشان هرکس در مذهب هندوان نباشد و باعمال ناستوده و افعال نامحموده اقدام نماید او را اکهسر خوانند
یعنی عفریت و ابلیس بدانکه نزد هندوان زمان جوهریست قایم بذات و مجرد از ماده که همیشه موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه
قسم است ماضی و مستقبل و حال و چون تغیر و فنا پذیر نباشد لهذا ماضی و استقبال و حال حقیقة صفت زمان نباشد بلکه هر سه ان
صفت حقیقی حاصل در افعالیست که در زمان کرده میشود و جمیع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و استقبال گویند و بسبب
گردش و اختلاف اوضاع افتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل خوانند و جمله هندوان بر اینند که مدت عالم بر چهار دور است
اول ست جك بفتح سین باشد و مدت این دوره هفده لك و بیست و هشت هزار سالست و در این دوره عالمیان از اعالی و ادانی

در طریق صدق و صفا باشند و اوقات خود را جمله در رضای باریتعالی مصروف دارند و در خیرات و حسنات مشغول گردند عمر طبیعی مردم در
این دوره یک لک سال باشد دوره دویم ترتیا جك است بفتح تا مدت این دوره دوازده لک و نود و شش هزار سالست و در این وقت سه قسمت
از اوضاع خلق بر مقتضای رضای باریتعالی است بر خیرات و حسنات بیشتر رغبت نمایند و عمر طبیعی مردم ان دوره ده هزار سال باشد دوره
سیم دواپر جك است بفتح دال مدت این دوره هشت لک و شصت و چهار هزار سالست در این دوره نصف اهل جهان اوقات خود را
بکردار حمیده و افعال پسندیده گذرانند و نصف دیگر بشرارت و فساد عمر خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم در این دوره هزار سال
باشد دوره چهارم کلجك است بفتح کاف عربی مدت این دوره چهار لک و سی و دو هزار سالست و در این دوره اهل جهان
بافعال سیئه و اعمال رذیله موصوف باشند و شرارت و فساد بر طبایع ایشان غالب گردد عمر طبیعی خلق این دوره صد و بیست سال باشد
و چون چهار دوره بگذرد یک چوکری گویند و چون هفتاد و یک چوکری بانجام رسد یک روز از روزهای عمر اندر که پادشاه بهشت است
بگذرد و بگرور از ایام زندگانی مهادیو تمام شود گویند چندان اندر و مهادیو امده و گذشته که علم ادمی بر ان محیط نیست و انچه بر ما و
در کتب ما مذکور است برهمای موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم گذشته است و شروع در نیم روز سال پنجاه و یکم
گشته است و چون عمر برهما تمام گردد دوازده خورشید درخشان شود و عالم و عالمیان نمانند و همگی بزیر اب بروند انرا پرلو خوانند
یعنی قیامت قایم گردد انگاه برهمای دیگر ظهور کند و از نو جهانی پدید اورد و همیشه بر اینمنوال باشد و انرا اول و نهایت نباشد و نیز گویند
که سنگ قبله است و انصورت مهادیو و ناراین و هیکل دو خدایانست و پرستش انها باعث قرب باریتعالیست نه انکه بت و صنم خداست
این چنین سخن گفتن بر اهل خرد نه رواست چون انسان مجموعه علوی و سفلی است لهذا پیکرها را با نامها پرستیدن اولیست و نیز
گویند هر انچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن ان لازم است اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان
بر انواع است اول انکه اگر زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر تواند نمود چنانکه واسدیو سرام که چهتریان قتل کرده زنان ایشان
با برهمنان شوهر نموده فرزندان اوردند دویم انکه اگر زن از شوهر خود جدا شود میتواند که شوهر دیگر بکند چنانکه جوجن کندی
زن اطیر اسر بود و ازوی پسری اورد بعد از ان زن پادشاهی شد سیم انکه برضای شوهر خود با مرد بیگانه میتواند امیخت چنانکه زن راجه
بلی زن خود را نزد برهمنی فرستاد و ازوی پسری یافت چهارم انکه اگر پسری از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر خود را میتواند
گرفت چنانکه بیاس پسر جوجن کندی زن برادر خود را که از مادر یکی بود نکاح نمود پنجم انکه چند کس از هم کیشان یک زن میتوانند
گرفت چنانکه دختر راجه دروپد را پنج نفر نکاح نمودند و دختر پاندو را جبر ده نفر عقد کردند و گفته اند که در قدیم زن و شوهر مقرر
نبود و هر زنی که خواهش مردی مینمود با او نزدیکی میکرد و ان مرد ارزوی ان زن را برمی اورد تا انکه زن عابدی با مردی امیخت پسر ان عابد
از حرکت مادر ملول شد ان عابد دعائی کرد که بعد از این هر زنی که با بیگانه اختلاط کند دوزخی باشد از ان وقت زن و شوهر مقرر گردید
و گفته اند که زن بر دو قسم است یکی زن معین است که با بیگانه امیختن روا نباشد و دیگر زن هرجائی باشد یعنی فاحشه و اختلاط با ایشان
زنا نیست چه که زنا انست که با زن بیگانه اختلاط نماید زنان فاحشه در اماکن متبرکه هندوان بسیار اند و قدمای ایشان جهت تسکین

شهوت زواران و مسافران مقرر نموده اند و اینعمل را موجب درجات و حسنات دانند و مزد و اجرت نگیرند و خلاف مذهب را نپسندند و ایضا گویند
که اگر خواهد زنی را نکاح نماید باید که آن زن اصیل و نجیبه و نیکو قیافه و باکره باشد و او را نسبتی و خویشی و پیوندی من جمیع الجهات باشد و
ناده نیست حسب و نسب او در میان امثال و اقران آشکار باشد و اگر شوهر زن فوت کند بعد از آن شوهر کردن روا نباشد و اگر خود را خواهد
با شوهر بسوزاند نزد خویشان بوده با کهوری و عبادت مشغول شود و اگر خواهد ستی شود بکسر سین یعنی خود را با شوهر بسوزاند کسی مزاحم
او نگردد زیرا که اگر زنی ستی شود شوهر خود را از دوزخ بیرون آورد و نشاه مونثی دیگر نگیرد و ایضا گوسیلکر آزردن جانوران و کشتن ایشان
گناه بزرگ باشد و خیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن روا نباشد و ملل و ملت هندوان اکثر بر اخلاق پسندیده است و دیگر انواع
ایشان احکام دشوار بسیار است بهمین کفایت نمود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر جگنات** بکسر جیم و سکون کاف فارسی و نون مع
الالف و سکون تاء فوقانی نام بتی است نزد هندوان بغایت عظیم الشان است نام آن بت را بشهری انداخته و آن شهر را بجگنات موسوم
ساخته اند شهری بر کنار بحر هندوستان و در اقصی بلاد است قریب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات او
از اقلیم دویم و هوایش گرم و خاکش خوش است جماعت هندوان بزرگتر از جگنات بتی ندانند و بعبارة قاصری او را مهادیو خوانند حکایت
غریب از آن نقل کنند گویند سالی روزی معین سخن گوید و گروه هندوان را امر و نهی کند و از آینده خبر دهد و از احوال عالم اعلام نماید
آن بت بشکل آدمیست و او را هر دو دست نیست و شکم آن خالیست و مانند فلز چیزیست اما از جمله فلزات نیست گویند یکی از ملوک
اسلام بدان دست یافته هفت شبانه روز آن بت را در آتش شدید انداخته با وجود آنکه اخگر نشده و همچنان بود که بود گویند سالی
یکبار آن را بیرون آورند و چون در پیمز سخی شهر بت دیگر است که آن را بدیدن آن بت برند نخست آن بت را بر بالای عرابه بغایت بزرگ نشانند
و آنچنان عرابه عظیم است که صد هزار آدمی و پنجاه هزار گاو و تقریبا هزار فیل آن را بکشند و جمعی کثیر خود را در زیر عرابه فرش کنند و آن عرابه
از روی ایشان بگذرد و آن را از حسنات هندوان مفروش نگذارد و این کار را جهة خوشنودی جگنات نمایند و خود را فدا سازند سبحان الله
این اعتقاد طرفه بر بینید اهل زمانست چنانکه عقل عقلا در او حیران است **ذکر جلال پور** شهریست مسرت موفور از بلاد هندوستان و آب
هوایش خرم بنیادنست پارچه سفید و ممتاز آنجا بافند چنانچه پارچه جلال پوری مشهور است **ذکر جلال آباد** قصبه ایست خجسته بنیاد
انقصبه ما بین کابل و پیشاور واقع شده و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب او بحر آبش کشاده است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش فراوان
و غلاتش ارزان است قریب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست باغات فراوان دارد و در موسم زمستان خوش مکانست انقصبه
از بناهای جلال الدین اکبر شاه است آنها بوستان مردمش همگی حنفی مذهبند مکرر دیده شده است **ذکر جلندر** بر وزن سلندر قصبه ایست خلد
آثار از قصبات پنجاب و محلی بهجت مآبست از اقلیم سیم هوایش فی الجمله گرم و آبش از چاه و زمینش دلخواه سکنه اش اکثر حنفی مذهب و خوش مشربند
قریب پنج هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست راقم گوید که جلندر مکرر دیده شده هنگام زمستان و بهار رشک گلستان بدخشان
و قندهار است **ذکر جلیل آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس بعضی از آنها دیده شد چندان تعریف ندارد و سکنه اش هم از معارف
انسان دور اند **ذکر جلایر** نام طایفه ایست از قدیم از طوایف ترک اصل یورت ایشان در قرب ملک ختا و قراقرم بوده اکنون در ایران و روم و توران

و هند و ترکستان فراوانند و مشتمل اند بچندین طایفه و قبیله در زمان چنگیز خان و اولاد او بغایت معتبر بوده اند راقم بسیاری از ایشان دیده
و بصحبت اعالی و ادانی آن طایفه رسیده جمعی از ایشان شیعه امامیه و فرقه اهل سنت و جماعتند **ذکر جمال آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس
اشهر آنها جمال آباد قزوین و قریه دلنشین است **ذکر جمکوت** نام جزیره ایست از جزایر هندوستان در اقلیم اول و آنجزیره بغایت بزرگ و آبادان است
راقم ندیده است **ذکر جمرود** نام قریه ایست در سر فرسخی پیشاور قریب سی خانه در اوست مردمش همگی افغان و بد منش اند **ذکر جمال بارز**
نام بلدیست از کرمان و محلیست خوش نشان زیره خوب اکثر از آنجا است روغن آنجا نیز بغایت ممتاز است **ذکر جمو** بفتح جیم و ضم
و تشدید میم مع الواو از بلاد قدیمه و مداین عظیم از صوبه پنجاب است قدیم الزمان بغایت معمور و آباد بوده و مرور ایام ویرانش نموده
گویند اکنون شش هزار خانه در اوست و نواحی بسیار از مضافات اوست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش سازگار است و اکثر مشتهیاتش بسیار
خلقش اکثر هندوان و دیگر طایفه پسکان و قلیلی مسلمانند جمو در دامن کوه واقع و اطرافش واسع است دلبرانش چون ماه و خوبانش
دلجو بازار عشقبازی در آنجا بازار گرم و کالای زهد و ورع کاسد و امر خودنمائی در آنجا فاسد است **ذکر جنوین** بفتح جیم و سکون نون
و واو مع الیاء و سکون نون نام طایفه ایست از نصاری امتی عظیم و قومی جسیم اند قدیم الزمان ملوک روم از آن طایفه بوده اند سلاطین
عثمانیه از آنگروه انتزاع نموده در این ایام مکرر شنیده شد که آن طایفه بر سلطان روم خروج کرده و چند کار قتل بیحد و شمار از آن
نموده آخر الامر مخذول و منکوب شدند **ذکر جهان سیال** ناحیه ایست بیجی مال از نواحی ملتان و محلیست مسرت توامان آبش از چاه و
هوایش دلخواه و خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت خیز در صباحت منظر و ملاحت پیکر و حسن صورت و خوبی او از در کشور هندوستان
مشهور و معروفند **قطعه** خوبی حسن و خوبی او آن هر یکی میبرد بتنها دل خوبی شود هر دو جمع در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل
راقم چند یوم در میان آن قوم بوده و ایشان را مشاهده نموده الحق طرفه غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند **ذکر جنین** بضم جیم و فتح
نون مع الیاء و سکون نون ثانی قصبه ایست روحانی لفظ جنین تصغیر جنه است چون در آنجا باغ و بوستان بسیار است لهذا
آنجا را جنت کوچک گفته اند قریب هزار خانه در اوست و چند قریه از توابع اوست آبش فراوان و هوایش خوش است از اقلیم سیم
خاکش خرم است از بلاد شام جنب شام است راقم گوید هنگام مراجعت از بیت المقدس یکشب در آنجا توقف نموده است مردمش
همگی عرب و شافعی مذهبند گویند بانی آنجا یهود اولاد یعقوب بوده است **ذکر جندق** بفتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون قاف
ناحیه ایست از سمنان هوایش گرم و نخلستان فراوان دارد و چند قریه معموره دارد آبش از قنات است مردمش همگی شیعه مذهب و قومی
عربند از قدیم آنجا ساکن شده اند اگرچه فقیر ندیده اما اشخاص خوب از آنجا ظهور نموده اند از جمله میرزا ابو الحسن یغما تخلص شخصی دانشمند
و شاعری پایه بلند بود راقم وی را دیده و ملاقات نموده بود صاحب بعضی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده بود با فقر و عرفان سازگار
و از ابنای زمان در آزار است چندگاه در خدمت مولانا احمد نراقی بوده و از خدمت مولانا اذیت بسیار مشاهده نموده بالاخره او را
هجو نموده و در آن مضامین خوب پیدا کرده هنگامی که فقیر در خطه کاشان بود میرزا آنجا تشریف داشتند و همواره در منزل فقیر
املاء موانست مینمود و سخنان بهجت بنیان بیان میفرمود و خط را خوب مینوشت و اشعار خوب میگفت این بیت از اوست

بیت پا ساقی بیا و آن شراب ارغوانی را اگر یابی تنزه جرعه‌اش آدم کند مازندرانی را ذکر جنگل لفظ جنگل زمین پر درخت را گویند فقیر هم جنگل بسیار دیده و
هم جنگلی مشاهده کردیده بزرگترین جنگلها الکی جنگل هندوستانست و جنگل سند و جنگل جبال کشمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و گیلان و جنگل
شروان و لرستان و فارس و کرمان و خوزستان و بنگاله و امثالهم اکثر آنها آباد و معمور و میوه جنگلی در آنها موفور است ذکر جنبال بروزن چندبال
قصبه‌ایست از قصبات پنجاب محلی مسرت‌مآبست قریب دو سه هزار خانه در اوست آب و هوایش فی الجمله نیکوست اکثر مردمانش هندو
بعد مسلمان مکرر دیده شده است ذکر جهانگیرنگر در اصل نام وی داکر بوده و جهانگیر بن اکبرشاه آباد کرده جهانگیرنگر اسم نموده در ضمن
حرف دال خواهد آمد ذکر جهرود بکسر جیم و سکون ها و راء مع الواو و سکون دال بلوکی بهجت مآل چند پاره قریه معموره در اوست باغاتش خوب
و بساتینش نیکوست آن بلوک از مضافات قم اثر خوب و هوایش خوشست میان جبال واقع و اطرافش فی الجمله واسع است فقیر مکرر دیده مردمش
همگی شیعه مذهب نیک مشربند گویند اصل محقق طوسی از آنجا بوده و بعضی از ارباب کمال نیز از آنجا ظهور نموده‌اند کوه ممتاز در آنجاست
ذکر جهرم بفتح جیم و سکون ها و بضم راء و سکون میم قصبه‌ایست شهرمانند و محلیست خاطرپسند از بلاد فارس و مسافتش پنج مرحله از
شیراز دور و بقلت آب و کثرت حرارت مشهور آن قصبه در زمین هموار واقع و طرف شمالش واسع است نخلستانش فراوان و غلاتش ارزان
میوه گرمسیرش ممتاز و خرمای شاهانی آنجا بامتیاز است قدیم الزمان شهری بوده و مرور ایام خرابش نموده اکنون قریب دو سه هزار خانه
در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب بدمشربند و بخست طبع و پستی همت معروف و بدنامی مزاج و لئامت
حال موصوفند با وجود عدم ادراک دشمن فقرا و علما و عارفانند از عادت ذمیمه ایشان یکی اینست که معارف ایشان کیسه تنباکو بجیب
نهاده بهر محفلی رسند بدست خود غلیان ترتیب داده بکشند اما اشخاص نیک محضر و ستوده سیر از آنجا ظهور کرده‌اند ذکر جوکند قریه‌ایست
دلپسند از قرای اردستان در راه یزد و کاشان واقع است قریب پنجاه خانه در اوست دیده شده است ذکر جوین ولایتیست از ولایات
خراسان و بلوکیست خلدنشان آبش از کاهریز و هوایش بهجت‌آمیز طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوا لح مردمش
همگی شیعه مذهب و شریعت دوست قریب پنجاه پاره قریه در اوست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته اند
از جمله عبدالملک امام الحرمین از فحول علمای شافعیه و خواجه شمس الدین وزیر هلاکوخان و پسرش اباقاخان و سعدالدین از آنجا
بوده‌اند راقم دیده ذکر جند بضم جیم لفظ جند در لغت عرب لشکر است و در اصطلاح اول نام شهریست از توران که بابا کمال جندی
مرید شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا بوده دویم آنکه بلاد شام را پنج جند کرده‌اند و هر جندی از آن مشتمل است بر بلاد فراوان و هر یک
از آن در موضع خود ذکر شده و خواهد شد ذکر جیلم بفتح جیم قصبه‌ایست از صوبه پنجاب قریب برودی عظیم واقع و در ایام آن
قصبه خوانند دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه از مضافات اوست اغلب هندو و دیگر حنفی مذهبند آن قصبه در زمین هموار واقع
و اطرافش واسع است آبش خوب و هوایش فی الجمله مرغوبست راقم گوید که در آن قصبه توقف کرده گذشتم ذکر جویم بضم جیم و سکون واو
از فارس وی در دو منزلی جهرم است آب و هوایش بد و خلقش زرد همگی شیعه مذهب و ناستوده مشربند تنباکوی اعلا در آنجا حاصل
میشود ذکر جیحون نام رودیست مشهور و در کتب اخبار مسطور آبش بغایت گوارنده منبع آن از جبال بدخشان و از سمت جنوب بطرف

شمال

شمال روانست و در اقصی بلاد خوارزم بصحرا رود و از صحرا گذشته بدریا داخل شود آن رود فاصل میان ایران و توران است ذکر جیحون آباد
قریه‌ایست بهجت‌بنیاد از بلوک همدان قریب پانصد خانه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست نهری از میان قریه جاریست باغات بسیار دارد
سکنه‌اش همگی شیعه مذهب و ترک زبانند و بفقرا مهربانند طایفه قراگوزلو باشند بزرگان آن دیار ستوده کردار و حمیده اطوارند یک
یک از ایشان الهام میکند ذکر امیر مکرمت نشان و دبیر معرفت توامان الحاج محمدخان ابن الحاج عبدالله خان بجلالت قدر و انشراح
صدر و علو مکان و رفعت شان معروف و باصابت رای و حسن تدبیر و لطافت طبع و صفوت ضمیر موصوف از وفور جود و کرم زر
و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر بود و در حسن اخلاق و عفت ذیل و صدق و صفا از اقران خود احدی با آن بزرگوار برابری
نمینمود و بغایت دیندار و پرهیزکار و در رعایت رعایا اهتمامی بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمود و عزم راسخ و رای ثابت
و طبع عالی داشت و در نصرت دین و حمایت شرع مبین و نشر طریقت رضوی دقیقه‌ای فرو نگذاشت آن امیر معرفت مصیر ابا عن جد از
امرای جلیل القدر بودند و در خدمت ملوک عظیم الشان قرب و محرمیت میبودند خان والاشان از ریعان جوانی در سلک امرای
عظام منسلک بوده و ملازمت شهریار ایران نموده هنگامیکه شهریار زمان دارالملک همدان را بکف کفایت نایب السلطنه
گذاشت خان معدلت نشان از بدو سعیدی شاهزاده مقرر نموده لوای عزیمت بصوب آذربیجان برافراشت نایب السلطنه را
خدمات شایسته کرد و لوازم جانفشانی در رکاب شاهزاده بعمل آورد و با طایفه روسیه محاربات دلیرانه نمود فتح و نصرت
در هر وقت با امیر معدلت مصیر بود چندگاه حکومت بلده خوی و مراغه و قراباغ فرمود و چندگاه دیگر در فرح‌انگیز تبریز اوقات
خود را بخوشحالی گذرانید و عمر گرامی خویش بترفیه حال دوستان و اولاد و بندگان خدا مصروف گردانید فقیر گوید مدت سی سال
که معرفت خان همچنین ما آن خان والاشان داشتند و اکثر اوقات لوای ملاقات آن امیر را افراشتی با فقیر کمال محبت و مودت داشت
و همواره برای رضای خاطر فقیر همت میگماشت فقیر صحبت کرامت آن امیر را غنیمت دانستی و از معاشرت و موانست خان والاشان
محظوظ گشتی و با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین و در صدق و صفا یکتا بود و در فقر
و فنا فرید زمانه بود و در ترویج شریعت غرا کوشیده و کسوت طریقت پوشیده زحمات دنیا کشیده و مرارت روزگار چشیده بود
فقیر را سالها آن امیر معرفت مصیر بغایت کم دیده و کمتر شنیده مضمون این بیت نظم هرکه آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و
باقیست خدا خواهد بود در سنه هزار و دویست و چهل هجری در دار السلطنه تبریز داعی حق را اجابت نمود و در جوار قطب العارفین
حضرت مجذوب علیشاه طاب ثراه بیاسود جناب مرید العارف بالله معصوم علیشاه کرمانی و او مرید نور علیشاه کرمانی و او مرید
علیشاه اصفهانی بود و دویم جناب مرشد فقیر قدس سره بود و در خدمت حسین علیشاه قدس سره مقبول بود رحمة الله علیه ذکر جیزه
نام دو موضع است یکی در بلاد یمن اکنون عماد به شهر اوست فقیر ندیده و دیگر بلوکیست در محاذی قاهره مصر و سمت غربی
رود نیل واقع است مصر قدیم در آن بلوک بوده اکنون خرابست و گنبد هرمان در آن بلوکست در حرف ها مذکور میشود ذکر جیراف
از بلاد یمن است بعضی گویند جیراف از توابع صنعاست و سمت شرقی اوست مسافت سه فرسخ دور و باغاتش موفور است مردم آنجا

همگی زیدی مذهب و قوم عرب اند و محل سیرگاه اهل صفا است **ذکر جیرفت** بلوکیست از کرمان و محلیست که آب فراوان دارد از اقلیم سیم و هوایش گرم
و ناسازگار است حاصلش برنج و گندم و خلقش شیعه مذهب قریب چهل پاره قریه معموره دارد **ذکر جبرون** بفتح جیم قصبه ایست از اقلیم چون مزار
کثیر الانوار حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت ساره علیهم السلام در آن قصبه واقع شده لهذا آنجا را خلیل الرحمن
و خلیل قدس نیز گویند از بیت المقدس مسافت شش فرسخ دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قریب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه
مضافات اوست وی در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش فی الجمله گشاده است اشجارش کاهیر و هوایش مسرت افزا از اقلیم
دویم هوایش اندک گرم سکنه اش قوم عرب و همگی شافعی مذهب و مهمان دوست و غریب نواز و در آنشیوه ممتاز و از میوه ها انجیرش با امتیاز است
مقابر انبیاء سابق الذکر میان قصبه واقع شده عمارات آن همگی از سنگ خام و در غایت استحکام و سنگهای دو گزی و سه گزی و پنج گزی تراشیده بلند و بواد
و حلد از کار رفته است بعضی گویند این عمارات از بناهای حضرت سلیمان ابن داود است که عفاریت بامر آنحضرت ساخته اند بقرب تربت آن
بزرگواران مطبخ خانه عظیم است که آنجا جهت غربا و فقرا و عجزه و مساکین مطعومات ترتیب داده صبح و شام منادی ندا کند که طعام حاضر است
ایشان آمده طعام خورند و برای عیال خود برند این قاعده از زمان حضرت ابراهیم تا حال استمرار دارد و تا قیام قیامت بر دوام خواهد بود
ذکر جیلان آنرا گیلان نیز نامند ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت زمین و رطوبت هوا موصوف مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات
مشهوره و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت گویند آن ولایت را جیلان نام و بروایتی جیل ابن ماسل ابن اشور ابن سام ابن نوح ع
ساخته و نام خویش را بر وی انداخته است محدود است از طرف شمال بدریای خزر و بار طالش و از جانب جنوب بولایت عراق و از
جهت مشرق بارض طبرستان و مازندران و از سمت مغرب بخلخال مغان و اردبیلان طولش از رستمدار الی مغان پانزده فرسخ و عرضش
از دیلمان الی طالش دوازده فرسخ بغایت معمور و اکثر مشتهیات در آنجا موفور و اقسام ماهی و مرغابیش نامحصور است اکثر بلادش
در کنار دریاست و رشت و فومن و کسگر و لاهیجان از بلاد آنجاست از انتفاعات آن مکان ابریشمش فراوان و برنجش ارزان است جمیع بلاد
و نواحی و قرای آن دیار از اقلیم چهارم و در جنگل واقع شده آب گیلان از رود و باران و هوایش ناسازگار و مختلف الآثار است ساکنان آن
قدیم الزمان گبر و مجوس بودند بعد از ظهور ملت بیضا مانند سایر اهل ایران قبول اسلام نمودند بر وجه ظهور تقریب دویست سال بعد از هجرت
زیدی شدند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست همگی شیعه امامیه و سالک مسالک جعفریه اند بومیانش کم هوش و بلید
و از عالم معرفت بعید و ناسپاس و معامله نشناس اند چنانکه لفظ گیلان و کوفه در حساب جمل برابر و یکسانست و مثل الکوفی لا یوفی مشهور
زمانست سکنه قرای آن مکان بهتر از شهر باشند و نیز دیگر آنکه بحضرت سبحان امرای ذیشان و عرفای عالیمکان از آنجا برخواسته اند و نیز بنور
علم و داد و معارف و نفسانی آراسته اند از جمله ملوک دیالمه و سادات کیا از آنجا بوده اند و از عرفا شیخ تاج الدین زاهد و شیخ ابراهیم
از آنجا ظهور نموده اند بدانکه ولایت گیلان بدو قسم منقسم می شود قسمی لاهیجان و لواحق آن و قسمی رشت و توابع آن نخستین کسیکه اهل
گیلان را باسلام دعوت نمود ناصر الحق از سادات علوی و زیدی بود تا زمان ظهور شاه اسمعیل صفوی مردم آنجا زیدی و جارودی بودند بعد از
خروج آن پادشاه بقوت صوفیان شجاعت پناه مذهب امامیه قبول نمودند راقم گوید که آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف نموده

وبا اهالی آن دیار اسباب معاشرت گشوده بسبب کثرت ظلم و جور حکام و عدم انقیاد بر احکام حضرت ملک علام و بعلت مخالفت شریعت مقدسه و قلت
شفقت و رحم بر فقرا و مساکین قریب دوازده سال میشود که در تمامت ایران مرحله در ارض گیلان لشکر وبا و طاعون آمده گروه انبوه از قوم با شکوه
در عرصه عدم رستخیز گرفتند چنانکه در همین سال از مدینه رشت که یکی از شهرهای گیلانست شصت و بروایتی هفتاد هزار کس بعلت طاعون
بعالم آخرت رفتند سایر بلاد آنجا را از این قرار حساب کنند **ذکر جی نگر** لفظ جی در لغت هند جانست و نگر بر وزن مگر بمعنی شهر یعنی جان شهر
مدینه دلکشا و بلده روح افزاست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش روان و غلاتش فراوان است آب چاه نیز دارد و آنشهر در زمین هموار
واقع و جوانب اربعه اش واسع است راجه جی سنگ ولد جلیست رای در زمان دولت محمد شاه هندی آن مدینه را بشکل شطرنج احداث
نموده جی نگرش نام نهاد و بارو و دیوارکی از سنگ تراشیده در غایت متانت بانجام رسانیده دوازده هزار خانه در آن اتمام گردانید
دولتیکه در مدت سه هزار سال از آبا و اجداد راجه جمع شده بود در مدت سالی در تعمیر و توسیع و تعظیم آنشهر خرج کرد و چنان شهری
ساخت که دیده روزگار مانندش ندیده و کوچه هایش مثلث نشیده جمیع دیوار و حلد و کوچه و بازار و عماراتش یکسان و برابر
و ابواب خانه و دکاکین و دروازه ها محاذی و مقابل یکدیگر باغات نیکو و بساتین چون مینو بسیار دارد در خارج آنشهر تکیه های خوب و
مسیرهای مرغوب ساخته اند سکنه آن دیار اغلب و اکثر و معتقد هندوان و قلیلی مسلمانند در آنشهر هیچ ذی روحی را بی روح نکنند و هیچ
جانوری را آزار و اذیت ننمایند حتی مار و عقرب را نیز نکشند لهذا وحشیان صحرا و مرغان هوا با اهل آنجا انس دارند و از نعمت دولت
ایشان بهره دارند **ذکر راجه پرتاب چند ابن راجه صورت سنگ ابن راجه جی سنگ** آنشهر یار از خاندان قدیم و راجهای لایق التعظیم
بود و در کثرت دولت و افزونی جاه بر ملوک روزگار مسابقت مینمود گویند قریب سه هزار سالست میشود که دولت و حکومت در آن خاندان
دوام دارد و امرای از ملوک اسلام که در کشور هندوستان لوای اقتدار افراشته اند بنا بر عدالت گستری و رعیت پروری آن سلسله را
بر حال خویش باز گذاشته اند و زیج راجه جی سنگ که معمول به اهل ایران و توران و هندوستانست جد راجه پرتاب چند در زمان
دولت محمد شاه غازی بسته راقم گوید که راجه پرتاب چند را ملاقات نموده و چندگاه مهمان آن راجه قدردان بوده و طریق معاشرت
و مجالست آن زیبای عدل آرای پیموده سبب ملاقات آنکه فقیر مدتی در جنگل و صحرائی که در نواحی شهر جی نگر بود و جمعی از اهل ریاضت
و مجاهده هندوان که در آن جنگل بریاضت و مجاهده مشغول بودند مدت نه ماه که پیش آنان درویش بسر برده آنکاملان بعمرانات
و آبادی کرده در آن هنگام فقیر برهنه و عور و از معارف دنیوی مهجور بود وقتی در خارج شهر آن دیار در تکیه از جماعت هندوان
رفته و در گوشه زیر درختی منزل کرده بود از اتفاق راجه بعزم تفرج سوار و بعد از سیر و تماشای دشت و صحرا جهت تفقد حال فقرا
و اهل آن والدان تکیه رسید و از روی شفقت و فتوت یکان یکان احوال فقرای هندوان را پرسید و از انعام و اکرام خویش همگی را
محظوظ و بهره ور گردانید و چون در پرسش براقم رسید نزدیک خرامیده نگاه بسیار نمود آنگاه از مترجم که مسلمان و یکی از ملازمان او
بود استعلام نمود که این شخص گوشه نشین کیست و نشستن وی در آن گوشه موجب چیست مترجم بعد از استفسار معروض رای معدلت
پیرای داشت که مسلمان و از فقرای اهل ایران و از مرتاضین آنجاست راجه بعد از استماع آنکلام قریب تر آمده در حضور فقیر بنشست

وابواب جاه وجلال بربست ولسان غریب نوازی بکشاد مترجم کفت که مهراج یعنی راجه راجها میفرماید که خوش امدی و از امدن تو یار ما دیده
شدی فقیر عرض نمود که خاندان راجه ما سنه خورشید است وذات راجه شعاع و روشنائی انخورشید است وچون خورشید بتابد هر اینه شعاع
ان عالمیانرا در یابد واعالی وادانی را پرورش دهد وجمادات ونباتات وحیواناترا تربیت کند پس درینحالت اکر راجه امثال ما فقیرانرا تفقد
فرماید و از روی کرم نوازش نماید از ذات مجمع صفات راجه عجب نباشد ومضمون کلام فقیر را مترجم بعرض راجه رسانید راجه از استماع این
کلام بشاشت غنچه شکفتن اغاز کرد وکلمات چند بیان نمود مترجم کفت که راجه میکوید از انشهر که بر امدی نامهای سعادت امدی منزل عنبر اخوش
امدی وقدم بقدم رنجه شدی وخاک ما را بسعادت بخشیدی وزمین ما را مشرف کردانیدی فقیر معروض داشت که دودمان راجه چون بدر
تمامست وذات راجه روشنائی ان بدر که بر همه تابد هم کس از دیدار ان خوشی یابد ودر ان حرارت افتاب نبود والم کرمی در ان نباشد
وصغار وکبار از مشاهده ان راحت پسند وخوش کردند پس درینحال اکر مهراج امثال ما درویشانرا نوازد و از روشنائی بدر خلق عمیم خوش
خورسند سازد بعید نخواهد بود چون مترجم مضمون عرض این صوت نمیر مهراج روشن ساخت راجه از شنیدن این کلمات کمال انبساط
یافته سخنان چند تقریر فرمود مترجم کفت که راجه معروض میدارد که اقبال اعما یاور بود و شاهد بخت چهره کشود که بکشور ما تشریف اوردی و بوستان
خواطر ما را خرم کردی و از لقای تو دیده ما روشن وفضای ضمیر ما چون کلشن شد و از حسن تقریر وکلمات دلپذیر تو ما را صفائی حاصل کشت
وجمال دولت ما را زینت دادی و از امدن خود بر ملک ما منت نهادی فقیر عرض نمود که خاندان راجه چون بهار است وذات مجمع صفات راجه
نتیجه ان بهار که چندین کلهای رنکارنک میروید ودرختان شکوفه دار میشود وزمینها سبز وخرم میکردد و از دیدن انها خورد وکلان
وکافر ومسلمان محظوظ ومسرور میشوند و از مشاهده ریاحین وکلهای رنکین مستفید ومستفیض میکردند کذلک ذات راجه چندین
کلهای اخلاق حمیده اراسته وبچندین ریاحین افعال پسندیده پیراسته است وطوایف مختلفه از ان فیض میکیرند وبی الم حرارت افتاب
وبی زحمت تاریکی شب اسایش میکنند ودر مهد فراغت راحت می نمایند پس درینحالت اکر رای معدلت ارای مشام حال امثال ما فقیرانرا
از ریاحین نوازش معطر فرماید ودماغ خواطر درویشانرا از کلهای التفات شاد وخرم نماید غریب نخواهد بود چون مترجم معانی
کلام را در خدمت مهراج بیان نمود راجه از مضمون عرض بغایت خرم کشت وبواسطه مترجم فرمود که از فحوای کلام تو چنان معلوم میشود که
بجانب ما اقبال نموده فقیر این مصرع را بخواند ومترجم مضمون انرا بسمع راجه رسانید ع هر که بینی دوست دارد دوستدار خویش را راجه
فرمود اکر چنین است بمراد ما خواهی بود فقیر عرض نمود که مراد مهراج چیست راجه فرمود که مراد انست که چندی پیش ما باشی ومهمان ما شوی
راقم سر تسلیم پیش اورد وراجه امر کرد که فیل سواری بیارند چون فیل اوردند هر دو بران سوار شده بشهر در امدیم مدت سه ماه فقیر را نکاه
داشت واز لوازم مهمان نوازی دقیقه مهمل نکذاشت اکر جمیع نوازشهای راجه مذکور کردد هر اینه دفتری دیکر شود غرض از ایراد این کلمات
صدق بیانات انست که ابنای زمان واهل ایران بدانند وارباب انصاف معلوم کنند که در هر ملک وملت وهر دین ودولت ارباب عدل
وداد وصلح وسداد میباشند ورعایت خواطر فقرا ومساکین را بر خود لازم میشمارند واز مراسم مروت وفتوت نسبت بدرویشان
مراتب فرو نمیکذارند وبرای ذکر جمیل از مقام جاه وجلال تنزل نموده در کمال حسن خلق وتواضع با کوشه نشینان معاشرت ومصاحبت می کنند

وبجهت بقای ذکر خیر ونام نیکو خزانهای پر زر صرف مینمایند **نظم** نام نیکو کر بماند زادمی به کزو ماند سرای زرنکار وصلی الله علی محمد واله اجمعین
در بیان حرف جیم فارسی راقم کوید که در حرف جیم فارسی اکرچه دیار وبلاد بسیار دیده وشنیده شده است اما بطریق مختصر بعضی ازان کشورها را
بقلم میاورد **ذکر چاچ** از بلاد توران واز شهرهای قدیم الزمانست سابق براین تیر وکمان در انمکان خوب می ساختند چنانکه حکیم فردوسی
کمان چاچ را تعریف نموده است وفقیر ندیده **ذکر چاره کار** نام قریه ایست خلد اثار در ده فرسخی دار الملک کابل بسمت شمال واقع وجوانب
واسع است طرف غربیان قریب بیکفرسخ کوه عظیم اتفاق افتاده ودامن انکوه بغایت کشاده است وانجا ارغوان زاریست که در هنکام
بهار مانند ان در هیچ دیار دیده نشده طولش یکفرسخ وعرضش نیم فرسخ است چاره کار قریه سبز ماسند است ابش از رود [illegible] رسید
وهوایش فرح انکیز وخاکش حسن خیز باغاتش فراوان وفواکه سردسیریش ارزان مردمش حنفی مذهب بغایت متعصب الله راقم چند یوم در
انقریه بوده است **ذکر چترال** بفتح جیم فارسی وسکون تا ورا مع الالف وسکون لام ولاتیست بهجت مقام نزدیک بملک بدخشان
وجمیع بلاد ان کوهستان ولایت انجا حوالی وامنیه جاهای سخت وجنکلها پر درخت اب وهوای خوب دارد مردمش اکثر اسمعیلی مذهب هستند راقم
ندیده وباندیار نرسیده اما چترالی بسیار دیده خالی از محبت وصداقت نباشند وماننده مردم ایران دل فقیر را بتیشه جفا نخراشند
ذکر چکام شهریست از شهرهای بنکاله اکنون ان را اسلام اباد خوانند قریب شش هزار خانه در اوست وقرای چند مضافات اوست
اب وهوای انجا مانند سایر بلاد بنکاله است راقم دیده خالی از لطف نباشد **ذکر چهره** بکسر اول وسکون ثانی وفتح را وسکون ها
بندریست دلکشا در جهار فرسخی بندر کلکته واقع وجوانب اربعه اش واسع قریب جهار هزار خانه در اوست وچندین قریه از مضافات
اوست اکثر مردمش هندوان ودیکر اهل ایمان وقلیلی حنفی مذهبند ارباب دولت واهل تجارت در ان بندر بسیار است راقم دو سه روز
در انجا بوده وی در کنار اب کنک واقع شده است **ذکر چچ هزاره** بلوکیست ما بین پیشاور وکشمیر وناحیه ایست بغایت دلپذیر از اقلیم
ابش خوب وهوایش خرم سکنه اش اکثر قوم افغان ودیکر هندوان قریب سی پاره قریه معموره در اوست میوهای کرمسیریش نیکوست
علف وچراکاهش فراوان غیر ادم **ذکر چرکس** کشوریست معروف وبکثرت جبال وتلال موصوف از اقلیم پنجم ابش خوب وهوایش سرد اهل انجا
اکثر طایفه لکزی وشافعی مذهب ودیکر کافرند راقم چرکس ندیده اما چرکسی بسیار مشاهده کرده چندان تعریف ندارد **ذکر چرابند**
نام بلوکیست در قرب فراهان وملایر اکثر قرای ان معمور وفواکه سردسیریش موفور است خلقش شیعه مذهب وقلیل الاده بند راقم مکرر
دیده **ذکر چخور سعد** ولایتیست از ایران واز مضافات اذربیجان ودار الاماره ایروان بعضی کویند چخور سعد همان ایروانست والله اعلم
ذکر چکل نام شهریست از ترکستان خوبان انمکان بی بدل ودلبرانش ضرب المثل دانشمندانست **شعر** مخمور همان بلبد اندر ابلق
کر در خوبرویان چین وچکل: مردمش قوم ترک زبان راقم مشاهده نکرده است **ذکر چمکنی** قصبه ایست در سه فرسخی بلده پیشاور
قریب هزار وپانصد باب خانه در اوست وچند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع واطرافش واسع است هوایش حار
وابش سازکار است مردمش حنفی مذهب وشیعه امامیه نیز دارد فقیر مکرر مشاهده نموده وبا مردم انجا ملاقات کرده درویشان
دستر وسالکان حق پیوسته دیده بلکه بیکفرا ایشان اقدام میکند **ذکر میان عمر** درویش معرفت اندیش بود اکرچه نام ان بزرکوار

عمر بود اما انتساب او بسر و داولیا بود و مشرب علوی و مذهب جعفری داشت و در اکثر اوقات در ذکر و فکر و مراقبه بود بعد از فراغ از مراتب عبادت
همت خود را بترفیه حال فقرا و مساکین صرف مینمود عمری معقول یافته و تمامت عمر بوادی عرفان شتافته بود روزی فقیر عرض نمود **نظم** چه شود
بچهره زرد من نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی اگر نصیحتی فرمائی و راه نجات از دست نفس اماره نمائی از اصناف
الطاف حضرت شما دور نخواهد بود در جواب فرمود که ابنای زمان گرفتار اسم و مبتلای رسم‌اند یکی عمر میشود جان میدهد و دیگری بنام
علی سر مینهد آن از عمر جز نامی و این از علی جز اسمی ندانند و اگر کسی پرسد که عمر کیست و حقیقت علی چیست هیچ ندانند و در وادی تشکیک و
سخن میرانند گویند در زمان سلف شخصی بود علی نام اما خارجی و متعصب بود و در شقاوت و شرارت چون عمر مینمود و کسی دیگر عمر نام
داشت و همواره علم زهد و تقوی بر سپهر سعادت می‌افراشت در کرامت حال و سعادت احوال علوی مشرب و جعفری مذهب بود و پیوسته
در طاعت و عبادت عمر گرامی صرف مینمود من الاتفاق علی از آنجا که شرارت داشت بر اذیت عمر علوی مشرب همت گماشت عمر ستوده سیر از علی آزار
بسیار دید و اذیت فراوان کشید علی با وجود آنکه ایذا و آزار بر عمر کرده بود نزد سلطان بار عمر رفته از عمر شکایت نمود که ای پادشاه دادگر داد از دست
عمر فریاد از دست استمکر چه عرض نمایم و چگونه زبان دادگستر ام که عمر بر من جفا کرده و دمار از روزگار من بر آورده است اگر از جور او شمه
شرح دهم **مصرع** صد قیامت بگذرد وان ناتمام چون سلطان شیعه مذهب بود و در تعصب بر سنیان سبقت مینمود قبل از آنکه تحقیق
نماید طریق تفتیش بپیماید فرمود که تو راست میگوئی و راه صدق میپوئی زیرا که ظلم عمر بر علی از قدیم بوده و دست جور بر علویان گشوده است
آنچه عمر بر علی کرده نزد عالمیان عیان است آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است الان که کانا نگاه بر احضار عمر فرمان داد چون عمر ستوده
سیر حاضر شد سلطان بار زبان بتهدید گشوده امر بسیاست فرمود عمر معروض داشت که جمال حال و چهره جاه و جلال سلطان زمان بحلیه عدل خلود
مزین باد که سلطان بار فریب خورده و محض اسم پادشاه را از جای برده سخنان غرض آمیز هر کس را استماع نکند و کلمات مدعیان را گوش نفرماید
اگرچه نام بنده عمر است اما کمترین بندگان امیر حیدر است و اگرچه اسم وی علی است لیکن از سنیان دغلست سلطان بعد از تحقیق و تفتیش
معلوم فرموده خندان گشت و عمر را باصناف الطاف شاهانه بنواخت و علی را ادبی بلیغ نموده از درگاه خود مهجور ساخت غرض ازین
کلمات آنست که خلق روزگار گرفتار نام و پرستار پیامند تو خویشتن را ازین قید برهان و از اسم و رسم بگذر و خود را بمسمی رسان **فرد**
هر که او خویشتن تو خویشتن است خواه از نسل علی یا خواه از عمران بزرگوار دیگر باره فرمود که در این باب فصلی دیگر برای تو نقل کنم روزی یکی از
مریدان خواجه عبید الله احرار نقشبندی قدس سره از خواجه سوال نمود که شیعه چگونه است جواب فرمود که جماعت شیعه مسلمان
و امت پیغمبر آخر الزمان و از اهل ایمان‌اند سائل دیگر باره عرض نمود که فرقه شیعه خلفای راشدین را لعن میکنند و سب صحابه کرام مینمایند
فرمود که دلیل ایشان بر طعن و لعن چیست آنکس عرض نمود که فرقه شیعه گویند که خلفای ثلاثه منافق بودند و غصب خلافت نمودند
و ابواب جور و ظلم بر اهل بیت رسول گشودند و باغ فدک را از دختر رسول خدا بستم و جور گرفتند و گواهان دختر رسول نپذیرفتند
و در شکم آن معصومه زدند و پهلوی آن حضرت را خراشیدند و تغییر و تبدیل در شریعت رسول دادند و بدعتهای بسیار
در دین انتخاب نهادند امیر المومنین علی را در شمار کردن نداختند و حسنین که دو گوشوار عرش بودند خوار و ذلیل ساختند

بعد

وسعد بن عباده را که یکی از صحابه کبار بود در خفیه کشتند و ابا ذر غفاری که در امت نظیر عیسی بود آزار و اذیت نمودند و حلال نبی را حرام
و حرام آنحضرت را حلال فرمودند و آنچه عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خالد ابن ولید نسبت با علی ابن ابیطالب از جنگ و جدال نمودند باعث آنها
خلفای ثلاثه بودند بدین جهات ما که شیعیان رسول خدائیم بر آن گروه ستم پژوه لعن مینمائیم و بحکم آیه شریفه الا لعنة الله علی القوم الظالمین
بر آن قوم لعن میکنیم و از آل ابی سفیان و بنی امیه و از پیروان آن گروه مکروه بیزاریم و از ظلم و جور و فسق و فجور ایشان که نسبت بخاندان اهل بیت
نموده‌اند بیزاریم و این لعن و طعن را باعث قرب باری و خوشنودی رسول خدا میشماریم خواجه در جواب فرمود که مگر شما چنین اشخاص
دوست دارید و از محبت و اخلاص امثال این اشخاص مگر احتراز لازم نشمارید البته بر چنین مردم لعن لازم و طعن کردن از لوازم است ما
و شما چنین خلفا را دوست داریم که بدین اوصاف ذمیمه موصوف نباشند و بآنچنان خلفا محبت لازم شماریم که پیشه جفا خواطر خاندان
رسول خدا را بخراشند و از مخالفت حضرت رسول و زوج بتول الجنان واجب دانند و در موافقت اولیای خدا در ترویج شریعت غرا
مساعی جمیله بظهور رسانند از باب مدینه علم تجاوز نکنند و دم از بندگی و عبودیت او زنند **شعر** هر که با جانب علی نکوست هر که
کو است من یار ادم دوست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر جهاپتن** لفظ پتن بفتحتین و سکون نون در لغت هند شهر را گویند
که در کنار دریا واقع شده باشد و جها اسم آن شهر است از بلاد دکن و از بنادر مشهوره است از اقلیم دویم هوایش گرم و سکنه‌اش اغلب
هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان‌اند گویند بندری بزرگ و شهری سترگست **ذکر چورس** لفظ چورس را تحقیقا معلوم نیست
که چه لغت است لیکن نام قریه ایست قصبه مانند در یکمنزلی بالای خوی واقع شده و مابین تبریز و خوی اتفاق افتاده طرف شمالش کوه و
بحیره طرف جنوبش واقع شده قریب هزار خانه در اوست و اکثر میوه‌های سردسیرش نیکوست مردمش همگی شیعه مذهب و ترک زبانند
آبش خوشگوار و هوایش سازگار است راقم یکشب در آن قریه بوده **ذکر چین** کشوریست معروف و دیاریست موصوف از اقلیم اول و
دویم و سیم مشتمل است بر بلاد قدیمه و ملک عظیم و قصبات معموره و نواحی مشهوره قانون ملک چین چنین باشد که غریب را
بولایت چین نگذارند و احدی را از کفر و اسلام از بیگانه بملک خود راه ندهند اما آنچه در کتب صورت خانه دیده و از اهل آنجا که بقرب و جوار آن
نشسته‌اند شنیده و از اشخاص چند از انگلیس که بطریق سفارت بچین رفته بودند استماع نموده خلاصه همه آنست که چین نام پسر
یافث ابن نوح بوده آن ملک را آباد کرده و بنام خود موسوم فرموده است چنانکه در ضمن ترکستان اشاره بدان شد آن ملک مابین
مشرق و جنوب ایران اتفاق افتاده راه تردد و آمد و شد بدان دیار بسه طرف منحصر است **اول** از راه دریا اکثر تجار و خلق روزگار از این
راه تردد نمایند در بندر کلاسا که یکی از بنادر چین است فرود آیند بعد از داد و ستد و انجام امور از همانجا مراجعت نمایند **دویم** از ملک
ختن و از راه خشکی است و تردد مسافران اشیا اما در سرحد سور از دیار لشکریان بجهة محافظت ایستاده و ممانعت بیگانه در آمد و رفت
معین است که معاملات ارباب تجارت در آن ملک میشود **سیم** از طرف ولایت نیپال الطریق بسبب جبال سخت و جنگلهای پر درخت
آمد و شد مردم دشوار است سالی یکبار مردم چین مشک و یاقوت و طلا و امثال آنها بملک نیپال آورند و معامله نمایند اما اهل
نیپال بدانجانب نروند ملک چین بغایت معمور و کثرت خلق نامحصور است گویند عمر شهر اند از کثرت دارد که محل زراعت

وفلاحت ندارد جائیکه مسکون نیست باغات و بساتین است غلات و حبوبات از جزایری که در قرب و جوار اند یاد است اور بند تحقیق شده
که از بندر لاسا بدار الملک چین سصت مرحله است و رود عظیم از جانب دار الملک بطرف بندر مذکور روانست در ان سصت منزل سیصد
شهر عظیم الشانست چنانکه اکر مردی غریب مشاهده کند هر یک از انرا دار السلطنه پندارد فقیر در کتاب تحفة العالم مشاهده نموده است
که جمعیت و کثرت ربع مسکون را صد قسمت کرده اند نود و پنج قسم ان علاوه سکنه چین باشد و باقی ساکنان معموره عالم اند مردم چین اکثر مانی
مذهبند جمعی مشتری پرستند و بعضی پرستش زهره نمایند و اقل قلیل شافعی مذهب اند اهل چین مانند اهل ختا و هند اعتقاد بحضرت ادم
ندارند و طوفان را نیز انکار دارند چنانکه با یکی از اهل چین صحبت اتفاق افتاد و از هر طرف سخن در میان امد تا احوال حضرت ادم مذکور شد از کلام
فقیر بسیار تعجب نموده کفت که عجب دارم از اهل اسلام که اینکونه اعتقاد دارند ابتدای بنی ادم را از ادم و حوا شمارند هر خورده دان و عقل
معامله شناس چکونه تجویز کند که این زمین و اسمان قرنهای فراوان از وجود انسان خالی باشد و اورا قطبی و لنکری و حقیقی نباشد عاقلان دانند
که علت بمعلول و فاعل بمجعول صورت بندد و اهل اسلام اتفاق دارند بر اینکه حضرت انسان اشرف مخلوقات و خلاصه موجودات است و
بطفیل او ممکنات و کاینات خلق شده و ایضا اهل شیعه کویند که اکر حجت خدا بر زمین نباشد زمین و اسمان از هم بپاشند و نیز از حضرت
علی ابن ابیطالب روایت کنند که شخصی از انحضرت پرسید که قبل از ادم در عالم که بود در جواب فرمود ادم سایل تکرار سؤال نمود انحضرت
جواب فرمود که اکر صد مرتبه سوال نمائی خواهم کفت ادم و نیز انحضرت در مقام دیکر فرموده که منم ادم اول و منم نوح اول و ایضا در خصال
بسند معتبر از امام محمد باقر روایت شده است که انحضرت فرمود که چون حق تعالی فانی میکرداند این خلق و این عالم را و ساکن میکرداند اهل
بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم تازه میکند عالمی را بغیر از این عالم و خلق تازه ایجاد میکند از غیر نر و ماده که اورا بیکانکی پرستش
کنند و از برای ایشان خلق میکند زمینی را بغیر از این زمین که ایشان بر روی ان باشند و اسمانی بغیر این اسمان که بر بالای سر ایشان باشد
شاید کمان کنی که خدا همین یک عالم را افریده است و خلقی بغیر از شما نیافریده است بلکه بخدا قسم که حق تبارک و تعالی هزار هزار عالم و هزار
هزار ادم افریده است که تو در اخر این عالمها و ادمهائی بدانکه این حدیث را اکابر محدثین در کتب خود ایراد نموده اند و مولانا محمد باقر مجلسی
در اخر کتاب حق الیقین همین حدیث را ذکر فرموده اند در اخر ان کفته که متکلمان امامیه بنفی و اثبات این مطلب متعرض نشده اند و منافات
با ادله عقلیه و اصول قطعیه ندارد انتهی کلامه بعد ازین امرد چینی کفت که ما یکی از ستاره کانرا پرستش مینمائیم و انرا تعظیم و تکریم میکنیم
در حقیقت کوکب را موجد عبد انیم و خالق اشیا نمیدانیم بلکه از انجهت پرستش مینمائیم که ستاره کان نورانی اند و از ترکیب دور اند و بعالم قرب نزدیک
و ما تحت خود را پرورش میکنند و فیض میرسانند فقیر کوید که مردم چین بسیار زیرک و غیور و دانشمند باشند و در اکثر صنایع مثل
نقاشی و نساجی و نجاری و امثالهم عدیل و نظیر ندارند و ظروف چینی مخصوص چین است زنان و دختران ایشان کشاده روی
و سلسله موی باشند و در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ضرب المثل ارباب دانشند از فسق و فجور دور و از
فساد و زنا مهجور باشند و همواره زنان ایشان از شوهران جدا نشوند و هر جا که شوهر ایشان برود ایشان همراه بروند خصوصیات
ملک چین بسیار است چون راقم ندیده لهذا بکرد تفصیل ان نکردید و صلی الله علی محمد و اله اجمعین کاشغر شهریست بنا حرفها

بردی عالم ارای عارجان معارج خبر و بر ضمیر مهر تخمیر ناهجان مناهج سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که راقم اصطلاحات بسیار و قصبات بیشمار در
حو و حادیه و شنیده است مشهور ترین انها ایراد میشود ذکر حاجی ترخان عوام انرا هشترخان و اشترخان کویند اسم شهریست در قرب رود ادیل و بحر خزر
واقعه از اقلیم ششم ابش در غایت عذوبت و هوایش در کمال برودت حاصل زمینی ان دیار اکثر همه چیز فراوان عزادم قریب بچهار
خانه دراوست و نواحی چند از مضافات اوست از بلاد اسلامیه است حاجی ترخان نام شخصی از طایفه ترکان و از فرقه ترخانیه انجا را احداث کرده
و چندگاه در تصرف امیر تیمور و اولاد او بوده اکنون مدتهاست در تصرف دولت روسیه است الحال اغلب مردمش روس و بعد حنفی مذهب
و قلیلی شیعه امامیه اند برودت هوای انجا بمرتبه ایست که رود ادیل که بغایت عریض است در موسم زمستان یخ بندد و از روی او بردارد
کسد راقم ندیده اما اشخاصی که انجا را دیده اند بسیار مشاهده شده است ذکر حاجی اباد نام قریه چند است در کشور عراق و فارس اکثر
انها دیده شده است همکی انها اباد و قرای خجسته بنیاد اند ذکر حبش مملکتیست معروف و بحرارت هوا موصوف مشتمل بر بلاد معموره و نواحی
مشهوره همکی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام ابن نوح بوده املاک را اباد کرده بنام خویش موسوم نموده سکنه اش اغلب عیسوی
و دیکر صبی و قلیلی مسلمان عموما از لباس معرفت عور و از عالم مردمی بیشعور و از اطعمه لذیذه و کسوت فاخره مهجورند و با وجود قلت
معاش و کثرت حرارت پیوسته با عیش و سرورند کویند علت کثرت طرب بر مزاج ایشان غلبه خونست در قلب اهل سودان با ملوک
حبش همیشه جنگ و جدال دارند و از لوازم قتل و غارت و اسر دقیقه باهم فرو نکذارند راقم اکرچه حبش را ندیده اما بقرب و جوار ان
رسیده و اهل حبش بسیار دیده اغلب اهل سودان مانند حیوان مشاهده شده اما در میان اهل حبش و نوبه و تکرور اشخاص صاحب شعور دیده
شده است کنیزکان با ملاحت و نیکو از حبش بنظر امده چنانکه کنیزکی حبشیه در بندر کلکته شصت دینار اشرفی خریدند بزعم فقیر ان
نیزک قیمت نداشت ذکر حجاز بر وزن مجاز ولایتی است حقیقت طراز از دیار عرب مشتمل بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه از اقلیم دوم
ابش بسیار کم و هوایش کرم خاکش منقی مسند و زمینش عارف پسند جبال و تلال امکان با دشت و بیابان برابر و یکسانست سکنه اش
قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیکر حنفی و دیکر مالکی و دیکر حنبلی و دیکر شیعه امامیه اند و بغیر از اسلام در ملک حجاز ملتی دیکر
نیست عموما کروه قلیل الادب و قطاع الطریق و شیخ نجد از فرق اند اما بخصوص اشخاص چند از انها بر ظهور کرده اند که جمیع مخلوقات
بوجود ایشان افتخار کنند و بطفیل ایشان بحضرت سبحان تقرب نمایند ذکر جده بفتح ها نام قریه ایست در میان مکه و جده حجازی
مختصر است قریب سی باب خانه دارد ذکر حدیده لفظ حدیده مصغر جده است بلده ایست از بلاد یمن و بندریست چون و جه حسن از
اقلیم دویم هوایش کرم و ابش کم و مردمش مختلف اکثر زیدی و دیکر حنفی و دیکر شیعه و همکی قوم عرب قلیلی هندی راقم کوید که مرم
هر یک از حجاز و جده و حدیده را دیده و در بلاد ثلاثه تردد کرده لیکن مردم حدیده خالی از مردمی نباشند و غریب نواز و فقیر پرور باشند
ذکر حرم بر وزن کرم مطلق لفظ حرم در لغت عرب بمعنی حرمت و تعظیم و محل مستور و از نظر بیکانکان مهجور است اندرون سلطان
و امرای عظیم الشان و بزرکان دین و دولت و ملک و ملت را باین مناسبت حرم کویند اما با صطلاح مشاهده مشرفه را حرم
خوانند مشهور ترین انها حرم کعبه و حرم رسول الله صلعم است ذکر حسن اباد نام قریه چند است خجسته بنیاد و در محال قزوین و طهران

و اصفهان و فارس و کرمان و خراسانست اکثر انها خوب و محلی مرغوبست و مشاهده شده ذکر حصن ابدال قصبه ایست من جمله بلاد جنوبی
پنجاب و در چهار منزلی پیشاور است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است سمت مشرق ان کوهی کوچکست و چشمه بزرگ از انجا بیرون
می اید ملوك هندوستان در انمکان چهار باغ خلد نشان ساخته اند و عمارات دلکشا در انباغ طرح انداخته اند قدیم الایام حسن
ابدال شهری بوده مرور دوران کارش خراب نموده اکنون پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست سکنه اش جماعت افغان
و قلیلی هندو اند بر کنار برزگی در ان قریه است ماهیان فراوان دارد کسی مزاحم انها نشود فقیر حسن ابدال جای علاقی غنه در ایام مطالب
اهل روزگار است انقصبه را بنام وی خوانند هوای حسن ابدال گرم است مکرر دیده شده ذکر حسین اباد نام قرای بسیار است در عراق و فارس
و کرمان اکثر انها معمور و هم خیزش موفور است اکثر انها دیده شده چندان تعریف ندارد مرتع حیوانات ذکر حسبر بفتح حا از قرای
بعلبک است جائی خوب و محلیست مرغوب مردمش همگی شیعه مذهب و قوم عرب اند قبر حضرت شیث ابن ادم ع انجاست بزیارت انحضرت موفق
شده ام ذکر حسکه دزن مسکن ناحیه ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک خزاعی اکثر قرای ان در کنار فرات واقعه اش خوشگوار
و هوایش حار در دو منزلی شهر حله اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است مردمش همگی عرب اند و قومی بی دیند برنج فراوان حاصل
اوست ذکر حصن کنج از قرای کشمیر و محلیست نیکو قریب پانصد خانه در اوست اکثر مردمش هندو ست و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان
در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است دیده شده ذکر حصن الاکراد از بلاد شام و از دیار خلد مشام است راقم ندیده
ذکر حصن کیف قصبه ایست از بلاد دیار بکر سکنه انجا همگی کرد و صاف نیستند کرد و ند و اهل سنت و جماعت و حنبلی سیرتند ذکر حضرموت
ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است از اقلیم دویم و هوایش گرم و اکثر بسیار کم از دیار عمان و حجاز و وسعت فضا انست مشتمل
بر بلاد قدیمه و نواحی عظیم و محدود است از شمال ببعض عمان و از جنوب بولایت عدن و از مغرب بباد یه العرب و از مشرق ببندرهای عمان بعضی
بلادش در کنار دریا واقعست سکان انجا قوم عرب و همگی شافعی مذهب و قلیلی خارجی اند راقم برخی از بلاد اندیار را دیده است بطریق
معهود مذکور خواهد شد ذکر حلب شهریست معروف و بعظمت شان و قدمت بنیان موصوف در بنای ان اختلافست برخی گویند
که اورغاس نام بانی انطاکیه حلب را احداث کرده اما اکثر مورخان شام و روم گفته اند که باعث ابادی انشهر حضرت ابراهیم ع بوده و سبب
عمارت انرا چنین بیان نموده اند که انحضرت را ماده گاوی بوده شهبا نام و چون انحضرت شیر اورا دوشیدی علی الصباح فقرا و اهل استحقاق
صلا در دی که حلیب الشهبا یعنی شیر گاو شهبا اماده و مهیاست از کثرت استعمال حلیب را حلب گفتند لهذا انشهر را در دفاتر دیوانی
حلب الشهبا نویسند و بعضی گویند که شهبا نام گوسفندان انحضرت بوده والله اعلم بالجمله شهر حلب جائی خوش و مدینه دلکشی است
بوفور دولت و کثرت نعمت و بسیاری ازدحام از سایر بلاد شام ممتاز و میوه های ان مانند انجیر و زیتون و سایر فواکه سردسیرش بی قیاس است
از اقلیم چهارم اثر بسیار کم و هوایش خرم اب خوردن انجا از برکهای باران و شرب باغات و بساتینش نیز از انست و در بیرون انشهر نهریست
قویق نام در زمستان جاریست و قریب بیست و پنج هزار باب خانه در اوست و چندین ناحیه اباد از توابع اوست متاع ربع مسکون و کالای
هفت کشور در انشهر بحد وفور است مساجد خوب و مدارس مرغوب و صوامع دلگشا و جوامع طاعت افزا و دکانهای مسقف و خانهای

مکلف و کاروانسراهای محکم و حمامهای پاکیزه توام و قهوه خانهای راحت انگیز و بوستانهای مسرت امیز فراوانست جمیع عمارات انجا از سنگ
تراشیده و دو سه طبقه ساخته اند و با اسلوب خوش طرح انداخته اند حلب در زمین هموار اتفاق افتاده و اندکی پستی و بلندی دارد
و اطرافش گشاده در میان شهر تل عالیست و بر سر ان حصاری استوار بنیاد کرده اند برج و باروی محکم براورده اند همواره از جانب
خواندکار حراست انحصار میکنند و جامع حضرت زکریا در میان شهر در غایت وسعت و بازینت و در کمال متانت است و قبر
حضرت زکریا ع در اندرون مسجد و سمت مشرق ان واقع شده و در اندرون باب العراق مسجد غوث اتفاق افتاده در انمحل سنگیست
نوشته شده باعتقاد مردم انجا انسنگ خط امیر المومنین علیست قدیم الایام در شهر حلب مذهب امامیه رواج تمام داشته
چنانکه اورده اند که چون معز الدوله ابن بویه دیلمی در بغداد امر فرمود که سب صحابه معلوم را بر در و دیوار مسجد نویسند امیر سیف
الدوله ابن حمدان که حاکم حلب بود او نیز امر نمود که چنین کنند و علمای امامیه صاحب تصانیف مفیده از انجا برخاسته اند اکنون که
سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب هفتصد سال میشود که بجهت غلبه سنیان و ملوک ال عثمان فرقه شیعه منحصر
بانک مسلمانی و دیار فرنکست اغلب و اکثر شافعی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصب اند و دیگر حنفی و دیگر علوی و دیگر یهودی
اقل قلیل شیعه امامیه اند قریب دو سه هزار باب خانه سادات صحیح النسب و همگی سنی متعصب اند چند سال قبل ازین مابین عوام
حلب و سادات نزاع عظیم رو نموده قتل و غارت سادات کردند چنانکه در مسجد زکریا چندان سادات قتل نمودند که از خون
قتیلان صحن مسجد مالامال گشت قهر الهی بجهت انتقام خون ان بیچارگان انظالمان را دریافت در سنه هزار و دویست و سی و پنج
همچنان زلزله شد بلکه دید که نصف شهر با اهلش بعدم شتافتند و نمونه روز محشر در انشهر ظاهر گشت عموما مردم حلب سفید
چهره و از متاع حسن بابهره اند و لطیف طبع و ظریف باشند و فقیر دوست و غریب نوازند راقم گوید که در انشهر مدت سه ماه
توقف نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در انشهر دیده شده بذکر سه نفر از ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ابراهیم درویشی
وارسته و بند علایق گسسته بود و بر امور دنیا و اسباب ان کمتر التفات مینمود و خالی از فضیلت صوری نیز نبود دیده
و بحسن و قبح ان رسیده و از طلاطم روزگار ارمیده بود روزی فقیر از ان عزیز سوال نمود که با کدام اشخاص دوستی نمایم و بکدام
کسان طریق خلت و مودت بپیمایم در جواب فرمود با اشخاصیکه در رنج و عنا و محنت و بلا با تو محبت دارند و در هنگام
ذلت و خواری و در روز بی اعتباری با تو طریق موافقت و مرافقت سپارند زیرا که در زمان رفاه و راحت و در ایام دولت و جمعیت
دوستان بسیار اند و بنزد تو تردد و امد و شد نمایند و زبان اخلاص و کفایت گشایند که صلاح دولت این و مصلحت وقت
چنین است اگر فلان را خدمت کنی رجوع مردم بیشتر است و فلان ملازم شخصی بطمع و مزد است و حال انکه شریک دزد است چون
روزگار اقبال برگردد و زمان دولت منقضی شود اشخاصیکه از همه دوستتر بودند و اظهار اخلاص و ارادت زیاده مینمودند
ایشان عداوت بیشتر نمایند و ابواب معاندت زیاده گشایند و همه بجلب نفع خویش نزد دشمنان تهمت و افترا افزون تر کنند برای
مطلب خود که حاصل کنند اتش فتنه و اشوب را مشتعل سازند بعد از تقریر این کلمات صدق سمات فرمود که در این باب برای تو

فضلی حکایت کنم بدانکه در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ثروت پرسید که ای مرکز دایره کامکاری چند نفر دوست واقعی داری در
جواب فرمود که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب حشمت مهیا و آماده و شاهد نعمت و دولت روی گشاده و کثرت مکنت و جمعیت
روی داده هر کرا که دوست داری و غمخواری میزند دعوی اخلاص و بندگی میکند طوق روزگار و ابنای لیل و نهار عاشق جاه و جلال
و طالب دولت و مال اند چنانکه وقتی از اوقات در شهر هرات شخصی بود و کسیکه حاکم هرات میشد نزد وی رفته اظهار تعشق مینمود
روزی بخدمت حاکم وقت رسیده زبان حمد و ثنا گشوده و طریق اخلاص مندی پیموده گفت که شهریار هرات از جمیع آفات و بلیات
زمان قرنهای فراوان در حفظ ملک منان باشد این بنده مخلص خالص او در مدتهای مدید آرزو و تمنا چنان بود که بندگان
اقدس بخطه هرات تشریف آورده سایه عاطفت بر فرق اهل ارادت اندازد و بقدوم میمنت لزوم ملازمان مقدس خاک هرات را
مشرف و مزین سازد منت ایزد را که اکنون بحمد الله مرکوز خواطر کمترین بندگان بود علی رغم دشمنان بعین عیان مشاهده نمود آنحاکم سخنان
واهی و کلمات کراهی او را اصل قیاس پنداشته بسمع قبول جای داد و بتربیه حال و فراغت بال آنکس کمال همت نهاد تا آنکه چندگاه
بر این منوال بگذشت ناگاه والی هرات بفرمان شهریار زمان مبدل گشت آنکس روی از حاکم اول برتافت و بملازمت حاکم جدید
شتافت و بنیاد خوش آمد و تملق کرد و از حاکم قدیم هیچگونه یاد نیاورد مگر گاهی که گفتی نظم عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم
بکامست الحمد لله ؛ رخ بر نتابم از راه خدمت ؛ سر بر ندارم از خاک درگاه ؛ چون این خبر بگوش حاکم اول رسید بغایت غمگین و
اندوهگین گردید حیف و دریغ گفتن گرفت و ناچار با زحمت روزگار مصابرت نمود بنابر تقاضای گردش ایام حاکم تغیر یافت و
حاکم قدیم بمسند حکومت و فرماندهی شتافت آن مداهن دیگربار بخدمت آن شهریار رفت و سر عجز و نیاز بر زمین تملق نهاد
بنیاد خوش آمد کردن گرفت و اظهار تعشق نمود شهریار از استماع کلمات واهیه او برآشفت و بهم برآمده گفت ای بد بخت بدذات
رو سیاه چرا با دشمن من آمیختی و آبروی مرا بردی خصمان ریختی آنکس عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هراتم نه عاشق تو هر شخصی که
در مسند حکومت هرات متمکن گردد و شهریار این ولایت شود عاشق او میم و بر ولایت او بگروم الحاصل عموم ناس و کافه مردم
عاشق حاکم هرات و بنده او آن و منتظر اوقاتند دوست جانی و محب جانی در عالم بغایت کم است و وجود او عزیزتر باشد
اکسیر اعظم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر شیخ اسمعیل کیال شخصی صاحب احوال و فضیلت مال بود و از صحبت ابنای زمان و اهل
جهان احتراز مینمود و اکثر اوقات زبان اعتراض بر ارباب دنیا میگشود تقبیح احوال و تعیب اعمال ایشان میکرد و سؤال ایشانرا
بنظر مریدان می آورد من الاتفاق روزی مذمت اهل دنیا میفرمود فقیر عرض نمود که بر اهل اسلام طعن کردن و بر مسلمانان لعن نمودن
و طریق مذمت مومنان پیمودن چه صورت دارد جواب فرمود که ارباب معرفت و اصحاب دیانت گفته اند که چون کسی دعوی مطلبی و ادعای
امری نماید بر وفق مطلب خویش برهانی باید و اگر نه بر دعوی او اعتمادی نشاید و همچنین اگر کسی گوید که من مسلمانم و از اهل ایمانم و
از افعال مسلمین و اعمال مومنین عری و بری باشد آنکس چگونه مومن باشد و بروفق خبر المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه مسلمان
آنست که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند و در بدا الاسلام غریبا و سیعود غریبا ادای ملتبد میکند که مسلمانم و حدیث

المؤمن اعز من کبریت الاحمر شهادت میدهد که اهل ایمان چون اکسیر اعظم است بحدیث را گوش کن و سخنان مدعیان فراموش از جابر انصاری رحمه
روایت شده که امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر آیا اکتفا میکند کسیکه دعوای تشیع میکند بهمین که قایل باشد بمحبت ما اهل بیت والله نیست شیعه
ما مگر کسیکه پرهیز کند از معاصی و اطاعت نماید حقتعالی را ای جابر نمی شناختند ایشان مگر بتواضع و فروتنی و خشوع و بسیاری
یاد حقتعالی و کثرت صوم و صلوة و نیکی با پدر و مادر و تعهد همسایگان نمودن از فقرا و مساکین و قرض داران و یتیمان و راست گوئی سخن
و تلاوت قرآن و نگاه داشتن زبان از کلام مردمان و خیرخواه خویشان و قبیله خود باشند در همه چیز پس جابر رحمه عرض نمود یا ابن رسول
الله مرا احدی از شیعه را باین صفات نمی بینم حضرت فرمود براههای باطل مرو مگر بس است مرد را اگر بگوید دوست میدارم علی را و او را
امام میدانم و اگر بگوید من دوست میدارم حضرت رسول خدا را و حال آنکه حضرت رسول خدا بهتر است از علی مرتضی و عمل رسول خدا را
بجا نیاورد و پیروی متابعت سنت او نکرد و محبت او با او فایده نخواهد بخشید پس از خدا بترسید و عمل نمائید از برای تحصیل ثوابها که در نزد
حقتعالی است میان خدا و میان احدی از خلق خویشی و پیوندی نیست و بموجب آیه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامی ترین بندگان
بسوی حضرت سبحانه و تعالی کسی است که پرهیزکارتر باشد از برای خدا تعالی و عمل کننده تر باشد بطاعت حضرت باری بخدا سوگند که
تقرب نمیتوان جست بسوی حقتعالی مگر بطاعت او و با ما برات بیزاری از آتش نیست و ما را بر خدا تعالی حجتی نیست هر که مطیع خداست
او ولی ماست و بولایت ما نمیتوان رسید مگر بنیکوکاری و پرهیزکاری و نیز در خصال و غیره از حضرت صادق روایت شده که نیست شیعه
جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت و عمل را خالص کرداند از برای خالق
خود و امید ثواب از او و خوف از عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را ببینی ایشان شیعه جعفر اند و ایضا شیخ طوسی و غیره روایت
کرده اند که حضرت امیرالمومنین ع در شب ماهی از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی با آنحضرت ملحق شدند آنحضرت ایستاد
و از آن جماعت پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان تو ایم امیرالمومنین از روی تفرس نظر کرد در روی ایشان و گفت چرا نمی بینم بر
سیمای شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست آنحضرت فرمود زرد رویانند از بیداری شب و کور شده چشمهای ایشان از بسیاری
گریه و خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت و شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان
خشکیده از بسیاری دعا و عبادت خاشعان بر روی ایشان نشسته ایشانند شیعیان ما و نیز حضرت صادق ع فرموده که نیست شیعه ما
کسیکه بزبان دعوای تشیع کند و مخالفت نماید ما را در اعمال ما و آثار ما و لیکن شیعه ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان و دل
و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما ایشانند شیعیان ما پس بنابر این اوصاف که معصومین فرموده اند مسلمان و اهل ایمان و شیعه
خالص و بنده مخلص بغایت نادر و ذات او چون کبریت احمر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام
او حق و ایمان یا فلان صوفی دورانست و استماع سخن او شرط عرفان است و لیکن هر که موصوف باوصاف الهی و متخلق باخلاق رسالت
پناهی است او است مجتهد زمان و صوفی دوران جز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل شنیده باشی انبیای بنی اسرائیل اصولی و اخباری
نحوی و صرفی و منطقی و اشراقی نبودند بلکه ایشان باوصاف الهی متصف بودند و حدیث العلماء ورثة الانبیاء دیده باشی زمره انبیا بالغ

وبوستان نکاح داوان نالاشتند وسیم وزر ودر و جواهر میراث نکذاشتند بلکه ایشان اخلاق پسندیده واحوال کزیده واعمال
ستوده وافعال محموده ارث کذاشتند پس هر که دعوی اسلام کند ولاف ایمان زند که در سیرت وصفت پیغمبران نباشد البته کاذب
ومنافق باشد ومنافق در لباسی مخفی وپنهان ودعلامت نفاق نزد اهل خود عیانست چنانکه حضرت صادق فرموده که جناب رسول
اکرم کفته که سه خصلت است که در هر کس بوده باشد منافق است هر چند نماز وروزه بجا کند وادعای اسلام نماید اول انکه چون
او را بر امری امین کنند وی خیانت کند ان امر خواه از امور عقبی وخواه از امور دنیا باشد دویم انکه چون سخن کوید طریق کذب ودروغ
جوید وصداقت وراستی نکند سیم انکه چون وعده کند خلف وعده نماید مضمون ایه شریفه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
جای منافق در درک اسفل نار باشد یعنی سرور اولیا وسید اوصیا خلق روزکار را مشاهده نمود وکفتار وکردار ایشان را ملاحظه
فرمود لاجرم بر زبان حقیقت ترجمان اورد که والله ما اسلم القوم ولکن استسلموا یعنی بخدا قسم که این قوم مسلمان نبودند بلکه مسلمانی را بر خود
نهادند ودر دنبال زیب جاه وقبول عام افتادند وعظم عامه را عظیم دانستند وایشان را مقتدای اسلام کفتند واشخاصی را که بتحقیق
وارثان انبیا واوصیا بودند اذیت کردند وبقتل اوردند وصلی الله علی محمد واله الطیبین ذکر حسن افندی اصل وی از بلده حلب بوده ودر
انجا تولد نموده ونیز در انجا بتحصیل کمالات انسانی کرده ودر مذهب ابو حنیفه نام بر اورده محققان قوم را دوست میداشت وبر استرضای خواطر اهل
حال همت میکماشت همواره کفتی که مرا مانند اهل تعصب نپسندیم که در دین در عناد ولجاج ایستم یقین دان که اهل تقلید را منکرم وبر سخنان
واهی ایشان ننکرم وکلام حق را از محقق می شنوم وبا بنا الصدیقان و راستکویان مردم فقیر پرسید که صدق را چه معنیست وکذب را
معنی چیست در جواب فرمود که در معنی صدق وکذب خلافست بعضی کویند که صدق کلامیست که مفهوم ان مطابق واقع باشد وکذب
سخنی است که مفهوم او مطابق واقع نباشد وجمعی کویند که صدق کلامیست که بر وفق اعتقاد متکلم مطابق واقع بود وکذب انست که سخن
متکلم بر طبق اعتقادش نبود در هر دو طریق کذب مخالف عقل وشرع است وحال انکه از دو پیغمبر مرسل انکونه کلام صادر شده نخست از جناب
ابراهیم نقل داییر که فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم چون انحضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض وبیمار ساخت وفرمود
بکبری که من بیمارم وباشما حالت رفتار ندارم وحال انکه بیمار نبود وناخوشی را بهانه نمود که با جماعت کفار بعیدکاه نرود ودیکر از انحضرت
پرسیدند که تو اصنام ما را شکسته وضرر نمودی انحضرت فرمود بل فعله کبیرهم یعنی من نکردم بلکه بزرک بتان این کار کرد اکر چه اینکلام در مقام
اعلام کفار ومشرکین بود تا بدانند که اصنام از خود دفع ضرر نتوانند نمود اما بنا بر تعریف صدق این سخن کذبست دویم از حضرت یوسف
صدیق در انجا که جعل السقایة فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون وحال انکه ابن یامین دزد نبود وحضرت صدیق
برادرش را بدزدی نسبت فرمود بعد از تقریر اینکلام دلپذیر کفت انچه بخاطر میرسد انست که صدق وکذب راجع میشود باشخاص وهر کلامی
که از انسان کامل صادر شود بتحقیق که از حق وکلام صدقست ودر ان شک وشبهه نیست اکر چه در نظر خلق مطابق واقع نباشد مثل
کفتن حضرت موسی مر خواجه خضر را که لقد جئت شیئا نکرا وکفتن هدهد مر سلیمان ابن داود را که احطت بما لم تحط به خبر این هر دو امر
دلالت تام دارد بر مطلب وکسانی که ناقص وناتمام ودر پختکی خامند انچه کویند خلاف واقع است اکر چه مطابق واقع باشد مانند فقالا انکر منا

برسالت حضرت پیغمبر شهادت دادند وحال انکه در قول خود کاذب بودند وحق تعالی از حال ایشان خبر میدهد در ایه قالوا نشهد انک لرسول الله
والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون شعر هر چه کیرد علتی علت شود کفر کیرد کاملی ملت شود ایدرویش کلام
انبیا واوصیا وبزرکان دین را فهم کردن بسیار صعب ودشوار است تو اعتراض مکذار وبر کلام ایشان ایمان بیار تا وقتی که مومن ممتحن شوی
چون مومن ممتحن کردی انکاه کلام معصوم را خواهی دانست چنانکه خود فرموده اند کلامنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل
او مومن امتحن الله قلبه للایمان وصلی الله علی محمد واله الطاهرین ذکر حله بکسر اول وتشدید لام لفظ حله در لغت عرب یعنی قومی
که جائی نزول نمایند ودر ایشان کثرتی باشد وحله نام چند موضع است ومشهورترین انها حله بنی مزید است واشهرست وسط
میان کوفه وبغداد در سمت مشرق کربلای معلی در اصل انموضع را جامعین میکفتند اول کسیکه این عمارت کرد ودر انجا نزول نمود امیر سیف
الدوله صدقة ابن منصور ابن علی ابن مزید اسدی بود منازل پدران او قبل از ان در حوالی فرات بود وچون در ایامی که ملوک سلجوقی بعد
یکدیکر اشتغال داشتند اورا مال وسپاه وترقیات کلی بهم رسید ودر محرم الحرام سنه چهار صد ونود وپنج هجری بحله امد وانجا را که بیشه
پر از سباع بود مضرب خیام اقبال نمود واندک روزی عمارت کرده از نفایس بلاد عراق کردید شعرا در مدح حله اشعار عربی وفارسی بسیار
کفته اند راقم مکرر انجا را دیده وصحبت مردم انجا رسیده است انشهر از اقلیم سیم وهوایش اندک کرم وابش کوارنده وخاکش فرخنده است قریب
پنجهزار باب خانه در اوست ونواحی معموره مضافات اوست جمیع عمارات انجا دو طبقه واز اجر است وشط فرات از میان انشهر میکذرد وعمارت
طرف غربی ان بیشتر است از طرف شرقی ودر موسم تابستان نیشکر ودر زمستان کیک فراوان دارد وباغاتش بسیار ونخلستانش بیشمار است
ومردمش قوم عرب واکثر شیعه مذهب وقلیلی اهل سنت وجماعت عموما کندم کون وسفید چهره واز متاع حسن وصباحت بابهره اند
بسیاری از متاخرین فضلا ومجتهدین امامیه از انجا بوده اند از انجمله جمال الدین علامه وپسرش فخر الدین وشیخ ابو القاسم وابن فهد صاحب
تصانیف کثیره از انجا ظهور نموده اند ذکر حصن نام چند موضع است در عراق وروم اکثر انها دیده شده است هر یک در موضع خود
خواهد امد ذکر حمص بکسر اول وسکون میم وصاد شهریست خجسته بنیاد در میان حلب ودمشق واقع وجوانب اربعه اش واسع قدیم
الزمان مدینه بزرک بوده مرور ایام او را خراب نموده اکنون قریب پنجهزار خانه در اوست وبلاد چند ونواحی ارجمند مضافات اوست
وی در اخر اقلیم سیم اتفاق افتاده ومشتهیات در انجا مهیا وامادهست ابش از رود عاصی کوارنده وهوایش فرخنده است باغات بسیار وبساتین
بیشمار دارد ورود عاصی مسافت یکمیل از شهر دور ومیوهای کرمسیری وسردسیریش موفور است مردمش عموما شافعی مذهب و
قوم عرب وقلیلی ترک وحنفی اند در نواحی انجا جمعی کثیر امامیه اند ودر حوالیش کروه علی اللهی اند وطایفه یهود ونصاری نیز دارد از
مشاهد ومزارات در انجا بسیار است منجمله مشهد امیر المومنین علیست که در انجا بعضی از صلحا انحضرت را بخواب دیده اند ودر انمشهد
عمودیست که موضع انکشت انحضرت در ان نمایانست وقبر عبد الرحمن ابن خالد وقبر قنبر غلام امیر المومنین علیه السلام وقبور اولاد جعفر ابن ابی
طالب در انجا پایدار است صاحب کتاب معجم البلدان کفته که از عجایب انچه در حمص دیده ام از هستی اب وهوای انجا عقل را فاسد میسازد وخلق
انجا را از فهم قوم دور می اندازد چنانکه بدترین مردمان در عداوت امیر مومنان که در حرب صفین با معاویه بودند وزیاده از هر کس

در مقاتله آن حضرت اهتمام مینمودند اهل حمص بودند و چون ایام حرب منقضی گشت و مدتی بر این بگذشت همگی غلات شیعه شدند تا آنکه اکثر از ایشان نصیری و صالح ایشان امامیه اند و سب و لعن سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بودند و زمانی بر ایشان نگذشته که صواب باشند انتهی کلامه فقیر معروض میدارد که اشکال پیغمبر جام بغایت سقیم و عاقبت وخیم است زیرا که بنابر این لازم می آید که هوای عامت بلاد ربع مسکون چنین باشد و فساد در عقل کند چه سکنه ایران و توران و روم که زبده عالمیانند در هر دور و زمانی مذهبی و ملتی اختیار نمودند و از کیشی و روشی بدینی و آئینی منتقل شدند از آنجمله اهل ایران که در عقل و هوش بهتر از سکنه اندوه مکانند در بدو حال مذهب صابئیه داشتند یعنی ستاره پرست بودند و بعد از آن مذهب هوشنگ را قبول نمودند آنگاه کیش جمشید را اختیار کردند و در زمان فریدون آفتاب پرست شدند و در ایام گشتاسب بدایره ملت زردشت درآمدند و در هنگام ظهور مزدک جمعی کثیر دین مزدک را قبول کردند و چون ملت سیدالمرسلین ظهور یافت مسلمان شدند و ملحدهای ملاحده در منابر و جوامع سب اصحاب سیدالاوصیا نمودند و چون شاه اسمعیل خروج نمود شیعه گشتند و از دین آبا و اجداد خویش در گذشتند اکنون در ایران صاحبان مذاهب مختلفه میباشند و بنابر قول مولف معجم البلدان علت اختلاف مذاهب ایشان آب و هوا خواهد بود و عقل را در اکراه در مذاهب ایشان تصرفی نخواهد بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر حمی بفتح حا و میم مع الیا ملیتر است دلکشا آبش گوارا و هوایش روح افزا خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز شعر یا برید الحمی حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال وی ما بین حلب و دمشق واقع و از مدینه حمص یکمرحله دور و همچنین موفور است در پستی و بلندی اتفاق افتاده و بعضی اطرافش فی الجمله گشاده است در آخر اقلیم سیم واقع و بقولی اول اقلیم رابع است اکثر میوه‌های گرمسیری و سردسیری فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان و قریب بیست هزار باب خانه در اوست و شصت پاره قریه معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا از سنگ تراشیده و دو طبقه ساخته‌اند و آن شهر را در محل پستی مناسب طرح انداخته‌اند نهر عظیم مسمی بعاصی از میان آن شهر میگذرد بسبب پستی و بلندی شهر و نارسیدن آب نهر بعمارات آنجا دولاب بسیار نصب نموده‌اند که آب میکردانند و بر جداول انهار ریخته بجاها روان و مقدار ربعی علی الدوام در جریان است در میان شهر تلی بزرگ و بلند واقع که قریب صد ذرع ارتفاع اوست قلعه الایام در قله آن تل قلعه بوده اکنون خرابست منبع نهر عاصی در بلاد بعلبک است و از قریه عین برمیخیزد و از کنار حمص گذشته و از میان حما عبور نموده بابرنای شام میریزد از طرف جنوب بجانب شمال روانست در بنای حما خلافست از اکابر آن دیار استماع افتاد که حما پیر نام یکی از انبیای عظام در زمان داود ع بوده آنجا را احداث نموده فقیر در یکی از کتب مورخان روم مشاهده کرده که زمین حما قدیم الزمان جنگل و بیشه بوده و حما نام بدان مقام رسیده و آن وضع را مناسب دیده و پسندیده عمارت نمود بعضی گویند او یوناس نام که از امرای عظام یونان بود آنجا را آباد نمود و برخی را اعتقاد آنکه باعث عمارت آن ولایت حضرت ابراهیم بوده باری حال مسکن ارباب دولت و مکنت و مامن اصحاب نسب و حسب است عموم مردم آن دیار صاحبان حسن رخسار و از متاع جمال بهره‌ور اند و در خلق و خلق باعتدال باشند راقم گوید که در حمص و حما چند گاه توقف نموده و طریق معاشرت با بزرگان آن دیار پیموده اشخاص با ادراک و مردان معامله پاک در آن شهر بسیار دیده و مشاهده گردیده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ولی الله مردی فضیلت پناه و از همه جا آگاه بود

و شخص لطیف طبع و ظریف و ادیب و لبیب مینمود با فقیر کمال محبت و الفت داشت و از مراسم مودت و اتحاد هیچگونه مهمل نمیگذاشت اکثر لیالی و ایام با هم بودیم و طریق صدق و صفا با یکدیگر میپیمودیم روزی فقیر از آن دانشمند سوال نمود که حسن و قبح اشیا عقلی یا شرعیست در جواب فرمود که فرقه حکما و علمای شیعه گویند که حسن و قبح اشیا عقلیست زیرا که معنی عقل آنست که تمیز دهد میان خوب و زشت از آنجهة آدمی مکلف شده که عقلش مدرک نیک و بد و فرق کننده میان آن دو است و اگر نه چنین بودی بعثت انبیا عبث بودی و میان حق و باطل فرق نبودی و انسان مکلف نشدی و در مقام امر و نهی نیامدی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال ظاهر نگشتی و سحر و معجزه و کرامت و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی و زمره عرفا نیز گویند که در نفس الامر نزد عقلا حسن و قبح هست زیرا که ترقی و تنزل و قرب و بعد و نقص و کمال و قبض و بسط در جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر و هویداست و کسیکه خلاف عقل حکم کند نزد عقلای هر ملت از جمله سفهاست جمعی کثیر گفته‌اند که اگر باری تعالی ارسال رسل و هادیان سبل نفرمودی حضرت عقل امور ظاهر و باطن را کفایت نمودی و کار دنیا در صورت و معنی را با حسن وجه نظام دادی و نیک و بد عالم را بوجه خوب ظاهر ساختی که هیچگونه احتیاج بارسال انبیا و رسل نبودی بر اهل خرد پوشیده نیست که احکام عقل در هیچ دور و هیچ طور تغیر و تبدل نمی پذیرد و ارکان اوامر و نواهی خرد در هیچ زمان و مکان خلل نمیگیرد در هر دین و هر زمین و در هر ملت و هر ناحیت قانون عقل دگرگون نمی شود و در هر جا و هر کس و هر زمان برابر و یکسانست اما احکام شریعت نه چنین است بلکه خلاف اینست چنانکه دیده میشود که شرایع انبیا و رسل منسوخ شده است و عقل امتناع ندارد که بعد نیز شود و گروهی از اهل سنت و جماعت و طایفه یهود و نصاری بر آن رفته‌اند که حسن و قبح اشیا شرعیست و عقل را در آن دخلی نیست زیرا که اگر عقل بر نیک و بد دانا بودی و حسن و قبح اشیا را تمیز نمودی بعثت انبیا و هدایت اوصیا لغو و بیهوده شدی و رسم تعلیم و تعلم و ارشاد عباد در میان نیامدی و روش عقل کفایت کردی و اختلاف طوایف امم در عالم ظاهر نگشتی و ملل مختلفه و مذاهب متفرقه ظهور نیافتی آیه کریمه و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا مؤید مدعاست و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی بر اینمطلب گواست اوامر و نواهی حضرت الهی تعبدیست و عقل را در آن حرجی نیست پس ما را رجوع با نبیا و اوصیا باید نمود و از احکام عقل و نواهی خرد دور باید بود و اگر باری تعالی خلق را در عقول خود مستقل دانستی انبیا را با ایشان نفرستادی و همه را حواله بعقول ایشان نمودی چنانچه آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نص صریحست بر خلاف عقل و اطاعت رسول و اهل بیت او و از این مقوله آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکند بر آنکه حسن و قبح اشیا شرعیست چنانکه جمعی از عرفا گفته‌اند که نیک و بد و حسن و قبح و حلال و حرام شناخته نمیشود مگر بارشاد انسان کامل و هدایت آدم مکمل نظم تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی جمعی دیگر گفته‌اند که حسن و قبح اشیا نه عقلیست و نه شرعی بلکه عادیست یعنی رسم و عادت هر قسم جاریست پسندیده و خوبست و آنچه خلاف رسم و عادت باشد نکوهیده و نامرغوبست مثل آنکه در بلاد هند و روم و فرنگ ریش تراشیدن و در ممالک عرب لباس فراخ پوشیدن و در ایران ریش بلند کردن و در ممالک روس زنان و مردان در یک حمام رفتن و زنان گشاده روی بودن و در هند

مرده سوختن رسم و عادتست لهذا حمیده و پسندیده است و هم چنین در ملکی لباس تنگ پوشیدن و دست و پا رنگ نمودن و دروغ
گفتن و بلاموجب مردم اذیت نمودن و لواطه کردن و افترا بستن کان خدا نمودن قاعده و قانونست و هرکه خلاف رسم و عادت کند از
دایره عقل بیرون می‌رود مردم هندوستان زیور جامه زربفت و جامه بغایت نازک و رقیق پوشند و زنان ایشان لباس تنگ که چین فراخ دارند چون
عادتست لاجرم بد نباشد چنانکه مدت سی سال در معموره عالم گردیدیم و بصحبت عقلای هر دین و ملت رسیدیم همگی را در رسوم و
عادات مشاهده نمودم و عموما سکان هفت اقلیم را در قید تقلید گرفتار دیدیم و کم کسی را ملاقات نمودم که ... تابع شرع نبی و
یا مطیع عقل ذکی گردیده اند و بر وفق نموده عقل یا فرموده شرع عمل کند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر حمادیه قریه ایست آباد و محلیست مختصر
بنیاد از توابع بعلبک میان جبال واقع باغات بسیار دارد و قریب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش قوم عرب
و همگی شیعه مذهب و مهربان و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند راقم از یکی ایشان پرسید که شما چه طایفه می‌باشید جواب داد که اصل ما
از کوفه و از قوم حماده می‌باشیم در زمان دولت بنی عباس از کوفه حرکت نموده در این ولایت مسکن کرده ایم فقیر دو سه روز در آنجا بوده ذکر حویزه
بضم حا صاحب معجم البلدان گوید که حویزه تصغیر حوزه است معرب کرده آورده شده است آنرا حیازه نمود امیر دبیس ابن عفیف اسدی در ایام
خلافت الطائع بالله با قوم خود آنجا نزول نموده و خانها ساخت و گفته اند که این دبیس غیر از ابن دبیس است که از بنی مزید بود و بنای حله
نمود اما از همان طایفه بود و گفته اند که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع است در میان بطایح و در بیابان بطیحه گفته که جمع
بطایح است و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین
معنی است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره
که در اصل قریه‌ها بوده بیکدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیاده گشت
از بستن راه آنها عاجز آمدند لاجرم آب در آن سر زمین راه یافت و آن قرای را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری
عزم عمارت آن نمود اما اجل مهلت نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت و
تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان را در مبادی حال مهارتی در عمارت زمین نبود
لاجرم مدتها آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمالی را بکشتی نشانده
بآن موضع فرستادند و ایشان در آن موضع بلندیها دیدند که آب بآنجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا
قرا ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و برنج زرع نمودند در اوایل ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند
و در آنجا قلعه ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیالمه منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منتهی
گشت خلفای بنی عباس را قدرتی حاصل شد و آن بطایح در حوزه حکم ایشان بر آمد راقم گوید حویزه در دو منزلی بصره و چهار منزلی
دزفول واقع است هوایش گرم و آبش در موسم تابستان بد است و زمینش با رطوبت و نخلستان بسیار دارد سکنه‌اش قوم عرب و همگی شیعه
مذهبند ذکر حوران بفتح حا مع الواو و را مع الالف و سکون نون بلوکیست از مضافات دمشق آبش خوب و هوایش مرغوب مشتمل است بر قرای

قصبه مانند و دهات کرامند باغات بسیار و زراعات بیشمار دارد گندمش بغایت ممتاز و بعضی از میوه‌هایش با امتیاز است حوران در دو منزلی دمشق
واقع است مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهبند ذکر حیدرآباد اسم چند شهر و قریه است مشهورترین آنها دو شهر است یکی حیدرآباد دکن
و دیگری حیدرآباد سند و مراد راقم در اینمقام حیدرآباد دکنست و آن مدینه ایست معظم و شهریست مکرم بعظمت شان معروف و بکثرت
دولت و جمعیت موصوف از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و فراوان و اکثر مشتهیات انسانی در آن ارزانست و نهری از کنارش میگذرد و
کوهی در قرب اوست ... در سنه هزار هجری محمد قلی قطبشاه ابن ابراهیم قطبشاه از ملوک قطب شاهیه و از خانواده امیر علی شکر بهارلو
ترکمان شهر حیدرآباد را بنیاد کرد و در تعمیر و توسیع آن اهتمام تمام بعمل آورد و آنشهر را دار الملک خویش ساخت و باستظهار آنجا لوای
انتقام بر افراخت از آن تاریخ تا حال دار القرار ملوک ذیجاه و امرای سکندر دستگاه هست و قریب بصد هزار باب خانه در اوست و نواحی
معموره و قصبات مشهوره توابع اوست و مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اصحاب مکنت و جمعیت و مشتمل است بر عمارات
دلگشا و همگی از آجر و دو سه طبقه و محتویست بر جوامع خوب و صوامع مرغوب و اسواق وسعت فزا و دکاکین پرکالا اکثر سکنه آنجا اهل هند و
و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند باغات فرح انگیز و بساتین مسرت آمیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و
اصحاب وجد و حال و اهل جاه و جلال در آنشهر بسیار و مردمش از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظر فی الجمله بهره ور و بر خود دارند و عموما
با زمره عرفا و فقرا و غربا و اهل دانش و اصحاب بینش اخلاص و ارادت دارند آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش
گشاده است راقم گوید که خصوصیات آن دیار بسیار است که تفصیل آن طول دارد بذکر دو نفر از اکابر آن دیار اکتفا میشود ذکر مجدد
سلسله علیه و مروج طریقه رضویه القتیل فی سبیل الله السید معصوم علیشاه طاب ثراه آن بزرگوار از اشراف دودمان و از اکابر صوفیه عالی
مقدار بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف حقایق و شرح دقایق گوی سبقت از عرفای زمان میربود مولد شریفش همان
دیار بود و آنجناب از خاندان دولت و از دودمان عزت بود هم در بدایت حال صاحب جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود در عنفوان
جوانی و عنفوان زندگانی آنجناب را جذبه من جذبات الحق رسیده دست از امور دنیوی کشیده پای طلب بوادی جستجوی نهاده
آخر الامر در هند آن دیار بخدمت العارف بالله شاه علیرضای دکنی رسیده مرید گردید و سالها در خدمت آنحضرت بمجاهده و ریاضت
و تصفیه و تزکیه اشتغال نمود و از یمن انفاس بابرکت اساس آنحضرت برتبه عظمی و درجه قصوی ارتقا فرمود نظم کار نه این گنبد گردون کند
هرچه کند همت مردان کند جناب شاه علیرضا قدس الله سره العزیز ویرا بدست خود خرقه پوشانید و صاحب اجازت گردانید
و فرمود که اکنون بکشور ایران رفته خلق را هدایت نما و طریقه علیه رضویه را بر طالبان آن دیار برسان و اهل آنجا را براه سداد
و طریق رشاد ارشاد کن و از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نما آنجناب بنا بر حسب الفرمان در اواخر دولت کریم خان
فی سنه هزار و صد و نود و اند هجری از راه دریا با روحی مکرم رسیده بشیراز تشریف آورد و هم در آن دیار فیض علیشاه و نور علیشاه قدس
سرهما از اهل یقین و ارشاد نموده تربیت فرمود بعد از تکمیل آن دو بزرگوار را صاحب اجازه گردانید و امور جزوی و کلی طریقت رضویه را حواله
بجناب نور علیشاه ساخت و کار و بار طالبان و سالکان اهل ایران را بر ذمت همت جناب شاه انداخت بنا بر سعایت جاهلی هند و زاده که توقع کیمیا

داشت کریم خان انجناب را از شیراز عذر خواست در اینوقت فیض علیشاه و نور علیشاه و مشتاقعلی شاه و جناب درویش حسینعلی در خدمت انجناب
بودند اینفعل شنیع بکریم خان مبارک نیامد و مدت شش ماه از اینمقدمه نگذشت که بار را بجوار انگذشت و بدولت نیدید اختلال تمام راه یافت
و هرکس بوادی خود سری شتافت جناب سید قدس سره باصفهان آمده و از انجا بخراسان عزیمت نمود و در این سفر خیریت اثر جناب حسین علیشاه
و جناب صفا علی و شوقعلی با حضرات سابق الذکر در خدمت انحضرت بزیارت ثامن ضامن علی الرضا علیه التحیة و الثنا روان شدند بعد از فراغ
زیارت قطب الاولیا و سایر قبور مشایخ بخطه هرات جنت آیات تشریف آورده و مدتی در انجا توقف کرده جمعی کثیر از صغیر و کبیر مرید شدند و بحلقه
ارادت انجناب در آمدند شاهزاده فیروز الدین ابن تیمور شاه افغان و محمد کاظم خان شاملو و احمد خان تیموری و مولانا علی و مولانا محمد
علی از انجمله بودند بعد از چندگاه جمعی از مخلصان عراق و فارس را اذن مراجعت فرمود جناب نور علیشاه و حسین علیشاه و مشتاقعلیشاه و
رونق علیشاه و سید مظهر علیشاه از ایشان بودند و خود عزم سفر زابل و کابل و هندوستان نمود در این سفر جناب رضا علیشاه و عین علیشاه
و جناب درویش حسنعلی و حیدر علی در خدمت بودند در ان بلاد جمعی بسیار و جمی بیشمار از صغار و کبار راه اخلاص و ارادت انجناب نمودند و
بسیاری از طالبان راه بطریقت علیه مشرف شدند که اگر اسامی ایشان مذکور شود بطول انجامد بعد از سیاحت ان بلاد بایران مراجعت
فرمود و در نجف اشرف توقف نمود بعد از مدتی بکربلای معلی آمده ساکن گشت و در انمقام شریف مجاور شدند در اینوقت جناب نور علیشاه و
رونق علیشاه و مجذوب علیشاه و رضا علیشاه و جناب عون علی و حیدر علی در خدمت بودند و بواسطه جناب مجذوب علیشاه قدس سره
مولانا عبد الصمد همدانی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا محمد نصیر درابی و مولانا شیخ زاهد گیلانی مرید گردیدند و بواسطه جناب مشتاقعلی
و رونقعلیشاه قدس سرهما مولانا مظفر علیشاه و مولانا عطر علیشاه و مولانا هدایت علیشاه بفیض ارادت رسیدند فرقه دیگر از روی
حسد و عناد و بسبب حب ریاست انجناب را انکار نمودند و زمره دیگر از طریق اشتباه نسبت باب سید والاجاه راه غفلت و جهالت
پیمودند که اگر اسامی ایشان گفته شود ارباب وجد و حال را ملالت افزاید چون تمادی ایام از مجاورت انحضرت بگذشت دیگرباره عازم
زیارت علی الرضا علیه التحیة و الثنا گشت و چون بشهر کرمانشاهان رسید آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی انجناب را گرفته محبوس کرد تا بعد از
چندگاه بنیروی حاجی ابراهیم خان شیرازی وزیر شهریار ایران و بامداد مصطفی قلیخان ابن الله قلیخان زنگنه حاکم انجا نیز در خفیه آن
بحر عرفان را بود دفره سو غرق نمود گویند سبب هلاکت حاجی ابراهیم خان و اولاد و اخوان او و عزل و پریشانی مصطفی قلیخان همین بود اینوقعه
هایله در سنه هزار و دویست و دوازده روی داد فقیر گوید که از جمعی معتبران کرمانشاهان و غیره استماع نمود و بعضی از ایشان که ملازم آقا
محمد علی بودند بیان مینمودند که انحضرت را در باغ عرش برین شهید کرده در همانجا که اکنون عمارت است دفن کردند و در این باب اصرار داشتند
و میگفتند که در دفن انجناب در انمقام مذکور شبهه نیست و الله یعلم بحقایق الحال سن شریف انجناب از شصت سال متجاوز بود راقم گوید که
بکرات بخدمت انمظهر آیات و منبع کرامات رسیده بود شخصی سبز چهره و از متاع ملاحت با بهره بود کسوت درویشان پوشیدی و موی سر نتراشیدی
و ضعیف اندام و اندک قصیر القامه و طویل الفکر و قلیل الکلام بود و بجهان و زخارف ان هرگز التفات نفرمودی و هرگز مال دنیا ذخیره نمی نمود و
انچه فتوحات شدی همه را بر فقرا و درویشان قسمت کردی و خود نیز زیاده از یکقسمت قبول نکردی و خویشتن را یکی از ایشان شمردی تعریف

انجناب بسیار توصیفش بیشمار است که در اینجا فقرۀ بخط جناب مظفر علیشاه قدس سره در حق انحضرت فرماید نظم معصوم علی جلوه که مهدی
هادی فیض علی و نور علی ذره نایب جای دیگر فرماید شعر که چو معصوم قطب وقت کند و علم عهد الست را ابجاز ایضا فرماید عشاق
همه را معصوم که شد از تربیت فیض علی نور علی نیز ایضا و له معصوم علیست شاه درویش سلطان همه سپاه درویش فیض علیست
پیر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش نور علیست شاه بتجرید تاج شهیش کلاه درویش مشتاقعلی قلندر دوران کمترین پناه درویش
امثال این اشعار بسیار است باعتقاد فقیر در این صد سال میشود که مانند آن بزرگوار بعرصه روزگار بعنایت ما در آمده اکنون مناسب
چنان مینماید که قلیلی از کلمات قدسی سمات انمظهر سعادات مرقوم شود میفرماید که الهی بعزت انهاکه رخش همت در ساحت صید از قناعت
تاختند و نقد حیات خود را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق باختند که تو جود دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند و نیز بعد مشق انجهالت ملالات
رنا سف نمایند که مشام جان مارا بروایح نسیم این نصایح معطر ساز و دلهای ما را بانوار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گردان
کلمه همای سدره مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست ملبس نگردد بی تاثیر جذبه و جذبه بازبسته بمتابعت مصطفویست فعلیک بالاتباع کلمه
سالک آنست که روی براه حق آورد و کتاب عزوجل را بدست چپ گیرد و سنت رسول را بدست راست و در میان این دو در روشنائی راه می کند
کلمه انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح از بهر عبادت کلمه حق سبحانه و تعالی
اکرم الاکرمین است و معنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس دیگر بار بدان گناه عذاب نکند که این کار اهلیست که
از فلان بنده عفو کرده ام کلمه سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که رابض وی بود تا او را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود
تا در تنهائی وحشت نگیرد و فکری که مرکب وی بود تا از همراهان باز نماند و ورعی که باز دارنده وی بود تا از ناشایسته نگردد کلمه
سالک باید که چهار موت بر خود فرض گیرد تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است و
موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که از پوشش نو و کهنه قناعت کردن است کلمه پیر کامل آنست که متابعت رسول را لازم داشته
باشد و مرید کامل آنکه در آیینه جان پیر جمال مراد انوار الهی را بیند کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند و اگر
صحبت بیگانه اش افتد چنان بود که مرغی در قفس و اسیری در زندان کلمه ملامتی آن بود که بهر چه متی شریعت کند که او را ملامت کنند ملامتی نکوئی
آنست که در سر کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن جز بقدر ذکر دار
زهد نه بعدم تحمل و مال است بل فراغت دل از مال دون ذو الجلال است فقیر دنیا دوست را با کمال فقر زاهد نخوانند و حضرت سلیمان
با انهمه دستگاه زاهد خوانند کلمه فقر آنست که خاموشی او تفکر باشد و سخن گفتن او بذکر و بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها
نماز و خوبترین خصلتها حلم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمه هر سخن که از ذکر خالی
لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است کلمه درویشی آنست که بهیچ کس طمع نکنی
و چون بتو آرند منع نکنی و چون گرد آید جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بضرورت اکتفا کند و طالب زیاده نباشد که رضای رزق
اندک او را از حرص باک گرداند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو کلمه

سعادت خلاصیست از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت در ماندن بخود و از حق باز ماندن کلمه بدبخت کسی است که او را علم دهند
و عمل ندهند و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند کلمه غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق و محبت است هر که را عشق و محبت بیشتر
غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمه چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب کرداند
ظاهر ایشان را لباس اغنیا بپوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اغنیاء دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند
کلمه بدوست صالح امیر و از دوست فاجر بگریز که دوست فاجر بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده کلمه اگر ابواب
فتوحات دنیا بر تو گشوده شود ایمن مباش که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای بینوائی مفتوح کردد دلخوش شو از که در طریق اولیا
قدم نهادی کلمه چون ترا از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که تو بر کنی و بحق باز کردی که هر که بتادیب بیاراه صواب نگیرد بتعذیب عقبی
گرفتار آید کلمه تا دل از محبت دنیا پاک نسازی محل محبت مولا نگردد که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نوشته نگارند
کلمه راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است و نعمتش چون تاریکی ابر بی بقا نعوذ بالله از او نعامش الفت باید کرد و از نعمت بلا باید
الشرائد وه باید کشید کلمه مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایه درختی نزول کند و بعد از
ساعتی آن درخت را بگذارد و بگذرد کلمه عجب از کسانیکه میدانند که آخرت بهتر از دنیاست و دین را بدنیا میفروشند و یقین دانند که
حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کار میکنند و میگویند از روزی چاره نیست و غافل را عزیز مینمایند کلمه درویش
باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی خلاصی
دهد ایشان را از آنچه در آنند کلمه چون خواهی که مردم را بند کنی اول نفس خود را بند کن که اگر در قید تسلیم در آید بند دیگران کن و اگر نه کنی
نه از خدای بترس کن کلمه اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهن درویشی نهی اسراف نباشد و اسراف آنست که در غیر رضای حق صرف کنی
کلمه مردم سر گروهند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و حکما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان
بهتر از باطن ایشانست من الکرامات مخفی نماند که ارباب بصیرت از آنحضرت کرامات و خوارق عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان
بسیار شنیده اند بمرتبه که طریق تردد و شبهه بر اهل انصاف مسدود است از جمله درویش صفا علی نام برای فقیر حکایت نمود که روزی
در خدمت آنجناب بودم که جمعی ملوک زند بسیار نفرین نمودند و زوال دولت آن فرقه را مسئلت میکردند آنجناب حاضران را منع فرموده
گفت از آنوقت اندیشه کنید و بترسید که طائفه قاجاریه خروج و بر لوی زند بستم عروج نمایند و دست ظلم و جور بر فقرا و درویشان
بگشایند و دوستان خدا را سیتغار از بخ برارند صوفیان صوت بشارت از خوارق و پی عشاقان را زنده کنند از معقوله آنجناب چندان فرمود که حضار
بگریه در آمدند و نزد او گریه کردند بعد فرمود که عاقبت درویشان خیر خواهد بود و شهریار عادل و باذل و مروج دین مبین ظهور
خواهد نمود دیگر آنکه مکرر در حضور اعاظم فقرا و اکابر عرفا فرموده بود که مرا در ایران شهید خواهند نمود و نیز فرموده بود که مرا آقا محمد علی
هلاک خواهد کرد دیدند و بعد از آن از زندگانی خود خیر نخواهد دید و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر حیدرآباد سند بلده ایست خوش
پیوند از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش فراوان رودی از قربش میگذرد و تخمینا پنج هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره

مضافات اوست مردمش اکثر و معتقد بلوچ شیعه مذهب دیگر هندوست و قلیلی اهل سنت و جماعت اند عموما از لباس معارف عور و از عالم
مردمی دور و از ماکولات لذیذه مهجوراند و بزرگان آن دیار خالی از حسنات و دنائت نباشند و ممسک و بخیل و لئیم باشند دولت و افزونی مکنت
مکاثر دارند و صاحب خزاین بسیار و دفاین بیشمار دیدند از کثرت دولت حکام آن دیار آنچه نوشته شود خلاف نیست چون بزرگان آنجا بخیل
و لئیم بودند لهذا نام ایشان قابل بردن نیست ذکر حیدرو نام قریه ایست نیکو از قرای جیجه هزاره قریب صد خانه در اوست هوایش گرم
و آبش نیکوست و نخلستانش قلیل دارد مردمش همگی حنفی مذهب و بعضی هندی و همگی افغان شدی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش
نجابت گشاده است ذکر میان الف شخصی بزرگ و درویشی سترک بود و طریقت خود را بسلسله نقشبندیه درست میبود و نجابت مهم
و جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود اما قدم از آن قریه بیرون نگذاشته بود بذکر جلی اعتقاد داشت و صبح و شام بشوق تمام در حلقه
ذکر جلی نمودی و در ترغیب و تحریص آن احادیث بسیار بیان فرمودی وقتی از اوقات راقم پرسید که غرض از حلقه ذکر جلیست و با واز بلند
ذکر نمودن را چه معنی است و نزد عقلا پوشیده و مخفی نیست که ذکر خفی افضل از ذکر جلیست زیرا که از ریا و سمعه و امثال آن بریست و
طریق اکثر محققان عرفا ذکر قلبی است آن حادثه در موضع خود خواهد آمد کلشن هفتم در بیان حرف خا بر ضمایر مهر مدایر عالمان معانی
عرفان و بر سرایر معرفت مآثر عارفان معارف ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بنده استان خاتم الانبیا و مخلص حضرت سید
الاوصیا معتقد بندگان العمرانی ابن اسکندر زین العابدین شروانی در حرف خا معجمه بلاد بیشمار دیده و دیار بسیار شنیده است
مشهورترین آنها مذکور میشود ذکر خاندیس صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات بسیار همگی از اقلیم سیم
و هوایش گرم و خاکش خرم و حاصل خیز و زمینش مسرت انگیز آبش از چاه و شیرین و اکثر مردمش کافر و بیدین و شاسنی مذهب و دیگر حنفی
مشرب و قلیلی شیعه امامیه اند همگی آن دیار در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است دار الملک آن دیار برهانپور است
و ملوک نامدار از آن دیار برخاسته اند و بنور عدل و داد و صلح و سداد آراسته اند که احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است
راقم اگرچه صوبه خاندیس را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده است بلکه بعضی قریهای آن مشاهده کردیده است و مردمش بسیار
مشاهده شده است چندان تعریف ندارد ذکر خان بالغ دار الملک کشور ختا بوده اکنون مدتهاست که آب عرق نموده از بناهای
قوبیلای قاآن نبیره چنگیزخان بوده ذکر خاقان لقب پادشاه ملک چین و ختاست و هر که در آن دو کشور پادشاه گردد وی را
خاقان گویند چنانکه در ترکستان هر کس پادشاه شود او را خان لقب کنند و هر شخص که در هندوستان نافذ الفرمان گردد وی را
و راجه و مهاراج خوانند و در عرب پادشاه هند را ملک الحال خوانند و هر که در کشور ایران کامران شود او را شهریار و خسرو و پادشاه
و شاه خوانند و اگر کسی تمامت ملک ایران را مسخر کند در عرب آنکس را ملک الملوک گویند و هر که در بلاد روم فرمان دهی کند و را قیصر
و خداوندگار لقب کنند و در عرب ملک الجمال خوانند و کسیکه در ملک عرب حاکم شود او را شیخ گویند و اگر تمامت دیار عرب را تصرف نماید
وی را امیر مطلق خوانند و در ملک مغرب پادشاه را مولا خوانند ذکر خالص وی نام دو موضع است یکی بلده ایست از بلاد یزد راقم ندیده و
دیگر ناحیه ایست از مضافات بغداد و ملوکیست نجسته بنیاد قریب بشصت پاره قریه معموره در اوست آبش از رود و هوایش نیکوست

نخلستانش فراوان و میوه گرمسیرش ارزانست و مردمش قوم عرب و غالب ایشان شیعه مذهب و قلیلی حنفی اند جمیع قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف گشاده است آن بلوک از بغداد یکمرحله دور و همه چیزش موفور است **ذکر خانقی** از قصبات عراق عرب و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر ترک زبان و دیگر طایفه کرد و قلیلی شیعه امامیه اند در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و رود بزرگ از میانش میگذرد قریب پانصد خانه در اوست آب و هوایش نیکوست نخلستان قلیلی دارد مکرر دیده شده است خالی از امتیاز نیست **ذکر خاوران** از بلاد خراسانست از اقلیم چهارم ابش خوب و هوایش خرم است قدیم الزمان دار الاماره آن آباد بوده روزگار خراب نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن ظهور نموده اند از آنجمله سلطان ابوسعید ابن ابوالخیر و حکیم انوری شاعر بیان در زمان خود وحید عصر بوده **ذکر خالق آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان همگی آبادان و اکثر آنها دیده شده است چندان تعریف ندارد **ذکر خالد آباد** نام قرای چند است یکی از توابع کاشان و دیگر فارس و گویا در خراسان نیز باشد بعضی از آنها دیده شده است **ذکر خانپور** بلده ایست مسرت موفور از بلاد پنجاب و محل بهجت ماست از اقلیم سیم و هوایش هموم و ابش خوشگوار و مردمش سازگار اکثر هندوان و معتقد اهل عرفان حکام ایشان از نسل کیان خالی از مردمی نباشند **ذکر خوارزم** لفظ خوارزم مرکبست از دو کلمه در کتب اخبار امده که در ایام پاردو لشکر با یکدیگر مصاف دادند و گروه انبوه در آن کارزار بقتل آمدند یکی از بزرگان لشکر گفت خوار زمی بود یعنی سخت و دشوار کارزاری بود بنابراین آن الکارا خوارزم گفتند بعضی گویند پادشاه عصر جماعتی را متهم و غضب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی نبود ایشان در آنمکان ماهی گرفته با آتش چوب گز کباب نموده معاش کردند و چون مدتی بر آن منقضی شد شاه بر ایشان رحم آمد و چهار صد و بنقولی هشتصد و پنجاه و چند نفر از طایفه زنان که عدد ایشان نیز همین عدد بود در سال فرمود ایشان هم آنمکان را عمارت نموده خوارزم گفتند بالی تقدیر ولایتیست مشهور و بخوبی آب و هوا مذکور است محتوی بر بلاد بدیعه و نواحی عظیمه و مواضع خوب و مراتع مرغوب و شکارگاههای پر نخجیر و مرغزارهای دلپذیر و محدود است از شمال بدشت قبچاق و از جنوب بولایت توران و از مشرق بممالک ترکستان و از مغرب بممالک خراسان و خوارزم از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم سکنه اش اکثر مقلد قوم ترک و حنفی مذهب و دیگر فارسی گوی و تاجیک و قلیلی شیعه امامیه و اقل قلیل طایفه دیگر ملوک نامدار و علمای عالیمقدار و عرفای کبار از آنجا بسیار ظهور نموده اند از جمله ملوک خوارزم شاهیه و از عرفا شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسین و بابا کمال صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده اند **ذکر خواجه بهاء الدین** فاضلی گرامی و عارفی بلند پایه بود در مراتب عرفان و مطالب ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود فقیر آنجناب را در سفر شام ملاقات نمود و ایام چند در خدمت آن بزرگوار بسر آورده روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که محبت چیست و سبب صحبت و ارادت چه چیز است در جواب فرمود که باعث محبت مجانست و علت ضم جنسیت است بروفق خبر الارواح جنود مجندة علت مجانست مناسبت روحانیست و هیچ موجودی از موجودات و ممکنی از ممکنات از میل و محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت مربوط و جمیع اشیا بوی منوطست اما نوعی از اعتبارات بر پنج قسم منقسم میشود **اول** محبت ذاتی **دویم** صفاتی **سیم** اسمائی **چهارم** افعالی **پنجم** آثاریست و در تحت هر یک از این اقسام انواع بسیار مندرجست اما محبت ذاتی وی محبتی است ناشی از ادراک ذات الهی بذات خویش و از طلب نمودن ذات ظهور صفات خویش را و این محبت در حضرت احدیت عین ذات احدیت است و اصل محبت صفاتی و اسمائی و سایر

انواع اوست اما محبت صفاتی محبتی است ناشی از طلب هر صفتی از صفات بزبان استعداد خود از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسما الهی اما اسمائی محبتی است ناشی از طلب اسما ظهور خود را در مجالی ولایت و مظاهر دولت و سلطنت اما افعالی محبتی است که طلب میکند شئون الهی را که کل یوم هو فی شأن اشارتست بران بواسطه مظاهر اسما جمالی و جلالی و محبت اسمائی و صفاتی نیست که اقتضا ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسما و صفات است و ذات در مقر عز خود بحکم ان الله لغنی عن العالمین از همه بی نیاز است اگر چه در حقیقت محبت اسمائی و صفاتی نیز نتیجه و مقتضای محبت ذاتیست چنانچه اسما مقتضی وجود عالمند مقتضای اسمای ذاتی و شئون غیبی اند و این اسما و شئون را غیر حضرت بیچون نمیدانند اما آثاری محبتی است که ظاهر میشود در اکوان و اعلی مراتب این محبت انست که در ارواح مجرده که انرا ملائکه مقربین خوانند ظاهر میشود و بعد از آن انچه در میان نفوس سماویه و افلاک طبیعیه و عنصریه است ظاهر میشود و بعد از آن انچه در میان نفوس مجرده انسانیه است بحکم مناسبات اصلیه و روحانیه ظاهر میشود و همچنین در بسایط و مرکبات اگر چه در بعضی مختفی باشد چنانکه در جمادات و در بعضی ظاهر چنانکه در حیوانات پس در وجود هیچ موجودی نیست که او را عشق و محبت نباشد چه هر چیز را کمالیست که آن محبوب اوست و چون جمیع کمالات که محبت متعلق است بدان و فایض است از حضرت حق و باصالت او راست و در غیر بتبعیت است چنانکه معلوم است لاجرم جمیع محبتهای کونیه متعلق است بحضرت اگر چه بعضی ندانند پس کاملترین عشاق و فاضلترین مشتاق محبی است که ذاتی که منبع جمیع کمالاتست دوست دارد و بآثار و مبادی آن که اسما و صفاتست سر فرو نیاورد و بهیچ مرتبه از مراتب فرو دارد و گوشه چشم همت از سر غیرت در غیر نیندازد چنانکه آیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی بر مطلب دلالت تام دارد بعد از آن محب اسما و صفاتست آنگاه محب افعال و آثار است اما نه از جهة نفس اسم و صفت و فعل و اثر بلکه از آنجهت که اسما و صفات و افعال و آثار مستند است بحضرت حق جل شانه چه که همه اشیا از روی تعین باعیان خویش اغیارند و واقع الغیر محجوبست از محبوب حقیقی و از وجه استناد بدان حضرت از دوست و این وجه است که در کل شیء هالک الا وجهه مستثناست و بر این تقدیر جایز است که هاء وجهه عاید باشد بشیء از آنکه هر چیز از روی صورت هالکست و از روی استثنا باقی پس ادنی مرتبه محبت محبت آثاریست و این نیز مراتب بسیار دارد و فروتر از همه مرتبه محبت شهوانیست بالنسبه بمحبی که محجوب باشد و اگر عارف بود و مشاهده جمال حق در جمیع مظاهر خلقیت تواند کرد این محبت نسبت باو از قبیل تجلیات اسم ظاهر باشد چه نکاح صوری مثال نکاح روحانیست و نکاح روحانی مثال نکاح اسمائی و مذمت علما محبت شهوانی را و تنزیل ایشان اهل محبت را در مرتبه حیوانی نسبت باهل حجابست که مشتمل باشد بطبیعت محض و حظوظ نفسانیه نسبت باهل کشف و شهود عیانی لهذا رسول اکرم صلعم فرموده حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنسا و قرة عینی فی الصلوة و دیگر آنکه محبت از وجهی اقتضا ظهور محبوب میکند و از وجه دیگر اقتضا بطون از آنجهت که طالب مجهول مطلق و دوست داشتن او محال و تحصیل حاصل نیز محالست پس ازدیاد محبت بحسب ازدیاد ظهور محبوبست و نقصان او بحسب بطون و ظهور بغلبه احکام وحدتست و بطون بغلبه ظهور کثرت و غلبه احکام کثرت بسبب حجب رویت غیر است پس بقدر دفع حجب احکام کثرت مستهلک گردد و احکام وحدت غلبه کند و ظهور محبوب بیشتر شود و محبت او قوی گردد و میل و رغبت او بنسبت او ادراک حسن و جمال حق در ایشان از دیگران بیشتر باشد و این تعلق نه بنفس انطاهر است بلکه از جهة حق است که در انطاهر ظاهر است بدانکه نتایج محبت الهی یعنی دوست داشتن حق بنده را بسیار است

اول اصطفا و تعظیم و اجتبا و تکریم آن سلاله و برگزیدن او از ابنای جنس را چنانکه در حق بنی آدم فرموده ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر دوم
اختیار نمودن او بر خلافت و قربت و متصف گردانیدن وی بصفات متقابله و اسماء متضاده و مامور ساختن ملائکه مقربین را بر سجود او و حمل
کردن امانت و امثالهم نظم هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشن تر است
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار یعنی هیچ عذاب ناری بدتر از غفلت و کوری دل و خالی بودن از مراتب محبت نباشد و هیچ
حسنه با محبت الهی برابری نکند شعر سینه خالی ز مهر گلرخان کهنه انبانی بود پر استخوان و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر خوار بلوکیست جاد
و هوائش ناسازگار و آبش خوشگوار و بغایت حاصل خیز و خاکش بسیار انگیز است طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و جمیع قریه‌های
او در زمین هموار اتفاق افتاده از اقلیم رابع و در دو منزلی طهران واقع قریب شصت پاره قریه معموره در اوست و گندم و جو اینجا بغایت
نیکوست خلقش همگی شیعه مذهب و قلیل الادب طایفه ترک و تاجیک و لر هم اند و مکرر دیده شده است ذکر خواف ولایتی است بهجت
مطاف از ولایات خراسان همه چیزش فراوان الا انسان قریب سی پاره قریه معموره در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست باغات فراوان
دارد مردمش اکثر سنی حنفی مذهب و چندی مشرب و قلیلی شیعه اما میل ایشان بسپاهیگری بسیار دارد که بارها میگردند و اشرار که اهل بیت
قدیم الزمان ارباب کمال و اهل حال از انجا برخاسته اند از جمله شیخ زین الدین ابوبکر و امیر قوام الدین صاحب تصانیف مفیده از انجا بوده اند
و راقم دو مرتبه انجا را دیده است طایفه تیموری در انجا سکونت دارند ذکر خرپیت مصریست شهر مانند و محلیست خوش آب بسیار از بلاد
دیار بکر است و سمت شمال مدینه آمد بکشیم واقع و سه منزل دور و همه چیزش موفور است از اقلیم چهارم و هوایش خرم و خاکش
حاصل خیز و زمینش حسن انگیز باغات دلگشا و نهرهای بیشمار در اوست و قریب دویست پاره قریه معموره مضافات اوست و قصبه در دامن کوه
اتفاق افتاده و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و عمارتش مشرف بصحرا و مطمح نظر مردمش بغایت دلگشاست چه که
قریب بیست فرسخ طول و یک فرسخ و نیم عرض و جمیعاً معمور و آباد است الحق مضمون این بیت در حق خرپیت ظهور تمام دارد شعر بهشتی با
طراوت سبز و خرم همه چیزش فراوان غیر از دم قریب دو سه هزار باب خانه در اوست همگی ترک زبان و حنفی مذهب اند و جبال شامخه دارد
که معدن نقره و نحاس در کوهستان اوست و راقم چند یوم در انجا بوده و با اهل انجا صحبت نموده است ذکر خبوشان شهریست از
خراسان اکنون مشهور بقوچان است آبش معتدل و هوایش بسردی مایل گویند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانبش گشاده است قریب
سه هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست مردمش کرد و تاجیک و بلغت کردی تکلم نمایند عموماً شیعه مذهب و بینا منش و
شجاع و دلیر و ببعضی اوصاف دلپذیر اند حاکمان انجا در کمال استقلال و اقتدار است و اسباب و آلات صلح و جنگ او با استقرار مکرر تعریف
حاکم انجا را شنیده و چون ندیده ام شرح احوال وی نپرداختم مردی خردمند است که از دیده گوید نه از شنیده و از انجا سنجد نه از گمان
انچه گوید راست گوید و طریق کذب نپوید اشخاص صاحب فضل و هنر از انجا ظهور نموده از جمله مخدوم الاعظم الشیخ حاجی محمد مرید شیخ شاه علی
اسفراینی و او از خلفای شیخ رشید الدین محمد و او از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی مشهدی که مدتی خلافت خواجه
اسحق ختلانی بوده ذکر خبیص بلوکیست از کرمان و ناحیه ایست بهجت توأمان بیست پاره قریه معموره در اوست هوایش فی الجمله گرم و آبش

نیکوست

نیکوست اثمارش ارزان و فراوان و غلاتش ارزان نخلستان بسیار دارد خرمای خبیص بغایت ممتاز و مرکباتش با امتیاز است مردمش همگی شیعه
مذهب و فارسی گوی باشند وی در سی فرسخی و سمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده راقم خبیص را ندیده و لکن بصحبت حاکم انجا
رسیده ام نامش علیرضا خان خلف میرزا تقی خان کلانتر زاده کرمانست و بحسن صورت و خوبی سیرت و علو شان و رفعت مکان
معروف جود و کرمانست و باصابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و لطافت طبع موصوف و عارف امیران و امیر عارفانست آن امیر
والاشان برادر میرزا حسن خان کلانتر و بعد از آن مرحوم در هر مرتبه از سایر اخوان بهتر است اخلاص و ارادت وی نسبت بسلسله
علیه ظاهر و هویداست و اجزاء مراتب صدق و صفای آن امیر نسبت بفقرای نعمة اللهیه نوشته شود بجاست راقم را با او محبت تمام
و خلت لا کلام است ذکر ختا بکسر خا و بعضی بفتح خوانده اند و اهل ایران بطاء مولفه دانند و آن خطاست و در نزد اهل توران و ترکستان
و مغول و مردم اندیار ختاست ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست مفید و مستفیض مشتملست بر بلاد قدیمه و مداین عظیم و قصبات
معموره و نواحی مشهوره از اقلیم چهارم و پنجم و قلیلی از سیم است بنیاد و هوای اکثر بلادش سازگار و جبالش فراوان و سکانش اکثر کافر
پادشاه پرست و بت پرست و آفتاب پرست و مشتری پرست و آتش پرست و قلیلی مسلمان و حنفی مذهب اند اگرچه راقم آن مملکت را ندیده
اما بصحبت اشخاصی چند رسیده که ایشان دیده بودند و در بعضی از کتب تواریخ نیز احوال ختا را مشاهده نموده است گویند دور
مملکت ختا یکساله راه است در مدت سیصد سال دور آن باروی محکم از سنگ و خام کشیده اند و چندین جبال و تلال را تراشیده
داخل بارو نموده اند و نیز گویند پادشاه چین و ختا از نسل چنگیز خان اند ملک ختا محدود است از جنوب بولایت چین و تنگتاس و از
مغرب بدیار ترکستان و مغولستان و از شمال بدشت و ملک کیمتاک و از مشرق بر بحر معلوم نشد پادشاه ختا در غایت جاه و جلال و در کمال
استقلالست و چندین دیار و امصار که خارج ختاست مثل ترکستان و ایغور و مغولستان و تاتار و بعضی از بلاد توران همه را فرمان رواست
و تحقیق شده که در جماعت کفار مانند وی سلطان با استقلالی نیست و بکثرت دولت و جمعیت و بنای خزاین و دفاین و افزونی لشکر
و اسباب شوکت از سلاطین روزگار ممتاز و در زیب و زینت و حشمت و وفور ثروت و مکنت از ملوک ایام با امتیاز است دوازده هزار
دختر حور سرشت منظور ماه پیکر در سرای اوست و چهارصد نفر از آن دختران صاحب منصب و جاه و کرم و کلاه اند ملوک ختا در عدل و داد
درجه عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و اهل جنح و جرایم را بعد از جرم در حبس گذارند و بعضی اهل جرایم را
در مهم قلعه سازی و سایر مشاغل باز دارند و قوت لایموت از سرکار شاهی بمحبوسان میرسانند و جمیع رعایا و برایا را بکاری مشغول دارند
شخصی بیشغل و بیکار در انجا نباشد و در انجا معادن سیم و زر و یاقوت و سرب و آهن و غیره بسیار باشد و در انگور سیم باج ستانی
و مال دیوانی و عشاری و راهداری نیست بجز معادنیست مثل نمک و شوره و قیر و کبریت و جواهر و فلزات همگی خاصه سلطانست و نیم
رو شنیده ایست مانند گندم و جو و نخود و برنج و سایر حبوب مخصوص رعیت پیشکاریست آن مملکت چندان معمور و آباد و امن و امانست
که تعبیر آن خارج از حیز امکانست در لشکرکشی و ملک گیری قانون ایشان چنانست که چون ولایتی را خواهند مسخر کنند بعد از تحقیق
طرق و ابواب خروج و دخل و خرج آن دیار نخست ده هزار سوار و پیاده ارسال دارند و ایشان از جنگ و جدال محترز و طریق محاصره را

واجب میدارند و در لوازم حبس و سد حدود و ضبط و محاصره اهتمام معمول دارند پادشاه بعد از هفته پنجهزار سوار و پیاده دیگر ارسال دارد و هفته دوم
کذلک پنجهزار لشکر بفرستد و در هفته سیم همان مقدار پیاده و سوار ارسال نماید تا آن ملک مفتوح گردد و دیگر قاعده ملوک ختا چنانست که متاع
کهنه در ولایت ایشانست بدان اعتنا نکنند و گویند چیزیکه از ملک بیگانه آید در تحصیل آن بر رعیت زحمت رسد و زر و سیم که از ولایت بیرون
رود نقصان در حال رعیت ظاهر شود چنانکه شال در آن ولایت نخرند و اهل کشمیر بدان سبب شال نبرند و متاعی که از ملک بیگانه بدان دیار برند
مروارید و کهربا و فیروزه و مرجانست و هرکه خلاف فرمان کند هرچه دارد مال سلطانست اقسام پارچهای حریر و جامهای پلید بر در آنکشود
یافته میشود و لباس ابریشمی بمرتبه کثرت دارد که عموم رعایا حریر پوشند و زنان زود مخصوص ملوکست که دیگران نپوشند اهل ختا مانند
اهل چین و هند بوقوع طوفان اعتقاد ندارند و نقطه صفر انکار بر آن گذارند گویند عمل ختا طوفان نیامده و در سمت مشرق طوفان نشده
و ایضا بوجود حضرت آدم معتقد نباشند و طوایف ام را اولاد آنحضرت ندانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم در همه اوقات ظهور داشته
تاریخ چندین هزار هزار سال موجود است یکی از ایشان حقیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز مسطور است که اگر حجة الله در روی زمین
نباشد نظام عالم و عالمیان از هم بپاشد و قیامت قایم شود و اسمانها پیچیده گردد و از این کلام معلوم میشود که اهل اسلام نیز قایلند
که اسمانها و زمینها بوجود انسان قایمست و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و اگر حجة الله نباشد زمین و آسمان مفقود باشد بعضی
از ایشان چنگیزخان را پیغمبر دانند و یاسا و یوسون او را شریعت خوانند گویند پیغمبر مرسل صاحب جلال بود و بامر یزدان مردم را قتل نمود
چنانکه اکثر پیغمبران مصر و شام بسیف و سنان مبعوث شده اند و امت خود را بعذاب الیم گرفتار نموده اند جمعی که مخالفت کرده اند همگی را
قتل آورده اند لیست هذه اوله دوره کثرت فی الاسلام علمای ختا کلمه که معنی آن دو احتمال دارد در کتاب نیاورند گویند کلامیکه از آن
دو معنی مفهوم شود باعث اختلاف و فساد مردم گردد چرا عاقل کلام ذو احتمالین در کتاب خود آورد که از آن فتنه و فساد زاید و اختلاف در
میان خلق رو نماید و چون کسی محتاج شود بکلام ذو احتمالین چرا تصریح نکند بمراد خود که از این کلام مراد من اینست نه آن و مقصد من چنین است
نه چنان گویند سبب اختلاف امت هر پیغمبر همین بوده و چون انبیا و رسل این کلمات ذو احتمالین در میان امت آورده اند بعد از وفات ایشان
پیروان آن نبی در فهم آن کلام اختلاف کرده اند و هرکس بهوای نفس خویش کلام پیغمبر خود را تاویل نموده اند و آنچه نتوانسته اند آنرا متشابهات
نام کرده اند چنانکه اظهر و اشهر آن در امت رسول عربیست فقیر را گفت که از کلام تو معلوم میشود که زمره انبیا و رسل و هادیان سبل
نادان بوده اند و طریق غفلت پیموده اند و کسانیکه واضع لغات و کلمات بوده اند مردم جاهل و نادان بوده اند و حال آنکه تو اعتقاد
داری که اینو خان و جمعی از بزرگان پیغمبر بوده اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده اند و نیز در لغات ایشان ذو احتمالین فراوانست و نیز
بر این قایل و معتقدی که پیغمبران عاقل ترین مردم باشند و اختلاف مشارب و تفاوت مدارک نیز فراوانست و نحن نکلم علی قدر عقول الناس
مبرهن سازند پس در این باب چه فرمائی جواب چند داد که پسندخاطر ملوم نیفتاد در آخر گوید که ملوک ختا در استعلام احوال مملکت و اوضاع
رعیت اهتمام تمام دارند و از لوازم ملکداری و رعیت پروری مهمل و معطل نگذارند در تمامت مملکت هر مسافت دو فرسخ بلده فرسخ
دو نفر مقرر نموده اند که در شبانروز آنچه از سوانح روزگار واقع شود خلاصه آنرا بدار الملک برسانند و برای خاقان معروض

گردانند

گرداند یکی از قواعد ایشانست که چون خواهند بولایتی حاکم مقرر و معین نمایند سه کس را مقرر کنند که یکی حاکم باشد که ضبط ولایت و
سیاست رعیت با اوست دوم حاکم لشکر بود که محافظت سپاه و حدود متعلق بدوست سیم حاکم سیم و زر است یعنی چیزیکه از جانب
سلطان فروخته شود نقود آنها تعلق بوی دارد باید که جمع نموده و خزینه کرده بدار الملک ارسال نماید و هریک در امر خویش استقلال
دارند و رسم ملوک ختا مانند چین است که کسی را بملک خود نگذارند مگر سالی یکبار امرائی که خارج ملک ختا و تابع خاقانند احضار کنند
و سر روز نگاه دارند و پرسیدنی را پرسند و عزل کردنی را عزل نمایند و مستحقان انعام را خلعت و نعمت دهند آنگاه رخصت کنند بمحالها
نیز از دولت بشرایطی چند مولف حبیب السیر نگارستان بیای از عجایب ایندیار و اوضاع پادشاه آنجا نوشته اند غیاث الدین
نام در زمان شاهرخ میرزا ابن میر تیمور برسم سفارت بملک ختا رفته و وقایع خود را مرقوم نموده است والسلام علی من اتبع الهدی تم
گویند که در ولایت تبریز شنیده شد که از توابع آن شهر ملوکیست که آنرا ختا گویند قریب چهل پاره قریه دارد و سمت مغرب تبریز واقع
شده و دو مرحله از وی دور است فقیر از دور دیده است ذکر ختن ولایتی است حسن و مشتمل است بر بلاد مشهوره و قصبات معموره
و نواحی دلپذیر و جبال عظیم آبش فراوان و هوایش خرم بنیانست ممالک ختن از کشور ترکستان و بلده یارکند دار الملک آنست و از مضافات
مملکت ختاست و از اقلیم چهارمست مدتهای مدید در تصرف اهل اسلام بوده اکنون قریب بچهار سال میشود که اولیای ملوک ختا تصرف
کرده اند اکثر مردمش مسلمان و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر علی اللهی اند و قلیل کافر و صنمی اند عموما ترک و دیگر تاجیک و در
مردمی بدل نزدیکند و سفید و خوش اندام و از متاع حسن و جمال بهره دارند و غریب نواز و فقیر پرور و مهربان باشند مزار فیض آثار حضرت
امام جعفر صادق در آن دیار نشان میدهند و قبر شریف آنحضرت ما بین یارکند و قراقرم واقع شده سالی جمعی کثیر و جمعی غفیر بزیارت
تربت آنحضرت رفته و طلب حاجت نموده بمراد رسند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما بصحبت ختنی دیار رسیده و با ایشان معاشرت نموده
و موانست کرده است بلکه یکنفر از ایشان مبادرت مینماید ذکر خواجه حسام الدین محمد خود مندی بلند پایه و دانشمندی که اعاظم بود
و در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه میبود اکثر بلاد مشرق و جنوب را گردیده و بصحبت فرق مختلفه رسیده بود فقیر بخدمت آنجناب
در خطه کشمیر رسید و از برکت صحبت ایشان فیض مند گردید روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که در نفس انسانی چه میفرمایند در
جواب فرمود که در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند زمره حکما و فرقه عرفا گفته اند که جوهر بسیط است از شان او بود ادراک
معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس بتوسط قوای و آلات و آن محسوس نیست یکی از این حواس و وجود نفس محتاج
بهیچ دلیل نیست چه واضح ترین چیزها نزد عاقل ذات و حقیقت اوست بحدیکه خفته در خواب و غریق در آب و مست در بیداری و مستی و
هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غفلت نتواند نمود و باید دانست که نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی
مختلف را چون نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات انواع حیوان و اشخاص انسان از آن شاملست و چون نفس حیوانی که تصرف او بر
اشخاص انواع حیوان مقصور است و چون نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز است و مخصوص هر یکی را از این نفوس چند
قوه باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوه است یکی قوه غاذیه که عمل او باعانت چهار قوه دیگر تمام شود

جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم نامیه و عمل او باعانت غاذیه و قوه دیگر که از امهات خوانند صورت بندد و سیم قوه مولده مثل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه و قوه دیگر که از امصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوه است یکی قوه ادراک آلتی و دوم قوه تحریک ارادی اما ادراک آلتی
دو صنفند یکی بجز آلات او مشاعر ظاهر بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه دیگر بجز آلات او حواس باطنست و آنهم
پنج است حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حفظ اما قوه تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوه شهوی
گویند دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوه غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوه است که
آنرا قوه نطق خوانند و آن قوه مدرکه بی آلتست و تمیز میان مدرکات باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات
بود و آن قوه را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز در میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط
صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوه را باین اعتبار عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را بردو
قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی پس از این قوائی که برشمردیم سه قوه است که مبادی آثار و افعال مشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت
میشوند یکی قوه ادراک معقولات که تمیز میان مصالح و مفاسد افعالست و آنرا قوه نطق خوانند و دیگر قوه شهوی که مبدا جذب
منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آنست سیم قوه غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و در
این دو قوه اخیر انسان مشارکت با حیوانات دیگر است و قوه اول بانفرادها در حصول کمالات و وصول باعلی درجه سعادات انسانیست
و بواسطه این قوه است که بدو اختصاص یافته و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر ختلان ولایتی است ختلان نشان از ولایات توران
و بقولی از طخارستان از اقلیم چهارم آبش بسیار خوشگوار و هوایش سازگار و محسوبست بر بلاد آباد و نواحی بیحد بیناد و جبال عالیه و تلال کثیر
مردمش اغلب حنفی مذهب و ترک و دیگر تاجیک و قلیلی مذهب امامیه دارند خواجه اسحق مرید سید علی همدانی و مرشد سید محمد نوربخش قدس
الله اسرارهم از آنجا بوده و نیز مزار فیض مدار سید علی همدانی هم آنجاست و راقم گوید اگرچه ختلان ندیده اما بقرب جوار آن رسیده و با مردم
ختلان معاشرت نموده و طریق مجالست با ایشان پیموده است ذکر ختک مهمل ایختک است نام طایفه ایست از افغان و چون آنجماعت
در محل مخصوص جای گرفته اند لهذا همان محل را نیز ختک گویند امکان مابین پیشاور و اتک واقعست رود بزرگ از کنارش می
گذرد آبش خوب و هوایش نامرغوبست مکرر دیده شده ذکر خجند شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی
معاصر خواجه حافظ شیرازی قدس سرهما از آنجا بوده است اما از شعر خواجه چنین معلوم میشود که خجند غیر از ملک خوارزم است چنانکه
فرموده شعر حافظ چو ترک غمزه خوبان ملکی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند و راقم خجند را ندیده اما خجندی بسیار دیده غالب
ایشان حنفی مذهب و خوش مشربند و دیگر ترک زبان و بلده ایشان مهر باشد ذکر خراسان رکن اعظم کشور ایران و مملکتیست مشهور جهان
مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار همگی از اقلیم چهارم و محدودست از مشرق بملک زابل و توران و از مغرب بولایت عراق و طبرستان
و از جنوب بکرمان و قاین و سیستان و از شمال بخوارزم و جرجان و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از ممالک خراسان محسوب میشود
ولایت خراسان بر چهار الوک محتوی است اول طخارستان دوم مروشاهجهان سیم نشابور و چهارم هرات هر یک ازین الوکات مشتمل است

بلاد

بر بلاد قلاع و قصبات عظیمه سیاحان دهور و مساحان نزدیک و دور در ممالک خراسان بیست و دو شهر و هفتاد و قصبه و پانزده قلعه بشمار آورده اند
جبال و تلال امکان یا دشت و بیابان یکسانست زمین آن کشور طولانی از مشرق بمغرب واقع شده تخمینا طولش یکماهه و عرضش قریب پانزده
مرحله است اکثر انهار از قنات و کاهریز است و رود بسیار و چشمهای بیشمار نیز دارد سکنه خراسان بصفت شجاعت و سماحت
و صبر و قناعت موصوف و بعلو همت و مردانگی و غیرت و فرزانگی معروفند در بدو حال مانند سایر اهل ایران بدین صابئین بودند بعد از آن
کیش زردشتی قبول نمودند تا اینکه رایات اسلام بر سپهر برین افراخته گشت و صیت اسلام از شرق و غرب عالم درگذشت اکنون صاحبان
مذاهب مختلفه در آن دیار سکونت دارند اکثر و مقتدر شیعه امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی اند و قلیلی
یهود و قلیل هنود و عموما فارسی زبان و دیگر افغان و دیگر ترکند قبایل و عشایر خراسان از حد حساب بیرونست من جمله طایفه
قزلباشند قریب چهل هزار خانه وارند و دیگر عشایر عرب که در زمان ملوک امویه و عباسیه بدان ولایت رفته مسکن گرفته اند اکنون
زیاده از سی هزار باب خانه میباشند و دیگر قبایل جمشیدی و هزاره و تیمنی و تیموری از حد جبال بامیان الی خاف و باخرز از پنجاه هزار
خانه فزونند و دیگر جماعت افغان ایشان متفرق بدو فرقه اند اول ابدالی که ایشانرا درانی نیز گویند که سلطنت افغان در آنجماعت است
تقریبا بیست هزار خانه میشوند که در خراسان سکونت نموده اند و دیگر جماعت غلجای ایشان قریب سی هزار خانه وارند و دیگر از ترکمان
آنجماعت از طایفه در بلاد مرو و سرخس و بادغیس و بلخ و باورد و غیره اند قریب بصد هزار خانه میباشند و دیگر طایفه کردند که در خبوشان
و چاران و نواحی آنند تخمینا بیست هزار خانه اند پوشیده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند و سان محل و مکان را نامند
چون آن کشور سمت مشرق ایران اتفاق افتاده لهذا آن ملک را خراسان نام نهاده اند یعنی محل برآمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که آن کشور
در تصرف کاشکان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض مدت دولت ایشان مدت دوازده سال افراسیاب ابن پشنگ در آن دیار حکمرانی نمود
چون ملوک کیان افراسیاب را از ایران برانداختند بدستور سابق آنجا را دار الملک خویش ساختند و چون اسکندر رومی دولت کیانرا
بباد فنا داد آنگاه طریق ملوک طوایف را بنیاد نهاد آنطایفه را اشکانیان گویند و فرقه اشکانیان مدتهای مدید در آن ولایت حکومت
داشتند چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار بر افراشتند همواره از طرف ایشان امرای ذیشان در آن دیار نافذ الفرمان بودند و گاهی
نیز از نژاد ملوک حکومت مینمودند بعد از ظهور ملت بیضا در سنه سی و یک هجری عبدالله بن عامر بفرمان عثمان ابن عفان بصوب
خراسان روان گردید و احنف بن قیس را مقدمة الجیش کرده نخست مرو و طبس و قهستان را بلطف و عنف مفتوح ساخت آنگاه
رای عزیمت بتسخیر بلاد دیگر بر افراخت اکثر بلاد خراسان مانند نشابور و سبزوار و جوین و خاف و باخرز بعضی را بصلح و برخی را بقهر
مسخر نمود چندگاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته بسرخس لشکر ارسال فرمود آنجا را نیز مفتوح ساخت و عبدالله بن حازم را
بولایت هرات ارسال داشت و بقولی خود بدانجانب رایت عزیمت برافراشت با والی هرات صلح نموده مبلغی که آمد گرفته بصوب مرو شتافت
آنجا را نیز بطریق صلح بگرفت بعد از آن عبدالله ابن حازم را ببلخ ارسال کرد و عبدالله باندک زمانی مملکت طخارستان و نواحی آنرا
بحیطه تصرف در آورد حاصل آنکه در زمان خلفاء الراشدین تمامت آن زمین مسخر اولیای دین مبین گردید بعد از انقراض زمان

خلافت خلفا اولیاء بنی امیه در ان ولایت حکومت مینمودند در عهد مروان حمار که اخر ملوک مروانیانست تا ظهور دولت بنی عباس بالمدینه کرفت
در سنه صد و بیست و نه هجری ابو مسلم مروزی از نژاد کودرز و از داعیان دولت بنی عباس خروج و برادر نیک امارت عروج فرمود و ان ولایت را
از مروانیان استرداد نمود در زمان خلافت مامون بن هرون ملوک طاهریه ظهور کردند و مملکت خراسان را در تصرف اوردند و در سنه دویست و
سی و هفت هجری در عهد المعتمد بالله ابن المتوکل بالله عباسی صفاریان بر ان کشور مستولی شدند و در عصر المعتضد بالله ابن المعتضد بالله
در سنه دویست و هفتاد و هفت هجری ملوک سامانیه در ان ولایت کوس استقلال زدند و در زمان المطیع لامر الله ابن المقتدر بالله سنه
سیصد و پنجاه و هفت هجری سلاطین غزنویه در غزنین و بلخ و نواحی ان ظهور نمودند و در زمان الطایع بالله ابن المطیع جمیع خراسان را
مسخر کردند و در اوقات خلافت القائم بالله ابن القادر بالله در سنه چهارصد و سی و هشت هجری ال سلجوق بکشور خراسان استیلا یافتند
و در هنگام خلافت المقتضی بالله ابن المستظهر بالله در سنه پانصد و چهل و سه هجری ملوک غور بر اکثر بلاد ان دیار مستولی شدند و
در زمان المستنجد بالله ابن المقتفی بالله سنه پانصد و پنجاه و یک هجری خوارزمشاهیه ان ملک را مسخر نمودند و در روزگار الظاهر
بالله ابن الناصر بالله در سنه ششصد و هفده هجری چنگیز خان از جیحون گذشته ان ولایت را بگشود و اکثر اهالی خراسان را قتل نمود و در
ایام دولت المستنصر بالله ابن الظاهر بالله در سنه ششصد و چهل و یک هجری ملوک کرت بحکم ال چنگیز در بلده هرات و نواحی ان متمکن
گردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری امرای سربداران در سبزوار و توابع ان بامارت رسیدند و در سنه مذکوره بطغیان
تیمور پادر جام و مضافات ان خروج کردند و در سنه هفتصد و شصت و نه هجری امرای جغتائی در بلخ و لواحق ان ظهور نمودند و در
سنه هفتصد و هشتاد دولت ال تیمور در ان دیار مستقل شدند و در نهصد و بیست و یک هجری شاهی بیک خان ازبک ان ملک را مسخر کرد
و در نهصد و بیست و شش هجری شاه اسمعیل صفوی از تصرف ازبکان بر اورد بعد از چند گاه عبید خان و عبد الله خان و عبد اللطیف
خان از جماعت ازبکان بحکم انکه مصرع هر کسی پنج روزه نوبت اوست چند سال علی سبیل الاختلال حکومت نمودند انگاه اولیای
صفویه تصرف نمودند بعد از انقراض دولت ایشان هرج و مرج تمام باحوال اهالی ان مقام راه یافت اخر الامر نادر شاه ابن امام قلی بیک
افشار در حدود سنه هزار و صد و چهل و پنج با هزاران زحمت و رنج ان ملک را تصرف نمود بعد از انقراض دولت نادری تا حال که
سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست امرای ان دیار بطریق ملوک الطوایف سلوک داشته اند و چند طایفه در ان ملک حکومت کذارند
اول اولیای دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس دوم جماعت افغان در هرات و نواحی ان سیم ترکمان در بادغیس و سرخس و غیره
چهارم ازبکیه در بلخ و توابع ان پنجم جماعت افشار در اندخود و شبرغان ششم فرقه جلایر در کلات هفتم حکام بخارا در مرو
و توابع ان هشتم طایفه قرائی در تربت حیدریه نهم قوم هزاره در باخرز دهم تیموری در خاف و لواحق ان یازدهم قبایل عرب
در تون و طبس و فرقه در قاین دوازدهم طایفه کرد در خبوشان و چناران سیزدهم جمعی در غور و غرجستان چهاردهم گروهی از ازبک در
خلم و قندز پانزدهم از ترکمان در جهشه و نسا و جمعی دیگر از هزاره در جبال هرات و غیر از اینها که مذکور شد در گوشه و کنار بسیارند
که سر اطاعت بهیچ کس فرو دنیارند فقیر گوید خراسان همواره مرکز سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و جمعی

از اصحاب عز و اقتدار از ان دیار ظهور نموده اند چندان حکمای عظام و عرفای کرام و علمای ذوی الاحترام و شعرای عالی مقام از انجا ظهور کرده اند
که زیاده از حد و چون و از شماره بیرون است والسلام علی من اتبع الهدی ذکر خراسان بغداد راقم گوید که در ملک بغداد ناحیه ایست موسوم
بخراسان و او در نزدیکی شهر بغداد اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است قریب بشصت پاره قریه معموره در اوست ابش فراوان و هوایش
گرم و نخلستان انجا بسیار است و اقسام مرکبات دارد مکرر دیده شده است ذکر خرم اباد نام چند موضع است در عراق عجم مشهورترین
انها خرم اباد لرستانست و ان تختگاه امرای ذی شانست از اقلیم چهارم و هوایش ملایم ابش وسط و مردمش کرد و شیعه مذهب و بلدی مشتمل
اماکن مختلفه در انجا بسیار است قریب چهار هزار خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست ان شهر در میان جبال واقع و سمت شمال
و جنوبش واسع است جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت دارد چهار باغ خرم اباد بغایت مختصر بنیاد است و سروهای بسیار
موزون در اوست و مردمش خالی از حسن و جمال نباشند ذکر خرقان از توابع بسطام و محلی عالی مقام است بر سر بلندی اتفاق افتاده
و جوانب و اطرافش بغایت گشاده است سمت طرف جنوبش قریب پانصد باب خانه در اوست و ابش خوب و هوایش نیکوست باغات فراوان
دارد سکنه اش شیعه مذهبند مزار کثیر الانوار شیخ ابو الحسن در انجاست و از انجا نیز ظهور نموده و در زمان خویش از عرفای عصر
بوده سلطان ابو یزید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است راقم بزیارت ان بزرگوار موفق شده است از مریدان
انجناب یکی مقرب الباری خواجه عبد الله انصاریست و ان بزرگوار بیان مقامات و منازل اهل سلوک نموده مناسب چنان مینماید که در
اینموضع مختصری از مقامات اهل سلوک نوشته شود در بیان مقامات و منازل اهل سلوک علی سبیل الاجمال پوشیده نماند که جمعی
از مشایخ عظام و عرفای عالی مقام مانند شیخ ابو بکر کتانی و مولانا یوسف همدانی و مولانا عبد الصمد همدانی و امثال ایشان قدس الله اسرارهم
تحقیق فرموده اند و شیخ ابو بکر کتانی مقامات و منازل اهل سلوک را بر صد اصل گردانیده و هر یک از ان اصل را متفرع نموده است بر ده
دیگر که مجموع ان اصل و فرع هزار مقام باشد و این نیز بطریق کلیست والا جزئیات مجهول مابین بنده و باری تعالی هفتاد هزار حجابست
مضمون حدیث مشهور از حضرت رسالت پناه صلعم که فرموده میان بنده و باری تعالی هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است هر چند که بنسبت
ما بین الله تعالی و خلق غیر از خلق یعنی غیر از انیت موهوم خود و تعبیر از ان بهفتاد هزار کنایه از صعوبت و دشواری از الۀ انیت موهوم است
که ان سعی و جهد که از برای دفع هفتاد هزار حجاب باید نمود از برای رفع انیت باید نمود و این صعوبت باعتبار تراکم اضافاتست چنانکه حضرت
سرور اولیا فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه و صفات اضافات اعتبارات عقلیه است و بعضی از اهل معرفت فرموده اند که التوحید
اسقاط الاضافات شعر میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز خواجه عبد الله انصاری قدس
سره مقامات را بر ده باب قرار داده و هر یک از ده را بر اقسام ده دیگر متفرع گردانیده و فرموده است که اندراج این مقامات و اقسام انها مثل
اندراج و ترتیب انواع و اجناس و ترتیب بعض بر بعض است پس انچه در عالیست از اصورتی در سافل هست و انچه در سافل است او را در عالی نسبتی
حاصلست و خالص نمیگردد در رتبه اول مگر بعد از تمکن در رتبه ثانی و علی هذا القیاس الی اخر المقامات و اینست ابواب عشره اصلیه اول بدایات
دوم ابواب سیم معاملات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اودیه هفتم احوال هشتم ولایات نهم حقایق دهم نهایات اما بدایات

این نیز منقسم میشود بر ده قسم اول تیقظ دویم توبه سیم انابه چهارم محاسبه پنجم تفکر ششم تذکر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و
از برای هریک از این مقامات ده کانه سه مرتبه میباشد اول عام دویم خاص سیم خاص الخاص اما تیقظ که قسم اول از ده قسم است قال الله تعالی انما
اعظکم بواحدة ان تقوموا لله یعنی نصیحت و خیرخواهی شما مینمایم و تحریص و ترغیب میکنم شما را بیک صفت و خصلت و آن قیام و برپا خاستن شما ست
از برای خدا برخاستنی و وجه استدلال از این آیه بر تیقظ آنست که قیام و برپا بودن صفت اهل هوش و بیدار است پس تا بیدار نگردد
متصف باین صفت نتوان بود پس این صفت لازم دارد تیقظ را و این از باب ذکر ملزوم و اراده لازمست و دیگر آنکه وعظ و نصیحت را
بکسی بیدار با هوش مینمایند و حضرت امیر مومنان فرموده که مردمان در خوابند ناچار است ایشان را بیدار کننده و آن واعظ باریتعالی است
در دل او یعنی انداختن باریتعالی است نور اسم الهادی را در دل او و بیدار گردانیدن او را از خواب غفلت و بهوش آمدن او از مستی هوا و تفکر
کار خود افتادن و آنست قیام برای خدا پس تیقظ عوام بیدار شدن ایشانست از خواب غفلت و هرچه از ایشان از اعمال صادر شده از ایشان
در حین غفلت مخالف امر و نهی الهی بوده و تیقظ خواص بیدار شدن ایشانست از سستی و پستی غفلت با آنکه نسبت صدور افعال را بلاحول و قوه
بلا سعی بخود میدادند و تیقظ خاص الخاص بهوش آمدن ایشانست از ملاحظه نمودن اینیت غیر از امر موهوم از برای خود انتهی کلام این تیقظ ایشان
حاصل شدن او لفنای ذاتیست اما التوبة قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون و نیز فرموده و من لم یتب فاولئک
هم الظالمون و نیز فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین پس فلاح و رستکاری را بعد از ایمان معلق بتوبه نموده و توبه نکننده را
ظالم خوانده و دوست داشته توبه کننده را و در احادیث وارد شده که نیست شفیعی نکوتر از توبه و توبه ندامت و پشیمانیست از ترک فعل
خیر و ارتکاب معاصی سابق و عزم بر ترک نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصی فیما بعد پس توبه عوام پشیمان شدن ایشانست از
ترک اوامر و ارتکاب مناهی و توبه خواص از نسبت دادن صدور افعال بخود و توبه نمودن خاص الخاص از ملاحظه اینیت خود بر وجه غیر موهوم
چنانکه از حضرت رسول صلعم منقولست که میفرموده لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم مائة مرة یعنی حضرت رسول فرموده که زنگی
غبار و تنگی بر قلب من عارض میشود و طلب مغفرت مینمایم از باریتعالی از عروض این غبار در هر روز صد مرتبه و این اینیت خود را امر موهوم دانستن
نظر باحدیت جمع است و الا در مرتبه احدیت ذات امر موهوم نیست و آنکه گفته شد که توبه خواص ندامت است از نسبت دادن فعل بخود بغیر
حول و قوه باریتعالی آن نیست که توبه عوام با ایشان نباشد بلکه در خواص بوجه اشد و اقوی است و در خاص الخاص بوجه اتم و اکمل از مرتبه
خواص است بدانکه مدار صحت جمیع مقامات بقدر قوه و صحت توبه است زیرا که آن بمنزله بنیان و اساس عمارتست و باقی مراتب و مقامات
دیگر بمنزله سقف و طاق و غرفه و غیر آنست پس هرگاه بنیان و اساس درست و قوام متین نباشد باقی عمارات از طاق و سقف و غیر آن که بر آن
واقع میشود اعتباری نخواهد داشت و باید دانست که مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری قدس سره بعد از توبه محاسبه را بیان نموده
باعتبار آنکه او توبه را ندم از ترک اوامر و ارتکاب نواهی فیما سبق مع ارتکاب اوامر و اجتناب از مناهی دانسته هرچند این معنی حق است اما موافق
اصطلاح متبادر بفهم توبه ندامتست از ترک اوامر و ارتکاب مناهی فیما سبق و عزم بر خلاف آن فیما بعد و متبادر از انابه ندامت علی ترک
الامر و فعل النهی فیما سبق مع الاقبال علی الطاعة و الاجتناب عن المعصیة فی الحال و ما یستقبل است و باعتبار متبادر بفهم بودن

بعد از توبه بیان انابه نموده و بعد از آن محاسبه زیرا که بعد از اقبال بر طاعت و اجتناب از معصیت اما الانابة قال الله تعالی و انیبوا الی ربکم
یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار با ندامت از تضییع عمر خود فیما مضی و طلب مغفرت نمائید با عزم تمام بتلافی امور و قصور و تسویف در اداء حق
کار خیر از امروز بفردا اما من نفس الی نفس خود چنانکه از حضرت امیرالمومنین علیه السلام بمضمون حدیثی منقولست که ابن آدم در میان سه روز است
یکروز گذشته و هرچه که گذشته او را عودی نخواهد بود و دیگر روز آینده و آن معلوم نیست که در آن چه روی خواهد نمود پس آنچه برای او ست
همان روز است که در او ست پس باید که اغتنام فرصت طاعت نماید و مضمون روایت دیگر پس ثلاثه انفاس نفس سابق مثل دیروز و نفس آینده
مثل فردا و نفس الآن مثل الیوم پس باید که نفس را ملاحظه نماید که ضایع نگردد از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم مرویست که سالک باید
که هر نفس خود را احتمال نفس آخر دهد و تکلم خود را در هر تکلم احتمال تکلم آخر نماید و بقول لا اله الا الله مشغول باشد که گاه باشد
که این نفس و تکلم نفس و تکلم آخر او باشد تا آنکه داخل شود در این حدیث که من کان آخر قوله لا اله الا الله دخل الجنة و مراتب ثلاثه نیز در
این مقام واقع است پس انابه عوام بوجهی است که گفته شد و انابه خواص مع ما قال ترک اسناد افعال بلاحول و قوه حقیقی و اعتماد بر آن و از
خاص الخاص ثبوت ما قبل فی المرتبتین مع عدم ملاحظة ذاته و الاعتراف بالعجز و التقصیر چنانچه بزبده انبیا فرموده ما عرفناک حق
معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک اما المحاسبة قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی ای جماعتی
که ایمان آورده اید تقوای خدا پیشه کنید و باید که نظر و ملاحظه کند نفس که چه چیز پیش ارسال میکند از برای فردای خود پس هر نفس را
باید که محاسبه و ملاحظه افعال و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکنات صادره از خود را نماید زیرا که در فردا نمیرسد باو مگر آنچه
امروز کرده ان کان خیرا فخیر و ان کان شرا فشر و حدیث منقول حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا از این حاصل نمیشود مگر بنظر دقیق
و معرفت محاسبه عوام و تمیز نمودن از او در جمیع اوقات بتلافی امور و قصور و ملاحظه نعم غیر متناهیه از جانب باریتعالی و قصور شکر از عبد
و باید بعضی آنکه توفیق بطاعت اعظم نعم است پس بر آن نیز شکر واجب و توفیق آن شکر نیز نعمت دیگر و علی هذا القیاس پس عبد
مقصر است هر چند طاعت از او بیشتر صادر گردد از خجلت تقصیر بیرون نمیرود و محاسبه فرق ثلاثه نیز بر این قرار است پس عوام
ملاحظه جمیع ما صدر عنهم نمایند که اگر از ایشان مخالفتی صادر گردد پس توبه و انابه بتلافی و تدارک آن نمایند و خواص اگر کاهی نفس
اسناد افعال بخود دهند از آن توبه نمایند و خاص الخاص نیز در کمین باشند که اگر ایشان نظر باینیت خود نمودند از آن نظر استغفار
نمایند اما التفکر قال الله تعالی و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم لعلهم یتفکرون یعنی نازل کردانیدیم بر تو ای محمد ص قرآن را
تا آنکه بیان نمائی از برای مردمان آنچه که نازل شده برای ایشان تا شاید که ایشان تفکر در آن نمایند و مراد از بیان ما نزل اوامر و نواهی
و ثمره مترتبه بر هر یک از آنها در دنیا و آخرت و تفکر در آن نمایند یعنی ملاحظه هر یک از اوامر و نواهی و ثمره و فایده و ضرر آنها را نمایند
و هر کس آنچه از او صادر میشود بعد از بیان و ظهور عیب باشد و در حدیث یکساعت تفکر برابر یکسال عبادتست و در حدیث دیگر یکساعت
برابر شصت سال طاعتست و این تفاوت باعتبار دقت در فکر و زیادتی عبرت و پند گرفتن متفکر است پس عوام تفکر نمایند در
مثوبات و نعم وارده از باریتعالی بر ایشان تا جد و جهد نمایند بجا آوردن ما امروا به و اجتناب عما نهوا عنه بسبب تفکر در ثواب ما امروا به

وعقاب ما هو اعنه و در ایات توحید مثل هو الله الذی لا اله الا هو و انما الهکم اله واحد و خواص مع هذا تفکر در بعض ایات که نفی اسناد فعل
از عباد نموده مثل اذ رمیت و ما رمیت در حقیقت که نفی فعل از حضرت رسول ص فرموده و در ایه دیکر نفی فعل از مومنان نموده و لکن الله قتلهم و خاص
الخاص از برای صحت مکاشفه ظهور توحید و لا شی غیره فی الحقیقه تفکر در ایه هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و قد
خلقتک من قبل و لم تک شیئا مذکور باید نمود زیرا که هو کما مشعر که با ایات قرانی و اخبار مطابق باشد اعتبار نیز دارد و بحدیث کل شی
یرجع الی اصله پس هر کاه اشیا را اصلی باشد رجوع باصل ایشان نیز لا شی بودن ایشانست و اینست توحید خالص کشفی مطابق
قران و احادیث و در تحقیق تفکر محققان سخنان دقیق فرموده اند که ان در موقع خود ذکر شده **اما تذکر** قال الله تعالی و ما یتذکر الا من
ینیب یعنی متذکر نمیشود و بخاطر نمی ارد ما قدم و ما تاخر را مکر کسی که انابه و رجوع نموده باشد بسوی حق و نفی نموده تذکر را مکر از
منیب زیرا که توبه موقوفست بر تیقظ و صحت توبه موقوفست بر انابه و انابه کامل نمیکردد مکر بعد از ثبوت محاسبه و تفکر پس تذکر ثالث
مکر بعد از کمال انابه و تا انابه کامل نکردد از قشر صورت روی بمغز نمی ارد چنانکه در ایه دیکر فرموده و ما یتذکر الا اولوا الالباب و این
بخاطر اوردن فطرت اصلی است که مولود بر انست یعنی مجبول بر انست و ان توحید است و چنانکه در حدیث وارد است که سؤال
نمودند از فطرت فرمود نه که ان توحید است پس تذکر ارفع درجه است از تفکر زیر اکه تفکر طلبست و تذکر یافتن است پس تذکر
عوام اعتقاد راسخ است بوجود مبدا و وقوع معاد و ترتب ثمره بر افعال پس ایشان متاثر میشوند از استماع مواعظ و حاصل میکردد
ایشانرا رجا و خوف از سماع وعد و وعید و انچه کفته میشود از عوام و خواص و خاص الخاص هر مرتبه است نه انکه مطلق است هر یک از
ثلاثه در هر مرتبه که کفته میشود بلکه میتواند که عوام مرتبه تذکر مثلا اعلا مرتبه باشد از خاص الخاص مرتبه تیقظ و کفته که انقسامات
مثل اندراج جنس و نوع است پس انچه در خاص الخاص مقام و مرتبه صدم است در خاص الخاص مرتبه تیقظ صوری و عکسی دارد و هر
مرتبه در مرتبه اعلی از ان قوت و صفا بهم میرساند تا بمرتبه قصوی رسند پس خواص و خاص الخاص هر مرتبه که ترقی مینمایند تصورات
حاصله در ان اصفا و اقوی میکردد تا اخر مراتب **اما اعتصام** قال الله تعالی و اعتصموا بحبل الله جمیعا و ایضا فرموده و اعتصموا بالله
هو مولیکم و اعتصام بمعنی اعتماد و احتفاظ است و حبل الله کنایه و استعاره است بعهد الله و قران و ولایت مطلقه و ان محافظت
بر طاعت و مراقبه امور است سرا و علانیه و اعتصام بالله ترقی است از موهوم و تخلص است از تردد و تقدم اعتصام بحبل الله از
انست که نجات از موهوم و تخلص از تردد حاصل نمیشود مکر بمحافظت طاعات و مراقبه امور پس ان شرط اعتصام بالله است و شرط
مقدم است و اعتصام عوام قبول منقول از قران و اخبار و بتسلیم و اذعان و تعظیم الامر و النهی علی الیقین و اعتصام خواص انقطاع از
ماسوی و حفظ نمودن نفس از اراده و اعتصام خاص الخاص و ان اتصالست یعنی شهود الحق تفریدا بعد از استحدام او تعظیما و
اشتغال او بان **اما فرار** قال الله تعالی ففروا الی الله و مراد از فرار حقیقه فرار از غیر است بسوی حق تعالی و ترک مشاهده الغیر فی
السر و فرار عوام از جهل و طریق جهال بسوی علم و موافقت و متابعت علما و راسخین عاملین بمقتضای علم اعتقادا و عملا بلا فتور
و کسل با خوف و رجا و قطع نظر از خلق و انچه در دست ایشانست ثقه و اعتمادا بحق **اما فرار** خواص از اکتفا باعتقاد جزمی حاصل از عقل و نقل

نموده طالب مشاهده و مکاشفه بجد و جهد تمام و از رسوم باصول و از انچه نفس را در ان حظی و لذتیست بسوی تجرد از اغراض و تحصیل
اخلاص و فرار خاص الخاص از رویت ماسوی الحق الی الحق بعد از ان فرار از رویت انیت موهوم **اما ریاضت** قال الله تعالی و الذین یؤتون ما
اتوا و قلوبهم وجلة استشهاد باین ایه شریفه بر ریاضت انکه مراد از ریاضت اعتیاد و دوام کردانیدن نفسست باطاعت هر چند خوف
و وجل بیشتر است اعتیاد در ریاضت قویتر اما ریاضت عوام سعی در تهذیب اخلاقست بعلم و تصفیه اعمال از اغراض و اعتیاد نفس
باخلاص اما ریاضت خواص سعی در قطع ماده ملاحظه خلق است و التفات بغیر حق کالا خوذ در **اما ریاضت** خاص الخاص محو کردانیدن
شهود است از کثرات اسمائیه و صفاتیه و دفع معارضات و منازعات نفس و ترقی بعین جمع **اما سماع** قال الله تعالی و لو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم یعنی خیرا و ان مافیه صلاح العبد است و حقیقه سماع انتباهست بحسب مرتبه و منزلت شخص و از اینست که کفته اند
که سماع دانسته ایست که میراند هر چیز را بسوی وطن ان یعنی مرجع خاص ان اما سماع عام اجابت و قبول اوامر است امتثالا لامر
الامر نه بقصد ثواب و عوض و اجابه و زجر از مناهیست حیاء من الناهی نه از خوف عقاب اما سماع خاص ملاحظه و مشاهده مقصود
و مراد است در هر امر و نهی و قیام اوست در جمیع اوقات بمراد الله تعالی و طلب خلاص نفس است از لذت بردن بماسوی الله و تقرب
جستن است بحضرت باریتعالی اما سماع خاص الخاص شستن و پاک کردانیدن عین روح است از ملاحظه علل کشف و شهود و اتصال
دایره از لیت باید و ظهور معنی کل شی هالک الا وجهه **اما قسم ابواب** ایضا ان نیز بر ده قسم است **اول** حزن **دوم** خوف **سیم** اشفاق
چهارم خشوع **پنجم** اخبات **ششم** زهد **هفتم** ورع **هشتم** تبتل **نهم** رجا **دهم** رغبت **اما حزن** قال الله تعالی تولوا و اعینهم تفیض
من الدمع حزنا یعنی بر میکردیدند اصحاب از خدمت رسول و چشمهای ایشان اشک میریخت و محزون بودند و ملح فرموده
ایشانرا به حزن داشتن پس حزن مقام نیکوئیست و حزن المیست حادث در نفس بفوت شدن امری در زمان کذشته و مخصوص
عام است و سه مرتبه دارد **اول** ایشان محزونند و مغموم از ترک اوامر و ارتکاب مناهی و وقوع ایشان در ورطه دوری از رحمت الهی
و تضییع عمر **دوم** حزن ایشان بر تعلق قلب بمشاهده کثرت و مشغول کردیدن او از شهود وحدت و بر تسلی یافتن او از حزن و
سیم حزن محزون بودن ایشانست از صدور اعتراضات از نفس بر احکام قضا و قدر و وقایع و حوادث بر خلاف خواهش نفس از
علم بسط و قلت واردات و احوال بانکه محزونند که چرا نوبت بر راضی بودن بما اختار لهم الله ندارند و اما خواص و خاص الخاص ایشانرا
برای خود حزنی نمیباشد زیرا که اولیاء الله را خوفی نیست چنانکه خود فرموده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و ایشانرا
تحزن میباشد یعنی اظهار حزن از برای دیکران مینمایند چنانکه حضرت رسول ص از برای امت خود و حزن فرموده فلعلک باخع نفسک
علی اثارهم ان لم یؤمنوا بهذا الحدیث یعنی شاید که تو خود را هلاک نمائی از اظهار حزن بر اثار ایشان از انکه ایمان نمی اورند بقران و نیز
فرموده قد نعلم انه لیحزنک الذین یقولون و در حدیث وارد شده که جمیع مردمان در روز قیامت نفسی نفسی میکویند و انحضرت
امتی امتی میکوید و مثل حزن یعقوب بر یوسف بقول الله تعالی انی لیحزننی ان تذهبوا به و انکه کفته شد که ایشان اظهار حزن مینمایند
تحزنست زیرا که راضی اند ایشان بانچه باریتعالی برای هر کس اختیار کند **اما خوف** قال الله تعالی یخافون ربهم من فوقهم یعنی میترسند

از پروردگار خود از آنکه او قاهر و غالب بر اشیا است خوف و حزن هر دو الم باطنی است و حزن تألم بر گذشته و خوف بر امر آینده و اضطراب و
تشویش نفس است و انخلاع آن از طمأنینه و آن نیز سه مرتبه دارد اول خوف از عقوبت است و باین صحیح میکردد ایمان و این خوف عوام است
و آن ثمره تصدیق وعید و ذکر معصیت و ملاحظه عاقبت امر است مرتبه دوم خوف مکر است یعنی نفوسی که مستغرق در مراقبه و حضورند و ملتذ اند
بحضور حق و خوف دارند که مبادا سلب شود از ایشان نعمت حضور یا آنکه مبادا این نعمت حضور بطریق استدراج باشد مرتبه سیم مقام
خواص است و آن وحشتی است که عارض میشود از مشاهده جلال حق و خوف در این مقام مسمی بهیبت است در حالت مناجات و طلب
معاینه یعنی ظهور بلا تلبیس بالصفات و الاسما چنانکه در باب موسی است فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا زیرا که عزت و
جلال ابا مینماید از ظهور بلا تلبس اما اشفاق قال الله تعالی انا کنا قبل فی اهلنا مشفقین اشفاق دوام حذر است بر چیزی بسبیل ترحم و محبت
و آن نیز بر سه مرتبه است اول اشفاق است بر نفس زیرا که میل او شدید است بموافقت هوا و مخالفت حق و او بمنزله اسب سرکش است که
نمیخواهد که تابع فارس باشد پس همیشه عقل مشفق است بر نفس و اشفاق بر عمل است که بر حذر باشد که مبادا بر طبق قانون و امر نشود
و اشفاق بر خلق است که بر حذر اند از ایشان از جزای اعمال ایشان مرتبه دوم اشفاق بر وقت از آنکه مشوب بتفرقه نکردد و بر یقین
و نفقه و اعتماد و توکل بر حق باشد در امر رزق و غیر آن از ملاحظه دخل و اسباب مرتبه سیم اشفاق است از مصون بودن اعجاب نفس
و کف و منع نفس از مخاصمه با خلق اما خشوع قال الله تعالی الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق یعنی آیا ما مود
نکردیده اند و رخصت نداده اند از برای ایمان آورندگان با آنکه خشوع نمایند دلهای ایشان از برای ذکر با سمع و احتمال دارد که
مراد از ذکر الله تعالی یا قرآن یا رسول خدا و آنچه نازل شده از جانب حق از امور حقه باشد و خشوع انکساری است که حاصل میشود در قلب
بتعظیم محبوب با سطوت سلطنت شخص و خوف از او و آن سه مرتبه است اول تذلل و تعبد در غایت خضوع و انکسار و انقیاد و حکم
و امر و خود را و طاعت خود را حقیر و بیقدر دانستن باعتبار حضور حق مرتبه دوم محافظت و بر حذر بودن از آفات بر نفس و عمل و
تعظیم و توقیر هر صاحب فضل که احسان او در حق کسی واشده و استشمام نفحه و رایحه توحید مرتبه سیم حفظ حرمت در نزد ظهور
مکاشفات و اخفاء احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و تصفیه قلب و وقت از ریا در نظر خلق و قطع نظر نمودن از تعظیم خلق از برای او
اما اخبات قال الله تعالی و بشر المخبتین و ایضا فرموده و اخبتوا الی ربهم اخبات سکون و آرام است و این اوایل طمأنینه و رجوع از تردد است
و آن سه مرتبه است اول استغراق و استیلاء نور عصمت است بر نار شهوت و قلع و قمع آن و برای آن نور هیئتی است مطمئنه بخلاف
هیأت نار شهوت که مضطربه و متفرقه است و غالب میکردد بر او طلب حق و شدت شوق بسوی او مرتبه دوم آنکه نقض و نقص
عارض شود اراده او را و متوحش نکردد قلب او بوقوع عوارض و قطع نمینماید راه را از راه رفتن و مصایب مرتبه سیم آنکه مساوی
شود در نزد او مدح و ذم باعتبار عدم التفات بسوی خلق و ملاحظه نمودن خلق را بنظر فنا و دایم در ملامت نفس خود است باعتبار
تلوین و عدم استقرار او در تمکین و نمی بیند و منظور نمی دارد عیوب و نقصان خلق را و خود را پست تر از همه مشاهده میکند هر چند اعلا
مرتبه از ایشان است اما زهد قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین یعنی آنچه باقی میماند در نزد پروردگار تعالی از اعمال و اقوال خیر

بهتر است از برای شما از زخارف فانیه دنیویه پس رغبت بآن ملایید و ترک آن نمایید زهد از برای عوام نیکوست و از مریدین واجب و لازم است
و از خواص حسنت و دنائت است و آن نیز سه درجه دارد اول زهد در شبهه بعد از ترک حرام از برای تنزه نفس از چیزی که احتمال حرمت در آن رود
و از مشارکت فساق زیرا که هر کس را مآل آن ناچار است او را معامله با مردم و اکثر ایشان از حد عدالت بیرون اند پس تنزه از مشارکت
اهل فسق و فجور منظور است باعتبار آنکه منع وارد است از معاشرت اهل دنیا و قساوت حاصل میشود از صحبت ایشان درجه دوم
زهد از زیاده بقدر ضرورت است و آن کاستن از حلال البین برای تفریغ قلب و صرف جمیع اوقات در تعمیر قلب و قطع ماده اضطراب
و تحلی بصفات انبیا و صدیقین و صلحا درجه سیم زهد در زهد است بوجه استحقار و آنچه زهد در آن میکند پس دنیا کل آنچه
مقدار دارد در مقابل آخرت تا آنکه زهد در آن کمالی بوده باشد و حال آنکه راغب با آخرت نیز نباید باشد تا آنکه او خالص و مخلص
در عمل باشد و دیگر آنکه باید رغبت در او نماند تا آنکه بتحصیل مقام رضا تواند نمود و دیگر آنکه او را قطع نظر از ما سوی باید نمود
و بنظر حقر الاشیاء دانند و زهد و عدم زهد در لا شیء صورت ندارد اما ورع قال الله تعالی و ثیابک فطهر استشهاد از این آیه بر ورع
آنکه حرام و شبهه بلکه دنیا و ما فیها تماما نجس است و واجب است تطهیر قلب از لوث آن و کنایه است از ازاله تعلق دنیا از قلب و ورع
حذر و اجتناب نمودن است از تعلق و لاشیء از دنیا که حکم میته و حیض دارد و این آخر مقام زهد عوام است و اول مقام زهد
مریدین است و بر سه مرتبه است اول اجتناب از محرمات و قبایح از برای حفظ نفس از ضرر عاقبت و از مکروهات برای زیادتی
در حسنات زیرا که بدون آن نمیتواند بود پس هرگاه اجتناب از محرمات و مکروهات نمود ناچار است که مشغول در خیرات و حسنات
بوده باشد از برای حصول صفت ایمان مرتبه دوم حفظ حدود شرعیت در نزد حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالا رفتن از حد دنائت
و خلاصی یافتن از اقتحام در حدود مرتبه سیم اجتناب و احتراز از هر چیز که باعث تفرقه وقت و تشویش قلب و مانع از حضور و
جمعیت است اما تبتل قال الله تعالی و تبتل الیه تبتیلا یعنی منقطع شو از هر چیز انقطاع کلی و روی آور بسوی حق و اعراض کن
از ما سوای حق جل ذکره و آن نیز بر سه مرتبه است اول تجرید و انقطاع نفس است از نصیب و بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم
و بنی آدم بر جا یا خوف یا مبالات بر ایشان تا آنکه از تجرید رجا حاصل شود و از خوف تسلیم و از مبالات شهود حق مرتبه دوم تجرید
و انقطاع است از میل نفس بخود بترک هوا زیرا که ترک هوا موت نفس است و میت را میل باقی نمیماند و باستشمام روح انس حق
نموده حب ذاتی که میل و رجوع بحق است غالب میکردد و علاقه بخود باقی نمیماند تا آنکه بخود و هوای خود میل نماید و بحصول استعداد
بوارق و لوامع کشف توحید میشود زیرا که هر چند شهود توحید و یقین بر آن زیاد میکردد نفس را میل بخود و هوای خود ضعیف
میشود مرتبه سیم تجرید و انقطاع نفس است از تشبه بر سابقین یعنی انبیا و مرسلین و اوصیا دین و اولیاء کاملین با آنکه تصحیح
مینماید استقامت صفت سابقین را پس تشبه با ایشان استقامت در امور است بوجهیکه التفات نمینماید بجزئی مگر اقتدا
و پیروی سابقین و استقامت فی الله و بالله فناء فی الله است و قصد او بوصول و نظر او با وایل جمع است اما رجا قال الله تعالی
لقد کان لهم اسوة حسنة لمن کان یرجو الله پس مدح نموده اهل رجا از مومنین را بآنکه مخصوص کردانیده ایشان را بتاسی و اقتداء

ایشان میباشد مگر برسول خدا واوصیا طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین پس رجا مقام و منزلت عظیمی است هرچند نظر بمرتبه و مقام رضا
منافات دارد اما قبل از حصول این منزلت عظیمه است وانرا سه مرتبه است اول رجاء عوام وان باعث و مشوق عامل را بر جد و جهد بر طاعت
وانقیاد و ملتذ میشود عامل از طاعت و بیدار گردد نفس از خواب غفلت بترک مناهی مرتبه دویم رجاء اهل ریاضت و مجاهده است بانکه میرساند ایشان را
بحدیکه صاف میگردد همت ایشان و عالی میشود نظر ایشان از توقع ورود احوال و مواجید و از لذات نعیم جنت در اخرت بلکه همت ایشان منحصر
میگردد برضای مولی المشتاقین مرتبه سیم رجاء ارباب قلوب است وان شوق لقاء حقتعالی است و شدید میگردد اشتیاق ایشان بحدیکه نمیماند
در ایشان مگر هم و قصد واحد و قطع نظر مینمایند از جمیع اردو و تمنا اما رغبت قال الله تعالی ویدعوننا رغبا و رهبا و رغبت طلب حق است
واقوی است از رجا زیرا که رجا محتاجست بسببی و رغبت احتیاج ندارد بلکه میباشد در اصطلاح از رغبت طلب جنت وان برسه مرتبه است
اول رغبت اهل خبر است و حاصل میشود از ان علم کران باعث است بر جد و جهد در طاعت بقصد شهود حق و حفظ مینماید سالک را
از قصور و فتور و منع سکینه صاحب خود را از میل و ضعف بسوی ارتکاب مجوزات و مرخصات در شرع مرتبه دویم رغبت ارباب حالست
در غیبت ایشانست بجذب سلطنت حق و محو مانند در او ما سوی و ملتفت نمیشود بغیری و این نیز منسوب باو نیست مرتبه سیم رغبت
اهل شهود است وان تشرف صحبت است و در جذر است از التفات بغیر و حاصل میگردد از ان اظهار شکر باقی نمیماند با ان بغیر یعنی
از انیت و براصحاب معرفت پوشیده نخواهد بود که معاملات نیز بر ده قسم است اول رعایت دویم مراقبه سیم حرمت چهارم اخلاص
پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقه دهم تسلیم اما رعایت قال الله تعالی فما رعوها حق رعایتها ضمیر رعایتها عاید
برهبانیت و ریاضت است وان برسه مرتبه است اول رعایت اعمالست وان زیاد گردانیدن اوست باعتبار انکه قلیل و حقیر می
نماید در نظر او اعمال و افعال هرچند کثیر و بسیار باشد نظر بجلال معبود و حقارت عابد زیرا که از حقیر صادر میشود الا حقیر و خود را
مزین نمینماید در میان مردم باعتبار کثرت عبادت مرتبه دویم رعایت احوالست بانکه اجتهاد و سعی خود را ریا شمارد و واردات خود را
کاذبه و خیالات و مقامات خود را دعاوی انگارد مرتبه سیم رعایت اوقاتست بانکه توقف نماید در خطوه تا انکه خالص گرداند انرا از
نسبت بخود تا انکه نماند الا الواحد الاحد اما مراقبه قال الله تعالی لا یرقبون فی مؤمن الا ولا ذمة و قال فارتقب مراقبه دوام ملاحظه قلب است
حقتعالی را وان برسه مرتبه است اول ملاحظه حق است در اثنای سیر الی الله که نظر سایر بر چیزی دیگر از امور دنیوی و اخروی و حالات
و کمالات مع تعظیم الحق و تحقیر الخلق نباشد مرتبه دویم ملاحظه نمودن سایر نظر حق را بخود و معارضه ننماید باو بانکه اراده نماید غیر
اراده حق و خواهش نماید غیر ما ورد علیه من الله راو بحو الحرتکذیرانه کر اگر غیر انچه واقع شده است واقع میشد اولی بود و تصحیح ان
نمیشود مگر بذهول و غفلت از خود و ذهول حاصل نمیشود مگر بتکرار نور تجلی مرتبه سیم ان ملاحظه عین ازلست و ظهور ان در مراتب
کونیه الی اخر المراتب وهو الابد تا انکه مستقل شود بمشاهده توحید و عین خود را تجلی از تجلیات و شیئی از شئونات حق داند و بعد از
ان ملاحظه نماید که اسم الحاضر را اسم ناید و خالص گردد از زرق ملاحظه اما حرمت قال الله تعالی و من یعظم حرمات الله فهو خیر له عند
ربه و حرمات الله حقوق الله اللازمة علی الخلق وان برسه مرتبه است اول تعظیم امر و نهی بغیر قصد ثواب و خوف عقاب و حصول

کمال و ملاحظه شئی لا فی الدنیا ولا فی الاخرة بلکه محض امتثال او واستحقاق حضرت باینکه اوراست اهلیت معبودیت زیرا که هر طاعت که بغیر از این وجه
باشد ان طاعت الله نمیباشد بلکه طاعت نفس است مرتبه دویم انکه واگذارد الفاظ قران و اخبار را بر ظاهر معنی متبادر بفهم عام مردمان
مگر مواضعی را که لازم التاویلست مثل ید الله و غیر ذلک و تجاوز ننماید از ان و عمل کند بمقتضای ان سرا و علانیة در خصوصیات و مشترکات
و منع نماید دیگرانرا از جرات و جسارت در تاویل مرتبه سیم احترام اهل مشاهده است بانکه در حین انبساط جرات و جسارت ننماید بر طلب
امری از امور ورای امر کان مگر بوجه انکه مامور است بطلب وان تظاهر لسانست تا انکه مرخص شود در طلب بر حضرت خاص و ضبط و منع
خود نماید از صدور کلامی که موهم شطح یا جسارت باشد و جهد کند بر ترک ادنی ادبی از اداب شریعت و مضمحل نماید حالت سکر را بصحو اما اخلاص
قال الله تعالی الا لله الدین الخالص وان تخلیص قلبست در عمل از انچه اطلاق غیر بران جایز باشد وان برسه مرتبه است اول تخلیص قلب است
از رؤیت عمل یعنی نسبت دادن عمل بخود بلکه عمل محض توفیق و تایید و نعمتی است از بارتعالی پس باداء ان شکر لازم عامل میشود نه انکه مستحق ثواب
و باید که مقصود از طلب عمل از او حصول ثمره عملست که ان معرفت و فناست و عدم حصول ثمره از تقصیر و تضییع عامل است پس قبل از
حصول ثمره او مقصر و مضیع است نه انکه مستحق ثواب باشد مرتبه دویم خجالت با کثرت عمل و جد و جهد زیرا که ان توفیق من الله است و علم
ثمره که حصول فناست باعتبار نقص محل است چنانکه اب شیرین بحری در ارض سبخه شور میگردد پس عامل باید خجل باشد بسبب انکه مضیع
توفیق و تایید حق است پس چگونه خجل نباشد عبد از مولا و سید خود هرگاه ضایع نموده باشد اسباب او را مرتبه سیم اخلاص عملست بانکه
خلاص نماید خود را از ملاحظه عمل و عامل والامر بالعمل بل یشاهد بان العمل والعامل والمعمول شئی واحد بالحقیقة والکثرة امر اعتباری
تخلص من رق الکون باسره اما تهذیب قال الله تعالی فلما افل قال لا احب الافلین وجه استدلال باین کریمه در تهذیب انکه حضرت ابراهیم خالص
گردانید عقیده خود را از نسبت ربوبیت دادن بهر چیز که از اهل افول و فنا باشد از انقص الی الاعلی در اخر وجهت وجهی گفته پس تخلیص
عقیده نموده از دنس شرک و ظلم و طریق تخلیص نفس از دنس تعلقات کونیه انست که بتدریج من الادنی الی الاعلی قطع تعلق نماید از جمیع
ماسوی الله حتی نفس خود و تعلق بخود اعلی مرتبه ادناس است وان برسه مرتبه است اول تهذیب خدمت یعنی طاعت بانکه صادر از طاعت
از سالک با علم بمشروعیت انفعل که از اطاعت میداند واقع شود یعنی عمل موافق قانون شرع باشد تا انکه کثرت عمل موجب زیادتی ضلالت
و بعد او از مبدا نگردد چنانکه در حدیث است العلم بلا عمل ضلال و صدور ان عادت نباشد و غایتی از برای عمل خود یعنی محل نکرد
از امید ثواب بلکه اعتقاد چنان کند که اگر ابد الاباد بوده باشد روز بروز در ترقی باشد تا انکه مغبون نباشد چنانکه منقولست که هر کس
که دو روز او مساوی باشد انکس مغبونست مرتبه دویم تهذیب قصد است وان صاف گردانیدن دلست از دنس اکراه و اغراض و حفظ
نمودنست از ضعف و فترت و دخرت و تقویت دادنست در وقت منازعات هوا و اغراض خواه صوری دنیوی و خواه اغراض معنوی
اخروی باشد تا انکه صاف گردد قصد از جمیع اغراض ظاهری و باطنی پس داخل گردد در سلک اهل الله و این مرتبه را در منازل السایرین
مستاو شارح مرتبه سیم شمرده و این غلطی است از کاتب و الا بعید است که مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری چنین نویسد مرتبه سیم
تهذیب حالست بانکه حکم علم غالب نگردد بر حکم حال در سر نفس او بلکه در سر نفس حکم حال غالب باشد و در بدن حکم علم سر او علانیة

زیرا اگر حکم حال مشاهده توحید است و حکم علم مقتضی مشاهده کثرتست و توقف بر غلبه حکم حالی نمیاید زیرا اگر هنوز بقیه اینت باقیست

اما استقامت قال الله تعالی فاستقیموا الیه و استقامت تسویه در ضد است یعنی میل نمودن باحد طرفین صراط مستقیم کران طرفین

ملبسان شرع معبر بمین و شمالست و بعرف مشایخ صوفیه و حکما بافراط و تفریط تعریف میکند و استقامت طریق مقربین ست و اصحاب یمین

هرچند در شرع ممدوحند اما نظر بمقربین مذموم و مقصرند و ان بر سه مرتبه است اول استقامت عمل یعنی میانه روی در سلوک و اجتهاد

بانکه بیرون نرود از قرار داد شارع در سعی و جد و حفظ نماید که در سلوک و ارتیاض بافراط و تفریط نرسد یعنی آنقدر از ملت ریاضات

شاقه غیر واقعه در شرع بکشد و نفس بان کلال و ملال از عبادات بهم رساند و در ورطه تفریط و افراط و تقصیر افتد و در سیر و سلوک

از اخلاص بیرون نرود یعنی عمل را معلل باغراض نکرداند و اعمال او همگی بر طبق سنت و قرار داد شارع باشد تا از بدعت و اختراع محفوظ

ماند مرتبه دویم استقامت احوالست یعنی مشاهده حقیقت را ثمره کسب و جهد نداند زیرا که ان موهبتست نه ثمره عمل پس اگر ان را ثمره عمل داند

بیرون رفته است از حد استقامت و ترک نماید انکه او را حالیست زیرا که در ابنوقت اثبات نموده از برای خود ذات مع الصفه و حال

انکه او را نه ذاتیست و نه صفتی مرتبه سیم مستقیم و غیر متردد و متلون بودن بترک رویت استقامت و غایب گردیدن از مستقیم بودن

ترک رویت استقامت و این اعلی مراتب استقامتست اما توکل قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و توکل واگذاشتن کار

خود است بدیگری باعتبار وثوق و اعتماد بر او و ان بر سه مرتبه است اول توکل با طلب و سعی بانکه طلب و سعی نیز شغلی و عملی است که مامور

بانند نفع و شریک بودن با مردمان در اعمال ایشان و انبیا و اوصیا و اولیا در طلب و سعی بوده اند و منافی حال و کمال نیست مرتبه دویم

توکل با اسقاط طلب و پوشیدن چشم از اسباب بقصد تصحیح توکل و شکستن نفس از رویت کسب خود و بقصد تفرغ جمیع اوقات از برای عبادت

هرچند اشتغال عبادتست مرتبه سیم توکل مع معرفت توکل بانکه توکل اعتماد کار خود بغیر است باعتبار وثوق و اعتماد باو و امری از برای کسی

نیست که او را بخدا واگذارد بلکه الامر کله لله بل لا شیء حقیقة الا الله و این منتها مرتبه سیم اگر تارک شغل و اگر مشغول بر او مساویست

اما تفویض قال الله تعالی و افوض امری الی الله الخ و امر تفویض اعلی مرتبه است از توکل زیرا که توکل بعد از وقوع سببست و تفویض قبل

از وقوع سبب است و توکل شعبه ایست از تفویض و ان بر سه مرتبه است اول انکه عبد بداند بعلم یقین بانکه بلیتی از او رد نتواند

الا بالله و نا امید نگردد از معاونت و نصرت باری تعالی و اعتماد نکند بعزم و قصد خود زیرا که قلب بین اصبعین رحمانست و میگرداند او را

بهر طرف که خواهد و تفویض نماید امر خود را بحق و از خود نداند مرتبه دویم انکه بعین الیقین مشاهده کند که لا موثر فی الوجود الا الله و در

انوقت قطع نظر مینماید از عمل خود بلکه بخاتمه می بیند مگر برحمت حق و هلاک نیست مگر بنقمت او پس مضطر و امیدوار در امر انجام

امر مرتبه سیم شهود انفراد حقست در تصرف بلکه در وجود پس کل ما وقع فی الکون من الحرکات و السکون و القبض و البسط و غیر

ذلک بل یصیر المفوض الیه واحدا کما کان ازلا و ابدا و لا تفرقة الا فی عین العقل اما ثقه قال الله تعالی فاذا خفت فالقیه فی الیم و ان بر سه

مرتبه است اول مایوس بودن عبد است بعلم یقین بانکه مخالفت قضا و قدر نمیتواند نمود و قضا و قدر جاری نمیگردد مگر بر خیر و صلاح

پس فارغ میگردد از تعب و رنج و قانع میشود بانچه حاصل میگردد از برای او از رنج و راحت و سالم میماند از معارضه نفس و تابع میگردد

حکم داطر عا بلا کره و کدورت مرتبه دویم و ان ایمن بودن عبد است از انکه انچه مقدر است البته واقع میشود و انچه مقدر نیست البته واقع نمیشود

پس میرسد باو روح مشاهده میکند بعین الیقین و خالص میگردد در مرتبه صبر او و متصف میشود بصفت رسل اولوا العزم مرتبه سیم بانکه مشاهده

مینماید بحق الیقین بانکه حق است که تجلی نموده بصور اعیان ازلا علما و باقتضاء ایشان خارجا پس ثقه و اعتماد بهم میرسد او را بصحت مکاشفه

خود بانکه لا مدخل للشیطان فی مکاشفته مدخل فیفرغ من التلون و یثبت فی التمکن و هی المقصود الحقیقی اما تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی

یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و ان اعلی مرتبه عوام ناس است و هر یک از ناس که بان مرتبه نرسیده باشند

داخل در تحت اهل ایمان واقعی نخواهند بود و این سه مرتبه دارد اول انکه تسلیم نماید تا حرج و ناخوشی در امر او بهم نرسد باختلاف وقایع و حوادث

امور در عالم از انچه عقول بحکمت و مصلحت و اسباب ان نمی توانند رسید مثل تخریب بعضی بلدان و تعمیر بعضی ان و قحط و غلا و طاعون و وبا و امراض

و اسقام و غموم و آلام و تغیرات احوال از فقر و غنا و عز و ذلها خواه دافع در حق او و محبان و خویشان و خواه در حق دیگران باشد اعم از انکه وقایع بر

صلحا و اتقیا یا بر اشقیا و فجار عارض شود بقهر صلاح و خیر ایشانست و خود داند مرتبه دویم تسلیم نمودن حکم علم را بر حکم حال زیرا که حکم حال در

بعض موارد مخالف حکم علمست و اعلی مرتبه است پس تسلیم نمودن ادنی نزد اعلی در عالم اعلی است نزد در عالم ادنی یعنی در سیر نفس و قلب نزد در عالم

اعضا و جوارح زیرا که در عالم اعضا و جوارح حکم حال باید که تابع حکم علم باشد مرتبه سیم تسلیم ما دون الحق الی الحق یعنی غیر الله لا شیء دیدن

و کل رسوم و تعینات خلقیه را معدوم و مضمحل در حقیقه واحده حق دیدن مثل انعدام و اضمحلال هیأت بخ در وقت عروض حوادث نار

بران و رجوع ان هیات بعد تسلیم رویت التسلیم الی الحق اما قسم اخلاق ایضا بر ده قسم است اول صبر دویم رضا سیم شکر چهارم حیا پنجم

صدق ششم ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط اما صبر قال الله تعالی و اصبر و ما صبرک الا بالله زیرا که صبر باعتبار

قوت و توانائی نفس است و لا قوة الا بالله پس هر که در این باب شیخ فتوت کرامت نفرماید صبر نمیتواند نمود و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی

کامن در او بورود امور غیر ملایم بر او در نزد غیر باری تعالی و ان اصعب منازلست بر عوام و ان سه مرتبه دارد اول صبر از معصیت یعنی اجتناب از

ان بملاحظه وعید و برای بقاء ایمان زیرا که عاصی در اثنای معصیت ایمان ندارد و مسلوبست و احسن از معصیت حیا از باری تعالی است زیرا

که الله تعالی مشاهده میکند او را مرتبه دویم صبر بر طاعتست بر انکه محافظت نماید حدود و اوقات و مواظبت و دوام و رعایت اخلاص را

و نیکو بجا آوردن باعلم ان بقانون شرعی بلا اخلال در اداب و سنن مرتبه سیم صبر در مصایب و بلایا بملاحظه جزاء او و انتظار روح و فرج او اسان

گرداند مصایب را بانکه بشمارد نعم و منن غیر متناهیه را از جانب حق بر او و بداند که بلا نیز نعمت است و بران نیز شکر لازم است اما رضا قال الله

تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و رضا اسم است از برای وقوف عبد صادق بر علی ما ورد علیه و طلب نماید تقدم و

تاخر و زیاده و نقصان و استبدال ما هو ورد علیه را و این اوایل سلوک خواص است و انسوی اعلی مراتب عوام است و ان نیز سه مرتبه دارد اول

رضاء عوام و ان راضی بودن بربوبیت الله تعالی و ناخوش داشتن عبادت غیر او را و این منزل قطب و مدار علیه اسلام است و ان سبب پاک بودن از

از شرک ظاهر جلی و علامت صحت این مرتبه سه چیز است اول انکه باری تعالی محبوب ترین اشیا باشد در نزد عبد دویم انکه او را اولی بتعظیم داند

سیم انکه او را شایسته و لایق عبادت داند مرتبه دویم راضی بودن عبد است از باری تعالی در هر چیز که بحکم قضا و قدر بران جاری کرده اند

وصعت آن نیز بر سه مرتبه است اول تساوی احوال از فقر و غنا و صحت و سقم و شدت و رخا دوم سقوط خصومت او با خلق سیم خلاص یافتن از
سوال و الحاح بغیر از وجه نقد مرتبه سیم راضی بودن برضای باریتعالی که مشاهده نکند در خود رضائی و سخطی تا آنکه باعث شوند او را
بر محکم و فرقی نماند میان آنکه او را بجنت برد یا بنار و حاصل نمیشود این مقام مگر از برای آنکسانیکه محبت ایشان بحضرت باریتعالی بکمال رسیده باشد
رزقنا الله بفضله اما شکر قال الله تعالی و قلیل من عبادی الشکور و شکر اعظم طاعاتست و از اینست که عباد شاکر قلیل اند زیرا که شکر بازای نعمت
از برای منعم پس صدور از علامت معرفت منعم است و قبول ثنای منعم بر آن و اینطریق عوامست و در حکم مرتبه اولست مرتبه دوم شکر بر مکاره است
و این بانکر صادر میشود از کسیکه مساوی است احوال او نزد او و صادر میگردد بسبیل اجتهاد و رضا از آن یا از کسیکه صادر میگردد که احوال او مساوی
نیست و صدور آن از آنکس از کظم غیظ و ستر شکوه است و رعایت ادب و سلوک مسالک اهل علم مرتبه سیم آنکه مشاهده نماید عبد مگر
منعم را و هرگاه دید او را عظیم میشود در نزد او نعمت زیرا که منعم عظیم است و عطای عظیم عظیم است و هرگاه دید او را و مشاهده نمود
بعظمت مشاهده مینماید او را با ادب و حیا و شیرین میشود در نزد عبد شدت و مکاره و هرگاه او را مشاهده نمود منفرد مشاهده نمی نماید از او
نعمتی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد امتیاز اما حیا قال الله تعالی الم یعلم بان الله یری و حیا از اوایل مراتب خواص است زیرا که احد
جزئی مرتبه احسانست و احسان انست که عبادت نمائی باریتعالی را بایقینی که گویا او را مشاهده مینمائی و او ترا مشاهده میکند و سبب حیا
تعظیمی است که حاصل از او داست و آن بر سه مرتبه است اول حیا متولد از علم عبد است بانکه باریتعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او
در هر جا پس متحمل میشود مشقت و مجاهده را و قبیح میگرداند در نزد او ارتکاب جنایت را و منع میکند او را از اظهار شکوه و فرح و نشاط
بهم میرساند از خدمت در حضور محبوب و مولای خود مرتبه دوم حیائیست که متولد میشود در علم بقرب یعنی دانستن بعلم یقین که باریتعالی اقرب
اشیاست باو پس میخواند او را بمحبت آن فوق وجد است و مربوط میگردد بروح انس و مکروه میگردد در نزد او معاشرت خلق زیرا که لذت
انس بحق لازم دارد وحشت از خلق را و دوست میگردد در نزد خلوت با حقیقت که محبوب اوست مرتبه سیم حیائیست که متولد میگردد از
شهود حق و داخلست در آن حیا هیبتی که مقاومت نمیتواند نمود با او کثرت و تفرقه تا آنکه میرساند او را بعین جمع و فنا محض پس نمیماند
از او رسمی و اثری اما صدق قال الله تعالی فاذا عزم الامر فلو صدقوا الله لکان خیرا لهم و آن بر سه مرتبه است اول صدق قصد و نیت است
و بان صحیح میگردد داخل شدن در طریق ریاضت و سلوک و تلافی و تدارک مینماید هر امری که از او فوت شده و معمور میگرداند هر خرابی
که در نفس بهم رسیده و علامت صدق نیت است که دفع میشود از او داعیه نقض عهد و صبر مینماید بر صحبت غیر اهل طریقت خود و ملازم
میگردد اهل صدق را طوعا و رغبة و امتثالا لامر الله تعالی کونوا مع الصادقین مرتبه دوم آنکه دوست نمیدارد حیات و زندگی را مگر برای طاعت
و در نفس خود مشاهده نمینماید مگر تقصیر در طاعت و التفات نمینماید بسوی مباحات و رخصات در شرع زیرا که ملاحظه عظمت حق
مینماید و حقیر میگردد ما سوی الله در جنب عظمت حق و میداند که کسی قیام بحق عبودیت حق نمیتواند نمود مگر بحول و قوت حق پس در
هر نفس مفتقر است بذات او مرتبه سیم آنکه عمل عبد در ابتدای سلوک و حالت او در وسط و وقت او در مقام قرب و نهایت موافق رضای
باریتعالی بوده باشد پس در اینوقت متصف میگردد براضیه و مرضیه من حیث العمل و الاحوال الصادقة قصور او مستقیم اما اگر در ابتدای

سلوک

سلوک اعمالش غیر موافق رضای باریتعالی باشد احسن عمل او ذنب است زیرا که صدور اعمال از او با اغراض فاسده است و اصدق احوال و عدل کذب است
زیرا که واردات و احوال او نفسانی و شیطانیست و احق قصود اوست نمود از زیرا که مرتبه قرب و نهایت قصور او از خیال محض است و تعود او بعضی
از قصور حلالی زیرا که در مرتبه اعلا اجلال فرعونیت و دعوی ربوبیت است و هرگاه در مراتب موافق رضای حق بوده باشد صدور اعمال او بنوع
رضی است و آن نعم حسنست و احوال او و واردات او ملکی و رحمانی است و قرب و نهایت او فناست و لاشی محض پس قصور او از حق است والله
مستقیم القصد است زیرا که او منزه است از افراط و تفریط که هر دو نقص است و او عدل محض است و قصور عادل مستقیم است اما ایثار قال
الله تعالی و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و آن نیز سه مرتبه دارد اول آنکه اختیار کند خلق را بر نفس خویش و از اموال و منافعات کیجا نیز باشد
شرعا بذل آن نماید یا آنکه آن ایثار مانع نشود او را از سیر و سلوک مثل آنکه بجهة سد رمق آن میماید از قوت که اگر آن را بذل کند گرسنگی او را
از کار باز دارد یا آنکه قوت صبر و توکل اگر قدری داشته باشد اما بالاخره محتاج بکسب خواهد بود و از اوراد و طاعات باز میماند یا رخت خود را
که حفظ میکند بدن او را از سرما و گرما و یا آنکه قدری از حلال دارد و اگر آن را بدهد تحصیل حلال بر او مشکل باشد و ضابطه آنکه هرگاه از ایثار
جمعیت خواطر او مبدل بتفرقه و تشویش نمیگردد شرعا خیر باشد بذل آن باید که اختیار نماید خلق را بر نفس خود و تصحیح آن بر سه شرط است
اول قصد تعظیم حقوق مسلمانان و ناخوش داشتن از صفت بخل و رغبت در مکارم اخلاق و تحصیل صفت سخا و کرم مرتبه دوم ایثار رضا و هوای
نفس خود است بر رضای باریتعالی هر چند عظیم باشد در آن رنج و مشقت و ملایم باشد ملکات آن و ضعیف گردد بان جسم و بدن و ملتبس میشود این مرتبه
مگر بتضعیف گردانیدن قوای جسمانی حاصله از غذای حرام یا شبهه یا مباح زیرا که ضعف بسبب ریاضت زیاده میگرداند روحانیت نفس را و دور میکند بحضرت
حق و مایل و راغب میشود برجوع باصل و میل اند که رجوع بدون ایثار رضا خود بر رضا الله و در اراده باز گشت نیست پس اختیار میکند رضای
باریتعالی بر رضای خود و شکوه دانستن قواعد اسلام را زیرا که این از قواعد اسلامست و کمال قوت صبر داشته باشد زیرا که تحمل مشقت موقوف بصبر است
مرتبه سیم ترک رویت ایثار است از خود و منسوب گردانیدن آن بحق زیرا که منزه او راست ملکی و مالی که بکسی بذل کند بلکه مال و ملک از حق است و در
او راست حول و قوتی که از او فعل صادر گردد بلکه او در ذات حقیقتی نمیباشد و لاشی محض است پس ایثار کند نسبت حول و قوه و فعل و هستی را
بحق که هستی حق است بلکه هستی اوست پس وا گذارد حق را بصاحب آن و اختیار نماید نیستی را که اصل اوست پس حق منفرد است در تحقیق ازلا
و ابدا و غیر اوست فانی لا یزال اما خلق قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم و این خطاب بحضرت رسولست و مدح نموده باریتعالی او را بدین وصف
بقید عظیم و اقتدا و تاسی بان حضرت بر هر فرد از امت واجب خصوص بر اهل ریاضت و سلوک و من نسمی بالصوفی زیرا که علمای ایشان فرموده اند
الصوف هو الخلق و تعریف نموده اند خلق را ببذل المعروف و ترک الاذی و حصول آن موقوف بر سه امر است علم بمعروف و اذی و کرم و جود و صبر و آن
بر سه مرتبه است اول حسن خلق عبد است با خلق بانکه بداند که خلایق هر چند اشباه اند در اصل ذات و فطرت حدث و احدا اما باعتبار فعل
و استعداد کمه قوم قریب الفعل است متفاوت و تمام شده اند در جمیع امور و ایشان در تحت قضا و قدر حق که بر اقتضای اعیان ثابته ایشان
جاریست محبوس و موقوف اند پس باید که با هر یک از خلق بقانون و قرار دادن خلق عمل و سلوک و معاشرت نماید تا آنکه از جور و تعدی او
گردید تمام خلق حتی الکلب که اخس مخلوقاتست مایوس از احسان او نیز باشد و حسن خلق آن نیست که در میان جهال معروف است که منجر میشود

ترک امر معروف و نهی از منکر حاشا و کلا ع زهی تصور باطل زهی خیال محال مرتبه دوم حسن خلق عبد است مع الحق بانکه هر بلا که از حق صادر میگردد
او را بتمام رضا جلیست که علم حق اهلد نماید از آن زیرا که هر چند عبد سعی و جهد کند بر بندگی که صادر میشود از او مگر افعال ناقص زیرا که عبد ناقص است
بلکه ناتر وان ممکنیت او ست و عین زوالیست و از ناقص صادر نمیگردد مگر انچه ناقص است و بلا که از حق صادر میشود بتمام نعمت و فضل و
کرامت و خیر محض است و از خیر صادر نمیشود مگر خیر و بلکه هر کز از عهده شکر منعم باریتعالی نمیتواند بیرون امد زیرا که شکر صادر از عبد نیز
نعمتی است دیگر پس همیشه مقصر است در بندگی مرتبه سیم انکه مجرد کرداند تخلق خود را با انتساب و اکتساب بخود و بداند که ان موهبتی است
از حضرت حق و بعد از ان مجرد کرداند نفس را از ملاحظه عدم نسبت تخلق بخود و ازین نیز ترقی نماید و غایب شود از ملاحظه خود بتوجه بسوی
احدیت ذات من حیث الذات و بسوی احدیت جمع من حیث الصفات و بعد از ان مضمحل کردد در فردانیت و فانی شود در عین بالکلیه
اما تواضع قال الله تعالی و عباد الرحمن الذین یمشون فی الارض هونا و هون رفق و لین و تذلل است که حاصل میشود در نفس بوجه رجا و
او الخوف و مراد در اینجا تواضع عبد است از برای حق تعالی در حکم و امر او و استحقاق و سلطانه و ان سه مرتبه دارد اول انکه تعبد قبول
نماید احکام الهی را امرا و نهیا و ملاحظه کند منقول را با معقول یعنی طلب نکند سبب و علت عقلی از برای احکام بلکه قبول از محض امتثال
باشد بانکه امر واجب الاطاعه است و مشاهده نکند از برای خلاف ان طریقی و تصحیح نماید این مرتبه مگر بانکه اعتقاد ثابت و راسخ داشته
باشد بانکه نجات نیست مگر بمتابعت و بانکه عقول مشوب بوهم مقید در چاه طبیعت نمی تواند رسید بحکمت و سر احکام شریعت مرتبه دوم
انکه تواضع و فروتنی نماید از برای هر یک از مومنان و مسلمانان و تکبر و ترفع ننماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که هم عبد یک سید و مولا میباشند و کاه
باشد که انکه تکبر بر او مینمائی او را قدری در نزد سید و مولا باشد که تو را نباشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن است اما در حق
موجودات در باطن با ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا اند و اگر ایشان از انجمله است و صلاح و حکمت در خلق ایشان بود خلق
نمینمود ایشان را و هر فرد را بموجب حکم شرع در ماده ان عمل باید نمود من حیث الامر و در رعایت و نصرت اهل دین انجا را و ابلیه اهمال نماید مرتبه سیم
تواضع عبد است مع الحق بانکه تنزل نماید از برای خود در خدمت او و توقف نماید در هر امر و نهی بوجه مامور و دخل ندهد استحسانات عقل را
در طریق تعبد و بندگی و قطع کند از فواید و ثمرات اعمال و اجتناب نماید از هر چیز که سبب منع از خدمت میشود و او را تنزل کند از مشاهده نسبت
اعمال بخود بعد از ان از ملاحظه ذاتی که از برای خود میدانست و بعد از ان از ملاحظه ملاحظه الی ان یغیب فی عین الجمع و حصل له الفنا و هو اصله
اما فتوت قال الله تعالی انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی و فتوت اسم است از برای قلب صافی از صفات نفس و ان زیادتی هدایتیست چنانکه
حضرت موسی سوال نمود از فتوت حقتعالی جواب فرمود که فتوت انست که رد کنی نفس و قلب خود را طاهر چنانکه کرفتی انرا از من طاهر
و در اصطلاح صوفیه فتوت انست که نه بینی از برای خود فضل بر احدی و نه بینی از برای خود حقی بر کسی و ان بر سه مرتبه است اول ترک خصومت
یعنی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی بانکه کر او را بر کسی حقی باشد مطالبه نکند ظاهرا و فراموش کند انرا باطنا و اگر ذلت و
لغزشی از کسی سر زند تغافل کند و اگر اذیتی از کسی باو رسد از خواطر محو نماید تا انکه با صفا و وفا با مردمان تواند صحبت داشت مرتبه دوم
انکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسیکه با او بدی میکند و عذر خواهی نماید پیش کسیکه او بدی باو نموده از

روی شعف نه از وجه کظم غیظ و از روی رضا نه از روی صبر مرتبه سیم انکه تمسک باستدلال عقلی نجوید در سلوک زیرا که استدلال رافع حجاب نمیشود
و مشوب و مغشوش نکرداند اجابت دعوت حق را بثواب و عوض و توقف کند در مقام مشاهده بر سوم و اثار بلکه قطع نماید از ماسوی الله و
خود نیز از ماسوی الله است پس قطع نظر از رویت خود و قطع از قطع نظر نماید تا انکه فنا او در عین جمع حاصل شود اما انبساط قال الله تعالی
حکایة عن کلیمه اتهلکنا بما فعل السفهاء منا ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی بها من تشاء استدلال ازین ایه کریمه بر انبساط بانکه استفهام
انکاریست بر انکه باریتعالی هلاک نماید ما را یا نه بر فعل سفها و جهال و انبساط ترک احتشام است و ان سه مرتبه دارد اول انبساط
مع الخلق بانکه اعتزال ننماید از ایشان برای غبطه نفس خود یا از خوف قلت نصیب خود و جاری کرداند بر ایشان احسان خود را و سلوک
نماید با ایشان با وسعت خلق و منع نکند کسی را از تردد در نزد خود بشرط انکه قلبش باشد در علم و دایم باشد مشاهده او حق را اذا
مرتبه دوم انبساط مع الحق با خوف و رجا در بدایت سلوک و حال و مقام اما در مقام قلب و اواسط احوال با خشیت تعظیما و هیبة و اما در
مقام نهایت و تمکین مرتفع میکردد احتشام و محتشم و منبسط مکر احتشام باریتعالی مرتبه سیم پیچیدن بساط انبساط است و مندرج کردیدن
ان در بسط حق در اسم الباسط و فانی کردد در ان و اینمقام معبر بر حسب الهمة معنی و اسع الهمة است اما قلب اصول ان نیز ده قسم است
اول قصد دوم عزم سیم اراده چهارم ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی دهم مراد اما قصد قال الله تعالی
و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله چون که مقام اصلی انسان مرتبه قلب است و پیش از وطن
اوست پس قصد عروج از موطن قلب بسوی حضرت الله عروج از بدایت است و از اینجهت استشهاد بایه کریمه نموده و بدان که نفس انسان
از مبداء او که وحدت ذاتیست الی اوا عالم الخلق که مرتبه قلبیست انرا روح میامند و عالم انرا عالم امر میکویند که قل الروح من امر ربی و
از ابتداء عالم خلق او را قلب و بعد از ان نفس مطمئنه و بعد از ان ملهمه و بعد از ان لوامه و بعد از ان اماره و ان اخر عالم خلق و اسفل
سافلین است که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین پس اول حرکت قلب است از اسفل سافلین طبیعت الی وطن
و این اکتساب او ست بعد از ان از وطن او که وسط سیر نزولیست و ابتداء سیر عروجی و اینمرتبه قلب در احادیث بروح قدسی معبر است
چنانکه در حدیث وارد است که از برای انبیا پنج روح میباشد یکی روح قدسی و انچه در دیگر با سامی غیر مطمئنه الی اخر المراتب فرموده اند
و در قران مجید در موضعی مسمی بقلب است که الا من اتی الله بقلب سلیم و در دیگر موضع مسمی و معبر برب است و خطاب بنفس مطمئنه در تحت
اوست مرتبه دوم عالم خلق است فرموده که یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک و ما فوق قلب که عالم امر است در عرف اسیطانیه مسمی و معبر
بعوالم الهیه است و ان نیز پنج است مرتبه وحدت ذات که مبداء اشیاست و مسمی بالله است و رب الارباب است چنانچه در ادعیه ماثوره
وارد است که یا رب الارباب و یا اله الالهه و قصد عزم جزم و جمع نمودن هموم است بهم واحد برای حرکت بسوی مقصود بغیر میل و
التفات بطرف دیگر و ان نیز بر سه مرتبه است اول قصد حیث که بر می انکیزاند و بر پای میدارد تا صدر را بار ریاضت و جد و جهد در طلب
حق و ان علم و معرفت یقینی است و کشفی که حاصل شده از تعبد نه علم و معرفت عقلی و نقلی است بلکه این علم و معرفت کشفی است که در
حدیث وارد شده که علم نوریست که می اندازد انرا باریتعالی در قلب انکسیکه میخواهد از بندگان خالص میکردد از شکوک و شبهات

ودور و خالی میگرداند قاصد را از جمیع اغراض که غیر حق‌اند و عبادت میکند حق را نه برای اولا العزة حق حصول کمالات و ورود حالات
مرتبهٔ دوم قصدیست که منقاد میگرداند قاصد را بر عمل کردن بمقتضای علم شرعی تا آنکه محلّی گرداند ظاهرش را باعمال و اقوال صالحهٔ حسنه
و باطنش را باخلاص و اوصاف حمیده و اجابت مینماید داعی حق را در سر امور علانیه آن و این اوایل تحرف الهی است در قلب و اول جواذبست
او را بسوی فنا در عین جمع مرتبهٔ سیم قصدیست قوی موید بنور حق مجدیکه حاصل میشود سببی و مانعی مگر آنکه از پاره میکند و وارد میگردد
عارضی مگر آنکه دفع و رفع مینماید او را از پیش راه خود و روی میدهد مشقتی در طاعت و ترک هوا مگر آنکه آسان میگرداند در نظر قاصد
متحمل میشود آن را تا آنکه قطع مینماید جمیع وسایط و اسباب را و میرساند بسبب پس مضمحل و نابود میگردد در بحر جمع و نمی ماند از او اسمی و نه رسمی
و نه اثری اما عزم قال الله تعالی فاذا عزمت فتوکل علی الله و عزم تحقیق قصد است و اول شروع در حرکت و فعل است و آن سه مرتبه دارد
اول ابا و امتناع نمودن از حالست بحکم علم زیرا که حال اقتضای شهود و فنا میکند و علم اقتضای غیبت و عمل مینماید و حال اقتضا نماید استدام
نور انس را و علم استدعا میکند ترک هوا و خواهش را اما ثمرات حال اقتضا مینماید اطلاق و غیر مقید بودن و علم استدعا مینماید قید و مقید
بودن را مرتبهٔ دوم عزم طلب میکند استغراق در تواتر بروق و لمعات و لوایح انوار جمال مشهود را و استیلاء انوار بر شاهد چنانکه ذهول و غیبت کم
رسد او را از نفس خود و اتصال بمشهود و امتیاز کرده از طرد و ضلال بارتفاع حجب و اشراق سبحات وجه معشوق مرتبهٔ سیم عزم حصول معرفت
عزمست بعد از تخلص از عزم زیرا که آن صفتیست از برای عازم و فعل صادر از عازم بسبب عزم است و این لازم دارد کثرت را پس لازم است بر
سالک که نفی کثرت نماید و هرگاه از عزم که سبب فعل است خالص گردید باقی میماند بلا صفت و بلا فعل و بعد از آن عزم بر تخلص از علم بدن
عزم تا آنکه برسد او را برق تجلی ذاتی و بسوزاند خرمن هستی موهوم او را اما اراده قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته و مشاکله جبلت و فطرت
غریزی عبد است و منشاء اراده است و اراده از قوانین طریقت است زیرا که آن از طوع و رغبت است و آن سه مرتبه دارد اول بر طرف کردن
رسوم و عادات است و تصحیح این عمل بمقتضای قانون شریعت و صحبت و معاشرت است با سالکین بقصد صحیح و مجرد گردانیدن از جمیع موانع و شواغل
از احبا و اقربا و غیر ایشان از موانع مال و جاه و منزل و وطن و توسل و تقرب با آنکسانی که باعث جمعیت قلب و آسان شدن سلوک بطریق
حق‌اند و این اول مرتبهٔ مرید است و هر کس که باین وصف نباشد اطلاق مرید بر او نتوان کرد مرتبهٔ دوم قطع کند خود را از هر چیز و دایما مترصد
حال و مترویح انس باشد و بر امری که موجب زیادتی صفای حال و تقویت یقین است مشغول گردد تا آنکه وحشت از خلق و انس بحق رو نماید
و سایر باشد میان حکم حال و حکم علم یعنی غالب نگرداند حکم دیگری را بر دیگری تا در زمرهٔ مقربین شمرده شود و اجتناب کند از طرف
افراط و تفریط زیرا که حالت متوسطین در تردد و تبدلست والله تعالی یقبض و یبسط یعنی ظهور حکم علم که قبض است و آن ظهور انیتست
و حکم حال که بسط است و آن ظهور وحدتست مرتبهٔ سیم ذهول و غیبت است از نفس خود و غیر خود از ما سوی الله و شهود الحق بغلبهٔ حال
و سکر با صحت استقامت زیرا که حفظ اوقات ما امر به فی الاوقات من الفرایض و النوافل زیرا که باید محفوظ باشد از غفلات و رعایت کند حقوق
خود را و شیخ و رفیق و سایر خلق را تا آنکه مرید با ادب بود مع الحق و الخلق من غیر زیادة و نقصان و آن بر سه مرتبه است اول آنکه خوف بر او غالب
نگردد که مجد یأس از روح و رحمت حق برسد و رجا نیز بر او غالب نشود که ایمن گردد از مکر الله یعنی از جزای عمل و ضبط نماید خود را از ظهور سرور

و آن علامت صحت اینست اما ادب قال الله تعالی و الحافظون لحدود الله ادب حفظ حدود و معامله در شریعت مع الحق و الخلق صح

که حران بهم نرساند از تجاوز از حدود و حسن ادب سلوک بر طریق عدالت و استقامت است و احتراز و اجتناب از طرف افراط و تفریط است
مرتبهٔ دویم خروج از خوف و دخول در قبض و خروج از رجا و دخول در بسط است زیرا که خوف و رجا از صفات نفس است و خوف از عقاب
از معصیت است و رجا امید ثواب بر طاعتست و قبض و بسط از صفات قلبست و قبض ناخوش بودن سالکست بر بقاء ملاحظهٔ انیت
و بسط فرح و انبساط اوست از مشاهدهٔ حق و فناء او در بحر جمع مرتبهٔ سیم معرفت ادب با آنکه بداند که بر ادب دارنده و مودب حق است
و نفی کند فعل و صفت را از خود بعد از آن خالص گردد از فناء ادب خود در ادب حق بعد از آن خالص گردد از علم بفناء ادب خود و مستغرق
گردد در مشاهده تا آنکه خلاص شود از علم باستغراق پس باقی نماند از او عینی و اثری اما یقین قال الله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و
یقین مرکب و بردارنده و منزل رساننده است مر سالک را در این طریق گفته‌اند که آن غایت مقام عوام است و نیز گفته‌اند که اول خطوهٔ خواص است
و آن سه مرتبه دارد اول علم الیقین است و آن قبول نمودن اوامر و نواهی شرع و کل ما جاء به النبی است از بیان امر آخرت و غیر آن باعتقاد
راسخ و جازم غیر زایل بتشکیک مشککان بلکه تصور امکان غیر ما اعتقده ننماید و اعتماد کند و قبول نماید رویای صادقه و کشف صوری
و توحید افعالی را زیرا که ایمان بوقوع آنها باعث آن میشود که برای آن نیز واقع شود و مقوی یقین او گردد مرتبهٔ دویم عین الیقین است و آن
شهود حقایق اشیاست گاهی بکشف و حصول نمود او بحالات فطری و ادراک حقایق علم و مدرس و غنی شدن او از استدلالات از استدلال
و بالعیان عن الخبر و از البرهان نمودن شهود است حجاب علم را زیرا که علم حضور صورت مطابقه معلوم غایب از حضور است و شهود حضور
شئی است معاینه مرتبهٔ سیم حق الیقین است و آن طلوع صبح و شمس وحدت حقیقیست از غیر وراء الحجاب و فانی شدن ظلمت میل کثرت
موهوم مجاز است و خلاص شدن اوست از حمل صفت یقین زیرا که صفات محمول موصوفست پس هرگاه فانی شد علم او در علم حق و علم حق عین ذات
اوست پس باقی نماند رسم عین بلا محل پس فانی شدن اسم اوست در عین حق بالکلیه فلا یبقی له اسم چنانکه نبود از برای او اولا اسمی اما انس قال
الله تعالی و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب استشهاد باین کریمه با انس بآنست که قرب عین المنفک المحسن علی النفس دایما مکروه نمیدارد نفس او را بلکه
محبوبست بر حسب حسن الهی پس هرگاه اعتقاد نمود که صعم محسن علیه و قریب باوست انس و آرام بهم میرساند با او و از غیر او وحشت بهم
میرساند و آن بر سه مرتبه است اول انس بشواهدی که مشاهده میکند و مییابند که قدم در وادی سلوک و حرکت گذاشته و آن التذاذ
ذکر و طاعتست بعد از آنکه نبوده و تغذی روح بذوق سماع بعد از آنکه نبوده و آن فهم اشارات و اعتبارات لطیفه از هر کلام و از هر محسوس
با حسن کان و ادراک معانی لطیفه اولا بقلب و بعد از آن سرایت میکند بنفس و گاه باشد که سرایت نماید ببدن و روی دهد او را اقشعرار
و لذات حسیه فوق جمیع لذات و گاه باشد حرکات اختیاریه و غیر آن صادر گردد و شنود از باطن و قوای خود ندا و خطابات و میان روح
و سرور و جود مناعبات لذیذه پس تغذی روح بآن سرور و فرح حاصل میگردد و غنی میگرداند او را از اکل و شرب مرتبهٔ دویم انس بنور کشف است
و آن حاصل از انس اول است و داخل است در آن انس و او را هیبتی و آن هیبت حاصله از استغنای محبوب بر قلب محب است لفقر و احتیاج او
پس انس با هیبت محبوبیت در آن لذتیست که نرسیده است بآن هر که باین مرتبه نرسیده پس بعضی از اهل این مرتبه ضعیف میگردد قوه
عقلی ایشان و بی باک میگرداند از تدبیر بدن و اصلاح آن اما مضبوطست امر طاعات ایشان نعلاوه و لا بعض دیگر سلب میشود از

ایشان صبر وطاقت ورفع میشود از ایشان حکم علم وقلم بتکلیف واز ایشان ظاهر میگردد آثار غریبه از مکاشفات وخوارق عادات وبعضی دیگر
نتوانند بار شرع بیرون میروند وترقی میکنند از این مرتبه وعوش میآیند بروزی هر چند سکری عارض شود ومحفوظ میدارد بار شرع عقل وعلم ایشان انرا
تا برسند بحد تمکین واز اینست که در بعضی ادعیه ماثور وارد شده اللهم انی اسئلک ان تحبب الی لقائک من غیر ضراء مضرة ولا فتنة مضلة مرتبه سیم
اضمحلال وابطال رسم اوست در شهود حضرت احدیت باعتبار عبارت وبلا اشارت الی حد وبلا وقوف علی کنهه زیرا که عبارت حد عقل ست
ودر حال محو عقلی نیست که تعبیر از آن شود وامور ذوقیه وجدانیه است وهر که ذوق این نکرده نمی فهمد آنرا واشاره عبارالیه است وآن
محدود است ووقوف بر کنه نیست زیرا که بیتر نیز او از صفات وبصفت واضافات باقی نیست بغیر از او فلیس العارف والمعروف الا هو وآنچه
بیان میشود از برای فهم زیاده نمیکردد الا بمکر ابهام را در عرفان او اما ذکر قال الله تعالی واذکر ربک اذا نسیت ذکر تخلص از غفلت
ونسیانست وآن سه مرتبه دارد اول ذکر ویاد کردن باری تعالی باسماء او وقرائت قرآن وادعیه وکلمات واردة فی الشرع از تسبیح وتهلیل وتحمید
وتمجید وتکبیر وغیر آن باحضور قلب ووجدان مذکور وبهترین اذکار تهلیل است چنانکه حضرت رسول فرموده که افضل الذکر لا اله الا الله ست
ودر آن توحید وتنزیه از شرکست وفارق بین کفر وایمانست وارتکاب کل اوامر واجتناب از جمیع مناهی بقصد قربت وامتثال وحضور
قلب ذکر است مرتبه دویم ذکر خفی است وآن عبارت از حضور قلب ومراقبه وملاحظه واردات وغیر آن از امور قلبیه است وهر چند انها ثمره ذکر اند
واخلاص از دنوب ونقاهای مشاهده مذکور وذهول وغفلت از تفرقه که موجب غفلت از حق است ودوام مناجات وتلقی سر از الله هر چند بحسب
ظاهر با خلق بار عایت امور ظاهری مشغول باشد اما غافل از حق در بر نفس نبوده مرتبه سیم ذکر حقیقی است وآن اتحاد ذکر وذاکر ومذکور است
وذهول ذاکر از نفس خود زیرا که ذاکر شهود نفس خود را السالک حقیقة الا رسم موهوم پس هر گاه ذهول از رسم موهوم حاصل شد متحد میگردد
ذکر وذاکر ومذکور واینست ذکر حقیقی چنانکه در قرآن مجید فرموده شهد الله انه لا اله الا هو اما فقر قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله وفقر عدم تملک است وآن بر سه مرتبه است اول فقر دنیا است وآن طلب نکردنست واگر حاصل شود بلا طلب ضبط نمودنست
واسکات لسانست از ذکران لا مدحا ولا ذما زیرا که مدح وذم ان هر دو شغل بانست ومراد فراغ از انست ظاهرا وباطنا پس مجرد کرده اند
ثابت را از تعلق بان ومشغول نکرده اند لسان را ظاهرا باسم ان وطلب نکند وترک نیز ننماید زیرا که موهم عجب ودعوی وریا وغیر انست پس فلاح
در عدم طلب وترکست چنانکه منقولست لا اکد ولا ارد پس نماند دینارا در نزد او ولذری لا بالطلب ولا بالترک مرتبه دویم رجوع بسابقه وذکر
وما دقیل از وجود او وعلم او وخارجا از علم اوست پس ظاهر میگردد بر او که نفس او وآنچه متعلق باو است از فضل وکمال وطاعات وعبادات
وحالات ومقامات وآنچه منسوب میدارد بخود محض فضل حق است پس مجرد شود از جمیع وتسلیم نماید انرا بمالکش ورجوع نماید بحق
فقیر لا نفس له ولا مال له کما هو فی الاول مرتبه سیم بعد شهود اضطرار اوست در کون وتحقق وجود او بحق زیرا که او لا حقیقة له است پیش
از تحقق او در علم پس ایجاد او نیز باختیار اوست پس مضطر است در تحقق هر چند مختار است بعد از وجود عمل زیرا که بعد از وجود آورد است
اقتضا واین تابع وفرع وجود اوست وآنچه بر او وارد گردد متفرع بر عین لا حقیقة له اوست ومتفرع بر اصل لا حقیقة له لا حقیقة له
فی الحقیقة پس نیست از برای او فی الحقیقة لا اسم ولا رسم ولا اثر کما قال رسول الله الفقر سواد الوجه فی الدارین ومراد از فقر همین واز سواد

عدم وجود است پس ممکن دیده در این عدم محض است وامور مجاز نیز را اعتباری نیست مگر اعتباری پس حق ازلا وابدا منفرد در تحقق ست
وممکن نیز ازلا وابدا منفرد بعدم است اما غنا قال الله تعالی ووجدک عائلا فاغنی وغنا وجود مال است وضد فقر است وآن سه
مرتبه دارد اول غنا قلب است بالله تعالی از جمیع اسباب زیرا که تعلق باسباب فقر است فی الحقیقه از آنکه اسباب را تاثیری نیست فی
الحقیقه پس تعلق بما لیس له تاثیر فقر است واز اینست که گفته اند که الغنی غنی القلب وکثرت مال واسباب غنی نیست زیرا که آن نیز متعلق
بکثرت وقلت اسبابست پس با وجود مال وغنی فقیر است وقلب غنی به الله تعالی سالمست از مشاهده وتعلق باسباب وتسلیم مینماید
حکم قضا وقدر را زیرا که وقوع آن بر وفق صلاح وحکمتست وخلاص میگردد از منازعه ومخاصمه با حق وخلق وترک وترک منازعه با حق
باعتبار یقین او بانکه آنچه الله تعالی میکند محض صلاح وحکمت است وترک مخاصمه با خلق زیرا که آنچه از ایشان صادر میشود بحکم قضا وقدر است
وان صلاحست مرتبه دویم غنا نفس است وآن استقامت اوست بر امور مامورة مرغوبه شارع وسالم ماندن اوست از ارتکاب بنواهی ومکروهات
شارع وخالص میگردد از ملاحظه حظوظ خود از اشیاء محسوسه ومعقوله واین باعتبار تاثر اوست بصفات قلب زیرا که نفس در این وقت مطمئنه است
ورد میکند بحق وقبول میکند قول داعی او را باشوق وطوع زیرا که میخواهد تشبه بقلب پس جدا میگردد از ما سوی الحق وعادت مینماید عبادت
توحید افعال مرتبه سیم غنی بحق است یعنی اتصاف اوست بصفات الله تعالی وصار علمه کعلم الحق وکذلک باقی صفاته وغنی الحق عن العالمین
پس غنا او غناء حق است وغناء حق بذات اوست نه باسماء وصفات پس او غنی میشود بذات خود وان علم است پس غنی میشود از
وجود در رجوع میکند بذات خود که علم است پس فقیر محتاج نیست بوجود عارضی واین غایت غناست وهمچنانکه گفته اند اذا تم
الفقر فهو الله اما مراد قال الله تعالی ما کنت ترجوا ان یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک واستشهادا بایه کریمه مراد آنکه حصول
مقصود ومراد گاه میباشد بدون قصد واراده قاصد ومرید محض فضل وامتنان از حق بعبد میرسد وگاه بقصد واراده واکتساب
واسباب حاصل میگردد ودر عرف ارباب سلوک مراد کسی را میگویند که کشف وجذب او پیش از اجتهاد وسلوک حاصل گردد ومرید کسی را
گویند که اجتهاد او قبل از کشف وجذب او بعد از سلوک باشد ومراد واصل است بمحض اجتبا ومرید مهتدیست باکتساب چنانچه باری تعالی
فرموده الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب وحضرت رسول مراد است زیرا که عصمت ونبوت باکتساب حاصل نمیگردد بلکه
محض فضل وامتنانست واز اینست که باری تعالی فرموده که نبودی امیدوار اینکه باشی القا کتاب بر تو مگر آنکه نبوت وکتاب برای تو محض
رحمت است وآن سه مرتبه دارد اول آنکه حفظ میکند ونگاه میدارد باری تعالی بنده را از ارتکاب قبایح هر چند آن مطیع میل
داشته باشد بارتکاب فواحش وعبادت از او صادر میشود هر چند مطیع خواهش آن نداشته باشد وآن فضلیست خاص واز
اینست که گفته اند علامت توفیق عبد اینست که فواحش وقبایح از او صادر نمیگردد هر چند سعی در حصول آن نماید واین آثار عنایت حق است
درباره عبد مرتبه دویم آنکه وضع مینماید از بنده آنچه موجب تغیر ونقص است وعافیت میدهد او را از آنچه ملوم گردد واگر ترک اولی از او
صادر شود توبه از آن مینماید که ثمره توبه او اکثر خیر است از صادر نشدن آن ترک اولی چنانکه از آدم وغیر ما از انبیاء وملسوز انبیا
ندامت صفات ذمیمه کامنه در نفس او را مرتبه سیم اجتبا وبرگزیدن حقیقت عبد را وخالص گردانیدن او را برای خود است بدون

ساتر حق بلکه محض تفضل چنانکه بموسی ع نموده که بطلب نار رفته و او را نبوت کرامت فرموده و در موسی ع حکم از ظاهر غالب بود و از آن بود
که مبتلا گردیده اند قوم او بعصیان و محتاج شدند بقتل یکدیگر و مخصوص کرده اید عیسی را بغلبه حکم الباطن و رفع نمود از ایشان جهاد را
و مشغول بودند در طاعت و رهبانیت و مخصوص کرده اید حضرت رسول را بجامعیت بین الجلال والجمال و باو کرامت فرموده قرآنرا که جامع کلم است
و تمام کرده اید بسبب او مکارم اخلاق و رحمة للعالمین را اما قسم اول دیگر آن نیز بر ده قسم میباشد اول احسان دوم علم سیم حکمت چهارم بصیرت پنجم
فراست ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمانینه دهم همت بدانکه وجه تسمیه این قسم باودیه است که عظیم و دشوار میباشد
اجتهاد و سلوک در آن و عقل را در آن مدخلی و شیطان را در آن تصرفیست و گاه میشود که در این قسم مهالک و معاطب آفات روی میدهد سالکان را
چنانکه مسافر را در بیابان و اگر تایید الهی و برهان قدسی و نور و هدایت شرعی نباشد بیشتر اهل سلوک در آن گمراه میگردند ولکن الله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و من یهدی الله فما له من مضل اما احسان قال الله تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان و گفته شد قبل از این که احسان
آنست که عبادت کند حق را بوجهی که گویا او را مشاهده میکند و اگر عبد او را نمی بیند او عبد را می بیند و این سه مرتبه است اول احسان
در نیت است زیرا که جزای عمل مترتب بر نیت است پس باید که نیت خود را در اعمال مطابق و موافق انچه از صاحب شریعت مقرر شده بگرداند
و خالص نماید آن از جمیع اغراض و اعواض و در حالت شهود معبود در بسته گردد و قصد او بطرف معبود و میل نکند بما سوای او و غافل نشود
از او یک طرفة العین مرتبه دوم احسان در احوالیکه ثمره اعمال است نه احوالیکه محض موهبت است پس رعایت کند در ملاحظه احوال با آنکه او را
از فضل باریتعالی داند و نسبت ندهد آنرا باثر اعمال و اجتهاد خود و این احوال خواه ظهور انوار و هواتف و الهامات و استخراج مثالیه را صور و
روحانیه باشد و خواه ورود معانی و حقایق در قلب و علامت صحت آن اینست که اگر بعد از ورود و فراغ از آن نفس مایل و راغب بطاعات
و بطرف حق میگردد و سکون و آرام و طمانینه در قلب حاصل میشود آن احوال حق است و اگر میل بکسالت و نوم و محسوسات و رعونت و نشاط
در قلب هم رسد آن احوال باطل و از شیطانست پس سعی در دفع آن از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده دارد احوال را و اظهار نکند
مگر نزد شیخ خود و اخوان معتمد و متدین فارغ از رشک و حسد مرتبه سیم احسان بوقت با آنکه غافل از مشاهده نگردد ابدا و دایما با آنکه
همت او متعلق نگردد بحدی زیرا که تجلیات حق غیر متناهی است و محتجب نگردد از مشاهده خود و استخاص جمال حق ولا یتضمنها غیر او بترفع الکلیه
الی الحق و بقطع النظر عن مشاهدة الغیر لعدم وجود الغیر فی مشاهدة الغیر اما علم قال الله تعالی و علمناه من لدنا علما علم آنست که حاصل گردد
بدلیل عقلیا او نقلیا و دفع شود بسبب آن جهل و آن بر سه مرتبه است اول علم جلی و واضح ظاهر که مستفاد میشود بعیان مثل مبصرات و جمیع
مشاهدات و وجدانیات حاصله بحواس باطنی مثل علم بسیری و گرسنگی یا باستفاضه صحیحه یعنی بشهرت و تواتر که مفید یقین باشد یا بتجربه
قدیما و حدیثا مثل اسهال از سقمونیا و سایر از خواص اشیاء مجربه مرتبه دوم علم خفی و پوشیده از غیر عالم و حاصل میشود از اعمال و افعال
خیر و طاعات در قلوب صافیه از هوا و نفوس زکیه از ذمایم اخلاق کما قال رسول الله من عمل بما یعلم علمه الله ما لا یعلم و در اینمرتبه است که علم ظاهر
میشود که غایب و محتجب بود بحجاب عیوب نفس و غایب میگردد خلق که ظاهر بود و دیده میشد بعین بسبب احولیت که در آن بود پس بعد از ازاله
آن عیب و مرض از عین بصیرت لا تری الوجود الا الواحد مرتبه سیم علم لدنی یعنی علم فایض از حق بلا وجه عقلی و نقلی و ظاهر میگردد حقایق اشیا

کما هی و نیست طریقی از برای حقایق ایشان الا کماهی و حصول این از برای کسی است که مستعد باشد میان او و غیب الحق حجاب یعنی باقی نمانده
رسم خلقیت و اثر انیت زیرا که حجاب میان خلق و حق همان خلق است فاذا وقع الخلق لا یبقی حجاب ولا محجوب و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فافهم ان
کنت ذا فهم اما حکمت قال الله تعالی یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت اسم است از برای وضع شیء در موضع آن و آن سه مرتبه
دارد اول اعطاء هرچیز بر احق آن و آن عمل نمودن است بمقتضای قرار داد حق در ظاهر احکام شرع و توقع داشتن از هر یک بقدر استعداد
ایشان علما و عملا و حکما یا آنکه بحکم وراثت از انبیا علم بحقایق اشیا از عالم اقدس فایض گردد و بمقتضای آن احکام باطن اشیا را بوجه حکمت
جاری گرداند و تعدی ننماید از اعطاء حکم الاشیاء اولا ظاهرا و باطنا تا آنکه حکیم باشد و خلاصی یابد از ظلم و جور که ضد و نقیض حکمت است
مرتبه دوم آنکه مشاهده نماید حکمت و مراد باریتعالی را در وعید و تهدید او بر ارتکاب مناهی بر آنکه در هر یک انچه فرموده واقع و حق است و ملاحظه
کند بر نیکوکاری و لطف حق را بر بندگان که امر نموده بر انچه صلاح ایشان بود و توقع است در علم ثواب و عوض نموده و منع و نهی فرموده از
انچه ضرر و فساد ایشان در آن بوده و وعید و عقاب بر آن قرار داده مرتبه سیم از حکمت آنست که برساند استدلال عقلی را باستدراک انوار
قدسیه و ارشاد خود را در حق مسترشدین هر یک را در مرتبه بقدر استعداد و استحقاق ایشان برفق و ملایمت بلا عنف و تعدی الی عین
الجمع و اشارات ترا بغایت که فنا و بقاست بوجهی نماید که مفید باشد طالب را و نرسد بسبب آن در غلط اما بصیرت بصیرت قوتیست که
حاصل میشود در روح و نفس وقتی که منور گردد بنور و خلاص میگردد از تحیر و عارض میشود او را شکوک و شبهات و آن سه مرتبه دارد
اول آنکه اعتقاد نماید که انچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و نفس الامر است و صادر شده از ذات مقدس صادق که خبر نمیدهد مگر
انچه بر اکثر بعیان دیده و تکلم نمیکند مگر بحق و عاقبت متابعت او خیر و نجات و غدر و مکر و سوء عاقبت در متابعت او عاید میگردد بلکه
سوء عاقبت بمخالفت اوست پس حق ما ورد الشرع است که قبول نماید آنرا بصدق و یقین و بیرون باید از عهده برائت نفسی و غضب
نماید و تبری کند بر مخالفان از روی غیرت زیرا که از علامت محبت محب است غضب و تبری از کسیکه تعظیم محبوب او ننماید مرتبه دوم آنکه
مشاهده کند و بیقین داند که هدایت مهدی و ضلالت ضال منسب مگر بعدل واقع از حق باقتضاء اعیان ایشان بقضا و قدر و علم
بر این موقوفست بر کشف و اطلاع بر سر قدر و احوال اعیان و با آنکه ایجاد کل موجودات بر آن سر و جهیکه اقتضاء عین اوست و زیاده و
نقصان و شدت و ضعف در هرچیز بر هر یک از ایشان جاری نمیگردد مگر آنکه صلاح و خیر لایق بحال ایشانست علی الامر الله بقضا و نسبت
ظلم و جور در قضاء او وید اند که هر کس را باریتعالی توفیق طاعت و بندگی عنایت فرموده آن توفیق جلب فی حبل الله است بسوی وصال و دروع
او بمقتضای مرتبه سیم بصیرت عینی است که محو شد و بیرون می آید از آن ما معرفت موهبتی بطریق کشف حاصل میشود علوم و معارف
بر صاحب آن که حاصل نمیشود آنها بدلایل و براهین و افاضه میشود بر قلب او نور از انوار الهی و حاصل میشود از برای او استعداد فراست
کما جاء فی الخبر اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله اما فراست قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و توسم یعنی تفرس است
و آن ابصار و ظهور اشیاء غایبه است بغیر استدلال و احیانا بلکه القا میشود براو احکام امور غیبیه باعتبار صفاء نفس حاصله از ریاضت
و اجتهاد و آن سه مرتبه دارد اول انچه ظاهر میگردد از السن و افواه یا بمشاهده در مقام او و بقطر جماعتی را که اهلیت ظهور آنها از ایشان

نیست از احکام واحوال غیبیه مطابقا للواقع وصدور ان از ایشان محض قدرت حق است که جاری میکرداند در ایشان بلا استعداد و استحقاق
از برای ظهور قدرت وحکمت حق بانکه یفعل ما یشاء فیمن یشاء اوست وقدرت او موقوف بر استعداد نیست وگاه باشد که اخبار واحوال غیبیه
از اشجار واحجار ظاهر کرداند از برای تنبه غافلان وانقسام ارباب کرامت نیست مرتبه دوم حصول ان از نتیجه ایمان وایقان وطاعات وریاضات
وطلوع ان از حال صحیح ونور کشف است که ظاهر میکرداند جمیع حقایق اشیا را معنویا وصوریا بر ارباب سلوک الی طریق الحق بصراط المستقیم
ومنهج القویم که امارات اولیائه وتحفه الاحبائه واگر چیزی ظاهر شود از مرتاضین غیر نهج القویم وصراط المستقیم از اصحاب بدع وملل باطله آن
از عالم جلال وقهر وتسلط نیست واستدراج ومکر الله است مرتبه سیم فراستی است که حاصل میشود از برای اهل تمکین از انبیا واوصیا
وکمل اولیا در عین جمع وفنا که عارض نمیشود صاحب ان از ظهور معجزه وکرامات وخوارق عادات از ایشان منسوب کرداینده انرا بخود لا
لسانا صریحا ولا کنایه واشارة ولا تلبا زیرا که ایشان میدانند که ایشان نیستند ونبوده اند ازلا وابدا وایمن اند از رویت ذاتی وصفتی
وفعلی از برای خود اما تعظیم قال الله تعالی مالکم لا ترجون لله وقارا ووقار وتعظیم هردو یک معنی دارد وتعظیم معرفت وعظمت است
از برای صاحب ان وان سه مرتبه است اول تعظیم اوامر ونواهی بانکه قبول احکام الهی نماید بالطوع والرغبه وجهد کند در امتثال امر و
انتهای نهی بر عزیمت واستقامت تا انکه از جمله جفاکاران وغافلان وعاصیان نبوده باشد زیرا که اهل سلوک ارتکاب رخص ومجوزات شرعی
در حق ایشان معصیت است وتفریط است تفریط خروج از اعتدال است وافراط نیز نماید یعنی ریاضات غیر وارده در شرع را متحمل شود
کران نیز جفاست واحکام شرعی محدود است وعقل وقیاس را در انها مدخلی نیست مرتبه دوم تعظیم حکم الله است بانکه اعتقاد راسخ
ویقین ثابت داشته بانکه در احکام الهی اعوجاج وخلاف نسدید وانع نیست ومراد واحد است ونظر بمراد الله باشد پس اگر براو ظاهر
شود حقیقت حکمی از احکام الهی بطریق مکاشفه ومستند ان بحسب ظاهر علم ضعیف وعمل بان غیر مشهور باشد عمل بان سند ضعیف غیر
مشهور نماید وتصحیح حکم از مرتبه عالی نماید واین ثمره عمل بعلم است واوایل نزول معارف واطلاع بر سر قدر است ومنظور نباید از عمل خود
ثوابی وعوضی بلکه صدور اعمال از محض امتثال وابتغاء وجه الله باشد مرتبه سیم تعظیم حق است بانکه مشاهده نکند از برای اسباب اثری
الا بتاثیر باری تعالی وملاحظه نکند از برای خود وغیر خود بر حق تعالی حقی هرچند جد وجهد در طاعت نماید اثار برجمیع منتی نیست زیرا که
جد وجهد در طاعت نیز از اوست وانچه از نعم بخلق میرسد همه محض فضل است واز نقم انچه میرسد محض عدل است وسالک عزیمت نماید در
اختیار خود باختیار حق وفانی کرداند اختیار خود را در اختیار او ولا شیء داند ونه بیند ذات خود را مگر نزد ذات او اما الهام قال الله تعالی
قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک والهام مقام محدثین است وفوق فراست است ومحدثین اهل مکاشفه
اند وایشان دو فرقه اند متبوعین وتابعین متبوعین ائمه اثنی عشر علیهم السلام وتابعین اولیا ومتقیان چنانکه حضرت رسول فرموده ان
فی امتی محدثین وحذیفه وسلمان واویس القرنی از ایشانست وان بر سه مرتبه میباشد اول الهام اولیا ومتقیان وان اعلام وظاهر
کرداینده اسیاست بر ایشان بر امر حق تعالی وظهور قطعی لاریب فیه زیرا که این مرتبه حال العین کو دیده است از نزد ذات عقل وتصرفات شیطانی
پس انچه دیده بود انسب تر میشود در این مرتبه لاشک فیه است مرتبه دوم الهام اولیا متبوعین است ووقوع ان عیانا ظاهرا بلا اخفاء فیه وصاحب ان

پاره میکند سر فضایح وقبایح اعمال عاصیان اگر بر او ظاهر کردیده وتفضیح نمینماید اهل معصیت را زیرا که امین الله است وتجاوز نمیکند حکمی از
احکام شرع را وخطا عارض نمیشود مکاشفات او را زیرا که انچه بر او ظاهر شده همه مطابق ما عند الله است مرتبه سیم الهام نبی است واین فوق حالت
ولی است ووقوع ان در حال فنا واضمحلال اوست در عین جمع پس مشاهده کننده حق است بعین الحق وناطق است از عین ازل خالصا مخلصا
بلا بقاء غیر ونیست از برای این مرتبه غایتی وممتنع است بسوی ان اشاره وصاحب این مقام هرگاه مخاطبه مینماید با محجوبین تنزل میکند بعقل و
ادراکات ایشان وبا هر یک مکالمه میکند بقدر فهم ایشان نحن معاشر الانبیاء نؤمر ان نکلم الناس علی قدر عقولهم اما سکینه قال الله تعالی هو
الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین وان ورود ونزول امر دیست من الله در قلب نبی وقلوب مومنین وجمع میکردد بنور ومودت وروحی که
ساکن میکردد بان خایف وتسلی مییابد بان محزون اما سکینه یعنی وقار که در قلب ارباب ان بهم میرسد ان ضوء وروشنی این سکینه است وان
سه مرتبه دارد اول سکینه خشوع است در نزد قیام طاعت ورعایت احکام ان از روی تعظیم امر وملاحظه علم بحضور او ودر مقام احسان اکر
کمال ایمان است ودهشت وهیبت بر خشوع در قلب در حین طاعت حاصل میکردد از مشاهده جلال وخشوع در جوارح بمشاهده عظمت مرتبه دوم
سکینه است در نزد معامله ومحاسبه نفس وملاحظه خلق باتصال نفع باشان واحتمال اذی از ایشان وکوتاه کردانیدن نفس از دیدن عیوب
ایشان ومشغول بودن بمعالجه عیوب خود ومراقب باشد حق تعالی را باداء حقوق عبودیت وحفظ حدود با اخلاص نیت وکل انچه گفته شد
صاف میکرداند قلب را از الایش ومهیا میکرداند از برای ورود نور ولایت مرتبه سیم سکینه است که ثابت میدارد نفس را بر رضا بما قسم الله
تعالی العباده ومنع میکند صاحب خود را از شطح یعنی از کلامی که موهم خروج از حد عبودیت باشد ونگاه میدارد صاحب خود را در حد
مرتبه علم وکثرت وعمل بمقتضای علم ونازل نمیکردد این سکینه مگر بر قلب نبی یا وصی یا ولی ممتحن که اولو الامر است قابلیت ارشاد واقتدار اما طمانینه
قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنه الی اخر الایه فرق میان سکینه وطمانینه انست که سکینه صولتی است که مختفی میکرداند هیبت را گاه گاهی وطمانینه
سکونی است که در ان امنیت باشد راحت انس وفرقی دیگر انکه سکینه جایز الزوال است وطمانینه نعمت لازم است واین فرق سکینه وطمانینه
در سکینه در مرتبه اولست وطمانینه سه مرتبه دارد اول طمانینه قلب است بذکر الله تعالی چنانکه فرموده الا بذکر الله تطمئن القلوب بانکه
فراموش نمیکند خود را وغافل نمیشود از و لحظه پس هرگاه غالب شد بر او خوف وعید ونار الهی میکرداند جمع بر او قلب او سکینه پس دفع میکردد غلبه
خوف او ومطمئن میشود واگر ملول شود از قلت رزق وضعیف کردد صبر او بر گرسنگی وغیر ان گشاده میکردد بر او ابواب غیب ومشاهده میکند
سر قلب او ومطمئن وراضی میشود بما حکم علیه باقتضا عینیه واگر ملول شود از کثرت مصایب ظاهر میکردد بر او انچه عوض مصایب برای او
مقرر کردیده پس مطمئن میکردد مرتبه دوم طمانینه روح است در قصد خود بکشف معنی وقبل از مکاشفه مضطرب است در کار خود ومیترسد از
عاقبت امر خود وهرگاه طالب بمکاشفه رسید مطمئن میکردد روح در قصد خود بانکه معلوم میشود بر او مکاشفه که طریق سلوک از صراط
مستقیم است ومطمئن میکردد از تفرقه مشاهده کثرت بمشاهده وحدت وجمع مرتبه سیم طمانینه حاصل بعد از شهود حضرت جمع است در
مقام بقا زیرا که اوایل شهود حضرت جمع خالی از صولت وهیبت نیست واز اینست که از ابتداء حال ان خالی از سکر نیست صاحب این مرتبه اما
بعد از انکه بمرتبه بقا بعد فنا که معبر بصحو بعد المحو است رسید طمانینه حاصل میکردد ومنع میکند ظهور انچه در زمان سکر از او صادر

میکردید ولا وفعلا **اما همت** قال الله تع ما زاغ البصر وما طغی وجه استشهاد بایه کریمه بر همت بانکه گویا اینده همه خود را بکلیه بسوی حضرت کرده هیچ
میلی والتفاتی بغیر نکرده و بعد از وصول بغایت ازو طغیانی صادر نشد بانکه سکر بر او غالب گردد و دعوی ربوبیت نماید و این مرتبه دارد
اول صون و حفظ قلبست از آنکه التفات نماید بعالم حس که اخس عوالم است بلکه بنعیم جنت و بلکه بانچه غیر حق است از کمالات و مقامات و
متحمل میگردد امور را که حاصل میشود و نعیم باقی وان حق است و محفوظ میدارد قلب را از عروض فتور و کسالت از اجتهاد در خدمت و خلوص
نیت **مرتبه دوم** همتی است که حاصل میگردد از برای صاحب آن که استنکاف مینماید از آنکه منظور دارد علل و اسباب را بانکه نقص و فواید عمل
برا انرا مثل جنت و مراتب آن و کمالات نفس و منازل آن و اعتداد اعتماد بر اعمال خود و استحقاق یا نسبت دهد تاثیر در عمل خود با اجتهاد
در آن و صاحب این مرتبه مجد و سریع السیر است بدون اعتماد بجد خود و نظر بر ثمره آن **مرتبه سیم** همتی است که صعود مینماید از احوال و واردات
و قطع میکند تعلق از انظار او هرچه رو دهد التفات نمیکند مثل شوق و برق و مکاشفات و خوارق عادات و مقامات از تفویض و توکل
و رضا و غیر آن زیرا که التفات باینها از پستی همت و دولت حجاب نفوس است و التفات نمیکند بتجلیات صفاتی و اسمائی و قصد و نظر
نماید مگر بعین ذات احدیت و خلاص از تقیدات و لا یبقی بعد الحق الا الحق و ترقی میکند بقسم احوال که مواهب محض است **اما**
قسم احوال انحصار بر ده قسم میباشد **اول** محبت **دوم** غیرت **سیم** شوق **چهارم** قلق **پنجم** عطش **ششم** وجد **هفتم** دهشت **هشتم** هیمان **نهم**
برق **دهم** ذوق **اما محبت** قال الله تع من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و محبت اول اودیه فنا و عقبه است که
منحدر میشود بر منازل محو و آن آخر منازل پیشروان و سابقان عوام است و اول اعراض ضعفاء خواص است و ما دون محبت منازل اهل اعراض
و اجزاء از در مادنست و این بر سه مرتبه است **اول** محبتی است که قطع میکند وساوس را و دفع میکند موانع را و لذت میبرد از خدمت محبوب
و بیرون میبرد صاحب خود را از سلطنت شیطان و داخل میگرداند او را در تحت عباد مخلصون و قصد مینماید از هر چیز که غیر خدمت محبوب است و منحصر میگرداند
وقت خود را در آن و مینماید اثر آلام مصائب را هرچند بسیار باشد مصائب او زیرا که عید آن کلما ورد علیه من الابتلاء المحبوب پس دوست میدارد
ابتلا و وارد میگردد زیرا که از محبوبست و حصول آن بملاحظه نعم و احسانست و حصول ملاحظه نعم از اتباع سنت است **مرتبه دوم** محبتی است که
حاصل میشود از اختیار نمودن حق بر غیر او و حریص میگردد زبان بذکر او و متعلق میگردد بمشاهده او زیرا که قلب متعلق نیست مگر بشهود محبوب
و علامات محبت اینست کثرت ذکر است و محبت مخفی نمیتواند بود و ظهور از لوازم و ضروریات است و منشا اوسط العرض حسن صفات و انوار تجلیات
صفات بر صفحات موجودات است پس نظر بر هر موجود که میکند مشاهده میکند از او تجلیات حق را **مرتبه سیم** محبتی است که دفع میکند تفرقه صفات
و نظر مینماید بحضرت جمع ذات زیرا که کشف سبحات جلال از نور جمال باقی نمیگذارد عینی و اثری را پس تلف میگردد عبارت بالضروره زیرا که
عبارت از ادراک عقل دلیس عقلست و دقیق میگردد اشاره و این مرتبه از محبت مقصود است در طریق تصوف و آن دو مرتبه سابق وصف آن
بزبان میتوان نمود و ممکنست تعبیر آن و طلب میکند صاحبان آن دو مرتبه منافع و لذات را **اما غیرت** قال الله تع حکایة عن سلیمان علی ردوها علی
فطفق مسحا بالسوق والاعناق وجه استدلال بایه کریمه بر غیرت آنکه چون مشغول شد سلیمان ع از نظر و اشتغال بامر خیل و فوت شد از او صلوات
عصر پس خوش نیامد او را از فوت صلوات و اشتغال بخیل پس ناخوش بودن اینهم مانع از خدمت یا مشاهده محبوب گردد و غیرت و این سه

مرتبه دارد **اول** غیرت عابد است بر عملی که از او فوت شود پس متالم میگردد از فوت آن و استدراک مینماید تلافی آنرا مثل اوقات صلوات
و حج و غیر آن و غیرت مینماید بر آنکه من بعد ضایع نگرداند او را و تاخیر نیندازد آنرا و بجا می آورد دکل ما الزم الله علیه نفسا و مالا و احوال
میکند از تضییع و فوت آنها **مرتبه دوم** غیرت مرید است بر ضیاع و فوت وقت مرید صاحب عمل حالست و عابد صاحب عمل است پس عابد
اینجا از اعمال او فوت شد هرچند ناخوش دارد آنرا اما از برای تدارک آن وقت دارد بخلاف وقت مرید که آن عبادت آن از مراقبه و مشاهده است
و آن در جمیع اوقات میسر نیست بلکه در وقتی که خواهد قضا، ما فات از وقت را نماید آن وقت گردد آن قضا ما فات میکند آن وقت نیز فوت
میشود پس غیرت مرید بر وقت باشد تا تاسف و تالم است زیرا که ما لا تدارک له است و آنچه از عابد فوت شده ما تدارک له است **مرتبه سیم**
غیرت عارفست بر صفای عین جلیه بظهور حق بنفسه و بحجابت صفات و آثار در وقت احتجاب او در بعضی اوقات بتلوین او و ناخوش میدارد
حالت محجوبی خود را بلاحظه و التفات بغیر هر چند آن غیر اشرف اشیاء موجوده باشد پس غیرت میبرد بر حال مشاهده و وقت و التفات
و مشاهده غیر را و لو کان لحظه **اما شوق** قال الله تع من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت وجه استشهاد آنکه شوق حرکت روح است
در طلب لقا و رجا مبنی مقتضی حرکت بنحو اوست و لقاء کنایه از فنا است و از اینست که فرموده فان اجل الله لآت زیرا که اجل الاجل لکل شیء است
یعنی موقوف میدارد بتحصیل فنا را تا وقت فناء ضروری که کل شیء بلکه بیشتر حرکت نماید و تحصیل آن از در دنیا بموت اختیاری بحکم موتوا قبل ان تموتوا
در مدت خفت قامت قیامت یعنی حصول فنا نماید و آن بر سه مرتبه است **اول** شوق عابد است بجنت و آن طلب ایمنی است از عذاب نار و طلب
فرح است اگر محزون باشد از فوت ثواب طلب ظفر بر نعیم است اگر عمل برای آن کرده و نزدیک بانست که عابد خلاص شود ازین امراض و
اغراض مگر آنکه بار بسعاد و ر اخلاص کرده اند ازین علل **مرتبه دوم** شوق مرید است بسوی حق و این اول درجات حب ناشی از ملاحظه منتی است
که از صفات ربوبیت است مثل منان و محسن و جواد و غیر آن پس نیست این شوق بسوی ذات حق بلا اعتبار صفات یا بصفات و اسماء علیا
او پس قیاس مینماید صفات ربوبیت را بصفات مخلوق و مشتاق میگردد بمعانی آن و اتصاف بآن پس فانی بمعانی آن و اتصاف بآن میگردد از
اعمال و اوصاف خود و داخل میگرداند انقیاد در افعال و اوصاف ربوبیت **مرتبه سیم** نار دیست که شعله ور میشود از صفوت محبت خالص از
اغراض و اکدار و عالی و منزه از تعلق بحسن صفات و توقف نمیکند در نزد چیزی و غیر سد بچیزی مگر آنکه میسوزاند انرا الی ان یصل بعین الذات
پس فانی میگرداند مشتاق و شوق فلا یبقی الا عین واحد کما کان فی الحقیقة **اما قلق** قال الله تعالی حکایة عن موسی و عجلت الیک رب لترضی
و قلق تحریک شوقست باسقاط صبر نحو المطلوب مضطرب و طاقت قرار ندارد بی مواصلت مطلوب ندارد و آن سه مرتبه دارد **اول** قلقی است
که منکسر میگرداند خلق او را و ناخوش میدارد خلق را و مبغوض است دائما بسبب هجران و طاقت ندارد و انس نمیگیرد بغیر محبوب و وحشت دارد
از غیر محبوب و مانع است او را حجاب آنست پس شاکی می شود خلق او و ناخوش میدارد خلق را و اختلاط ایشانرا و دوست میدارد خلوت
و وحدت را تا آنکه مشوش نگردد باختلاط خلق قلب او و میگردد که دوست میدارد موت را تا آنکه از حجاب شواغل فارغ گردد و بمطلوب
خود برسد **مرتبه دوم** قلقی است که معارضه میکند و گاه باشد که غالب بر عقل گردد و دوست میدارد سماع را و خوش می آید در مذاق او
هیجان آرد شوق را و بنحو اطرابی آورد معشوق را پس صادر میگردد از او حرکاتی مخالف اقتضاء عقل زیرا که عقل منع نموده او را بصبر و سکون و ثبات

وشوق میخوانند او را بقلق و اضطراب در برانگیزاند او را بر شدت طلب فی الجمله حال او موافق است با قلق و اضطراب و عقل او موافق است بصبر
و سکون و ثبات و اکثر آنست که حال غالب بر عقل است مرتبه سیم قلقی است که ساکن نمیگردد و عقل معارض آن نمیتواند نمود تا آنکه برسد بمطلوب
و قبول نمینماید مدتی تا اگر قرار دهند که بعد از انقضاء آن بمطلوب برسد و باقی نمیگذارد هرچیز که حاجب و مانع او باشد و همیشه متحرک بلاقرار است
تا آنکه برسد بفناء چنانکه محسوس است از احوال پروانه با شمع که ساکن نمیگردد مگر بحرق و موت و هرگاه فناء بر او طاری شد باقی نمیماند از او اسمی
و نه رسمی و اینست وصل او با صاحب خود اما عطش قال الله تعالی حکایة عن خلیله فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی وجه استشهاد بآیه
کریمه آنکه چون خلیل عطش و قلق او بوصل محبوب حقیقی بغایت رسیده بود و ظهور خود را در هر شیء و تجلی او را در هر صورت میدانست کانه
هر نور را حال که مشاهده مینمود بحسب انه هو مثل تشنه که سراب را ماء معاین میشمارد و عطش کنایه است از غلبه شوق و حرص بوصال
آرزوی خود و آن بر سه مرتبه میباشد اول عطش مرید است برؤیت واردات و احوال صادقه که باعث زیادتی یقین سلوک او است
و مطمئن میشود قلب او و خالص میگردد قصد او و عطش دارد باشاراتی که اراده شود از عین وحدت و عطوفتی و رحمتی از حق تا آنکه
پناه خود کرداند او را مرتبه دوم عطش مکاشف است که فی الجمله مطلع بر سر قدر است و میداند که پیش از اوان و مدت قرارداد آن چیزی
واقع نمیگردد پس در اثنای سلوک او با دوام وقوف و قرار است پس عطش و تعجیل او در طی مدت موجل بوصل او است و عطش دارد بمشاهده
جمال و نزول سکینه بر قلب او آنکه تعجیل نباشد که او را قبل از اوان مدت و با فراط و تفریط مبتلا نگردد و عطش دارد در اثنای سلوک بمنزلی
که در آن استراحتی نماید مرتبه سیم عطش محب است بتجلی تمام از محبوب که باقی نماند از انیت او اثری و عارض نگردد بر او سبحات تلوین زیرا که
حلاوت وصل تمام نیست مگر با انتفاء تقیید و با من از عروض هجران و انعارض نمیشود مگر بحصول فناء محض در احدیت ذات و بخلعت بقاء در احدیت
جمع و این مقام تمکین است و مقام قصد کردن انی ربیست اما وجد قال الله تعالی و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا وجه استشهاد بآیه کریمه آنکه
ربط قلوب ایشان کنایه است از نوری که حاصل میگردد بورود نور مشرق از شمس وحدت حق و مشاهده اموریکه متعلق بر قلب است و وجد
نیز نوریست که وارد میگردد بر قلب و هیجان میآرد از اهیجانی اشد و اقوی از مرتبه قلق سابق و آن بر سه مرتبه باشد اول وجدی که عارض
میشود و بهوش میآورد و آگاه میکرداند او را از خواب غفلت و با او هست شاهد سمعی بآنکه هاتفی مخاطب نماید با او موافق آنچه وارد شده
بر قلب او یا در واقعه ببیند مطابق ما وجد یا آنکه آنچه وارد بر قلب او شد مطابق باشد ببراهین عقلیه و نقلیه خواه آن شواهد بتصحیح ما وجد
اثر قوی باقی در نفس واجد نماید خواه اثر ضعیف سریع الزوال مرتبه دوم وجدیست که بهوش میآرد روح او را یا بمشاهده نور ازلیست
و این اعلی مقام است از مشاهدات عقلی زیرا که این از تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتیست یا باسماع
نداء ازلیست حق یا بجذبه حقیقی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوجهی که اگر آن جذب باقی نماند دایما باقی خواهد بود اثر آن
و ماده میگردد از برای عود آن مرتبه سیم وجدیست که میرهاند و اجلا از مشاهده کونین یعنی ما سوی الله و خالص میگرداند عین
او را از ملاحظه خود بآنکه او مشاهده نمینماید مگر خود را و آن تعبیر بفناء در فنا میکنند و سلب مینماید او را و آزاد میکرداند او را از
قید رقیت خلقیه و آثار و صفات ایشان اما دهشت قال الله تعالی فلما رأینه اکبرنه وجه استشهاد آنکه هرگاه زنان مصر از رؤیت یوسف دهشت

برایشان غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس دهشت از رؤیت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن حیرتیست که حاصل میشود در نفس هرگاه
بغتةً دید چیزیرا که عقل و متحمل او نمیتواند شد و صبر بمقاومت آن ندارد و آن سه مرتبه دارد اول دهشت مرید است در نزد ظهور صولت
حال بر علم او و مغلوب گردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد رعایت ادب کند و حال تارک ادب است و حال میخواند او را بشطح
و ضعیف میگردد علم بر دفع مقتضی حال و حیرت بهم میرساند در وقت حصول معانی وجدانیه و قلت صبر او بر ستر و کتمان آن و دهشت بهم میرساند
در وقت مکاشفات که خلاف همت و قصد او ست زیرا که کشف حصول مراد است و مقتضی سکونست و همت مقتضی طلب و جد پس او را حیرتی حاصل
میگردد تا آنکه هر کدام که غالب گردند جاری نماید اقتضاء خود را مرتبه دوم دهشت سالکست در وقت ظهور حضرت جمع بر فردانیت
بر رسم او که کثرت و خلیقت است پس فانی میکرداند او را ظهور سلطنت قدم حق بر وجود حادث پس مشغول میگردد از مشاهده جمال قدیم
از رؤیت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیتواند بود با طلوع آفتاب پس باقی میماند روح منور
بنور حق با دهشت در مقام خفی و این قبل از فناء محض است زیرا که در مقام فنا اثری باقی نیست که صفت دهشت منسوب بآن کرد مرتبه سیم
دهشت محب است نزد صولت اتصال او بنور محبوب پس مبهوت و متحیر میگردد باعتبار مشاهده عظمت او و احتقار خود و هر چند قرب او
زیاد میگردد دهشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت از خود بهم میرسد پس مضمحل و فانی میگردد و لا یبقی منه رسم و لا اثر
اما هیمان قال الله تعالی و خر موسی صعقا وجه استشهاد آنکه هیمان سقوط تماسک است و صعق و غشیه نیز سقوط تماسک است و آن
بر سه مرتبه باشد اول هیمان حاصل از مشاهده برق لطف از بوارق هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق و سلوک
الی الله در وقتی که سالک ملاحظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنچه جمع کرده از روی لطف مهیا نموده اسباب توفیق او را
و هر چند حضار سعود زیاد و بیشتر ظاهر میگردد الطاف حق در نظر او عظیمتر و هیمان او اقوی و اشد میگردد مرتبه دوم هیمان حاصل از
تلاطم امواج و ظهور معانی لطیفه عزیزه است که از ثمره اعمال و صفاء قلب حاصل از ریاضت و اجتهاد بهم میرسد هرگاه ملاحظه مینماید آن
معانی وجدانیه و قدر را با آنچه علماء رسمیه با دقت افکار و اعلی مراتب تحقیقات خود نموده پس مبهوت و متحیر میشود و ساقط میگردد
تماسک ضبط و کتمان و جاری شود از لسان ایشان بلا فکر و رؤیت مرتبه سیم هیمان واقعه در نزد غرق شدن او در بحر قدم و فناء رسم
و اثر عبد در بقاء حق و معاینه سلطان ازل بقهر و استیلا بر احوال حدثان و اتحاد ازل در ابد و انطماس او در شهود ذات پس غافل میگردد
از مشاهده ناسوت و ملاحظه حواس و بصادر میگردد از حرکات و سکنات بر خلاف طریق عادت و قیاس اما برق قال الله تعالی اذ رای
نارا وجه استشهاد بنار موسی به برق آنکه اول سبب حرکت او بود و برق او لمعه چیزیست که ظاهر میشود بر عبد و میخواند او را بدخول
در این طریق یعنی طریق ارباب ریاضت و طریق اولیا و آن بر سه مرتبه میباشد اول برقی که ظاهر میگردد بر سالک از ظهور بعض ما وعد الله
لاولیائه از قرب و کرامت پس غبطه مینماید در نزد او ظهور کرامات و قلیل و سهل میشود بر او کلفت ریاضت و آسان میگردد بر او
احتمال اجتهاد و ارتیاض و شیرین و گوارا میشود بر او امر قضا و قدر و لذت میبرد از مناجات و عبادات مرتبه دوم برقی است که ظاهر
میشود از عالم جلال و قبض و وعید و کوتاه میگردد در نظر او بنای از بقاء در دنیا پس خیال میکند بآنکه گویا عمر او آخر شده و

قیامت قایم کردیده و عذاب و قهر الهی حاضر شده پس خوف و خشیت او زیاده میکردد و بی رغبت میشود از دنیا و مافیها و اعراض مینماید از خلق بالکلیه
و اقبال بحق میکند بتمام همت و التفات نمیکند بهر چیز که موهم غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبه سیم برقی است که لامع میکردد از عین لطف و ظاهر میشود
بر او عدم ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج ان در وجود و ما یتبعه بالحق و می شناساند حقیقت خود را بعبد پس حاصل میکردد ان برق و سحاب رحمت
باران سرور و فرح بملاحظه انوار الطاف الهی در حق خود و اختصاص و اصطفاء او از میان خلق با عدم استحقاق و استعداد و ظاهر میشود در قلب
ینابیع حکمت و جاری میکردد از او انواع کرامات و اظهار نمی نماید انرا احتیاطا لحفظ اداب عبودیت و هر کاه چیزی اظهار کند بحکم و اما بنعمة
ربک فحدث خواهد بود و ان نیز از اداب عبودیت است اما ذوق قال الله تعالی و اذکر عبادنا ابراهیم و اسحق و یعقوب تا انجا که فرموده هذا
ذکر یعنی ذکر انبیا و اوصیا و برکزیدکان حق که اهل ذوق‌اند ذکر است زیرا که ذکر و یاد حق تعالی باعث نزول رحمت است و نیز وارد شده
که عند ذکر المؤمنین تنزل الرحمة پس چونکه ثمره مرتبه ذکر بارش حق مترتب میکردد بذکر انبیا اینست که فرموده که ذکر ایشان نیکو ذکر است
و یاد اهل ذوق موجب زیادتی ذوق است و ذوق ابتدا زمانست از وجد و اعلی ظهور است از برق و ان بر سه مرتبه است اول ذوقیست که
ناشی از تصدیق جازم یقینی که برسد بحدی که کان موعود محقق و قاهر و حاضر است هر کاه خواهد تا انکه ادراک میکند طعم لقا و قرب
که موعود است و لذت میبرد از ان و تعقل میکند انرا زیرا که متشرع است که کریم صادق قادر خلف وعده نکند و قطع نمینماید لذت موعود
لذت عاجل دنیا بلکه ان قاطع لذات دنیویست مرتبه دوم ذوق مریدیست که ناشی میشود از اراده طعم انس باعتبار صدق اراده از ان ورود
میکردد انرا اما نمی از طریق مراد و ضعیف نمیکند قصد او را حاجزی و مکدر نمینماید جمعیت و حضور او را با مراد که حقیقت الست که ذوق مرتبه
مرتبه سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ماسوی الله بالکلیه پس مییابد لذت اتصال انرا بلا فتور و قصور و التفات نمیکند
بماسوی الحق و هر کاه قوی شد انقطاع او و رسید باعلی مرتبه انقطاع می یابد ذوق وصول و طعم معاینه و لذت شهود حقیقت حق را بفنا
او در عین احدیت ذات و لذت شهود بقا در احدیت جمع اما ولایات ان نیز بر ده قسم است اول لحظه دویم وقت سیم صفا چهارم
سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم غرق نهم غیبه دهم تمکن اما لحظه قال الله تعالی انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترینی
وجه استشهاد با این کریمه بلحظه کلمه انظر و جبل کنایه از انیت موسی است و وجود اضافی او و ممکن نیست استقرار کونی از اکوان در نزد تجلی قدیم
بر حادث پس باقی نمیماند چیزی و ممکن که ببیند او را و ان بر سه مرتبه میباشد اول ملاحظه عبد است فضل و عطا از ابدا بر استحقاق بحکم
عنایت سابقه ازلیه و ان اعطاء وجود اوست بلا بدل استحقاق و اینملاحظه قطع میکند طریق سؤال عبد را از حق زیرا که او هر کاه ملاحظه
نمود که وجود او محض عنایت بوده پس وجود عینی او و هر چیز که اقتضاء او بوده باشد واقع میشود بلا زیاده و نقصان و حقیقتا اطلاع داده
بمقتضیات عینی او او را و چون مامور بسؤالست همان مقتضیات را بزبان حال و قال مینماید جهة امتثالا و اینملاحظه برمی انکیزاند
او را بادای جمیع انواع شکر مرتبه دویم ملاحظه نور کشف است که ابتدای تجلیات الهیست بتجلی صفاتی شاهده در حالی اسماء که موجب
زیادتی حب محبوبست در زوال حجب خلیقه اوست بورود انوار حقیقیه و سلب میشود از او لباس خلیقه بالذات و لذت میبرد بشهود جمال
ذات و محفوظ میماند از غیبت تسلی و قرار در طلب معشوق زیرا که چنانکه ستر غیب ظاهر واجبست پس واجبست که بپوشد از حب شهود ذات و عیب

تسلی قرار بدون وصل او مرتبه سیم ملاحظه عین جمع است و ان اول شهود حقیقت احدیت است بفناء محض پس مستغنی میکردد از معاهده و خلاص میشود
از نعت شوق و حقیر و اسان می اید در نظر او انچه قبل از این بر او ثقیل و عظیم میبود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیرا که او مشاهده میکند
جاری از انکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه عابد و استراحت او از تعب باز نمیکند در وقت بقا بسوی بدایت و افعال از او صادر
متردد چنانکه در ابتداء حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت او فرمود که النهایة الرجوع الی البدایة اما وقت
قال الله تعالی ثم جئت علی قدر یا موسی وجه استشهاد بایه شریفه بوقت تعلیق قدر است و وقت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه
قدس الله اسرارهم این اسم مرتبه است در مرتبه که تقسیم از احوال او وقت میکویند اول وقت عبارتست از وجدان صادق که شبهه و شکی در ان احتمال
نداشته باشد و حاصل میکردد این وجه بر روئیت ضیاء فضل و عطاء الله تعالی از باب امتنان و موهبت محض و جذب میکند او را رجاء صادق بلا
شوب اغراض و اعواض لقاء صحیح و حاصل میشود از این رجا لقاء الله تعالی وقت قاهر که سری که بر هم میشکند هر مانعی را و ملتهب میکردد اتش شوق
و محبت صادق او و بر طرف مینماید انچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبه دوم اسم حالتی است در طریق سالک که متردد داشت میان تمکین و قرار و
تلوین و حرکت و با انکه بملاحظه علم و حکم ان مشغول از شهود حق و بود حال زایل میشود از و ملاحظه علم و حکم ان امامیل و رجحان تمکین در او
بیشتر است در ریاضت و مجاهده او و در این متردد میان حکم علم و حالست و الاکثر او را از اعمال و افعال یعنی بنسبت بر علم میکشد او را بملاحظه
بقاء وجود حال میکشد او را بفناء در بحر وجود حق مرتبه سیم وقت اسم است از برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق وجود او و منقد
مشایخ قدس الله ارواحهم وقت میکفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق می شمردند و چون متبادر از لفظ وقت تقدر
از زمانست در بحث دهر و دهر در بحث سرمد که ابتداء تعینات اسمائیست و زمان چند مرتبه پست تر از مرتبه اسماست پس شاهزین وقت را
در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیرا که استغراق و تلاشی فناء محض بلنسبت و حق عبارتست از وجود محض بلا اعتبار اسم و رسم
چنانکه در حدیثست که کان الله و لا شیء غیره اما صفا قال الله تعالی و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار و مصطفون اخیار انبیا و اوصیا و
اولیا اند که صافی از کدورات و ذمایم بشریت اند و ان بر سه مرتبه میباشد اول صفاء علم شریعت و متابعت رسول و ائمه اطهار و انعلم باوامر
و نواهی است و عمل بمقتضای ان و هر عمل بمقتضاء علم زیاد میکرداند نوری در قلب و بترتب نور علی نور تا انکه صفا بحدی میرسد که غرض اکثر اشیا
منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبه دویم صفاء حالست و ان عیان و شهود کل انچه در مرتبه علم باخبار متحقق کردیده و ان
از تنور قلب بانوار معارف و صفا از حضرت اسماء الهیه است و این ورود و شهود در اوایل وصول بحضرت حق است و منبع این انوار اسم الهادی
و هادی فی الحقیقه حق است باسماء الهی ذاته مرتبه سیم صفاء اتصالست از مبادی فناء عبد فعلا فی افعال الله و صفاته و ذاته من صفاته و ایمن بسر را
در اصطلاح ادراج حظ عبودیت فی ربوبیت میکویند پس ظهور حق باسم نور در ظاهر عبد بصفا و سیمای اهل تقوی چنانکه فرموده است
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و باطن عبد بصفا و وراثت از باطن رسول و ائمه علیهم السلام است اما سرور قال الله تعالی قل بفضل الله و رحمته
فبذلک فلیفرحوا و سرور اسم استبشار جامعی استکه شامل ظاهر و باطن عبد است بلا وحشت شایبه حزنی و ان بر سه مرتبه باشد اول سرور
ذوقیست که حاصل میشود از تصدیق و تحقق مطابق حق بودن انچه در الست و زایل میکرداند خوف انقطاع طریق را بدون وصول و طلوع

وزایل میکرداند حزن همچنان ظلمت جهل را و حزن اغشیه و پرده وحشت از حجاب تفرقه خواطر توحید و وصل الی الله را مرتبه دوم سرور شهود کشف حجاب
علم است از معلوم و شهود عیانیست که دفع میکند آن حجاب را و ظاهر میگردد معلوم و رفع مینماید مشقت و کلفت عباد ترا زیرا که طاعت در این ترتیب
شاق نیست بلکه مطبع لذت میبرد از هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میکرداند حکم علم را بغلبه حکم حال و خالی نمیماند از
سکری و حکم مینماید بفناء رسوم و صفات ذوات مرتبه سیم سرور سماع اجابت است یعنی سرور و قبول و انقیادیست که حاصل میشود از اجابت دواعی
فناء در مشهود و انقبول و انقیاد قلب و نفس و عقل است و دواعی اجابت فناء در مشهود و آن بروز محو آثار بقایاء صفات و حیله الوحشة و
التفرقت و صحیح میکردد بقا با مقام فناء در صفات حضور علم که در مقام فناء در ذات که مقام جمع است و آن دوحست بفناء و صفات خود
و بقرب فناء ذات خود اما سر قال الله تعالی اعلم بما فی انفسهم و سر معنی است پوشیده از ادراک مشاعر و مراد از سر قلب ترقی بمقام روحست و
اصحاب سر عبارت از اصفیا و اتقیاء متحملون معنی توحید و معارفند و آن سه مرتبه دارد اول طایفه اند که عالی شد همت ایشان و صافی کردید
نیات ایشان و صحیح باشد سلوک ایشان و توقف نکنند بر رسمی و منسوب نباشند باسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخایر و امناء الله اند
در علو همت ملاحظه نکردن ماسوی الله و صفاء نیت و خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه بحق فناست و صحت سلوک برفع
الموانع و قطع العلایق و عدم توقف بر رسم یعنی بر یک صفت داشتند ایشان را بلکه هر یکی بصفتی و منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم
بانکه توقف نکنند با تصافیک صفت بلکه متصف میکردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را با ایشان کاری کمتر باشد مرتبه دوم
طایفه اند که حقیقتی پوشیده کردانیده ایشان را از ایشان یعنی ایشان را شعور بوجود باقی نمانده و دایما در هیمان و حیرتند و ایشان مولهون
در مقام کون بیرون از ظلال انکه اند که گفته اند که ایشان میدانند که صبح طلوع نموده ادم را زیرا که ایشان مشغول بحقند و والهجال مطلقند و از
هستی خود خبر ندارند و از انچه از ایشان صادر میکردد از خوارق عادات و غیره نیز خبر ندارند و در عرف بسیط طایفه ایشان مسمی بمجذوبین اند
مرتبه سیم طایفه اند که با علی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میکردند از مرتبه خود بمرتبه و مقام عوام الناس با انکه مقام ایشان خاص
الخاص است و تکلم مینمایند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلقند و بباطن با حقند و اظهار نمیکنند از معارف انچه نفهمند عوام الناس
نمیرسد و ایشان قابل اقتدا و شایسته ارشاد مردند و خلفاء خلیفة الله اند و خواجه عبد الله انصاری قدس سره این مرتبه را در منازل السایرین
مرتبه دوم شمرده و مرتبه دوم را در ان کتاب مرتبه سیم حساب کرده و چون موهم ان بود که جمال اذ مغربین مرتبه مجذوب را فوق مرتبه شیخ و مرشد
دانند و منکرین این را سند قدح در طریقه نمایند با انکه مرتبه ارشاد و هدایت اولا مرتبه نبوتست و ثانیا از برای وصی مطلق و خلیفه او و بعد
از ان از برای خلفاء خلیفه او و او خوشتر میکردد با انکه مرتبه مجذوبین فوق مرتبه نبوتست کما اعتقد الجهال و میتواند بود تقدم و تاخر این دو مرتبه
در ان کتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب شیخ عمدا نکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت سقم این کلام مخفی نیست و الله یعلم بحقیقة الحال
اما نفس قال الله تعالی فلما افاق قال سبحانک و جه استشهاد با فاقه بر نفس انکه نفس علامت کون و حیات متنفس است و افاقه نیز علامت است
که مغمی علیه زنده بود و حیات داشته و آن نیز سه مرتبه دارد اول تنفس است در حین استتار و احتجاب جمال مطلوب با ختفاء حال و غلبه علم
زیرا که در اینوقت حزن و کرب سالک زیاده میکردد و مید انکه بغیر صبر و کظم غیظ چاره نیست پس تنفس سبب تفریح او میکردد و بعضی

از مشایخ کثرهم الله تعالی این استتار را ظلمت نام کرده اند و این را نیز مقامی شمرده اند و این صحیح نیست زیرا که فراق و زوال حال مطلوب سالک نیست
و هر مقام مطلوبست و دیکر انکه استتار حال وحشت و بعد است و مقام حال انس و قربست مرتبه دوم تنفس سالکست در حین تجلی بروح معاینه
در حضرت جمع مملو از نور وجود همان حضرت جمعست و منقطع الاشاره است زیرا که تجلی حق است بجود بعد فناء العبد پس منتفی است کثرت
در نظر سالک مرتبه سیم تنفس مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی حدثان و غیریت است و هر چیز که صادق باشد اطلاق خلقیت و
غیریت در حقیقت واجب حق شرکست و مشرک نجس است کما قال الله تعالی انما المشرکون نجس و این تنفس تجلی احدیت ذاتست اما غربت قال الله تعالی
فلولا کان من القرون من قبلکم اولو بقیة ینهون عن الفساد فی الارض الا قلیلا ممن انجینا منهم و استشهاد از این ایه کریمه در فقره الا قلیلا است
و غربت اسمیست از برای انفراد از اکفاء و آن سه مرتبه دارد اول غربت از وطنست در طلب علم و مرشد و هر طاعتی که در وطن حاصل نتواند شد
بقصد اطاعت مهاجرت از وطن نماید هر کاه در ان راه بمیرد و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسی محشور خواهد شد
چنانکه در حدیث وارد است مرتبه دوم غربت حال و صفتست مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین
پس او مرخوشا لصفت غربتست و ایشان داخلند در احادیث مروی از رسول خدا که فرموده طوبی للغرباء و طوبی اسم درختی است در جنت
یا فرح و سرور و طیب نفس مرتبه سیم غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم بتجلی شهودی با ختصاص او بامری که ادراک نمیکند او را
اکفاء او زیرا که مشهود او حق است بطریق مکاشفه بلکه بفناء در مشهود و او متفرد است باین مرتبه از اکفاء و این تفرد از اکفاء غربتست
اما غرق قال الله تعالی فلما اسلما و تله للجبین وجه استشهاد انکه اسلام توجه الله و ذبح و له لامر الله که اعز متعلقات نفس است حصول
ان بحسب قوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایتست و غرق وسط مقام ولایتست پس ان نیز مستفاد از اسلام و ذبح
ولد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق استهلاک احکام علم است در حال باستیلاء احکام حال بر ان پس صاحب این مرتبه عمل میکند
بمواجید باطنه حاصله از حال هر چند مخالف اقوال مشهوره از علم بوده باشد و تقویت میباید قول غیر مشهور بحسب مواجید حالیه
و این از برای کسی است که مستقیم در طریق کردیده و ایمن از ضلالت شده زیرا که متصف است بصفت ولایت و ان کان بادنی مرتبه فی
الولایه مرتبه دوم استغراق اشاره است در کشف با انکه ترقی کند از حضرت اسماء بنور کشف ذات بحضرت ذات الاحدیه بترقی القلب الی
مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نمیماند کثرت اسماء در مشاهده وجه بارتفاع حجب جلال پس مستغرق میکردد اشاره
مرتبه سیم استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفاتند و انچه تابع انهاست و استغراق ایشان فناء ایشانست
در بحر جمع و محو اثار است بشهود جمع و در اینوقت فانی میکردد بقیه عبد بالکلیه و عود میکند عین در که قدیم کما ورد فی الحدیث القدسی
کنت کنزا مخفیا و احاطه میکند باو انوار قدم و اولیت حق و یصیر العبد کما کان قبل کونه و الحق کما کان و لم یکن معه شیء و یروا یة و لم یکن غیره
اما غیبت قال الله تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف و غیبت یعقوب از اولاد و قوم خود باستیلاء حب یوسف بر قلب او پس
استشهاد است بغیبت از کل ماسوای محبوب از شدت حب است و آن سه مرتبه دارد اول غیبت مرید است در محل تخلیص قصد بسوی
حق از هر چیز که متعلق میکردد بان و مشغول میکند او را از حق بترک ما لوفات از اهل و اسباب و احوال و اوطان تا انکه مانع او نکردد

علاقه از علائق و سبب و منشأ این غیبت تجلیات الهیه است مرتبه دوم غیبت سالک است باستیلای حال بر رسوم علم و احکام و حدود و انچه
مقتضای رسم علم و عمل است سعی در رؤیت عمل و تأثیر انست در حصول مقصود و انرا شریف و عظیم داشتن بلکه میل انفصال در عمل و سعی را
منت و موهبت از حق مشاهده میکند بانکه لا مؤثر فی الوجود الا الله پس غایب میگردد از رؤیت ما سوی الله تا انکه از نفس خود مرتبه سیم
غیبت عارفست از مشاهده احوال بانکه محو میشود احوال او تا انکه حکم بان نماید زیرا که تحقق احوال و رؤیت ان لازم دارد وجود رائی و مرئی
و رؤیت را و عارف محو الرسوم و مطموس العین و الاثر است در حضرت جمع فلا یبقی کثرة فی حضرة الجمع و انیست فنا و کثرات در ذات
احدیت جمع اما تمکن قال الله تعالی و لا یستخفنک الذین لا یوقنون استشهاد بتمکن از این ایه شریفه بمعنی از قبول استخفاف بانکه استخفاف و
اضطراب ضد و نقیض تمکن است و بمعنی از قبول ضد امر بقبول مخالف انست و تمکن فوق طمأنینه است و غایت استغراق و انرا سه مرتبه باشد
اول تمکن مرید است و حصول ان بسه چیز است صحت قصد بتوجه بسوی حق مع تجرید التفات الی الغیر مع الهمة العالیه و عزم جزم راسخ
ثابت که سیر فرماید او در طریق مشهود بروق لامعه متکثره از جانب مراد که مکشوف شد او را و مشتاق گرداند او را در سیر بطریق حق و قوت یقین
و انتفاء تردد قصد مرتبه دوم تمکن سالکست بصحت انقطاع او از ما سوی الحق بانکه بر طرف شوند از نظر او بالکلیه ببرق کشف و لمعان شهود
تجلی ذات و صفات و حال و علم معارضه علم دایما بر غیر قصور و فتور تا انکه برسد بمقصود مرتبه سیم تمکن عارفست بحصول او در حضرت
جمع متمکنا مستقرا فوق حجب طلب زیرا که طلب نیست مگر بغیبت از مقصود و بوصول بمقصود منتفی میگردد طلب و بتمکن در حول طلب در بحر
احدیت فانی میگردد طالب فلا یبقی الا الاحد و هو الطالب المطلوب اما حقایق ان نیز ده قسم میباشد اول مکاشفه دوم مشاهده سیم
معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال بدانکه تمکن اخر مقام و مرتبه ولایت است که ان
فناست و تدلی و اول مرتبه بقاست و تدلی و سفر ثانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فنا ورود بقاست و اصطفا و انشراح صدر مشاهده میکند
رسوم خلقیه را در عین حقیقت بعین حقیقت دین داده میشود بار حقایق و معارف و حکم و از اسرار اسم الهادی برای تکمیل مردم بالاصالة
انکه انبیا و کمل انچه داده شده بر نبی اصالة داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه اوست نیابة اما با اولیا و خلفاء جزئی او هر یک بعد
خود نصیبی میرسد اما مکاشفه قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی وحی اشاره خفیه است از موحی بسوی ما اوحی الیه بامر پوشیده بر غیر و
و مکاشفه یکیست از اینجهة استشهاد از مکاشفه بوحی نمود و تخصیص وحی بر نبی و مکاشفه بولی امریست اصطلاحی بنابر رعایت فرق میان
مبعوث و غیر مبعوث و الا که در قرآن وارد است و اذ اوحیت الی الحواریون و در جای دیگر ام موسی و غیر انا و اوحی الی النحل و انرا سه مرتبه
دارد اول مکاشفه است که تحقیق صحیح است مطالعه تجلیات اسمائیه هرگاه که بوده باشد وقتی دون وقتی بدون شایبه
و میرسد باو قاطعی و تفرقه بهم میرسد و اما آنکه گاهی شدید الظهور و گاهی ضعیف الظهور است معلوم است که تجلی اسمائیه است
و لا که صاحب ان از هوا و غفلت از حق عارض نمیشود مرتبه دوم تجلی مکاشفه اسمائیه و صفاتیه مستدام بر مجالست و احاله است و عارض
نمیگردد او را ضعفی و لاحق نمیشود انرا تلوینی زیرا که قربست بعین جمع و غالبست بر ان حکم جمع و الجمع لا یتغیر مرتبه سیم مکاشفه
و ظهور مرتبه جمع است بغیر حجاب اسماء و صفات پس عکس میگردد از کون اثری و علاقی و صاحب مکاشفه نیز از جمله کونست پس

باقی نمیاند از او اثری و علامتی و کل شیء هالک الا وجهه و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام اما مشاهده قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع و هو شهید استشهاد از این کریمه بمشاهده بفقره شهید است زیرا که بمعنی مشاهده است چنانکه مخفی نیست و مشاهده
سقوط حجاب بشریت است و اساقطعا و ان بر سه مرتبه است اول مشاهده معرفت است که جاری است فوق علم زیرا که علم در غیبت معلوم است
و معرفت نمیباشد مگر بظهور بوارق انوار وجود و دفع ستر از وجه معروف پس مشاهده مینماید عارف در وقت لمعان و باقی میماند معرفت
در زمان خفا و معرفت مع حضور معروف و لابث و لا التفات عن المشاهده بعمل قلبی او قالبیه و بخفاء معروف نیز میگردد باعمال قلبیا و
قالبیا تا انکه مستقر گردد در مشاهده مع حضور و جمع میکند میان مشاهده و اعمال بلا ممانعت احدهما الاخر مرتبه دوم مشاهده معاینه
و ان فوق مشاهده معرفتست زیرا که ان مشاهده مستقر و دایم است و پاره میکند حبل شواهد مواصلت را و میپوشد لباس صفات و
نعوت قدسیه را مع لباس عبودیت با علم بانکه نعوت قدسیه عاریه و عارضیست و اگر زایل شود علم باعاره و عارضیت نعوت
ظاهر میشود از او شطح و طامات و میگردد کمال او نقصان زیرا که عبودیت ذاتی اوست و نعوت ربوبیت عارضیست و در انتقام کنک
میگردد از ان اشاره مرتبه سیم مشاهده جمع است و ان استغراق عبد است در عین جمع بالفناء فیه پس مشاهده مینماید حق را تجلی
و این مشاهده میکشاند عبد را بعین جمع وجود عبد را و رجوع میکند نور متجلی بصورت و حلیه خلق و رجوع مینماید عبد باصل خود که
عدمست کل شیء یرجع الی اصله پس حق باقیست لم یزل کما کان فی الازل و عبد فانیست لم یزل اما معاینه قال الله تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل وجه استشهاد انقطاع رؤیت خود در کیفیت مد ظل زیرا که استفهام انکاریه بر نفی رؤیت تقریر اثبات رؤیت است و مد ظل
بسط وجود اضافیست بر اعیان باسم نور و اسم نور از فروغ اسم الظاهر است و ان سه مرتبه دارد اول معاینه ابصار است اعیان
محسوسه را و انچه در حکم محسوس است مثل عالم مثال مرتبه دوم معاینه عین قلبست پس ادراک بصیرت منوره بنور هدایت حقایق اشیا را بکحل
الجواهر الحکمة النبویه زیرا که بصیرت نور عقل صافی از شوب وهم این معاینه معرفت شیء است مطابق نفس الامر و ان معرفت علمیه
یقینیه را اطوار علم لا عن کشف بلکه بصفاء قلب حاصله از اعمال صالحه و قرب او بروح القدس مرتبه سیم معاینه عین روحست و ان
نور حقست پس معاینه می بیند روح حق را عیانا محضا بغیر شوب شبهه و لا حجاب زیرا که ارواح مطهره اند از دنس تعلق و از حجاب
نظر و التفات بغیر و مکرم ببقاء سرمدی الابدی پس روح اصلی و روح عینیست بحق چونکه اصل است و خود را باد روح پس جذب و انجذاب
طرفین است تا انکه دفع میکند جمیع موانع را و میرسد باصل خود حق یفنی فیه و لا یبقی الا هو اما حیات قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه
و ان بر سه مرتبه باشد اول حیات قلبیست بعلم از موت جهل تعبیر از علم بحیات و از جهل بموت میکنند زیرا که قلب بسبب جهل ساکن میگردد
از طلب و سکون از علامت موتست و منشأ حیات قلب سه چیز است اول خوف و ان علم است بوعید و تهدید از نیران و عذاب و جواری
و دوری از رحمن و هجران بترک اوامر و ارتکاب نواهی دوم رجا و ان علمست بوعد و ترغیب بجنت و نعیم و ثواب و کرامت و قرب و لقا
سیم محبت و ان علم است بایات و اخبار وارده در مدح و فضل محبین و مشتاقین حق و کرامت ایشان در نزد حق و ملاحظه تواتر نعمه
ظاهره و باطنه با وجود تقصیر و عدم استحقاق پس بحصول علم ثلاثه قلب حرکت و میل میکند بطلب حق تا خوف و رجا و محبت مرتبه دوم

حیات قلبست از موت تفرقه بجمعیت هموم وقصود واغراض بهم وقصد وغرض واحد و منشاء این نیز سه چیز است اول علم بانکه ماسوی الله کلهم
محتاجند بحق ومحتاج الیه کلست وطمع وامید از محتاج از سفاهت است پس مضطر میکردد بانقطاع از کل ماسوی واقبال میکند باقطع نظر
از غیر واضطرار بسوی حق بحکم وعده اجابت دعوت مضطر اجابت میکند دعوت اورا ومهیا میکرداند اسباب طاعت وسلوک از برای او
دوم علم بانکه هر چند اسباب طاعت زیاده وبیشتر میشود وان نعمت است وبازای نعمت شکری میباید وان نیز موقوفست باسباب
از جانب حق پس ظاهر میکردد فقر واحتیاج او دایما غیر منقطع سیم علم بحقارت خود در جنب عظمت حق تا انکه خود را در حکم معدوم
میداند ومجرد میکرداند خود را از اراده وحول وقوه بلکه از وجود پس میپوشانند اورا حضرت حق خلعت نعوت وصفات پس محو میکند بفقر خود
در مقام عبودیت وتذلل ثمره تنبیه حیات روحست بحیات الابد وانحاصل میشود بسه چیز اول ظهور هیبت وغلبه جمع پس فانی میکردد در نزد
روح واسباب وعلل پس زنده میکردد روح بعلت العلل وهو الحی بغیر العلل دوم باضمحلال رؤیت حیات خود در الحی پس مرتفع میکردد انفصال
پس با ضمحلال رویت فانی میشود از رویت حیات خود بحی وزنده میکردد برفع انفصال بوجود اتصال سیم بموت وفناء او از اتصال وحیات
او بانفراد وانیست حیات ابد وهو الحی کما کان ولاشئ غیره اما قبض قال الله تعالی ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا وقبض در اینمقام مراد از
حال جماعتی استکه الله تعالی اصطفا واجتبا نموده ایشانرا وایشان سه فرقه اند اول جماعتی اندکه باریتعالی ایشانرا قبض نموده از نظر مردمان
ومخفی داشته ایشانرا از انکه محفوظ مانند از اختلاط ومعاشرت خلق وایشان سیاحان واهل خلوت وعزلت اند دوم جماعتی اندکه ایشانرا
محفوظ ومستور میدارد از اطلاع خلق بر احوال ایشان از انکه در میان خلق وعوام باشند وبلباس وشغل در معاملات مثل مردمان
باشند وکسی ایشانرا بولایت نشناسد سیم جماعتی اندکه برگزیده واختیار نموده ایشانرا از برای خود وپوشیده است احوال ایشانرا از ایشان
وغیره ظاهر میشود اثار تجلیات جلال وجمال از ایشان پس نمی شناسد ایشانرا بغیر از حق تعالی ودر مدح ایشانست اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری اما بسط قال الله تعالی یذرؤکم فیه وجه استدلال ببسط از این کریمه باعتبار انکه ذرء بمعنی خلق است وخلق لازم دارد
بسط ونشر را وبسط انست که مندرج کرداند عبد ظاهر خود را در مرتبه علم شرعی واستعمال نماید احکام علم را بطریق عوام بجد و
جهد بوجهی که ممتاز نباشد از عوام ومخلع کرده دیده باطن وسر او باحوال الخواص وپوشیده شده احوال ایشان بر مردم پس ایشان بنظام
در اعمال مثل عوام مینمایند وبباطن در مشاهده ومعارف مثل خواص واین اهل بسط سه فرقه است اول جماعتی استکه باریتعالی بسط کرده
ایشانرا یعنی وسعت خلق بایشان کرامت کرده از روی ترحم بخلق بانکه بغیر احتشام وهیبت خلق توانند باو رسید واخذ ظواهر علوم
وطریق سلوک بسهولت از او استفاده نمایند واقتدا بهدای او کنند ومتخلق باخلاق حمیده او کردند واستضائه نور از باطن او نمایند
ومتفرق نمیکردد باطن ایشان بتفرقه واختلاط مردم زیرا که متمکن اند در مقام جمع وکثرت مانع شهود وحدت ایشان نیست پس
تفرقه واحتجاب در سطح دایره ایشانرا راهی وسبیلی نیست در وقتی از اوقات وایشان اولیا وخلفاء حزبی ومقیده اند در این امت
فرقه دوم جماعتی اندکه بعد از سلوک وسیر ووصول ایشان بجمع جمع وفنا در رسم وبقیه ایشان بالکلیه ورجوع نفرموده اند ایشانرا در بقا
بالله برای ارشاد وهدایت خلق پس ایشانرا شعوری بخلق وجود وکثرت باقی نمانده وایشان مقبوض اند از ملاحظه والتفات

بخلق ومبسوط مع الحق وخلق گمان میکنند که ایشان مجانین اند وحال انکه ایشان والهین اند واولیا وعرفا میدانند استغراق وفناء ایشانرا ورعایت
احترام مینمایند هر یکرا بحدی که باید وخلاف نموده اند در اشرفیت احوال ایشان بر فرقه اول پس بعضی از صوفیه که سکر ومحو ایشان غالب بوده
ایشانرا اعلی رتبه دانسته اند از فرقه اول وبعضی دیگر که در حد اعتدال بوده یا صحو وشعور بر ایشان غالب بوده فرقه اول را اکمل واعلی مرتبه
دانسته اند وحق قول اخر است زیرا که اگر توقف در بحر فنا اعلا رتبه باشد لازم اید محال که مرتبه بقا ورجوع برای ارشاد خلق ادنی مرتبه باشد
وبقا ورجوع مرتبه انبیاست ولا مرتبه فوق مرتبتهم فرقه سیم بسط واعلام اند در طریق هدایت حجتهای باریتعالی بر خلق وایشان فرقه را قبل
از ختم نبوت انبیا میگفته اند وبعد از ختم نبوت ایشانرا اوصیا واولیاء مطلق مینامند وایشان دوازده اند اول ایشان امیر
المومنین علی ابن ابیطالب وآخر ایشان مهدی بن الحسن صلوات الله علیهم وانحضرت زنده وغایب است وبعضی از خواص فرقه اول
بخدمت انحضرت میرسند وباقی دیگر ایشان بواسطه استفاضه از ان حضرت میکنند وبعد از مرتبه خاتم انبیا مرتبه مثل مرتبه
فرقه ثالثه نمیتوان بود اما سکر قال الله تعالی حکایه عن موسی رب ارنی انظر الیک دلالت این کریمه بر سکر انکه موسی نبی اولوا العزم
بوده وعارف بوده بر انکه رؤیت حضرت ممتنع بر غیر پس اگر بر حالت سکر نبود سوال از رؤیت نمی نمود وسکر در این باب اهم است
از برای طربی که در قلب محب لحضانه المحبه بهم میرسد که ساقط میکرداند تمالک واختیار را از محبت در جواب سوال از محبوب وان قبل از فنا
ابتداء فوق حجاب علم است واز برای سکر سه علامتست اول انکه محب سکران باعتبار شدت شغل باطن او بمحبوب تنگدل او منزجر کردد از سماع
اقوال واحد رد وعده ووعید براعمال موافق فهم وعقول محجوبین زیرا که مراد از حجر علم مباحث بکره محدودات از برای عمل بان وبعد از حصول
ان لا فائده فی تکراره پس منزجر میکردد از تکرار ان زیرا که سماع مشغول میکرداند اورا از محبوب دوم استغراق او در لجه بحر شوق وتمکن در ان
دایمست وباین ملاحظه علم وعمل بمقتضای ان دو ورع وتقوی او بلا فتور قایمست واشتغالات صحت شوق ومحبت است سیم غرق بودن او در
بحر فرح وسرور بالتذاذ از خدمت وشغل بمحبوب بلا انقطاع وزوال است وصبر او بر حزن والم ومهاجرت وعدم مواصلت مفقود پس حرکت
میکند بحر او در بادیه سلوک وغرقه در بحر فرح وسرور خدمت وحزن والم ومهاجرت واحکام محبت وسرور وحزن وسکر امور غیر منضبط
اند وعلامات مکلفها مگر کسی که در ان باشد وهر سکری که خالی باشد از علامات ثلاثه مذکوره کلا ان نقص است اما صحو قال الله تعالی
حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربکم قالوا الحق یعنی تا وقتی که زایل شود از قلوب ایشان حیرت وسکر ومراد از فزع خدمت شهود است
پس متحیر ومست میکرداند سالکان را در غایت مرتبه محبت است پس چونکه بهوش امدند یعنی متمکن در مشاهده شدند میگویند
وسوال مینمایند از شهود باعث تحیر مشهود میفرماید که پروردگار شما بود میگویند حق است که پروردگار ماست وصحو فوق سکر است
ومناسبتی دارد بمقام بسط وصحو مقام شهود تمام است وتمکن در حضرت جمع ونیست مرتبه فوق ان که استظار در صدیق با مقام باقی
ماندند منتهی میکردد در این مرتبه کل ما یقع علیه اسم الغیریه والسوی ولا یبقی الا الحق پس میپوشانند عبد فانی را خلعت بقا ومبعوث میکردند
اورا از برای ارشاد خلق بسوی حق رحمة علیهم اما اتصال قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی واینمقام رسول الله
واتصال قوسین یعنی قوس نزول وظهور وقوس بطون وعروج است یعنی اتصال اولیت واخریت وظاهریت وباطنیت وچونکه قاب

قوسین موهم اثنینیت بود در نزد عقل ولا اثنینیة فی هذا المقام بیان او ادنی فرموده تا انکه عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال زیرا
که این اتصال حضرت واحدیت است با احدیت و فرق بین الحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال حق است بحق نه بامر اعتباری و حق بلا کیف است
و از برای اتصال سه مرتبه میباشد اول اتصال اعتصام بالله است و آن مذکور شد در قسم بدایات بانکه ترقی از کل موهوم و تخلص از کل نزد و
اتصال او در این باب بانکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقه از حق است بلا خلاف در قسم بدایات که توهم میشود که فعل نفس اوست
و چون که مشاهده نمود حق را در این مقام و دید بانکه غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگردد از نسبت اراده و فعل و ایجاد بخود دوم اتصال
شهود است و آن فناء وجود عبد است در وجود حق و خلاص شدن اوست از رویت علل و وسایط و غنی شدن اوست از استدلال که
در مقام علم است بمشاهده عیان و خلاص شدن او از مشاهده اسرار و حکم متضاده مختلفه در حضرت اسماء باستغراق در مقام ذات سیم
اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و نعتی نیست زیرا که صفت و نعت اشعار باثنینیت است و نیست در این مقام اثنینیتی که وجود
حضرت احدیت است و منتفی است در آن کثرت و اتصال در این مرتبه مجاز است زیرا که این مرتبه تعبیر است بالکلیه و اتصال فرع اثنینیت است و
لیس فی هذه المرتبة الا الواحد الاحد اما انفصال قال الله تعالی و یحذرکم الله نفسه یعنی تحذیر میفرماید شما را از التفات بغیر و اثبات آن و
این عین انفصال عبد است از اسم و رسم خلق کلهم و خود نیز از آنجمله است و این سه مرتبه دارد اول انفصالی که آن شرط اتصال است و آن انفصال
عبد است از کونین یا انفصال نظر بسوی ایشان و انفصال توقف بر ایشان و انفصال مبالات بایشان زیرا که هرگاه که اگر التفات و توقف
و مبالات بکونین هم رسد کونین بتمام مانع و حجاب عبد است از اتصال که عود عبد است باصل خود و انجمر مانع و حجاب از وصول باصل است
تا زایل و مرتفع نگردد وصول میسر نیست پس انفصال شرط اتصال است مرتبه دوم انفصال اول است بانکه نظر ننماید از برای کونین قدری و اثری و ذاتی
تا انکه انفصال خود را از وی شیئی وجودی شمرد بلکه کل ماسوی الله را عدم داند و بیند و خود را و بینش خود را نیز بیند در شهود و ظهور حضرت
جمع مرتبه سیم انفصال از اتصال است یعنی فانی گردد شعور بوصول اینست موهوم عبد بحضرت جمع که اگر فانی نگردد شعور بوصول هنوز اینست
موهوم باقیست و معالست مقارنه و اتصال حادث و القدیم و مجتمع نمیگردد حدوث و قدم ابد زیرا که حقیقت ازلیه یعنی حضرت ذات منزه است
از انکه چیزی با او متصل یا منفصل گردد بل لا شیء غیره فی الحقیقة ماسوی عدم المحض و العدم لا یتصل و لا ینفصل اما نهایات ایضا بر ده قسم است
اول معرفت دوم فنا سیم بقا چهارم تحقیق پنجم تلبیس ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم جمع دهم توحید و این امور و مقامات حاصل
میگردد بعد از سلوک و وصول بانتهاء سیر الی الله چنانکه بدایات امور مقدم بر سلوک که در وقت بیدار شدن و قیام از نوم غفلت اما
معرفت قال الله تعالی و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق و استشهاد بفقره مما عرفوا است و معرفت احاطه
بعین شیء است کما هو یعنی ادراک حقیقة شیء و صفات آن چنانکه هست ثانیا بعد از ذهول و غفلت از آن و این ادراک عرفانست بخلاف ادراک
علم که آن حصول صورت شیء است در نفس مطابقة المعلوم و معرفت ادراک عارفست بوجه ربط و اتحاد عارف بمعروف بوجه و غیریتهما
بوجه اخر و آن سه مرتبه میباشد اول معرفت صفات و نعوت حق است بانچه در قرآن مجید وارد شده و توقف بانچه از شارع رسیده است
و امساک از انچه از شارع تجویز آن نشده و دلایل و شواهد آن در صنع پیدا است مثل خالقیت در مخلوق و رازقیت در مرزوق و قادریت

در عقل و روان صفات حقایق اسماء حسنی اند و هرگاه ملاحظه موجودات کرده شد یافته میشود که موجودات بتمام شواهد و دلایل و اسماء حضرت
الهیه اند زیرا که اسم ما یدل علی المسمی است و کل واحد من الموجودات یدل علی موجده فالموجودات کلهم اسماء الله و اینملاحظه و رویت بنور است
که حضرت حق در سر و عقل انسان ودیعه گذاشته و این حیات طیبه عقل است و هر که را الله تعالی خلاصی داد از متابعت هوا زنده میگردد عقل او
بحیات طیبه و مجرد میشود از غواشی نفس و بدن و منور میگردد بصیرت او بنور هدایت و جلا می یابد از ظلمت جهالت و جذب کرده میشود از
سفل الی العلو و بر نظر میکند باشیا با تعظیم موجد ایشان و حسن اعتبار و ملاحظه بالاشیا دون و اینمعرفت عوام است از علماء رسوم و حاصل
نمیشود یقین شهی ملحدان و ارکان اینمرتبه سه چیز است اثبات صفت و اسم بغیر تشبیه یعنی تشبیه بغیر تعطیل و یاس از ادراک کنه آن
و خلاصه آن از مضمون حدیث آنکه بیرون است از حد تشبیه و تعطیل بانکه اعتقاد کند بانکه او شیء است بحقیقة شیئیة بخلاف الاشیاء عین است
غیر است داخل است خارج است قریب است بعید است غیر آن از نسبت و اضافات بخلاف نسبت و اضافات اشیا با یکدیگر کما ورد کل هذه الاعتبارات
فی الاحادیث مرتبه دوم معرفت ذات با اسقاط تفرقه میان ذات و صفت با اتصاف عبد بحدیث بی یسمع و بی یبصر الی آخر الحدیث پس هرگاه
مشاهده نمود صفات حق را در خود و صفات حقایق اسماء اند و اسم ذات مع صفت خاص است و آن نسبت اعتباریست پس فرق میان ذات
و صفت نیست مگر باعتبار و لا عبرة فی امر الاعتباری فی الحقیقة و صاف نمیگردد اینمعرفت مگر در حالت فناء و بناء آن بر سه رکنست بانکه
صفات عبارتست از شواهد و شواهد عبارتست از مراتب ظهور و عبارات و الفاظ و اسماء و اعلام است از برای قطع الطریق الی المقصود و اذا وصل
بالمطلوب یزول العلامات الاعتباریه پس ساقط میشود فرق میان صفات و ذات و اینمعرفت خواص است و آنانکه مانوس اند با نور حقیقت
مرتبه سیم معرفت مستغرقه فی المعروفست و نمیرسد بان استدلال زیرا که فوق علم است و دلالت نمیکند بان مشاهده زیرا که باقی نماند شاهدی
و مستحق اینمرتبه نمیگردد کسی بفعلی و وصفی زیرا که این اکتسابی نیست و بناء آن بر سه رکنست مشاهده قرب در ترقی از حد علم و مطالعه جمع یعنی
طلوع و ظهور جمع و اینمعرفت خاص الخاص است اما فناء قال الله تعالی کل من علیها فان و آن بر سه مرتبه باشد اول فناء معرفت عارف در معرفت
معروف بتجلی معروف در عارف بحد یکه معرفت عارف عین معرفت معروف گردد کما ورد بی یسمع و بی یبصر و فناء عیان معاین در معاین زیرا
که معاین نیست مگر در حق و فناء طلب عارف در وجود زیرا که بظهور مطلوب باقی نمیماند طالب و طلب او اذا طلع الشمس یزول الظلمة مرتبه دوم فناء
شهود طلب بسقوط طلب بالوصول الی المطلوب و فناء شهود معرفت بعیان زیرا که عیان فوق شهود است و فناء شهود عیان بظهور معاین
و اقتضاء حضرت جمع از ادراک غیر او مرتبه سیم فنا شهود فنا و آن ابتداء حضرت جمع است زیرا که هرگاه مشاهده نمود فنا کل ماسوی الحق در حق و شهود
او از جمله ماسوی است پس فانی میگردد شهود او که فنای کل ماسوی پس سیاحت مینماید در بحر جمع بلا عین و سلوک میکند سبیل بقا را بلا کم
و عین و از بهده این سفر نامیست که معبر از آن به بقاء بالله است اما بقا قال الله تعالی والله خیر و ابقی و بقا اسم است از برای آنچه بکر باقی
ماند بعد از فناء رسوم ماسوی در اتصاف و بصفات الحق و آن سه مرتبه دارد اول بقاء معلوم یعنی بعد سقوط علم عبد بمعلوم باعتبار
فناء عبد بالکلیه پس باقی نمیماند علم که صفت عبد است بعد از فناء موصوف و بقاء حق باعتبار اوست نه باعتبار معلومیت مرتبه دوم بقا
مشهود بعد از سقوط شهود چنانکه در معلوم گفته شد مرتبه سیم بقاء حق است لم یزل و لا یزال بعد اسقاط ما لم یکن ازلا و ابدا و اینمقامی است

که عبد موجود است بوجود حق و باقیست ببقاء او و هم چنین است متصف بصفات حق و میپوشاند او را خلعت از صفات علی و تسمیه
باسم غیر اسم الخاصه یعنی لفظ جلاله از اسماء حسنی و اقامت مینماید او را در عالمی غیر عالم و مشاهده میکند حق را بعین حق و قیام مینماید
بحق در مقام عبودیت حق اما تحقیق قال الله تعالی او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی استشهاد بآیه کریمه بر تحقیق آنکه خلیل سوال رؤیت
احیاء اموات نمود رؤیت شهودی عیانی تحقیقی بعد از آنکه او را عرفان و ایقان حاصل بود بر احیاء اموات و آن بر سه مرتبه باشد اول تحقیق
تجربیت بانوار حق بانکه داخل نکرد انی علم خود را در علم حق و هم چنین جمیع صفات ظاهره از خود را بانکه مشاهده عالمی علم و سایر صفات
ظاهره از خود که مظهر حقی از حق بغیر شاید نسبت از انجود چنانکه قبل از فنا در حال بقاء وجود فی الحق مرتبه دوم بانکه مشاهده مینماید شهود نو
شهود حق را یعنی خالص و مجرد کردی از نسبت دادن شهود را بخود کما ذکر فی الاول مرتبه سیم بانکه مجرد کردی از استشمام رایحه خلقیه حادثه خود
باساقی قدیم در وقت تحقق حالت بقاء بعد فناء و باش بر آن حال که کان الله و لم یکن معه شیء و بروایت دیگر لم یکن شیء غیره پس در اینوقت فانی
میگردند شهادات و باطل میشوند عبارات و فانی میگردند اشارات اما تلبیس قال الله تعالی و للبسنا علیهم ما یلبسون و تلبیس اظهار امر بیت
عادیه بصورت دیگر از معنی حقیقی چنانکه اظهار رمی حق بصورت حضرت رسول کما قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و آن بر سه
معنی اطلاق میشود اول تلبیس و ظهور حق در مرایا و مجالی کون در نظر اهل تفرقه و اسیران وهم بانکه تعلق میکردند حصول امور کائنه را باسباب
از ازمنه و امکنه و علل مثل رستن گیاه را از ارض و ماء میدانند و نزول مطر از سما و معرفت را باستدلال و ریاضت و غیر آن و مشاهده می
نمایند اهل جمع و عرفان حصول جمیع را بانکه حق تعالی ایجاد میکند هر چیز هر وقت که خواهد و لا مدخلیه للاسباب مثل سیر شدن گرسنه که حاصل
میگردد بعد از خوردن نان و میتواند که جمیع سیر کند گرسنه را هر چند چیز نخورد و میتواند گرسنه کند هر چند چیز بسیار خورد مرتبه دوم
تلبیس اهل سلوک و غیرت که احوال خود را بخلاف آنچه هست مینمایند و کرامت خود را پوشیده میدارند و مواجید خود را از معارف در طی
اخبار و اقوال بیان میکنند و اشتغال بکسب از برای معیشت مینمایند تا آنکه پوشیده ماند احوال ایشان بر اهل عقول علیله از برای حفظ
و ضبط اوقات خود بانکه انزوا و اعتزال از خلق میکنند تا آنکه اقبال با ایشان سبب مشغول کردانیدن ایشان از حق و مقصود ایشان نگردد
با تصحیح و تحقیق سلوک و قصود و معاینه ایشان و انبساط سبب ایصال رحمت حق اند بر اهل تفرقه مرتبه سیم تلبیس اهل تمکین است از انبیاء و اولیا
و اولیا ترحما علی اهل العالم و توسعا باستعمال اسباب و اشتغال بمکاسب زیرا که ایشان میدانند که محجوبان از مشاهده حق و شهود صدور
کل افعال از حضرت حق عاجزاند و نمیتوانند که انقطاع از اسباب و وسایط نمایند و توکل بر حق کنند پس موافقت مینمایند اهل تمکین با محجوبان
در تمسک باسباب بانکه میدانند که اسباب را اثری نیست بلکه موثر حق است تا آنکه بسبب مشارکت و مناسبت محجوبان با ایشان انس و آرام
بهم رسد و فواید و هدایات از برکت صحبت و ارشاد ایشان بکافه مردم عاید گردد و این استعمال اسباب ایشان نیز حق است که باقی ببقا
حقند پس هر چه که از ایشان میشود نیز بحق است اما وجود قال الله تعالی لوجدوا الله غفورا رحیما و نیز فرموده لوجدوا الله توابا رحیما و استعمال
لفظ وجود بر سه معنی کرده میشود اول وجود علم لدنی یعنی علم از نزد پروردگار بلا واسطه جبرئیل و غیر او و آن از غیب الغیوب است
و قطع میگردد بحصول علم لدنی علوم حاصله از استدلال و اخبار و تجارب و هواتف و الهامات زیرا که علم از کشف و معاینه از حق است و علوم

دیگر

دیگر باستر و حجاب است زیرا که متلاشی و فانی میگردد ماسوی الله در نزد تجلی حق مرتبه دوم وجود مقام اضمحلال رسم وجود خلق است در وجود حق
و آن توهم غیریت وست قبل از فناء و اضمحلال و استغراق او در بحر اولیت و بعد از استغراق و اضمحلال او فانی میگردد توهم او و آن رسم
وجود است مرتبه سیم وجود حق است و او عین وجود و محض وجود و وجود محض و مقطوع است در نزد او عبارت و اشارت بلکه باقی نمی
ماند عبارتی و اشارتی و اوست حضرت احدیت ذات اما تجرید قال الله تعالی فاخلع نعلیک و تجرید انخلاع از شهود ماسوی است و آن
بر سه مرتبه باشد اول تجرید عین کشف است از کسب یقین یعنی مجرد شدن و نفی نمودن هر علم یقینی که حاصل شده از اکتساب شهود
حقیقت الحق پس میگردد کشف مجرد از شوب کسب زیرا که عالم است بعلم الله و خالص گردیده از بقایا و رسوم مرتبه دوم تجرید عین جمعست از درک
علم یعنی تجرید حضرت جمع است از ادراک علمی زیرا که علم آن بقایای رسوم است زیرا که علم صفت است و اقتضا میکند موصوف را و جمع تثلیث
مگر محو رسوم و آثار و صاحب این مرتبه خالی میباشد ابدا از اعتبار علم که حال مجذوبان مولهان است مرتبه سیم تجرد خلاص از شهود تجرید است
زیرا که هرگاه مشاهده نماید تجرید خود را مشاهده نموده رسم خود را پس مجرد نگردیده است از اسم پس طریق تجرید او آنست که محو گرداند
از شهود تجرید با استهلاک و اضمحلال او در عین جمع و خلاص گردد و باقی ماند حق شاهد و مشهود ابدا لذاته اما تفرید قال الله تعالی
و یعلمون ان الله هو الحق المبین استشهاد از آیه کریمه بتفرید باعتبار حصر است زیرا که حق یعنی ثابت واجب ظاهر است بذاته پس معنی حق حصر شد
در حق تعالی و ما عدای وجود محض عدم است حقیقة و اینست معنی تفرید و آن بر سه مرتبه است اول تفرید اشاره است بسوی حق و قیام آن بر
سه رکنست اول تفرید قصد است عطشا یعنی از کل موانع و التفات بما سوای المطلوب و قطع هر چیز که مودی میگردد بفتور در طلب
تشنه را غیر از طلب آب قصدی دیگر عارض نمیشود دوم محبت است تلفا محضا یعنی محبت غیر مشوب بغرض از اغراض غیر محبوب و رضاء او سیم
تفرید شهود و اتصال یعنی مشاهده حق را مجرد گرداند از غیر وصل اتصال و منظور نداشته باشد از مشاهده حق حصول منازل و کرامات و
غیر آنرا بلکه محض اتصال باشد مرتبه دوم تفرید اشاره بحق است و آن بر سه رکنست اول تخلیص اشاره بحق است از افتخار یعنی بصدور افعال
سنیه و ظهور کرامات زیرا که این منافی اشاره بحق است از آنکه اثبات غیر است دوم تخلیص اشاره در سلوک بسوی حق بغیر قصد کلام در حق
یعنی بیان از او و اطلاع بحقیقت تعین او و تحصیل و اکتساب خود سیم تفرید اشاره است بقبض نفس او و غیره یعنی خالص گرداند اشاره بحق را
بانکه قبض نماید حق تعالی او را از نفس او یعنی فانی گرداند او را و او پوشیده دارد احوال او را بر عالمیان از روی غیرت بر ضبط و حفظ اوقات
که مبادا از اطلاع خلق باحوال او فاسد و ضایع گردد احوال و وقت او مرتبه سیم تفرید اشاره است از حق و آن انبساطیست که حق تعالی کرامت
میکند بعبد بعد از خلعت بقا بعد از فنا با خلق برحمت واسعه بخلق از برای هدایت و ارشاد خلق و این انبساط در مقابل انقباض است
که قبل این مذکور شد پس این عبد منقبض است باطنا بحضرت حق و منبسط است ظاهرا بطرف خلق و تاثیر میکند انبساط ظاهر با جمعیت
باطن او بانکه باطنا مشاهده کثرتی نماید بلکه با مشاهده وحدت باطنا احکام کثرت را بموجب فرمان ظاهرا بجا می آورد با بصیرت چنانکه
در قرآن مجید فرموده قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة پس نازل میگردد یعنی ملاحظه عقول خلق میکند و بقدر عقل هر یک با
ایشان مکالمه مینماید و اثبات هدایت و راهنمائی میکند و الله هو الهادی اما جمع قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله

دمی وجه استشهاد باید که بمرجع نفی رمی از رسول با آنکه ظاهر از و صادر شده و اثبات رمی از برای او دلیل است بر فناء حضرت حق بالکلیه و اینست
معنی جمع و جمع فنا و زوال رسوم خلقیه و ازاله رسم سوی و بیرون رفتن از حدقید با صحت تمکین و فناء تلوین در خاص و قطع اشاره است و
این بر سه مرتبه است اول جمع علم و آن اضمحلال و فناء جمیع علوم استدلالی عقلی و نقلیست در علم لدنی در نزد تجلی علم لدنی یعنی تجلی ذاتی حق ازلی
پس صاحب این مرتبه عالمست دایما بما یعلم الحق بدون تلوین پس فانی میکردند علوم را در علم حق چنانکه فانی میکرداند ذوات را در ذات او
مرتبه دوم جمع وجود و آن فنا و اضمحلال نهایت و کمال اتصالست در وجود چنانکه در باب اتصال مذکور شد مرتبه سیم عین جمع است و آن فنا
و اضمحلال مشیة و اشاره است در مشارالیه که حضرت احدیت صرف محض است کما ورد فی الحدیث کان الله ولا شیء غیره و این غایت مقامات
سالکین در سیر الی الله و فی الله است و نیست مقامی اعلا از مقام جمع زیرا که این مقام فنا است و بعد از فناء سالک غیر حق چیزی نیست که صاحب
مقام و مرتبه باشد و بعد از این بقاء بالله است و سفر ثانی سیر بالله عن الله است بل سیر الحق منه و الیه و نعنی من الحق الوجود ولا شك ان
الوجود سیر و سایر و المسیر الیه لان غیره عدم محض و لیس للعدم ذات ولا صفة ولا اثر اما توحید قال الله تعالی انی انا الله لا اله الا انا و توحید
تنزیه حق است از ثبوت غیر بعد حتی الصفة کما قال امیر المومنین و سید الموحدین کمال التوحید نفی الصفات عنه و ابحر گفته اند از محققین علما
و اشاره نموده اند باین عرفا مراد تصحیح همین معنی است و بیان ما سوی التوحید از احوال و مقامات و علل و اعراض اند از برای توضیح معنی
توحید خواجه عبدالله انصاری قدس سره در استشهاد توحید آیه شهد الله انه لا اله الا هو اورده و صاحب شطحات انی انا الله را
مناسب دانسته زیرا که مراد از توحید در این مقام توحید اسقاط غیر است بالکلیه و در آیه شهد الله قرین کرده اینه شهادت ملائکه و اولوا
العلم و این قبل از اسقاط غیر است بلکه با اثبات غیر است و الله یعلم بقصد الشیخ و این مرتبه دارد اول توحید عام است و ثبوت
و حصول آن بتفکر و ملاحظه عالم و مصنوعات و ظهور تبدل و تغیر و احتیاج و حدوث ایشان دلیل است بر وجود صانع قدیم غنی
خارج از جملة ایشان موصوف بصفات وارده در قرآن و احادیث اعتقاد داران است جازم او بزبان اقرار بشهادت ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له الها واحدا احدا صمدا الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و این توحید ظاهر جلی و منتهی میشود از بن شرك جلی و دا خل
میکرداند در ربقه اسلام و محفوظ می ماند جان او و جایز میکردد مناکحه و میراث و فرق دیگر از ملل انبیاء سابق جایز میشود از ایشان اخذ
جزیه و دمه و بعد از ثبوت این مرتبه و اقرار بر رسول و ما جاء به و عمل بموجب فرمان حاصل میکردد بصیرت از برای او و زیاد میشود بتفکر
و مشاهده شواهد از آیات و اخبار مرتبه دوم توحید خاص است و از آن ظاهر میکردد حقایق و آن سقوط شهود تاثیر از اسباب ظاهر است
در فی از مساغات عقول و عدم تعلق بشواهد و مشاهده نماید ترتیب صادر و ایشان را حقایق صورتا و فعلا و اثرا مطابق علم و حکمت حق سابق
الا و لا یکونون الا کما کان و این متعلق نمیکردد بچیزی از عالم و مانع نمیشود چیزی او را از سلوك تا آنکه غالب میکردد بر او حقیقة او و حقیقة
او نیست مگر علم رب او و علم رب لیس غیر ربه و در این وقت معلوم میکرداند او را که نیست او را حقیقتی غیر رب او پس معترف میکردد بمظهریة
و اسمیت او و این فناء اوست در حضرت واحدیت و بظهور احدیت فانی میکردد مرتبه واحدیت پس باقی نماند چیزی که مرتبه ثالث
از توحید را داشته باشد مگر حق فیقول انی انا الله لا اله الا انا مرتبه سیم توحید مخصوص حق است و کسی را از آن نصیبی نیست زیرا که غیر

از او بظهور او فانی کردیده پس باقی نمانده عبارتی و اشارتی و معبری و مشیری اما در مقام بقا و بر کردانیدن اهل بقا این مرتبه واحدیت
معلوم میکردد پس ایشان که در مرتبه احدیت لا اسم ولا رسم ولا وصف است و آن الفاظ که بزبان اهل اشاره جاری میکردد مثل کمال التوحید
نفی الصفات و التوحید اسقاط الاضافات و التوحید اسقاط الحدث و اثبات القدم و غیر این الفاظ مراد اینست که توحید صحیح نمیکردد مگر
باسقاط غیر پس هر چند تکلم در آن بیشتر خفاء آن بیشتر و از اینست که در حدیث وارد شده است که من عرف الله کل لسانه و این بود مقامات
و منازل اهل سلوك که بطریق اجمال ذکر نمود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر خزر نام یکی از پسران یافث ابن نوحست و دریای
جیلان منسوب باوست و احوال او اجمالا در ضمن ترکستان گذشت ذکر خزاعی نام طایفه ایست از عرب اکثر شیعه مذهبند و جمعی کثیر در خدمت
حضرت امیر جانسپاری نمودند و جمعی عظیم عالم و فاضل و عارف بودند فقیر گوید طایفه خزاعی امروز در دنیا و قومی بیشمارند و اکثر ایشان در عراق
عرب و کنار شط فرات مسکن دارند و جمعی از ایشان در بعلبك و غیره حکومت گذارند فقیر گوید که بسیاری از آن طایفه را دیده و بصحبت ایشان
رسیده است در اکثر اوصاف حمیده ممتاز و در مهمانداری و غریب پروری با امتیازند ذکر خرم آباد نام چند قریه است در عراق و فارس
خراسان و مشهورترین آنها خرم آباد خراسانست راقم اکثر آنها را دیده ذکر خشت هنگام بهار چون بهشت است نام قصبه ایست از بلاد
فارس و در یک منزلی کازرون واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است دور ولایت انجا را جبال شامخه دارد
مقدار یک فرسخ از هر طرف کم و بیش دور است و نخلستان آن موفور است دنیا و هوایش حار قریب هزار باب خانه در اوست و بیست پاره
قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعه مذهب و بلد مشهد عموما از معارف انسانی معرا و از کسوت مردمی عاری اند مکرر دیده شد
مرکبات خوب دارد کویند اشخاص خوب از انجا بر خواسته اند و بزیور کمالات نفسانی آراسته اند ذکر خفر بروزن جعفر بلوکیست خوش و نا
دلکش از کوره فارس و در سه منزلی شیراز میان جبال اتفاق افتاده و سمت مشرق و مغرب آن گشاده است و نهر بزرگ از وسط ملك
میگذرد و قریب سی پاره قریه معموره در اوست و اکثر میوهای سرد سیر نیکوست آبش خوب و هوایش معتدل است برنج چنبای وسط ما
بخوبی در انجا بسیار حاصل میشود مردمش همگی شیعه مذهب اند و قبر جاماسب حکیم انجاست و حکیم الهی شمس الدین محمد شاگرد صدر
الحکما میر صدرالدین محمد شیرازی صاحب تصانیف کثیره از انجا بوده و در حکمت تالیفات خوب نموده ذکر خفرك بفتح الکاف بلوکیست از فارس
و سمت شمال شیراز واقع و طرف شمال و جنوبش جبال شامخه دارد فاصله میان جبلین یك فرسخ است و شرقی و غربی آن گشاده است
قریب بیست پاره قریه در اوست آبش وسط و هوایش در موسم تابستان بد است و در هنگام زمستان و بهار بد نیست از فواکه
انجیر و انارش ممتاز و از ارتفاعات برنجش فی الجمله با امتیاز است مکرر مشاهده شده خوبترین قریهای انجا قریه سیدان و محلی بهجت
توامانست سادات صحیح النسب در انجا سکونت دارند در خفرك برنج بسیار میکارند و اقوام راقم بلوك خفر خوش است اهل خفرك و مردم
خفرك بهتر است از مردم خفر ذکر خلخ بضم خاء شهریست دلکشا در اصل نام فرزند زاده یافث ابن نوح بوده که اعمال را یاد کرده بنام
خودش موسوم نموده در ضمن ترکستان مذکور شده است ذکر خلج نام طایفه ایست از طوایف ترك امروز در دنیا و قومی بیشمارند از نسل
ترکان یافث ابن نوح اند جمعی از آن طایفه در کشور هند و سند و غیره سلطنت کرده اند در اکثر بلاد فارس و عراق و خراسان و کابل

وتوران سکونت دارند اغلب و اکثر ایشان سنی‌اند اما میرانند و دیگر حنفی‌اند راقم با طایفهٔ خلج معاشرت بسیار نموده و ابواب مجالست بر روی ایشان گشوده اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان کمتر دیده شده است و لیکن مردمان صاحب هوش نیز دارد در وجه تسمیهٔ خلج ترکان گفته‌اند که چون اغوزخان ابن قراخان ملک اصفهان را فتح نمود و مراجعت نمود در اثنای راه زنی بزاد و بسبب عدم غذا شیر نداشت و شوهر او تذرو کرشغال شکار کرده بود دیگر فتوح زن او آن تذرو را خورده شیر در پستان زن آمد و طفل شیر خورد آنگاه زن و شوهر بلشکر اغوزخان رسیدند چون یاسا قنبوده که کسی از اغوزخان باز ماند لاجرم اغوزخان از آن مرد برنجید و گفت که قالج یعنی کو بس عیان از کثرت استعمال خلج گفتند طایفهٔ خلج از نسل آن زن و مرد می‌باشند والله اعلم **ذکر خلیل آباد** نام چند موضع است در عراق چندان امتیاز ندارد اکثر ایشان دیده شده

ذکر خلخال نام ولایتی است مشرق شمال از ولایت آذربیجان قدیم الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سر کوهی احداث کرده فیروزآباد نام نهاد الحال مجموع آن ولایت را خلخال گویند قریب صد پاره قریه معموره در اوست آبش از چشمه‌سار و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و بسیار کام جمیع بلادش کوهستان است و محدود است از مشرق بگیلان و از مغرب باردبیل و از شمال بمغان و طالش و از جنوب بزنجان سکنه‌اش همگی شیعه مذهب و جبلی مشرب و بعضی ترک و دیگر تاجیک‌اند از میوه‌ها سیب ممتاز دارد مکرر دیده شده گویند رعیت آن دیار زرخرید حکام آن ولایت‌اند

ذکر خلم بضم خا شهریست در ده منزلی بلخ آبش شیرین و مردمش تلخ و راقم گوید که در کتب تاریخ دیده‌ام که فرعون از آن دیار بوده سکنهٔ خلم همگی سنی و حنفی مذهب و بغایت متعصب‌اند هوایش نیز بد است **ذکر خمسه** در لغت عرب عدد پنج را خمسه گویند چون آن ولایت پنج بلوکست لهذا آنجا را خمسه نامند آبش خوشگوار و هوایش سازگار و ملکش کوهستان و مردمش طایفهٔ افشار و شیعه مذهب‌اند و اکثرش شجاعت شعار و قطاع‌اند شاه سیون نیز بسیارند دار الاماره آن دیار زنجانست در حرف زا خواهد آمد راقم دیده و بصحبت جمعی از بزرگان آنجا رسیده محبت یافته شد **ذکر خوی** در لغت فارسی لفظ خوی عرق باشد و نیز نام بلده ایست از اقلیم رابع و جوانب اربعه‌اش فی الجمله واسع و از بلاد آذربیجان و محلی خلد نشانست سمت غربی شهر تبریز اتفاق افتاده و طرف غربی آن شهر بجبال شامخ قریب و مردمش از متاع حسن و جمال فی الجمله با نصیب‌اند قریب بیست هزار باب خانه در اوست و صد و چهل پاره قریهٔ معموره مضافات اوست آن شهر مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین آبش بسیار و هوایش سازگار رود بزرگ از قرب و جوار آن میگذرد خاکش حاصلخیز و زمینش حسن انگیز چنانکه اکثر خوبرویان و نورجان خوی را حوار روم ایران گفته‌اند مردمش ترک زبان و نسبت بغربا نامهربان همگی مذهب امامیه دارند و در قرای آن فرقهٔ علی اللهی نیز بسیار اند راقم گوید که آن شهر را دیده و بصحبت اکابر و افاضل آنجا رسیده و ایام چند با ایشان بوده و طریق معاشرت پیموده ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و کمال و اهل وجد و حال در آنجا مشاهده نموده است بذکر یکنفر از ایشان مبادرت می‌نماید

ذکر مولانا الحاج محمد ابراهیم مردی مردانه و شخصی فرزانه بود بعضی فضایل انسانی وحید زمان بود و در علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی در آن دیار کسی با آن بزرگوار برابری نمی‌نمود مدتها در مدینهٔ اصفهان و کربلای معلی بتحصیل حکمت و علم شریعت کرده و با علمای عراقین و خراسان و آذربیجان ایام چند بسر برده بود و سفر حجاز و یثرب و شام نموده و بحکم شهریار ایران طریق سفارت روم پیموده بود و فقیر گوید که مکرر بصحبت آن بزرگوار رسیده و در عتبات عالیات مشاهده کرده بود وی از خلفای قدوة المرشدین و زبدة العارفین

جناب حسینعلیشاه طیب الله ثراه بود و در ترغیب مریدان و تحریص طالبان و ترویج مشرب عرفان در آن دیار مانند آن بزرگوار نبود الحق بر فقرای آذربیجان حق عظیم دارد گویند آنجناب را در شهر تبریز زهر دادند و هم در آنجا در حدود سنه هزار و دویست و سی و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه

ذکر خوسار قصبه ایست خلد آثار در چهار فرسخی گلپایگان واقع و در میان کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش فراوان قریب سه فرسخ طول باغات آنجاست والحق بغایت دلگشاست اکثر میوه‌هایش ممتاز و کشمش انگبین آنجا با امتیاز است قریب دو هزار خانه در آن است و دو سه مزرعه مضافات اوست مردمش همگی شیعه مذهب و عموما کاسب پیشه و قاشق چوب تراشند و کاتب خط نسخ در آنجا بسیار باشند ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا برخواسته‌اند مرحوم آقا جمال و پسرش آقا حسین در زمان دولت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده‌اند و هر دو پدر و پسر صاحب تصانیف کثیره در حکمت و فقه و غیره از آنجا ظهور نموده‌اند **ذکر خیرآباد** نام چند قریه است در فارس و عراق اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارد **ذکر خیر** قریه ایست از بلاد فارس ما بین شیراز و نیریز واقع است و قریهٔ خوم از آن جمله است در یک منزلی نیریز و دهنه جائی وسط آن هر دو دیده شده است خرم و حاصلخیز است و در کنار بحیره واقعست **ذکر خیوان** بروزن حیوان از بلاد یمن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش فراوان و قرای بسیار مضافات اوست در سمت شمالی شهر صنعا واقعست مردمش قوم عرب و زیدی مذهب‌اند بیست و سه فرسخ از صنعا دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قبایل عرب در آن دیار بسیار و از تابعین و از آل یعفر و بنی ضحاک در آنجا مسکن دارند **ذکر خیبر** فتح آن امیر حیدر است و قصهٔ او از همه قصص مشهورتر است و آن در ملک عرب و از توابع یثرب است و دیگر نام موضعیست در راه کابل و پیشاور جای سخت و کوهستان و تردد مسافران دشوار است زیرا که مسکن طایفهٔ عفریدی از جماعت افغان همگی دزد و راهزنان و شیعه بجد را دوست ندارند مکرر دیده شده **ذکر خیوه** بلده ایست از بلاد خوارزم جانب جنوب شهر کهنه عرگنج است مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و بغایت متعصب‌اند اسرای شیعه در آنجا بسیار اند

گلشن هشتم در بیان حرف دال

بر مرآت خواطر معرفت مظاهر ارباب فضل و کمال و برضمایر فضیلت مآثر اصحاب وجد و حال روشن و هویدا خواهد بود که در حرف دال بلاد فراوان و دیار وحد نشان دیده و از سیاحان معرفت توامان شنیده است مهم ترین آنها مذکور می‌شود **ذکر داراب جرد** قصبه ایست جنوب شهر کت معروف بداراب گرد نیز گویند از بناهای داراب ابن همای آن قصبه را بشکل مدور در زمین هموار احداث کرده و باروی محکم و برجی مستحکم بر آورد اکنون اثر آبادی در آنجا نیست مگر مزار شیخ کلبی از اصحاب رسول صلعم که در آنجاست شهر جدید قریب کوه واقع و اطرافش واسع است آبش فراوان و غلاتش ارزان است هوایش گرم و در موسم زمستان و بهار طرب انگیز و خاکش آدمی خیز و اکثر گرمسیرات ممتاز و خرمای آنجا با امتیاز است اگرچه آن دیار گرمسیر است لیکن سرحدات بسیار نزدیک و دلپذیر است کوهستان داراب بسیار معمور و باغات دیم آنجا محصور است هفت قسم نمک در آن ملک پیدا میشود و معدن مومیائی ممتاز دارد و پا زهر حیوانی نیز کمال امتیاز دارد کوهستان آنجا پیدا میشود که در عالم دیده نشده از ارتفاعات آن دیار برنج و گندم و پنبه و تنباکو بسیار است مردمش شیعه مذهب و خوش مشرب و آدمی زاده است راقم گوید که داراب جرد را دیده و بدان ولایت رسیده و با اهل آن دیار صحبت نموده اشخاص صاحب کمال در آنجا مشاهده کرده بذکر یکنفر ایشان مبادرت می‌نماید **ذکر مولانا محمد نصیر** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فقر و فنا و صدق و صفا بر اکثر عرفای زمان

سبقت مینمود در بدایت حال جهت تحصیل فضل و کمال عزیمت اصفهان فرمود و مدتی در آن دیار در خدمت افاضل روزگار مشغول تحصیل
مراتب حکمت بود آنگاه عزیمت سیاحت بلاد عراقین کرد و بسی با علمای عصر و عرفای زمان صحبت داشت آخر الامر دست طلب
گریبان گیر او شده بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گردید و بهمت والا نهمت آنحضرت بدرجه عالی رسید و بعد
بصحبت جناب نورعلیشاه و سید معصومعلیشاه و کوثرعلیشاه و مجذوبعلیشاه و رونقعلیشاه قدس الله ارواحهم فایز گشت و از
فیض صحبت آن بزرگواران بهره‌مند شده باذن جناب شیخ خود بوطن مالوف مراجعت نمود فقیر مکرر در عتبات عالیات و دار الملک طهران
و داراب جرد آنجناب را ملاقات کرده بود با ضعیف لطف بی اندازه داشت و از مراتب اصناف الطاف نسبت بفقیر دقیقه مهمل نمیگذاشت
و فقیر هم صحبت آنجناب را مغتنم شمردی و از ملاقات ایشان فیضها بردی الحق شخصی بزرگوار بوده و مانند آنجناب در کشور فارس کمتر ظهور
نموده است گویا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و شش هجری در همان دیار برحمت پروردگار واصل گشت رحمة الله علیه **ذکر دالکی**
قریه ایست قصبه مانند از مضافات فارس و در حدود منزل کازرون واقع و طرف جنوب و مشرقش آن کوه گرفته و سایر اطرافش واسع و در
زمین هموار واقع قریب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست رود بزرگ از قرب آن میگذرد آبش بد و هوایش بدتر و نخلستانش
فراوان و حاصلش ارزان مردمش شیعه مذهب و بلعشرت و بدصورت‌اند مکرر دیده شد بیشه فراوان دارد **ذکر دامغان** از بلاد قدیم طبرستان
و بقولی خراسانست در قدیم الزمان شهری بزرگ بوده روزگارش خراب نموده اکنون قصبه ایست شهر مانند و محلتی چند اطرافش آبش
خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از بناهای هوشنگ پیشدادی و نواحی آن در
کمال آبادیست سمت شمال آن کوه بزرگ قریب چهار فرسخ دور و فواکه سردسیر بوفور است خصوص امرود آنجا ممتاز و نانش بسیار
مکرر دیده شده قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی دلکشا مضافات اوست خلقش شیعه مذهب و خالی از شرارت نباشند ارباب
کمال و اصحاب حال از آنجا ظهور نموده اند من جمله رئیس مظفر از داعیان اسمعیلیه و اسمعیل خان سردار از آنجا بوده اند **ذکر داغستان** لفظ
داغ در لغت ترک کوه باشد و ستان در فارسی محل و مکان را گویند یعنی کوهستان در اقالیم سبعه کوهستان فراوانست ولیکن مشهورترین
داغستان ولایت لکزیست از اقلیم ششم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و زراعتش در نهایت قلت اکثر قوت مردم آنجا
گوشت اسب و گاو و گوسفند و طبع ایشان با بهایم مانند است عموما شافعی مذهب و قومی شجاع و دلیر و طایفه شریر و در بعضی صفات
حیله دلپذیراند علیقلی بیک صاحب تذکرة الشعرا از آنجا بوده و سرخای خان ناظم دوازده امام عربی در عصر ما از آنجا ظهور نموده است
تفصیل احوال لکزی در حرف لام خواهد آمد **ذکر دانسقر** از شهرهای داغستان و از بلاد برودت توامانست در آنجا آلات حرب خوب
سازند بخصوص قمه و طپانچه ممتاز است راقم گوید اگر چه داغستان و دانسقر را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده و بسیار از ایشان
مشاهده کرده است **ذکر داکر** و براهما نگر و نگرنیز خوانند سبب وجه تسمیه آن در حرف جیم گذشت داکر شهری بزرگ بومدینه
مشرکست در کنار رود عظیم واقع و اطرافش واسع از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش وسط و خاکش حاصلخیز و زمینش طرب انگیز
قرب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی خرم و قرای مسرت توام مضافات اوست و از بلاد بنگاله است اکثر خلقش هندوان

ومقتدر

و مقتدای اهل ایمان و حنفی مذهب نیز فراوانند اکثر مشتهیات آنجا موفور و میوه‌های گرمسیرش نامحصور است پارچهای لطیف رقیق و سفید
از ریسمان در آنجا بافند که در عالم منحصر است آنشهر از بندر کلکته هفت مرحله دور و زر و سیم هم در آندیار بوفور است راقم گوید که مدتی در آنجا
بوده و با اکابر آندیار صحبت نموده است بذکر دو نفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله نصرت جنگ** امیری ذیشان و نوابی
ذی امکان و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر امرای زمان تفوق مینمود و بزیور صدق و صفا و مهر و وفا و عدل و سخا و حلم و تقی
آراسته و بحلیه عقل و ادراک و صفای ذهن و صفوت ضمیر و عفت ذیل و استقامت رای و حسن تدبیر پیراسته بود مخلصان خالص الوداد
و ندیمان صداقت نهاد و غلامان مدبر و ملازمان موقر داشت و از لوازم ملک داری و حکومت گذاری و رعیت پروری و نصفت
گستری دقیقه فرو نمیگذاشت با فرق علما و زمره عرفا و طایفه حکما و عموم رعایا و برایا طریق پسندیده سلوک کردی و مراسم تکریم و لوازم
تعظیم و قواعد توقیر در رعایت ایشان بکمال اهتمام بعمل آوردی فقیر گوید که آن امیر معرفت مصیر را ارسطو جاه خطاب نمودندی الحق گنجایش هم داشت
قریب دوازده هزار جلد کتاب در هر فصل و باب مخزون داشت همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آنها رسیده بود هرگز اوقات
خود را باطل و ضایع نمینمود بیست نفر ندیم لبیب و مصاحب ادیب داشت و هر یک کس از ایشان در علمی دانا و در کمالی توانا بودند و هر روز
پنج کس از ایشان در مجلس حاضر میشدند صحبت آن امیر در هر روز مشخص و معین میبود هرگز در محفل آنشهریار کلمات لغو و مضحک و
حسد بر زبان معرفت ترجمانش حرف یاس نگذشتی و از صحبت اراذل و بدگوهران و گروه اشرار و اهل فساد احتراز لازم شمردی و از اهل نفاق و
مکر و هزل و ارباب کذب و بهتان و افترا و اصحاب شهوت بدبردی هر روز زیاده از چهار ساعت بامور ملکی و مالی نپرداختی و در آن زمان
قلیل مهام تیر را برونق دلخواه ساختی ارباب حوایج و اصحاب مطالب و اهل مقاصد را راضی و شاکر و خوشدل باز گردانیدی و هر وضیع
و شریف و قوی و ضعیف از خدمتش حاجت خواستی و بانجاح حاجتش رسانیدی از رموز حقیقت آگاه و با اهل طریقت دلخواه بود و از روی
معرفت از کانون شریعت هرگز تجاوز ننمود و آن امیر دانش نواز و حکمت طراز از راه بینش معلوم کرده بود که چه فرماید و با که فرماید
چه مقدار فرماید و در چه وقت فرماید و نیز دانسته بود که چه کند و با که کند و چه مقدار کند و در چه وقت کند و نیز معلوم نموده بود
که چون در خلوت کاری کند و بر فعلی اقدام نماید که آن کار اشکار گردد و ظاهر شود او را خجالت نیاید و شرمندگی روی ننماید وقتی
از اوقات فرمانفرمای بنگاله نزد آنشهریار موعود بود فقیر نیز در آن مجلس حاضر و در قرب نواب نشسته بود و فرمانفرما نظر بتعجب مشاهده
نمود نواب مالک رقاب در عالم فراست دریافت فرمود که نظر کردن وی را سبب چیست خواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده باشد
لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که جوینی از کدام ولایت و از توابع کدام مملکت است و چند قریه در اوست و از میوه‌هایش چه میوه
نیکوست و مردمش چه مذهب دارند فقیر همگی را جواب باصواب داد تقریر فقیر فرمانفرما را پسند افتاد آنگاه نواب والا از فقیر سوال
نمود که از بناهای کیست فقیر عرض نمود که بنده را معلوم نیست و نمیدانم کدام شخص بنا کرده است از استماع لفظ نمیدانم آنشهریار دریغا
دلگیر گشت مراد آنجناب آن بود که فقیر گفته باشد که در خاطرم نیست و یا فراموش کرده ام فقیر بطریق صدق و راستی عرض نمود که مگر
نمیدانم گفتن عیب است در جواب فرمود که جای نمیدانم در مرتبه مرز و بوم کسی دانستن نیست و جای نمیدانم در قطار خدام آستان

ودست بر سینه نهاده نشست و راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر بدین غایت و اهتمام امیر بر تحمل حقیر براین مرتبت است
امید صادق و رجای واثق است که بدیر جر کمال تحصیله و از جمله اهل دانش کردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم کشته انعام
لاتحصی معتبر نمود و راقم گفت منت ایزد را که از توجه نواب والا ما یحتاج اماده و مهیاست و از همت امیر والاجاه اسباب فراغت واثاث
راحت مصفا و مکفاست و من جمیع الجهات ابواب خوشدلی و خرمی کشاده و جمیع مشتهیات و اسباب اسایش مهیا و اماده است فرمانفرما ماهر
سعی نمود و جد و جهد فرمود فقیر قبول نمود و بنظر نیز نیاورد و چون انجلس باخر رسید و صحبت بنهایت انجامید نواب عالی سرکار کتب خانه را
احضار نموده فرمود که فهرست کتب را براقم تسلیم کند که انچه خواطر خواه هست تصرف نمایم انچه نکاه انجز لایق ان امیر قدردان بود از لوازم اکرام
واحترام نسبت براقم مبذول فرمود وصلی الله علی محمد واله الطاهرین ذکر نواب عالیه حلیم النساء بیکم بنت نواب صادق علیخان راقم کوید قبل از ذکر نواب
حسینات خان والد بزرگوار نواب ناصر الدوله بلاد نخبار شابل و بران مملکت استیلا یابد والد نواب عالیه سفر یار اندیار بود و در جلالت
قدر و انشراح صدر از امرای ان نواحی کوی سبقت میربود چون نواب صادق علیخان فرزند ذکور نداشت لهذا نواب حسینات خان لوای حکومت
ان ولایت بر افراشت و قرب چهل پاره قریه معموره جهة مدد معاش بنواب عالیه مسلم فرمود راقم کوید که از اصناف نسوان بحسب معرفت و کمال
و حسن احوال و حلاوت گفتار و خوبی کردار در عالم سیاحت مانند مجموعه ملاحت کمتر دیده و کویا دایه روزکار مثل ان کم زاده در مهد کنار
خویش کم پرورده بود با وجود کمالات صوری و فضایل معنوی و کثرت دولت و وفور ثروت و افزونی جاه و بسیاری دستکاه و کمال حسن و
غایت جوانی با ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال مایل بود و بصحبت اهل عرفان و صاحبان ایقان شغف تمام مینمود محفلی اراسته و اهل
معارف را خواسته در پس پرده با ایشان صحبت داشتی و مباحثات دلپذیر و مسئولات جوابهای مقول نمودی و در اثنای مکالمه اشعار
مناسب خواندی و از ابیات و اخبار کوش حضار رسانیدی و کاهی احادیث مشکله پرسیدی و معنی ان اسؤال نمودی و از اوضاع عالم و
طبایع بنی ادم استعلام فرمودی و از حقایق عرفان و دقایق حکمت استفسار کردی و اکر کسی در متن واقع خلاف عرض نمودی و پیرایه حسن
تقریر و ادای دلپذیر مجاب فرمودی راقم کوید که در کتب اخبار احوال جمعی از اکابره روزکار دیده شده مانند پوراندخت بنت خسرو
پرویز و زبیده خاتون عباسی و عصمت تاج سلجوقی رومی و شجرة الدوله دختر الملک المعظم مصری و لاله خاتون شهریار کرمان و سلطانه رضیه
فرمانفرمای هندوستان و زیب النساء بیکم هندی و ملا اغای تورانی و امثال ایشان همانا در ادراک معانی و فهم نکات مثل نواب عالیه نبودند
نوبتی فقیر بخدمت ان ملکه زمان عرض نمود که حضرت رسول فرموده که زنان ناقصات عقل و دین و جماعت نسوان کم خرد و بی تمکین اند اهل
از ابنیا از نسوان مبعوث نشده و کسی از فرق اوصیا از اصناف زنان بعرصه وجود نیامده خبر لا یفلح القوم ولو هم امراة مخبر از انست و شاوروهن
وخالفوهن مصدق ان در جواب فرمود که مراد انحضرت نه انست که مردم یافته اند و اینسخن را دلیل خود ساخته بر مذمت نسوان شتافته اند
بلکه مراد انجناب اینست که هر شخصی که ناقص و ناتمام و در عالم مخنثی خام است هرچند از جماعت نسوان در زمره زنانست اگر چه ریش دراز و
کلاه زینت طراز داشته باشد و حدیث طالب الدنیا مؤنث و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر شاهد مدعاست و حضرت فاطمه بضعة
منی من اذاها فقد اذانی بر این مطلب کواه و ایه یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین موید مقالست و ایم

خصلتها

فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا مقوی حال این ثنا، تانیث مذمت زنان نیست و مدح ایشان نکند زیرا که روح و ملائکه و شمس که
از مردی و زنی عری و بری اند عربان در ایشان ثاء تانیث اورند و اسمان و زمین را با ضمیر مونث ذکر کنند عاقلان دانند که ثاء تانیث مدح
باشد نه قدح بیت ای حیز الفاظ تانیث است و جان نام تانیث هیچ نیست از ان تانیث لیک از تانیث جان را باک نیست روح را با مرد و زن
اشراک نیست زیرا که روح از عالم امر است نه از عالم خلق قال الروح من امر ربی اکر ضمیر قمر تذکیر است عاقل داند که از شمس نور پذیر است
اکر جبال و بحار سموات و ارضین ضمیر تانیث دارند عاقلان دانند که عالم عبارت از اینهاست و اکر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث
نشده و امامی از ایشان بعرصه وجود نیامده اما جمیع انبیا و اوصیا و اولیا از باطن فیض مواطن ایشان موجود کردیده و از غیر تو جز زنان
و از همت ایشان بمراتب عالیه رسیده و عموم حکما و عرفا و علما از تربیت ایشان کمال یافته و دانشمندان روزکار و خردمندان هر دیار
از عاطفت ایشان بوادی خرد و دانش شتافته و تیقن دان که هیچ زنی دعوی الوهیت نموده و زبان انا ربکم الاعلی نکشوده ند
ابراهیم را احراج بلکه داسیده و نه موسی را از مصر کریزانیده نه عیسی را بدار ذلت اویخته و نه رسول عربی از دست ایشان کریخته اکر نمرود
تو همین دیو ذکر است هزار بار از ان عاری بودن بهتر است زیرا که اکر بلعم باعور است درین کسوت بروز کرده و اکر سامری است از ین
خرقه سر بر اورده و اکر ابوجهل است صاحب ریش بوده و اکر ابو سفیان است از تحت کلاه ظهور نموده اکر معاویه است از ین خاندانست
و اکر یزید است از ین دودمان اکر دیده انصاف کشائی و در عالم تحقیق سیاحت نمائی و بر اوضاع مردان مشاهده کنی و بر احوال
ایشان بدیده دقت نظر افکنی هر اینه بیقین دانی که در هر عصری و زمانی فسق و فجور و ظلم و جور و بیعفتی و بیعصمتی در عموم مردان
چندان ظهور دارد که از هزار یک و از بسیار اندک از اصناف زنان ظهور ندارد و جمیع فساد عالم و اختلاف بنی ادم از صاحبان ریش
و کلاهست و اوضاع بلاد و احوال العباد و اساس رسالت و بنیاد خلافت از ایشان تباه است و در معنی حدیث شاوروهن و
خالفوهن محققان کفته اند که نفس صورت نقص دارد و عقل صفت کمال و علت منقصت نفس در مشورت خیانت کند لهذا ان
حضرت فرمود که با نفس مشورت کنید و مخالفت ان نمائید و نیز در تاویل الرجال قوامون علی النساء کفته اند یعنی مردان بر نفس خود
غالب باشند شعر مردی ار بار ریش بودی و دکر مرد میدان بزبدی و نره خر اکر زن نبودی مرد ظهور نمودی و جهان با نیکوبی
اراسته نبودی و اقطاب و اوتاد بوجود نیامدی این حدیث را شنو احب من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی الصلوة نور انجا ظر
بیاید که انحضرت بعبارت حریص بود اکر معنی قرة عینی الصلوة بدانی باقی حدیث را خواهی دانست راقم کوید حکایات نواب عالیه
بسیار و تقریر هم دشوار است زیرا که انچه بعرصه خیال اید عشری از عشیر انرا مشاهده نکند و انچه دیده مشاهده نماید از هزار یک
انرا بزبان نیاید و انچه بر زبان اید از بسیار اندکی بتحریر نتوان نمود وصلی الله علی محمد واله الطاهرین ذکر دجیل لفظ دجیل مصغر
دجله است چون ابادی ان ناحیه از اب دجله است لهذا دجیل کفته اند قصبه ان نیز دجیل نام دارد قریب پانصد خانه در اوست و
قریه مضافات اوست ان قصبه ما بین بغداد و سامره واقع و جو اب ان در بغداد و اسع و نخلستان فراوان و انار ارزان دارد مردم ان قوم
عرب شیعه مذهب و مردمان خوش احوال دارد ذکر دربند نام چند موضع است در ایران مشهور ترین انها باب الابواب دربند است

در موضع خود ذکر شده است معنی در بنا جای تنگ و محل ضیق باشد ذکر درعیه قصبه‌ایست شهر مانند وی دار الاماره ملک نجد است و نجد از کشور عربست
از اقلیم سیم هوایش گرم اما سالمست و آبش ملایم در ایام دولت وهابی بغایت معمور بود بعد از انقراض دولت انطایفه روی بخرابی نمود چندی محمد علی
پاشا انجا را از حیز انتفاع انداخته بعد از چندی اولاد سعود فی الجمله اباد کرده اند مردمش قوم عرب و در اصل حنبلی مذهب اند و لیکن مذهب وهابی
چندگاه رواج داشت اکنون نیز فی الجمله دارد و در حرف واو خواهد امد ذکر دربند بر وزن پربند قصبه‌ایست فرخنده هوایش خوب و آبش گوارنده میان
کوهستان واقع و سمت جنوب او فی الجمله واسع و طرف شمالی شهر بسواس اتفاق افتاده از بلاد ارمینیه صغر است لفظ دربند مخفف داربند و بعضی
بتشدید را خوانند قریب بسه هزار باب خانه در اوست و نواحی دلکشا مضافات اوست تمامی آن اکثر سردسیر ولیکن نیکوست باغات بسیار و در هر باغی
عمارت خوب دارد و رود بزرگ از کنارش میگذرد مسمی بآق سو سست زراعت آنجا کمست و سمت مشرق شهر قلعه جدا از زمین بغایت محکمست مردمش
اغلب حنفی مذهب و دیگر علوی ملت و در قریهای انجا علی اللهی بسیار است همگی ترک زبان و بدرویشان مهربان و حلیم مشرب و درویش دوست
و خوش معاش اند راقم در آنجا یار دانشمندان نیکو سیرت بسیار دیده و بصحبت جمعی افاضل و اعاظم انجا رسیده بذکر یکنفر از ایشان اقدام میکند
ذکر مصطفی بیک ابن ابراهیم پاشا سیری فاضل و در مراتب علم اعداد کامل بود و در معارف عرفان و لطایف ایقان بر اکثر اهالی امکان تفوق میجست روزی
فقیر سوال نمود که معنی الصوفی لامذهب له چیست در جواب فرمود که مذهب روش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر و صورتست و صوفی رونده
باطن و معنی است و روش باطن منضبط نیست چه در هر حالی مقال و افعالی مقتضی است گاهی صوفی ابن الوقت و گاهی ابو الوقت و گاه از
هر دو بیرونست و طریق باطن را حد و حصر نیست بحکم تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله مظهر اسماء متقابله و صفات متضاده است
در مقامی انا من الضالین و در مقامی انا اول المسلمین و در مقامی سلونی قبل ان تفقدونی و در مقامی لا یعلم الغیب الا هو ست شعر که بکل
اللسان شود خاموش که مقال اللسان کند گفتار آیا مشاهده نمیکنی که بسبب اختلاف مقام اختلاف در احکام ظاهر میشود چنانچه مباح سنت
و سنت مکروه و مکروه حرام و حرام واجب میگردد مثال الشرع اگر جمعی ارباب امراض مختلفه نزد طبیب حاذق دفعتا استعلاج کنند و آن طبیب دانا
باختلاف امراض هریک را نسخه علاحده دهد و هر مرضی را بنوعی علاج کند چنانکه یکی را مسهل و دیگری را دوای قابض دهد اگر کسی بر طبیب
اعتراض کند و بر اختلاف معالجه نکته گیرد هر اینه آنکس سخت جاهل و نادان باشد تا آنکه صوفی مقام بلند و مرتبه ارجمند دارد چنانکه گاهی
صوفی گویند از آن ذات کامل الصفات سید کائنات خواهند کما قال حافظ الشیرازی ع آن تلخ وش که صوفی ام الخبائث خواند وایضا
می‌نماید که این کلام در مقام جذبه و مرحله جذبات الحق از قائل صادر شده باشد که عبارت از فنا در فناست و در این مقام صوفی لا است پس مذهب
کجاست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین در بیان انسان کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در نام نفس کامل مخفی نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که
غایت قصوی در ایجاد عالم حسن خلقت انسانست و غایت خلقت انسان اتصالست بعالم اعلی و فنا در حق و بقای بحق کما قال الله تعالی و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید
لولاک لما خلقت الافلاک و از جناب مقدس نبوی صلعم روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار
و لا السماء و لا الارض فلولا الحقیقة لم توجد الحقیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه که با اوست

قوام امر و دوام نوع محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و عباد هدایت می یابد باو عباد و بعث تمسک السموات و الارضون اگر وجود او نباشد در هم
عصری از اعصار بوجود عالم عبث خواهد بود و ثمر بشری و مشیی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیا ابی الحسن الرضا علیه التحیة
و الثنا فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت صادق لو بقیت الارض بغیر امام لساخت
باهلها و فرموده است حضرت باقر لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله و امثال اینها احادیث بسیار است بر استمرار
وجود انسان کامل و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است بان باریتعالی در اینجا انی جاعل فی
الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج بانسانست در معیشت و انتفاع بانهاست در مدت
و تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد گردیده است صاف و زبده انها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود
حقی از حقوق بلکه برسد بر هر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله یا غیر او
و ولی یا امام است یا غیر او و بسبب انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول انها بیک نسبت نیست در باطن انسان بلکه بوجوه
مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما و گاهی هجوم می آورد
باو علوم و میداند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است او را یا نه چه گاه میباشد بمشاهده
ملکی است که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه میباشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب
بدون شنیدن و گاه میباشد هجوم در خواب همچنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص با نبیا میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز
میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدا بسوی او بعمل و بر رسول وحی میکند بعمل و تبلیغ و بولی حدیث میکند و امام را بعمل و تبلیغ
پس هر رسولی نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست عکس این و هر رسولی امامست و نیست عکس این
و نیست مخفی آنکه جنبه ولایت او مقدم است بر امامت او و ولایت باطن نبوتست و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شی اشرف
و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاجست بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر و از جهت باطن اقربست بسوی حق و از جهت آنکه هریک از
نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هریک از رسالت و امامت صادر است از خلق و متعلق است بعباد او پس نبوت
و ولایت افضلند و وجه دیگر آنکه هریک از رسالت و امامت متعلق اند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی بر هر دو زمان بوقتی دون
وقتی و بایشان واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نبی از رسول و نبی از امام و نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بر عکس است
چه هر ولی و نبی تابع است یا رسولی یا امامی یا نبیی دیگر که تابع رسول باشد و مرتبه تابع انزلست از مرتبه متبوع با آنکه از برای هر یک از نبی و
امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوتست مقصود او در شخص واحد است
که نبوت آن شخص که ولیست اشرف است ولایت او از نبوت او و همچنین امام از آنجهت که ولیست اشرف است از امامت او و چگونه میتوانند که ولی افضل
باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابعست رسول را و تابع عبد متبوع را در آن چیزی که تابع است او را در آن چیز که
نه تابع نخواهد بود بلی گاه میشود ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع از برای او چنانچه فرموده است خاتم الانبیا که افضل اند امید

المومنین وسایر معصومین از سایر انبیا و اولیا و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه عموم و اعتبار
تقیید که ملاحظه اوست بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر
استعداد جمیع موجودات بحسب ذوات ایشان و عطا کردن هر صاحب حقی را حق خود بحسب طلب میکرد او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی
ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفه اعظم و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است ازو بقلم اعلا و عقل اول و روح اعظم
و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی بقوله ص اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و غیر این و باو مستند است همه علوم
و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی و چه وصی و باطن این نبوت و ولایت مطلقه است و او عبارتست از حصول
مجموع استکمالات بحسب باطن در ازل و بقای او تا ابد و رجوع میکند بفنای عبد در حق و بقای باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی ص
انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالف عام و بعث علی مع کل نبی سرا و معی جهرا و قول سید
النبیین کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قوله انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه وارد شده است
در خطبة البیان و غیر او و قول صادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی
بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة والنار و اگر ختم باو تبلیغ احکام و تادیب
اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن براو ولایت مقیده را پس هر یک
از نبوت و ولایت ازین حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است و از جهت استناد شان بانبیا و اولیا مقیده است و تقوم مقید بمطلق است و
مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیا جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایت او جزئیات ولایت مطلقه است و از برای
هر یک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق او مرتبه و مقامی دیگر نیست و آن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو
گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیا و رسل بسوی او چنانچه بود از برای جناب مقدس نبوی چه او در عالم ارواح کل بود جمیع جمیع بود
و همچنین جمیع اجسام چنانکه بود از برای سید الاوصیا ع هر چند که در عالم حس بعد از همه بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از
نور نبی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت منعقد و مجتمع باهم از ازل و ابد نبودند نفرمودند جناب مقدس نبوی خلق الله نوری و نور
علی بن ابیطالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد و انه منی و انا منه نفسه نفسی و کسیکه انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست
نیست عاقل و هست جاهل زیرا که نطق نموده است باو قرآن و اخبار و حکم کرده اند باو حکما و عرفا و نبوت مقیده کامل شد و رسید بغایت آن
بتدریج و اصل آن از حضرت آدم بود و شروع کرد بنمود و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی و از اینجهة گشت خاتم انبیا و همچنین ولایت مقیده
تا آنکه برسد غایتش بحضرت مهدی ص که وعده کرده شده است بظهور او و اوست امام زمان که مضمون حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة
جاهلیة امروز اشاره باوست و خلیفه دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقای دنیا و بلاوست رزق خلق و بفقد او
و موت او قایم میشود قیامت و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود باخرت چنانکه نص کرده است باو آبا و اجداد ش ع و اول کسیکه اخذ کرد از
سید الاوصیا علوم حقایق را اکابر و القادرون تعلیم و تعلم و لد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید و بعد از ایشان صحابه مستحقین

مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار و اما از تابعین کمیل ابن زیاد نخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان
رضی الله عنهم و بعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین ع از والد خود حسین شهید و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت
جعفر صادق ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت کاظم ع و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت محمد تقی و اخذ نمود از او
ولدش حضرت علی النقی و اخذ نمود از او ولدش حسن عسکری ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت قایم و صاحب الزمان علیهم السلام و شیخ
شقیق بلخی اخذ نموده از حضرت کاظم و طریقه و خرقه او در میانه تابعین او باقیست و شیخ ابو یزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت
امام جعفر الصادق ع و طریقه و خرقه او در میان اولاد او و تابعین او باقیست بدانکه ملاقات کردن ابو یزید بسطامی و بودن او سقا
و آبکش سرکار امام جعفر صادق ع از جمله اموریست که تصریح کرده است باو سید المتالهین سید حیدر آملی در کتاب جامع الانوار
والولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بود و هم چنین تصریح کرده است
باو امیر سید ابن طاوس در کتاب طوایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانچه
نقل کرده است از ایشان شیخ و اصل بهاء الدین عاملی در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص نیست مقبول و نیست
اعتمادی بآنچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر صادق ع در سنه صد و
چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک هجری روی نموده و در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت
میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته و قول او که در این دو تاریخ کسی
خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه در نفحات نقل نموده که وفات بایزید در اربع و ثلاثین و مائتین نیز
گفته اند و از کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر او که اکبر عیسی بن سروشان است
و اصغر که پسر آدم ابن عیسی ابن علی الزاهد البسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی
بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابو یزید یکیست که تاریخ زمان
او از زمان امام متاخر است لاجرم بسبب منافات میان تواریخ نسبت سقائی در آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه
اخذ کرده است از حضرت امام رضا ع و او دربان آنجناب بود و شیخ سری سقطی رحمه الله اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقه او
در میان تابعین او باقیست و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیه انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده
اند و از وجهی و مناسبتی باسمی مسمی کرده اند من جمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند مثنوی قطب و قلب است او و اسرافیل
جان مرده سازد زنده سازد در زمان ✿ گر سرافیلش بخوانی تو بجاست ✿ جبرئیلش گر بگویی هم رواست ✿ اوست میکائیل ارزاق حضور
اوست عزرائیل نفس پر شرور ✿ آدم کل است مسجود ملک ✿ غایت ایجاد و مقصود فلک ✿ نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان
بلاست و ابراهیم گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده اند جهت
آنکه فرعون هستی را بنیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات

جاودانی پی برده است الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و علیسی و مهدی و هادی گفته‌اند **شعر** مهدی و هادی
و لیست ایراه جو هم بر پنهان هم نشسته دور و صاحب الامر و صاحب الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و افتاب و ماه و سحاب
و مجرد و قلندر و اینز گفته‌اند **بیت** گفت مرا اینه ام مقصود دوست ترک و هندو در زان بپند کراوست پیر میفروش و ساقی و مطرب
و صوفی و مرشد و شیخ و مومن ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و عالم ربانی و عزت و سواد اعظم و ام
القری و اصل اصول و دلبر و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را نام برند و بمناسبتی نفس کل را یاد کنند بار خدایا بحرمت اصلان
درگاهت و بعزت کاملان اگاهت و بحق مقربان بارگاهت کرما را بصحبت دوستان خود موفق کردان و از خدمت اولیای خویش محروم مکن و
بلند اریکانکان کوی اشنا مبتلا مکردان و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر درگزین** قصبه‌ایست دلنشین از توابع همدان و از قصبات
بهجت نشانست قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قریب هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست
باغاتش فراوان و غلاتش ارزان در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است ابش ازکاهریز و گوارا و هوایش روح افزا و مردمش ترک
و از طایفه قراکوزلو همگی شیعه مذهب‌اند ارباب کمال و اصحاب جاه و جلال از انجا ظهور نموده‌اند منجمله بعضی از وزرای السلجوق از انجا
بوده‌اند راقم مکرر درگزین را دیده و بزرگانش مشاهده کردیده است **ذکر دروس** بر وزن ناموس طایفه‌ایست در ملک شام مسکن ایشان
در جبل لبنان واقع است گروهی بسیار و قومی بیشمارند همگی امت سامری و از معارف انسانی بری‌اند لیکن اکثر زنان ایشان در حسن و
جمال و تناسب پیکر و صباحت منظر ممتازند و مردان ایشان در مهمانداری و غریب نوازی و دلاوری با امتیازند راقم چندی در میان آن قوم
بوده و با ایشان معاشرت نموده همگی قوم عرب و اغلب ایشان بی‌دینند نفر تا پنجاه هزار خانه‌وار باشند **ذکر دزفول** بکسر دال از بلاد
خوزستان و بلده بهجت نشانست رود عظیم از کنارش میگذرد و پلی در غایت استحکام و متانت بر ان بسته‌اند و ان پل از عجایب روزگار است
اشتهار دارد بلادان پل خوانند دز بمعنی قلعه است و فول یعنی پل بپای قلعه در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و از اقلیم سیم هوایش گرم
و ابش خوشگوار و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت سازگار قریب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی دلکشا و مضافات بسیار مردمش
شیعه مذهب و فارسی زبان و بر غربا و درویشان مهربان و بزرگان اندیار بنجیب و لبیب و معرفت شعارند و ایلات انجا قوم اعراب و
الوارند و اکثر گرمسیرات مانند نارنج و ترنج و لیمو و نارنگی بسیار ممتاز و برنج و گندم و بقلاتش با امتیاز است قبر حضرت دانیال در نواحی ان
بغایت مشهور و زیارتگاه اناث و ذکور است اشخاص صاحب حال و فضل و کمال از انجا برخواسته هنگامی که راقم بدان دیار عبور نمود سید
صدرالدین ابن سید محمد سید عالی قدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود کتب عدیده
در علم سلوک نظماً و نثراً تالیف نموده و مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و خراسان و فارس فرموده فقیر بکرات در
بلاد عراق و غیره بصحبت ایشان موفق بوده و ان بزرگوار نسبت بحقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت
انجناب از مریدان اقا محمد بیدابادی بود و ایشان از مریدان جناب سید قطب الدین شیرازی بود بلکویا در حدود سنه هزار و دویست و
چهل و اند هجری در همان دیار برحمت الهی واصل گشت رحمة الله علیه **ذکر دره خلیل** اصل او دز خلیل بوده از کثرت استعمال دره خلیل شده

قریه بزرگیست از توابع شهر تبریز و در یک منزلی وی واقعست و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است باغات دلکشا و بساتین روح افزا
دارد ابش ازکاهریز و هوایش فرح انگیز مردمش مانند اهل تبریز است **ذکر دست جرد** نام چند قریه است در عراق و فارس و سمنان اکثر ایشان
مشاهده شده چندان قابل تعریف نباشند اما اباد و معمور و مردم ایشان از معارف مردمی دورند **ذکر دشت** بر وزن خشت لفظ دشت
در لغت فرس بمعنی صحرا و بیابانست اما باصطلاح نام چند موضع است در فارس و عراق و خراسان و توران اکثر ایشان باضافه خوانده میشود
و دشت مطلق نام ناحیه‌ایست از فارس قریب به بندر بوشهر هوایش گرم و ابش بد و خاکش حاصل خیز همگی از دیم است قریب بیست پاره قریه
در اوست و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعه مذهب و بدوی مشربند و خالی از شجاعت نباشند **ذکر دشتستان** بلوکیست متصل
بناحیه دشت و اب و هوای انجا مانند دشت است و اقم هر دو ولایت را دیده چیزیکه از ان بلوک پسندیده است اسب است که هوای اند یار
اسب نجیب پرورش میکند **ذکر دشت بیاض** از بلاد قهستان و از توابع خراسانست هوایش بگرمی مایل و ابش از قنات و مردمش اکثر شیعه
امامیه و دیگر حنفی مذهب و بعد اسمعیلی‌اند مولانا ولی در زمان امیر علی شیر وزیر سلطان حسین بایقرا از انجا بوده صاحب تالیف است
اما در مذهب ابوحنیفه بغایت متعصب بوده است **ذکر دشت قبچاق** دشتی است معروف و بپرودت هوا موصوف طول و عرض ان دشت گویند
پانصد فرسخ و بقولی ششصد فرسخ است اکثر ساکنان ان زمین صحرانشین‌اند و قلیلی بلاد و امصار دارد اکثر اندیار از اقلیم ششم و اقل ان
از پنجم است محدود است از مغرب بولایت جرجان و بحر خزر و از مشرق بسقسین و از شمال بممالک بلغار و روس و از جنوب بخوارزم و توران
و ترکستان سکنه‌اش طایفه ترکمان صاین خانی و جوجی و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و هر یک از ان طایفه مشتمل‌اند بر طوایف بسیار
و قبایل بیحد و شمار همگی از نسل یافث ابن نوح و اکثر ایشان حنفی مذهب و دیگر اتش پرست و دیگر بت پرست و قلیلی شیعه امامیه‌اند
و اقل قلیل غالی باشند عموماً صورت مردم اندیار ملیح و چون سپر و سفید چهره و اکثر زرد موی و نیکو هیکل و زنان ایشان اغلب خوب
صورت و مردان ایشان کوسج و دلیر و قوم شریرند اگرچه راقم دشت قبچاق را ندیده اما بقرب ان رسیده و مردمش را بسیار دیده عموماً
از عالم مردمی دور و از معارف انسانی مهجورند در ان ولایت زراعت و بستان بغایت کمست و گندم و جو و امثال اینها نادر کشته میشود
ذکر دکن بر وزن مکن اهل هند او را دکهن نویسند مملکتی است مشهور و دیاریست مذکور امالک را دکن ابن هند ابن حام ابن نوح اباد نموده
بنام خویش مسمی کرده در تعمیر ان اهتمام تمام بجای اورده و ان دکن اعظم کشور هندوستان و بزرگترین انمکانست و ان محتوی است بر شش
صوبه و هر یک از ان صوبه مشتمل است بر امصار بسیار و بلاد بیشمار و قصبات اباد و نواحی خجسته بنیاد و قلاع محکم و بقاع خرم اکثرش از
اقلیم دویم و قلیلی از سیم جبال و تلالش بغایت کمست و محدود است از مشرق بدریای محیط و از مغرب بممالک گجرات و قدری بدریا
و از شمال بولایت نفس هندوستان و قدری بدریا و از جنوب بارض سراندیب و بحر اغلب مردم اندیار هندوان و بعد مسلمان و دیگر
اهل ایمانند و دیگر اسمعیلی و دیگر نصاری اند ملک دکن همواره مقر راجهای جم شوکت و مرکز رایان فریدون حشمت بوده بعد از ظهور ملت
بیضا اکثر اوقات دار الملک ملوک اسلام بوده از ان جمله ملوک بهمنیه و نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و عماد شاهیه و ملوک
بریدیه و نایکیه بغایت با اقتدار و دولت مدار بوده‌اند تفصیل احوال ایشان در تواریخ هند مسطور و حقیر هم در کتاب ریاض السیاحة

احوالا مذکور نموده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از اینجا ظهور کرده من جمله ابو الفضل صاحب تاریخ اکبری و فیضی شاعر از اینجا بوده اند
عموما سکنه این دیار اسمر اللون و سبز چهره و از ملاحت پیکر بابهره اند و غریب دوست و فقیر پرور و با صداقت باشند و خواطر بندگان خدا را بیشتر
جور و جفا نخراشند و در میان جماعت هندوان اهل ریاضت و مجاهده فراوان دیده شد و ارباب فراست و حدس صائب معرض اند بنیا از
ایشان بنظر امد که تفصیلا هر طول دارد بعضی از بلاد این دیار بطریق معهود نوشته شده و بعضی دیگر نوشته خواهد شد و تفصیل صوبهای
اینجا در ضمن هندوستان خواهد امد ذکر دکر محمل آن مکانست وی قریه ایست مابین کابل و پیشاور و رود بزرگ از قرب آن میگذرد در زمین
هموار واقع و اطرافش فی الجمله واسع است و جبال نیز نزدیک اوست و قرب دویست خانه دراوست آبش خوب و هوایش گرم و مردمش از وسط
الحال الذهکی و مذهب حنفی دارند مکرر دیده شده باغات [illegible] ذکر دماد بروزن حماد بلده ایست از بلاد یمن قریب بولایت کرکیان مردمش
قوم عرب و زیدی مذهب و شیعه امامیه نیز دارد از اقلیم دوم و هوایش گرمست راقم ندیده ذکر دمورقاپی نام باب الابواب دربند است مذکور
شده احتیاج بتکرار ندارد ذکر دمطور قریه ایست در هشت منزلی شهر کشمیر مابین پیشاور و مظفرآباد واقع قرب جبال شامخ اتفاق افتاده
آبش خوشگوار و هوایش حار قرب صد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغاتش کم و زراعتش بسیار و فلکش اهل سنه
و جماعت دیگر هندوان و شیعه نیز دارد راقم دیده ذکر دمیاط شهریست کثرت مناط از شهرهای مصر است در کنار دریا بیک طرف او رود
نیل واقع و اطرافش واسع است از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش گوارا و خاکش فرح افزاست قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار
مضافات اوست از میوها هندوانه اینجا بغایت نیکوست بوستان و نخلستان اینجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آنشهر در پنج فرسخی دریای
شور در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است مردمش طوایف مختلف اند اغلب قوم عرب و شافعی مذهب اند و دیگر
نصارای و یهود و قبطی اند در اینجا قلعه ایست بغایت محکم چون از کوفتن آن بطریق زور سر در گمست راقم دیده است ذکر دماوند قصبه ایست
شهر مانند از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش از چشمه زار و سازگار در قرب جبل عظیم واقع است که انکوه را بدان شهر خوانند گویند از
بنای کیومرث پیشدادیست قدیم الایام شهری بزرگ بوده اکنون قرب دو هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست میوهای
سردسیریش ممتاز و سیب اینجا بامتیاز است مردمش همگی شیعه مذهب و سفید چهره اند اشخاص صاحب کمال از اینجا ظهور نموده اند من
جمله مولانا عبد الرحیم قدس سره صاحب مفتاح الاسرار از اینجا بوده ذکر دمشق شهریست معمور و بلده ایست مشهور از اقلیم سیم طولش
از جزایر خالدات عج و عرضش از خط استوی لج بعضی گویند که حضرت نوح علیه السلام بعد از طوفان اول شهری که بنا نمود شهر دمشق بود
برخی گویند که ضحاک تازی آنشهر را احداث کرده و جمعی گفته اند عاد بن عوص ابن سام برآورده و بقولی اسکندر اول بعد از سفر مشرق
بدانمکان رسیده دمشق نام باو اسکندر اینجا را ساخته و باسم خویش موسوم کرده اند و فرقه بران رفته اند که غلامی دمشق نام نمرود
بحضرت ابراهیم بخشیده آن غلام بامر آنحضرت آنشهر را احداث کرده باتمام رسانید و دمشق نام نهاد و بروایتی سلیمان ابن داود علیه السلام
آنشهر را بنا نموده و بقولی دمشق ابن قانی ابن مالک ابن ارفخشد ابن سام احداث نموده و زمره گفته اند که دماشق ولد نمرود ابن
کنعان ساخته و بعضی گویند بزرگان یونان باتفاق یکدیگر اینجا را طرح انداخته اند اما باتفاق اکثر مورخین اول کسیکه در آن زمین

عمارت نمود ارم بن سام ابن نوح بود و ارم در آنمکان باغی ساخت و عمارت عالیه طرح انداخت اینا عز ارم میگفتند در خوبی بی بدل بود و بعد از
ان شداد ابن عاد در اینجا عمارات فراوان ساخت و بهشتی در دو حی طرح انداخت و آنرا ارم ذات العماد نام نهاد آیه ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد در خوبی آن شاهد است بعد از مرور دهور و کرور شهور تا تاریخ کرا او را اذر نیز گویند عم حضرت ابراهیم که و بوز اراث نمرود
اشتغال مینمود در قرب و جوار آنشهر دمشق را احداث فرمود بعد از خرابی اسکندر رومی تعمیر کرد و دمشق نام در عظمت آن اهتمام تمام بعمل
آورد دمشق و فلسطین و ایلیا و حمص و اردن فرزندان سام بودند و هر یک از اخوان ناحیتی اباد کرده بنام خود موسوم نمودند الحاصل
شهر دمشق بحسب کثرت آب و خضرت زمین و افزونی نعمت و وفور دولت و بنای عمارات و زراعات بهشت جهان گفته اند چنانکه صاحب
تاریخ وصاف آورده که روایت شده که اگر بهشت در آسمانست وی محاذی دمشق است و اگر در روی زمین است همان دمشق است راقم
گوید که این روایت بنظر ضعیف می آید زیرا که در عالم سیاحت بهتر از شهر دمشق دیده شده است بلی دمشق شهر خوب و ملک پر غرب دست
و هر طایفه در آنشهر معاش تواند نمود در زمان بنی امیه عرض شهر معمور بود که دور آن بهجده فرسخ رسید و کثرت و ازدحام خلق در اینجا
بغایت کرده اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب صد هزار باب خانه در اوست و نواحی اباد و قرای جرم بنیاد
مضافات اوست مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی یهود و کمی شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و دیگر مالکی
و دیگر سامری و دیگر یزیدی و دیگر علی اللهی صد مناره و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و شش هزار دکان و مجموع آنها
از سنگ تراشیده در غایت استحکام ساخته اند و نهرهای بسیار در کوچه و بازارش جاری و بر جمیع عمارات و خانهای آن سایر دست نموده
عموما لطیف و ظریف و سفید چهره و از متاع صباحت منظر و تناسب پیکر بابهره اند با وجود آنکه از اقلیم سیم است برودت بسیار دارد اعتدال
هوای اینجا بمرتبه ایست که درخت گردکان و نارنج و نارنگی در یک بوستان و میوهای گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست
اصل آنشهر در زمین هموار و مایل بطرف جنوب و طولانی اتفاق افتاده و سمت غربی و قلیلی از سمت شمال او کوهست و دو طرفش بغایت گشاده
چون آب اینجا از پای اشجار سایر دار میگذرد و مسافت بسیار طی میکند لهذا آبش ناگوار و هوایش اندک ناسازگار است چنانکه یکی
گفته ما نهاد دم و هو انها سم گویند دوازده هزار باغ و ده هزار دکان شعر بافی در آنشهر است جامع امویه که مشهور جهان و معروف
ابنای زمانست در وسط شهر واقع شده و چهل ستون یکپارچه از سنگ رخام و بلندی ستونها نه گز و دو رش و قطرش هجده وجب
در شبستان جامع کار کرده اند و پنج مناره دارد و سقف مسجد سرب پوش است و شش هزار قندیل در آن مسجد است و تمام
میسوزد در شش ماه آن در بین گفته میشود در ایام جمعه بعد از قراءت نماز در هفت موضع آن حلقه ذکر جلی منعقد میکردند و طول
مسجد پانصد و چهل و هشت گام و عرضش صد و پنجاه گام و مداخل موقوفات یومیه آن سیصد مثقال طلا میباشد و مقدار ضرورت
صرف نموده باقی را مخزون مینمایند و قرآنی بخط امیر المؤمنین و قرآنی بخط عثمان در آن جامع است و کتب خانه عظیم دارد و کتب بسیار از هر علم
در اوست و حضرت یحیی ابن زکریا در شبستان سمت شرقی آن مدفون و دیوار نگاه هر عالی و دو دست و بر یک دروازه آن که باب مروان
خوانند سر مبارک یحیی و سر مبارک سید الشهدا علیه السلام او بخیته شده آن جامع قدیم الایام بتخانه بود بعد کلیسا شده و ولید ابن عبد الملک

مروان از این مسجد جامع کرده در تاریخ شام آمده که شش هزار هزار دینار زر سرخ در این مسجد خرج کرده و در صور اقالیم مذکور است که محصول پنج
ساله ملک شام بران صرف شده است و قبور انبیا و اولیا و اصحاب رسول خدا در آن شهر و نواحی بسیار است قبر بلال رضه در خارج شهر و در قبرستان
و سمت قبلی واقع و قبر یزید نیز همانطرف اتفاق افتاده و بسکه بران قبر سنگ انداخته اند تلی بلند شده و قبر معاویه در شهر است گنبد دارد
اما بسیار لطیف واقع شده فقیر گوید که مدت ششماه در آن شهر توقف نموده و چندان ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل حسن و جمال
در آن دیار مشاهده کرده که اگر بطریق تفصیل مذکور گردد هر آینه دفتر علیحده شود بعضی از احوال ایشان در کتاب ریاض السیاحه و حدایق
نوشته شده است و قدیم الایام نیز از فرق علما و فضلا و عرفا زیاده از چند و چون از آنجا ظهور نموده اند و همواره ملوک و سلاطین
روزگار آن دیار را دار الملک خود کرده اند من جمله طایفه بنی غسان و بنی امیه بوده اند و چهارده کس از بنی امیه حکومت نموده اند که تفصیل
ایشان در صفت ذکر شام خواهد آمد **ذکر شیخ عبد الله افندی** آن بزرگوار از طایفه عرب و از علمای حنفی مذهب بود و در علوم نقلیه و ادبیه بر اکثر
علمای دمشق تفوق می نمود و کتب فقه حنفیه خوب دیده و سالک و زاهد بود و مرجع و مآب اهل سنت و جماعت بود فقیر روزی از وی سؤال نمود
که در باره شیعه چه فرمائی و در حق ایشان چه حکم نمائی در جواب فرمود که فرقه شیعه بحکم حدیث نبوی سب الشیخین کفر لا توبة له کافر
و ملعون و از دایره اسلام بیرون شدند چون برطبق آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفا بشرف رضوان مشرف
شدند و بموجب آیه شریفه والسابقون الاولون من المهاجرین تا آنجا که رضی الله عنهم و رضوا عنه در سلک مهاجرین منتظم گشته اند
و صدیق اعظم را حضرت باری در کلام مجید خود صاحب نامیده قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن و در تعریف هر یک از خلفا احادیث
کثیره وارد شده پس منکر کمال ایشان در غایت گمراهی و خذلان و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان است بنا بر این
فرقه شیعه از جمله کافران و خارج از دایره ایمان اند پس ذبح ایشان حرام و زن ایشان بی نکاح حلال و مال ایشان مباح و قتل ایشان واجب
و احتراز از آن گروه مکروه لازم و هدم وجود شان فرض و تحقیر ایشان سنت و افعال ایشان بدعت است این قوم اشقیا جمیع صحابه رسول خدا را
لعن کنند الا قلیل از ایشان که مسلم دارند و اکثر زوجات طاهرات رسول خدا را ملعون گویند و اغلب عشره مبشره را ملعون خوانند و عموم
صحابه کرام را ضال و مضل دانند و تهمت و افترا بر حضرت رسول جایز شمارند و بر امامان خود بهتان بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر
کنند گویند امامان ما فرموده اند که بر اهل سنت و جماعت و صوفیه افترا کنید و دروغ ببندید و بهتان زنید و حال آنکه در هیچ ملتی و
مذهبی افترا و بهتان بر بندگان خدا شرعاً جایز نیست این گروه مکروه جایز دانند طایفه شیعه هفتاد فرقه اند همگی یکدیگر را کافر خوانند
بلکه علمای اصولی و اخباری که هر دو امامیه اند یکدیگر را تکفیر نمایند و بر قتل یکدیگر فتوی دهند و منکر یکدیگر باشند و آیه و قالت الیهود
لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء شاهد مدعا است و اگر قبایح ایشان گفته شود **مصرع** صد قیامت بگذرد
وان ناتمام ٭ دیگر باره پرسیدم که مذهب اهل سنت و جماعت چونست در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حضرت
رسول صلعم فرموده که ستفترق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة بدانکه اصل این هفتاد و دو فرقه که اهل
هوا اند شش مذهبست تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه ایزد تعالی را بصفات ناسزا توصیف کنند و بمخلوقات

تشبیه نمایند و اهل تعطیل صفات باری تعالی را منکر شوند و بر صفات خدا سمع نگروند و اهل جبر اختیار مخلوقات را انکار کنند و افعال خود را بخدای تعالی
اسناد نمایند و اهل قدر قدرت خداوند قدیم را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت علی ابن ابیطالب کرم الله
وجهه غلو کنند و خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را منکر شوند و اهل نصب بر دوستی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی ابن ابیطالب طعن
زنند و هر یک از این شش فرقه دوازده فرقه شدند که جمله هفتاد و دو فرقه گشتند و بحکم کلهم فی النار بدوزخ روند الا فرقه واحده و آن غیر از
هفتاد و دو فرقه است و اهل نجات است و آن اهل سنت و جماعت اند زیرا که در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست و در زمان رسول
خدا مذاهب ستین نبوده و بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده و ابتدای هر یک از این مذاهب معلوم است که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر
و از چه کس بوده و بچه علت ظهور نموده پس مذهب مستقیم و منهج قویم باتفاق اهل اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است و معنی سنت و جماعت
اعنی سنت الرسول و عقد الصحابه است مذهب اهل سنت و جماعت آنست که خدای تعالی یکیست و غنی مطلق بوده و خواهد بود و عالم از او موجود شده
واحد بی عدد و ذات با صمد است و هر چه آدمی خیال کند از آن برتر و او خالق خیر و شر است و موصوفست بصفات سزا و منزه است از صفات
ناسزا صفات و ذات او قدیم است و هیچ چیز او حادث نیست صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او هم نیست لا هو ولا غیره و کالواحد
من العشرة و او را ضد و ند و زن و فرزند نیست و او بر چیزی و از چیزی و در چیزی نیست و در دنیا دیدنی نیست و در آخرت ممکن است
و در بهشت جایز خواهد بود و آیه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شاهد است و خالق عباد و افعال ایشان است و خلق خالق افعال و اعمال خود
نیستند اما فاعل مختارند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند و آیه لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر بر او گواست و فعل او از علت
و غرض خالیست و هیچ چیز بر او واجب و لازم نیست و فرستادن ایشان از روی فضل است و اگر تمامت مخلوقات را بدوزخ فرستد عدلست
چه که ظلم تصرف در مال و ملک غیر است و اگر تمامت کافر را ببهشت آورد فضل باشد و گروه انبیا معصومین اند و غیر از انبیا معصوم
نباشند و محمد مصطفی صلعم افضل رسل و بهترین هادیان سبل است و داناترین مردم باشد و خاتم پیغمبر است و بر وفق آیه والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار خلیفه اول ابوبکر است و بعد از آن عمر و بعد از آن عثمان و بعد از آن علی رضه **نظم** در جهان هیچکس نبود
حقیق ٭ در خلافت کسی به از صدیق ٭ وز نبی نبود از احرار کس ٭ چو فاروق لایق ایثار ٭ بعد فاروق جز بر ذو النورین ٭ کار ملت نیافت زیب و
زین ٭ بود بعد همه بعلم و وفا ٭ اسد الله خاتم الخلفا ٭ و برطبق حدیث نبوی الخلافة بعدی ثلثون سنة خلافت خلفا ثابت است و چون اکثر اسمای
حسنی چهار حرفیست لهذا لازم می آید که خلفای حضرت رسول چهار باشند مثل قادر و قاهر و علیم و حکیم و عظیم و رحیم و قدیم و خالق و رازق
و ظاهر و باطن و امثال اینها بسیار است و نیز اسمای انبیاء عظام بیشتر چهار حرفیست مانند آدم و لامخ که اسم حضرت نوح است و خلیل
و یوسف و ایوب و موسی و یوشع و عیسی و محمد و رسول و خاتم و هم چنین عالم چهارند عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم جبروت
و عالم لاهوت و نیز کتب سماوی چهارند توریت و انجیل و قرآن و زبور کذلک مقامات چهار اند شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت
و عناصر نیز چهار اند آب و آتش و خاک و باد و رود نیز چهار اند جیحون و سیحون و نیل و فرات و ایضا ارکان کعبه چهار اند و زمزم و حطیم
و مقام و وقوف و عرفه و احرام و مشعر و مسجد و منبر و امام و مسلم و مؤمن و عارف و عالم و عامل و عادل و هادی و عاقل و طریق و مذهب

ونجات در کتاب رحسا و ثواب نیز چهار حرفی اند وامثال اینها فراوانست و از سکیات معلوم شده که خلفا باید چهار باشند و از لفظ خلفا و حدیث
الاسلام غریب مفهوم میکردد که خلفا منحصر بچهار نفر است خلاصه آنکه شعر چراغ مسجد و محراب و منبر ابوبکر و عمر عثمان و حیدر اجماع علما
بعد از صحابه برحجت است و خبر لا یجتمع امتی علی الضلاله شاهد این واضح و اجتهاد و رای و قیاس از علما جایز است مجتهد مصاب است اگر خطا کند
و رستکاری در متابعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سب شیخین کفر است و معویه خال المومنین است و تکفیر اهل قبله جایز
نباشد نظم هر که شد اهل قبله بر تو پدید که برادر ده بی گو و ید گر چه صد بدعت و خطا و خلل بود اورا ز روی علم و عمل تکرد اوبسر دانش
تکفیر مشمار شن ز اهل نار و سعیر بعد از این تقریرات فرمودند که از عقاید اصول و فروع اهل سنه بیان است و ماهین قدر بیان نمودیم
که عاقل را اینقدر بسنداست العاقل یکفیه الاشاره و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر دنقلر دار الملک حبش را گویند مدینه خوش است فقیر
ندیده ذکر دنبلی بضم دال نام طایفه است از طوایف کرد اکنون از قبایل قزلباش محسوب میشوند همگی ترک زبان و شیعه امامیه اند مسکن
ایشان ولایت خوی است امرای دنبلی و خوانین سلطنت نشان از طایفه برخاسته اند و بزیور عدل و داد آراسته و بعضی از ایشان
شجاع و دلیر و در دقت امور ملکی بینظیر اند من جمله احمد خان و فرزندان جعفر قلیخان و حسین خان مدتها حکومت خوی نمودند در ظل معدلت
ایشان اهل آن نواحی دلشاد بودند چون هر بهار را خزانی و هر آغاز را پایانی مقرر و هر اقبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی معقد است بیت
گنج بیمار و گل بیخار نیست شادی بیغم درین بازار نیست لهذا که در زمان دولت قاجاریه منقرض شدند راقم بعضی از آنخاندان را دیده
و بصحبت ایشان رسیده بود من جمله احمد خان ابن محمد جعفر قلیخان در خوی ساکنست مخلص درویشان و معتقد ایشانست اکثر ملاقات
شده و آقا علی برادر جعفر قلیخان جوانی بود که بفضایل انسانی آراسته در هندوستان بعالم جاودانی رحلت نمود ذکر دنزلی لفظ دنز مخفف
دنکز است و دنکز در لغت ترک دریا را گویند ولی نسبت است بدریا چون در آنشهر آب فراوان و از هر طرف روانست بدینمناسبت آنجا را
دنزلی گویند قصبه ایست شهر مانند و شهر کیست خاطر پسند آبش از همان مکان بیرون می اید فراوان و معتدل هوایش سازگار و بسردی
مایل قریب پنج هزار باب خانه در اوست و چند ناحیه معموره مضافات اوست و نواکه سردسیری فراوان و حبوب و غلاتش ارزان از آبش در جمیع
خانها در جریانست و در همه خانها باغ دلکشا و بوستان روح افزا است باعتقاد فقیر آنشهر با هجر سراست کثرت نواکه در آنجا بمرتبه ایست که
دسم خرید و فروخت نیست سکنه اش عموما حنفی مذهب و خوش مشرب با ادبند و دیگر نصاری و در نواحی آن علی اللهی بسیار اقل قلیل
مرید حلیه کراراند همگی خوبصورت و نیک سیرت و غریب دوست و حکیم ملش و درویش دوش اند فقیر مدت نه ماه در آنشهر توقف نمود
و با اشخاص نیک محضر و صاحب معرفت طریق معاشرت پیمود اگر ذکر همه نام از مطلب بازمانم بذکر یکی از ایشان کفایت میکنم ذکر شمان بیک
ابن عمر آقا حاکم آنجا بود شهریار معرفت شعار بود و بکثرت دولت و مکنت و افزونی جاه و منزلت که کسی با او برابری میجود با زمره علما و فقرا
عرفا و طایفه حکما بغایت محبت و ارادت داشت و همواره تخم اخلاص و ارادت بر زمین قلوب دانشمندان هر قوم میکاشت و از علوم رسمیه
و فنون ادبیه بهره مند و در میدان عرفان سربلند بود و کتب فرق مختلفه دیده و صحبت طوایف متفرقه شنیده و بحقیقت مذاهب و ملل
رسیده و آخر الامر شیعه امامیه کردیده بود فقیر بصحبت آن امیر بغایت مایل بود و شبانروزی مدت چهار ساعت بطریق استمرار خالی

از اغیار صحبت میشود روزی فقیر از آن امیر معرفت مصیر سوال نمود باعث چه بود که از مذهب آباو اجداد گذشتی و داخل مذهب جعفری گشتی الحق مشکل
امری و صعب کاریست که شخصی از مذهب پدران خود بگذرد و بصفای خاطر و رضای دل مذهب دیگر اختیار کند زیرا که انچه محقق گشته و بتحقیق
رسیده اینست که جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم گرفتار تقلید مذهب آباو اجداد خویش و مقلدان بزرگان ملت و کیش اند و اکثر طوایف که
از مذهبی بمذهبی و از ملتی بملتی انتقال نموده اند بقهر و غلبه بوده بعد از قتل بسیار و اسر و نهب بیشمار بضرب السیف از خوف عرض و تلف جان
ترک مذهب آباء خویش نموده و قبول مذهب دیگر کرده اند چنانکه بر متتبعین اخبار سلف و خلف پوشیده و مستور نیست از آنجمله اهل ایران که اکمل
و اعلم مردم روزگار بودند و اکمل و افهم هر دیار که گشتاسب و پسرش اسفندیار چه مقدار سیف و سنان و گرز گران بکار بردند و چه قدر قتل
و غارت کردند تا آنکه اهل ایران مذهب زردشت را قبول کردند و همچنین بعد از ظهور ملت بیضا اهل اسلام زیاده از چند و چون
از اهل ایران بقتل آوردند و در اسر و نهب و غارت اهتمام تمام نمودند تا آنکه سکنه ایران مسلمان شدند و مدتها بر فعل شنیع سب علی
ابن ابیطالب اقدام کردند بعد از قرنها مطیع و منقاد مذهب ابو حنیفه و شافعی و غیرهما بودند و کذلک شاه اسمعیل صفوی از سکنه
آندیار بیحد و بیشمار بقتل آورد و در مراسم قتل و غارت و خرابی تقصیر نکرد تا آنکه از ترس و بیم جان و مال شیعه شدند و همچنین است احوال
ساکنان سایر بلاد امیر بعد از استماع این کلام در جواب فرمود بلی چنین و اکثر حکم بر این است بدانکه هدایت موهبت الهیست اما بموجب
ایه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا سعی و اجتهاد بر انسان واجب و لازم است چنانکه من در ایام جوانی تحصیل علم میکردم و بر کتب طوایف
مرور مینمودم و طریق تحقیق و تحقیق طریق بعمل آوردم و با صاحبان ملل مختلفه صحبت و اختلاط میکردم بعد از تحقیق بسیار و تفحص بیشمار
مرا معلوم شد که زمان حضرت رسول این مذهبها و ملتها نبود و بعد از وفات آنحضرت ظهور نمود و ظهور هر یک پیدا و از کدام شخص هویدا ست
و نیز حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی از رسول خدا وارد شده است از اینجهت که راه حق بر من
پوشیده بود پریشان خاطر میشدم و با خود میگفتم که طایفه خوارج و امامیه و کرامیه و زیدیه و حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه و غیر
اینها از فرق اسلام دعوی حقیت مذهب خود میکنند و در مذهب دیگران طعن میزنند و تکفیر یکدیگر مینمایند بعد از دیدن عقاید
و شنیدن احوال هر فرقه بر ضمیر الهام کرد که حق در وجوه مختلفه نخواهد بود خرد خورده دان و عقل معامله شناس بر این گواهند پس فرقه ناجیه
یکی باشد و باقی هالک و نیز اجماع امت بر اینست که حق در میان هفتاد و دو فرقه است و بیرون نیست و اگر بیرون باشد لازم آید که دین
محمدی باطل باشد و این کلام کفر و باطل است و مذهبی که از رسول خدا رسیده است باید که ائمه مذهب از کذب و بهتان و ظلم و عدوان
و جور و طغیان و بدعت و استحسان و ظن و گمان مبرا و از جبر و قدر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و قیاس و رای و حلول و اتحاد و تناسخ و نصب
مبرا باشد و بقول کسی اعتماد نتوان نمود و معتقد آن شخصی را شایسته خواهد بود که مقبول بارگاه ربانی و رسول خدا باشد و باوصاف الهی
موصوف و باخلاق رسالت پناهی معروف بود و از حظوظ نفسانی و آمال جسمانی گذشته و در حق فانی و بحق باقی گشته باشد و بتاج اعمال
متوج و بکسوت هل اتی مخلع و در مقام هرونی سلونی گفته باشد و در کتب فرق اسلام دیده و از دانایان شنیده شد که بعد از رسول
مختار کسی که موصوف باشد باوصاف مذکوره نبوده مگر صاحب ولایت کلیه امیر المومنین علی ع و یازده نفر از فرزندان آنحضرت صلوات الله

وسلامه علیهم اجمعین نظم امیر المومنین انشاه سرمدی وصی و ابن عم داماد احمد بغیر از او اگر داری امامی ز مادر خود بزادی در حرامی بجبار و
تو الی رفت بیرون از این گرداب سرگردان برخون وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر دهلی بکسر دال و سکون ها و لام مع الیا نزاد لی بتشدید لام
لام نیز خوانند در کتب هنود آن مذکور است که در قدیم الایام نام انشهر اندرپهت بوده و در دوره اول باروی آن از یاقوت احمر بود و در دوره دویم
از زمرد و در دوره سیم از طلای احمر و در اوایل دوره چهارم از پولاد بوده و بسبب اختلاف اوضاع مردم و انقلاب احوال آن بنیاد مختلف و متبدل
میشده اکنون از سنگ و آجر است و در دوره چهارم دهلی نام راجه بر تا بقا انشهر را تعمیر نموده بنام خویش موسوم ساخت و دار الملک خود کرده
لنکر آن متداخت بعد از آن همواره مقر راجهای بزرگ و مرکز رایان سترک بوده و بعد از ظهور ملت حنیف ملوک اسلام نیز انجا را دار
الملک نموده چندان عمارات رفیعه و قصور منیعه احداث کرده اند که بتحریر راست نیاید و محاسب وهم از تعداد آن اظهار عجز نماید گویا چندی
بارکان عمارت انشهر خرابی راه یافته بود شاه جهان ابن جهانگیر بتعمیر انکوشیده بنام خود موسوم نمود اکنون وی را شاه جهان آباد نیز
خوانند در زمان ملوک گورکانیه وسعت و آبادی انجا برتبه رسید که دوازده فرسخ طول و شش فرسخ عرض گردید اما از تاراجی
که نادرشاه افشار و احمد شاه افغان بدانجا بار آمدند یوما فیوما روی بخرابی نمود اکنون قریب صد هزار باب خانه در اوست و همگی دو
و سه طبقه از آجر در غایت خوبی از انجمله ده هزار باب خانه دارد که در کمتری یا ده هزار تومان خرج شده و هزار باب عمارت از امرای دولت
و امنای ملوک هست که هر یک از آن قریب صد هزار تومان صرف شده و مساجد خوب و خوانق مرغوب و اسواق دلکشا و دکاکین پر کالا و
باغات بیحد و بساتین بیعدد و مقابر اولیا و ملوک از حساب بیرون و از شماره افزون است انشهر از اقلیم سیم هوایش گرم و ملایم و ابش
از رود و چاه خاکش دلخواه هست از کنارش رود بزرگ میگذرد و اینرود از طرف شمال و از جبال کشمیر برمیخیزد و از سمت شمال شهر گذشته و در
ملک پورب داخل رود گنگ گشته و از میان بلاد بنگاله عبور کرده بدریا میریزد شهر دهلی در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن
بغایت گشاده است نادرین قلعه که نشیمن ملوک اندیار است سمت مشرق انشهر واقع و برود متصل است الحق چنان ارگی دیده روزگار
کمتر دیده و گوش زمانه کمتر شنیده باروی آن ارک را از سنگ سماق مانند تراشیده ساخته اند و هر یک از آن سنگها یک جریب کم یا بیشتر
و کمتر میشود و عمارات خوب از سنگ مرمر و غیره در ارک احداث کرده اند و با حجار ملون نقادی کرده نقش نموده اند مثلا صورت
هر چیز را خواسته اند که نقش کنند احجار ملون از عقیق و فیروزه و مریم و امثالهم اورده نخست سنگ را کنده و با سنگ ملون اکنده اند چنان
خوش اسلوب نقادی نموده اند که گویا در حرکت است و جانوران آن جان دارد باغچه در اندرون ارک ساخته اند که چه خوردست اما
جای بزرگیست بنظر فقیر چنان امد که بدان ارک و عمارات اندرون و دیوان خانه و باغچه و باغ پشت ارک صد کرور و هر کرور آن صد لک
که هر لک آن صد هزار روپیه و هر دو روپیه آن دو مثقال و نیم نقره است خرج شده است والله یعلم اندیار مدتها دار الملک سلاطین دوکار
بوده از انجمله ملوک غلامان غور و سلاطین خلج و تغلق شاهیه و خضر خانیه و لودیه و سوریه و تیموریه که تفصیل احوال ایشان را
در ریاض السیاحه نوشته ام و چون در اندیار سلاطین ذیجاه بودند و ارباب فضل و کمال را رعایت مینمودند و لشکر و ملازم انها از انتها
میکردند و ارباب حوایج را از اصناف الطاف خود محظوظ و بهره ور میساختند بنا علی هذا از اکثر بلاد ربع مسکون بدان ولایت

می امدند و رعایت کلی مییافتند و در همانجا تاهل نموده سکونت میکردند علی الخصوص اهل ایران و توران و خوارزم و بدخشان و کشمیر و روم و شام
و عرب و فرنگ ترک اوطان نموده در ظل مکرمت و سایه مرحمت ایشان اسوده بودند لاجرم حسن و جمال مردم اندیار اختلاف بنیاد دارد عموما
بملاحت منظور و تناسب پیکر موصوفند شعر یک سبز پی نمک نبود در تمام هند گویا که هند را بنمک آب داده اند و راقم مدت ده ماه در انشهر
بوده و با ملوک و اهل سلوک انجا معاشرت نموده و با هر فرقه و صاحب حرفه انجا صحبت کرده و لوازم محبت و مودت با اکابر و اعاظم انجا
بعمل اورده بعضی را در کتاب حدایق السیاحه ذکر نموده است و در اینمقام بذکر دو نفر ایشان قیام میکند ذکر شاه عالم ابن عالمگیر ثانی
ابن جهاندارشاه ابن بهادرشاه ابن اورنک زیب ابن شاه جهان پادشاه ثریا مکان و سپهر با معرفت نشان بود و در محامد خصال و
محاسن اخلاق گوی سبقت از اکثر ملوک میربود انشهریار باهتمام شجاع الدوله ابن صفدر جنگ پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و چندگاه
داد حکومت داد و جز احسان داد چون اقبال یاور و بخت مساعد نبود لاجرم غلام قادر خان افغان بمکر و حیله چشم جهان بین انخسرو را
از نور بینش عاطل و باطل نمود لهذا در ارکان سلطنت آل تیمور اختلال تمام راه یافت و هر کسی را که فی الجمله قوت و قدرت بود بوادی خود
سری شتافت و شیرازه سلطنت هندوستان یکباره از هم گسیخت و ابروی پادشاهی انخاندان بر خاک مذلت ریخت اسباب شوکت
شاهی بر باد فنا رفت و آتش فتنه روزگار آن دودمان را فرو گرفت و از لوازم شاهی بجز نامی نماند دور روزگار ابر کام علیهمان بگوش
انطایفه فرو خواند فقیر در سنه هزار و دویست و چهارده هجری انشهریار را دیده و بصحبت انپادشاه بکرات رسیده بود در اکثر فضایل
صوری و کمالات معنوی اراسته و از اخلاق ناپسندیده و افعال ناگزیده پیراسته بود قریب شش هزار نفر نوکر و ملازم داشت و صد امیر
جلیل القدر که ابا عن جد نواب بودند ملازمت انخدیو زمان مینمودند و قریب سه هزار و ذرات خدمه و جواری و غیره در خدمتگذاری
مشغول بودند مقرر فرموده بود که فقیر روزهای جمعه وقت عصر بخدمت انشهریار رسیده باشد حسب الخواهش انشهریار از همه انفراد
روزگار گذشت روزی از فقیر سوال نمود که معنی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه چیست فقیر معروض داشت در معنی این حدیث علما
و عرفا اختلاف کرده اند اما انچه فقیر معلوم کرده انست که نفس عبارت از صاحب ولایت کلیه است و حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه
فقد مات میتة جاهلیه مغزی مطلب خواهد بود و چون بعضی گفته اند که عقل نبوتست و نفس امامت از اینعبارت نیز فهمیده میشود که
نفس عبارت از ولایت است و معرفت ولایت چون معرفت نبوتست بلکه تکمیل نبوت موقوفست بولایت حدیث من عرفنی فقد عرف الله
برا اینمطلب دلیل واضح است دیگر باره پرسید که اهل عرفان اطوار سبعه را چگونه بیان نموده فقیر عرض نمود که جناب شیخ ما قدس سره
العزیز میفرماید که دل را اطوار مختلفه است و لقد خلقناکم اطوارا طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است که و من یشرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطان
و تسویلات نفس بیش نیست که یوسوس فی صدور الناس و صدر پوست دلست و در اندرون دل وساوس و تسویلات را راه نیست زیرا
که دل خزینه خداست و اسما و صفات است و حفظناها من کل شیطان رجیم طور دوم از دل را قلب گویند و آن معدن ایمانست کتب فی قلوبهم
الایمان و محل نور و عقل است بمفاد لهم قلوب لا یعقلون بها طور سیم را شغاف خوانند و آن معدن عشق و محبت است قد شغفها حبا

و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فؤاد است و آن معدن مشاهده و محل رؤیت است بمصداق ما کذب الفؤاد ما رأی طور
پنجم را حبة القلوب گویند که معدن محبت حضرت باریتعالی است و محبت مخلوق را در آن گنجایش نیست نظم هوای دیگری در ما نگنجد
در این سر ما پشیزی بسود نگنجد طور ششم را سویدا خوانند و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنیست و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار
الهی و اسماء و علم الاسماء کلها و وی در انواع علوم کشف میشود که ملائکه محروم مند طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن محل ظهور انوار
تجلیات صفات الوهیت است و لقد کرمنا بنی آدم اشارت بدین جنس کرامت است و هیچ نوع از انواع موجودات نگیرد بس علامت صحت و سلامت
و صفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری فی قلوبهم مرض خلاص یابد و همگی آن اطوار سر بر خط عبودیت نهند و هر طور از خاصیت
اسمی که بدو مودع است مخصوص گردد و بر وفق فرمان و طریق متابعت چنانکه قالب را هفت عضو است و بر هفت عضو سجده فرموده اند
که امرت ان اسجد علی سبعة اعضاء دل را نیز سجده بر هفت عضو واجبست اما انوار سبعه را بدین نمط گفته اند بدانکه سلوک هفت
مرتبه دارد که انوار مراتب سبعه خوانند و در هر مرتبه نوری مشاهده شود و آن نور در هر مقامی برنگی و لونی نماید مرتبه اول توبه و طاعت
و ذکر است در این مرتبه نور سبز مشاهده میشود مرتبه دوم تزکیه نفس است از صفات نفسانی و هواجس شیطانی در این مرتبه نار و هوا و
خاک مشاهده کرده و چون بمقام اطمینان رسد نور کبود ملاحظه نماید مرتبه سیم چون بمقام قلب رسد و متصف باوصاف حمیده گردد
در این مرتبه نور سرخ مشاهده کند و این در عالم ملکوت باشد مرتبه چهارم تخلیه سر است از غیر حق و چون سالک بمقام سر رسد و صاحب
این مقام شود در این مرتبه نور زرد سیر کند مرتبه پنجم چون سالک سیر روح نماید و در مقامی رسد که مشاهده ارواح کند در این مرتبه نور سفید
ملاحظه نماید مرتبه ششم مقام خفی و سر السر است و چون عارف بدین مقام رسد در واقعه نور سیاه مشاهده کند و انعام جبروت است
مرتبه هفتم غیب الغیوبست که از او فنا در فنا گویند و این مقام بیرنگست و فنا فی الله عبارت از انعدام وجود موهومیست فقیر گوید که سالک
لزوم ندارد که بطریق تفصیل اطوار و مراتب سبعه را طی کند و سیر نماید بسا باشد که سالک در یک مراقبه جمیع صد مقام و هفت وادی
و اطوار سبعه و مراتب هفت گانه را طی کند و بمقامی رسد که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر ببال مثال اینها این بدان ماند که
شخصی را در کشتی اندازند و در مقامی گذارند که دیده آن جائی را مشاهده نکند و یکبار او را بمکه رسانند چون چشم باز کند خود را در حرم بیند
اگرچه آن شخص قطع مراحل و منازل نموده است اما بچشم ظاهر ندیده و مشاهده نکرده است نظم خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر
پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی و الله یهدی الی صراط مستقیم ذکر حکیم شریف خان حکیمی دانشمند و فاضلی بپایه بلند بود
و در علوم عقلیه چون فلاطون سیما در فن طب جالینوس بود کتب مفیده در طب و غیره تالیف کرده بود در خدمت شاه عالم و اولاد
آن شهریار محترم بود و در اکثر علوم اجداد با بخانب برابری مینمود فقیر بنابر فضیلت و کرامت نفس که داشت در خدمتش بنای درس
علم طب گذاشت و چون مدتی بر این بگذشت روزی فقیر را امر نمود که نزد من بیا و بپهلوی من بنشین فقیر ملاحظه شاگردی و استادی نموده
نخواست که تقرب جوید و هم نمیخواست خلاف امر استاد نماید هر چند آن بزرگوار اصرار میفرمود فقیر اندک اندک تقرب مینمود
تا اینکه در پهلوی خویش نشانید و نوازش بسیار نسبت بفقیر بظهور رسانید بخاطرم رسید که لطف تازه و محبت بی اندازه امروز را

آیا موجب چیست مقارن خیال فقیر فرمود که ایا مرا حق استادی بر تو ثابت است یا نی فقیر عرض نمود بلی بموجب من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا فقیر
عبد جناب شما است و آنچه فرمائی در حق فقیر سزاست در جواب فرمود که معنی حدیث این نیست که گفتی آن حرفی که تعلیم آن باعث قرب باریتعالی
میشود علم طب و نجوم و رمل و اعداد و شوم نیست و این علوم ظاهری که مردم خوانند هم نیست چه بی علم و دانش را در علوم رسمیه شناسند
کلا انهم عن ربهم لمحجوبون العلم نقطة و کثرها الجاهلون و آن علم دینیست اما حقوق استادی بخود دیگر است باید که آن را ادا کنی فقیر معروض داشت
که از ادای حقوق ملازمان چگونه بر آیم و چه خدمت لایق بتقدیم رسانم که پسند خاطر عاطر گردد فرمود که من ترا نصیحتی میکنم باید که آن را بعمل آری و در زندگانی
بعد فرمود بعد ازین علم طب مخوان و خود را بامثال آن مشغول مگردان فقیر عرض نمود ع آنچه فرمائی بجان فرمان برم اما علم طب فن
شریفیست و خبر العلم علمان علم الابدان و علم الادیان موید مطلب است و علم ابدان بر علم ادیان مقدم است زیرا که علم دین موقوف بر
صحت بدن و آرام تن است و اینکه فرمودی علم طب مخوان وجه آن چیست در جواب فرمود که در نخواندن علم طب وجوه متعدده است
اول آنکه هر کسی را بهر کاری ساختند مهر او را در دلش انداختند و ترا از بهر چیزی دیگر پیدا ساخته و برای امری با شغل املاء و بجهة تحصیل
معرفت الله ترا بعرصه وجود آورده اند و ترا بامر عظیم و کار بزرگ مامور کرده اند و دیگر آنکه در جبین تو چیزی پیداست که آن از
فضایل صوری اشرف و اعلاست در عقب آنچیز مشتاب و آنچیز را دریاب و دیگر آنکه بر وفق مثل مشهور لکل عمل رجال قدم از اندازه
خویش بیرون نهادن طریق عقل نیست بلکه وظیفه تو آنست که از هر علمی بقدری بخوانی و موضوع آن علم را بدانی و از علوم عقلی و نقلی
فی الجمله اطلاع بهم رسانی که تا هنگام احتیاج و زمان خواست در عالمی و فریب مدعیان و حیله دروغ گویان نخوری و طریق کید و مکر و زرق
و شید ابنای زمان از نظر اداری همین ترا بسند و کافی و در عالم صورت و امثالست و کسانیکه تمام عمر خود را بر تحصیل علوم ظاهری
مصروف دارند و در تکمیل علوم رسمی ضایع نمایند اکثر ایشان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل بقرب خسروی و عاری
از معارف معنوی اند چنانکه دیده میشود در این عصر اشخاصیکه نسبت میدهند خود را بفقر و اصول فقر و گردانیده اند چیزی را از
علوم که اخذ نموده اند از کتب علما وسیله و سبب تا آنکه متوسل شوند بانها بملوک و اهل ظلم و جور و تقرب جویند بایشان جهلا و سفها
و عوام الناس تا آنکه بخورند اموال ایتام و شبههناک را چنانکه میخورند شتران علف ربیع را و تصرف مینمایند مال موقوفات را جهت استکمال
لذتهای خسیسه باطله گردانیده اند مکتسب خود را از امور باطله جهت خواهشهای دنیه زایله قرار داده اند آنچه را که ضبط کرده اند
از اقاویل و فتاوی دزدیده از برای تحصیل هجوم عام و ترویج کام و طبع ایشان مایلست بعناد و فساد و قلوب ایشان غافلست از
احوال مبدء و معاد با آنکه جناب مقدس نبوی صلعم فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الا ان الله یحب بغاة العلم حاصل
معنی آنکه طلب کردن علم واجبست بر هر مرد و زن مسلمان آگاه باشید که خدا دوست میدارد طالبان علم و در اینعلمی که تحصیل آن
فرض است بر هر مسلمانی اختلافست فقها گویند که این علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم و زکوة و غیر
اینها از عبادات و معاملات که بسبب آنها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین گویند که آن علم کلامست که بحث
میشود از خدا و صفات او و مفسرین و اهل حدیث گویند که آن علم کتاب و احادیث است زیرا که بسبب اینها توسل پیدا میشود بباقی علوم

وصوفیه گویند که آن علم سلوک مشهور است که شامل است بعلم بهم رسانیدن سبب بحال خود و مقام خود در نزد باریتعالی و علم باخلاق و آفتیکه در نفوس بهم میرسد و تمیز الهام ملکی از خواطر نفسانی و شیطانی پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که جناب رسالت مآب تحصیل او را فرض عین قرار داده است بآن علمیکه معروف و مشهور است در نزد ایشان میگویند کل حزب بما لدیهم فرحون و حق همین است که بتعمیم فرض و بحیثیتی که شامل شود واجب عینی و کفائی را و بتعمیم علم را بنحوی که شامل گردد اصول دین و فروع او را و هم چنین بتعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود طلب باستدلال و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است بمقام معلت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است توضیح مقصود آنکه هر مسلم مکلف است بسلوک راه حق پس واجب است باو معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول و دین حق و معرفت احکام عینیه و کفائیه و اخلاقی که باعث قرب او بحق میگردد و رذائل که موجب بعد میشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد یا تقلید اگر از اهل او نباشد و مبالغه کرده است غزالی در علمیکه تعلق باحوال قلب دارد و گفته است که فرض عین است در فتوی علمای اهل آخرت و کسیکه اعراض مینماید از آن هلاک میشود بسطوت مالک الملوک در آخرت چنانچه آنکسیکه اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوی داد فقهای دنیا پس نظر فقها در امور واجب عینیه بالنسبة بصلاح دنیاست و نظر علمای آخرت بالنسبة بصلاح آخرت و هرگاه سوال کنند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز از ریا مثلا هر اینه تامل میکند در او با اینکه تحصیل آن فرض عین است و اهمال آن باعث هلاک او در آخرت میگردد و هرگاه سوال کرده شود از ظهار و لعان و غیر اینها هر اینه سیاه میکند اوراق بسیار را از تفریعات دقیقه که تا روزگاری میگذرد و احتیاج بچیزی از آنها هم نمیرسد و اگر برسد هم درست در رو تعب و مشقت میکشد از حفظ و تدریس او و غافل میشود از چیزی که اهم است از آن و بیش از آنها است با اینکه گمان میکند که بعلم دین مشغول است و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض او نیست ادای حق در واجبات کفائیه زیرا که اگر قصد ادای این باشد بایست مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصودش آنست که میسر شود از برای او رسیدن بمنصبی مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم نمودن بر اقران و امثال خود و غلبه نمودن بر خصم چنانکه دیده میشود و معاینه است و بتحقیق که مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سوء و خدا است یاری دهنده و محافظت کننده از شر نفس خبیث انه خیر حافظا و هو ارحم الراحمین **ذکر ده زنگی و ده کی** نام دو طایفه است از طوایف هزاره امت عظیم و گروه بی ترس و بیم اند مسکن ایشان در جبال شامخه واقع همگی ایشان شیعه مذهب و جبلی مشرب اند هر دو طایفه قریب بیست هزار خانه وار اند راقم در میان ایشان رفته و چند گاه بوده در ملک ایشان نمک نیست و گندم و جو بغایت کم است آب خوشگوار دارند و هوای آنجا بغایت سرد است و از شدت برودت باغ و بوستان نمیباشد **ذکر دولت آباد** نام چند موضع است در خراسان و هندوستان و فارس و عراق مشهورترین آنها دولت آباد دکن است شهری عظیم و بلده کبیر است گویند قریب بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش ملایم است دار الملک جماعت مرهته و از صوبه دکن است کاغذ دولت آبادی آنجا میسازند **ذکر دیلمان** بلده ایست مسرت نشان از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان قدیم الزمان معمور بوده و بمرور ایام رو بخرابی نهاده کنون قصبه ایست قریه مانند و محلیست خوش و دلپسند قریب چند مضافات اوست و آب و هوایش نسبت بسایر بلاد لاهیجان فی الجمله نیکوست

انجار ادیلم نیز گویند بولایت قزوین قریبست ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده اند و ملوک دیالمه از آنجا برخواسته اند و اکثر ایشان بزیور کمالات انسانی آراسته اند بنا بر تحقیق بعضی از مورخان ایشان از نسل بهرام گور و باعتقاد جمعی از اولاد یزدجرد ابن شهریار مذکور اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب با جماعت میرسانند فرار کرده بگیلان رفتند آل بویه را دیالمه از آنجهه گفته اند که مدتهای مدید در دیلم اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا و روضة الصفا آورده اند که بویه ابن فناخسرو در قریه کلیس من توابع دیلمان بود و در کمال اختلال احوال و تنگی معاش زندگانی مینمود بویه با والده فرزندان خویش محبت عظیم داشت اتفاقا در آن نزدیکی آن ضعیفه عالم رحلت نمود بواسطه آن خرابی تمام داشت بویه در مفارقت یاد او سر دارد دل پر درد بر آورد و چون این حادثه گریه وزاری کردی شهریار ابن رستم دیلمی گوید که میان من و بویه بنیاد محبت محکم بود روزی رفتم و بیرا بو تا خوش او را دم و بهر طریق غم و اندوه او را از خاطرش بردم در آن اثنا مردیکه دعوی دانش نجوم و تعبیر میکرد بمنزل من تشریف آورد بویه با وی گفت خوابی دیده ام منجم از صورت واقعه سوال نمود بویه گفت که در عالم رویا مشاهده نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شد و بر اکثر مملکت ایران پرتو انداخت و بسیاری از معموره گیتی را روشن ساخت و خلایق نزد آن آتش تضرع مینمودند و زبان عجز و انکسار پیش آن نار میکشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند خواهند رسید و پادشاه ارجمند خواهند گردید بویه ازین سخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینهااند بکدام استعداد سلطنت خواهند رسید و بچه وسیله پادشاه خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایچه اولادش را طلب فرمود بویه تاریخ مولود فرزندان با او داد منجم بعد از تامل بسیار اول دست علی را که مهتر فرزندان بود بوسه داد و گفت نخست این دولتمند افسر شاهی بر فرق خواهد نهاد انگاه این سعادتمند دیگر از آنوقت سودای سلطنت در خیال آل بویه جای کرد از ایشان هفده نفر حکومت نمودند و مدت صد و سی و نه سال طریق سلطنت پیمودند اول ایشان عماد الدوله علی ابن بویه بود و آخر ایشان خسرو فیروز ابن ابو کالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت در بیست و دویم رمضان المبارک سنه اربع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده او را بقلعه تبرک بردند و حکومت آل بویه بر او ختم شد **ذکر دیاربکر** ولایتی است وسیع و عریض و دیاریست مستفیض مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم محدود است از مشرق بملک ارمنیه کبری و کردستان و از مغرب بولایات ارمنیه صغری و ملک شام و از شمال بکشور اناطولی و آذربیجان و از جنوب بارض شام و عربستان جبال و تلال و صحرا و بیابان آن برابر و یکسان است و اکثر اهالی آن دیار حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند عموما ترک زبان و بعضی کرد اند و مستوی الخلقه و صاحب حسن و جمال و نیک احوال و پسندیده خصال و ستوده افعال اند و صحرا نشین و بادیه گزین بسیار دارد تقریبا نهصد هزار خانه میرسند راقم در آن دیار بسیار بوده و از بلاد آنجا مشاهده نموده و دار الملک آن ولایت شهر آمد است و در حرف الف نوشته شد **ذکر دیوگر** ملکیست بهجت اثر و صوبه ایست از صوبه جات هندوستان مشتمل است بر بلاد فراوان داخل کشور دکنست دار الملک او دولت آباد و نام دارد قبل ازین نوشته شد جمیع بلاد آن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم و خاکش حاصل خیز است ع همه چیزش فراوان غیر آدم ∴

ذکر دیبل شهریست از شهرهای سند هوای انجا گرم و مردمش اکثر اسمعیلی اند بسیار دیده و مشاهده کرده است **ذکر دیک** کویند نام بتی است شهر را
بنام ان بت خوانند و ان شهر در کنار دریا واقع و اطرافش واسع است مردمش همکی هندو و شافعی مذهب اند **ذکر دیره** بروزن سیره نام دو قصبه است
در نواحی ملتان یکی دیره غازی خان و دیکری دیره کلشاه و مراد راقم دیره غازی خانست در زمین هموار واقع و جوی ابش از بحران واسع
از اقلیم سیم و هوایش کرم و ابش بسیار و خاکش سبزه زار باغاتش فراوان و غلاتش ارزان است مردمش اکثر هندوان و دیکر مسلمانان
و قلیلی اهل ایمان اند راقم چند یوم در انجا بوده و بطریق تفصیل مشاهده نموده است **کلشن نهم در بیان حرف ذال** بر ضمیر ارباب دانش و بر
اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال معجمه بلاد و دیار دیده نشده مکر یک ولایت و دو قریه ناچار بر این اقلام نمود **ذکر ذهاب**
قصبه ایست از کردستان و از توابع عراق عرب قلیل مدتیست که اولیای ملوک قاجاریه تصرف نموده اند مردمش همکی کرد و اکثر حنفی مذهب
و دیکر شافعی و دیکر علی اللهی اند و قلیلی شیعه امامیه اند ابش فراوان و هوایش کرم و خاکش حاصل خیز و اکثر انجیرش خوبست مثل
انجیر اباد بوده اکنون قریب بانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست جناب قدوة العارفین نور علیشاه طاب ثراه چند کاه
در ان قصبه سکونت داشته و جمعی بدایره ارادت انحضرت در امده اند **ذکر ذو القدر** نام طایفه ایست از طوایف ترک امت بسیار و قوم سترک اند
اصل ایشان از اولاد ترک ابن یافث است در اکثر بلاد توران و ترکستان و ایران و روم و شام و کابل و کشمیر سکونت دارند و در فارس و
عراق و زابل نیز بسیارند تخمینا در کشور ایران سی هزار و در روم و شام صد هزار و در کابل و کشمیر بیست هزار خانه وار باشند اعیان ایشان حنفی مذهب
و دیکر شیعه امامیه و دیکر شافعی و بعضی علی اللهی اند راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکوره دیده و بصحبت اکابر و اعاظم ایشان رسیده
عموما خالی از شجاعت و مروت و مردانکی نباشند **ذکر ذهبیه** نام سلسله ایست از فرق عرفا مولانا قاضی نور الله شوشتری در کتاب مجالس
المومنین در ذکر مجلس عرفا و در ضمن بیان احوال سید محمد نور بخش قدس سره العزیز فرموده که چون خواجه اسحق ختلانی سید محمد نور بخش را
خلیفه و جانشین خود نمود و امر فرمود که سایر خلفا و فقرای انجناب بخدمت سید محمد نور بخش بیعت کنند میر شهاب الدین عبد الله برزش
ابادی مشهدی که یکی از خلفای خواجه اسحق بود از بیعت سید محمد نور بخش اباء و امتناع نمود و کفت اکر خواجه با او بیعت کرد ما از خواجه بر کشتیم
خواجه در کوی تیر اتهام الخطار کفتار سید عبد الله واقف شد و کفت درویشان عبد الله مرید شد و این زمان خود را در صدد ارشاد
میل ارد و بیعت بدست او باطلست لهذا مریدان خواجه دو فرقه شدند انجماعه که امر خواجه را اطاعت و انقیاد نمودند و بدست میر محمد
نور بخش بیعت کردند ایشان را نور بخشیه خواندند و کسانیکه مریدان میر عبد الله بودند و از بیعت میر نور بخش اباء و امتناع کردند ایشان را
ذهبیه کفتند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت میر عبد الله مناقشه بسیار است راقم کوید که نام ذهبیه باین فرقه
قلیل مدتیست نهاده اند کویا تا صد سال نرسیده باشد بعضی کویند سبب اطلاق این اسم بر ایشان انبود که چون میر عبد الله از دایره
امر خواجه بیرون رفت جناب خواجه فرمود ذهب عبد الله یعنی از بیعت ما بیرون رفت عبد الله بدین جهة ان طایفه را ذهبیه کفتند اما راقم
از اشخاصیکه خود را بسلسله ذهبیه منسوب میداشتند استماع نمود که چون در ان سلسله از اهل فرقه سنه و جماعه کسی داخل نشده
و همکی بزرکان ایشان شیعه مخلص و چون زر خالص بوده اند لهذا ان سلسله را ذهبیه نامیده اند فقیر کوید که این کلام بسیار سقیم

و سخنی است عاقبت وخیم شخصی که با احوال سلاسل مشایخ عظام دانا و بر طریقه ایشان بیناست چنین سخن نمیکوید و ازین صورت بمعنی
طریقت نمیجوید زیرا که فقرای سلسله علیه نعمة اللهیه و نور بخشیه و صفویه و بکتاشیه و شطاریه و امثالهم جمله برانند
که در سلسله ایشان از جماعت سنیان و غیره کسی داخل نشده بلکه عرفای محققین فقرای اهل سنت را از جمله صوفیه نشمرده اند و ایشان را
صوفی حقیقی نکفته اند چنانکه انشاء الله در موضع خویش خواهد امد سالکان سلسله ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیکر بنظر نیامده است
اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در ان سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و کسی که معامله اش پاک بوده باشد همانا وجود ندارد
و کسانیکه در ان سلسله معروف و بدرویشی موصوفند از اباء و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم و عادات
اهل ظاهر پندارند و ما صدق ایه یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا بر ایشان صادق و مضمون ایه اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
بایشان لایق است والسلام علی من اتبع الهدی **کلشن دهم در بیان حرف را** بر ضمیر علمای اعلام و فضلای ایام مخفی و پنهان نخواهد بود که
در حرف را بجز از بلاد دیک و دیار رشنیده مرقوم میکرداند **ذکر راز** ولایتی است بهجت طراز از ولایات عراق و مشهور افاق است
محتویست بر بلاد مدیده و نواحی عظیمه همکی از اقلیم رابع اکثر بلادش در ارض واقع است دار الملک ان ولایت ری است مذکور خواهد شد
از ولایات از ارباب هنر و اصحاب فضیلت طراز و غیرهما بسیار ظهور نموده اند از انجمله از عرفا یحیی ابن معاذ و شیخ یوسف ابن حسین
و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد و از علمای شیعه سید مرتضی مولف تبصرة العوام و محمد ابن عبد الرحمن صاحب کتاب انصاف و محمد ابن
اسحق مصنف کافی و غیرهم و از علمای اهل سنه و جماعت امام فخر الدین صاحب کشاف و از حکما ابو علی احمد ابن محمد مسکویه و قطب
الدین محمد و از وزرا اسعد الملک و امثال ایشان لا تعد و لا تحصی از انجا بوده اند **ذکر راج محل** بلده ایست از بلاد بنکاله و از صوبه عظیم اباد
جای خوش و هوای دلکش دارد و در کنار رود عظیم واقع و اطرافش واسع قدیم الزمان بزرک بوده اکنون دو سه هزار باب خانه دارد و
و قرای معموره مضافات اوست و باغات فراوان دارد و اکثر ساکنان انجا هندوان و دیکر مسلمانانند کوزه کلین بسیار ممتاز در انجا
سازند و باطراف عالم برند **ذکر رامپور** شهریست معمور از بلاد هندوستان از مضافات لکهنو ست از اقلیم سیم و هوایش کرم و ابش وسط
مردمش اکثر هندوان و دیکر مسلمانان از جماعت افغان و قلیلی اهل ایمان اند در اطراف و جوانب ان نیستان فراوانست و ان نی غیر
از نی ایرانست بسیار قطور و جسیم است راقم داخل ان شهر نشده و از کنارش کذشته است **ذکر راجپوت** لفظ راج در لغت هندوان
بمعنی حکومتست و پوت بمعنی اولاد باشد یعنی فرزند حکومت چون ان طایفه از اولاد ارباب حکومت اند لهذا ایشانرا راجپوت
خوانند و ایشان از طایفه هندوان و قومی فراوان و همکی کافر بی ایمان اند در ملک مالوه و جی نکر مسلط و مقتدر اند راقم بسیار
از ان فرقه دیده و بصحبت ایشان رسیده است در بعضی اخلاق پسندیده ممتازند **ذکر راجور** قصبه ایست مسرت اثر در میان جبال شامخ
واقع و اطرافش اندک واسع است ابش معتدل و هوایش بکرمی مایل از توابع کشمیر در سمت جنوب ان اتفاق افتاده قلعه اش از سنگ
رخام تراشیده در غایت استحکام دارد و دو سه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست باغات خوب دارد و سکنه اش
اغلب حنفی مذهب دیکر هندو و مقتدر طایفه امامیه اند **ذکر نواب کرم علیخان ابن کرامت علیخان** از خوانین عظام و از امرای کردون

احتشام بود و در لوازم مروت و فتوت و کرامت نفس و اصابت رای کمتر کسی بان امیر برابری مینمود دولت وافر و ثروت متکاثر و جاه عریض و دستگاه
مستفیض داشت و همواره بر تعظیم علما و تکریم عرفا و توقیر حکما همت میگماشت امیر دانشمند و در میدان معرفت سربلند بود و نسبت بفقیر بغایت
محبت و مکرمت میفرمود در وقتی فقیر بخدمت ان امیر کبیر عرض نمود که براین فقیر زیاده از استحقاق لطف و احسان میفرمائی انرا موجب چیست در جواب فرمود
که باعث ان هشت چیز است نخست انکه بنیان جنسیت قدیم است و علت ضم جنسیت است بنی ادم از یک پدر و مادر و از نوع و جنس یکدیگرند
جنسیت مهر و وفا تلقین میکند و تقاضای مردمی انست که چون مردمان با یکدیگر ملاقات کنند مهر و محبت ایشان در جنبش و حرکت اید و لطف و
مودت در حق یکدیگر روی نماید مهر و محبت صفت انسان و قهر و غضب صفت شیطان است شعر بنی ادم اعضای یکدیگرند که در افرینش ز یک
گوهرند چو عضوی بدرد اورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار دوم انکه تو رسیده کشورهائی و غریب بهمائی در مذهب مروت و شریعت هر ملت
رعایت غربا و مسافرین لازم و در هر دین و دولت و نزد صاحبان هر ملک و ملت نسبت بغریبان و مسافران محبت از لوازم است غریب در هر کیش
و مذهب محترم و در هر دین و مشرب مکرمست غریب نوازی شیوه خردمندان و از اخلاق دانشمندان است بیت بزرگان مسافر بجان پرورند
که نام نکوشان بعالم برند تبه گردد ان مملکت عنقریب کز و خاطر ازرده گردد غریب سیم انکه تو مرد سیاح و جهان پیمائی و با فرق مختلف معاشرت
مینمائی و در عالم سیاحت ابواب مخالطت بر روی طوایف امم خواهی گشود و با ملوک و اهل سلوک در هر شهر و بلوک ملاقات خواهی نمود بزرگان
هر دیار از حسن و قبح روزگار از تو استفسار میکنند و از احوال جماهیر ایام و مشاهیر هر مقام استعلام مینمایند و انچه از نیک و بد ابنای زمان دیده
و بر فضایل و رذایل خلق هر مکان رسیده بموجب ع قلندر هر چه گوید دیده گوید بی زیاده و نقصان خواهی گفت و اشراف و اعیان هر دیار از تو خواهند شنفت
لهذا نزد عقلا سیاحان را دوست داشتن و لوای محبت ایشان افراشتن باعث ذکر جمیل و بقای نام نیکوست و از اوصاف حمیده اشخاص پسندیده
اوست چنانکه بزرگی فرموده نظم غریب اشنا باش و سیاح دوست که با این دو کردن نکوئی نکوست بمیدان مسافر گرامی بدار که تا نام
نیک برد در دیار نه بد نیک مردم چه می بگذرند همان به که نامش بنیکی برند چهارم انکه تو در سلک دانشمندان انتظام داری و در مسلک
ایشان قدم میگذاری ارباب فضل و دانش در هر ملت و کیش لازم الاحترام و در نزد خردمندان اصحاب علم و کمال واجب الاکرام اند تعظیم
ایشان نزد عاقلان واجب و در نزد دانشوران تکریم علما ارجبست خردمندان در اسایش عالمان مبالغه کرده اند و در رعایت خواطر
دانایان اهتمام تمام بجا اورده اند احادیث و اخبار از ائمه اطهار درین باب بسیار وارد شده است پنجم انکه من و تو مسلمان و از امت پیغمبر اخر الزمانیم
و چون دو کس جامه یک ملت پوشند هر اینه در رعایت خواطر یکدیگر کوشند و بر یکدیگر مهر و محبت لازم دانند و در راحت و حرمت یکدیگر
مساعی جمیله بظهور رسانند نزد عاقلان تقاضای هم دینی و هم کیشی فوق هم نوعی و هم جنسی است چه گر در ضمن هم ملتی هم جنسی مندرجست
نه بر عکس چنانکه مشاهده میشود که زنگی با زنگی خوشتر و فرنگی با فرنگی بهتر یهود با یهود یار و مسلمان با مسلمان در کار اند مثنوی ناریان مر
ناریان را طالبند نوریان مر نوریان را جاذبند اهل حق از اهل حق هم سرخوشند اهل باطل باطلان را میکشند ششم انکه ما و شما از اهل
ایمان و از شیعیان امیر مومنانیم بموجب ایه شریفه انما المومنون اخوة اهل ایمان با یکدیگر برادر و از هم جنسی و هم دینی مهربان ترند چه گر
طوایف اسلام بسیار و فرق امت بیشمار اند هر فرقه با کسان خود همدم و هر طایفه با سالک خویش محرم اند چنانکه حنفی با حنفی رفیق و شافعی

باشافعی

با شافعی هم طریق اند نزد ارباب هوش تقاضای هم مذهبی بالاتر است از هم دینی و هم جنسی چنانچه مشاهده میگردد نظم ای گروه مومنان
شادی کنید همچو سرو و سوسن ازادی کنید هفتم انکه تو کسوت ارباب عرفان و اصحاب ایقان داری و بموجب من تشبه بقوم فهو منهم از
اندیاری اهل مجاهده و ریاضت و در هر کیش و ملت احترام نمودن روا است و بفحوای حب الفقرا مفتاح باب الجنة در اسایش فقرا کوشیدن
در هر مذهب بجاست شعر حب درویشان کلید جنت است بغض درویشان سزای لعنت است هشتم انکه محبت با مثال تو کردن و
خدمت بجا اوردن نزد بار سعی ضایع نگردد و در اخرت سبب درجات عالیه شود بنده از بار سعی اجر و ثواب مامول دارد و امید است که
بموجب ایه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره در یوم حساب مرا ضایع نگذارد و بفحوای ایه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها در روز جزا بکار اید
و شاهد مراد در یوم لا ینفع مال و لا بنون از پرده الا من اتی الله بقلب سلیم چهره گشاید شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد
ز پس تو پیش فرست چون امیر این سخن را فهمیدم لازم خدمت تو را لازم دیدم و در محبت و مودت تو تکاهل و بیگانگی کردن ندیدم و صلی الله علی
محمد و اله الطاهرین ذکر رامهرمز بلوکیست از بلوکات بهبهان و ناحیه ایست بهجت نشان ما بین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب انبعرا
واسع است و جبال سمت شمال و مشرق ان قریبست و رود بزرگ قرب ان میگذرد و برنج دیما کشته میشود قرب سی پاره قریه معموره در اوست
و هوایش گرم و ابش نیکو و مردمش همگی عرب و شیعه مذهب و مهمان دوست و غریب نوازند و در این شیوه ممتاز اند اشخاص صاحب کمال از ان محال
برخاسته اند من جمله حسن بن فضل ابن سهلان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده ذکر راه ویر بلوکیست خمسه انرا از بلوکات کرمان و ناحیه
خرم نشان ابش از کاهریز و خاکش حاصل خیز و هوایش بگرمی مایل و خلقش شیعه مذهب اکثر قرای ان در ارض هموار واقع است از فواکه
انجیر و انارش ممتاز و سایر چیزش بی امتیاز است حاکمش مرد دلیر و عادل و برنا و پیر بود در این ایام حضرت ملک العلام ویرا بکنند اعمال خود گرفتار
نمود ذکر دارابجرد بلوکیست از فارس و طرف شمال شیراز واقع و جوانبش واسع است و سمت شمال و جنوبش جبال قریبست قرب سی پاره قریه
در اوست ابش بد و هوایش گرم و برنج اینجا فی الجمله نیکوست مردمش همگی شیعه مذهب اند مکرر مشاهده شده ذکر راس العین بلده ایست از بلاد
شام و نیز اسم قریه ایست از قرای بعلبک و ایضا نام دهیست در جبل عامل چندان تعریف ندارند ذکر ربیعه ولایتی است و ربیعه محتوی
بر بلاد مشهوره و نواحی معموره محدود است از مشرق بکردستان و از مغرب بدیار بکر و از شمال بارمنیه کبری و از جنوب بعراق عرب
دار الملک ان دیار موصل است در جوف میم مذکور ملیشود سکنه ربیعه اکثر مقلد حنفی مذهب و قوم عرب دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعه
تفضیلی و دیگر علی اللهی و دیگر امامیه اند و جماعت کرد و ترک و یزیدی و نصاری بسیار اند ذکر رباط لفظ رباط در لغت فرس بمعنی
کاروانسرا است اما در عرف نام چند قریه است من جمله رباط کریم در یکمنزلی طهران و رباط ترک در یکمنزلی محلات و رباط زعفرانی در
راه نشابور و رباط مطلق بی اضافه در یکمنزلی شهر بابک همگی انها دیده شده رباط کریم بحسب اب و هوا و کثرت باغ و بوستان خوب دهیست
و رباط شهر بابک از جهت مردم و زراعت قریه ایست دلخواه ذکر رحم اباد نام چند قریه است یکی در سه فرسخی قصبه ذهاب از بلاد کردستان
و در میان کوهستان است باغات فراوان دارد و قرب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر خلقش شافعی مذهب است
و دیگر علی اللهی اند و از فواکه انجیر ممتاز دارد و دیگر رحم اباد فارس و ان از قرای بلوک مرودشت واقع است قرب دویست خانه در او

جائی حاصل‌خیز است هر دو مشاهده شده است ذکر رحمت‌آباد نام چند قریه است یکی در نواحی جوشقان و جای خوش است و دیگر در خراسان و دیگر در فارس
و دیگر در عراق قریه‌های وسط‌اند بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارند ذکر رحیم‌آباد نام چند قریه است در عراق و فارس و کرمان
دهات آباد و معموراند چندان تعریف ندارند ذکر رحبه ناحیه‌ایست از نواحی بغداد گویند نخلستان فراوان دارد و جائی خوش است راقم ندیده
ذکر رسول‌نگر قصبه‌ایست مختصر از توابع لاهور و مسافت سه مرحله دور از آنجاه و هوایش دلخواه اندک یکی مایل در زمین هموار اتفاق افتاده
و جوانبش گشاده است قریب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست سکان آن دیار اکثر مسلمان و دیگر هندوان در این ایام
استماع شده که حاکم لاهور بنا بر عصبیت و مخالفت کیش و ملت اسم آن قصبه را رام‌نگر نهاده و در پی آزار مسلمانان افتاده است چنانکه اذان
بلند گفتن و ذبح حیوان نمودن را منع بلیغ نموده است راقم مکرر رسول‌نگر را مشاهده کرده است ذکر رستاق لفظ رستاق در لغت عرب
قریه را گویند و در فارس نام چند موضع است یکی در بیگلربیگی‌نشین ملکه دارابجرد وی هوای خوش دارد و دیگر در بیگلربیگی‌نشین مسقط و از ملک
عمان گویند جائی محکم و قلعه مستحکم دارد و آب و هوای آنجا معتدل است حکام عمان در موسم تابستان نقل مکان آنجا کنند ذکر رشت لفظ رشت
در لغت فرس خاک‌روبه را گویند و در عراق نام شهریست بزرگ و بندریست سترگ آن شهر دارالملک گیلان و سواد اعظم آن مملکت است و
محتویست بر قصبات معموره و نواحی مشهوره وی در میان جنگل عظیم و یک فرسخی بحیره و چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش نیز جنگل
پر درخت و تردد دواب و شد مسافران بسیار سخت است از اقلیم چهارم و هوایش در موسم تابستان عفن و در زمستان از کثرت باران
کوچه و بازارش چرکین قریب ده هزار باب خانه در اوست همگی دو طبقه و سفالی پوش و اکثر سفالی حاصلش برنج فراوان و شالی و ابریشم
بسیار و با بسیار است با وجود آنکه برف بسیار بارد بعضی از مرکبات مانند نارنج و ترنج در آن دیار بسیار و ارباب دولت و تجارت آن هر قریه بیشمار است
در همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است لشکر طاعون بدان شهر استیلا یافته بموجب حساب بعضی مهمان درست
شش هزار کس بدیار عدم رفتند باری مردمش همگی شیعه مذهب و سفید چهره و از متاع حسن و صباحت فی الجمله با بهره‌اند عموما
شورانگیز و فتنه طلب باده‌نوش و جنبش دارند و جماعت بلید و از معارف انسانی بعید و علاوه بر اینها از برکت انفاس قدسی اساس جناب شیخ ما
قدس سره العزیز جمعی از اهل تمیز و عارف همه چیز از آنجا ظهور نمودند و از همت والانهمت آنحضرت بمراتب عرفان و مدارج ایقان مشرف شدند
و نیز از توجه سپهر یار و الاطراز و کامکار درویش نواز شاهزاده معرفت آثار محمدرضا میرزا ایده الله بحمی غفیر صاحب صفوت ضمیر گردیدند
و بمراتب اعلا و درجه قصوی رسیدند ذکر همگی باعث طول کلام خواهد بود لهذا بذکر یکی از ایشان کفایت نمود ذکر شیخ زاهد گیلانی
جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود سیما در فنون عقلیه و حکمت اشراق بر اکثر علمای آن دیار تفوق میجست و در
بدایت حال بدارالملک اصفهان رفته نزد علمای آن دیار بتحصیل علوم نمود و در تکمیل فضایل صوری طریق اهتمام سپرد آنگاه بخدمت سایر علمای
عراق و خراسان شتافت و صحبت اکثر فضلای عصر و مجتهدان زمان را دریافت و چون آنچه خاطرخواه او بود در ایشان ندید بلکه از آن
فرقه کلمات پریشان و سخنان متعارض میشنیده از اختلاف آرای علمای ظاهر خاطرش محزون و دلش پر خون گردید لاجرم طلب نمود تمام
و جهد مالاکلام در مقام جست و جوی برآمد طالب شیخ کامل و مرشد مکمل شد آخرالامر بخدمت حضرت قطب العارفین و قدوة الکملین

العارف بالله حسینعلی‌شاه طاب ثراه مشرف گشت و از علوم ظاهری و فنون نظری یکباره درگذشت از همت عالی‌همت آن جناب با علا مراتب
دوستان مولا رسید و بعد از چند سال بهدایت خلق مامور شده از خلفای آنحضرت گردید روزی میفرمود که مردم روزگار توهم نموده‌اند که
امرات علیه و مناصب سنیه موقوف [illegible] ایست که در ازمنه ماضیه بوده‌اند نه چنین است نظم فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران
هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و نوبتی بیان نمود که دانستن اصول دین و قواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکمای
مشائین است یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را ذوقیین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی و الاصم والبصیر
والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول خار شبهه بسیار است و قدم عقل از رهگذر انکار افکار شعر پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از علم با تمکین بدی فخر رازی رازدار دین بدی غایت دلیل مناقشه و خلاف است و اساس بر ظن و قیاس
و بر تخمین و گزاف ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مرحله سرمنزل اهل وسوسه بسیار جان کنده‌اند و کندی چند از تقلید
در گردن عقل فکنده نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشند و نه در قدم پیر مغان تهذیب اخلاق کوشند ارباب عرفان مدعی علم و مشاهده
و علمای ظاهر مدعی ظن و گمان و قیاس و استحسان‌اند زیرکان دانند که مرتبه مدعی علم و دانش فوق مرتبه مدعی ظن و گمان است و آیه هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب بر حجت نیست آیا مساوی‌اند آنها که [illegible] و آنها که [illegible] بتحقیق که یادآوری میکنند صاحبان
لب و اهل تحقیق این آیه را شنو و لا تتبع اهواء الذین لا یعلمون یعنی تابع مشو البته راههای آنها را که علم ندارند و ماذا بعد الحق الا الضلال یعنی غیر از
علم گمراهیست و کسیکه بدون علم حکم کند بدبخت و شقی‌ست ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و صلی الله علی محمد و آله الراحمین ذکر رشید بلده‌ایست
مستفید از بلاد خوب مصر و شهر بزرگ است از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از رود نیل و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و ملایم آن شهر در
زمین هموار واقع و اطرافش واسع است ذکر رضاآباد نام چند قریه است در عراق و فارس و غیره چندان تعریف ندارند بعضی از آنها دیده
شده است ذکر رفسنجان بلوکیست از کرمان قریب شصت پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و هم فراوان
در ارض هموار واقع است مردمش شیعه مذهب‌اند مکرر دیده شده است چندان تعریف ندارد ذکر رقه بلده‌ایست از بلاد عراق عرب در ترک
منزلی کوه و مردمش همگی طایفه خزاعی و شیعه مذهب و آبش از شط فرات و هوایش گرم و حاصلش برنج و نخلستان کم دارد ذکر رمله قصبه‌ایست در
هشت فرسخی بیت المقدس در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانبش گشاده است اما کوه قریب اوست و قریب دو هزار خانه در اوست و
چند قریه مضافات اوست و آبش از قنات و هوایش نیکوست قدیم الزمان شهر بزرگ بوده و بعد از اختلال در ارکان عمارات آن دیار سلیمان
ابن عبدالملک مروان در تعمیر آن کوشیده و حصاری با استوار بر آن کشیده و قنات چند بر روی زمین آن جاری گردانیده است اکثر حاصل آنجا
پنبه و زیتون و انجیر و انگور است سکنه‌اش قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی نصاری‌اند عموما محب غربا و مخلص فقرا باشند در ایام سلف
در آن قصبه معبدی از نصاری بغایت بزرگ بوده الحال اهل اسلام مسجد نموده موسوم بجامع ابیض کرده‌اند در آن دیار انبیا و کبار بسیار
آسوده‌اند راقم رمله را مشاهده کرده است و در کتاب نفحات مسطور است که اول کسیکه جهت آسایش صوفیان خانقاه بنا نمود در
رمله بود و آن چنان بود که ابوهاشم صوفی در آن شهر با یکی از درویشان ملاقات نمود بعد از مصافحه و معانقه خرقه خود را بر زمین گسترده آن

بعضی گویند بنا از مضافات دیار بکر است [illegible] ذکر ناصر [illegible]

درویش را بجلوس تکلیف نمود انگاه ما حضری حاضر کرده انعزیز را اطعام فرمود و لوازم مودت و فتوت نسبت بان نفیر بتقدیم رسانید و همگی این
مراتب را سفیر پادر ملکه نصاری بود از دور و از کنار غرفه دید و طریق سلوک ابوهاشم مشاهده انشهریار کرد دید و چون اندرویش از ابوهاشم
رخصت گرفته بمسکن خویش مراجعت نمود ملک ترسایان ابوهاشم را احضار کرده سوال فرمود که انشخص چه نسبت با تو داشت جواب داد که
هیچگونه نسبت نداشت دیگر باره پرسید که ایا از بلاد بعیده امده بود ابوهاشم گفت نی باز سوال نمود که پس شما را با او چه نسبت بود که این
گونه محبت نمودی و انقسم با او طریق مودت بجا آوردی ابوهاشم فرمود که ما را رسم و عادت این و قاعده و قانون چنین است شهریار پرسید
شما چه طایفه میباشید جواب فرمود که ما از جماعت صوفیان و فرقه درویشانیم هر از ما یکی و دنیا ما اندکیست ما اولاد محمد و صفائیم
و فرزندان مهر و وفا همگی از یکجام باده خورده و سر تسلیم در یک استانه سپرده **نظم** کز بغداد و هری و از یزد بیم راج انکل نسل و نیند
ملک ترسایان گفت ایا جهت ملاقات منزلی دارید گفت نی بنابراین سفیر یار مروت قرین برای اسایش درویشان خانقاهی ساخته گذاشت و لوای
نام نیکو و ذکر جمیل در دور روزگار برافراشت فقیر معروض میدارد که چون اینحکایت را یکی از اهل دل بخواند حالتی بروی دست داد برزبان راند
که زهی ترسائی مروت شعار و چه مسلمانی بدکردار که در تمامت بلاد ایران جهت درویشان و فقیران محلیست و نه مکان و برای مسکینان و ضعیفان
جای راحتی نیست گویا مضمون لا راحة فی الدنیا در کشور ایران درباره درویشان وارد شده زیرا که در جمیع بلاد ربع مسکون و در میان
طوایف گوناگون جهت بیماران دار الشفا و جهت درویشان خانقاه میباشد مگر در ایران که در اینکشور نیست و انچه ملوک صفویه بنا یاد
و حید خانها ساخته بودند همه را ویران نمودند و درویشانرا اخراج بلد کردند و دمار از روزگار فقیران براوردند بعد از تقریر اینکلام
فرمود که برای تو حکایتی گویم از ان شنید که عبرت پذیر باد که هرمز ابن نوشیروان از ارث ملک شد بعد از طلب همت از خداجویان حضرت وهاب خسرو
پرویز را بلد عنایت فرمود چون خسرو بحد رشد و تمیز رسید روزی جهت تفرج و تماشا با چند نفر از ملازمان سوار و در نواحی ملک گشت و گذار
میکرد ناگاه باران سیاه بارید ان کرت و چون اسباب و اثاث همراه نداشت لهذا بقریه نزول اجلال نموده خانه رعیت را تخلیه فرمود اسباب پیش
کرد ملازمان اسبانرا بچرا بستند و چند خوشه غوره از باغ چیدند و جهت انبساط خاطر خسرو مطربان ساز زدند از نیکوئی رئیس ده
برنجید و بدرگاه هرمز شتافته داد خواست و چون هنگام داد بود هرمز اضطراب نمود و امر فرمود که تحقیق نمایند بعد از تحقیق معروض
داشتند که رئیس فلان قریه است باحضار وی فرمان داد و در رئیس زبان عرض و نیاز بگشاد و گفت ای شهریار دیروز ماه ای دار معدلت
نشان پسر تو خسرو بی اذن ما خانهای ما را خالی ساخت و بی رخصت ما سازنده بنزد وی بربط نواخت و زنان ما شنیدند و بی اجازه
ما غلامان او از باغ غوره چیدند و بی امر ما اسبان بچرا بستند تا بر ضمیر خدیو ایران روشن باشد هرمز از استماع اینکلام ظلم انجام بغایت
بی ارام شده فرمود تا فرسهای خسرو را بصاحب خانه عنایت نمودند و اسبانرا بخداوند جو لطف کردند و غلامانرا بمالک باغ بخشیدند
و ساز و الات طرب را شکسته نابود کردند و فرمان داد که موزهای خسرو را پر از ریگ نموده بر گردن وی انداخته بدار الملک پیاده دوانند
و بدست زندانیان تسلیم کنند خسرو مدت ششماه در زندان محبوس بود و از نظر هرمز افتاده بود تا انکه امرای درگاه و موبدان اگاه
و ارکان دولت و اعیان مملکت در استخلاص خسرو عرض داشت نمودند و زبان شفاعت در نجات او گشودند هرمز فرمود که جهت سر تاپای

خواط

خواطر شما تقصیر خسرو را عفو نمودم اما باید که رعایا در این باب رضانامه نوشته بخزانه رسانند مضمون انکه ما رعایا از خسرو خوشنودیم و از وی راضی
شدیم بعد از تقریر اینحکایات ان اهل دل فرمود زهی کبر پادشاهان که جهت اسایش فقیران و ضعیفان فرزند عزیز خود را باندک تقصیر در زندان
میکند لهذا قریب پنج هزار سال دولت در خاندان گبران طول کشید لان الملک یبقی مع الکفر و زهی مسلمانان ایران و حکام ایشان که کمترین
ملازمان ایشان دمار از روزگار عاجزان و زیردستان برمی اورند و چون فقیران و گوشه نشینان از در شیشه میکنند و گوشت درویشان را
مسکینان از کباب کرده میخورند و زنان پارسا را اذیت میکنند لاجرم حکومت ایشان چون باد در گذر و مانند ابر روانست بلی ولا یبقی
مع الظلم و صلی الله علی محمد و اله الطیبین **ذکر رودشت** محل کشت است و از محال اصفهان و بلوک اباد است قریب چهل پاره قریه در اوست
هوایش بگرمی مایل و ابش نیکوست اکثر انهار اینجا از کاهریز و خاکش حاصل خیز است و قرای معظم و دهات خرم دارد همگی در زمین هموار
واقع و جوانب ان واسع است مردمش همگی شیعه مذهب و خالی از هوش نباشند مکرر دیده شده است **ذکر رودبار** نام بلوک چند است
یکی زیتون رودبار که از توابع گیلانست و همگی قرای ان در کوهستانست و دیگر رودبار طهران ان نیز در میان جبال شامخ واقع شده
قریب بیست پاره قریه در اوست هوایش سرد است و دیگر رودبار کرمانست و ان گرمسیر است و چند پاره قریه دارد و دیگر رودبار اصفهان
در کنار زنده رود و در میان تلال اتفاقا واقع شده جائی خوش و هوائی دلکش و شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسله علیه است از همین رودبار
بوده فقیر احسان بزیارت ان بزرگوار موفق شده و ان قریه که مدفون است مشهور به بوعلیست **ذکر روم ایلی** مخفی نماند که ملک روم دو
قطعه است و زمینی که طرف جنوب قسطنطنیه واقع شده موسوم به اناطولیست و دیاریکه سمت شمال خلیج اسلامبول اتفاق افتاده
مسمی بروم ایلیست که از اقلیم رومیه کبری میکشد ذکر اناطولی در حرف الف مذکور شده و روم ایلی ولایتی است وسیع و عریض
و کشوریست مستفیض و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و جبال عالیه و تلال راسیه
و انهار بسیار و چشمه های خوشگوار همگی از اقلیم ششم و قلیلی از پنجم و هوایش بسردی مایل و ابش معتدل محدود است از مشرق بنکیز
یعنی بحر سیاه و ملک قرم و له و از مغرب باق دنگز یعنی بحر سفید و بلاد وندیک و از شمال به بلاد نمسه و مجار و سایر ملک فرنگ و از
جنوب بخلیج که فاصله است میان او و اناطولی و سکان اندیار سفید چشم و از متاع حسن و جمال بهره دارند و اکثر زرد موی و خوش
روی و لطیف اندام و فرخنده کلام و شجاع و دلیر و در فتوت و مروت بی نظیر اند و مهمان نواز و غریب دوست و فقیرپرور باشند
و اکثر ایشان ترک زبان و دیگر بلغت رومی تکلم کنند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند و اقل
قلیل موسوی اند قدیم الزمان ان ملک را مقدونیه میخواندند و مردمش عیسوی بودند چون ملوک عثمانیه در اوایل سنه هشتصد هجری
انجا را گشودند طوعا و کرها ملت اسلام را قبول نمودند اشخاص صاحب فضل و کمال و اهل وجد و حال ازانجا بسیار ظهور کرده اند و راقم نیز
بسیار مشاهده نموده است بلکه یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر نورالدین افندی** اعلم علمای اعلام و افضل فضلای ایام بود
و در مراتب علوم نقلیه و عقلیه بر علمای اندیار سبقت مینمود فقیر انجناب را در قسطنطنیه ملاقات کرد و ایام چند در خدمت انفاضل
ارجمند براورد و در مطالب عرفان و مطالب ایقان نیز عدیل نداشت و در طریقه نقشبندیه سلوک میکرد و صفای باطن حاصل کرده

بودروزی در شرافت انسان بر سایر موجودات میفرمود و بدین نحو تحقیق مینمود که اجسام طبیعی از ان حیثیت که اجسامند با یکدیگر مساوی اند
و در رتبت یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک جنس جامع را مقوم و اختلاف او که در ایشان ظاهر میشود
ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیران و مقتضی تباهی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافو در رتبت و
تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می اید و بقدر قوه مرکب باعتدال حقیقی که ان وحدت معنویست از مبادی صور
شریفه قبول میکند و ترتیب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس ابحر از جمادات ماده او قبول صور را سریع تر است از جهت اعتدال مزاج شریف
تر است از دیگران و اثر فراست نباتا و ملازح سیما راست تا بجائی رسد که مرکب را قوه قبول نفس نباتی حاصل اید پس ان نفس مشرف
میشود در خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و دفع غیر ملایم ظاهر کردد و چون از استقامت بگذرد و بحیوانی رسد قوه شهوت و غضب را
قابل کردد و تفاوت درجه در میان حیوانات از روی احتیاط و کیاست و زیرکی و فراست بینهایت است تا بجائی که از بعضی افعالی صادر
میشود که خرد در او متحیر میکردد و بحکمت قدرت صانع خویش اعتراف میکند که سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی تا مرتبه که کیاست
و ادراک بعضی بمقامی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب و طوطی و باز معلم و چندان که این
قوه در او زیاده بود مرتبه او رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال انسان او را کافی بود در تعلیم چنانکه بحیر باید بمحاکات نظر انتقال بهم
رساند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل کردد و چون از مرتبه ترقی
کند بمرتبه انسان رسد و از مقتضیات طبیعت حیوانی بگذرد بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدار بر ارادت و رویت بود پس هر که قوی در او
تمام افتد با ستعمال الات و استنباط مقدمات نفس را از نقصان بکمالی بهتر تواند رسانید و فضیلت و شرف او زیاده بود و اینمعانی در او کمتر
باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیله عقل و قوه حدس استخراج صناعات شریفه و ترتیب حرفتهای دقیقه و الات لطیفه
میکنند و بعد از ان جماعتی اند که بعقول و افکار و تامل بسیار در معارف و اقتصای فضایل حوض مینمایند و از ایشان اعلا و اشرف کسانی اند
که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب حیات
اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع بیشتر از تفاوت در انواع حیوانات بود و چون بدین مرتبه
رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدسه و عقول و نفوس مجرده تا بنهایت انکه مقام وحدت بود و بجا دایره بهم
رسد مانند خط مستدیر که از نقطه اغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدأ و معاد
یکی کردد و اول با خر پیامیرد و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که ان حق مطلق بود نماند قوله تعالی و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام و صلی الله
علی محمد و اله الطیبین ذکر رود اور ولتیم الایام قصبه بود مسرت افزا دارالاماره توی سرکان بوده و زعفران نیز انجا میشده اکنون اثری
ازان ظاهر نیست مگر تلی راقم دیده کویند اصل خواجه شمس الدین حافظ شیرازی از انجا بوده و در شیراز نشو و نما کرده این رباعی را بر مدعای
خود دلیل کند رباعی مقبول همه خواص و مشهور عوام خوش لهجه و موزون حرکت ملبه عام در خطه شیراز بنام است مدام زرداوری و محمد و
حافظ نام ذکر روهتاس قلعه محکم اساس از سنگ خام تراشیده و بر تلی بلند واقع در غایت متانت قرب دو هزار خانه در او هست و چند

ناحیه مضافات اوست سکنه اش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر سنکاسند در پنج فرسخی ان رود عظیم میگذرد و ان قلعه را اکبر شاه ابن همایون
ساخته در وسط ملک پنجاب اتفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است باغات ندارد و حاصل خیرات
مکرر مشاهده شده ذکر روهیر صوبه ایست از بنگاله و محتویست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع اباد و مزارع مجتمعه بنیاد اکثر ان از
اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و اتش ملایم مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر نصاری اند رود عظیم
از کنار بیشتر بلادش میگذرد و بزرگترین شهرهای ان مدینه کتک است در حرف کاف مذکور خواهد شد بعضی از بلادش دیده و مشاهده
کردیده است ذکر روس پوشیده نماند که روس نام یکی از فرزندان یافث ابن نوح ع بوده و مملکتی اباد کرده بنام خویش موسوم نموده و ملک
روس مابین مشرق و شمال ایران واقع شده و بطرف شمال مایلست کشوریست وسیع و عریض و دیاریست قلیل المستفیض و محتویست
بر بلاد قلیل و توابع کثیر و مضافات دلپذیر همگی از اقلیم ششم و هفتم هوایش در غایت برودت و اتش در کمال عذوبت و خاکش کم زراعت
و رود بزرگ در میان ان والایتش میگذرد باغاتش قلیل و سایر حبوبش ازین قبیل است مردمش عموما نصاری و دیگر اهل سنت و جماعت
و قلیلی شیعه امامیه اند کروه مختلفه در انديار بسیار است نخست و مقدم ایشان روسیه و دیگر طایفه قزاق و قلماق و سایر فرق نیز
باشند اگرچه راقم ملک روس را ندیده اما اهل انجا را بسیار دیده و از محققان هر طایفه بسیار شنیده است که سکان انديار عموما سرخ
روی و سرخ موی و اندک کوتاه و ازرق چشم و بعضی دیگر از ایشان سفید چهره اند و زنان ایشان در لطافت بدن و نزاکت تن و صباحت
منظر و تناسب پیکر بهتر از مردانند و رجال انها شجاع و دلیر و اهل تدبیر و در تحصیل معاش و بعضی صنایع دلپذیر و در توسیع بلاد و
تکثیر عباد بی نظیر اند در لشکرکشی و ملک گیری و ملک داری معروف و در علوم محسوسات مانند هندسه و غیره موصوفند اما از علوم معقولات
عری و از معارف حقه بری اند و از علم توحید حالی و قالی و اعمالی دور و از فن حقایق صفات و اسما و اثار مهجور و از کسوت لطایف حکمت الهیه
یکباره عور اند و در میان ایشان حجاب نیست زنان و دختران ایشان خلیع العذار در کوچه و بازار میگردند و در قید عفت و عصمت
کم مرضی ارباب معرفت نباشند و مردان ایشان خاطر زنان را بیشتر امر و نهی نخواهند و مدار جمیع امور ایشان بر جلب منفعت و تکثیر
دولت و افزونی مکنت است و در این خصوص مرتبه عالی دارند بلکه مقدم ابنای روزگار اند و در باب نظام مملکت و انتظام امور رعیت
تدبیرات بلند نموده اند لیتهای ارجمند نموده اند از انجمله یکی اسکناس است و ان کاغذیست مهر پادشاه در او هست و ان بجای سیم و زر
رواج دارد و قیمت انرا باعتبارات مختلفه کم و زیاد نموده اند و چندان معتبر است که در داد و ستد از سیم و زر بمراتب بهتر است و دیگر انکه
جمیع رعایا و باشنده قریها بنده و برده اند و اگر کسی قریه ابتیاع نماید اهل ان قریه از اناث و ذکور با زمین ملک انکس است که خریده
و همگی مملوک او کردیده و بهر وضع که خواهد در انها تصرف تواند کرد و بهر قسم که خواهد در قید خدمت و بندگی تواند اورد دیگر
انکه چون در ان ولایت لحوم و فواکه در غایت قلت است و زراعت نیز کمست اهل انجا در وسعت معاش بیشتر زنان و دختران خدمت
کنند [illegible] هر فرقه از مسلمان و غیره هر قدر که خواهند بدارند و هر نوع خواطر خواه ایشان باشد با انها تعامل ارند قرب صد و بیست
سال میشود که دولت روسیه ظهور کرده و تقریبا پنجاه سالست که روز بروز و ماه بماه و سال بسال در ترقی و ترفع و تضاعف

وتزایلاست و دیبای از بلاد روم و تمامی ملک قرم و دیار شیروان و داغستان و گرجستان و بلغار و بعضی از دشت قبچاق و طالش و اران و قراری
از آذربیجان را مسخر نموده اند و اکنون نیز در بلد بیرجهانگیری و ملک ستانی میباشند و دو سال قبل ازین مبلغ ده کرور که هر کروران پانصد
هزار تومان و هر تومان آن پانزده مثقال نقره باشد از پادشاه ایران برسم صلح گرفتند و در عوض ملک آذربیجان که تصرف نموده بودند
باز دادند جهت تاکید مصالحه حضرت میرزا ابن عباس میرزا نایب الملک بروس رفت و بر دن دلخواه مراجعت نمود در ملک روس خز و سمور
و سنجاب و امثالهم دیبا است و نیز پارچه زربفت و دیبا و چیت اعلا و امثال اینها میباشد و در جلدی و نجاری و ساعتی و ابکینه ساز
درجه عالی دارند و در لوازم امور دنیا و مراتب معاش دقیقه مهمل و معطل نگذارند اما باعتقاد فقیر بلاد روس و سایر فرنگ نقش بیجان
و صورت بیروانست و در صورتگری انان تصرف نتوان نمود لیکن جان ندارند تفصیل اسلام در ضمن فرنگ خواهد آمد والسلام علی من
اتبع الهدی ذکر رودان قریه ایست قصبه نشان از مضافات فارس و در قرب ولایت شمیل و میناست و در موسم زمستان هوایش بغایت دلکشا
و در تابستان گرم و اثش وسط و مردمش شیعه مذهب خالی از مردمی نباشند و رنگ انجا ممتاز و مرکباتش ممتاز است ذکر رهنیز محلیست حاصل
خیز ما بین هسا و نیریز از مضافات فارس گویند جائی خوب و محلی مرغوبست و قصبه مانند و باغاتش دلپسند راقم ندیده اما قریب او رسیده
ذکر ری شهریست محروس چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری در تلو ذکر ری از حضرت صادق روایت نموده که الری والقزوین والساوه
ملعونات مشئومات در وقتی که عبید الله ابن زیاد حکومت ری بنام زد عمر ابن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین
بکربلا رود عمر در اول امر مردد بود در خروج و قعود این ابیات بر زبان راند عربیه اترک ملک الری والری رغبتی ام ارجع مذموما بقتل
حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قرة عینی اخر الامر حب دنیا و ریاست ری بر او غالب شد حکومت بخار ابر قتل
جگر گوشه خاتم الانبیاء و سید الاوصیا اختیار نمود نظم یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری باز حال ری مدتی
مشهور بوده روزگارش چنان خراب نمود که اکنون جز خرابه چند و آثاری پست و بلند چیزی ندارد و هوا و باد آرد چنانکه گفته اند بیت
دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب بی کفش میگریخت ز دست وبای ری و شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد فرموده که در فتنه
چنگیزخانی در شهر ری که مسقط الراس ملست هفتصد هزار نفر که مردمان معروف و معتبر بودند بقتل رسیدند قدیم الایام شهر ری دار
الملک ولایت دار بوده و اول بار شیث ابن ادم بنا نموده و بغایت معمور و مشتهیاتش موفور بوده و یکی از مدائن اربعه عراق بوده است
چنانکه گفته اند قطعه چهار شهر است عراق از ره تخمین گویند طول او عرض صد در صد بود و کم نبود اصفهانست که اهل جهانش حامل مقر بودند
در اقلیم چنان شهر معظم نبود همدان جای سپاهان از قبل اب و هواست در جهان خوشتر از ان بقعه مرجوم نبود قم بالنسبت که از اینهاست دلگیر
اهم نیک بیک ار چه نباشد بد بد هم نبود معدن مردمی و کان سخا شیخ بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود اصمعی گفته الری
عروس الدنیا و متجر الناس که انچه ره عروس هزار داماد است چون از ملک مدت پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجاریه است
لهذا دیبا اباد و معمور و اکثر مشتهیاتش نامحصور است و نواحی اباد و قرای جرم بنیاد دارد آبش از قنات و کاه بر دخاکش حاصل خیز است
و مردمش شیعه مذهب و خالی از هوش نباشند فقیر مکرر انجا را دیده و صحبت مردم انرا رسیده تفصیل ان در ضمن طهران خواهد آمد

ذکر رم پاپ

ذکر رم پاپ گویند سواد اعظم بلاد فرنگست راقم ندیده و مردم انجا را نیز مشاهده نکرده است اما شنیده شده که رهبانان انجا زن نگیرند
و سایر عیسویان معتبرند ذکر ریک بندریست نیک از بنادر فارس قرب هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست راقم ندیده ذکر ربذه
نام محلیست ما بین مکه معظمه و مدینه مکرمه واقع است بد و هوایش گرم در اوایل چندان معمور نبود و چون عثمان ابن عفان ابوذر غفاری صحابی
رسول خدا را از مدینه اخراج نمود و بدان مقام مکروه ارسال کرد و آنحضرت رضی سکنی و تنها در انجا بسر برد تا برحمت ایزدی واصل گشت
رضی الله عنه و جناب مقدس نبوی صلعم در حق ابوذر فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی سایه نیفکند
آسمان و بر نداشت زمین صاحب زبانی راستگوتر از ابوذر و نیز فرموده که ابوذر فی امتی شبیه عیسی ابن مریم فی زهده یعنی ابوذر در امت من
مثل عیسی ابن مریمست در زهد و ایضا فرموده که ابوذر صدیق هذه الامة یعنی ابوذر راستگوی این امت است ابوذر از صحابه کبار سید
ابرار بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز شده و در خدمت رسول خدا و سید اوصیا مقرب بوده گلشن یازدهم در بیان حرف زا
برای معرفت پیرای واقفان موافق خبر و بر ضمیر صفوت تخمیر عارفان معارف سیر پوشیده و مستتر نماند که در حرف زای معجمه اخبر بلاد و دیار داست
دیده و بلدان وامصار شنیده معروض میدارد ذکر زابل بروزن کابل و برا زاول نیز گویند ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور و محدود
از مشرق بولایت کابل و از مغرب بملک قهستان و خراسان و از جنوب بدیار سند و از شمال بخراسان و جبال ان محصور و پایان امکان بیشتر از
کوهستانست مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوش و مراتع دلکش جمیع بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره داخل
اقلیم چهارم است و اکثر انهار انجا را خوشگوار و بیشتر هوای بلادش سازگار مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره و قلیلی ترک و تاجیک
و هندو اند مقتدر ایشان حنفی مذهب و اکثر انها شیعه امامیه اند و دیگر هندو اند قندهار و غزنین و زمین داور و بست و فره و زکوه
و فراه و میمند از بلاد انجاست و ملک زابل داخل کشور ایرانست مدتها حکومت انجا بال دیر رستم و اولیای ایشان تعلق داشت بنا
بر این رستم مشهور بزابلی گشت و همواره در تصرف گماشتگان ملوک عجم بود و چون دولت ان طایفه انقراض نمود در زمان خلافت عثمان
ابن عفان ان ولایت مسخر اهل اسلام گردید و چون روزگار خلافت باخر رسید اولیای دولت بنی امیه تصرف نمودند و بعد از انقراض بنی امیه
اخبای بنی عباس ان ولایت را گشودند و در زمان دولت ملوک بنی عباس ملوک صفاریه از اولیای بنی عباس استرداد کردند و سلاطین سامانیه
از تصرف ان فرقه بیرون اوردند و در اواخر دولت سامانیه ملوک غزنویه گشودند و غزنی را دار الملک نمودند و چندگاه ملوک غور در ان
کشور خرابی کردند و حکومت نمودند و چندی پادشاهان خوارزم شاهیه حکمرانی نمودند و امرای چنگیزیه در انجا بطریق قتل و غارت
پیمودند و بعد از ان ملوک کرت از جانب خانان چنگیزیه حکومت کردند انگاه امرای جغتائیه مقتدر شدند چون کوکب اقبال امیر تیمور
بالمدن گرفت حاکم انجا طوعا او کرها فرمان امیر را در پذیرفت بعد از ان همواره گماشتگان ال تیمور حکومت میکردند چون دولت ال
تیمور در گذشت چندی مسخر شاهی بیک خان گشت و شاه اسمعیل صفوی تمامی بلاد زابل را ضبط کرد و یکی از ملوک هند در زمان شاه
صفی از تصرف اولیای ان دولت بیرون اورد و دیگر باره بحوزه تصرف امرای صفویه در امد و در اواخر دولت ایشان طایفه غلجائی از
جماعت افغان بر ان ولایت مستولی شدند و نادر شاه افشار گرفته بفرقه ابدالی تفویض نمود و بعد از انقراض دولت نادری احمد خان

ابن ذو الفقار خان سدوزائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و هفتاد افسر شاهی بر فرق نهاد و مملکت زابل و کابل و سند و پنجاب و
کشمیر و طخارستان و قهستان را مسخر نمود اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست ایالت آن ولایت با جماعت افغانست و اصل و نسب افغانان
در حرف الف گذشت لیکن بطریق ملوک طوایف و نیز تعظیم اولاد احمد شاه را میکنند راقم گوید که مکرر آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف
نموده و صحبت اشخاص نیک رسیده و از اهل حال و ارباب کمال بسیار دیده بذکر یکنفر از ایشان مبادرت مینماید ذکر محمد عظیم خان افغان امیری عظیم
الشان و خانی ثریا مکان بود و در حسن صورت و نیکی سیرت و صفوت ضمیر و لطافت طبع کمتر کسی با او برابری مینمود و در همت و سخاوت و بذل
و ایثار او را عدیل و نظیر نبود و با فقرا فقیر و با امرا امیر با افتادگان دستگیر بود دل اندوهگین را رساننده راحت بود و اخلاق پسندیده
و محاسن گزیده داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و عقل روشن و صفای ذهن و فهم تیز و عزم راسخ و رای
ثابت ملازم او بودند و عفت و شجاعت و مروت و فتوت و عفو او ملازمت مینمودند روزی فقیر از آن معرفت مصیر سوال نمود که چونست که
اکثر امور خان بر وفق قانون اتفاق افتاده در جواب فرمود که مرا دو وزیر است یکی عقل نام دارد و دیگری فکر و چون اکثر اوقات بدان دو
وزیر مشورت میکنم لهذا امور بر طبق دلخواه و بر وفق تمناست و چون گاهی غفلت پیش آید مخالفت آندو وزیر روی نماید لهذا امورات از
نظم و نسق دور گردد و کار و بار ملک و ملت پریشان شود و شیاطین انس و جن فرصت یابند و در اندک زمانی چندان فتنه و فساد نمایند
که سالها تدارک آن نتوان نمود و بسبب عدم اعتنا بدوستان دولتخواه ملک بهادر زحمت و مشقت خواهد بود روزی عقل خیر اندیش عرض نمود
که ای خان والاشان شهوت رانی با جهانبانی جمع نگردد و لهو و لعب و عیش و طرب با حکومت انباز نشود و صحبت زنان و معاشرت
پسران بحکومت همان میکند که باد خزان بر برگ رزان و صحبت بدگوهران و دونان بسلطنت همان خاصیت دهد که دریا بشهر یونان هر چند
نصیحتم نمود نشنیدم عاقبت الامر زیان دیدم ذکر زاهدان نام چند موضع است در ایران بهترین آنها زاهدان شهرستان و از مضافات
فارس است و قریه ایست خوب و هوایش معتدل و دسته راقم یکدفعه بدانجا رسیده اما آنقدر بر این دانید ذکر زاکان قریه ایست و قصبه بیان از توابع
قزوین و محلی عجیب و قرین است معدن زاج سیاه بسیار دارد و عبید مشهور که مرد هاجی و فاضل بوده از آنجا ظهور نموده است ذکر زیدی ای
قریه ایست و حالی قریب هفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش فراوان و هوایش خرم نشان و باغاتش فراوان و حبوباتش
ارزان و ای از توابع شام و از قرای مسرت مشام است در هفت فرسخی حلب واقع و متوشش گرفته و سایر اطرافش واسع است مردمش
شافعی مذهب و جوانب آن دیار شیعه امامیه اند ذکر زبید بلده ایست در یمن و از بناهای زبیده خاتون زوجه هارون از اقلیم دوم و هوایش
خرم و آبش وسط در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و نخلستان بسیار دارد و آن دارالاماره ملک تهامه یمن است و جنوب شهر
صنعا است سکنه آنجا قوم عرب و اکثر زیدی مذهبند ذکر زرقان قریه ایست قصبه بنیان گویند زرکان بوده یعنی کان زر گویا در نواحی
آن معدن زر بوده باشد و بدان مناسبت زرکان گفته باشند بای حالی در شش فرسخی شیراز اتفاق افتاده و طرف شمالش کوه و سایر
اطرافش گشاده است و هزار باب خانه معموره در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و دو سه رشته قنات دهات و قریه
واقع و هوایش گرم و مردمش شیعه مذهب و خالی از مردمی نباشند و بیشتر ایشان مکاری و جولاه باشند مؤلف از فیض آثار سید حسینی در

اندیار

اندیار در غایت اشتهار است مکرر زیارت شده ذکر زرکان قریه ایست خوش مکان از قرای رامجرد قریب صد خانه در اوست مکرر دیده شده است
خالی از صفائی نیست ذکر زرند نام ناحیه چند است یکی از نواحی طهران و بلوکی بغایت بهجت نشان و صحرای با وسعت و زمین پر منفعت
دارد آبش از کاهریز و هوایش مسرت انگیز است در آن دیار شکار بسیار است و قریب چهل پاره قریه معموره در اوست و بعضی از فواکه سردسیرش
نیکوست مکرر دیده شده است و دیگر زرند کرمان بلوکیست خرم بنیان و قریب بیست پاره قریه دارد و جای حاصلخیز است و آبش از کاهریز
و هوایش فی الجمله گرم است و دیگر در این ایام نصیر خان ابن عبدالله خان حاکم لار نام قصبه طارم را زرند نموده است آن نیز مشاهده شده
در حرف طا مذکور خواهد گشت ذکر زرگر نام طایفه ایست از طوایف ترک اکثر ایشان در ملک فارس مسکن دارند عموما دون و قطاع الطریق
و محیل و طرار اند و همگی طریق ییلاقی و قشلاقی میسپارند راقم از آن قوم بسیار دیده انسان معقول از ایشان ندیده ذکر زرآباد نام
دو موضع است یکی قریه ایست از قرای فراهان و آن محکمه سخت دارد مردم آن قریه باستظهار آن محکمه اکثر اوقات بر حاکم وقت یاغی و طاغی
باشند و آن محکمه عادتیست در همان قریه بغایت وسیع و دیگر نام بلده ایست در کشور هندوستان در آنجا پارچه نفیس بافند و آن شهر کیست
خوش طرح و آبش از چاه و هوایش گرم و بیشتر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند ذکر زمان آباد نام قریه چند است در عراق و کابل همگی آباد و خرم
بنیاد است ذکر زمین داور بلوکیست خجسته اثر از بلوکات زابل و جنوب قندهار واقع و قریب بیست پاره قریه در اوست آب و هوایش
نیکوست و مردمش شیعه مذهب و مسکن جمعی سادات صحیح النسب است ذکر زند نام طایفه ایست ارجمند از طوایف کرد و امت بسیار و قوم
بی شمارند و در صفت شجاعت و دلاوری رستم و اسفندیار اند مسکن ایشان عراق و فارس و کردستان و روم و قلیلی خراسان است امرای
ذی جاه و سلطنت دستگاه از آن طایفه ظهور نموده مقدم ایشان کریم خان ابن ایناق و آخر ایشان لطفعلی خان بوده قریب چهل سال در
کمال استقلال حکومت عراق و فارس و کرمان و گیلان و طبرستان و آذربیجان کردند ملوک زندیه وسط الحال و مایل به اعتدال بودند
و تفریط و افراط در حال ایشان کمتر ظهور داشت دارالملک آن طایفه بلده شیراز بود کریم خان عمارات محکم و آثار مستحکم از مساجد و
در آن دیار بسیار ساخت و بناهای نیکو و بنگاهای دلگشا طرح انداخت راقم بسیاری از خورد و کلان آن طایفه را دیده و بصحبت اکابر و اعاظم
ایشان رسیده و ایام چند با آن فرقه بسر برده و روزگاری با آن زمره براورده است بیشتر ایشان شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر سنی
ذکر زنجان شهریست بهجت توامان از بلاد عراق بوده اکنون مدتهاست از مضافات آذربیجان محسوب میشود آبش خوب و هوایش مرغوب
و فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آن شهر سمت مغرب سلطانیه واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است دور
باروئی کشیده اند مکرر بسبب پاره مخالف و موالف خراب شده اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی خجسته بنیاد مضافات
اوست مردمش شیعه مذهب و ترک زبان خالی از نخوت و خشونت نباشند عموما دوستدار فقرا و زمره عرفا باشند قدیم الایام ارباب
کمال و اصحاب حال از آن مقام برخواسته اند و بزیور فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته اند از آن جمله شیخ اخی فرج مرشد شیخ نظامی
که صاحب کتاب خمسه و مرید ابو العباس نهاوندی و او مرید جعفر خلدی و او مرید شیخ جنید بغدادی قدس الله اسرارهم بوده و قم
ولایت زنجان را مکرر مشاهده کرده کسیکه دلبر باشد بنظر نیامد ذکر زهرا بلوکیست دلگشا از توابع قزوین و ناحیه ایست دلنشین

قرب سی پاره قریه در اوست انثر ارقمات و هوایش نیکوست جمیع قرای انجا در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت جنوبش کوهستان و شمالش کشاده و مردمش
شیعه مذهب و ترک و دیگر تاجیک اند مکرر دیده شده خالی از صفائی نیست **ذکر زورا** نام بغداد است در حرف با مذکور شد **ذکر زوار**
نام دو ولایتست یکی در عراق عجم از اردستان در حرف الف گذشت و چهل پاره قریه دارد اب و هوای همگی خوبست و دیگر زواره خراسان
و انشهر مرتب است و در حرف تا مذکور گشت قریب پنجاه پاره قریه معموره در اوست اب و هوای جمله نیکوست **ذکر زور اباد** نام چند قریه است
در کردستان و خراسان و جای خوش و هوای دلکش دارند **ذکر زور** شهریست مشهور از شهرهای کردستان و ملکیست خرم بنیان است
انرا از حضرت شهر زور گویند که هر کسی زیاده قوت دارد انجا را تصرف نماید صاحب تاریخ الوزرا از انجا بوده و مردمش همگی کرد و سنی
صاف درد اند و مذهب شافعی دارند و اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق باشند **ذکر زیداباد** قریه ایست قصبه بنیاد از قرای سیرجان
و محلی مسرت توامانست قریب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست انثر ارکاهریز و خاکش حاصل خیز و هوایش
خوش و مردمش دلکش همگی شیعه مذهب و جمعی از ایشان قوم عرب بصدق و صفا موصوف و بمهر و وفا معروف اند **ذکر بنادو وزین عا سیعلی**
درویشی بخویش و فقیری حقیقت اندیش بود و در مراتب عرفان و مدارج ایقان کمتر کسی باانجناب برابری مینمود از طایفه علم جباعی
و از جماعت عرب بود در بدو حال دبیر محمد حسین خان سیستانی بود و اعتبار تمام داشت ناگاه کشش غیبی رسیده ابدر کوار ار بود
و انچه داشت همگی را در راه رضای حق صرف نمود و بخدمت العارف بالله نور علیشاه قدس سره مشرف گردید و از یمن انفاس قدسی
اساس انجناب بدرجه عالی رسید و بکسوت فقر ملبس گشت و از دولت و ثروت درگذشت و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ عصر رسید
و چندگاه در سیاحت بلاد گردید و در واقعه هایله جناب سعید شهید مشتاقعلی قدس سره العزیز چندین زخم خورد و چون در
اجل تاخیر بود از ان ورطه جان بسلامت برد و چندگاه در کردستان سکونت نمود و امان الله خان والی انجا بان بزرگوار
در کمال اخلاص و ارادت بود و در اواخر عمر بصوب عراق عرب شتافت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست و ... الهجری وفات
یافت رحمة الله علیه فقیر او را دیده و بخدمتش رسیده بود هنگامیکه در طهران تشریف داشت مکرر فقیر او را ملاقات نمود شخصی
طویل الفکر و دایم الحضور و دایم الذکر مینمود و بدرویشان نهایت شفیق و مهربان در رفیق فقیران بود ان بزرگوار اولاد نیکو الواد
در صفحه روزگار بیادگار گذاشت همگی طالب اهل حال و پسندیده خصال اند و در صدق و صفا و مهر و وفا بر اکثر مردم سیرجان و
نواحی ان مقدم اند اکبر اولادش الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش نیاز علیست از درگاه حضرت الرحمن مامولست که ایشان باعلا مراتب
عرفان و اقصی مطالب ایقان برسند بمحمد و اله اجمعین **ذکر زیتون** شهریست باشکوه از شهرهای مغرب مردمش همگی عرب و اکثر
شافعی مذهب گویند شهر بزرگ و ملکیست سبز گشته راقم ندیده **گلشن دوازدهم در بیان حرف سین** بر خواطر مهر ماثر محققان زمان
و بر ضمایر محبت مدار مدققان دوران پوشیده و پنهان نخواهد بود که راقم بلاد و دیار در حرف سین دیده یا شنیده
اجمالا لازم است نوشته میشود **ذکر سامره** بروزن امره و انرا سر من رای نیز گویند انشهر طرف شرقی دجله واقع و از اقلیم رابع و الحق فسیح
واسع است در اخبار امده که بوان شاپور ذوالاکتاف ساخته بود و بعد از خرابی معتصم ابن هرون تجدید عمارت نمود و دار الخلافه

ساخت عمارات عالیه در او طرح انداخت و در وسعت و عظمت ان بغایت کوشید بحدیکه طولش هفت فرسخ و عرضش یک فرسخ رسید بحسب
اب و هوا انددیار خوشترین بلاد عراق عربست معتصم مسجد جامعی در انجا ساخت و مناره در انمسجد پرداخت ارتفاع ان صد و هفتاد و هشت گز بود ا
از بیرون بود شاه اسمعیل صفوی بر استری سوار شده و بر ان عروج نمود در صحن انمسجد معتصم کاسه سنگی وضع کرده بود دورش بیست و سه
گز و بلندی او هفت گز و حجم ان نیم گز بود و انرا کاسه فرعون میگفتند اکنون از ان کاسه جز نامی در میان نیست و از عمارات سامره قلعه مجری
باقیست قریب هفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات ندارد و زراعت جارد و ایلات عرب در نواحی ان سکونت
دارند و مردم سامره مذهب ابوحنیفه را بعمل ارند اما معلوم نیست چه مذهب و چه ملت دارند بغایت دون و پست فطرت و طمع کار اند
بحدیکه گدای سامره ضرب المثل مردم روزگار اند مدفن جناب علی النقی و امام حسن عسکری ع در انددیار مطاف طوایف صغار و کبار است و
حضرت صاحب الامر ع در سردابه که غیبت فرموده انجا معروفست فقیر مکرر بشرف زیارت ان حجج الله مشرف شده است **ذکر ساحل** در لغت
عرب کنار دریاست و جمع ان سواحل می اید اما بعرف اهل زمان نام محلی مخصوص است که علمان ما و کنیزان سواحلی از انجا اورند چنانچه ان تعریفی ندارد
و کنیز و غلام انددیار نیز قابل نباشند هوای سواحل بغایت حار و انثر ناسازگار است **ذکر ساری** بروزن باری مدتها دار الملک طبرستان بوده بمرور
ایام رو بخرابی نهاده اکنون شهریست دلکشا و هوایش روح افزاست مردمش همگی حنفی مذهب و حنبلی مشربند و اصل شهر نیز میان جنگل
عظیم واقع و از اقلیم رابع است و ساری نیز نام جزیره ایست در بحر خزر در پنج فرسخی بندر سالیان و انجزیره کوچکیست و مامن طایفه روسیه است
قریب چهل سال میشود که اباد نموده اند **ذکر سالیان** بندریست از شیروان و مشرق و جنوبش متصل است به بندرهای گیلان و یک جانب ان برود کر
و بصحرای مغانست طولش قریب بیست فرسخ و عرض ان تقریبا ده فرسخ تمامت انصحرا از کثرت خضرت و نضارت و باغات بغایت دلکشا و سمت
شمالش قصبه سالیان قریب به هزار خانه و چند پاره قریه در انصحراست انثر خوشگوار و هوایش ناسازگار و در موسم تابستان از شدت گرما
و کثرت پشه و عفونت هوا و تعفن دریا سکونت در انجا ارباب ذهن و ذکا را بغایت دشوار است اقسام ماهی در انجا ممتاز و شاه ماهی در انجا
بسیار است مردمش شیعه مذهب و از مردمی دور و از عالم انسانی مهجور اند و همگی ترک زبان و بغربا فی الجمله مهربانند حاکمش از طرف دولت روسیه
مقرر است فقیر انجا را دیده و بصحبت جمعی از اهل انددیار رسیده است **ذکر ساوه** بروزن ناوه از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع از بلاد دلکش
عراق و مشهور افاقست از بناهای طهمورث دیوبند و طالع بنای انجا برج جوزاست اورده اند که در کناران بلده بحیره بود که در شب ولادت
جناب مقدس نبوی ص خشک شده اب انددیار از کاهریز و هوایش بگرمی مایل و خالی از عفونت نیست و خاکش در زراعت وسط است
و از میوه ها انارش بخیرش ممتاز و مردمش بی امتیاز حکام انددیار طایفه خلج بظلم و جور مشهور و بفسق و فجور مذکور اند قریب دو سه هزار
خانه در اوست و نواحی ابادش مضافات اوست گویند که قم بهتر از جو ساوه است قدیم الزمان مردم انجا همگی اهل سنت و جماعت بودند و
با مردم اوه همواره جنگ و جدل مینمودند اکنون جمیع سکنه اش شیعه مذهب و زحمت کش اند ارباب معرفت از ولایت بسیار ظهور نموده اند
من جمله علاء الدین از جمله و برادر و پسرش جمال الدین از اکابر شعرا و قاضی مسیح الدین از انجا بوده اند **ذکر سبا** بلدیست مسرت فزا از بلاد
یمن از بناهای سبا ابن یشجب ابن یعرب در کلام مجید شهر سبا مذکور است و دار الملک بلقیس بوده و با ربع غضب بسبب عصیان مردم سبا را

نموده مدتها خراب افتاد وسکنه‌اش جلا کردند و بعد از مدتهای مدید آنجا آباد گردید اکنون طایفه از عماره سکونت دارند و از شهر صنعا سر منزل
دور و هوایش خوب و کثیر الاشجار و لذیذ الاثمار است گویند مار و عقرب و مور و مگس و شپش در آنجا نیست و در خاکش هر چه بسیار بماند ضایع
نگردد و زنان آنجا در مقاربت حکم باکره دارند و در موسم زمستان و تابستان مردم آنجا بر یک جامه کفایت کنند اهلش زیدی مذهب و طایفه
عربند راهمند بدو **ذکر سکی** بکسر سین نام طایفه‌ایست در ملک ارمنیه کردی و گاهی بخاک ایروان رفته سکونت نمایند و گاهی در ملک ارم
ییلامشی کنند از طوایف کرد اند بعضی شافعی و جمعی یزیدی اند گروه مکروه و قطاع الطریق و شیخ بچله رفیق اند با وجود آن صفات ذمیمه
مهمان نواز و در اشتوه ممتاز و مخلص درویشان و خادم ایشانند و شجاع و دلیر و سخی و صبیح و خوش گذرانند فقیر مدت پانزده بو
میان القوم بوده و با ایشان معاشرت نموده است **ذکر سبعه** در لغت عرب هفت را سبعه گویند و در عرف نام ناحیه‌ایست از توابع لار هوایش
حار و اکثر ناسازگار مردمش شیعه مذهب واقم بطریق عبور از آن ولایت مرور نموده و چندان توقف نکرده که یا چیدن تکلف ندارد
ذکر سبزوار بلده‌ایست بهجت آثار از بلاد قدیمه خراسان و دار الملک ولایت بیهق است و سمت غربی نشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌ش
گشاده است از اقلیم چهارم آبش کاریز و هوایش خوش است انواع فواکه سردسیری فراوان و حبوب و غلاتش ارزان محتویست بنواحی مشهوره
و قرای معموره قدیم الایام بسیار معمور بوده بنابر استیلای گروه مخالف و مرور ایام روی بخرابی نموده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که
در مملکت ایران اختلال فراوان بود عبد المؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شده اهلش را قتل عام نموده اکنون قریب دو سه هزار خانه در اوست
همگی شیعه مذهب در مسلک خویش متعصب اند بکری در آنجا یار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده است **نظم**
سبزوار است این جهان و مرد حق ... اندر این فانی بی رونق است و بی نسق ... سبزوار است این جهان بی مدار ... ما چو بوبکریم در وی خوار و زار
اولوس آنجا از طایفه بغایری از جماعت ترک اند و حاکم از طرف دولت قاجاریه مقرر است مدتی آنجا دار الملک ملوک سربداران
بوده از ایشان دوازده نفر امارت یافتند و مدت چهل و پنج سال در آن ولایت حکومت نمودند نخستین ایشان امیر عبد الرزاق ابن خواجه
فضل الله باشتینی بود که در سنه هفتصد و سی و هشت هجری خروج نمود باشتین قریه‌ایست از قرای آن دیار و آخرشان خواجه علی
موید بوده و شهید اول رحمة الله علیه لمعه دمشقیه را بنام او تالیف فرموده است خواجه موید در سنه هفتصد و هشتاد و سه هجری
بخدمت امیر تیمور رسید و دولت سربداران بوی منقرض گردید و در وجه تسمیه ایشان بسربداران مورخان گفته اند که محصلی جهة
تحصیل وجوه دیوانی از جانب سلطان بدان قریه آمده بنیاد شرارت نهاده و طلب شراب و شاهد کرد بزرگان قریه از حرکت محصل رنجیده کشتند
که سر خود را بر سر دار دیدن هزار مرتبه بهتر است بنا بر وی بقتل رسید بنا بر این قول یا قول دیگر که مضمون آن قریب باینست آن طایفه
ملقب بسربداران شدند و جمعی کثیر از علما و عرفا از آنجا ظهور نموده من جمله مولانا کمال الدین المتخلص بکاشفی صاحب تصانیف کثیره و مولانا
محمد باقر مولف ذخیره و کفایه و از علمای اهل سنت و جماعت ابو بکر احمد ابن حسین صاحب تالیفات کثیره بیهقی مشهور است از آنجا بوده اند
ذکر سجاس قریه‌ایست مسرت اساس قدیم الایام شهر کوچک بوده و در فترت مغول خراب شده از مضافات آذربیجان و بقولی از عراق است
اکنون مردم آنجا ترک و تابع ترکمانند شیخ رکن الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی از آنجا بوده **ذکر سجّا** بتشدید جا

ولایتی است حار از ولایات عمان ملیبار نزدیک گویند هوایش بدل نزدیکیست فقیر از دور دیده باغات فراوان دارد هوای بحار بهتر از سایر
بلاد عمانست سکانش قوم عرب اکثر خارجی مذهب و شافعی نیز دارد **ذکر سده** مهمل آن ملح است سه قریه است متصل بر یکدیگر در
دو فرسخی اصفهان یکی برسیان و دیگری اصفهانک یکی دیگر خواطرم نسبت هر یک ملاحظه شده هر یک از قرای قصبه مانند و جائی خوش
دلپسند است باغات فراوان دارد **ذکر سراندیب** بعضی آن را سیلان نیز خوانند و هندوان سنگلدیپ گویند بهترین جزایر هندوستان و بروایتی
خوبترین بقاع جهانست دلیل آن در حرفها و در ضمن هند مذکور خواهد شد آن جزیره بشکل مدور واقع شده طول و عرض آن نود فرسخ
در نود فرسخ است مجموع آن جزیره معمور و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد در آنجا موفور است مکرر فقیر در آن دیار عبور ی بار گویند هر دیار
که مسند بر واقع شود در آن ولایت دولت و برکت بی‌نهایت باشد چنانکه در عالم بکثرت دولت و برکت مانند سراندیب جائی نشان
نمیدهند و در کتب هندوان مسطور است که در ایام سلف بسر بشار در آن جزیره هون باریده است و هون مثقال طلاست چنین
حکایت درباره حضرت ایوب مورخان نقل نموده اند که چند ساعت ملخ زرین بدولتسرای آن حضرت باریده است مجموع اراضی سراندیب
مزروع و معمور و اکثر درختان جنگلی آنجا قلمی و قرنفل و جوز بوا و دارچینی و فوفل و فلفل و کافور است و عنبر ساری و معدن یاقوت و
الماس و غیره موفور است در وسط ملک آنجا کوه بلندیست هبوط حضرت آدم گویند در آنجا بوده و اثر شریف قدم آن حضرت بر سنگی باقیست
و جمعی از هندوان در آن مکان مجاورند و بریاضت و مجاهده و مراقبه بسر میبرند و جمعی دیگر ملازم آن مقامند که مترددین و مسافرین را خدمت میکنند و هر روز
بطریق استمرار هنگام چاشت فی الجمله در آنجا باران بارد و آن اثر قدم مبارک آن حضرت را شست و شو دهد و گویند در اقصای آن جزیره
گلزار دلکشیست مشهور بگلستان ارم جمعی مستحفظان در کمین آن از طرف رایان نشسته اند که اگر کسی خواهد بدان گلستان در آید مانع شوند
و نگذارند بسبب آنکه هر کس رود باز نگردد **ع** از او خبر شد خبرش باز نیامد حقیقت آن بر کسی معلوم نیست ما شدن آن گلستان ما بین چین
و بنگاله جائی نشان میدهند و فاصله است میان آن و بنگاله عظیم الملک را آشام گویند در حرف الف مذکور شد سکان جزیره
سراندیب بیشتر هندوان و تناسخی مذهبند و مذاهب مختلفه در آن دیار نیز پیداست جمعی مسلمان و قلیلی اهل ایمانند جمیع بلادش در خط
استوی و قلیلی از اقلیم اول است و شب و روز آنجا یکسان و برابر است راقم اگرچه داخل جزیره سراندیب نشده اما بقرب و نواحی آن رسیده
و جمعی از اهل سراندیب را دیده و بصحبت ارباب ریاضت ایشان رسیده و با اصحاب جوک که محققان آن طایفه اند معاشرت نموده
و طریق مجالست و موانست با سنیاسیان ایشان پیموده اکنون مناسب چنانست که از عقاید محققان آن قوم گفته شود **در بیان فصلی از**
عقاید محققان هندوان و بعضی از سخنان بالمیک بید و رکیسر پوشیده نماند که لفظ بید بمعنی عالم و دانا و رکیسر بمعنی مرتاض
و مجاهد که ملتست بالمیک نام عالمی دانا و کاملی مرتاض بود و در فضل و هنر از محققان براهمه گوی سبقت ربوده بود بالتماس و اعلای
مریدش بهرک نام سخنان حقایق بنیان بشست را انتخاب کرده تحریر نمود و نظام الدین پانی پتی بحکم سلطان احمد گجراتی از
لغت هندوان بفارسی ترجمه کرده بعضی از مضامین آن کتاب را بیان میکند و آنچه از زبان بزرگان ایشان شنیده و بتحقیق آن
رسیده و بر فقیر محقق گردیده برخی از آن مینگارد بدانکه هندوان از مذاهب بسیار دور و بیشمار است و در میان ایشان علما و حکما

وعرف میباشند و هر سه فرقه را مذهبی و ملتی جداگانه است و هر طایفه موافق مشرب و مطابق مذهب خود کتب بسیار تالیف کرده اند و اکثر ایشان
بتناسخ قایل شده اند کلیات عقاید ایشان در موقع خویش نوشته شده اکنون ذکر عقاید محققان ایشان در توحید و غیره نوشته میشود
بهراجه مرتاض از مرشد کامل خود التماس نمود که بشست رکبیسر برامجید پسر حیرت رای در وحدت چه بیان فرموده و بچه طریق بتوحید ارشاد
کرده بالمیک جواب داد که بشست برامجید فرمود که ذات باریتعالی و شرح و منشاء کثرت و پیدایی عالم حقیقت است که در بین تعینات گوناگون
و موجودات از حد افزون جز ظهور یگونه نیست و همان نور غیب است که خویش را بهر رنگ و بهر صورت جلوه گر ساخته جمال و کمال خود را
ظاهر میسازد و از آن بزبان سنسکرت که لغت قدیم هند است اتبت برکن گویند یعنی آنکه آغاز آفرینش بنیاد نمود ابرامجید همان یکذات
کامل الصفات بچه نوع چندین ذاتها نموده و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر کردانیده از بشست که برهم روپ که عبارت از ذات
نخست و هستی مطلق است مجرد از جمیع قیدها و مبرا از تمامی نسبتها ست چگونگی و کیفیت را باو راه نباشد در گفت و شنود در آن گنجایش نبود
آن ذات پاک محض بده یعنی عقل خالص در کمال ذوق و راحت و آسایش خود بخود است با برهم روپ که محض بده و عقل خالص است تعقل و تصور پیدا شد یعنی
همین که هستی مطلق خود بخود تعقل و تصور نمود و یکبان برنجر یعنی دریافت ظاهر خود را خود دانست که این منم حقیقت کیان یعنی دریافت آن بر سه
نوع یکی آنکه برنجر کیانست و آن انست که بچشم ظاهر صورت چیزی مشاهده کند و دریابد که این چیز آن چیز است و یا بگوش آوازی شنود و حقیقت
آن از آهنگ و بی آهنگ و سهمگین و حزین دریابد و یا چیزی را بدست بساید و نرمی و درشتی آن معلوم کند و یا باینکه زبان لذت چیزی را از ترش
و شیرین و غیره دریابد و یا بتصور و تعقل کردن جان حالتی را دریابد مثل ادراک رنج و راحت دویم انمیت کیانست و آن بردن دست الادم
بملزوم یعنی دلیل کردن است مثلا دود در ابر آتش کسی که دود را مشاهده کند داند که آنجا آتش است که دود اثر و لازم اوست سیم شابد
کیانست و آن در یافتن و دانستن تقلید است که مرید و شاگرد گفته استاد و مرشد را اعتقاد کند و داند که آنچه او میگوید حقیقت همانست
پس چون برهم روپ خود را بیکان برنجر یعنی همین قدر که برهم روپ خود را دانست این منم جیواتمان که عبارت از روح و جان باشد پیدا شد
و جیواتمان را بسبب کیان سنسی و کیان برچی جیو گویند آن یکذات حق خود را خلق دید و یا خلق را خود دید چند نام دیگر پیدا شد و آن بست
بده یعنی عقل دریافت و من یعنی خواطر که هر زمان بچیزی تعلق گیرد و چت و اهنکار یعنی این منم و پرکرت یعنی دارد که اجسام و اشخاص
یعنی شبها و ذاتهای موجودات و ذاتی که در تمامی این شبها و ذاتهای مخلوقات ظهور دارد از پرکرت نامند همان ذات پاک یکانه را بسبب دریافتن
و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد و بچندین صورتها و نمودها موجودات از هر چیز و هر کس ظاهر شد و یکذات چندین ذوات نمود
عارف آگاه حالت برهم روپ را که منزه و پاکست از چونی و چگونگی بمرتبه وحدت و یکانگی ذات او و در انشاء کثرت او را بطریق تمثیل خاطر نشان
میکند و میگوید که مثلا آدمی در حالت بیداری و هوشیاری تعقل و تصور مینماید یعنی میداند و در می یابد خود را و غیر خود را و مشغول
میگردد بکار و بار خود و در حالتی که او بخواب رفته و خوابی می بیند در آنحالت هم خود را و غیر خود را دریافت میکند و در آن خواب حالتیست
که او را در آنحالت ایمنی و آسایش باشد و در او هیچ خوابی نمی بیند و دریافتن و مشغولی بکار ندارد آنحالت را بزبان هندی سکهپت گویند
و در چوک ستر ها نا منید غرض شعور چیزی در و نه چشم و گوش و زبان و بینی دیگرانی دست را گذاشته و از آنها گذشت و نیز از جمله دکها

دیبها

دیبها آگذشتر در گذشته و در پرنیت که آن دکست از جمله دکها در تن آدمی جا کند از زمان و حالت سکهپت دانا هند و مشابه دارد بر برهم کرد
آنحالت هیچ شعور نبود و تغیر نیست و حالت خواب دیدن را مناسب میدارد بتصور و تعقل نمودن آن یک ذات کامل الصفات خود را چندین
ذاتها و بچندین صورتها و شکلها و حالت بیداری و مشغول بکار و بار را تشبیه مینماید بظهور آن ذات یکانه بچندین صورتها و شکلهای
متنوع و رنگارنگ در عالم ظاهر و چون همان برهم روپ و پرم اتمان از سبب کیان سنسی و برچی که خلق را خالق دیده خالق را خلق
کرد چت و اهنکار دیده و من نام یافت این کثرت نامها و بسیاری حالتها آن یکرا موجب آفرینش عالم گردید و من باعث آن شد مثلا آب
دریا تا زمانی که بادی بر او نوزید بجز یک نام که دریا باشد ندارد و چون باد بر او وزید در دریا تموج آمد و جزر و مد پیدا کرد نامهای بسیار
در آنحالت ظاهر گشت مثلا موج و حباب و بخار و مانند آنها همچنان برهم روپ گویا دریائی بود برقرار بعد از آن که باد خواهش بر او وزید
چندین نام او را پیدا گردید و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت و چون خواهش سبب آفرینش عالم آمد پرم اتمان خود کارن شد یعنی خود
خالق و پیدا کننده گردید وجود علت آمد که او را معلول لازم گشت و در رنگ ذات نیر اعظم و نور او که نور از جدا از ذات او وجود ندارد
و او علت است و نور او معلول یعنی موثر که اثر ابتعا اوست و هر چه در او ست گردید خالق را خلق پیدا آمد خود در رنگ یعنی صورت و رنگ
و آن دو رنگ پنج نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز را بهر جامع این پنج رنگست برا اجتن گویند و صفت دیدن و دانستن و شنیدن
او را بهم رسید و همچنین چیزها عالم را بیافرید اگر کسی گوید موجودی که هست او را موجدی و وجود بخشی باید که بی وجود بخشی موجود شدن
ممکن نباشد و سلسله وجود بیکدیگر پیوستگی دارد که یکی سبب پیدائی دیگر است پس برهم روپ که علت کارن آمد باید که بالاتر
از او هم کارنی دیگر باشد جواب میگوید که برهم کارن نبود بعد از آنکه خواهش نمود کارن شد پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد و این
برهم بر بخر است یعنی ظاهر است بعد از آن میگوید که اگر کسی گوید که چون شما میگوئید برهم که سراسر ذوق و راحت باشد و این خلق ظهور
اوست پس این تفاوت از کجا خواست که یکی دردمند و یکی خورسند و یکی در راحت و یکی در محنت و یکی از مادر متولد شود و دیگر از
دنیا میرود و این چه باشد و تقابل و اضداد چراست جواب آنست که این بند و قید و آزادی و رنج و محنت و درد و خوردن و بردن نمود بی
بود و بود نیست بوجود که چون سراب اصل و اعتبار ندارد و باز معترض میگوید که چون آنچه بظاهر بنظر می آید و آنچه شنیده و دیده میشود
میگوئید چیزی نیست و اعتبار ندارد پس برهم که در گفت و شنود می آید و از دیدن و شنیدن پاک و منزه است و بهر از شکل هستی
او را و ذات او را خواطر انسان چه نوع توان کرد که اوست و موجود است بوجود کامل خود جواب آنست که هر چه هست و هستی و وجود دارد
در حقیقت برهم است و او این روشنائی و نور و سفیدی و سیاهی نیست و او را هیچ نام و نشان نیست و چون و چگونه ندارد که در گفت
و شنید و تصور و تعقل در آید و مانند او هیچ چیز و هیچ کس نیست پس او را بهیچ نوع وصف توان نمود و توان دانست بغیر از آنکه
همین قدر یعنی در مرتبه او توان گفت دیگر هیچ عبارت در او نمی گنجد که ذات پاک او از تغیر و تبدل منزه و مصون است و او یکسان و یک
قرار است و حق و حقیقت و هستی مطلق است و از چونی و چگونگی و صورت و رنگ و شبه و مانند منزه و پاکست پرسنده گوید که چون گفتن
که برهم بقید گفت و شنید و دانستن نمی آید پس این نامهای ذات برهم که بر زبان مردم است از کجاست و چراست جواب میگوید که برهم

کران ذات کامل است خود باراده خواهش خود که خود را تصور کرد از ان تصور کردن وخود را دانستن جیو نام یافت وهمان جیو سبب کلنا یعنی تصور
وتعقل بر عکس حقیقت حال که حق را خلق دید من نام یافت ومن را من بجهزان گویند که یکی را افزاد هد که این دوست است ویکی را گوید
دشمن است پس از ان وبرهم یعنی از ان هستی وحقیقت که بی تغیر وتبدیل وبرقرار است من پیدا شد که برگرد وتغیر صفت اوست چنانچه
از دریا که برقرار است بعد از وزیدن باد جنبش وتغیر وتبدیل حالات دریا از مد وجزر وبرامدن تاتمتی غیر اعظم او را اسامی مختلفه میشود مثل موج ودیر خشیدن
ابر هر لحظه نمودی دیگر پر از همان خواهش اینجهان مثل اندرجال یعنی انچه شعبده بازان ونیرنگ سازان مینمایند ونمود حقیقت ونفس
الامر ندارد موجود گردید معترض میگوید که چون گفتی که اینجهان اندرجالست یعنی نمود بی بود وبود بی وجود است پس حقیقت اینجهان ونمودهای
گوناگون ومظاهر از خیال افزون چیزی نباشد جواب میگوید که انچه نمودهای رنگارنگ دیده میشود جلوه ذات اوست چنانچه پاره وگوشواره
وطوق وخلخال وکمر وغیر ان که از طلا میسازند حقیقت ان همه از طلاست واین زیورها بسبب تعینات وصورتهای علاحده هر یک نامی دارد ودر
حقیقت اسیغالبرهم است چیزی بغیر از ذات برهم درین مظاهر وتعینات ظهور ندارد که عالم در حقیقت حق است وحق عالم چنانچه زیورها
طلاست وطلا زیورها ای دلم چند رمز با تو میگویم باید که اینمظاهر وتعینات را برهم دانی وغیر برهم را بخیال خود راه ندهی وبغیر از ذات برهم
بلند بچشم نبینی تا ترا موجه یعنی وارستن حاصل شود ودوام داس بیدانت سر بند دیبی که مرتاض ودر کیش کامل بود میفرمود که تحصیل موجه
بر دو گونه است اول انکه ذات برهم را تصور کند وداند که جلوه ظهور در هر چیز ودر هر کس برابر ویکسانست ومنم که بهر صورت وبهر رنگ
خود را ظاهر میکنم وجمال کمال خود را جلوه گر میسازم واین پستی وبلندی وغم ونیز وسپیدی وسیاهی وروشنائی وبینائی وشنوائی منم وبغیر
از ذات کامل الصفات من هیچ نیست ودر اسمان وزمین وشش جهت وهشت بهشت وهفت دوزخ ومالک ورضوان ظهور کمال منست ومنم
که این نقشهای گوناگون وصورتهای رنگارنگ خود را ظاهر میسازم این نوع ذات را زوال وفنا نباشد وازلی وابدی بود وبرقرار بود بعد
از ان اندیشه از دو فارغ گردد واز هر نوع خیال وفکر پاک ومنزه شود دویم انکه تصور کند که همه اوست وهر چه بنظر میاید همه اوست وبغیر از
ذات برهم هیچ نیست هر نمایش ارایش اوست باید که هر کار وهر مشغولی که او را پیش اید در اشغل وعمل خواهش را راه ندهد وان را
سرنوشت خود داند وچون کسی مستحق ان شده باشد که او را گیان وعرفان پیدا شود که ان گیان وعرفان موجه نصیب او گردد ناگاه طالب
مرشدی واستادی شود وان استاد ومرشد بر حقیقت او رسد واو را تلقین وارشاد کند واو فرموده مرشد کار بندد ورد وقبول عالم
در کنار زند ودر ذکر دوام وفکر مدام مشغول شود وخوی وطبیعت در رسم وعادت رها کند واز اندیشهای نیک وبد زمانه فارغ گردد ولطف
وقهر ونام وننگ مردم را چون سراب شناسد هر عمل خیر وثواب وحسنات را در عوض مزد واجر نخواهد وباید نکه برانکه از سیمل ثواب
واین کار خیری بیابم وچون کسی کار نیک وعمل خیر بی مراد بخواهش نمود واز جهان وخیال ان درگذشت دیگر بدنیا نیاید وجنم نگیرد کثیف
مردمان کور واز جامه دانش عور اند وعیان است که ظهور برهم وتجلی هستی مطلق در هر چیز ودر هر کس هست خصوصا جای تجلی او دل ادمی است
باید که او را در دل خود بجوید ومردم او را در دل خود نمی جویند وبهر سو میدوند وبهر طرف در طلب او میروند باز نشسته بر اهجند میگوید
که ای دل اهجند با تو راست میگویم اگر میخواهی که گیان وعرفان کامل حاصل کنی باید که مرا یاد داری واز دل خود مرا فراموش نکنی ودر دل او یاد تو

دیهان

دیهان ومراقبه تو من باشم ودر نظر وچشم تو جز من نباشد اگر این ورزش بکنی وانداز خود برین سندی من وجز خود را در راه گذری وازاد مطلق شدی
چون گیان وعرفان در کسی حاصل شود در پی این باید بود که خلل در گیان نرسد واز دست او نرود وان تخم حیات ماند که چون در زمین دل
او رویده وسبز وخرم شده باشد همیشه در اب دادن وپروریدن او همت بندد که بسبب الدو بیخ وشاخ او محکم گردد یعنی خود را بران دارد که دست در
فراش بود راقم گوید ایشان را از نیکو تحقیقات در علم توحید وفن تجرید وروش سلوک بسیار وتفصیل همگی صعب ودشوار است وایشان را انواع
جلسه دارند وباقسام مختلفه ریاضت کشند ومنکر بت وبت پرستی میباشند ورسم وعادت وشریعت هندوان انکار دارند وانانکه افتاب
وماهتاب وکواکب وبتان وجهت معین برای پرستش وتعظیم میکنند ایشان را ابله ونادان میشمارند وکسیکه مقید بدینی وملتی باشد او را جاهل
وابله می پندارند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر سرخاب نام دو سه موضع است یکی نام رودیست ما بین کابل وپیشاور وقریه در قرب اوست
انقریه نیز بنام ان رود خوانند اب ان رود بغایت سرخ رنگست وبسیار خوشگوار وسازگار است راقم مکرر مشاهده کرده است ودیگر کوه
سرخاب متصل شهر تبریز است وچندان فاصله ندارد وجمعی از شعرا وفضلا در انجا مدفون اند ودیگر محلیست در ملک داغستان گویند نام
طایفه ایست از قوم لکزی ذکر سراب نام دو موضع است یکی ما بین اردبیل وتبریز واقع اب وهوای خوب دارد ومسکن الوس شقاقیست ودیگر
سرابی قریه بزرگ در نیم فرسخی توی سرکان جای خوش وقریه دلکش است باغات فراوان دارد راقم هر دو را دیده است ذکر سرای بلده ایست
خرم بیرای از بلاد توران شیخ کمال الدین خجندی در مقطع غزل خود بدان اشاره فرموده است نظم بوستانیست مرا از گل انروی کمال
درای امده ای بلبل خوش الحان سرای راقم مشاهده نکرده ذکر سرهند شهریست دلپسند ومشتمل است بر عمارات دلکشا وباغات روح فزا
قدیم الایام شهری عظیم بوده ومرور ایام ویران وخراب نموده اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست ونواحی چند مضافات اوست اب از جای
وهوایش دلخواه واندکی گرم است وی در زمین هموار اتفاق افتاده وجوانب اربعه اش گشاده است سلطان فیروزشاه تغلقی باروی
بران کشید ودر تعظیم وتعمیر انکوشید انشهر ما بین دهلی ولاهور ومسافت ده مرحله از دهلی دور است مردمش اغلب حنفی مذهب ودیگر
هندوان واقل قلیل اهل امامیه اند گویند مردم سرهند قدیم الزمان بصنعت نقاشی مایل بودند اکنون نقشی که دل برباید در انجا دیده نشد
قبر شیخ احمد فاروقی که مشهور بمجدد الف ثانیست انجاست وی از اکابر سلسله نقشبندیه بود ودر سنه هزار واند هجری از همانجا باد
ظهور نمود صاحب مکاتبات مشهور اوست در انجا حقایق بلند ودقایق ارجمند درج کرده اما خالی از تعصب نبوده وتعصب او باولادش نیز
سرایت نموده چون از نسل عمر ابن خطاب بوده از وی بعید وبدیع نباشد فقیر بسیاری از اولاد او را دیده وبصحبت ایشان رسیده مرتبه بلند
در ایشان مشاهده نشد ذکر سرخس نام چند قریه است یکی در نزدیکی شهر سمنان وانقریه جائی خوب ومحلی مرغوبست وباغات فراوان دارد
ودیگر قریه ایست در چهار فرسخی ساوه ودیگر قریه ای وسط است ودیگر سرخس اصفهان هر سه دیده شده است ذکر سرای صالح قصبه ایست دلکش
محلیست بغایت خوش ومشتمل است بر قریب سه هزار خانه معمور واکثر مشتهیاتش موفور از اقلیم سیم اب فراوان وهوایش فی الجمله گرم
قصبه مابین پیشاور وکشمیر واقع وسمت شمالش کوهست وسه طرفش واسع است ودر زمین هموار اتفاق افتاده است مردمش اکثر هندوان
وقلیلی حنفی مذهب وحاکم ومقتدر شیعه امامیه اند همگی درویشان وجمعی سادات عالیشان وطرفه مردم مهربان وراحت رسانند

و عجب طایفه قدردان و خوش گذرانند عموما نازک بدنان و شیرین دهنانند نظم عجبا ما بالب شیرین دهنان دست خدا ما همه بنده و این قوم خداوندند
ذکر سرخس بلده ایست از بلاد خراسان شهر عظیم و بلده از قدیم بوده اکنون خراب و ویران و مسکن طوایف ترکمانست شیخ لقمان ابو الفضل مرشد
شیخ ابو سعید از انجا بودند احوال ایشان در کتب اخبار مذکور است سرخس از توابع هرات و چهار منزلی انست جبال اباد و عماری خرم بسیار
دارد خاکش حاصل خیز و ابش گوارا و هوایش روح افزاست ذکر سرنک پتن لفظ پتن بمعنی متن است در لغت هندوان بندر را گویند و سرنک
بضم سین و انام ان بندر است وی شهریست از کوردکن گویند بندری بزرگ و مدینه سترگیست اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند راقم ندیده
ذکر سرام بلده ایست دلارام از بلاد بنگاله و از توابع عظیم اباد است و هوای انجا مانند بنگاله است و اهل اندیار بیشتر هندوان و دیگر مسلمانان
و قلیلی اهل امامیه باشند ذکر سرستان قصبه ایست قریب دشتان قرب هفتصد خانه دراوست و چند مزرعه معموره مضافات اوست وی در دامن کوه اتفاق
افتاده و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است ابش از قنات و هوایش بهجت ایات و باغات فراوان دارد و از فواکه انار
ممتاز دارد و مردمش وسط الحالند القصه مابین شیراز و شهر فسا واقع شده و مکرر بنظر امده است ذکر سری نگر نام دار الملک کشمیر جنت نظیر است
در حرف کاف خواهد امد ذکر سقز بفتح سین و کسر قاف و سکون زاء معجمه جزیره ایست قریب شهر بروسه و از مضافات قسطنطنیه
گویند هوای خوب دارد باغات و مرکبات فراوان و شرابش مشهور و خوز دو کلانست راقم ندیده ذکر سقناق لفظ سقناق در لغت ترک
محکمه را گویند و در عرف نام بلده ایست از بلاد توران و شهریست بهجت توامان از اقلیم پنجم و هوایش خرم و مردمش حنفی مذهب فقیر ندیده
ذکر سقسین لفظ سقسین از لغات ترکی معلوم ملفوظ اما راقم را در نظر نیست وی از بلاد دشت قپچاق است از اقلیم ششم و بروایتی هفتم هوایش
بغایت سرد گویند پوست سنجاب از انجا اورند و راقم مشاهده نکرده و میل بر دیدن او ننموده زیرا که شهری که در غایت برودت
باشد ارباب معرفت و اصحاب ظرافت در ان نباشند عقلا بر چنین شهری رغبت نکنند و میل بدیدن ان ننماید طبع مردم
اندیار را از هوایش توان دانست ذکر سکر بکر نام دو موضع است در ملک سند جائی محکم و محلی مستحکم است و متصل است برود عظیم
و قلعه ان بغایت استوار است بعضی گویند سکر بکر نام یک موضع و در وسط ملک سند اتفاق افتاده است و راقم از کنار ان گذشته
ذکر سلماس بلده ایست بهجت اساس از بلاد اذربیجان و ان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی الجمله گرفته و سه طرفش
واسع است و طرف مشرقش بحیره تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیرش مهیا و اماده است قریب هزار باب خانه دراوست و چند
پاره قریه معموره مضافات اوست باغات فراوان و اب روان دارد مردمش شیعه مذهب و ترک زبانند راقم از دور دیده و خلقش
بی ملاحظه مشاهده کرده است ذکر سلطانیه از بلاد عراق و در ده منزلی قزوین اتفاق افتاده ابجادا سلطان غازان بنا نموده و سلطان
محمد خدابنده اتمام نمود شهری خوش و مدینه دلکش بوده در روزگارش چنان خراب نموده که جز قریه از ان نمانده جز سلاطین بغایت
دلکشاست مکرر دیده شده است تفصیل احوالش حواله بکتاب صافیست که در انزمان بوده و نوشته است ذکر سلطان اباد قصبه ایست
مابین فراهان و کزاز و کره قلعه محکم دارد در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است اورا یوسف خان گرجی سپهدار لشکر
ایران حسب الفرمان بنا نمود و در تعمیر و تنسیق ان اهتمام تمام فرمود قرب هزار خانه دراوست و نواحی چند از مضافات اوست

البل

ابش از کاهریز و خاکش حاصل خیز و هوایش وسط است دیده شده قصبه دار الاماره غلام حسین خان سپهدار شهریار ایرانست گویند
خالی از هوش و ادراک نیست و در مراتب فتوت و سخاوت و مروت بر امثال و اقران خود مقدم است راقم ملاقات نکرده ذکر سلهت بلده ایست
از بلاد بنگاله قرب پنج هزار خانه دراوست و نواحی خوب مضافات اوست بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور است هوایش بد و ابش وسط
و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل امامیه حصیر شیطر در اندیار میبافند که منحصر بدانجاست و سپر دیبا ممتاز از پوست ماهی
میسازند که صد مثقال طلا ببیع و شری میشود و عود قماری اعلا در انجا پیدا است انشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و در
یکمنزلی داکه اتفاق افتاده ذکر سلامر قصبه ایست خوش علامر از قصبات یمن و چهار قریه معموره مضافات اوست مسکن قوم اشراف و
اکثر ایشان زیدی مذهب و همگی عرب اند ذکر سمرقند شهریست دلپسند ابش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز از
اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فب و عرضش از خط استوی له و بر اکرشاسف بنا نهاد بعد از مدتی خراب شد انگاه گشتاسب ساخت
و اسکندر رومی وسعت داد بعد از ان شمر نام از نسل تبع یمنی بعلت خصومت با اهل اندیار انجا را خراب کرد و عمارات اندیار را بر کند بعد از
ان انشهر را شمر کند خواندند بالاخره سین را شین مبدل کرده سمرکند گفتند و عرب کاف را معرب نموده سمرقند خواندند فی قدیم الزمان سیما در
ایام دولت تیموریان بغایت معمور و همه مشتهیات اندیار موفور بوده بمرور دهور و کثرت شرور روی بخرابی نمود اکنون تقریبا هفت هزار خانه
دراوست و نواحی معموره دهات مشهوره مضافات اوست [illegible] بلوک سغد از کثرت باغات و بسیاری اب روان اورا از جنات اربعه
جهان گفته اند و شهر سمرقند باغات بسیار و بساتین بیشمار دارد و میوه سردسیرش فراوان و خوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب
فارسی گوی و دیگر ترک زبان و عموما غریب نواز و مهربان باشند و قلیلی شیعه امامیه است حاکمش از جانب والی بخارا مقرر است ارباب فضل و
کمال و اصحاب وجد و حال از اندیار بسیار برخاسته و بزیور کمالات صوری و فضایل معنوی ارایسته اند منجمله شمس الدین حکیم سمرقندی مرید
حکیم سنائی و خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و امیر معزی شاعر در عروض فاضل و معین الدین اشرفی شاعر ماهر از انجا بوده اند و جمعی کثیر
از علمای اهل سنت و جماعت از اندیار ظهور نموده اند که ذکر همه طولی دارد ذکر سمنان شهریست خرم بنیان طولش از جزایر خالدات فح و عرضش
از خط استوی لو ما از بناهای طهمورث دیوبند و هوایش خاطر پسند و ابش گوارا و خاکش رغبت فزاست قرب دو هزار باب خانه دراوست
و نواحی چند مضافات اوست در زمین پست و بلند واقع و جوانب اربعه اش واسع و از اقلیم رابع است اکثر فواکه سردسیرش ممتاز سیما
انجیر و مویز و بادام و فستق انجا بامتیاز است بزرگی فرموده چون شعر سلمان و انار سمنان در عالم نیست مردمش همگی شیعه مذهب
عموما از مردمی و دوار محاسن انسانی مهجور اند گویند اشخاص خوب دارد اما راقم مشاهده نکرده در زمان سلف ارباب وجد و حال و
اصحاب فضل و کمال از انجا ظهور نموده اند منجمله ابو المکارم احمد علاء الدوله ابن رکن الدوله بیابانکی صاحب تصانیف کثیره از انجا بوده از
انجمله کتاب عروه و تفسیر از تالیفات اوست و او مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله علیهما و در مسئله وحدت وجود میان
مولانا عبد الرزاق کاشانی و انجناب کتابت چند رد و بدل شده در ضمن احوال کاشان مذکور خواهد شد مولانا قاضی نور الله شوشتری
در مجالس المومنین در ذکر احوال شاه قاسم فیض بخش ابن سید محمد نوربخش که او مرید خواجه اسحق ختلانی است گفته که سلطان حسین

بابقرا والی خراسان التماس حضرت آمدن شاه قاسم را از سلطان یعقوب که والی عراق و آذربیجان بود نمود که شاید ببرکت قدم و دم حضرت شاه
قاسم از آن مرضی که او را در آنولا طاری شده بود شفا یابد و جهة تحصیل رخصت قصبه سمنان که از نفایس قصبات خراسان بود سلطان یعقوب
پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او سلطان از آن مرض خلاص گردید و او بیکم مادر آزادی
عظیم بخدمت شاه قاسم بهم رسید تا آنکه قصبه پاپانک بسیورغال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میفرمود
فقیر گوید کجا اند آن درویشان که جهة رخصت ایشان قصبه سمنان را بوالی عراق و آذربیجان پیشکش میکنند و برای سایش آنها قصبه پاپانک
بسیورغال میدهند تا مشاهده نماید که در دور کار ما با اهل عرفان و زمره درویشان چه میکنند و خاص و عام و فرق حکام باذیت
و آزار صاحب کمالان چگونه کمر بسته اند نظم گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود ذکر سموات ناحیه ایست بهجت آیات از نواحی
بغداد مشتمل است بر مواضع خوب و مزارع مرغوب و مسکن طوایف خزاعل است همگی شیعه مذهب و قوم عربند وی در دو منزلی کوفه اتفاق
افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و سمت مشرق وی شط فرات است و زنان سموات بحسن و جمال مشهور و بصباحت منظور و ملاحت
پیکر مذکور اند ذکر سنار بروزن زنار کشوریست از سودان و محتویست بر بلاد فراوان بعضی در خط استوی و اکثر آن در اقلیم اول
اتفاق افتاده خاک آن دیار بارض مصر متصل و فاصله است میان آن دو کشور بیابانی و جنگلی بچهار روزه و اکثر سکنه آن دیار شافعی مذهب
و دیگر کافر اند همگی سیاه فام و لاغر اندام باشند اگرچه فقیر بدان دیار نرسیده اما مردم سنار بسیار دیده و صحبت داشته بعضی از ایشان
خالی از هوش نباشند و عموما سلیم النفس و حلیم و بی آزار باشند گندم و جو و سایر حبوب بجز ذرت حاصل بلاد دو اگر سردسیری نیز بعمل
نیاید و بیابان آن دیار زیاده از کوهستانست قریب ده سال میشود که محمد علی پاشا والی مصر تصرف نموده و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد آنجا
همت فرموده است تقریبا دویست هزار کس از آن ولایت بمرور بکشور مصر آورده و طریق نظام جدید و سایر صنایع تعلیم کرده چون هوای
سودان مخالف هوای مصر است لهذا با اهل سنار بسیار کار زنده قریب صد هزار نفر از آن طایفه بسبب طریق عدم پیش گرفتند ذکر سندر
بروزن کندر نام جنگلیست در اقصی بلاد بنگاله گویا در لغت هندوان اسم درخت مخصوص است و چون در آن جنگل آن درخت فراوان است
لهذا آن جنگل را بدان درخت منسوب ساختند جنگلی انبوه و درختان آن بلند و با شکوهند و در بعضی مواضع مزارع و قرای دیبا بعمارت
و آبادی فراوانست در اکثر مواضع آن فیل و کرگدن و ببر و سایر جانوران مهیب بیشمار اند و بوزینه و طوطی و طاوس و میا بسیار
راقم آنجا را دیده و چندگاه بوده است ذکر سند بروزن هند ولایتیست مشهور و کشوریست معمور حبوب و غلاتش موفور و جنگل
آن دیار نامحصور است و محتویست بر سه صوبه اول صوبه تته دویم صوبه گجرات سیم صوبه ملتان و هر یک از آن مشتمل است
بر بلاد فراوان و قصبات معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم دویم و هوایش گرم و آب اکثر بلادش از چاه و رود بزرگ از میان آن دیار میگذرد
و جبال و تلال در اغلب ملک نیست قدیم الزمان ساکنان آنمکان مانند سایر هندوستان کافر بت پرست و شاسخی مذهب بودند بعد از
ظهور ملت بیضا بزور شمشیر مجاهدان دین مبین قبول اسلام نمودند اکنون در آنجا صاحبان مذاهب مختلف بسیار و گروه متفرقه بیشمار اند
اما چند فرقه فراوانند اول هندوان دویم مسلمانان سیم اهل ایمان اند حکام آن دیار بعضی امامیه اند از طایفه بلوچ و بلوم مانند

اعراب لوار قبایل و عشایر بسیار اند اکثر ایشان بی ادب و بی هنر و از عالم معرفت بیخبر اند بلوچ سند اگرچه معرفت ندارند لیکن مانند بلوچ کیج
و مکران طریق فساد و راهزنی نسپارند اول کسیکه از اهل اسلام بدان ولایت رفت و آن ملک را گرفت محمد ابن قاسم برادرزاده حجاج
ظالم بود بعد از آن همواره از جانب ملوک بنی امیه و بنی عباس عاملی مقرر بود تا آنکه ناصرالدین قباچه غلام شهاب الدین غوری ظهور نمود
بعد از آن جلال الدین خوارزمشاه بود و چون از چنگیزخان شکست یافت جلال الدین بدان صوب شتافت بعد از آن طایفه سرکان و سمنکان از
زمینداران آن دیار خروج نمودند و ایشان سالهای فراوان در آنجا حکومت کردند آن طایفه حاکم خود را بلفظ جام میخواندند آخر آنها قرن فیروز
جام بود که در نهصد و بیست و هفت هجری از استیلای شجاع بیک ابن ذوالنون ابن ارغون فرار نمود و اکبرشاه ابن همایون از آن طایفه استرداد
فرمود تا زمان نادرشاه آن ملک در تصرف اولیای ملوک هند بود در ایام دولت نادرشاه موضوع شد و بتصرف دولت نادری
درآمد بعد از انقراض سلطنت نادرشاه جمعیکه خود را میان لقب کرده بودند و خود را به بنی عباس منسوب مینمودند بملک سند مستولی
شدند و مال قلیلی بدولت افاغنه میدادند آخر ایشان میان رسول بود که طایفه صراحی از جماعت بلوچ خروج نموده او را از دیار سند
بیرون کردند و آن دیار را بحیطه تصرف خود درآوردند راقم که میان رسول را در کابل دیده و هم بصحبت حکام سند رسیده مردمان
وسط الحال مایل به پستی بودند و از لباس معارف انسانی بغایت دور بودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بر همان
قرار است بعضی از بلاد صوبه ملتان در تصرف ایشان و شهر ملتان و نواحی آن مسخر طایفه سکان و صوبه گجرات در تصرف فرنگ است
راقم ملک سند بوده و مدت یکسال در اکثر بلادش سیاحت نموده بهترین بلاد آن دیار شهر ملتان و بعد احمدآباد گجراتست ذکر سنجاب
بروزن پنجاب ولایتیست از مضافات بلغار و از اقلیم ششم و هیولی هفتم پوست سنجاب از آنجا آورند راقم ندیده ذکر سنجار بروزن هنجار
بلده ایست از بلاد عراق عرب سلطان سنجر ابن سلطان ملکشاه احداث کرده مشاهده نشد ذکر سنبلی محال آن منبلیست از توابع
کشمیر و قریه دلپذیر است در میان جبال شامخه واقع و جنگلی عظیم دارد و هوایش خوبست و قریب دویست خانه در اوست مردمش حنفی
مذهب و جنگلی و جبلی مشرب اند ذکر سنقر بضم سین و قاف قصبه ایست بهجت مطاف از مضافات کرمانشاهان مردمش کرد و اکثر علی
اللهی اند و سید عباس مقتدای جماعت علی اللهی در همانجا مسکن دارد ذکر سودان لفظ سودان اطلاق میشود بملک سیاهان
مثل حبش و نوبه و تکرور و سنار و بربر و سواحل و امثال آنها جمیع بلاد سودان از خط استوی و از اقلیم اول و قلیلی دویم اکثر لا مذهب
و دیگر صنمی و دیگر نصاری و دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعی اند احوال سودان در اقلیم دویم ذکر شده و در ضمن حرف نون نیز قید آمده است
ذکر سوس شهریست در اقصی بلاد مغرب گویند مدینه بزرگ و محلی سترگست مردمش قوم عرب و مالکی مذهبند راقم ندیده و مردم
آن دیار نیز مشاهده نکردیده ذکر سوان بضم سین ولایتیست از مصر و بغایت معمور و همه چیزش موفور و آبش از نیل و هوایش گرم مردمش
قوم عرب و همگی شافعی مذهبند راقم ندیده ذکر سهارنپور بلده ایست معمور در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است قریب چهار هزار
خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست و اکثر مردمش هندوست و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و سادات صحیح النسب نیز دارد آبش از
چاه و هوایش گرم و سمت شمال دهلی اتفاق افتاده راقم اشخاص با صدق و صفا در آنجا مشاهده نموده است از نواحی آنجا یکی دهره است در آنجا

امرای جلیل القدر و صاحب سخاوت بودند از انجمله نواب حسین علیخان و عبدالله خان دو برادر بودند و در زمان دولت بهادر شاه و
فرخ سیر و محمد شاه در غایت شوکت امارت مینمودند و جهان کرم و کریم جهان بودند چنانکه نقل کنند درویشی فقیر شاه نام بخط خوب
بزبان هندی نوشته مضمون آنکه حضرت امیرالمومنین و فرزندش امیرالامرا بودند نواب حسین علیخان در حین عبور برسم هدیه داد و چون
نواب سید صحیح النسب بود بعد از مشاهده خط و ملاحظه مضمون سر کرور ایران بلند روپیه عطا نمود آن درویش استغنا ورزیده
تمامی آن نقد را بر فقرا و درویشان بذل فرمود آفرین هزار آفرین بر همت والای ایشان ذکر سهرورد مضبر ایست از قصبات آذربیجان و بقولی
از عراق شیخ نجیب الدین و شیخ شهاب الدین که از اکابر مشایخ سلسله شیخ صفی بودند از انجا بظهور نموده اند و صاحبان تصانیف
مفیده بودند ذکر سهند نام کوهیست در قرب تبریز بعض از اصحاب رسول در انجا آسوده اند کوهی مبارکست ذکر سروان از بلاد قیروان و از
مغرب زمین و مدینه دلنشین است داخل رواید مشایخ عظام از اعاظم ظهور نموده است ذکر سیرجان بلوکیست از کرمان تربتش سعد
سخت پاره قریه دارد آبش از قنات و هوای کوهستانش و قحستانش انجا بغایت دلکشاست و هوای قراوداشت اند بار در موسم تابستان
بگرمی مایل است قریهای خوب معمور دارد در قریه سعیدآباد و سعادت آباد و نصرت آباد و کران و زیدآباد از قرای آنجا است
واشخاص عزیز و نجیب و عفیف و نیک نهاد و صاف اعتقاد در آن دهات بسیار اند و شیخ ابو عمران سیرجانی که در زمان خود اعرف عرفا
بوده از انجا ظهور نموده احوال آنجناب در نفحات مذکور است راقم مکرر آن بلوک را مشاهده نموده و لیالی و ایام آنجا بوده مردمش تماما شیعه
مذهب و قریه سعید آباد جال علی اللهی اند و اقل قلیل اسمعیلی ذکر سیلان نام کوهیست در اردبیل محتویست بچشمهای بسیار و چمنهای بیشمار
و [illegible] روزگار گویند یکی از انبیا در آنکوه مدفون و دور آنکوه سی فرسنگ است و قله آنکوه هرگز از برف خالی نباشد آب چشمهای آن در
غایت سردیست و در حوالی آن بعضی چشمهای سوزان جاریست صاحب نزهة القلوب آورده که در کتاب عجایب المخلوقات از حضرت رسول
روایت شده که هر کس قرائت کند فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی
من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتب الله له من الحسنات بعدد ذلک و قطر عجبال سیلان قیل یا
رسول الله و ما سیلان قال جبل بین ارمن و ازربیجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء ذکر سیستان صاحب معجم
البلدان گوید که سجستان معرب سیستانست ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور وی در جنوب هرات واقع و اطرافش واسع زمینش بجا
اکثر ریگ و سنگست و همیشه بادهای تند وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست مشتمل است بر نواحی معموره و قرای مشهوره محدود است
از مشرق بملک سند و زابل و از مغرب ببیابان لوط و خاک کرمان و از شمال ببلاد هرات و قاین و از جنوب بارض بلوچستان بلادش
همگی از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش فراوان و بحیره در آنجاست و مرغابیش بیحد و منتهاست و مردمش همگی شیعه امامیه اند و فارسی
زبان و بفقرا و غربا مهربانند و شجاع و دلیرو در مراتب غیرت و حمیت بینظیر اند در کتاب میزان ذهبی شامی ذکر نموده و در کتب
دیگر نیز مسطور شده که در زمان بنی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و مدینه لعن علی ابن ابیطالب علیه السلام کردند و اهل سیستان از آن امتناع
نمودند تا آنکه در عهد نامه خود با بنی امیه لعن نکردن آنحضرت را داخل ساختند از اکابر آنجا یکی بفضل و تقوی اشتهار دارند چون ابن

عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق بود و خلیل سجستانی که تاریخ المجمل علیهم السلام را تالیف نمود از علما اهل سنت و جماعت نیز
از انجا ظهور کرده اند و ملوک صفاریان از انجا بظهور و خروج نموده اند اکنون حکام آنجا سر فرقه اند و یکی از ایشان از نسل کیان است
در زمان ملوک صفوی تابع بودند و بعد از انقراض دولت آنها بکسی اطاعت ننمودند راقم گوید اگرچه آن ولایت بنظر نرسیده اما اهل آنجا را در
مشاهده کرده و با مردم آنجا صحبت داشته و معاشرت نموده و ایام چند با ایشان طریق محبت و صداقت پیموده است رستم دلیر و پدرش
زال و جدش نریمان که در شجاعت و دلاوری مشهور جهانند از سیستانند ذکر سیواس شهریست قدیم اساس از اقلیم پنجم طولش از
جزایر خالدات عالر و عرضش از خط استوی لطل در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است اما کوهستان آن قریبست قدیم الزمان
دارالملک کشور روم و مدینه بزرگ بوده اکنون قریب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای بهجت بنیاد مضافات اوست
آبش معتدل و هوایش بسردی مایل سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی باروی از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده اکثر تربودت
باغات و بساتین در غایت قلت است و ارباب دولت و ثروت در انشهر فراوان و حبوب و غلاتش ارزان جوامع متین و صوامع معرفت قرین
و مدارس دلنشین و عمارات حصین و بزرگان مرحمت آئین و دلبران ماه جبین و عارفان صاحب یقین و پیران با تمکین و جوانان سعادت
گزین در آن سرزمین دیده شد و قدیم الایام مقر ملوک ذیشان و مرکز سلاطین ثریا مکان بوده از انجمله ملوک دانشمندیه از انجا بظهور
ظهور نموده و مدت صد و بیست سال طریق عدل و داد پیموده اند از اسم ایشان توان دانست که چه مقدار دانش پرور و عدل
گستر بوده اند راقم بذکر یکنفر از ایشان اختصار مینماید ذکر شمس الدین افندی فاضل یگانه و عارف زمانه و حکیم فرزانه بود و در علم
حکمت و طریقت و شریعت کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و با اهل روزگار و ابنای لیل و نهار معاشرت و مجالست کمتر مینمود و با فقیر
لطفی خاص و عنایت مخصوص داشت و از مراتب لطف و شفقت هیچگونه فرو نمیگذاشت روزی فقیر سوال نمود که در معنی وحی و الهام
و کشف و کرامات و معجزه و فرق است چه فرمایند و تحقیق آنها را چگونه مینمایند در جواب فرمود که مراد از وحی آنچه مشهور است کلامیست
که بواسطه جبرئیل بر انبیاء مرسل منزل شده و آن بر دو قسم است اگر بنزول جبرئیل و آوردن صورت کلام باشد قرآنست و اگر با القای
جبرئیل معنی آن کلام را است حدیث قدسی بود و بعضی گفته اند که وحی القای کلام است بواسطه ملائکه مطلق و از اینرو اوحینا الی
ام موسی مستعمل میشود و اما از آیه کریمه و اوحی ربک الی النحل چیزی دیگر مفهوم میگردد که ورای آن هر دو است و الهام در لغت بمعنی
دل افکندن است و آن مخصوص انبیاء و اوصیاء و اولیاء علیهم السلام است و مراد از الهام علمی است که حق از عالم غیب در قلوب ایشان القا
کند و آیه و علمناه من لدنا علما اشاره بر علم الهام است و کشف در لغت بمعنی ظاهر شدن امر مبهم است بر کسی و توجه روح بعالم خود
در حین بیداری همچنانکه توجه روح را بعالم خود در وقت خواب رویای صادقه گویند چه روح انسانی از عالم امر است و عالم حس حجاب
و حجاب اوست پس هرگاه بسبب مجاهدات و ریاضات مشاغل حسی مانع توجه روح بعالم خود نگردد البته در بیداری روح متوجه عالم
خویش میگردد و ظاهر میشود بر او چیزها بقدر تصفیه باطن از کدورات جسمانی و ذهول از مشاغل حسی و آیه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید اشاره بدانست و جناب شیخنا قدس سره فرمود که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که صاف ادراک آن

چیز کند تصفیه که پیش از این مشاهده میکرد و حجاب عبارت از موانعیست که دیده بنده از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوب و ممنوع است و آن
حجابهای عوالم دنیا و اخرتست که بروایتی هجده هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالمست و آنچه مناسب تر است هفتاد هزار عالم است
که حدیث صحیح بان ناطق است مضمون ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم
انسان را دیده هست که این عالم را بدان دیده مطالعه تواند کرد و در حالت کشف این هفتاد هزار عالم در دو علم امر و خلق مندرجست که عبارت
از نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت و جسمانی و روحانی نیز گویند عبارتست و اسامی مختلف دارد و انسان عبارتست از مجموع این
دو عالمست که قدرت لایزال جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند در مدرکات دو عالم انسانی
مندرج گردانیده و چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلا علیین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت را
بقانون ریاضت و مجاهده در پناه متابعت شیخ کامل سپردن گیرد از هفتاد هزار حجاب گذر کند و از هر یک از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده
مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور او گردد اول دیده عقل او گشاده شود و بقدر رفع حجاب صفای عقل معانی اسرار نماید و با
معقولات مکاشف شود و این کشف را نظری میگویند و بر آن اعتمادی چندان نباشد و اکثر حکما و فلاسفه در این مقام ماندند و چون از کشف
معقولات عبور افتاد مقام دل پدید آید و این کشف را شهودی خوانند و انوار مختلف کشف افتد و بعد از آن مکاشفات سری روی نماید و این کشف را
الهامی گویند که اسرار آفرینش وجود و هر چیز مکشوف و ظاهر گردد و بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و این کشف را روحی گویند و در
مبادی این مقام کشف معارج و عرصات جنات و نعیم و جحیم و درجات ملائکه و مکالمه با ایشان پدید آید و چون روح بکلی صافی شد و از کدورات
جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دیده گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در ماضی رفته در
استقبال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای موجودات و مراتب از کشف نظر او شود و ایضا آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانچه زید بن
حارثه رضی الله عنه میگفت انی انظر الی اهل الجنة و الی اهل النار و جناب نبوی فرموده است عرضت علی الجنة فرایت اکثر اهلها المساکین
و عرضت علی النار فرایت اکثر اهلها النساء و الاغنیاء و چون حجاب زمان و مکان دنیوی بر خواسته زمان و مکان اخروی کشف میشود
و بیشتر خوارق عادات که آن را کرامات میگویند در این مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمان و غیر آن این کرامات را
اعتباری زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را این کرامات بود چنانکه در حدیث آمده که دجال مردم را بکشد و زنده کند و بعضی
هم از مرتاضان هندوان و غیره خوارق عادات در دنیا مشاهده نموده اما آنچه را حقیقت کرامت توان گفت جز اهل دین را نشاید و آن بعد از
کشف روحی در مکاشفات پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روحی حضرتیست خاص که بجز خاصان خواص اهل دین را نیست چنانکه
فرموده فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و جای دیگر فرموده یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و ایضا فرموده کذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور حضرتیست که بعضی بندگان
دهد و بدون بعضی تا واسطه آن نور باشند بعالم صفات خداوندی و سر واسطه عالم روح و دل اند تا بآن روح که دارد استفادت فیض
از روح میکند و بدان روح که در دل دارد حقایق فیض روح را بدل میرساند هم چنین خفی واسطه عالم صفات خداوندیست تا سالک

قبل

قبل از مکاشفات صفات حضرتی گردد و بعکس آن صفات مشرف بتخلق باخلاق الله مشرف شود و این کشف را صفاتی گویند و در اینحال اگر
بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت سمیعی مکاشف گردد ذوق شهود حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف
گردد فناء حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف گردد وحدت پدید شود باقی را هم بر این قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه ایست بلند
و در حیز اسرار همین است که عبارت و اشارة از بیان آن قاصر است و رمزی در بیان آن در مقام خود گفته شود اما فراست علمی بود که بسبب تفرس
آثار از راه تقوی و پرهیزکاری معلوم شود و آن مشترک میان خواص مومنانست که خبر اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله از آن خبر
میدهد اما معجزه مخصوص انبیا و اوصیا باشد و مراد از آن فعلی یا قولیست که مطابق دعوی شخصی نبی و وصی صدور یابد و از آوردن مثل
آن اهل زمان عاجز باشند و کرامت بر عکس اینست اگر چه در حقیقت کرامت و معجزه یکیست اما آن موقوف بر ادعای نبی است و ظهور این از روی
دعوی نیست نظم کرامت در نبی پیدا نماید ولی باید ز ولی پوشیده باید و کرامت ولی بدلیل عقلی و نقلی ثابت است و انکار آن محض مکابره
و کفر است زیرا که بنص قرآن ثابت شده قوله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و قایل این کلام آصف بن
برخیا بود و یقین بود که آصف نبی و یا وصی نبود بس ولی بود همچنین قصه مریم چون در موسم زمستان میوه های تابستانی و در تابستان میوه های
زمستانی جهت مریم از عالم غیب میرسید حضرت زکریا حقیقت آن را پرسید مریم گفت هذا من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
معلوم است که مریم از جمله انبیا و اوصیا نبود بلکه یکی از دوستان خدا بود و در اخبار دنیا آمده که از سلمان رضی الله عنه و سلمان صفتان
کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است و انکار آن محض لجاج و عناد از روی فساد اعتقاد است و اگر کسی اندک شعوری دارد و بنوا
در احادیث اطلاع هم رساند یقین میداند که از بزرگان دین کرامت در دنیا ظهور کرده است و کسانیکه کرامت دوستان خدا را انکار دارند
از برای رواج متاع کاسده است که در نهاد دارند والله یهدی من یشاء الی الصراط مستقیم ذکر سیوند قریه ایست دلپسند از قرای خفر
و از توابع شیراز در دامن کوه واقع و طرف مغربش فی الجمله واسع است رودی از قرب آن میگذرد و باغات فراوان دارد قریب پانصد
خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست و اهلش اهل دارد و عموما مکاری و خالی از شرارت نباشند مگر مشاهده شده ذکر سیوند
قصبه ایست از قصبات سند [illegible] حلالی اینجاست قریب دو هزار خانه در اوست جائی وسط است ذکر سیف آباد
نام چند موضعست بزرگترین آنها سیف آباد پادشاه جهان آباد است و آن در هشت منزلی وی اتفاق افتاده قریب دو هزار خانه در او
و قرای آباد مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است حکام آنجا از جانب سنگان معزز است مردمش اکثر هندوانند
و دیگر مسلمان و قابلی اهل ایمان شده اند قوم چندی در تعصب بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده است و دیگر سیف آباد پنجاب است و آن در سه
منزلی لاهور واقع و تقریبا قصبه مانند است مردمش اکثر حنفی مذهبند ذکر سمیرم نام دو بلوکست سمیرم علیا و سمیرم سفلی سمیرم علیا
از مضافات فارس است آب و هوای خوب دارد و مردمش شیعه مذهب و لر مشربند و سمیرم سفلی تابع قمشه است قریب بیست پاره قریه
در اوست و آبش خوب و هوایش نیکوست باغات خوب دارد و میوه های سردسیری فراوان و اکثر مشتهیات آنجا ارزانست مگر مشاهده
شاه مردم نیک احوال دارد گلشن سیزدهم در بیان حروف شین بر خواطر معرفت مآثر ارباب دانش و بر ضمایر فضیلت مظاهر اصحاب

بتشریح رسیده و مسطور خواهد بود که در حرف شین معجم بلاد دلربا و دیار بتیما شنیده اظهر و اشهر مذکور میشود **ذکر شام** ولایتی است معروف و
کشوریست موصوف در لغت یونان ملک شام را سریا بکسر سین میگفتند و مردم اندیار ارض مقدس و دیگر کنعان میخوانند و در وجه تسمیه
ملک گفته اند که چون قومی از بنی کنعان ابن نوح از خانه کعبه معظمه و غیره متفرق شدند جمعی یمین کرده بطرف یمن رفتند و گروهی یسار نموده بزرگان قوم
گفتند که تشأموا لهذا اندیار مسمی بشام گردید بعضی گفته اند که باعث ابادی اینجا سام ابن نوح بود در لغت سریانی سین را بشین بدل نموده شام
خواندند محدود است از مشرق بجزیره عرب و بلاد دیار بکر و از مغرب ببحر روم و از جنوب ایضا ببحر روم و ملک عرب و از شمال بارمنیه صغرا و در طولش
یکماه و عرضش بیست روزه راه است و محتوی است بر پنج جند بضم جیم جند اردن و جند دمشق و جند حمص و جند فلسطین و جند قنسرین و
هریک از آن جندها مشتمل است بر بلاد نزهه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و مواضع مشهوره و مراتع دلکش و مزارع خوش جمیع بلاد شام
از اقلیم سیم و چهارم است جبال و صحرای آن برابر و یکسان و اکثر اماکن اندیار بحسب هوا معتدل و بعضی بلادش اندکی بگرمی مایل و برخی
بدریا متصل است سکنه اش چند فرقه اند غالب فرقه عرب اند و سایر فرق نیز بسیار اند فرقه اسلام متفرق بچند فرقه اند اول شافعی دویم
حنفی این دو فرقه سواد اعظم اند و فرقه مالکی و حنبلی نسبت بسایر فرق کمترند و دیگر فرقه شیعه امامیه اند و آنفرقه قریب صد هزار خانوار اند
اما متفرق اند و دیگر علی اللهی اند که آنفرقه از صد هزار خانه متجاوزند و در شهر انطاکیه و جبال سکونت دارند و دیگر جماعت نصاری قریب
دویست هزار خانوار میشوند همگی خراج گذارند و ایشان نیز متفرق اند و دیگر قوم سامری اند که ایشان را دروز گویند سه روزه راه ملک
ایشانست و در جبل لبنان و نواحی آن سکونت دارند تقریبا صد و پنجاه هزار خانوارند که اکثر اوقات ایشان یاغی و طاغی و خونکارند
و دیگر قوم یهود اند آن طایفه نیز متفرق شده و قریب پنجاه هزار خانوارند و طایفه از طوایف کرد نیز در اندیار هستند که یزید ابن معویه را می پرستند
اما احوال و بی اعتباریند در کتب تواریخ مسطور است که فتح شام تمام در زمان خلافت عمر بن خطاب روی نمود و اکثر بلادش را خالد بن ولید
و سعد ابن وقاص کشودند و ملوک قدیم اندیار بعد از علم ارسال نمودند حکومت شام قدیم الایام باولاد کنعان ابن نوح اختصاص داشت
بعد از آن طایفه عمالقه از قوم جرهم در مکه معظمه بقوم دیگر جنگ کرده و مغلوب شده بدیار شام آمدند و چون قوت تمام داشتند هم
با کنعانیان در امر حکومت لوای شرکت افراشتند تا آنکه از بنی اسرائیل جمعی انبیاء عظام و ملوک کرام بمقام ظهور نموده ارض شام بایشان مخصوص
گردید و در زمان عیسی ع نوبت حکومت آن ولایت بقیاصره روم رسید و مدت دویست سال من حیث الاستقلال اولیای قیاصره در اینجا حکومت نمودند
و در اواخر دولت ایشان ملوک بنی غسان ظهور کردند و آن ولایت را بحیطه تصرف آوردند از آن جماعت سی و دو نفر افسر حکومت بسر نهادند
و مدت پانصد و چهل و شش سال داد حکومت دادند آخر ایشان جبلة ابن ابهم ابن حارث بود که در زمان او حکومت آن ملک شام بدست اهل
اسلام افتاد اگر چه بعضی از آن طایفه بملوک روم خدمت کردند اما باستقلال خود حکومت نمودند و بعد از انقراض زمان خلافت خلفای راشدین
بنی امیه ضبط نمودند اول ایشان معویة ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان بود و در عهد او ابو مسلم از خراسان خروج و باعتضاد ابو عبدالله سفاح
بر اورنگ خلافت عروج نموده ملوک بنی امیه را برانداخت و آن گروه را از عالم نابود و ناچیز ساخت و بعد از انقراض دولت ایشان عبدالله
سفاح ملک شام را بعم خود عبدالله داد و بعد از او بدست اولیای بنی عباس افتاد و در سنه دویست و پانزده هجری بنی طولون در مصر

خروج کرده شام را بحوزه تصرف در آوردند و مدت سی و هشت سال از حیطه تصرف بنی عباس بیرون کردند در سنه دویست و هفتاد و هشت
هجری دیگر باره اولیای بنی عباس آن ملک را مسخر نمودند و در دویست و نود و دو هجری دولت اخشیدیه ظهور نمود و چندگاه مصر و شام در تصرف
او بود و در سیصد و سی هجری خلافت فاطمیه در آنکشور ظاهر گشت و صیت خلافت ایشان از ایوان کیوان درگذشت و در چهارصد و
شصت هجری سلطان ملکشاه سلجوقی اکثر بلاد شام را ضبط کرد و تسلیم برادر خود نمود و در چهارصد و نود و نه هجری طغرل تکین ترک خروج کرده
و بلدهٔ حیرا امارت عروج نموده تمامت شام را مسخر فرمود و در پانصد و ده هجری ایلغازی نام از طرف ملوک سلجوقیه حلب و نواحی آن را ضبط
و در پانصد و بیست و سه هجری از فروع سلجوقیه عماد الدین اق سنقر زنگی حلب و حوالی آنجا را در حیطه تصرف آورد و پسرش نور الدین در
پانصد و چهل و نه هجری جمیع مملکت شام را بگرفت و در پانصد و هفتاد هجری ملوک ایوبیه از جماعت اکراد بر مملکت شام استیلا
یافتند و در ششصد و چهل و هشت هجری ملوک اتراک بر آندیار پادشاه شدند و از طرف خوارزمشاهیه ضبط کردند و در ششصد و پنجاه و
هشت هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان ولایت حلب و حمص را غارت کرده و در قرب دیره جالوت با سلطان مظفر سیف
الدین غلام عز الدین ایبک مصری مصاف داد و شکست فاحش بلشکر مغول و تاتار افتاد و در هفتصد و هفت هجری از طرف آسمان آتش
بسواحل شام نازل شده اکثر اماکن آنجا بسوخت و در هفتصد و هشتاد هجری دولت ذو القدریه در مرعش و نواحی آن ظهور کرد و هم در
آن زمان ملوک رمضانیه در ادنه نیز خروج نمودند و در هفتصد و هشتاد و چهار هجری ملوک چراکسه ظهور نموده بلاد مصر و شام را متصرف
کردند و در نهصد و بیست و سه هجری سلطان سلیم خان ابن سلطان بایزید خان قیصر روم بر تمامت ملک شام و مصر و اکثر عرب مستولی شد
از آن تاریخ تا اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مملکت شام در تصرف گماشتگان سلاطین آل عثمانست راقم گوید که مدت
هجده ماه در آنکشور گردیدم و اکثر بلاد شام را دیدم و بصحبت جمعی از اکابر و اعاظم اندیار رسیدم الحق ملک شام مقام انبیاء عظام و
اوصیای کرام و علمای دین و عرفای صاحب یقین است و در تعریف اندیار اخبار مرقوم گردیده بصحبت قریب بیست مردم آنجا عموما سفید چشم و گندم
گون و نیکو چهره و از متاع حسن و جمال و غنج و دلال بابهره اند و ظریف و لطیف و ادیب و لبیب و خلیق و دقیق اند و در تحصیل معاد و تفکر در
امور و تدبیر در مطالب ممتاز و قروی و بدوی و جبلی ایشان در غیرت و حمایت و عفت و عصمت از شهریان با امتیازند و جمیع اثمار
و میوهای سردسیری و فواکه گرمسیری فراوان و هم حبوبات و غلات در اینجا ارزانست بعضی از آن دیار بطریق معهود مذکور شده و بعد نیز
مذکور خواهد شد **ذکر شاه رود** قصبه ایست بهجت ورود در چهار فرسخی بسطام و متصل بجبل است جایی خوش و هوایی دلکش دارد قریب
هزار خانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست باغاتش فراوان و آبش روانست و مردمش شیعه مذهب و خالی از مروت نباشند
مکرر دیده شده **ذکر شابران** قصبه ایست از شیروان آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل حاصلش برنج و ابریشم است و مردمش اکثر شیعه و دیگر
اهل سنت اند و ترکی زبان و بعربی با بهره باشند **ذکر شاهسون** نام طایفه ایست که در زمان شاه عباس ماضی ظهور یافت باعث آن چنان بود که
جمعی از گروه نمک بحرامان قزلباش بر شاه عباس خروج کرده پای جرات و جسارت پیش نهادند شاه عباس فرمود شاهی سون کلسون
یعنی هر که شاه را دوست دارد بیاید لهذا از هر طرف قرب آمده طاغیان شاه را شکست دادند پادشاه آنجماعت را شاه سون نام نهاد

اکنون در میان آن طایفه طوایف مختلفه است مسکن ایشان در ملک مغان و آذربیجان و عراق و فارس است و قلیلی در خراسان و کابل و کشمیر
سکونت دارند و در غریب نوازی و مهمانداری و شجاعت بر امثال خود طریق سبقت سپارند ذکر شادمان بلده ایست از بلاد طخارستان گویند جائی
خوب و محلی مرغوبست و مردمش ازبک و حنفی مذهب اند راقم ندیده ذکر شاش بلده ایست از بلاد توران مشاهده نشده و اهل شاش نیز
بنظر نیامده در کتب دیده ام که خوب بلده ایست ذکر شاه جهان آباد نام شهر دهلیست در حرف دال مذکور شده ذکر شابور نام چند موضع است
یکی قصبه ایست در ملک پنجاب در سر منزلی ملتان قریب هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست در زمین هموار
واقع و جوانبش واسع است مردمش اکثر هندوان و حاکمش اهل ایمان سادات عالیشان و عموما ارباب مروت اند و دیگر شابور
کشمیر است و آن در هفت فرسخی دار الملک واقع و طرف جنوبش کوه دارد و سایر اطرافش گشاده است باغات فراوان و آب روان دارد
قریب هشتصد باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش همگی حنفی مذهب و جبلی مشرب اما اکثر ایشان از متاع صباحت
منظر و ملاحت پیکر بهره ور اند و دیگر شابور کازرونست گویا باعث آبادی آنجا شابور ذو الاکتاف بوده و صورت آنخسرو را در یکی از
جبال آنجا در سنگی نقش کرده اند آن بلوک آباد و معمور و اکثر ما یحتاج موفور است آبش فراوان و هوایش گرم است و بیست پاره قریه در اوست
و مردمش شیعه مذهب اند راقم هر سه شابور را دیده و هر یکرا از وجهی پسندیده است ذکر شاه آباد قصبه ایست محسنه بنیاد مابین لاهور
و شاه جهان آباد اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است قریب دو سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات است مردمش
اکثر هندوان و دیگر مسلمان و حاکمش از فرقه سکانست خاکش حاصل خیز و هوایش طرب انگیز است مشاهده شده است ذکر شبرغان بکسر
شین و بای تحتانی بلده ایست از بلاد طخارستان گویند مسرت توامانست اهل آنجا حنفی مذهب اند راقم ندیده ذکر شبهز بفتح شین
و سکون بای تحتانی و فتح را و سکون زا از دیار شام و محل بهجت مشام است راقم ندیده ذکر شتران از استران نیز نامند و آن قریه ایست
میان شهر بابک و سیرجان بسیار آباد مشاهده شده ذکر شحر بفتح شین و حاء مهمله و سکون را از بلاد عربست گویند حضرت
صالح بر سکنه شحر مبعوث شده و بسبب انکار نبوت آنحضرت بعذاب الیم گرفتار آمده راه دوزخ پیش گرفتند نعوذ بالله من سخط الله
ذکر شریف آباد نام دو قریه است یکی از قرای تربت حیدریه و آنجائی خوش است و خربزه خوب دارد و دیگر در دو فرسخی شیراز و آن نیز
بلد قریه ایست هر دو دیده شده است ذکر شط العرب نام رودیست عظیم در عراق عرب شط بغداد و شط فرات و رود دزفول و
شوشتر و دو سه رود دیگر جمع شده شط العرب میشود و از کنار بصره گذشته بدریای عمان میریزد آبش بغایت خوشگوار و در نهایت
سازگار است ذکر شقیف نام ناحیه ایست از حدود دمشق جائی خوب و بلوکی مرغوبست و محتویست بر قرای آباد و بر [illegible] همگی
در کوهستان واقع و از مضافات جبل عامل است مردمش شیعه مذهب و قوم عربند و فسق و فجور در میان ایشان کمست راقم مشاهده نموده
و چندگاه در آنجا بوده است ذکر شقاقی نام طایفه ایست از طوایف کرد و از توابع قزلباش محل ایشان در نواحی تبریز و سرابست [illegible]
بیشمار اند گویند شصت هزار خانه وارند و هم در ملک آذربیجان طریق ییلاقی و قشلاقی میسپارند همگی شیعه مذهب و ترک زبان
و غربا و فقرا مهربانند راقم بسیاری از آن فرقه را دیده و بصحبت ایشان رسیده است ذکر شکی شهریست از شیروان و قریب مملکت داغستان

اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند همگی ترک و سفید چهره و از متاع حسن و جمال بهره اند ذکر شکاک نام طایفه ایست از طوایف کرد و مسکن
ایشان بلاد ارومی و قرب آذربیجان تقریبا ده هزار خانه میشوند همگی شافعی مذهب و شکاک و مردم سفاک و بی باک اند راقم چندی در میان
آنقوم بوده و با جمعی از ایشان صحبت نموده با فقرا و عجزه مهربان باشند ذکر شکارپور بلده ایست معمور از بلاد سند و شهرکی خاطر پسندست
در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم قریب بیست هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات
اوست خاکش حاصل خیز و زمینش ملاحت انگیز مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند عموما خالی از ملاحت و
صباحت منظر نباشند و غریب نواز و سیاح دوست باشند پارچهای سفید خوب در آنجا بافند گویند ارباب دولت و اهل تجارت در آن ولایت
بسیار اند راقم چندگاه در آن دیار بوده و با اهل آنجا صحبت نموده است ذکر شکاری نام طایفه ایست از طوایف عرب و ساکن ملک فارس و صحرا نشینند
گویند ارباب دولت و مکنت در میان ایشان بسیار است ذکر شلالر بروزن جلالر شهریست از شهرهای یمن در دامن کوه واقع و مردمش زیدی
مذهب و همگی قوم عربند راقم مشاهده نکرده ذکر شمیران بلوکیست از طهران در دامن جبال شاهمیر واقع و سمت شمالش کوهستان و سایر
اطرافش واسع است قریب سی پاره قریه در اوست آبش از قنات و خوب و هوایش نیکوست و جمیع قریه‌های شمیران باغات فراوان و آب
روان دارد و اکثر و اکثر سردسیر میوه‌اش ممتاز علی الخصوص سیب و توت آندیار بامتیاز است در موسم تابستان اغنیای طهران بجهت خوشی آب و هوا
بآن مکان رفته و اوقات خود را بخوشدلی گذرانند مردمش همگی شیعه مذهب و از معارف انسانی دور و از عالم معرفت مهجور اند راقم مکرر
دیده و باحوال آن دیار رسیده است ذکر شمس آباد نام چند موضع است یکی قریه ایست از قرای بلوک مرودشت و آن قریه در دامن کوه واقع
و دیگر قریه ایست در خراسان و دیگر نام محله ایست در اصفهان و آن خوش محله است راقم هر سه را دیده ذکر شمیل قصبه ایست جمیل
از توابع فارس و از اقلیم دویم و بقولی سیم هوایش گرم و آبش فراوان و نارنگستان و نخلستانش بیشمار و مرکباتش بسیار قریب هزار خانه
در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست از بندر عباسی دو مرحله دور و حبوب و غلاتش موفور است مردمش شیعه مذهب و ضعیف
اندام و کم جرات اند و میوه اکثر از میوه‌های هند است در آنجا میشود و حاکمش از جانب سلطان عمان مقرر است ذکر شماخی شهریست مشهور
و بلده ایست مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده و بنا انوشیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فدل
و عرضش از خط استوی مرن شهر جدیدش مشهور به آقسو است آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است دو سیر آن شهر را خراب
کرده شماخی عتیق را تعمیر نمودند و آن در میان جبال اتفاق افتاده و آبش گوارا و هوایش بهجت فزا است خاکش حاصل خیز و زمینش
طرب انگیز است باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست قریب دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار باب خانه اهل سنت و هزار خانه ارامنه
و یهود در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و تقریبا سی هزار ایل خانه چوپانلو و [illegible] و شش هزار
خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلاقی و قشلاقی میسپارند مردمش عموما سفید چهره و از متاع
حسن و جمال برخوردار اند و مهماندوست و غریب نواز و در این شیوه ممتاز اند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و
بتیشه جفا خواطر غربا و فقرا را نخراشند اما اکثر ایشان رند مشرب اکثر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعب اند و از مطالب عرفان

دور و از مراتب ایقان بمحو رفتند الشهر دار الملك ملوك شروان بوده و در اردنه نفر از ایشان حکومت نموده قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام
التواریخ گفته که ملوك شروان از نسل بهرام چوبین اند و قاضی احمد کلاری مولف جهان آرا ایشان را از تخمه نوشیروان شمرده با حال سلاطین
ستوده سیر و ملوك عدالت پرور بوده اند و ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال را تعظیم و تکریم مینمودند و ایشان از این رتب نفیسه بنام
ایشان کتب تالیف نموده اند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان در سلك نظم کشیده اند و نام نیکو و ذکر جمیل ایشان را اشهر عام کرده اند
ونیز صاحبان فضایل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار بسیار ظهور نموده اند از جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید
ذو الفقار سخنور نادر از آنجا بوده اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده و در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات
مدرس بوده و ملا میرزا در زمان شاه سلیمان صفوی فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا
حزین غیر از شیخ محمد علی حزین گیلانی است که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده اند چون مسقط الراس فقیر آن دیار است
لهذا شمه از حال خود باز نمودن مناسب مینماید ذکر احوال مسوّد این اوراق بر سبیل مختصر مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه
مسطور و در ریاض السیاحه مذکور است و در اینمقام بطریق اجمال گفته می شود بدانکه فقیر در نیمه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و
نود و چهار در آن دیار از مبدای عدم بفضای وجود قدم نهاده و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاده چون با مهجات از مراحل
زندگانی پنج مرحله طی نمود بر وفق تقدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرموده و در عتبه حسین ابن علی علیهما السلام مجاورت
اختیار کرده و باقی عمر گرامی را در همان دیار فیض آثار بر آورد فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم
رسمیه مشغول گردید چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر شده چندگاه بریاضت و مجاهده و تقوی عمر گذرانیده
آخر الامر بحکم الحمد که ترك تقلید آبا و اجداد نموده راه خود را بطریق تحقیق پیموده و از روی دانش و بینش بندگی نماید و ماسوی عوام کالانعام
مثل کار عصاری چشم بسته راه بیهوده نمی پیماید لهذا بعزم راسخ و رای ثابت کمر همت بر میان بسته در مقام تحقیق و تفتیش برآمد
و در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسید و بعضی از علما و مجتهدین آن دیار بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد
باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد
اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علیشاه دکنی و نور علیشاه اصفهانی و حسین مست هندی و رضا علیشاه هروی و
رونق علیشاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از صحبت آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری باطنی نیز هست
از اینرو اندیشه انقلاب احوال بکمال رسید و کار این ضعیف در حلقه پریشانی کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت
احوال طوایف امم بداند لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد آن دیار را دیده و بصحبت علما و عرفای آنجا
رسید آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران تنگ آمده برآمد و چند گاه در بلاد شروان و مغان و طالش
و آذربیجان سیاحت کرده لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورد و در سنه هزار و دویست و یازده هجری بکشور خراسان
آمد بعد از زیارت سلطان الاصفیا و مشایخ عظام آن ملك بهرات رفته و چندی توقف نموده آنگاه عزیمت ولایت زابل و کابل کرد

و چند گاه در آن دیار بسر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملك پنجاب و پورب و بنگاله و گجرات و دکن در آمده آنگاه بکشتی
نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب روزگار و غرایب بحار مشاهده کرده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج
واجهل زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه ملتان و جبال بکشمیر رسید چندگاه در آن دیار توقف نمود بعد از سیر و سیاحت
آن دیار از راه مظفر آباد و کابل بولایت طخارستان و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده
آنگاه از راه دار ابجرد و هرمز بعمان و حضرموت و بنادر یمن و بر حلش بجده رسید و از آنجا بصوب حجاز روانه گردید بعد از مناسك
حج و عمره بمدینه منوره آمده بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر
آمده و شام و روم و ارمنیه صغری و کبری و دیار بکر و قرامان و ایلین و جزایر بحر اخضر و روم ایلی و اناطولی را سیاحت کرده از راه
آذربیجان بطهران رسید و چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخته و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخته و از همدان باصفهان
و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت الحاصل اکنون که سنه هزار و دویست و
چهل و هفت هجریست مدت سی و هفت سال المتوکل در اکثر اقالیم سفر کرده و زحمات دنیا و مشقات بی شمار کشیده و طوایف
امم و قبایل بنی آدم زیاده از حد دیده چون دیده با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه
و عقلای هر کشور مجالست نموده در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و هر خانقاهی دل
آگاهی و هر اقلیمی حکیمی و هر دیاری شهریاری بود طریق مصاحبت نیکو پیموده و ابواب معاشرت بروی هر عاقل و جاهل گشوده هر کسی را
بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود مغرور و جاهل
بکردار خود مسرور و عابد بعبادت خود پای بست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در ناز و گدا بمسکنت خود دمساز
هر یکی بهوائی دل داده و بتمنائی افتاده جهانرا دیدم سرابی بی بود و نمودی بی وجود نزد عزت را اعتباری و نزد ذلت را مداری در
شهد شن زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از بیکر و دار دستر و رشته تعلقات گسستم مضمون مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجی در سفینه محبت اهل بیت نشسته و بحکم واعتصموا بحبل الله المتین حبل مودت خاندان رسول را گرفته منت ایزد را
که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسله نعمة اللهیه بر لوح جان و دل میگارم سلطان العرفا و برهان
الاتقیا فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علیشاه طاب ثراه را بر دیدم و بندگی آنحضرت و ملازمت آن درگاه را
بجان خریدم مدتی که عالم و سلطان بنی آدم برگزیدم و مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید در خدمت آنحضرت بودم و بقدر استعداد خویش از صحبت
آن ملجاء تو انگر و درویش اقتباس فیض می نمودم و بالاخره بامر آنحضرت عازم فارس آمده در آن دیار رحل اقامت انداختم و باذیت و
آزار اهل آن دیار و هجوم روزگار لا علاج با چار در ساختم و باشاره آنجناب بحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج
هجری تأهل اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة الفواد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا فرمود
بوجود او شاهد مسرت دو می از مکمن غیب چهره گشود امید صادق و رجا واثق است که معمر و شادکام گردد و مخلص درویشان و معتقد

ایشان شود و اگر کسی خواهد زیاده بر این از احوال راقم اطلاع یابد این کتاب را بستان السیاحه خواند و بنظر دقت دیده انصاف بر بین در مشاهده کند

نظم در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل • هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا • بزرگان گفته‌اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار

آمده که الانسان مخبوء تحت لسانه • مثنوی • آدمی مخفی است در زیر زبان • این زبان پرده است بر درگاه جان • چونکه بادی پرده را درهم کشید •

سر صحن خانه بر ما شد پدید • کاندر آن خانه گهر یا گندم است • گنج زر یا جمله مار و کژدم است • یا در او گنج است و ماری بر کران • زانکه نبود گنج

زر بی پاسبان • و صلی الله علی اشرف الانبیاء والمرسلین محمد و آله الطاهرین • ذکر شهداد بلده ایست مختصر بنیاد از بلاد شاه مشاهده

نشده گویند جائی خوب و محلی مرغوبست • ذکر شهر بابک قصبه ایست از قصبات کرمان و محلیست مسرت توامان گویند از بناهای بابک

بن اردشیر است که اول ملوک ساسانیان بوده وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز و زراعتش

گندم و باغاتش خرم قریب بهزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست و اکثر میوه سردسیریش فراوان و حبوب و

غلاتش ارزان و قلعه محکم و باروی مستحکم دارد قلعه خارج شهر و طرف شمال اتفاق افتاده و جبال شامخ با او قریب است مردمش

همگی شیعه مذهب و اکثر ایشان خالی از هوش نیستند و سادات جلیل القدر در نواحی آن دیار دیده شد فقیر گرد شهر بابک را مشاهده

نموده و ابواب صحبت بروی سکنه آن دیار گشوده است حاکمش در این زمان علی مردان خان ابن محمد قلی بیک امیرشوده سیر و حاکمی

عدالت گستر است و بکرامت نفس و صفوت ضمیر موصوف و بسخاوت طبع و علو همت معروف و محبوب فقرا و مطلوب امراست • ذکر شهرباد

بلوکیست فرخنده آثار از بلوکات طهران و در میان ری اشتهار و بیست پاره قریه معموره در اوست آبش فراوان و هوایش مختلف و

خاکش نیکوست باغات فراوان و غلات ارزان دارد میوه سردسیریش ممتاز سیما انگورش با امتیاز و مادر شهریار جانگداز است مرکزش کرج مختلف

از ترک و تاجیک همه شیعه مذهب و اکثر پی ادیبانند مکرر دیده شده است • ذکر شهر نو نام چند قصبه است یکی در بره کشمیر واقع است و

قریب دو هزار خانه در اوست و نود پاره قریه مضافات اوست و دورش کوه عظیم احاطه دارد اما آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و

اطرافش گشاده است مردمش اکثر مسلمان و دیگر هندواند عموما سلامت نفس دارند و دیگر قصبه ایست در ملک باخرز و آن قصبه داخل محال

خان سردار خراسان احداث نموده گویا در ضمن ذکر باخرز مذکور شد و نام قصبه دیگر نیز هست اما در نظرم نیست که در کدام ملک است یادی

هر سه مشاهده شده است • ذکر شوشتر بلده ایست از سایر بلاد خوزستان بهتر صاحب معجم گوید که شوشتر مدینه بزرگ است و تستر معرب

آنست بعضی گویند که وجه تسمیه آن بتستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام داشت آنجا را فتح نمود بنام او موسوم شد و گویا اصح روایات

آنست که حمزه اصفهانی گفته که سوس مدینه ایست در خوزستان معرب آن شوش است و معنی آن در عجم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را

بنا کردند بنا بر زیادتی و خوبی از آن این نام نهادند و نیز گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندیشابور را

بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم انهار شوشتر است و شاپور شادروان از آن ساخت تا آب مرتفع شد

و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالم بود و طول آن نزدیک بیک

میل از سنگ و نوره و عمودهای آهن ساخته بودند راقم گوید که در زمان ما آن شادروان خراب شده بود و محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه

کروالی خوزستان و کردستان بود از آن تعمیر نمود اکنون عمارات آن شاهزاده باقیست اما نه چندان مرتفع است که آب در شهر جریان کند ابن مقفع

گوید که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر براء ابن مالک از اصحاب رسول

واقع است که در روز فتح آنجا شهید شده و در آنجا جامه‌های قیمتی میبافند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار ظهور نموده اند

که سهل ابن عبدالله و محمد سوار از آن جمله بوده اند و سهل صاحب مقامات و کرامات بوده و بخال خود محمد سوار مرید بوده و در سال دویست

هشتاد و سه هجری در بصره آسوده و سید ضیاء الدین نورالله ابن محمد شاه صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله ابن سید شریف

مولف کتب مفیده از آنجا ظهور کرده اند راقم گوید شوشتر از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم بهار رشک

چمن کشمیر و قندهار است چنانچه شیخ نظامی در کتاب هفت پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده نظم همه عالم بهار و شوشتری

جایگاه تذرو و کبک دری • آن شهر در جائی بلند اتفاق افتاده و جوانبش گشاده است و دور او را رود احاطه دارد اما طرف مغربش

زیاده است و سه دروازه دارد و پل بغایت محکم بر رود بسته اند و سه طرف شهر برود متصل است و سمت جنوبش صحرائی وسیع است

و قریب شش یا هفت هزار خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست و سمت شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریب است

و عمارات آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه است و میرزاهای آنجا عموما فوقانی و بطرف کوههاست اهل آن کوههای آن دیار بغایت عفن و در

موسم تابستان بسیار گرمست باغات و بساتین در آن سرزمین بغایت کمست اگر بوده خراب شده حبوبش فراوان و غلاتش ارزانست

از نفایس بقاع آن دیار امام زاده عبدالله ابن حسن ابن حسین الاصغر ابن علی زین العابدین است و قلعه سلاسل سمت شمال شهر برود

متصل است خالی از میادی نیست و جائی محکم است و مقام خضر و بستان طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین و مادر سهل نیز همانطرف

مدفون و شیخ محمد سوار در آنجا آسوده سکنه آن دیار همگی شیعه مذهب اند اصل شهر دزفولی فارسی زبان و ایلاتش لر و عرب اند و بزرگان

آنجا سادات عالی درجات و حمیده صفات و عظیم البرکات اند و در صفت مروت و فتوت و غریب نوازی و مهمانداری از سایر بلاد

ممتاز و مردمش عموما در صلح و سلوک و عدل و داد با امتیازند راقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد دیده شده که نامش بهتر از خودش

بود مانند مدینه شیراز و بعضی دیگر یکسان و برابر بود چون شهر اصفهان و بعضی دیگر خودش بهتر از اسمش بود مثل شوشتر و چون ملک

خوزستان بر نشان در حرف خا مذکور نشده لهذا در اینمقام مناسب مینماید ذکر آن بدانکه ملک خوزستان ملکیست بهجت توامان

و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع روح افزا همگی از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش گرم جبال و تلال

آن برابر و یکسان نیست و محدود است از مشرق بعراق عرب و از مغرب بولایت لرستان و بهبهان و از شمال ایضا بلرستان و جبال آن

و از جنوب بعراق عرب و بهبهان قریب پانزده شهر و قصبه در او بوده بمرور ایام روی بخرابی نهاده حویزه و جزایر و دزفول و اهواز

و واسط از بلاد آنجاست و دار الملک آن دیار شهر شوشتر است سکان آنجا اغلب قوم عرب و دیگر جماعت لر و دیگر دزفولی و قلیلی

ترکند از طایفه افشار عموما شیعه امامیه اند و اقل قلیل صابئیه مذهب اند راقم چندگاه در آن ملک بوده و با اهل آنجا معاشرت نموده

جمیع مردم قرا و شهر مهمان نواز و در این شیوه از اهل ایران ممتازند والسلام علی من اتبع الهدی • ذکر شوشی گویند قراباغ است

واز مضافات اذربیجان واز بلاد اران وبقولی از ملک بردعه است از اقلیم پنجم ابش وهوایش خوش وجای بنیادی محکم است وکرفتن او بطریق قهر خارج
از حیز قوه ادمیست اکثر مردمش شیعه مذهب ودیکر نصاری اند قریب بیست سال میشود که روسیه تصرف نموده اند شهریار کشورستان اقا محمد خان
در ابتدای دولت بدست ملازمان خود کشته کشت ذکر سولکستان نام چند موضع است یکی در نزدیکی قصبه اباده ودیکر در سه منزلی شیراز چندان
تعریف ندارد ذکر شیعه از جناب عارف ربانی الحاج محمد جعفر همدانی رحمة الله علیه سوال نمودم که شیعه کیست ومعنی ان چیست در جواب
فرمود که لفظ شیعه در لغت بمعنی پیرو است قوله تعالی وان من شیعته لابراهیم اما در اصطلاح جماعتی را کویند که بعد از رسول خدا صلعم
بلا فصل علی ابن ابیطالب را وصی وخلیفه دانند وخلفاء ثلاثه را اهل جور وظلم خوانند این جماعت بقولی هفتاد فرقه شده اند وزیاده نیز
کفته اند وجمیع این فرق یکدیکر را کافر خوانند وهمدیکر را در نار مخلد دانند از انجمله کیسانیه اند ایشان کویند امام بعد از رسول علی بود و
بعد از وی حسن وبعد حسین وبعد محمد حنفیه ابن علی بود وبعضی از این جماعت کویند بعد از رسول علی امام بود وبعد محمد امام بود و
حسنین را امام ندانند وکویند مهدی موعود محمد خواهد بود واو زنده است در کوه رضوان از جبال عرب مخفی است ودر وقت ظهور او
عالم از عدل مملو خواهد شد وکویند مختار ابن ابی عبیده ثقفی کیسانی مذهب بود بعضی برانند که مذهب کیسانیه منقرض شده والله اعلم ودیکر
سبائیه اند ایشان از جماعت غلاة اند مقدم ایشان سبا ابن عبد الله بود ایشان علی ابن ابیطالب را خدا میدانند وایشان را در این
زمان علی اللهی خوانند مقالات ایشان در ضمن کردستان خواهد امد ودیکر کاملیه وبیانیه اند اکرچه سید مرتضی رازی در کتاب
تبصرة العوام وغیره ایشان را از فرق شیعه نوشته اند اما هرکه مقالات ان کروه را بشنود مسلمان نداند فکیف شیعه خواند ودیکر
فرقه غرابیه اند ایشان کویند که خدا جبرئیل را بعلی ارسال داشت غلط نزد محمد ابن عبد الله رفت زیرا که علی شبیه بود چنانکه کلاغ
بکلاغ کان محمد اشبه من الغراب بالغراب ودیکر شریعیه اند صاحب تبصرة العوام کفته که ایشان کویند که خدا در پنج تن نبی وعلی وفاطمه وحسن
وحسین فرود امده وایشان اله معبودند ودیکر هشامیه اند ودیکر یونسیه اند ودیکر زراریه اند چون راقم این طوایف را ندیده
لهذا از مقالات ایشان بقید تحریر نیاوردم لکن صاحب ملل ونحل ومولف تبصرة العوام ذکر کرده اند ونسبت خود منکر ان نیست ودیکر
مفوضه اند ایشان کویند که باری تعالی امور عالم را برسول تفویض نمود بعد از انحضرت امامان حاکمند در امور شریعت این سخن بدان
ماند که پادشاه بر امور بنفس خود اقدام نکند وبر معتمدان خود تفویض نماید بعضی از علمای کبار انرا نیز بر این فرقه بلند
وکروه دیکر از شیعه کویند که باری تعالی تفویض احیاء واماتت بدیشان نمود وایشان مستحق عبادت شدند ودیکر فرقه هریریه وراوندیه اند
ایشان کویند که بعد از رسول خلیفه عباس عم رسالتماب بود وبعد از او عبد الله بن عباس خلافت نمود وبعد پسرش علی ابن
عبد الله وبعد پسرش محمد ابن علی وبعد ابراهیم واز ابراهیم بسفاح رسید راقم کوید این مذهب در زمان منصور دوانقی ظاهر
کردید که غرض استیلا داشت ودر کتب اخبار مسطور است ودیکر فرقه اسمعیلیه اند که احوال ایشان در ضمن ذکر الموت مذکور شد
سید مرتضی رازی در تبصرة العوام اسمعیلیه را بچندین نام یاد کرده از انجمله ایشان را قرامطه ومزدکیه وخرمیه وبابکیه کفته و
چیزی چند از مقالات ایشان نوشته که هرکرا اندک شعوری باشد میداند که در میان جمیع فرق اسلام نیست ومولف تبصرة العوام

ندیده مگر انکه از دو سر نفر شنیده و نوشته باشد چنانکه در زمان ما بشهادت دو سر نفر احکام کفر واسلام وزندقه والحاد بر زید وعمرو
جاری میکنند بلکه اکر شخص خلاف ان دو سر نفر مقبول الطبع ادای شهادت کند شهادت او مقبول ومسموع نیست وان شخص را متهم
میکردانند بزندیکه متهم کرده بودند او را بزندقه والحاد وغیر اینها راقم کوید که صاحب روضة الصفا ومولف مجالس المومنین نوشته اند
که طایفه قرامطه از فرق اسمعیلیه میباشند وطایفه مزدکیه وخرمیه وبابکیه از مجوس اند راقم در حرف نون در ضمن نشابور مذهب مزدکی را
ذکر خواهد نمود ونیز کفته که فرقه ناصریه وقصیریه از فرق ملاحده اند فقیر از ان فرقه در عالم سیاحت ندیده بلکه کسی را هم ندیده که او را
دیده باشد ودیکر فرقه زیدیه اند که ذکر احوال ان فرقه در ضمن یمن خواهد امد ودیکر فرقه امامیه اند که ایشان را اثنی عشریه نیز کویند
اینطایفه میکویند که اصل هفتاد و دو سر مذهب دو مذهب است نواصب وروافض زیرا هنکامیکه حضرت رسول از دار فنا بدار بقا رحلت
فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند وهمکی ایشان با ابو بکر ابن ابی قحافه بیعت نمودند مگر هفده کس با او بیعت نکردند وبخلافت او
راضی نشدند علی ابن ابیطالب وهفده نفر دیکر با انحضرت موافقت کردند ومتابعان ابو بکر با این هفده نفر کفتند رفضونا یعنی ترک
کردید ما را واز ما جدا شدید بنابران لقب ایشان روافض کردید وان هفده کس متابعان ابو بکر را کفتند نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی
نصب خلافت ابو بکر کردید بی انکه در حق او نصی باشد بنابر همین لقب ایشان نواصب کشت پس هر یک از این دو مذهب را دو نام شد
یکنام خود کذاشتند ویکنام خصم کذاشت تمام صحابه خود را اهل سنت وجماعت کفتند وان هفده نفر ایشان را نواصب خواندند
انکاه مذهب نواصب بپنجاه وپنج و مذهب روافض بهجده فرقه کشت وجمله هفتاد و دو سر فرقه شدند بحکم حدیث نبوی کلهم فی النار همکی
اهل دوزخند مکر یک فرقه که اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیم ومنهج قویم اند ومذهب مستقیم انست که بتوحید وعدل ونبوت
وامامت ومعاد ایمان اورند ومعنی توحید انست که یک قدیم بیش نباشد ودر ان قدیم کثرت روا ندارند وذات را احد حقیقی دانند
بجمله جهات واعتبارات وعالم بالذات وقادر بالذات دانند نه عالم بعلم ونه قادر بقدرت ونه حی بحیات که اینچنین تعدد قدما
لازم می اید ووحدت او ذاتی حقیقی است که عدیل ونظیر وضد وند وهمتا ندارد نه انکه وحدت او عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی
باشد چه هر سه از خواص ممکنات است واحد است که اجزای خارجی ووهمی وعقلی در او نیست وبهیچ وجه من الوجوه ترکیب بحریم او را
ندارد وبجمیع صفات کمالیه مثل قدرت وعلم وحیات وسمع وبصر واراده وتکلم موصوفست واز جمیع نقایص مانند جسم وترکیب
وحال ومحل وشریک وماده وصورت واحتیاج ودیده شدن ووزن وجزء وولد وجوهر وعرض وامثالهم منزه است واو را زوال نباشد
وموجود ومعدوم ساختن از اوست یمحو الله ما یشاء ویثبت واوست اول بلا اول واخر بلا اخر واجل است از انکه بوده باشد
قبل از ان یا با او شئی بلکه بوده است وهیچ موجودی نبوده وجمیع موجودات وممکنات مخلوق ومصنوع اوست وهمه اشیا را بعلم
وقدرت واراده خود از کتم عدم بدایره وجود اورده است ونیست او را ربطی با عالم مکر خالقیت او ومخلوقیت انها ومباینت
بانها ذاتا وصفاتا وفعلا وان صفات صفات ذات وصفات افعالست وصفات ذات او قدیم است وعین ذات اوست وصفات
افعال او حادثست وغیر ذات اوست وقایم بذات اوست واو عادلست وظالم نیست وخالق قبایح ومعاصی وشر نیست وطریق

جبر و تفویض هر دو باطلست بلکه فعل عباد در طاعت و معصیت از خود ایشانست اولی بتوفیق الهی و ثانی بخذلان او بهم رسیده است
و بر جمیع ممکنات قدرت او مساویست و هو علی کل شیء قدیر و علم او باشیا سابق بر ایجاد و لاحق یکسان و برابر است الا یعلم من خلق
و هو اللطیف الخبیر و ایجاد کرده اشیا را مطابق علم خود و علم او بجزئیات علم اوست بکلیات عالم است بغیب و شهادت بلا تفاوت
و غیب و غیبت نسبت بما میباشد و الا نسبت باو همگی یکسانست و باراده ایجاد نموده است هر چیز را که ایجاد کرده است و نیز از راه احتیاجست ایجاد او
جمیع موجودات همگی در وجود و قوام محتاج میباشند باو جل و علا و بکنه ذات او احدی را راه نیست خواه ادراک عقلی یا وهمی یا خیالی یا
حسی یا ذهنی و لا یحیطون به علما و لقاء و رؤیت و معرفت که در آیات و اخبار وعید وارد است راجعست ببصیرت کامله قلبیه چنانکه
ماثور است لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین و منزهست الله تعالی از تعطیل و تشبیه و تفویض و او رب العالمین است و همه را
تربیت میکند و روزیست که بهمه روزی میدهد و افلاک را در گردش دارد و هر یکرا بحرکتی خاص و قاضی الحاجات حاجات را که باو عرض
نمایند اجابت میفرماید بلکه بی امر او برگی از درخت نمیریزد و گیاهی از زمین نمیروید و همه انبیا و رسل علیهم السلام بر حقند و بر خدا لازمست
که یکی از بندگان خود را برگزیند و بهدایت عباد ارسال دارد تا خلق را براه مستقیم هدایت کند و این کس باید که از کبایر و صغایر
معصوم باشد عمداً و سهواً از بدو عمرش گناه سر نزند تا قول او حجت باشد و بروایت مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ایزد تعالی
فرستاده و چهار کتاب بر چهار پیغمبر خود داد توریة بر موسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بخاتم الانبیاء علیهم السلم و آدم و شیث
و ابراهیم و ادریس را صحف داد و بروایت اشهر سیصد و سیزده نبی مرسل بودند و جمیع انبیا و رسل حق و فرستاده خدای تعالی اند و خاتم
الانبیا محمد مصطفی است و او را مبعوث کرده است بکافه ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است و باذن خود رسانید بامت خود
انچیزرا که مامور بود برسانیدن او و ادا فرمود امانت مودعه نزد خود را و ایمان و اقرار لازمست بهرچه انحضرت فرموده است مجملا
هرچه علم باو بهم رسد و چه نرسد از انجمله معراجست که ایمان بجسمانیت و روحانیت او لازم است و نصب امام و خلیفه بر رسول خدا
واجبست که باید یکی از امتان خود را باذن خدا برگزیند تا بعد از وی خلیفه و جانشین او باشد و این خلیفه هم باید معصوم باشد
و در زمان خود از جمیع طوایف امم در صفات کمالیه مقدم باشد و بر این خلیفه نیز واجبست که یکی از امتان را اختیار کند تا بعد از وی
امام و جانشین او باشد تا هرگز روی زمین از امام و حجت خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد حکمی در شریعت زیاده کردن و کم
نمودن جایز نیست و اجماع امت حجت نیست مگر آنکه در میان ایشان معصومی باشد و رسول خدا بموجب خبر من کنت مولاه فعلی مولاه
در یوم غدیر علی ابن ابیطالب را برگزیده و بفحوای حدیث یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی وصی و خلیفه خود کرده اند و حضرت
امیر المومنین بحکم آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از رسول خدا
بهترین و داناترین امت بود و در جمیع فضایل و کمالات بر انبیاء سلف سبقت مینمود و باقی ائمه فرزندان اویند و همچنین اول
ایشان اخر و اخر ایشان اولست اولنا محمد و اخرنا محمد و اوسطنا محمد عدد ائمه طاهرین بنا بر اخبار جناب مقدس نبوی دوازده است
اول علی ابن ابیطالب دویم حسن ابن علی سیم حسین ابن علی چهارم علی ابن الحسین پنجم محمد ابن علی ششم جعفر ابن محمد هفتم موسی ابن

جعفر هشتم علی ابن موسی نهم محمد ابن علی دهم علی ابن محمد یازدهم حسن ابن علی دوازدهم محمد ابن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین یازده تن
ایشان امده و امامت نموده و از سرای فانی بدار جاودانی گذشتند و دوازدهم ایشان مهدی و صاحب زمان و غایب و منتظر است و عاقبت ظهور
نماید و عالم را بعدل بیاراید بعد از انکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایشان بعد از پیغمبر آخر الزمان از جمیع مخلوقات اکمل و افضلند و مشیت
و اراده ایشان تابع مشیت و اراده باریتعالی است لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و شفاعت ثابت است
از برای رسول خدا و ائمه هدی و اهل صلاح از مومنین و نجات میدهد باریتعالی بشفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران و چون اشیاء
نفیسه در افاق و انفس مشتمل بر دوازده عدد است مانند بروج افلاک و امنای بنی اسرائیل و اسباط حضرت یعقوب و نقباء حضرت موسی
و حواریون حضرت عیسی و انفلاق بحر از جهت عبور قوم موسی و انفجار عیون از حجر برای بنی اسرائیل و همچنین عدد شهور و سنین ترکان و مقامات
و همچنین کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله و ادم خلیفة الله و نوح نجا لنصر الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی
روح الله و محمد حبیب الله و النبی المصطفی و علی باب الهدی و امین الله حقا و فاطمة امة الله و امیر المومنین و علی ابن ابیطالب و غیاث الموحدین
و ملاذ العابدین و اهل بیت الله و لا فتی الا علی و شافع یوم الجزا و العروة الوثقی و فاطمة بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی ابن الحسین
و الامام الباقر و الامام الصادق و الامام الکاظم و علی موسی الرضا و محمد ابن الرضا و علی ابن الجواد و الحسن العسکری و القایم المهدی و عدوهم
کافر شقی و محبهم مومن تقی و محبهم فی الجنة و عدوهم فی النار و خاتم الانبیاء و لا نبی بعد محمد جمیع اینها دوازده حرفی اند و نیز اکثر اسماء الله الحسنی
مثل الرحمن الرحیم و الحمید المجید و الرؤف الرحیم و الحنان المنان و الخالق الباری و الواحد الکریم و الواحد القهار و الظاهر الباطن و التواب
الوهاب و الفتاح الرزاق و المحسن المجمل و المنعم المفضل و الباعث الوارث و دیان یوم الدین و نیز گفته اند که نسبت رسول خدا بدوازده بطن
بقریش میرسد و باید که خلفای ان دوازده نفر باشند چرا که انحضرت مانند قطب دایره است و حدیث وارد شده است که الائمة من قریش و از کلمات
و تقریرات معلوم میشود که باید اوصیاء حضرت خاتم الانبیا دوازده کس باشند و ایضا بعضی کلمات حقه دلالت بر خلافت علی ابن ابیطالب و
بطلان خلفای ثلثه دارد و در خلافت خلفا خلافست چنانکه علی بحق و ابوبکر بنفاق و عمر بمنکر و عثمان خاین و معاویه عدو الله در عدد
مساویند و دیگر فشار قبر و سوال منکر و نکیر و عذاب قبر و احیاء اجساد در قبور همگی حق است و میزان و صراط و بهشت و دوزخ الحال موجود اند
و انچه در قران مجید و اخبار ائمه اطهار بیان نموده اند از حور و غلمان و قصور و رضوان و ماکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و همه
همگی حق و ثابت میباشند و گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود و دیگر انکه فرایض از طهارت و صوم و صلوة و خمس و زکوة و جهاد
و امر بمعروف و نهی از منکر نزد تحقق شرایط الها حق و ثابت است و حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة این بود خلاصه
عقاید شیعه اثنی عشری که مذکور شد بدانکه علمای فرقه امامیه در استخراج مسایل و غیره سه فرقه اند اول مجتهدین ایشان گویند باب
علم در زمان غیبت مسدود و دوات داشتن از مسایل مفقود است لهذا عمل بظن و گمان و قیاس و استحسان باید کرد و مجتهد مخطی مصاب
و معلوم صواب نیست بلکه گویند طریق اجتهاد و رای در زمان رسول خدا و ائمه هدی بوده و اما تمام عمل بان نموده اند و در این باب دلایل
عقلی بنیاد می اورند و بحث مینمایند و گویند که هرکه دعوی علم کند وی فاسق و فاجر و ملعون بلکه از دایره ایمان بیرونست و مخرب دین

دمبدع در ملت سید المرسلین است و ایشان اسخنان بی‌بنیاد است که ذکر هر در اثبات ظن و گمان و قیاس و رای و استحسان و در نفی علم و دانش
است که تفصیل آنها طول دارد دوم اخباری اند ایشان گویند که ملت احمدی ظن و گمان راست نیاید و از رای و استحسان اشاعه اهل رای دوری
نمایند و هر که علم ندارد جاهل است و هر که را دانش نیست غافل تفصیل این کلام در تلو دشا بود و در ضمن احوال الحاج میرزا محمد اخباری
خواهد آمد سیم طایفه باشند که ایشان طریق وسطی دارند و از تفریط و افراط احتراز لازم شمارند معتقد علم و دانشند بر احتیاط
عمل نمایند و باعث جرات و جسارت مردم نشوند و کارها را از روی علم و دانش [illegible]ند وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر شیروان نام دو
موضع است یکی بلوکیست در خراسان و دیگر کشوریست در قرب مغان مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیم و نواحی مشهوره و قرای
معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و چمنهای دلکشا و چشمهای گوارا و مراتع خوش و مواضع دلکش همگی از اقلیم پنجم و اکثر هوای بلادش
خوش و معتدل است از شمال بجبال البرز و ملک داغستان و از جنوب برود کر و مغان و از مشرق بدریای خزر و از مغرب بگرجستان محتویست
بر هفت شهر و ده قصبه و هشت قلعه و سر بندر کوهستان امکان بیشتر از صحرا و بیابانست و جبال آن سخت و جنگلهای پر درخت
گویند هر ولایتی از آثار صاحب ایالتی بنا کرده و چون انوشیروان در عمارت آن سعی بلیغ بجا آورده لهذا بنام آن شهریار عدالت شعار
شهرت یافته و بجهت سهولت استعمال نون و واو او را انداخته شیروان گفته‌اند آورده‌اند که ایالت آن ولایت همواره از جانب ملوک
عجم بود و بعضی از اوقات یکی از نژاد ایشان حکومت مینمود در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقة بن
عمرو ازربیجان را بگشاد بکر ابن عبدالله را بصوب شیروان ارسال نمود و عبدالله بن ربیعه را مقدمة الجیش کرده خود نیز از عقب
نهضت فرمود در آن اوان از نژاد ملوک ایران شهریار نام حاکم شیروان بود و چون لشکر اسلام بقرب شیروان رسید حاکم آنجا
طاقت مقاومت در خود ندیده امان طلبید و بجزیه راضی گردید و اهل اسلام او را بحال خود گذاشتند و اعلام مراجعت بصوب
دیگر افراشتند در سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان ابن ربیعه از اردبیل بآن دیار رسید و بعضی
ولایت که بحوزه تسخیر اهل اسلام نیامده بود مسخر گردانید و در عصر ملوک بنی امیه مسلمة ابن عبدالملک روی توجه بدان صوب
آورده و کافه ناس را بملت بیضا دعوت کرد و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیر طوعا و کرها اسلام قبول کردند
و مسلمه محمد ابن یزید را که از نسل بهرام چوبین بود بر مسند حکومت نشانید و محمد مسافت بکماه داهر مطیع و منقاد گردانید مولف
حبیب السیر گفته که در زمان خلافت عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و سالک مسالک بغی و طغیان گردیدند عثمان
ولید ابن عقبه را بر تنبیه ایشان فرستاد و میان ولید و اهل آن دیار صلح افتاد و بعد از مراجعت ولید سلمان ابن ربیعه بایالت
آن ولایت مقرر گشت و شهریار شیروان با سلمان صلح کرده درگذشت و سلمان اکثر بلاد شیروان را بقوت اسلام بگشود آنگاه بطرف
باب الابواب دربند توجه نمود و با خاقان که سیصد هزار کس داشت مقاتله کرد و خاقان بر لشکر سلمان غالب آمد و جمعی از لشکر
اسلام کشته شد و چون این خبر بسمع عثمان رسید حبیب ابن مسلمه را بمدد سلمان و امداد مسلمانان مقرر گردانید و حبیب حسب
الفرموده عثمان بدان صوب روی نهاد نخست بولایت ارمن در آمده آنجا را بگشاد آنگاه بملک اران و ازربیجان و مغان و شیروان

شتافت

شتافت و بسبب آمدن حبیب شوکت اسلام قوت یافت و بعد از یکسال حبیب معزول گردید و نوبت دیگر حکومت آنکشور بمغیرة
ابن شعبه رسید و در اندک زمانی بتهمت عزل بر صخر حال مغیره کشیده شد و اشعث ابن قیس بفرمان عثمان بر مسند حکومت
شیروان قدم گذاشت تا آخر حیات عثمان در ولایت اران و مغان و ازربیجان و شیروان لوای ایالت برافراشت و چون زمان
خلافت خلفا درگذشت و اوان دولت بنی امیه ظاهر گشت همواره از طرف ایشان حکام ذیشان مقرر بود و بعد از انقراض دولت بنی
امیه اولیای بنی عباس در آن دیار حکومت مینمودند [illegible] و آخر دولت ایشان ملوک شیروان ظهور نمودند تا آنکه خوانین چنگیزیه
در آنجا استقلال یافتند و در دولت شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی ملوک شیروان بر سپهر علم شتافتند و در زمان سلطان
محمد صفوی چندگاه اهل روم داشتند و در سنه هزار و پانزده هجری شاه عباس ماضی از رومیان استرداد نمود و بعد از انقراض
دولت صفوی بار دیگر اولیای آل عثمان گرفتند و نادر شاه جبرا و قهرا از ایشان انتزاع نمود و چون دولت نادری درگذشت
ملکها اندیار ملوک الطوایف گشت چندگاه فتحعلی خان ابن حسین علیخان قبه اکثر آنملک را داشت و چندی ملوک خان چوپانلو لوای اقتدار
در شماخی و نواحی آن افراشتند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست جمیع بلاد شیروان در تصرف ملوک روسیه است
و کمال اقتدار دارند و مسلمانان آن طایفه را خراج گذارند و در ملک شیروان طوایف مختلفه‌اند عموما ترک زبان و شجاع و دلیر و سخی
و غیور و از جبن و بد دلی و غدر دور و در غریب نوازی و مهمانداری مشهورند و در شاه سیکو و صباحت منظر ممتاز و زنان
ایشان در حسن و جمال بامتیازند و اکثر ایشان مسلمان حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر شیعه امامیه‌اند و عیسوی نیز دیدند
و قلیلی یهود و بعادت خوارند و از عشایر عرب و قبایل قزلباش و خان چوپانلو و غیره قریب صد هزار خانه‌وار اندر در شجاعت و
مردانگی چون رستم و اسفندیاراند حاصل دیوانی در روزگار خوانین چنگیزیه هفتصد و سی و چهار تومان معمولی بود ملک شیروان
هفتصد و پنجاه و چهار تومان صفوی تحصیل میشود والله اعلم بحقایق الحال ذکر شیراز شهریست مسرت طراز از اقلیم سیم
طولش از جزایر خالدات صح ها و عرضش از خط استوی کط لح در زمین هموار واقع و سمت شمال آن فی الجمله کوهستان و سایر اطرافش
واسع است بروایتی طهمورث دیوبند ساخته و بقولی فارس ابن ماسور ابن سام ابن نوح ساخته و بعضی گویند شیراز نام که یکی از
نژاد ملوک پیشدادی بوده بنا نموده و بنام خود موسوم کرده و چون عمر و دهور و وی بخرابی آورد محمد ابن یوسف ثقفی برادر
حجاج ظالم و بقولی عم زاده اش محمد قاسم بطالع سنبله در سنه چهل و چهار هجری اتخاذ الحداث نمود و در زمان عضد الدوله ابن
معزالدوله بغایت معمور بود چنانکه طرف قبلی آن قصبه ترتیب داده نام او را فنا خسرو گرد نهاد گویند آن قصبه بمرتبه معمور بود که
دیوانی آن بیست هزار دینار بود و اکنون از آن اثری نیست و صمصام الدوله ابن عضد الدوله دور شیراز را بارو کشید بمرور
روزگار منهدم گردید شرف الدین محمود اینجو بتجدید حصار آن نمود و بار دیگر خراب شد و شاه شجاع ابن محمد ابن مظفر آن را تعمیر کرد و آن
نیز خراب گشت و کریم خان زند قلعه محکم و بروج مستحکم ساخت و آقا محمد خان ابن محمد حسن خان قاجار آن قلعه را بر انداخت و حسین
قلیخان برادر شهریار زمان حصاری بر آن کشید و زلزله آن نیز از هم پاشید و اکنون با قلیست اکنون که سنه هزار و دویست و

چهل و هفت هجری مشتمل است تقریبا بچهار هزار باب خانه و شش دروازه و نه محله و کوچهایش تنگ و اکثر معوج و معبر زنها در تیب درب خانها تابع در مستراب
کوچهای آن کثیف چرکین و در تابستان گرم و پر غبار و عفن مردم متمیزاند که چهار تردد دشوار بل متعذر و خانهای آن شهر اکثر تنگ و محقر و بازارهای
اندیار بی اسلوب و اسواق کریم خانی بغایت خوب و اکثر عمارات کریم خان از آن شهر موضع عنایت شهر کثیرت نام مرغوب آن از قنوات است با آن شهر قلیل
و بهترین قنوات آن قنات رکن الدوله که مشهور برکن آباد است و هوایش باعتدال قریب بگرمی مایل و اکثر اوقات دوری بازارش از ریاحین خالی
نیست و بیرون اندیار بغایت دلکشا خاصه در موسم بهار که در شک گلشن مصر و قندهار است باغات خوب دارد سیما باغ جهان نما و فرما
و باغ و خیره که مشهور بقاجار است و تکایای چند و بقاع دلپسند دارد مثل حافظیه و هفت تن و چهل تن و سعدی و باباکوهی و شاه داعی
و اکثر سردسیرش فراوان و میوهای گرمسیرش ارزان و در این اوقات حبوب و غلاتش گران است مردمش عموما شیعه مذهب و قریب پانصد خانه
یهود و صد خانه عیسوی و قلیلی حنفی مذهب و تقریبا پانصد خانه علی اللهی اند و اکثر ایشان ضعیف و لاغر اندام و کندم گون و زرد فام اند
و بعلت کثرت رطوبت ارضی و هوائی کم غیرت و سست عزم و کاهل و بعیش و طرب و لهو و لعب مایلند و عموما از طریق اعتدال در گذرند و بوهم
و خیال مغموم و مسرور شوند چنانکه امیر تیمور گورکانی در رساله خود گفته که اهل فارس بخیالی خرم و بوهمی در غمند در ملح و ذم اندیار
عقلای روزگار و شعرای شیرین گفتار سخنان بسیار گفته اند از آنجمله شیخ سعدی و خواجه حافظ رحمة الله علیهما بنابر حب وطن و یا مصلحت
دیگر یا آنکه در آن ایام حقیقت داشته تعریف بسیار نموده اند و گاهی نیز طریق مذمت و قدح آنجا را پیموده اند شیخ سعدی فرموده نظم
دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت ٭ وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم ٭ سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح ٭ نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
و خواجه حافظ گفته شعر ابر و هوای فارس عجب سفله پرور است ٭ کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم ٭ و جای دیگر گفته بیت خوشخوانی و
سخندانی نمی‌ورزند در شیراز ٭ بیا حافظ که تا خود را بجای دیگر اندازیم ٭ و پیر جمالی اردستانی که یکی از عرفای دنیاست شکایت بسیار
از اهل اندیار نموده است و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب فی شهور سنه هفتصد و سی هجری گفته که شیراز سابق بر این برج اولیا
بوده اکنون بسبب انصاف پیشوایان و طمع ایشان مسکن اشقیاست و صاحب زینة المجالس صد سال قبل از این فرموده که بازاریان
شیراز بغایت اوباش و قلاش و بشرب مدام مشغولند و از میوها انگور متقالی خوب دارد و لیکن خوبی آن بابدی بازاریان آنجا برابر میشود
انتهی کلامه باری حال از جوامع آنجا جامع جدید است و آن از بناهای ملوک اتابکان و دلکشا واقع شده و ملوک دیگر نیز تعمیر نموده اند
و دیگر جامع کریم خان زند است و این مسجد جامع تر از جوامع اندیار است و دیگر جامع عتیق است که عمرو بن لیث صفاری ساخته و
ملوک دیگر در تعمیر آن اهتمام کرده اند در تاریخ شیراز آمده که آن جامع سیما قرب محرابش از اولیا خالی نیست و اتمم گویند که اهل شیراز
منکر و عدو دوستان خدااند و نیز نوشته اند که مردم شیراز صوفی نهاد و صاف اعتقاد و بخیرات و مبرات مایلند فرد ای مصر
مکرمت که تو دیدی خراب شد ٭ و آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد ٭ در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری مردم اندیار بسبب
اعمال گرفتار شده باریتعالی بلای وبا را بر ایشان بگماشت و در مدت قلیلی جمعی کثیر طریق عدم پیش گرفتند و آن بلا اکثر بلاد ایران را
فرو گرفت تقریبا پانصد هزار نفر از آن کشور راه دار فانی برفتند نظم ابر باید ار پی منع زکوة ٭ از زنا افتد وبا اندر جهات ٭ و هم در بیست و

هفتم شهر شوال المکرم هنگام طلوع شمس سنه هزار و دویست و سی و نه هجری مصدر قرون زلزلوا زلزالا شدیدا بظهور آمده جمیع عمارات
آن شهر نقصان پذیرفت و اکثر خانها صورت عالیها سافلها گرفت و قریب سه هزار کرور ضرر بمال رسید و جمعی کثیر نیز هلاک گردید و مدت
یکسال و نیم بطریق ضعف و شدت زلزله طول کشید و اگر مدت سی سال در تعمیر آنجا کوشند مانند نخست معمور نخواهد گردید
و بلای زلزله نیز در بلاد مازندران و غیره ظهور نمود و گروه انبوه راه نیستی پیمودند و هم در اواخر سنه مذکوره مردم شیراز بمرض
موت گرفتار شدند و قریب بیست هزار کس بوادی خاموشان شتافتند و ربع سکنانش بجوار منتشر و آواره گشتند و در بلاد ایران
و عربستان و غیره متفرق شدند و قریب بده سال است که هر سال محصولات و زراعات ایشان را لشکر ملخ چرانیده و پامال میکنند کنون
نیز ببلای غلا و رنج تسعیر گرفتارند و باوجود این همه آیات در مناهی و ملاهی اصرار دارند و اوقات خود را در غفلت و معصیت میگذرانند
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم مزار فیض آثار امامزاده احمد بن حضرت امام موسی الکاظم و برادرش سید میر محمد
و سید علاء الدین حسین و سید عبدالله و سید ابراهیم و سید حاجی غریب میان شهر واقع و شیخ روزبهان و شیخ محمد نوربخش
و شیخ عبدالله خفیف نیز در شهر آسوده اند و سید میر حمزه فرزند زاده امام موسی بن جعفر که ملوک صفویه از نسل آنحضرت اند
در خارج دروازه اصفهان آسوده و شیخ علی باباکوهی سمت شمال مسافت یکمیل دور در میان کوه واقع شده و تربت خواجه حافظ
و هفت تن و چهل تن نیز طرف شمال اتفاق افتاده و نیز شیخ ابوالوفا سمت غربی شهر آسوده و تربت شیخ ابو زرعه اردبیلی طرف
مشرق در ظاهر قلعه واقع شده و شاه داعی در قبلی و خارج درب آسوده و شیخ سعدی مسافت نیم فرسخ از شهر دور و سمت مشرق
اندیار مدفون و امثال ایشان از بزرگان از شماره بیرون است چنانکه در تاریخ شیراز آمده که قریب پانصد بقعه و زاویه و خانقاه
و باب البر در شیراز بوده در مرور روزگار و عدم توفیق مردم اندیار چنان خراب نموده که اکنون قریب پانزده بقعه آن مشهور و چند بقاع
آن معمور و باقی خراب و در عدم معمور است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از اندیار بسیار ظهور نموده اند و امیر غیاث
الدین منصور ابن امیر صدرالدین پدر و پسر صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده اند و میر جمال الدین مولف روضة الاحباب و مولانا
صدرالدین مصنف اسفار از آن خاک برخاسته اند و جمعی کثیر از فرق علما و حکما و عرفا در آنجا بنور فضایل انسانی و کمالات نفسانی
آراسته اند راقم در اندیار مدتهای بسیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و اگر بطریق تفصیل احوال اهل آنجا را بیان نماید
و آنچه دیده و مشاهده گردیده بتحریر کشد هر آینه مرآت خواطر ارباب فضل و کمال کدورت پذیرد و ضمیر صفوت تخمیر اصحاب وجد و
حال غبار ملال گیرد باری فقیر در اندیار جمعی را دید که بوحدت وجود قایل بودند بطوریکه مذکور میشود در بیان وحدت وجود علی
سبیل الاجمال این طایفه میگویند وجود عین واجب است و قابل تجزی و انقسام نیست و منبسط شده است بر هیاکل موجودات و ظاهر
گشته در همه موجودات و خالی نیست از او شیئی از اشیا بلکه حقیقت و عین اشیا اوست و امتیاز در میان اشیا بتقیدات و تعینات
اعتباریه است بدلیل عقلی و نقلی اما عقلی گویند جایز نیست آنکه الله تعالی عدم و یا معدوم باشد و آن ظاهر است و دیگر آنکه نتواند
ماهیت با وجود باشد اعم از آنکه وجود مقید باشد یا علت اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاجست و هیچ یک لایق واجب نیست

پس معلوم شد که واجب الوجود باید وجود باشد و وجود خاص نمیتواند باشد چه اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد عرض لازم می اید و اگر
معروض فقط باشد احتیاج است چه بدیهیست که مقید محتاج بمطلق است و لازم می اید از ارتفاع هر وجود خاص بر وجود واجب باقی ماند
انکه حقیقت وجود مطلق باشد و نیز گفته اند که وجود از سه بیرون نیست اول وجود بشرط شیء دوم وجود بشرط لا شیء سیم وجود لا
بشرط شیء و اطلاق هیچیک از این اقسام بر واجب تعالی جایز نیست اما عدم اطلاق اول که ماخوذ بشرط شی است زیرا که دو محذور
لازم می اید اول انکه لازم می اید که حقیقت مرکب از شرط باشد و مشروط این وجود بادله عقلیه و نقلیه باطل است دوم انکه هرگاه مرکب
باشد از شرط و مشروط لازم می اید که از وجود واجب دو امر موجود باشد زیرا که بالضروره اجزاء مرکبه می باید که قبل از ترکیب موجود باشند
و ان نیز باطل است زیرا که حق تعالی قبل القبل فی ازل الازال است اما عدم اطلاق وجود بقسم ثانی که عبارت از وجود بشرط لا شیء باشد
از برای انکه هر چند تقدیر جواز ترکیب در ذات واجب الوجود لازم نمی اید اما میگوئیم امری یا اموریکه بانعدام ان شرط موجود باشد
یا عدم ان ذاتیست یا عارضی بر هر دو اطلاق انقسم وجود نیز صحیح نیست اما بر تقدیر اول برای انکه لازم می اید که قبل از وجود واجب تعالی
امری موجود باشد و بعد از عدم ان امر واجب الوجود تحقق بهم رساند و بطلان این امر واضح تر از فرض اولست و اما بر تقدیر ثانی
بطلان او بطریق اولی ثابت است و اما عدم جواز قسم ثالث که عبارت از وجود لا بشرط شیء باشد از برای انکه ارباب این اصطلاح
اراده نمیکنند از این امر مگر امر ذهنی که از برای ان تحققی در خارج نباشد و فساد اطلاق ان نیز بر واجب تعالی بدیهیه معلوم است پس
اطلاق اقسام ثلاثه بر واجب الوجود جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هو نامند و از تقیید باطلاق یا تقیید کلیه یا جزئیه یا عموم
یا خصوص یا وحدتی که ان وحدت زاید بر ذات او باشد مبرا و منزه است و کثرت در مفهومات ذهنیه و خارجیه و عینیه انها بلکه
از لوازم ظهورات او شد و بحسب مراتب و مقامات اوست ظاهر و مطلق و مقید و عام و خاص و کلی و جزئی و واحد و متعدد بغیر
از انکه حاصل شود در ذات و حقیقت او و اوست محیط بر اشیا بلکه عین اشیا اوست و اشیا عبارت از ظهور و تجلیات او شد و هر مرتبه
از مراتب او علما او عیبا او اسطه میان وجود و عدم نیست و او وجود مطلق است و وجود عبارت از ذات بذات حق تعالی است و اوست که
در مرایای ممکنات بصفات تجلی نموده و این مرایای متعدده قادح در وحدت حقیقت ان نیست چنانکه ظهور خورشید در روزنهای
متعدده بهیئت مختلفه و یا بالوان متخالفه در ابگینهای متعدده قادح در وحدت بودن خورشید نیست بلکه بعین او بذات است
با معنی که زاید بر ذات او چیزی باشد نیست لا موجود الا الله بل لا موجود و لا شیء فی الحقیقه الا الله و اوست ظاهر شده بصورت
اشیا و کمالات او در اشیا ظهور نموده و اوست که بصورت مختلفه و هیات متکاثره و الوان متغایره در موجودات و مادیات ظهور
نموده و موجود و شیء حقیقت اوست و غیر وجود حقیقت ذات او نیست اما دلیل نقلی از ایات و اخبار بسیار است از انجمله قوله تعالی
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و ایضا فرموده ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ایضا فرموده ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم و در ادعیه امده که اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء و انت الاخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک
شیء و ایضا در معنی ایه کریمه و هو بکل شیء محیط گویند که احاطه ذاتیست نه احاطه صفاتی رباعی هر نقش که بر تخته هستی پیداست

ان صورت انکس است کان نقش اراست دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست راقم گوید که صاحبان این عقاید را
در ایران و سایر بلدان بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از این جماعت رسیده و در این باب فصول و ابواب بسیار از ایشان شنیده که ذکر همه بطول انجامد
لهذا باین قدر کفایت نمود و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین ذکر سالک مسالک یقین الحاج میرزا زین العابدین ابن الحاج معصوم ملقب
رحمت علیست اصل ان بزرگوار از دیار قزوینست نبیره اولاد الحاج محمد حسن بل قدوه احبا الدیار و اگر جمیع سالکان عراق و فارس بوجودش
افتخار کنند سزاوار است بزیور فضایل انسانی اراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته بواسطه فقیر مرید قطب العارفین مجذوب علیشاه
قدس سره است و بشرف صحبت انحضرت نیز رسیده و جمعی از مشایخ عصر را نیز دیده و بسیار علمای زمان را ملاقات نموده و طریق سفر عراقین
و خراسان و عمان و حجاز و یثرب پیموده و زحمت بسیار و مشقت بیشمار از ابنای روزگار کشیده و زهر ملامت از دست بیگانه و خویش و توانگر
و درویش چشیده خصوص از قاسم خان رنج بسیار دید و بار سیع ابو انر بسیند ند و از اثر بخش خواطر او عنقریب بدار الجزا خواهد امید **نظم**
تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد مدت چهارده سال میشود که اکثر اوقات جلیس و همدم و انیس و محرم فقیر است
و عمر گرامیش در استرضای خواطر فقیر میگذرد و در ترفیه حال فقرا و مساکین و رعایت عموم سالکین اشتغال دارد دانسته خیر و رسا
راحت و مظهر رحمت و مصدر شفقت است زیرا که کاردان و عارف مراتب عرفان و صادق در بیان مهربان و مودب و متواضع و سخی و وفا
و قلبش ذاکر و تنش صابر و لسانش شاکر او را ملازم و صدق و صفا و شرم و حیا او را خادمند از صحبت دونان و بدگوهران احتراز دارد و از
معاشرت اهل فساد اجتناب لازم شمارد از سخنان معرفت بنیان اوست که سالک در بدو حال باید که کتب مشایخ را نخواند و مقالات عرفا را
نشنود زیرا که چون سالک قبل از سیر و مشاهده اگر کتب ایشان را بخواند بر انکس فایده نبخشد بلکه در خیالات پریشان افتد و از دردی
اندیشه و خیال سلوک نماید و صاحب احوال و مقامات نگردد اما اگر سالک نظر بطریقه شیخ فرماید سلوک نماید و در تخلیه و تصفیه کوشد
و قطع مراحل و طی منازل کند و انچه فرموده اند برای العین مشاهده نماید انگاه بر کتب ایشان نظر اندازد و با سیر و سلوک خویش مطابق
سازد هر اینه فایدها ببیند و مزید صفای سر و اطمینان خواطر شود این بدان ماند که سیاحان بلادی که دیده اند با یکدیگر یکسان کنند
و از ان تقریرات محظوظ و مسرور شوند و دیگر فرموده که سخنان اهل صورت مانند طبخ بازار است که رنگ و بو دارد و طعم و لذت ندارد
از درگاه حضرت واهب العطایا امید صادق و رجای واثق است که رحمت علی را بکمال اولیاء الله برساند و در مقام فنا فی الله و بقا
بالله قایم و دایم گرداند و از برای خواطر دل ام از خیلک وجود موهومی برهاند و او را خلعت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی بر دوام بپوشاند
و دشمنان خانگی او را که عبارت از خیالات موهومیست معدوم گرداند بمحمد و اله الامجاد ذکر شیام بکسر شین قصبه ایست دلنشین
از مضافات صنعا و محلیست دلگشا طرف جنوب صنعا واقعست گویند خالی از امتیازی نیست مردمش قوم عرب و زیدی مذهبند
گلشن چهارم در بیان حرف صاد بر رای عقلای ارباب معارف و بر ضمیر صفوت تخمیر اصحاب لطایف پوشیده و مستور نماند که مرید
پیر مغان و معتقد شیخ همدان بنده خواجه قنبر زین العابدین ابن اسکندر در حرف صاد انچه از دیار و بلاد دیده و مسموع گردیده
بدینگونه معروض میدارد ذکر صالح اباد قریه چندست در عراق عجم و بهترین انها صالح اباد همدانست و انقریه ایست دلگشا و محلی دلکش

اقر است قریب دربست خانه دراوست آبش خوب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد مردمش شیعه مذهب و ترک زبان و مهربان اند نیلق بسر کار د
متعلقان جناب شیخ نقیر قدس سره دارد ذکر صالحیه قریه ایست مصر مانند و محلیست خاطر پسند در یمین سفح دمشق اتفاق افتاده بسمت مغرب
و شمالش کرفته و در طرفش کشاده است بسبب کثرت باغات بشهر دمشق متصل است و قریب دو هزار خانه دراوست آبش فراوان و هوایش
نیکوست و جبل قاسیون بدان قریه اتصال دارد و آن کوه مبارکست و مقابر انبیا و اولیا و اکابر و صلحا در آن کوه بسیار است و کهوف بسیار دارد
از انجمله غاریست کویند قابیل ناقابل هابیل را در آنغار شهید کرده و اثر خون آن هنوز هست راقم برای العین مشاهده نکرده دیکر کهف
الجوع است کویند چهل پیغمبر از صدمه کرسنکی در آنغار بدار القرار منتجر شدند و از زحمت کرسنکی و تشنکی بیاسودند قبر شیخ محی الدین
اعرابی و شیخ فخر الدین عراقی و پسرش کبیر الدین و شیخ عبد الغنی نابلوسی شارح فصوص و فتوحات در آنجا اسوده اند مکرر بزیارت ایشان موفق
شده ذکر ساق آباد نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان ذکر صافی نام طایفه ایست در ملک روم ایشان منکر خلفای ثلاثه و بنی امیه
و مقر مذهب امامیه اما در قید شریعت مقدسه نباشند و ملتزم لیالی جمعه باشند و با وجود عدم حجاب بکشاده رو بودن زنان ایشان فسق
و فساد در میان ایشان نیست راقم بسیار از ایشان دیده و صحبت ایشان رسیده است در ملک ایدین و نواحی برسه و اسپارتا و غیره سکونت دارند
و بعضی ایشان طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند تقریبا پنجاه هزار خانه وار باشند ذکر صاین خان نام پسر جوجی خان ابن چنگیز خان بوده
و طایفه از ترکمان اطاعت وی نموده و ایشانرا صاین خانی نام کردند ذکر صبا قصبه ایست دلکشا از قصبات مدینه صنعا مردمش
همکی عرب و زیدی مذهب اند راقم ندیده ذکر صحنه قریه ایست در دو منزلی کرمانشاهان مابین کوه بیستون و کنکور اتفاق افتاده
و دو ابش کشاده است جای خوب و قریه مرغوب بستان بدوان و باغات فراوان دارد مردمش اکثر علی اللهی و دیکر شیعه امامیه اند ذکر
مشاهده شده ذکر صدیقی طایفه اند در ولایت هندوستان از مؤمنان و مریدان سید کبیر الدین که سلسله خود را باسمعیل ابن امام جعفر
صادق ع میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میکویند اکرچه متبادر از آن بعرف جمهور انتساب
بابوبکر ابن ابی قحافه است و دور نیست که آن طایفه این لقب را از جهت تقیه اختیار کرده باشند اکرچه در اکثر بلاد هندوستان سکونت
دارند اما در ملتان قریب دو هزار ارباب خانه وارند و کویا در جمیع بلاد هندوستان قریب سی هزار خانه میباشند و اکثر ایشان اهل تجارت
و ارباب دولتند در میان ایشان فسق و فجور و ظلم و جور نباشد عموما سلیم النفس و ملایم و خوش معامله اند ذکر صعید ملکیست
مستفید و مشتمل است بر مداین قدیمه و قصبات عظیم و نواحی معموره و قرای مشهوره همکی از اقلیم دویم و قلیلی از سیم رکن اعظم
مصر است و بقولی از مضافات اوست الاول هو الاصح جمیع بلادش در کنار و قریب رود نیل واقع و سمت مشرق و مغربش کرفته و جنوب
و شمالش وسیع است چون مملکت جنوب اقلیم مصر اتفاق افتاده و رود نیل از آن جانب جاریست و نسبت بدیار مصر ارتفاع دارد لهذا آن
ملک را صعید کفته اند آبش معتدل و هوایش بکرمی مایل و خاکش حاصلخیز و زمینش مسرت انکیز است فواکه کرمسیریش فراوان و حبوب و غلات
نباتاتش ارزانست مردمش همکی عرب و عموما شافعی مذهب و دیکر قلیلی قبطی اند و اقل قلیل شیعه اما میر اند و مهماندوست و غریب نواز
و در اشیوه ممتاز اند مردم آنجا نقل کنند که حضرت رسول ص در مدح آن ولایت فرموده که علیکم بالصعید ارباب حال و اصحاب کمال از آنجا بسیار

ظهور کرده اند و راقم نیز جمعی کثیر از صاحبان معارف و حالات و ندان لطایف مشاهده نموده بلکه بکنفر ایشان مبادرت میکند ذکر صوبه پاشا میری
جلیل القدر و شهریاری منشرح الصدر بود و بکثرت دولت و ثروت بر اکثر امرای اندیار تفوق مینمود اصل آنشهریار ترک بود و در اندیار نشو
و نما یافته حاکمی فقیرنواز و ظالم کداز بود و از مردم جاهل و دون نهایت احتراز می نمود عمر معقول یافته و تمامت عمر بوادی حکومت شتافته
بود و بصحبت عرفا مایل و در امور ملکداری کامل و شهریاری عارف و عادل بود و از معاصی بسیار کریزان و از فسق و فجور و ظلم و جور
هراسان بود حتی از صغایر و لهو و بازی احتراز میکرد و بعبادت مفروضه و نفلیه از سنن قناعت مینمود روزی فقیر از حد ملتش سوال
کرد که چرا امیر بعبادت تکثر مایل نیست و باعمال سنی رغبت ندارد در جواب فرمود تعریف عصمت و صفت معصوم نه انست که آدمی
نماز بسیار کذارد و روزه فراوان بدارد و چندان کم عبادت کند که پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بندد و در کثرت مفروضات و
مندوبات سعیهای بلیغ نماید بلکه معصوم انست که کناه کبیره و صغیره نکند و بکرد مناهی عمدا نکردد مکر نشنیده و در کتب اخبار
ندیده که ابلیس لعین هفتصد هزار سال عبادت نمود و بسبب یک کناه کردن نیران علیک لعنتی الی یوم الدین را نشانه شد و ابد
الاباد مردود درکاه و ملعون حضرت اله کشت و هم چنین بلعم باعورا آن عبادت موفور بسبب معصیت بعد از هفتاد سال راه دوزخ
پیش کرفت و قارون و سامری از اینجمله بودند و جمعی از اصحاب رسول خدا ص چنین شدند و چون سگ اصحاب کهف از سکی بکذشت لاجرم داخل اصحاب
کهف کشت و چون جوان رباح ترک مخالفت نمود بخطاب بابی انت و امی مخاطب شد بر ضمیر ارباب معرفت روشن است که جوان رباح در
مدت دو ساعت عبادت نکرد که موجب این بشر کردد مکر محبت و ترک مخالفت و همانا عسکر در خدمت رسول خدا ص اهل مبتهای بسیار کردند
و عبادتهای بیشمار نمودند و هم چنین جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر ع بندکیهای فراوان کردند و خدمتها و جانفشانیها نمودند
و چون مخالفت کردند و بنواهی اقدام نمودند لهذا یکی را ناصبی کفتند و دیکر را خوارج نام نهادند بس بهتر از عبادتها بعد از تحصیل
معارف حصر ترک معصیت و مخالفت است فقیر عرض نموده که معاصی و بیان نما و مناهی را تقریر فرما تا به تیز توجه شما دانسته شود
و بعبادت بارسع ترک کردد پاسخ فرمود که نزد علما و اهل دانش معصیت بر دو قسم است صغیره و کبیره بعضی کفته اند که جمله معاصی
کبیره اند و صغیره نیستند زیرا که مساوی اند در مخالفت امر و نهی و صغیره و کبیره بر معاصی اطلاق می نمایند باعتبار ما فوق
و ما تحت آن مانند آنکه نظر بنامحرم تا بوسیدن و بوسیدن نسبت بزنا البته نظر نسبت بوسیدن و بوسیدن نسبت بزنا کناهش
کمتر است و جمعی کفته اند که کبیره عبارت از کناهیست که ارتکاب آن بدون توبه آدمی را مستحق عذاب الهی میکند بلکه از بعضی معانی
ایمان نیز بیرون سپرد چنانکه از حضرت علی الرضا ع منقولست که اصحاب کبایر نه مومن اند و نه کافر و نیز در بعضی احادیث خاصه وارد
شده که تارک الصلوة کافر است و تارک الزکوة و تارک الحج کافرند و زانی در وقت زنا و شارب الخمر در حین شرب خمر و دزد هنکام
دزدی اهل ایمان نیستند و صغیره عبارت از چیزیست که بدون اصرار از عدالت بیرون نمیبرد اما اصرار کردن بر معاصی صغیره
کبیره میشود اما کبیره در میان علما اختلافست بعضی کویند که کبیره کناهیست که بارسع در قران مجید وعید عقاب بران داده باشد
و جمعی کفته اند که کبیره کناهیست که صاحب شریعت مقدسه بران حدی مقرر نموده است از عبد الله بن عباس رض مرویست که کناه

کبره هفتصد میرسد اما اکر کسی باعتقاد فقیر صد کناه نکند انکس از معاصی صغیره و کبیره مصون و از ذلات مناهی و ملاهی بری است و از دوست
ولی مولا و بنده خاص خدا و مقرب درکاه و محبوب حضرت اله میرجمله پنجاه کناه ان نظاهر شرع تعلق دارد بدین موجب اول شرک بحضرت
سبحان و عقاید فاسده که مخل ایمانست دوم قتل انسان بغیر حکم یزدان سیم محض کفتن برن عفیفه و پارسا و غیره چهارم اکل مال یتیم
بغیر از امر خداوند عظیم پنجم ارتکاب بزنا ششم فرار از جنکی که واجب کرده است از ابار سع هفتم عاق والدین هشتم لواطه کردن با مردان
نهم ربا و سود خوردن دهم دزدی و قطاع الطریقی نمودن یازدهم سحر و جادو کردن دوازدهم شهادت دروغ دادن سیزدهم
ناامید از رحمت الهی شدن چهاردهم خمر خوردن پانزدهم کوشت مردار خوردن شانزدهم کوشت سک خوردن هفدهم کوشت حیوانیکه
بنام خدا نکشته باشند خوردن هجدهم کوشت خوک خوردن نوزدهم بخبر مستی اور خوردن بیستم استخفاف کعبه مکرمه نمودن
بیست و یکم اعرابی شدن بعد از هجرت بیست و دوم سعت امام شکستن بیست و سیم رشوت کرفتن بیست و چهارم قمار باختن بیست و پنجم وزن
و کیل کم دادن بیست و ششم اعانت ظالمان در ظلم نمودن بیست و هفتم حابس حقوق مردم کردن بیست و هشتم مال را در حرام صرف نمودن
بیست و نهم طنبور و سنتور و سایر سازها نواختن سی ام روزه واجبی را خوردن سی و یکم زکوه نادادن سی و دوم ترک
صلوه واجبی را نمودن سی و سیم تاخیر حج نمودن سی و چهارم عداوت مومنان کردن سی و پنجم نوادی یعنی قرمساقی کردن سی و
ششم اعتراض بر تقدیرات الهی نمودن سی و هفتم با اهل بدعت معاشرت کردن سی و هشتم عیال خود را ضایع نمودن سی و نهم
فحش و دشنام دادن چهلم در مجلس فسق بغور بودن چهل و یکم افترا بر خدا و رسول بستن چهل و دوم نرد و سطرنج بازی
کردن چهل و سیم ملح کردن کسیکه مستحق ملح نباشد چهل و چهارم مذمت کردن کسیکه مستحق مدح باشد چهل و پنجم امر بر بدیها
کردن چهل و ششم نهی از نیکیها نمودن چهل و هفتم بر مسلمانان جور و ستم کردن چهل و هشتم تجسس معایب و قبایح مردم نمودن
چهل و نهم تعلیم کرفتن سحر و جادو و شعبده و امثال انها اینجا هم ایمن بودن از عذاب باری تعالی در بیان معاصی باطنی که در عرف
و باصطلاح حکما از انها باخلاق ذمیمه و افعال رذیله کویند پوشیده نماند که اعظم مهلکات و بزرکترین معاصی اخلاق ذمیمه و افعال رذیله است
بلکه جمیع کناهان که مذکور شد مضمن اخلاق ذمیمه مندرج است و اکر کسی خود را از اخلاق رذیله دور دارد و طریق افعال
نکوهیده نسپارد باتفاق جمیع عقلا از معاصی کبیره و صغیره مصون و بر موز عصمت و کنوز طهارت مقرون است زیرا که چون کسی
از اخلاق ذمیمه دور و از افعال رذیله مهجور کردد و عدم اقبال و اقدام انها ملکه او شود هوا بنیرو فوق ان ملکه دلالت معاصی از وی
صدور نیابد و با اختیار و بی اختیار از ان کس کناه سر نزند که خیر السلمان منا اهل البیت از ان نشان میدهد چه که اهل بیت پیغمبر
قران معصوم اند پس باید که سلمان معصوم باشد بدانکه عصمت بر دو قسم است یکی فطری و دیکری تحصیلی اما فطری مخصوص انبیا
و اوصیا است و ان بکثرت عبادات و ریاضات و وفور مجاهدات حاصل نمیشود بلکه این موهبت است که باری تعالی از عین عنایت بهرکه
خواهد میدهد و اکر عصمت انبیا و اوصیا تحصیلی میبود لازم میبود که قبل از تحصیل عصمت معصوم نباشد و این نیز بعید اهل
تحقیق نیست و اما تحصیلی انست که بحکم ایه کریمه فمن تبعنی فانه منی بحسن متابعت نبی و وصی و کثرت عبادت و ریاضت و وفور

مجاهدات بمقام بلند و مرتبه ارجمند که عبارت از عصمت تحصیلی باشد انسان میرسد اکرچه کناهان باطنی بسیار است اما بحسب کلی ان نیز
پنجاه و و تا دل انها مقرب درکاه است اول استهزا و مراد از ان بریشخند کان خدا مسوس داشتن و ایشان را خوار و حقیر شمردن و بنظر در
نیاوردن است بزرکان کفته اند که مستهزی البشر دشمن کام کردد چنانکه در کلام کبار امده من استهزی بالناس لم یمت حتی یتصدق الناس علیه
وقیل المستهزی لم یمت الا بالذلة دوم اسراف و مراد از ان بذل اموال است در غیر موضع و بخشش غیر موقع حق دشمن مسرفست چنانکه
فرموده ان الله لا یحب المسرفین و در جای دیکر برادر شیطان خوانده ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و حضرت رسول خدا فرموده که لا خیر
فی السرف و هرکه اسراف را جود و سخا پندارد و تبذیر را بذل و کرم شمارد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال بزرکی کفته که الرضا بالکفاف
خیر من السعی علی الاسراف نظم ای بسا امساک از انفاق به مال حق را جز بامر حق مده سیم افتخار و مراد از ان مباهات کردن است باشیاء خارجی
که در معرض افات و اصناف زوال در عقب وی باشد و بثبات و بقاء ان وثوقی و اعتمادی نباشد نقل است که مردی جاهلی در لباس ملون
بر اسب راهوار سوار و جاهلی چند از پس و پیش او روان و او فخرکنان میرفت ناکاه بر ژنده پوشی صاحب هوشی بکذشت ایشان در وی کفت
ای جوان اکر افتخار بر جامه اطلس و دیبا میکنی ان فخر بر لباس لاحق است نه بر تو و اکر مباهات بر اسب میکنی ان نیز بر اسب عاید است نه بر تو
و اکر فخر تو بر این جاهلان چند است که پیش و پس تو روانند این فخر نیز لاحق تو نشود و اکر افتخار تو بر اباء و اجداد داستان نیز لاحق بایشان است نه بر تو
شعر کیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل چهارم امل و مراد از و تمنا و ارزوست مطلق خواه از جمله محالات باشد و خواه از
ممکنات و این را غایت نباشد و این صفت از اعاظم صفات ذمیمه و از کبایر اخلاق رذیله است و اصل اکثر شجره خبیثه ذمیمه است
پنجم بخل و مراد از ان امساک کردنست از بذل انچه بر صاحبش زیاده باشد و دیکران بران محتاج باشند این خصلت خبیثه را درجهای
مرتبه دارد اول انکه نفقه مالا بد خود بخورد اما بدیکران ندهد دوم انکه نه نفقه احتیاج بخورد و نه بکسی بدهد سیم انکه اکر دیکری
چیزی بکسی بدهد بر بخل چهارم انکه اکر دیکری چیزی باو بدهد هم بر بخد و این مرتبه غایت بخل است سرور اولیا فرموده بشر البخیل بحادث
او وارث ششم بطالت و مراد از ان اوقات خود را صرف نمودن و عمر عزیز را ضایع کردنست خواه در طلب معاش و خواه در طلب معاد
در هیچ کدام همت نکماشتن و عمر دور را ضایع کذاشتن است هفتم بهتان و مراد از ان کفتن چیزیست بر کسی که انچیز در انکس نباشد و از ان
اظهار خللی رسد و ضرری لاحق انکس شود این صفت را افترا نیز کویند هشتم تعشق و مراد از ان صرف همکی همت است بطلب یک چیز یا یک شخص معین
و تمامت اوقات خود صرف نمودن بران شی واحد یا شخص واحد جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت دنائت بود و کاه باشد
که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و اجل رسد نهم تکبر و مراد از ان برتر کردن خود و دیکران را کم از خود شمردنست اکرچه بروی تفوق داشته
باشد و منبع این صفت را در مردم دشمن دارد چنانکه فرماید ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و در حق شیطان
فرموده ابی و استکبر و کان من الکافرین از ایه کریمه مستفاد میشود که اباء و استکبار شیوه کافر است و ان حضرت رسول خدا مروی است که
من تکبر وضعه الله و ایضا فرموده لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر خلاصه مضمون حدیث انست که داخل جنت
نمیشود کسیکه بمقدار حبه خردلی در دل او کبر باشد نظم تکبر عزازیل را خوار کرد بزندان لعنت کرفتار کرد ایضا فرموده التکبر مع المتکبر

صد قرد هم تملق و مراد از ان چاپلوسی کردن و فریب مردم دادنست و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودنست یازدهم تهور و مراد
از تهور اقدام نمودنست بر انچه نزد خردمندان پسندیده نباشد و بکار بردن ان پیش بردن دوازدهم جبن و مراد از جبن ضد تهورست و ان
حذر کردنست از چیزیکه حذر از ان محمود نباشد و نزد عقلا پسندیده نبود سیزدهم جهل و مراد از جهل نادانی است در حد افراط این را سفه
نیز گویند و ان قوت فکری بود در انچه واجب نبود یا زیاده بر انچه واجب باشد بعضی این را کربزی خوانند و در حد تفریط بلاهت گویند و ان تعطیل
این قوه باشد بارادت بنابر روی خلقت از سرور اولیا مرویست فی الجهل قبل الموت موت لاهله و اجسادهم قبل القبور قبور و ان امرء لم یحیی
بالعلم میت فلیس له حتی النشور نشور چهاردهم حقد و مراد از ان دون همتی و دنی طبع بودنست و اگر احیانا نیکی از خسیسی صادر شود
البته نادم و پشیمان گردد و سرانجام او بدی بجا ماند و بنفسها سرایت کند بعضی گفته اند حقد کینه ور بودنست در باطن پانزدهم حسد
و مراد از حسد همت بر زوال نعمت از دیگری نمودن و هر نیکی که دیگرانرا بود بخود خواستن است حضرت رسول را از حسد حساد پناه بحق
بردن لم فرموده و من شر حاسد اذا حسد و حضرت رسالت پناه فرمود اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا بزرگی گفته که حسد قبیح ترین
ذمایم و شنیع ترین رذایلست نظم از حسد ویران شود این جسم و جان از حسد الوده گردد خاندان از دانائی پرسیدند که هیچ بلائی
میدانی که بر مبتلای او رحمت نکنند گفت بلی آن بلا حسد است ارباب طریقت حسد را بمرض اکله تشبیه نموده اند همچنانکه اکله خورنده
اعضای سلیمه است حسد خورنده حسنات دین قویم جناب رسالت مآب صلعم فرموده که الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یکی از دانشمندان
سلف گفته که الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لادم و اول ذنب عصی الله به فی الارض و هو حسد ابن ادم لاخیه قابیل
زیان حسد بحاسد بیشتر رسد بیت توانم انکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج دراست شانزدهم حماقت و مراد از ان برتری
کردنست بر دیگران بغیر استحقاق یا مرتکب شدنست بر اموریکه پسندیده عقلا نباشد چندانکه در ان مبالغه بیش کنند بیخرد فریب تر
و نزدیکتر باشد حضرت ولایت منقبت حسین ابن علی فرموده احمق الحمقاء الفجار و اکیس الکیساء التقی یعنی احمق ترین خلق اهل فجورانند و
رشید ترین مردم پرهیزکارانند هفدهم حرص و مراد از حرص طلبیدن چیزهاست زیاده از واجب و مایحتاج و در ان ولوع نمودن و چندانکه
بیشی یابد بیش شتابد و از انهاست نباشد مگر مرگ چنانکه در حدیث قدسی امده و لا یملا جوف ابن ادم الا التراب شعر چشم حرص مرد دنیا
دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و حریص همواره نایافته باشد چنانکه گفته اند الحریص محروم و الرزق مقسوم در اخلاق ناصری امده
که حرص در قوم عجم غالب باشد هجدهم حیرت و مراد از حیرت عجز نفس است از تحقیق حق و ابطال باطل و این صفت مهلک ترین رذایل است
و اصل ان از عدم ایمان و فقد ایقانست بر کلام مخبر صادق و استاد مشفق و حکما در علاج این مرض گفته اند که استعمال علم منطق و خاصه
کتاب قیاسات سوفسطا علاج این مرض میکند فقیر معروض میدارد که حق انست نظم هر انکس را که ایزد در نبگشود ز استعمال منطق هیچ نگشود
دوای خودش را از یقین کردن و اعتماد نمودن بر قول مخبر صادق داند تا از ورطه هلاکت حیرت نجات یابد و محکم لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین استعلاج نماید نوزدهم حزن و مراد از حزن اندوه نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب این حرص باشد بر
مقتضیات جسمانی و شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوت ان و استحالت کسی را حادث شود که بقا محسوسات و ثبات لذات انهم کرشناسد

وصول

و وصول بمحلیکه مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف نا ممتنع داند بیستم خدعه و مراد از خدعه مکر و کید نمودن و بدان سبب ضرر رسانیدنست
بدیگران یا جلب نفع است بخود اما از کلام ملک علام مستفاد میشود که مکر زشت است چنانکه فرموده و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و حضرت
رسول صلعم فرموده من حفر بئرا لاخیه وقع فیه مقوی مدعاست مکر زنان از مردان بیشتر باشد و حق تعالی مکر زنانرا اعظم فرموده و ان کیدکن عظیم
اما از ایه شریفه کذلک کدنا لیوسف ما کان لیاخذ اخاه مفهوم میشود که کید گاهی باشد که جلب نفع خود باشد بدون الحاق ضرر بدیگری
چنانکه حضرت یوسف صدیق نسبت ببرادر خود ابن یامین نمود و در ان ضرری با ابن یامین و اسباط یعقوب نبود بیست و یکم خمودت شهوت
و مراد از خمودت ساکن شدنست از حرکت در طلب ارزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام او رخصت و اجازت داده و ان خمودت از
روی اختیار باشد نه از روی نقصان خلقت بیست و دوم خیانت و مراد از خیانت بی اعتمادی کردنست در انچه عقلا و شرعا رخصت تصرف
در ان جایز نداشته باشد و این صفت خبیثه در مال و عیال و کلام تاثیر بیشتر دارد و الحال خاین هر گاه باحتیاج شود و بهلاکت کشد
چنانکه رسول اکرم صلعم فرموده الخیانة تجر الفقر و خاین پیوسته خایف باشد چنانکه گفته اند الخاین خایف بیست و سیم خوف و مراد از ان
ترس و هراس بخود راه دادن و دل بر ان نهادنست و خوف از توقع مکروهی یا انتظار مکروهی تولد کند که نفس بدفع ان قادر نباشد و توقع و
انتظار بر نسبت با حادثه تواند بود که وجود ان در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر
یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را یا بفعل صاحب خوف بود یا بفعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل
بچیزی ازین اسباب خایف باشد بیست و چهارم دون همتی و مراد از ان طلب امور خسیسه نمودنست که در نزد عقلا و دانشمندان پست و خسیس
باشد و خواستن چیزها که طلب او مذموم و ردی باشد بیست و پنجم ریا و مراد از ریا عمل کردنست بانچه بخواهد تا دیگران او را پسندیده و فا
نیکو شمارند و او را از نیکان پندارند بیست و ششم سوء خلق و مراد از ان معاشرت نمودنست با مردم بطریق عبوست و سخن گفتن
بتندی و تلخی و مکالمه کردنست بترش روئی و ناهمواری بیست و هفتم شماتت و مراد از شماتت بر بدی حال دیگران خرمی نمودن و ایشانرا
متهم کردنست بتصور انکه ان بدی که بدیشان رسیده از بی تدبیری ایشان عاید گردیده و هرگز بدو نخواهد رسید که اگر بر خود تصور
کردی یقین نمودی که از قضا و قدر است و امکان دارد که بدو نیز برسد بیست و هشتم شح و مراد از ان کینه ور شدن و کینه از دل بیرون
نکردنست بعضی گفته اند که شح حرص مفرط است بیست و نهم ضیم و مراد از ان تکلیف نمودنست بتحمل ظلم غیری را بر وجه انتقام عاقل
باید که بر انتقام اقدام و قیام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر و عظیم تر عاید نخواهد گشت سیم طمع مراد از ان چیزی درخواست کند
بغیر ضرورتی بلکه مطلق طمع مذموم است و در مذمت طمع اخبار دنیا است و ذلت با طمع یار است سی و یکم طلب است و مراد از ان
جستن ارزو و دوست داشتن دنیوی خواه مطلوب کم شده عوض جوید یا مفقود را جوید یا چیزی از اسباب دنیوی جوید در هر حال طلب دنیوی مذموم
چه دنیا و اسباب ان در معرض فنا و زوالست و در جستن او تضییع عمر بیجا است سی و دوم ظلم و مراد از ظلم جور و ستم کردنست بر انکس
که سزاوار نباشد و طلب اسباب معاش از وجوه سیئه نمودن و چنین کس ظالم بنفس خود باشد قوله تعالی و منهم ظالم لنفسه و ظلم بمعنی وضع
شیء بما وضع له نباشد و ظالم شقی ترین مردم باشد و گاهی ظالم چنان اتش ظلم بر افروزد که از شعله ان عالمی بسوزد و حق سبحانه و تعالی ظلم

وظالم را بسیار مذمت نموده در جائی فرموده که الا لعنة الله علی القوم الظالمین و در جائی دیگر فرموده که و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و از اخبار
از حضرت رسول خدا مرویست اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در کلام بزرگان آمده الظلم اوله اعراض و آخره انقراض نظم ظالم بمرد و قاعده زشت
از و بماند عادل گذشت و نام نکو یادگار کرد ظالم همواره بسیار مال باشد و مظلوم کم مایه و عادل متوسط و ظلم در عجم بسیار باشد و مردمش
ستمکار باشند فقیر معروض میدارد که در اکثر معموره عالم گردیده و بخدمت بسیاری ملوک ترک و تاجیک و سلاطین دور و نزدیک رسیده
در هیچ دیاری عشری از اعشار ظلم ایران ندیده بلکه بنیاد حکومت ایران بر ظلم است در این باب سخن بسیار دارم ولی ناگفتن اولیست سی و سیم
ظن و مراد از وی گمان بچیزی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ باشد و ضررش بجانبین عاید گردد حق سبحانه و تعالی فرموده یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و حضرت رسول اکرم فرموده ایاکم و الظن فان الظن اکذب و بار سیم در جای دیگر فرموده
که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا سی و چهارم ضنة بلند بلدیون و مراد از آن پوشیده و مخفی کردنست هنری اگر هر کسی باشد و بدیگری تعلیم نکرد
اگر چه آن هنر هم چنان تمام بیاموزند باقی باشد و هیچگونه از آن نقصان نپذیرد سی و پنجم عجب و مراد از عجب ظن کاذب بود در نفس
و خود را مستحق منزلتی پندارد که استحقاق آن نداشته باشد حضرت رسول فرموده اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه الحق خود بین شدن
و گمان نیکی بخود بردن خصایل ذمیم را خوب شمردن غایت شقاوت آدمیست سی و ششم عجالت و مراد از عجالت شتاب و بی صبری و ناشکیبائی
نمودنست در امور دنیوی و تحصیل اسباب که مطلوب نفس اوست سی و هفتم غدر و مراد از غدر بجا نرسانیدنست بآنکس که اعتماد بروی
کرده باشد و توقع نیکی داشته باشد و این صفت خبیثه را وجوه بسیاراست و استعمال آن در مال و جاه و عیال و مودت و غیرهم اتفاق
افتد بهیچ حیز الوجوه و خردمندان هیچ ملتی محمود نیست از حضرت رسول روایت شده لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدره و سرور اولیا فرموده
الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی و الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی سی و هشتم غرور و مراد از وی اوصاف و اشیاء خود در نظر بزرگ
داشتن و از آن بر دیگران تفوق جستن و قدر خویش را در آن امور بکمال شمردن و دیگر انواع جوئیدن نشستن است و در نهی احمق نادانی که
بر چیزهای فانی مغرور شود و بر کمالات صوری و اسباب ظاهری مغرور گردد سی و نهم غضب و مراد از آن خشم ظاهر کردن و گزند
رسانیدنست بغیر موقع و آزار و اذیت نمودنست بغیر موضع و گاهی غضب بر بعض اشخاص مستولی شود که با جمادات و نباتات خشم گیرد
از حضرت رسالت پناه مرویست الغضب من الشیطان و ان الشیطان من النار و انما یطفی النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضا و ایضا فرموده
خیارکم من یکون بطی الغضب سریع الفیء و شرارکم من یکون سریع الغضب بطی الفیء چهلم غیبت و مراد از آن در عقب مردم صورت
حال ایشان تقریر کردنست یعنی آنکه از آن گفتار بدی بایشان لاحق شود و این صفت را عمر نیز گویند حق تعالی غیبت را نهی نموده و لا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه حسن بصری گفته الغیبة فاکهة النساء الواقع غیبت زنان بیشتر کنند اگر
چه این صفت در عامه ایران میان خاص و عام متداول است بلکه مجلسی دیده نشده مگر آنکه در آن غیبت باشد الا ما شاء الله مراد از مردم
ما شاء الله مجلس مردودان اهل دنیا و مقبولان خدا نیست چهل و یکم کذب و مراد از آن دروغ گفتن است دانایان گفته اند که
و صمت بهتر از بیان دروغ است چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید اندرون

منافی آدمیست بس دروغ مبطل خاصیت انسانی باشد ایزد تعالی دروغ گو یان را مذمت فرموده انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون
بآیات الله و اولئک هم الکاذبون و در جای دیگر فرموده الا لعنة الله علی الکاذبین و حضرت رسول اکرم فرموده ایاکم و الکذب لانه یهدی الی الفجور
و الفجور یهدی الی النار و ایضا فرموده ایاکم و الکذب و الکذب باب من ابواب النار در اخبار آمده سئل رسول الله ص المومن یزنی قال نعم قیل المومن
یسرق قال نعم قیل المومن یکذب قال لا حضرت سرور اولیا فرموده الکذب حیض الرجال و ایضا فرموده لا مروة لکذوب و در کلام بزرگان
آمده من عرف بالکذب لم یسمع صدقه و قیل الکذب جماع کل شر و اصل کل ذم چهل و دوم لجاج مراد از آن ستیزه کردن بود و غرض از
وی فسادهائی باشد که مقتضی رفع نظام عالم و اختلال اوضاع بنی آدم باشد و این صفت تباه ترین اوصاف رذیله است نظم ستیزه
بجائی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن چهل و سیم مجادله و مراد از آن جدل و بحث کردنست با کسیکه حق بطرف اوست و خواهد
خویشتن را محق گرداند و کلام باطل خود را بکرسی حق نشاند و آن حق را باطل سازد و بدین سبب خود را تسکین و آرام دهد چهل و چهارم
نفاق و مراد از او دل با زبان راست نداشتن و بظاهر دوست و در باطن دشمن بودنست حق تعالی میفرماید یقولون بالسنتهم ما لیس
فی قلوبهم و از حضرت رسول روایت شده که علامة المنافق ثلاثة اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا حدث کذب و فی روایة اذا عاهد
غدر و اذا خاصم فجر و ایضا فرموده نعوذ بک من النفاق و سوء الاخلاق و حضرت باریتعالی در مذمت اهل نفاق فرموده ان المنافقین فی
الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا چهل و پنجم مقت و مراد از مقت دشمن داشتن و خصومت نمودنست با مردم بغیر جهة و علت
کردنست بغیر سبب چهل و ششم مزاح و مراد از آن بر اقوال و افعال مضحکه قیام نمودنست و مزاح کننده در نظر مردم وقعی ندارد چنانکه
در کلام کبار آمده که المزاح یاکل الهیبة کما یاکل النار الحطب و بسا باشد که از آن زیان دینی و دنیوی از مال و جاه و غیر آن بدیگری عاید
گردد حضرت رسول در مذمت مزاح فرموده که المزاح استدراج الشیطان چهل و هفتم نمیمه مراد از آن سخن چینی است که سخن این بدان رساندن
و آنکه از گوینده سوال کنند و در گفتن منت پذیرد و این صفت رذیله را سعایت نیز گویند و در کلام مجید آمده هماز مشاء بنمیم
مناع للخیر معتد اثیم از حضرت رسول اکرم روایت شده لا یدخل الجنة نمام یعنی داخل نشود در بهشت سخن چین و نیز از آن حضرت مرویست
النمام لیس من امتی یعنی سخن چین از امت من نیست چهل و هشتم وقاحت و مراد از آن بی شرمی کردنست در امور و در آن اندیشه نکردن
از خلق و خالق و حیا ننمودنست از خویش و بیگانه چهل و نهم هزل مراد از آن سخنان بی اصل و بی مأخذ گفتن است جهة خندیدن
و انبساط نمودن پنجاهم یأس و مراد از نومید شدن از رحمت خداوند است و مأیوس بودن از عنایات بی غایات الهی و از الطاف
نامتناهی اوست بجا نرسیدن این بود معاصی ظاهری و گناهان باطنی که مذکور گردید اگر کسی بتوفیق ایزدی و عنایات سرمدی مرتکب
معاصی مسطوره نشود و بگرد نواهی مذکوره نگردد عارفیست ربانی و عالمی است سبحانی و اوست از جمله مقربان درگاه الوهیت و از
واقفان حضور ربوبیت و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر صفد بفتحتین و سکون دال ولایتی است بهجت مآل و مشتمل بر
ناحیه معموره و قرای مشهوره آبش خوشگوار و هوایش سازگار فواکه سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آن ولایت
از جبل اردن محسوب میشود و طرف مغربش بدریا متصل است و دار الاماره اش شهر عکه است در حرف عین خواهد آمد ملک

بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور است راقم چندگاه دران دیار بوده و با خلقش معاشرت نموده ارباب کمال و اصحاب حال ازان دیار
بسیار برخواسته اند که در کتب متداوله مسطور است **ذکر صلت** بلده ایست از بلاد شام گویند محل هبوط هشام است راقم ندیده **ذکر طلبیر**
ناحیه ایست از یمن و از مضافات صنعاست و چهارپاره قریه دارد و مردم طیبه جماعتی اشراف و شجاع و دلیرو در اوصاف حمیده دلپذیرند **ذکر صنعا**
شهر کبیست و کلانی از اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات عو و عرضش از خط استوی یه از بناهای صنعا ابن دال ابن وامر آن شهر دار الملک
و بلد مشتو مشابهت بسیار دارد و هوایش سالم و آبش با حلاوت و خاکش طیب و امراض و علل در آن شهر کم است گویند هر روز بعد از زوال آنجا
اندکی باران بارد و میوه کم میسرش فراوان و مرکباتش ارزانست و جامهای خوب در آنجا بافند مردمش همگی عرب و زیدی مذهب و ملوک آن دیار
سادات صحیح النسب اند و مانند خلفای بنی عباس لقب دارند و خود را امام مفترض الطاعه می نامند و در آن هنگام که راقم از نواحی آن عبور نمود
حاکم آنجا المنصور بالله علی بود اگرچه راقم صنعا را مشاهده نکرده اما اهل آن دیار بسیار مشاهده شده و جمعی از اکابر آن شهر را دیده و صحبت
ایشان رسیده است **ذکر صندوقلی** قصبه ایست از قصبات اناطولی در زمین هموار واقع و طرف شمالش فی الجمله کرفته و سایر اطرافش وسیع
در دو سه هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب اند
همگی ترک زبان و مهربان باشند و باغات فراوان دارد در نواحی آن قصبه طایفه از طوایف ترکمان سکونت دارند و طریق ییلاق و قشلاق می
سپارند بزرگ ایشان محمود بیک نام بود و در اکثر اطوار حمیده از امرای اناطولی گوی سبقت میربود **ذکر صوفی** راقم از حضرت عارف معارف
هو الحاج محمد جعفر قراگوزلو قدس الله سره سوال نمود که معنی صوفی چیست و صوفیه که اند در جواب فرمود که لفظ صوف در لغت عرب
پشم را گویند و صوفی پشمینه پوش را خوانند و در عرف صوفیه طایفه اند که اهل ریاضت و مجاهده اند مولانا قاضی نورالله شوشتری در کتاب
مجالس المؤمنین و در ذکر مجلس صوفیه بدین عبارت فرموده که صوفیان صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان
شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی
وجود ذی نص الجود اینطایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانامست که بتیسیر توفیق الهی از ادنی مراتب خاک با علی مدارج افلاک ترقی
نموده اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده انتهی کلامه و میر سید شریف محقق در شرح مطالع فرموده که السعادة العظمی
والمرتبة العلیا للنفس الناطقة هی معرفة الصانع بما له من صفات الکمال والتنزه عن النقصان و بما صدر عنه من الآثار والافعال فی
النشأة الاولی والآخرة و بالجملة معرفة المبدأ والمعاد والطریق الی هذه المعرفة من وجهین احدهما طریقة النظر والاستدلال و ثانیهما طریق
اهل الریاضة والمجاهدة والطریقة الاولی ان التزموا ملة من ملل الانبیاء فهم المتکلمون والا فهم الحکماء المشاؤن والطریقة الثانیة
ان وافقوا فی ریاضتهم احکام الشریعة فهم الصوفیة والا فهم الحکماء الاشراقیون فلکل طائفتان یعنی بدانکه بدیهی سعادت
عظمی و مرتبه علیا از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس بآنکه از برای اوست صفات کمالیه و منزه است از نقایص
امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع از آثار در دنیا و آخرت و بالجمله معرفت مبدء و معاد کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بدو وجه
میسر گردد یکی طریق اهل نظر و استدلال و دیگر اهل ریاضت و مجاهده و بر آنکه طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت

نبی اند یعنی در هر زمان و در هر ملت پیروان ایشانرا متکلم گویند و اگر تابع و منقاد نبی زمان خود نباشند ایشانرا حکمای مشائی نامند و
سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت و مجاهده اگر تابع دین و منقاد نبی زمان خود اند و ریاضت و مجاهده ایشان بقانون و قرارداد شریعت نبی زمان
ایشانرا صوفیه میخوانند و اگر ریاضت و مجاهده ایشان موافق قانون و قرارداد نبی آن زمان نیست ایشانرا حکمای اشراقی گویند و مراد آن نیست
که همین لفظ را بعینه میگفته باشند زیرا که این لفظ عربیست مثلا در زمان انبیا همائی که تکلم بعبری و سریانی و غیران کنند هر یک فرقه لفظی بقانون
خود از برای تسمیه ایشان قرار داده اند و موصوفین باین اوصاف در لغت عرب صوفیست و آن سه لفظ دیگر نیز بلا نظر بلغتست بنا بر این تقسیم و تعریف
اهل ریاضت و مجاهده تابع شریعت مقدسه را صوفی گویند پس وضع این لفظ از برای ایشان طایفه از زمان آدم الی یوم القیمه است پس در هر زمان
و در هر ملت فرقه صوفیه بوده اند و بطریقه ریاضت و مجاهده و تصفیه و تخلیه عمل مینموده اند و بدین مضمون محقق طوسی در بعضی کتب خود و مولانا
قاضی نورالله شوشتری بیان کرده اند و سید حیدر آملی که شیخ محمد ابن ابی جمهور الاحسائی در بعضی از رسایل کلامیه خود جناب سید را بسید علامه
صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده و جناب سید الحق یگانه عصر خود بوده و در علوم ظاهری و باطنی تالیفات مفیده نموده در کتاب جامع
الاسرار که یکی از کتب نفیسه اوست فرموده که در روایت صحیحه از هر یک از ائمه اطهار رسیده که فرموده اند ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا
ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و فی روایة قال ان امرنا سر مستور فی سر و سر مستتر و سر لا یفیده الا سر و سر علی سر مقنع
بسر و روی ایضا انه قال ان امرنا سر مستور فی سر مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله و روی انه قال لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله او لکفره و لقد
آخا رسول الله صلعم بینهما فما ظنک بسایر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه
للایمان قال و انما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلک نسبه الی العلماء و الی هذا کله اشار الامام زین العابدین فی ابیات منسوبة الیه
لهذا المعنی **شعر** انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی هذا ابو الحسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا و رب جوهر
علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا و روی امثال ذلک عنهم بحیثیة
یکاد یخرج عن الحصر بعد از آن فرموده که مؤمن ممتحن باید که صوفی حقه باشد چه مؤمن ممتحن آنست که حامل اسرار باشد و علوم غیر صوفیه
که از حمل اسرار نیست بلکه علوم شریعه ظاهریه است که اظهار آن واجبست در رؤس منابر و صدور محافل و هرگاه علوم اهل بیت معصوم
بهمین علوم شرعیه بودند محتاج بوصیت بکتمان او باین غایت و در نهایت شدت و با اینکه اگر علوم ایشان بر همین علوم مقصور
دانیم عارف بکمالات و مراتب ایشان نخواهیم بود چه علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت قشریست و لب و طریقت بالنسبه بحقیقه چنین است
پس کجا قشر از لب و لب لب و بقلیلی فاصله فرموده که تصوف عبارتست از تخلق باخلاق الهیه قولا و فعلا و عملا و حالا و کدام کمالی اعظم از این
باشد که متخلق باخلاق الهی باشد چنانچه امر فرموده اند تخلقوا باخلاق الله و فی الحقیقه نیست ارسال انبیا و رسل و تعیین اولیا و اوصیا
مگر از جهت امر بتحصیل این مرتبه چنانچه مخفی نیست بر صاحبان فطانت و گواهی میدهد ریاضات و مجاهدات ایشان و ترک نمودن ایشان
جمیع لذات دنیویه را و خوبیه را و رجوع نمودن ایشان بفنا و دیگر گفته که چنانچه تو استنکاف داری از اسم صوفی جمعی میباشند که عار و
استنکاف دارند از اسم شیعه و منسوب میسازند شیعه را بکفر و زندقه هرگاه شناسند اینکه شیعه عبارتست از طایفه که مخصوص

باشند بعلوم ائمه از اهل بیت رسول و تبعیت میکنند ایشانرا ظاهرا و باطنا و ایشان میباشند صاحب مقامات و درجات عالیه هرآینه البته
استنکاف و انکاری از این طایفه نخواهند داشت و شیعه هم که مشغول ریاضت و مجاهده شده باشند باو سزاوار نیست که مذمت و انکار
نماید شیعه را که مشغول ریاضت و تزکیه نفس باشد و خود را باوصاف مذکوره متصف و متخلق ساخته باشد چه اسرار ائمه و احوال ایشان اعظم
و اعلی میباشد از آنچه ایشان بر آن میباشند و اگر مذمت نماید صوفی حقیقی را بواسطه گروهی دیگر که خود را متشبه بایشان نموده اند بشرکت
اسمی دارند و فی الحقیقه از این طایفه نیستند چه این طایفه آنانند که با تشیع حقیقی کمال متابعت باقوال و افعال و احوال ائمه هدی داشته
باشند و کسیکه باین اوصاف نباشد فی الحقیقه خارجست از ایشان مذمت نمودن این طایفه را بجهه افعال ناستوده غیر ایشان غلط است
و نزد ارباب خرد پسندیده نباشد چنانچه جماعتی هستند که مشارکند با شیعه در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل غلات اسمعیلیه
و زیدیه و کیسانیه و غیر ذلک همچنین جمعی باشند که مشارکند در اسم و فی الحقیقه از این ها نیستند مثل جماعت مباحیه و حلولیه و
اتحادیه و معطله و امثال ایشان و همچنانکه تفسیق و تکفیر نمودن کل شیعه را بجهه داخل نمودن غلات اسمعیلیه و زیدیه و کیسانیه
خود را در اسم تشیع غلط است همچنین تکفیر نمودن جماعت صوفیه حقه را بجهه جماعت حلولیه و اتحادیه و معطله و مباحیه و امثال ایشان
محض غلط است تمام شد ترجمه کلام جامع الاسرار و صاحب کتاب رشحات و غیره گفته اند که لفظ صوفی مشتق از صفوت المال یعنی
برگزیده و منتخب و چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است اشرف و اعلی و اجل بنی آدمند لهذا ایشانرا صوفی گفته اند چه از هر
چیزی سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی زمره انبیاء و اوصیا اعلی نوع انسانند و فرقه صوفیه اوسط نوعند لاجرم برگزیده باشند
و چون یاء نسبت بر صفو الحاق نمودند صفوی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود در زبانها ثقیل میشود پس واو را که لام اوست بجای
فاء که عین اوست گذاردند و صاد را ضمه دادند بمجانست واو پس صوفی شد و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدورتست
و چون ایشان از کدورات نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته اند لهذا باین اسم موسوم شده اند و جمعی گفته اند که از زمان حضرت
آدم تا عصر خاتم الانبیا اهل اسلام افاضل خود را بنام علیحده مسمی نمیکردند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی را زیاده از شرف
صحبت حضرت رسالت نمیدانستند و چون از صحابه کسی نماند جماعتی که بخدمت صحابه رسول رسیده بودند و از ایشان اخبار
و احادیث یاد گرفته بودند ایشانرا تابعین گفتند و اهل عصر دویم را تبع تابعین نام کردند تا اهل عصری که از عهد حضرت رسول
دور شدند خاصان امت را که بسیار متقی و پرهیزکار بودند و در امور دین اهتمام تمام مینمودند ایشانرا زهاد و عباد
نامیدند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و پیدا گشت مذهبهای باطل مثل غلات و خوارج و ملاحده و زنادقه و غیر اینها و هر یک ادعا
بودند که در میان ما عباد و زهاد میباشند و اطلاق این اسم را بر خواص خویش مینمودند تا آنکه اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند
بزیادتی زهد و محافظت نفس از متابعت هوا و هوس و گردانیدن اوقات خود را در طاعات و عبادات و اذکار و اوراد و عزلت و
ریاضت و مجاهده و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص نمودند و این نام قبل از سنه دویست هجری بر ایشان اطلاق شده و بروایتی
بعد از صد سال از هجرت بوده اما آنچه از احادیث معلوم میشود آنست که این طایفه در زمان حضرت رسول و زوج بتول باین اسم موسوم

بوده اند چنانکه روایت شده در کتاب بشارت المصطفی لشیعة المرتضی مولانا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار خود نسبت این کتاب را بشیخ عماد الدین
محمد ابن ابو القاسم بصری داده باسنادش قال رسول الله صلعم من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف یعنی حضرت رسول فرمود که هر که را خوش
می آید و مسرور میشود باینکه همنشین الله تعالی باشد پس باید که بنشیند با اهل تصوف بجای من سره من اراده نیز وارد شده و مقوی این خبر حدیث
قدسی است که باریتعالی فرموده است انا جلیس من ذکرنی یعنی من همنشین آنکسم که ذکر و یاد من کند و صوفیه اهل ذکر اند پس الله تعالی جلیس ایشانست
مولوی در مثنوی گفته مثنوی هر که خواهد همنشینی با خدا او نشیند در حضور اولیا و ایضا در آن کتاب و غیره روایت شده قال رسول الله صلعم لا تطعنوا
علی اهل التصوف و الخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء یعنی طعن مزنید بر اهل تصوف و خرقه پوشان بدرستیکه اخلاق
ایشان اخلاق پیغمبران و لباس ایشان لباس پیغمبرانست و ایضا فرموده است که راعوا ابدعاء اهل التصوف و اصحاب الجوع و العطش فان الله
ینظر الیهم و یسرع فی اجابتهم یعنی میل نمائید و طلب دعا کنید از اهل تصوف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه داران پس بدرستیکه حقتعالی
نظر رحمت میکند بر ایشان و زود اجابت مینماید دعای ایشانرا و در کتاب عوالی اللئالی ابن ابی جمهور روایت شده که قال امیر المؤمنین التصوف
اربعة احرف تاء و صاد و واو و فاء التاء ترک و توبة و تقی و الصاد صبر و صدق و صفا و الواو ورد و ود و وفاء و الفاء فرد و فقر و فنا یعنی
حضرت امیر فرموده که تصوف کسی را مسلم است که متصف باشد بمعنی چهار حرف بترتیب حروف که مجموع آن دوازده وصف میشود پس می
باید که شخص مسمی باین اسم بصفات دوازده گانه موصوف باشد تا آنکه موضوع له حقیقی این لفظ تواند بود و هر کس جامع صفات مذکوره
نباشد اطلاق این اسم بر آن مجاز خواهد بود مثل آنکه شخص مبتدی که طلب علم میکند او را در عرف ملا گویند و ترتیب اوصاف مذکوره
و تحصیل آن اول ترک هوا و توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی است که از و صادر شده و بعد تحصیل مرتبه تقوی است و هر مرتبه موقوف
بحصول مرتبه ما قبل پس تا سه مرتبه اول حاصل نشود داخل در مراتب دویم نمیگردد و این موافق است با آنکه ان اولیاؤه الا المتقون
زیرا که صبر و صدق و صفا اخلاق حمیده و اوصاف اولیا است و سایر مراتب را از این قرار باید دانست و اگر در این حدیث بنظر صافی تأمل
کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک در کتب خود ضبط نموده و قرار داده اند استنباط میتوان نمود زیرا که چهار
حرف عبارتست از چهار مرتبه سیر و سلوک و اسفار و مقام و در آنکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت امیر فرموده اشارتیست
لطیف و کنایتی است شریف یعنی صوفی نمیباشد مگر آنکه شیعه اثنی عشری بوده باشد و از آنست که در میان صوفیه مشهور و در کتب
ایشان مسطور است که انتساب هر یک از سلسله صوفیه بحضرت امیر المؤمنین است و یا بیکی از اولاد طاهرین آنحضرت منتهی میشود
عنقریب ذکر آن خواهد شد و شیخ شهید ره فرموده الصوفیون المشتغلون بالعبادة و المعرضون عن الدنیا و المقبلون علی الآخرة
و بعضی گفته اند صوفی کسی است که گذران نماید در دنیا بدون مشغله و داخل قیامت شود بدون مطالبه نمودن احدی از وی
حقی را و ملاقات نماید مولای خود را بدون وحشتی و دیگری گفته صوفی آنست که ظاهر او با خلق و باطن او با حق باشد و در قلب او غیر
خدا چیزی نباشد و فکر او در علویات و همت او در کمال علو باشد و جمعی گفته اند که التصوف صدق التوبة یعنی تصوف بازگشت راست
بخدا و نعم ما قیل و بعضی گفته اند که التصوف اکتساب الفضائل و محو الرذائل و برخی گفته اند که التصوف ترک الفضول و حفظ الاصول

فرقه گفته اند که التصوف ثبوت القلب عند حلاوة الورد و طایفه گفته اند که التصوف حفظ الاسرار و هبة الابرار و مجانبة الاشرار و دیگری گفته که
التصوف رفض الهوی و ملازمة التقوی و دیگری فرموده که التصوف شکر علی النعم و صبر علی النقم و دیگری بیان نموده که التصوف طرح النفس
فی العبودیه و تعلق القلب بالربوبیه و زمره گفته اند که التصوف فناء الناسوتیه و ظهور اللاهوتیه شیخ جنید بغدادی ره گفته که صوفی
چون زمین باشد که همه پلیدی درو افکنند و همه نیکوئی ازو بیرون آورند و دیگری گفته که صوفی کسی است که مخالف نباشد از روی ظاهر
شریعت و طالب باشد از روی باطن حقایق حقیقت را و نباشد او را شیء و ذخیره نکند چیزی را از برای چیزی و سوال نکند غیر ضرورت را
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **در بیان طوایف صوفیه و فرق ایشان** پوشیده نماند که صوفیه میگویند که علمای ظاهر نوشته اند که مذاهب
صوفیه بسیار و فرق ایشان بیشمار است بعضی گفته اند که اصل مذهب صوفیه شش و بعضی چهار و جمعی هفت گفته اند اول حلولیه دوم
اتحادیه سیم واصلیه چهارم عشاقیه پنجم تناسخیه ششم وحدتیه هفتم زراقیه و هر یک را بطریق تفصیل ذکر کرده اند و صوفیه گویند
انچه علمای ظاهر نوشته اند کذب و بهتان و از جمله مفتریات و کلمات پریشانست و اینکه نوشته اند که فرقه حلولیه و اتحادیه و
واصلیه و تناسخیه و امثال ایشان از فرق صوفیه اند غلط محض و محض غلط است چه طایفه صوفیه محققه ایشانرا انکار نموده اند و
طریق ذم و مذمت ایشانرا پیموده اند و در کتب خود نظما و نثرا ابطال مذاهب ایشانرا ذکر کرده اند چنانکه مولانا محمود شبستری قدس سره
که از اکابر صوفیه است در کتاب گلشن راز فرموده **نظم** کسی کو عقل دوراندیش دارد * بسی سرگشتگی در پیش دارد * ز دوراندیشی عقل
فضول * یکی شد فلسفی دیگر حلولی * حلول و اتحاد اینجا محال است * که در وحدت دوئی عین ضلال است * دو چشم فلسفی چون بود احول
ز وحدت دیدن حق شد معطل * ز نابینائی آمد راه تشبیه * ز یک چشمیست ادراکات تنزیه * تناسخ زان سبب شد کفر و باطل * که آن
از تنگ چشمی گشته حاصل * چو اکمه بی نصیب از هر کمالست * کسی کو را طریق اعتزالست * کلامی کو ندارد ذوق توحید * بتاریکی دراست
از غیم تقلید * رمد دارد دو چشم اهل ظاهر * که از ظاهر نبیند جز مظاهر * علوم کی راه یابد اندرین باب * چه نسبت خاک را با رب ارباب
علم چبود که با حق واصل آید * ورو سیر و سلوکی حاصل آید * اگر جانت شود زین معنی آگاه * بگوئی در زمان استغفر الله * منزه ذاتش
از چند و چه و چون * تعالی شانه عما یقولون * بدانکه صوفی بکفر نزدیک نیست اما باعتبار رجوع ایشان بخلق از جهت ارشاد عباد
باذن الله تعالی مسمی بشیخ و مجذوب میشوند و باید دانست که طبقات مردم علی قدر مراتبهم بر سه قسمند اول مرتبه کاملان و این
طبقه علیاست دوم مرتبه سالکان طریق کمال و این طبقه وسطی است سیم مقیمان کوی طبیعت و این طبقه سفلی است و کاملان
فرقه مقربان و سابقانند و سالکان زمره ابرار و اصحاب یمین اند و مقیمان زاویه نقصان قوم اشرار و اصحاب شمال اند چنانکه این
کریمه شاهد بر اینست و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون
اولئک المقربون اهل سابقان و مقربان بعد از انبیا و اوصیا مطلق ایشانند و ایشان دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه
کمال متابعت رسول خدا و ائمه هدی به مرتبه کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالکست در احدیت ذات بقرب فرایض رسیده اند
و فنا و اضمحلال او است در احدیت جمع بقرب نوافل و بعد از فنا رجوع بخلق کرده اند و بطریق متابعت مادون شده اند و بهدایت

خلق مامور گشته اند و این رجوع بخلق را تعبیر ببقاء بالله مینمایند و اینطایفه کاملان و مکملانند و حق تعالی ایشانرا بعین عنایت خود بعد از
استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ فنا بساحل بقا خلاصی ارزانی فرموده تا آنکه خلق را بطریق نجات دلالت نمایند اما طایفه دوم که
بعد از وصول بدرجه کمال که عبارت از فناست حواله تکمیل و رجوع بخلق با ایشان نشده و در وادی فنا چنان نابود و مفقود شده اند که
از ایشان اثری و خبری بناحیه بقا نرسیده و در زمره سکان قباب غیرت انخراط یافته اند و بعد از کمال وصول بمرتبه ولایت بتکمیل دیگران
مامور نشده اند و از عالم فنا بسرای بقا نیامده اند و اینطایفه مسمی بمجذوبین میباشند و از برای اظهار فضل و کمال اینفرقه بر مردمان
تا اینکه پاس رعایت ایشان نمایند حضرت سید الشهدا ع در دعای عرفه میفرماید الهی حققنی بحقایق اهل القرب و اسلکنی مسلک اهل الجذب
مطلب از اینفقره اظهار عظمت شان ایشانست و اما کمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال انجناب است و سالکان طریق کمال ایشان نیز
بر دو قسم اند یکی متصوفه و دیگری ملامتیه اما متصوفه جماعتی اند که از بعضی از صفات نفسانیه گذشته اند و ببعضی از صفات صوفیه
موصوف گشته اند و مطلع بر نهایات احوال ایشان گردیده اند و بمراتب ایشان علم بهم رسانیده اند اما هنوز بقید بعضی از صفات نفس
بازمانده اند و بدان سبب بوصول غایات اهل قرب صوفیه خود را نرسانیده اند اما ملامتیه ایشان جماعتی اند که در رعایت معنی اخلاص
و محافظت او میکوشند و طاعات و عبادات خود را از انظار اغیار میپوشند چنانکه عاصی از ظهور معصیت خود در حذر است
ایشان از ظهور طاعت بر حذر باشند و بعضی گفته اند که ملامتیه آن اشخاصی اند که اظهار فعل خیری نمینمایند و خیال شری نمیکنند
هر چند اینفرقه عزیز الوجودند لیکن هنوز حجاب وجود از نظر ایشان بکلی مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته اند لهذا از مشاهده
جمال توحید محجوب گردیده و بمقام اکمال نرسیده اند زیرا که اخفای اعمال و ستر احوال از نظر غیر مشعر است برویت وجود غیر و نفس خود
که قاطع معنی توحید است و صوفی آنست که حجاب قدیم وی را بکلی از میان برداشته و حجاب خلق و انانیت خود را در میان
نگذاشته در ادای طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را مشاهده نکند و اخفای اعمال و ستر احوال را بر ظهور و بروز اختیار
ننماید اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات باشد اظهار کند و اگر در اخفا باشد مخفی نماید پس مخلصان بکسر لام المخلصون علی
خطر عظیم بیان حال ملامتیه است و مخلصان بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال صوفیان است اما طالبان آخرت را نشان
چهار فرقه اند اول زهاد دوم فقرا سیم خدام چهارم عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان جمال عقبی را مشاهده کنند و دنیا را
بصورت قبیحه معاینه ببینند لاجرم روی التفات از زینت فانی بگردانند و بجمال نعیم باقی رغبت نموده دایم و قایم دانند فرق
اینطایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظوظ نفسانی از مشاهده جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت موجب فیها ما تشتهی
الانفس مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهده حق ازل و محبت ذات لم یزل مصداق الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام
علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله از هر دو کون آزاد گشته پس صوفی اهل الله گردید و زاهد باخرت رسید اما فقرا طایفه
باشند که مالک شیء از اشیا و اموال دنیا نباشند و همگی را در طلب فضل و رضوان الهی ترک نموده باشند و باعث بر ترک اشیا
سه چیز است نخست رجا تخفیف و خوف عقاب زیرا که حلال حساب و حرام عقاب و شبهه را عتاب است دوم توقع فضل و ثواب

و مسابقت در دخول جنت چه که فقرا قبل از اغنیا به پانصد سال داخل بهشت میشوند طلب فراغت بال و جمعیت احوال از برای اکثار طاعات
و حضور قلب در آن و فرق میان فقرا و صوفیه با آنست که فقرا طالب نفس خود اند و ایشان خواهان حق و قرب او بیند و ورای این نیز بر فقر مرتبه ایست
و فوق مرتبه فقرا اما خلاصه مقام فقر در مقام صوفی مندرج است بسبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است و از هر مقامی که ترقی کند
خلاصه آن را انتزاع نماید پس فقر را در مقام صوفی وصف دیگر بر آید و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از خویش و عدم تملک
از کم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال و مقام را از خود مشاهده نکند بلکه خود را نبیند پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف و نه
صفات بلکه محو در محو و فنا در فنا باشد و این حقیقت فقر است و در این باب گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله و مراد از فقیر فانیست
یعنی الفانی لا یحتاج الی الله زیرا که فانی من لیس له الوجود است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود نماند فرع و لازم آن نیز نماند
و آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است و فوقیت مقام صوفی از فقیر با آنست که فقیر با اراده خود در حظ
نفس محجوب شده و صوفی را اراده مخصوص نمانده و در صورت فقر و غنا اراده او در اراده حق محو گشته بلکه او را اراده نمانده و بی
یسمع و بی یبصر شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید باختیار خود محجوب نباشد زیرا که او را اراده نباشد این صفت
موافق آن حدیث است که در نزد مومن فقر و غنا و صحت و عنا و امثال اینها باید مساوی باشد و این صفت در صوفیه است و فرق میان
زهد و فقر آنست که فقر بی وجود زهد ممکنست چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت اما هنوز رغبت او در اندرون او باشد
و زهد بی فقر نیز ممکنست چنانکه کسی که با وجود اسباب میلش از آن مصروف گردد فقر رسمیست و صورت و رسم آن عدم املاک
و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و معنی زهد صرف رغبت است از
دنیا و ما فیها و چون باری تعالی خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قباب عزت از نظر خلق پوشیده دارد کسوت ایشان را
ظاهر ایشان را بلباس غنا و ثروت که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال
حال ایشان در نظر نامحرمان مستور ماند و حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفیست اما خدام جماعتی اند که خدمت فقرا و
طالبان حق را اختیار نمایند و بعد از ادای فرایض سعی و اهتمام در ترفیه خواطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را در این صرف
دارند و بر اعانت امور معاش ایشان همت گمارند و باری تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام خطاب فرموده که اذا رأیت لی طالبا
فکن له خادما و طایفه خدام خدمت اولیا و طالبان مولا را بر نوافل طاعات مقدم دانند و در تحصیل معاش ایشان سعی بلیغ نمایند
اما عباد جماعتی اند که پیوسته عبادات و فنون نوافل را مواظبت و ملازمت نمایند از جهت نیل ثواب اخروی و در تکثیر عبادات
و مندوبات مساعی جمیله بظهور رسانند و این وصف در صوفیه موجود است لیکن از شوایب علل مبرا و از اغراض خالی و مبراست
ایشان حق را برای حق عبادت کنند و حق جل و علا را مستحق بندگی دانند پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند یکی جماعتی اند که بعد
وصول و فنا باری تعالی ایشان را برای ارشاد خلق مامور نموده و دیگر جماعتی اند که بعد از وصول و فنا ایشان را بخلق رجوعی نیست و
مامور بهدایت خلق نشده اند فرقه اول مشایخ اند و فرقه دوم مجذوبان و سالکان شش طایفه اند دو فرقه از ایشان سالکان

طریق حق و طالبان جمال مطلق اند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه اند و چهار طایفه دیگر سالکان راه آخرت و طالبان جنت اند که ایشان زهاد
و فقرا و خدام و عباد اند و هر یک از این هشت گانه را غیر از متصوفه دو متشبه میباشد یکی متشبه محق و دیگر متشبه مبطل **در بیان احوال طایفه متشبه**
محق نماند که متشبه محق بصوفیه جماعت متصوفه اند که ایشان مطلع بنهایات احوال صوفیه شده اند و با مشتاق باشند و بسبب
بقای صفات نفسانی از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع مانند و متشبه مبطل بصوفیه جماعتی اند که خود را در کسوت ایشان در
آورند و بکلیه از عقاید و اعمال و احوال صوفیه عاطل و باطل باشند و ربقه طاعت را از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت
میچرند و میگویند که تقید باحکام شریعت و اعمال طریقت وظیفه عوامست که نظر ایشان بر ظواهر اشیاست اما حال خواص و
اهل حقیقت از آن عالی تر است که برسوم ظاهر پردازند و خود را بظواهر شریعت و اعمال طریقت مشغول سازند این طایفه را باطنیه
و مباحیه خوانند اما متشبه محق بمجذوبان و اصل جماعتی اند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس اتمام نیافته
و از تاثیر حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب آمده و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات استوار در مقام فنا گاه گاهی برقی
از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لامع و لایح گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان بوزد چنانکه ظلمات نفوس
ایشان در لمعات نور آن برق منطوی گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از تهییج آتش طلب و قلق شوق در حمی و آرامی بخشد و دیگر
باره چون برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت کند و سالک خواهد که بکلی از ملابس
صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب وجود یکبارگی برهد و چون آن حال هنوز مقام او نگشته گاه گاهی بدو
باز گردد و باطن او مشتاق آن مقام باشد او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده اند اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل جماعتی اند
که دعوی استغراق نمایند و حرکات و سکنات خود را بخود اضافه نکنند و گویند حرکات ما مثل ابوابست که بدون تحریک حرکت ممکن نیست
و غرض ایشان از آن تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حواله آن باراده باری تعالی و دفع ملامت از خود است و این طایفه را زنادقه
گویند اما متشبه محق بملامتیه جماعتی اند که سعی در تخریب خود در نظر خلق نکوشند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق
از قیود و آداب مخالطات باشد و سرمایه ایشان فراغ خواطر و طیب قلب بود و ترسیم بطریقه زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد
و اکثار در نوافل و طاعات از ایشان نیاید و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و بجمع اسباب دنیوی منسوب نباشند و بطیب خواطر قانع
باشند ایشان را قلندریه گویند و از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمیع
نوافل و فرایض تمسک جوید و لیکن آن را از نظر خلق پوشیده دارد اما قلندریه از حد فرایض تجاوز نکنند و بر اظهار و اخفای اعمال از نظر
خلق مقید نشوند اما طایفه که در این زمان بنام قلندری موسوم اند ربقه اسلام از گردن برداشته و از دایره مناهی و ملاهی قدمی
بیرون نگذاشته این اسم بر ایشان عاریت است اگر ایشان را حشویه خوانند اولی خواهد بود اما متشبه مبطل بملامتیه جماعتی اند
از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در فسق و فجور سعی بلیغ نمایند و در اقدام مناهی و ملاهی اهتمام تمام دارند و گویند که مراد ما از این
معاملات خلوص است و اسقاط نظر مردم و هیچ از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است و معصیت را در آزار خلق شناسند اما

متشبه محق بزهاد جماعتی اند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشانرا متزهد خوانند
اما متشبه مبطل بزهاد طایفه اند که از برای قبول عام ترک زینت دنیا کنند و طریق زهد و ورع پیش گیرند و هر چه از اسباب دنیوی برای
ایشان بیاورند نپذیرند که بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان مشتبه گردد و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض نموده اند و حال آنکه ترک مال را بجهت جاه کرده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکنست که حال ایشان بر خودشان نیز پوشیده شود
و گمان برند که از دنیا اعراض دارند و نمیدانند که عالم دنیا ماسوی الله است و این طایفه را مرائی خوانند اما متشبه محق بفقرا طایفه اند
که ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطنشان خواهان فقر باشد ولیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر صبر نمایند اما متشبه
مبطل بفقرا جماعتی اند که ظاهر ایشان برسوم فقر مرتسم و باطنشان غیر مایل و مراد ایشان از رسم فقر برای قبول خلق و صیت ایشان در
بلاد است ایشانرا نیز مرائی خوانند اما متشبه محق بخدام جماعتی اند که همواره سعی و اهتمام در خدمت سالکان و طالبان نمایند و خواهند
که خدمتی از ایشان بدون شایبه غرض دنیوی صادر شود و در مقام تحصیل اخلاص باشند و چون هنوز بحقیقت خدمت نرسیده اند
لهذا گاهی بسبب توقع محمدت و ثناء خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق صادر گردد ایشانرا متخادم خوانند اما متشبه مبطل بخدام طایفه
اند که ایشانرا در خدمت قصد ثواب اخروی نباشد بلکه خدمت را دام منافع دنیوی خود کرده اند تا بآن سبب استجلاب قوت از
اوقاف و غیره نمایند اگر خدمت را در حصول غرض و مدعای خود موثر دانند ترک خدمت نمایند ایشان نیز از جماعت مرائیه اند اما متشبه
محق بعباد جماعتی اند که اوقات خود را مستغرق عبادات کرده اند و گاهی بسبب بقایای طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس ایشانرا در طاعات
و عبادات کسالت و کاهلی روی دهد و بمشقت و تکلف خود را بطاعت و عبادت بدارند ایشانرا متعبد گویند اما متشبه مبطل بعباد
جماعتی اند که نظر ایشان در طاعت و عبادت محض قبول عام و گرم کردن هنگامه است در دل ایشان نور ایمان نباشد اگر کسی بر طاعت
خود واقف نباشد بعبادت مشغول نگردند اعاذنا الله منهم و از این تقریرات معلوم شد که صوفیه بکفر قائلند و متشبه محق
ایشان که متصوفه اند ایشان نیز بکفر قائلند و فرق حاصل نشود مگر باختلاف در مسائل اصول اما در مسائل فروع سبب تعدد فرق
نمیگردد بدلیل آنکه مثلا شیعه اثنی عشری بکفر قائلند هر چند در مسائل فرعی در میان اختلاف فراوانست و هم چنین ما بتبع فرموده
لا نفرق بین احد من رسله زیرا که میان انبیا و رسل در مسائل اصول هیچ خلافی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند پس
وحدت فرق باعتبار اتفاق در مسائل اصولست و صوفیه در اصول خمسه و مسائل ملحقات بآن متفق اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
در بیان احتیاج شیخ و مرشد در تربیت انسان و سلوک راه و تحقیق بعضی مطالب که مناسب آنست پوشیده نماند که جناب شیخنا قدس سره
مقرر باید که اکثر محققین عرفا و اغلب سالکین مسالک اصفیا تصریح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین مرید محتاجست براه
شناسی که صاحب ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت تربیتش در آید و شیخ امر مرید را تربیت نماید تا بکمال رسد چنانچه حضرت موسی
با کمال استعداد مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب را بسبب استحقاق
مکالمه حق یابد **نظم** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بعد از آن که بدولت کلیم اللهی و سعادت و کتبنا

لفی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا رسیده بود و مقتدای دوازده سبط بنی اسرائیل را یافته و حاملی تورات و از ملقنین آنحضرت نقل کرده اخر
در دبستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجدی می بایست نمود کما قال هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشدا و آنکه معلم او را او بحته الف
با انك لن تستطیع معی صبرا می نوشید پس بدلیه اعتبار در این باب نظر نمود **شعر** قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی
قال النبی صلی الله علیه و آله الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و در صحیفه السجادیه و وفقنی لطاعة من سددنی و متابعة من ارشدنی محققان گفته اند که مضمون و
مغرور کسی است که گمان کند که بادیه کعبه وصال را بی دلیل و بدرقه قطع توان نمود اگر چه در بدایت حال بکسی حاجت نیست و ذلك فضل الله
یؤتیه من یشاء این تخمیست که در زمین دلها خود بدست یاری نظر عنایت حق نیفتد ولیکن هر گاه این تخم پدید آید در پرورش آن بتربیت حق
مرشد که نائب اوست حاجت افتد و در کافی روایت شده از سید اوصیا ان الناس آلوا بعد رسول الله الی ثلاثة الی عالم علی هدی من الله
قد اغناه الله بما علم عن غیره و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله
و جناب فاضل مقدس ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که در فقره اخیره دلالت است بر اینکه ناچار است
مردم را از استاد مرشد عالمی تا آنکه حاصل شود بسبب او نجات ایشان از ظلمتهای طبایع بشریه چنانچه حاصل می شود از برای کسیکه
سلوک نماید طریق ظلمانی را که نشناخته است حدود او را بسبب گرفتن دامان دیگری که عالم بحدود او باشد و در میان اهل سلوک خلافی نیست
در اینکه آیا مضطر است سالك بشیخ عارف یا نه اکثر ایشان واجب میدانند وجود او را و فهمیده میشود احتیاج از کلام حضرت و باین
حدیث متمسك شده اند آن اشخاصیکه وجود شیخ را ضرور میدانند و تایید مینماید قول ایشانرا آنکه سلوك مرید باشیخ عارف بالله
اقربست بسوی هدایت و بدون او اقربست بضلالت و از اینجاست که جناب امیر ع فرموده فنجی یعنی نجات معلق است باو اسمعوا کلام مرشد اینکه
احتیاج مرید سالك و طالب طریق هدی بشیخ کامل و مرشد واصل از وجوه بسیار است اما از آنجمله ده وجه گفته میشود **وجه اول** آنکه راه ظاهر هر را
بکعبه صورت بی دلیل و راه شناس نمیتوان رفت با آنکه رونده این راه هم دیده راه بین دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است
و هم مسافت معین اینجا که راه حقیقت است سالك مبتدی در این راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه ابتدا همه را از دروازه ظلومی
و جهولی در آورده اند تا هیچکس از خود دم بینائی و شناسائی این راه نزند باز نه کاینات و ذره ممکنات کشند ما کنت تدری ما الکتاب
و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا پایان چنین بی پایان چنین بیابان باشد که بی دلیل دیده بخشش نتوان رفت **نظم**
بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی **وجه دوم** آنکه همچنانکه در راه صورت قطاع الطریق بسیار است و بی رفیق نتوان رفت
که الرفیق ثم الطریق کذلك در راه حقیقت که زخارف و زینت دنیوی زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة
من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث نفوس و هوا و شیاطین جن و انس جمله راه زنانند بی دلیل و بدرقه صاحب ولایتی
نتوان رفت **بیت** بکوی عشق منه بی دلیل عشق قدم که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید **وجه سیم** آنکه در این راه ضلالت و شبهات
بسیار و عقبات گوناگون و خطرات چون بوقلمون بی شمار است آنانکه بتنهائی روی براه نهادند و در چندین و در طرها بله و شبهات
مهلکه افتادند و دین و ایمان بر باد دادند مانند دهری و طبیعی و ملاحده و اهل اباحه و امثال ایشان همگی از همراهست که بی مرشد

کامل و شیخ واصل در سلوک این راه شروع کردند و هر یک در وادی از انواع شبهتی افتادند و هلاک شدند و آنانکه صاحب سعادت بودند در
حکم شیخی در آمدند و در حمایت صاحب ولایت سلوک کردند و بسر منزل امان رسیدند و جملگی شبهات و خطرات را باز دیدند که هر فرقه
از اهل بدعت از کدام ذلت راه دوزخ پیش گرفتند بیت من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم وجه چهارم
آنکه درویشان را از ابتلا و امتحان گوناگون که در سر راه است شیخ راه بین و راه دان از فترات آن باز رساند و گرمی طلب و جد و ارادت
بلکه باز رساند و بلطایف حسن تدبیر قبض و فسردگی از طبع سالک بیرون برد و بعبارات لطیفه و اشارات شریفه داعیه شوق در باطن او
پدید آید و شاهد مراد از پرده حجاب عنقریب بر آمده روی نماید چنانکه فرموده است باری تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین نظم
ذکر آرد مرد را در اهتزاز فکر خواهی خویش را مرد انبساز وجه پنجم آنکه در این راه روندگان و سالکان طریق را علل بسیار و امراض پنهان
در نهاد پدید آید و بعضی را مواد فاسده غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد و در این وقت بطبیب حاذق حاجت افتد که بمعالجه
صواب در ازاله مرض و تسکین آن کوشد و الا از راه باز ماند بلکه این امراض و آفات مرید را در ابتدا حاصل شود اکثر از راه مرض بسبب مزاج
مرید باد و بیرحمانه معالجه نکرده استطاعت سلوک حاصل نشود بیت ما درد پنهان بیار گفتیم نتوان نهفتن درد از طبیبان وجه ششم
آنکه سالک در این راه بر بعضی مقامات روحانی رسد که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات
حق بدو پیوندد و جملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند و رسوم و اظلال بشریت در نظر او محو گردد و روح در این حال در
خلافت خویش دعوی نماید و چون آینه دل صفا یافته و پذیرای تجلی روح گشته و ذوق انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در وجود یابد و غرور
و پندار حصول و کمال و وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید و نظر عقل و وهم و فهم او البته ادراک آن نکند که کسی از انبیا و اوصیا و
اولیا از وی پیش برتر است که در ورطه چنین افتاده باشد و اگر نه تصرف ولایت شیخ کامل دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد بیم
از حلول و اتحاد در این مقام خیزد و شیخ واقف بشناسد تا او را بتصرف ولایت از این پندار غرور بیرون آورد و بیان مقام کند که این چه فوق آن
مقامست در نظر او جلوه دهد و بدان ترغیب و تشویق کند تا مرید از آن ذلت خلاصی یابد و اگر دیگر باره اعتقام بر او روی نهد بداند معلوم
کند که اینها مهالک او ست و اگر نه برین عقبه چنان بند شود که هیچ وجه خلاصی نیابد فرد ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف
شما پیش نهد گامی چند وجه هفتم آنکه سالک و رونده طریق هدی را در اثنای سلوک از غیب غایبها پدید آید و وقایع برابر روی عیان
و آن هر یک اشارتی باشد از غیب بنقصان و زیاده و بشر مرید و دلالت بر سیر فطرت او و نشان صفا و کدورت دل و علامت محبت و سوی
و خوی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که بحصر نیاید و مبتدی بدین هیچ وقوف ندارد و برین احوال
هیچ عالم نیست زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب را هم اهل غیب دانند شیخی کامل باید که مؤید بتأییدات الهی و معلم بتعلیم
تاویلات غیبی باشد که در خدمت مرشد بلغها بسر برده و ممارست تاویلات غیبیه خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته تا بیان
وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب آموزد و الا از آن اشارتها محروم ماند و معرفت مقامات حاصل نیاید و بسا
باشد که ترقی میسر نگردد شعر تو نه دیدی گهی سلیمان را چه شناسی زبان مرغان را وجه هشتم آنکه سالک هر گاه سیر بقوت قدم

خویش نماید بسا لها سیر یک مقام از مقامات این راه نتواند نمود زیرا که سیر مبتدی از روش مور ضعیف تر و بعضی مقامات است که در این راه سالک را
طیران بران آمد و مبتدی را طیران میسر نگردد زیرا که او مانند بیضه است و بجز بی تصرف بمقام مرغی نتواند رسید پس شیخ مرغ صفت است
و مرید بی پر و بال و چون خود را مور وار بشهپر ولایت او بندد مسافتهای بعیده که بعمرها بخودی قطع نتواند نمود در کوششی بال همت شیخ
طیران نماید و در عالمی که طیران نتواند کرد در متابعت شیخ طیران کند نظم همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و
من نوسفرم وجه نهم آنکه سلوک راه مرید را بواسطه دیگر تواند بود و آن بذکر است و ذکر بخود گوئی مفید و موثر نباشد تا آنکه بتلقین شیخ
کامل ثابتی که بآن شیخ پدید آید و صله بصله از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه رسیده را اخذ نموده باشد چنانچه شرح آن عنقریب
خواهد آمد وجه دهم آنکه در حضرت ملوک و سلاطین صوری اگر کسی خواهد که منصبی و مرتبتی یا ولایتی حاصل کند اگر چه استحقاق آن ندارد
چون بحمایت مقربی از مقربان سلطان رود و خود را بر او بندد آن مقرب او را مقبول القول گرداند و منظور نظر سلطان کند و بر عدم استحقاق
آن شخص نظر باز نظر نکند و هر منصبی که طلب کند سلطان بواسطه آن مقرب بوی عطا نماید و اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی هرگز
مطلب نیافتی اگر چه سالها شتافتی همچنین در حضرت سلطان حقیقی بندگان مقربند و اگر اندکی التماس کنند که عالم را باز گونه کن همه
مبذول دارد شعر اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز گردانند ز راه و صلی الله علی محمد و آله الطیبین در بیان ترتیب و رجوع و اخذ
طریقه و خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویه در ضمیر طالبان طریق تحقیق پوشیده نماند که علامه حلی در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور احسایی
در کتاب مجلی و مولانا یوسف بهبهانی در کتاب سبحات و مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا محمد مومن طبسی در کتاب
منهاج العرفا و مولانا حاجی محمد جعفر همدانی در کتاب مراحل السالکین رحمة الله علیهم بیان نموده اند که انتساب خرقه و زمره صوفیه
و اخذ آداب طریقت و خرقه علیه و سلاسل مشایخ صافی طویه کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیر المومنین و یا یکی از ائمه طاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میرسد و ایضا سید علامه سید حیدر آملی فرموده است که شیخ ابو القاسم جنید بغدادی پوشیده
خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا پس گفته اند که از بزرگ مشایخ صوفیه
در علم طریقت دو نسبت میباشد یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حمویه با خضر بوده و اما خرقه
او بر کن الاسلام ابو علی فارمدی و او از شیخ ابو القاسم کورکانی و او از ابو عثمان مغربی و او از ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری
و او از شیخ جنید بغدادی و ایم گویند که در بعضی شجره انطا تفرد دیده ام که شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ الحرم
ابو عمرو زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی و گویا بخدمت هر دو بزرگوار رسیده و از دست ایشان خرقه پوشیده باشد و شیخ جنید
بغدادی پوشیده است خرقه از دست خالوی خود سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه شیخ معروف
پس گفته اند که اکثر محدثین از مشایخ که معروف اخذ طریقه و خرقه نموده از مولای خود قطب الاولیا علی الرضا علیه التحیة و الثنا و گفته اند
بعضی از مشایخ که معروف اخذ خرقه و طریقه را از شیخ داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از خدمت سید الاولیا علی
المرتضی نموده است اما شیخ شهاب الدین عمر سهروردی معلوم است نسبت او از قول خود ذکر فرموده است ما بعد پوشیده است

الشیخ المقرب المحدث المعمر نجم الدین ابو الولید اسمعیل ابن ابراهیم ابن ابی بکر التفلیسی المعروف بابن الامام خرقه تصوف از شروط از نزد اهل ان
یحیی ابن عبد الرحمن ابن علی ابن محمود جعفری و او از جمال الدین ابو حامد محمد ابن شیخ ابو الحسن علی ابن جمال السرانی و او از ابی الفتح محمود المحمودی
الصابونی السلامی در خانقاه او فرموده که بپوشانید بدو مرا خرقه شرایط ان مشایخ ثلاثه که یکی از ایشان محی الدین ابو عبد الله محمد ابن ابراهیم
ابن احمد الحمیری الفارسی بود و او پوشیده است خرقه از دست والد شیخ الامام ابو اسحق ابراهیم احمد الحمیری الفارسی و والد او از شیخ
الشیوخ احمد بن خلیفه بیضاوی و او از ابو اسحق ابراهیم ابن شهریار الکازرونی و او از شیخ ابو عبد الله محمد خفیف و او از جعفر حداد
و او از امام ابو عمرو اصطخری و او از امام ابو تراب نخشبی و او از امام ابو علی شقیق بلخی و او از امام ابو عمرو موسی ابن زید ابن فراعی و او از اویس قرنی
و او از امیر المومنین علی و نیز گفته اند که ابو علی شقیق بلخی بخدمت امام موسی الکاظم رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده است طریقه دیگر
انکه شیخ ابو عبد الله محمد ابن خفیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل مذکور شده طریق
ثانی در نسبت خرقه ابو الفتح محمود محمودی الصابونی گفته است شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد ابن عمر ابن علی ابن محمد حمویه جوینی که
بپوشانید مرا خرقه شیخ عماد الدین ابو الحفص عمر بن علی ابن شیخ الشیوخ ابو عبد الله بن حمویه و او رسیده بود صحبت شیخ ابو الفضل محمد
فارمدی و او صحبت شیخ عبد الله ابن علی ابن عبید الطوسی معروف بکرکان و او صحبت سعد ابن سلام مصری و او صحبت ابو عمرو
محمد ابن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او صحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث گفته اند که شیخ ربانی شهاب الدین عمر فرموده که خرقه بپوشانید
مادام عم ما شیخ الاسلام ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر ابن عبد الله سهروردی و عم ایشان گفته که بپوشانید مرا خرقه عم من شیخ الاسلام
وجیه الدین عمر ابن محمد المعروف بعمویه و پوشانیده بود مر او را پدر شیخ یکی پدر من محمد بن عمویه و او از شیخ احمد اسود دینوری و او از ممشاد
دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی احمد فرج زنگانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ ابو عبد الله خفیف و او
از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید بغدادی قبل مذکور شد طریقه دیگر سید محمد نوربخش فرموده که دیدیم نسخه که متضمن
خرقه شیخ محمد ابن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت ان نسخه اینست که گفته بود شیخ محمد که اسماع
نموده است مرا توفیقی مکو بالله تعالی از شیخ خود قبلی و قدوهٔ و سبب نجاتی و آزاد کننده کردن من و خالص کرداننده من از صفات بشریه
و ملحق سازنده من باشباح نورانیه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم وزن یعنی محاسبه و مراقبه احوال و احد عالم الصوفی صفی
الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی ابن ارمویه و او استماع نموده از شیخ صالح غیب الدین خوافی و او شنیده از شیخ شهاب الدین
سهروردی و او از شیخ لیث الدین حیانی و او از شیخ عفیف الدین حلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از مولانا و سیدنا الامام
الهمام علی ابن محمد النقی الهادی و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد ابن علی النقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام التمام علی ابن موسی
الرضا العلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام موسی بن جعفر الکاظم الحلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد ابن علی الباقر العلوم الانبیا
و المرسلین و او از پدرش الامام الهمام التمام علی ابن الحسین صاحب الثفنات سید العابدین و او از پدرش ابی عبد الله الحسین الشهید
و او از برادرش الامام الهمام التمام ابی محمد الحسن الزکی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام التمام علی ابن ابی طالب امیر المومنین و امام

المتقین و او از سید الاولین و الاخرین و الانبیاء و المرسلین محمد المصطفی و او از جبرائیل و جبرائیل از الله سبحانه و تعالی و مشاهد این نسبت
در تبلیسی و هفتم ربیع الاول سنه هشتصد و شصت و هفت در بغداد دار السلام شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الهنا
و طبیب قلوبنا و شفاء صدورنا و انیس نفوسنا محمد سید الانبیاء و المرسلین و اله الطیبین الطاهرین و فرموده است صاحب مناهج
العرفا که بعضی از صاحبان سلاسل نسبت صید هند خود را بواسطه معلودی از اولیا نسبت شیخ عز الدین احمد دانیالی و استماع او از
قطب الدین عبد الله دانیالی و او از شیخ شمس الدین محمد ابو دلف دانیالی و او از شیخ مجد الدین اسمعیل دانیالی و او از شیخ الامین عبد
السلام منجی و او از شیخ احمد باوردی و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دانیال و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث
الدین و هرو و خطیب از خطیب تاج الدین عبد المحسن ابن عبد الکریم و او از خطیب ابو بکر و او از خطیب ابو نصر محمود و او از خطیب ابو القاسم
عبد الکریم و او از شیخ ابو اسحق ابراهیم کازرونی و او از شیخ حسین اکار شیرازی و او از ابو عبد الله خفیف المدفون بشیراز و او از
شیخ ابو حفص حداد نیشابوری و او از شیخ ابو عمرو اصطخری و او از شیخ ابو تراب نخشبی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام همام موسی
ابن جعفر و شیخ شقیق نیز شنیده است از شیخ ابراهیم ادهم و او از شیخ زید ابن موسی الراعی و او از شیخ اویس قرنی و او از امام همام امیر
المومنین ع و جمعی گفته اند که ابراهیم ادهم بخدمت امام محمد باقر ع رسیده و خرقه از آنحضرت پوشیده و سلسله چشتیه از انجناب جاری
شده است عنقریب مذکور خواهد شد سلسله دیگر سید جلال الدین عبد الله الحسینی و او از شیخ زین الدین خوافی و او از شیخ
نور الدین عبد الرحمن القرشی و او از مشایخ خود ظهیر الدین علی ابن ابی ادریس و او از عبد السلم اقلیدی و او از شیخ ابو الفتح واسطی
و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن قرشی و او از شیخ یوسف کورانی و او از مشایخ خود شیخ یوسف و شیخ حسن
سبیره و شیخ ظهیر الدین علی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابو طاهر المهدی ابن ابی سعید ابی الخیر و شیخ ابو سعید ابی الخیر و شیخ
ابو نصر سراج و شیخ عبد الله نیشابوری و شیخ محمد مرتعش و شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی شیخ نجم الدین
محمود اصفهانی بوده و او شنیده از شیخ عبد الصمد نطنزی و او از شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی و شنیده اند از شیخ ظهیر الدین و
شیخ عز الدین ابراهیم و شیخ حاجی شمس الدین محمد ابی النجم و شیخ نجیب الدین از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ عبد القادر
جیلانی و او از شیخ ابو سعید مخزومی و او از شیخ ابو الحسن الهکاری و او از شیخ ابو الفرج طرسوسی و او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد
و او از شیخ ابو بکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین استماع نموده از شیخ ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی
و او از مشایخ عبد القاهر شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابو بکر عبد الله نساج الطوسی و او از شیخ ابو القاسم کورکانی و او از شیخ ابو عثمان
مغربی و او از شیخ ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ عبد القاهر نیز استماع نموده از قاضی
وجیه الدین عمر سهروردی و او از مشایخ قاضی وجیه الدین شیخ ابی فرج زنگانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ محمد رویم
و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ امیر فانی باستماع او از شیخ زین الدین علی ابو بکر خوافی و از جمله مشایخ شیخ رکن الدین
شیخ محمد تبادکانیست و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین اسمعیل و شیخ قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد مطهر و شیخ

محمد و شیخ احمد نامقی و ایضا شیخ زین الدین خوافی از شیخ صدر الدین قزوینی و او از شیخ علی ساوجی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی
بواسطه مریدان او شیخ عبد الله غرجستانی و شیخ قتلغشاه عالم الترازی و شیخ ابوبکر تایبادی و شیخ حافظ دروبینی و شیخ محمود حافظ
و شیخ علاء الدوله باستماع او از شیخ عبد الرحمن اسفراینی و او از مریدان شیخ عبد الرحمن شیخ جبرائیل الروی و شیخ صدر الدین ابو البرکات
شیرازی و بروایتی سید نعمة الله کرمانی سلسله صفویه شیخ صفی الدین اردبیلی و او از شیخ تاج الدین زاهد گیلانی و او از شیخ جمال الدین
تبریزی و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ ابو الغنائم رکن الدین سجاسی و او از شیخ قطب الدین ابوبکر ابهری و او از شیخ نجیب
الدین سهروردی و او از شیخ قاضی وجیه الدین عمر البکری و او از شیخ جنید بغدادی سلسله نوربخشیه شیخ محمد بن علی اللاهیجی و او از
سید محمد نوربخش قهستانی و او از خواجه اسحق ختلانی و او از سید علی همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی
و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی و او از شیخ احمد ذاکر جورفانی و او از شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی و او از شیخ نجم الدین کبری
و او از مریدان شیخ کمال الدین خجندی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بهاء الدین ولد و شیخ مجد الدین
بغدادی اند و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حموی است سلسله ذهبیه آقا محمد کازرونی راقم اوراق او را دیده بود و وی از آقا محمد
شیرازی و او از سید قطب الدین نیریزی و او از شیخ علی نقی [illegible] و او از شیخ نجیب الدین رضا و او از شیخ محمد علی مؤذن خراسانی
و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مذهب کار و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ غلامعلی نیشابوری و او از شیخ حاجی محمد
خبوشانی و او از شیخ شاه اسفراینی و او از شیخ عبد الله برزش آبادی المشهدی و او از خواجه اسحق ختلانی سلسله چشتیه امیر خسرو
دهلوی و نجم الدین حسن دهلوی هر دو مرید شاه نظام الدین دهلوی بودند و او از فرید الدین شکر گنج و او از خواجه قطب الدین [illegible]
و او از خواجه معین الدین حسن سجزی و او از خواجه عثمان هروی و او از حاجی شریف زندنی و او از قطب الدین مودود چشتی و او از خواجه
یوسف سمعان چشتی و او از خواجه محمد ابن احمد چشتی و او از خواجه احمد چشتی و او از شیخ ابو اسحق شامی و او از علو الدینوری و او از شیخ
هبیره بصری و او از حذیفه مرعشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر سلسله مولویه شیخ حسام الدین چلبی
و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ بهاء الدین ولد و هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی بودند و او از شمس الدین تبریزی و او از بابا
کمال الدین جندی و او از شیخ نجم الدین کبری سلسله نقشبندیه بطریقیکه مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر این منوال است مولانا عبد
الرحمن جامی و او از خواجه عبید الله احرار و او از خواجه سعد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاء الدین عطار
و او از خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی و او از سید امیر کلال و او از خواجه محمد بابا سماسی و او از خواجه علی رامتنی و او از خواجه عارف
ریوگری و او از خواجه عبد الخالق غجدوانی و او از خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی و او از احمد غزالی الطوسی فقیر گوید که بعضی از نقشبندیه
ملحق اند بر این که سلسله نقشبندیه با ابوبکر ابن ابی قحافه خلیفه اول میرسد دلیل ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور میشود
سلسله طیفوریه سلسله ابو یزید بسطامیست و او مشهور است در اخذ طریقه از امام همام جعفر الصادق ع بعد از آنکه خدمت صد
سیزده شیخ رسیده حضرت صادق ع صد و چهل دهم بوده و مدت هشت سال زیاده بر این گفته اند که سقائی آنحضرت نموده بعد

الحضرت

آنحضرت اذن هدایت فرموده و ابو یزید بوطن مراجعت کرده و چند سال در بسطام بوده و جمعی کثیر را هدایت نموده و هم در بسطام برحمت ایزدی
واصل شده سلسله او اینست شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبد الله بسطامی
و او از ابو الصدق ابوبکر ابن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه
و او از جمال الدین علی و او از عز الدین و او از عبد العزیز و او از جمال عبد الحمید و او از شیخ کبیر دهستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکر امیمان
و او از ابراهیم کسبان و او از عمو موسی و او از ابو یزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق ع و بطریق دیگر شیخ ابو اسحق و او از شیخ علی
صوفی و او از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابو العباس موسوس و او از شیخ محمد اسمعیل مغربی و او از شیخ ابوبکر وراق و او از شیخ عبد الله بن ملکی
و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابو عبید بصری و او از شیخ عبد الله بصری و او از شیخ عبد الله مکی و او از ابو عبد الله و او از فضل
و او از احمد و او از یحیی و او از ابو الحسین نوری و او از سید دقر منصور و او از عمار و او از احمد و او از عاصم و او از ابو تراب نخشبی و او از عمر
حداد و او از احمد خضرویه و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلیمان دارانی و او از ابو یزید بسطامی و او از شیخ شقیق و او از حماد
محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذو النون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن
بصری و او از امام همام امیر المومنین ع سلسله کمیلیه شیخ اسمعیل قصری از شیخ اسمعیل ماکیلی و او از شیخ محمد خادم قصری و او از شیخ ابو
العباس ابن ادریس و او از شیخ ابو القاسم رمضان و او از شیخ ابو یعقوب طبرسی و او از شیخ ابو عبد الله ابن عثمان و او از شیخ ابو یعقوب نهرجوری
و او از شیخ عبد الواحد ابن زید و او از کمیل ابن زیاد النخعی و او از امیر المومنین ع سلسله دیگر پیر جمال الدین صوفی اردستانی و او از پیر مرتضی
اردستانی و او از پیر امام الدین نائینی و او از شیخ علاء الدوله زواری و او از شیخ زین الدین نائینی و او از شیخ امام الدین پدر خود شیخ عبد
السلام کاموسی و او از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف مغاری و شیخ محمد اصفهانی و شیخ عبد السلام استماع نموده از شیخ فخر الدین
عراقی و او از بهاء الدین زکریای ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی سلسله دیگر شیخ ابو العلا احمد ابن محمود یزدی و او از
شیخ محمود دشروانی و او از شیخ احمد یسوی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی الی آخر سلسله دیگر شیخ صدر الدین قونوی و او از شیخ محی الدین عربی
و او از شیخ ابو محمد یونس قصار نیشابوری و او از شیخ عبد القادر جیلانی و او از شیخ ابو یزید مخزومی و او از شیخ ابو الحسن قزوینی و او از شیخ ابو
الفرج طرسوسی و او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد تمیمی و او از شیخ ابو الحسن المشهور بزاهد فارسی و او از ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی
سلسله دیگر مشهور بسر حاجات شیخ محمد ابن احمد ابن ابی نصر الخادم و او از شیخ ابو عبد الله الانصاری و او از شیخ ابو الحسن خرقانی و او
از ابو العباس قصاب آملی و او از شیخ محمد ابن عبد الله نطنزی و او از شیخ ابو محمد جریری و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ
ناصر الدین ابن محمد کوفی و او از ابو نصر عبد الرحمن قیصری و او از شیخ ابو علی دقاق و او از شیخ ابو القاسم نصرآبادی و او از شیخ ابوبکر شبلی
و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ روزبهان بقلی و او از شیخ محمود ابن خلیفه بیضاوی و او از شیخ ابوبکر محمد خطیب
و او از ابو نصر محمد خطیب و او از شیخ ابو القاسم خطیب و او از شیخ ابو اسحق کازرونی و او از حسین اکار شیرازی و او از شیخ ابو عبد الله
خفیف و او از شیخ ابو محمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر بابا حافظ مشهور بکهنه پوش و او از سید محمد ماه روی و او از سید

زین العابدین هاشمی و او از شیخ ابراهیم رومی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابو معدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام
محمد الباقر ع و طریق دیگر اخذ نموده سید محمد ماه روی از سید احمد ترمذی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی
و او از شیخ محمود عدنی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او
از حاجی خلیل دریاآبادی و او از شیخ عبد العزیز بخاری و او از شیخ ابراهیم تستری و او از جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی
و او از ابو المعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر ع و طریق دیگر عین القضاة همدانی و مجد الدین حکیم
سنائی غزنوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده اند از شیخ احمد غزالی **سلسله دیگر** رفاعیه اند که طریقه ایشان نسبت به احمد
رفاعی ابن ابی الحسین ابن علی الموسوی میرسد و او از شیخ علی قاری و او از ابو الحسین العجمی و او از ابو الفضل بغدادی و او از ابو الفضل
کاهجی و او از علی عظام و او از علی فارقانی و او از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی **سلسله بکتاشیه** و او بحاجی بکتاش ولی منتهی میشود
و نسبت او با امام همام موسی بن جعفر ع می پیوندد **سلسله دیگر** قطب الدین حیدر ابن جلال الدین تونی و او از حاجی نظام الدین فارسی
و او از شیخ حاجی محمد بغدادی و او از شیخ حاجی محمود عدنی و او از شیخ حسین ترمذی و او از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیر
الدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از سید جلال الدین مشهدی و او
از شیخ ابراهیم خطائی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر ع **سلسله قادریه** منسوب به شیخ عبد القادر جیلانی و طریقه
او بدینمنوال است که او از شیخ ابو سعید مخزومی و او از ابو اسحق علی هکاری و او از ابو الفرج طرسوسی و او از ابو الفضل عبد الواحد تمیمی و او
از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی است و نسب او حسنی الحسینی است و طریقه او در عراق و فارس معمول بوده همچنانکه در سایر
بلاد معمول است **سلسله نعمة اللهیه** اکثر سالکان ایران و بعضی از اهالی بلاد هند و سند در اینزمان بدان طریقه عمل مینمایند فقیر مدت
سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام گردیدم و بخدمت اولیای دین و عرفای صاحب یقین و علمای عصر و حکمای دهر رسیدم همواره در
اثنائی که سیاحت مینمودم طالب طریق مستقیم و منهج قویم بودم و در هر طریقه با شخاصی که گمان نیک و حسن ظن میبردم صحبت و
خدمت ایشان را بوجود لازم میشمردم تا آنکه بخدمت اکابر سلسله نعمة اللهیه رضویه مشرف شدم و بدایره بندگی و ارادت ایشان بزرگواران
در آمدم و ملازمت سلطان العارفین و برهان المحققین العارف الربانی الحاج محمد جعفر قراگوزلو همدانی الملقب بمجذوبعلی شاه
طیب الله ثراه دریافتم و از مرز انفاس قدسی اساس آنحضرت بمقدار استعداد فطری فیض یاب گردیدم الحمد لله الذی هدانا لهذا و
ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اکنون بدانکه فرزند سعادتمند مکرم فضایل و کمالات توام الواثق بلطف الخفی و الجلی جناب میرزا علی
الملقب بنایب علی فهمخی اسامی مشایخ سلسله علیه را باین نهج نظم نموده است **نظم** منت ایزد را که جان بخشید و دل جان
و دل بخشید الله آب و گل داد دل تا جایگاه جان شود داد جان تا منزل جانان شود آدم از گلزار ایجادش گلی جبرئیل از باغ صنعش بلبلی
ظاهر از هر ذره همچون آفتاب در هزاران پرده اما بیحجاب ذکر خود را صیقل دلها نمود پس در آن دلهای صافی جا نمود بهترین اما هر رازی قرین
پیروی فرمانبری تو مسکین عقل اول و الد و دیوانه اش نقش کل شمعی خلوتخانه اش احمد مرسل که جان آدمست جان آن آدم که جان عالمست

عالم و آدم طفیل بود او هر دو عالم خوشه چین جود او از ما نش بر نبوت حق شود که نشان از هستی آدم نبود کو نبی با اخلاص او همدم شدی
آدم خاکی کجا آدم شدی کو نبی در کشتی اخلاصش شدی نوح کی جودی گاه بر جودی زدی کو نمکشتی عطای او دلیل زآتش نمرود چون رستی خلیل
پرده گر روی بر نیفکندی ز کار کی شدی نور ولایت آشکار گر ولایت می نگشتی آشکار کی شدی ذات خدا اسرار دار اسرار دان خدا دانی که کیست
آنکه او با خدا با وی یکیست رهنمای هر نبی و هر ولی مظهر ذات خدا یعنی علی انبیا اطفال دبستان ویند اولیا گلهای بستان ویند
عرش اعظم پایه گاه تخت او دست موسی آستین دست او بادتاه مهر ست زیب آسمان بادتاه سرو است زیب بوستان سرور ان او و آل طاهرین
صد هزاران رحمت از جان آفرین گفت پیغمبر که دانش کن طلب خواه در چین خواه در یثرب و حلب کن طلب از مهد تا وقت لحد علم روز و شب با جد و جهد
علم را از راه مردان یادگیر هر چه غیر از قول مردان باد گیر مرد گو بود آنکه از دنیا گذشت آنکه از دنیا و مافیها گذشت جز خدا از هر چه بینی پا کشید
رخت از خشکی سوی دریا کشید آنکه از یاد خدا آتش فروخت اولین دم هستی خود را بسوخت از روی خویش بر یکسو نهاد بر بساط الفقر پهلو نهاد
آنکه وه رند را بنیشید دیگران مردان این ره نیستند بلبش شیران نر جای دیگرست خوزر آتش نر ماوای دیگرست خو نکرد لاخا نگاه خفاش است این
منظر مهر ضیاپاش است این چون نکر منزلگاه رندانست این بهر اهل طرفه زندانست این چون سخن از حلقه مردان رسید پس قلم باید بهر دفتر کشید
هر که در راه طریقت ره رود باید از پیران ره آگه شود پس نگارم نسبت این سلسله از دل شیران برآرم ولوله گرچه از مردان این ره نیستم
پیرو پیران ره بنیستم تا بود جان چاکر اهل دلم مهر ایشانست در آب و گلم تر در پیران این ره بنده ام من سگ این آستان آزاده ام
گر بخوانندم سگ این آستان پای بگذارم بفرق فرقدان بنده درگاه سلطان ولی چاکر اهل صفا نایب علی چون رخ از هر دو جهان برتافتم
این لقب از پیر کامل یافتم پیر کامل قطب گردون کمال مظهر حق مهر دریای وصال در شریعت پیشوای اهل دین در طریقت مرجع اهل یقین
آنکه از جام وفا مست علیست در کشاکار هادست علیست پیر مست علی شاه ولی هست شاه مجذوب علی آنکه مثلش مادر گیتی نزاد
پیر گردون مثل او نارد بیاد پیر مجذوب از امام خافقین مظهر نور علی یا سید حسین پیر او سلطان الحسین شاه ولی هست فیاض جهان نور علی
پیر آن نور علی شاه فرید هست معصوم علی شاه شهید پیروی او بد علی شاه رضا مصطفی المجتبی المرتضی پیروی او صاحب تمکین بود
ماه اوج فخر شمس الدین بود پیر شاه شمس دین محمود بود که دم اسا خلق بروید از سجود پیر محمود آنکه فرد و دود شاه شمس الدین ثانی آنکه بود
هم محمد نام و هم احمد نژاد پیروی سلطان کمال الدین بداد شه عطیة الله ثانی که بود مخزن اسرار سبحان و دود شاه شمس الدین ثالث پیر او
مغز عرفان را دیبر آورده زو هست پیر شمس دین پاکزاد شه حبیب الدین محب الله راد بعد شمس الدین محمد پیر او در طریقت رهنما دیر او است
پیر شمس الدین فخر کاملین شه خلیل الله است برهان دین پیر برهان کی همه ره آگهست شه کمال الدین عطیة الله هست بو کمال الدین که یزدانی شه بود
شه حبیب الدین محب الله بود پیروی برهان خلیل الله بود گشت در این ره نعمة الله ره نمود آنکه اند هر دلی بعز لش که نه جای او ست که خوانم دلش
از جناب نعمة الله ولی تا شمس الدین ثالث منجلی حمله الدال شاه خافقین شهسوار دشت جانبازی حسین پیروبرادان بوده نامی
شیخ عبد الله شاه یافعی پیر عبد الله شاد استین شیخ صالح بود مرد پاک دین پیر صالح آنکه خود معروف نیست آن شه کامل کمال کوفیست
پیروی باشد شه فرد شهید مخزن اسرار یزدان بو سعید پیر شیخ بوسعید آن شاه راد هست بو مدین ولی پاکزاد شیخ بومدین امام اسک نام

بود ابو مسعود اندلسی العقام پیر وی کز وی جهانی مات بود مایه برکات ابو البرکات بود پیر ابو البرکات ابو الفضل کزین مسکن بغداد شاد بدین
پیر وی شیخ احمد غزالیست انکه در ملک ولایت الیس[ت] پیر وی بو بکر نساج بود شیخ ابو بکر است و عقد نساج بود پیر ابو بکر النساج بو دانیست
کینش ابو القاسم کورکانیت پیر ابو القاسم نصاف مشربی بود ابو عمران امام مغربی پیر بو عمران امام پاک زاد بو علی کاتب شیخ عالی نهاد
کیست دانی پیر شیخ بو علی بو علی رود باری ولی انکه بودش طایر القاصید رهنمایش کیست سید ابی جنید شیخ او سری سقطی شیخ داد
شیخ او معروف انصاری نهاد کیست پیر معروف دانی رهنما در طریقت شیخ علی موسی رضا مظهر ذات خداوند جلی نور چشم سرور مردان علی
در کهش باب امام عالمست منکر انیقول در عالم کیست رهنمای اولیا انحضرتست پیشوای راه ما انحضرتست از پدر اورا داشت او هم از پدر
متصل تا حضرت خیر البشر نسبت این سلسله کفتم تمام تا بماند یادگاری و السلام وصلی الله علی محمد واله المعصومین ذکر صور نام چند
موضعست یکی بندریست از بنادر عمان مشاهده نشده و دیگر بندریست از بنادر شامات و ان دار الاماره جبل عاملست قریب هزار
باب خانه در اوست و قرای خوب مضافات اوست مردمش همگی شیعه مذهب خوش مشرب بدکر دیده شده است ابش خوب و هوایش معتدلست
حکیم فیثاغورث و حکیم اقلیدس از انجا ظهور نموده اند سه طرفش دریا و سمت مشرقش ابدان صحراست و جبالش قریبست ذکر صوفی اباد
نام چند قریه است اباد یکی از توابع سمنان و یکی در عراق و دیگر محالیست از اذربیجان قبر علاء الدوله در صوفی اباد سمنان مشهورست
بزار و تبرک ذکر صورت انرا سورت نیز کویند وی بندریست بزرک و شهریست مشهور از شهرهای گجرات و مدینه ایست بهجت ایات
انشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی دلکشا و اباد مضافات اوست مردمش اکثر هنود
و دیگر مسلمانند دیگر اهل ایمان و دیگر کبران و دیگر اسمعیلیانند میوهای کرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان پارچهای خوب در
انجا بافند سیما زربفت و دیبای اعلا بافته میشود خانهای عظیم و دودمان عظیم در انشهر ساکنند راقم مدت ششماه در انجا بدرسات[ی] بوده
و با مردم انجا معاشرت نموده عموما خلقش با اهل دانش اخلاص دارند و طریق ارادت با ارباب معرفت سپارند ذکر صهلر قصبه ایست از
قصبات معتبر از توابع لهاور باغات فراوان دارد و اهل انجا بیشتر همگی عرب و زبدیه مذهبند ذکر صید ابندریست از بنادر شام و نصرانست
نهجت شام مردمش همگی عرب و مختلف المذهبند سمک صید اکه مشهورست در انجا حاصل میشود کلشن پانزدهم در بیان حرف ضاد
بر رای معرفت پیرای محققان صاف اعتقاد پوشیده و مخفی نماناد که راقم در حرف ضاد امصار و بلاد بجز سه موضع بلدیکر نیز از دستیان
معرفت توامان نشنیده لهذا همانرا مرقوم کردانید ذکر ضلع قصبه ایست از قصبات اناطولی در یکمنزلی شهر اماسیه واقع و اطرافش
واسع قریب هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست ابش روان و میوه فراوان دارد مردمش ترک زبان و حنفی المذهبند
راقم دو سه روز در انجا بار توقف نموده و با اهلش صحبت کرده عموما خالی از هوش و محبت باشند ذکر ضیقر نام چند قریه است
در عراق عرب و شام و مصر چندان تعریف ندارد راقم اکثر انها را دیده است ذکر ضیاع لفظ ضیاع جمع ضیعه است و ضیعه بمعنی
قریه بلند کویا نام ناحیه ایست در عرب قریب عمان بعلبک راقم ندیده کلشن شانزدهم در بیان حرف طا بر رای فضیلت پیرای علمای ایام
و بر ضمیر مهر تنویر فضلای معرفت انجام مخفی و الهام نماند که در حرف طا مولف این بلاد و دیار دیده و از سیاحان معرفت توامان

شنیده مذکور میشاید ذکر طایف بلده ایست از بلاد حجاز و محلیست مسرت طراز و بحسب اب و هوا از جمیع بلاد حجاز و یثرب ممتاز و اکثر فواکه
کرمسیری و سردسیریش بامتیاز است انقصبه در میان جبال واقع و طرف جنوب و شمالش فی الجمله کرفته و دو طرف دیکرش واسع است قریب سه
هزار باب خانه در اوست و تقریبا پنجاه پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی اند و جمعی از صحابه رسول خدا
و تابعین در انجا اسوده اند و جمعی از ارباب یقین از انجا ظهور نموده اند در وجه تسمیه طایف کفته اند که چون هوای حجاز کرم و اکثر نواحیش
لم یزرع بوده بارسعی با ستدعای حضرت ابراهیم جبرئیل امر فرمود که از ملک شام قطعه برداشت و بدور کعبه معظمه طوف داده در این مقام کذاشت
لهذا انجا را طایف کفتند ذکر طاهر اباد نام چند قریه محقر بنیاد در عراق و خراسان بعضی از انها دیده شده است خالی از امتیازی نیست
ذکر طالش مهمل ان طالش است و لایتی است مشهور و دیار لیست مذکور مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال پر درخت و
مسالک ان بسیار سخت اکثر ان از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم محدود است از مشرق بدریای خزر و از مغرب باذربیجان و مغان و از
شمال بولایت شروان و ایضا مغان و از جنوب بکیلان ان ولایت طولانی از شمال بجنوب واقع شده در انجا شهری بنیست و دار الملک
او لنکرانست در حرف لام مذکور خواهد شد مردمش اکثر شیعه مذهب و دیگر اهل سنت و جماعت اند عموما نا اهل و در علوم نادانی و جاهل
حاصلش برنج و کتان و اب فراوان دارد حاکمش از قدیم از طرف ملوک اذربیجان و کیلان بود و بعد از انقراض دولت نادری حکام انجا با
بطریق ملوک طوایف سلوک میکردند اکنون قریب ده سال میشود که دولت روسیه تعلق دارد ذکر طالقان نام دو بلده است یکی در خراسان
و دیکری در قرب قزوین طالقان قزوین مشتمل بر قرای دلنشین است اکثر ان در جبال واقع شده هوای خوش دارد مردمش از قدیم شیعه
اما میه اند جمعی از اکابر دین از انجا ظهور کرده اند و احادیث چند در فضیلت طالقان از ائمه طاهرین وارد شده صاحب مجالس المومنین
کفته که در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المومنین انه قال
و یحا للطالقان فان الله تعالی بها کنوز لیست من ذهب و لا فضة و لکن بها رجال مومنون عرفوا الله حق معرفته و هم انصار المهدی فی اخر الزمان
و از اکابر انجا یکی صاحب ابن عباد ابن عباس طالقانیست که وزیر فخر الدوله و مجد الدوله دیلمی بوده و کویا در وزرا بحسب فضل و کمال مانند او کمتر
ظهور نموده ذکر طارم بعضی اورا تارم نویسند نام دو بلده است یکی در فارس و از توابع لار اذش ناسازکار و هوایش حار و بر بخش ممتاز و مردمش
بی امتیاز همگی شیعه مذهب و از معارف انسانی دور و از عالم مردمی مهجورند دیده شده است و دیگر قصبه ایست از مضافات کیلان و خاکش
متصل است بولایت زنجان هوای انجا ملایم و ابش کوارا و سالمست مردمش مذهب امامیه دارند و چند قریه از توابع انست ذکر طاق بستان
در یکفرسخی و سمت شمال بلده کرمانشاهان و چشمه بزرک از زیر ان روانست و انرا فرهاد بفرموده شیرین زوجه خسرو پرویز ساخته
از جمله غرایب روزکار و از عجایب لیل و نهار است مکرر دیده شده بخت کوه را کنده و از کوه ایوانی بر اورده انکاه شکل اسب شبدیز را کنده
و صورت خسرو را بران سوار نموده و صورت شیرین و شاپور و ایضا خسرو را بالای سر شبدیز از کوه بر اورده و در دیوار عین ایوان صورت وحوش
و طیور بسیار و اشکال حیوانات و اشجار بری و بحری چنان کنده که کویا در شرف حرکت و جان دارند و عرض طاق تخمینا هفت کز شاه وار تفاع
ان نیز چنین باشد و طرف جنوب و مغرب و مشرق ان کشاده و ان کوه بکوه بیستون اتصال دارد ذکر طاق کرا ابکاف فارسی کویند که نام شخصی

ازملازمان حضرت بوده وان طاق را در اثنای راه قریب کوفه وقصر ذهاب بنا نموده وازرا درمیان راه ساخته واز سنگهای عظیم پرداخته خالی
از غرابت نیست باوجود آنکه قریب هزار وسیصد سال بران گذشته هنوز باقیست **ذکر طاق کسری** درضمن ذکر مداین مذکور خواهد شد
ذکر طبرستان دیاریست وسیع وعریض وملکیست مستفیض مشتمل است بر بلاد قدیم وقصبات عظیم ونواحی معموره وقرای مشهوره وجبال
سخت وجنگلهای پر درخت بکثرت ماء ورطوبت هوا وخضرت زمین موصوف وبوفور عمارت وبسیاری جمعیت وافزونی نعمت معروف
همگی از اقلیم رابع واکثر بلادش در زمین هموار واقع محدود است از مشرق بولایت خراسان وجرجان واز مغرب بدیار گیلان وعراق عجم واز شمال
بدریای خزر واز جنوب بممالک مفازه وایضا عراق گویند در زمان حضرت سلیمان بن داود بطایفه دیوان طبرستان را اباد کردند وبجهت
انجا را دیوسار گویند وبعضی گفته اند که چون مردم آندیار مفسد واشرار اند لاجرم انجا دیوسار است وجمعی گفته اند که اساس بنای انولایت
طهمورث دیوبند نموده وبعد از وی هر صاحب اقبالی ولایتی بران افزوده در وجه تسمیه آندیار بطبرستان وجوه گفته اند وانچه حق است اینست
که چون درمیان اهالی آندیار حرب وقتال بسیار واقع میشود واکثر اسلحه ایشان تبر است تا انکه صغیر وکبیر وغنی وفقیر ایشان همگی تبر در دست
دارند پس از جهت کثرت تبر در آندیار اورا تبرستان نام کرده اند انگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کرده طبرستان گفتند صاحب معجم گوید
که طبرستان بفتح اول ودوم وکسر را ان بلادیست واسع ودران شهرهای بسیار است که این نام شامل انهاست دهستان وجرجان واستراباد
وامل وساری وبارفروش از اعیان بلاد انجاست وبعضی جرجان از بلاد خراسان شمرده اند وطبرستان را عبارت از بلاد معروفه مازندران
دانسته اند مولف نزهة القلوب وغیره گفته اند که طبرستان مشتمل بر هفت بلوکست اول جرجان دوم موردستان بعضی از ان دهستان گفته اند
سیم بلوک امل چهارم بلوک رستمداد پنجم بلوک وعد ششم رستاق هفتم بلوک استراباد بعضی ولایت بسطام وشاهرود ودامغان
وسمنان را از بلاد طبرستان شمرده اند وجمعی از کور خراسان محسوب کرده اند جبال وتلال ان بیشتر از صحرا وبیابانست واکثر اراضی انجا جنگل
پر درخت وتردد مسافران بسیار سخت است وکوه عظیم در وسط مایل بطرف جنوب انجا واقع وبعضی مازندران را از عقب کوه گرفته اند وان
کوه را جبل عام گویند وبرخی را اعتقاد انست که کوه قاف عبارت از انست وابتدای انکوه در خط استوی ودر ملک نیسار وان از بلاد سودان
ودر انجا مسمی بجبل قمر است ومنبع رود نیل انجاست انکوه دو شاخ میگردد یکی ممتد شده بطرف شمال امده واز بلاد صعید ومصر گذشته
واز اقلیم دوم وسیم عبور کرده واز وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده بدریای محیط منتهی میشود ودیگری بطرف شمال ممتد شده و
از بلاد سودان گذشته وباقلیم صعید ومصر امده ودر قرب قاهره مایل بسمت مشرق گردیده وتقریبا هشت منزل طی کرده انگاه بجانب
شمال کشیده در وسط اقلیم چهارم بسمت مشرق ممتد شده از بلاد داغستان وکوهستان وشروان وازربیجان وگیلان گذشته واز طرف شمال
طهران عبور کرده واز جانب جنوب طبرستان مرور نموده وسمت شمال خراسان وزابل وکابل گذر کرده واز طرف جنوب توران وترکستان
گذشته وتمامی بلاد کشمیر وتبت را فرو گرفته واز مغرب ختن وختا وچین عبور نموده واز مشرق هندوستان وبنگاله مرور کرده بدریای محیط
می پیوندد طول انکوه هزار فرسخ وبعضی هزار وپانصد فرسخ گفته اند وبیان نموده اند که دوازده هزار شهر وقصبه وبلوک در عرض
اوست وبسبب ضرب هر ولایتی باسمی موسوم است چنانکه قریب بچهل لغت اسم انکوه را شنیده وزیاده بر دویست طایفه دیده شد

بدانکه

بدانکه اهل طبرستان قدیم الزمان مانند اهل ایران زردشتی بودند وبعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند بعضی سکنه آندیار بعد از ملت
بیضا زیدی شدند وجمعی دیگر مذهب امامیه داشتند اکنون عموما شیعه مذهبند وقلیلی یهود واقل قلیل نصاری اند وطایفه دیگر میباشند
که مشهور بگاو دارند فقیر را معلوم نیست چه مذهب دارند ودر هر حال از جماعت کفار بغایت ذلیل وخوارند اما در تیر اندازی ید طولی دارند
از طبرستان ملوک دینشان وعلمای فضیلت توامان وارباب عرفان فراوان ظهور نموده اند ملوک علویه و تو امیر وحکیم ابو الحسن احمد وابو جعفر
محمد ابن جریر از انجا بوده اند اهلش عموما سفید چهره ولطیف بدن وخوش موی وسیاه چشم باشند وچون خالی از بلاهت نیستند مضمون
اکثر اهل الجنة البله الهذا مازندران بهشت نشان انجا را میتوان گفت اکثر میوه های گرمسیری مانند نارنج وترنج وغیره فراوان واز حبوب
اقسام برنج ارزانست ولحوم طیور ومرغابی واقسام ماهی بسیار است وابریشم وکتان فراوان حاصل میشود وپارچهای ممتاز از ابریشم وکتان
در انجا میبافند هوای اکثر بلادش در موسم تابستان عفن ودر فصل زمستان چرکست قریب دوازده سال میشود که بیشتر اوقات بلای زلزله
ووبا وطاعون بر آندیار نازل شده جمعی کثیر راه عدم پیش گرفتند خصوص در همین سال که سنه هزار ودویست وچهل وهفت هجریست قریب
سیصد هزار کس از ولایت طبرستان بمرض طاعون طریق عدم پیمودند **ذکر طبس** بفتح اول ودوم وسکون سین بلده ایست دلنشین
از مضافات خراسان از اقلیم سیم وهوایش گرم وابش از کاهریز وقریب دویست هزار باب خانه در اوست وچند بلوک معمور مضافات اوست
نخلستانش فراوان وحبوب وغلاتش ارزانست مردمش همگی شیعه مذهب وحکامش طایفه عرب اند در عدل وداد درجه عالی دارند واز فسق
وفجور وظلم وجور احتراز لازم شمارند ومردمش عموما از مردمی خالی نباشند انشهر در زمین هموار واقع واطرافش واسع حاصلش خرما و
تنباکو وگندم وجو وپنبه دیده شده **ذکر طخارستان** که از اعظم خراسان ومحتویست بر بلاد فراوان ومحدود است از مشرق بولایت بدخشان
واز مغرب بممالک هرات واز جنوب بجبال وتلال واز شمال بممالک توران جمیع بلادش از اقلیم چهارم است اب خوب وهوایش مرغوب اکثر بلاد
بطریق معهود مذکور شده وبعضی دیگر مذکور میشود دار الملک آندیار قبة الاسلام بلخ است **ذکر طرسوس** بلده ایست مانوس از بلاد شام و
مضافات حلب وقنسرین وبلده ایست دلنشین ابش خوشگوار وهوایش سازگار وباغاتش بسیار سکنه اش قوم عرب واکثر شافعی مذهبند
اگرچه راقم داخل ان بلده نگردیده اما بقرب وجوارش رسیده است **ذکر طرابزون** ولایتیست بهجت مقرون از ولایات جانیک واز ملک
اناطولی طرف شمالش بحر اسود است جنگل فراوان دارد وکتان خوب انجا حاصل میشود مردمش اغلب حنفی مذهب وخوش مشرب اند ودیگر
نصاری از اقلیم چهارم وبقولی پنجم هوایش ملایم وابش سالم وخاکش خالی از رطوبت نیست از فواکه فندق فراوان دارد راقم مردم
طرابزون بسیار دیده وبصحبت ایشان رسیده است **ذکر طرابلس مغرب** شهریست عظیم وبلده ایست از قدیم در تصرف اولیای ملک روم
اغلب مردمش حنفی مذهب وترک زبان ومهربان باشند راقم ندیده وبصحبت اهلش رسیده است **ذکر طرابلس شام** مدینه ایست بهجت مشام
در کنار دریا واقع وسمت مشرقش بکوه اتصال دارد قریب ده هزار باب خانه در اوست ونواحی چند مضافات اوست ورود
بزرگ در انجا جاری وبر جمیع عماراتش سار نیست باغاتش فراوان وحبوب وغلاتش ارزانست خاکش ابریشم خیز وهوایش خوب
اکثر مردمش قوم عرب واکثر حنفی مذهب ودیگر نصاری اند وسایر فرق نیز دارد انهار از حلب دمشق است **ذکر طنجه** بروزن

دیگر از بلاد مغرب و سکنه‌اش قوم عرب و اکثر مالکی مذهبند از بلاد قدیمه مغربست راقم مردم طنجه را بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده خالی
از شجاعت و مروت نباشند **ذکر طور** جبلیست مشهور در قرآن مجید چند جا مذکور است و جبل عظیم الشان و کوه بلند مکانست راقم
چند یوم در آنجا بوده و عرض حاجت بدرگاه قاضی الحاجات نموده امید صادق و رجای واثق است که از عین عنایت و کرم ملتمسیت
اجابت فرموده باشد **ذکر طوس** شهریست مانوس از شهرهای خراسان بوده روزگارش چنان خراب نموده که بجز قریه آبادی نمانده و
قریب سی خانه در اوست گویند آن شهر را جمشید بنیاد کرده و بعد از خرابی طوس ابن نوذر بعد از مراجعت از قریه کلات و کشتن فرود
و تشویش از کیخسرو آنجا را تعمیر نموده بنام خود موسوم ساخت از اقلیم رابع و در دامن کوهی واقع و سمت مشرق و مغرب و جنوبش
واسع است تا زمان خلافت مامون از خلافت ایام مصون بود و چون حضرت امام الهمام علی الرضا علیه الاف التحیة و الثنا در قریه
سناباد بیاسود و مامون نیز ما عمارات طوس روی بویرانی نهاد و قریه سناباد شهری شد اکنون آنجا را مشهد مقدس خوانند در حرف میم
خواهد آمد جمعی کثیر از اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آنجا ظهور کرده اند از عرفا شیخ ابو القاسم کورکانی و شیخ احمد غزالی و ابو بکر
نساج و از علما ابو جعفر محمد و خواجه نصیر و ابو حامد محمد غزالی و فردوسی شاعر از آنجا بوده اند راقم آنجا را مشاهده کرده است
ذکر طهران اکنون دار الملک ایرانست قدیم الزمان قصبه بوده از توابع ملک ری و طرف شمالش کوه است و سه طرفش باز و نسبت
بسایر نواحی ری بخوبی آب و هوا موصوف و بکثرت باغات و بساتین معروف در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش
مهیا و آماده است شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی باروئی بر آن کشیده در وسعت و عظمت آن کوشیده و کریم خان زند
بعمارات آن افزوده در کثرت و جمعیت اجناس سعی نمود اکنون قریب پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجار و سلاطین نامدار است
مسکن ارباب دولت و ثروت و مامن اصحاب حشمت و شوکت و محل ازدحام و جمعیت است قریب دوازده هزار باب خانه و ده هزار
دکان و صد کاروانسرا و دویست حمام و سی مدرسه و سه جامع در اوست و بلوک دلکشا و نواحی بهجت فزا و قرای مسرت پیرا مضافات
اوست امرای آن دولت عمارات عالیه ساخته اند و بناهای نیکو و باغات چون مینو طرح انداخته اند در موسم تابستان هوایش
عفن و در فصل زمستان از گل و لای چرکین است تا درین قلعه اندیار که نشیمن ملوک نامدار است سمت شمال و مشرق آنجا واقع شده است
دور باروی آن شهر قریب یک فرسخ و نیم و خندقش عظیم است و اکثر میوه‌های سردسیری و وسطی مایل بخوبی و فراوان و جمیع حبوب
و غلاتش ارزانست راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با امرا و ملوک و با اهل سلوک آنجا ملاقات و صحبت نموده و با اشراف و اعیان
و فحول و ارکان آن شهر مجالست و معاشرت کرده و روزگار بسیار با اهالی آن دیار بر آورده است اگر بر ذوق تحقیق و دانش خود احوال ایشان
نموده آید هر آینه رنجش و کدورت ضمیر روی نماید الحق هر که خوی جوید مرارت چشد و آنکه در جوید زحمت دریا کشد
و اگر بر طبق مشرب اهل دنیا طریق مداهنه و خوش آمد پیش گیرد هر آینه مرآت قلوب ارباب فضل و دانش ملالت پذیرد از افلاطون
پرسیدند که نزد حکیم کدام امر صعب تر میباشد گفت سخنی که نتوان گفت و نتوان نهفت زیرا که اگر گفته شود رنجش حاصل آید و اگر
نهفته گردد ناموس شریعت نقصان نماید باری حال مردمش عموما شیعه امامیه و قریب پانصد خانه علی اللهی و دویست خانه حنفی

مذهب و صد خانه نصاری اند و قلیلی از فرقه یهود و گبر نیز دارد و چون اشهر مفر طوائف امم و معسکر فرق بنی آدم است لهذا سکنه‌اش عموما با غفلت
و جهل یار و از علم و معرفت برکنارند **ذکر طی** سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله‌ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد و گفته اند
که هر کس از قبیله طی بیرون آمده که نظیر خود نداشته اند حاتم در جود و داود در هنر و زهد و ابو تمام در شعر راقم گوید عدی ابن حاتم که از
صحابه رسول بود و شیخ محی الدین که در عرفان او را عدیل نبود از آن قبیله ظهور نموده اند **گلشن هفدهم در بیان حرف ظا** بر ضمیر منیر
اهل طریق و اصحاب تحقیق مخفی و مستور نخواهد بود که راقم در حرف ظاء اخت الطاء مؤلف بلاد و دیار ندیده و نیز از سیاحان نشنیده
مگر چهار موضع و آنست که نوشته میشود **ذکر ظفیر** بلده‌ایست دلپذیر از بلاد یمن گویند قصبه‌ایست دلکشا و محلیست بهجت فزا
مردمش قوم عرب و اکثر زیدی مذهب اند راقم ندیده و از مردم ظفیر شنیده است **ذکر ظفر آباد** قریه‌ایست خجسته بنیاد در اثنای راه
کشمیر و محلی دلپذیر است آن قریه را ظفرخان افغان ساخته و عمارات خوب در آنجا طرح انداخته هوایش اندک گرم و آبش خوب
و مردمش افغان و دیگر هندو اند گویند ظفرآباد نام قریه در خراسانست راقم ندیده **ذکر ظفیریه** بلده‌ایست از یمن و قلعه محکم
دارد و شرفای یمن آنجا مدفون و ذخایر ملوک آنجا محروسست گویند قصبه خوب و محلی مرغوبست سکنه‌اش قوم عرب و عموما زیدی مذهبند
ذکر ظهور قصبه‌ایست معمور از قصبات کشور مصر در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع و قریب سه هزار باب خانه در اوست و
قرای معموره مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش اندک حار اما سازگار است حبوب و غلاتش ارزان و میوه کم و سبزیش فراوان
مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب و مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند راقم مشاهده کرده و چند یوم توقف نموده است
گلشن هجدهم در بیان حرف عین بر ضمایر اولوا الابصار و بر خواطر اولوا الاذکار پوشیده نخواهد بود که دیار و امصار در حرف عین بسیار است
آنچه دیده و از اهل معارف شنیده تحریر مینماید **ذکر عانه** بر وزن خانه بلده‌ایست خوب و قصبه‌ایست مرغوب از بلاد عراق عرب در کنار
فرات واقع و اطرافش واسع آبش سازگار و هوایش حار نخلستانش بسیار و مردمش قوم عرب و بعضی سنی و جمعی شیعه مذهب اند در راه
شام اتفاق افتاده است **ذکر عاشق آباد** نام چند قریه است یکی در کشور کابل و دیگر در ملک هندوستان واقع هر دو را ندیده است
گویند جای خوبست **ذکر عامر** طایفه اند از طوائف عرب مجنون مشهور از آن طایفه بوده و نیز جمعی از اهل کمال از آن طایفه ظهور نموده اند
ذکر عباس آباد نام دو سه موضع است یکی در راه خراسان و مابین میامی و مزینان و آن قریه‌ایست در بلندی واقع و اطرافش واسع
و قریب پنجاه خانه در اوست آبش کم و هوایش نیکوست مکرر مشاهده شده و دیگر در کرمان قریه‌ایست خرم بنیان و دیگر در فارس
و دیگر در عراق و دیگر در آذربیجان و نیز عباسیه نام موضعیست در عراق اکنون خاطرم نیست که در کجای عراق واقع شده
و حال آنکه دیده و مشاهده کرده است **ذکر عبد الله آباد** نام چند قریه است سنگ بنیاد یکی در قرب شهر کرمان و وی محلیست بهجت نماست
و دیگر در خراسان و دیگر در عراق **ذکر عجلون** ولایتی است معمور مقرون از حد اردن و از کشور شام و نواحی چند از مضافات او
آب و هوایش بسیار نیکوست راقم بطریق عبور از آن دیار گذشته و داخل ولایتش نگشته **ذکر عجم** در لغت عرب ضد عجم است و نیز عجمی
کسی را گویند که طلاقت لسان و فصاحت بیان نداشته باشد و لکنتی در کلام او باشد از مضمون صدق مشحون حدیث من اسلم فهو عربی

وقبل الموز عربی معلوم میشود که هر که مسلمان واز اهل ایمانست آنکس عربیست خواه از روم وخواه از حلب است اگرچه سلمان فارسی وابو خالد کابلی باشد
وکسیکه مسلمان واز اهل ایمان نباشد وی عجم است اگرچه ابو جهل وابو لهب است اما در عرف عرب عجم گویند واز آن اهل ایران را خواهند
مطلق خواه ترک باشد وخواه تاجیک وسلم علی من اتبع الهدی ذکر عدن بندریست از بنادر یمن بر سر کوه بلندی واقع وسمت مشرقش بحر و
سه طرفش واسع است از عدن بن سنان از نسل حضرت خلیل الرحمن ساخته وبنام خویش موسوم نموده هوایش گرم ومروارید خوب از دریای
آنجا حاصل میشود است مشهور به بندر عدن ذکر عربستان پوشیده نماند که ملک عرب را جزیرة العرب گویند چه که محدود داشته از مشرق
بدریای یمن واز جنوب بدریای قلزم واز مغرب بدریای شام وسویس واز شمال بشط فرات دور آنکشور را هفتماه ویازده روز راه گفته اند
صحرا وبیابان آن زیاده از تلال وکوهستانست واغلب دانا بدوازده قسمت تقسیم کرده اند اول احقاف دویم بادیه سیم تهامه حجاز چهارم
تهامه یمن پنجم عمان ششم شحر هفتم عروض هشتم نجد عامه نهم هجر دهم حضرموت یازدهم نفس یمن دوازدهم نجد حجاز وبلاد
ازان محتویست بر بلاد قدیمه ونواحی عظیم وقصبات معموره وقرای مشهوره وقبایل بسیار وعشایر بیشمار همگی از اقلیم دویم وقلیلی از آن
اینکه هوای اکثر بلادش گرم وبعضی دیارش خرم سکان آن دیار همگی قوم عرب واغلب شافعی مذهب ودیگر زیدی ودیگر خوارج
ودیگر حنفی ودیگر شیعه امامیه ودیگر حنبلی ودیگر وهابی وقلیلی مالکی اند وبغیر از اهل اسلام صاحبان ملت دیگر در آنکشور سکونت
ندارند مگر قلیلی در بنادر یمن وحضرموت وعمان که خراج گذارند راقم در ملک عربستان بسیار بوده وبا اعراب معاشرت نموده وبمشایخ
وملکاء آن دیار طریق مجالست ومصادقت پیموده اگرچه بر سبیل معهود ذکر بعضی بلاد واحوال عباد آنجا مذکور شده وبعد از این نیز خواهد شد
اما در اینمقام بذکر یکنفر از ایشان که از اولیا بود ومسقط الراس آن بزرگوار معلوم نبود مبادرت مینماید ذکر شیخ حامد ابن شیخ ثابت
آن بزرگوار از اکابر اولیا بود ودر وجد وحال وفضل وکمال یگانه میبود ودر علوم شریعت وطریقت وفنون عقلی ونقلی او را عدیل نبود
وکتب بسیار ورسایل بیشمار از هر قوم وملت دیده وبر حقیقت آن رسیده بود روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که سبب انکار منکران
صوفیه را چیست وباعث مذمت وقدح اهل طریقت بر فقیر مخفی است واگر از ایشان نمایند غایت مکرمت باشد در جواب سبحانه فرمود
که مضمون همین بود که اهل حق را همیشه منکران بوده که انکار مسالک ایشان نموده اند آنگروه خود را عالم میدانسته با استعلا باز غیر
متعلم کسی را از اعلی نیست غیر از آنکه تقصیر نموده در تحصیل عالمی که شرعا تابع او توان شد اما آنکه خود را عالم میداند اگر ایشان عالم در زمین
واقع علمی نیست میباید که او نیز تابع عالم لازم الاطاعه شود تا از ورطه خلاص گردد یا آنکه مستقر شده بر او احوال ووجود را عالم دانسته
ومقتدا شمرده این حاصل نمیشود مگر از ضعف عقل وقلت علم وکثرت جهل وعدم تتبع احادیث حضرت رسول مختار وائمه اطهار زیرا که
انکار نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده ودر مقام انکار اهل الله بر آمده یا انکار مسایل اصول واعتقادات ایشان نموده ویا آنکه
اعمال فروعیه ایشان را منکر شده که مسائل اصول واعتقادات باشد بیرون از آن نیست که مسئله اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف توحید حضرت
الهی وجناب رسالت پناهیست آن شخص بلا عذر شرعی استماع نموده وقابل تاویل بهیچ وجه نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد
بود زیرا که این لفظ واسم را موضوع له است موافق آنچه در مبدا اشتقاق وتعریفات از احادیث واقوال علمای قبل از این در موقع

خود مذکور شده معلوم ومفهوم است پس مضمون با این حقیقت مورد قدح وطعن نخواهد بود لا شرعا ولا عقلا پس آن عالم فرضی را طعن
وقدح نمودن بر مضمون حقیقی این اسم خلاف شرع وعقل است واو خود بدین طعن وقدح اولیست واگر آنچه استماع نموده ودر نظر او
خلاف واقع بوده آن قابل عذر شرعی مانند تقیه ویا کلام او قابل تاویل بوده هر چند آن تاویل دور بوده باشد نیز بر آن عالم فرضی سامع
لازمست که تاویل نماید موافق فرمان شارع که از برای ملاحظه قایل چنانچه احادیث بسیار منقولست که شما اقوال وافعال مسلمین ومؤمنین را
تاویل نمایید تا اینکه وارد شده که هفتاد قسم تاویل کنید واگر باز نفس شما راضی نشود وسوء ظن وگمان بد در حق آن قایل یا فاعل زایل
نگردد باز نفس خود را باید که ملامت نمایید ولوم وقدح او در موضع اشتباه بر مسلم ومؤمن تجویز نکرده اند اگر گویند که لزوم تاویل
در محل اشتباه بر قول وفعل مسلم ومؤمن لیست واسلام وایمان آن قایل یا فاعل غیر ثابت است پس لزوم تاویل غیر ثابت باشد جواب
آنکه اگر قایل یا فاعل غیر از آن امر مشتبه امر دیگر که دلالت بر اسلام وایمان او داشته باشد نداشته ومسلمان زاده که آن شخص
نیز معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان شمردن ودر حوزه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل
صوفیه نمایند وحال آنکه این لفظ وضع شده از برای کاملان در ایمان هر چند آن شخص گوید که مسلمانم واز اهل ایمانم وصوفی ام
اگر آن قول در اصول که محل اشتباه هست در کلام شخص غیر حاضر دیده در اینصورت مراعات مذکوره مع شیء زاید بر آن عالم فرضی
واجب ولازم است زیرا اگر در آنوقت ممکنست که گفته شود که آنقول را که محل اشتباه هست عدو حاسدی ودشمن جاهلی داخل کلام
آن شخص نموده باشد هر چند آنقول ضد اول باشد میان جماعتی که این اعتقاد دارند صاحب کلام دارند زیرا که معتقدان آن شخص آنقول را تاویلات
وتوجیهات صحیح موافق امر شارع مینمایند وقبول نمودن معتقدان آنقول را وملبوس گردانیدن از راه پذیرای تاویل وتوجیه
صحیح است نه آنکه هر چند معنی فاسد مقصود او بوده باشد ملبوس بآن میدارند واز او قبول مینمایند پس اگر آن عالم فرضی را ربط
باحادیث سید المرسلین واخبار ائمه معصومین می بود وداخل اهل امانت ودیانت می شد جرات وجسارت در قدح وطعن بر اقوال
مستتر قابل تاویل نمینمود پس معلوم شد که انتقاد وطاعن عالم نبوده وخود را چنین مینموده میبایست که نادان عالم فرضی
مقلد عالم عاملی باشد تا اینکه باین بلا مبتلا نگردد ودر تحت آیه کریمه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل نشود ودیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میانست اگر کسی عالم ومربوط بکلام معصومین بوده
باشد میداند که قولی نیست در کلام عرفا ومشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین همان قسم یا همان معانی در کلام معصوم بعینه
یا بآن مضمون وارد شده پس هر قسم که کلام معصوم را توجیه وتاویل مینمود همان وجه کلام شیعیان ومومنان را توجیه وتاویل نماید یا
آنکه موضع قدح ارتکاب ایشانرا در بعضی مسایل خلافی فروعی ترک نموده در اینصورت خطا وخلل انکار عالم فرضی اثبت واظهر است
زیرا که اتفاق اهل اسلام است که استعمال المسائل المختلف فیه فروعی باعث قدح وطعن در عاملان نمیشود اگر آن مسئله مخالف
اجماع ثابت ومحقق مذهب امامیه بوده باشد حمل استعمال آن بر تقیه میتوان نمود وقدح وطعن نیز جایز نیست وایضا مولانا محمد
تقی مجلسی در شرح من لا یحضره الفقیه وجناب شیخنا ومرشدنا در رساله عقاید فرموده اند که سید مرتضی علم الهدی شاگرد شیخ

مفید و استاد و شاگرد هر دو ضال یگانه در عصر خود و وحید زمانه بودند و در مسایل اصول ترتیب بد و نیست مسئله اختلاف نموده‌اند
و حال آنکه یکدیگر را لعن و طعن نکرده‌اند در این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از آن جاهل مقلد است زیرا که آن جاهل
گمراه و ضال است و این عالم فرضی ضال و مضل است یا این منکر اهل الله کسبی بوده و علم ظاهری داشته و تتبع اخبار و احادیث معصومین
نموده و حقیت اینفرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و بحسب ظاهر نیز خود را اهل ریاضت و
مجاهده نمیتوانست کرد و لهذا بانکه صورت اهل عبادت و ریاضت را دام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده کرده‌اند و منع فقر و درویش
انبیا و اوصیا و متقیان و اهل ایقان اعرف و اشهر از آنست که انکار آن توان نمود و سلوک در روش ایشان از قناعت باقل شیء از لباس و معاش
و مسکن و انزوا و کثرت طاعات و عبادات ابین و اظهر از آنست که طریق انکار آن توان پیمود و قبل از ظهور و غلبه مذهب اثنی عشری بعضی از علما
سوء عامه اینفرقه را متلبس برفض و تشیع میشمردند و دست جفا و ایذا بر اینفرقه میگشودند تا آنکه در نظر عوام الناس از علما اینفرقه بی اعتبار
شده‌اند و همیشه در معرض اذیت و آزار میبودند چنانکه بر متتبعین احوال اینفرقه مخفی نیست تا آنکه اینفرقه اخفای تشیع و اظهار تسنن نموده‌اند
تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه‌اند چنانکه از کلام بعضی از مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفای ثلثه
بطریق تقیه نموده‌اند و بدین اظهار تسنن و اخفای مذهب حقه فی الجمله از شر ناس محفوظ ماندند تا آنکه از زمان حضرت سید المرسلین
و از عهد ائمه معصومین مدت مدید و عهد بعید گذشت و نفوس مردم بزینت دنیا و بزخارف آن مایل گشته طریقه انبیا و درویشی اوصیا
در نظر اهل دنیا و عبید بطون بی قدر و بی اعتبار گردید و باز علماء سوء بجهت حب جاه و رفعت دستگاه بدان کفایت نکردند و اظهار
مذمت و انکار اینفرقه را نمودند که روش اینطایفه طریقه رهبانیت ممنوع در اسلامست و قناعت در طعام و معاش و مسکن و ترک
زینت در اسلام مرغوب نیست بلکه اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب شارع است همین مذمت را در نظر
عوام و حکام شایع و ظاهر گردانیدند و همین باعث اعتبار علماء سوء و عبید بطون گردید و اگر ایشان مذمت دنیا و زخارف آن و مدح
ترک دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت مینمودند اینصفات محموده یافت نمیشد مگر در فرقه صوفیه و معتقدان ایشان پس مردم از میل و
رغبت بطرف ایشان میکردند و عبید بطون و فروج از نیل بمقصود و مراد خود محروم میشدند و بازار ایشان کاسد و عقاید مردم
نسبت بایشان فاسد میگشت و اینفرقه علماء سوء گرچه حقیقت صوفیه بر وفق اعتقاد ایشان بر خود شان ثابت است از برای حصول
مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار و مذمت صوفیه نمودند بلکه از آن منکر انست که مبادا الی انکار کرده‌اند بالجمله سبب انکار منکران
جهل است و حب دنیا نیز از جهل است و این انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علماء سوء عامه شده و از علمای شیعه از زمان ائمه معصومین
الی زماننا اینکه اسمی و رسمی داشته باشد انکار اینفرقه ننموده بلکه علمای هر زمان معتقد اینفرقه بوده‌اند و اکثر ایشان خود را از اینفرقه
شمرده‌اند چنانکه قبل از این در موقع خود ذکر شده مگر آنکه از چند عالم نقل مجهولی در انکار و مذمت اینفرقه مشهور است و معروف ترین
آنها چهار نفراند اول از سید مرتضی رازی مولف تبصرة العوام در میان مردم شایع شده بانکه سید نوشته که صوفیه هفده فرقه‌اند یکی
از آن صحیح و باقی فاسد است نسبت این رساله بسید از عقل بعید است زیرا که اینفرقه هفده گانه که ذکر هر یکی را بوصف خاص نموده موضوع

صوفی نامیده محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل و نحل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب که ذکر شده اکثر مذاهب
اینفرقه هفده گانه را که سید صوفی شمرده باسم صوفی مذکور نکرده پس میتواند بود که اهل انکار این رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت
داده باشند و نیز ارباب بصیرت معلوم میشود که مصنف تبصرة العوام مردی جاهل و متعصب بوده و شخصی بی معرفت و نادان آن کتاب را تالیف
نموده که در آن کتاب غیر از کذب و بهتان و افترا چیزی تجویز نشده است و حال آنکه آنچه معلوم شده سید مرتضی از فحول علما و اکابر فضلا
بوده همان بهتر که امثال این رساله بچنین فاضلی منسوب نکردند تا آنکه ذیل و دامن فضل و کمال سید از این مفتریات محفوظ ماند دوم حدیقة
الشیعه که منسوب شده است بمولانا احمد اردبیلی عارفی گفته که مولانا آن کتاب را تالیف نکرده چنانکه جمعی حدیقه را بنظر مولانا محمد باقر
خراسانی مولف ذخیره رسانیده عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی در این کتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمائید در جواب فرمود
که فهرست تالیفات مولانا احمد را دیده‌ام نام کتاب حدیقة الشیعه در آن نیست و آن کتاب تالیف ملا معز الدین اردستانیست
و مذمت صوفیه نیز بآن الحاق شده و ملا معز اردستانی که مصنف آن کتابست نیز انکار صوفیه ننموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من
ملا معز اردستانی را دیدم و از او پرسیدم او کتاب حدیقة الشیعه را بخود منسوب کرد و در مذمت صوفیه هیچ نگفت و موید اینمقال
نیز نقل نموده‌اند که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بوده میفرموده که کتاب حدیقة الشیعه که در هندوستان نوشته شده بود دیدم
و در آن قدح و مذمت صوفیه نبود و چون حدیقة الشیعه از مولفات مولانا احمد بودن و کتاب تبصره از سید ناسید مرتضی بودن
ثابت نیست مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از هر دو کتاب نقل نکرده و در کتب خود از آن دو کتاب نیز چیزی نیاورده با آنکه
نام چند کتاب غیر مشهور از علما در مذمت صوفیه ذکر نموده و مقوی اینست آنچه جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز در کتاب مرآت الحق
فرموده که مولانا احمد اردبیلی در حاشیه که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است بر الهیات تجرید کلام نوشته است و در مبحث توحید در
رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقا للمحقق الخفری متمسک بوحدت وجود شده است و اتمام دلیل را موقوف باو دانسته با وجود قایل شدن
او بوحدت وجود مذمت کردن صوفیه را صحیح نیست سیم از علامه حلی نقل کرده‌اند و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة گفته
که علامه در کتاب کشف الحق که یکی از تالیفات علامه است در موضعی که نفی حلول از جناب باریتعالی و تقدیس مینماید گفته که صوفیه از اهل
سنت و جماعت قایل شده‌اند که حق تعالی در عرفا حلول میکند و باز گفته که ایشان قایلند بآنکه عرفا بعد از وصول بحق عبادت از ایشان
ساقط میشود و نیز گفته که من در روضه امام همام ابی عبدالله ع دیدم چند نفر از صوفیه را که نماز شام کردند و یکی از ایشان نماز نکرد پس
پرسیدم از ایشان که آن کس چرا نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بخدا شده از این معلوم میشود که علامه
انکار اینفرقه نموده جواب آنکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را فرموده و حال آنکه سنی و حلولی هیچیک صوفی نیست پس علامه انکار صوفی
ننموده از این قید که صوفیه از اهل سنت فرموده ظاهر میشود که او نیز بتفصیل قایل شده و بعضی از صوفیه که مقید باین قید باشند نکو
دانسته و این منافی است که در کتب دیگر او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد آنست که صوفیه جمیعا انتساب طریقت خود را بحضرت امیر المومنین
میرسانند چنانکه در منهاج الکرامه که یکی از تصنیفات اوست در اثبات امامت و دیگر کتب او مذکور است هرگاه او را این اعتقاد باشد

خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیر المومنین عم و از آن جناب بدون واسطه بحضرت رسول صلعم بترتیب الی آدم عم منتهی میشود یا آنکه
بواسطه خلفای ثلاثه متقدم بحضرت امیر المومنین میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند ایشان سنی نخواهند بود زیرا که شیعه عبارتست
از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین را بلا واسطه نایب و خلیفه حضرت رسول دانند و حال آنکه صوفیه چنین اند پس صوفیه از اهل سنت گفتن او
صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المومنین عم را بلا
واسطه خلیفه حضرت رسول صلعم نمیدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه واقعی حقیقی ایشانند پس قول علامه در کتاب کشف
الحق بالبعیر در کتب دیگر او است مخالف و مغایر یکدیگر است و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته که مرد در روضه مبارکه امام حسین عم
دیدم معین بحکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه را که در رفیقان او نماز شام و عشا کردند و آن یک نماز نکرد و از احوال او سوال نمودند
رفیقان او بطریقیکه مذکور شد جواب گفتند اینقول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت صحیح و جایز نیست زیرا که علامه یا نماز در خارج روضه
کرده و بعد از آن داخل روضه شده یا نماز در روضه کرده یا او نیز در روضه بوده و نماز نکرده پس اگر علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس
بیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آنکس داخل روضه شده باشد پس حکم قطعی بآنکه نماز نکرده خلاف شرع و تدین است
زیرا که سوء ظن بمسلمین گناه عظیم است و معصیت بزرگ و در ثبوت اسلام آنکس همان بودن او در روضه بس است و اگر علامه نماز در
روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز در اول وقت داخل روضه بوده ممکنست در اثنای نماز علامه آنکس نیز نماز کرده
باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول بودن او بنماز اطلاع بنماز آنکس هم نرسانیده باشد پس در اینصورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس
نیز غیر جایز و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر وقت در روضه بوده اند و علامه نماز کرده و آنکس نیز نکرده بنا بر قول علامه هر مانعی
که علامه را منع از نماز کرده ممکنست که آنکس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر نیز بوده باشد پس حکم قطعی بآنکه آنکس تارک صلوة بوده نیز
غیر جایز و دیگر آنکه میبایدکه علامه از اول وقت تا آخر پیوسته مترقب احوال آنکس که ظاهر الاسلامست بوده باشد آن نیز غیر جایز زیرا
که احتمال میرود که رفیقان آنکس با او عداوتی داشته باشند و باین احتمال قول استشهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلا و شرعا
بورود حدیث اما عقلا اتفاق اهل خرد است باینقول که اذا حصل الاحتمال بطل الاستدلال و نقلا بورود حدیث بدین مضمون که اذا
وقع الاشتباه فی الحدود درء الحدود و دیگر از علامه و دیانت او بغایت بعید است که کلام واهی مردی بیابانی کردی که نزد حسب معلوم
و نیز با به معرفت او ظاهر برای اثبات مطلب خود حجت کند و استشهاد آورد و در کتاب خویش ثبت نماید پس باید توجیه کرده شود
وقوع اینقول از علامه در کتاب کشف الحق بآنکه ممکنست اهل انکار صوفیه این فقره را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل
نموده باشند و بدین سبب ضعفاء العقول را از راه حق بیرون برند و در سلسله انکار اهل الله در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل
حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و اینقول را از علامه دانند مفاسد که بر این قول لازم می آید بوجهی که مذکور شد از قلت علم و عدم
تدین و ارتکاب بچندین امر غیر مشروع برای علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدین داند اینقول او را اگر دلالت
بر مذمت صوفیه دارد از و نفی نماید و علامه را منکر صوفیه نداند تا اینکه این مفاسد در حق او ثابت نشود و قبل از این مذکور شد از احادیث

و اقوال علما که لفظ و اسم صوفی وضع و علم شده از برای مومنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان بکفر قائلند پس هر که مذمت و انکار
نماید منسوبان باین اسم را او عالم بوده باشد بآنکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعت موضوع له اسم
بوده یا عالم نبوده پس اگر عالم بوده که موضوع له این اسم اتقیا و اولیا و مومنان کاملانند و مذمت و انکار ایشان نموده هر چند متصف
باین صفات باشند این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و بیرون از دین اسلام است و اگر گوید که قصد من از صوفی آن جماعتی اند که متصف
باین اوصاف و موضوع له این اسم و لفظ اند بلکه مراد صوفی میگویم مرادم زنادقه و ملاحده است این منکر و مذمت کننده هر چند از
صوفی اراده زنادقه و ملاحده نموده باشد نیز ملحد است موافق حدیث که در اصول کافی کلینی از حضرت صادق عم روایت نموده که سوال
نمودند از آنحضرت که ادنای الحاد چیست حضرت فرمود که ادنای الحاد آنست که کسی سنگ ریزه را هسته و هسته را سنگ ریزه گوید
یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این لفظ و اسم اند نبوده و انکار و مذمت اینفرقه
نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود و شخص عاقل بر کلام چنین کس اعتنا نخواهد نمود چهارم مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب
عین الحیوة و رساله اعتقادات و دیگر تصنیفات او که انکار و مذمت صوفیه نموده وی نیز صوفیه را از اهل سنت و جماعت فرموده در
موضعی از آن کتاب که در بیان مذمت صوفیه است بدین عبارت گفته که در میان اهل حق یعنی شیعه همیشه عباد و زهاد بوده اند و
ایشان را داخل صوفیه نشمرده اند و بر طریق حق مستقیم بوده اند و راه قرب و مناجات و عبادت و بندگی خدا را دانسته اند مانند
سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین و سید الفاضل ابن طاوس و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی
و شیخ سعادتمند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهاد که بطریقه ریاضت و عبادت بقانون شریعت
مقدسه نبوی داشته اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت بوده اند و علوم حقه را درس میگفته اند
و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند لهذا ملا جامی ایشان را داخل نفحات نکرده و داخل صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر
بوده اند و از آثار و اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است
و در ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کرده اند و جان خود را در راه دین بذل کرده اند و بعد از آن بر سر مذمت رفته و مراد از بیان این
فقرات آنست که مولانا محمد باقر نیز معترفست که صوفیه شیعه بوده اند و میباشند پس مذمت مطلق از او و غیر او جایز نیست و اجلای انکار
مطلق نموده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکار صوفیه نموده اند بسبب ایشان مذمت و انکار نموده اند و از علماء شیعه
کسیکه اعتماد بر او باشد غیر از این چهار کس انکار صوفیه نکرده نه با قید تسنن و نه مطلق اما چند نفر دیگر از علماء شیعه که مولانا
محمد باقر نقل انکار از ایشان نموده آن کتب و اسناد آنها بر آن علما غیر ثابت است و در کلام مولانا تناقض بسیار است و تناقض در
کلام حاصل نمیشود مگر از جهل و غفلت متکلم و لاابالی بودن بما قال و بما قیل اما تناقض اول آنکه فرموده است که صوفیه دو بدعت کرده اند
یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه در تذکرها احوال شیخ صفی الدین مسطور است و بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی و از وجد و سماع
و حالات و از مشایخ ماقبل و ما بعد او و ذکر خفی از ایشان مشهورتر از آنست که انکار آن توان نمود و ابن فهد حلی در عدة الداعی

احادیث در مدح ذکر و اهل ان و امر بحول حلقه ذکر نموده و ذکر جلی را حتی از افسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل فرموده پس اکر ذکر خفی و جلی
بدعت است پس شیخ صفی الدین و شیخ ابن فهد از اهل بدعت خواهند بود و حال انکه ایشانرا مدح نموده و این نقیض قول اوست که ذکر خفی و
جلی را بدعت دانسته دوم انکه مولنا محمد تقی الدولتا که در تصوف اظهر من الشمس و ابین من الامس است در تصانیف خود مثل شرح من لا
یحضره الفقیه و رساله در جواب رد ملا محمد طاهر قمی و دیکر کتب و در مدح مشایخ اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده و خود داخل
حلقهای ذکر میشده و مطرح بوده داشته مولانا محمد باقر در بعضی از مواضع کتب خود فرموده که پدرم صوفی نبوده و در جای دیکر بیان نموده
که پدرم امر کار تو بر کرده و حال انکه خود احادیث نقل نموده که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود در موضع دیکر کفته که پدرم نزد
صوفیه تردد مینمود تا انکه ایشانرا هدایت نماید و قبل ازین مذکور شد که مولنا معترف بوده که صوفیه حقه از شیعه نیز بوده اند مثل
شیخ صفی الدین و ابن فهد و غیره و ایشانرا مدح نموده و دیکر در دیباچه کتاب زاد المعاد صوفیان صفوت نشانرا تمجید کرده و امثال
اینها شایع در کلام مولنا بسیار است و اکثر علماء معاصرین در مذمت و انکار صوفیه نوشته و در قدح و جرح ایشان فتوی داده اند
اکثر ایشان از روی عناد و لجاج و مکابره است و بازار کرمی دکان و کاسد شدن متاع ایشان و بر بعضی ایشان نیز مشتبه شده
و از کفتکوی عوام و خواص عماد در ورطه اشتباه افتاده اند از درکاه حضرت دلیل المتحیرین و از بارکاه جناب هادی المضلین مسئولست
که جمیع بندکان خویش و خلایق معصیت اندیش را براه راست و صراط مستقیم هدایت نماید و جمیع مسلمین را اهل ایمان و صاحب عرفان
کرداند و همکی را بکمال ایمان و نهایت ایقان برساند و عالمان دین مبین و عارفان ملت سید المرسلین را از خطرات نفسانی و هواجس
شیطانی در امان خود محفوظ دارد بمحمد و اله الامجاد نظم دام سخت است مکر یار شود لطف خدا ورنه ادم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
ذکر عرب بدانکه عربی لغت کسی را کویند که فصاحت بیان و طلاقت لسان داشته و لکنتی در تقریر او نباشد و در عرف طایفه اند مشهور
و در افواه و السنه مذکور و قران مجید بلسان ان طایفه نازل شده و چون خاتم الانبیاء و سید الاوصیا از ان طایفه ظهور نموده لاجرم انقوم
زیاده اولاد ادم شده و در اصل و نسب ایشان اختلاف فراوانست ارباب انساب در وجه تسمیه عرب کفته اند که یعرب بن جرهم و حضرت فرزندان
قحطان مسمی میشود و بقولی یعرب بلا واسطه بحضرت اسمعیل میرسد کویند قحطان بن ابو عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن
نوحست و جمعی کویند طایفه عرب بر دو قسم اند قسمی از اولاد قحطان و قسمی دیکر از اولاد عدنان ابن اد ابن الیسع ابن الهمیسع ابن
سلامان ابن نبت بن قیدار ابن اسمعیل ابن ابراهیم خلیل اند و طبقات عرب بر شش طبقه اند شعوب و قبایل و عمایر و بطون و عشایر
و افخاذ و اکثر مورخان کفته اند که طایفه عرب بر دو صنف اند صنفی عاربه و صنفی مستعربه طایفه عاربه از نسل عاد و ثمود و طسم و
جدیس و امیم و عبیل و عمالق و عبد الضخم اند همکی ایشان از جهان معدوم و نابود شده اند و طایفه مستعربه از نسل حضرت اسمعیل اند
اکنون نسب جمیع فرق عرب با انحضرت می پیوندد و دیکر کفته اند که قوم عرب متفرق اند و فرقه اند فرقه بادیه نشین و فرقه بر عکس این
ایضا کفته اند که اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست طایفه عرب سه صنف اند اول عاربه و ایشان از اولاد قحطان اند
چنانکه مذکور شد و اول کسیکه از اولاد قحطان بعربی تکلم نمود یعرب بن قحطان بود و از یعرب بسیری بوجود امد و او یشجب نام شد یا رشم

یشجب را فرزندی کرامت نمود پدرش اورا سبا موسوم نمود چه که سبایا بسیار میکرد ایزد متعال بسبا فرزندان بسیار بخشید اما پنج نفر از اولاد
سبا بدین ترتیب باقی ماند حمیر و کهلان و عمرو و اشعر و عامله حضرت وهاب هریک از ان فرزندان برادر زیادت از حد بیرون و از شماره
افزون عطا کرد دوم از صنف عرب مستعربه اند و ایشان از اولاد حضرت اسمعیل اند در اخبار امده که قبل از هزار و هفتاد و سه سال از
هجرت نبوی حضرت اسمعیل در مکه معظمه دختری پاکیزه کوهری از قبیله جرهم نکاح نموده حضرت واهب العطایا از ان دختر دوازده پسر بحضرت
اسمعیل عطا فرمود عدنان بهفت واسطه با انحضرت میرسد بر این موجب هو ابن اد بن مقوم ابن ناحور ابن یعرب ابن یشجب ابن نابت ابن
اسمعیل بعضی کویند نسب عدنان بقیدار می پیوندد بر این موجب هو ابن اد ابن الیسع ابن الهمیسع ابن سلامان ابن نبت ابن حمل ابن قیدار
ابن اسمعیل و طایفه مستعربه نیز بر پنج طبقه اند هر طبقه از ایشان منشعب اند بچندین شعوب و قبایل که تفصیل انها در این مقام تطویل
کلام است سیم از صنف عرب عرب مختلفه اند ایشانرا برابره کویند این طایفه دو اصلند و هر قبیله اند اصل اول البرانس اصل دوم
بنو برنس کویند ایشان فرزندان بر بر ابن قیدار ابن اسمعیل اند و بعضی کفته اند که اهل برابره خارج از عرب بودند اما داخل عرب شده اند
مخفی نماند که باعث ابادی جزیره عرب نیقطان برادر قحطان و بقولی قحطان بود و بعد از او هر ولایتی را صاحبان الی احداث کرده بنام خود موسوم
ساخت قلیم الزمان اماکن عرب همان دیار بود و مرور دهور و کردش شهور حضرت غفور در ایشان عدالت و کثرت چندان ظهور نمود
که حساب ان از اهم خدا تواند شمرد و قوت و قدرت و شوکت بوجود ذیجود خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء در ایشان ظاهر کشت و صیت جاه
و جلال و فضل و کمال ان طایفه از ایوان کیوان در کذشت و ممالکت خوبترین معموره عالم بر انقوم مسلم شد اکنون در تمامت جزیره عرب
و بلاد مصر و شام و بر بر و ارض مغرب و عراق عرب و در اکثر بلاد تکرور و سنار و سوس و در بعضی جزایر هندوستان و فارس و بنادر هند
و در بعضی بلاد خوزستان و قاین و خراسان و کابل سکونت دارند و الحق قوم عرب در اکثر صفات حمیده چون طلاقت لسان و فصاحت بیان
و شجاعت و سخاوت و فراست و حمایت و غیرت و مهمانداری معلم اهل روزکارند اما عموما کروهی لجوج و بد نهاد و بد مزاج ایشان مکر و غا
و حیله غالب و بر جور و عناد و لجاج و مسارعت و حرص و طمع و حسد بسیار دارند و در راه زنی و دزدی و خیانت مقتدای قوم اکراد
و الوار اند مورخان کفته اند که قوم عرب قدیم الایام بر ملت حضرت ابراهیم بودند و بسبب تصاریف زمان از طریقه انحضرت عدول نمودند
و اختلاف فراوان در میان ایشان راه یافت و هریک از ایشان بوادی خود پرستی شتافتند جمعی دهری شده کفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا
نموت و نحیی و بعضی بعبودیت ملائکه اقرار نموده کفتند که ملائکه دختران حقتعالی اند قوله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و تعالی و برخی بعبادت
اصنام قیام کرده کفتند که ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسیکه در قوم عرب رسم بت پرستی را رواج داد و این بدعت را در
میان ایشان نهاد عمرو ابن الحی خزاعی بود و بعضی کویند عمرو ابن الحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود
و خلق را امر فرمود تا عبادت او بجا اورند هبل از اعاظم اصنام قریش بود و بعد از صد و اند و سال عمرو بن الحی اوثان در عرب شایع
یافت چنانچه هر قبیله از دو عشایر امنانی داشت و اکر در کنار دریا بار موضوع بود طواف مینمودند و می پرستیدند و جماعت انصار در زمان
جاهلیت نیز پرستش منات اشتغال داشتند عزی دیکر از بتان مشهور است در خانه کذاشتند و بنی خزاعه و قریش انخانه را

بسان خانه کعبه ساخته بودند و بران طواف مینمودند و جمعی از عظمای قبایل عرب کمر اطاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مناصل
خویش میشمردند این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای ملت بیضا در میان عرب استمرار یافت و بقوت بازوی اسلام و برور ذو الفقار
امیر علیه السلام رسم بت پرستی از میان عرب بدیار نیستی شتافت والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین **ذکر عراق عرب** ملکیست معروف
و دیاریست موصوف در مسالک الممالک مسطور است که عراق بمنزله دل ایران و در وسعت و عظمت مشهور جهانست و مشتمل است
بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و مراتع دلکش و مواضع خوش و شکارگاههای پر نخچیر و مرغزارهای دلپذیر
اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و محدود است از مغرب بملک عرب ربیعه و از مشرق بدیار خوزستان و کردستان و از جنوب
ببادیه عمان و بادیة العرب و از شمال بولایت ارمنیه کبری و جبال کردستان و دیار بکر صحرا و بیابان این مکان بیشتر از تلال و کوهستانست
طولش از تکریت الی عبادان صد و بیست فرسخ و عرضش از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ است هوای اکثر بلادش گرم و بعضی
از آنها ملایم و آبش خوشگوار و فواکه و میوه‌اش بسیار و اکثر حبوباتش خوب و نانش باراز بلادش نامرغوب قدیم الزمان دار الملک ساسانیان
بوده و ملوک بابل و حیره از آنجا ظهور نموده در زمان خلافت عمر ابن خطاب در سنه شانزده هجری سعد ابن وقاص فتح نمود و خلیفه ثانی آنولایت
بر اهل اسلام وقف فرمود و بمساحت آنجا فرمان داد سی و شش هزار هزار جریب و هر جریب آن شصت در شصت گز برآمد و بران خراج
نهاد بر اینموجب یکجریب گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و بر رز یعنی درخت انگور شش درم و بر
اهل ذمه نیز خراج مقرر نمود و مجموع خراج دیوانی آنجا در زمان او صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بود و در زمان حجاج بن یوسف خراج
آندیار بپانزده هزار هزار مثقال نقره رسید و بسبب ظلم او این تفاوت فاحش ظاهر گردید بعد از خلافت خلفا حکام بنی امیه
بزحمت بسیار بر آندیار استیلا یافتند و مدت هزار ماه در مسند خلافت و حکومت نشستند آنگاه ایالت آن ولایت بخلفای بنی عباس رسید
و دولت ایشان پانصد و بیست و پنج سال و کسری کشید هلاکو خان ابن تولی خان بنی عباس را معدوم ساخت و آفتاب اقبال چنگیزیه
بر آندیار پرتو انداخت بعد از انقراض دولت ایلخانیه نوبت ایلکانیان آمد و بعد چندگاه بر اولیای امیر تیمور مقرر شد آنگاه ملوک ترکمه
انجا را گرفتند و مدتها در آندیار حکومت نمودند چون دولت ایشان درگذشت باولیای شاه اسمعیل صفوی مسلم گشت و چندی
ملوک عثمانیه در حیطه تصرف در آوردند و سلاطین صفویه از ایشان استرداد کردند تا آنکه در زمان شاه صفی ابن صفی میرزا
سلطان مرادخان ابن سلطان احمد خان مسخر نمود از آن تاریخ تا حال در تصرف اولیای آل عثمانست راقم گوید که مکرر آندیار مشاهده
شده و مدتها در آنجا سکونت نموده و با سکنه آنجا معاشرت و مجالست کرده و با ایشان ایام بسیار بسر برده است مردم آنجا متفرق بچند
فرقه‌اند **اول** فرقه شیعه که ایشان سواد اعظمند **دوم** اهل سنت و جماعت ایشان بجهت حکومت مقدم‌اند و دیگر فرقه یهود و دیگر
جماعت نصاری و دیگر علی اللهی و دیگر کرد یزیدی و قلیلی صباحی اند چند تن از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل جاه و
جلال از آنجا ظهور کرده‌اند که از حساب بیرون و با اشخاصی که ملاقات شده از شماره افزون است بذکر یکنفر از آنها اقدام می‌نماید **ذکر شیخ
حمود ابن شیخ محمد** عالمی گرانمایه و عارفی بلندپایه بود و در فضل و کمال و وجد و حال یگانه میشود و از همه جا آگاه و در همه چیز دانا

بود و بصحبت علما عصر و عرفای دهر رسیده بود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سوال نمود که در حق شیخ حسن بصری چه میفرمایید در خصوص او چه
بیان می‌نمایید در جواب فرمود که علمای شیعه در خصوص شیخ حسن بصری اختلاف کرده‌اند و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة جلد
چند در مذمت شیخ حسن بصری روایت نموده است لیکن بعضی افاضل فرموده‌اند که سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرر و درر و غیره
درباب حسن بصری گفته‌اند که نام پدر او یسار و کنیت او ابو الحسن و نام مادرش خیره کنیز ام سلمه رضی الله عنها بود و ام سلمه وقتیکه حسن
میگریست پستان در دهن او میگذاشت و حکمتی که بار تعالی باو عطا کرده بود در غایت فصاحت و بلاغت و بسیار دانشمند بود (ازان جهة بود)
و جمیع کلام او در وعظ و مذمت دنیا بود و در آخر مقالات علم الهدی باین عبارت فرموده و جمله ماخوذ لفظا و معنی او معنی دون لفظ
من کلام امیر المومنین ع فهو من تلک القدرة فی الغایة یعنی بیشتر از اقوال حسن لفظا و معنا یا بحسب معنا دون لفظ از کلام امیر المومنین بود
و درباب نقل احادیث در نهایت تدرب بود و در مجلس شصت و هفتم از کتاب امالی از ابو معمر روایت نموده که مضمونش اینست که ابو معمر
گفت شنیدم که بحسن بصری رسیده که شخصی گمان کرده است که او تنقیص حضرت امیر المومنین میکند پس برخواست حسن از روی غضب
در میان اصحاب خود و گفت من میخواهم در سرای خود را ببندم و بیرون نیایم و با کسی ملاقات ننمایم تا اجل من برسد زیرا که خبر رسیده
که یکی از شما گمان کرده اید که من تنقیص میکنم کسی را که بهترین مردمان بوده است بعد از رسول خدا و انیس غمهای او و جلیس و خوشحال کننده
او بوده است در وقت محنت و کشنده پهلوانان بوده است در وقت جنگ بتحقیق که از شما جدا شده است مردی که قرآن میخواند بتعظیم و
ظلم بر طرف میکرد و صبر مینمود بر المها و زخمهای جهاد و در وقت رنج و بلا شاکر بود و عمل بکتاب خدا مینمود و ناصح خلق بود برای پیغمبر و برادر رسول
خدا بود و حضرت رسول کسی را از صحابه برادر نگرفت بغیر از او و همه اسرار خود را پیش او گذاشته و جمع نموده احکام الهی را و رسول خدای از دنیا
رحلت نمود در حالتیکه از او راضی بود و داناترین مسلمانان و نیکوترین ایشان بود در فهمیدن احکام الهی و اقدم ایشان بود در اسلام
و او را عدیل و نظیر نبود در صفات کمال و شبیه او نبود از ایشان کسی که در سیرت و صورت و منع نمود خود را از لذات و شهوات نفسانی
و عبادت خدا نمود در خلوتها و خشوع نمود در نمازها و قطع نمود نفس خود را از لذات دنیوی و اصل او نیکو بود بخلاف باقی صحابه و در آخر
گفت که ای مردمان چگونه بگویم در شان او چیزی که مرا هلاک کند و حال آنکه من شنیده‌ام کسی را که در حق او سخن بد اندیشد پس باز دارید خود را
از آزار و اذیت من و دور شوید از راه بد و در مجلس پنجاه و یکم امالی حدیثی مذکور است که دلالت تمام دارد که حسن بصری شیعه خالص الوداد
حضرت امیر المومنین ع بود مجمل حدیث اینست که ابو مسلم گفت که بیرون آمدم با حسن بصری و انس ابن مالک تا بدر خانه ام سلمه رض پس انس بدر
خانه نشست و من با حسن بصری داخل خانه شدیم و سلام کردیم و ام سلمه گفت بچه کار آمدی ای حسن گفت بجهت آنکه حدیثی در شان امیر
المومنین از حضرت رسول ص شنیده باشی از تو بشنوم پس ام سلمه گفت که شنیدم که رسول خدا گفت یا امیر المومنین یا علی نیست بنده
که ملاقات نماید خدا را روز قیامت با انکار ولایت و خلافت و محبت تو مگر آنکه ملاقات او چون ملاقات بت پرستی باشد مر خدا را ابو مسلم
گوید پس شنیدم که حسن گفت الله اکبر اشهد ان علیا مولای و مولی المومنین از این روایت معلوم و از روایت سابق مفهوم میشود که حسن
مومن مخلص بوده و هرگز تنقیص حضرت امیر ننموده و علی ابن ابراهیم در کتاب در المناقب بروایت حسن بصری ذکر نموده که مضمونش اینست

که حضرت رسول الله فرموده که هرگاه روز قیامت باشد علی بن ابیطالب می نشیند بر فردوس و آن کوهیست که برآمده از بهشت و بالای او عرش رب
و از جانب نشیب او میرود جویهای بهشت در حالتیکه آنحضرت نشسته باشد بر کرسی از نور که پیش او آب بهشت است که آنرا تسنیم گویند
نمیگذرد به بهشت کسی مگر آنکه او را برائتی باشد از ولایت او و اهل بیت او پس هر که محب اوست او را داخل بهشت میکند و دشمنانش را داخل
دوزخ مینماید از روایت این حدیث روشن میگردد که حسن حضرت امیر را قسیم الجنة و النار میدانند انتهی کلامه اکنون اختلاف در امثال هذه
که اگر میتوانی بوجه حسن جمع میان اخبار نمائی چنانچه ابن طاوس صاحب غرر درر نموده اند زهی سعادت عظمی و الا مضمون من سکت
نجی را شیوه خود باید نمود جناب شیخنا و مرشدنا قدس الله سره العزیز ملا نظر علی که در ماده شیخ حسن بصری و امثاله ممکن است جواب داد
بسه وجه وجه اول آنکه محمول بتقیه باشد که حضرت امام از جهت مستتر شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن جان و مال و عرض او و امت
فرموده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ ماند و اگر قدح در شان کسی باعث جرح و طعن و ضعف او باشد پس باید که احدی از روات
موثوق به نباشد زیرا که حال کل ایشان از قدح و جرح خالی نیستند وجه دوم آنکه از جهت نگاهداشتن ایمان ضعفاء شیعه باشد
چنانکه قدح حال یونس ابن عبدالرحمن محمول بر اینوجه است چه که از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه که فهم اکثر مردم از آن قاصر بود ظهور
میشود وجه سیم آنکه قدح و ضعف آن مضر بشجره نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف اول مرید داود طائی بود و بعد که بخدمت
حضرت امام رضا رسید اقرار بولایت نموده خود را از جمله بندگان با اخلاص آنحضرت مقرر گردانید والسلام علی من اتبع الهدی ذکر عراق عجم
کشوریست معروف و باعتدال هوا و عذوبت ما، موصوف مشتمل است بر امصار قدیمه و دیار عظیمه و قصبات بزرگ و دهات سترگ
و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا و جبال بلند و تلال ارجمند و شکارگاههای خوب و مرغزارهای مرغوب و چشمه‌های بسیار و جویهای بیشمار
همگی از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم محدود است از مشرق بولایت مفازه و کرمان و از مغرب بممالک کردستان و خوزستان و از شمال
بدار المرز و آذربیجان و از جنوب بدیار فارس طولش از سفید رود الی شهر یزد صد و پنج فرسخ و عرضش از گیلان الی خوزستان صد
فرسخ جبال و تلال آنکشور از صحرا و بیابان بیشتر است گروه مختلفه در آندیار مسکن دارند عموما فارسی و بعد ترک و بعد کرد و بعد
الوار بلند اغلب معتقد شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر یهود و دیگر نصاری و قلیلی سنی حنفی اند و اقل قلیل اسمعیلی و کمتر از ایشان
زردشتی اند در کتب تواریخ مسطور است که از بدو سلطنت پیشدادیان تا غایت دولت ساسانیان املاک در تصرف ملوک عجم بوده
مگر دو نفر از ملوک بیگانه انجا را مسخر نموده نخست افراسیاب ترک از نژاد فریدون که مدت دوازده سال در آن ولایت حکومت داشت و
دیگر اسکندر رومی آن ممالک را گرفته بکف کفایت ملوک اشکانیان گذاشت و در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر ابن خطاب
بدست اهل اسلام افتاد و چون ماه خلافت خلفا بمغرب زوال روی نهاد طایفه بنی امیه املاک را تصرف کردند و بعد از انقراض
دولت ایشان خلفای بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریه انجا را گرفتند و بعضی بلاد
انجا را ملوک طبرستان مسخر کردند و چون ملوک دیالمه پیدا شدند مدتها در آنکشور حکومت نمودند تا آنکه سلطان محمود غزنوی از
ایشان انتزاع نموده چندگاه در تصرف غزنویه بود آنگاه سلاطین سلجوقیه آندیار را ضبط کردند و خوارزمشاهیان از تصرف

ایشان بیرون آوردند و چون دولت چنگیزیه ظهور یافت و شرر ایشان بکشور عالم شتافت و چون دولت مغول روی در تراجع نهاد اغلب
بدست آل مظفر افتاد و امیر تیمور از آن طایفه استرداد نمود و مدتهای مدید آن دیار در تصرف آل تیمور بود و بعد از ایشان ملوک ترکمان تصرف نمودند
تا آنکه شاه اسمعیل صفوی ظهور یافت و قرون بسیار شاهان صفویه در آن ولایت شاهی کردند و در اواخر دولت ایشان جماعت افغان
اکثر املاک را در حیطه تصرف آوردند و نادرشاه افشار از آن طایفه باز گرفت و بعد از انقراض دولت نادریه و ظهور هرج و مرج
بیات کریم خان زند انجا را مسخر نمود و مدتها در تصرف امرای زندیه بود تا آنکه کوکب اقبال ملوک قاجاریه طالع گشت مصرع دور
مجنون گذشت نوبت ماست اکنون تمامت آن مملکت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است حمدالله مستوفی گفته که حقوق دیوانی
عراق عجم در زمان سلاطین سلجوقیه هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بود راقم گوید که مکرر در کشور عراق بوده و با اکابر و اعاظم
و ملوک و اهل سلوک آن دیار بسیار صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست بزرگان انجا را پیموده و سابق بر این نیز از فرق علما و حکما و ملوک
و امرا و عرفا و اهل سلوک بسیار ظهور نموده از اشخاصیکه ملاقات شده بذکر بعضی از ایشان اقدام میکند ذکر فخر العلماء مولانا محسن ابن حسن
فاضل عصر و عالم دهر بود و در معالم صوری و معنوی بر همگنان سبقت مینمود و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق او را عدیل و نظیر نبود و
در معارف عرفان و مراتب ایقان یگانه بود روزی راقم از آن بزرگوار سوال نمود که در خرقه درویشان و فقر ایشان چه میفرمایید در جواب
فرمود که شیخ علی ابن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحساوی روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است بمجلی از رسول خدا که آنحضرت
فرمود چون مرا بسیر بر گردانید خدا بسوی آسمان و داخل در بهشت نمود دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ پس گشود در او را
از برای من جبرئیل پس داخل شدم در آن قصر و دیدم در او خانه از در سفید پس داخل آن خانه شدم دیدم در وسط او صندوقی را از
گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او جبرئیل عرض نمود که ای حبیب خدا در او سری هست که عطا نمیکند خدا
او را مگر از برای کسیکه دوست میدارد او را پس گفتم بگشا از برای من در او را جبرئیل گفت من بنده مامورم تا امر نشود نیست مقدورم
سوال کن از پروردگار خود تا اذن بر گشودن فرماید پس از جناب باری سوال نمودم ناگاه از جانب حق ندائی رسید که ای جبرئیل
بگشا از برای حبیب من باب او را پس جبرئیل بامر رب جلیل در او را بگشاد و چشم من بر فقر و مرقع افتاد پس مناجات کردم و عرض
نمودم که ای سید و مولای من چه چیز است این فقر و مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو چیز را از برای تو و امت تو
از وقتی که خلق کرده این دو چیز را و عطا نمیکنم این دو چیز را مگر از برای کسیکه دوست میدارم او را و خلق نکردم شئی را که عزیزتر
باشد از این دو امر پس فرمود که برگزیده کسیکه اختیار کرده است خدا سبحانه فقر و مرقع را از برای من و اینها عزیزترین چیزی نیست نزد باریتعالی
پس پوشیدم این خرقه را باذن خدا سبحانه و چونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم او را بعلی باذن خدا و پوشانید او را جناب علی بپسر
خود حسن پس پوشانید او برادر خود حسین ابن علی و اولاد حسین بودند که میپوشانیدند بعضی از ایشان بر بعضی تا آنکه
رسید بجناب مهدی زمان صاحب دوران والحال نزد اوست با ذوالفقار و درع و سیف شمشیر و عصا و برد و دلدل او و خاتم
حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و جفر جامعه و مصحف حضرت فاطمه ایجان معصیی که طول او هفتاد

ذراع است و در اوست هر چه جاری میشود تا روز قیامت بخط علی و املاء نبی پس این امام امروز قطب ایام و حجت انام است زود باشد که
ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده است از جور و ظلم چنانچه ناطق شده است باو احادیث و اخبار و روایت کرده اند
او را علمای اخبار بدانکه مراد از این خرقه خرقهٔ ظاهری نیست بعینها بلکه مراد شرایط او ستر و حمایی که پوشیده است جناب مقدس
نبوی از دست جبرئیل و اینست خرقهٔ معنویه و عبارتست از اخذ کردن یعنی از صاحب مقام تقلید را استعداد و اتصاف بصفات و
تخلق باخلاق او و از اینجهت میگویند مشایخ از صوفیه تشبه و محبت در پوشیدن او راجع است بصورت و معنی و تعبیر کرده شده
از معنویه بفقر و از صوریه بخرقه و فقر اینچیزیست که تعبیر فرموده جناب رسول الله بسه وجه اول قوله الفقر فخری و به افتخر علی سایر
الانبیاء و المرسلین دوم قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین سیم قوله کاد الفقر ان یکون کفرا و این وجوه هر چند بحسب لفظ متغایر
یکدیگر اند لیکن در حقیقت معنی واحد است از جهت آنکه مراد بفقر عدم تملیک است و تملک مطلقا و قیام بفنا فی الله و رجوع
بعدم اصلی است و از اینجهت گفته شده است اذا تم الفقر فهو الله و الفقر لا یحتاج الی الله و الی غیره زیرا که علت احتیاج وجود است
پس هر که فانی شد از وجود خود باقی نمی ماند از برای او احتیاجی نه بسوی او و نه بسوی غیر او و قول ایشان که نهایة الفقر بدایة الاستغنا
صحیح است چه فنا فی الله ابتدای غناست که او بقای بالله پس مناط اعتبار خرقهٔ معنویه است که او است اتصاف
بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تخلقوا باخلاق الله و نیست فایده از برای خرقهٔ صوریه بدون معنویه بلکه
اصل و بنیاد اوست پس کسیکه موصوف نباشد باوصاف خرقهٔ معنویه و بپوشد خرقهٔ صوریه را اوست نسناس خدا نشناس در
بصورت ناس و احمق ترین ایشان اگرچه بصورت درویشانست پس معنی قول الفقر فخری اینست که میفرماید هرگاه فانی شدم در حق
و باقی شدم بحق و کوچ کردیدم باو غنی بعد از احتیاج و باقی بعد از فنا فخر میکنم بسبب این بر جمیع انبیا در آنچه بود در میان ایشان کسیکه
افقر از آنحضرت باشد بحسب صورت و معنی و افتخار او نبود از جهت تفرد او بفقر با انبیای دیگر بلکه بود افتخار او از جهت قوه استعداد
و علو مقامات او بر جمیع انبیا و نیست مراد بفقر فقر صوری که او عبارتست از عدم اسباب صوریه از ماکولات و ملبوسات چرا او نیست
چیزی که فخر کند باو جناب سید الانبیاء و حال آنکه احتمال دارد بلکه یقین بود در آنوقت هزار نفر بلکه بیشتر فقیرتر از آنحضرت بحسب
صورت در مدینه بودند و قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین اشاره است بسوی آنکه وجه شیء ذات و حقیقت شیء است و سواد او
عبارتست از فنای او در دنیا و آخرت ظاهر و باطن از جهت آنکه هر فنا و عدمیکه فرض شود از ظلمت و سواد است و هر بقا و وجودی
نور و ضیاء است چنانچه فرموده است خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ظلمت اشاره است بعدم و نور بوجود پس سواد
وجه عبارتست از فنای عبد در حق تا مرتبه که باقی نماند از برای او وجود و او فنای در توحید است و اما قوله کاد الفقر ان یکون
کفرا معنی او اینست که چون آخر فقر اقتضا میکند بدایت الوهیت دعوی ربوبیت را پس نزدیک است که این کفر باشد قریب از کفر هرگاه نبوده شد
نیز کامل جامع بین ظاهر و مظهر و عبد و حق و خلق نظم هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و هر کسیکه فانی شد
از وجود خود در دو عالم و رجوع نمود بعدم اصلی بطریق قهقری که معلوم است دفعه نیافته بجانیست شک و شبهه که او مرسله

بمقام بقاء بعد الفنا که تعبیر شده است از او بوصول و بقا چنانچه اشاره فرموده باین سخن باو فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا
یشرک بعبادة ربه احدا یعنی کسیکه آرزومند و خواهشمند وصال حق باشد باید که عمل او و ذکر و فکری که موصل اند باو بجهت رفع گرد
این دو امر تعینات بشریه که وجود اینها باعث است مر شرک را چنانکه فرموده افرأیت من اتخذ الهه هواه نظم وجود تو همه خار است و خاشاک
برون انداز از خود جمله را پاک برو تو خانهٔ دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب چو تو بیرون شدی او اندر آید بتو
بی تو جمال خود نماید بعد از وصول باین مقام میگردد حی فی الدارین چنانچه فرموده عارف شیراز حافظ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده
شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عراق بامیان بلوکیست از طخارستان قریب بیست
پاره قریه در اوست و آب و هوایش نیکوست همگی در جبال شامخه واقع و از اقلیم رابع است آب روان فراوان دارد و آن بلوک در
پنج منزلی شهر کابل اتفاق افتاده مردمش قوم هزاره و افغان در صورت انسان و در سیرت حیوان اند راقم بطریق عبور اینجا را
مشاهده نموده و شبی در یکی از قرای آن دیار بودم و شخصی در آن قریه دیدم و از وی بوی مردمی شنیدم لهذا از او پرسیدم که عراق
بامیان خوبست یا آنکه عراقین مرغوبست پاسخ داد که از عراقین بهتر است عراق بامیان زیرا که حب وطن از ایمانست گفتم آن وطنی
که حب او از ایمانست نه حب شیراز و اصفهانست مثنوی این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن جائیست کو را نام نیست حب
رسول خدا ملامت دنیا نموده و فرموده که حب الدنیا راس کل خطیئة پس در اینحال چگونه حب وطن ظاهری از ایمان باشد بلکه آن
وطن آخرتست که حب او از ضروریست در جواب گفت چنین است که بیان نمودی و اینست که باب تحقیق گشودی لیکن عموم خلق را
نظر بر ظاهر و صورتست و کسیکه در جائی متولد شد بآنجا الفت طبیعتست و این طبیعت طرفه سواریست که از میدان او کم کسی
جان بسلامت برده و کمتر کسی سر پای او نسپرده است طبیعتی که بشهری و دیاری الفت نموده وطنی که بمحلی و مقامی خوی کرده
همواره آن شهر و دیار را مدح و ثنا گوید آن محل و مقام را از دل و جان در جستجو است مثنوی هذا یا نزاهم دیار هند ملح شند یا نزاهم
دیار سند ملح نز دیدم که در بر و بیابان عربستان بادیه نشینان مار و موش و چلپاسه و خرگوش خوردندی و آب تلخ و شور
و عفن بکار بردندی و پای برهنه و بدن عور در عیش و سرور بودندی و همواره آنجا را مدح و ثنا کردندی و این ترانه گفتندی شعر
حب وطن از ملک سلیمان خوشتر خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عریش قریه ایست در راه
مصر و بیت المقدس اتفاق افتاده و جواب او بعد از انکشاده و قریب بدریا واقع شده قرب بیست خانه در اوست و آبش از چاه
و هوایش جانکاهست مردمش همگی عرب و شافعی مذهبند ذکر عرفه بضم عین و سکون را و فتح فا و سکون ها دیوار قرنیز را
گویند در حرف الف مذکور شد تکرار احتیاج ندارد ذکر عسکر مکرم بلده بوده معظم از بناهای حجاج ظالم و از بلاد عراق عرب
روزگار دوران چنان خراب نموده که از وی جز نامی نمانده بر ارباب بصیرت روشن است بنائیکه ظلم برو بنا یابد هر آینه بزودی ویران
و خراب گردد و اینسخن محتاج بدلیل و برهان نیست ذکر عسقلان شهری بزرگ بوده از شهرهای فلسطین و از کشور شام از ارباب
فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته اند و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی در آنجا آراسته اند

سلطان صلاح الدین کرد عسقلانرا از فرنکان بجنک و جدال کرفته ویران نمود از ان تاریخ تا حال خراب افتاده است **ذکر عشق اباد** قریه ایست
قصبه بنیاد و محلیست محبت نهاد در پنج فرسخی نشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است قریب پانصد باب خانه در او ست
ابش خوب و هوایش نیکوست فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست مشاهده شده و چند یوم در انجا بوده **ذکر**
عظیم اباد مدینه ایست خجسته بنیاد از ملک صوبه بهار و از مضافات جنت البلاد بنکاله است قدیم الایام انشهر را پتنه بفتحتین با و
فارسی میکفتند و چون عظیم الشان ولد بهادر شاه ابن اورنک زیب انجا را تعمیر کرد در وسعت و عظمت ان اهتمام تمام بعمل اورد
لهذا باسم خویش موسوم ساخت و ملک بهادر انولایت لوای اقتدار برافراخت عظیم اباد بحسب اب و هوا بهترین بلاد بنکاله است و
در کنار رود عظیم واقع و جوانب اربعه اش واسع و قریب سی هزار باب خانه در او ست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات او ست
اکثر عماراتش بلند و خانهایش ارجمند و همکی دو و سه طبقه ابش خوب و هوایش فی الجمله مرغوب اکرچه تابستان کرم است اما سالم است
و جمیع فواکه کرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مسکن ارباب دولت و مامن اصحاب مکنت و تجارت اکثر مردمش هندو و از و دیکر
مسلمان حنفی مذهب دیکر امامیه اند و قوم نصاری اقتدار دارند و عموما از ملاحت منظر و تناسب پیکر بهره دارند و خالی از زیبایی
نباشند راقم مدت مدید در اندیار بوده و با اعاظم و اکابر انجا معاشرت نموده بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید **ذکر جمال الدین حسین**
جوانی عارف و کریم رو بود و از فضایل صوری و کمالات معنوی نیز بی بهره نبود و با وجود فقر و فنا جود و کرم مینمود و در عین شباب و
جوانی ارمیده و کرم و سرد روزکار دیده بود روزی فقیر از وی التماس نمود که اکر از روی مکرمت موعظتی و از راه مرحمت نصیحتی فرمایی
از فقیر نوازی ملازمان بعید نخواهد بود در جواب فرمود که تو بحسب عمر از من بزرکتری چکونه این سخن بر زبان اوری و دیکر تو مردی هستی
جهان دیده و من جوانی نو رسیده ام فقیر کفت بر ارباب خرد پوشیده نیست که کمال ادمی نه از عمر فراوان و نه از دیدن جهانست عقل
بر است نه بسال و دولت بعلم است نه بمال چنانکه عیسی در مهد میکوید انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و دیکری میکوید
سلونی قبل ان تفقدونی و فرقه ملائکه میکویند لا علم لنا الا ما علمتنا نه هر که دوید کوی کرفت بلی انکه کوی کرفت بدوید و نه هر سیاهی
صاحب کمال و نه هر حالی خداوند مال باشد **نظم** سالها باید که تا این کرد کردون شفق (?) عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را
وطن قرنها باید که تا یک مرد حق کردد پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن پس در اینحالت دو سه حرفی بیان کن که عین عنایت
باشد در جواب فرمود که ای عزیز نا اندیده مکوی و نا شنیده بر زبان میاور و تا علم الیقین نداری خاموش باش فقیر کفت روشن تر از این
فرمای در جواب فرمود بدانکه هر دیده دیده تحقیق نیست و بسا دیده که دیده حق نباشد چنانکه کسی از دور در ریسمان کبود و سفید
تابیده مشاهده کند مار پندارد بلکه یقین شناسد و کاهی شده که از موم شکل چیزی از میوه و غیره ساخته اند و از دور خوشه
انکور و غیره بنظر امده پس در اینحال مرد هشیار و شخص دین دار چکونه بمجرد دیدن چیز حکم بر نیک و بد و قبول و رد میکند و بمحض مشاهده
امری بر کفر و اسلام فتوی میدهد و من دیدم که بزرکی از اهل یقین اب انار در شیشه کرده و نزد خویش نهاده کاه کاه تناول مینمود
و اشخاصی که خود را اعقل دوران و کامل هر دیار میدانستند خمر پنداشتند (?) اخر الامر معلوم شد که اب انار بود یکی از مخلصان عرض نمود

کرای ولی الروای مقرب درکاه این حضرت باری و نیز نیک ساری بود که نمودی و ابواب خطرات بر روی طالبان کشودی در جواب فرمود که مجتهد
سر امر بر این اقدام نمودم نخست انکه زحمت عوام کالانعام را از خود دفع نمایم و از زحمات ترددات ایشان بیاسایم چه که عوام بخیالی خود رسند و
بوهمی در پیچند و نظر ایشان باعمال صوری و افعال ظاهری است و هر که بر خلاف مشرب ایشان اقدام کند از او دوری کزینند و بادی معاش
نمایند و دیکر انکه جمعی بر من حسن ظن و کمان نیک داشتند و میخواستند که نزد من امانت کذارند و مال و املاک و سیم و زر یتیمان و بیوه
زنان بسپارند و بعضی دیکر اراده نموده بودند که مرا قاضی و یا شیخ الاسلام این شهر کردانند و دین و ایمان مرا ابدنیای خود مبیع کنند لاجرم
سبک شیشه شراب انار در بر خود را محافظت نمودم و در کنج عافیت و فراغت بال اسودم اما شنیده ان نیز مراتب دارد مرادم از شنیده انست
که هر کلام استماع و کلام کوینده را بدیده ظاهر که حواس باطن با ان موافقت داشته باشد مشاهده کنی و مقصود متکلم را از کلام او درک
نمایی در حالتیکه خالی از اغراض نفسانی بوده باشی و غیر از این طریق کسی را از مجرد استماع علم حاصل نشود و بمحض شنیدن حق ظاهر نمیکردد
لیس الخبر کالمعاینه معایب استماع زیاده از مشاهده است چنانکه در مشهد مقدس کسی نزد مجتهد زمان دعوی نمود که من علوی و سید
رضوی میباشم بر طبق ادعای خود طوماری بسیار طویل بنظر مجتهد عصر رسانید که جمیع علمای کربلا و مجتهدین نجف اشرف و فضلای
کاظمین و کرمانشاهان و بروجرد و اصفهان و طهران و اردبیجان و طبرستان و کیلان و فارس و کرمان مهر کرده بودند و همکی مرقوم
فرموده بودند که نزد ما ثابت شده و علم قطعی حاصل کشته که جناب سیادت و سعادت ماب فضایل و کمالات اکتساب السید محمد سلمه الله تعالی
و ابقاه از سادات عالی درجات و از خاندان ذات کامل الصفاتست و در نسب و علوی بودن انجناب شک و شبهه نیست ان مجتهد در
جواب فرمود که مهر همراه ندارم انشاء الله تعالی فردا من نیز بر وفق مدعای تو میکذارم و چون فردا شد اتفاقا مهر همراه نبود جناب سید چنان
تصور نمود که انعالم در مهر کردن تعلل دارد و نمیخواهد که مهر کند لهذا بنیاد خشونت و خصومت کذاشت و از مراتب بی ادبی و فضاحت
بان مجتهد فرو نکذاشت مقارن انحال شخصی از همشهریان او که بعزم زیارت امده بود وی را شناخت و شهادت داد که او یهودی و موسوی
ملت است و چندان مبالغه نمود که عاقبت ثابت کرد و بر همکنان ظاهر و روشن کشت وان یهودی اسباب و اثاث خود کذاشته فرار نمود و دیکر
در شهر سنندج که دار الاماره والی کردستانست در سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری شخصی را دیدم سید محمد علی نام از بلاد هندوستان
بود و امرا و علما و بزرکان اندیار انشخص را از سادات عالی درجات و از غرهای خجسته صفات پنداشته تعظیم تمام و تکریم ما لا کلام او را
نمودند و از باطن او همت طلب میکردند و مدت دو سه سال در انشهر توقف کرده و روزکار را با اعاظم و اکابر انجا بر اورده بود اخر الامر
بر مردم اندیار ظاهر و اشکار کردید که از دین بیکانه و هندوست تا انکه ختنه نیز نشده بود و ایضا در سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری
در ملک صعید نصرانی را مشاهده نمودم و چند کاه همسایه ان ترسا بودم بعد از انقضای دو سال او را در ملک روم دیدم که امام جمعه بود
و امامت مردم مینمود و چون مرا دید بترسید و عجز و الحاح بسیار بظهور رسانید که مبادا او را رسوا نمایم و مکر او را اشکار کنم و من
اغماض نموده از وی در کذشتم و ایضا فقیر نیز مشاهده نمود در همین ایام کسی الحاج سید محمد باقر مجتهد الرشتی (?) الکیلانی ثم الاصفهانی مکتوبی
در تفسیق و تکفیر الحاج محمد حسین پیشنماز ابن الحاج محمد حسن مجتهد العصر القزوینی الشیرازی جهة اعتبار و تکثیر امثال و اقران

برخلق ظاهر ساخت وچون بعضی از ارباب هوش تحقیق وتفتیش نمودند برهمکنان روشن ومحقق کردید که انکس قلیل رشوة کرفته وبراین امر شنیع
وفعل قبیح اقدام نموده است پس در اینحال سماع راچه اعتبار وشنیدن راچه مقدار علی الخصوص مذهبی وطریقی که مدارش رای وکمان وقیاس
واستحسان باشد وعلمای آنمذهب وطریق برخلاف مذهب وروش خود تهمت وبهتان وافترا انجو برکستد اما علم الیقین مراد ازان علمی است که
خردخورده بین وعقل دوراندیش دران شبهه نتواند انداخت ودران معلوم مغلطه ودیبه نتواند ساخت مثل آنکه در کتب طوایف مختلفه
اهل اسلام دیده واز جمیع فرق انام شنیده شده که در عالم ولایتی است که نام او ایرانست پس دراینحال خود از اعلمی حاصل میشود که علاوه ی
شک وشبهه دران نمی اید که یکطایفه مخصوص وفرقه یک ملت در امری ادای شهادت نمایند وزبان شهادت در رد وقبول کسی کشایند
عقل معامله شناس دران علمی حاصل نمیکند زیرا که چون هم دین وهم طایفه اند احتمال میل ومداهنه میدهد ودرین شک وشبهه نیست
که عقل معامله دان منکر بلکه اگر چنین نباشد پس اگر کسی در زمان استیلای بنی امیه سب اهل بیت رسول را از هر کس دیده ولعن خاندان
رسالت را بتواتر از ابا واجداد وغیره شنیده از ان دیدن وبتواتر شنیدن علم حاصل کرده اند وتقلید سلف وخلف نموده پس بایست لازم
می اید که مصاب وثوابکار باشند وهم چنین مردم ختا وختن وفرنگ وغیرهم بنابراین همکی معذور ومغفور باشند خود میداند که معتقد
براینکونه علم شدن معایب بسیار وقبایح بیشمار دارد وعقل دوراندیش از اینقسم علم احتراز لازم میشمارد ع جهل ازینعلم بود بسیار
فقیر عرض نمود که از تقریر دلپذیر شما چنان مستفاد میشود که مراد شما از دیده وشنیده تحصیل علم الیقین که مرتبه عین الیقین است
کفت اری تا کسی اتش ندیده چکونه از دود استدلال تواند نمود که اتش است عاقلان دانند که تا معرفت موثر حاصل نکردد از اثر معرفت موثر
حاصل نشود مثل آنکه اکر کسی زرکر واهنکر را قبل ندیده واستاد بسیار مشاهده نکرده باشد بدیهی است که انکس از صنایع ایشان
علم حاصل نتواند نمود وبتحقیق نخواهد دانست که ان صنایع از ایشانست از اینجاست که کفته اند نظم کر تو علم الیقین بدست اری
سوی عین الیقین بیابی بار زروی حق الیقین عیان بینی سوی ارکان بیات برخوردار وصلی الله علی محمد واله اجمعین ذکر عفیف اباد
نام چند قریه است در کشور عراق وفارس بعضی انها دیده شده چندان تعریف ندارد ذکر عکه بروزن مکه شهریست از شهرهای شام
وشهر کیست بهجت مشام ان شهر را چند اردن واز بلاد دلکشای اندیار ومضمون ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین در انجا اشکار است
از اقلیم سیم واثر از کار دیرز وخاکش حاصل خیز وهوایش طرب انکیز وبکرمی مایل وابش معتدل ومردمش قوم عرب واکثر شافعی مذهب
اما طایفه ترک حنفی مذهب معتقد اند وقلیلی شیعه امامیه وفرقه نصاری نیز دارد در قرب شهر از ارباب خانه دراوست ونواحی خوب
ومعمور مضافات اوست خلقش عموما مهمان نواز ودران شهر ممالک احمد پاشا جزار بارونی با استوار از سنک تراشیده در غایت
استحکام بران کشیده وعمارات محکم ومسجدی مستحکم ومدرسه متین وحمامی دلنشین واسواق مسقف ودکاکین مکلف که اکثرانها
از سنک مرمر وبرخی از حجر است همکی بوضع خوش وطرح دلکش بانجام رسانیده است که خود خورده دان از دیدن ان تحسین
برامروعامر او میکند راقم کوید اکرچه انشهر چندان وسعت وعظمت بحسب صورت ندارد اما شهری بدین متانت وصفا کمتر
جائی مشاهده شده است سر حصار تو برتو ساخته اند نخستین قلعه را حیلان تعریض کرده اند که در سطح ان اشجار میوه دار

ودرخان سنایر اکثر غرس نموده اند وجهت حارسان وغیره خانها ساخته اند ارتفاع انحصار بخمیناده کز باشد وحصار دوم رفیع تر از نخستین
واقع شده چنانکه مشرف ومسلط بر حصار است وان نیز در غایت متانت است وارتفاع ان تقریبا بیست کز باشد وحصار سیم که نادرین
قلعه ودار الاماره است وی بلندتر از دو حصار مشرف برهمه شهر ودیار است ودر هر یک از ان سه حصار از توپ وتفنک والات حرب بسیار بسر
استحکام داده اند که عقل دوراندیش از کرفتن انحصار بطریق قهر وغلبه سر در پیش است وچندان خزاین ودفاین وذخایر در انجا جمع کرده اند
که محاسب هم از عهده حساب انعاجز است قبر حضرت صالح پیغمبر در خارج شهر قریب بدروازه واقع وزیارتکاه ساکنان انمواضع است راقم
کوید که چندکاه در انشهر بوده وباشهریار وامرای اندیار صحبت نموده وبابزرکان وزیرکان انجا معاشرت کرده وایام چند با اکابر واعیان
انجا براورده است ذکر همه باعث طول کلام است وبعضی از احوال ایشان در کتاب حدایق السیاحه مذکور است ذکر علی اباد نام چند موضع است
در ایران یکی در مازندران وانقصبه ایست شهرمانند ومحلی است خاطرپسند در اینزمان اشخاص نیک از انجا برخواسته اند وجمعی از ایشان بزیور
فضایل انسانی اراسته اند ودیکر علی اباد یزد وان قریه ایست در سر فرسخی قصبه تفت الحق قریه دلپسند ومحلی ارجمند است اتش کوارا وهوایش
بهجت فزاست ودیکر علی اباد عراقست شنیده شده که در فارس وکرمان وخراسان نیز علی اباد نام قریه ایست راقم ندیده ذکر عماد دیه بلده ایست
از بلاد سعر واز بناهای عماد الدوله دیلمی است کویند قصبه ایست شهرمانند وشهرکیست خاطرپسند در سر تلی دلکشا واقع واطرافش
واسع میوهای خوب دارد هوایش بکرمی مایل وابش معتدل است ومردمش اکثر حنفی مذهب وطایفه کرد وعرب اند حکام انجا از متاع عدل
وداد وصلح وسداد بهره ور اند ذکر عمان شام مدینه ایست بهجت مشام وچند نواحی وقصبه از توابع اوست ابش دلکش وهوایش نیکوست
قصر جالوت در انجا واقع شده راقم مشاهده نکرده است ذکر عمان عرب ولایتی است مشهور ودیاریست مذکور مشتمل است بر بلاد قدیمه
وقصبات عظیمه ونواحی معموره وقرای مشهوره وجبال راسیه وتلال عالیه همکی از اقلیم دوم وهوای اکثر بلادش کرم وابش کم وبعضی
دیارش خرم کوهستان انمکان کمتر از بیابانست ومحدود است از مشرق وشمال بدریا واز مغرب ببادیه العرب واز جنوب بولایت یمن کویند
باعث ابادی اندیار عمان نام بود واو از نسل عدنان وبقولی قحطان بود درملک حضرموت از توابع عمانست طوایف مختلفه در انجا مسکن
دارند اما عموم قوم عرب وخارجی مذهبند وشافعی وشیعه امامی واسمعیلی وبه یکو هندوی شاسخی اند واکر مسیرش فراوان وچوب
وغلاتش اوزانست راقم کوید که چندکاه در اندیار بوده وبامردم عمان صحبت نموده وبا اکابر واصاغر ایشان معاشرت کرده است اکثر
معتقد ایشان خوارج اند بذکر یکنفر انها مبادرت مینماید ذکر شیخ خلف ابن حامد اعلم علمای اندیار وافضل فضلای دورکار بود ودر
علوم ظاهری وکمالات صوری بر اهالی اندیار سبقت مینمود روزی فقیر سوال نمود که اصل مذهب خوارج [illegible] وبچه سبب بخوارج نسبت
در جواب فرمود بدانکه خوارج پنج فرقه اند براینموجب ازارقه وعجارده ونجدات وصفریه واباضیه واول طایفه که از خوارج پیدا شدند
ایشانرا محکمه خوانده اند در کتب اخبار امده که سبب ظهور ایشان ان بود که چون امیر المومنین علی ع روی توجه بصفین اورد وبامعاویه ابن
ابی سفیان هجده مصاف کرد وبروایتی بیست وهفت مصاف داد وقریب پنجاه هزار کس از اهل شام بدیار عدم فرستاد ونوبت بان رسید
که معاویه نا چیز شود ولشکرش معدوم ونابود کردد معاویه وعمرو ابن عاص بایکدیکر مشورت نمودند وباب مکر وحیله کشودند وکفتند

٤ عمان ابن شداد
ابو القاسم لقب
عمان ابن اعراب
ابو القاسم لقب

کرمکر و حیله باید انگیخت و سلک جمعیت علی را بحیله از هم باید گسیخت و اگر نه علی جمله را هلاک کرده اند و همگی را بدیار عدم رساند پس با یکدیگر
قرار دادند و بنیاد مکر و حیله نهادند که بامداد قبل از جنگ قرانها را بر سر نیزه نمایند و برابر لشکر علی ابن ابیطالب بپا ایند و ندا کنند
که ای قوم ما گوئید که ان لا الحکم الا الله میباشیم چرا خاک بسر و تیر بر فرق یکدیگر باشیم بیایید تا در قران نظر کنیم و بدان عمل نمائیم و چون چنین
کردند لشکر امیر المومنین علی آواز بر آوردند که راست میگویند و طریق صدق میجویند که بکلام الهی کار می باید کرد و انچه در قرانست بعمل
می باید آورد هر چند امیر المومنین علی فرمود که چون این مخذولان را معلوم شده که هزیمت ایشان نزدیک آمده است و این مکر و حیله را
کرده اند باید که بدین حیله فریفته نشوید انا کلام الله الناطق با من بگروید از خوارج احدی کلام انحضرت را نشنید و اسلام صلاح انجام
مقبول خوارج نگردید انحضرت دیگر باره فرمود که اگر معاویه و عمرو عاص را بقران ایمان بودی دشمنی ایشان هفتاد هزار کس کشته نشدی
یکروز دیگر پای ثبات دارید و قدم عزم در میدان نجوم گذارید که کار ایشان باخر رسیده و شیرازه امور ایشان از هم پاشیده است
انجا هلاک بی عاقبت لوای مخالفت بر افراشتند و از اطراف جواب آوازها بر داشتند که اگر بقران نگروی و بحکم ان راضی نشوی تورا
بگذاریم و بنا از میان برداریم و چون انحضرت چند روباه بازی معاویه و عمرو عاص را مشاهده نمود و خواب خرگوش خوارج را ملاحظه فرمود ناچار
گشت بر ان که صفحات گوسفند طبیعت گفت که اکنون با من کار میکنید عبد الله ابن عباس را بفرستید خوارج آواز بر آوردند که
ما بغیر از ابو موسی اشعری بکسی راضی نخواهیم بود هر چند انحضرت فرمود که ابو موسی لایق این کار نیست بجائی نرسید گفتند بغیر از ابو موسی
بکسی راضی نخواهیم گردید انحضرت ناچار ابو موسی اشعری را ارسال فرمود و چون ابو موسی با عمرو عاص ملاقات نمود با یکدیگر مشورت کردند
بالاخره گفتند که علی و معاویه را از خلافت خلع باید نمود و دیگری را نصب باید کرد تا فتنه ساکن و اطراف ایمن گردد مقرر کردند که عبد الله
ابن عمر و عاص را خلافت دهند و دختر ابو موسی را بنکاح او در آورند و ایشان هر دو وزیر باشند و امور امت را اصلاح کنند روز
جمعه خواستند که بر منبر رفته انچه مقرر کرده بودند بسمع فریقین رسانند و از این مقدمه هر دو طایفه را آگاه کردانند عمرو عاص گفت
اول تو علی را از خلافت خلع کردان و انچه میان من و تو مقرر است بگوش مردمان برسان انگاه من معویه را خلع خواهم کرد ابو موسی بر منبر
رفت گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که علی و معاویه بر ملک میخواهند و در این فتنه مردم هلاک شدند اکنون صلاح دین و دنیا و رفاه
جمله رعایا در اینست که هر دو را از خلافت معاف داریم و این کار را بشوری گذاریم پس گواه باشید که من علی را از امامت و خلافت بیرون
آوردم چنانکه این انگشتر را از انگشت خود بیرون کردم انگاه خاتم را بعمرو عاص داد و چون خاتم بدست عمرو عاص افتاد وی گفت ای
قوم شما را معلوم است که چندین هزار کس بقتل رسیدند و چندین هزار نفر خراب و پریشان گردیدند علی ابن ابیطالب فتنه میجوید
و طریق فساد میپوید شما گواه باشید که خلافت را بمعاویه دادم و نام او را خلیفه نهادم چنانکه این انگشتر را در انگشت خود کردم
ابو موسی گفت که با من مکر و غدر نمودی و میان من و تو مواضعه چنین نبود که زبان گشودی عبد الرحمن ابن ابو بکر گفت کاش ابو موسی
مرده بودی و چنین حکمی از و ظاهر نشدی حاضران آواز بر آوردند که لا حکم الا الله و اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده
با اهل شام اغاز قتل کنند دیگران گفتند که بی اذن امام جدال جایز نیست بعد از وقوع این قضیه مردم چهار فرقه شدند زمره گفتند

کنه کار

گنهکاران این دو مرد اند یعنی علی و معاویه را بخدا واگذاشتیم این فرقه را مرجیه نام کردند و فرقه گفتند که بر ما واجب و لازم است که کتاب خدا را
متابعت نمائیم و هر چیزیرا که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هر چیزیرا که اماتت او بر طبق قران مقرر شده باشد بمیرانیم این فرقه بمعتزله موسوم
شدند و جمعی دیگر اظهار نمودند که ما کسی را بخلافت و امامت احق و اولی از امیر المومنین علی نمیدانیم ایشان زیدیه و امامیه و بروایتی شیعه خوانده شدند
و گروهی گفتند که لا حکم الا الله نعوذ بالله علی ابن ابیطالب کافر شد بتحکیم ایشان بمحکمه موسوم گشتند و خوارج از ان روز پیدا شدند طایفه خوارج
دوازده هزار کس بودند و با امیر المومنین خروج نمودند و انحضرت در جنگ نهروان همگی را بقتل آورد و باکثر روایات نه نفر از ان گروه از ان جنگ نجات
یافتند و باز جماعت بسیار نظر بطریقیکه در کتب تواریخ مسطور است ببلاد عمان شتافتند و بتقلید مکر و حیله بولایتها گشودند و عدد ایام
جمعیت و ازدحام پیدا نمودند طایفه اباضیه ایشان تابع عبد الله ابن اباض اند ایشان گویند که روا است که باری تعالی شخصی واحد را در
یکزمان بر دو چیز متضاد مامور کرده اند مثل انکه کسی بی اذن صاحب زرع در میان زرع درود در اینحال مامور است که بیرون اید از جهة
علم اذن صاحب و نیز منهی است که بیرون اید بجهة انکه زرع فاسد میشود ایشان گویند اصحاب کبایر مشرک اند و هر که خلاف ایشانست از
اهل قبله از اموال و سلاح و هر چیز در حرب حاضر کرده باشند همگی را غنیمت دانند و نکاح مخالف مذهب خود را تجویز کنند و گواهی مخالف را
در حق مخالف قبول نمایند و نیز گویند که ایه ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام در حق امیر المومنین
علی نازل شده است و ایه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در حق عبد الرحمن ابن ملجم نزول یافته طایفه ازارقه ایشان تابع نافع
ابن ازرق حنفی اند و او با عبد الله ابن عباس مناظره نموده و از شجاعان خوارج بود ایشانرا اعتقاد اینست که دار مخالف دار کفر است
مگر کسیکه ایمان خود را ظاهر کند و کشتن ایشان جایز باشد و میراث از ایشان نبرند و گفت نافع از رؤسای خوارج بود از مصر با هواز
و بصره امد و مهلب با او مصاف داد و در ان جنگ روی فرار بوادی هزیمت نهاد و بطرف فارس و کرمان افتاد اخر الامر بعالم دیگر رفت
تابعان او گویند که کودکان مشرکان با پدران بدوزخ روند طایفه نجدات ایشان تابع نجد ابن عامر الحنفی اند و او از بزرگان خوارج
بود و در روز جمعه در مقابل عبد الله ابن زبیر در مکه معظمه امامت نمود و نافع و نجد با جماعت خوارج بر او جمع شدند و بعد از
عبد الله زبیر برگشتند و با یکدیگر نیز خلاف کردند نجد بیمامه رفت و نافع طریق بصره را پیش گرفت تابعان نجد گویند که معرفت خدا
و رسول و خون مسلمانان حرام داشتن و تحریم مال ایشان و غصب نکردن و اقرار بانچه خدا فرستاده است نمودن این جمله واجبست
و انچه غیر از اینست خلق در ان معذور اند تا وقتی که حجت درست گردد و هر که گوید که مجتهد مخطی است مستوجب عذاب شود یا گوید
مجتهد را عذاب باشد وی کافر گردد طایفه صفریه ایشان گویند دار مخالفان دار کفر است پس هر که در انجا اقامت کند کافر شود
و قتل مخالفان واجبست و نیز گویند که چون امام کافر شود جمله رعیت کافر شوند و جمله گناهان شرک باشد و اطفال مخالف حلال است
و در ان لازم نیست طایفه عجارده ایشان گویند که تارک صلوات کافر است بعلت انکه اگر معرفت خدا تعالی داشتی گناه کبیره نکردی
و عذاب را ترک ننمودی هر یک از ین فرق خمسه منفرق بچند فرقه اند که ذکر هر یک باعث طول کلام خواهد و جمیع ایشان دشمن امیر المومنین
علی اند و جمعی کثیر از ایشان عثمان را نیز دشمن دارند یحبون الشخص و یبغضون الصهر یعنی ابو بکر و عمر را دوست دارند و عثمان و علی

عداوت کنند بعضی از آنفرقه گویند که امامت زن روا و نکاح مومنه بر کافر سزاست و خیر و شر همه از قضا و قدر خدا است و همگی اند که
حضرت امیر ع و مالک اشتر و طلحه و زبیر و معویه و عمرو عاص و عایشه و لشکر ایشان کافر بودند و چندین هزار کس بسبب فساد ایشان از
مسلمانان هلاک شدند و چندان فتنه و فساد و جور و عناد ایشان در جهان نمودند که بوصف راست نیاید لهذا تبری از ایشان
واجب و لازم است و در وقت نکاح بیزاری از آنها نمودن محتم است فقیر گوید که بغیر از ولایت عمان در تمامی جهان آن فرقه خوارج
و از سیاحان معرفت نشان نشنیده عموما مردم خوارج محنت صورت و بی غیرت و خوار سیرت و سیاه فام و لاغر اندام و کریه منظر
و قبیح پیکر باشند بعضی از ایشان بعلم سحر و جادو مایل و در آن فن کامل اند و حکام ایشان بر مردمان عادل و بر صلح و سداد مایل بعضی
از بلاد آن دیار بطریق معهود مذکور شده و بعد از این نیز مذکور خواهد شد وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عنزلی بفتح عین و
سکون نون و فتح زاء معجمه و لام مع الیا بندریست از گیلان و سه طرف آن دریا و یکطرف آن صحرا و بندر دلگشا است و آن بندرگاه ملک
روس و جرجان و شروان و طالش و مازندران و غیر ایشانست و قریب هزار باب خانه در اوست راقم انجا رادیده و مدت چهل روز توقف
نموده مردمش طوایف مختلفه اند اما اکثر مقلد پیغمبر امامیه اند ذکر عین آباد قریه ایست بهجت بنیاد از قراگوزلو و از توابع همدان
راقم از دور دیده و حاصلش مشاهده کرده بد حالی از نزهت نیست ذکر عینتاب شهریست بهجت مآب گویا بجهت کثرت عیون و چشمه‌ها
این اسم را بر آن نهاده اند از شهرهای ما بین حلب و مرعش اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش فی الجمله کوهستان و شرق و غربش کشاده
قریب هفت هزار خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست آبش گوارا و هوایش دلگشا غلاتش ارزان و میوه‌اش سرد سیر
فراوان تل بلندی در میان آن شهر واقع و بر زبر تل حصاری استوار ساخته شده همواره از جانب خوندکار روم حاکمی است آنجا میکند عینتاب
از اقلیم چهارم و از حد قنسرین و شهر دلنشین است مردمش ترک زبان و با غربا و فقرا مهربان عموما حنفی مذهب و قلیلی شیعه اما
و نصاری نیز دارد و اهل قلیل در قرب و جوار آن دیار فرقه علی اللهی اند راقم گوید که مدت هفده روز در آن شهر بوده و با فرقه عظیمه و کبار
آندیار ملاقات نموده بذکر یکی از ایشان اقدام مینماید ذکر شیخ احمد زین درویشی بی خویش و فقیری معرفت اندیش بود و طریقه خود
بظهیر الدین خلوتی درست مینمود و سلسله خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره العزیز میرسد فقیر در آن مدت که آنجا بود در خلوت
ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت باین فقیر اظهار میفرمود و فقیر نیز صحبت آن عزیز را غنیمت میشمرد روزی فقیر سوال نمود که
حق را چون یافتی و در طریق حق چگونه شناختی در جواب فرمود که راه حق دور نیست که ارتکاب نمایم و ایزد متعال مفقود نیست که در یابم
حضرت باریتعالی از شدت پیدائی پنهان و از کثرت ظهور مخفی از اینجاست که جمال معنی و هو اقرب الیکم من حبل الورید بدیده
کمال الجمال و هو معکم اینما کنتم نشنیده و شاهد اینما تولوا فثم وجه الله بر تو جلوه نکرده تا حقیقت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
ترا معلوم شود و معرفت ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ترا حاصل گردد آنکه بدانی که حضرت هویت را با جمیع مظاهر معیت
متحقق است چنانکه ماهیت مطلقه را وجود در ماهیت مجرده مخلوطه لازم هویت سریان در اشیا مانند سریان واحد است
در اعداد چنانکه هیچ عددی بی واحد نیست و اگر نظر بحقیقت کنی در همه مراتب ظهور واحد است و اختلاف بحسب تکرار و

و اضافات است و این جز امر اعتباری بیش نیست و هم چنین هیچ موجودی بی معیت هویت کسوت شهود نتواند پوشید اما دیدار او را هر دیده
نتواند دید و چون دیده حق بین کسی را حاصل شود و پیش لیس فی الدار غیره دیار ظاهر گردد هر آینه اختلاف هستی و معلوم پرستی از میان
برخیزد و دوئی و من و توئی مرتفع شود و سر و فی انفسکم افلا تبصرون برسد و حقیقت لیس فی الوجود الا الله را معلوم کند آنگاه بی اختیار
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه بگوید و این مصرع را ورد خود سازد ع در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم ذکر لطایف فقیر در ریعان جوانی
و عنفوان زندگانی بود که دست طلب بگریبان گرفته پای تمنا بوادی جست و جو نهاده روی همت بهر جای می آورد من الاتفاق بشهر نشابور
افتاد و با سری پرشور و دل ناصبور در مدرسه منزل گزید و در لیل و نهار از درد و اشتیاق مینالید شبی هنگام سحر از حجره برآمده ابیات عرا
با خود زمزمه کردی و آهی سرد از دل پر درد بر آوردی مصرع در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم القصه طرفه حالی و عجب وجدی روی داده بود
که تقریر آن نتوان نمود خصوص کلمه سیمای تو می بینم بسیار می گفت و تکرار میکرد ناگاه یکی از طالبان علم که از معالم انسانی دور و از عوالم
وجدانی مهجور بود فریاد برآورد که ابله درویش آخر هم خری بینی فقیر گفت سیمای تو می بینم در آنوقت فقیر را التفات بود که این لطیفه است
مستمعان از استماع آن بهجت انجام خندان شدند آن طالب علم بغایت خجل و شرمنده گردید وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عین الشمس
قریه ایست در قرب قاهره مصر گویند دهن بلسان از آنجا حاصل میشده اکنون ملتها است که درخت بلسان مفقود شده است و راقم آن
قریه را ندیده اما گویند قریه بزرگست و محلی خوش و جائی دلکش است گلشن نوزدهم در بیان حرف غین بر رای عالم آرای دانایان
خجسته شیم و بر ضمیر مهر تنویر بینایان معرفت توام مخفی و مبهم نخواهد بود که در حرف غین معجمه آنچه بلاد و دیار دیده و از سیاحان
فضیلت نشان شنیده بر اینموجب است ذکر غازی پور قصبه ایست بهجت موفور از قصبات هندوستان راقم داخل آن قصبه نشده اما از
قربش گذشته و غازی پور نیز نام قریه ایست ما بین ملتان و شکارپور ذکر غازی آباد آنرا قلعه غازی نیز گویند وی در یکمنزلی شهر کابل
واقع و سه طرفش واسع قریه دلنشین است مکرر دیده شده ذکر غجدوان بکسر غین و سکون جیم و کسر دال و واو مع الالف و سکون نون
بلده ایست از توران گویند جائی مسرت توامانست ارباب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند و شیخ عبد الخالق و مولانا خواجه یوسف همدانی
و خواجه عطاء الله از مشایخ سلسله نقشبندیه از انجمله بوده اند راقم ندیده اما اهل غجدوان بسیار مشاهده کرده عموما سنی حنفی
مذهب و در آن مذهب بغایت متعصب اند ذکر غدیر خم صاحب مجالس المومنین گوید که مولف معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر
که واقع است در میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است و خوارزمی گفته که وادیست میان مکه و مدینه
نزد جحفه در اینجا غدیریست که حضرت پیغمبر خطبه مشهور را خوانده اند و آن خطبه بر وجهی که مشهور و در السنه و افواه مذکور است در حجة
الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المومنین ع واقع شده و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا ظاهر نمود
آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بملا اعلی امت را آگاه کرده اند و آن در روز هجدهم ذی
الحجة الحرام بود و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بود و در اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمود راقم گوید که تفصیل
قصه غدیر خم در کتب عامه و خاصه مذکور و علمای امت در تالیفات خود باطول و بسط مسطور کرده اند و در میان اهل سنت و جماعت

وشیعهٔ امامیه وغیره معارضه ونزاع بسیار است وذکر دلایل ایشان سیاق این کتاب نیست وحواله بر کتب ایشانست ذکر غوری نام قصبه
بجفا اثر هست وان در حرف نون خواهد آمد ذکر غرجستان ولایتی است از خراسان واز توابع هرات جنت آیات محتویست بر نواحی خرم و
فزای بهجت فرجام وجبال سپهر اساس وعقبات ناهموار اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب جوارش رسیده ومردمش مشاهده کرده وتحقیق شده
که اکثر اهالی ایشان بشیعهٔ امامیه ودیگر حنفی اند وعموما بدرستی خوی معروف وبتندی طبع موصوفند عبد الواسع جبلی شاعر از آنجا
بوده ونزاری دانشمند از آنجا ظهور نموده است ذکر غزنین بفتح عین معجمه وسکون زا ونون مع الیا وسکون نون ثانی شهری عظیم
بوده ومرور روزگار خرابش نموده اکنون قصبه ایست دلکشا ومحلیست بهجت فزا انقصبه از بلاد زابل ومابین قندهار وکابل اتفاق افتاده
ودر دامن کوه واقع وسمت شمالش فی الجمله گرفته وسایر اطرافش گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قد لک وعرضش از خط
استوی لج له آبش معتدل وهوایش بسردی مایل ورودی از کنارش میگذرد گویا در قدیم از میان شهر میگذشته قریب هزار وپانصد باب
خانه دراوست وبیست پاره قریه معموره مضافات اوست مردمش حنفی مذهب وبغایت متعصب اند واز کسوت دانش عور واز عالم مردمی
دور اند مکرر دیده شده وبنظر آمده است قدیم الزمان دار الملک سلاطین غزنویه بوده گویند در ایام دولت ایشان هزار مسجد وهزار
مدرسه بود وچون سلطان حسین جهانسوز غوری آنجا را مسخر نمود مدت هفت شبانروز آتش افروخت وتمامی عمارات ومحلات وبقاع
وقلاع آنجا را بسوخت وبعد از آن نیز مدتی ملوک غزنویه در آنجا حکومت نمودند وآنشهر را معمور وآباد کردند بعد از انقراض دولت ایشان
سیما در فترت چنگیزخان خراب گشت رود غزنین از جبال هزاره واز سمت شمال آنجا بر میخیزد وبطرف جنوب روانست وجماعتی از قوم
هزاره قریب بدانجا ساکنانست وهمگی شیعهٔ امامیه اند ملوک غزنویه چهارده نفر بودند ومدت دویست وهشت سال سلطنت نمودند احوال ایشان
در کتب مورخان مسطور است ارباب معرفت واصحاب بصیرت از آن ولایت بسیار برخاسته اند وجمعی کثیر بزیور دانش وحلیه بینش آراسته اند
از فرقهٔ عرفا شیخ رضی الدین لالا ابن عم حکیم سنائی وشیخ مجد الدین ابن آدم سنائی از آنجا بوده اند در کتب تواریخ آورده اند که حکیم سنائی
شخصی فاضل وبلند پایه بود ودر شعر وشاعری نیز کمتر کسی با او برابری مینمود سبب آگاهی آنجناب چنان بود که نوبتی قصیده فرموده در
مدح سلطان ابراهیم هنگامی که سلطان ابراهیم بتسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بود وآنجناب خواست که قصیده را بعرض سلطان رساند واز آنشهریار جایزه
ستاند در آنشهر دیوانه بود مشهور بلای خوار چه که لای شراب خوردی وسخنان مستانه آغاز کردی حکیم سنائی بدر حمامی رسید واز
گلخن حمام آوازی شنید که لای خوار میگوید که پر کن قدحی بکوری چشم سلطان ابراهیم تا بخورم واز خیال این فرمان بگذرم ساقی گفت سلطان
غازی وسرور رسیده است اینسخن سزاوار نیست لای خوار گفت پسر مردک ناخشنود وبعمل نا محمود است زیرا اگر آنچه بحکم آورده آنرا ضبط نکرده وکار
اسلام را انتظام نداده روی بممالک کفر نهاده است اهل اسلام از ظلم عاملان او پریشان اند واو بجمع مال عازم هندوستانست نوبت
دیگر گفت پر کن قدحی بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست امیر وفاضل بلند پایه است ومردی لطیف وشخصی
ظریف نیست لای خوار گفت بس که گزافه اگر او لطیف طبع بودی بشغلی که بکار وی نیاید اشتغال ننمودی فردا اگر از وی سوال کنند که بدرگاه ما
چه آوردی وبرای آخرت چه کار کردی خواهد گفت که مدح سلطان آورده ام ولاف چند وگزاف ناپسند کرده ام ومیدانم که

اورا برای چه آفریده اند واو بچه کار مشغول شده است چون حکیم این کلمات بلند وسخنان عقل پسند از لای خوار شنید منقلب گشته حال وی
متغیر گردید واز خواب غفلت بیدار واز مستی خطا هشیار گشت واز جهان ومنصب آن یکباره در گذشت ومانند عنقا در قاف انزوا
منزل گرفت وبهرام شاه خواست که خواهر خود را بشیخ دهد نپذیرفت درین باب در کتاب حدیقه فرماید نظم من نه مرد زن وزر وجاهم
بخدا گر کنم وگر خواهم * نز کهن خواهم از کسی ونز نو * نیک ماند ز حال من خسرو * دل ازین جستن سرای مجاز * از بیان خرد بنیز از سر ناز زانگاه
سفر حرمین الشریفین عزیمت نمود ودر وقت مراجعت خواجه یوسف همدانی را ملاقات فرموده واز برکت همت وحسن تربیت خواجه شیخ
سنائی را درجه عالی حاصل شد اللهم ارزقنا منقولست که جناب شیخ همواره منزوی بود واز مخالطت ابنای زمان یکباره اعراض نمود
یکی از ارباب دولت واصحاب شوکت عزیمت آن کرد که بملازمت شیخ برسد واز فیض خدمت وزیارت آنحضرت بهره مند گردد جناب شیخ
مکتوبی نوشته بوی ارسال فرمود ودر آن بسی لطایف درج نمود واین چند کلمه از آنجاست این داعی را عقل وروح در پیش خدمت آن
ولیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفضل وقدرت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلانتر مند بس چه طاقت بارگاه
جباران دارد درسیرده نافه چه تاب بیخبر شیران آرد باری عم اسم داند که هر بار که سر پرده حشمت ایشان درین حظیره مختصر زند
حاجب آمده است واین ضعیف منزوی را در خت عافیت بقرب جانب عزلان برده وبضاعت قناعت وابهر اهان خضر والیاس سپرده کنون
بزرگی کرد ذو الفضل الکبیر بان بزرگ دین ودنیا کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را بتقعقع سالیس خود خواب نکند که چشم حقیر
این بنده نه حشم قرین خداوندیست میل مناسب استحال فقیر که در این مقام گفته شود مخفی نماند که جمعی از ارباب دولت واصحاب
شوکت قصد دیدن این گوشه گیر میکنند وعزم ملاقات مینمایند وفقیر را بالذات میل بمجالست واختلاط ابنای زمان نیست و
چون بروفق تقدیر اتفاق می افتد ومجالست ایشان روی میدهد توقع دارند که مانند سایر اهل زمان با ایشان سلوک شود
وبر طبق مسلک ایشان معمول گردد چونکه اکثر بل یکسر اهل دنیا با ارباب جاه وجلال وصاحبان دولت واقبال تملق ومداهنه
میکنند ودستانهای بارد ومدحهای بیجا وتعظیمات بیموقع مینمایند واین متملقان خوش آمد گویان بیشتر در لباس حرص
ودر کسوت دانشمندان اختصاص دارند وخود را از بنده روزگار وقدوه هر دیار میپندارند لهذا معاشرت ومخالطت ایشان باعث
غرور ونخوت وسبب عجب وتکبر وموجب تفرعن وخود پسندی حکام واهل احکام ایران شده واز هر کس اینگونه معامله توقع
وتمنا دارند واین ضعیف را طاقت تملق وعادت مداهنه وحالت خوش آمد ومشرب نفاق نیست زیرا که مدت العمر مرتکب اینطور
محالست نبوده واحدی را تملق ومداهنه ننموده از بدایت حال تا نهایت احوال کسی را خوش آمد نکرده هنگام شباب در عتبات
عالیات بتحصیل علوم مشغول بود وکسب دانش وکمال مینمود وچون بسن رشد وتمیز رسید طالب حق شده در معموره عالم
گردید ونفس را با نان خشک ولباس کهنه عادت داده وبدرگاه شاه ووزیر وخان وامیر پای ننهاده عجز ونیاز بجز درگاه
حضرت بنده نواز نبرده وکار وبار خویش را بتقدیر حضرت قدیر سپرده دامن قناعت را بلوث طمع نیالوده تا حال که پنجاه و
چهار سال از عمر حقیر میگذرد هرگز در قید امور دنیا نبوده وهمواره تحقیق طریق وطریق تحقیق نموده وبغیر از اخیار قوم وابرار

ملت را هر از طایفه با کسی معاشرت ننموده و همیشه از صحبت اهل دنیا و ابنای روزگار و خلق زمان دوری گزیده و بگرد وجود بستر نرم و لباس رنگین
اهل دنیا نگردیده و احدی در باغ و بوستان و کاخ و ایوان خود بی اذن نگذاشته بلکه بی تکرار ندیده عرض از تحریر اشکالات تزکیه نفس نیست بلکه بحدیث نعمتهای
حضرت باریست که شمه از آن گفته میشود جمعی لمرضات الله و لوجه الله با این ضعیف معاشرت مینمایند و لوازم مودت و محبت و اخلاص و ارادت
بتقدیم میرسانند و بعضی دیگر بنا بر تباین حال و تعارض طبع و عدم ارتباط معنوی در حاصل اند ن ماحول ایشان از فقیر نفرت میکنند
بلکه اظهار کدورت و عداوت نیز مینمایند و برخی دیگر بموجب ایه کریمه یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله حسد میبرند و گروهی دیگر
مصداق ایه کریمه اولئک کالانعام بل هم اضل بسیرت نادانی خود در ظهور می اویزند و گروهی که فقیر را ندیده اند و بصحبت حقیر نرسیده اند
بگفته عوام چند و جهلای خود رسید اند تفتیش نکرده بمجرد ظن و گمان کلماتیکه دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و میشنوند
از بار سعی شرم و نیز از رسول او از زم دارند حقیر هم جزای ایشان را حواله بایزد تعالی نموده است **شعر** چه میگویم که دور افتادم از راه همه
نعلیها جانت قل الله اورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد دانای بزرگوار نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت و جماعت
یا مذهب شیعه و خلفای ثلاثه برحقند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام ملت برحق حکیم سنائی علیه الرحمه این قصیده گفته
بوی فرستاد **قصیده** کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن جان نگین مهر شاخ بی بر داشتن از پی سنگین دلانا مهربانی زور
سنگ بردن چون زر نثار گنج و گوهر داشتن چون نکو دیدی کرد معشوقی که روز وصل او بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن هر که چون کرکس
مرداری فرو اورد سر همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن رایت همت ز ساق عرش برباید فراشت تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن
تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن زشت باشد چشم را بر نقش
آزر داشتن احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن ای بلند پای ضلالات در گرفتار آمده زین برآید یکسر
با ثابت باور داشتن بحر پر کشتی است لیکن جمله در دریای خوف بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن گر نجات دل اودی خواهی همی
چند این خویشتن چون دایره بی پا و سر داشتن من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت تا توانی خویشتن را ایمن از صرصر داشتن دو ملا به
علم در جوی سر در وی خرام تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن
خضر فرخ پی دلیلی دامیان بسته چو کال جاهلی باشد سوی لنگ رهبر داشتن کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین دیو را بر مسند قاضی اکبر
داشتن از خدا الله رهوا با صد هزاران تار و نور زهره گر زهره باشد چهره انور داشتن من چگویم چون تو دانی مختصر سنجلی بود دلکه خالد افزون تر
از گرد داهر داشتن از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو بار گیرد از قابل تسلیم گوهر داشتن مرو را باور بیاید زروی اعتقاد خوش زهر بود و
دین پیمبر داشتن آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ار بر مستوانکش قنبر داشتن تا سلیم او را باشد حیدرا ندر هدا ملامت زشت باشد
دیو را بر تارک افسر داشتن چون نهال اتباع شرع بمحید در نشاند باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند
یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی عالم دین را کی اورد کس معبر داشتن از پی سلطان ملک شهر بعید از
دو اتاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن از پی سلطان دین پس چون روا دانی همی جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن الذرو آکه

سنگ خاره چون گوید همی وین تدران میدان که نتوان تیشه یا ور داشتن گر همی خواهی که چون مهرت بود مهر قبول مهر حیدر بایدت
با جان برابر داشتن هفت زندان را زبانی برکشاید هفت در از برای فاسق و مجرم مجاور داشتن هست دستان کجا هرگز توانی یافتن
جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن گر همی مؤمن شماری خویشتن را بایدت مهر ز جعفری بر دین جعفر داشتن کی مسلم باشد اسلام تا کاذ بود
طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن گر همی دین دار خوانی خویشتن را شرط هست جسم و جان از کفر و دین فرنگی و کافر داشتن پند من بنیوش
علم و دین طلب از بهر آنکه جز رود دانش خوب نبود زینت دفتر داشتن علم دین را تا نیابی چشم در دل عقل سنا تا نباید حاجت بر روی معجر داشتن
تا تو را جاهل شمارد عقل کی سود دارد کند مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن علم چون دفتر فرق داشتن حق از باطل تر کتاب زند و شیطان
حمله از بر داشتن کبر کی چون دو فکند زدین حق در زیر پای پس چو کبران سالها در دست ساغر داشتن کبر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنک
خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن ای سنائی وا رهان خود را که نازیبا بود دلبر ار بیشتر خواره مهر مادر داشتن از پی اسلام بنی این
خویشتن دشمن خران تا کی آخر خویشتن حیران مضطر داشتن بنده کی کن آل یاسین را بجان تا روز حشر همچو بید سنا نباید اصفر داشتن
زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنک چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن جناب شیخ در سنه پانصد و بیست و پنج هجری در همان دیار
بجوار رحمت حضرت پروردگار واصل گشت رحمة الله علیه زیارت آن بزرگوار الحمد لله روزی شده است انجناب را کتب مفیده بسیار
و رسایل چند در صفحه روزگار یادگار است من جمله حدیقه که در نامه بلخ و طریق التحقیق و الهی نامه و دیوانست مکرر کتب انحضرت بنظر
رسیده و مشاهده گردیده فقیر را بدان جناب اعتقاد تمام و اخلاص لا کلام است و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر غزان** بضم اول
و تشدید زا طایفه اند در دشت قبچاق و نواحی آن و در توران و ترکستان نیز باشند و منسوبند بغز ابن یافث ابن نوح اکنون از
طوایف ترک محسوب میشوند امیر لشکر ویرا بشمارند و چندگاه سلطان سنجر ابن ملکشاه را بدست آورده خرابی بسیار در دولت توران
و خراسان نمودند که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر غزه** بضم اول و تشدید زا و سکون ها بلده ایست از بلاد فلسطین
و از کشور شام و شهرت بهجت مشام مابین مصر و بیت المقدس و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف گشاده و از دریای شور
قریب به فرسخ دور و فواکه گرمسیری موفور و غلاتش نامحصور است باغات فراوان و آب روان دارد مردمش قوم عرب و اکثر شافعی
مذهبند **ذکر غلافقه** بروزن کلافه قصبه ایست از یمن و از توابع ملک زبید گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم مشاهده نکرده است
ذکر غلاة و بیان مذهب ایشان بطریق اختصار لفظ غلات بضم غین معجمه جمع غالیست و غالی کسی را گویند که در محبت کسی تجاوز کند
که پسندیده عقلا نباشد و در نزد ارباب حکمت نکوهیده و ناپسندیده باشد اما در عرف طایفه اند که در محبت علی ابن ابیطالب چندان
غلو کردند که انحضرت را معبود حقیقی خواندند ایشان تفرقه بچندین فرقه اند و همگی مذهب تناسخ دارند و این گروه در بلاد روم و شام
و ایران و توران و ترکستان و غیره بسیارند ایشان گویند که معرفت باری تعالی ممکن نیست زیرا که ممکن را با واجب هیچگونه نسبت نیست مگر
آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت تقید آید و از روی شفقت و تفضل خلق را هدایت نماید و متمثل شدن امریست ممکن اما و حسبت
مانند متمثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمریم و متمثل شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی بمحمد عربی صلی الله علیه و آله

و آن ذات کامل الصفات که از همه نقایص مبرا و از جمیع معایب معراست از راه شفقت از وحدت صرف تنزل کرده هدایت اهل ضلالت میکند
و باشکال مختلفه و صورتهای گوناگون آمده خلق را رهنمونی مینماید و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم میدهد و در این دور ذات
مقدس علی مرتضی است و خبر انا خالق السموات و الارض دلیل مدعاست و مصدر کثرات آن نقطه تحت باء بسم الله گردیده و حدیث سلونی
قبل ان تفقدونی بگوش خورد و کلان رسیده تو مگر عیدانی که مرده زنده کردن و تصرف در آسمان و ستاره کار نمودن کار یزدان و خبر بعثت علی
مع کل نبی سرا و معی جهرا شاهد مدعیاست منکران آنحضرت قسیم الجنة و النار میدانند و قاسم الارزاق میخوانند بعضی از ایشان
گفته اند که بار سیم ظاهر میشود در صورت خلق و انتقال میکند از صورتی بصورتی و کمال صورتش علیست و چون کسی بر آن معرفت حاصل کند تکلیف
از آن ساقط میشود عبد الله ابن سبا اول کسی است که غلو کرده گفت ان الله لا یظهر الا فی علی ابن ابی طالب وحده و ان الرسل کانوا یدعون
الی علی و ان الائمة ابوابه فمن علم ان علیا هو الله فقد سقط عنه التکلیف و محمد نصیر السمیری گوید ان الله لا یظهر الا فی علی ثم ظهر الائمة اشخاصا
لا حقیقة لها و قسمی که اصحاب اسمعیل تمیمی اند میگویند ان الله یظهر فی کل واحد کیف شاء و ان علیا و الائمة نور واحد و فرقه دیگر میگویند که
الامام متصل بالله کاتصال نور الشمس بالشمس فلیس هو الله و لا غیره فلا هو مباین و لا ممازج گویند عبد الله ابن سبا در زمان امیر المومنین بود
آنحضرت جمعی از اصحاب ابن سبا را گرفت و او بساباط مداین گریخت حضرت امیر فرمود تا زمین را حفر کردند و پر آتش کرده ایشانرا سوزانید
و چون آن جماعت را در آتش انداختند ایشان گفتند مارا یقین زیاده شد که تو خدائی زیرا که رسول فرمود که خدای تعالی بندگانرا باتش
عقوبت میکند پس یقین شد که تو خدائی و چون آنحضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد
آواز اوست و برق تازیانه اوست و نیز گویند آفتاب مظهر اوست از آنجهت رد شمس نمود و جمیع ایشان منکر طریقت و شریعت و حقیقت
اند و گویند هر که علی را بخدائی شناخت او اهل حقیقت است و کتب سماوی را انکار میکنند و نیز گویند که هر که علی را بخدائی قایل نیست
آنکس از دین و ایمان بری است نظم چو اسد الله درین بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست گویند در هر دوری بطوری علی ظهور کرده
و سیصد سال قبل ازین ظهور نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده در اصطلاح غلات ایران علی را صاحب کرم گویند و ابن
یامین را پیر و امام رضا را داود و یادگار را امام حسین و ملک جمع است و هم کیشان خود را یار و بیگانه را اغیار گویند و در هنگام داخل
شدن بطریقه ایشان یکعدد جوز بوا و صد دیناری و مقداری شیرینی باید آورد و در پیش تراشیدن و شارب چیدن و غماز کردن و روزه
گرفتن کمتر کسیرا است در عوض یکماه روزه سه روز در موسم زمستان روزه گیرند و آنرا صوم وصال گویند طایفه علی اللهی در ایران
چند فرقه اند همگی ایشان مقتدای خود را سید خوانند و سید خود را مظهر صاحب کرم دانند و احکام حلال و حرام بدست سید
ایشانست آنچه سید فرماید بدان عمل باید اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و در نزد جمیع فرق ایشان محترم است
و راقم از سادات علی اللهی بسیار دیده و صحبت ایشان مکرر رسیده همگی ایشان منکر علم رسمی اند اگرچه حجاب بروی گرفتن در میان
ایشان نیست اما فساد و زنا و لواطه در ایشان بغایت نادر است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر غور ولایتی است معمور از خراسان
و از مضافات مدینه هرات از اقلیم رابع و در میان جبال شامخه واقع دار الاماره آن دیار آهنگران نام دارد و از قلاع آن ولایت یکی چار آتان

گویند بعد از سلیمان ابن داود کسی بفتح آن قلعه دست نیافته در کتب اخبار آمده که حاکم آنجا از اولاد ضحاک بوده تا زمان بهرامشاه غزنوی حکومت
از آن سلسله خارج نبوده گویند هنگامیکه جمیع بلاد اسلام بامر معاویه سب و ناسزا با امیر المومنین مینمودند اهل غور قبول نکردند و حکام
بنی امیه را نیز اطاعت ننمودند ملوک غور از آنجا ظهور نموده اند و امیر حسین سادات که صاحب تصانیف کثیره بوده از آنجا ظهور نموده
ذکر غوربند قصبه ایست قریب بامیان میان جبال شامخه واقع و سمت غربی آن فی الجمله واسع است در چهار منزلی شهر کابل بسمت شمالی آن اتفاق
افتاده و قریب هفتصد خانه در اوست و قرای بغایت خوب مضافات آنست و بساتین گوارنده و هوا اش فرح بخشنده باغاتش فراوان و غلاتش
ارزانست نظم بهشتی باطراوت سبز و خرم همه چیزش فراوان غیر آدم مردمش اکثر طایفه افغان و قلیلی فارسی زبان و همگی حنفی مذهبند
و در قرای آن جمعی سادات امامیه اند راقم چند یوم در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده است ذکر غیلان طایفه ایند از عرب و نام
شخصی معتزلی نیز بود هشام ابن عبد الملک مروان بوی گفت که از تو مسئله میپرسم اگر جواب باصواب گوئی ترا بگذارم و الا بقتل آرم آنگاه
پرسید که خدا راضی است که کافر ایمان بیاورد و عاصی معصیت کند غیلان گفت راضی نیست هشام گفت پس کفر کافر و ظلم ظالم بی
رضای خداست غیلان گفت بلی چنین است هشام گفت بنابراین قهر ایشان برضای خدا غالب آمد غیلان گفت مرا
یکروز مهلت ده تا جواب گویم هشام قبول نکرد و او را بقتل آورد گلشن پنجم در بیان حرف فا بر ضمیر صفوت تخمیر طالبان خبر
و برای فرا علای عارفان سر مخفی و مستتر نخواهد بود که در حرف فا آنچه بلاد و امصار مشاهده شده و از سیاحان معرفت نشان
استماع نموده مذکور میشود ذکر فاس بروزن پاس دار الملک مغرب میانین و مدینه وسعت قریبست گویند در ارض مغرب از آن بزرگتر شهری
نیست پادشاه آنجا را مولا خوانند مردمش اغلب مالکی مذهب و قوم عربند ذکر فال مهمل آن مالست و آن قصبه ایست قریب ماسند از قصبات فارس
گویند قدیم الایام شهری بوده و مرور ایام او را خراب نموده از بلاد گرمسیر فارس محسوب میشود راقم ندیده ذکر فاریاب بلده ایست بهجت نما
از بلاد توران معلم ثانی ابو نصر محمد ابن طرخان از آنجا ظهور نموده راقم ندیده ذکر فارس قدیم الزمان از کنار فرات الی کنار جیحون و طول
و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان بوده اکنون ولایتی است مخصوص و محدود است از مشرق بولایت کرمان و لار و از مغرب بلد بیا
و ملک خوزستان و از شمال بعراق عجم و از جنوب بدریای عمان طولش از قشر الی ساحل عمان صد و پنجاه فرسخ و عرضش صد و بیست فرسخ
آن کشور مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلکشا و بلوکات عشرت فزا و چمنهای خوش و مراتع دلکش و جنگلهای پر درخت
و مسالک دلربا بسیست اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و جزایر آن از اقلیم دوم جبال و تلال آن کشور با دشت و بیابان یکسان
و بنا بر است ملوک پیشدادیان آنجا را دار الملک نموده و ده نفر از ایشان مدت دو هزار و پانصد و هشت سال سلطنت کردند
ملک فارس محتوی است بر پنج کوره و چهارده بلده و شانزده جزیره اول کوره اردشیر و در اوست مدینه شیراز و فیروزآباد دوم کوره
اصطخر و در اوست بیضا و ابرجرد سیم کوره دارابجرد و در اوست شهر فسا و جهرم چهارم کوره قباد و در اوست بوشهر و بوازجان
پنجم کوره شاپور و در اوست کازرون و جره و هر یک از آن کوره ها مشتمل است بر قصبات چند و نواحی دلپسند آن کشور در زمان خلافت
عمر مفتوح شد و بحوزه تصرف اهل اسلام در آمد و جناب امیر حقوق دیوانی آنجا را بموجب عهد و شرط بعقاسم معین فرمود و نقد

حاصل از بعضی عشر یا خمس و ربع و ثلث و نصف میگرفته اند و آن استمرار داشت الواثق بالله عباسی آنرا معین کرد ایند و علی ابن عیسی
بفرمان المقتدر بالله بر ولایت خراج معتز فرموده حکم نمود که اجناس مساحت کنند شش هزار هزار مثقال شرعی حاصل آمد و در زمان ملوک آل بویه زیاده
بر این حاصل میشد آورده اند که در قدیم الایام اهل فارس مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند و بعد از ظهور ملت زردشت رایت دین
زردشتی برافراشتند و چون اعلام دین مبین بر سر سپهر برین کشید و صیت اسلام بگوش هوش اهالی و ادانی رسید ساکنان آن دیار بعد از تمردات
بسیار مسلمان شدند و در زمان بنی امیه مانند سایر اهل ایران بودند و بعد بمذهب شافعی عمل نمودند آخر الامر بزور بازوی صوفیان جان فشان
بمذهب ائمه اثنی عشر درآمدند تا کنون سواد اعظم آن دیار شیعه امامیه اند و در بعضی بلوک و نواحی و بنادر و جزایر آن شافعی مذهبند و از
جماعت یهود و نصاری و خارجی در بلاد و سواحل آن قلیلی سکونت دارند بعد از انقراض زمان خلافت خلفاء الراشدین آن ولایت در تصرف
اولیای بنی امیه درآمد و چون زمان دولت آن گروه منقرض شد خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوک صفاریه در اواسط دولت ایشان از
چنگ اقتدار بیرون آوردند آنگاه بدست ملوک دیالمه افتاد و بعد سلاطین سلجوقیه مسخر نمودند و هم در زمان ایشان زمره فضلویه
و اتابکان آن ملک را ضبط نمودند آنگاه بدست لشکر چنگیزخان افتاد و چون دولت مغول روی بتراجع نهاد آل مظفر مسخر کردند و از آن طایفه
تیموریان انتزاع نمودند آنگاه نوبت بقیونلو و قراقیونلو رسید و زمان ایشان بغایت انجامید آن ملک مسخر اولیای صفویه گردید و بالاخره
سپهر سپهر داده خود را از اولاد شیخ صفی الدین استرداد نمود و چندی دیگر آن کشور بدست جماعت افغان بود و نادر شاه افشار از تصرف ایشان بیرون
آورد و الحق نادر شاه چندی ترددات مردانه کرد و چون دولت و شوکت نادری درگذشت ملک سلیمان لر باز بازگشت تا آنکه کوکب اقبال زندیه
از مطلع هلال طالع شد و تمامت آن کشور محروسه تصرف ایشان درآمد اکنون قریب سی سال میشود که شاهزاده کامکار فرمانفرمای آن دیار است
راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت نموده و با اشراف و اعیان خورد و کلان آنجا طرح معاشرت پیموده اصناف
مختلفه در آن دیار سکونت دارند اغلب فارسی و دیگر اتراک و دیگر اعراب و دیگر الوارند عموما شرارت بر سعادت ایشان غالب و بر چوب و شمشیر
و لباس رنگین طالبند و بر فتنه و فساد و لجاج و عناد موصوف و بلهو و لعب و عیش و طرب مشعوفند و الوس و ایلات آن دیار تقریبا صد هزار خانه
وارند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ بخداوند رفیقند اما اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آن دیار بسیار برخاسته اند و جمعی کثیر
از پیر و برنا بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند و فقیر نیز مشاهده نموده است بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر نصیر
الدین محمد** آن بزرگوار از معارف آن دیار و از عرفای روزگار بود و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اقران خود سبقت مینمود روزی فقیر از آن
معرفت مصیر سوال نمود که صفات شیخ کامل و شخص مکمل چیست و علامات آن کدام است در جواب فرمود که وجود انسان کامل در زمان [illegible]
و شناخت حضرت او متعسر است زیرا که شخص دانا و کامل دانا و کامل را شناسد و مرد ناقص و نادان کامل را نشناسد و هرگز محاط بر محیط
احاطه نکند هم مگر لطف او دستگیر کرده بشناساند و از عین عنایت دانا گرداند اما الحق از مقام شیخی و شرایط و صفات آن گفته شود دلنشا
که طالب صادق را رهنمون گردد قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما بدانکه جناب رب الارباب
حضرت خضر را اثبات مقام شیخی و مقتدائی نمود و موسی را امر بپیروی و تعلم علم لدنی برای او ارسال فرمود بارسعم پنج مرتبه خضر را اثبات

میفرماید **اول** اختصاص عبدیت حضرت که من عبادنا **دوم** استحقاق قبول حقایق بیواسطه که آتیناه رحمة **سیم** خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام
عبودیت که رحمة من عندنا **چهارم** شرف تعلم علم بیواسطه که و علمناه **پنجم** تعلم علم لدنی که من لدنا علما این پنج رکنست که بنیاد اهلیت شیخی و استعداد
مقتدائی بدون آنها نشاید **اول** مقام عبدیت تا از رق و بندگی ماسوی الله آزاد نگردد اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد بزرگان گفته اند
هرچه در بند آنی در بند آنی **دویم** مقام قبول حقایق از آیات حضرت بیواسطه و آن میسر نشود تا بکلی از صفات بشری و روحانی در نیاید
زیرا که هرچه از پس حجاب آید اگرچه بعضی چنان نماید که بیواسطه است چنانکه موسی بیواسطه کلام می شنید و بحقیقت بیواسطه نبود
گاه شجر واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و گاه ندای صوت که نودی من شاطی الوادی الایمن و تفصیل این را هر کس فهم نکند
سیم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت و آن خاص الخاص را باشد زیرا که برخورداران در صفت رحمت سه طایفه اند عام و خاص و
خاص الخاص عوام و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص بیواسطه و برخورداری عوام از صفت رحمانیست از بهر آنکه رزق و شفقت
بر عام کافر و مسلمانست و آن نتیجه صفت رحمانیست و اگر نه از اثر این رحمت بودی یک شربت آب بکافر مرحمت نفرمودی و آنچه فرموده
سبقت رحمتی غضبی ازین معنی خواهد بود و برخورداری خواص از صفت رحیمی است که بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان
بهشت یابند در آخرت که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمینی است بیواسطه
چنانکه انبیا را بود و کلام حضرت ایوب که عرض نمود رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین اشاره برحمت بیواسطه از مقام عبدیت
که رحمة من عندنا و آن نتیجه صفات الوهیت و محو آثار بشریت است و تخلق باخلاق ربوبیت **چهارم** تعلم علم از حضرت بیواسطه و آن وقتی
باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی پاک و صاف کند تا این انواع بر لوح دل ثابت و منقش است شاغل دل
باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بیواسطه **پنجم** تعلم علم لدنی بیواسطه اگرچه علوم از حضرت بیواسطه تواند بود که باشد
اما علوم لدنی نباشد چنانکه در حضرت داود و علمناه صنعة لبوس و علم صنعت زره از علوم لدنی نباشد اگرچه از حق بود و علم
لدنی تعلق بمعرفت ذات و صفات حضرت حق جل و علا دارد که بیواسطه بتعلیم حق حاصل آید چنانچه از جناب نبوی صلعم ماثور است
عرفت ربی بربی و یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش بر آید تا در بیرون آمدن از لدن خویش بلدن حق رسد
از آنجا تلقی علم یابد چنانچه حضرت رسول میفرموده و انک لتلقی القران من لدن حکیم علیم و حضرت عیسی میفرماید لن یلج ملکوت السموات
من لم یولد مرتین و این زادن بلدن باشد که چون مرید صادق در ابتدا بر قضیه و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا راه یابد
و در طریق طلب قدم گذارد و بکمند جذبات عنایت روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس برتابد و متوجه حضرت عزت
گردد و حضرت عزت بر سر لنهدینهم سبلنا جمال شیخی واصل و مرشدی کامل در آئینه دل او عرضه کند آن شیخ سالک باشد
نه مجذوب زیرا که مجذوب بار شیخی را نشاید اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق
دیگر شرح این در موقع خود گفته شده است و چون مرید صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده نمود در حال بر جمال او عاشق
شود و قرار و آرام از و برخیزد و منشا جمله سعادات این سعادتست تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نگردد از تصرف ارادت و اختیار

خویش بیرون نتواند آمد در اینحال چون مرید شایستگی قبول تصرف شیخ یافت شیخ او را بیضه صفت در تصرف بال و پر خویش گیرد چه مرید
مثال بیضه است در بیضگی انسانیت و بشریت خویش بند شده و از مرتبه مرغی که عبدیت خاص عبارت از آنست بازمانده چون توفیق
تسلیم ولایت شیخش کرامت کردند شیخ همت عالی خود بر او گمارد و مراقب حال او گردد تا بتدریج چنانچه تصرف مرغ از بیضه پدید آید و بیضه را
از وجود بیضگی تغییر میدهد و بوجود مرغی مبدل میگرداند تصرف همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل میکند بوجود مرغی عبدیت خاص
ولکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه بعالم ظاهر دنیا بیرون می آورد که او را از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ دنیاء معنوی از راه اندرون بدریچه
ملکوت بیرون میرود زیرا که اینرا از بهر آن آفریده اند و چون مرغ صورتی در عالم صورت بود آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه
مستور بود بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه بر صورت دنیا آمد اینجا ولایت شیخ در عالم دنیا بنیست زیرا که شیخ نزان سر و دستار و ریش است
که مردم مشاهده میکنند بلکه شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عبدیت در مقعد صدق در زیر قبه عنایت حق است که اولیائی تحت
قبائی لایعرفهم غیری رباعی مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هواش زآشیان دگرند پس منگر تو بدیشان کایشان بیرون
ز دو کون و از جهان دگرند پس مرغ وجود مرید که در ملکوت بیضه انسان مستور و مودع است بتصرف همت شیخ او را از دریچه ملکوت
بفضای هوای هویت آورد و از صلب ولایت در رحم ارادت در مقعد صدق عند ملیک مقتدر بزاید مع هذا هر مرغی که در تصرف مرغ
پرورش کمال یافت باید که دیگر باره بیکچندی در تصرف خروس آید و داد تسلیم او بدهد تا تصرف خروس در او بکمال رسد و از و بیضه پدید آید
پس او را باز رستاند و بیضه در زیر او نهند اکنون او را تصرف در او ممکن و مسلم باشد و مقصود حاصل آید همچنین مرید صادق چون داد
تسلیم ولایت شیخ بکمال داد و از بیضه وجود خلاص شد دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدرش باید بود و مدتی باید
احکام کشید باید و چون چندی بر آن منوال گذرد اشارت حق باجازه شیخ که اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند و تربیت بیضها
وجود مریدان رخصت دهد و با این همه شرایط مقام شیخی در حد و حصر نیاید اما حضرت شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز میفرمایند که باید
با این ارکان که مذکور شد بیست صفت در او بکمال موجود باشد اول آنکه بقدر حاجت ضروری از علم شریعت باخبر باشد و الا محل
اعتماد و اعتقاد مرید و غیره نگردد دویم اعتقاد خوب باید که اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد تا مرید را در بدعتی هلاک نکند
سیم عقل است باید که عقل دینی و معاش دنیوی بکمال داشته باشد تا بشرایط شیخی و مقتدائی قیام تواند نمود چهارم سخاوت
باید که سخی باشد تا با محتاج مرید بوسع قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی با مرید آن مشغول
عبادت و بندگی تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلیر بود و دلاور باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان
اندیشه نکند و مرید را بقول هر کس رد ننماید و مخاصمت و منازعت بیخبران روی از این کار نگرداند و بعناد حسد و لجاج
اهل فساد ملال نگیرد و باز نگردد ششم عفت است باید که عفیف النفس باشد بجد بزنان و شاهدان التفات نکند
تا مرید را در تهمت و ریبت نبیند از دو فساد ارادت پدید نیارد که مرید مبتدی بیقوت باشد و طاقت بار نیارد هفتم
علو همت است که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت مانند التفات مردم بمستراح و اگرچه قوت آن دارد که او را

مضر باشد و ضرر باو نرسد طمع از مال مردم بریده دارد مگر در مقام امتحان و اختبار تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند
و اگر دنیائی بی قصد و سعی او حق تعالی در پای او بریزد هم در راه حق بمستحق صرف کند بی منت و بهیچ وجه در جمع مال و ضیاع و عقار
نکوشد که یار دوستی آن در دل بتدریج حاصل آید که حب الدنیا راس کل خطیئة هشتم شفقت است باید که صاحب شفقت و
مهربان با مرید باشد و او را بتدریج بر کار عبادت و بندگی حریص گرداند و باری بر و نگذارد که زیاده از قوت و تحمل او باشد و او را
برفق و مدارا در کار آورد و چون در قبض باشد بتصرف ولایت بار قبض از و بر گیرد و او را به بسط بخشد و اگر در بسط زیاده رود
قدری قبض بر وی نهد و بسط از وی بستاند و از احوال دینوی مرید غایب باخبر باشد تا بهر نوع مددی فرماید نهم حلم است باید
که حلیم و صبور باشد و بهر حرکت زود خشم نکند و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تا دیب نماید تا مرید متنفر نگردد دهم عفو است
باید اگر از مرید حرکتی ناپسند از شریعت و طریقت در وجود آید و مشاهده نماید عفو اکار فرماید و از آن درگذرد و بصحبت معالجه
کند و اگر قابل باشد مصلحت تادیب را رعایت فرماید یازدهم خلق است باید که خلیق و خوش خو باشد تا مرید را بدرشت خوئی نرنجاند
و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد چه گفته اند که جمال ولایت پیران در آینه احوال مریدان مشاهده توان کرد دوازدهم ایثار است
باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد و حظ خویش را بروی ایثار نماید و یوثرون علی انفسهم
و لو کان بهم خصاصة صفت انبیاست سیزدهم کرم است باید در وی کرم ولایت باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند داد
چهاردهم توکل است باید که در وی توکل بکمال باشد تا بسبب رزق مریدان متاسف و اندوهگین نگردد پانزدهم تسلیم است باید
که تسلیم غیب باشد تا هر که را حق در این کار خواهد آورد و هر که را خواهد برد نه در آمدن مریدان زیادتی حرص نماید و نه بر رفتن
ایشان در کار سست و کاهل شود و گوید که دریغ عشق میبرم و خواهد کناره جوید بلکه در جمیع احوال تسلیم باشد و آنچه وظیفه
بندگیست بجای آورد و هر کس که بصحبت وی پیوست او را آورده حق داند و با مدد شد ایشان فربه و لاغر نشود شانزدهم رضا
بقضاست باید برضای حق رضا دهد و در تربیت مریدان و بر احکام ازلی اعتراض نکند ع نباشد اعتراض از بنده موزون
هفدهم وفا است باید که با وفا و حرمت با مریدان زندگانی نماید تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت محروم ماند هر چند عظمت
و بزرگی شیخ در دل مرید زیاده باشد از ولایت بیش یابد هجدهم سکونت است باید که در وی سکونتی تمام باشد و در کارها
تعجیل و شتاب نکند و با تامل و آهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید بیجا محی از کار محجوب نگردد نوزدهم ثبات است باید که در کارها
ثابت قدم و درست عزیمت و راسخ رای باشد و با مریدان وفادار و نیکو عهد بود تا بهر حرکتی از مریدان باز نگردد و سعی او باطل نشود
بیستم هیبت است باید که مرید آثار هیبت و شوکت و عظمت در دل بود تا در غیب و حضور مودب باشد و نفس مرید انوار
هیبت ولایت شیخ شکسته باشد و شیطان از سایه هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نبود پس چون شیخ بدین کلمات و
مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق در اندک روزگار در پناه دولت او بمقصد و مقصود
رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی آراسته بود و بشرایط و آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح و بیان آن در موضع خود بیاید

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر فامور بر وزن امور موضعی است در کشور فارس کوییند چنان قابل تعریف نباشد وی از توابع بلاد جره
و بکمرلی کاذرونست ذکر فارمرد قریه ایست بسیار خوش از خراسان که مرشد امام محمد غزالی از انجا بوده و سلسله او بشیخ معروف کرخی میرسد ذکر فتح اباد
نام چند قریه است قصبه مانند یکی در دو منزلی مدینه شیراز و ان قریب پانصد باب خانه است و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و رودی
از کنارش میگذرد مکرر مشاهده شده و دیگر قصبه ایست در ملک هندوستان و دیگر قریه ایست در کابلستان و کویا در جای دیگر نیز دیده شده
اکنون در نظر نیست ذکر فتح پور قصبه ایست معمور قریب باکبراباد کویند جائی خوب و محلی مرغوبست ذکر فهلیان بعضی انرا فهلیان خوانند
وان قریه ایست قصبه مانند و محلیست خاطر پسند از توابع کوه کیلویه و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرقش کرفته و دو طرف
دیکرش کشاده است قریب هفتصد خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست در قدیم الزمان شهری بوده و مرور زمان او را خراب
نموده اکنون اثار او باقیست اب و هوایش معتدل و هوایش بکرمی مایل و رودی از میان میگذرد و نخل بسیار دارد و مردمش شیعه اثنی عشری
و از معارف بی بهره و بیشتر همگی جماعت لر و از دانش تهی و از جهل پر اند و عموما قطاع طریق و شیخ بخل ادیق اند در یکفرسخی انجا قلعه
سفید است که مشهور و پناه دلیران نزدیک و دور است و دور ان قلعه ده فرسخ است و ان قلعه کوهیست که بهیچ کوه اتصال ندارد
و بجز یکراه که بر بالای ان توان رفت راهی نیست و بر بالای ان زمینی نرم و هموار و چشمهای خوشگوار و باغات دیم بسیار دارد و بیرون
انکوه میدان وسیع و در ان نخچیر فراوانست در اخبار امده که ان قلعه را تعمیر کرده اند و در استحکام ان کوشیده اند و جا بجای نوا
تراشیده اند اما از طول زمان بانی ان معلوم نیست و سالهای فراوان خراب بود در اوایل دولت سلاجقه انجا را عمارت کردند و
امیر تیمور کرفته خراب نمود و امروز چندان عمارت ندارد و کاهی پناه جماعت الوار است در نیمفرسخی فهلیان نرکس زار و دنبو دار
و نهری از کنار ان جاریست الحق طرفه کلزاریست دائم در موسم کل بدانجا رسیده و فهلیان و کلستان مشاهده کردیده و قلعه مذکور را
از دور دیده است ذکر فخر اباد نام چند قریه است بهجت بنیاد یکی در فارس و دیکر در عراق و دیکر در خراسانست و فخراباد
نام قریه بسیار دیده شده است چندان تعریف ندارد ذکر فدک صاحب معجم البلدان کفته که فدک قریه ایست در حجاز که میان
او و مدینه دو روزه راهست و بعضی کفته اند سه روز و ان قلعه از کفار خیبر بود که بطریق صلح در تحت و تصرف انحضرت در امده بود
و بموجب وحی الهی خالص رسالت پناهی شده بود و در انجا چشمه اب روان و درختان خرما فراوان بود پوشیده نماند که این محل
منافی انست که صاحب کتاب مجالس و مولف طوایف وغیره نوشته اند و روایت کرده اند که از امام همام موسی ابن جعفر حدود
فدک را پرسیدند انحضرت در جواب فرمود که حد اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل
احد از مدینه این جمله بلاد عربست و لاشک صاحب البیت ادری بما فی البیت و در کتاب حبیب السیر وغیره مسطور است که هرون
الرشید روزی بخدمت انحضرت عرض نمود که فدک را محدود کن تا بتو باز کذارم و برملا در زمان تو بسپارم که میدانم در تصرف فدک
ظلم بر اهل بیت شده است امام فرمود اگر محدود کنم چنانچه حق اوست دانم که تو هرکز باز نکذاری و برملا در زمان من نسپاری
هرون قسم خورد و سوکند یاد کرد که میکذارم انحضرت فرمود حد اول عدن است رنگ هرون از استماع اینسخن دگرگون کشت

وکفت دیکر بکوی امام فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هرون از اینسخن زرد شد و کفت دیکر بکوی امام فرمود حد ثالث افریقیه مغربست
رنگ هرون از زردی بسرخی مایل کشت و از غایت غضب کفت دیکر بکوی حضرت فرمود حد رابع ارمنیه است رنگ هرون از سرخی
بسیاهی رسید و مدتی مدید سر در پیش کرد بعد از ان سر براورد و کفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را تمام بردی یعنی انچه از ممالک در
حیطه تصرف ماست حق بنی فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند انحضرت فرمود ای هرون من اول ترا کفتم که این حدود را نمی
نخواهی بود و تو از من نشنیدی و بکرد تکرار کردیدی بعد از اینقضیه هرون با انحضرت دل بد کرد و بقصد قتل امام کمر بست بای تقدیر
مراد از فدک قریه ایست که حضرت رسول خدا در وقت نزول این ایه وات ذی القربی حقه انرا بحضرت فاطمه بخشیده بود و تا هنگام
وفات حضرت رسالت در تصرف او بود و چون ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از انجا اخراج نمود و چون انحضرت
اظهار نمود که حضرت رسول بمن بخشیده ابوبکر قبول نکرد و بخلاف قانون شریعت از او کواه طلبید و با انکه او حضرت امیر و
ام ایمن و ام سلمه را بکواهی برد ابوبکر نپسندید و قبول رای خلیفه و متابعان او نکردید انچه کوید که در خصوص غصب فدک در
میان علمای اهل سنه و جماعت و شیعه امامیه وغیره نزاع بسیار و سخنان بیشمار است و دلایل فریقین بنظر رسیده و کلام هر دو
فرقه را شنیده است و تفصیل این سیاق اسکتاب نیست اما از فرقه شیعه اسکلام بسیار عارف و معقول حکیم و مطبوع دانا است
و مرد منصف از ان نمیکذرد و هر شخصی که خود را از اغراض خالی کرده اند هر اینه یقین میدانند که اسکلام صدق و نجابت ایشان
میکویند که اکر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میکوییم که طریق مروت و احسان انکار فرمود و چرا
شیوه اخلاص و ارادت با ان حضرت نورزیدند و فدک را اگر بسیار اندک بود بوی نبخشیدند و هرکاه ایشان را میرسید که عشا کلیت
خلاف حضرت رسالت فدک را خالص خود سازند چرا نمی شد که انرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان باز کذارند و خواطر
شریف بضعه رسول خدا را ایذا ندارند مکر فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابوالعاص با دیکر کفار در روز
بدر کرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار کرفت زینب نیز همراه فدیه دیکران بفدیه ابوالعاص مالی فرستاده بود که از انجمله
عقدی مروارید بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسول انرا مشاهده فرمود متاثر شد با انکه اهل اسلام در انهنگام
عسرت تمام داشتند از ایشان درخواست نمود که انرا باو باز فرستند اهل اسلام منت بر خود نهاده از طیب خاطر انرا بزینب
بخشیدند پس بر تقدیری که ابوبکر فدک را خالص نساخت و در میان صحابه مشترک بود می کنجید که تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی
نموده بطریقیکه انحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نمود ایشان نیز از صحابه از برای خاطر جوئی دختر رسول
خدا در فدک نمودندی و ایضا کفته اند اکر شخصی با خلاف مذهبی دوستی و محبت داشته باشد و اختلاف مذهب و فات
یابد و یا بغربت افتد و انشخص اکر نسبت بر بازماندکان او راحتی برساند و ایشانرا اسوده و مرفه الحال کرداند نزد عقلای
هر ملت حمیده و پسندیده است و اکر با وجود دولت و قدرت اعتنا بر متعلقان او نکند نزد خردمندان هر طایفه نکوهیده
و ناپسندیده است پس معلوم شد که غرض ایشان دیانت و عدالت نبود بلکه مراد ایشان از باز کرفتن فدک ازار اهل بیت بود که ا

بلکه رسول محتاج شوند نامردمان کرد ایشان نکردند و جمعیت ایشان پریشان شود چنانکه پیش ازان بموجب ایه کریمه هم الذین یقولون
لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا انظراف تدبیر او در باره حضرت رسول بجای می اوردند والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر فدشکان قریه ایست بهجت توامان از توابع شهر فسا و از مضافات فارس قریه خوب و محلی مرغوبیست راقم چندگاه در انقریه بوده
و با بزرگان انجا یار صحبت نموده خالی از مردمی نباشند **ذکر فرخار** بروزن سرخار نام دو شهر بلده است از بلاد ترکستان خوبان ان
دیار بی بدل در حسن و جمال ضرب المثل مردم روزگارند راقم ندیده اما مکرر شنیده که هوای انجا طرب انگیز و خاکش حاصل خیز و مردمش
اغلب حنفی مذهب و ترکند **ذکر فرغانه** بروزن هرخانه گویند از هرجائی خانه چند انجا اورده مسکن نموده اند لهذا نام انجا هرخانه بوده بکثرت
استعمال فرغانه شده است گویند قریب بشهر کاشغر اتفاق افتاده مشاهده نشده است **ذکر فرح اباد** نام چند قریه و موضع است در عراق
مشهورترین انها فرح اباد اصفهان است و از بناهای شاه سلطان حسین صفویست جائی بغایت دلگشا بوده روزگارش چنان
خراب نموده که جغد از خرابی ان دلسوخته و از ویرانی ان غم اندوخته است **ذکر فراه** بروزن براه قصبه ایست از ملک زابل از قصبات
صاحب رساله نصاب انجا بوده راقم انجا را مشاهده ننموده اما از قرب انجا مکرر گذشته و احوالش محقق گشته که قریب هزار خانه
در اوست و چند ناحیه مضافات اوست مردمش تاجیک و حنفی مذهب بد مشربند و رودی از کنارش میگذرد هوایش بگرمی مایل
و ابش معتدلست **ذکر فریدن** بروزن خریدن بلوکیست از مضافات اصفهان و ناحیه ایست بهجت توامان ابش معتدل و هوایش
بسردی مایل قرای خوب و دهات مرغوب در اوست و اکثر حبوب و غلات سردسیری نیکوست مردمش اغلب شیعه مذهب و دیگر عیسوی
ملت اند لحوم و لبنیات انجا ممتاز و خلقش عموما بی امتیازند چمنهای خوب دارد **ذکر فراهان** بلوکیست مسرت بنیان ابش از قنات و هوایش
بهجت ایات و خاکش حاصل خیز و زمینش فرح انگیز است قرای موفور و دهات معمور دارد و اکثر انها در دشت واقع و اطرافش واسع است
حبوبش ارزان و میوه سردسیریش فراوان است و تنباکوش ممتاز و پنیر و روغن انجا با امتیاز است محدود است از مشرق بولایت قم و از مغرب
بولایت چرا و ملایر و کره و از جنوب بولایت کراز و محلات و از شمال بتفرش مردمش همگی شیعه مذهب و فارسی زبان و دیگر ترکند عموما
نوخواسته و دلاورند و اشخاص نیک ازانجا برخواسته اند و راقم مکرر انجا را دیده و بصحبت اهالی انجا رسیده است بعضی قرای انجا
مسکن سادات عالی نسب و خداوندان حسب است و جمعی از ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و کمال ازانجا برخواسته و بزیور کمالات
صوری و کمالات معنوی اراسته اند در این ایام وجود ذیجود قایم مقام و دستور والاجاه و دبیر معرفت دستگاه ازان خاک ظهور نموده
و ابواب جود و احسان بر روی اهل عرفان وجود و کلان گشوده تفصیل احوال خجسته مال ان مظهر فضل و کمال در موضع خودش خواهد
امد انشاء الله **ذکر فرخ اباد** شهریست فرح بنیاد از شهرهای هندوستان و از بناهای فرخ سیر ابن جهاندار شاه ابن بهادر
شاه ابن عالمگیر گورکانیست انشهر سمت جنوب دهلی واقع و اطرافش واسع است از اقلیم سیم و هوایش گرم و خلقش اکثر هندو
و دیگر مسلمانند و قلیلی اهل ایمانند و سایر حالات انجا مانند احوال دهلیست **ذکر فرنک** صاحب تحفة العالم گفته که لفظ فرنک
در اصل فرانسه بوده و بکثرت استعمال و بغلط عوام فرنک شده و فرانس نام طایفه ایست مشهور و در افواه مذکور و امتی انبوه

وقومی باشکوهند و بعد از ایشان اهل نمسه از جمیع فرق فرنک ممتاز و بحسب خلق و خلق و ادراک با امتیازند گویند بعد از این دو فرقه
جماعت انگلیس از سایر طوایف فرنک خوبتر و در کمالات حسی بر امثال خود سردفترند اگرچه ملک فرانسیس در اقلیم ششم و هفتم واقع
شده لیکن چون قریب بدریا اتفاق افتاده لهذا در هوای انجا بارد ملایمت است عموما مردمش عیسوی ملت و در اکثر صناعات ایشان را
مهارتیست در حدود هزار و دویست و اند هجری شخصی از اوسط الناس انجا خروج و بر سریر جهانگیری عروج نموده اکثر بلاد فرنک را
مسخر کرد و دمار از روزگار اهالی فرنک براورد و بشهریار ایران ایلچی فرستاد که او را شهنشاه گویند و شهریار نیز مسلم داشت اخر
الامر طایفه روسیه بطریق مکر و حیله او را بدست اوردند و در یکی از جزایر فرنک محبوس کردند اکنون مدتیست بطریق جزم شنیده
شده که بدار الجزا خرامیده است مخفی نماند که طوایف فرنک بسیار و فرق ایشان بیشمار است در اصل اماکن ایشان اقلیم ششم
و هفتم بود اکنون در اقلیم پنجم و دویم و سیم نیز حکومت دارند و در کمال کثرت و جمعیت و دولت و اقتدارند عموما در زمین فرنک
زراعت بکمال قلت و مدار معاش ایشان بر کسب و تجارتست و در این فن ایشان را غایت بصیرتست اری ع کار نیکو کردن از پر کردنست
و بیشتر اسباب معیشت از ماکولات و ماده ملبوسات اهل فرنک از روم و شام و مصر و ارض مغرب و کشور هندوستان و توران
و ایران حمل و نقل نمایند و در تحصیل مال و تکثیر زر و تکمیل جاه و تدبیر ملک و تنظیم منزل و تعمیر بلاد اهتمام تمام فرمایند راقم
گوید اگرچه اکثر بلاد فرنک مشاهده نشده اما قلیلی از انها بنظر امده و با جمع کثیری از جماعت فرنکیان صحبت نموده و طریق
معاشرت و مجالست ایشان پیموده انچه از اوضاع و احوال ایشان دیده و انچه از دانشمندان انفرقه شنیده و از محققان قوم
تحقیق گردیده اینست که اشخاص ایشان در محسوسات مسلم اند عقلای فرنک بر اکثر ایشان مقدم اند مردم چنین گویند که اهل عالم کور و یکچشم
فرنکی بی نور است و ما نیم بینای بیرون و درون اری کل حزب بما لدیهم فرحون اما حق انست که شاه ادراک ایشان از فیل
نادانی از اسب تعقل معانی پیاده نموده و وزیر خرد ایشان در بساط درک حقایق بر زمین عجز رخ سوده و در تصرف مجردات
مات و در تفکر روحانیات هیهات شده لاجرم نه از تحقیق عالم حقایق ایشان را خبری و نه از تدقیق وجود دقایق ایشان را اثریست
نه از نهال حکمت الهیه ثمری چیده اند نه از گلبن حقایق کلی شمیده اند نژاد دنیا چنان در خانه نشسته عقلشان انداخته
که روش اندیشه و دو پنج حواس انها را انگبین روز و شب مشغول ساخته بلکه اکثر دانایان ایشان در داو اول عالم معنی را
جمله در باخته اند و منکر معقولات و عالم مجردات شده اند و از اخبار انبیا و رسل تن در داده اند و جمعی بل یکسر از دانشمندان
ایشان متولد شدن حضرت عیسی را بی پدر انکار دارند و این سخن را از کلمات واهیه میشمارند و عقلا اسیمه گویند
و احکام او را شریعت دانسته راقم بذکر مکیفه ایشان مبادرت مینماید **ذکر مستر دکلیس** از بزرگان طایفه انگلیس بود شخصی
دانا و در عواقب امور بینائی نمود و چندگاه در بلده عظیم اباد حکومت کرده بود و در الهکام بکرات نزد فقیر تردد و امد
و شد مینمود و چون دانشمند و در طریق خود ارجمند بود فقیر نیز بصحبت او مایل بود روزی صحبت داشت که تکوین انسان
مانند علف و حیوانات و چون تکوین انسان در طول زمانست لهذا در نظرها بعید مینماید این مطلب نزد خرد روشن

در میزان برهان مبرهن است که از امتزاج طبایع هر نوع و هر قسم تکوین و تولید میشود چنانکه آدم بی پدر و مادر متکون گردیده و جزایر
بسیار دیده شده که آدمی زاد بدان عبور نکرده و آخر معلوم شده که در اینجا آبادی بوده مانند ارض جدید که مشهور به ینکی دنیاست
که در حدود سنه هفتصد و اند هجری ظهور نموده و در بعضی جزایر جنوب آدم وحشی مشاهده شده بعد از تربیت بزبان آمده اند
و مودب و مهذب شده اند در تکوین جزایر و پدید آمدن آنها گفتی که چون اتحاد و سقوط عالم که بدریا میریزند مخلوط با اجزای ارضی
باشند و اجزای خاکی بمرور ایام در قعر دریا جمع شده و بتدریج ارتفاع یافته تا بروی آب رسند پس بطریقیکه در برهان حسی
مسلم است جبال و اراضی مانند اشجار و سایر نباتات نمو نمایند و بمرور دهور هر قله که ماده آن استعداد داشته باشد بزرگ
و رفیع و وسیع گردند نمو جبال از قرآن مسلمانان نیز مستفاد میشود در اینجا که فرموده و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
و همچنین بتربیت طبایع درختان بعمل می آیند و اگر جماد مستعد مرتبه عالی باشد سیم و زر و جواهر و فلزی دیگر از آن پدید آید
و چون تاثیر آفتاب بر خاک و آب بتابد لامحاله از حرارت خورشید امتزاجی در آب و خاک حاصل شود و از آن امتزاج نبات
پدید آید و هرگاه دو چیز از موالید ظهور کند هر آینه سیم که مسمی بحیوانست نیز متکون گردد چنانکه هیچیک از جزایر عالم از وجود
حیوان خالی نیست و انسان که آن نیز از انواع حیواناتست تکوین یابد و در بسیاری از جزایر غیر معروف که عبور بآنها کسی را دست
نداده آدمی از اناث و ذکور و انواع حیوانات موفور دیده اند و بعضی از آنها قبول تربیت کرده اند و روی براه و رسم انسانی
آورده اند و بعضی دیگر تربیت نگرفته و مردمی نپذیرفته اند اولی را از نوع انسان و ثانی را از قسم میمون و نسناس گفته اند
و چون در افراد انسان و حیوان تعدد بهم رسد لابد بحکم طبیعت توالد و تناسل نمایند چنانکه جزایر دنیا در تصرف ملوک
انگلیسیه و سایر فرنگ در آمده که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل انسان که موی فراوان ابدان ایشانرا فرو گرفته
بوده و بنا در جبل و ثمر درختان زندگانی میکرده اند و از زحمت باران و مشقت آفتاب بسایه درختان بسر میبرده اند لکن
فرنگ جمعی از مردم شهر را بآنجا کوچانیده و همت خود را در تربیت انسان مصروف داشته و در مردمی آنها کوشیده در
اندک زمانی از معاشرت شهریان بنطق آمده مانند سایر خلق عالم گردیدند و بمرتبه مردمی و انسانی با حسن وجه رسیدند
ملوک فرنگ از مدت پنجاه سال یا بیشتر تا حال قریب به پانصد جزیره جدید پیدا کرده اند همگی آباد و معمور و هر چیز در آنجا
نامحصور بود و ساکنان آن جزایر جمیع لامذهب و مانند حیوانات و حشرات بوده اند و بهیچ کیشی و دینی عمل نمی نموده اند
بلکه اسم دین و آئین استماع نکرده بوده اند همگی را بدین عیسی آورده اند و باندک اتفاقی تربیت شده اند فقیر گفت که
با وجود عدم اعتقاد شما بر کیشی و ملتی دعوت نمودن آنها بر ملت عیسی و تربیت کردن مردم باحکام آنحضرت سبب چیست
در جواب گفت که این بجهت نظام عالم و انتظام امور طوایف امم است و چون طبیعت مردم را صعب و دشوار است که در تحت احکام
مثل خود روند و بامر مثل خودی بگروند و او را مطاع دانند و از کلام او بیرون نگردانند لهذا مقتضی حکمت است که مردم را
بر کسی بخوانند و بخصوص دعوت کنند که او از امثال ایشان نباشد و بنظر نیاید تا بدیده تصور ایشان بزرگ نماید و هر چه

در عالم از نیک و بد و صحت و مرض و دولت و نکبت است بدو منسوب گردد و مردم در هر حال لایزال از آنکس توقع کشند در اینوقت فرمان
برداری و جان سپاری بر ایشان آسان شود و دیگر گفت که آسمان در حرکت و زمین در سکونست و هر که غیر این داند از دایره خرد
بیرونست و برهان عقل برین و در نظر ما چنین است و لذات عالم و حظوظ بنی آدم منحصر است در خوردن و کردن و پوشیدن
و آشامیدن و سواری و بوئیدن و دیدن و شنیدن و مالیدن و غیر از اینها چیزی دیگر نیست بر اینها تحصیل کردنی
و بایست آوردنیست ما که در صداقت و عدالت و امانت اهتمام تمام داریم و از مراسم رعایت رعایا و سیاست برایا مهمل
و معطل نمیگذاریم نه از آن جهتست که در آخرت باعث درجات و مزید مثوبات خواهد بود و ارباب صفات مذکوره در عقبی باب
فردوس خواهند گشود بلکه سبب آنست که چون باعث تعمیر بلاد و تکثیر عباد میگردد و موجب کثرت دولت و بسیاری جمعیت میشود
لهذا هر صفتی که اینها را لازم دارد بدان صفت اقدام می نمائیم و در آن کار جد و جهد میکنیم و دیگر قواعد حکومت و رسوم دولت را
از ملوک عجم و خلفای عرب اخذ نموده ایم و طریق سلطنت و رعایت رعیت را از ایشان فرا گرفته ایم والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر فسطاط دار الملک مصر بوده و عمرو ابن عاص احداث نموده اکنون سالها است که خراب شده در صحن قاهره مصر خواهد آمد
ذکر فسا مهمل آن پسا است شهری است دلکشا و بلده بهجت فزا است از بلاد فارس آبش از کاهریز و هوایش فرح انگیز و خاکش
حاصل خیز و آبش خوشگوار و مردمش سازگار آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و سمت جنوبش کوهی نزدیک
و عموم مردمش تاجیک است بانی آن فسا ابن طهمورث دیوبند بوده و گشتاسب در تجدید عمارت آن مبالغه نموده گویند
در ابتدا بشکل مثلث بوده و در زمان حجاج آزادمرد نامی از آن شکل مبدل کرده و در بروزگار طایفه شبانکاره خراب گردید
و اتابک چاولی آباد گردانید اکنون قریب دو هزار باب خانه در اوست و تقریبا سی قریه و مزرعه مضافات اوست هوای آنجا بسیار
ملایم و نیکوست که میوه گرمسیری و سردسیری فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست خلقش همگی شیعه مذهب و خالی از مردمی نباشند
مسکن خاندان عظام و دودمان کرامست و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده و شیخ روزبهان که در
زمان خود اعرف عرفا بوده از آنجا ظهور نموده **ذکر فشار** مهمل آن مشار است و آن قریه ایست از دهچپایه اصفهان و محلیست
بهجت نشان قریب صد خانه در اوست و آب و هوایش بسیار نیکوست مکرر دیده شده اکثر مردمش مکاری اند و آن قریه در کوهسار
اتفاق افتاده و جانب جنوبش گشاده است **ذکر فضایل انسانی** بدانکه این ضعیف روزی از یکی از حکمای روم سوال نمود
که فضایل انسانی چیست و کمالات نفسانی چه چیز است و سبب قرب ایزدی در کدام فضایل است در جواب فرمود که مره
حکما و محققین عرفا بیان نموده اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی را مقرر و معین فرموده اند و تو از ایشان شنیده
و در کتب ایشان دیده و بر حقیقت آنها رسیده **ع** آنجا که عیانست چه حاجت ببیانست فقیر معروض داشت که چون باطن حضرت
تو بنور حکمت روشن و فضای خاطر تو چون گلشن گشته و در ضمیر تو جز علت علل نمانده و آن در نظر حضرت تو در اشیا و هیاکل
منبسط شده لاجرم آنچه مشاهده میفرمائید نیکو و پسندیده است **نظم** نازنین جمله نازنین بیند نظر پاک اینچنین بیند

محققان گفته اند که هر چند آدمی را انواع فضایل حاصل شود و کمالات در انسان جمع گردد هم چنان محتاج و مفتقر است و از وجهی در کمال مقصر
و در تکمیل آن محتاج است بکاملی و مکملی ع بگرد مقال حضرت موسی که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا شاهد حال است چه آنحضرت با آن وجود
کمال نبوت و رسالت بتعلیم محتاج بود نظم شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند ز بحر فیض کریم دوق کی
دی علم علیم بالاتر هر کامل کاملی خواهد بود ع پایه بر پایه تا ملاقات خدا و حتی ما عرفناک حق معرفتک مموی مدعاست و نیز آفتاب عالمتاب
در اشعه اش تاثیرات گوناگون میکند و خاصیتهای از حد افزون می بخشد و استعداد هر زمین را پذیرای فیض خاص میسازد در جایی
ریحان و سنبل و در مکانی زهر قاتل میروید اگر چه نظر آفتاب در تربیت برابر و یکسان و ابر کریم ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت موید
است و هم چنین سخنان انبیا و کلمات اولیا و نصایح حکما در هر نفس خاصیتی می بخشد و در هر ذاتی صفتی پرورش میدهد و در هر شخص
تاثیری میکند سلمان و سلمان صفتان از کلام حضرت رسول انام چیزی فهمیدند و بر آن حضرت گرویدند و بوجهل و بوجهل صفتان
از سخن آنحضرت چیزی فهم کردند که بر آنحضرت ایمان نیاوردند چون کلام غیرت بدین مقام رسید در جواب فرمود که خوب تقریر کردی
و طرفه معانی در میان آوردی چون خاطر تو برای این و میل تو بسته آنست که شطری از فضایل انسانی گفته شود و فصلی در این باب تقریر
کرده اکنون بدانکه فضایل سعادات و درجات کمالات مجملا چهار و دانستن آن ناچار است اول حکمت دوم شجاعت سیم عفت
چهارم عدالت بدانکه حکمت بقوت نظری تعلق دارد و مظهر وی نفس ناطقه است و حقیقت آن معرفت هر چه سمت وجود دارد و موجودات
یا الهی باشد یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهیست فی انفسهی باشد و از حکمت نظری و آنچه انسانیست کردنی باشد حکمت را
انواع بسیار و منشعبات بیشمار است و از آن هفت چیز مشهور و در کتب حکما مذکور است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای
ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و سه فضیلت دیگر که شجاعت و عفت و عدالت باشد هر سه عملی
و مظهر ایشان آثار بدنی و هر سه گردد بنسبت شجاعت آنست که نفس ناطقه را بدن اطاعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب
نگردد و اقدام بحسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل باشد و هم صبری که نماید محمود شود و از منشعبات شجاعت یازده چیز مشهور
و در کتب قوم مسطور است اول کبر نفس دوم نجدت سیم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم
تواضع دهم حمیت یازدهم غیرت عفت آنست که شهوت و خواهش مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای باشد
و اثر حریت و آزادی در وی ظاهر گردد و از تعبد هوا مانع شود و از منشعبات عفت دوازده چیز مشهور در افواه دانشمندان
مذکور است اول حیا دوم رفق و مدارا سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وفا نهم ورع
دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و سخا را نیز منشعبات است و از آن هشت چیز معروف و نزد حکما موصوفست اول کرم دوم
ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم سهولت ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت عدالت آنست که این سه قوه مقدم و
منشعبات ایشان با همدیگر اتفاق نمایند و قوه ممیزه را امتثال کنند تا اختلاف هواها و تجاذب قوی تقاضا حلش را در ورطه
حیرت نیفکند و بسبب اختلال مالکش را هلاک نسازد و منشعبات عدالت نزد ارباب تمیز یازده چیز است اول انصاف دوم

صداقت سیم شفقت چهارم صله رحم پنجم مکافات ششم حسن شرکت هفتم حسن قضا هشتم تودد نهم تسلیم دهم توکل یازدهم عبادت
مخفی نماند که حکما گفته اند که منشعبات فضایل اربعه نامحصور چنانکه در موقع خود مذکور است اما اگر کسی را بنجاه فضیلت ملکه گردد
هر آینه سایر فضایل نیز وی را حاصل شود بر این موجب اول ادب مراد از آن خوردان و بزرگان را حرمت داشتن و با ایشان کلام سنجیده
و سخن پسندیده گفتن است چنانکه از استماع آن ایشان را لذت و راحت فزاید و قدر و وقع گوینده در نظر مستمعان افزاید قال
النبی صلعم ادبنی ربی فاحسن تادیبی و از کلمات اکابر است که الادب وسیلة کل فضیلة و ایضا گفته اند الادب خیر من الذهب نظم
ادب بهتر از گنج قارون بود فزونتر ز ملک فریدون بود بزرگان نکردند پروای مال که اموال را هست رو در زوال غنا نبود
علم و ادب تا نباشد که نام نکو از ادب یافتند ملی سرمایه هر سعادت و پیرایه هر کرامت ادبست هیچ جامه کمال بی سوزن ادب دوخته
نشود و هیچ چراغ حالت بی روغن ادب افروخته نگردد و هیچ صوفی بی ادب صدرنشین صفه صفا نیاید الصوفی کله ادب
و هیچ طالب بی ادب بر حد کبریا نشاید فطوبی للطالب المؤدب و حسن مآب بیت از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از
لطف رب بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد دوم انصاف مراد از آن روا داشتن که از طرف او هیچ آفریده
حیف و دوا اگر چه در انصاف دادن زیان دولت و نقصان عزت باشد بر طبع انسان عموده است از در کلام بلغا آمده که علیک
بالانصاف و لو بالاتلاف نظم گر ز تو انصاف آید در وجود به که عمری در قعود و در سجود سیم استار السر مراد از آن امساک قوت
کلامست از چیزیکه در ضمیر باشد که اگر ظهور کند مضرت آن بدیگری عاید گردد و این صفت را کتمان السر نیز گویند در کلام بزرگان
آمده که من یمت سره یمت شره ستاری صفت حضرت باریست بدان مقام رسیدن نه کار هر بازاریست شعر لقمه هر باز آن صعوه نیست
طعمه هر مرغکی انجیر نیست چهارم اخلاص مراد از آن مصفی گردانیدن عقیدتست در خلاص مطاوعت تا ذره اخلاص خالص آید
و در انقیاد اوامر و نواهی دین اسلام خالص مخلص نماید و از کدورات ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثال اینها خود را معرا
دارد و همگی همت بر تخلیه و تجلیه و تصفیه حقیقی گمارد و بهیچ مکروهی قطعا از آن بر نتابد و بهیچ غرض و مرادی بجانب محبوب نتابد شعر
هر که با اخلاص قدم میزند عاشق وقت است که دم میزند صوفیان اخلاص شعار گفته اند که اخلاص صفای سر بنده است و نگاه داشتن
از دانستن خلق اثر را تا بمرتبه برسد که طاعت بقصد از حواس در وجود آید و عاملش را طمع ثواب در دنیا و عقبی نباشد و سر
طاعت ساجر بار بتعالی نداند فرد تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند پنجم امانت مراد از آن نگاه
داشتن چیزی باشد که کسی بطریق عاریت سپارند و گیرنده آنرا بطیب خاطر دریذیرد و شرایط آن را واجبی عمل آورد چون
مالک امانت آنرا باز خواهد وی بخوشدلی ادا نماید و دوباره روی باز دهد پس دادن امانت باعث زیادتی روزی باشد چنانکه
از رسول اکرم مرویست الامانة تجر الرزق و در امانت خیانت کردن سبب فقر و افلاس است از رسول خدا روایت شده که لا ایمان
لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له یعنی ایمان نیست از برای کسی که امانت ندارد و دین نیست برای کسیکه خلاف عهد سپارد
نظم شرع که بنیاد دیانت نهاد قاعده دین بدیانت نهاد در دلت از میل امانت بود از شر دوزخ امانت بود اسم امین

از اسمای الهیست متصف بدان شدن نزد کار هر الهی و بزرگوه هر صاحب جاهی است ششم ترک تکبر یا و تشدید برامراد از ان سنکو کردن است ا
دیگری بدست یا بزبان و یا بسایر ارکان و دران از مست نهادن وافشا کردن احترام لازم شمارد و در پیش پیکان و خویش برزبان بیاد
ع تو نیکویی کن و در دجله انداز هفتم ترک تجرد بند و مراد از ان دل از لذات دنیا کندن و دل از اختلاط از مردم چیدن و رشته امید از خلق
بریدنست از حضرت رسول روایت شده که من اعتزل اسلم و در کلام بزرگان آمده که من اختار العزلة فاز لعزة یعنی هر کس کنار کند گوشه
کیر برا و نیز برای اوست عزت شعر عزت انکه عزلت امد ایها الملات تو چه جویی ز اختلاط این و ان هشتم تسلیم و مراد از ان خلیست که
بهم جمع تعلق داشته باشد یا با شخاصی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد با دیشان باز گذاشتن و بخوشی تسلیم داشتن است اگر چه
بصورت موافق طبیعت نباشد مصرع شاید که تو و آنچه جز تو در این باشد نهم تقوی و مراد از ان پرهیزکاریست از کارها اگر رضای
حقتعالی دران نباشد و مضرتان بفاعل یا بغیر عاید گردد از پرهیزکاری زیادتی رزق شود و نزد حضرت مرد پرهیزکار گرامی باشد
نظم نزد حضرت پروردگاری نباشد بهتر از پرهیزکاری دهم تواضع و مراد از ان نفس خویش را خود شمردن و کمتر از دیگران
دانستن است و بجهت دیگران فروتنی کردنست اگر چه بجاه و مرتبت از ایشان افزونتر باشد در خبر آمده که من تواضع لله رفعه الله
در کلام بزرگان آمده من دام تواضعه کثر صدیقه و نیز گفته اند التواضع یرفع الوضیع والتکبر یضع الرفیع از سرور اولیا مرویست
که من تواضع غنیا لغناه ذهب ثلثا دینه یعنی کسیکه تواضع کند صاحب دولتی را از جهت دولت او دو حصه از دین او بخاک رفت آنکس بکام مشایخ گفته
که تواضع انست که کسی را بخویشتن محتاج نداند و خود را بی‌نیاز نخواند المنعم در غایت لطافتست نظم تواضع تو را ارجمندی د[هد]
در و ی شرف سربلندی دهد فقیر معروض میدارد که در میان عوام ایران چنان شهرت دارد که تواضع قیام رکوع است بنسبت
بعضی اشخاص نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و حال آنکه این رسم و عادت اهل ایرانست بر سنت پیغمبر آخر الزمان زیرا که اگر انحضرت اگر
بعضی را قیام نمودی و بعضی را نفرمودی ایشان نوبت بعید مینماید بلکه قبح ان نزد خود مندان ظاهر و باهر است و اگر
بر جمیع اشخاص قیام فرمودی و امتیاز در میان ایشان نکردی بطلان این سخن ظاهرتر از ان است از وجوه متعدد در جمله
روزی چند هر کس بمجلس انحضرت میرسیدند و بعضی باب صحبت اجتناب میکردید از این لازم می اید که انحضرت علی الدوام در
نمودن قیام بوده بر تعلیم احکام و تربیت انام چه وقت میفرمود و دیگر عوام ایران را اعتقاد انست که دیدن سنت است
و باز دید واجب نه هیچ مردم نادان که رسم و عادت خویش را واجب خوانند و برسول خدا افترا بندند در کتب اسلامیه
مذکورست که حضرت رسالت پناهی باز دید بر او واجب فرموده باشد و اگر انحضرت باز دید هر کسی فرمودی اوقات شریف
ایشان اکتفا نکردی تا سایر چیزها چه رسد و با وجود گفتن اینکلام بی فرجام ایشان تبعیض میکنند و اشخاصیکه از ار[باب]
دولت و اصحاب مکنت اند و اهل اسم و رسم اند باز دید و ملاقات ایشان مینمایند و اگر فقیری دیدن ایشان نماید منتهای
نفرت بدان بیچاره میکنند و بجای باز دید و تفقد حال ننگ و عار یابند که بر خواطران بیچاره راه می بخشند یازدهم توکل و مر[اد]
از ان بیرون امدنست از رویت وسایط و اسباب و تفویض جمیع امور بحضرت عزت باختیار و ارادت و بعضی گویند توکل

خود را بحق سپردن و روی توجه بدان حضرت آوردنست قال الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده
التوکل ان یکون لله کما لم تکن فیکون کما لم یزل یعنی توکل انست که بنده همچنان باشد که قبل از وجود بود تا خدای تعالی نیز همچنان
باشد که قبل از بودن بنده بود نظم در جهان شوریدن شور و شر است رو توکل کن توکل بهتر است بیت کسی از توکل خوانن
غیر تسلیم و رضا محبوب تر دوازدهم ثبات و مراد از ان قوت دادن و قوی کردانیدن نفس است بوصول الام و شدائد و از ان مستشعر
نابودنست و هر چه از امثال او حادث شود و دل آرام بودن و در هر امری که باشد بر یک قول بودنست بزرگان گفته اند که هر که چون بر
طاوس احوال متلون و بوقلمون نماید هرگز در ظل همای دولت نیاساید ابیه کریمه فاستقم کما امرت بر این مطلب گویاست بیت در ره
نجات مدان هیچ خصلت بر از ثبات مدان میل داری بر فعت و درجات در معالی ثبات و رزنبات سیزدهم حسن عهد و مراد از ان
نگاه داشتن پیمان یاد کردن است و در اخلاف نکردن و درستی کردن در ان پیمان و عهد نگاه داشتن و در استواری ان کوشیدنست
بزرگان گفته اند که حسن العهد من الایمان فرد دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن چهاردهم جد و جهد و مراد از ان
مساعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و دران بی صبری نمودن و دران ولوع کردن و جهد تحمل مشقت در اکتساب
مطالب و هر دولت که در جهان بوده صاحب ان دولت انیطریق پیموده قال النبی من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا ولج و لج
شعر مرطریق سعی مخدوم بجا لیس للانسان الا ما سعی دامن مقصود اگر اید بکف از غم و اندوه ماتم بر طرف و در نرسد از جهد کا[م]
ز بخت مزدوران معذورم باشم و کسل پانزدهم حریت مراد از ان نفس را متمکن کردانیدنست بر ترک اکتساب اموال و لذات از وجوه
جمیله سازد و معارف او در ابواب محموده مصروف شود و متابع شیطان نکردد در نور تر آمده که الحریة فی رفض الشهوات و در کلام
وارد شده که الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع یعنی آزاد بنده است هنگامیکه طمع کند و بنده آزاد است وقتیکه قناعت نماید
بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است شانزدهم حزم مراد از ان قبل از شروع و خوض در امور بنیش
و پیش بینی و بدانرا دیدن و طریق صواب در حول خروج بر وجه احسن برگزیدنست و بران حزم عزم نمودن و هیچ صورتی و هیچ
نزلزلی بخود راه ندادنست و کسی را بر اندیشه خود واقف نکردن شعر حزم چه بود از دو تدبیر احتیاط از دو ان کیری که در دو ر[ی]
از خباط و ایضا گفته حزم ان باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بدبری هفدهم حسن بیان مراد از ان عبارت از نیکو کردن[است]
معانی والفاظ رنگین چنانکه شنونده را از ان فرح و خرمی فزاید تا چهره مطلوب زود تر نماید و حاجت بر وجه احسن بر اید
از سرور اولیا مرویست که من عذب لسانه کثر اخوانه فصاحت در قوم عرب بغایتیست هجدهم حلم مراد از ان بردباریست و آلا[ت]
بدنی را فرسوده کردن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک آن نتواند نمود و چون قادر شود بر مکا[فات]
مبادرت نکردنست قولا و فعلا از سرور اولیا مرویست جمال المرء فی الحلم نظم بود بردباری خزینه خرد است هر که را حلم نیست دیو و
دد است دیو بد است حلم اگر دانی غضب از دست او ست زندانی همع حضرت ابراهیم را با صفت مدح میکند ان ابراهیم لحلیم
اواه منیب فرد تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر نوزدهم حمیت مراد از ان تهاون ناکردنست در محافظت ملت

و حرمت از انچه محافظت ان واجب باشد چنانکه انچه حق ان باشد بتقدیم رساند بحدیکه از حد تجاوز نکند تا بتعصب نینجامد گویند
حمیت بر اهل بغداد غالبست بیستم حیا مراد از ان شرمست و ان سه مرتبه دارد اول شرم از خدای داشتن است بحرکات ناشایست
که بر بنده رود دوم شرم داشتن است از خلق که مبادا بر او واقف شوند و در اخبار رسید از حضرت رسول صلعم روایتست که الحیاء من الایمان
ایضا مرویست که لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن و بر اعمال زشت اقدام نمودن است در کلام حکما امده من قل حیاؤه
قل احباؤه یعنی کسی را که حیا کمست دوستان او کمند حیا در هر کس مطلوبست سیما در زنان و دختران و پسران و پیران
مطلوب تر است شعر که حیا بود بر افتد رسم عصمت از میان و حجابی در میان هست از تقاضای حیاست بیست و یکم دعت
مراد از دعت نفس را متمکن گردانیدنست در هنگام شهوات و مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست نادادن و دعان
صبر کف نهادنست چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید و برین عمل رغبت نماید بیست و دوم ذکا مراد از ذکا اگاه بودنست بر کیفیت
امور و حقیقت انچه بر حواس رود و فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از ان شهوات و رغبتی تمام مانند برقی که بلمعه جهند و
در اخلاق ناصری امده که ذکا یکی از شعب اینقسمست بیست و سیم دعه مراد از ان شتابان نابودن برای امری که حادث شود و در ان
بمقتضای شرع و عقل کار کردنست در اخبار امده که العجله من الشیطان و التانی من الرحمن بزرگان گفته اند التانی مصباح السلامه
و العجله مفتاح الندامه بیست و چهارم رحمت و شفقت مراد از ان بخشایش اوردن و مهربانی نمودنست بر دیگری که از جانی غیر ملایم او را
مستشعر باشد یعنی بسختی گرفتار باشد و از ان چاره نداند و همت بر ان گماشتن و او را از سختی رهانیدنست و از حضرت رسول
مرویست که قلیل الشفقه خیر من کثیر العباده یعنی شفقت کردن اگر چه اندک باشد و قلیل از بسیاری عبادت نکوتر است در شفقت
هر که علم بر افراخت کار خود و جمله جهان ساخت نظم در شفقت هر که سر افراز شد دیده دولت برخش باز شد بیست و پنجم رضا
مراد از ان راضی بودنست از هر چه از انچه بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضاء الهی برسد بر دل گران نیاید و دل با ان
الفت نماید و بدان منت پذیر باشد شعر هر عزیزی که با قضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد صوفیان صفوت نشان فرموده اند
که رضا معنی ان خروج است از خواست خود و دخول در خواست محبوب باختیار چنانکه ترک خروج است باضطرار و رضا نادادن بکردار
نشان منازعت و علامت اعتراض است و بنده را با خدای تعالی منازعت نرسد و در احادیث قدسی امده است که من لم یرض
بقضائی و لم یشکر لنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی پس رضا از خویش فانی شدن و بدوست باقی گشتن است
فرد فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از و غیر او تمنائی بیست و ششم سخا مراد از ان بذل اموالست
نقد یعدو ر السخی من سعی بما ملک بی انکه دهنده طلب کند یا بر گیرنده منت نهند و در سخا بهترین صفت ایثار است یعنی
اگر چه خود محتاج باشد بدان التفات نکند و بدیگران دهد بارتکاب چنین کسان را مدح فرموده است و یؤثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصه و قال النبی صلعم السخا شجره فی الجنه یعنی سخا درختی است در بهشت نظم این سخا شاخیست از باغ بهشت وای انکس که
چنین شاخی بهشت و ایضا از حضرت رسول صلعم مرویست السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا و البخیل لا یدخل الجنه و لو کان عابدا

یعنی

یعنی سخی داخل نمیشود باتش اگر چه فاسق باشد و بخیل داخل نمیگردد در بهشت اگر چه عابد باشد بنا برین سخا باید کرد اگر چه دست رس
و مقدرت اندک باشد نظم بتجربه کردم ز هر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه رباعی با هر که کرم کنی از ان تو شود وانکه همه وقت ملح
خوان تو شود با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود بیست و هفتم سیاست مراد از سیاست مهتران فرمان
بران خود را مالیده داشتن تا از راستی نگذرند و پای زیاده از گلیم خود نکشند و بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته انبعث
بر همگنان واجب و لازم است چه مدار جهان بی سیاست روان نگردد از حضرت رسول روایت شده لولا السلطان لاکل الناس
بعضهم بعضا و در سخنان اردشیر بابکان امده لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماره الا بالعدل
السیاسته گفته اند تا سیاست بر نفس خویش روان نکند بر دیگران روان نگردد دفتر معروض میدارد که این سخن از امور کلیه نیست
نظم خوش انشهریاری که از روی دانش تامل کند در کتاب سیاست سر تیغ او کلک سلطنت را ترو تازه دارد ز باب سیاست بیست و
هشتم شجاعت مراد از ان اقدام نمودن است بر کاری که بدان محتاج باشد بی انکه ترس و خوف از ان در دل اید و اگر ان کار خطرناک
بود و جان و تن فدای ان مهم نمودن و در ان خوض کردن و بمکابره پیش بردنست از حضرت نبوی مرویست ان الله یحب الشجاع
و لو بقتل حیه نظم سپاهی که جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامی بود شجاع را همه کس دوست دارد حتی دشمنان وی زمره
زنان بتجربه رسیده و مشاهده گردیده محقق طوسی فرموده است که صفت شجاعت در قبایل ترک غالبست بیت شجاعت
توان کرد جهان هر که بد دل بود چه کار کند و انکه جرات نماید اندر کار خویشتن را بزرگوار کند بیست و نهم شکر و مراد از شکر
سپاس داری کردنست بر نعمتی که بدو رسیده باشد هم بار تعالی اسپاس باید نمود و هم از انکه نعمت رسانیده تا بدین شکر
ان نعمت برکت یابد و پایدار باشد بلکه زیاده شود نه انکه بشومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار گردد چنانکه حضرت باری
فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید شعر شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند
جناب رسالتمآب فرموده قیدوا نعم الله بالشکر و ایضا فرموده لا یشکر الله من لا یشکر الناس فرد شکر نعمتهای تو چندانکه
نعمتهای تو عذر تقصیرات ما چندانکه تقصیرات ما سی ام شهامت مراد از شهامت حریص گردانیدن نفس است بر اقتنای
امور عظام توقع ذکر جمیل چنانکه از حد راستی نگذرد و جانب دین را مرعی دارد و قدم از حد اعتدال بیرون نگذارد سی و یکم صبر
و مراد از ان سکون نفس است در وقت فقدان مطلوب و مقاومت کردنست با هوس لذت قبیحه که از نفس صادر شود و باشوبها
ساختن و ان را بر دل گران نداشتن و خود را بان شکیبا کردنست بیت گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار
ساله بر اید حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون عارفی گفته هر که باد شواری
خو کند زود با سانی برسد الصبر مفتاح الفرج از حضرت رسالت منقبت مرویست الایمان نصفان نصف الصبر و نصف الشکر و از سرور
اولیا مرویست الصبر من الایمان بمنزله الراس من الجسد حق سبحانه و تعالی صابران را مزد بیحساب کرامت کند چنانکه فرموده انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب صوفیه گویند حقیقت بیرون امدن باشد از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محبت عبادات

وثبوت قدم بر بساط مجاهدات زیراکه سالک نفس اماره را در بوتهٔ مجاهده نگدازد و از برای تزکیه و تصفیه با سوز آتش صبر نسازد
هر آینه در الوان عذاب یار که عبارت از فراق پروردگار است باید بسوخت پس صبر بر انقطاع مألوفات و محبوبات فانی اولیست
از صبر بر عذاب جاودانی در هر حال صبر وسیلهٔ ظفر است بر مطلوب و واسطهٔ قرب محبوبست نظم صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا بیابد بر
مراد خویش دست سی و دوم صداقت ومراد از صداقت دوستی براستی کردنست با اخوان مسلمانان و محبان و رفیقان و اهتمام بر اجتماع
اسباب فراغت ایشان و ایثار نمودن هر انچه امکانست و اگر از طرف ایشان مکروهی بر دل آید بدان مکدر نشدن و بر مقام صفا بودنست
فقیر معروض میدارد که درین زمان دوست صادق و محب موافق بغایت نادر و تحصیل او متعذر است لهذا بعضی دانایان گفته اند صدیق
کاسم عنقاء و عدو جمله از رسول اکرم روایت شده العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس و از سرور اولیا مرویست که الغریب من لیس له
حبیب اشخاصیکه دوستی ایشان برای خدا و لوجه الله باشد محبت و دوستی ایشان بردوام و مستدام باشد و کسانیکه دوستی
ایشان بنا بر اغراض نفسانی باشد عاقبت بر عداوت مبدل گردد ایه کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین بر مطلب
ایما است فرد دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق سی و سیم صدق مراد از صدق زبان و
دل بهم راست داشتن و انچه در دل بود همان بر زبان بیاوردنست از نبی اکرم مرویست علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و نیز
وارد شده النجاة فی الصدق و صدق اسمی از اسماء حضرت مقدس است متصف بدان شدن نه کار هر بو الهوس است سی و چهارم صلهٔ رحم
ومراد از آن رعایت کردن احوال خویشان بقدر امکانست و در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را در حصول لذات دنیوی
شرکت دادنست حضرت رسول فرموده لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم یعنی نازل نمیشود رحمت باری تعالی بر قومی که در میان ایشان قاطع
صلهٔ رحم باشد سی و پنجم صمت ومراد از صمت خاموشی است از ناگفتنی سیما از دنیا گفتن از رسول خدا روایت شده که من صمت نجی و در
کلام آمده اذا تم العقل نقص الکلام بزرگان گفته اند که خاموشی پردهٔ عورت جاهل و نادانست و شکوه عظمت عارفان و دانشمندانست
الانسان مخفی فی طی اللسان شعر آدمی مخفیست در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان عارفی این رباعی را گفته الحق که خوب گفته
رباعی تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی جز یاد خدا در دل درویش مگوی گوش تو دو دادند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی
یکی از اهل دل فرموده که هر که را خاموشی پیرایه نیست او را در طاعت هیچ مایه نیست نظم خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن
غماز باشد چو دل را محرم اسرار کردند خموشی را امانت دار کردند بر آنکس کز هنر یکسو نشسته خموشی رخنهٔ صد عیب بسته زبان آدمی
آدمی زاد کند کاری که با خس میکند باد خموشی پاسبان اهل راز است از آن کبک ایمن از چنگال باز است ولی جائیکه باشد جای گفتار
خموشی آورد صد نقص در کار گویند حکمای هند خاموشی شعار و دین سبب عمر و شان دنیا است سی و ششم عبادت ومراد از عبادت
تعظیم و تمجید خالق خویش و معرفت بان موجد توانا و درویش است چنانکه ملائکه و انبیا و اوصیا و ائمهٔ هدی و اولیا علیهم السلام در طاعت
و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله در این صورت بوجهی بظهور میرساند
فرد سرمایهٔ سعادت دنیا عبادتست پیرایهٔ کرامت عقبی عبادتست سئل جبرئیل عن النبی ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله

کانک تریه و ان لم تکن تریه فانه یریک فهمیدن این سخن بسی دشوار و اهل صورت از دانستن این معنی معذورند سی و هفتم عدالت ومراد
از عدل راستی کردنست در همه امور خواه با غیر و خواه با خود حق تعالی فرموده ان الله یأمر بالعدل والاحسان و حضرت رسول خدا
بیان نموده که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة و ایضا فرموده بالعدل قامت السموات والارضین بزرگان گفته اند
بالعدل سلامة السلطان و عمارة البلدان نظم ایکه بر تخت مملکت شاهی عدل کن گر ز ایزد آگاهی تخت را استواری از عدلست
پادشه را سواری از عدلست پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود سایهٔ کردگار باشد شاه شاه عادل نه شا
عادل گاه نور کلی ز سایه دور بود سایهٔ نور نیز نور بود سی و هشتم علو همت المرء یطیر بهمته کطایر یطیر بجناحیه و نیز گفته اند
همة المرء قیمته همت مرد قیمت مرد است و گفته اند که مراد از آن سعادت و شقاوت اینجهان نظر بناوردنست عمر بسر کرد از هول
مراتب نیز تر رسیدن و در کار جاودانی مشغول بودن و عمر بسبب حقیر و فانی فرود نیامدن و در انچه باشد بلندی و برتری طلبیدن
چنانکه موافق عقل و مطابق شرع باشد در خبر آمده که ان الله یحب معالی الامور یعنی بار خدا مردم بلند همت را دوست میدارد
بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو سی و نهم عفو مراد از آن اثر کراهیت از دل محو کردن و بر بدی
احسان نمودن و ترک مکافات بدی فرمودنست بر کسیکه از وی بدی رسیده باشد و بر انتقام قدرت داشته باشد و بار
خشم خورنده و عفو کننده را مدح فرموده والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و نیز فرموده خذ العفو
وامر بالمعروف شعر عفو فرمودن مبارک خصلتیست هر که دارد عفو صاحب دولتیست دیگری دوست دارد عفو ایزد کردگار
انجا ایزد دوست دارد دوستدار چهلم عفت مراد از عفت امساک کردن و دور بودنست از ناشایست و از چیزی که با
که عقل و شرع بدان رخصت ندهد و در نزد عقلا و شریعت غرا نکوهیده و ناپسندیده باشد و بر اقدام و قیام آن نظم چون
طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در آنخانه که عفت نبود صفت عفت از همه کس نیکوست و از جوانان و زنان نیکوتر است
نظم عفت انجا که رایت افرازد دل و دین را تمام بنوازد چهل و یکم فنا مراد از آن فانی شدنست از مرادات و مقاصد خویش
باراده حق باقی بودن یعنی اراده حق را بر اراده خود ترجیح دادن و تمنای خود را بر یک سوی نهادن و بخواست حق خواهان
بودن و در فنا معانی دیگر بیان شده بدانجا رجوع نماید شعر گر عادت مردمان عاقل داری یکدوست طلب کنی چو یکدل داری
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه چهل و دوم قناعت ومراد از قناعت آسان گرفتن است و اکتفا نمودن در امور مأکل و مشارب
وملابس و غیرهم و بر آن زیادتی نخواستن و باختیار از طلب زیادتی گذشتن است از حضرت رسول روایت شده القناعة کنز لا یفنی
بیت گفت پیغمبر قناعت چیست گنج گنج را تو وا نمیدانی برنج ایضا فرموده من قنع شبع یعنی هر که قناعت کند سیر گردد حضرت سرور
اولیا فرموده رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره نظم کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسیکه قدر قناعت ندید هیچ ندید
و نزد صوفیه گویند قناعت بیرون آمدنست از شهوات نفسانی و متعات حیوانی چنانکه برای بیرون خواهد آمد مگر از انچه امر زندگانی
بدان منوط و کار معیشت بدان مربوط است که ترک آن در ظاهر شرط نیست اما باید که دل را در قید آن ندارد فرد هر انکه گنج قناعت

بکنج دنیا داد مروت یوسف جو دنیا بکمترین ثمن چهل و سیم کرامت و مراد از ان نیکوئی کردنست با خواهندگان انچه خواسته باشند بدیشان داد
چون موافق عقل و شرع باشد اگر چه مال بسیار در ان صرف شود بر دل اسان داشتن و نفس را بر همکنان برابر و یکسان نمودن و بتازه
روئی و خوشخوئی دادن و افشا نکردن و منت ننهادن چهل و چهارم کسر نفس و مراد از ان شکستن نفس است از ارزوها و تمناها اگر دل خواهد
اگر چه موافق شرع و مطابق عقل باشد و نفس را ان ارزو ندادن و بر نایافت ان غیر ناخوش شدن و خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی
گردد تا مظهر و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی شود و در احادیث قدسیه امده انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی من در نزد شکسته دلان
میباشم هر که خواهد مرا جوید اینجا جوید چهل و پنجم وقار و مراد از وقار ارام دادنست بدن و دل را و قرار یافتن و متمکن شدن اگر چه امور
هولناک بران روی دهد و حرکت نکردن از مقام خود چهل و ششم مروت و فتوت مراد از مروت نفس را رغبت صادق نمودنست بر افادت بذل
مال در صلاح بد در مصالح دیگران یا زیادتی بر صلاح ایشان و انها را غنیمت داشتن است و مراد از فتوت مداومت و مبادرت نمودنست
بر اعمال گزیده و مجانبت کردن از افعال نکوهیده و برین حریص و ناشکیبا بودن و پی درخواست مدعای طلبنده در عمل اوردن و منت
بر خود داشتن اینصفت را در عرف اهل عجم جوانمردی گویند چهل و هفتم مکافات مراد از ان انست که چون کسی از غیری نیکی دیده و خوبی از
دیگران بوی رسیده باشد همان طور نیکی بوی عاید یا زیادتی بران افزاید و در سیئات مانند او یا کمتر از ان اقدام نمودنست چنانچه
فرموده فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نکوکاران وعده فرموده جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال بد را
نیز جزا و مکافاتست شعر دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی چهل و هشتم مساهلت و مراد از ان
سهل و اسان گرفتن است بر خویش و بر توانگر و درویش بکشاده روئی و خوشخوئی چهل و نهم ورع مراد از ان ملازمت نمودنست
بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بر ان راه ندادن و بهیچ حال از ان نا ایستادن تا حلاوت او را فاعل از ظهور صفا
بران حریص شود و مداومت او را بوصول رساند پنجاهم وفا و مراد از وفا ایستادنست بر انچه دل بران نهاده یا زبان بران گشاده و هیچ
صورت از ان تجاوز نکردن چنانچه پذیرفته باشد در عمل اورد دست باز کرده در کلام مجید میفرماید و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
و حضرت رسول فرموده که المومنون عند شروطهم نظم منکر تو بدان که دو نون اید مرد در عهد وفا نگر چون اید مرد از عهده عهد اگر
برون اید مرد از هر چه گمان بری فزون اید مرد فقیر معروض میدارد اگر چه در اکثر زمان اینصفت در مردمان نایافت بوده و در
بعض اوقات مانند عنقا نام داشته و خود نیز نبود اما در این زمان از وی نام و نشان نیز غایب چنانکه عارفی گفته شعر شد محو
از صحیفه دوران خط وفا یا خود برو نبود چنین نقش دلربا خوش گفت یکدو حرف دلاویز انکه گفت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
گویا نبود با خبر از این زمان که گشت زیشان دو نام مانند چو سیمرغ و کیمیا و نیز در پند نامه گرمائیم اندرو نام و نشانها ندارد این بیهانه هیچ
این بود فی الجمله فضایل انسانی و کمالات نفسانی که مذکور شد و بتقید تحریر و تسطیر امد و صلی الله علی محمد و اله اجمعین ذکر فضیلت ذکر و امر
صوفیه صافی طویت گویند که ایات بسیار و احادیث بیشمار در تعریف ذکر و امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت وارد شده است بحدی که هیچ منکری انکار
ان نتواند نمود و عقل نیز حکم بران میکند بجهت انکه شکر منعم واجبست و حال انکه شکر مبنی از اشتغال ذکر است بعلاوه انکه دفع میکند ضرر

مظنونرا

مظنونرا و دفع او واجبست بالقدرت بر دفع او اما ایات بادسع فرموده است یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا
و ایضا فرموده و سبح بحمد ربک حین تقوم و من اللیل فسبحه و ادبار النجوم و ایضا فرموده و اذکر اسم ربک بکرة و اصیلا و ایضا فرموده و اذکروا الله
ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون و در قصه یونس فرموده فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون و ایضا فرموده رجال لا تلهیهم تجارة
و لا بیع عن ذکر الله و ایضا فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و ایضا خطاب بحضرت رسالتمآب فرموده و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه الی اخره و دیگر در مقام مدح میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات
و الارض الی اخره و دیگر در مقام مدح میفرماید و الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و ایضا فرموده و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله
تطمئن القلوب و اما احادیث در ارشاد القلوب دیلمی و غیره عن النبی صلعم الا انبئکم بخیر اعمالکم و ازکاها عند ملیککم و ارفعها عند منزلتکم فی
درجاتکم و خیر ما طلعت علیه الشمس ذکر الله سبحانه و تعالی و هو خبر عن نفسه و قال انا جلیس من ذکرنی و ای منزلة من جلیس الله تع و ایضا
روی الکلینی عن الفضیل بن یسار قال قال ابو عبد الله ما من مجلس یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون علی غیر ذکر الله عز و جل الا کان ذلک
حسرة علیهم یوم القیمة و ایضا عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر ع قال مکتوب فی التوریة التی لم تغیر ان موسی ع سئل ربه فقال یا رب اقریب
انت منی فاناجیک ام بعید فانادیک فاوحی الله عز و جل الیه یا موسی انا جلیس من ذکرنی فقال موسی فمن فی سترک یوم لا ستر الا سترک
فقال الذین یذکروننی فاذکرهم و ایضا عن ابی عبد الله ع قال قال الله من ذکرنی فی ملاء من الناس ذکرته فی ملاء من الملائکة و ایضا عنه قال
قال عز و جل یا ابن ادم اذکرنی فی ملاء اذکرک فی ملاء خیر من ملائک و ایضا عنه قال شیعتنا الذین اذا خلوا ذکروا الله کثیرا و ایضا عنه قال قال
الله تعالی لموسی اکثر ذکری باللیل و النهار و کن عند ذکری خاشعا و ایضا عنه قال قال رسول الله من اکثر ذکر الله عز و جل احبه الله و من
ذکر الله کثیرا کتب له براتان براءة من النار و براءة من النفاق و ایضا عنه من اکثر ذکر الله عز و جل اظله الله فی جنته و ایضا عنه ما من شیء
الا و له حد ینتهی الیه فرض الله الفرائض فمن اداهن فهو حدهن و شهر رمضان فمن صامه فهو حده و الحج فمن حجه فهو حده الا الذکر
فان الله عز و جل لم یرض منه بالقلیل و لم یجعل له حدا ینتهی الیه ثم تلا یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا لم یجعل
لها حدا ینتهی الیه قال ع و کان ابی کثیر الذکر لقد کنت امشی معه و انه لیذکر الله و اکل معه الطعام و انه لیذکر الله و لو کان یحدث القوم
ما یشغله ذلک عن ذکر الله و کنت اری لسانه لاصقا بحنکه یقول لا اله الا الله و کان یجمعنا فیامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس و ایضا
روی اشرف الاذکار لا اله الا الله و ایضا عن النبی صلعم ما من کلمة احب الی الله من قول لا اله الا الله ذکر احادیث امر بحضور حلق و مجالس ذکر
و ترغیب بان فرقه صوفیه گویند که حضور حلقها و مجالس ذکر الهی را فضل و مرتبه ایست بر حضور حلق و مجالسیکه دران ذکر حقتعالی نمایند
و بر دیگر حلق و مجالس دیگر محل نزول قهر و سخط خدا تعالی است و شیاطین بلکه اهل ان حلق و مجالس همگی شیاطین و عفاریت و ملاعین اند
و شیخ زین الدین در منیة المریدین روایت نموده از رسول خدا صلعم که اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله ما ریاض
الجنة قال هی حلق الذکر فان لله تعالی سیارات من الملائکة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفوا بهم یعنی حضرت رسول فرموده با صحابه
خود که هر گاه گذر و مرور نمائید و واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت ببرید عرض نمودند اصحاب که چیست باغهای بهشت حضرت

عزّوجلّ

[illegible]

فرمود که اما حلقهای ذکر الهیست پس بدرستیکه از برای خدای تعالی ملائکه چند اند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقهای ذکر را پس هرگاه آمدند و رسیدند
بمجلس و حلقه که ذکر الهی در آنجا مینمایند پس طوف مینمایند با ایشان اگر حفوا بمعنی طافوا باشد یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر حفوا بمعنی
اطاعوا باشد و ایضا از ابی ذر غفاری رحمه روایت شده که قال قال رسول الله حضور مجلس الذکر افضل من الصلوة الف رکعة و حضور مجلس العلم
افضل من شهود الف جنازة قتیل و ما یقرء القران فقال اهل ینفع القران الا بالعلم یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که حاضر شدن در مجلس ذکر
بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن هزار جنازه کشته شده کفتند یا رسول الله چه چیز است ثواب
از برای قاریان قران پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قران یعنی قرائت آن مکر با علم از این حدیث شریف که حضرت رسالت مآب
فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علیحده بیان فرموده است خالی از وجوه معجزه نیست زیرا که آنحضرت میدانست که جماعتی از
عباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و نفس اماره مفتون بهم خواهند رسید و ظاهر خواهند کردید که انکار اهل ذکر نمایند و احادیث
حلق ذکر و مجالس آنرا تاویل بحلق و مجالس درس و علم فرمایند چنانکه بعضی از علماء سوء و تابعین سلاطین و منکرین کفته اند تا آنکه ابعد
تکذیب و تاویل ایشان بوده باشد ایضا روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه قال النبی بادروا
الی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقالوا یا رسول الله و ما ریاض الجنة فی الدنیا فقال حلق الذکر یعنی حضرت رسول فرمود که مبادرت نمایید
در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیاست پس کفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت در دار دنیا پس
حضرت فرمود که حلقهای ذکر است و در دعای دوشنبه منقول از حضرت موسی الکاظم در کتاب مصباح کبیر و غیر آن مذکور است و آن
فقره در این دعاست ان تجعل راحتی فی لقائک و عملی فی سبیلک و حج بیتک الحرام و اصلاف الی مساجد و مجالس الذکر یعنی آنحضرت
طلب نموده از باریتعالی که بکرداند راحت او را در لقای حق و عمل او را در اعمال مقربین و حج بیت الحرام و آمد و شد مجلس ذکر و مساجد و قسم
کوید که احادیث بسیار وارد شده است بدخول حلق و مجالس ذکر اگر کسی عطا العران راغب باشد رجوع نماید بکتب اخبار و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین

در فضیلت ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است و بیان فضیلت او از سایر اقسام ذکر

مخفی نماند که جماعت
صوفیه صافی ضمیر کویند که فضیلت ذکر خفی بر جلی بر طبق آیات و اخبار ظاهر و هویداست و عقل نیز بران حکم میکند که ذکر بمجرد تلفظ
مثمر ثمری نیست پس باید که قاری متذکر معنای او باشد بلکه غایت عظمی و مقصد قصوی ذکر قلب است و اینکه امر بتلفظ فرموده اند از
جهت تنبیه قلبست و چون عادت شده است که اغلب قلب متنبه نمیشود مکر از راه ذکر لسان و تکرار بزبان بعد از آنکه مداومت بسیار بذکر
لسانی شد حب مذکور در قلب رسوخ مینماید و انس بذکر حاصل میشود پس مقصود از ذکر ذکر قلبیست و شعور باطنی بمعنای اذکار

نظم
تا فراموشت نکردد غیر حق * در حقیقت نیستی ذاکر بدان * چون فراموشت شود ما دون آن * ذاکری کرچه بجنبانی زبان *

بدانکه
انچه از اقسام ذکر از آیات و احادیث معلوم میشود چهار است اما اول واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر در تفسیر ابو الفتوح
و بعضی از تفاسیر دیکر تضرعا را تفسیر بجهر و علانیه نموده اند و دون الجهر من القول را بحد وسط میان جهر و سر تا آنکه از این آیه سه قسم ذکر
بیرون آید جهر و خفی و متوسط و القول را از عبدالله ابن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است و علی ابن ابراهیم در این آیه

ربکم تضرعا و خفیة تضرع را بجهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را بسر و آهسته و خفی از لغات اضداد است یعنی بمعنی جهر و سر هر دو آمده
در اینصورت میتواند که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه را بوجه عطف بیان فرموده باشد بهر تقدیر ذکر جهر از این دو آیه و دو
قسم دیکر از آیه اولی ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر دوم سر سیم وسط میانه هر دو ظاهر آیه اول استعمال نمودن
نفس اعضا و جوارح بارتکاب اوامر و اجتناب از نواهیست زیرا که میفرماید واذکر ربک فی نفسک و هر کاه نفس ذاکر شد استعمال
مینماید اعضا و جوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت مقدسه و ابن فهد حلی در کتاب عدة الداعی
میفرماید که بخصوص الستی فضل دعا و ذکر را و دانستی افضل از هر یک کدام است از جهر و سر و آنچه سر است افضل است از
جهر بهفتاد مرتبه و روایت شده است از زراره قال لا یکتب الملائکة الا ما سمع و قال الله واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة
فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته و در این کلام اشاره و ایمائی است بقسم ثالثی از ذکر غیر از دو قسم که
جهر و سر است و آن قسم ثالث است که مرد در نفس خود ذکر نماید بوصفی که نداند آنرا مکر حق سبحانه و تعالی بعد از آن بدانکه بدرستیکه
غیر از این اقسام قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن باریتعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی
و از آنکه او را حاضر داند در اینصورت و ابن فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده جهر و سر پس ایضا از این ظاهر شده که ذکر لسان سر مرتبت
جهر و سر و متوسط که میانه هماست ذکر وسط را در تحت از جهر یا سر شمرده و آن قسم ثالث که قرار داد او است در نفس کفته شود
که خود نشود و آن ذکر قلبی معمول بین المشایخ است و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریاست و ملخص فرموده با رسیع حضرت ذکر یار اند
ذکر خفی در این آیه اذ نادی ربه نداء خفیا در اصول کافی باسناد از امیر المؤمنین ع من ذکر الله عز و جل فقد ذکر الله کثیرا ان المنافقین
یذکرون الله علانیة و لا یذکرونه فی السر فقال الله عز و جل یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا یعنی حضرت امیر فرمود هر کس که ذکر
کند الله تعالی را در سر و پنهانی پس بتحقیق که ذکر باریتعالی بسیار کرده است بدرستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی مینمودند علانیه
و ذکر او را نمینمودند در سر و پنهانی پس حق تعالی فرمود که ریا میکنند و ذکر خدا نمیکنند مکر اندکی در کتاب عدة الداعی مسطور است
که قال رسول الله لابی ذر یکنی ذکر خدا بکن ذکری خامل ابو ذر عرض نمود که خامل چیست حضرت فرمود که خفیست حضرت سید
السجاد در مناجات خود میفرماید و آنسنا بالذکر الخفی الف و لام در اینجا و موضع الف و لام عهد است و احتمال اقرب است که
مراد از خفی خفی معهود میان مشایخ است زیرا که در حدیث اول مخاطب ابو ذر است و این بعید است که آنحضرت بذکر سر و آهسته
امر بل اشتر تا آنکه طلب کند او را و چون این ذکر خفی صوتی بر قلب دارد از حیثیت صورت نقل و تحمل معنی و ظهور خاصیت آنحضرت
انسی در خصوصیت از طلب میفرماید و ایضا در صحیفه میفرماید و اشغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر و ایضا فیها و فرغ قلبی لمحبتک و اشغله
بذکرک و ایضا فی المناجات الخمسة عشر المنسوبة الیه ما الهمنا الذی خواطر الالهام بذکرک علی القلوب و ایضا فیها الهی فالهمنا ذکرک فی
الخلاء و الملاء و اللیل و النهار و الاعلان و الاسرار و فی السراء و الضراء و آنسنا بالذکر الخفی و ایضا روی عن ابن فضال و غیره قال
قال الله عز و جل لعیسی ع اذکرنی فی نفسک اذکرک فی نفسی و اذکرنی فی ملائک اذکرک فی ملاء خیر من ملاء الآدمیین یا عیسی لن لی قلبک و اکثر ذکری

مراد از ذکر در سر و آهسته عبادت باشد تا آنکه عمل نماید ابن فهد ... در مناجات که حضرت فرموده این معنی است

فی الخلوات وایضا فی بعض احادیث القدسیه ایما عبد اطلعت علی قلبه فرایت الغالب علیه التمسک بذکری تولیت سیاسته وکنت جلیسه ومحادثه
وانیسه وایضا روی ان رسول الله کان فی غزوات فاشرف علی وادٍ فجعل الناس یهللون ویکبرون ویرفعون اصواتهم فقال یا ایها الناس
اربعوا ما انکم تدعون لا اصم ولا غائبا ان ما تدعون سمیعا قریبا معکم وبالجمله شواهد برین بسیار است وازانچه مذکور شد معلوم شد عاقل منصف
میشود که تلقین کردن ذکر خفی باعث تشریع نمیشود وسبب بدعت در دین نمیگردد پس تفسیق علمای ظاهر مشایخ صوفیه را ازین جهت خالی از دو شبهه
نیست یا بمجرد تعصب وعناد ولجاج وفساد است چنانکه بنای اکثر واغلب ایشان برانیست یا از جهت عدم وقوف براین شواهد وبر فرض تسلیم جواب
میگوییم که مشایخ مدعی نمیباشند که باین نهج ذکر از جناب معصوم بایشان رسیده وصله بصله رسیده است ومجرد ادعا هم نیست بلکه اکثر
بلکه سلسله بعضی منتهی میشوند بمعصوم غایت انست که خبر ضعیف میباشد ودر امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر والاقوی وفاضل محقق
ابن فهد حلی در دیباچه عدة الداعی ومولانا احمد اردبیلی در ایات الاحکام در تفسیر قل انما اتبع ادعای اجماع باین مدعا نموده اند بلکه
اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما سوای سید السند صاحب مدارک کسی مشاهده نشد که خلاف در این امر کرده باشد واو نیز بعد رجوع
کرده است بقول مشهور واخباری که شاهد برانیست بسیار است من جمله لما روی الصدوق عن محمد بن ابی یعقوب بطرق الی الائمة ان من بلغه شیء
من الخیر فعمل به کان له من الثواب ما بلغه وان لم یکن الامر کما نقل الیه وایضا روی باسناده الی صفوان عن ابی عبد الله من بلغه شیء من الخیر فعمل
کان له اجر ذلک وان کان رسول الله لم یقله وایضا روی محمد ابن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن هشام ابن سالم عن ابی
عبد الله قال من سمع شیئا من الثواب علی شیء فصنعه کان له اجره وان لم یکن علی ما بلغه ومن طریق العامه ما رواه عبد الرحمن حلوانی مرفوعا
الی جابر ابن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله من بلغه عن الله فضیلة فاخذها وعمل بما فیها ایمانا بالله ورجاء ثوابه اعطاه الله تعالی ذلک وان لم
یکن کذلک وغیر ذلک من الاخبار العامه والمودات الخاصه وعموم ادله ذکر شامل ذکر قلبی نیز میباشد بلکه ذکر قلبی اکمل وافضل واجمل میباشد
از اقسام ذکر از جهة انکه اقرب باخلاص وابعد از ریاست وبالجمله تفسیق وتکفیر بعضی از علمای معاصرین مشایخ ومریدین ایشانرا نه
موافق عقل است ونه مطابق نقل بلکه مخالف هر دو است نعوذ بالله من اللجاج والاعوجاج وصلی الله علی محمد واله الطاهرین ذکر تحقیق
فکر که صوفیه انرا حضور نیز گویند پوشیده نماند که فکر صوفیه گویند که بارها در کلام مجید فرموده است که اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله
السموات والارض وما بینهما الا بالحق هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه وجوه انیست که تفکر سیر انسانست از مبادی عقل
ونظر وانرا همین معنی گفته اند در اصطلاح علما بی سیر هیچکس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال نمیرسد وباین جهت گفته اند که اول واجبات تفکر و
نظر است ودر هر یک از قرآن مجید واحادیث ترغیب وتحریص بر تفکر زیاده است از ان که بتوان شمرد ویا بزبان بتوان اورد ولیه
ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون شاهد مدعاست وباید دانست که مبادی سیر که از انجاست اغاز حرکت او افاق وانفس است
چنانچه فرموده است سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی زود
باشد که ما بنمائیم چشم بصیرت ایشانرا بنور توفیق وهدایت خود تا انکه مشاهده نمایند ایات ما را در مظاهر افاق وانفس
مشاهده عیان تا انکه مبین گردد از برای ایشان انکه نیست در افاق وانفس مکون وصفات حق وافعال واثار من بس مولد

کلام میر اکرم معنای او انیست
ساختن او را بقول خود که اولم یکف بربک یعنی شهود او ماثور است از حضرت مولا علیه التحیة والثنا که فرموده است
که بخدا قسم که نیست او را ایاتی عظیم تر از من پس مقصود از این مشاهده نور ولایت است در جمیع افاق وانفس چنانکه حدیث جذبه نیز دلالت
بان میکند وبزرگی فرموده است نظم تفکر رفتن از باطل سوی حق بجزو اندر بدیدن کل مطلق بعضی اکابر گفته اند که لفظ القران وبدن
الانسان توامان ومعنی القران وروح الانسان توامان وحقیقة القران وحقیقة الانسان شیء واحد این سیر وسفر مخصوص انسانست
از جهة قوه جامعیت مظهریت کل اسماء وصفات وغیر انسان هر که باشد او را مقامی معلوم ومعین است واز او تجاوز نتوانسته نمود
وانان اینت خود متجاوز نمی توانند نمود وملک را عقل دادند نه شهوت وحیوانرا شهوت دادند نه عقل وانسانرا هر دو کرامت
کردند واز اعلی علیین تا اسفل السافلین او را راه نمودند وزمام اختیار بر کف او نهادند که هر کدام خواهد اختیار کند اگر بجانب
مبدا حرکت نماید از ملائکه بهتر وعالی تر شود چنانکه در کلام مجید اشاره باین نموده است ان الله اصطفی ادم ونوحا وال
ابراهیم وال عمران علی العالمین واگر بجانب هواهای باطله وشهوات عاطله میل کند از حیوان کمتر وزبون تر گردد چنانکه در
قران فرموده است اولئک کالانعام بل هم اضل اندیم بتحقیق فکر بدانکه محققین عرفا در کتب خود بکنایه واشاره بیان کرده اند
وبعضی از ایشان تصریح نموده اند من جمله جناب شیخنا ومرشدنا قدس سره العزیز در تمهید فکر میفرماید که مثلا زید را ملاحظه کن
وبدن او را از اعراض حسی پاک نما واز اجزای فضلیه که لاینقطع در تبدل است در دو ساز همین ماند که شکل جوهری یعنی کالبد خالی
این عالم مثالست وچون شکل که عبارت از ابعاد جوهریست ملاحظه کنی واز ابعاد او را پاک سازی یک جوهر موجود در معقول تو
شود اسفل عالم مجردات وملکوتست واو بسته جوهری که زید از خود عز وانا تعبیر می کرد باعتبار انکه مربی بدنست واگر بصرافت جوهریت
ملاحظه نمائی باعتبار تربیت بدن عقل است وچون جوهریت وعرضیت در دو صف وایدند در حقیقت ممکن را چون ان زید
معقول را بی اعتبار جوهریت وعرضیت فرا گیری معلوم تو میگردد اولی لطیف متعین بر زید که او ثابت است واین عین ثابته زید است
وانیست عالم اعیان ثابته ودر اینوقت چون ملاحظه کنی این عین ثابته زید از صور علمیه تو است پس تعینی از تعینات عالمیت تو
باشد وچون علم خود را که متعین بود بصورت زید از باقی اشیا پاک سازی همین عالمیت تو ملحوظ تو میماند واین عالم اسماست و
در اینحال هیچ امتیاز در علم تو نیست وصورتی وتعینی نیست ونظر بصرف علم کردی که عالم صفاتست وجبروت وچون این مرتبه را
از این ابهام وعموم پاک سازی وصفات ملحوظ تو نباشد همین وجود صرف میماند وهیچ چیزی از اسفل عالم بغیر از وجود نمی توانی داد و
این تعین اولست ووجود عام وچون اعتبار وجه وعام نکنی از علم تو غایب میشود ان واین مرتبه غیبت هویت است وچون این غیبت
هویت بغیبت تو مبدل گردد یعنی از این ادراک وعدم ادراک غافل شوی که فنا عبارت از انیست در اینحال غیب الغیب وکان الله
مع شیء معه است وتجلی ذاتی ومعاد واتمام دایره ورجوع باصل همه انیست اکنون بهمین دستور عالم محسوس را که تو بکنی واز انی پا
نموده انیم ابتدا که از تو علو نیست در محض عالم همه را موجود دان وهمه را بالفعل در ضمن وجود اسفل عالم متحقق بدان واز اسفل عالم بهمین که بیشتر
سیر کرده مرتبه بمرتبه پاک ساخته بالا را در اینوجود ببین تا انجا که باصل وجود عام میرسی در اینوقت خواهی دید که اسفل عالم محسوس او ست

واین اشیا هم نمونه وجود اوست در عقل واعتبار ودر اینجا آنکه او محسوس است عالم او یا منقولست چون محسوسیت بخار و یا معقولست چون
معقولیات فی الله اعلم بالصواب ومشایخ دین فرموده اند که از برای مبتدی لازمست که دل خود را با دل شیخ مرابطه دهد تا باین وسیله
قلب او مورد نسیم نفحات الهی گردد زیرا که مرید در اول حال حجب بسیار دارد و تمام متوجه حضرت جل ذکره نمیتواند بود و همگی خود را صرف
باریتعالی نمیتواند نمود چه که او خو کرده عالم شهادت و عادت کرده حس و صورتست با غیبت صرف او را الفتی و با عالم ملکوت او را نسبتی
نیست و صورت شیخ از عالم شهادتست پس او باید که اعانت جوید بطریقیکه شیخ ارشاد میکند در دل خود صورت مرشد را پیوسته
در نظر آورد و همواره بدان نگرد چنانکه مجالست صلحا و مصاحبت اتقیا بحسب ظاهر در انسان تاثیر مینماید و او را بطاعت و عبادت
وامیدارد همچنین است معاشرت باطنی بلکه تاثیر آن زیاده از اوست و موید قول ایشانست آیه شریفه واصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی چه توجه آنحضرت از جهة افاضه و افاده است و از مریدان از جهة استفاضه و استفاده است و ایضا آیه کریمه یا
ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین موید مدعاست و کلام حضرت عیسی که در جواب حواریون فرمود که مجالست نمائید با اشخاصی
که دیدن ایشان باعث تذکر شما میشود جناب باریتعالی را که آن اشتغال باعث صفای ذات و ضیاء صفات ایشان گردیده و بمقام بلند
و مرتبه ارجمند رسیده اند چه رویت این اشخاص و معاشرت با ایشان باعث اقبال بامور اخرویه و اعراض از شواغل دنیویه میگردد
با آنکه مقصود حقیقی از سلوک معرفت نورانیت ائمه هدی میباشد چنانکه سید اوصیا علیه التحیة والثنا فرموده است که یا سلمان و
یا جندب لا یکمل المومن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة واذا عرفنی بذلک فهو مومن امتحن الله قلبه للایمان وشرح صدره للاسلام
وصار عارفا بدینه مستبصرا ومن قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان ویا جندب ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله
معرفتی وهو الدین الخالص پس مقصود اصلی از توجه بصاحب اجازه یعنی مرشد آنست که بلکه بتوسط او بتدریج نور ائمه را در قلب
مشاهده کند و مناسب مقام است حدیثی که در کتاب کافی روایت شده از ابی خالد کابلی که قال سألت ابا جعفر ع عن قول الله عزوجل
فآمنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا فقال یا ابا خالد النور والله الائمة من آل محمد صلی الله علیه وآله وهم والله نور الله الذی
فی السموات والارض والله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المومنین انور من نور الشمس المضیئة بالنهار وهم بالله ینورون قلوب
المومنین ویحجب الله عزوجل نورهم عمن یشاء فتظلم قلوبهم بدانکه آدم مجمل عالم و عالم مفصل آدم است و هرچه مفصل در جهان است
بطور مجمل در وجود انسانست فرد جهان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه تر نبود بیانی و جناب سرور اولیا علیه التحیة والثنا
فرموده است عربیه اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر و محمد بن ابی جمهور احسائی در مجلی و غیره از اهل عصمت
روایت نموده که ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب المبین کتبه بیده وهی هیکل الذی بناه بحکمته
وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی
الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الصراط المستقیم بین الجنة والنار نظم انچه در آفاق میباشد عیان جمله در انفس بود فاش و نهان
انچه در آفاق و انفس منطوی جمله در انسان کامل محتویست و ایضا از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا روایت شده

کردن شرح سکینه قلبیه در آیه شریفه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین فرموده اند که السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان ودر
فضیلت تفکر فرموده است که لیس العبادة کثرة الصوم والصلوة انما العبادة التفکر فی امر الله وعن النبی ص تفکر ساعة خیر من قیام لیلة وفی
روایة من عبادة سنة وایضا در کافی از حضرت صادق مرویست افضل العبادة ادمان التفکر فی الاء الله وفی قدرته عالم وانچه در عالمست
از جمله الاء خداوند تعالی است و نظر بقواعد عقلی و نقلی انسان اشرف و اکمل مخلوق حقتعالی است وایضا از حضرت صادق من لم یکن له واعظ
من قلبه وزاجر من نفسه ولم یکن له قرین مرشد تمکن عدوه من عنقه بزرگی فرموده من لا شیخ له الشیطان شیخه و بروایتی من لا شیخ له لا دین له و
مولنا محقق الکاشف عبد الرحمن دماوندی رحمه الله در رساله مفتاح الاسرار الحسینی گفته که علاج و جمع شدن خواطر سالک آنست
که سالک در بدو حال باید که صورت شیخ خود را در نظر گیرد و مشغول کار شود تا بتدریج روح سالک قوی گردد و بمرتبه رسد که نظر
باستعداد خود از حضرت بلاواسطه قبول فیض نماید و دیده ام که بعضی علما نوشته اند که صورت مرشد را در نظر گرفتن بت پرستی است
و اکثر خلق هم انکار میکنند لهذا تحقیق این امر میکنیم ان شاء الله تعالی بدان ای نیک بخت که نفس انسان یک لحظه فارغ و بیکار نیست
و همیشه از جائی بجائی و از حالی بحالی است و پیوسته در تدبیر امور این نشأ است و صورت این نشأ در نفس او قرار گرفته است و برای آنکه
از این نشأ بعضی اوقات فارغ گردد و از حدیث نفس و وسوسه شیطان خلاص شود و مبدأ خویش را یاد نماید صاحب شرع با امر
باریتعالی وضع انواع عبادات نموده اند و از جمله عبادات شرعیه نماز و حج و زیارت قبور انبیا و اولیاست و غرض از نماز اینست
که در آنوقت نفس متوجه جناب حق میشود بواسطه اوصاف و اورادی که در نماز میخوانند و با هیئت قیام و رکوع و قعود و سلام
متذکر حق شود و غرض از حج اینست که در آن موضع شریف بوقت استلام حجر الاسود و در وقت طواف حق را بیاد آورد و قال النبی ص انما
شرعت المناسک لاقامة ذکر الله و یاد آورد که در آسمان ملائکه طواف بیت المعمور مینمایند و مشغول بندگی اند و غرض از زیارت اینست
که زائر در مرقد شریف نبی و ولی بایستد و صورت صاحب مرقد را در خیال آورد و با او مکالمه نماید و قلب را متوجه صاحب مرقد کند تا
بواسطه او قلب زایر مستفیض شود و همچنین است مساجد رفتن و بجهة خاص متوجه شدن و حال آنکه از جمله صفات حق اینما تولوا فثم
وجه الله است وهو معکم اینما کنتم است و یا من لا یحویه مکان ولا یخلو منه مکان است و حکما نیز تصریح نموده اند باینچه بیان شده
و مجموع مراتب مذکوره در خیالست که تا خیال مقید نشود و جای دیگر نرود و قلب ملاحظه جمال حق نماید کما قال رسول الله اعبد
ربک کانک تریه وان لم تکن تراه فانه یراک و اولیاء الله حسب الاشاره نبی و ولی و استاد گذشته اند که در اوایل امر صورت مرشد را در
نظر بگیرد تا از تفرقه و وسوسه شیطان خلاص شود نظم در اول فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است و بهر
این فقیر شده است که همه جا مرشد کامل لازم است خلاص از تفرقه بیشتر است تا مرشد کامل مولانا علی ع برسد و ممکنست که بعضی از
بی بصیرتان بگویند که با وجود مرشد کامل چه احتیاج است صورت مرشد را در نظر گرفتن جواب اینست که اینمرشد ظاهر عکس
مرشد کامل است و نور قوی نور ضعیف را تمکین نمیدهد تا بواسطه مرشد ظاهر روح سالک قوی شود آنوقت میتواند که از
مرشد کامل بقدر استعداد خود فیض برد و از اخباری که در فصل بتقریب عرفا مذکور شد معلوم میشود که مرشد ظاهر عکس مرشد

کل است اسمی کلام اعلی الله مقامه اینطایفه گویند که شعر جناب سید سجاد دلالت صریح دارد بر فکر صورت مرشد عربیه و در بحور علم
لو ابوح بجوهر لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و مولوی در مثنوی در این باب چه فرماید مثنوی چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن
در جای دیگر گوید فکر چون جامد شود در وی ذکر کن ذکر چون جامد شود در فکر کن فکر آن باشد که بگشاید رهی راه آن باشد که پیش
آید شهی شاه آن باشد که از خود شه بود نه ز مخزنها و لشکر شه بود و خواجه حافظ فرماید نظم خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم و امثال اینها در اخبار و احادیث بسیار است که دلالت صریح دارد بر مطلب ایشان و عربی نظما
و نثرا بعربی و فارسی وغیره بکنایه و تصریح بیان نموده اند بخصوص مصنف راهمین مقدار کافی و اینقدر وافی است و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین **ذکر فلسطین** ملکیست دلنشین از کشور شام و دیاریست پر برکت مقام و محتویست بر بلاد قدیم و قصبات
عظیم و نواحی خوب و قرای مرغوب همگی از اقلیم سیم آب روانش کم و هوایش اندکی گرم و سامان مستحب الثمرش بیشتر از صحاری و آب بارانش
زیاده از آب جاریست و محدود است از مغرب بدریای شام و ارض مصر و از مشرق بوادی عرب و بحیره لوط و نهر شریعه و از جنوب
بدریای قلزم و بدریای حجر و از شمال بجبل اردن و دمشق قدیم الایام مسکن انبیاء عظام و اوصیاء کرام و مرکز اولیای دین
و صلحای اهل یقین و قبله مردم پیشین بود این سرزمین است گویند حشر و نشر در زمین فلسطین خواهد بود و جمیع خلایق از اولین
الی آخرین در آنجا حاضر خواهند نمود و مشاهد انبیا و مرسلین و اوصیاء کرام در این زمین فراوانست و ابنیه و یادگار اولی البریه
الی آخر البریه در وصف و مدح آنمکانست و محل نزول برکت و خیر و مکان صدق و صفاست و آنچه از اوصاف آندیار نوشته شود
بجاست در عمارت آندیار اختلاف بسیار است بعضی گویند باعث آبادی آنکشور کیومرث بوده و برخی گویند بنی کنعان ابن نوح
آنجا را عمارت نموده اما در تاریخ شام جمعی از مورخان معرفت انجام سبب آبادی آنمقام را برین نمط نوشته اند که چون حضرت
نوح ع از طوفان نجات یافته ربع مسکون بر ابنا و فرزندان خویش قسمت نمود و حضرت سام که پیغمبر مرسل و از سایر اولاد نوح اکمل بود
و بکثرت خردمندی و کمال ارجمندی و وفور کیاست و فراست امتیاز داشت لهذا او را وصی و خلیفه خود کرده زمام مهام مواضع
شام و جزیره عرب و عجم و روم را بکف کفایت آنجناب گذاشت و سام امر فرموده والد عالیمقام خود لوای عزیمت بدانصوب برافراشت
و حضرت بخشنده بیمنت سام را نه فرزند رشید عطا فرمود **اول** ارفخشد که او ابو الانبیا و پدر اوصیا و اولیاست **دوم** اسود
بقولی اهل روم و شام از اولاد اویند و باعتقاد صاحب تاریخ بناکتی شهر نینوی و ارحد و مداین از بناهای اسود است
سیم کیومرث وی ابو الملوکست و پدر سلاطین عجم و خواتین حشمت توام است **چهارم** علیم که بعمر و آبادی خوزستان از اوست
پنجم لاود گویند فراعنه مصر از نسل اویند **ششم** بورخ از ویحو نامی در کتب تواریخ دیده نشده **هفتم** پور و بعضی از بلاد
مغرب منسوب باوست **هشتم** اسوذ گویند او را پسری بود باسل نام و او را فرزندی بوجود آمد موسوم بجیل شد
و او را گیل نیز گفتندی ملک گیلان بوی منسوبست **نهم** ارم و او را هم شش پسر عطا فرمود و این نه بیابانها و اردن
و ایلیا و فلسطین و دمشق و حمص و بروایتی معان و آذربیجان از اولاد اویند و هر یک از ایشان کشوری آباد و معمور نمود

بنام خویش موسوم نمودند و فلسطین در حین گردش عالم بدان سرزمین رسیده و پسند خاطرش گردیده لنگر اقامت انداخت و دیار خوب
و آثار مرغوب در آنجا طرح انداخت حکومت آندیار در بیشتر روزگار بر زمره انبیای کبار و اوصیای عالیمقدار و بر اولاد چهار سبط
اسرائیل بزرگوار متعلق بوده و بعضی از ملوک مصر و شام و روم نیز در آنجا حکومت و بزرگی نموده اند و اقوام کویلد که در آندیار مدت بسیار
بوده و با مردم آنجا معاشرت و مخالطت نموده و بصحبت اکابر هر فرقه آنجا رسیده و اعاظم هر ملت آندیار مشاهده گردیده است اکنون
ساکنان آندیار چند فرقه اند **اول** اهل اسلام اند هم اکثر و مقتدر ایشان شافعی مذهب و همگی قوم عرب اند **دوم** طایفه عیسوی ملت
ایشان نیز در کمال کثرت اند **سیم** یهود اینقوم از آن دو جماعت کمتر اند و زمره شیعه امامیه از هر سه فرقه فزونتر اند و طوایف دیگر
نیز هست عموما مهمان دوست و غریب نواز و در اینشیوه ممتاز اند و بلده ایلجا و ایلیا و رمله و جیرون و غزه و بیت اللحم و عسقلان
و یافا از بلاد آنجاست و اکثر میوه های گرمسیری و سردسیری و حبوبات لا تعد و لا تحصی است **ذکر فلاضاک** گویند آن بلاد فرنگ است
راقم ندیده اما مکرر شنیده است که دیاری خوب و ملکی مرغوب و بعض بلاد فرنگ نسبت بدان دهند **ذکر فهرج** قریه ایست قصبه مانند
از توابع لار و از مضافات فارس هوایش گرم و آبش وسط و مردمش ناهموار و حاکمش جلیل القدر و در صغر که احوال آن امیر معرفت
دثار مذکور خواهد شد قصبه مذکور در زمین هموار واقع و اطرافش فی الجمله واسع مردمش شیعه مذهب و جبلی مشرب بد تعلیم الآبا
در مذهب اهل سنت و جماعت ارباب کمال از آنجا ظهور نموده اند راقم آنجا را مشاهده نموده است **ذکر فیروزآباد** بلده ایست بهجت
بنیاد از بلاد فارس و از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش خوب و خاکش مرغوبست گویند گشتاسب بن لهراسب ساخته و آنرا خور نام
کرده بود و در میان شهر عمارت عالی طرح انداخته چندان بلند کرده بودند که هوای طبقه اعلای آن نسبت با سفل چون هوای
سردسیری بود نسبت بگرمسیر و با فواره بالای آن عمارت آب برده بود و آن عمارت را ایوان گفتندی و چون اسکندر رومی بر آن نواحی
مستولی گردید باب آنشهر را غرق کرد آبیدو بمرور ایام آن محل بحیره گشت بعد از سیصد سال اردشیر ابن بابکان چون مملکت
ایرانرا مسخر ساخت و خواست که نوبت دیگر آنجا را عمارت کند از حکما استدعا نمود که نوعی سازند که آن خوره را از آب بیرون آورند
لهذا حکما تدبیری نموده آن زمین را خشک کردند و اردشیر آنجا را شهری ساخت و عمارات خوب و آثار مرغوب در آن طرح انداخت
اکنون قریب هزار خانه در اوست و تخمینا پانزده قریه مضافات اوست و آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است
و اطرافش را کوه احاطه دارد و میوه های گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست و از حبوب برنجش ممتاز و نادر
با امتیاز است مردمش همگی شیعه مذهب و خالی از مشرب نباشند صاحب تاریخ قاموس از آنجا بوده و رودی از شمیر سخی او میگذرد
ذکر فیروزکوه ولایتی است باشکوه در میان کوهستان واقع و از اقلیم رابع و از دیار طبرستان گویند محکمه اهل مازندران است راقم فیروز
کوه ندیده اما فیروزکوهی بسیار دیده طبایع مردم آن مکان مانند اهل طبرستان بلکه اندک کمتر از آنست **ذکر فیروزکوهی** طایفه
انبوهی اند در خراسان در نواحی هرات و غرجستان قریب بدوازده هزار باب خانه وارند و طریق ییلاقی و قشلاقی بسیار دارند
گروهی شجاع و دلیر و اکثر ایشان دزد و شریرند همگی حنفی مذهب و بد مشربند نه از جماعت ترک و نه از افغان و نه از ازبک و ترکمانند

حمله زبان فارسی دارند **ذکر فیض آباد خراسان** قصبه ایست قریب نشان واوازتوابع تربت ومحلی با مسرتست در زمین هموار واقع وطرفش
واسع وقریب هفتصد باب خانه دراوست وچند مزرعه مضافات اوست آبش از کاریز وهوایش فرح انگیز مردمش شیعه مذهب
ودرانظر بقیه متعصب اند وازمیوه اکثر خربزه خوب دارد **ذکر فیض آباد عراق** واقع درکشور عراق فیض آباد نام قریه بسیار دیده وشنیده
اما اکنون درنظر نیست که کدام ملوک وناحیه مشاهده شده **ذکر فیض آباد بدخشان** شهریست بهجت توامان وانذار الملک بدیار
ومدینه جلد آثار است از اقلیم چهارم آبش خوب وهوایش خرم راقم اگرچه داخل آنشهر نگردیده اما بقرب جوار آن رسیده ومردم آن
شهر را بسیار دیده است عموما فارسی زبان وبعضی ترک وحنفی مذهب وبعضی اسمعیلی ودیگر شیعه امامیه اند وسعید حسان
وازمتاع حسن برخوردارند **ذکر فیض آباد هند** شهریست دلپسند ازشهرهای پورب ودرکنار رود بزرگ واقع واطرافش واسع است
از اقلیم دوم وهوایش گرم وآبش ملایم دربدو حال لشکرگاه صفدر جنگ امیر الامرای هندوستان بود وبعد آنجا را پسندیده
شهر فیض آباد را احداث نمود قریب ده هزار باب خانه دراوست ونواحی چند مضافات اوست وآنشهر در میمنت سمی مدینه
اود اتفاق افتاده واکثر مشتهیات درآنجا مهیا وآماده است مردمش اکثر هندوان ومقتدر اهل ایمان ارباب دولت واصحاب
ثروت درآنجا فراوانند دراقامت سه ماه درآنجا بوده وباکابر واعاظم آن دیار معاشرت نموده عموما خلق آنجا ملایم وبردبار و
مردم سازگارند **ذکر فیلی** بروزن لیلی طایفه ایند ازجماعت لرکه کوهی بسیار وقومی بیشمارند از اهل تحقیق استماع افتاد که ایشان
صد هزار خانوارند وهمگی اینها خوش سرحد وکوه سیر بسیارند اکثر ایشان مذهب امامیه دارند وقریب دوازده هزار خانوار سنه
حیدکرار اند یعنی علی اللهی اند ملک ایشان محدود است از مشرق بولایت بختیاری وعراق واز مغرب ببلاد عراق عرب واز شمال
بملک کردستان واز جنوب بخوزستان بسیاری از آن جماعت دیده ومشاهده کرده است **ذکر فیوم** بروزن نجوم ولایتی است معمور
وهمچنینش موفور از کشور مصر واز اقلیم سیم آبش از رود نیل وهوایش اندک گرم وحبوبات فراوان وفواکه گرمسیریش ارزانست
مردمش قوم عرب وهمگی شافعی مذهب وغریب نوازند درانشهره ممتاز بلاد قاهره مصر تا ولایت فیوم دومرحله دور واز فواکه انگور
موفور است قریب هفتاد پاره قریه دراوست هوایش ملایم وآبش نیکوست **گلشن بیست ویکم در بیان حرف قاف** سزاوار معرفت پیرای
علمای دهور وبر ضمیر مهر تنویر فضلای نزدیک ودور مخفی ومستور نخواهد بود که خادم اهل انصاف وملازم آل عبد مناف
مخلص ارباب صلح وصلاح الحاج زین العابدین سیاح درحرف قاف بلاد بسیار دیده واماکن بیشمار شنیده است وآنچه درخاطر
ودرنظر است مرقوم میگرداند **ذکر قاهره** دار الملک کشور مصر وتختگاه ملوک عصر است وآنشهریست عظیم ودیاریست کریم
از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات سح د وعرضش از خط استوی ل ك در زمین اندک پست وبلند اتفاق افتاده وسمت مشرقش
او فی الجمله کوه فته وسه طرفش گشاده است آورده اند که آنشهر اززمان حضرت ابراهیم تا اوان حضرت یوسف طرف غربی رود
نیل واقع بود واز شهر تا کنار رود یکساعت مسافت بود وآنعمارات بلند وقصور ارجمند داشته از آنجمله حضرت یوسف وعزیز
مصر وسایر بزرگان بناهای خوب گذاشته بودند گویند اکنون آنشهر خراب وپنهان وبعضی از عمارات او در ره عیانست

حال او را مصر عتیق مینامند ودرزمان حضرت موسی فرعون عمارات از آنرود نیل نزدیک گردانید وبارویی محکم ازآهن وروی ودران
ابنیه عالیه وعمارات را بسر انجام رسانید وکوشکی عظیم جهت نشیمن خود برآورد وچهار جوی از رود نیل در شیب آن روان کرد گویند
عمارات فراعنه تا آخر ملوک فاطمی برقرار بود بنا بر مرور ایام وکرور اعوام روی بخرابی نمود وچون عمرو بن عاص بحکم عمر ابن خطاب در سنه بیست
هجری لوای استیلا در آندیار برافراشت آنشهر را خراب کرده بر عمارات فسطاط که طرف شرقی رود نیل بود همت گماشت وعمرو در فسطاط
عمارات محکم وبناهای مستحکم بنیاد کرد از آنجمله مسجد جامعی از سنگ تراشیده ومقصوره از سنگ سفید برآورد وتمامت قرآن
مجید را در آن مقصوره نقاری کردند ودر آنجامع چهار هزار چراغ قندیل روشنی بود وعارفی گفته از آن روشنی چه فایده که قندیل
دل او از آفتاب محبت انسان کامل روشن نبود دراخبار آمده که عبدالله ابن طاهر ذو الیمینین بر عمارات فسطاط افزود وخانهای
دلکشا وبیوتات فرح افزا در آنجا بنا نمود در سال دویست وهفتاد وپنج هجری آتشی از غیب برافروخت اکثر عمارات عالیات وبیوتات
حسنات فسطاط را بسوخت وعماد الدین احمد ابن طولون ابن امرمت کرد ودر تعمیر آن لوازم اهتمام بجای آورد وعمارات دیگر
در قرب آنشهر احداث نمود وآنجا را بقره موسوم فرمود وقبر محمد ابن ادریس شافعی آنجاست وآن اکنون زیارتگاه اعلا وادنی است
در سنه سیصد وسی ودو هجری جوهر غلام المعز لدین الله ابن منصور بالله فاطمی بحکم مولای خود در جنب فسطاط قاهره را احداث
نمود والحاکم بامر الله ابن العزیز بالله بعمارات قاهره سپرد ودر استحکام آن سعی تمام بظهور رسانید ودر زیب وزینت آن بغایت
کوشید ودر قرب قاهره شهر حسینیه را ساخته اتمام گردانید ودر زمان دولت المستنصر بالله ابن قاهر لاعداء الله شدت تمام
قحط وغلا وبلیه وبا بمرتبه رسید بحدیکه متعلقان ضعیفان وعاجزان را میبردند وبجای لحوم مرغان گوشت ایشانرا میخوردند بدین
سبب اکثر خلایق هلاک شدند وگروه انبوه روی بکمی آمدند بعد از رفع آن بلیه امیر الجیوش که امیر الامرای آن دولت بود در کثرت
عمارات وزراعات او اهتمام تمام نمود تا ملک را بحال اولی مبدل گردانید وصلاح الدین ایوب کرد در سنه پانصد وهفتاد ودو هجری
بارویی بر آنشهر کشید ودور آن بیست ونه هزار گز معرر نمود اکنون آنچه داخل آن باروست قاهره گویند صاحب معجم البلدان
گفته که عمارت وکثرت مصر بمرتبه رسید که در آن زیاده از شش هزار مسجد وهزار ودویست حمام بود راقم گوید که در تحقیق نقیر در
نفس قاهره قریب صد وبیست هزار باب خانه وسی هزار دکان ودو هزار وپانصد مسجد وجامع وهزار باب خانقاه وزاویه وهفتصد
حمام وچهار صد میخانه ودوازده هزار باب خانه بیت اللطف یعنی خرابات خانه است ودر بیرون قلعه آن هفتصد باب خانه عالیست
ودر قصبه بولاق که آنرا عین الشمس نیز خوانند ودر میمنه سمت شهر وسمت غربی آن ودر کنار رود نیل اتفاق افتاده قریب چهل
هزار باب خانه دراوست وقریه دیگر که بشهر اتصال دارد قریب هفتصد باب خانه دراوست وجمیع عمارات وبیوتات آندیار سه وچهار
طبقه است وهمگی از سنگ خام تراشیده حتی اندرون خانها وصحن عمارات وسطح بیوتات از سنگ خام تراشیده مفروش
گردیده وقریب دوازده هزار ستون یکپارچه از مرمر وسنگ دیگر در مدارس وجوامع ومساجد وصوامع آن کار کرده اند
از غرایب آثار وعجایب روزگار دار الاماره آندیار است که برآورده اند خرد خورده دان از تماشای آن در سنگلاخ حیرت

افتاده و انحصار مشرف بر شهر و طرف شرقی و فی الجمله کرفته و سر طرفش کشاده است قبور اکابر و بزرکان در انجا بسیار از جمله راس حسین ع بن علی ع و قبر زینب و سکینه بنات امیر المومنین ع در اندرون شهر طوافکاه اهل روزکار است و قبر محمد بن ابی بکر و قبر عمرو ابن عاص در شهر فسطاط مشهور و قبر ذو النون و عمر بن فارض ما بین رفه و شهر زیارتکاه نزدیک و دور است هوای قاهره بکرمی مایل و ابش بغایت معتدل و بسیار با حلاوت و از کثرت ایستادن تغیر نپذیرد و عفونت و بوی بد نکیرد و رود نیل در جوزا و سرطان و سنبله طغیان زیرا که در ان ایام در ملک سودان و سر چشمه ان باران می بارد و چون افتاب ببرج عقرب تحویل نماید اب از طغیان تنزل کند انکاه زراعت نمایند و مدار ارتفاع انجا منحصر بر رود نیل است الحاصل شهر مصر خصوصیات بسیار دارد و تفصیل ان موجب تطویل کلام است بالجمله از حد انطاکیه بخط مستقیم الی کنار فرات و از لب فرات الی کنار جیحون بلکه الی اخر بلاد ختن بحسب وسعت و عظمت و جمعیت و جامعیت چنان شهری دیده نشده و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان بلکه الی خط استوی در کثرت دولت و ثروت و برکت و مکنت مانند ان مدینه نظر نیامده سکان انجا عموما قوم عرب و شافعی مذهبند و طایفه قبطی و یهود و نصاری و حنفی مذهب نیز بسیار و از جماعت ترک و تاجیک و کروه مختلفه نیز بسیار اند اکثر ایشان قوی هیکل و تنومند و عظیم الجثه و مستوی الخلقه و کندم کون و زنان ایشان بحسن و جمال و غنج و دلال معروف اند و پسران ایشان در صباحت منظر و ملاحت پیکر بسیار خوب و دختران ایشان مصرع شکر کفتار و شیرین کار و شهر اشوب و مردان انجا همکی پشمینه پوش و درد ابرو دوش با تشنه در قید عصمت و عفت و غیرت چندان نباشند و از محالات سخن کویند و امور یکه واقع نشده از ان کفتکوی کنند و شهوت دوست و پر خوار و کم هنر و زود رنج باشند و حبوب و غله ذخیره نکنند و مهمان نواز و غریب پرور و ملایم کوی و متواضع باشند و خواص ایشان هوشیار و حمیده اطوار و پرهیزکار مانند ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال در انجا نیز بسیار اند و جمعی کثیر از زمره انبیا و اوصیا و اولیا از انجا ظهور نموده اند و جمعی غفیر از فرق حکما و عرفا و علما از انجا بوده اند راقم کوید که مدت چهار ماه در ان شهر بوده و با شهریار و اکابر انجا بار معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت بزرکان دین و دولت انجا پیموده اکر خواهد که بطریق تفصیل احوال ایشان را مرقوم کرداند هر اینه در این دفتر نکنجد و کتابی علاحده شود لهذا باختصار کوشیده بذکر دو سه نفر ایشان اقدام مینماید

ذکر ابو الفضایل شیخ عبد الله

ان بزرکوار افضل فضلای مصر و اعلم علمای عصر بود و در فضایل صوری و کمالات ظاهری در کشور مصر کسی با او برابری نمینمود از غایت فضیلت انعزیز را ابو الفضایل کفتندی و احکام ان بزرکوار را صاحبان مذاهب اربعه از دل و جان پذیرفتندی اکر چه شافعی مذهب بود اما در هر چهار مذهب اورا عدیل نبود کویند بیست هزار حدیث حفظ داشت و اکثر لغات قاموس در حفظ او بود و پیروان مذاهب اربعه مطیع و منقاد او بودند و خواص و عوام مصر اورا از دل و جان اطاعت مینمودند روزی در حضور جمعی از اشراف و اعیان و معارف و ارکان از فقیر سوال نمود که شنیده بودم و وجوه دراهم نیز دیده که پادشاه ایران مقر سلطنت خود دار الخلافه نامیده اند و خویشتن را خلیفه عالم و عالمیان مینامند ایا بفتوای علمای ایران یا بحکم خود سلطانست و یا انکه خود را خلیفه اهل ایران میدانند و یا انکه خلیفه جمله مسلمانان

درهر

درهر دو حال این اعتقاد خلاف مذهب امامیه است دیکر باره کفت که سوال استماع نموده و از بسیار ثقات شنیده ام که پادشاه ایران تمثال خود را کشیده در هر جای ارسال کردانیده و جمهور ناس را امر فرموده که در وقت معین بان صورت سر فرود ارند و لوازم احترام نسبت بان صورت واجب و لازم شمارند و این نیز خلاف طریقه اسلامیه و دین محمدیه است ایا این سخنان راست و اشکلات بی کم و کاست است یا خبرهای دروغ و اسناد چراغ کذب بی فروغ است فقیر عرض نمود

نظم
رموز مملکت خویش خسروان دانند
کدای کوشه نشینی تو حافظا مخروش

طریق امثال ما بسیط البساط طریقه درویشان نیست و اسرار اینکونه حرکات بر ضمیر امثال ما مخفیست از مکارم اخلاق بندکان انست که امثال این تحقیقات بکذرند و کلماتیکه فایده اخرت در ان باشد پیش ارند انکاه راقم معروض داشت که اکر اجازت باشد از حضرت تو سوالی نماید و در پی عرض انرا طریق تحقیق بپیماید فرمود سوال کن فقیر عرض نمود که ایا شیطان بر خیر و شر و نفع و ضرر خود داناست و بر نیک و بد عالم و حسن و قبح بنی ادم بیناست یا نه در جواب فرمود اری دیکر باره پرسیدم که ایا خلفاء الراشدین و ان سر صحابه برکزین جمیع خیر و شر را می دانستند یا نه از جواب سکوت کرد و دیکر باره فقیر بزبان اورد ایا در علوم ظاهری و فضایل صوری جناب تو اعلم و برترند یا انکه خلفای ثلاثه در جواب فرمود که بحسب معنی افضل بودند چه که از فیض صحبت حضرت رسالت اقتباس فضیلت مینمودند فقیر عرض نمود سلمک الله یا شیخ سکوت اولی تر ازین جواب بود زیرا که از تقریر جناب شما چنین معلوم میشود که در علوم ظاهری از ایشان مقدمی و در کمالات صوری از انها اعلی پس ماموم میکه بر امام زمان در علم مقدم و از خلیفه جهان اعلم باشد نزد خردمندان بخلیفه و اما خلافت و امامت را شایسته و لایق نباشد فاضل مصری بعد از اندیشه فرمود که کلام تو بکلام روافض مشابهت دارد و شخص مسلمان اینکونه کلام بر زبان نیاورد بر تو باد احتراز از اینکونه کلمات و حذر کن ازین باب سوالات و از طریقه ابا و اجداد خویش تجاوز مکن و بر مسالک سلف ثابت باش و شنیدن اینکونه سوالات خاطر مستمعان را مخراش فقیر عرض نمود که طرفه حالی و عجب مقالیست اکر در کشور ایران از علما و مجتهدان شیعه امامیه تحقیق از مسائل دین و معارف ایشان سوال شود در جواب کویند که این سخنان بسخنان صوفیه و متصوفه مشابهت دارد از سوالات مانند این سخن الحذر الحذر و از کلمات صوفیان و مباحثات ایشان در کذر بر تو باد دین پدر و مادر و احتراز از صحبت صوفیان و سنیان لازم شمر و اکر در ملک شام و مصر از علمای عصر اهل سنت و جماعت مسئله از مسائل دین و از احوال خلفای راشدین تحقیق کرده در جواب کویند که این کلام رفضه ایران و سخن کمراهانست و بر تو باد مذهب ابا و اجداد و اجتناب کن از معاشرت شیعیان بد نهاد پس اکر مرد ترسا در راه دین مضطر شود و تحقیق مذهب حق کند از کدام کس بپرسد و راه راست را چکونه جوید باری همان بهتر که ازین سخنان در کذریم و صحبت دیکر پیش اوریم اکنون بیان فرما که وجه تسمیه قاهره چیست و بچه جهت این شهر را قاهره نام کردند در جواب کفت که در تاریخ مصر و غیره مسطور است که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای بنی عباس حاکم مصر بود از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و قحط و غلا اهل مصر را عاجز و مضطر کردانید و ارکان حکومت انجا را بسبب فوت کافور نیز اختلال بهم رسید لهذا اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها بخدمت المعز لدین الله که در انوقت در ملک

مغرب خلیفه بود فرستادند و از المعز التماس و درخواست نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از ارکان دولت شخصی را که قابل ریاست
باشد مقرر نماید و چون المعز بر این قضیه اطلاع بهم رسانید همت بر تصرف مصر مصروف کردانید جوهر غلام خود را با جمعی از ارباب
صلاح و سفاین مشحون بانواع اطعمه و اغذیه که بر اهالی انجا بار صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری
با صد هزار لشکر و با مکنتی هرچه تمامتر بعد از قطع منازل بر و بحر بمصر امد و چشم ساکنان انجا بدیدار جوهر روشن شد و سورت جوع
مصریان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت و جوهر همت بر نزول اجلال بر کنار اخشیدی شتافت و بموجب فرموده مولای خود میان
فسطاط و عین الشمس بنای قاهره نمود و سبب تسمیه باین اسم ان بود که چون جوهر خواست که مصر جدید را بنیاد کند در ان وقت
جماعت کهنه و اهل نجوم را احضار فرمود که طالع سعد اختیار کنند و عمله و کارکنان را بر کنند اساس امر نمود و قوایم چند از چوب
در اساس او نهادند و ریسمان در میان قوایم بستند و جرس فراوان بران ریسمانها استحکام دادند که در هنگام رسیدن ساعت
کاهنان و منجمان ریسمانها را حرکت اورند و در ریسمانها نصب اورده و بصدای جرسها استادان مشغول ساختن و سنگ و گل انداختن
شوند از الاتفاق زاغی پرواز نموده و بر قوایم اساس نشست جرسها باواز امدند و کلانتران کمان ان شد که کاهنان و منجمان ریسمانها را
حرکت داده اند لهذا یکباره فعله و عمله بانداختن گل و سنگ مشغول شدند و چون اهل نجوم و کهنه اگاه کشتند فریاد بر اوردند
که لا لا القاهر فی الطالع مقصود جوهر ان بود که طالعی اختیار نماید که اقلیم مصر از تصرف اولاد المعز بیرون نرود و چون المعز از
مغرب بدیار مصر رسید و قصر را اتمام و کمال شد اسم انشهر را بقاهره موسوم کردانید کاهنان و منجمان بخدمت المعز عرض نمودند
که از کردش افلاک و اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که بلاد مصر باید که بتصرف طایفه ترکان در اید الحق چنان شد که گفته بودند
جوهر بعد از انجام مهام اهالی مصر بموجب فرمان المعز اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه معظمه و مدینه منوره را از تصرف
اولیای بنی عباس بیرون اورد و نیز بسعی و اهتمام یکی از سرداران خود بلاد فلسطین و اردن و اکثر شام را مسخر کرد و در سنه سیصد و
شصت و یک هجری المعز از دیار مغرب بصوب مصر عزیمت نمود و اولاد و حرمها و اموال بسیار مصحوب المعز بود چنانکه در اخبار مصر امده که المعز
در انسفر پانزده هزار اشتر و ده هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید همراه داشت و اشراف و اعیان مصر تا اسکندریه باستقبال المعز
شتافتند و در ان سرزمین لقای بهجت فزای المعز را باحسن وجهی دریافتند چون المعز بقاهره نزول اجلال فرمود باموری عدل و انصاف
چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود از کرم وجود او یکی ان بود که صندوق پر از زر در پیش بارگاه او بودند نهاده و
رخصت داده بود که تا هر روز محتاجان و مفلسان بیایند و یک کفچه زر از انچه در ان کنجد بر دارند و در راه معاش خود سپارند اکنون
صندوقها برجاست اما صاحب ان کرم کجاست **نظم** ... جوان بود و دریای کرم زنده کشته هم عرب و هم عجم المعز مدت بیست
پنج سال و سه ماه خلافت نمود و در سنه سیصد و شصت و پنج هجری از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و مدت عمرش چهل
پنج سال بود و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین **ذکر شیخ محمد ابن شیخ قاسم** عارفی لبیب و صاحب فضایل بود و در اکثر علوم ظاهری بر
امثال و اقران خود تفوق میجست (?) و در کسوت درویشان و هم در سیرت ایشان بود فقیر مدت سه ماه بخدمت ان بزرگوار بسر برده و از

بزرگوار انچه لوازم محبت و مودت بود بعمل اورد الحق در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی اراسته بود علی الخصوص در جفر و رمل
و اعداد و نجوم او را عدیل نبود روزی فقیر عرض نمود که اگر فصلی در باب علم اعداد و سطری از قواعد ان بیان نمائی از عواطف دور نیست
و از الطاف عارفانه شما بعید نخواهد بود در جواب فرمود که در علم اعداد صاحبان لغات مختلفه تالیفات خوب نموده اند و طریق تحقیق
ان را باحسن وجهی پیموده اند و بلغت ترک و تاجیک و عرب و غیره عارفی و بر زبان طوایف امم واقفی بکتب ایشان رجوع نمای
و از قواعد انعلم بهره حاصل کن فقیر معروض داشت که بر ضمیر خورشید منیر ان پوشیده نیست که اگر شخصی علم طب بخواند و یا قوت
خواندن ان هم رساند یقین است که بمجرد خواندن و یا دانستن انشخص طبیب نگردد و معرفت تمام در فن طب حاصل نشود همچنین
اگر کسی کتب کیمیا خواند و علم انرا معلوم کرداند کیمیاگر نگردد و کذلک در سایر علوم و فنون بمحض خواندن و یا شنیدن بیاد
بمقصد نرسد و دامن مطلوب بدست نیاید و بناخن مطالعه و صحبت عقده مطالب نکشاید مگر انکه در خدمت استاد انعلم و
شیخ انفن تحصیل کند و ممارست نماید و در تکمیل انطریق اهتمام بپیماید و در حضور مرشد انعلم مزاولت فرماید و مضمون خذ
العلم من افواه الرجال را از دهان صاحب انفن متذکر کردد و معنی العلم فی الصدور لا فی السطور از حضور عالم انعلم در پذیرد نه انکه
بمجرد دیدن علمی از خدمت استادی بی نیاید و از شنیدن فنی بوادی هواجس نفسانی بشتابد و بخیال خود مرید کردد و مرشد شود
و مردم را ارشاد کند **نظم** ذات نایافته از هستی بخش * کی تواند که شود هستی بخش * چون رشته کلام بدینمقام کشید در جواب فرمود
که خوب گفتی و حق همین است که نمودی اکنون بدانکه انچه از کلام ارباب کشف و تحقیق مستفاد میشود که نهایت کمال هر صفتی بان
تواند بود که عروض مخالف زوال نپذیرد و احوال ان فتور نپذیرد بلکه در مقابل خود در سلک التیام انتظام یافته از ان
جمعیت یابد نظر کن در عقود و فراید اسماء و صفات الهی که معانی بسیار و اقعند خصوص در عبارات معجز ایات کلام مجید مثل هو الاول
و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و از اطلاع بر این اصل فلما حکمای انوار علوم ایشان از مشکوة ارشاد انبیا
مقتبس بوده صورت رقمی که عدد را وضعی اختراع نموده اند که مشتمل است بر وحدت در عین کثرت و غایت موافقت و اتحاد با
نهایت مخالفت و مغایرت الذی لا انفراد و لا ذرعیات و فقی است چه بعرف صاحبان این فن عبارت از انست که خانهای مربع سطحی را
از ارقام اعداد پر سازند بشرط انکه حاصل جمیع اعداد هر یک از قطرین مربع و هر سطری از سطور طولی و عرضی ان یکی باشد
بلا تفاوت با انکه هیچ خانه با عدد خانه دیگر برابر و یکسان نباشد بلکه اعداد با سرها متخالف باشند اکنون بدانکه علم
اعداد و فقی علمیست که بحث میکند از کیفیت عدد در لوح بروجهی که عدد اضلاع طولیه و عرضیه و اقطار متساوی باشند و موضوع
اینعلم عدد است از حیثیت مذکوره و لوح باصطلاح صاحبان این فن عبارت از مربع سه در سه و چهار در چهار تا صد در
صد و ما فوق ان و هر لوح از زاویه و صلیبی میباشد زاویه عبارت از هر گوشه از چهار گوشه و از زاویه تا زاویه مقابل را قطر
خوانند و صلیب انست که از خانه میانه هر ضلعی از شش در الواح فردیه در هر ضلع یک خانه میانین هر ضلع صلیب است و در
الواح زوجیه دو خانه میانین هر ضلع صلیب است و شش عبارت از بیوت محیطه هر لوحی اما الوح مثلث و مربع یک شش را دند

ومخمس دو شبر دارد و مسدس نیز دو شبر دارد و هر شبر که بالا میرود یک شبر زیاده میشود مثلا هفت در هفت و هشت در هشت را سه
شبر است و نه در نه و ده در ده را چهار شبر است وقس علی هذا بدانکه اول لوح از لوح فردیه که وفق میدهد سه در سه است و ما دون
او که یک در یک و دو در دو است وفق ندارد و طریق وضع عدد مثلث مختلف است اما انچه احسن و اشهر است انست که عدد یک را
بارقام هندی در صلیب نهند که خانه اولست از ضلع وسط عرض این لوح و عدد دو را در زاویه یسری ضلع سافل نهند و سه را
در صلیب ضلع عالی نهند و چهار را در سر زاویه یسری ضلع عالی نهند و پنج را در خانه وسط ضلع نهند و شش را در زاویه یمنی
ضلع سافل نهند و هفت را در صلیب نهند که در یسار شش است و هشت را در زاویه یمنی ضلع عالی نهند و نه را در صلیب
ایمن ضلع وسط نهند و چون بر این نهج وضع کنند و از صلیبی از صلیبات اربعه این لوح بنیاد نمایند بلاشک و شبهه وفق دهد
جهت زیادتی توضیح صورت چهارگونه مثلث نوشته میشود که تا بر طالبان

٨	٣	٤
١	٥	٩
٦	٧	٢

٨	١	٦
٣	٥	٧
٤	٩	٢

٤	٣	٨
٩	٥	١
٢	٧	٦

٢	٩	٤
٧	٥	٣
٦	١	٨

این فن اسان گردد اما طریق اضلاع و وضع عدد لوح مربع در ان نیز
اختلاف بسیار است انچه اظهر و اشهر است انست که یک را در زاویه یمنی ضلع عالی وضع نماید و دو را در فرزین او که خانه سیم است از ضلع
دویم و سه را در فرزین دو و از خانه چهارم است از ضلع سه و چهار را در خانه دو از ضلع اخر یکدوره تمام شد پس ابتدا کنند
بدوره دویم پنج را در پهلوی چهار وضع کنند از جانب ایسر و شش را در خانه اول که ضلعی که فوق سافل است و هفت را
در خانه دو از ضلعی که تحت ضلع عالیست و هشت را در زاویه یسری ضلع عالی تمام شد دوره دویم پس ابتدا کنند بدوره
سیم و نه را در فیل هشت وضع نماید و ده را در فیل هفت و یازده را در فیل شش و دوازده را در فیل پنج وضع کنند تمام
شد دوره سیم پس ابتدا کنند بدوره چهارم سیزده را در فیل چهار وضع نمایند و چهارده را در فیل سه و پانزده را در
فیل دو و شانزده را در فیل یک و صورت عمل جهت سهولت اینست

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

اما طریق وضع عدد در لوح مخمس
انست که شبر یکه محیط این لوح شانزده خانه است نصف این شبر را در عدد نهند و نصف دیگر را خالی
گذارند بدین طریق که عدد واحد را در صلیب ایمن ضلع وسط نهند و دو را در تحت او و سه را در زاویه ایسر ضلع سافل و چهار را
در خانه یمنی این زاویه و پنج در صلیب ضلع عالی و شش را بر بالای صلیب ایسر ضلع وسط و هفت را در زاویه که فوق اینخانه است
و هشت را در خانه یمنی پنج نهند حال نصف شبر موضوع العدد باشد باقی از ین شبر که هفت خانه دیگر است خالی ماند و لوح
داخل را که سه در سه است بطریقیکه مذکور شد سه در سه را بر سانند پس هر مثلث این لوح که داخل مخمس است نظر کردیم
دیدیم که هفده قرینه او واقع شده در مثلث عدد هجده را در شبر مخمس در مقابله هشت نهند و نوزده را در مقابله هفت
و بیست را در مقابله شش و بیست و یکرا در مقابله پنج و بیست و دو را در مقابله چهار و بیست و سه را در مقابله سه و
بیست و چهار را در مقابله دو و بیست و پنج را در مقابله یک حاصل انکه چون بوضع مقابلات رسد بطریق تنازل
فرود می اید تا عدد لوح بمقابله عدد واحد منتهی شود و از جهت سهولت تمام شکل و صورت نموده شد تا بر طالبان اسان

٧	٢٢	٥	٨	١٣
٤	١٢	١١	١٤	٢٠
٢٥	١٧	١٣	٩	١
٢٤	١٠	٥	١٤	٢
٣	٤	١٢	١٨	١٩

گردد و صورت اینست بدانکه صاحبان این فن مثلث و مربع و مخمس درج اسماء نمایند چون مقاصد ازین سه لوح حاصل میشود محتاج نمیشوند
بدرج اسماء در لوح فوق الالواح ثلاثه اگرچه ممکنست درج اسماء در مافوق انها و نیز از جهت انکه اگر مقصود از جنس نقصانست مثل تفریق
میان دو کس و نقصان دولت دشمن که عدو دین است یا نقصان مال یا جاه او از مثلث حاصل است و اگر مقصود از جنس اتصال است
مثل اتصال میان دو شخص یا حصول دوستی برای خود یا مطلب دیگر او از مربع حاصل است و اگر مقصود از جنس محبت و رواج است بر سبیل
و جذب قلوب بجانب طالب او از مخمس حاصل است و مخمس را لوح جذب القلوب گویند پس چون خواهند که اسم طالب و مطلوب را که قصد تفریق
نمایند میان ایشان در مثلث درج کنند حاصل نام هر دو را بحساب ابجد بگیرند و عدد وفق طبیعی مثلث را که پانزده است از حاصل
کم کنند و باقی را سه قسم نمایند اگر حاصل بعد از طرح عدد وفق طبیعی منقسم بسه قسم صحیح شود بلا کسر بر یکقسم یکعدد افزوده کنند و در
خانه اول مثلث که خانه عدد یکیست در وفق طبیعی وضع نمایند و بترتیب وضع طبیعی تمام سازند و اگر بعد از طرح و انقسام یکعدد کسر
کند در خانه دویم از ضلع اخر یکعدد بر عددی که در این خانه خواهد وضع کردن بیفزاید و تمام سازند و اگر دو عدد کسر باشد در خانه
هفتم دو عدد افزوده کنند و اهل این فن در این اختلاف نموده اند و طریق درج اسماء در مربع انست که حاصل نام طالب و مطلوب را
یا حاصل اسمی از اسماء الله بگیرند و از وی سی و چهار که عدد وفق طبیعی مربع است طرح کنند و باقی را چهار قسم نمایند و اگر قسمت
صحیح باشد بر یکقسمان یکعدد بیفزایند در خانه اول وضع نمایند و تمام سازند و طریق درج اسماء در مخمس انست که حاصل نام
طالب و مطلوب را بگیرند و از وی عدد وفق طبیعی مخمس را که شصت و پنج است کم کنند و باقی را پنج قسمت نمایند و اگر کسر ندارد یکعدد
بر یکقسمت ان افزوده در خانه اول وضع کنند و تمام نمایند و مخفی نماند که ارباب این فن در نسبت الواح بکواکب سیاره اختلاف
نموده اند مثل انکه لوح مثلث را بقمر منسوب کرده اند و بعضی بمریخ نسبت داده اند و قاعده انچنانست که اول عدد واحد است
بزحل منسوبست و عدد دو را بمشتری و سه را بمریخ و چهار را بشمس و پنج بزهره و شش بعطارد و هفت بقمر منسوبست و چون عدد یک
و دو وفق ندارد اهل اعداد انرا از اعتبار انداخته اند و ما بقی را معتبر ساخته اند پس اول عددی که وفق میدهد سه در سه است
و ماخذ ان سه است و او را بمریخ نسبت داده اند که مرتبه سیم است از اعداد و مربع را که ماخذ ان چهار است بشمس منسوب کرده اند
و مخمس را بزهره و مسدس را بعطارد و مسبع را بقمر نسبت کرده اند و چون سلسله این نسبت بقمر منتهی میشود باز عود میکنند
بزحل و گویند مثمن بزحل نسبت دارد و نه در نه بمشتری و ده در ده بمریخ و یازده در یازده بشمس و دوازده در دوازده بزهره
و سیزده در سیزده بعطارد و چهارده در چهارده بقمر و همچنین بالا رود تا صد در صد بنابراین صد در صد بمشتری منسوبست
و خواص مثلث اگر در وقتی که مریخ را با قمر نظر تربیع یا مقابله باشد وضع مثلث کنند و نام شخص را در ان درج نمایند و با وفق طبیعی
انرا وضع کنند و در استانه انشخص و یا در تحت دیوار منزل او و یا داخل منزل او دفن کنند انشخص از انمنزل جدا شود و در انمنزل قرار
نتواند گرفت و اما اگر حاصل نام دو کس را در لوح مثلث وضع کنند میان ایشان تفریق واقع شود و عداوت در دل ایشان
بایکدیگر پیدا گردد و خواص مربع که مربع را در شرف شمس و یا در نظر تثلیث و یا تسدیس افتاب با قمر وضع کنند سبب محبت و

روشن کردد و اکر حاصل اسمی از اسماء الله را در مربع درج نمایند و با خود دارند خواصی که در ان اسم است بروزکار حامل او عاید کردد
وخواص مخمس اکر حاصل نام طالب و مطلوب را در ان درج کنند مطلوب بجانب طالب مایل کردد و محبت پیدا کند بدانکه عدد یا زوج است
یا فرد زیرا که اکر منقسم شود بمساوی و در ان کسر نباشد او را زوج خوانند و الا فرد کویند و زوج بر سه قسم است اکر قابلیت تنصیف
تا بواحد دارد چون شش او را زوج الزوج خوانند چون هشت و شانزده و مضاعف انها و اکر قابلیت تنصیف ندارد تا بواحد بلکه قابلیت
مره واحده دارد چون شش او را زوج الفرد خوانند و اکر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار او را زوج زوج الفرد خوانند چون دوازده و
همچنین در اصطلاح اهل وفق اوفاق دیکر است مانند وفق طبیعی و وفق ملفق و وفق سادج و وفق معدل الاعداد و وفق ذوالکتابه
و وفق ذوالمبدأین و وفق تام که انرا وفق منتظم و مغلق نیز کویند و وفق ملع مجتمع انواع اوفاق است و تفصیل این اوفاق باعث ملال اهل
وفاق است هر که خواهد بکتب قوم رجوع و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر محمد علی پاشا وی شهریاری حکومت ارا و خسروی حکمت
پیرا بود و با صابت رای و حسن تدبیر و در فهم اعلا و تربیت احباب از اکثر ملوک تفوق می نمود و اصل انشهریار از قصبه قواله من نصابات
روم ایلی و از اوسط الناس بود و چون کوکب طالعش در ترقی و هلال اقبالش در تزاید بود لاجرم در زمان خورشید پاشا بولایت مصر امد
ملازم کشت بعد از انقراض دولت خورشید پاشا در زمان خسرو پاشا یوزباشی شده پا بر قدرش از امثال خویش در کذشت و هم در
ایام حکومت خسرو پاشا بمنصب مین باشی رسید و چون تقدیر الهی بساط دولت خسرو پاشا را برچید وی ترقی نموده پاشای اندیار
کردید و باندک زمانی اعدای ملک و ملت را نابود و معدوم ساخت و دشمنان دین و دولت را از ساحت انجا بر انداخت و
تمام اقلیم مصر و تکرور و سنار و حجاز و یثرب و بادیه العرب را بحوزه تصرف در اورد و از حد اسکندریه الی جبل قمر شش ماه راه را با حسن
وجهی مسخر کرد و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد اهتمام تمام فرمود و رسم دیرینه فرنکیان را که عبارت از باج ستدن از حجاج عجم در مکه معظمه
موقوف نمود و ان بدعت و اختراع در ملت بود و از ان رهکذر بر حجاج عجم زحمت بسیار میرسید و موجب ازار و اذیت طایفه عجم میکردید
راقم کوید که محمد علی پاشا را مکرر ملاقات نموده و طریق صحبت و مجالست انشهریار را پیموده است تفصیل ان طولی دارد و بعضی
حالات و کمالات انحضرت در کتاب ریاض السیاحه مسطور است و السلام علی من اتبع الهدی ذکر قاسم اباد نام چند قریه است [illegible]
یکی از قرای طهران و دیکر قریه ایست از بلوک اصفهان و دیکر دهیست از دهات کرمان و کویا در فارس نیز باشد همکی معمور و هر چیز
انجا موفور است ذکر قاین بروزن خاین ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور از اقلیم چهارم و بقولی از سیم هوای بعضی
بلادش کرم و بعضی ملایم و ابش از کاهریز و خاکش حاصل خیز اکرچه در کتب بنام اعلاحده ذکر نموده اند لیکن از مضافات خراسان است
مردمش عموما شیعه و حکام انجا از جماعت عرب بند و از مراتب عدل و داد و صلح و سداد بهره ور بوده اند و در قدمت بنیان و عفت
دودمان بر اکثر حکام خراسان سروری داشته اند اکرچه راقم قاین را ندیده اما بسیاری مردم انجا را دیده و بصحبت بزرکان و زیرکان
انجا رسیده عموم ایشان صابر و قانع و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده دلپذیر بند اما اکثر ایشان از معارف نسا
دور و از کمالات نفسانی مهجور و بخل و امساک بر مزاج ایشان غالب و بر جمیع ذخایر دنیوی راغب اند ارباب فضل و کمال و

اصحاب وجد و حال از انجا برخواسته اند و جمعی بزیور فضایل مردمی و خصایل انسانی اراسته اند در کتب تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور
ذکر قارص شهریست بزرک و مدینه ایست سترک کویند قدیم الایام از شهرهای ایران بوده اکنون سالهاست که ملوک روم ضبط نموده اند ان
شهر در راه اذربیجان و ارزنه الروم واقع و از اقلیم رابع است مردمش ترک زبان و حنفی مذهبند چون راقم ان بلده را ندیده لهذا بکرد تفصیل
ان نکردیده ذکر قادسیه از مداین سعد عراق عرب بوده و روزکارش چنان خراب نموده که از ان بجز نامی در میان نیست ذکر قاجار
نام طایفه ایست از طوایف ترک و بقولی از ایلات ترکمان قومی انبوه و امتی فراوانند و راقم را معلوم نیست که از نسل کدام کس و از تخمه
کدام صاحب نفس اند اما در کتب تواریخ دیده و از جمعی محققان نیز شنیده است که در زمان خروج شاه اسمعیل صفوی
طایفه قاجار ظهور نمودند و پیر محمد نام و چند نفر از صوفیان نصرت انجام در رکاب انشهریار بودند و طریق جانسپاری و خدمت
کذاری در راه انپادشاه صوفی نهاد سپردند و مال و جان و عرض و ناموس را در رکاب انمروج دین صرف کردند طایفه
قاجار در ممالک روم و ایران و توران انبسیار و در کشور ایران در کمال قدرت و اقتدارند راقم بسیاری از انجماعت را دیده و بصحبت
ملوک و اعیان و امرای ذیشان انطایفه رسیده و روزکاری با اکابر و اعاظم انطایفه معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت
انجماعت پیموده است جماعتی که در کشور ایران سکونت دارند عموما طریق مذهب امامیه سپارند قوم شجاع و دلیر و اکثر ایشان
مفسد و شریر و بعضی ایشان در اوصاف حمیده دلپذیر بند و طایفه که در ممالک روم و در ان مرز و بوم اند عموما حنفی مذهب و خوش
مشرب و دلاور و غریب پرور و مهمان نوازند و با درویشان قرین اند و قومی در کشور توران و طخارستان اند همکی حنفی مذهب
و در طریقه خود متعصب اند اما مخلص درویشان و مشفق ایشان اند و مهمان نواز و در انشیوه ممتازند فقیر کوید که اکر در مقام
تفصیل احوال طایفه قاجار ایران در اید هر اینه کمیت خامه تیز تک بیان در تنک پوی ان اظهار عجز نماید ذکر قبه بروزن
جبه بضم اول و فتح با مع التشدید و سکون ها بلده ایست از بلاد شیروان کویند محلیست بهجت توامان از شهر شماخی سه روز
راه و ابش و هوایش دلخواه طایفه از عرب قدیم الزمان امده در انجا سکونت نموده اند و ابا و اجداد فتحعلی خان بن شیخعلی خان
بر ایشان حاکم بوده اند کویند ایشان از اولاد دختری حمزه سید الشهداء میباشند والله اعلم ذکر قبله بفتح اول و دویم و سیم
و سکون ها بر وزن جبله قصبه ایست از قصبات شیروان و جاییست مسرت نشان جنکل فراوان دارد و شاه بلوط از ان دارد
وانقصبه از توابع شماخی مردمش اکثر اهل سنت و دیکر شیعه مذهب و هر دو در تصرف طایفه روسیه است ذکر قباه بضم قاف
نام دو بلده است یکی در ترکستان قریب بملک ختن مسکن طایفه مغول و قلماق بوده که در ایام روی بخرابی نهاده و دیکر
در ملک شیروان بعضی کویند همان قبه است که قباه خوانند و فقیر هیچیک را ندیده اما مردم هر سه بلد را بسیار دیده و بصحبت
ایشان رسیده است ذکر قبچاق نام طایفه ایست در دشت و ان دشت را بنام انطایفه خوانند امتی بسیار و قومی بیشمار
اکثر ایشان مانند حیوان زندکانی کنند بعضی حنفی مذهب و بعضی لامذهب و بعضی که مذهب دارند چنان دارند که پنداری
ندارند احوال ایشان چندان بطول و بسط محتاج نیست ذکر قبرس بکسر قاف و سکون با و کسر را و سکون سین جزیره ایست

دلنشین مشتمل است بر بلاد دلگشا و قرای بیشمار و جبال دلکشا و صحاری بهجت‌فزا البتی فراوان و هوایش مسرت توامان کرسید هفتصد
دور اوست و فواکه سردسیری و گرمسیریش نیکوست بعضی بلادش گرمسیر و بعضی دیارش سردسیر مردمش اکثر و مقلد جعفری مذهب
و دیگر نصاری اند جزیره قبرس مقابل ملک شام اتفاق افتاده و اغلب مشتهیات آن مهیا و آماده است اگرچه راقم بآن جزیره
نرسیده اما مردم اخبار اینها دیده است ذکر قنور قریه‌ایست معمور از قرای وان و از توابع ارمن آن قریه در پنج فرسخی شهر خوی
واقع و رودی از کنارش میگذرد دلکش و گوارنده و هوایش فرخنده و مردمش جماعت کرد ع فضای خوشتر نشاید سرد راقم
یکشب در آن قریه بوده و حاکم آن قریه را مشاهده نموده اصل قریه در میان کوه و بر سر تل واقع است ذکر قدس نام بیت
المقدس و صبر و نسته هر دو ذکر شده حاجت بتکرار ندارد ذکر قراگوزلو نام طایفه‌ایست از طوایف قزلباش و از قبایل حضرت
تلاش و اسعد و اتقی و گرامی‌ترین طوایف قزلباش اند مسکن ایشان در قلمرو و از توابع همدان و در محامد اخلاق و محاسن
احوال مقدم اهل زمان و همگی ترک زبان و اهل ایمان و بر فقرا و علما مشفق و مهربان اند و در مراتب مردمی و مردانگی ممتاز و
در مراسم مروت و فتوت با میان بلند راقم گوید که در میان جماعت قراگوزلو بوده و سالها با ایشان معاشرت نموده و صحبت
اکابر و اعاظم ایشان رسیده و باحوال و اخلاق ایشان مطلع گردیده ایشان سه طایفه‌اند اول عاشقلو محمد حسین خان
ابن احمدخان وزیر محمد علی میرزا از آن طایفه بود دویم ابو المعصوم خان سیم از بکلو اینطایفه عموما در عدل و داد و
صلح و سداد دیران دو طایفه سرور خصوصا بعضی از ایشان بر جمیع طوایف سرافراز و ممتاز اند مثنوی مسکن یار است و
شهر شاه من پیش عاشق این بود حب الوطن گفت معشوقی بعاشق کای فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهر ز
آنها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است راقم گوید اگر بطریق تفصیل احوال آن طایفه بیان شود هر آینه بر این
دفتر نگنجد و کتابی علاحده گردد لهذا باختصار کوشیده شمه از احوال جان جهان و جهان جان بجماعت اهل معرفت بیان میکند

ذکر سلطان العارفین و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسدی مولینا و مرشدنا الواصل بالله المجذوب علیشاه طاب ثراه

نام نامی و اسم سامی آن بزرگ محمد جعفر است در این ایام بوجود ذیجود آن مظهر آیات سلسله علیه زیب و زینت گرفته و همین
انفاس قدسی اساس آن مصدر کرامات طریقه معروفیه رونق پذیرفته بود آری جمیع سالکان سلاسل اولیا بآن نور حدقه
بینش افتخار کنند روا و مجموع طالبان طریق عرفان بآن حلقه دانش معتقد شوند سزاست اگرچه تعریف و مدح آنحضرت
مناسب مرتبه امثال این فقرا نیست زیرا که هر کسی بحسب مرتبه خود از آنحضرت چیزی تواند حاصل نمود پس در اینحال هر که هر چه
اندیشد و گوید مناسب مرتبه خود خواهد بود شعر هر آنکس هر چه گوید از کم و بیش نشانی میدهد از منزل خویش آری کل
اناء یترشح بما فیه اما اقل درویشان و بنده آستان ایشان جامع این اوراق پریشان نخواست که اینمجموعه از نام نامی آنجناب
خالی ماند مثنوی من چگویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست خلق در ظلمات وهم اند و گمان کی توان آورد
وصفش در بیان گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن بترک خورد آب گرچه عاجز آمده عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید

دران

دران رزقنا الله من احواله محمد و آله پوشیده نماند که کمترین آنحضرت آن نظیر سید نعمت الله ولی و شیخ صدر الدین قونوی قدس سرهما اسید اند چنانکه
در عالم سیر آنحضرت ذات شاه نعمت الله ولی دیدند آنحضرت از ایل جلیله قراگوزلو و از اویماق از بکلو میباشد و آبا و اجداد بزرگ ایل جلیله و سرخیل قبیله
خود بوده اند و گاهی نیز حکومت قلمرو را فرموده اند و بعضی از ایشان طریق وزارت فارس و سرداری کرمان و غیره نموده اند و جد
آنحضرت حاجی عبد الله خان ابن حاجی محمد جعفرخان در زمان کریم خان زند اعتبار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بزمین
قلوب خرد و کلان میکاشت و با وجود حکومت همدان و قلمرو بغایت متقی و پرهیزکار و سخی و نیکوکار و عادل و خوش رفتار بود و در
اکثر لیالی بنفس نفیس خود بنزد فقرا و مساکین تردد کرده با ایشان لطف و احسان مینمود و لوازم مرحمت و شفقت نسبت بعجزه و ضعفا
بجامی آورد و هر که را در خور خود لطف و احسان و بر و امتنان میکرد چون لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت فرزندان ارجمند در
روزگار یادگار گذاشت من جمله حاجی عیسی خان در زمان دولت آقا محمد خان بغایت معتبر بود و آنشهریار کامکار امور سلطنت بآن خان والا
شان مشورت مینمود و دیگر نصر الله خان بود وی چند سال وزارت فارس و سرداری کرمان نمود و دیگر حاجی محمد خان احوال خجسته
مال آن امیر غازی در ذکر جیحون آباد مذکور شده و دیگر حاجی فضل الله بیک که بزرگ ایل و درویش سعید قبیله و در مهمان نوازی و غریب
پروری بر همگنان تفوق مینمود و هر یک از امرای اربعه را فرزندان رشید در صفحه روزگار یادگار است اما حاجی صفرخان والد ا
حلقه اهل عرفان بغایت دیندار و پرهیزکار و از امور دنیا برکنار بود و با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه از ماکول و ملبوس
باقل ما یقنع اقتصار مینمود و لیلا و نهارا بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال داشت و دقیقه از دقایق اوقات فرخنده ساعات
خود را مهمل و معطل نمیگذاشت و اکثر سنوات بزیارت ائمه هدی شرفیاب میگشت تا در سال آخر در کربلای معلی از عالم فانی بسرای
جاودانی در گذشت و در رواق مقدس مدفون شد رحمة الله علیه و آنحضرت از هنگام طفولیت و صباوت بتحصیل علوم و کسب
کمالات اشتغال مینمود تا بر هفده سالگی در بلده همدان بتحصیل علوم ادبیه و منطق مشغول بود آنگاه بدار الملک اصفهان تشریف
آورده در نزد علمای آن دیار کسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرد و مدت پنج سال بتکمیل آنها اشتغال داشت و دقیقه از دقایق
آن را مهمل نگذاشت بعد از آن بخطه کاشان عزیمت نمود و در نزد مولینا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب حکمت الهی و علم اصول فقه
ذخیره فرمود و همواره طریق تحقیق و تدقیق میپیمود در آن اثنا در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری اوقات میگذرانید و عمر گرامی را
بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت مصروف میگردانید و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی علما از برای حب جاه و وسعت دستگاه
و قرب حکام و جلب منافع دنیوی و غلبه کردن بر همگنان و تجهیل نمودن مردمان نبود بلکه محض از برای رضای خدا و تقرب بحضرت
باریتعالی تحصیل مینمود با وجودیکه آنحضرت را کمال وسعت معاش و بسط ید بود مع ذلک باقل ما یقنع قناعت کرده زیاده تی را
بر فقرا و مساکین بذل میفرمود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی جهان و اسباب آن در نظر همتش بمقدار رو پی اعتبار گردید
و دینار زخارف او را سنگی و اعتباری ننهاد و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان گشته بفکر تحصیل ذخایر اخروی افتاد
لاجرم بنای کتب محققین و متکلمین هر چه قرار نخالفه و موالفه لا تعد و لا تحصی از نظر معرفت اثرش گذشت و بصحبت بسیاری از

عباد و زهاد و علما و عرفا و حکمائی که گشت مانند میرزا محمد علی میرزا مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی و میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی و مولانا علی نوری و میر محمد علی کاشانی و میرزا ابوالقاسم قمی و میرزا مهدی مشهدی و میرزا محمد شاهی خراسانی و آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی ساکن کربلای معلی و پسر او آقا سید محمد و میرزا مهدی شهرستانی و سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احسائی و امثال ایشان و چون علوم ظاهری موجب ایصال بمطلوب نبود و فضایل صوری عقده یقین نمیگشود چنانچه شیخ بهائی فرموده **نظم** علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه ازو کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده میبخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی حکیم سنائی فرماید علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار العلم حجاب الاکبر مولانا محسن کاشانی در علم کلامیه خود فرموده که این فضل و کمال درهای رحمت حضرت ذو الجلال را بر روی مرتبت دیده هرگز که قفل در کلید نشود و مولانا عبدالرحیم دماوندی در کتاب مفتاح الاسرار آورده که قال من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم این العلم است که خدای تعالی در قلب آدم ودیعت گذاشته است هرکه از اولاد آدم است از آن بهره خواهد داشت معلوم است که این علوم کسبی از ارث محسوب نشود که بعضی ثلث ببرند بعضی ربع و بعضی نصف و آنکه بهره ازین ندارد فرزند آدم نخواهد بود اسمی کالانعام بل هم اضل علی هذا انحضرت دست طلب گریبان گیر شده پای همت در وادی جستجوی نهاده و با جمعی از ابنای دهر در کشور عراقین و خراسان وغیره اتفاق صحبت افتاد و بسیاری از ارباب عرفان و اصحاب ایقان ملاقات نموده و با اکثر محققین قوم معاشرت و مجالست فرموده آخر الامر در اصفهان بخدمت قطب المحققین و قدوة السالکین العارف بالله حسین علیشاه طیب الله ثراه مشرف گردیدند و از انحضرت تلقین ذکر و فکر یافته از عزیمت از نوجوانی انحضرت با علا مرتبه عارفان بالله رسید و در اندک زمانی در علم و عمل و سیر و سلوک کامل و مکمل گشت و صیت فضایل و کمالات ظاهری و باطنی انحضرت از ایوان کیوان درگذشت و نیز بخدمت و صحبت عارف بالله میر عبدالحمید الملقب بمعصوم علیشاه دکنی و نور علیشاه قدس سرهما مشرف گردیدند و از نظر کیمیا اثر آن دو بزرگوار بهره ور و فیضیاب شده بمدارج اعلا رسیده در کربلای معلی سنه هزار و دویست و هفت هجری نور علیشاه قدس سره انحضرت را اذن و اجازه فرموده که ارشاد عباد و تلقین طالبان راه سداد نماید و گمگشتگان وادی حیرت را بشاهراه طریقت هدایت فرماید و ایضا در سنه هزار و دویست و سی و چهار در کربلای معلی جناب حسین علیشاه قدس سره هنگام رحلت بالمشافهه انحضرت را خلیفة الخلفا ساخت و امور جزوی و کلی سالکان سلسله علیه را بر ذمه همت انحضرت انداخت و انحضرت بوطن مالوف مراجعت نمود و اوقات خجسته ساعات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات بترویج شریعت غرا و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و تکمیل ناقصان صرف می نمود و مدت العمر دامن پاکش بلوث مناهی و ملاهی نیالوده و از حکام و ارباب ظلم و جور طمع نکرده و مال ایتام و موقوفات وغیره نخورد چنانکه خود فرماید **نظم** ما العوذ خورده ام زکسب حلال نان غیری نخورده ام بخدا و با وجود آنکه میرزا ابوالقاسم قمی وغیره با فقها انحضرت قایل بودند و بکرات خواهش نمودند که فتوی دهد و احکام جاری کند انحضرت قبول نفرموده و نیز با مامت و تولیت و امثال اینها مبادرت نکرده و هرگز کلام مکروه بر زبان نیاورده و چیزی خلاف ما انزل الله و همیشه دایم الوضو و دایم الذکر بوده

الحضور بود و کسی انحضرت را در امور دنیوی مشاهده ننمود و اکثر اوقات در خلوت و عزلت بریاضت و عبادت بمجاهده مشغول بود و عمر شریفش قریب بشصت و چهار سال رسید هرگز بکردار اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده نگردید چنانچه اعدای انحضرت میکشند که آن بزرگوار سلمان عصر است در استقامت حال و ابوذر وقتست در صدق مقال با وجود اینهمه اوصاف که قطره از آن عمان و ذره از آن خورشید تابان بود علمای عصر و فقهای زمان فتوی بر کفر و قتل و الحاد انحضرت نوشتند و در اطفای نور ذاتش همگی متفق گشتند اگر اسامی ایشان گفته شود هر اینه ابنای زمان در حیرت خواهند افتاد و سر بصحرای تحیر خواهند نهاد و حکام را نیز با خود یار کرده امید ند و ایذا و آزار بسیار بآن بزرگوار رسانیدند عارفی گوید که چنین باید و خلاف این نشاید لیست هذه اول قارورة کسرت فی الاسلام زیرا که علت ضم جنسیت و سبب مجالست مجانست است و چون جنسیت مفقود گردد بنیاد نفرت و عداوت محکم شود عاقلان دانند که چون کسی بایزد تعالی نزدیکتر و از او بجمع بیشتر گردد هر اینه خصومت و عداوت اهل دنیا زیاده تر شود و دشمنی ابنای زمان نسبت بدو افزونتر گردد **شعر** هرکه در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند اگر کسی تاریخ عالم را بخواند هر اینه احوال انبیا و اوصیا و دوستان خدا را بداند که بر ایشان از گروه اشقیا و جهلا و سفها چه گذشته و چگونه از جور و جفای آنگروه بخون جگر آغشته اند **نظم** نازپرورد و تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل هرکه از مبدء دورتر کار او دنیا تر و هرکه بلوث غفلت آلوده تر در بستر راحت آسوده تر و هرکه با ظلم و جور همدوش با عروس مراد همواره در آغوش و هرکه با فقر و فنا هم نشین با تمنای خویش هم قرین **بیت** آنکه داند که دین و دنیا چیست یک نفس خود نمیتواند زیست خبر الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر دلالت دارد که مؤمن را دنیا زندانست و مؤمن در دنیا از علت و قلت و ذلت خالی نباشد و حدیث المؤمن لا یخلو عن علة او ذلة او قلة مخبر از انست در بغا مؤمن را در دنیا راحت نیست لا راحة فی الدنیا دون لقاء الله حاصل کلام آنکه هرکس که در دنیا راحت دید و زحمت نکشید و مرارت امتحان نچشید و ممتحن نگردید مؤمن ممتحن نباشد غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معموره عالم گردیده و بصحبت اکابر و اعاظم طوایف امم رسیده و جمعی کثیر از افاضل فرق بنی آدم دیده بکمال فقر و فنا و زهد و تقوای انحضرت ندیده فقیر گوید که سه چیز با انحضرت یار بود که جمیع اندر شخص واحد مشاهده ننمود **اول** اصل و نژاد چه انحضرت آبا عن جد بزرگ ایل و سرور قبیله خود بوده اند و در دولت و عزت و حکومت نشو و نما نموده اند چه از طرف والد و چه از طرف والده در بستر حرمت و عفت و کرامت آسوده اند و همواره دست احسان بر محتاجان و فقیران گشوده اند اصل و نژاد اثر تمام دارد اگر اصل و نسب را اعتبار نبودی بایستی که زمره انبیا و اوصیا از خاندان دون و دودمان زبون ظهور نمودندی و علاف زادگان و جولاهان و کرباس فروشان و امثال ایشان نبی و وصی نبی بودندی چنانچه اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چه جای انسان چنانکه در بارگیر از یکی و اسب تازی ظاهر و در قاطر ظاهر تر است **دویم** علوم ظاهری و فضایل صوری چه انحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در علوم عقلی سرآمد همگنان بود گروه مخالف و موافق بر این اعتراف دارند و فضایل و کمالات انحضرت را انکار ندارند **سیم** مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چه در تمامت بلاد ایران و در سایر بلدان خبر فقر و فنای انحضرت مشهور و در السنه و افواه اهل عالم مذکور است که اگر کسی بقدم دقت سیر کند و بپای فکر

سیاحت نماید و بدیده انصاف بنگرد یقین داند که در کشور ایران و سایر بلدان اگر کسی را اصل و نسب یار است اما جهل و نادانی او را
شعار است و اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهریست لیکن از اصل و نسب و نژاد بریست و اگر بعضی از ایشان عالمند بعلوم عقلی
اما عاری اند از علوم نقلی و اگر بعضی از ایشان عالمند بعلوم نقلی خالی اند از علوم عقلی و اگر اقل قلیل بفرض محال بعضی از ایشان
صاحب اصل و نسب بوده و تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده باشند لیکن بشهر عرفان عبور و بکوی ایقان مرور نکرده اند و روی
توجه بشاهراه مجاهده و ریاضت و عبادت نیاورده اند و در تزکیه و تخلیه سر و تصفیه باطن و تجلیه روح نکوشیده اند و کسوت
فقر و فنا و صدق و صفا و تسلیم و رضا نپوشیده اند اگر تصدیق کنند که هدایت موقوف بکسب علوم ظاهری و تحصیل فضایل صوریست
پس در این باب نمیرسد ایشانرا رد و انکار آن بزرگوار زیرا که فضل و دانش آنجناب مسلم الثبوتست و اگر قایل شوند بانکه هدایت منوطست
بمجاهده و ریاضت و کثرت طاعت و عبادت و ارتکاب باعمال حسنه و اجتناب از افعال سیئه پس در اینحال بطریق اولی نمیتوانند
انکار نمود چه که ریاضت و کثرت طاعت و عبادت آنحضرت اظهر من الشمس است و اگر گویند که هدایت بکسب علوم ظاهری نیست
و از کثرت ریاضت و عبادت نیز حاصل نمیشود بلکه امر موهبتی و عنایت ازلیست باری تعالی هر کرا خواهد هدایت کند و هر کرا نخواهد
نکند و ایه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء همین است در اینصورت بطریق اولی مذمت و انکار آن جناب نتوانند
نمود چه که علیت آن ظاهر و هویداست و دیگر انعاد فرمود که اکثر علمای زمان بلا صلاح بد گوهر و از نژاد و نسب بی اثرند و اکثر
ایشان کم پایه و فرومایه اند اگر چه بسبب کسب علوم ظاهری و فضایل صوری نزد عوام خواص محسوب شده اند لیکن بهمان بد
گوهری و بد اصلی باقی اند و بتهذیب اخلاق و کسب مکارم نکوشیده اند و نفس کافر کیش را تادیب نکرده اند لهذا از عالم دیانت
دور و از لباس عدالت عوراند و بر این گفتار شاهد بیناست من جمله آنکه در زمان حضرت رسول انام و صدر اسلام هر که شهادتین
بر زبان آوردی و ادای کلمتین کردی او را مردم از اهل اسلام شمردندی و با او معاشرت کردندی و با او وصلت و خویشی نمودندی
چنانچه در کتب اخبار مذکور است و در این زمان اهل ایمان را تکفیر میکنند و بسعی بلیغ مسلمانانرا بکفر و زندقه نسبت میدهند هر چند
آن مسلمانان گویند که ما مسلمانیم و از اهل ایمانیم قبول نمیکنند و اعتنا بکلام آن مسلمانان نمی نمایند و میگویند اصل عدم است تا وجود ثابت
شود چنانکه مولانا محمد کاظم هزارجریبی ساکن کربلای معلی سالها در آنجا امام و مقتدای انام بوده و او را کتابیست در مذمت
عرفا در آنجا نوشته که ما نعوذ بالله منه نفی ایمان از ملای روم بدلیل و برهان خواهیم نمود و بعد گفته مراد از ایمان تصدیق بجنان
و اقرار بزبان و عمل بارکانست و این هر سه حادث و اصل عدم وجود اینهاست تا ثابت شود وجود اینها الله الله انصاف
دهید که این دو اصول باز و ایمان بر انداز چه میگوید و سخن را بکجا میرساند که در عالم صاحب ایمانی نگذاشت و ایمان و اسلام را
از میان برداشت چنین اشخاص مردم را ترغیب میکنند بر اذیت فقرا و تحریص مینمایند عوام را بر مذمت عرفا و امر میکنند خلق را
که بدل تلاوت قرآن و ذکر خداوند سبحان در منابر و جوامع و مدارس و مجامع بر جماعت صوفیه و اهل ایمان لعن و طعن نمایند
و فتوی میدهند بر قتل کسیکه هرگز او را مذهب و احوال او را از مردم منصف نشنیده با آنکه فطرت او باسلام و شغل او طاعت

ملک علامت الحاصل راقم گوید که مدتها در خدمت آنجناب بوده و از نظر کیمیا اثر آنحضرت اقتباس فیض نموده آنحضرت با این بی بضاعت
کمال شفقت داشت و در لوازم تربیت و تکمیل فقیر هیچگونه فرو نمیگذاشت و پیوسته مراقب حال و مترقب احوال فقیر بود و بر انقطاع
تام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت میفرمود و از صحبت عوام و مجالست حکام نهی میفرمود چنانچه رقعه تعلیقه بجهت سرافرازی
فقیر ارسال فرموده و در آن اشاره نموده بود که وقت رحلت نزدیک شده و من مامور گشته ام که فلان دعا را هر روز بخوانم و آن اینست
اللهم انا نسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و چون در عبارت دعا نظر نمودم از مضمون آن بغایت مضطرب شدم
و در همان چند روز قصد زیارت آنحضرت کردم و چون بشرف حضور آنحضرت مشرف گشتم بعد از اظهار الطاف فرمود که اجل نزدیک
شده بعد از من باید متوجه فقرا شوی و مراقب احوال درویشان باشی و محبت خود را درباره دوستان مبذول داری و در تربیت
طالبان و سالکان همت گماری این کلمات بعینه از آنحضرتست که بطریق وصیت و نصیحت و شفقت بفقیر فرموده است که این کاری که
بدست گرفته ام باید بحول الله و قوته بپایان رسانید سنت اصحاب کهف را بعد از اندراس احیا نمائیم مردانه کمر بسته ایم و از پای ننشینیم
و کوشش بر وجه کمال نمائیم تا بعمر اصلی خود رسیم نظم دامن دوست بجاوید که بپایان امید حیف باشد که بگیریم و دگر بگذاریم با
هر که تسلیم اشد تسلیم کنیم بیش از آنکه او ابتدا بسعی باطل نماید اگر سخن صواب صلاح نباشد باری خموشی که اهل الصوابست
اختیار نمائیم و باید نترسیم و بدل نشویم این نوع وقایع خواهد پیش آمد شعر عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود
و باید از اقبال مردم خرم و از اعراض ایشان غمگین نشویم از ایشان سود و زیان نیست قال الله تعالی و ان یمسسک الله بضر فلا
کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله و همگی مقهور و مغلوبند و ناصیه ایشان ملبست خدای قهار است و ما من دابة
الا هو آخذ بناصیتها آنچه که خواهد کند و اگر نخواهد نکند و اگر خواهد خطاب با کل ایشان این بود که ائتیا طوعا او کرها اینان خود
چه باشند و در جای دیگر فرموده که بعد از تحقق و ثبات قدم بمقتضای وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی
شیئا استقامت حال و فراغت بال و جمعیت و طمانینت مرجواست ان الله لا یخلف المیعاد هر گاه ما راست باشیم بر سیرت سلف
و حسن خلف باید سلوک نمائیم و بکار خود ادویم که اصحاب خیر الانام و ائمه لازم الاحترام صلوات الله و سلامه علیهم چه کشیدند
و بر آنچه صبرها نمودند و چه ثابت قدمیها کردند ما هم باعانت الهی بثبات قدم بهم میرسانیم الم احسب الناس ان یقولوا امنا و هم لا
یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین پس اگر محنت دنیا و مصایب او رو آورد دستی بهم رسانیم
و بدگمانی حاصل نمائیم در کار خود و با مساکین متواضع باشیم که من تواضع لله تعالی رفعه الله و با متکبران تکبر نمائیم که التکبر مع المتکبر
صدقة الا عند الضرورة و فی روایة التکبر مع المتکبر عبادة و با منافقان مبرا باشیم که یخادعون الله و هو خادعهم و با صادقان
صادق باشیم که من غشنا فلیس منا و باید که بمحبت دو دنیم تا از محنت جهان ایمن شویم و ترس و اندوه بما راه نیابد الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و چون مردمان بعداوت برخیزند دل قوی داریم و پناه بخدا بریم که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا

ان یترکوا

لکن فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل چرا ایمان ایشان افزود بجهت آنست که صاحب یقین کامل مثل نعام است هرچه باد از
پیش روی او تندتر شود او تیزتر رود اری خاصیت محبت صادق آنست که هرچه برای اطفاء آن کنند اشتعال او زیاده شود همچو نفت آن اثر کرد که
هرچه در آن ریزند که اثر افروختن اتش در او افتد و او نیز با اتش سازد و سبب زیادتی ماده او گردد و موجب قوة اشتعال او شود و محبت
صادق در این باب خاصیت اتش دارد و اگر بفضل الله الکریم ما در محبت صادق باشیم نشان و علامت او آنست که ملامت لایم و عداوت
عدو نیفزاید الا قوت و سبب دیگر و باعث افزونی ایمان ایشان آن بود که دانسته بودند که هر که براه حق میرود البته جماعتی بعداوت او
برمیخیزند سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا چون تمام مردم انرا بعداوت خود مشاهده کردند این معنی دلیل شد
صدق ایشان و در مقام دیگر فرمود که اکابر عظام زحمت کشیدند و بلایا بر خود خریدند از هم فرو تا آنکه بعضی مستعدین از فیض بی نصیب
فرمودند حال که از تقدیرات اسمانی باین نوع شده است که می بینید پس خود در کناره کشیدن و از زحمت و تصدیع فراغ نمودن
و طالب در اعقاب استراحت شدن بهیچ صورت ندارد بقدر میسر و امکان باید سعی و اهتمام در استکمال مستعدین نمود و انچه از جهت خود خواهید
از دوستان مضایقه ننمود همواره مسترشدین و مستعدین را بوظایف طاعات و اذکار سرگرم دارند و برعایت اداب شریعت مقدسه
ترغیب نمایند و مهمل و معطل نگذارند تا آنکه بعون الله المتعال صاحب و مالک ملکه حضور شوند و اگر کسی استعجال نماید بوالهوس است
طالب نیست زیرا که مردم در طلب دنیای دنیه چه رنجها که نمیکشند و طلب حق جل و علا افزون از انست اکابر رنجها کشیده اند و محرم
گذرانیده نظم او جدای شصت سال سختی دیدی تا شبی روی نیکبختی دیدی باید که عدم استقامت طالبان موجب افسردگی شما نشود
چه اکثر اهل این زمان همین حالت دارند طالب صادق کمست و فرموده اند که اگر از هزار یکی بمنزل برسد مارا قبولست و باید که در فکر آن
و آن نباشیم و منتظر صحبت و طاعت باشیم بحول الله و قوته هرچه شد نیست میشود این قدر باشد که ما بفضل الله و کرمه مقصر نباشیم
در موضع دیگر فرمود که در زمان پیشین هر کس از مردم کناره گیری میکرد فارغ بود عجب است که در این زمان چنین نیست و شاید که پیشتر
از پیشتر بوی میبردارند و بعداوت او برمیخیزند چنانچه محسوس و مشاهد است فرد جهان چرا همه یکسر بکین ما برخواست گناه ما بجز این نیست
که دوستدار توایم این زمان آنست که عزت و رفعت صوری نیز با اهل معنی باشد بلکه امر بر عکس این جاریست مثنوی جاهلان غالب
شد ستند و زبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم در این زمان بهیچ وجه راه رفتن حق آسان نیست اگر با مردمان محشور باشیم منصبغ بصبغ
ایشان میباید شد و نفس ما آن قوت و قدرت ندارد که موثر از صحبت ایشان نشود و اگر از ایشان جدائی و دوری میگزینیم عداوت
برمیخیزند و جسم ما طاقت مقاومت با ایشان ندارد چه قلیل با کثیر برنمی اید الا الله الله که امروز در راه حق رفتن بسیار مشکل شده است
و فرموده اند روزگاری بیاید که متمسک بحق را حرج بهیچاه کمر باشد از سابقین بخدا که این روزگار است مجملا جمع میان دین و دنیا
در این زمان مشکل است پس یکی را اختیار باید نمود و دین دایم الحکم است و دنیا فانی و زایل پس اگر امروز دشمن کام باشیم چه جو ذی
اید که کار بر خلاف این باشد سیجعل الله بعد عسر یسرا شعر اگرچه جمله درمانده و دردیم یقین دانم که راه خوش کردیم چو خاری هست
ریحان نیز باشد چو دردی هست درمان نیز باشد و بالله نستعین و علیه نتوکل فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت

وهو رب العرش العظیم و در جای دیگر فرمود که در این مدت مدید که در سلک اهل فقر بعنایات المستعان منسلک شده اید طریق فراغت و
ازادی گذرانیده نموده اید حال دیگر از این ادبار بگذرید و در کمال الاهتمام متوجه طالبین باشید هر کس را طالب دیدید باو فیض برسانید
بان اداب و ارکان که بشما رسیده و ملاحظه فرموده اید تلقین ذکر خفی قلبی و فکر را فرمائید و باید بعون الله المتعال چراغ روشن شده را
محافظت نموده کمال سعی در زیادتی روشنی نمود اگرچه مردان خدا کردند و میکنند لیکن مخلصان هم بقدر امکان باید سعی در پرتو ان
امداد ان عهد تکلیف نمایند تا شرمسار و منفعل بفضل الله المتعال نزد اولیای خدا نباشند خلاصه همین است باید کوتاهی بطلاب
ننمود و بحبل المتین متوسل ساخت انتهی کلامه علی الله مقامه فقیر عرض نمود که مرا در این عالم برزخ حضرت شما تعلقی نیست و بغیر از جناب
شما پیوندی ندارد و اگر از روی کرم و از راه عنایت همت فرمایند و توجه نمایند که در خدمت شما بعالم دیگر شتابم و مضمون
المرء یحشر من احب در انجا نیز لقای ملازمان از دریابم زهی سعادت عظمی و زهی موهبت کبری در جواب فرمود که تو در این عالم مدتی
خواهی بود و من این عالم را بدرود خواهم نمود سخن همانست که گفته شد باید که مرا فراموش نکنی فقیر را از استماع این کلام صدق انجام
رقت تمام دست داد و بر فقیر گریه بسیار روی نمود و مکرر فرمود سفر از ریحان بزودی خواهد نمود و بعد از آنکه فقیر را اذن و رخصت
مراجعت داد بعد از چندی سفر از ریحان اتفاق افتاد و در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری بدار الملک تبریز تشریف بردند
و نایب السلطنه و قایم مقام و سایر امرای عظام هر یک لوازم اخلاص و ارادت بجا آوردند پس از چند یوم بر ذات مجمع صفات
انمظهر کرامات مرضی طاری شد چون هنگام رحلت بود علاج اطباء مفید نیامد لا جرم در صبح دوشنبه کوره در شهر ذی القعدة الحرام
در وقت نماز و سر در سجود عالم فانی را بدرود نمود و در مزار سید حمزه در همان دیار مدفون گشت رحمة الله علیه و علی ابائه اجمعین
مثنوی اید بعالم ایدریغا ایدریغ گشت پنهان افتابی زیر میغ قطره که بود در بحر مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز انا لله وانا الیه
راجعون فقیر گوید که انجناب در علم شریعت و طریقت و معرفت کتب مفیده و رسایل متعدده تالیف نموده و زیاده از صد هزار بیت
در ان سه علم تصنیف فرموده است من جمله تعلیقات که بر اکثر کتب کفایة المقتصد و مدارک الاحکام و شرح لمعه دمشقیه نوشته
و شرح بر زیادت جامع و رساله عقاید و رساله دیگر در علم سلوک مسمی بمراحل السالکین و رساله دیگر که بانجام نرسید
و باسمی موسوم نگردید فقیر آن را مرآت الحق نام نهاد الحق هر یک از آن رسایل عدیل ندارد و دیباچه کلام ازکلام انحضرت در این کتاب
در هر فصل و باب اورده و بطریق استشهاد ذکر کرده بلکه در متن واقع جمیع کلمات این فقیر از باطن فیض مواطن انحضرت است از عدم
بوجود خرامیده و انچه مرقوم شده از همت والانهمت انجناب بظهور رسیده و الا از وفور حادثات و ظهور واقعات و تواتر محن و
تکاثر فتن امید ندیده و تن بستم کشیده ز خجالت یار و بی طاقتی کار داشت و از قلت دوستان و کثرت دشمنان و از اصناف
اعراض و انواع امراض این جان ارزده و خاطر افسرده سر تالیف و روی تصنیف نداشت از جور روزگار و دور این دیار دوار از
شکر راحت و فراخی زحمت عقل مدهوش و ذهن مغشوش و نفس خیره و حواس تیره بود اعدا از هر طرف در کمین و احبا از هر جهت
غمین یاران کم و خصمان بسیار پس در اینجا از زبان گفتار چگونه توان گفت و چون باطن انحضرت دستگیر و الطاف او ظهیر گشت و

الجناب یار و توجه او مدد کار شد لاجرم ایکتاب بدین نظم و ترتیب زینت و زیب ظهور امد انحضرت پنج پسر نیک اختر و سه دختر پاکیزه گوهر
در صفحه روزگار یادگار گذاشت اسامی ابنای انجناب بر این موجب است اقا عبد الجواد و اقا محمد ابراهیم و اقا عبد الحمید و میرزا علی نقی و میرزا لطف الله
بمصداق الولد الولی بصنف الوالی مست حذا بر اهکهء ولی زاده و از اعمال درزیلر زاده اند و اکبر اولاد شد ایشان اقا عبد الجواد و بغایت صاف اعتقاد
و نیکو نهاده است سلمه الله تعالی و ابقاه **ذکر الکرامات** فقیر گوید که از انحضرت کرامات و خوارق عادات بسیار دیده و از ثقات نیز فراوان شنیده ام
اگر بتفصیل ان اقدام نماید هر اینه بطول انجامد لهذا بذکر دو سه کرامت انحضرت اقتصار مینماید مرحله نوبتی فقیر از فارس بعزم زیارت انحضرت
رفته بود در حین اذن و رخصت مراجعت فرمود که امشب باید که در فلان قریه منزل کنی و از نزول فلان قریه احتراز نمائی نام هر دو قریه را نیز فرمود
فقیر بنا بر نسیان و عدم مساعدت وقت از نزول ان قریه که نهی کرده بود نسیان ورزیده منزل گزید بعد از انکه زحمت بسیار کشید و ضرر بمالی
نیز رسید قریب بطلوع فجر بعزم انجناب بخاطر رسید هم ان ساعت از اهتمام ارتحال نمود و انجناب باطن انحضرت برده عذر تقصیر بسیار و صدق
وقت از باطن انحضرت درخواست نمود و دیگر انکه مکرر از ضمیر فقیر اعلام میفرمود و احوال فقیر را بیان مینمود و مکرر امدن طایفه روسیه
بولایات اذربیجان و گذشتن لشکر ایشان از تبریز بطرف میانج تصریح کرده و مغلوب شدن سپاه اسلام را مکرر بزبان اورد و از انجمله این
کلمات را بی زیاده و نقصان فرمود که حساد و معاندین از اطراف و جوانب همواره مترصد و منتظر اند تا خدا چه خواهد میترسم از قبیل الهیا الکفره اقلوا
الهوه بهم رسد اگر چه قلبا راضی نیستم با کمر مجهوریت و منکوبیت علما از خوچوبان و خواهانم لیکن تا او چه کند و دیگر انکه قبل از وفات یک روز
از رحلت خود اعلام فرمود و مخلصان را اخبار نمود چنانچه قبل مذکور شد و امثال اینها بسیار است و صلی الله علی محمد و اله اجمعین **ذکر قرم**
بکسر قاف و فتح راء و سکون میم کشوریست عظیم و محتویست بر بلاد و قری و نواحی عظیم و مواضع خرم و مزارع بهجت توام و جبال راسیه و تلال
عالیه همگی از اقلیم پنجم واقع گردیده و هوایش فرحنده و مایل برودت و خاک بعضی بلادش با رطوبت و محدود است از سه طرف بدریای
اسود و از مشرق بملک روس گویند هفتصد میل دور ملک اوست و اکثر مشتهیاتش نیکوست مدتها اندیار در تصرف اولاد چنگیز خان بود
و ملوک روم از انطایفه استرداد نمودند سالها اولیای ال عثمان انجا را متصرف بودند گویند اکنون قریب پنجاه سال میشود که ملوک روسیه
در ان ولایت استیلا دارند و در تمامی ملک قرم در کمال اقتدار اند قدیم الزمان در انجا تفنگ خوب ساختندی و مردم تفنگ را نیک
انداختندی اکنون بعلت استیلای روسیه تفنگ ساختن و تفنگ انداختن موقوف است خلقش عموما نو خواسته و سفید چهره
و از متاع حسن با بهره اند و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری اند همگی ترک زبان و بعربا مهرباسند و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف
حمیده دلپذیر و الله حکام قدیم اندیار اکثر از اولاد چنگیز خان بودند بخطاب گرای مخاطب میشوند مثل محمد گرای و محمود گرای و قاقم گرای
چه ملک قرم را ندیده اما جمعی از بزرگان انجا را دیده و بصحبت ایشان رسیده بذکر یکنفر ایشان اقدام مینماید **ذکر سعادت گرای ابن ... گرای**
امیری بود معرفت پیرای دافر ان امیر را در اسلامبول دید و بصحبت او مکرر رسید و نسبت خود را بچنگیز خان میرسانید
روزی فقیر از ان امیر پرسید که از احوال چنگیز خان خبر داری فرمود داری دیگر باره که تم کر یاسا و یوسون او را شنیده باشی پاسخ
داد که هر دو را دیده ام فقیر عرض نمود که چیزی از ان بگوی تا بشنوم و از اقوال و احوال او اگاه و متنبه شوم در جواب فرمود که چنگیز

خان ابن یسوکا بهادر ابن قبل خان ابن تومنه خان ابن بیسنقر خان ابن قایدو خان ابن بوتین خان ابن بوقا خان ابن بوزنجر خان ابن
النقوا ست و النقوا زنی بود که شوهر او فوت کرده بود و بی شوهر سه پسر اورد و ان زن ادعا کرد که افتاب با من جفت شد و این
پسران از ان بوجود امدند این خبر در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر و غیره مسطور و در میان ترکان و مغولان مشهور است
النقوا از نژاد مغول ابن الجخان ابن کیوک خان ابن دیب باقوی خان ابن النجه خان ابن ترک ابن یافث ابن نوح ع است گویند ترک
با کیومرث که اول ملوک عجم است معاصر بود و بوزنجر معاصر ابو مسلم مروزی بود و چنگیز خان در سنه پانصد و چهل و نه هجری در
زمان خلافت المقتفی بالله عباسی و سلطنت سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت و پدرش یسوکا بهادر که در سنه
پانصد و شصت و دو هجری از این سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت و در پانصد و نود و نه هجری در روزگار خلافت الناصر
بالله و سلطنت سلطان محمد تکش خوارزم شاه چنگیز خان بر اورنگ خانی جلوس نمود و در بدایت حال و اوایل احوال اورا توجین
نام بود و چون سر سال از پادشاهی او بگذشت باشارت درویشی مخاطب بچنگیز خان گشت **نظم** از انرو که معنی چنگیز خان
بود خان خانان شوری زبان ؛ چنگیز خان مظهر قهر الهی و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از جلوس باورنگ سلطنت دولت
او روز بروز و هفته بهفته تزاید و تضاعف گرفت و ماه بماه و سال بسال مرتبه جاهش بلندی و رفعت پذیرفت و در اندک
زمان بر تمامت صحرا نشینان و بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان و سقسین و بلغار و تاتار و روس و دشت قبچاق
و الان ماسروری یافت انگاه در سنه ششصد و شانزده هجری در زمان خلافت الظاهر بالله بقصد قلع و قمع سلطان
محمود شاه بجانب ترکستان شتافت و در سنه مذکوره بولایت توران تاخت و انچه از جنس صامت و ناطق بود سوخت و کند
و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان در سنه ششصد و هفده از رود جیحون عبور کرده لوای تسخیر ایران
بر افراخت و در جمیع بلاد ایران انچه از لوازم تاختن و انداختن و کندن و سوختن و بستن و کشتن بود ظاهر ساخت مورخان
معرفت نشان در کتب خود اورده اند که اگر در کشور ایران مدت هزار سال کسی نمیرد ماننده ابادی اول نخواهد گردید صاحب مرصاد
العباد فرموده که در فتنه چنگیز خان در شهر ری که وطن من بود هفتصد هزار نفر بقتل رسید و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که در
نشاپور غیر از نسوان و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس کشته شد و در روضة الصفا و غیره مسطور است
که در هرات هزار هزار و ششصد هزار و کسری بقتل امد و تفصیل احوال سایر بلاد طول دارد ظهور چنگیز خان از حوادث
عظمی و از بلیه کبری بوده از زمان هبوط ادم تا این دم مانند وی بلائی ظهور ننموده و بهیچ مذهب و ملت معتقد نبوده و جمیع
مذاهب و ملل در نظرش یکسان و برابر مینموده اما در یاسای خود اهل اسلام را بر سایر مردمان ترجیح داده چنانکه دیت
حنفی را برده از کوشی و مسلمان را بر جهل بالش نقره مقرر کرده درویشان و گوشه نشینان هر ملت را دوست داشتی و از
مراسم نصفت و شفقت نسبت بایشان هیچگونه فرو نگذاشتی و دانشمندان هر قوم را در اغوش لطف و احسان پروردی
و نسبت بان گروه مراسم مرحمت و شفقت ظاهر کردی در کتب تواریخ مسطور است که چنگیز خان صاحب حالات عجیبه و وقعات

کسع

ملبعبر بود و یکی از ستاره کان پرستش مینمود و با گروه روحانیان او را انس بودی و همواره بر مغیبات و خرق عادات زبان گردی
و در علم شناسی کمال مهارت و در امور صعبه غایت قدرت داشتی و از علو همت و سمو منزلت جهان و جهانیان را نابود و معدوم
انگاشتی و او را حالتی مانند غش و بیخودی روی دادی و در آن حالت با نچه از حوادث جهان و ظهور خصمان و فتوح و عزیمت و
گرفتن مملکت زبان گشادی انجمله را کاتب در قلم آوردی و چون از آن حالت باز آمدی بر وفق گفتار خویش عمل کردی و همگی مطابق
واقع شدی لاجرم مغولان او را پیغمبر دانستندی و احکامش را شریعت خواندندی و فرمانش را از دل و جان بردندی و از روی
خلوص و صدق کیش را سپردندی و چنگیز خان زاد و کتابت یکی یاسا و دیگری یوسون نام دارد بزبان ایغوریت کتاب یاسا
در نظام مملکت و یوسون در مهام رعیت است و در کیاست و سیاست چنان بود که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چنانکه
اگر کسی در اثناء راه تازیانه مشاهده نمودی جز مالک یارای برداشتن او نبودی و کذب و بهتان و دزدی در اردوی او
ظهور نداشتی و احدی جز در طریق صداقت و شجاعت و سماحت قدمی نگذاشتی و هر عورتی که در هنگام غارت بدست یکی
از لشکریان افتادی اگر آن عورت شوهر داشتی دست تصرف بر او نگشادی و چنگیز خان در حین وفات اولاد و احفاد و محرمان
و مقربان را احضار نمود و بعد از تمهید مقدمه بر این کلمات زبان گشود شما که فرزندان و پیروان و مطیعان منید وصیت میکنم
شما را که از دین و کیش خود نگذرید و از طریقه خود بر مگردید و مذهب و ملت دیگر اختیار ننمایید اگر در دین و آیین
خود ثابت و راسخ باشید نزد هم کیشان و هم دینان خود عزیز و محترمید و به هر کس مقتدا و مقدمید و چون از دین خود برگردید
و ملت دیگر اختیار کنید کسی که بر آن دین مقتداست مردمان او را بزرگ دانند و شما را خوار و ذلیل و بیمقدار گردانند و نزد
قوم خود هم شما را قدر و منزلت نماند و هیچکس شما را پیشوا و مقتدا نداند بجهت آنکه هر کس که همراه شما بدین دیگر در آید آن دین را
تعظیم و تکریم نماید و صاحب آن کیش را بزرگ شناسد و او را سجده کند و آنکه در دین من ثابت قدم باشد از شما بیزار شود
که بوصیت من عمل نکردید و نصیحت مرا قبول ننمودید پس نزد هر دو طایفه خوار و بی اعتبار شوید و در نظر هر دو فرقه ذلیل و بیمقدار
باشید و فی الواقع تا بر وصیت چنگیز خان عمل کردند عزیز و گرامی بودند و ملتهای دیگر در اکثر معموره سلطنت نمودند و چون
از گفتار او تجاوز کردند و سخنان او را در نظر نیاوردند لاجرم خوار و بی اعتبار شدند و از درجه سلطنت و حکومت بزیر آمدند
و وفات چنگیز خان در زمان خلافت المستنصر بالله سنه ششصد و بیست و چهار بود و مدت بیست و پنج سال از حیثیت استقلال
در اکثر معموره عالم سلطنت نمود الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ذکر قرامان بروزن خرامان گویند از بلاد یونان است محتوی است
بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی آباد و قرای بهجت بنیاد و جبال عالیه و تلال راسیه اکثر از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم اما آن در
وسط کشور اناطولی اتفاق افتاده و اندکی مایل بمغرب واقع و اکثر مشتهیات نشو را بجا مهیا و آماده است خلقش شجاع و دلیر و مهمان
پذیرند عموما حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر غالی اند و قلیلی شیعه مذهب و خوش مشرب اند راقم آن ملک را دیده و صحبت بزرگان
آنجا رسیده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار است ذکر قرا قرم از اقلیم ششم و از بناهای اوکتا قاآن بن چنگیز خان

نهایت سرد و آبش خوشگوار است گویند اکنون خراب است راقم ندیده و اهل آنجا را نیز مشاهده نکرده ذکر قراقاج نام رودیست در هشت
فرسخی شیراز و سمت غربی آن شهر واقع و از طرف شمال بجنوب میرود و در بلوک سیاخ مصرف میرسد مشاهده شده در میان جنگل بسیار
اتفاق افتاده است ذکر قراباغ نام چند موضع است یکی در ده فرسخی شیراز و سمت جنوب او واقع و چند پاره قریه در او است و آب
و علفش نیکوست و دیگر چندان تعریف ندارد قبر سید محمد شیخ احمد اقطع در آن ناحیه مشهور و در افواه و السنه مذکور است
مکرر زیارت شده اما بر فقیر ثابت نشده است بودن قبر آن بزرگوار در آنجا یا دو دیگر قصبه ایست قریب بماسند در راه غزنین و قندهار
و محلی بهجت آثار است و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است و باغات فراوان و آب روان دارد مکرر مشاهده شده است مردمش
اکثر قوم هزاره و سنی مذهب و حنفی مشرب اند و دیگر بلده ایست از بلاد اران بیجان و محلیست خلد نشان و همه چیزش فراوان و مردمش
ترک زبان و مذهب امامیه دارند گویند نام بلده شوشی است و آن در حرف شین مذکور شد ذکر قرقز بروزن قرمز بلده ایست از بلاد ختن
گویند شهر کیست حسن اگر چه راقم ندیده اما مردمش بنظر رسیده اکثر سنی مذهب و ترک مشرب اند ذکر قرشی بروزن عرشی شهریست
از شهرهای توران و بلده ایست بهجت توامان قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و نجم ثانی که از سپهداران شاه اسمعیل بود اهل آنجا را
قتل نموده گویند اکنون قصبه ایست معمور مانند و محلیست دلپسند ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا بار برخاسته و به نور فضایل
انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند در کتب تواریخ مسطور است ذکر قره حصار افیون شهریست بهجت مقرون از شهرهای اناطولیست
و قریب ده هزار باب خانه در او است و نواحی دلگشا و خوب مضافات او است آبش ممتاز و هوایش دلنواز خاکش حسن خیز و زمینش
طرب انگیز آن شهر در میان دره اتفاق افتاده و طرف غربش گرفته و سایر اطرافش گشاده است هوایش بسردی مایل و اکثر
مردمش معتدل و عموما سفید رخسار و از متاع حسن و جمال بهره دار و ستوده اطوارند و اکثر مقلد حنفی مذهب و دیگر علیشوی
و طایفه علی اللهی نیز بسیارند و در نواحی و جبال آن سکونت دارند راقم گوید که مدت یازده ماه در آن شهر بوده ارباب حال و اصحاب کمال
و اهل حسن و جمال و صاحبان جاه و جلال در آنجا بسیار مشاهده نموده و بصحبت اکثر ایشان رسیده و صدق و صفا و مهر و وفا از ایشان
بسیار دیده که تفصیل هم طول دارد بذکر یکنفر ایشان اختصار میکند ذکر جمال الحال و حال جمال با کمال عبد الله آقا ابن ابراهیم آقا
آن شهسوار عرصه جمال ماهی بود که خورشید آسمان کمینه بنده اش مینمود نظم آفتاب از روی او شد در حجاب سایه را باشد حجاب از آفتاب
از زهره جبین و مشتری پیکر در چمن حسن سروی خرامنده هم نرگس از چشم او شرمنده و هم بنفشه از زلف او سر فکنده شعر سروی چو
قدش در چمن نشسته نباشد مانند گل دو روی الستر بنباشد بزرگان خورده شناس و محققان معرفت اساس فرموده اند که در
هر دلبر ده جمال جمع گردد در زیر سپهر و هشت طرف هفت اقلیم و شش جهت پنج نوبت حسن بنام او نواخته شود و در جهان
دوربک یگانه جمال باشد اول دراز وان گردن و دست و موی و مژگانست دویم باریک وان کمر و بینی و موی و انگشتانست سیم گرد
وان سر و روی و ذقن و مردمک دیده است چهارم تنگ وان دهن و سوراخ بینی و ناف پنجم سرخ وان لب و لثه و زبان و رخسار
ششم سفید وان بدن و پیشانی و بیاض چشم و عارض است هفتم سیاه وان موی و ابروی و مژگان و مردمک دیده است هشتم فربه

ذکر قراداغ

وان سرین وصورت وبدن وبازوست نهم فراخ وان سینه وشانه وپیشانی وکف دست است دهم لاغر وان شکم ومیان وساق وانکشتانست
چنانچه شاعری کفته نظم ده نام لازم امد وتا خوب خوب شد هر نام را ازان بطلب ده چهار چیز خورد وکلان وکرد ودراز وفراخ باز باریک
تنک وسرخ وسفید وسیاه نیز وبعضی کفته اند که چهار چیز نرم باید وان بدن وموی ودست وپاست وغیر ازاین نیز بیان نموده اند
ومراد از الفاظ در هر حال حلقه وسط واعتدال است بدانکه شعرا هریک از اعضای معشوق را بچیزی سماوی وارضی وبحری وبری از جمادات ونباتات
وحیوانات وعناصر اربعه تشبیه کرده اند وهریک از حالات محبوب را بیکی از احوال عالم نسبت نموده اند وحق انست که معشوق بحسب ذات وصفات
از نسبتها بری واضافتها عریست بلکه قد یار در ابرو وخالش را بماه نسبت دادن نوعی ستمکریست مصرع چه نسبت خاک را با عالم پاک دایر
انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم شاهد حال وکلام ولقد کرمنا بنی ادم مقوی مقال است سخن در اینست که عبد الله افندی دلبری برد ودل
از عاشقان میربود وهرکه دیدی ووصف جمالش شنیدی والد وحیران کردیدی بدانکه عشق بچند کونه وارد میشود اول از راه
کوش در اید وشخص را بر باید الاذن تعشق قبل العین شعر نه هر عشقی که از دیدار خیزد بسا عشقی که از کفتار خیزد وکوش دو کوش است
کوش ظاهر وکوش باطن دوم از راه چشم فرد چو دیده دید دل از دست رفت وچاره نماند نه دل کند دیده شکیبد نه دیده از دیدار
وچشم نیز دو چشم است چشم ظاهر وچشم باطن ودل نیز دو دلست دل صنوبری ودل معنوی لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم
اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها شاهد مدعاست سیم بقوت لامسه حاصل شود وان بحرکت حواس باطنی بهم رسد چون
کوش ظاهر چیزی از تناسب صورت یا سیرت ویا حرکت صورت ویا حالتی از صاحب صورت شنود با مشورت حواس باطن بلطائف
عشق در دل نزول کند وهم چنین چشم ظاهر چون چیزی از تناسب صورت یا حرکتی از ان صورت یا حالتی از صاحب صورت مشاهده
کند بمرافقت حواس باطنی شاه عشق بکشور دل مستولی شود وکاه باشد بمجرد دیدن وشنیدن بی انکه حواس را دران شرکت باشد عشق
حاصل کردد وکوش باطن وچشم باطن راحتی میدان ودرس عشق را برین نمط میخوان فقیر حالت اخر روی داد وبمحض دیدن بی
شرکت حواس باطن از پا در افتاد وعقل وجان را بر سر دل نهاد نظم عشق امد لا ابالی اتقوا عشق امد عقل دور اندیش کو عشق کو بر هم زدی
میشند چه عجب که بر دل دانا زند هیچند دل را پند دادم وپند وعظ بر پایش نهادم پند را کسیخت وازدام پند کریخت بیت کفت ای ناصح
خمش کن چند چند پند کم ده زانکه بس سخت است بند سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو تو مکن تهدید
از کشتن که من تشنه زادم بخون خویشتن وچون زمانی بر این بکذشت اثر مهر در اعماه ظاهر کشت وبتاثیر عشق یار یکبار امد وکنار
بر کنار رفت وانحالت در روی سرایت کرده این بیت خواندن کرفت شعر هر که او همرنک یار خویش نیست عشق او جز رنک وبوئی بیش نیست
واین بیت مولوی نتیجه بر عکس بخشید میل معشوق نهانست وستیر میل عاشق با دو صد طبل ونفیر کویا حدیث قدسی کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف ازان خبر میدهد اما لسان الغیب اینکونه میفرماید ع ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
محققا کفته اند که وجود واراده معشوق مقدم است بر وجود واراده عاشق بیت اکر از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عشق
بیچاره بجائی نرسد مولوی در مثنوی فرماید مثنوی جمله معشوقست وعاشق پرده زنده معشوقست وعاشق مرده چنانکه کفته اند

علت بمعلول وجاعل بمجعول وافتاب بی نور وذاکر بمذکور صورت نکیرد وهم چنین نبوت بولایت ومعشوق بعاشق امکان پذیرد
نظم هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او تشنه مینالد که کو اب زلال هم نالد اب کو ان اب خوار جذب انست این
عطش در جان ما ما ازان او و او هم ان ما القلب الی القلب روزنه ترا مد تا سخن از مذهب وملت در میان بیامد وازمراتب شریعت
وطریقت هرکه بیان نشد این دل پر درد وجان غم پرور در انجا پروای انکونه صحبت بود ناکاه ان دلبر اکاه کلمات مختصر کفتن اغاز و
سخنان مستانه کردن بی اختیار ساز کرد ودر رمز ولایت از مقالات وحالات ان دلبر اشکار کشت چه که عشق لا ابالی ومظهر ولایت است وعقل
دانشمند ومصدر نبوت این اسلام وان ایمان ملی العدل والتوحید علویان والجبر والقدر امویان پس اهل عشق علویان واهل
عقل امویان باشند ومراد من عقل معاد نیست بلکه عقل معشوش است زیرا که عقل معاد همان عشق یا مرتبه از مراتب عشق است
وظهورش در انسان کامل واقع شده است وصورت عقل معاد نبوت ومعنی عقل معاد عشق است وان مراتب دارد در مرتبه انا
وعلی من نور واحد ودر مرتبه انا مدینة العلم وعلی بابها ودر مرتبه یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی ودر مرتبه یا علی انت کنت
مع کل نبی سرا ومعی جهرا اری عباراتنا واحد وحسنک شتی وجود وقدر از عقل معشوش ناشیست وان نیز مراتب
دارد وظهور تام ان در بنی امیه بوده لاجرم موسوم با مویان شده وانکه کفته اند شعر عقل چون شحنه است سلطان چون رسید
شحنه بیچاره درکنجی خزید مراد از عقل معشوش که شحنه بازار کثرت وطالب غوغای جمعیت است ودر بیان عشق بزرکی فرماید
نظم عشق هیچ افریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود ای اثر فرو عشق امد اثر اب سوز عشق امد عشق ومقصود کافری باشد
عاشق از کام خود بری باشد عشق از نشان وبی نشانست عشق بی چاره جوی وکمیابست عاشقی خود نه کار هر فرزانه است عقل
در راه عشق دیوانه است عقل در دیست خواجکی امور عشق درد نیست پادشاهی سوز عشق برتر ز عقل واز جانست لی مع الله
وقت مردانست وصلی الله علی محمد واله اجمعین ذکر قراقان بلوکیست قرب همدان اکثر قرای ان در کوهستانست هوای سازکار واب
خوشکوار دارد واکثر مردم سیرتش فراوان وحبوب وغلاتش ارزانست خلقش همکی شیعه مذهب مکرر دیده شده بیت ذکر قراحصار
مخفی نماند که قراحصار نام دو بلده است در کشور اناطولی وهر یکرا باضافه امتیاز نموده اند وچون در قراحصار اول افیون بسیار
حاصل میشود لهذا انجا را قراحصار افیون خوانند وچون در قرب جوار قراحصار دویم معدن شب وزاج سفید است لاجرم انرا
قراحصار شب کفته اند بای عالی قصبه ایست دلکشا ومحلیست بهجت فزا در بلندی واقع واطرافش واسع ودر جوانب ان جبال
شامخ دارد ابش خوشکوار وهوایش سازکار وخاکش حاصل خیز ومردمش مهرانکیز اکثر حنفی مذهب وترک زبان وبا غربا مهربان
وفواکهش فراوان وغلاتش ارزانست واقم دو سه روز انجا بوده وبزرکان انجا را ملاقات نموده است ذکر قرعون بروزن ذوالنون
قریه ایست قصبه مانند ومحلیست خاطر پسند وقرب هفتصد خانه در اوست وچند مزرعه مضافات اوست در دامن
کوه واقع وسمت مشرقش کشاده وسایر اطرافش واسع است وسمت مغربش دمشق اتفاق افتاده ومسافت دو مرحله دور واقع است
واکر وحبوبش موفور وهوایش سازکار وابش خوشکوار ومردمش قوم عرب واکثر شافعی مذهب وخوب صورت ونیک سیرتند

وقلیلی شیعه اند ذکر قزاق بروزن رواق نام طایفه ایست اهل بیابان و قومی بیشمارند مسکن ایشان دشت قبچاق و ترکستان و ممالک روس است
همگی ترک زبان و بعضی حنفی مذهب و بعضی لامذهب و بعضی تابع مذهب علوی همگی از معارف انسانی دور و از معالم مردمی مهجور اند
و بغایت بد صورت و بد سیرت اند راقم تا حال از طایفه قزاق آدم درستی ندیده و نیز نشنیده است ذکر قزوین شهریست دلنشین در زمین هموار
اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است طولش از جزایر خالدات عج و عرضش از خط استوی لو مع اصل آن کشوین بوده و عربان معرب نموده اند
در بنای آن اختلاف است بعضی گویند بهرام ابن هرمز ابن شاپور ابن اردشیر بابکان ساخته و اکثر مورخان گفته اند شاپور ذو الاکتاف بعد از
آنکه با بلاد کسیر کیان از مجلس قیصر نجات یافته بود آن بلده را طرح انداخت طالع عمارتش برج جوزا اثر از قوات و ابیاکم و هوا اثر انقلاب
دارد قریب به دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات اوست اکثر فواکه سردسیری خصوصا زنبیل فستق و انگور
عسکری و هندوانه آنجا بامتیاز است در اطراف و جوانب آن باغات فراوانست از عجایب روزگار آنکه سالی یکبار باغات آن را بار آب
معمور نمایند و دیوار ندارد حمد الله مستوفی حدیث چند در اوصاف قزوین در کتاب نزهة القلوب روایت میکند والله اعلم بحقایق
الحال اهل قزوین سابق بر این اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و قلیلی امامیه بودند اکنون عموما شیعه مذهب و قلیلی علی اللهی اند اکثر ایشان
خالی از خشونت و شرارت نباشند و بیشتر اوقات شرجوی و ستیزه انگیز باشند و اغلب اهلش کج و راه اهل راه و اهل بدعت اند ارباب فضل
و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از آنجا ظهور نموده اند از جمله شیخ عبد الجلیل صاحب تصانیف کثیره و میرزا شرف جهان جامع علوم عقلی و
نقلی و مولف ابواب الجنان و صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب از آنجا بوده اند و مزار امامزاده حسین ابن امام موسی الکاظم ع و تربت شیخ احمد
غزالی در آن دیار زیارتگاه اهل روزگار اند راقم گوید که مکرر آن شهر مشاهده شده و با مردم آنجا مخالطت و مجالست نموده عموما شرارت
اهل آنجا از سعادتشان بیشتر و احوال زنانشان از مردان بهتر است و مخصوص بعضی اشخاص دیده شد که ستوده سیرند ذکر قران
بروزن نخران شهریست بزرگ و مدینه ایست سترک اردبای فرنگ گویند سالهاست در تصرف دولت روس است راقم ندیده و اهل
آنجا نیز مشاهده نکرده ذکر قرانلو شهریست فایق از بلاد روم ایلی و در تصرف ملوک آل عثمان است و در آنجا عطر گل خوب میسازند قسم
اگرچه قرانلو ندیده اما مردمش مشاهده کرده است ذکر قزلباش نام طایفه ایست نصرت تلاش از طوایف ترک و ترکمان گروهی بسیار و قومی
بیشمارند اصل طایفه قزلباش منقسم به پنج فرقه میشوند براینموجب شاملو و استجلو و تکلو و ترکمان و ذو القدر و هر یک از این فرقه چند
اویماق و اجاق منشعب میشود و این ترکمان غیر از طایفه ترکمان صاین خانی که در نواحی جرجان و دشت قبچاق و خراسان اند نشیمن
و اهل سنت و جماعت اند زیرا که جماعت قزلباش جمیعا شیعه امامیه و مذهب اثنی عشریه دارند و در وجه تسمیه ایشان به قزلباش گفته اند
که سلطان حیدر ابن سلطان جنید صفوی شبی در عالم واقعه دید که حضرت امیر المومنین با سایر ائمه معصومین علیهم السلام در مجلسی حاضرند
و بنظر شفقت به سلطان حیدر ناظر اند بعد از مکالمات بسیار و الطاف بیحد و مرحمت بیشمار حضرت امیر المومنین فرمود که ای فرزند دلبند جهت
امتیاز مخلصان از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرقی میان موافق و منافق معین فرمای و چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت ع
زهی مواهب خوابی که به ز بیداریست در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع کند که از آن تمیز مخالف و موالف کرده باشد و

یعنی تاج دوازده ترک از سقرلات سرخ ترتیب داد و نخست بر فرق همایون خود نهاد آنگاه بر یاران خود کرامت نمود و مخلصان عنایت فرمود
و چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لهذا مریدان و مخلصان آنجناب را سایر ترکان و ترکمانان قزلباش خواندند و این اسم را
نیز بر ایشان اطلاق کردند و رسم تاج تا زمان شاه سلطان حسین صفوی معمول بود و در عصر آن شهریار غفلت شعار آن رسم
موقوف شد اکنون اسم قزلباش در ایران مشهور و در افواه و السنه اهل زمان مذکور است و در ملک توران و هندوستان
هرکس شیعه مذهب و از اهل ایران بوده باشد او را قزلباش نامند و در کشور روم و شام مطلق شیعه را قزلباش گویند و در بلاد
ایران هر شخصی که از اهل سپاه و لشکر باشد او را قزلباش دانند و چون در بدو ظهور طایفه قزلباشیه که متوج بتاج شدند
همگی ترک زبان و ارباب سیف و سنان و کرد و گردان بودند ایشان را صوفیان قزلباش و قزلباشان نصرت تلاش خطاب مینمودند
بنابر این بطریق تغلیب طبقات سپاه و لشکریان در ایران قزلباش خوانند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر قزلر بکسر قاف و سکون
زا و فتح لام و سکون را مهمله بلده ایست ما بین باب الابواب دربند و شهر حاجی ترخان از توابع ملک روس و هوایش سرد
و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند و عموما ترک زبان و لغت دیگر نیز باشند راقم ندیده و خلقش نیز
مشاهده نکرده اما اشخاصی که قزلر را دیده اند بیان مشاهده شده است لفظ قزلر لغت ترکیست و انجمع قزاست قز دختر
و قزلر دختران باشند ذکر قزلرباط قریه ایست بهجت مناط و آنقریه قصبه مانند و محلی دلپسند است و آن در راه بلده کرمانشاهان
و دار السلام بغداد اتفاق افتاده و جوانب آن بغایت گشاده است قریب پانصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات
اوست از توابع عراق عرب و اکثر مردمش حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه و دیگر علی اللهی اند عموما ترک زبان و با عرب نیز همزبان
هوایش اندک گرم اما سالم است و آبش بسیار گواراست مکرر دیده و مشاهده کرده است از فواکه هندوانه آنجا ممتاز و
سایر چیزش بی امتیاز است ذکر قسطنطنیه آنرا اسلامبول نیز نامند لفظ اسلام معلوم و بول لغت ترکیست بمعنی کثرت
و امراست و نیز بمعنی اسلام در آن مکان فراوانست یا آنکه اسلام را در آن مکان پیدا کن که فعل امر باشد و آن شهر را استنبول
و استنبل نیز خوانند چنانکه مولوی در مثنوی فرموده نظم چون بدید از وی نوای بلبلی پیشش افکند اطلس استنبلی و بعضی بطاء
مولف نیز خوانده اند بای تقدیر شهریست عظیم و مدینه ایست قدیم و بکثرت جمعیت و ازدحام معروف و بوسعت و عظمت
و وفور عمارت موصوفست آن شهر در میان جبال و تلال واقع و سمت مغربش صحرا و دریا و طرف شمالش تل و صحرا است و جنوب
نفس اسلامبول خلیجی است که اسکندر رومی بریده و بحر ابیض و بحر اسود را متصل بیکدیگر گردانیده است و طول آن خلیج دوازده
فرسنگ و عرضش قریب هفتصد گز است و چون آن شهر در پستی و بلندی واقع شده لهذا بنظر بیننده بغایت فرخنده و خوش
آینده است از اقلیم ششم و بقولی از پنجم طولش از جزایر خالدات نط و عرضش از خط استوی ماه هوایش بعلت قرب دریا
مانند سایر بلاد اقلیم ششم چندان شدت برودت ندارد اما با رطوبت و خاکش نیز رطوبت دارد آبش وسط و سازگار
و در بنای آن اختلاف بسیار است جمعی از مورخان گفته اند از هبوط آدم چهار هزار و سی و پنجسال گذشته بود که بوزنطیس

نام از قیاصره باهتمام تمام انجا را معمور ساخت و در ان عمارات محکم و قصور مستحکم طرح انداخت و اسمش را بوزنطیه گذاشت و باستظهار ان
علم استیلا در نواحی ان برافراشت و در کتب تواریخ روم مسطور است که از هبوط ادم تا پنجهزار و پنجاه و دو سال گذشته بود و در کشور
روم و فرنگ پادشاهی با فرهنگ زند و نام ظهور نمود و انشهر را در غایت شوکت و کمال حشمت و نهایت دولت و وفور لشکر حاصل داشت
و لوای استیلا در تمامت مملکت فرنگ و روم و سایر مرز و بوم برافراشت بنا بر مصالح ناموس سلطنت و جهة ضبط و ربط
دیار بری و بحری در همانجا بشکل مثلث مستطیل شهری طرح انداخت و سور متین و قصور دلنشین و ارک استوار و عمارات خلد
اثار در انجا ساخت و سالهای دنیا با استظهار انحصار برحشمت ان تواند یار مستولی بود تا انکه هادم اللذات دست تصرف او را
از شهرستان ملکی و ملکی کوتاه نمود و دوازده نفر از اولاد و احفاد او بقوت انحصار بحکم حضرت کردگار سلطنت کردند و گردن ملوک
روزگار را بجنبر طاعت و انقیاد در اوردند تا انکه از نواحی رومیه کبری که از دار الملک روم و دار الخلافه اهل فرنگ بودند و اکنون
دریم پاپ گویند قسطنطین نام خروج و برادران قیصری عروج نمود و یوما فیوما و شهرا فشهرا شوکت و حشمت ان در ترقی و تزاید بود
و بر انعم دنیا از چهره عرایس بلاد فرنگ و ماکدونیه که عبارت از ملک روم ایلی باشد بگشود و جمیع خاندان عظیم و سلاطین
قدیم را برانداخت و اولاد و احفاد و اعقاب نندورا نابود و ناچیز ساخت و چون قسطنطین پادشاهی بود دانا و در کارها
توانا و باحوال عالم بینا بود و اوضاع بنی ادم و نیک و بد گیتی را دانسته بود در چین گردش مملکت چون بدان ولایت رسید لطافت
هوا و عذوبت ما و خضرت زمین انجا را بغایت پسندید لهذا سور استوار و قصور خلد اثار از سنگ تراشیده در کمال متانت
بانجام رسانید و انجا را مقر سلطنت و حکومت گردانید ملتهای مدید بنیروی انحصار کشان روزگار را مطیع و منقاد کرد تا
انکه سپهر سپهر داده خود را استرداد کرد گویند تا اخر دولت ملوک ساسانیان سلطنت در نسل قسطنطین بماند و هرقل نام دولت
ان خاندانرا بانجام رسانید گویند بکرور ایام و مرور شهور و اعوام ارکان عمارت انشهر خلل یافت بعد از چهل سال از رفع حضرت
عیسی هیلانه نام مادر قسطنطین ثانی بتعمیر ان شتافت و حصار استوار بر ان کشید و در تکثیر عمارت ان کوشید و انرا قسطنطنیه
نام گردانید و چون بحکم بیچون در بنیاد سلطنت قیاصره تزلزل پدید امد بمصداق ایه کریمه تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء در
سنه هشتصد و پنجاه و هشت هجری سلطان محمد خان ابن سلطان مراد خان ثانی از ال عثمان از تصرف قسطنطین ثالث که اخر ملوک قیاصره
بود انتزاع نمود و چون داخل دار الاماره شد این ایه را بخواند ان الارض لله یرثها من عباده الصالحون و این مصرع ابیر بگوش خماسه سانید
مصرع بوم نوبت میزند بر گنبد افراسیاب و تاریخ فتح اسلامبول را بلده طیبه یافته اند و از ان تاریخ تا اینزمان دار السلطنه ملوک
ال عثمانست و بسبب وبا و طاعون و حوف و زلزله مکرر انشهر روی بخرابی نهاده و دیگر باره بحکم ازلی و بامر لم یزلی تعمیر ان دست داده
اکنون در تحقیق فقیر در نفس اسلامبول صد و پنجاه هزار باب خانه و سی هزار باب دکان و هزار و دویست حمام و هزار و پانصد مسجد و جامع
و هزار خانقاه و تکیه و زاویه است و در قلانتر که میان او و نفس اسلامبول خلیجیست که عرضش قریب چهار صد گز میرسد پنجاه هزار
باب خانه و پنجهزار دکان و سیصد مسجد و جامع و پنجاه زاویه و خانقاه است و در قاسم پاشا که محلیست متصل بقلانتر و ب

سی هزار باب خانه در اوست و دکاکین بسیار و مساجد بیشمار و تکایای فراوان مضافات اوست و ایوب انصاری که طرف شمال اسلامبول
و مسافت نیم فرسخ در اوست و فیما بین شهر و ایوب قبرستانی واقع شده قریب بیست هزار باب خانه دارد و بشکتاش که نیز محله ایست که
ظاهر قلانتر واقع شده قریب بچهل هزار باب خانه در اوست و محله یهودان که بقاسم پاشا قریبست تقریبا دوازده هزار باب خانه دارد
و دریائی که عبارت از کنار خلیج باشد و طول او دوازده فرسخ میباشد و هر دو طرفش معمور و جمعیت و ازدحام نامحصور است قریب پنجاه
هزار باب خانه در اوست و در اکثر عمارات ان باغات نیکوست و در ارک دار الاماره و نشیمن خوندکار و مرجع و ماب مردم باهل انحصار
دور انحصار یکفرسخ میشود و قریب شش هزار باب خانه در اوست و جمیع عمارات و بیوتات و باغات نادرین قلعه خاصه خوندکار و مخصوص
شهریار شوکت مدار است دوازده هزار بنده و غلام در انحصار است و در اسکدار که در جنوب اسلامبول و قلانتر اتفاق افتاده و میان
او و اسلامبول خلیج فاصل شده قریب پنجاه هزار باب خانه دارد و جمیع عمارات و خانهای انجا دو سه طبقه و دو رو بست یکطرف انها
مشتمل بر غرفات در روی بکوچه و بازار و صحرا و دریاست و طرف دیگر روی بصحن خانه و فضای سراست و عموما عمارات انجا از چوب
اما بغایت خوب و خوش اسلوبست خصوص مدارس و مجامع و خوانق و صوامع و کاروانسراها و ارک و حرمسرا و عمارات قیصری
و جابهای لشکری و حمامها و کلیساها و برکها و عمارات دار الشفا همگی از سنگ تراشیده و اجر و اهک و گچ در غایت استحکام ساخته اند
و در اکثر مساجد و جوامع ستونهای یکپارچه کار کرده اند و سطح بامهای جمیع ایشانرا بصفایح رصاص چنان مرصوص نموده اند
که عقل خورده دان از تماشای ان در وادی حیرت سرگردانست اکنون بدانکه در اندیار طوایف بسیار سکونت دارند اول حنفی مذهب
و انطایفه سواد اعظم و امت بیشمارند و ملوک ال عثمان نیز مذهب ابو حنیفه دارند دوم شافعی مذهب و انقوم نیز از شمار
بیرون سیم مالکی چهارم حنبلی و انطایفه نسبت بان دو طایفه دون پنجم نصاری و این گروه از حد افزونند ششم قوم یهود
و ایشان نیز بسیار هفتم جماعت علی الهی و ایشان قریب بدوازده هزار خانه وارند لحرفت قنادی و سلاجی که گویند مخصوص
انطایفه است هشتم سنغر اما مبر تخمینا هفت هزار خانه کم و بیش میشوند و از سلاسل درویشان سلسله بکتاش و ابدال
موسائی و جلالی و رفاعی و نقشبندی و شیخی و قادری و مولوی و شطاری و حمزوی و عشاقی در انجا دایر و سایر و صاحبان
سلاسل مذکوره و مشایخ و سالکان انها در اندیار ظاهر و باهرند و ساکنان اسلامبول در امور معیشت سه فرقه اند اول
وظیفه و مواجب خوار قیصرند دوم فرقه کاسب و اهل حرفت و تاجرانند سیم میراث پدر و مادر و اقارب خوارند که ملک و مال و
وظیفه و امثال انها بایشان رسیده و مدار معاش و سبب معیشت ایشان گردیده است در انشهر بطال و بیکار و هرزه گرد
نیست و چهره حریف زحمت و مشقت و محنت در حجاب نیستی در اندیار مخفیست عموما مردم انشهر سفید چشم و زرد موی
و نازک بدن و خوشخوی و تن پرور و عیش پرداز و درویش دوست اما در درک معانی عرصه خیالشان تنگ و پای تفکرشان
در طی منازل معقولات لنگ است لهذا اکثر امرای دولت و امنای حضرت قیصری از سایر ممالک روم و دیگر مرز و بوم اند عجایب
در میدان مسجد سلطان محمد خان سنگی است مربع و یکپارچه عرض و طول ان دو سه گز و ارتفاعش نیز همان مقدار و سنگی دیگر

بشکل مخروطی قریب هفت گز یک قطعه بر بالای آن سنگ مربع نهاده اند و تماثیل و تصاویر بسیار باطراف آن سنگ مربع کنده اند و چنان نقش نموده اند
که گویا جان دارد و در شرف حرکت است گویند پادشاهی که آن سنگ را ساخته صورت خود و صور ارکان دولت خود را در آن کنده است و بعضی
گویند که صور حواریون حضرت عیسی است و دیگر از غرایب آثار مسجد جامع اند یا داست که آن را ایاصوفیه گویند قریب سه هزار و سیصد و
چند سال بر آن گذشته مجری از احجار و معول بکنته است و آن یک گنبد و دو طاق مانند رواقست و از اندرون تا قبه ارتفاع آن
هفتاد گز میشود و زیاده ده هزار کس در آن مسجد نماز توانند کرد و عمارت آن از سنگ رخام و آهن و سرب در غایت استحکام و سنگهای بسیار
بزرگ بمقدار سه گز و چهار گز و خورد آن یک گز و بیشتر و کمتر همه تراشیده بنوعی چیده و محکم و مرصوص کرده اند که درز آن معلوم نمیشود و آن قسم
در تاریخ هشت هشت دیده و از اهل تاریخ نیز شنیده که چون بانی آن مسجد هر خزاین بخرداشت صرف نمود و بانجام نرسید از این رهگذر
خواطر فیض مظاهر آن پادشاه مکدر گردید شبی در عالم خواب دید که کسی باو فرمود که اندوهگین مباش و دل خود را بتشویش مده شخص
که در خارج شهر صد قنطار زر مدفون است اخراج نموده و از برای اتمام مسجد بتو مخزون است آن را صرف کردن و مسجد را بانجام رسان چون
شهریار از خواب بیدار گردید بطریقیکه در خواب نشان داده بودند دید و جمیع آن زرها را در آن مسجد صرف کرد اینکه بتوفیق
ایزدی و تایید سرمدی آن جامع را باتمام رسانید و در عرف اهل روم یکقنطار دو من تبریز است قدیم الایام آن جامع بتخانه
بوده و از حضرت موسی کنیسه نموده و چون دور بحضرت عیسی رسید آن مسجد کلیسا گردیده و چون در تصرف اسلام در آمد
ایاصوفیه مسجد جامع گردید گویند شش هزار قندیل چراغ در آن جامع آویخته شود و در ماه رمضان کثیر الفیضان همه روشن
شود و دو شمع بزرگ از موم کافوری در یسار و یمین محراب وضع کرده اند که بلندی هریک تقریبا پنج گز و قطر آن یک گز میباشد
و تمام سال سوخته میشود و در اول سال دو شمع دیگر بجای آنها نصب میگردد و دیگر تابوتی بزرگ از آن سمت شمال آن مسجد در بیرون جامع
بر دیوار نصب نموده اند و بزنجیرهای قوی محکم کرده اند گویند که تابوت دختر یکی از قیاصره است و در عهد شرط دخول بوده
که اهل اسلام متعرض آن تابوت نشوند دیگر از عجایب آنجا گویند حکمای سلف جانب آن شهر را بمسافت پنج مرحله کم و بیش طلسم کرده اند
که هر کس هر چیز از ماکولات داشته باشد بلا آن شهر آورده مصرف رساند چنانچه اگر بیضه مرغی در خارج شهر پیدا نماید
نتواند فروخت و در اندرون شهر بدانکه فروشد و از بدایع هوای آنجا با وجود دیگر آن شهر در اقلیم ششم واقع است سرد بسیار و
بجلد و شمال دارد و فواکه گرمسیری و سردسیری فراوانست اما اکثر اوقات بعلت کثرت و ارزانی و جمعیت تمام خوب بعلاوه وفور کم
آنجا تسعیر دارد مثلا نان نیکو پنج شاهی رایج و انگور بسیار خوب نیکو یکشاهی کاهی یکشاهی و نیم و کذلک چیزهای دیگر گویند
هر روز بمیدان آن شهر دوازده هزار خروار آرد است و هر خرواری صد من تبریز است و پانصد من قهوه و دوازده هزار شاخ گوسفند
بغیر از بز و بره و مرغ و ماهی و گاو کشتی مصروف میشود و عشر و گمرک آنجا هر روزه هزار و پانصد هزار مثقال طلاست و قبر ابوایوب انصاری
که از صحابه کبار و از مخلصان حضرت سید ابرار است در آنجا زیارتگاه طوایف اهل روم و کار است و خصوصیات آن شهر بسیار و تحریر آن هم
صعب و دشوار است راقم گوید که مدت شش یا هفت ماه در آنجا بوده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل آنجا

معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت فرق مختلفه آن دیار پیموده که اگر بتفصیل آنها اقدام نماید هر آینه از عهده آن بر نیاید لاجرم باختصار
کوشیده بذکر چند کس اقتصار مینماید ذکر احمد پاشا امیری جلیل القدر و بزرگی منشرح الصدر بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر
رجال الدوله تفوق مینمود آن امیر قایم مقام صدر اعظم و بر اکثر امرای قیصری مقدم بود و در خدمت خوندکار اعتبار تمام و تقرب
کلام داشت و در اصابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و استقامت حال و ذات تفوق می افراشت و در اکثر علوم متداوله مهارت تمام
و بر نظم و نثر قادر بود و تخلص شاکر مینمود و با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشت و از مراسم حقیقت و مودت هیچگونه مهمل و معطل
نمیگذاشت شبی چون روز دل افروز بزمی آراسته و بوجود دانایان اسلامبول پیراسته و صاحبان چهار مذهب نشسته و حلاوت ذلک الصحبت
ملتجا مزبود بند ناگاه ساقی بزم طلب جام سخن بگردش در آورده و مطرب تقاضا گوش رباب کلام را تاب داد در مجلسیان صحبت
ساغر الفت در کشیدند و چون دور بفقیر رسید میر مجلس فرمود که در این محفل ما هم بیگران سپهر دانش حاضر و دلبران شهر
بینش ناظر اند سخنی که شاهد عقل پسندد بگوی و گلی میکه دل آرام خود قبول کند تقریر کن فقیر عرض نمود که جمال اقبال امیر
بخال خلود و بزلف بقا مزین باد باده که برار خمخانه خرد آید بزد عاقلان خمار جهل فزاید و حدیثی که نه موافق عقل باشد پیش
خردمندان معتبر نباشد ارباب تحقیق فرموده اند که طریق عقل و روش خرد یکیست زیرا که معنی عقل آنست که تمیز حق و باطل
دهد و قدم از دایره حق بیرون ننهد و حدیث العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان مخبر از آن و خبر اول ما خلق الله العقل
مصدق آنست در تحقیق عقل حکیمی فرموده نظم هرکه با عقل آشنا باشد از همه عیبها جدا باشد عقل داند اساس همه چیز او کند از
بد و بتر تمیز عقل جز راستگوی و راست بنیست حیله سازنده کا و نر نیست عقل خود کارهای بد نکند هر چه آن ناپسند خود نکند
عقل هرگز بکذب راضی نیست عقل هرگز وکیل قاضی نیست آنکسی کو بملک عقل رسید از جهان آنچه هست بد بدید خرد از بند تو را
نجات دهد خود از دوزخت برات دهد فقیر معروض میدارد که اهل مجلس که صاحبان هوش و حذاقت و بذلت معرفت منوش اند مذاهب
مختلفه دارند بعضی نصاری و بعضی یهود و برخی سنی و جمعی شیعی و گروهی مسلمان و فرقه مجوس اند اکنون بیان فرمای
که بر طبق عقل کدام طایفه سخن رانده و بر وفق خرد کدام فرقه کلام گوید بر ضمیر امیر روشن است که جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم خود را
عاقل دانند و بعضی از ایشان عاقلترین مردم باشند امیر بعد از استماع کلام فقیر فرمود که از تقریر تو چنان مستفاد میشود که اصحاب
مجالس یکفرقه بر حق و عاقل و باقی دیوانه و جاهل اند یعنی ع هر که را عقل نیست دیوانه است فقیر معروض داشت که مراد همین است اما
بنحوی دیگر است یعنی اشخاصیکه صاحب عقل معاد بودند بنیاد کار را بر حق نمودند و کسانیکه خرد صافی داشتند بنای امر را بر حقیقت
گذاشتند پیروان ایشان که عقل مغشوش داشتند ایشان برای اغتشاش افزا شدند و جماعتی که صاحب خرد حیرت انگیز بودند
ایشان باب شبهات و حیرانی گشودند و عموم خلق را بارای مختلفه مخصوص ساختند و عوام الناس را بوادی شبهات انداختند
همچنانکه احمد مرسل صلی الله علیه و آله بر کافه ناس مبعوث شد و خلق را بسوی حق دعوت کرد و لوازم هدایت را بعمل آورد و بگروش و یکتا شدن
نهاد و بر یکمذهب و یک ملت زبان گشاد امیر قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا

ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون وچون انحضرت بدار اخرت رحلت فرمود همان زمان
عقل مغشوش از رخسار خود پرده کشود واختلاف حیرت انکیز در میان امت ظهور نمود واساس اجتهاد ورای وقیاس پیدا شد
وظن وکمان وقیاس واستحسان در میان امد واختلاف رای بمرتبه رسید که امت انحضرت هفتاد وسه فرقه کردیدند وبقولی صد وبرواییتی
هفتصد فرقه کشتند در بدایت حال دو فرقه بودند فرقه علویه وبکریه ودر اخر فرقه عباسیه داخل کردیدند وان سه فرقه فرق
مختلفه بظهور امدند وجمیع فرق خود را بانحضرت نسبت دادند واز کلام انحضرت برای اثبات مطلب خود دلیلها اوردند و
یکدیکر را تفسیق وتفجیر وتکفیر کردند وعقل معاد جوید امد که باعث اختلافات عقل مغشوش خرد کندم نما وجو فروش است
چون امیر معرفت مصیر کلام فقیر را استماع نمود تحسین بسیار فرمود وحضار نیز زبان بتحسین کشودند وعنان سخن را بطرف
دیکر عطف فرمودند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر شیخ الاسلام دری زاده افندی نام نامی واسم سامیش محمد ومشهور بدری زاده
وشیخ الاسلام مملکت ال عثمان بود که در عرف اهل ایران ملاباشی کویند عزل ونصب اهل عمایم واهل علم از قاضی ومفتی ومدرس
وامثالهم متعلق باوست ودر قانون ال عثمان در مرتبه بعد از خوندکار اوست وبعد صدر اعظم ورجال الدوله معتبر بنکاه باشکاه
واهل قلم مقربان قیصر اند شیخ الاسلام دولت وافر ومکنت متکاثر وثروت بسیار داشت ونیز در علوم ظاهری وفضایل صوری
لوای تفوق می افراشت ودر طریقت سالک طریقه نقشبندیه بود ودر مکارم اخلاق ومراسم اشفاق در زمان خود کمتر کسی بان
بزرکوار برابری مینمود فقیر چندکاه مهمان ان فضیلت پناه شوکت دستکاه بود در کمال لطف ومحبت ونهایت بروشفقت بفقیر
میفرمود روزی فقیر از ان معرفت مصیر سوال نمود که انسان در چه زمان مکلف میکردد وتحصیل معارف ایمان در چه اوان بر
انسان واجب میشود در جواب فرمود در این باب خلاف کرده اند بعضی از متکلمین کفته اند که انسان وقتی مکلف میشود که ممکن
باشد او را تحصیل علم بمعارف ونیز اکر شرطست در تکلیف شخص که قادر باشد شخص بر انچه مکلف بران شده وتمیز میان نافع و غیر
ان تواند نمود وبعد از ان بر تحصیل ان مکلف خواهد بود خواه موافق شرع بالغ کردیده وخواه بکمال بلوغ نرسیده باشد پس
در اینحال ممکنست که چند سال قبل از بلوغ شرعی مکلف کردد ونیز ممکنست که چندین سال بعد از بلوغ شرعی مکلف نکردد
واین باعتبار مراتب فهم وادراک مردم در قوت وضعف خواهد بود ونیز از باب خرد مبرهنست که باید مردم را که در عقل و
ادراک ضعیف اند بمقدار فهم ایشان مکلف نموده است واکر قبل از قدرت وتمیز ادمی مکلف شود هر اینه تکلیف بمحال خواهد بود
وبعضی کفته اند که وقت تکلیف بمعارف همان وقت تکلیف بسایر عبادات است که اول بلوغ بوده باشد اما بعد از بلوغ اول
واجبست که تحصیل معارف نماید قبل از انکه باعمال عبادت مبادرت کند وکفته اند که پسر در سن ده سالکی اکر عاقل کردد مکلف بتحصیل
معارف شود وحال انکه اخبار بسیار وارد شده که قلم از صبی برداشته شده تا بالغ کردد بنا بر این باید که قبل از بلوغ مکلف بتحصیل
معارف نباشد وجمعی کفته اند چون که اناث با ضعف عقل بعد از نه سالکی مکلف بمعارف باشند وذکور با انکه عقل ایشان
اتم واکمل است تا ابتدای شانزده سالکی مکلف بمعارف نباشند ومحققان فرموده اند که چون مراتب ایمان مختلف است

هر کسی در حال هر مرتبه از مراتب ایمان مکلف است چنانکه ایزد تعالی در کلام مجید خود فرموده لا یکلف الله نفسا الا ما اتیها وترجمه اش اینست
که تکلیف نمیکند خدا نفسی را مکر انچه قابلیت ان را باو عطا نموده است وایضا لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
نیز موید مقالست وصلی الله علی محمد واله ذکر نجیب الدین افندی از مشایخ سلسله رفاعیه واز اکابر فرقه علیه بود ودر سوز وکداز
وشوق ونیاز کمتر کسی باو برابری مینمود سالها در طریق اخلاص ثابت قدم بوده وبهمه شرایط ارادت عمل نموده بود روزی فقیر از
انجناب سوال نمود که شرط ارادت چیست وطالب را چه صفت است واداب مرید چکونه است در جواب فرمود که طریق ارادت بحکم
کلام مجید ثابت است قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک ذکرا نظم کرچه طفلی را کشد تو مو مکن ورچه
کشتی را شکست تو دم مزن کر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست وهم موسی با همه نور وهنر شد از ان
محجوب تو بی پر مپر بدانکه ارادت در لغت بمعنی اراده کردنست ودر اصطلاح عرفا ترک اراده نمودن وتسلیم پیر شدنست وارادت
دولتی عظیم وسعادتی بزرکست وتخم جمله سعادتها واصل همه عنایتهاست وارادت نیز از صفات انسانیست پس توصیف مرید
حقست چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی فرموده که هر که او را خواست مراد خواست مرید از صفات ذاتست وتا حق تعالی بدین
صفت بر روح بنده تجلی ننماید عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید وان تخم سعادت بر زمین دل بنده بموهبت
الهی چون افتاد باید که روی توجه بخدمت ان مهمان غیبی نهاد که بدایت ان چون اخکر اتش باشد که در حراقه افتد که اکر ان ایکبریتی
بر نکیرند وبچوبهای خشک مدد نکنند دیکر باره روی در بعضی اورد پس مدد ان نور نار صفت انست که خود را بکبریت تصرف
شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او سالخ وبال صفات بشریت او را بدان اتش اندازد تا قوت کیرد بعد از ان در حشک
کذارد ونیز تو واکر کسی خواهد که خود را پرورش منظر علم وعقل خویش دهد علم وعقل از این صفات عاجز وعاد نوسد هرکز
ونیز خطرات باشد که در ورطه هلاک ووادی مضلات افتد وخوف زوال ایمان باشد واکر کسی را نفس اماره وشیطان
بدکار مغرور دهد که دلیل این راه حضرت رسول وائمه هدی کافیست وقران وعلم شریعت بیان طریق هدی را شافی پس در این
وقت مرشد ورهنما حاجت نیست وشیخ راه دان ضرورت ندارد جواب انست که شک وشبهه در ان نیست که دلیل و
قافله سالار این راه جمال افتاب مثال حضرت نبوی وعلوی واولاد ایشان وقرانست وقران واخبار بیان راه حضرت ملک
المنانست ولیکن مثال این چنانست که اطبای حاذق امدند وبالطاف الهی ملهم شدند تا عمرهای دراز رنجها بردند و
سعیها کردند وانواع علل وامراض شناختند وخواص اشیا وادویها را یافتند ومعاجین واشربه ساختند وخاصیتها ان را و
بر کردند ودر کتب طبی شرح صلاح وفساد هر یک را نمودند بعد از ان بعضی شاکردان خلف از ایشان علم اموختند وتجربها
اندوختند وبر قانون ادویه اطلاع یافتند وبر قانون استادان مشغول طبابت شدند وجمعی دیکر را که استعداد تحصیل
ان داشتند تربیت کردند ودر این کار بکمال رسانیدند وهم چنین قرنا بعد قرن تا بدین وقت اکر کسی در این دور کار مریض
باشد واو را ارزوی صحت ومعالجه پدید اید چه کند بکتب اطبا رجوع نماید ودر معاجین ساخته که در دارو خانهاست

بنظر عقل خود تصرف کند و با اطبا رجوع و التفات نکند و با علم تجربه و معرفت در طب خود را بنظر عقل خود معالجه نماید که نه بر
حقیقت مرض و کیفیت آن اطلاع یافته و نه بر کمیت و کیفیت داروها وقوفی حاصل نموده و یا بخدمت اطبا رجوع و تسلیم تصرف
ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که جان شیرین بباد
دهد همچنین در قران و اخبار جمله طب نبی حاصلست و دارو خانه ایست که معاجین و اشربه و ادویه در او جمع است و نبی
و اوصیا اطبای حاذق دین بودند که هر بیماری را شناختند و معالجه هر یک فرمودند و مشایخ عظام از آن حضرات کرام علم طب حاصل
کردند و در خدمت ایشان تجربها یافتند و همچنین قرنا بعد قرن از تابعین علم و تجربه آموختند و هر یک در انواع علوم دینی که
شریعت است کتب فراوان علمی و عملی ساختند در اینوقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود را از کتب ایشان بنظر عقل خود نمی تواند نمود
اگرچه در این علم بکمال رسیده باشد زیرا گفته اند دوای العلیل علیل او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت برجه
مختلفه دارد و هم بر فنون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد تا هر مریض را معالجه خاص تواند نمود اگرچه یکمرض
باشد اما مزاج طفل و مراهق و شباب و کهل و شیخ برابر و یکسان نباشد و یکدیگر تفاوت بسیار دارد و با شخاص معین نیز تفاوت
کند و چون این معنی محقق گشت پس باید که هیچکس بغرور شیطان و عشوه نفس مغرور نگردد و بر عمل و علم خویش اعتماد نکند و چون
تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا غنیمتی شمارد و آن مهمان غیبی را عزیز و محترم دارد و او را غذای مناسب بوصل او دهد و آن
غذا را بتحقیق در بستان ولایت مشایخ بیابد زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلیست نوزاده غیب و غذای او نیز از پستان غیب
توان داد پس بطلب شیخ برخیزد و اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب بخدمت او تمسک جوید که فرموده اند اطلبوا العلم
ولو بالصین و تسلیم تصرفات او شود و اگر بخدمت شیخی رسد و نفس بو العجبی نماید و بهانه گیرد که این شیخ کاملست یا نه و نیز
این پیر میتواند مرا بکمال رساند یا نه ترک تردد کرده اشارت و اشاره شیخ دانسته بالسمع والطاعه را کار فرماید و یقین
داند که اگر در تصرف بنده حبشی باشد او را بهتر از آن باشد که در تصرف خیال خود باشد از اینجاست که مشایخ فرموده اند
که اگر در تصرف گوبر باشی بهتر از آن که در تصرف خود باشی و باید که هر چه پای بند و مانع شود از خدمت شیخ جمله را بقوت بازوی
ارادت بگسلد و بهیچ عذر مقید نگردد تا از این دولت عظمی محروم نماند که محرومی است و ادراک دولت هر دو جهان بدان شود
و مقابل نماید و بتحقیق تا مرید از خویش سیر نگردد و از سر و جان و تن بر نخیزد مرد این میدان نباشد رباعی سر باید و زجان و
تن می باید بر خواسته ز خویشتن می باید در هر گامی هزار بند افزونست زین گرم روی بند شکن میباید هر آنچه مرید صادق
در این راه بر هم زند و براندازد و هر چه دارد در بازد حقتعالی بمقتضای ولنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون هزار چندان
در دنیا و آخرت باو کرامت کند جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که چون مرید صادق بدست همت دوست ارادت رشته
علایق و عوایق قطع نماید و بخدمت شیخ مشرف گردد باید بیست صفت که از شرایط و آداب ارادتست موصوف شود تا در صحبت
شیخ بکمال رسد و سلوک راه او را دست دهد اول توبه نصوح کند از جمله امور یکه مخالف شرع شریف بوده باشد و اساس

توبه را محکم نهد که بنیاد جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدایت خلل یابد در نهایت خلل او ظاهر گردد
و جمله رنجها که برده است ضایع شود و توبه را در جمله مقامات سلوک گناهیست مناسب آن که حسنات الابرار سیئات المقربین است پس
در هر مقامی از گناه اهتمام توبه کند دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض نماید خواه جاهی و خواه مالی سیم تجرید است باید که مجرد
شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی نماید باحسن الوجوه تا خواطر با ایشان نگردد که همه دشمن اند چهارم عقیدتست باید که بر اعتقاد
بدع و ضلالت نباشد و از بدعتها پاک شود و در شرعیات بقدر امکان از طریقه احتیاط بیرون نرود و آنچه شیخ فرماید بر آن اعتقاد
نماید پنجم تقویست باید که پرهیزکار و ترسناک باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند لیکن مبالغه نکند که مبادا در وسوسه افتد
که آن مذموم است و در طهارت و نیز احتیاط کوشد و در آن نیز غلو نکند تا بوسوسه نرسد ششم صبر است باید که در تحت تصرفات
اوامر و نواهی شیخ صابر باشد و در تجرع جام نامرادی از تربیت و لایت شیخ بخود ملامت راه ندهد و اگر از بعضی چیزی در باطن ظاهر
شود از خود دور کند و بتکلیف پیوسته بصبر و تجلد نماید هفتم مجاهده است باید که همواره توسن نفس را بلجام مجاهده
ملجم سازد و البته با او رفق و مدارا نکند الا بقدر ضرورت و پیوسته او را مشغول دارد که اگر او را بکار مشغول نکنی او ترا بهوا و هوس
مشغول کند هشتم شجاعتست باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او مقاومت تواند نمود و از حیله شیطان او اندیشه
نماید و نیز در این راه شیاطین الانس والجن بسیار باشند باید که از مکاید و حیله ایشان غافل نباشد نهم سخاوتست باید که باذل
و سخی باشد که بخل قیدی و حجابی بس بزرگ است و گناه باشد که از سر و جان باید گذشت و هر چه دارد در اول باید باخت و خویشتن را
پاک باید ساخت دهم فتوتست باید که جوانمرد باشد چنانکه هر کس را در مقام خویش بقدر قدرت بعمل آورد و حق هر کس را
گذارد و از هیچ کس طمع ندارد و انصاف دهد و انصاف نخواهد یازدهم صدقست باید که بنای کار و معامله خویش را بر صدق
گذارد و با خدا و خلق و بندگان او راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی بپوشد دوازدهم علم است باید که
بقدر ضرورت علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی واجبست از نماز و روزه و غیره بر آید و از دیگر اذکار بقدر حاجت
بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که بکمال مقصود رسیده باشد سیزدهم نیاز است باید که
در هیچ وقت نیاز از دست ندهد اگرچه در مقام ناز آید خود را بمقام تکلف بعالم نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشقست
و ناز مقام خاص معشوقست چهاردهم عیاریست باید که در این راه عیاروار رود که کارهای خطرناک پیش آید و در غیب و شهادت
باید که لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم ملامتست باید که ملامتی صفت باشد
و طلب سیرت نه آنکه امر خلاف شرع کند و پندارد که ملامتست حاشا و کلا این راه شیطانست و ضلالت او ست و اهل اباحت را
از این راه بدوزخ برده است ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق در نظر او برابر باشد و بدوستی
و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این اضداد را یکسان شمرد شانزدهم عقلست باید که حرکات و تصرفات او منوط بعقل باشد
تا حرکتی بر خلاف رضای باد سمع و خلاف فرمان و روش شیخ از او در وجود نیاید که جمله رنج دو دو کار در برد و ولایت او در

هفدهم ادب است باید که مودب و مهذب باخلاق باشد و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم
نشیند تا سخنی نپرسد نگوید و آنچه گوید بسکونت و وقر و راستی گوید و بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذر خواهد
و اشارهٔ شیخ را منتظر و مترصد باشد و اگر چه خود را از و در وجود آید با تقصیری از او ظاهر شود عذرها خواهد و غرامت کشد هجدهم
حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی باشد و با یاران تندخوئی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست
دور باشد و با تواضع و فروتنی و شکستگی باشد با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران خورد برحمت و شفقت و دلداری و مراعات
و لطف باشد و بار خود بر یاران نگذارد و بار اخوان صفا بر خود لازم دارد و متحمل و بردبار باشد و در موافقت یاران کوشد
و از مخالفت ایشان حذر نماید و نصیحت شنو باشد و راه منازعه و مناظره و معارضه و مجادله و خصومت بر خود مسدود کند
و بنظر حرمت و ارادت و محبت و بهجت به یاران نظر نماید و بنظر حقارت بر خلق خدا ننگرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته
بحق تقرب جوید و بر سفره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت وجد از مزاحمت یاران
محترز باشد و خود را نگاه دارد و از رنج دلها اجتناب نماید و چنان صحبت کند که دلی از او بپاشد نوزدهم تسلیم است باید
که بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو نماید و چون مرده در تحت تصرف غسال باشد پیوسته
در هر کار التجا بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر در غیبت البته در ظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند هر چه
از احوالات شیخ در نظر او راست نیاید حواله بر کجی چشم خود کند و اگر ظاهر آنرا بظاهر خلاف شرعی جلوه نماید گوید اگر چه مرا خلاف
شرع مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کاملتر باشد و آنچه کند از نظر کند و او از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد چنانکه
واقعهٔ موسی و خضر بود از شکستن کشتی و کشتن طفل هر او را خلاف شرع مینمود و خلاف شرع نبود و شرط خضر و موسی آن بود که فان
اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا یعنی هر چه میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه با تو بگویم آنگه صلاح
بینم و چون اعتراض نمود سه بار گذرانید بعد از آن گفت هذا فراق بینی و بینک پس باید که پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم
ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر است تا از عهدهٔ این نردبان نیاید اتحاد تسلیم نتواند نمود بیستم تفویض است
باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادت حق را نه از برای بهشت و دوزخ
کند و نه از بهر کمال و نقصان بندگی کند و هر چه حضرت عزت دهد راضی باشد و بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت او گرداند
و نیک و بد عالم را بدو حواله کند و بر جادهٔ عبودیت چندان ثابت و راسخ باشد و بشرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار در
خطاب رسد که مطلب نیابی انکار در نرو نماید و ملال نگیرد و بر هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست از کار بر ندارد
و از ملازمت شیخ دور نشود و از حضور او مفارقت نکند مگر بفرمان او و اگر شیخ هزار بار او را براند و از خود دور کند نرود و ارادت
کمتر نشود که هر چه براند نرود و باز آید چون مرید صادق بدین شرایط قیام نماید هر آینه شاهد مراد با حسن وجه از
حجب حرمان بیرون آید و تتق عزت از پیش جمال خود بگشاید و قاصد بمقصود و طالب بمطلوب رسد و بر حقیقت الامر مطلع

دخلی واقف شود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر صدر اعظم و دستور مکرم یوسف پاشا وزیری فلاطون جاه و امیری فریدون دستگاه بود
و صدر اعظم و دستور مکرم خونکار بود و مدت دوازده سال از حیث الاستقلال بامر صدارت اقدام نمود اصل ایشان از گرجی
و از غلامان سرکار قیصری بود و بمساعدت بخت و نیروی اقبال ترقی کرده بدین مرتبهٔ عالی عروج نمود و از اکثر علوم بهره مند و در میدان
فضایل سر بلند بود و عمری معقول یافته و در اکثر عمر بوادی حکومت شتافته و تتبع کتب متداوله را ذهن مقبول نموده و بصحبت محققان
هر قوم رسیده بود و از مشرب عرفا آگاه و از مذهب حکما با انتباه بود و بکرات و مرات با فقیر ملاقات کرده و بلوازم محبت و مودت
و اتحاد اهتمام تمام بجای آورد روزی در حضور جمعی از رجال الدوله و شیخ الاسلام و قاضی القضاة از فقیر سوال نمود که الناس علی
دین ملوکهم چه معنی دارد فقیر در جواب گفت که دین بمعنی آمده یکی از آنها روش و عادت باشد یعنی مردمان بر عادت و روش ملوک
خود باشند و چون ملوک در عادتی معروف و بصفتی موصوف باشند عموم ناس نیز همان رسم و روش گیرند و آن عادت و
منش را پیروند چنانکه در کتب اخبار آمده که چون ولید بن عبد الملک مروان میل تمام و رغبت لا کلام بر عمارت نو داشت و تمام
همت خود را بر عمارت تازه و اساس جدید میگماشت لاجرم همگی خواطر مردم بطرح عمارت نو مایل بود و ذکر ایشان بر تجدید
عمارت منحصر بود و چون سلیمان عبد الملک مروان باکل و شرب و نکاح حریص بود اوقات خود را بر آنها صرف مینمود لهذا عموم
ناس سخن از اکل و شرب و جماع گفتندی و کلام شراب و طعام و نکاح شنفتندی و در ایام عمر ابن عبد العزیز هر که با دیگری رسیدی
از وی پرسیدی که در شب گذشته چند رکعت نماز کردی و چه مقدار عبادت بجا آوردی در جواب گفتی که چند جزو قرآن تمام
خوانده ام و بندگی حضرت بجا رسانیده ام زیرا که عمر ابن عبد العزیز بر طاعات و عبادات راغب و بر خیرات و حسنات طالب بود بنا
بر این در میان خلق غیر از کلام فرایض و نوافل نبود پس معنی الناس علی دین ملوکهم درست آمد آنا میر معروف مصر بعد از استماع
کلام فقیر فرمود که این خوب شد اما اگر بهتر از این معنی بخاطر رسد بیان کن راقم گفت که میشاید که مراد از ملوک سلاطین معنوی
و خسروان باطنی باشند چنانکه بزرگی فرموده نظم شاهان بی کلاه و امیران بی سپاه نبیان کز احترام سلاطین کشورند
شاهان لوپوش که کلاه همای زیر کلیمشان سنجر و خاقان و قیصر اند اگر معنی چنین باشد لازم می آید که مردم بر دین روس و مجوس باشند
زیرا که در ممالک مختلفه و ادیان متفرقه ملوک میباشند پس اشخاصیکه رعیت ایشانند بر دین ایشان میگروند و رعایای ایشان روس و
مجوس شوند انکلام واهی و ناشی از کم اهمیت دیگر باره پرسید ملوک کشور حقیقت کدام اشخاص و از کدام فرقه اند فقیر عرض نمود
که ایشان سه فرقه اند اول زمرهٔ انبیا و رسل و ائمه یا نخبه و کمل اند و بر جمیع ناس واجب و لازم است که بر دین و عادت
ایشان بگروند و فرقهٔ انبیا و مرسلین را مطیع و منقاد شوند دوم فرقهٔ اوصیا و خلفای ایشانند که در سیرت و صفت مانند
پیغمبرانند سیم اگر دو فرقه حاضر و موجود نباشند اشخاص را اطاعت کنند که در اقوال و افعال و احوال تالی و شبیه ایشانند
و مصداق العلماء ورثة الانبیاء بفحوای علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بر سیرت و صفت پیغمبرانند و عاملان شریعت و طریقت و عارفان
معارف دین و عارجان معارج یقین اند و مالکان ممالک حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و در معالم اصول و فروع اسلام و ایمان

اهل عیان ودر عوالم ملک وملکوت وجبروت ولاهوت سیاحان اند ودر هر دوره زمان اولیاء الله بوده‌اند وهستند وخواهند بود وملاء
عالم بوجود ایشانست وایشانرا هشامند اقطاب واوتاد وافراد ونجبا ونقبا چنانکه از عبدالله ابن مسعود رضه مرویست که گفت قال
رسول الله صلعم لله فی الارض ثلثمائة شخص قلوبهم علی قلب آدم وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم
وله اربعة قلوبهم علی قلب جبرئیل فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلاثة واذا مات واحد من الثلاثة ابدل الله مکانه من الاربعة فاذا
مات واحد من الاربعة ابدل الله مکانه من السبعة واذا مات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین واذا مات واحد من الاربعین
ابدل الله مکانه من ثلثمائة واذا مات واحد من ثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة یدفع الله البلاء عن الامة ببرکتهم وان واحد که بر دل اسرافیل است
قطب الاقطاب وغوث اعظم است واعلی از جمیع اولیاء الله مرتبه اوست ومظهر باطن نبوت وحضرت رسالتست وافراد سه تنانند که
بتجلی فردیت بواسطه حسن متابعت ختم محمدی صلعم مخصوص شده‌اند واز غایت کمال خارج از دایره قطب الاقطاب اند واوتاد چهار تنانند
وایشان از رجال الغیب میباشند وپست ترین مرتبه از مراتب اولیاء مرتبه نقباست وایشان سیصد تنانند وایشان از ابرار میباشند
واین طوایف مذکوره الی یوم القیمة خواهند بود وهرگز عالم ازین کاملان خالی نخواهد بود از نجابت نیز مستفاد میشود که کاملترین ناس
بعد از زمره انبیا واوصیا وائمه هدی مردین وروش شجاعت باید باشند نه آنکه گروهی که بقهر وغلبه وجور ولایتی بستانند
وبظلم وستم وتغلب ناحیتی را مسخر گردانند ایشانرا انقیاد باید نمود ودین وکیش ایشان باید بود وملت ایشانرا قبول باید کرد
وعادت چنگیزخان بعمل باید آورد آن امیر معدلت مصیر چون این کلام را استماع نمود بغایت مسرور ومبتهج شده اکرام فرمود
وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ذکر سلطان محمود خان ابن سلطان مصطفی خان** شهریاری با وقار وخوندکاری گردون اقتدار بود و
بکثرت دولت ووسعت مملکت ووفور سپاه ورفعت جاه بر سلاطین روزگار تفوق مینمود ودر عفت نفس وطهارت ذیل وکرامت
حال واصابت رای عدیل نداشت ودر قهر اعدا وترتیب حبا وتنظیم سپاه دقیقه مهمل نمیگذاشت آن شهریار را با اعدای دین
ودولت وملک وملت محاربات عظیم روی داد وبتوفیق سرمدی وتایید ایزدی اکثر اوقات شکست بجانب مخالف افتاد وطایفه
از نصاری که رعایا بودند بر سلطان خروج نمودند آتش قهر سلطانی التهاب یافته قریب بسیصد هزار کس از آن تیره بختان را بقتل آورد
وبقیة السیف بجماعت رحم وشفقت کرده نیز جماعت ینگچری که طغیان ورزیدند وهرچند سلطان نصیحت نمود نشنیدند وآخر
الامر با سلطان محاربه کردند ودمار از روزگار خویش بر آوردند شهریار قریب صد هزار کس از ایشان هلاک ساخت وارجاف
ینگچری برانداخت وبدل النظام نظام جدید براورد وافواج جدید بنام کرد راقم گوید که در کتب تواریخ مسطور است که
اعلا خوندکار عثمان بیک ابن ارطغرل از ترکستان پدر عثمان بیک بود ودر فترات چنگیزخانی از آنجا فرار کرده بماهان کرمان وارد
وعثمان بیک در آن شهر طیبه متولد شد وبسبب هجوم سپاه مخالف از ماهان بدیار آذربیجان واز آنجا بولایت روم آمد ودر آنجا
قبایل ایشان دو فرقه شدند گروهی در همانجا دیار سکونت کردند وفرقه که قریب هفتصد خانه بودند با پدر عثمان بیک روی بصوب
روم آوردند ودر آن زمان سلطان آن مرز وبوم علاء الدین کیقباد سلجوقی بود وبا فرقه طاغیه محاربه مینمود که عثمان بیک ولدش

بخدمت سلطان میرسید وکمر همت بستن جنگهای مردانه کرده شکست بجانب خصم سلطان افتاد وفتح نمایان روی داد سلطان قدوم
پدر وپسر را میمون وهمایون دانسته در زمین کوتاهیه که ثغور اسلام وسرحد بلاد سلطان بود سکونت داد ومقرر فرمود که آنچه از
بلاد مخالف مفتوح سازد از آن عثمان بیک باشد لاجرم بحکم سلطان عثمان بیک بنواحی کوتاهیه شتافته با طایفه کفره محاربات
مردانه وجنگهای دلیرانه نمود وبنیاد بقاع ازدیار مخالفان وکافران بکشود در خلال این احوال پدر عثمان بیک وفات یافت چون
عثمان بیک را بخت یاور واقبال مساعد بود دولتش روز بروز وهفته بهفته وماه بماه ترقی وتزاید وترفع مینمود ودر اندک فرصتی
اکثر بلاد آن نواحی را مسخر ساخت واعدای ملک وملت را بر انداخت در تاریخ آل عثمان مسطور است که در آن ولایت صاحب
ولایتی بود که عثمان بیک از صفای ضمیرش همت طلبیدی واز یمن انفاس شریفش مردم بمراد رسیدی عثمان بیک نسبت بدان عزیز کمال
ارادت هم رسانید واز غایت خلوص طویت منظور نظرش گردید ونام آن بزرگوار دده بالی بود عثمان بیک وقتی از اوقات در عالم
خواب مشاهده نمود که چون بیدار گشت بخدمت شیخ آمده عرض کرد که در عالم واقعه چنان دیده شد که ماهی از دهان مبارک شیخ
برآمده بدهان من فرو شد واز ناف من درختی عظیم سبز گشته بالیدن گرفت ودو شاخ برآورد یکی خرد ودیگری بزرگ وآنچنان عظیم
گردید که بر اکثر معموره عالم سایه انداخت ومجموع خلق را بنواخت دده بالی فرمود که این خواب از رویای صادقه است ومرا دختری
دارم که در مهد عفت تربیت یافته آن دختر را بنکاح شرعی در حباله تو میکردم تا حقیقت خواب تو ظاهر گردد عثمان بیک ازین
بشارت خرم شده معروض داشت **نظم** در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم ۞ لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی ۞ دده بالی بموجب
فرموده عمل نموده بعد از چندگاه بخشنده بیمنت عثمان بیک را از آن مخدره دو فرزند ارجمند کرامت فرمود یکی را اورخان
ودیگری را علاء الدین نام نمود چون صیت عدالت وسخاوت وشجاعت عثمان بیک بگوش دور ونزدیک رسید از هر طرف لشکریان ترک
وتاجیک وعرب بخدمتش شتافته وهریک فراخور احوال خویش انعام واکرام یافته اکثر ایشان ملازمت عثمان بیک را اختیار کردند
ودر خدمت آن شهریار ماندند در خلال این حال پادشاه روم از جهان فانی انتقال کرد ولشکریان دور ونزدیک وترک وتاجیک بیشتر
از پیشتر بخدمت عثمان بیک راغب شدند واز طوایف مختلفه بملازمتش آمدند وچون بعون الهی اسباب بزرگی مهیا واثاث سلطنت
فراهم گشته در شهور سنه ششصد ونود ونه هجری در شهر قراحصار افیون پای عزت بر سریر سلطنت نهاد وابواب بهجت وسرور
بر روی نزدیک ودور واعالی وادانی بکشاد وچندین سال در غایت جاه وجلال پادشاهی کرد تا آنکه بسرای جاودانی انتقال نمود و
در شهر بروسه آسوده گشت واورخان بجای پدر نشسته پادشاه گردید وصیت عدل ودادش بایوان کیوان رسید واو نیز مانند پدر نامور در قهر
اعدا وترتیب احبا وتوسیع بلاد وترفیه عباد سعی بلیغ میفرمود وبسیاری از حصار وعرایس بقاع اناطولی وقرامان وایدین وجزایر
روم بکشود دولت وافر وحشمت متکاثر ولشکر بیحد وملک وسیع بهم رسانید وبعد از آنکه سالها در غایت جاه وجلال سلطنت
کرده بود بعالم دیگر خرامید سلطان مراد خان بن اورخان بعد از والد بزرگوار بر تخت سلطنت آمد بار استقلال واستقرار
یافت وبر توجه جهانگیری وجهانداری اکثر بلاد جنوبی وشمالی وغربی شتافت وآن شهریار بلاد روم ایلی بعزم جهاد نهضت

فرموده بسیاری از آن کشور کشوده مدینه‌ای در سرا دار تخت‌گاه ساخت و در آن شهر عمارات دلپذیر و قصور چون خورنق و سدیر طرح انداخت
و باعلای دین و دولت و ملک و ملت جهاد مردانه کرد و آنچه لوازم قتل و غارت و اسر و نهب بود نسبت بفرقهٔ کفره و فجره بجای آورد و مدتها
در توسیع ملک و ترویج ملت و تکریم دین و توقیر دولت کوشید تا آنکه جام کل من علیها فان از کف ساقی اجل نوشیده بیارمید نظم آنکه پاینده
و باقیست خدا خواهد بود هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود هم چنین سلطنت آل عثمان از پدر به پسر متعاقب یکدیگر بطنا بعد بطن منتقل
میگردید تا آنکه نوبت قیصری بسلطان سلیم خان بن سلطان بایزید خان ثانی رسید و دیار مصر و شام و ارمن و عراق عرب و بسیاری
بلاد عرب و قرم و نوره ضمیمهٔ ملک موروثی ساخت و در منزل چالدران با شاه اسمعیل مقاتله کرده شکست بطرف قزلباش افتاد
لوای فتح و نصرت برافراخت بعد از آنکه نه سال در غایت جاه و جلال سلطنت نموده بود که در کشور عدم منزل نمود سلطان سلیمان خان
ابن سلطان سلیم خان شهریار قرة العین دولت آل عثمان بود و بسی از بلاد جزایر و فرنگ و عرب بگشود و قانون چند در جهانداری و
ملک گذاری نوشته و اسم آن را قانون عثمانی گذاشته تا حال معمول به آن خاندان و مطمح انظار آن دودمان است فقیر گوید که بنابر حسب
الامر شهریار گردون اقتدار در روم بمجلس ملاقات وا شتافته و سخنان خوب و کلمات مرغوب در میان آمد سبب ملاقات آنکه صدر اعظم
مقلدی از اوصاف که در سینه بود پاسبود بر ضمیر معدلت تخمیر خوندکار عرض نموده بود و بعضی از ندما و رجال الدوله از وزرا که در حضور
بودند تصدیق نمودند در اثنا شیخ الاسلام افندی رسید و از وی نیز پرسید معروض داشته بود که از صلحای امت و فقرای
نیک سیرت است و چون فقیر مهمان شیخ الاسلام افندی بود لهذا سلطان فرمود که نوعی نمایید که ملاقات میسر شود شیخ الاسلام
بدولت مقام خود آمده برای فقیر صورت مجلس را بیان نمود فقیر عرض کرد که فرمان سلطان بطریق اجبار است یا باراده و اختیار
در جواب فرمود که در دیار خوندکار اکراه و اجبار نیست بلکه بصفای خاطر و اختیار است و سلطان مشتاق ملاقات شماست و اگر ملاقات
نمائید نیک بجاست و چندان سلطان را تعریف و توصیف نمود که فقیر را آرزوی دیدار و تمنای ملاقات خوندکار در دل پیدا شد
فقیر عرض نمود که ملوک و ملاهی نواختن کرده و سایر رسوم سلطنت را تمام بجای آورد در جواب فرمود که خوندکار محب درویشان و مخلص
ایشانست و آنچه از درویشان صادر شود پسندیده طبع سلطانست و چون مقرر بود شاهد مدعا روی نمود و صحبتهای دلاویز در میان
آمد و از آن جمله صحبت مذکور شد و خاطر جوئی فقیر را بسیار فرمود و در اواسط صحبت سوال نمود که چه مذهب داری و کدام طریقه را
عامل میباشی فقیر عرض نمود که مذهب رسول خدا دارم و طریقهٔ اصلح امت را بجای می‌آورم دیگر باره پرسید که اصلح امت کیست فقیر عرض
کرد که این بر ضمیر معرفت تخمیر سلطان مخفی نیست دیگر باره سوال نمود که سالک کدام مسلک و کدام سلسله میباشی فقیر معروض داشت که
سید نعمة الله ولی کرمانی قدس سره را مریدم بعد از استماع این سخن از یکی ندما پرسید که تکیهٔ نعمة اللهیه در قسطنطنیه هست یا نه
آن ندیم عرض نمود که سلسلهٔ نعمة اللهیه تا زمان شاه سلطان حسین صفوی در قسطنطنیه جاری بود و تکیه‌ها داشتند بعد
از انقراض دولت صفویه آن تکیه را درویشان نقشبندیه تصرف نمودند تا حال در تصرف ایشانست شهریار بفقیر التفات نموده
فرمود که اگر در این مملکت تمنای اقامت نمائی آن خانقاه را جهت تو تخلیه میکنم و برای رضای خاطر تو همت میگمارم تا آسوده خاطر باشی فقیر عرض نمود

که جمال دولت خوندکار بجمال خلود مزین باد که فقیر را حالت سکونت در مملکتی نیست اکنون بحرکت و سیاحت مایلست بعد از شنیدن
این کلام فرمود که ما را بدعائی مدد کن فقیر معروض داشت که بر ضمیر معدلت مصیر خوندکار این معنی روشنست که یکساعت عدل سلطان
با شصت سال عبادت یکسانست نظم شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یکساعت عمری که در او داد کند پس در این حال
اصل دعا از خوندکار است و از فقیر میطلبند فرد سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
از استماع این کلام بغایت خرم گشت و اکرام نمود و باحسن وجه رخصت فرمود بعد از چند یوم بنا بر حسب التماس بعضی ارکان دولت
با سلطان خانم خواتون که خواهر اعیانی خوندکار بود ملاقات روی نمود و جمال حال آن خاتون بزیور اخلاق حمیده و افعال پسندیده
آراسته و بحلیهٔ خصایل انسانی و فضایل نفسانی پیراسته بود با وجود وفور دولت و شوکت و کثرت مکنت و عزت و افزونی جاه
و جلال و دنیای حسن و جمال بصحبت درویشان راغب و مجالست منزویان از دل و جان طالب بود و از پس پرده با ارباب وجد
و حال و فضل و کمال صحبت داشتی و همواره تخم بر و احسان و لطف و امتنان بر زمین قلوب اهل عرفان کاشتی و لوازم محبت و ارادت
نسبت بایشان بجا آوردی و ایشان را آسوده خاطر کردی شعر اگر دست میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر قسطمونی بلده‌ایست کثرت مشحون از بلاد
اناطولی از مضافات جانیک و در قرب بحر اسود واقع و طرف مشرق اسلامبول اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است
گویند شهری دلگشا و مدینه‌ای بهجت افزا واقع گردیده اما اهلش را بسیار مشاهده کرده است ذکر قشقائی نام طایفه‌ایست
از طوایف ترک قومی بسیار و امتی بیشمارند و در کشور فارس سکونت دارند و طریق ییلاقمیشی و قشلاقمیشی سپارند گویند اصل
ایشان از ترکستان بوده و در زمان ملوک چنگیزیه و آل تیمور بفارس نقل نموده اند از ارباب دولت و مکنت و اصحاب ثروت و جمعیت
میباشند راقم قشقائی بسیار دیده و بصحبت جمعی از آن طایفه رسیده امیر ایشان محمد علی خان ابن جانی خان ابن اسمعیل خانست
بحسن توفیق تقدیر ملاقات آن امیر اتفاق افتاد و بکرات صحبت بهجت آیاتش در کشور فارس و کرمان روی داده از اعاظم ایلخانی
طوایف ملک سلیمان و بجلالت دودمان ممتاز و از قدمای خاندان معروف خورد و کلانست بعلو شان و سمو مکان و حسن صورت و نیکی سیرت
موصوف و باستقامت رای و صدق مقال و صفوت ضمیر و طهارت ذیل معروف و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی
آراسته و بصدق و صفا و مهر و وفا پیراسته با وجود مشاغل حکومت و امور ریاست با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین
حامی ضعفا و ناصر فقراست امید از کرم خداوند کریم و لطف ایزد واجب التعظیم چنانست که همواره با شاهد مراد همعنان
و با توفیق ایزدی همدوش باد برب العباد ذکر قصر شیرین نام موضعی است یکی در فارس و آن نزدیک کوه دنا واقع شده گویند آبادی
ندارد و دیگر قریه‌ایست مابین کرمانشاهان و بغداد واقع در کتب تواریخ مسطور است که خسرو پرویز جهت زوجه و معشوقهٔ
خود شیرین نام قصری مرغوب عالی و عماراتی خوب از سنگ احداث کرد و قلعهٔ محکم و حوضی از سنگ تراشیده بر آورد و هنوز آثار آن
باقیست اما بسلیقهٔ راقم آن محل قابل القصر و عمارت نبوده معلوم نیست که خسرو چه فکر نموده باری هوایش گرم و آبش وسط علف

خرزهره که سم حیوانست در آنجا بار فراوانست و باغات ندارد و زراعتش بسیار کمست مکرر دیده شده است ذکر قصیر بتصغیر قصر است بر وزن
عمیر نام چند موضع است یکی در کنار دریای شام واقع بوده و دیگر بندریست از بنادر مصر و او کنار بحر قلزم واقع و مسافت چهل و هشت فرسنگ
اندرون نیل دور و آب آن بندر از دو روزه راه میاید و زراعت هم ندارد و قرب هفتصد خانه در اوست و هوایش گرم است و مردمش قوم
عرب و همگی شافعی مذهبند راقم دو سه روز در آن بندر بوده ذکر قطیف بر وزن لطیف بلدیست از بلاد بحرین بعضی او را علیحده شمارند
و برخی از بلاد هجر پندارند بهر تقدیر از اقلیم سیم و هوایش گرم و مردمش قوم عرب اکثر شیعه مذهب و مقتدر اهل سنت و جماعت اند
نخلستان فراوان دارد و عبای خوب در آنجا بافند راقم اگرچه قطیف ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده است ذکر قعقاع
ناحیه‌ایست بقاع و مشتمل است بر قرای خوب و مزارع مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار ناحیه‌ایست از نواحی بعلبک و از مضافات دمشق
و در میان جبل لبنان و قصر اتفاق افتاده و سمت غرب و شرقش فی الجمله گرفته و سمت شمال و جنوبش گشاده است مردمش قوم عرب و اکثر
شیعه مذهبند و سنی و علی اللهی و نصاری و یهود نیز دارد باغات فراوان و غلاتش ارزانست راقم دیده است ذکر قلات بعضی آنرا
کلات گویند همانا بمعنی قلعه کوه و در عرف مراد از محکم است از کوهستان زیرا که راقم چهار قلات دیده همگی بر اینمنوال بنظر رسیده است
بزرگترین آنها کلات خراسانست که مشهور بقلات نادریست و دیگر قلات غلجائیست و آن در میان قندهار و دره کابل واقع شده
و آن قلعه بزرگست و چشمه عظیم در میان قلعه جاریست و جوانب آن تل واسع است و دیگر قلات نصیرخان بلوچ که در بلوچستان
اتفاق افتاده است آن نیز جائی محکم است و دیگر قلات سرخ است که در شنقر سجی شیراز واقع و او قریه ایست که در جبال شبانکاره
اتفاق افتاده محلی خوب و آبش و هوایش مرغوبست باغات فراوان دارد مکرر دیده شده است ذکر قلماق نام طایفه ایست در دشت قبچاق
امتی بسیار و قومی بیشمارند اکنون در دشت توران و کالمستان سکونت دارند و گویند که در ملک ترکستان و روس نیز بیشمارند
اکثر حنفی مذهب و بعضی لامذهبند غلام و کنیز قلماق چندان امتیاز ندارند راقم بسیار دیده ذکر قلعة الروم از مضافات حلبست
گویند جائی خوش و محلی دلکش است اگرچه راقم ندیده اما بسیار شنیده و بقرب و جوارش رسیده است ذکر قلعه آقا قریه ایست نصب مانند
در بلوک رفسنجان و از توابع کرمان در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است قرب هفتصد خانه در اوست آب و هوایش
نیکوست مکرر دیده شده مردمش شیعه مذهب و حنبلی مشربند از استماع افتاد که آنجا را یکی از آقایان اسمعیلی احداث کرده است ذکر قوص
نام دو موضع است یکی نام قلعه از قلاع خیبر بوده و سرور اولیا آن قلعه را گشوده و دیگر نام بلدیست از بلوکات کشور صعید و ناحیه
مستقله و گویند دار الاماره آن نیز قوص نام دارد و هفتاد پاره قریه در اوست هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست مردمش قوم عرب
و اکثر شافعی مذهب است راقم بعضی از قرای آنجا را دیده و مردمش بسیار مشاهده کرده است ذکر قوقن بعضی آنرا قوقندی نویسند
بضم قاف بلده ایست از بلاد داغستان و در میان جبال شامخه واقع و از اقلیم ششم و هوایش بغایت سرد و مردمش قوم لکزی و عموما
شافعی مذهبند قوقن را ندیده اما قوم لکزی بسیار دیده و صحبت ایشانرا شنیده است ذکر قمرود بضم قاف قریه ایست از ری قم در
زمین هموار واقع و اطرافش واسع و قرب پانصد خانه در اوست آبش کم و هوایش فی الجمله نیکوست مردمش همگی علی اللهی اند مکرر مشاهده

شده چندان تعریف ندارد ذکر قم از بلاد عراق عرب و مشهور آفاقست و از اقلیم چهارم و هوایش اندک گرم و اکثر آبش از کهریز و خاک حاصل
خیز و رود آب هم دارد گویند این شهر را طهمورث دیوبند احداث کرده و بمرور ایام رو بخرابی آورده حجاج ابن یوسف ثقفی بتعمیر آن همت
گماشت و نیز گفته اند که ابتدای بنای قم در سنه هشتاد و سه هجری در زمان عبد الملک بن مروان روی نموده و آن چنان بود که عبد
الرحمن ابن محمد اشعث ابن قیس از قبل حجاج در سیستان امیر بود و چون خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند چون عبد
الرحمن از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم افتادند و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم
پسران سعد ابن مالک ابن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت برادران مذکور در آنجا بقم و علم
نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق و عرب بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساختند نام
کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالعب به ما شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط
نموده از روی تعریب قم گفتند و در کتاب معجم البلدان مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله ابن سعد بوده و او پسری داشت
که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود مقارن انحال الذکور بقم انتقال نمود و اهل آنجا را بمتابعت مذهب اهل بیت
رسالت دعوت نموده ایشانرا شیعه امامیه گردانید لهذا در آنجا سنی پیدا نمیشود بای حال آن شهر در زمین هموار واقع و جوانبش از بعد
واسع است اما طرف مغربش کوه نزدیکست و قدیم شهری بزرگ بوده و در زمان فتنه افغان خراب شده اکنون قریب چهار هزار باب خانه
در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات اوست و کهستان آباد و دهستان فرخ بنیاد دارد غلاتش ارزان و میوه اش فراوانست از
فواکه خربزه و انارش ممتاز و نانبازانش بغایت بی امتیاز است مقابر علمای دین و اولیای صاحب یقین در آنجا بسیار است و مزار
فیض آثار سیده معصومه فاطمه بنت امام موسی الکاظم ع در آنجا مطاف اهل روزگار است مولف کتاب مجالس المؤمنین گفته که در فضیلت قم
اخبار از رسول و ائمه علیهم السلام بسیار است من جمله از امام جعفر صادق ع روایت است که گفت الا ان لله حرما و هو مکة الا ان للرسول
حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة
ثمانیة ابواب ثلثة منها الی قم تقبض فیها امرأة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از
حضرت مرویست که اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا مدفوع عنها و راقم گوید که مکرر شهر قم را
مشاهده نموده و چندگاه در آنجا بوده و با مردمش معاشرت کرده عموما فرومایه و در مراتب ادراک کم پایه و شریر و بدنفس و طامع
و دون همت و بخیل میباشند چنانکه فهمما سبب شاه اسمعیل صفوی در باره قم و کاشان فرموده نظم سگ کاشی به از اکابر قم
با وجود یکه سگ به از کاشیست و ارباب فضل و کمال و اصحاب جاه و جلال از آنجا بسیار ظهور نموده اند ابو الحسن ابن علی ابن الحسین
و محمد ابن علی هردو پسر و پدر از اکابر علماء امامیه بوده اند و محمد بن علی ابن الحسن از فحول فقها و ابو المحاسن حسین ابن حکم و مؤید
الدین محمد ابن محمد وزیر المستنصر و مؤید الدین محمد ابن علی وزیر المستعصم و ابو الفضل محمد وزیر رکن الدوله و شاه طاهر مشهور
بدکنی همگی از آنجا بوده اند و چون دور عبارت سید اسمعیل عموما ذم است فقیر ایکنفر دیده نشد که دل را باید و یا در معارف انسانی

کامل نماید **ذکر قنه** بکسر قاف بروزن سنه بندریست ازبنادر صعید وازتوابع مصرودر کنار رود نیل واقع وجوانب اربعه اش واسع
هوایش حار وابش خوشکوار وقرب چهار هزار خانه دراوست وقرای معموره مضافات اوست راقم چند روز در قنه بوده ومردمش را
مشاهده نموده عموما قوم عرب وشافعی مذهب اند **ذکر قنغری** بضم قاف وسکون نون وکسر قاف ثانی وراء مع الیا ملوکیست بهجت فزا
ازمضافات فارس وسمت شمال شیراز اتفاق افتاده واکثر قرای آن درجبال وتلال واقعند وهوای جمیع قرای آن ناحیه سازکار و
آبش خوشکوار وآب بعضی قرای انجا ازقناة ومسکن طایفه بیاتست مکرر مشاهده شده کیکرد لربایند نظر بیامد **ذکر قندز** بضم قاف
وسکون نون وضم دال وسکون زاء معجمه بعضی انرا قهندز نویسند بلده ایست ازبلاد طخارستان وبروایتی مضافات بدخشان در
چهار منزلی بدخشان واقع شده وآب وهوای اندیار ناسازکار ومردمش حنفی مذهب اند راقم اگرچه ندیده اما بنواحی او رسیده است
ذکر قنوج بضم قاف وتشدید بدون مع الواو وسکون جیم بلده ایست ازقدیم ازبلاد پنجاب وهوایش مسرت مآب وآبش کوارا وخاکش
دل ارا وزمینش ملاحت انگیز وبادش دلاویز در قرب جبال واقع است قدیم الزمان معمور بوده اکنون قرب شش یا هفت هزار باب خانه
دراوست ونواحی بسیار خوب مضافات اوست اکثر مردمش هندوان ودیگر مسلمانان ودیگر سکانند **ذکر قندهار** شهریست خلد آثار
آبش خوشکوار وهوایش سازکار اما اندک گرم واز اقلیم سیم طولش ازجزایر خالدات **عوم** وعرضش از خط استوی **لا** قدیم الزمان شهر
متصل بکوه بوده ونادرشاه بعد از تسخیر خراب نموده ودر قرب آن شهری ساخته نادراباد موسوم کرده اند واحمدشاه ابدالی از
جماعت افغان نادراباد را خراب کرده دریک فرسخی شهر قدیم شهری ساخت وآنرا اشرف البلاد نام نهاد ودور آن باروئی کشید
ونیز هزار نکام قرار داد ودو عمارات دلکشا وچهار سوق درآن احداث کرد وکوچه وبازار انجا را بخط مستقیم براورد در جهت مدفن خویش مقبره
عالی ساخت وعمارات نیکو در حوالی آن طرح انداخت وچهار دروازه برآن شهر قرار داد وآب روان در شهر آورد سکنایش اکثر شیعه اما
ومقتدر جماعت افغان ودیگر هندوان وقرب چهار هزار خانه در انست وقرب چهل هزار ایل افغان در نواحی آن سکونت دارند
وطریق ییلاقی وقشلاقی میبارند عموما مردم قندهار خوش لهجه وشیرین گفتار وسفید رخسار واز متاع حسن وجمال برخوردارند
چنانکه انوری تعریف حسن انجا نموده است از فواکه انگورش ممتاز ونانش بازادش بامتیاز است **ذکر قومشه** گویند که چون قوم شاه
انجا را آباد نموده لهذا قومشه گفته اند وقصبه ایست شهر مانند وبلده ایست خواطر پسند از توابع اصفهان واز اقلیم چهارم وهوایش
سالم وآثارش کاهریز وملایم در زمین هموار واقع وسمت مشرقش فی الجمله کوهستانی وسه طرفش واسع است واکثر میوه های سردسیرش
فراوان وحبوب وغلاتش فی الجمله ارزانست نانش ممتاز وانگورش بامتیاز است گویند قدیم الایام قومشه شهری بود ، وازاد
خان افغان بعد از نادرشاه خراب نموده اکنون قرب دو هزار باب خانه دراوست وبیست قریه معموره مضافات دست مردمش شیعه
مذهب واکثر ایشان کوفی مشربند وراقم در انجا بسیار بوده وبا اکابر واعیان انجا معاشرت نموده عموما فسق وفجور در انجا کمتر است
اما مانند اصفهان همیشه در میان مردمش خلاف ونفاق است ومردمانش بیک محضر وستوده سیر نیز دارد **ذکر قورد** مهمل آن نمودست
نام طایفه ایست از طوایف ترک قومی بسیار وامتی بیشمار و بلد در اکثر بلاد فارس وعراق وشیروان وارزنجان وخراسان وکابل

وزابل سکونت دارند وعموم ایشان همت عالی وفطرت بلند ورای صایب وشغل شریف ندارند واز معارف انسانی دور واز کسوت مردمی عور ند
راقم طایفه قورد بسیار دیده وصحبت ایشانرا شنیده جمهور ایشان خالی از شرارت نباشند **ذکر قورقشم** بندریست ازبنادر اناطولی در جهار دو
فرسخی شهر برسه واقع وسمت مغرب وجنوبش جبال شامخه دارد ودو طرف دیگرش دریاست وان بندر در دامن کوه اتفاق افتاده
ودو سه هزار خانه دراوست وچند مزرعه مضافات اوست باغات فراوان دارد که سقی آن موقوف برحمت الهی است واکثر آن باغ انگور است
ومردم انجا همگی ترک زبان وحنفی مذهب اند وخالی از مروت نباشند وازان بندر باسلامبول ازروی دریا یکروزه راه است راقم
یکروز در ان بندر بوده وانجا را سیر نموده است **ذکر قونیه** بضم قاف مع الواو وکسر نون وفتح یاء مع الهاء مدینه ایست دلکشا
از مداین قرامان ودار الملک است شهریست عظیم وبلده ایست کریم از اقلیم پنجم طولش ازجزایر خالدات **سزمه** وعرضش از خط
استوی **ماع** آبش ازرود معتدل وهوایش ببردی مایل خاکش فرح انگیز وزمینش حسن خیز قدیم الزمان شهری بزرگ ودار
الملک بوده ومرور دهور وکرور شهور روی بخرابی نموده اکنون قرب پانزده هزار باب خانه دراوست ونواحی معموره وقرای
مشهوره مضافات اوست در زمین هموار اتفاق افتاده وجوانب اربعه او کشاده است وطرف مغربش کوه مسافت یکفرسخ
دور واطراف آن شهر بغایت معمور است سلطان قلیچ ارسلان سلجوقی در انجا قلعه محکم ازسنگ تراشیده ساخت ودران قلعه
جهت نشیمن خود ایوانی عظیم وعمارت خوب طرح انداخت بعد از مدتی فی الجمله بارکان آن بعمارت اختلال راه یافت وسلطان علاء الدین
کیقباد بر تجدید بنیان آن پرداخت وباروئی ازسنگ تراشیده بران کشیده ودور آنرا ده هزار گام مقرر کرده اند وخندق عمیق کنده
وعمارات نیکو احداث کرد ودر استحکام آن لوازم اهتمام بجا آورد ومساجد رفیعه ومدارس منیعه وخوانق دلکشا وعمارات فرح افزا
در آنجا بسیار است که هر یک از آنها یادگار سلاطین گردون اقتدار است وسمت مغربی آن مایل بجنوب مسافت یکفرسخ یا زیاده
از شهر دور و باغات موفور وبساتین نامحصور است ودران باغات قریب بچهار فرسخ باشد وموسوم است آن باغات بمرام الحق
جائی فردوس مشام است ورود عظیم در مرام جاری ودر جمیع باغات آن ساریست ودر همه باغات آن عمارات دلکشا وچمن
بهجت فزاست مردم شهر مدت شش ماه در مرام بمقتضی المرام وخوشدلی بسر برند وشش ماه دیگر بشهر آیند فواکه سردسیرش
ممتاز وحبوب وغلاتش بامتیاز است خلقش عموما صاحب ذهن وذکا وخداوندان صدق وصفا همگی ترک زبان وبغربا مهربان
ومهمان نواز وبا فقرا دمساز ودرویش منش وحکیم روش اند گویند شش هزار خانه در طریقه مولوی اند سنغر از ملوک سلاجقه
قرب دویست وشصت سال در غایت جاه وجلال انجا را دار الملک نموده اند ودر رعایت علما وتربیت حکما وخدمت عرفا و
محبت فقرا سعی بلیغ مبذول داشته چنانکه در زمان علاء الدین کیقباد مشایخی که در انجا بوده اند از انجمله شیخ بهاء الدین
ولد جلال الدین وشیخ حسام الدین چلبی ومولانا شمس الدین تبریزی ومولانا محیی الدین اعرابی وشیخ صدر الدین وشیخ صلاح
الدین زرکوب وشیخ شهاب الدین سهروردی وشیخ نجم الدین صاحب کتاب مرصاد العباد وشیخ موید الدین جندی وشیخ سراج
الدین قیصری شارح فتوحات وشیخ فخر الدین عراقی وشیخ بغوی صاحب تفسیر از علماء عامره وامثالهم قریب بهفتاد نفر از اعاظم عرفا

اکثر ایشان صاحب تصانیف کثیره در یک عصر و در همانند یار اکثر دو در کار جمع بودند و سلطان علاء الدین و امرا و ارکان دولت او بکمال اخلاص و ارادت
نسبت بان بزرگان اظهار مینمودند و دقیقه از دقایق ارادت و خدمت مهمل و معطل نمیگذاشتند و لوای مفاخرت بوجود آن بزرگان بر
سپهر برین می افراشتند لاجرم شهر قونیه دار المعرفه و دار الارشاد و دار الموحدین میگفتند الحق گنجایش داشت که بدینگونه تعریف کنند
قبور اکثر آن بزرگان و قبر افلاطون نیز در آنجا یادگارست چون باعتقاد اهل روم شهر قونیه از ملک یونان و هم قبر افلاطون در آنجاست
لهذا اگر فصلی از مذهب حکما درین مقام گفته شود مناسب خواهد بود در بیان مذهب و شطری از عقاید ایشان علی سبیل الاجمال پوشیده نماند
که در جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم حکما بوده اند و خواهند بود و از هر اقلیم و دیار ظهور نموده اند و خواهند نمود ایشانرا در یونان
فیلسوف و در عرب حکیم و در عجم زیرک و در هند برهمن و بده گویند ایشان دو فرقه اند یکی اهل اشراق و دیگر مشائی اند و اهل
اشراق ارباب مجاهده و ریاضت و مکاشفه اند و اهل مشائی اصحاب نظر و استدلال اند گویند تا زمان افلاطون حکمای یونان
و سایر بلدان اشراقی بودند بعد از آن ارسطو طریق نظر و استدلال پیش گرفت و براهین عقلیه را بجد پذیرفت ارسطو و پیروان
او را مشائی گفتند و هر دو فرقه از براهین عقل بیرون نروند و آنچه خلاف عقل باشد نکنند هر دو فرقه قایل شده اند که واجب
الوجود را نمیتوان شناخت و کنه ادراک نمیکنند و احاطه اش نتوان انداخت و نیز گویند که وجود و وحدت با همه صفات
عین ذات اوست و جمیع موجودات اضافه باوست یعنی صانع عالم علت اولیست و عالم معلول اوست مانند قرص آفتاب و نور او هر دو با هم
باشند و اول چیزی که از علت اولی پدید آمد و ظاهر شد عقل بود که اول ما خلق الله العقل و عقل اول بمنزله دویم است از علت اولی نیز در عدد
بلکه در قدم و او را عقل کلی و عقل فعالی خوانند و این عقل همانست که در قرآن قلم خوانند و تاثیر آن عقل در نفس چون تاثیر قلم است در لوح
و نفس آن لوحست که در قرآن یاد کرده شده و نفس سیم است در عدد و گفته اند که از عقل اول عقل دویم و فلک نهم پدید آمد از عقل
دویم عقل سیم و فلک ثوابت ظاهر شد و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم
عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک
عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر و از عقل عاشر هیولی و عناصر و اعراض نفوس عنصریه آفریده شده پس عقول ده باشند و افلاک
نه بود و انحصار عقول برده نیست بلکه احتیاج بر این نیست چنانکه اشراقیین منع حصر عقول در ده کرده اند و در کتب خود آورده اند که
بعضی ازین عقول مجرده ازلی و هیولی اند و بعضی گویند که جمله ازلی اند و عقل ساکنست و حرکت نکند و نفس در عقل ثابت باشد
و پیوسته نفس متحرک باشد و عقل چون خواهد علم علت اولی بداند متحرک گردد و نفس در عالم عقل چون مشتاق علت اولی شود
بواسطه عقل بعلت اولی رسد و علت اولی میداند که عقل معلول اوست و مراد ازین سخن آنست که عالم بکلیات باشد و جزئیات
نباشد و هر چه ما تحت فلک قمر است معلول طبایع باشد و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و
گویند این بدان معنی است که لازم ملوک و سلاطین نیست که بنفس خود بر جمیع امور قیام نمایند بلکه مناسب آنست که یکی از
ارکان سلطنت را بر امری کلی مقرر کنند و سایر امور از آن بانجام رسانند و نیز گفته اند که عالم را علم و معلوم یک ذاتست

و مفهومات آن بنا بر اعتبار است و کواکب جمله یک حیاتست و زنده اند تغیر و تبدیل در ایشان نیست و فاعل و مدبر ارض مشرب نیست و حرکت
کواکب و افلاک بر دوام و تمام بود و خرق و التیام در افلاک نبود و کواکب ذوی العقول اند و آنچه در تحت ایشانست مشاهده کنند و شنوند و ارض
حس دارند و این آیه له ما فی السموات و ما فی الارض بر این مطلب دلالت دارد و گویند فیثاغورث و سقراط و حمالیس از حکما قایل شده اند
بر اینکه عالم قدیمست و صفات او حادث و جالینوس گفته که عالم نه قدیمست و نه حادث یعنی قدیم ذاتی و حادث زمانی نیست و از
متقدمین ایشان مثل ارسطاطالیس و ثرطیس و ثامطیس و از متاخرین ابونصر معلم ثانی و شیخ الرئیس گفته اند که عالم قدیمست بذات
نه بصفات و اصحاب هیولی گفته اند که اصل عالم قدیمست و ترکیب او حادث و جمعی گویند که افلاطون و ارسطو و بقراط عالم را قدیم
نگویند و او را حادث دانند و بعضی گویند که روح قدیمست و مکان ندارد و اکثر بر آن رفته اند که روح حادثست و تعلق او بجسم
چون تعلق عاشق است بمعشوق و چون از بدن مفارقت کند ابدی و باقی شود و معاد عبارت از بازگشت روحست بموضع خویش
و چون نفس ناطقه کمالات خود را چنانچه شاید بعمل آورد و از تعلقات جسمانی رستگار گردد و بعالم عقول و نفوس رسد و اینمرتبه
فوق جنت است و من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یاد ازان میدهد اما نفسیکه از تنگنای طبیعت
بیرون آمده و بساحت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک داخل شده و بواسطه گرفتاری بهر یک از سموات نسبت پیدا کرده
باشد بجرم آن تعلق کرده و ترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد چه که مراد از جنت سمواتست و سقف آن عرش است اما
اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی بیرون نیامده لیکن خیر و سعادت آن غالب باشد بطریق ترقی و ترفع منتقل شوند از بدنی ببدنی بهتر
از بدن نادان تا زمان عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بعالم قدس رسد و این انتقال را
نسخ گویند و آیه ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها ازین حالت خبر میدهد و بعضی گویند اینمرتبه اعرافست و اگر شر و فساد
در این نفوس غالب و زاید باشد در ابدان جانوران نزول نماید و بمناسبت صفات غالبه خود بیدن یکی از حیوانات درآید چنانچه روح
متهوران شریر در شیران و متکبران در پلنگان و از خائنان در گرگان و از حریصان در مورچگان و موذیان در سگان و کژدمها و ماران و محیلان
در روبهان و زر طلبان در موشان و امثال اینها در درندگان و چرندگان و پرندگان این انسخ نامند این کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم اشاره بدینمقامست و اگر نفوس ایشان خودتر و بدتر باشد تنزل
کنند با بدان نباتی و این مرتبه را رسخ گویند ای فی ای صورة ما شاء رکبک مخبر ازینمرتبه است و اگر نفوس از هر سه مقام پستتر و بدتر
باشد با جسام جمادات مثل معدنیات تعلق گیرند و اینمرتبه را فسخ دانند و آیه ننشئکم فیما لا تعلمون کنایه از اینمرتبه است و دوزخ
هفت است و مواد از آن عناصر اربعه و موالید ثلاثه است هر نفسی که از عالم عناصر نگذشت در یکی از این طبقات گرفتار گشت چنانچه
مشائین گفته اند که اگر روح انسان در هنگام تعلق اخلاق رذیله فراهم آورد و تکدر از صفات بشریت که نقصان روحست مبتلا
گردد و از برای هر لذت حسی که بآن معتاد بوده متحیر شود و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات
که در شریعت مذکور است بر او ظهور کند چنانچه اخلاق جمیله بر خوبان در صورت حور و قصور و غلمان و ولدان و سایر نعمتهای

بهشتی ظاهر شوند و نیز گویند که ثواب برد و گونه است یکی روحانی و آن نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل و دیگر لذت روحانیت که تعلق
بجسم دارد و عقاب نیز دو نوعست یکی روحانی و آن دوری است از ملکوت و دیگر جسمانیست مانند حرارت و برودت و امثال
آن و اینطایفه این کلام مجید بر آن محمول است از حشر و نشر و شیطان و نکیر و منکر و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جنت و نیران و ملا
و رضوان و امثال ایشان جمله را تاویل کنند و جمله گویند که عوام معتقدات خود را بصور خیالیه خود مشاهده نمایند و خواهند نمود
و نیز گویند که جبرئیل عبارت از عقل عاشر است و میکائیل قوتیست از قوای قمر و اسرافیل قوتیست از قوای شمس و عزرائیل قوتیست
از قوای زحل و جبرئیل رب النوع انسانست و شیطان قوت وهمیست و صراط عبارت از اعتدال قوتست و نکیر و منکر اشارت
بعمل نیک و بد و قبر عبارت از تنست و میزان رعایت عدل و کفهای میزان اعمال خیر و شر است و طوبی عبارت از درخت عقلست
و زقوم عبارت از درخت طبیعت است و رضوان اشاره بمقام رضا و تسلیم است و اضطراب خازن دوزخست و حور و قصور
اشاره باسرار مکنونات و علوم است که از نظر نامحرمان در خیام عزت پوشیده شده و شب قدر عبارت از مبداء و روز قیامت
اشاره بمعاد است و نزد ایشان دنیا و آخرت دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است که آن جسم و روح
هر کس که دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالمست یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن اوست و در ناموس و
نبوت گفته اند که افراد انسانی در امور معاش محتاج یکدیگر و ایشانرا از قانون و قاعده گریز و چاره نباشد که همگی بران متفق باشند
تا حیف و میل و تعدی بر یکدیگر نشود و نظام عالم محفوظ ماند پس باید که قاعده و قانون را بخدا منسوب نمایند و چنین گویند
که از نزد خدا تعالی است تا هر کس آنرا پذیرای شود و قبول کند بنابرین حکمت الهی تقاضای ظهور و بعثت انبیا کرده تا قانون و قاعده
جهت نظام امور خلق کنند و مردم بعنف و لطف بران دارند تا همه طریق آنرا باتفاق یکدیگر بعمل آرند و احوال عالم انتظام یابد و
هر کس بوادی خودسری نشتابد و حکما واضع این قانون را ناموس خوانند و احکام او را ناموس دانند و در عرف متاخرین بنبی و
شارع و احکام او را نبوت و شریعت گویند و جانشین او را حاکم و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام و احکام
او را امامت نامند و در خوارق عادات که مسمی است بمعجزات و کرامات گفته اند که نفس انسان بسبب حادث عالم کون بدن باید
می باید چون مهر و قهر میشاید نفسی که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنین باشد که نسبت دیگران ببدن ایشان پس
اراده او سبب باشد حوادث را و آنچه خواهد در عالم کون و فساد بظهور آورد و گاهی نفسی ظهور کند بغایت مدرک و فهیم چنانکه
هر گونه دانش که باشد باندک توجه تمام آنرا یاد گیرد و هم نفسی دیگر باشد که وقوع آنرا بداند یا در خواب و یا بالهام نفس دیگر
باشد که در هر چه مشاهده کند آنچه همت اوست آشکار گردد و این جمله خاصیت نفس است و چون روح از ریاضات و مجاهدات
صاف و مانند جرم فلک شفاف شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شده نیست فرا گیرد و حجب تعلقات او مرتفع گردد در این
حالت هر چه گوید و آنچه کند راست باشد و این گاه شود که در خواب و گاهی بطریق الهام و گاهی بر سبیل وحی ظاهر گردد این بود که
که بطریق اجمال از عقاید حکما ذکر نمود و راقم گوید که در این کتاب جابجا در مقام مناسب از اقوال حکما آورده و از حقائق ایشان

بیان کرده و از کلمات ایشان ذکر نموده است از اینطایفه جمعی کثیر و جمی غفیر در هر طایفه و هر ملت دیده و بصحبت ایشان در اقالیم مختلفه رسیده و
دور کاری با آن فرقه بوده و ایام بسیار با ایشان معاشرت نموده است که تفصیل آنها [illegible] نیست وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر احوال بعضی اکابر آندیار بطریق اختصار مخفی نماند که راقم در آندیار از اکابر و اعاظم قوم بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ آنجا رسیده
که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر یکنفر از معاصرین و دو سه کس از متقدمین مبادرت مینماید ذکر مسعود افندی
آن بزرگوار از اولاد مولانا جلال الدین صاحب مثنوی قدس سره بود و در اکثر مراتب علمی و عملی بر مشایخ عصر تفوق میفرمود عمری معمور
یافته و تمامی عمر را بوادی فقر و فنا شتافته و در مسند ارشاد طریقه مولویه متمکن بود روزی فقیر سوال نمود که اگر طریقه علیه مولویه را
بیان نماید و آنرا تفصیل فرماید غایت مکرمت باشد در جواب فرمود که چون کسی خواهد که در سلسله مولوی سر سپرد باید که قبل از
تلقین و ارشاد هزار و یکروز خدمت کند و آن اشاره بعدد اسماء الله است و هر اربعینی بخدمتی معین مشغول بود تا خدمات آن بانجام رسد
بتلقین و ارشاد مشرف نگردد و اگر در خدمات مقرره یکروز غفلت ورزد باید که خدمت را از سر گیرد مثلا اول یک اربعین در طویله
و پایگاه اسبان و چهارپایان شیخ و فقرا جاروب کشد و پاک و پاکیزه کند دوم باید که یک اربعین چارپایانرا بوقت خود آب دهد
و متوجه شود سیم یک اربعین از صحرا [illegible] کند و آسوده دارد و در این خدمت باید سر اربعین بجا آورد و در جزئیات آن
غفلت نورزد چهارم یک اربعین صحن خانقاه را برو بد و جاروب کند و آب بپاشد و از خدمات غافل نباشد پنجم یک اربعین
سقائی کند و برای فقرا و مطبخ لنگرخانه آب آورد و در آن اهتمام کند ششم یک اربعین ظروف و اوانی درویشان و لنگرخانه را بشوید
و پاکیزه نماید هفتم یک اربعین امور طباخی را متوجه شود تا یاد گیرد و خدمات پسندیده نماید هشتم یک اربعین طبخ کند و در
آن سعی نماید که فقرا زحمت نکشند نهم یک اربعین خدمات بازار نماید و حوایج خانقاه آورد و در آن اهتمام نماید که مغبون نشود
و ضرر بمال الله نرساند دهم یک اربعین چراغ مقبره و فقرا را روشن نماید و در نظافت و پاک نمودن چراغها سعی کند و از وقت آن
نگذراند یازدهم یک اربعین بفرش و جاروب مقبره و حجرات درویشان متوجه شود و در آن اهتمام تمام نماید که فقرا از وظایف
طاعات خود باز نمانند و از هنگام نگذرانند دوازدهم یک اربعین خدمت سفره کند و در سفره انداختن و اطعمه گذاشتن و سفره
و ظروف برداشتن سعی کند که خلاف قانون فقر نشود و جای و مقام هر کس بداند و پیش قدم را از پس قدم فرق گذارد و درست
بردارد سیزدهم یک اربعین خدمت مجلس نماید و اهل مجلس را خدمات پسندیده کند و مرتبه هر یکرا بشناسد و پایه هر کدام را بداند
چهاردهم یک اربعین جامه شوئی فقرا نماید و در آن اهتمام کند که پاکیزه شوید پانزدهم یک اربعین متوجه خدمات فقرا و آنانکه حجره نشین
و خلوت گزینند و مشغول طاعات و عبادات اند و صاحب اذکار و فکر و مجاهدات شود شانزدهم یک اربعین نظارت کند و ناظر
سرکار لنگرخانه باشد و در آن دقت کند که تفریط و افراط نگردد و بیت المال ضایع نشود هفدهم یک اربعین وکیل خرج کل باشد و
بخدمات طویله و مطبخ و مقبره و درویشان برسد و از احوال همگی بخدمت شیخ خبر رساند و خرج و مصارف ایشانرا معلوم کند
و بر جملگی متوجه شود هجدهم یک اربعین صحبت کند و باید که باذن شیخ بنشیند و صحبت بشنود و آنچه پیر فرماید و پیر دلیل گوید

فراگیرد بر این نمط هزار و یکروز خدمت خود را بانجام رساند و چون بانجام رسد شیخ او را غسل کردن فرماید و کسوت پوشاند و تلقین
و ارشاد کند بذکر و فکر و مرابطه و مراقبه و ذکر جلی و قانون ریاضت و مجاهده و عبادت بدو تعلیم کند و جهت او وجوه تخلیه نماید و اکل
و شرب و مقدار آن را معین فرماید و آن نیز بفرموده شیخ عمل کند و هرچه اشارت نموده بجا آورد و اول ذکری که شیخ ارشاد کند
اسم جلاله است و آن را باید که هر بامداد هزار و یکبار بحضور بخواند و آن مرید بفرموده شیخ عمل کند و کار بندد تا آنکه هرچه فطرت
اوست ظاهر شود و آنچه در باطن دارد ظهور کند راقم گوید سلسله مولویه در بلاد روم و شام و مصر و عرب و جزایر بحر روم
و در دم ایلی و قرم جاری و معمول است و نزد خورد و کلان و اشراف و اعیان و دانا و نادان و حاجب و سلطان مقبول است و لباس
خاص مخصوص سالکان مسلک مولویه است و تاج نمدی پی دو زبر سر گذارند و مشایخ ایشان عمامه نیز بران دارند و ملوک
روم بدان سلسله اعتقاد تمام و ارادت لا کلام دارند چنانکه در جرم و جنایت حکم و سیاست بر ایشان نکنند و جوایز مشایخ
ایشان کنند و اولاد مولانا تا حال در آن دیار معزز و محترم اند و یکی از ایشان لایزال در مسند ارشاد و تلقین مکرم است و السلام
علی من اتبع الهدی **ذکر شیخ بهاء الدین ابن شیخ حسین** مخفی نماند که نسب مولانا بهاء الدین بابو بکر خلیفه اول میرسد بر این نحو بهاء الدین
محمد ابن شیخ حسین ابن احمد ابن محمود ابن مسیب ابن مطهر ابن حماد ابن عبد الرحمن ابن ابو بکر آن بزرگوار ابا عن جد از علمای عالی
مقدار بلخ بودند و شیخ حسین که پدر بهاء الدین و جد مولانا جلال الدین بود بغایت متقی و پرهیزکار و زخارف دنیوی در نظرش
بی اعتبار بود نقل است که در عالم واقعه حضرت رسول خوارزمشاه را فرمود که ما دختر تو را بشیخ حسین عقد نمودیم تو نیز همو
کن من الاتفاق وزیر خوارزمشاه همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب مشاهده کرد که حضرت فرمود که صبیه
خوارزمشاه را بتو تزویج کردیم خوارزمشاه بفرموده آنحضرت صبیه خود را بنکاح شیخ حسین در آورد و حضرت وهاب شیخ
بهاء الدین را بدو عطا کرد و چون بهاء الدین بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمانی در اکثر علوم رسمیه
ماهر گردید و چون از علوم ظاهری حظی یافت لاجرم بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت و از یمن توجه آنجناب بدرجه عالی پیوست
اخبار آمده که شیخ احمد خطیب جد شیخ بهاء الدین مرید شیخ احمد غزالی بوده و کسب معارف و حقایق از خدمت ایشان نموده شیخ حسین
تحصیل فضایل و کمالات نزد پدر خود فرموده و شیخ بهاء الدین بعد از کسب علوم رسمیه و فنون ادبیه نخست تلقین ذکر از پدر خود شیخ
حسین گرفته آنگاه بخدمت شیخ الشیوخ نجم الدین خوارزمی رفته و از آنجناب تلقین یافته و از حسن متابعت باعلا مرتبه شتافته و
جناب شیخ نجم الدین او را اذن ارشاد و هدایت فرموده و شیخ بهاء الدین بفرمان شیخ بشهر بلخ آمده و مدتها در آن دیار متمکن بوده و بدرس
و فتوی نیز اشتغال مینموده و از جهت ارشاد عباد عقد مجالس نصایح و مواعظ میساخته و باحوال طوایف بنی آدم می‌پرداخته سلطان
محمد خوارزمشاه از جمله مریدان و معتقدان بوده و در اکثر ایام بمجلس موعظت با فخر الدین رازی که استاد سلطان بوده حاضر
میشده و شیخ بهاء الدین در اثناء موعظت مذهب حکماء یونان را مذمت میفرموده و میگفته که جمعی کتب سماوی در پس پشت انداخته
اند و بدل مشتی سفلا سفه را پیش نهاد ساخته اند چگونه امید نجات داشته باشند فخر رازی را از این کلمات عرق حسد در جسد

می جنبید و گرد این مطلب میگردید که اعتقاد سلطان از شیخ تباه گرداند و جمعیت شیخ را پریشان کند تا روزی که سلطان بزیارت شیخ بهاء
الدین آمده ازدحام عظیم دید و شکوه شیخ بهاء الدین بنظر سلطان بزرگ رسید بفخر رازی گفت که بسی چه کثرتی مشاهده میشود فخر رازی
فرصت یافته عرض نمود که اگر دفع این کثرت نشود در ارکان دولت خلل رسد این سخن بر مزاج سلطان بغایت اثر کرد و فرمود که تدبیر این
چگونه است باید بدست آورد گفت صواب است که کلید خزاین و قلاع و بقاع را بجناب شیخ ارسال نمایید و بگویید که امروز جمعیت و کثرت
آنحضرت است و بواسطه استیلای مریدان و شوکت معتقدان وهنی در امور ممالک پیدا است و بجز کلید در دست ما باد و هوا است
یا کلید ها را نیز قبول فرمایید یا از دار الملک بیرون آیید چون بر این سیاق عمل کردند دمار از روزگار خود بر آوردند شیخ بهاء
الدین سخت برنجید گویند که رنجش او و قتل مجد الدین باعث خرابی و انقراض ملک و دولت او گردید **نظم** تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد شیخ بهاء الدین روز دیگر در اثناء وعظ فرمود که فردا عزیمت سفر است هر که را ارادت درویشان و اخلاص
ایشان است مهیا و آماده سفر باشد روز دیگر از مریدان و معتقدان سیصد نفر در خدمت او روانه شدند سلطان از کیفیت عزیمت
آگاه گشته پشیمان شد لاجرم بخدمت شیخ آمده عذر خواست اما بجائی نرسید و سوگند یاد فرمود که تا خوارزمشاه در خراسان حاکم
باشد او بخراسان نیاید و چون در نیشابور بخدمت شیخ فرید الدین عطار قدس سره مشرف گشت از آن بزرگوار همت خواسته و مجلس
آراسته و موعظت فرمود و از آنجا بدار السلام بغداد آمده و تمامت نواب و قضات و اکابر و اعاظم بغداد بتعظیم تمام شیخ را بشهر آوردند
و در لوازم خدمت و اخلاص و ارادت هیچگونه تقصیر نکردند گویند شیخ شهاب الدین سهروردی بدست خود موزه از پای شیخ بهاء
الدین کشید که کسی از اکابر و اعاظم بخدمت شیخ نرسید مدت یکماه در آن دیار مکث نمود و باستدعای مشایخ و علماء وعظ میفرمود
و در آن مدت تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم میکرد چنانچه تفسیر اول شانی دیگر داشت در آن اثنا جمعی از طرف سلطان علاء الدین
کیقباد ابن سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاه روم بدار الخلافه آمده بودند بالمخال را مشاهده نمودند و بارادت مخصوص شدند
و چون بروم آمدند حکایات شیخ بهاء الدین را بخدمت سلطان معروض داشتند سلطان از غایت اعتقاد تمام بهم رسید و
مولانا عزیمت مکه معظمه نموده بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه اطهار علیهم السلام عنان مراجعت بطرف شام
گردانید و از آنجا بملک ارزنجان آمده در خانقاه عصمت الدین تاج الملک خاتون که عمه سلطان بود نزول فرمود و خاتون معرفت
مقرون خدمات پسندیده بجا آورد و استدعا کرد که در آنجا اقامت فرماید قبول نفرمود و از آنجا حرکت نموده بولایت آقشهر رفت و فصل
زمستان هم آنجا منزل گرفت بعد از آن بصوب دار الملک قونیه عزیمت نمود و سلطان علاء الدین معلوم فرمود که قرب منازل حاصل گشته
لهذا قاصدان بخدمت شیخ ارسال داشت و باستعجال ملاقات شیخ همت گماشت و چون شیخ بحوالی قونیه رسید سلطان جمعی را
باستقبال ارسال گردانید و خود نیز با جمیع اشراف و اعیان و امراء و ارکان استقبال کرد و غایت تعظیم و نهایت تواضع سلطان بجای آورد
و استر شیخ را که در گام زدن رشک باد شمال بود بخدمت شیخ بهاء الدین نیازمندی نمود و استدعای غاشیه کشی فرمود شیخ سلطان
بدعائی بنواخت و اشتر بارها را با مرا تمام سوار ساخت و توقیر هرچه تمامتر بشهر قونیه وارد گردید و در منزلی که لایق شیخ بود فرود آمد

وسلطان چندان خدمات و مراعات نمود که عشری از اعشار آن در تقریر نیاید و خامهٔ دو زبان از تحریر تفصیل آن اظهار عجز نماید فرزندی
برحسب سلطان آباد محمد ولد الامجاد شیخ بهاء الدین سالها بعزت تمام در آن مقام میبود تا آنکه در سنه ششصد و سی و یک هجری داعی حق را
اجابت نموده در همانجا مدفون گشت مزار فیض آثار آن بزرگوار در آن دیار در غایت اشتهار و مطاف طوایف روزگار است از شیخ بهاء
الدین کتب مفیده فارسی و عربی در صفحهٔ روزگار یادگار است راقم بعضی از آن دیده و مطالعه کرده است رحمة الله علیه ذکر مولانا جلال
الدین محمد ابن شیخ بهاء الدین محمد همان شراب کش باده خانه جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین رموزگوی ازل مولوی که
داد نجات مقیدان هوا از قید این سجین زحلقهای کلامش که مثنوی است گرفت شهبات سنتبر بر پیر ابد تزیین سخن زیر سخن
اوج حد بلند است که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین در کتب تذکرها مسطور است که ولادت آنجناب در بلخ و در ششم ربیع
الاول سنه ششصد و چهار هجری بوده و در پنج سالگی هر سه چهار روز یکبار افطار میفرموده و در آن زمان که والد مولانا شیخ
فرید الدین عطار را ملاقات نمود مولانا جلال الدین در سن شش سالگی بود جناب شیخ کتاب اسرارنامهٔ خود را بمولانا داده
بوالدش فرمود که اینفرزند را گرامی دار که زود باشد که از نفس گرم خود آتش بسوختگان عالم زند و چون مولانا در علوم رسمی بکمال
رسید بموجب وصیت والد بزرگوار خود مولانا بر مسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم و درس فنون و امر بمعروف و نهی از منکر
برافراشت گویند چهارصد نفر از طالبان علم در حلقهٔ درس او حاضر میشدند و استفاده و استفاضه مینمودند و آنچه مقصود
مولانا بود از فضایل صوری نبد بلاجرم خدمت مشایخ را گزیده و جمعی کثیر از علمای عصر و عرفای زمان را ملاقات نموده تا آنکه
بخدمت شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره رسید و از توجهات آن بزرگوار باعلی مرتبهٔ عارفان بالله مشرف گردید و سبب ملاقات
مولانا با شمس الدین چنین گفته اند که چون شمس الدین در خدمت بابا کمال الدین جندی بکمال رسید بابا کمال روزی بشمس
الدین فرمود که ترا باید بولایت روم رفت و در آنجا سوخته ایست میباید آنرا مشتعل گردانی شمس الدین فرمان پذیرفته متوجه روم
گردید در حین سیاحت آن مرز و بوم بشهر قونیه رسید و در کاروانسرای شکرفروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا بر استری
سوار و بکوکبهٔ تمام میگذشت ناگاه شمس الدین بمولانا نظر انداخت و بفراست مطلوب را شناخت و در رکابش روان شده
از مولانا پرسید که غرض از مجاهده و ریاضت و دانستن علوم چیست مولانا گفت که جز روش سنت و آداب شریعت مطلوب دیگر
نیست شمس الدین فرمود که این خود ظاهر است مولانا گفت که ورای این چیست شمس الدین فرمود که علم آنست که ترا بمعلوم رساند
و ترا براه حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی را بخواند شعر علم کز تو ترا نبستاند جهل از آن علم به بود بسیار مولانا این سخن
متاثر گردید و همواره با او می نشست و می آمیخت موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند
که سر و پا برهنه شکم گرسنه ظهور نموده و مقتدای مسلمانانرا گمراه کرده است طرفه تر آنکه نه خط دارد و نه سواد و نه ربط دارد
و نه ذهن نقاد نه عربی خوانده و نه عجمی و نه متکلم است و نه حکیم غالبا ایمرد جادوگر و شخصی ساحر باشد چندانکه طعن و لعن کردند
که شمس الدین بالضروره بصوب تبریز روان گردید و مولانا از فراق شمس الدین اشعار سوزناک میگفت و بتیشهٔ عشق گوهرهای

معنی میسفت آخر الامر طاقتش طاق گشته بسوی تبریز شتافت بعد از زحمات بسیار مطلوب را دریافت در مثنوی از زبان وام دار اشاره بآن
نموده نظم ساربانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است و کوی دلستان فر فردوسیست این پالیز را شعشعهٔ عرش است این تبریز را
مولانا در خدمت شمس الدین بروم آمدند و چندگاه خالی از اغیار مشغول صحبت شدند دیگر باره موالی مولانا بنیاد حسد نهادند
و زبان بتقبیح و تعییب نسبت بشمس الدین گشادند شعر خدای تخم حسود از زمین براندازد اگر حسود نباشد جهان گلستانست این بار
شمس الدین بطرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود و در آن مدت مولانا از فراق شمس الدین میسوخت
و غزلهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر و قرار مولانا را برانداخت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین
ولد داد و گفت بزودی بسوی شام بخرام و شمس الدین را در قریهٔ صالحیه خواهی دید که با فرنگی زاده شطرنج میبازد زینهار بخاطر
خطر میار آن پسر یکی از مردانست این زر را آگاهش میسازد و این زر را بعنبر خاک قدم شمس الدین نثار کن و گفتش بحضرت او سوی
روم گردان و این ابیات بخوان بیت بروید ای حریفان بکشید یار ما را بمن آورید حالی صنم گریز پا را اگر او بوعده گوید که دم دگر بیاید
مخورید مکر او را بفریبد او شما را تمامی این غزل را فرمود بهاء الدین ولد بحکم والد بشام رفت آنچه از پدر شنیده بود دید و آنچه مولانا فرموده
بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم مصمم گردید در این سفر بهاء الدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماهه راه پیاده آمد
هرچند آنحضرت مبالغه نمود که سوار شود بهاء الدین راضی نشد و در جواب عرض نمود که شاه سوار و بنده سوار چگونه خواهد بود
بیت آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که ترا زاد چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آن
حضرت در بیان محبت و اظهار بهجت از بهاء الدین فرموده گفت مرا از دو فرزند راضی شدم مرا سری بود و سری سر بتو دادم و سر را بپسرت بخشیدم
اگر بهاء الدین ولد را هزار سال عمر میبود و همه را در طلب خدا صرف مینمود آنچه در این سفر او را حاصل گشت هزار یک او را حاصل نمیشد
منقولست که شبی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر سپهر حقیقت می افراشت ناگاه کسی از بیرون در
شمس الدین را اشاره کرد مولانا گفت کیست شمس الدین فرمود که بکشتنم طلب میکنند چون بیرون رفت مولانا صیحه زد چون مولانا
بیرون دوید چند قطره خون ریخته دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین جز عنقا نامی نیست و بعضی گویند که مولانا در عالم
واقعه شمس الدین فرمود که مرا کشته بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شد بر چاه رسید جسد شمس الدین را از چاه بیرون
کشید و در مقام مناسب دفن نمود راقم گوید اینقول گویا صحیح باشد چه اکنون مزار فیض مدار شمس الدین در قونیه در غایت
اشتهار و مطاف طوایف اهل روزگار است و در نفحات مذکور است که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که بتیر ابلیس
مراهلک نشانه شده پسر ناخلف مولانا بود بعد از شهادت آنحضرت بمرض صعب گرفتار گشته بمرد و مولانا بجنازهٔ او حاضر نشد مخفی
نماند که در کیفیت ملاقات شمس الدین با مولانا اخبار متعدد است که ذکر تمامی باعث طول کلام خواهد بود الحاصل مولانا از
همت شمس الدین بدرجهٔ اهل یقین عروج نمود و در شرح دقایق و کشف حقایق آنجناب را عدیل و نظیر نبود کتاب مثنوی بر مدعا دلیلیست
ساطع و برهانیست قاطع و در سبب تنظیم مثنوی گفته اند که شیخ حسام الدین چلبی که مرید و محبوب مولانا بود و مولانا نسبت بحسام

الدین کمال محبت داشت سنی بدنیشه نمود که از خدمت مولانا استدعا کند که بوزن منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار کتابی بنظم آورد و وقت
بامداد بقصد مذکور بخدمت مولانا رسیده مرکوز خاطر خود را معروض داشت مولانا کاغذی از دستار خود بیرون آورده بدست حسام
الدین داد و فرمود که دیشب وقتی که از خاطر تو گذشت بر من وارد گشت که این گونه کتاب منظوم شود لهذا این ابیات در همان زمان از خاطر
من سر زد ابتدای آن **مثنوی** بشنو از نی چون حکایت میکند ۞ و از جدائیها شکایت میکند ۞ و اخوان در نیابد حال پخته هیچ خام ۞ پس سخن کوتاه
باید و السلام بعد از آن مولانا بگفتن مثنوی مشغول گشت و از اول شب مولانا فرمودی و اخوش حسام الدین باواز بلند خواندی و مولانا
استماع نمودی و در عنوان شش دفتر نام حسام الدین آمده و خصوص در پنج دفتر مذکور شده از غایت اشتهار حاجت بتکرار نیست و
مولانا را رساله مسمی بفیه ما فیه قریب بسه هزار بیت میشود و آن نثر است بیشتر کلمات او خطاب بمعین الدین پروانه است که امیر
الامراء روم بوده وقتی در خدمت آنجناب عرض نمودند که فلان میگوید اگرچه بنده از خدمت دور است اما دل و جان در حضور است
مولانا فرمود که همش در میان مردم اینده روغ مانده است بجنان دل و جان از کجا یافت که در خدمت مردان گذارد و بحضور اولیا
سپارد و این بدان ماند که شخصی یکی از ابنای زمان گفت که مشتاق ملازمانم او در جواب گفت که من صد چندانم آن شخص گفت سبحان الله
باین دروغ گفتم صد دروغ شنفتم بعد از آن روی بحسام الدین چلبی کرده فرمود الله الله با اولیای حق زانو بزانو باید نشست که آن
قرب اثرهاء عظیم دارد **نظم** یک لحظه از او دوری نشاید ۞ کز دوری خواریها فزاید ۞ بهر حالی که باشی پیش او باش ۞ که از نزدیکی بود
مهر زاید ۞ وفات مولانا در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری در همانجا یادروی نمود عمر گرامیش شصت و هشت سال و چند ماه
بود مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در شهر قونیه بغایت مشهور و زیارتگاه اناث و ذکور است مکرر زیارت شده است مولانا دختر
ستوده سیر سید برهان الدین ترمذی قدس سره را عقد فرموده بود از آن عفیفه دو اناث و دو ذکور تولد نمود بنات مکرمات آنجناب
یکی عابده نام داشت و دیگری عارفه و یک پسر آنجناب علاء الدین ناخلف برآمد و دیگری بهاء الدین که برادر او هزار آفرین و بهاء الدین ولد را
کتب مفیده نظماً و نثراً در صفحه روزگار یادگار است اکثر آنها بنظر فقیر رسیده و مشاهده گردیده است مولانا بغیر از کتاب مثنوی
دیوان بزرگ دارد قریب بیست هزار بیت میشود شاید نیز زیاده باشد بطریق تیمن این قطعه از آنجناب نوشته در این دفتر ثبت افتاد
قطعه کیخسرو و سیاوش و کاووس و کیقباد ۞ گویند که فرنگیس افراسیاب داد ۞ رمزی خوش است که بنویسی بیان کنم ۞ احوال خلق و قدرت وشاه دی و
علم و داد ۞ زیرا که جان سیاوش عقل و معاد روی ۞ از بهر این نتیجه بتوران تن نهاد ۞ ایران مکر پیشه که عقل معاش بود ۞ آمد بر سم حاجب و
در پیش بیستاد تا بر دمرو در ابر افراسیاب نفس ۞ بر سعی کرد دختر طبعش بزن بداد ۞ تا چندگاه در ختن کام و آرزو ۞ بیچاره با فرنکس
شهوت ببود شاد ۞ گرسیوز حذر زنی کینه و فساد ۞ آمد میان انده و شر ناموس فتاد ۞ تدبیرهای باطل و اندیشه‌های زشت کردند تا هلاک
سیاوش از آن براد ۞ زیر سفال سفله درخشنده گوهرش ۞ پنهان نشد که داشت نخم شهان نژاد ۞ کیخسرو وجود زتدبیر عقل و نفس
موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد ۞ کیو طلب بیامد و شهزاده برگرفت ۞ از تورتن بسرد بایران جان چو باد ۞ زانجاش باز برد برابلستان
دادش بزال علم که او بود اوستاد ۞ سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم ۞ بستد بلطف و چشم جهان بینش برگشاد ۞ و صلی الله علی محمد و آله

ذکر قواله

ذکر قواله بر وزن نواله قصبه ایست از قصبات روم ایلی قریب بدو سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست گویند انقصبه از
بلاد یونانست محمد علی پاشا والی مصر در آنجا تولد نموده راقم مشاهده نکرده **ذکر قوقر** قریه ایست بزرگ قریب بسیصد خانه در اوست و چند مزرعه
مضافات اوست و آن قریه در دو فرسخی کلپایگان اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است آبش کم و هوایش خرم و باغاتش فراوان
و غلاتش فی الجمله ارزانست مکرر مشاهده شده مردمش شیعه مذهب بدمشربند **ذکر قهستان** لفظ قهستان معرب کهستانست اما نام چند
ولایت مخصوص است یکی از بلوک سیرجان و از توابع کرمانست جای خوش آب و هواست و چند قریه جزو در آنجاست مکرر دیده شده است
و دیگر قهستان قم که شیخ نظامی از آنجا بوده چنانچه فرموده **نظم** چو در گرچه در بحر گنجه گمم ۞ ولی از قهستان شهر قمم ۞ و دیگر قهستان
خراسانست و آن مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا اکثر آنها از اقلیم سیم و بعضی از چهارم است
از قنوات و هوای اکثر بلادش مسرت افزاست و بعضی حار و ناسازگار است و محدود است بولایت هرات و سیستان و خراسان و بیابان
لوط گویند قهستان نیز از کشور خراسانست بلکه از مضافات آنست و شانزده ولایت دارد من جمله ترشیز و دشت بیاض و برجند و زیر
کوه و قاین و طبس سینا از بلاد آنجاست مردمش اکثر شیعه مذهب و حکامش قوم عرب است و حنفی مذهب نیز فراوان دارد ارباب فضل و کمال
و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده من جمله سید محمد نوربخش مرید خواجه اسحق ختلانی صاحب تصانیف کثیره در زمان شاهرخ میرزا
ابن امیر تیمور از آنجا بوده **ذکر قهپایه** یعنی کهپایه است اما مخصوص نام ناحیه ایست از نواحی اصفهان مزارع فراوان و مواضع بهجت نشان
دارد در بیعا که آدم نبارد مکرر دیده و مشاهده گردیده است عموماً شیعه مذهب و جبلی مشربند **ذکر قهرود** از نامش توان معلوم نمود که قریه ایست
در کهستان واقع و اطرافش گرفته و طرف مشرقش اندک واسع است آبش خوشگوار و هوایش سازگار موسم زمستان برودت هوایش بسیار است
فواکه سردسیرش فراوان و اقسام میوه‌اش ارزانست و زراعت آنجا دیمست قریب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست
از کاشان یکمرحله دور و مردمش از فسق و فجور مشهورند همگی شیعه مذهبند **ذکر قهفرخ** یعنی کهفرخ است و آن قریه ایست قصبه مانند
و محلیست خواطر پسند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است قریب بسیصد باب خانه در اوست و آب و هوایش
بغایت نیکوست و از قرای چهار محال و از مضافات صفاهان و همسایه لرستانست از جماعت بختیاری و آقا حسین نوم در آن قریه بود
و اهل آنجا را مشاهده نموده عارف معارف دین و عارج معارج یقین صاحب فضائل انسانی و کمالات نفسانی الواثق بلطف الخفی
والجلی درویش ثابت علی از آن قریه ظهور نموده قبل از این ذکر خیر آن فرزند مکرم در موضع خود شده است **ذکر قهاب** بلوکیست مسرت
مآب از بلوکات اصفهان قریب سی پاره قریه در آنست مکرر دیده شده است **ذکر قیدار** اسم فرزند ارجمند حضرت اسمعیل است که
آن بزرگوار در آن قریه مدفونست لهذا آن ده بنام آنجناب مشهور است راقم گوید که قریه قیدار محلی بهجت آثار است و در یک منزلی بلده
زنجان واقع شده و چشمه بزرگ در قرب آن قریه است خالی از غرابت نیست تخمیناً صد خانه در اوست همگی ترک زبانند مکرر مشاهده شده
ذکر قیصریه بضم اول قیساریه بسین مع الالف نویسند گویا غلط باشد از بلاد مشهوره روم و اعظم بلاد آناطولیست از اقلیم پنجم طولش
از جزایر خالدات **سطع** و عرض از خط استوی **لطل** در پای کوه ارجاس اتفاق افتاده و سه طرفش گشاده است اعلاء الدین کیقباد

سلجوقی بارونی از سنگ تراشیده بران کشیده و عمارات خوب در غایت استحکام اتمام کرده اند آبش گوارنده و هوایش فرحنده خاکش فرح انگیز مردمش
دل آویز خواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان قریب پانزده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست و باغات دیم
در انجا بسیار و اکثر مشتهیاتش بی‌شمار است مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر علوی و دیگر موسوی و دیگر قلیلی علی اللهی اند و اقل قلیلی امامیه اند
عموما ترک زبان و باغربا مهربان و سفید چهره و از متاع حسن بی بهره اند در انجا مقامیست مشهور بمحمد حنفیه ابن امیرالمؤمنین (ع) زیارتگاه
مردم آن دیار است در معجم البلدان آمده که بلیناس حکیم جهت قیصر روم حمامی در آن شهر ساخته بود که بچراغی گرم میشد ارباب فضل و کمال از
انجا ظهور نموده اند از جمله شیخ داود شارح فصوص و سراج الدین از انجا بوده اند راقم چند روز در آن دیار بوده و با مردم انجا معاشرت نموده

ذکر قروان بر وزن شروان از مداین مغرب زمین و شهریست عظمت قرین قدیم الزمان دار الملک مغاربه بوده بمرور دهور رو بخرابی
نهاده مردمش قوم عرب و همگی مالکی مذهبند راقم ندیده **ذکر قیر** بمهمله آن مبراست قصبه‌ایست از قصبات فارس و سمت جنوب شیراز
واقع نخلستان فراوان دارد و چهار مرحله از شیراز دور و میوه مرکباتش موفور است هوایش حار و آبش ناسازگار است اگرچه راقم بلده
اما اهل قیر بسیار دیده است **گلشن بیست و دوم در بیان حرف کاف** بر ضمیر مهر تنویر سیاحان دنیا دیده و بر خواطر معرفت مآثر سیاحان
بحار سیر مخفی و مستتر نماند که غلام شاه ولایت و بنده میر هدایت مرید خواجه قنبر الحاج زین العابدین ابن اسکندر در حرف کاف دیار بسیار
دیده و امصار بی‌شمار شنیده و انچه دیده و استماع کرده بود مذکور مینماید **ذکر کابل** بر وزن بابل ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور
محدود است از مشرق بکشور هند و از جنوب بولایت سند و از مغرب بارض زابل و از شمال ببلاد طخارستان و جبال سیاه پوشان و دوران
محتوی بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و انهار بسیار و عیون بی‌شمار اکثر آن از اقلیم
سیم و بعضی از چهارم جبال و تلالش بیشتر از صحاری و بیابانست عموما هوای بلادش سازگار و آبش خوشگوار و میوه‌های سردسیریش ارزان
و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش بسیار و ماکولاتش بامتیاز است سکنه آن دیار اکثر مقلد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر اسمعیلیه
و اقل هندوان و اقل قلیل علی اللهی اند و از طوایف غالب جماعت افغان و دیگر فارسی زبان و دیگر قوم هزاره و دیگر طایفه قزلباش و دیگر
ترک و ازبک و قلماق اند و دار الملک آن دیار شهر کابل نام دارد قدیم الزمان شهر کابل در چهار فرسخی و سمت مشرق شهر جلال آباد بوده گویند شهر
جلال آباد را سلطان محمود غزنوی احداث نموده و شهر جلال آباد در میان دره کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش کوه گرفته و طرف مغرب
و مشرقش گشاده است بلده کریم و مدینه عظیم است آبش بسیار و در اکثر خانها روان هوایش بسردی مایل و مسرت نشان خاکش فرح انگیز
و زمینش حاصل خیز است باغاتش نیکو و باغچه‌هایش چون مینو است قریب سی هزار باب خانه در اوست و قصبات معموره و نواحی مشهوره
مضافات اوست راقم قریب یکماه در آن دیار بوده و با ملوک و اهل سلوک و اهل فضل و کمال معاشرت نموده مانند آن شهر از هر حیثیت
در کشور ایران بغیر از تبریز و اصفهان دیده نشد و مثل آن ولایت در فارس و کرمان و مازندران و خوزستان بنظر نیامد لیکن شهر اصفهان
و تبریز گرمسیر نباشد و گرمسیر کابل دو مرحله است عموم مردم کابل بعیش و طرب و لهو و لعب مایل و از طلب دنیا دنی یکباره زاهد سیما
هنگام بهار آن دیار صغار و کبار ایشان بجوش گذرانی شاغلند مردمش اکثر حنفی مذهب دیگر شیعه امامیه و قلیلی هندو و چند

پاره قریه در نواحی آن اسمعیلی اند و قریب صد خانه علیسوی اند تفصیل آن دیار طول دارد و در کتاب ریاض السیاحه و حدائق ذکر شده در آن دیار
مذکور یک نفر ایشان اقدام مینماید **ذکر الواثق بلطف الخفی والجلی درویش حسینعلی** اصل آن جناب از قریه کودنان از قرای اصفهان بود و در فقر و فنا و صدق
و صفا و ترک و تجرید و مشرب توحید کمتر کسی با آن جناب برابری مینمود آن بزرگوار امّی بود و قال یقول نخوانده بود اگر از او سخن الهی سخن متعارف
نیز نتوانستی گفت اگر فقیر چیزی خوانده یا دانسته‌ام در خدمت آنحضرت خوانده‌ام و دانسته‌ام یعنی اگر بخدمت آنحضرت نرسیدمی مطلب این
طایفه را نفهمیدمی آن جناب پیر صحبت فقیر است مدت چهار سال و کسری در خدمت آنحضرت بود و از انفاس قدسی اساس آن جناب اقتباس
فیض مینمود آنحضرت مرید العارف بالله نظر علیشاه نایینی طاب ثراه بود و تربیت در خدمت مشتاق علیشاه و عین علیشاه هروی
قدس سرهما یافته بود در سفر خراسان از اصفهان الی الهرات در خدمت عارفان بالله السید معصوم علیشاه و نور علیشاه و حسین علیشاه
و مشتاق علیشاه و رونق علیشاه و تیمورشاه ابن احمد شاه افغان از خدمت سید معصوم علیشاه قدس سره استدعا نمود که حضرت فرمایند
که آن جناب بکابل آمده و در آن دیار لنگر اقامت اندازد و بتربیت طالبان و سالکان انجا پردازد جناب سید رحمة الله علیه بنابر حسب التمنا
آنشهریار بزرگوار رخصت فرموده بدان دیار نهضت نمود و مدت سی و دو سال در کشور کابل باحسن وجه زندگانی فرمود و
در پیش ملوک افغان و اشراف و اعیان و امرای ایشان بغایت محترم و مکرم بود در مدت عمر قبول نکرد و دنیا و اسباب آن را بنظر
نیاورد همواره آزاد بود و از دار دنیا رحلت نمود با فقیر غایت لطف و شفقت داشت و پیوسته بتربیت فقیر همت میگماشت و مراقب
حال ظاهر و باطن فقیر بود در ترقی صوری و معنوی ما اهتمام تمام مینمود روزی فقیر بخدمت آنحضرت عرض کرد که در ذکر خیر میفرمایند
و معنی ذکر را چگونه می‌نمایید در جواب فرمود که شیخ ما قدس سره گفت که صاحب قاموس گوید که لفظ ذکر بر بیست وجه آمده **اول** ذکر
لسانست فاذکروا الله کذکرکم آباءکم **دوم** ذکر قلبست ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم **سیم** وعظ است و ذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین **چهارم** بمعنی توریت است فاسئلوا اهل الذکر **پنجم** بمعنی قرآنست و هذا ذکر مبارک انزلناه **ششم** بمعنی لوح محفوظ است
و کتبنا فی الزبور من بعد الذکر **هفتم** بمعنی رسالت رسولست او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم یعنی رسالت **هشتم** بمعنی عبرتست
افنضرب عنکم الذکر صفحا یعنی عبرة **نهم** بمعنی خبر است هذا ذکر من معی و ذکر من قبلی **دهم** بمعنی رسولست قد انزلنا الیکم ذکرا
رسولا یعنی رسولا بدلست از ذکر **یازدهم** بمعنی شرفست و انه لذکر لک و لقومک ای شرف **دوازدهم** بمعنی توبه است ذلک ذکری للذاکرین
سیزدهم بمعنی صلوة خمس است فاذکروا کما علمکم **چهاردهم** بمعنی صلوة عصر خاصه است احببت حب الخیر عن ذکر ربی **پانزدهم** بمعنی صلوة
جمعه است فاسعوا الی ذکر الله **شانزدهم** بمعنی علت از تقصیر است فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله **هفدهم** بمعنی شفاعت است
اذکرنی عند ربک **هجدهم** بمعنی توحید است و من اعرض عن ذکری و من یعرض عن ذکر ربه **نوزدهم** بمعنی ذکر نمودن نعمت است اذکروا
نعمتی علیکم اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم **بیستم** بمعنی طاعت و همین است اذکرونی اذکرکم یعنی یاد کنید مرا بطاعت یاد نمایم شما را
بمغفرت انتهی کلام شیخ ما قدس سره میفرماید که صاحب کتاب بصایر که مولف قاموس باشد اینکه گفتیم ذکر در قوله تعالی فاسئلوا
اهل الذکر توریت است محل نظر است چه در تفسیر صافی از کافی و قمی و عیاشی منقولست از ائمه اطهار که در اخبار بسیار که مراد از ذکر

رسول خداست و اهل بیت و اهل ذکر اند و مسئول ایشان میباشد و در عیون اخبار الرضا زیاده نموده است از آنحضرت که فرمود قال الله تعالی
قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله فالذکر رسول الله و نحن اهله و در کافی و عیاشی از حضرت باقر روایت کرده که قیل له ان من عندنا
یزعمون ان قول الله فسئلوا اهل الذکر انهم الیهود و النصاری قال اذا یدعوکم الی دینهم ثم قال بیده الی صدره نحن اهل الذکر و نحن المسئولون
و در عیون از حضرت رضا مثل او روایت شده و زیاده نموده عیاشی قال و قال الذکر القران و آن ذکری که در خطبه حضرت ابن وارد شده است
مراد تحمید و تسبیح و تکبیر و تهلیل باری تعالی است و در فضیلت این ذکر و ترغیب و تحریص باو در قران مجید و احادیث لا تعد و لا تحصی
بعضی از آنها در موقع خود ذکر شده است در جای دیگر از انس در سوال نمود که حدیث علیکم بدین العجایز چه معنی دارد در جواب فرمود
که دین بر ده معنی آمده اول توحید ان الدین عند الله الاسلام دوم شریعت الیوم اکملت لکم دینکم ای شریعتکم سیم وعید و اتخذوا
دینهم لعبا و لهوا چهارم حدود و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله یعنی در حدها ملاحظه گناهکاران مکنید و چشم پوشی منمائید پنجم حساب
ذلک الدین القیم ششم جزا و پاداش مالک یوم الدین یعنی روز جزا هفتم رسم و عادت فی دین الملک ای فی عادت الملک هشتم
طاعت و انقیاد قد عصینا الملک فی دینه یعنی عاصی شدیم و طاعت پادشاه نکردیم نهم ملک چنانچه ظهیر شاعر گوید عربیه
لئن حلت بوادی بنی اسد فی دین العمرو حالت فدک فی دین ای فی ملک محمی دهم قهر و غلبه چنانکه گویند اذکر الدین یعنی ذکر
قهر کردیم اگر مراد از علیکم بدین العجایز در توحید است این سخن درست نمی آید و اصول دین بتقلید راست نیاید بارسیع اهل تقلید را مذمت
نموده است انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون انکه بتقلید عجایز البته لا جایز و اگر گوئی مراد شریعت است که تقلید
عجایز باید نمود اسلام واهی تر از اول خواهد بود فقیر گوید که این حدیث شاید جهة اشخاصی وارد شده باشد که عقول ایشان مانند زنان بود
در ادراک معانی شبیه ایشان باشند و الا ارباب عقول و عموم مکلف بدین عجایز نیستند چنانکه اخبار بسیار در اینخصوص وارد است من جمله
در کافی و در توحید صدوق مذکور است فمن زعم انه یؤمن بما لا یعرف فهو ضال عن المعرفة لا یدرک مخلوق شیئا الا بالله و لا یدرک معرفة
الله الا بالله و الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه این فقره باطل کرداند قول اشخاصی که میگویند نهایت اعتقاد عقیده عجوزه است و اینها
از سید کائنات نیز روایت کرده هن ناقصات العقل و الدین کسانیکه حضرت رسول فرموده باشد که ایشان ناقص و ناتمام و خیر و
شاورهن و خالفوهن اینها باید تمام است فقیر عرض نمود که خبر العلما ورثة الانبیاء چه معنی دارد و کدام علما باشند در جواب فرمود
که حدیث مطلق وارد شده و اگر مراد مطلق علما باشد مسلم نیست زیرا که میان یهود و نصاری و مجوس و اسلام علما میباشند لازم می آید
که جمله وارثان انبیا باشند و اگر گوئی که آنحضرت علماء امت خود را میخواهد این سخن نیز بیمعنی است زیرا که در میان امت علمای اهل سنت
و جماعت و شیعه و خوارج هستند اقتضا میکند که ورثه انبیا باشند و اگر گوئی که مراد علماء شیعه اند اسلام نیز بی فرجام است چه
که شیعه فرق چند اند مانند کیسانی و زیدی و اسمعیلی و واقفی و اثنا عشری و غیرهم لازم می آید که جمیع علمای ایشان وارثان انبیا
باشند و اگر تقریر کنی که مراد علمای امامیه اند ایشان دو فرقه اند یکی اصولی و دیگری اخباری و ایشان یکدیگر را تفسیق و تجهیل بل تکفیر
میکنند و با یکدیگر لعن و طعن میرسند عاقلان دانند که جماعت فسقه و فجره ورثه انبیا بودن و خود شان را وارث انبیا نمودن و

پسندیده نیست و اگر گوئی که مراد از علما ائمه هدی باشند و مجتهدان از جمله علما نباشند پس الناس صنفان مجتهد او مقلد چیست و الفقهاء امناء الرسل
چه معنیست فهم فتامل فتدبر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر کابل شام بلده ایست بهجت مشام اقم بلد بلده اما شنیده که از چند ارد
و چند پاره قریه دارد و هوایش اندک گرم و آبش خوش است ذکر کازرون شهریست قصبه معروف از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات لط لط
و عرضش از خط استوی مح ع در اصل شهره بوده و اکنون نیز عمارات آنجا متفرقست هوایش گرم و آبش از قنات و خوشگوار و اعتماد مردمش
بر باران است کازرون از بناهای قباد پدر انوشیروان معدلت نهاد است قرب ده هزار ارباب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات آن
در فصل زمستان و بهار زمین اندیار سبز و گلزار میشود و افیون بسیار در آنجا حاصل میگردد مردمش قدیم الایام شافعی مذهب بوده و بروز سیف
دستان صوفیان شیعه شدند اکنون همگی مذهب امامیه دارند و در اطراف و نواحی آن جماعت الوار بلد انقصه در زمین هموار اتفاق
افتاده و جوانب او بعرض کشاده است مرکباتش فراوان و غلاتش ارزانست و نخلستان نیز دارد و در یک فرسخی آنجا درختی است بغایت
دلکشا و قرب شهر باغیست نهایت بهجت فزا مکرر دیده شده و بنظر آمده اهلش عموما خوش طبیعت و بدوی سیرتند اما اشخاص صاحب حال
و مردمان صاحب کمال از آنجا ظهور نموده اند من جمله شیخ ابواسحق ابراهیم و شیخ ابوالقاسم از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب متداوله
مسطور و در السنه و افواه عرف مذکور است راقم گوید که در شهر شوال المکرم در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری در آن دیار زلزله شدید
آمد چنانچه جمیع عمارات و بیوتات آنجا عالیها سافلها شد و مدت یکسال آن زلزله باقی بود و هیچکس را قدرت نبود که خانه عمارت کند
و همگی در خانه که از نی و علف ساخته بودند زندگانی میکردند در آنوقت راقم در شیراز بود و هم بکازرون رفته مشاهده نمود ذکر
کاشان بلده ایست مسرت نشان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فوم و عرضش از خط استوی لح انشهر ما بین اصفهان
و قم اتفاق افتاده و جوانب او بعرض کشاده است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل گویند زبیده خاتون زوجه هارون بطالع سنبله
آنشهر را احداث نمود و در زمان ملوک صفویه بغایت معمور بود و الحال قرب هفت هزار ارباب خانه در اوست و نواحی چند و قرای ارجمند
مضافات اوست بطالت و اهل کسالت و بیکار در آن دیار کمست و همگی بکسب و کار اشتغال دارند و از بطالت و بیکاری احتراز لازم شمارند
و غریب دوست و ملایم و هموارند اشرار و اهل فساد و عناد نیز بسیار اند مردمش از قدیم مذهب امامیه دارند و قلیلی یهود خراج گذارند
عموما سفید و خوشرو و از متاع حسن و جمال برخوردارند بیشتر فواکه سردسیری و گرمسیریش ممتاز سیما انار و خربزه و انجیر و انگورش
باعتبار است زراعت در آنجا کمست و حبوب و غلاتش اکثر اوقات تسعیر دارد و در آن بلده از مس ظروف و اوانی بغایت خوب میسازند
گویا که در هیچ جای عالم مثل آن نسازند مس کاشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و شغل شعربافی در آنجا رواج تمام دارد
و اقمشه ابریشمین بسیار بافته میشود و همه جای عالم میبرند تا آنکه در ملک روس هم میخرند آب آنجا بیشتر از قنوات است و بزرگترین
چشمه فین و آنجای دلنشین است یک فرسخ از شهر دور و بغایت معمور و همه چیزش موفور است ملوک صفویه عمارات دلکشا و باغات
نزهت فزا در آنجا ساخته اند و شهریار دوران نیز عمارتی مختصر طرح انداخته جانب جنوبش کوه و مسافت یک فرسخ دور و مغربش دو فرسخ بعید
و شمال و مشرقش دریا کشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است الحق شهر کاشان عروس شهرهای ایران تواند گفت ارباب فضل

وکمال واصحاب وجد وحال وخداوندان جاه وجلال از آن دیار بسیار ظهور نموده اند من جمله بابا افضل صاحب رسایل کثیره و مولانا کمال الدین
عبد الرزاق مولف تاویلات وغیره و مولانا محمد محسن مصنف تفسیر صافی وکتب مفیده و معین الدین ابو نصر احمد وزیر سلطان سنجر
و فخر الدین طاهر وزیر سلطان ارسلان ابن طغرل و مولانا محتشم شاعر و مولانا حسن شاعر و سید ابو الرضا فضل الله ابن علی از آنجا
بوده اند راقم گوید که مدتها در آن شهر بوده و با بزرگان و اعیان آن دیار معاشرت نموده و مکرر بصحبت اکابر و اعاظم آنجا رسیده است
خاندان بزرگ و دودمان سترگ در آن شهر مشاهده شده است و قبر امامزاده علی و باباشجاع الدین و مولانا محسن در آن دیار در
غایت اشتهار و زیارتگاه صغار و کبار است و مولانا محسن از اکابر علما و اعاظم عرفا بوده و در علم شریعت و طریقت کتب و رسایل
مفیده تالیف نموده و صاحب مثنوی و دیوانست و مثنوی آن بزرگوار مسمی بآب زلال و آن مشتمل است بر دو جرعه جرعه اول خطاب
با حق تعالی جرعه دوم عتاب با نفس و هر جرعه آن مشتمل بر سر نفس است در نفس سیم از جرعه دویم کیفیت سیر و سلوک خود را اظهار
نموده است و او اینست **نظم** بر عمر عزیز تو تلف شد طفل عمر تو ناخلف شد اکنون بخود آی و کار کی کن و آنگه بره استمادکی کن
میکوش بود که لیل دایم قایم باشی نهار صایم قایم باشی بجد متحق صایم باشی ز شر مطلق در خانه خود نشسته باشی در بر رخ خود بیش
بسته باشی بر دل اشتر دل دنیی دون وسواس ز سینه کرده بیرون گردیده بقدر قوت قانع مشغول بفکر در صنایع در حکمت و کسب علم
کوشی امر حق را بجان نیوشی با علم و عمل شعار سازی پیوسته بیاد حق گذاری با کبر و سو دراه ورزی تقوی و ورع دثار سازی
یکدم غافل نگردی از وی یابد تا ید سوای او شی مشغول بنفس خویش باشی وارسته ز قوم و خویش باشی کر کار دیگر با تو نیاید همت
بار تو نیاید تو کار دیگر بکس نداری زحمت پی نیم در گذاری در عیب جستن کسی غیر خویش کوشی چشم از بد مردمان بپوشی بل خویش را همچو خاک
کردی از حب دنیا پاک کردی ره چیز شعار خویش سازی سرمایه کار خویش سازی بی خوابی و جوع و عزلت و فکر و صمت و زهد و
عبادت و ذکر باشی پیوسته با طهارت با غیر خدا نبوده کارت گه سجده و گه رکوع کرده گه زاری و گه خشوع کرده تکرار تسبیح و بر کنش
روز اندر دست سالهای جان سوز چون گریه کنی ز اشک پر شوی شاید که نشود اثر از وی مهجور بی آل عترت پیوسته شفیع
و وسیلت هر لحظه درود بر روانش بعد از بر ان پیروانش بیرون آی چون مغز از پوست من که نیم و تو شیدا بدوست
از سر تا پای گوش بادت زین آب زلال نوش بادت **ذکر کان فیروز** قصبه ایست بهجت افزا و گویند نام بلوکیست از بلوکات فارس و
در سرد و گرم واقع و قرای خوب دارد و در حدود پیشتر است که شراب در آنجا بسیار است و برنج کان فیروز ممتاز و بعض حبوبش
با امتیاز است هوای آنجا بگرمی مایل و اثر معتدل است **ذکر کارزین** قصبه ایست از قصبات فارس قریب بلوک قیر است هوایش گرم و
نخلستان بسیار دارد و طرف جنوب شیراز واقع اهل آن مردمش همگی شیعه مذهب و جبلی مشربند اگرچه کارزین را ندیده اما مردم آنجا را
بسیار دیده است **ذکر کالپی** بلده ایست از بلاد هندوستان و از مضافات بنگاله روی مابین داکره و پوربیه واقع اکثر مردمش
هندوان و دیگر مسلمانند نبات بسیار خوب دارد راقم آنجا را ندیده اما نبات کالپی دیده و مردمش نیز مشاهده کرده است
ذکر کوترخان تریه ایست در دو منزلی شهر کرمان قریب دولت خانه در اوست آب و هوایش فی الجمله نیکوست در زمین هموار واقع

واطرافش واسع است مکرر مشاهده شده است **ذکر کجور** ولایتی است از رستمدار و از طبرستان و اکثر قریه‌های آن در کوهستان اهلش شیعه مذهب
و جبلی مشربند راقم کجور را ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده **ذکر کرد** بضم کاف مهمله ان مرد است نام طایفه ایست مشهور و در السنه
و افواه مذکور است امتی بسیار و قومی بیشمارند و در نسب ایشان اختلاف فراوانست صاحب روضة الصفا گوید که چون بر دوش ضحاک
تازی مانند دو مار ظاهر شد و ابلیس بصورت طبیبی بجد متضحاک آمد و گفت که علاج این درد منحصر است بمغز سر آدمی ضحاک بنا
اشاره ابلیس روزی دو نفر را کشته مغز سر ایشان را بر موضع مالیدی و از آن تسکین الم کردیدی بعد از چندگاه طباخ یکنفر را کشته
و دیگری را و بزداده آزاد کردانیدی و گفتی که در کوهسار و کهوف و غار بسر برید و از ظلم و جور این ستمکر برهید و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده بمرور دهور عدت و جمعیت پیدا کردند و اسم و رسمی در میان طوایف بر آوردند بعضی از مورخان گفته اند که اکراد طایفه
از جن کشف الله عنهم الغطا بعضی کردان طایفه اند از جنیان بار تعالی از ایشان پرده را برداشت و بر مردمان آشکار شدند
صاحب شرفنامه که خود از جماعت کرد بوده در نسب کردان ذکر نموده که سلیمان ابن داود چهارصد دختر باکره از اهل مشرق طلبید و چون
ایشان بموجب فرمان بدان ولایت رسیدند که اکنون مسکن کردانست جماعتی از دیوان و جنیان با ایشان فساد کردند و از آن ارتکاب
ایشان آبستن شدند و چون این خبر بسمع حضرت سلیمان رسید آن دختران را بدیوان بخشید بنابراین طایفه کردان از نسل دیو اسند
بهر تقدیر جماعت کردان نسب عالی ندارند و الحق عموما دیو کردار و جن رفتارند طوایف کرد چهار است و لغات ایشان مغایر یکدیگر
است **اول** کرماج **دویم** لر **سیم** کلهر **چهارم** گوران و هر یک از این طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و عشایر بیشمارند طایفه زند و لک
و ملباس و دنبلی و لولو و فیلی و بختیاری و ممسنی از طوایف کردند و هر یک از آن قبیله منشعب بچندین قبایل و عشایر اند قدیم
الایام مسکن و مقام آن طایفه معین و محدود بوده و عنقریب راقم ذکر خواهد نمود اکنون در بلاد ارمنیه کبری و صغری و دیار
بکر و شام و عراق عرب و فارس و عراق عجم و خوزستان و خراسان و آذربایجان و اردبیل و کابل سکونت دارند عموما خونریز و فتنه
انگیز و حلیه و شور طلب و دزد و راهزن و جماعتی اشرار و بدکردار و شریر و مکارند و از معارف انسانی دور و از عالم مردمی مهجور
و از کسوت معرفت عوراند اما طایفه شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیر و در غیرت و حمیت بی نظیر اند و خوب صورت و سفید
رخسار و از متاع حسن و جمال بهره بر خوردارند راقم گوید که مدتها با جماعت کرد بوده و مملکت ایشان را مشاهده نموده و اکابر
و ملوک و اهل سلوک ایشان را دیده و بصحبت اعالی و ادانی و اراذل و افاضل آن قوم رسیده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان
جاه و جلال از میان ایشان بسیار ظهور نموده من جمله ملوک ایوبیه که در بلاد مصر و شام پادشاه بوده اند و ملوک زند که در ایران
حکومت نموده اند و از فقرا و عرفا شیخ ابراهیم و شیخ علی از آن جماعت ظهور کرده اند و احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور و در افواه
والسنه مذکور است اکثر طایفه کردان که در ملک ارمن و دیار بکر سکونت دارند مرید شیخ عدی اند و او از خلفای بنی امیه بوده و قبرش
در کوه لالش از اعمال موصل است و آن جماعت را کرد یزیدی گویند و طایفه کرماج و ملباس و جاف و اکثر مکری سنی و شافعی مذهبند
و طایفه گوران و جماعتی از فیلی و نانکلی و جلیله وند علی اللهی اند و اکثر طایفه بختیاری و فیلی و کلهر و زند شیعه امامیه اند و

شهبازخان کلهر این بیت را گفته نظم سگ کلهر به از اکابر لر با وجود یک سگ به از کلهر ذکر کردستان ولایتیست معروف و بخوبی آب و هوا موصوف
و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال راسیه و تلال عالیه و مراتع دلربا و دشتهای دلپسند
اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم و محدود است از مشرق بولایت عراق عجم و از مغرب بعراق عرب و شهرزور و از شمال بملک ارمن
و آذربیجان و از جنوب بملک خوزستان جبال و تلال آن مکان زیاده از صحاری و بیابانست عموما مردمش کرد و شیعه امامیه و دیگر اهل سنت
و جماعت و دیگر علی اللهی و دیگر یزیدی اند و قلیلی طائفه لر و تاجیک و عرب در آن ولایت سکونت دارند و اقل قلیل علوی و یهود
خراج گذارند راقم گوید که مکرر ولایت کردستان را مشاهده کرده و با اهالی آن دیار صحبت نموده است بعضی از بلادش بطریق معهود
ذکر شد بعد از این نیز مذکور خواهد شد ذکر کرمان مملکتیست مشهور و دیاریست مذکور محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع
آباد و مزارع خرم بنیاد و کوهستان دلکشا و بیابان عبرت فزا اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم هوای اکثر بلادش سازگار و بیشتر
آبش از قنوات و خوشگوار محدود است از مشرق بصحرای لوط و سیستان و از مغرب بولایت عراق و از جنوب بشبانکاره و بلاد لار
و از شمال بدیار خراسان و مفازه و قاین مشتمل است بر چهارده بلوک معمور و ملوکانش از یکدیگر دور و جناب سید نعمة الله در وصف کرمان
فرموده مصرع کرمان دل عالمست و ما اهل دلیم و اکثر الهنا در این کتاب مذکور است باعث آن دیار ملوک کیان بوده اند بعضی گویند در
عهد گشتاسب آباد نموده و همواره یکی از اولیاء ملوک عجم در آنجا حکومت میکرده تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران پرتو انداخت
و در زمان عمر ابن خطاب سنه بیست و دو هجری عاصم ابن عامر آنجا را مفتوح ساخت و بعد از انقراض زمان خلافت بنی امیه آنجا را
مسخر کردند بعد از انقضای دولت آنها بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند و در اثنای دولت بنی عباس طایفه صفاریان از اولیای
ایشان استرداد نمودند و ملوک سامانیان از صفاریان انتزاع فرمودند و سلاطین غزنویه از سامانیان بگرفتند و بعد بدست ملوک سلجوقیه
افتاد آنگاه بتصرف خوارزمشاهیان در آمد پس از آن ملوک قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جانب خواقین چنگیزیه رشته
سلطنت تافتند و چون زمان حکومت ایشان در گذشت کوکب اقبال آل مظفر طالع گشت و امیر تیمور از آل مظفر استرداد کرد و ملوک
تراکمه از تصرف آل تیمور بیرون آوردند و شاهان صفویه آنجا را از وجود تراکمه مصفا ساختند و جماعت افغان در آخر دولت صفویه
بدان ملک مستولی شده خاندان قدیم را برانداختند و نادرشاه از آن جماعت بازگرفت و چون دولت نادری در گذشت چندی گاه
آن دیار ملوک الطوایف گشت آخر الامر ملوک زندیه در حیطه تسخیر در آوردند و اولیای دولت قاجاریه از آن فرقه استرداد کردند
اکنون در تصرف اولیای دولت قاجاریه است و طوایف مختلفه در آنجا بسیار است قدیم الزمان مردم آن مکان مانند اهل ایران زردشتی
بوده اند و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نموده اند و طریقه مذهب ابوحنیفه میپیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنی عشری شاه اسمعیل
ابن سلطان حیدر [illegible] کرد و مردم آنجا را بزور شمشیر صوفیان صفوت نشان در حوزه مذهب جعفری در آورد اکنون در آن ولایت
صاحبان پنج مذهب موجودند اول فرقه شیعه امامیه اثنی عشریه که سواد اعظم اند دویم اهل سنت و جماعت ایشان بسیار کمند سیم طایفه
اسمعیلیه چهارم علی اللهی پنجم زردشتی اند راقم گوید که دو روزگاری در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان و خورد و کلان آنجا معاشرت

نموده و با سکان آن دیار طریق مجالست و مصادقت پیموده است اگر تفصیل دهد بطول انجامد لاجرم بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید
ذکر مولانا محیی الدین عارف معارف دین و عارج معارج یقین بود و سیاح دیار دانش و سباح بحار بینش بود و اکثر بلاد ایران و عربستان
دیده و بصحبت علما و عرفا و حکما رسیده و بحقیقت احوال عالم و اوضاع طوایف امم بینا گردیده آخر الامر خلوت گزیده و آرمیده بود و با فقیر
غایت لطف و محبت داشت و از اصناف الطاف نسبت براقم فرو نمیگذاشت روزی فقیر استدعا نمود که از روی مکرمت کلمه چند نصیحت
فرمائی کمال لطف باشد در جواب فرمود که حضرت باری سمع اذن واعیه کرامت کند و گوش شنوا عنایت فرماید و چشم بینا مرحمت فرماید
که تا هر چه شنود پند گیرد و آنچه مشاهده کند عبرت پذیرد و یقین داند که مهر ابنای زمان را اعتباری نباشد و مهر ابنای زمان
مانند قرب سلطان و جمال خوبان و ارادت عامیان و لواط کودکان و وفای زنان باشد خرم کسیکه مهر و کین اهل روزگار در پیش او معتبر
نباشد و همه عالم و عالمیان را چون نقش بر آب و خیالی در خواب داند و خوشتر از جنگ کشمکش جهان و اهل آن برهاند ایعزیز اهل دنیا
طرفه بی تمیز اند و عجب کوته اندیش باشند من ابنای زمانرا دیده و بحقیقت حال ایشان رسیده ام در روزگار دنیا با اهل دنیا بسر برده
و لیالی و ایام با ایشان بر آورده ام چون روزگار بر کسی مساعدت کند و اسباب جمعیت فراهم آید و شاهد بخت روی نماید ابنای
زمان بصورتهای مختلفه از هر طرف صف کشیده اظهار اخلاص و ارادت نمایند و زبان تملق و مداهنه گشایند اگر مرتکب اعمال قبیحه
شود تمجید کنند و اگر کفر ورزد گویند تأویلات خوب نمایند و حرکات شنیعه او را نیک شمارند و اقوال زشت او را خوب پندارند
و آن نادان دنیا و دین را علی ابن یقطین دانند و نسب علاف زاده را برسول هاشمی رسانند و هر که صاحب سیم و زر است نزد اهل
دنیا معتبر و جای او از همه بالاتر است و اگر غلام سیاه مالک سرخ و سفید است گویند که دیدار او مبارک و سعید است و اگر یهودی
دینار و درم دارد هر کس او را عزیز و محترم دارد و اگر نصرانی صاحب زر و سیم است نزد اهل دنیا واجب التعظیم است و اگر مجوسی خداوند
درم و دینار است پیش خلق معزز و جلیل المقدار است و اگر جاهلی مالک ملک و مالست نزد ابنای زمان صاحب فضل و کمال است و اگر
احمقی دولت و جاه دارد نزد عوام قرب لله دارد و اگر ملحدی را مال و متاعست پیش مردم جهان مطاعست و اگر زندیقی کاخ و ایوان دارد
وی صدیقست و علم عرفان دارد آید و پیش اهل دنیا بطمع گوساله گاو را موسی گویند و بخیال بره گوسفند را اسمعیل خوانند
و بتصور حلالی بحار بز نوح لقب کنند و اگر فی المثل یزید است گویند پسر خال المومنین است و اگر پسر ابوسفیانست گویند خلیفه رب
العالمین و همچنین سایر اطوار ایشان و کردار ابنای زمان و اگر طالع موافقت نکند و شاهد بخت برگردد و جمال اقبال روی ننماید
مصرع میرسد کار بجائی که حد نمی‌آید خلق روزگار جمله از وی برگردند و کناره جویند و اعراض نمایند و افعال حسنه او را سیئه دانند
و هر کار کند مردمان بر او زبان اعتراض گشایند و بر هر شغل که اقدام نماید موجب طعن و مذمت مردم شود و اگر کسی اظهار جرأت و شجاعت
کند حمل بر تهور و دیوانگی کنند و اگر جود و سخاوت ورزد او را اسفیه و مسرف گویند و اگر در حلم و صبر کوشد گویند [illegible] غیرت و حمیت است
و اگر بوقار و تمکین گراید نزد مردم گرانجان و کاهل نماید و اگر فصاحت و بلاغت زبان گشاید نامش بهرزه درائی و پرگوئی بر آید
و اگر بآرام سکون و خاموشی گراید او را جماد و نقش کمال برخوانند و اگر خلوت و عزلت گزیند مجنون و دیوانه اش دانند و اگر تجند دوری

دنیاست پیش آید از قبیل هزل و مسخره نماید و اگر در خوردن و پوشیدن تکلف کند خودپرست و تن‌پرور باشد و اگر بازنده لقمه سازد
مفلوک و مخذول شمرند و اگر در یکمکان ساکن و برقرار باشد خام و سایه‌پرورش گویند و اگر عزیمت سفر کند سرگشته بخت برگشته
باشد و اگر در مجردی و منفردی گذراند تارک سنت است و اگر کدخدا گردد بند نفس و بندهٔ شهوتست الحاصل مردی که بی سیم و زر است
نزد اهل دنیا از همه خوارتر است و شخصیکه درهم و دینار ندارد پیش ابنای زمان اعتبار ندارد مرد مفلس فی المثل اگر آدم صفی است
گویند او را آدمیت نیست و اگر نوح نبی است گویند شخص دروغگو است و اگر داود است گویند مرد آهنگر است اگر خلیل حق است
گویند دربدر و گداست و اگر سلیمان است شخص بادپیماست اگر یوسف صدیق است غلام عبری است و اگر ابوذرجمهر است ولد کبر است
و اگر موسی است شبان دربدر است و اگر عیسی است پسری بی پدر است اگر ادریس است گویند خیاط آمد و اگر یعقوب است گویند
این کور از کجا آمد اگر خضر است دشتی‌بان و اگر الیاس است کشتی‌بان است اگر یحیی است گویند زاهد پشمینه‌پوش است و اگر زکریاست
گندم‌نما و جوفروش است اگر صالح است گویند ناقه‌چر است و اگر رسول عربیست گویند عرب بیابانیست اگر ارسطو است گویند مردی
دنیست و اگر ابونصر است گویند ترک صحرانشین است الحاصل در هر حال نزد اهل روزگار خوار و بیمقدار و هر جا ذلیل و بی
اعتبار است **نظم** گر یهودی فراخی دارد خواجه نامد فرزانه است گر کسی دین دارد و زر ندارد آنکه هم بوعلیست دیوانه است
بعد از این تقریرات فرمود که لئیم‌ترین دوستان آنست که در حالت شدت و نکبت جانب دوستان فرو گذارد و بدترین بلاد
و دیار آنست که در وی بینوائی و فقیری آرام و قرار نگیرد و ظالم‌ترین ملوک آنست که عذر فقیران و عاجزان نپذیرد و بدترین
زنان آنست که با شوهر خود سازگار نباشد و ضایع‌ترین مال آنست که در آن نه خیر دین و نه خیر دنیا باشد و ناخوش‌ترین
صحبتها و الفتها آنست که مصاحبان از دل بهم راست نیایند و جاهل‌ترین مردم آنست که خیر و شر و نفع و ضر خود را تمیز ننماید
و شریرترین خلق آنست که بر بندگان بی‌سبب اذیت و آزار رساند **بیت** اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین
و بعد این دعا بخواند اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه فقیر پرسید که دعای شما در این مقام چه
مناسبت داشت در جواب فرمود که بحکم خبر یموت الناس علی ما عاش فیه و یحشر علی ما مات علیه اگر بر باطل معاش شود عاقبت کار
تباه گردد و اگر لطف صانع شامل حال شود و حق را بجای خود و باطل را در مقام خود شناخته گردد هر آینه طالب بمطلوب برسد
و دل آرام گیرد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر کرمانشاهان** از بلاد قدیمه کردستانست از اقلیم رابع و طرف جنوبش فی الجمله
واسع است آبش اندر و ناگوار و هوایش مختلف و ناسازگار و املاکش حار و باغاتش بسیار و حبوبش فراوان و خوراک سردسیرش ارزان
گویند آن شهر را بهرام ابن شاپور ذو الاکتاف احداث نمود و انوشیروان عادل در آن دکه و صفه که صد گز در صد گز بنا فرمود و خاقان چین
و رای هند و قیصر روم را در آن دکه احضار کرد و جشنی عالی ساخت و خسرو پرویز باغی دو فرسخ در دو فرسخ در حوالی آن شهر
طرح انداخت و در آن میوه‌های گرمسیری و سردسیری بود و نخجیر بسیار در آن سر داده بود که توالد و تناسل میکردند قدیم الزمان
ملک کرمانشاهان شهر وسطی بود و معمور در ایام رو بخرابی نمود و در ایام دولت امرای زنگنه فی الجمله معمور گشت و در زمان محمد علی

میرزا اکثر عمارات آنجا از اکثر بلاد ایران در گذشت بعد از فوت آن شاهزاده روی بخرابی نهاد اکنون گویا ده هزار باب خانه در اوست
و نواحی آباد و قرای بهجت بنیاد مضافات اوست مردمش اغلب شیعه مذهب و عموما متغلب و حیله‌گر و دنیادار و افسانه‌ساز اکثر مفسدان
سردفتر ایلات راقم آن شهر را مشاهده نموده و دو روز کاری در آنجا بوده و مردم آنجا را دیده و بصحبت خاص و عام آنجا رسیده مانند
اشرار و غدار ایشان در کمتر جائی مشاهده گردیده است لهذا باری تعالی بر ایشان غضب فرموده در سنه هزار و دویست و سی و هفت
هجری تقریبا خمس آبادی آنجا را سیلاب خراب کرد و جمعی کثیر از خلقش را از راه آب بآتش فنا برد و ایضا چند سال قبل از این لشکر
و با آمده جمعی غفیر از ایشان بدیار نیستی فرستاد و همچنین امسال مرض طاعون بر اهالی آن دیار طاری گشته چندین هزار کس از ایشان
کشته که حساب آنرا هم خدا داند شمردنی حال الاصل آن شهر در بلندی و پستی واقع شده و بعضی عماراتش در زمین هموار اتفاق
افتاده و آب روان در اکثر خانهای آن جاریست و در آن شهر طایفهٔ علی اللهی نیز بسیار است شیخ ابراهیم ابن شیبان از مشایخ آنجا
بوده و در سنه سیصد و سی و هفت هجری و در زمان خلافت القاهر بالله عباسی ظهور نموده و اکنون کسیکه قابل نوشتن
باشد مشاهده نشده مگر آقا محمد علی مجتهد آن دیار راقم او را دیده بود و جناب سید معصوم علیشاه قدس سره را وی شهید
نمود و السلام علی من اتبع الهدی **ذکر کرج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام رودیست در پنج فرسخی طهران و در راه قزوین واقع
بعضی گویند نام قریه است که آن رود را بنام آن قریه خوانند آب آن رود بغایت خوشگوار و اکثر بناحیه شهر شهریار میرود و در
آنجا زراعت میشود منبع آن رود از جبال رودبار است **ذکر کربلا** صاحب معجم گوید نام موضعیست که حضرت امام حسین ع را
در آنجا شهید کرده اند و طرف مغرب و شمال کوفه واقع است و دو روزه راه هست و اشتقاق آن از کربله است بمعنی رخاوت
و سستی که در قدمین پیدا شود و میتواند بود که بنا بر رخاوت و سستی این زمین را کربلا نام نهاده باشند و میتواند بود که
از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنا بر پاکیزگی آن زمین از سنگ ریزه و مانند
آن و کربل نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده باشد و در روایت است که چون حضرت
امام حسین ع بدان زمین هولناک رسید اسب آنجناب بایستاد و هر چند امام ع تازیانه بر او زد قدم از قدم برنگرفت امام ع پرسید که
هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را ارض ماریه گویند امام فرمود شاید که نام دیگر هم داشته باشد گفتند کربلا
نیز میگویند آنحضرت فرمود الله اکبر هذه ارض کرب و بلا و سفک الدماء این زمین کرب و بلاست و اینجا محل ریختن خون ماست و این
محط رجال العباست راقم گوید که آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب آن بعمارات واسع هوایش حار و آبش سازگار و نخلستانش فراوان
و غلاتش ارزانست و قریب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست گویند چهار فرسخ دور باغات کربلاست
و میوه گرمسیریش در غایت فراوانست و طوایف مختلفه و گروه متفرقه در آنجا سکونت دارند و از اهل هند و سند و کشمیر و کابل و ایران
و غیره بسیارند عموما شیعه مذهب و قوم عرب و قلیلی اهل سنت و جماعت راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده و با فرقه علما و فضلا
و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آن شهر اصولیند و سایرین تقلید اصولین میکنند همگی دشمن عرفا و عدو اخباری و طریق

لعن وطعن اند وغیر ازین بسایر فرق اسلام در اینجا جاری نیست بمرتبه که اگر ازایشان خرقه کسی را در کربلا داشته هر اینه وجود او را نابود معدوم کرداسند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تفجیر و تکفیر خونش را مباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند و اخر الامر با یک پسر وشاگرد او را با تیغ وجهی بقتل اوردند و اسباب و اشیای خانه او را غارت کردند و هم چنین شیخ احمد احسائی را با وجود دیگر اخباری نبود و بعضی از عرفا را نیز ملامت مینمود چون طریقه اش بعرفان و محققان قریب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار از روزگارش براوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر ان لعن کردند و اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری هلاکش نمایند شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره وی و جهه بصوب اخرت اورد و سید کاظم که از تلامذه او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و ملامت او کردند و هم چنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قران و ذکر حضرت سبحان و تهالیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهداء لعن میکنند و در پنهان و اشکار و بجای تکبیر و استغفار لعن و طعن بر جماعت اخباری و شیخ احمد احسائی و مریدان وی مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را ابتلا بانواع لعن و ملامت می نوازند و هر یک را مخلعت تهمت و افترا و بهتان علیحده مخلع میسازند از حکیمی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقیده سنی انست که بعد از حمد حضرت افریدگار و نعت جناب رسول مختار رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات والفاجرین والفاجرات و خلاصه عقیده شیعه انست که بعد از حمد حضرت باریتعالی و نعت حضرت مصطفی لعنة الله علی جمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات حاصل کلام خلاصه عقیده علمای اعلام انست که جمیع فرق اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجر بلکه کافر اند مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزار جریبی که سالها در کربلای معلی مجاور بود و امام جماعت و مقتدای امت بود و خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از کثرت لعن نمودن او بر طوایف اربعه یعنی فرق حکمای اسلام را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی با ضافه لعنت مشهور و در السنه و افواه مذکور بود از روی راقم کتابی مشاهده نمود و هم چنین از اقا محمد علی کرمانشاهانی ابن اقا محمد باقر بهبهانی کتابی مسمی بخیراتیه دیده و از خلف او اقا محمد جعفر شنید که کتابی تالیف نموده فقیر هر چهار بزرگوار را ملاقات کرده بود و در کتب ایشان دیده و معلوم نموده که اکثر علمای اصول اینزمان بر سایر فرق تهمت و افترا تجویز کرده اند و بطریق رای و کمان و استنباط و استحسان افترا و بهتان بر سایر مسلمان فتوی داده اند و حکم نموده اند که جایز است بر صوفیه و اهل سنت و جماعت افترا کردن و تهمت نمودن گویند حدیث از ائمه علی النقی ع مرویست که شما بر جماعت صوفیه افترا کنید و بهتان زنید و تهمت نمایند شنیدم بطریق تواتر که مولانا سید محمد ابن سید علی پدر و پسر هر دو مجتهد بودند و راقم هر دو ایشان را ملاقات کرده بود در سفر جهاد روسیه تکرار کفتی که چون از جهاد طایفه روسیه فارغ شویم انگاه بطایفه روسیه ایران پردازیم و کار ایشان را نیز برونق دلخواه سازیم لاجرم طلب کرده اسماء فقرا و نامهای عرفا را و گفته بود که این جماعت اند روس ایران و کفار ان مکان و چون از جنگ جهاد روسیه منکوب

نظم اندکی ماتو بگفتم غم دل ترسیدم که دل ازرده شوی ورنه سخن بسیاراست

ومخذول ابر گردید باندک زمانی رخت هستی بسرای نیستی کشید بوشیده نماند که در این دفتر اسم علماء اصول مکرر ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که سطری از عقاید و قواعد ارباب اصول مذکور شود **مقاله در بیان قواعد اهل اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال** مخفی نماند که فقیر گوید که انچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر بتحقیق کردیده خلاصه کلام اصولیین انست که میگویند اخباریین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار احاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند نمیدانند که بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و لولا الانصاف است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهة انکه کتاب الله هر چند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلالة است زیرا که ایات قرانی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر ان از جمله عند الخارحست و تفسیر ان برای حوام واحد تفسیر ان با امام لازم است قوله تع وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و راسخون فی العلم ائمه اطهار میباشند والحال که زمان غیبت است و دست رس با امام نیست پس باب علم در باب ایات قرانی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلالة والسند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار از زمان ائمه الهدی الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر انها باعث طول کلامست چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که هو هو از ائمه الهدی رسیده است بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر این نیز احتمالات دارد و حال انکه همه احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابراین تحقیق اخبار احاد از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظنست و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروطست بانکه طبقات روات در هر طبقه بحدی باشد که امن از کذب باشد و هذا متعذر در ظنیه اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب گوئیم که اول این مسئله خلافیست و قاطبه اصولیین حجت بودن مطلق خبر واحد را معتبر نیست و لو کان ضعیفا چنانچه طریقه اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قراین ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد الحاصل نزد اهل اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است و از باب انسداد باب علم و تکلیف ما لا یطاق هر گاه بواسطه قراین خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود بخبر واحد بموجب ایه کریمه ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا عمل بان جایز است نقض و اما اجماع قطعی با قلت و عدم اعتنا باو در مسایل خلافیه در کلیات محقق است مثل وجوب رکوع و سجود در صلوات و امثال انها و اما اجماع در جزئیات و اجزاء محقق نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرتست پس باب مسدود و عمل بظن جایزاست اما نه بمطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بلیغ و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجه او قطعی است باین طریق که بعد از تفحص و جد و جهد میگوید که هذا ما ادی الیه ظنی و کل ما ادی الیه ظنی فهو حکم الله فی حقی و حق مقلدی فهذا حکم الله فی حقی و فی حق مقلدی اما صغری بدیهیست بسبب انکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بچیزی و اما شرط کبری بسبب انکه هر گاه با نچه ظن او مودی شده است حکم الله در حق او نباشد تکلیف ما لا یطاق لازم می اید و تکلیف ما لا یطاق از حکیم علی الاطلاق قبیح است عقلا پس انچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد بود و در حق مقلدین او و پس بواسطه این قیاس واضع الاساس

انست که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظواهر احادیث و کتاب از روش عقل دور و از طریقه دینداری مهجور است و تفصیل این مطلب در
کتب اصول مذکور است و اما استدلالاتی که اصولیین از قبیل برائت ذمه و اصل استصحاب و اصل اباحت اشیا و حجیت مفهوم و امثالهم که اخباریین
اعتراض کرده اند جواب گوییم که مجموع اینها از شارع رسیده و این اسامی علما را اصطلاح کرده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند
و بعضی گفته اند مال برائت ذمه و اصل استصحاب واحد است و معنی استصحاب بقاء الشی علی ما کان علیه است که وارد فی الحدیث کل شی طاهر حتی
تعلم انه قذر و در مقام خود بسبب اختصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و ماخذ اصل اباحت ایه کریمه خلق لکم ما فی الارض جمیعا میباشد و بسبب اختصار
کلام اصل اباحت گفته اند و مفهوم غایت ماخوذ از حدیث صوموا الی اللیل و اتموا الصیام الی اللیل و غیرهما است بجهت اختصار حدیث و ایه را
ذکر نکرده اند و مفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و مفهوم علت مثل [illegible]
الصلوة لانه ... معهم بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند همچنین سایر ادله که همگی ماخوذ است از ایات و احادیث
بر چهار قسمت اول صحیح دوم حسن سیم ثقه چهارم ضعیف والسلام علی من اتبع الهدی ذکر کراچی بندر بفتح کاف بندریست از بنادر سند
قصبه ایست خوش طرح در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از لب دریا مسافت یک میل دور و اکثر مشتهیاتش موفور و دو سه هزار
خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان بلا اثر از چاه و هوایش اکثر می جانکاهست
ان بندر در سه منزلی شهر تته اتفاق افتاده و مقابل بندر مسقط و ممبئی واقع شده است راقم دو سه روز در این بندر بوده مردمش را
مشاهده نموده است ذکر کرند مهمل ان مرند است قریه ایست قصبه مانند از توابع کردستان و در راه بغداد دو سه منزلی کرمانشاهان
اتفاق افتاده و در دامن کوه واقع شده طرف مشرق و جنوبش کوه و دو طرف دیگرش بغایت گشاده است و قریب هفتصد خانه در اوست و چند
پاره قریه معموره مضافات اوست باغات فراوان و انهار روان دارد و اکثر میوه هایش ممتاز سیما انگور عسکری انجا بسیار است مردمش طایفه کرد
و همگی علی اللهی اند و چند خانه شیعه امامیه اند هوایش سازگار و ابش خوشگوار است راقم مکرر دیده و مردمش مشاهده کرده است عموما
از معارف انسانی دور و از فضایل نفسانی مهجور اند ذکر کرنال قصبه ایست بجانب شمال از مضافات شهر دهلی و در زمین هموار واقع و اطراف
او واسع است قریب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه خوب مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانند گویا در
دو منزلی شاه جهان اباد اتفاق افتاده راقم را مشاهده کرده است و قبر بو علی قلندر زیارتگاه اهل ان دیار است ذکر کرکوک بلده ایست
دلکشا از بلاد عراق عرب بقولی از دیار ربیعه است خلقش اکثر ترک و کرد اند و اغلب اهل سنت و جماعتند و نواحی ان علی اللهی اند قریب شش هزار
خانه در اوست و نواحی اباد مضافات اوست ابش از رود کر فراوان و هوایش بهجت توامان و میوه هایش ارزان و حبوباتش بسیار است اگرچه راقم
ندیده اما اهل انجا را بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده است ذکر کرمان رود ولایتیست از روم ایلی گویند محل خوب و جای مرغوبیست نواحی
اباد و فضای بهجت بنیاد دارد راقم ندیده ذکر کرخ بضم کاف و رای مهمله و سکون خا قریه ایست از قرای هرات ابش خوش و هوایش
سازگار است و قریب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات فراوان و ابهای روان دارد از بلده هرات مسافت
هفت فرسخ دور و اکثر مشتهیاتش موفور است صوفی اسلام از طوایف ازبک و طریقه نقشبندیه و مذهب ابو حنیفه داشت سالها

فراوان علم تصوف در انجا بر افراشت راقم بقریه کرخ رفته صوفی اسلام را ملاقات نموده در انوقت سنین عمرش از نود متجاوز بود زیاده بر دویست
نفر خلیفه داشت که در ولایت خراسان و توران و خوارزم و غیره خلق را ارشاد میکردند و قریب صد هزار خانه در حلقه ارادت او در امده
بودند اخر الامر در جنگ قزلباش با ازبک بشهادت رسید ذکر کران نام قریه ایست از قرای سیرجان و از مضافات کرمان در زمین هموار
واقع و جوانب اربعه اش واسع و قریب دویست باب خانه در اوست اب و هوای ان قریه بسیار نیکوست مردمش شیعه مذهب و جمعی از ایشان
ارباب نسب و مرید درویشان و مخلص ایشانند راقم مکرر دیده و خلقش مشاهده کرده است ذکر کرماج نام طایفه ایست از طوایف کرد
گروهی بسیار و قومی بیشمارند و اکثر ایشان رعیت خوندکار روم و حاکم بغداد در اخراج گذارند بسیاری از ان طایفه دیده و صحبت ایشان را
شنیده است طایفه کرماج از سایر طوایف اکراد خوبتر و ملایم ترند ذکر کراز بروزن براز ناحیه ایست بهجت طراز قریب بملک فارس
و قرب دویست پاره قریه در اوست ابش خوشگوار و هوایش سازگار و میوه های سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش
شیعه مذهب و نیک مشرب باشند مکرر دیده و مشاهده کرده و با مردمش معاشرت نموده و طرح مجالست پیموده است ذکر کشمر
بمهمل ان مشمر است گویند قریه بوده در نواحی ترشیز و زردشت در انجا نهالی از سرو کاشت و ان قد برافراشت بمرتبه بزرگ گشت
که دوازده هزار گاو و گوسفند در سایه او اسایش کردندی و چندین هزار مرغ در ان درخت بسر بردندی نزد المتوکل عباسی انسرو را
تعریف نمودند و متوکل بر قطع ان سرو فرمان داد هر چند گبران مال فراوان دادند قبول نیفتاد و چون او را بریدند غوغا و شور از
وحوش و طیور برخاست و اندرخت را بگردونها بار کردند و بسامره نرسیده متوکل را بقتل رسانیدند ذکر کش بروزن فش بلده ایست
از بلاد توران و شهر کیست بهجت توامان ابش روان و باغاتش فراوانست ذکر کشتوار ناحیه ایست در کوهستان ابش خوشگوار و هوایش سازگار
از توابع کشمیر و فضای دلپذیر دارد مردمش عموما اهل سنت و جماعتند ذکر کشمیر ولایتیست خلد نظیر بکثرت اب و صفوت هوا موصوف
و مردمش بحسن و جمال معروفند مشتمل است بر بلاد ممتاز و نواحی مسرت طراز و مواضع اباد و مزارع بهجت بنیاد و جبال بسیار سخت و جنگلهای
پر درخت و چمنهای خوش و مرغزارهای دلکش و انهار بسیار و چشمه های بیشمار و اکثر ان از اقلیم سیم و بعضی از چهارم است و محدود است
از مشرق بولایت تبت و جبال ان و از مغرب بملک دوابه و پنجاب و از جنوب بکشور هندوستان و صوبه پنجاب و از شمال بجبال بدخشان
و کاشغر و سینا بوشلو اکثر دیار و بلادش محفوف است باشجار مثمر و چنارهای سایه گستر و کبودهای موزون و بیدهای مجنون و عرعرهای
فلک کشیده و صنوبرهای افت نرسیده راقم گوید ندانم کجا دیده ام در کتابی که از سرور اولیا حدیثی در تعریف کشمیر روایت کرده اند بعضی
از مضامین ان اینست که چون حضرت امیر تعریف کشمیر فرمود شخصی از حضار عرض نمود که بنابر تعریف حضرت خلایق ترک اوطان خود نموده
در انولایت مسکن گیرند انحضرت فرمود چنین نیست بلکه وطن هر شخصی نسبت بدان کشمیر است حب وطن نسبت با شخص ناگزیر و قدما
گویند زمینی که جبال شامخه بر ان احاطه دارد و اکنون مجموع ان را کشمیر گویند طولش از مشرق بسوی مغرب بچهل و پنج و عرضش از شمال
بطرف جنوب از پنج فرسخ الی بیست فرسخ واقع بنظر معتبر انزمین بشکل بحیره امده و طریق مرور در امد و شد بدان ولایت منحصر بچهار
طریقست یکی راه تبت و بارگذاشت اگرچه تردد از ان راه اندک اسانست اما از وجهی صعب و دشوار است زیرا که در اثنای راه

علفهای زهرناک بسیار است وابادی ومعموره نیز کم وحمل ونقل احمال واثقال موقوف برادم است ودیگر راهی که بسوی هندوستان میروند تردد سوار
بغایت دشوار است ودیگر راه کابلست که امد وشد ان بسیار مشکل است ودیگر راه کاشغر وترکستانست تردد انراه متعلق بانسانست
وحیوان نمیتوانند قدم گذارد وازهر طرف کشمیر ده روز وپانزده روز کوهستان سخت دارد گویند ده هزار پاره قریه ومزرعه دراوست وصد
هزار پاره قریه مضافات اوست در بنای کشمیر گفته اند که کش نام مردی بوده ومیر اسم پری بوده وکش عاشق ان پری بوده وزمین کشمیر اب
بوده وکش بفرموده میر اب را خشک نموده اباد کرد وابادی کشمیر از انست وبعضی گویند سلیمان ابن داود علیه السلام انولایت را عمارت کرده است
راقم هر دو روایت را از اهل کشمیر شنیده ودر کتابی ندیده است قبل از ظهور اسلام مردم انمقام همگی مجوس بودند وبمذهب تناسخ
عمل نمودند وچون ملت بیضا ظهور کرد در سنه هفتصد وپنجاه ویک هجری که بپیروی سلطان شمس الدین [illegible] بقوت
سلطان اسکندر اهالی انکشور اسلام قبول نمودند واز همت سید اجل عارف محمد خلف سید المتالهین سید علی همدانی بعد از ان
بتوجه میر شمس الدین عراقی که از خلفای شاه قاسم فیض بخش ابن سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم بود جمعی کثیر وجمی غفیر از ساکنان
ان دیار بتشیع رسیدند اکنون اکثر مردم انجا مذهب ابو حنیفه دارند وشیعه اثنی عشری در شهر ونواحی گویا پنجاه هزار خانوار باشند وهندوان
که طریق تناسخ سپارند نفر پیاده هزار باب خانوار باشند قدیم الزمان حکومت انجا بامنفرد بود وبعد حاکم انجا از جانب پادشاه هند
حکومت میشود پس از اختلال دولت ال تیمور احمد شاه افغان انملک را تسخیر کرد ومدت هفتاد سال بدست ملوک افغان بود اکنون
قریب پانزده سال میشود که جماعت سکان انولایت را تسخیر کرده اند ونموده تصرف خود در اورده اند اکثر بلاد کشمیر در وسط اقلیم چهارم
اگر چه بسبب برودت هوا در انولایت میوهای گرمسیری مثل نارنج وترنج ولیمو نیست لیکن میوه سردسیرش در غایت نیکیست ورودی عظیم در
میان شهر کشمیر میگذرد وعجب انکه چنان رود بزرگ از همان ولایت برمیخیزد وغالب ان از یک چشمه بیرون می اید وقریب پنجاه پل از چوب بر ان
بسته اند واز کشمیر چون میگذرد رود مظفر اباد واب گری بر ان منضم میشود وبعد داخل ملک پنجاب شده در انولایت برود جهلم موسوم می
گردد ودر قرب ملتان برود چناب داخل گشته برود اتک منضم شده واز ملک سند گذشته در حدود تته بدریا میریزد وصاحب معجم البلدان
گوید که کشمیر شهریست در هند که از یکطرف مجاور قومی از ترک واقع شده ونسل ایشان بر نسل ترکان امیخته بنابراین مردم انجا در حسن وجمال
احسن خلق اند تا انکه حسن زنان ایشان ضرب المثل اهل جهان شده انتهی کلام راقم گوید که ترکان را در شکل وشمایل با اهل کشمیر هیچ
مشابهت نیست واین سخن بسیار واهیست وهر کس که انولایت را دیده باشد الحق هندوستان عظیم گوید بلکه اب وهوای انجا در حسن
رخسار وملاحت دیدار تربیت میکند وپرورش حسن وجمال ودر هر چیز اعتدال می بخشد وچنانکه هر یک از هفت اقلیم اب وهوای مخصوص
دارد در بطریق خاص مردمش را تربیت می کند اگر کسی از مردم اقلیم هفتم بولایت سودان برود نسل ان در انولایت خوش صورت
نمیشود اگر چه در بدو حال نسل دخل دارد ولیکن نتیجه ماند بسیار اهل سودان خواهد شد ودیگر انکه کشمیر ولایتی است
علیحده واطراف ان محدود است وبکشور هندوستان دخل ندارد وچون ملوک هند مدتها در انولایت حکومت نموده اند اهل انجا توهم
نموده اند که از صوبه هندوستانست وحال انکه چنین نیست راقم مدت هشت ماه ونیم در ان اقلیم بود وبا اکابر قوم واعیان مملکت معاشرت

نموده وبعضی بلاد انجا را بطریق معهود ذکر کرده وبعد نیز مذکور خواهد نمود ودار الملک انجا را نغر نام دارد وسری نغر نیز گویند ان شاء الله
تعالی در حرف نون خواهد امد اکنون بذکر یکنفر از اهل کشمیر مبادرت مینماید **ذکر میر نظام الدین** عارف معارف دین وعارج معارج
یقین بود ودر مراتب حکمت وعرفان کمتر کسی با او برابری مینمود وسیاحت بسیار کرده ودر ورود کاد فراوان با هر فرقه بسر اورده بود با راقم
کمال لطف وشفقت داشت وبر استرضای خواطر فقیر همواره همت میگماشت روزی در اثنای صحبت در تعریف حضرت انسان فرمود
که وجود انسان غایت هر غایات ونهایت جمیع نهایات وخلاصه موجودات وزبده کاینات است چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک مصداق
اینمعنی است وبعضی محققان امانت معروضه را بقابلیت ترقی وتنزل انسان تعبیر کرده اند زیرا که این تفاوت درجه که در انسان است
در هیچ موجودی متحقق نیست واین بدان معنیست که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است ومیان مراتب کاینات افتاده واورا
راهست بادنی مرتبه اعلا وبطبیعت مرتبه ادنی از انکه در غذا وجذب منفعت ودفع مضرت که از لوازم طبیعت حیوانیست احتیاج
او از سایر حیوانات زیاده است وغذای او بی ترتیب زرع وحصاد وطحن وعجن وخبز وترکیب بدست نیاید ولباس او بی تصرف
غزل وخیاطت ودباغت میسر نشود وسلاح بی صناعت وتهذیب وتعدیل صورت نبندد وهمچنان در باطن کمال هر نوع از انواع
مرکبات نباتی وحیوانی در فطرت انسان تقدیم یافته است وکمال انسانی وشرف وفضیلت او حواله بتفکر ورویت وعقل وارادت
او امده وکلید سعادت وشقاوت وعلو ونقصان بدست کفایت او داده شده پس اگر همت خویش را بدان مصروف سازد که غذای
او لذیذتر ولباس او شریفتر وسلاح او لطیفتر باشد جمیع دانش وحکمت وتصرف وهمت در سر استیفای این دو قوت که شهوی
وغضبی است صرف کند وحاصل عمر گرانمایه را بباد دهد وخود را از سایر حیوانات سازد وبادنی مراتب اندر سد یا برسد واگر
حکمت که کلید سعادت است در استفتاح ابواب کمالات در وصول بحضرت رفیع الدرجات اعمال کند وبتدریج بسوی علوم ومعارف
گراید شوقی که در طبیعت بنیل کمال مرکوز است او را از مرتبه بمرتبه واز افقی با افقی رساند تا نور الهی بر او تابد واینه دل او بصیقل
حکمت از زنگار طبیعت زدوده شود وقابل انوار تجلیات گردد ومجاورت ملا اعلی دریابد واز مقربان حضرت صمدی شود تا محلی
رسد که **نظم** فلک را زیر خود کرسی نخواهد ملک را پیش خود محرم نداند وبتدریج طلسم جسم از میان برخیزد وگنج مخفی جان بظهور اید
وبانوار سبحات جمال پر وبال پروانه وهم وخیال سوخته شود وطالب در دام وصال مطلوب اویزد وبانوار یگانگی اثار ظلام بیگانگی
برخیزد وچون بدیده دوست که لایق دیدار اوست مشاهده جمال ومطالعه کمال دست دهد گوید **عربیه** انت ام انا هذا العین فی العین
حاشا حاشا من اثبات اثنین پس پدر ولیکن مقصود کارخانه افرینش ومردمک دیده بینش وزبده مخلوقات وثمره شجره کاینات
تویی وچون دانستی که مقصود حق ومطلوب حضرت مطلق تویی **نظم** جز روح را الهام تویی صورت عقل را نگار تویی واز نهان
بکویت پیدا ونهان واشکار تویی جز تو اند شمار نیست کسی اول واخر شمار تویی ذات تو چیست شرح هست وصفات تو چنان
لطیف که هرچه در خزانه یزدانیست بتو ارزانیست گنبد اسمان سقف تو وصحن زمین صحن تو افتاب چراغ تو وماهتاب چراغ
تو کواکب دلیل راه تو از مشرق تا مغرب تماشاگاه تو لوح وقلم جریده راز تو وعرش وکرسی قبله نیاز تو ای نیمه حکمت الهی وجنود حضرت

پادشاهیست که گاهی از عرصهٔ میدان ثبوت بلا ایات فتح و ظفر در صورت ایات و خبر پدید اید و باعانت نوکر اید تا بر عساکر شیاطین و نفس
و هوا بدان جنود منصور و غالب آید و نقد کمال اطلاع عالی و گاهی بحکم جنود لم تروها از کمین گاه در کسوت جذبه و الهام عباد بکیر بند و یاری
و مددکاری نو بر خیزند تا دمار از خیل ماسوی بر ارند و نود در ملک قربت بر سریر وصلت بنشانند بزرگی فرموده که الحکم جنود الله فی الارض
تقوی بها ارواح المریدین یعنی حکمتهای لشکر صحیح در روی زمین جانهای مریدان بدان لشکرها تقویت دهد و باظهار این حکمتها
منزه میکرداند علم ایشانرا از امرش جهل و عدل ایشانرا از امرش ظلم و جود ایشانرا از امرش ریا و حلم ایشانرا از امرش سفاهت معرا
سازد و این بدان معنی تواند بود که بعضی از علوم متعلق بافعال نیست چون معرفت صحیح و شناختن حقایق مجرده و اسماء الهیه و علوم مشاهده
و معارف ذوقیه از معانی کلیه و این علوم ارواح است و بعضی علوم از آن قبیل است که بافعال متعلق است اما مقتضی ایقان و سداد اعمال
نباشد چون علوم نفوس خوبیه مدرکه مقوی جوهر را و این علم اقتضای ایقان و سداد از جهت قلت دواعی عمل و علم مشاهدهٔ آثار
حق عز و جل تواند بود و بعضی علوم جامعیت کلیات و جزویات که اصول آن ارواح فایض است و مضبوط است جزئیات و فروع آن
بدان کلیات محکم است بواسطهٔ انطباق آن کلیات بر جزئیات شرو متفق است این کلیات بدان جهت قوت داعیهٔ عمل و مشاهدهٔ آثار جزئیات
قربت حق عز و علا و مطالعهٔ جمال لا یزال و این قسم حکمت قلوبست که متوسط است میان ارواح و نفوس پس حکمت از باب تجرد و ادراک
موتقی است بدرجهٔ مشاهدهٔ کمال و مطالعهٔ جمال و مصادقت قرب حضرت ذو الجلال لا جرم روح مرید بدان قوت یابد و علم او
از شایبهٔ جهل منزه شود و عدل او از امرش ظلم مبرا گردد و جود او از شایبهٔ ریا دور باشد و حلم او از وصمت سفه معرا گردد زیرا
که خساست همت و توقف در فروترین مرتبت از قلت معرفت و کثرت جهالتست لا جرم هر که چاشنی از لذت انتزاع علاجتید خواطر
او بجانب ادنی نکشید و چون بواسطهٔ جنود حکم الهی از علم بعین الیقین و از گوش باغوش شد یقین است که بجز آغوش عاشق بسجده در گوشهٔ
عالم نگنجد و بحکم جاء الحق و زهق الباطل جهل از حریم علم رخت بربندد و ظلم از پیرامن عدل رحلت کند و ریا از سر حد جود کناره گیرد
و سفه از ساحت حلم دور شود پس هر کوششی کششی و کشایشی پیش اید و بهر توجهی جذبه و عنایتی روی نماید شعر حکمت دساز اید
ظن و شک حکمت دین برد فوق فلک و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر قرطاب بلده ایست مسرت ماب از بلاد شام از جند قنسرین
بعضی گویند از جند حمص است جائی دلنشین است راقم ندیده ذکر قرسوس قصبه ایست مانوس از قصبات شام و از جند دمشق
و قرای چند مضافات اوست راقم مشاهده نکرده ذکر کلات همان قلاتست که در حرف قاف مذکور شد ذکر کلبار بضم کاف بلوکیست
از بلوکات فارس و قریهٔ چهل پاره قریه دارد و اب و هوایش بد است و برنج انجا خوبست و اکثر قرای آن و ناحیه در زمین هموار
واقع و طرف شمال شولستان گرفته و سطوح قسمش واسع است و در بلوک نرلی شیراز اتفاق افتاده چندان تعریف ندارد مکرر دیده شد
ذکر کلکته بفتح کاف اول و سکون لام و فتح کاف ثانی و تاء مع التشدید و سکون ها بندری عظیم و شهریست جسیم از بنادر
بنگاله و اکنون دار الملک و سواد اعظم و بر اکثر بلاد هندوستان مقدم است آن شهر در کنار رود بزرگ اتفاق افتاده و جوب
آن کشاده است ابتدا عمارت آن از فرنگان و دار الحکومت ایشانست گویند هفتاد سال قبل از این در آن زمین چند خانهٔ ماهی

گیران بود و چون جماعت انگلیس آنجا را تصرف نمودند جهت سکونت و قرب دریا بودن پسندیده مقر حکومت کردند و در کثرت عمارت و جمعیت
آن کوشیدند و عمارات دلکشا و اماکن با فضا در آن شهر ساختند و خانهای خوب و قصور مرغوب در آنجا طرح انداختند اکنون تقریبا
پنجاه هزار باب خانه در اوست و نواحی اباد و قرای بهجت بنیاد مضافات اوست من جمله ده هزار باب سرای دلکشا دو طبقه و سه طبقه
که هر یک سر بفلک کشیده و بنیاد آن بگاو زمین رسیده در آن و همگی از سنگ مرخام و آجر و ساروج در غایت استحکام و ملون
بالوان و منقش بنقوش مختلفه ساخته اند که عقل از دیدن آن حیرانست و قرب هفتصد زوج گاو عراده کش از سرکار فرمانفرمای
بنگاله معین و مقرر است که بومیه از محلات و از کوچه و بازار کثافت و فضلات بیرون برند و مجموع کوچه و بازار آن بلد بغایت وسیع
و عریض و مستقیم است و از جهات اربعه قریب بسه فرسخ مقدار قامتی گلی و از گچ و نوره و آجر آکنده و مساوی زمین ساخته و مانند
کاودم بر داشته اند که آب باران از دو طرف بجد و لهار بچتر برود خانه رود و قلعهٔ کوه پیکر یکطرف شهر بوضع هندسی بشکل مخمس
احداث نموده اند و چندان از آلات جنگ از توپ و تفنگ مستحکم کرده اند که خود خرده شناس از مشاهدهٔ آن متحیر میگردد و
از گرفتن آن بطریق قهر و غلبه ابا و امتناع مینماید متاع هفت اقلیم و خلق هر دیار از صحیح و سقیم در آن شهر پیدا و با وجود بیگرانیش
ناگوار و هوایش حار و ناسازگار است بسبب عدل و داد حکام انجا بسیار مردمان ترک اوطان نموده در انجا سکونت نموده اند مسکن ارباب
دولت و مامن اصحاب تجارت و مقر اصحاب ثروتست و حبوب و غلات و میوه که میسر و اکثر مشتهیات در آنجا در غایت کثرتست
سکنه اش اکثر هندوان و معتقد فرنگان و شیعه نیز بسیار و اهل سنت و جماعت بیشمارند و از طوایف دیگر و از اهالی بنادر و جزایر
مثل جاوه و پناوه و غیره و دکن و بنگور و دمغر و چین و ماچین و ترک و تاجیک و عرب در آنجا سکونت دارند و صاحبان مذاهب
مختلفه و ملل و نحل متفرقه هر یک بی ترس و بیم طریق کیش و روش خویش را معمل میدارند و از مذهب و ملت یکدیگر فراغت دارند
و این بیت را مکرر از ایشان شنیدم نظم بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد راقم گوید که مدتی در آنجا بود
بوده و با طایفهٔ مختلفه آنجا معاشرت نموده و طریق مجالست و مصادقت با اکثر فرقه پیموده در تحقیق فقیر عموم مردم آنجا اهل صورت
و از عالم معنی غفلت دارند و از عالم ظاهر پای بعالم باطن نگذارند از دیار حس نگذرند و بملک حقیقت ننگرند و همواره در آنند
تکثیر زر اند در دروغ نگویند چه که صلاح دولت نیست و خلف وعده نکنند چه که مصلحت مملکت نیست عدالت باعث تکثیر
مالست و صداقت سبب تحصیل جاه و جلالست جمعی دیده شد که ایشان تولد حضرت عیسی را بی پدر انکار مینمودند و احکام
شریعت را منکر بودند و می گفتند که هرگز درختی بی آب ثمر نمیدهد و ما تا دیده ایم ثمر از درخت ابدا ندیده ایم عاقل از دیده
نگذرد و شنیده نشنود و طایفهٔ دیگر مشاهده نمود که ایشان بیان میکردند که انسان مانند حیوان متکون میشود و نبات علف
میروید و خزان میشود و تقاضای دهر چنین میکند و از طبایع عروج ایام موالید ثلاثه که از انجمله انسانست ظاهر میشود و
اینطایفه منکر صانع بوده اند و طبایع را اثبات مینمودند و میگفتند که هر چه هست طبایع است و این ادیان و شرایع نیز از
تقاضای طبیعت است و السلام علی من اتبع الهدی ذکر کمره برون ز حومه بلوکیست دلکشا و ناحیه ایست بهجت فزا و مشتمل است

بر مواضع معموره و مزارع مشهوره و آب و هوای آن دیار بغایت ناسازگار است و باغات و بساتین آنجا بسیار متصل است بنا بر آن که از مردمش
دلنواز و اکثر میوه اش ممتاز است مکرر مشاهده شده است ذکر کراخ بر وزن سماخ قصبه ایست شهرمانند و محلیست خوش و دلپسند در میان
جبال شامخه واقع و طرف شمالش فی الجمله واسع است و در دو هزار تا از قریب آن میگذرد در جنوبش کوهستان عظیم و درخت بسیار و مسالک او
پر خوف و بیم است طایفه علی اللهی در آن کوهستان سکونت دارند و مدت هشتاد سال میشود که بجهند کادر سفر در دیار دیدند شهر کراخ قدیم
جای عظیم بوده و مرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قریب دو هزار خانه در اوست و چند پاره قریه معموره مضافات اوست و آب و هوایش
بسیار نیکوست مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب اند راقم دو سه روز در آنجا بوده و مردمش را عموماً پسندیده نموده است ذکر کراج بفتح کاف
بر وزن نعاج قریه ایست خرم و دهیست مسرت توام از قرای ختن و فصل بهارش چون بهشت است آب روان کم دارد و باغ و بوستان
ندارد و زراعت آنجا موقوف برحمت بارش آسمان است و قریب صد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب
و حنبلی مشرب اند ذکر کنعان بر وزن صنعان ناحیه مسرت نشان و مشتمل است بر قرای خرم و دهات مکرم آبش اکثر از قنوات و گوارا
و هوایش بهجت فزا از نواحی جند فلسطین و قصبه آن بغایت دلنشین است گویند باعث آبادی آنجا کنعان ابن نوح بوده و بقولی بنی
کنعان آباد نموده اند اکثر انبیای عظام از آنجا ظهور کرده اند و مسکن حضرت یعقوب و اولاد آنجناب بوده راقم آن ولایت را بطریق
عبور مشاهده نموده خلقش از قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و مهمان نواز و در این شیوه ممتازند ذکر کنبایت بفتح کاف و سکون نون و باء
مع الالف و کسر یاء و سکون تاء شهری دلگشا و مدینه ایست فرح فزا از بنادر دریای گجرات و از بلاد مسرت آیات است از اقلیم دوم و هوایش
گرم و مدتها در تصرف ملوک شیعه بوده اکنون سالهاست که فرنگیان گرفته اند و از طرف ایشان نواب فتحعلی خان ابن نجم الدوله حاکم بود قریب
هفت هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانان معتقد را اهل عیاش اند معدن عقیق
ممتاز در نواحی آنجاست که از اکثر معادن عقیق سفر در مستثنی است از العجایب در آن ولایت و در بندر صورت جمعی کثیر از ثقات برای
فقیر حکایت نمودند که در کنبایت و در بندر صورت و نواحی آن ولایت جماعتی اند که چون زنان را وضع حمل نزدیک گردد مردان
ایشان درد زادن روی نماید و چون زنان ایشان بزایند مردان ایشان از معتقدین اند و صاحب فراش گردند تا مدت معین و زنان
در مهد سلامت باشند و درد حادثه نکشند اگر چه در میان زن و شوهر مسافت بعیده بوده باشد این خبر متواتر و صحت دارد اما سر آن
چیست بر فقیر معلوم نیست گویند از اثر نفرین درویشی است والله اعلم بحقایق الحال ذکر کنر بر وزن نهر ناحیه ایست بهجت اثر از دار
الملک کابل سه مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور و قریه‌های آنجا بسیار معمور است و حکام آن دیار درویشان ستوده اطوار و پیرزادگان
نیکوکردار اند هوایش ایلاق حار و آبش سازگار و مردمش خوش رفتارند اگر چه راقم داخل آن ناحیه نگردیده و از دور بعضی مشاهد
گردیده اما حکام و بزرگان آن مقام مشاهده شده و ملاقات نموده اشخاصی مستقیم الاحوال بودند و در عالم درویشی نیکو مسعود بودند
با وجود کثرت دولت و مکنت بطریقه درویشان صاحب معرفت عمل میکردند و در لوازم فقر و فنا اهتمام بجا می آوردند راقم در
عالم سیاحت از ارباب حکومت و اصحاب دولت صاحب فقر و مسکنت بسیار کم مشاهده نموده است ذکر کوتاهیه بضم کاف مع الواو و تاء مع

الالف و کسر هاء و فتح یاء و سکون هاء ثانی شهریست در غایت آبادانی هفت مرحله از اسلامبول دور و اکثر مشتهیات آن موفور است قریب ده
هزار باب خانه در اوست و بلوکات خوب مضافات اوست از اقلیم پنجم آبش در کمال عذوبت و هوایش مایل برودت فواکه سردسیرش
فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری اند قبر سلطان بایزید خان که معاصر امیر تیمور بود در
آن دیار در غایت اشتهار است راقم مدت دو ماه در آن شهر مهمان حاکمش بوده و کمال مهمان نوازی نموده نامش الحاج احمد آقا شیخی پاشا صدق
و صفا بود و کلمه ذکر کوار بر وزن جوار بلوکیست بهجت آثار قریب چهل پاره قریه در اوست و آب و هوایش نیکوست در هفت فرسخی شیراز
اتفاق افتاده و اطراف اکثر دهاتش گشاده است گویند بهمن ابن اسفندیار در آنجا بندی بسته تا آب بالا آمده و آن زمین
قابل عمارت شده اکنون اکثر آن خراب است مکرر دیده شده است باعتقاد راقم هوای بلوک مرودشت و کوار خوبتر از شهر
شیراز است ذکر کوه مره بفتح میم و راء مع التشدید و سکون ها گویند نام هند بلوکیست در فارس و در قرب شیراز راقم بلوک
کوه مره را دیده و چند روز در آن گردیده کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت دارد همه جایش فراوان غیر آدم ذکر کوفه از
امهات بلاد اسلام است از اقلیم سیم و هوایش گرم طولش از جزایر خالدات عط م و عرضش از خط استوی لا ل از اتفاقات حلول در عرض
بر امیر شد لهذا دلالت بر آن دارد که از متوطنان آنجا کاری نیاید و از اتفاق ایشان تفرقه زاید و قول ایشان اعتمادی نشاید
این مثل میان عرب مشهور است که الکوفی لا یوفی و هوشنگ ابن سیامک پیشدادی آن را عمارت کرد بعد از خرابی سعد ابن وقاص در عهد
عمر در تجدید عمارت آن سعی بلیغ بجا آورده و بعد از او سفاح اولیا مدینه هاشمیه را در جنب آن شهر بنیاد فرمود و ابوجعفر منصور عباسی در زمان
خلافت خود در عمارت آن افزود و باروئی بر آن کشیده و بهجت هزار کام دور آن قرار داد و هوایش گرمتر است از هوای بغداد آورده اند
در ایامی که منصور کوفه را مقر سلطنت خود ساخته بود نزدیک بآن رسید که کوفیان لشکر او را تباه سازند و خلل در قواعد
خلافت او اندازند چه که اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت بنی عباس نبودند و همواره در استقلال
حکومت ایشان اخلال مینمودند منصور ناچار از آنجا بیرون آمده طرح بغداد انداخت و آنجا دار الخلافه خویش ساخت در زمان
ملوک ایلکانیه آبادی آنجا بغایت رسیده و هم در زمان او ویران و خراب گردید راقم گوید که از کوفه ارباب یقین از تابعین و تبع تابعین
و علمای دین و عرفای معرفت قرین زیاده از آن و این ظهور نموده اند مالک ابن الحارث الاشتر و ربیع ابن خثیم الثوری و اصبغ ابن نباته
الحنظلی و جابر ابن یزید الجعفی و میثم التمار و ثویر ابن فاخته و محمد ابن مسلم ابن رباح و زراره ابن اعین و حمران ابن اعین و سلیمان ابن
خالد و عبد المؤمن ابن القاسم و محمد ابن علی ابن النعمان المعروف بمؤمن الطاق و ابو محمد هشام و هشام ابن سالم و حماد ابن عیسی ابو الصباح ابراهیم
و منصور حازم و صفوان ابن مهران و احمد ابن ابی نصر و امثال ایشان از آنجا بوده اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت
هجری است شهر کوفه خرابست و بغیر از مسجد که حضرت امیر را ضربت زده اند و آنحضرت دست مبارک در ستونی زده و اثر پنجه ید
اللهی در آن پدید شده و از بس که مردم بجهت تبرک روی خود را بر آن ستون مالیده اند گوی گردیده است و آنحضرت چاهی در
کوفه حفر نموده و در تمامی آن شهر بغیر از آن چاه آب شیرین نیست و خانه آنحضرت باقی و منزه است که نظر کنندگان گمان برند که مگر

از تعمیر نموده اند و مزار بعض آثار جمعی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا است از آنجمله قبر مسلم بن عقیل در مسجد و طرف شرقیش واقع است
و مقام انبیا و اوصیا در صحن مسجد فراوانست و راقم در آن مسجد بسیار بوده و ایام چند در آنجا عبادت مینموده ذکر کوهستان قریه ایست قصبه
نشان در راه جام و هرات قریب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست باغات فراوان و غلاتش ارزانست راقم مشاهده نموده
و دو شب در کوهستان بوده ذکر کوهستان لفظ کوه معلومست و ستان محل و مکان را گویند یعنی محل کوه بنابراین کوهستان بسیار است اما بخصوص
نام چند موضعست در عراق عجم که دیده شده بغایت معمور و همه چیزش موفور است ذکر کوه گیلویه ولایتیست مشهور و دیاریست مذکور
و مشتمل است بر قصبات نیکو و نواحی چون مینو و کوهستانیست و مسالک پر درخت هوایش حار و آبش سازگار و خاکش حاصلخیز
و زمینش فرح انگیز میوهای گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و نخلستان نیز دارد خلقش اکثر جماعت لر و دیگر تاجیک
همه شیعه مذهب بد مشرب و دزد و قطاع الطریق و شیخ بختیار فرقه لیکن مهمان نواز و در اسبشوری ممتازند بعضی گویند ولایت
کوه گیلویه از کشور علیحده است و بقولی از توابع فارس است و بعضی از بلاد خوزستان دانند و محدود است از مغرب بولایت بصره و بحر
فارس و از مشرق بفارس و از شمال بملک بختیاری و از جنوب بدیار دشت راقم اکثر آنرا مشاهده نموده و چندگاه در آنجا بود
بوده مغلیان و بهبهان از بلاد آنجاست و هر دو نوشته شده است ذکر کهنبان بلوکیست بهجت نشان از بلوکات کرمان و مشتمل است بر
بر مواضع نیکو و مزارع چون مینو باغاتش فراوان و غلاتش ارزان هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش شیعه مذهبند اگر چه
راقم بلوک کهنبان ندیده اما مردمش مشاهده کرده است جناب شاه نعمة الله از آنجا بوده و در آن ناحیه تولد نموده و جناب مولانا
هدایت علیشاه طاب ثراه نیز از آنجا برخاسته و بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته لهذا لازم نمود که شمه از احوال خجسته مآل
آنجناب در اینمقام گفته شود ذکر العارف بالله والفانی فی سبیل الله مولانا هدایت علیشاه طیب الله ثراه اسم آنجناب محمد بوده و در نواحی کهنبان تولد
نموده و در شهر کرمان نشو و نما یافته و تمام عمر بتحصیل فضایل و کمالات شتافته بود و در علم فقه و اصول و حدیث و تفسیر کم کسی
با آنجناب برابری مینمود و در زهد و ورع و تقوی و پرهیزکاری و فقر و فنا آنجناب را عدیل نبود و چون در تحصیل علوم ظاهری حاصل
ندید لاجرم از حاصل تحصیل پشیمان گردید و درد طلب در باطن آنجناب پیدا شد و در مقام تجسس دوای آن درد برآمد و سفر
عراقین و خراسان نمود و بسیاری از علما و عرفای محققین را ملاقات فرمود و بصحبت جمعی کثیر از هر فرقه رسید بالاخره بخدمت شیخ
ربانی مولانا عبد الصمد همدانی قدس سره مشرف گردید و از حضرت آنجناب تلقین و ارشاد یافت بعد از آنکه واقعه شهادت کثیر السعاده
آنجناب بخدمت عارف سبحانی حسینعلیشاه اصفهانی شتافت و از برکت انفاس ولایت اساس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید
و اذن ارشاد و هدایت عباد یافته در اینمدیار بتربیت حال فقرا و تربیت سالکان طریق هدی مشغول گردید و در ترویج شریعت
مقدسه و طریقت مطهره اهتمام تمام داشت و از مراسم نشر علوم دین و اخبار سید المرسلین دقیقه مهمل و معطل نگذاشت و بعضی
اوقات بزیارت عالیات عتبات مشرف شدی و گاهی بارض اقدس عزیمت نمودی بزیارت علی بن موسی الرضا فایز گشتی آن
بزرگوار از اهل بود و کار در وجود بسیار دید و از ابراهیم خان حاکم کرمان اذیت فراوان کشید و بعد از ایذا و آزار آنجناب را از بلده کرمان

اخراج گردانید و آنجناب بکرات و مرات فرمودی که من در اینسفر کشته خواهم گردید و خون من در گردن ابراهیم خان خواهد بود هر چند آنجناب
پیغام نمود که گناه من چیست و موجب اخراج من کدام معصیت است ابراهیم خان در جواب گفته بود که در حسن ذات و محامد صفات
ایشان مرا حرفی نیست اما مارا با درویشان صفائی و از ایشان طلب دعائی نیست اگر فرضا حضرت خاتم الانبیاء آمده عرض کوید که فقر
و فخر مردمان ساده بنهاده و صاف اعتقاد اند من بر آنحضرت اعتراض خواهم نمود و کلام آنحضرت را منکر خواهم بود نعوذ بالله من غضب الله
از این جهل مرکب و از اینگونه تعصب آن بزرگوار الابد و ناچار گشته در سنه هزار و دویست و سی و هشت هجری از راه بیابان با چند نفر از دوستان
عزم زیارت مشهد مقدس نمود و در قرب منزل چهل زینه جمعی از طایفه بلوچ بقافله رسیده آنجناب را شهید کردند در آنوقت باد تندی وزیده
آسمان تیره و تار گردید بعد از آنکه هوا صاف شد جناب معارف مآب سید محمد صالح که در آن سفر در خدمت مولانا بود جسد مبارک آن
جناب را بکهنبان آورده بعد از غسل و کفن در مقام مناسب دفن نمود رحمة الله علیه آنجناب با این فقیر غایت لطف و محبت داشت و همواره
بر استرضای خاطر این فقیر همت میگماشت و در آن هنگام که فقیر در کرمان بود پیوسته اصناف الطاف نسبت بفقیر اظهار میفرمود تا
ما انکه آنجناب در سر رو دکار گمو چون اکسیر اعظم است راقم گوید که از آنجناب کرامت بسیار و حسنات دولتی است بمرتبه که هر عاقلی انکار
نتواند نمود و منکر نتواند بود از جمله خبر شهادت خود را مکرر فرموده و دوستان و مخلصان را اعلام فرموده و مکرر میفرمود که من هفت
مرتبه بزیارت حضرت سید الشهداء رفته ام و هفت مرتبه جناب علی الرضا را زیارت کرده ام و هرگز تمنائی از امور دنیا و آخرت در
حضرت ایشان نکرده ام مگر در این سفر بخدمت حضرت سید الشهدا عرض نمودم که تو سر حلقه سید شهدائی و من از جناب شما توقع
شهادت دارم و یقین میدانم که انشاء الله تعالی شهید خواهم شد و عرضی که کرده ام از کرم او باجابت رسیده است و دیگر فرمود که در عالم
واقعه مشاهده نمودم که در تکیه بنای تعزیه و شبیه استعمال شبیه جناب سید الشهدا نموده اند و دیگر قبل از عزیمت سفر باصحاب و
احباب خود مرقوم فرموده بودند که هر کس در اینسفر از مال و جاه و جان خود تواند گذشت باز هم سفر گردد و این بیت در تعلیقه
مرقوم فرموده بود نظم غیر ناکامی در این ره کام نیست این ره عشق است ره حمام نیست ذکر کیچ بالکاف مع الیاء و جیم فارسی
بلده ایست از بلاد بلوچستان در کنار دریای عمان واقع هوایش گرم و خلقش اکثر هندوان و بلوچ و دیگر اسمعیلی اند گویند قدیم الزمان
از مضافات ایران بوده اکنون از ملک سند شمارند راقم ندیده ذکر پاچر بحرف کاف فارسی پوشیده نماند که حرف کاف فارسی علیحده
نوشته شد بجهة دریافت مطلب که بسهولت معلوم شود ذکر گاوگیری هر دو کاف فارسی است نام رود دلیست در ملک فیض آباد و کهنمو
رودی عظیم است و آبش خوشگوار از ملک بنگاله گذشته داخل بحر هند میشود ذکر گبر آباد نام قریه بوده در چهار فرسخی کاشان
اکنون خرابست و کاروانسرای ممتاز دارد و او از بناهای شاه عباس ماضیست مکرر دیده شده ذکر گجرات صوبه ایست بهجت
آیات از صوبهای کشور هند و دیار خاطر پسند است و مشتمل است بر بلاد عظیمه و قصبات قدیم و نواحی آباد و قرای بهجت
بنیاد همگی از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش ملایم جبال در آنکشور دیده نشد و تلال بنظر نیامد و محدود است از مشرق بملک دکن
و دریا و از مغرب بصوبه تته و از شمال بصوبه هندوستان و از جنوب بدریا اکثر خلقش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر

اسمعیل و دیگر امامیه نه دیگر زردشتی و دیگر فرنگان ارباب دولت و اصحاب ثروت در ان ولایت بسیار و جماعت نصاری در کمال اقتدار و طایفه
برهمن نیز بیشمارند ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار در انجا بوده اند و مرحله چهارده نفر از مظفرخانیه مدت صد و هشت سال
در انجا سلطنت نموده اند دائم فرنگی که مدتی در گجرات بوده و با مردم انجا معاشرت نموده بعض بلاد ان را بطرزی معهود ذکر کرده است
و در اینجا ذکر یک نفر از ایشان اقدام مینماید ذکر میا سیف الدین سیاح عالم معارف و سیاح بحار لطایف بود سیما در علم موسیقی کمتر کسی با او
برابری مینمود با میر کمال الفت و محبت داشتی و از مراتب خلت و مودت فرو نگذاشتی روزی فقیر از ان معرفت مصیر سوال نمود که مخترع
علم موسیقی کیست و بنیاد او بر چیست جواب فرمود که موسیقی اوازیست مناسب و معتدل که از حلقوم انسان بر اید و از استماع ان مستمع را
خوش نماید و هر طایفه را موسیقی علیحده باشد بعضی گویند که علم موسیقی در زمان ادم بود و در میان اولاد قابیل ظهور نمود و جمعی گفته اند که
مخترع ان فن فیثاغورث حکیم بود و او شبی در عالم واقعه مشاهده نمود که کسی بوی گفت که فردا بفلان موضع که رسی بچشم بصیرت
بگشای تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف گردد و نکته از علوم حکمت معلوم تو شود و چون حکیم از خواب بیدار گشت بانظرف که اشارت
شده بود بگذشت و چون ببازار اهنگران رسید از دو جرم ثقیل اوازی شنید و با خود گفت که سر خواب اینجا ظهور خواهد امد
لاجرم اینجا بایستاد و انصوت را باهم نسبت داد حکیم خواست بوجهی نماید که از ان اصوات مختلفه بیرون اید لهذا موئی برداشت و یکسر مو را
بر دهان گذاشت و ناخن چند بران زد و اواز مختلف از ان بر امد و چون ان موی ضعیف بود از ابریشم مبدل نمود و ان تار را بر چوبی
دسته ناخنی بران رسانید و از ان اوازی بگوش حکیم رسید اما فوقی نداشت و از انجا که مهمل گذاشت فیثاغورث دلی در اتمام
ان نظر میکرد و در انجام ان اهتمام تمام بجای اورد ناگاه روزی در دامن کوهی میگشت و اتمام ان در خاطرش میگذشت کاسه
سری دید و باد در تجاویف ان می پیچید و از ان اوازی شنید حکیم انرا برداشت و چوبی بر ان گذاشت و ابریشم چند بران ترتیب
نمود اما از ساختن دسته ان غافل بود در اثنای راه مردی بوی رسید و چون حکیم را متامل دید دست بالای سر کشید و پنجه خود را
بگشاد و حکیم را از ان حرکت چیزی بخاطر افتاد و خیال دسته بربط بر طبیعت او پیدا شد پس چهار نوع صدا بعدد چهار طبع استخراج
نمود و هفت پرده بعدد کواکب سبعه بران قرار داد و هر پرده را بطالع کوکبی نهاد بعد از ان فیثاغورث جهت خی یاد کرده دوازده پرده ساخت
بعدد دوازده برج ترتیب داد بعد از ان زمان علم موسیقی در اقلیم رابع ظهور یافت و ان دوازده دستگاه و هر دستگاه ان محتویست
بر دوازده گوشه و مقام و شعبه و در اقلیم ترک و عرب و فرنگ و روم و هند و ورای طریق ایرانست اهل هندوستان علم موسیقی را
بکمال دارند و از اهل سایر اقالیم بهتر و خوبتر و شورانگیزتر دانند و اصل این فن را گویند از صوت ققنس فرا گرفته اند و در کتب حکما
مذکور است که ققنس مرغیست در یکی از جزایر هندوستان و ان طاقست که جفت ندارد و هزار سال عمر کند و چون اجلش نزدیک
شود بسر کوه رود و قبل از فوت هیزم بسیار جمع کند و بر بالای ان نشیند و قریب صد و بروایتی هزار سوراخ در منقار اوست بنیاد خواندن
کند و هرگونه اواز خوش از منقار او بیرون اید و جمیع وحوش و طیور از شعر ابلیس انمرغ جمع شوند بعضی از استماع اواز او مدهوش
گردند و برخی هلاک شوند و چون هنگام فوتش رسد پر و بال برهم زند و اتشی از بال او بجهد و بهیزم افتد و انمرغ را بسوزاند و خاکستر

گرداند انگاه بحکم مرسل الریاح بادی بوزد و از زیر ان خاکستر ققنسی پیدا شود پیوسته خلقت انمرغ بر اینمنوال باشد برهمنان و مرتاضان هندوان
با تجربه دفتر علم موسیقی از انمرغ فرا گرفته اند و بنیاد صوت ایشان مبنی بر شش راک و سی راکنی و هر راک از راک مشتمل بر شش خیال شش تیر است
و همچنین هر یک از راکنی منسوب بر سی خیال و سی تیر و خیال یعنی گوشه است و تیر یعنی شعبه باشد و مراد از راک مقام و از راکنی دستگاه باشد
در هر ساعتی از ساعات شبانروز بلکه هر دقیقه از دقایق ساعات مقامی مقرر و گوشه معین و شعبه مخصوص است و در میان موسیقی دانان
ایشان قریب بمحالست که در یک ساعت دو مقام خوانند الحق اواز هند طرفه اثری دارد و در اواز هندوستان مقامیست که او را دیپک
نامند گویند اثر مقام دیپک است که هر که خواند برافروزاند و دیگر مقامیست که او را ملار گویند اگر کسی مقام ملار خواند البته باران بارد
و هو علی کل شیء قدیر ادمی را با استماع صوت میل تمامست حتی حیوانات از استماع صوت حسن محظوظ شوند اگر انسان با اواز خوش میل نکند
نه انسانست و نه حیوان بلکه جماد است زیرا که در بعضی نباتات شنیده شده است که اواز خوش اثر میکند بلکه راقم نیز دیده باشد
و طیور و وحوش را مکرر مشاهده نموده است در بیان تحسین صوت حسن و حرمت غنا و فرق میان غنا و صوت حسن بر ارباب انصاف
خالی از اعتساف پوشیده نخواهد بود که صوت حسن ممدوح در احادیث و غنا حرام در اخبار صحیحه بر بسیاری از مردم مشتبه است بجهت انکه
بعضی قران و ذکر و اذان و امثال انرا اگر بحسن صوت خوانند غنای حرام میدانند و این تحریم ما احل الله است و حق تعالی در قران مجید فرموده
که لم تحرم ما احل الله لک ای رسول خدا چرا حرام مینمودی تو چیزی را که خدای سبحانه حلال کرده از برای نفس نفیس تو اگرچه خطاب خاص است
اما مراد عام است و همچنانکه تحلیل ما حرم الله مثل انکه کسی گوید که خمر حلالست همچنین تحریم ما احل الله نیز حرامست مثل انکه کسی گوید
که اذان حرامست پس لازم می اید که حکم بما انزل الله نکرده کافر باشد چنانچه حق تعالی میفرماید و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
بنابرین باید که هر یک از غنای حرام و صوت حسن ممدوح باحادیث از یکدیگر ممتاز شده رفع اشتباه شود که کسی از راه اشتباه حکم
بحرمت چیزی که خدا حلال نموده و بتحلیل چیزی که خدا حرام نموده نکند تا هیچیک از تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله لازم نیاید
پس بر نحوی باید که بعضی اهل هوا جرات بر غنا نمایند و از راه بیباکی مرتکب فعل حرام شوند و نه که بعضی از راه زهد خشک صوت
حسن ممدوح را غنا شمارند و از ثواب خواندن قران بصوت حسن و ذکر خدا محروم مانند و موذن خوش صدا را منع نمایند و در پیش
جنازه ذکر خدا را بصدای خوش منع کنند و جنازه را مثل یهود و کفار بردارند اکنون بدانکه شک نیست و اجماعست در حرمت غنا
فی الجمله نیز در حرمت مطلق غنا یعنی جمیع افراد غنا زیرا که بعضی نقل اجماع کرده اند که غنا در حدی یعنی در حالت شتر راندن جایز است
و بعضی گفته اند که در وقت عروس بخانه شوهر بردن غنا حرام نیست بشرط انکه اگر مغنیه زن باشد مردان نامحرم صدای او را نشنوند
چنانچه بانمضمون حدیث خواهد امد و شیخ ابو علی طبرسی طاب ثراه در اول تفسیر مجمع البیان حدیثی ذکر کرده که غنا در قران جایز است
و ان حدیث اینست که قال رسول الله ص ان القران نزل بالحزن فاذا قراتموه فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا و تغنوا به فمن لم یتغن بالقران فلیس منا
یعنی قران نازل شده است بحزن پس هرگاه قران بخوانید پس گریه کنید پس اگر گریه نیاید خود را بگریه دارید و تغنی کنید بقران پس
هرگاه غنا در قران ان نکند از ما نیست و شیخ مذکور میگوید اگرچه بعضی حدیث را باین نحو تاویل نموده اند که تغنوا یعنی استغنوا است

یعنی از ما نیست کسیکه دفع فقر و طلب مال الدنیا بخواندن قرآن نکند لیکن اکثر علما بر آنند که مراد از حدیث تزیین و تحزین صوتست نه استغنا بمال چرا
که محل ورود حدیث اباء از این معنی دارد زیرا که مشهور است که سعد وقاص از سفری آمد برادرزاده او بدیدن عم خود آمد عم او پرسید که
شنیده ام که قرآن باواز خوش میخوانی جواب داد که الحمد لله گفت بخوان که من از پیغمبر شنیده ام که فرمود از ما نیست کسیکه غنا در قرآن نکند و شیخ ابو علی
نیز میفرماید که اینمقام والسلام صریحست که مراد جواز غناست نه مستغنی بودن و فاضل ربانی و عارف صمدانی آخوند ملا محسن کاشانی برّد
الله مضجعه در تفسیر خود میفرماید بعد از نقل احادیث بر جواز صوت حسن که استفاده میشود از این اخبار جواز تغنی بالقرآن و ترجیع صوت
بلکه استحباب آن پس آنچه وارد شده از نهی غنا باید که حمل کرده شود بر لحون اهل فسق و صاحبان کبره و بر آنچه معهود بوده در زمان بنی
امیه و بنی عباس از خواندن کنیزان و زنان در میان مردان نامحرم و سخنان باطل و لهو و لعب بساز و عود و نی و امثال اینها هم
چنانکه وارد شده در کافی از حضرت ابی عبدالله ع از حضرت رسول الله ص اقرؤا القرآن بالحان العرب و اصواتها و ایاکم و لحون اهل الفسق
والکبائر و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمة مشهور است که میفرموده الغناء تغنی تغنیا و از بعضی فضلاء دیگر مشهور است که آنچه اهل لهو
و اهل موسیقی بآن تغنی میکنند مثل تلالا و تنا درنا و غیر آن از خرافاتی که در مجالس اهل شرب و محافل اهل فساد استعمال میکنند غناست
اینست ملخص کلام بحسب مقاد و مآل کلام اهل لغت و تعریفی که ایشان از برای غنا کرده اند با مفاسدیکه بر آن وارد می آید چند کلمه بر سبیل اختصار
ایراد مینمائیم و بعد از آن احادیثی که دلالت بر جواز صوت حسن و غنا فی الجمله دارد و روایات و احادیثیکه دلالت بر غناء حرام دارد ذکر کنیم تا
بالکلیه اشتباه رفع شود و طالبان و سالکان از حیرت بیرون آیند و صاحبان زهد خشک باب معرفت بهال الاعیان تازه نمایند بشرط
سلیقه مستقیم و انصاف و دور بودن از تعصب و عناد و اعتساف بدانکه بعضی غنا را چنین تعریف کرده اند که غنا عبارتست از ترجیع صوت
مطربست و ترجیع عبارتست از آنکه صوت را فقره فقره در گلو یا در خیشوم بگردانند مثل آ آ آ چنانکه کبک و کبوتر میخوانند چه ترجیع بمعنی
رجوع کردنست بر صوت در مقام سابق و طرب سبکی و حالتیست که بسبب شدت حزن یا فرح شود و بعضی گفته اند که غنا همین ترجیع صوتست
بدون مطرب و بعضی گفته اند که غنا طرب آورنده است و ملاحظه ترجیع با او نکرده اند و این قول صاحب قاموس است که میگوید الغناء
ککساء ما طرب به من الصوت و این تعاریف با بعضی احادیث اهل بیت علیهم السلام که ذکر آن بعد از این خواهد آمد منافات دارد چه در بعضی
امر بترجیع صوت در قرآن واقع شده مثل حدیث رجّع صوتک بالقرآن فان الله یحب الصوت الحسن یرجع به ترجیعا و در بعضی بکریه و غیب
خواندن قرآن بحزن و صوت حسن شده مثل اقرؤا القرآن بالحزن الخ و صاحب کنز اللغه و دستور اللغه غنا را بمعنی سرود تفسیر کرده اند
و سرود بمعنی آواز خوش است و این هم منافات دارد با حدیث ان من اجمل الاجمال الشعر الحسن و نغمة الصوت الحسن و هر گاه کلام اهل لغه
منافات با کلام معصوم داشته باشد مناط اعتبار نمیتواند بود چنانچه مذکور است که سیبویه در سیزده جا در کتاب خود تصریح نموده
که با از برای تبعیض نیامده و چون حدیث برخلاف آن واقع شده که از حضرت پرسیدند که چونست که حق تعالی در آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم
امر بغسل وجه نموده و تمام وجه را باید شست و در آیه کریمه دیگر فرموده وامسحوا برؤسکم امر بمسح سر نموده و بعض آن باید مسح کرد
حضرت فرمودند لمکان الباء یعنی از جهت وجود بای تبعیض پس اعتبار بحکم حضرت است نه بکلام سیبویه و در اینجا نیز غنائی که حرام است

آنست که معصوم میفرماید در احادیثی که ذکر میشود نه آنکه اهل لغت تعریف کرده اند چنانکه عبدالله بن جعفر الحمیری در کتاب قرب الاسناد از علی
بن جعفر از برادر بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم ع روایت میکند که سألت عن الغناء فی الفطر والفرح قال لا باس ما لم یعص به
یعنی سؤال کرد علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر علیه السلام از غنا که در وقت نشاط و عیش جایز است مثل حالت فتح و فیروزی
و جشنها اگر میباشد حضرت فرمودند که غنا جایز است مادامی که عصیانی بآن نباشد مثل مجلس فسق و سبب انبعاث شهوت بهیمی که
منافی روحانیست یا اسماع زن آواز خود بمرد اجنبی نباشد قصوری ندارد و این حدیث اباحت غنا در غیر قرآن و دعا و ذکر و شعر
شعر حکمت آمیز میرساند مگر آنکه آن غنا متضمن معصیتی باشد پس از این حدیث ظاهر میشود که حسن صوت هر قسم باشد از تحریر و ترجیع
جایز است و آنچه با معصیتی از منهیات شارع باشد مثل مجلس خمر و خواندن با ساز و عود و بربط و صدای نامحرم و هر چه انبعاث
شهوت کند حرامست و غنا چنانکه در من لا یحضره الفقیه ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع نقل نموده قال قال ابو عبدالله ع
اجر المغنیة التی تزف العرائس لیس به باس لیست بالتی یدخل علیها الرجال یعنی ابو بصیر گفت که حضرت امام جعفر الصادق ع فرمود
که اجرت مغنیه در وقتیکه عروس بخانه شوهرش میبرند سرود میکند قصوری ندارد و این از آن مغنیه نیست که مردان بر او
داخل شوند و مخفی نیست که اگر این قسم غنا حرام بودی اجرت او نیز حرام بودی چه فعل حرام حرامست و حضرت تجویز آن میفرمود
و این صریحست در اینکه غنا فی نفسه حرام نیست بلکه باعتبار فعل حرام که دخول نامحرم است حرام میشود پس غناء حرام غنائیست
که با فعل حرامی باشد نه مطلق غنا چنانکه این حدیث که ابی بصیر روایت کرده نیز دالست بر آنکه قال سئلت ابا جعفر ع عن کسب
المغنیات فقال التی یدخل علیها الرجال حرام والتی یدعی الی الاعراس لیس به باس یعنی سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر ع از کسب
و اجرت زنان غناکننده حضرت فرمودند که زنان مغنیه که بر آن زنان مردان داخل شوند یعنی در مجلس مردان بیگانه آواز ایشان بشنوند
میخوانند غنا و چنین مقامی حرامست و اجرتش نیز حرام خواهد بود و اگر جائی که چنین نباشد مثل آنکه در میان زنان بخوانند و آواز
ایشان نامحرم نشنود مثل مقامیکه عروس بخانه شوهر میبرند و مردان بیگانه اصلا در میان ایشان نباشند و آواز ایشان نشنوند
هیچ باکی نیست و همچنین این حدیث که عبدالله بن حسن دینوری از حضرت ابی الحسن روایت کرده قال قلت جعلت فداک اشتری المغنیة
او الجاریة تحسن ان تغنی ترید بها الرزق لا سوی ذلک قال ع اشتر و بع یعنی از حضرت سؤال کردم و گفتم که من فدای تو شوم کنیزی
مغنیه یا دختر مغنیه بود میخرم که غنا را خوب میداند میخرم و بواسطه این میخرم که وسیله رزق من باشد از اجرت او یا قیمت
او و دیگر مطلبی از خریدن مغنیه ندارم که منکر حرام باشد یا خدمت دیگر برای من کند حضرت فرمودند بخر و بفروش و این دال بر
جواز غناست بهر حیثیت که باشد چه اگر میگوید که خوب میخواند و بجهت آنکه خوب میخواند او را میخرم که بسبب آن تحصیل روزی کنم
و نام جمیع صوت نکنی و از مقامی بمقامی نبری خوب نمیتوان خواند در عرف آنرا خوب نمیگویند والفاظ ماخوذه در شرع محمول بر تفاهم
عرفست و عبارت تحسن ان تغنی صریحست که مقامات و طرق خوب خواند را خوب میداند و امر حضرت که بخر و بفروش صریحست
در اباحت خواندن فی نفسه که اگر چنین نمیبود خریدن و فروختن و اجرت او حرام بودی چنانکه این حدیث نیز دلالت صریح دارد که علی

ابن جعفر از برادر بزرگوار خود امام موسی ع سؤال نمود قال سألته عن الغناء فی الفطر والاضحی والفرح قال لا بأس ما لم یعص به یعنی سؤال کردم
از آنحضرت در غناء در عید ماه رمضان و در عید قربان فرمودند که هرگاه مقارن معصیتی نباشد قصوری ندارد دیگر سماعه
از حضرت ابی جعفر روایت کرده قال جئنا نرید الدخول علیه فلما صرنا الی الدهلیز سمعنا قراءة سریانیة بصوت حسن یقرء ویبکی حتی
ابکی بعضنا در روایت دیگر قال جئت الی باب ابی جعفر لاستأذن علیه فسمعنا صوتا بالعبرانیة فظننا انه بعث رجلا من اهل الکتاب
یستقرئه قال لا لکن ذکرت مناجات ایلیا فبکیت حاصل معنی آنکه راویان میگویند که ما اراده داشتیم که امام را زیارت کنیم
بدهلیز سرای آنحضرت که رسیدیم ایستادیم که رخصت بگیریم در این اثنا آواز خوش حزینی شنیدیم که بزبان سریانی بنا بر روایت اول و عبری
بنا بر ثانی چیزی میخواندند گمان بردیم که حضرت مردی را از اهل کتاب طلبیده که برای او چیزی بخواند بعد از آنکه داخل شدیم بغیر از حضرت
کسی را ندیدیم پرسیدیم که یا حضرت ما چنین گمان برده بودیم حضرت فرمودند که مناجاتی که ایلیا بجناب پروردگار خود میکرد
بیاد آوردم گریستم مقصود آنکه آنحضرت بصوت حسن غیر قرآن با آواز بلند حزین میخواندند که سامع بگریه درآمد و ظاهر این حدیث نیز
صحیحست در آنکه قاریان و ذاکران از این قبیل بخوانند که سامعانی که قساوت قلبی نداشته باشند بگریه درآیند حلال و مباح است
و نفسیوان ذاکر و قاری دو حرام و بدعت دانستن چنین فعلی تحریم ما احل الله است و ایلیا که در حدیث مذکور واقع شده اسم حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین و قبلة الموحدین فی قاصم الملحدین است بعضی با لغت و بعضی دیگر سریانی و بعضی اسامی دیگر چنانچه
مشهور است که آنحضرت را هزار و یک نام است و حضرت رسول را هزار و الله تعالی را هزار و یکنام والله اعلم و در کتاب من لا یحضره الفقیه
صدوق روایت میکند که سال رجل علی ابن الحسین عن شراء جاریة لها صوت فقال ما علیک لو اشتریتها فذکرتک الجنة یعنی سؤال کرد مردی
از حضرت امام زین العابدین ع از خریدن کنیزک خوش آوازی که برای او بآواز خوش میخوانده باشد حضرت فرمودند که اگر خواندن آن کنیزک
بهشت بیاد تو می آورد باکی نیست و بعضی تاویل کرده اند که بخرتا بخواند قرآن و کلامی که زهد و ترک دنیا یاد دهد ترا و وعظ باشد
و از اینجا نیز ظاهر میشود که آنکه کلام لهو و باطل باشد مذموم است و هر چه خدا بیاد دهد خوب و محمود است و در کتاب کافی از حضرت
سید کاینات علیه افضل التحیات مرویست که لکل شیء حلیة وحلیة القرآن الصوت الحسن یعنی هر چیزی را زیوری است و زیور قرآن
آواز خوش است و از حضرت رسالت پناه نیز مرویست که فرمودند لا یأذن لشیء من اهل الارض الا اصوات المؤذنین والصوت
الحسن بالقرآن یعنی حضرت رسول فرمودند که خداوند عالم حسبما گوش نمی دهد چیزی از اهل زمین الا آواز موذنان و آواز خوش خواندن
قرآن چرا که لا یأذن بمعنی لا یسمع است و ایضا در کتاب کافی از حضرت امام موسی الکاظم ع مرویست که شخصی در خدمت ایشان صوت را
مذکور میساخت فرمودند که ان علی ابن الحسین کان یقرء القرآن فربما یمر به المار فصعق من حسن صوته وان الامام لو اظهر من ذلک
شیئا لما احتمله الناس من حسنه قلت ولم یکن رسول الله یصلی بالناس ویرفع صوته بالقرآن فقال ان رسول الله ص کان یحمل الناس
من خلفه ما یطیقون یعنی حضرت امام زین العابدین قرآن میخواندند و گاه بود که کسی بر ایشان میگذشت بیهوش میشد از خوشی
آواز آنحضرت بدرستیکه اگر امام اظهار کند از حسن صوت خود چیزی مردم طاقت نمی آورند راوی میگوید گفتم که رسول الله ص

دفتی که نماز بجماعت میکرد قرآن را بآواز بلند میخواندند چنانکه در نماز جهریه واجبست فرمودند که حضرت بار غنی کرد در برجهی که در عقب او نماز میکردند
اهل ترکه طاقت نداشته باشند مفصل آنکه اگر حضرت آواز مبارک خود به صوت حسن بلند میفرمودند صوت حسن خود را جولان میداد
کسی طاقت شنیدن آن نداشت و آن در نماز جهر بر بقدری که جهر بران صادق باشد بلند میخواندند و نیز در همان کتاب مذکور است از
حضرت رسول که میفرمودند لم یعط امتی اقل من ثلث الجمال والصوت الحسن والحفظ یعنی داده نشده است امت مرا کمتر از سه چیز روی خوب
با حسن معنوی و آواز خوش و حفظ و شک نیست که آواز خوش که داده برای خواندن خوش داده نه برای نخواندن یا بتکلف بد خواندن و از
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا منقولست که فرمودند رسول الله ص حسنوا القرآن باصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا یعنی
حضرت رسول فرمودند که نیکو گردانید قرآن را بحسن صوت خود و خوش بخوانید قرآن را بدرستیکه صوت حسن حسن قرآن را زیاده میگرداند واما
آیات و احادیثیکه دلالت بر حرمت غنا دارد از آنجمله این آیه است ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم ویتخذها هزوا
یعنی بعضی از مردمان کسی است که میخرد حدیث و کلام لهو تا آنکه گمراه کند مردم را از راه خدا و هدی و براه ضلالت اندازد و فرا گیرد آیات را
سخریه و استهزا و شیخ طوسی علیه الرحمه از اکثر مفسرین نقل کرده که روایت است از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع و امام علی ابن موسی
الرضا ع که لهو حدیث غناست و شیخ این تفسیر را از ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان نیز نقل نموده و بعضی از عامه تفسیر لهو حدیث را بغنا
از جماعتی از تابعین نقل کرده اند و از این آیه ظاهر میشود که بگفته غنا حدیث لهو است و از آنجمله این آیه است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان
واجتنبوا قول الزور یعنی اجتناب کنید از آنچه طبیعت از آن متنفر شود که عبارت از رجس است و همچنین اجتناب کنید از قول زور
که بتفسیر ائمه هدی علیهم السلام عبارت از غناست و اصحاب ما که اهل حل و عقد مذهب حق ائمه اثنا عشریه اند گفته اند که غنا در قول زور داخل
و از این آیه نیز ظاهر میشود که بگفته غنا قول زور است و از آنجمله این آیه دیگر است در صفت مؤمنان میفرماید والذین لا یشهدون
الزور واذا مروا باللغو مروا کراما یعنی مؤمنان جماعتی اند که شهادت نمیدهند بدروغ و هرگاه بلغوی میگذرند از روی بزرگی و کریم
النفس بودن یعنی صاحب کمالات نفسانی و صفات حمیده بودن میگذرند نه مثل لئیمان که در آنجا توقف میکنند و متوجه و مرتکب آن
لغو میشوند و در مجمع البیان گفته در این لغو غنا داخلست و از مجاهد نقل این تفسیر است که از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع نقل
کرده اند و از این آیه نیز بگفته غنا ظاهر میشود که عبارت از کلام لغو باشد و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد از آنجمله این حدیث است
که زید شحام از امام جعفر صادق ع نقل نموده که بیت الغناء لا یؤمن فیه الفجیعة ولا تجاب فیه الدعوة ولا یدخله الملک یعنی خانه که در
غنا میشود دائم ایمن نیست از آنکه در آن مصیبت و نوحه و زاری واقع شود و در آن خانه دعا مستجاب نمیشود و ملک در آن خانه داخل نمیشود
و این حدیث دیگر که شیخ محمد بن یعقوب ره در کتاب کافی نقل کرده که راوی روایت میکند که در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم که مردی از او سؤال کرد بسبب استفتائی که بلیه در ما دارد فدای تو باد یا حضرت هرگاه من بخلوت میروم برای قضای حاجت و همسایگان
من کنیزان دارند که غنا میکنند و عود مینوازند و بسیاری از اوقات میشود که من در آنجا مکث طولانی میکنم که از ایشان و عود بشنوم حضرت
فرمودند که لا تفعل فقال الرجل ما اتیتهن برجلی انما هو سماع اسمعه باذنی فقال الله انت اما سمعت قول الله عز وجل ان السمع والبصر

والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا بلی والله لکأنی لم اسمع بهذه الآیة من کتاب الله من عربی ولا عجمی لا جرم انی لا اعود ان شاء الله انی استغفر الله
فقال قم فاغتسل وصل ما بدا لک فانک کنت علی امر عظیم ما کان اسوأ حالک لو مت علی ذلک احمد الله واسأله التوبة من کل ما یکره
فانه لا یکره الا کل قبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی مکن این کار را مرد گفت که من عمدا بپای خود نمیروم در اینجا که اینها شنوم بلکه
برای قضای حاجت میروم این صداها بگوش خود میشنوم حضرت فرمودند تو را بخدا ای پرهیز آیا نشنیده که حق تعالی فرموده که گوش و چشم
و دل سوال کرده میشوند امروز که این از حضرت شنید متنبه شد و گفت گویا هرگز این آیه را نشنیده ام نه از عربی و نه از عجمی که عود نکنم
بچنین فعلی که سابق میکردم ان شاء الله بدرستی و بتحقیق که طلب استغفار و طلب آمرزش از خدا میکنم پس حضرت با او فرمودند که
برخیز و غسل کن و نماز بگذار هر قدری که خواهی چرا که گناه عظیمی بود که میکرده بد حال تر از تو کسی نبود اگر با اینحال میمردی شکر و حمد خدا
بجای آور و شکر این توفیق ترک این فعل و از خدا توبه و ندامت در خواه از هر فعلی که خدا را خوش نیاید زیرا که فعلی که خدا را خوش نیاید قبیح
و قبیح را بگذار از برای اهل قبیح یعنی بدیر ایشان واگذار چرا که هر فعلی کار کسی است چنانکه زنا کار زناکار است و شرب خمر کار خماران
و از این حدیث ظاهر میشود که صدای خوش از نامحرم و با ساز شنیدن غنا و حرام است و این نیز یکفرد غنا است و از انجمله است حدیث دیگر که عنبسة
ابن مصعب از امام جعفر صادق ع روایت کرده که انحضرت فرمودند سماع اللهو والغنا ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء الزرع یعنی شنیدن
لهو و غنا میرویاند نفاق را در دل چنانکه آب زرع را میرویاند و از باب مجاز عقلیست چه خدا میرویاند زرع را بسبب آب و این حدیث نیز
دلالت دارد بر یکفرد غنا که لهو باشد چنانچه این نیز بر دلالت میکرد و از انجمله است حدیث دیگر است که یونس روایت میکند که سوال کردم از
خراسانی و گفتم که هشام ابن ابراهیم العباسی ذکر کرده که تو رخصت داده در غنا حضرت فرمودند که دروغ میگوید زندیق ما هکذا قلت
له سألنی عن الغنا فقلت له ان رجلا اتی ابا جعفر ع فسأله عن الغنا فقال یا فلان اذا میز الله بین الحق والباطل فاین یکون الغنا فقال
مع الباطل فقال قد حکمت یعنی من هم چنین نگفته ام برای او آری سوال کرد از غنا من جواب او گفتم مردی از حضرت امام محمد باقر ع سوال کرد
از غنا پس حضرت جواب او گفت که ای فلان نمیدانی که خدا سعی جدا کند حق را از باطل آیا غنا داخل حق خواهد بود یا باطل پس گفت که البته غنا
داخل باطل خواهد بود پس گفت حکم کردی تو بر بطلان غنا و از انجمله حدیث دیگر است که در نهایه مذکور است که یونس از عبد الله سنان
و او از امام جعفر صادق ع روایت میکند از رسول الله صلعم فرمودند اقرؤا القرآن بالحان العرب و اصواتها و ایاکم و لحون اهل الفسوق و اهل الکبائر
فانه سیجیء من بعدی اقوام یرجعون القرآن ترجیع النوح والغنا والرهبانیة لا یجوز تراقیهم قلوبهم مقلوبة و قلوب من یعجبه شانهم
و فی بعض الروایات العامه و بعض الخاصه مرویست هکذا اقرؤا القرآن بلحون العرب و اصواتها و ایاکم و لحون اهل الفسق و الکبائر و سیجیء
قوم من بعدی یرجعون القرآن ترجیع الغناء والرهبانیة والنوح لا یجاوز حناجرهم مفتونة قلوبهم و قلوب الذین یعجبهم شانهم
یعنی بخوانید قرآن را بحسن صوت عرب و بپرهیزید از خواندن بطریق اهل فسق و آوازهای اهل فجور و جماعتی که گناهان کبیره میکنند
بدرستی و بتحقیق که جماعتی بعد از من بیایند و آواز قرآن خواندن در گلو بگردانند و در خیشوم بازدارند مثل آواز گردانیدن اهل غنا
و بطرز رهبانیان و اهل نوحه و قوم نصاری قرآن از حنجرهای گردن ایشان تجاوز نخواهد کرد که تا برآید که ثواب آن باسمان

بلند نخواهد بود و از ملأ اعلی فیضی بر چنین قرآن خواندن مترتب نخواهد شد چه قصد قربت در آن نیست و از روی هوا و خواهش نفسانی
میخوانند و در بعضی روایت که چنین باشد که لا یجوز حناجرهم یعنی از حنجرهای ایشان آن قرآن تجاوز نمیکند بلکه محض صوتیست
که در گلوی ایشانست و دلهای این جماعت فریفته دنیا و رعونت نفس خواهد بود که صاحب عجب و کبر خواهند بود و این روایت را صاحب مجمع
البیان نیز نقل نموده و صاحب نهایه میگوید که الحان جمع لحن است و آن تطریبست و ترجیع صوت و تحسین قرائت و بعد از آن گفته
که محتمل مراد این باشد که قراء در این روزگار که در محافل و مجالس میخوانند تا اینجا کلام ابن اثیر بود حاصل که مراد از الحان عرب
الله اعلم آن تطریب و ترجیعی است که موجب حزن و شوق گردد چنانکه حدیث ان القرآن نزل بالحزن فاذا قرأتموه فابکوا فان
لم تبکوا فتباکوا یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هر گاه قرآن بخوانید پس گریه کنید یا خود را بگریه بدارید اگر گریه نیاید ظاهر میشود
و این حدیث نیز دلالت بر آن دارد که عبد الله سنان از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که ان الله اوحی الی موسی بن عمران
اذا وقفت بین یدی فقف موقف العبد الذلیل الفقیر و اذا قرأت التوریة فاسمعنیها بصوت حزین یعنی وحی کرد حق تعالی بموسی بن
عمران که هر گاه در درگاه من ایستاده شوی چنان بایست که بنده حقیر ذلیل نزد مولای خود ایستد یعنی بخشوع و خضوع بایست
و هر گاه کلام مرا که توریه است میخوانی بشنوان توریه مرا بصوت حزین و این حدیث نیز که در کافی از ابی بصیر منقول است دلالت بر آن دارد
که قلت لابی جعفر اذا قرأت القرآن فرفعت صوتی جائنی الشیطان فقال انما ترائی بهذا اهلک والناس فقال یا ابا محمد اقرأ قراءة ما
بین القرائتین تسمع اهلک و رجع بالقرآن صوتک فان الله عز و جل یحب الصوت الحسن یرجع به ترجیعا یعنی گفتم بحضرت امام
محمد باقر ع که وقتی که قرآن میخوانم و آواز خود را بقرآن خواندن بلند میکنم شیطان مرا وسوسه میکند که تو ریا میکنی میخواهی که قرآن
خواندن ترا اهل خانه تو و مردمان دیگر بشنوند پس حضرت فرمود که قرائت تو ای ابی بصیر باید که قرائت وسط باشد ما بین جهر بافراط
و خفای بافراط یعنی مثل آواز موذنان که اذان بلند و اعلام اهل شهر میکنند نباشد و پست بافراط که کسی نشنود نیز نباشد بلکه
بنحوی باشد که یاران که در دور و حوالی تو اند بشنوند تا از سماع قرآن دریابند و متاثر شوند و انحضرت خطاب بابی بصیر کرده
میفرمایند که آواز در گلو بگردان بتکرار اصوات و با نفصال نغمات خواندن در قرآن بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد صدای
خوش را که در گلو بگردانی و اثر آن بمستمع برسد چنانچه حضرت سید الساجدین و باقر علوم اولین و آخرین علیهما السلام میخوانده اند
همچنانکه معویه بن عمار روایت کرده که گفتم بحضرت امام جعفر صادق ع که الرجل لا یری انه صنع شیئا فی الدعاء وفی القرآن حتی یرفع صوته
فقال لا بأس ان علی ابن الحسین ع کان احسن الناس صوتا بالقرآن وکان یرفع صوته حتی یسمع اهل الدار وان ابا جعفر ع کان احسن
الناس صوتا بالقرآن فکان اذا قام من اللیل و قرأ رفع صوته فیمر مار الطریق من السقائین وغیرهم فیقومون ویستمعون الی قرائته
یعنی گفتم بحضرت که مرد نمیداند که قرآن یا دعا خوانده تا آواز خود بقرآن و دعا بلند نکند چه قرائت بطریق حدیث نفس قرائت نیست
پس حضرت فرمود که بصوت خواندن باکی نیست و صوت مطلق شامل صوت حسن است بلکه مراد آنحضرت بصوت خواندن یعنی
بصوت حسن خواندن است والا قرائت بدون مطلق صوت ممکن نیست و محل سوال هم نه و نیز آنحضرت میفرماید که علی ابن الحسین ع

بهترین خوانندگان قرآن بود با آواز خوش و آن حضرت آواز خوش خود را بقرآن خواندن بلند میکرد تا سقایان بر که اهل خانهٔ آن حضرت میشنیدند
و باز آن حضرت میفرمایند که امام محمد باقر خوش آوازترین مردمان بود در قرآن خواندن و شب که برمیخاست و آواز بقرآن خواندن بلند
میکرد تا آنکه مردم رهگذران سقایان با بارگران و غیر سقایان بجهت استماع قرائت می ایستادند و توقف آن جماعت برای صوت
حسن بود نه محض فهم قرآن و الا بایست که نزد هر قرآن خوان بایستند و خصوصیتی بایستادن نزد خواندن حضرت نداشته باشد و شک
نیست که هر گاه آواز خوش بلند شود بی طرب نیست چه هر گاه آواز خوش جمال جمال بطرب آید انسان که مدرک کلیات است بطریق اولی مگر
آنکه سقیم المزاج باشد این بود کلام بر وجه مرام در بیان تحسین و ترغیب صوت حسن و تحریم و تخطیر غنا والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر گجرات لاهور قصبه ایست معمور از توابع لاهور و اکثر مشتهیاتش موجود است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و اکثر میسرش
فراوان و غلاتش ارزان و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانان و دیگر سکان و قلیلی اهل ایمانست آبش از چاه و شیرین و هوایش نیک
گرم و دلنشین است مکرر دیده شده است گجرات لاهور ما بین پیشاور و لاهور اتفاق افتاده است ذکر کرج بضم اول و سکون را
و جیم نام طایفه ایست عظیم از طوایف نصاری گویند از اولاد حضرت اسحق ابن خلیل الرحمن اند راقم از آن طایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان
رسیده است عموما ستوده اطوار و پسندیده کردار و از متاع صباحت منظر برخوردارند و در مراتب محبت صادق باشند و مانند
اهل سودان بی وفا و غدار نباشند ذکر گرجستان ولایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات
عظیمه و نواحی بسیار و قرای بیشمار و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت و محدود است از مشرق بولایت آذربیجان و مغان و از مغرب
بملک طرابزون و بحر اسود و از شمال بجبال البرز و ملک قریم و از جنوب بملک ارمن ملکی آن کشور از اقلیم پنجم و هوای اکثر بلادش سالم اگرچه
ببرودت مایل و آبش معتدل است عموما مردمش عیسوی ملت و قلیلی حنفی مذهب و اقل قلیل شیعه امامیه اند اکثر مستوی الخلقه و سفید
چهره و لطیف اندام باشند ملک گرجستان از کشور ایران محسوب میشود و سالهای فراوان در تصرف ملوک ایران و در حوزه مسلمانان
بوده بعد از انقراض دولت صفویه گرجیان عصیان ورزیده اکثر اوقات باستقلال حکومت میکردند اکنون قریب بیست سال میشود
که طایفه روسیه مسخر نموده اند تا حال در تصرف ایشانست اگرچه راقم آن ملک را ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و باحوالش رسیده است
ذکر کراش بر وزن فراش قلعه ایست خدا آفرین در یکمنزلی خطه لار واقع و آن یکقطعه کوه بشکل مخروطی و اطرافش واسع است و آن
مانند تل بزرگیست از تحت الی فوق عمارتست و قریب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه از مضافات اوست آبش بسیار
کم و اکثر اوقات آب باران در برکها ذخیره نموده مصرف رسانند و هوایش بغایت گرم و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعه مذهب
و بدوی مشرب و معرفت ندارند ذکر کری بمهمله بر وزن پری نام رودیست در راه کشمیر آبش بغایت سرد و دلپذیر است و آن
در یکمنزلی قصبه مظفرآباد واقع راقم مانند آن آب موسم تابستان در برودت و گوارندگی کم مشاهده نموده است ذکر کرید بر وزن
فرید جزیره ایست مستطیل چهارصد میل درازی اوست و بلاد آباد و نواحی خجسته بنیاد مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش
سازگار و آن از جزایر روم و در بحر ابیض واقع شده و سمت مغرب اسلامبول اتفاق افتاده مردمش حنفی مذهب و دیگر نصاری اند

عموما خوب صورت و لطیف طبع و سفید رخسارند و از متاع حسن و جمال برخوردارند اگرچه راقم جزیره کرید ندیده اما مردم آن جزیره را بسیار
دیده ذکر کلات قلعه ایست متانت مآب از قلاع فارس و در هشت فرسخی بلده بهبهانست و آن قلعه بغایت محکم و بنیادش مستحکم و یکپارچه
کوهیست که بکوه دیگر اتصال ندارد و دو نفر از صد هزار دشمن نگاه دارد ذکر گلکنده شهریست فرخنده از شهرهای دکن و مدتی پایتخت
بزرگ و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانان حنفی مذهب راقم ندیده ذکر گنجه بر وزن رنجه شهریست خوب و دیاریست مرغوب
از بلاد اران و از مضافات آذربیجان و از اقلیم پنجم آبش گوارا و هوایش فرح افزا و زمینش مرتفع است در این باب گفته اند نظم چند
شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا گنجه پر گنج و وزان پس صفاهان در عراق در خراسان مرو و
طوس است این بنا شد افرا مردمش ترک زبان و اکثر شیعه امامیه اند و دیگر نصاری و عموما سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند قریب
بیست و پنج سال میشود که طایفه روسیه بقهر و غلبه آنجا را مفتوح ساخته و قتل با افراط نموده و غایت خرابی در آن دیار کرده اند اکنون در تصرف
اهل روس است اشخاص صاحب معرفت از آنجا ظهور نموده اند من جمله شیخ نظامی صاحب خمسه و مرید شیخ اخی فرج زنجانی و ابو
العلای شاعر از آنجا بوده اند ذکر گنگ بر وزن رنگ و او نام بلده ایست از بلاد بنگاله و از صوبه عظیم آباد و دیگر نام رودیست
مشهور که منبع آن از جبال کشمیر و در گوارندگی بی نظیر است از طرف شمال برمیخیزد و داخل هندوستان میشود و ملک فرخ آباد و اکبرآباد و اله
آباد را قطع کرده و از کنار بنارس عبور و از وسط ملک بنگاله مرور نموده به بحر میریزد جماعت هندوان بدان آب اعتقاد تمام دارند
و سخنان غریب در حق آن آب بر زبان آرند از آنجمله گویند منبع آن آب از بهشت است و با دعای یکی از اکابر دین ایشان بادیشا بر زمین
جاری گردانیده است و از خواص آن آب یکی اینست که قلیلی آن در ظرف مدت کثیر بماند گندیده نشود بغایت گوارنده و ماهی سقنقور
در سواحل آن پیدا میشود راقم مکرر مشاهده نموده و آبش را خورده است الحق آن آب خالی از غرابت نیست ذکر کوران نام طایفه ایست
از طوایف کردان چون آن مکان از آن طایفه آباد و معمور است لهذا بنام آن جماعت معروف و مشهور است و آنجا را کوران دشت گویند
از بلاد کردستان و سمت مغرب کرمانشاهان و مسافت سه مرحله دور و اکثر میوه های آنجا موفور است سیما انار و انجیر و انگورش
نامحصور است هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش عموما علی اللهی اند و از معالم معرفت دور و از عوالم انسانی مهجورند راقم
اگرچه آن ملک را ندیده اما بنواحی آن رسیده و مردمش بسیار مشاهده شده و بزرگان آنجا بنظر آمده است ذکر کورکوب بضم کاف
مع الواو و سکون را مهمله و ضم کاف ثانی مع الواو ثانی و سکون با قصبه ایست دلگشا از قصبات اناطولی و در دو منزلی بکتاش
واقع قریب دو هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست چون آن قصبه در جبال و در پستی و بلندی اتفاق
افتاده لهذا در نظر بسیار بغایت زیبنده و خوش اسلوب است و جمیع خانهای آنجا از سنگ تراشیده و محکم است آبش روان و هوایش
مسرت نشان و اقسام میوه های سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست سیما اقسام امرودش مشهور و بامتیاز است گویا
قدیم الزمان حکمای روم امتحان و معلوم کرده اند که از هوای هر دیار کدام شجر را خوب تربیت میکند و نمو کدام درخت بهتر میشود
لهذا اهل آن ولایت امرود را بیشتر از سایر اشجار کاشته اند و بنیاد غرس درختان بر این قاعده گذاشته اند ذکر کواشیر بلده ایست

دلپذیر و فی زماننا مراد از لفظ کرمان مطلق از انست وان شهر دار الملک کرمان ودر دفاتر دیوان دار الامان نویسند آبش از قنوات جاریه و هوایش
با اعتدال قریب و فرحبخش است خاکش معرفت خیز و مینش ملاحت انگیز فواکه سردسیری و کرمسیریش فراوان وحبوب و غلاتش ارزان انشهر در زمین
هموار اتفاق افتاده و طرف شمالش اندک کوهی و سایر اطرافش کشاده است قریب بپنجهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و بلوک مشهوره
مضافات اوست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قب لب وعرضش از خط استوی لط یه در تاریخ کرمان مسطور است که در ابتدا
حال کشتاسب در اینجا خانه ساخت و اردشیر بابکان حصاری در انجا طرح انداخت مسمی به بردسیر طالع عمارتش برج میزان بود و
بهرام ابن شاپور ذو الاکتاف بر ان عمارت افزود و بهرام ابن یزدجرد در وسعت ان کوشید و در اواسط دولت سامانیان معموری انجا
بغایت رسید در کتاب سمط العلا مذکور است که حجاج ابن یوسف غضبان ابن قبعثری را بفتح انجا نامزد کرد و چون بقرب ان ولایت آمد بحجاج
نوشت کرمان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا حجاج بعد از استماع این سخن از لشکر طلب عفو نمود و در زمان عمر بن عبد العزیز مفتوح شد و
در زمان عمر در اینجا مسجدی عالی ساختند و امیر علی الیاس بران قلعه کشید بنابر تردد سپاه مخالف و موالف بارکان عمارات ان کار بخرابی رسیده
ودر سنه هزار و دویست و شش هجری بحکم آقا محمد خان بل بحکم حضرت سبحان انجا بیکبار خراب کردید و جمعی کثیر و جمی غفیر بقتل رسیدند
وبقیة السیف اسیر و آواره کردیدند کویند اینهمه از شومی و از فتوای باطل ملا عبد الله بود که بر قتل مشتاقعلیشاه قدس سره جرات نمود و مردم را
بر قتل او دلیر ساخت و خاندان خود و کرمانیانرا برانداخت از تحایف انجا یارشالست که بغایت خوب میبافند و بشال کشمیر مشابهت تمام
دارد و طاقه بعضی بشصت مثقال طلا قیمت آن رسید و سایر ملبوسات از پشم ممتاز بعمل آورند و زیره کرمان مشهور جهانست ارباب فضل و کمال
واصحاب وجد وحال از انجا بسیار برخاسته اند وجمعی کثیر بنور فضایل انسانی و کمالات نفسانی اراسته اند از جمله شاه شجاع وابو حامد و
اوحد الدین و خواجه عماد فقیه و شاه نعمت الله از زمره عرفای انجا بوده اند و خواجوی شاعر و مولانا وحشی و شهاب الدین بیانی و رفیع
الدین از انجا ظهور نموده اند در ان ولایت خاندان کرام و دودمان عظام اند که بعلو شان و قدمت خاندان معروف و بنیکی سیرت و صافی سریرت
موصوفند از جمله سلسله شاهرخیست که در اکثر اوقات حکومت کرمان بانخاندان متعلق بوده و شاهرخ خان در زمان کریمخان در انجا
حکومت نموده و او از اولاد بکتاش افشار و از امرای شاه عباس ماضی بوده و ابراهیم خان قاجار انخاندانرا بغایت پریشان نمود ودیکر سلسله
سادات قادریه است ایشان سلسله عالی نسب و خاندان حسب اند عنقریب احوال اکابر ان سلسله مذکور خواهد شد ودیکر سلسله کلانترست
ایشان خاندان قدیم و دودمان واجب التعظیم اند از زمان دولت شاه عباس ماضی تا عهد کلانتر انجا بوده اند و بزرکی در انشهر و نواحی
نموده اند ودیکر سلسله خواجکانست ایشان زبده خاندان نجابت و قدوه دودمان اصالت اند نسب ایشان بمولانا محمود شبستری مولف
کلشن راز و رساله حق الیقین میپیوندد ایشان اهل علم و قلم و در اکثر فضایل صوری و معنوی بر اهالی انجا مقدم اند عنقریب احوال
اکابر ایشان نیز مذکور میشود راقم مدتی در انجا بوده و با اکابر و اعاظم انجا معاشرت نموده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد وحال و وجد و
حال و جلال طریق مجالست و مخالطت پیموده که تفصیل احوال ایشان موجب تطویل کلام خواهد بود لهذا باختصار کوشیده بذکر چند نفر ایشان
اقتصار مینماید ذکر احوال قدوة العارفین و زبدة المحققین العارف بالله مظفر علیشاه طاب ثراه اسم شریف انجناب میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد

کاظم است افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود ودر مراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه کمتر کسی با انجناب برابری مینمود ودر معارف عرفان
و لطایف ایقان انجناب عدیل و نظیر نبود کتاب بحر الاسرار بر کمال ان قدوه احرار دلیلیست ساطع و دیوان مشتاقیه برهانیست قاطع و رباعی
بسیار است که مانند ان بزرکوار ظهور ننموده و مثل انجناب کسی حقایق و دقایق طریقت را بیان نفرموده است باعتقاد فقیر انحضرت نظیر عارف
قیومی جلال الدین رومی است میان این دو بزرکوار مناسبت تمام و مشابهت لا کلام است چنانکه مشهور است که مولانا شمس الدین تبریزی مراد
بوده و مولانا رومی مرید بوده و مشتاقعلیشاه مرادی بوده و مولانا کرمانی مرید بوده مولانا رومی مقطع قصاید و غزلیات خودرا بنام شمس الدین
نموده و مولانا کرمانی نیز مقطع قصاید و غزلیات خودرا باسم مشتاقعلی فرموده شمس الدین را بدرجه شهادت رسانیدند و مشتاقعلی را
نیز شهید کردانیدند راقم کوید که در مراتب عشق و فقر و فنا و سوز و کداز مولوی کرمانی با مولوی رومی کویا برابر و در بعض فضایل صوری
مثل حکمت اشراق و مشاء مولوی کرمان برتر و در سایر علوم ظاهری یکسان اند والله اعلم بحقایق الحال آبا و اجداد مولانا در کرمان شغل
طبابت اشتغال مینمودند و در کمال عزت و در مهد حرمت اسوده و مرجع انام و مآب خاص و عام میبودند و مولانا در بدایت حال بتحصیل
فضل و کمال مشغول بود و در اندک زمانی در علوم عقلی و نقلی بر فضلای عصر سبقت نمود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مشهور
کردید و صیت فضیلت ان بزرکوار بکوش هوش اعالی و ادانی رسید و طالبان علم از بلاد بعیده آمده از خدمتش مستفیض و مستفید می
کردیدند و مسایل مشکله از علوم عقلیه و نقلیه از انجناب پرسیده بمطلب خویش میرسیدند چون مولانا از علوم ظاهری بالمنی ندید و از
معالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر و مرشدی کردید و در همان ایام بخدمت عارفان بالله جناب نور علیشاه و مشتاق
علیشاه و رونق علیشاه قدس الله اسرارهم رسید و مرید مشتاقعلیشاه قدس سره کشته و بحسب الامر جناب نور علیشاه قدس سره
رونقعلیشاه طاب ثراه مولانا را ارشاد و تلقین کرد و چند سال در خدمت و ملازمت مشتاقعلیشاه قدس سره سلوک نموده در لوازم
مجاهده و ریاضت اهتمام تمام بجای آورد و از یمن انفاس ولایت اساس پاکان از لوث اوهام و شکوک پاک کشت و از علوم صوری و کمالات
ظاهری درکذشت و بمرتبه اعلا و درجه قصوی رسید انکاه رخصت ارشاد یافته بهدایت عباد مامور کردید و این ابیات در باره مظهر
ابیات مناسب آمد نظم رونق بازار دل کیست مظفر علی رشک بتان چکل کیست مظفر علی مایه آرام جان واسطه کام جان دمبدم
متصل کیست مظفر علی سالک راه سوی با نظر مستوی از قدم معتدل کیست مظفر علی از دم شاه ولی وز دم فیض علی نور ده آب و
کل کیست مظفر علی مولانا از علمای ظاهر جور بسیار و اذیت و آزار از اهل روزکار بیشمار کشید منجمله ملا عبد الله کرمانی که یکی از معاندین
اهل یقین بود و بر قتل مشتاقعلیشاه قدس سره فتوی داد و اقدام نمود و در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان سعایت قتل مولانا نمود
و چون انشهریار دانا و بر عواقب امور بینا بود و مضمون ارباب الدوله ملهمون انشهریار دریافت فرمود که عرض ملا عبد الله مبنی بر غرض
و در دلش مرضیست و انچه درباره مولانا عرض نمود در ان مدعیست لاجرم بعرض ملا عبد الله عمل نکرد و مولانا را بدار الملک طهران آورد
چون آن پادشاه بحکم کل من علیها فان از جهان فانی درکذشت نوبت سلطنت بر سلطان فتحعلیشاه کشت آقا محمد علی کرمانشاهانی که از جمله
علمای ظاهر بود و کاسه همسایکی از ملا عبد الله میربود کویند که در بعض مراتب بر ملا عبد الله تقدم مینمود و باعتضاد حاجی ابراهیم خان

شیرازی مولانا را بکرمانشاهان آورد و دو دست مولانا را از روادت بسیار کرد و چون فضیلت مولانا را نسبت بخود اعلا تر دید بالاها نکرد و مناظره
و مباحثه نکرد و هر چند مولانا فرمود که مجلسی شود تا مناظره کنیم و معلوم گردد که حق با کیست آقا محمد علی تن نداد و زبان بر نعم نکشاد
مولانا مدتی بران عذاب الیم گرفتار بود تا آنکه در سنه هزار و دویست و پانزده هجری از این جهان پر ملال بسرای بهجت مال انتقال نمود و در خارج
دروب مشرقی که مشهور بدروازه اصفهان و قبرستان است مدفون گشت بعضی بر آنند که آقا محمد علی مسموم کرده از این عالم در گذشت رحمة الله علیه
مولانا را تصانیف مفیده بسیار از جمله کتاب خلاصة العلوم که در هر علمی فصلی در آن نوشته اند و کبریت احمر که در روش طاعت و قلب و قالب
و عبادت لسانیه و جنانیه است در طریقه سلسله علیه نعمة اللهیه بطریق رمز مرقوم فرموده اند و کتاب بحر الاسرار بطریق مثنویات و
دیوان مشتاقیه و رساله جامع البحار قلیلی از رساله جامع البحار آن بزرگوار و سه رباعی بطریق تیمن و تبرک نوشته میشود فرموده است
قدس سره کما قال ایاک نستعین و الست بر بحر الاستغاثه بدلالت مطابقی صریح و اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم و الست
بر بحر الاسترشاد بهمین دلالت و چون استرشاد طلب ارشاد است و مرشد حقیقی اگرچه حقتعالی است ولیکن صفت ارشاد حق از مظهر
انسان کامل ظاهر میشود خواه نبی باشد یا امامی یا ولیی و بدون راهنمای انسانی شخصی بولای باو و محبت و متابعت او این معنی میسر نتواند
شد چنانکه صادق آل محمد علیهم السلم فرموده یخرج احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا وانت بطرق السماء اجهل منک بطرق الارض فاطلب
لنفسک دلیلا لهذا بجهت تاکید این معنی و تصریح باین جهت بر اهدنا الصراط المستقیم اکتفا نفرموده صراط مستقیم را تفسیر فرموده
بصراط منعم علیهم که انبیا یا اوصیای انبیا یا علمای ورثه انبیا اند چراکه بغیر از فرق ثلثه احدی دیگر را اهلیت ارشاد و راهنمائی نیست و
مراد از علمائیکه ورثه انبیا اند نه فقهای ظاهر اند چراکه اهل ظاهر خود مقر و معترفند باینکه جاهلند بطرق سما و مدار علما الشان بر
ظنون و استحسانات است و اعجب همه امور آنکه بمجرد راه ظاهر را طی نمودن و طریق باطن را مسدود میدانند که هرگاه کسی بگوید فلان فقیر
صاحب معراج و مقامات است طعن میزنند و میگویند فلان کس بدعت در دین گذاشته ادعای عروج دارد و چون با مریدان احمق خود
صحبت میدارند بر سبیل استهزا میگویند که فلان کس هر شب بمعراج میرود و با وجود آنکه صریح کلام امام ع شاهد است براینکه ما مکلفیم
که طریق سما را سلوک نمائیم و بر معارج سموات عروج کنیم مگر آنکه عروج سما را تاویل کنند باصطلاح سخیفه خود و گویند که این معنی
مختص به بعد از موت است که روح مومن را عروج ملکوت میسر میشود بلی این معنی مختص بعد از موت است ولیکن موت دو موت است موت طبیعی
چنانکه فرموده جل سلطانه کل نفس ذائقة الموت و موت ارادی چنانکه فرموده صلعم موتوا قبل ان تموتوا و این موت عبارت از تسلیم و تصرف
پیر کردن است و در دست او کالمیت فی ید الغسال شدن و تا این موت ارادی اتفاق نیفتد بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت چگونه میسر
شود با آنکه این معنی تاویل حدیث و ارتکاب تکلفاتست محض اعوجاج سلیقه و عادت بر خرافات متکلمین و اصولیین و اعراض از حکمت
اهل البیت علیهم السلم که بعرفان مسمی است و طرق سما نیست مگر مقامات و منازل و معارج و مراتب که عرفای محققین و اولیای موحدین
بر کت متابعت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بآن واصل شده اند و در بیان حدود و خواص اعمال مقامات مجلدات و رسایل
پرداخته اند و بیچاره عالم رسمی چون از همه بیخبر است چنان میداند که مقدار ادراک امام جعفر صادق ع بمقدار فهم و لیست لهذا تاویل

حدیث را بر طبق فهمیده خود واجب میداند ان هذا لشیء عجاب و چون معلوم شد که عالم رسمی جاهل است بطرق سما تا بحدی که تصور مفهوم آن
درست نکرده و علوم انبیا و ائمه ع علم بطرق سما است پس باید علمای ورثه انبیا علمائی باشند که عالم بطرق سما باشند و ایشان باید در هر
زمان موجود باشند و الا سد طرق سما لازم آید و بحمد الله تعالی و برکت آل رسول الله در زمان هم موجود بوده اند و هستند و خواهند بود
و ایشانند اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود قدس الله اسرارهم واما مجتهدین علوم شرعیه و فقهای حافظین آثار نبویه وجود ایشان
نیز در نظام عالم فواید کلی دارد چنانکه در محاکمه اشیر بعرض برادران دینی خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذاهب و اشکالات علی التوفیق
تفصیل اقوال متداوله در خصوص علمای ورثه انبیا منحصر در سه قول است اول مجتهدین دویم اخباریین سیم صوفیه اصحاب قول اول
گویند عالم وارث نبی مجتهد جامع الشرایط است یعنی کسیکه بعد از تحصیل و تکمیل علوم موقوف علیه است اجتهاد از کلام و عربیت و منطق
و اصول فقه و غیرها او را ملکه استنباط فروع از اصول بهم رسیده باشد و عادل هم باشد یعنی مارا معاشرت و یا شهادت عدلین که ایشم
ثابت میشود بمعاشرت یا شهادت عدلین و بجهت دفع تسلسل بالاخره منحصر میشود بمعاشرت که معلوم شده باشد که آن شخص
ظاهرا مجتنب از کبایر و غیر مصر بر صغایر است هرگاه چنین کسی یافت شود متابعت و موالات و تمسک باو مانند متابعت و تمسک
و موالات پیغمبر و ائمه علیهم السلم واجبست و مخالفت او حرامست و راهی بنجات نیست مگر متابعت چنین شخصی و اصحاب قول ثانی گویند
چون اصول مقرره مجتهدین قواعدی چند است که مقتضای ظنون مقرر شده باشد و بحکم کریمه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا نتواند بود
که دین الله منوط بظنون خلق الله باشد ما از بر سد بلکه نهایت هتک ادب بود که از برای استنباط مذهب قواعد وضع کنیم و عمل و
فتوی را مبنی بران قواعد دانیم بلکه متمسک ما در این زمان اخبار اهل بیت علیهم السلم بود فقط و اصولی که از ایشان ع رسیده بحکم علینا
القاء الاصول ان تفرعوا اما اجایز است تفریع بر آن اصول و هر چه نرسیده باشد معلوم است که حکمت شارع تعلق بمتشابه و ابهام آن
گرفته چنانکه فرموده اند انما الامور ثلثه امر بین رشده فیتبع و امر بین غیه فیجتنب و شبهات بین ذلک و چون شارع اراده تشابه
و ابهام آن تعلق گرفته مجتهد را نرسد که سعی در احکام آن نماید بلکه هر قدر سعی بیشتر کند بر تشابه آن خواهد افزود پس در متشابهات
عمل باحوط باید کرد و انتظار ظهور امام علیه السلم باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که هرگاه مجتهد خطا کند او را یک اجر است و هرگاه صواب
کند او را دو اجر است و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر روایت کرده اند که من اجتهد و اصاب فله اجران و من اجتهد و اخطا فله
اجر واحد و این حدیث بطریق عامه مرویست و مجتهدین خاصه او را تلقی بقبول کرده اند و اخباریین گویند هر کس حکمی از احکام الله
استنباط کند از اصلی از اصول مقرره در علم مسمی باصول فقه که از آن اصل در احادیث اثری نباشد اگر این حکم فی نفس الامر حکم الله باشد
او را هیچ اجر نباشد نه اینکه مستحق دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله باشد و معاقب باشد نه اینکه مستحق یک
اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق ع روایت کرده اند که سائلی از آنجناب پرسید که ترد علینا الاشیاء لا نعرفها
فی کتاب و لا سنة فننظر فیها امام ع در جواب فرمودند اما انک ان اصبت لم توجر و ان اخطات کذبت علی الله در رساله رواه فی الکافی و
مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در چهار چیز کتاب و سنة و اجماع و دلیل عقل و اخباریین گویند دلیل شرعی منحصر در کتاب

وسنت است واجماع ودلیل عقل اعتماد را نشاید ومجتهدین متمسکند بحجیت اجماع رابقول رسول صلعم لا تجتمع امتی علی الخطاء وبقول صادق ع
آل محمد ع خذ بالمجمع علیه بین اصحابك فان المجمع علیه لا ریب فیه واخباریین حدیث اول را از موضوعات دانند ودر حدیث ثانی گویند مراد از مجمع
علیه حدیثی است که ثقات رواة اهل بیت علیهم السلم اتفاق کرده باشند در نقل آن نه عمل بمضمون آن نه قول غیر منصوص که اتفاق کرده باشند
بر صحت آن چو اگر عادت قدما نبود که بغیر منصوص عمل کنند وشاهد بر اینکه مراد از مجمع علیه اینمعنی است نه آنچه مجتهدین تصور کرده اند
آنست که اینحدیث در مقامی وارد شده که سایل از وجوه براجح احادیث سوال میکرده واینمعنی یکی از وجوه تراجیح است واین منافی الاجماع
المصطلح علیه پس باعتقاد اخباریین عالم وارث نبی شخصی معتقد بامام راوی ناظر در حلال وحرام عارف باحکام ثابته چنانکه در مقبوله
عمر ابن حنظله از امام ع ماثور است انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فارضوا به حکما فانی
قد جعلته علیکم حاکما الحدیث ومجتهدین گویند که اینشخص راوی حدیث ناظر در حلال وحرام عارف باحکام عبارت از مجتهد جامع
الشرایط است واصحاب قول ثالث گویند که عالم وارث نبی مرشد طریقت است که نفس امام بوساطت مرشد ان سلسله طریقت باو رسیده
وعالم ربانی در حدیث کمیل ابن زیاد که الناس ثلاثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل النجاة وهمج رعاع عبارت از اوست واین شخصی است
که از مقام نفس گذشته وبمقام قلب رسیده چنانکه فرموده عز سلطانه ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
ومتعلم علی سبیل النجاة در حدیث شریف او القی السمع در ابر عبارت از مرید منقاد صاحب تسلیم بالمره از رای وهوای خود خارج شده
که بحکم موتوا قبل ان تموتوا خود را در دست پیر روشن ضمیر کالمیت فی ید الغسال نموده چو اگر شخصی از تولا ومتابعت او تا الی و تولا
ومتابعت امام باشد واما اورا عالم بطرق سماع خواند نتواند بود که شخصی عالم رسمی بچیزی از منازل ومقامات متمسك نظر نداشته
باشد اگر چه در فنون کمال تبحر بهم رسانیده باشد چنانکه محقق بهائی قدس سره فرموده شعر علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس
ابلیس شقی علم رسمی سر بسر قیلست وقال نه از او کیفیتی حاصل نه حال وهم چنین شخص اخباری ضعیف التمیز که اگر حدیث معروض براو
مشتمل بر مسئله از مسایل حقیقیه الهیه باشد در حل ان عاجز شود وبسا باشد که طالبی که باید متابعت او کند موید باشد بفطرت
سلیم مستقیم وصفای ذهن ولطافت فکر که ان فقیه اخباری بعشر اعشار ان موصوف نباشد واگر او را مربی کامل نفس در چاه
خود وسلامتی در نفس او هم بعلاوه استقامت فکر باشد باندك زمانی صاحب معارج ومقامات شود چگونه در حکمت خدا جایز باشد
که چنین ماده مستعد برا متابعت چنین ضعیف التمیز واجب باشد اگر چه مجموع الفاظ احادیث چهار کتاب حدیث را محفوظ داشته
باشد ودر کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق طاب ثراه از اهل بیت علیهم السلم ماثور است که حدیث تدریه خیر من الف حدیث ترویه
تبصرة محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول ومحققان اخباریین در استنباط احکام از نصوص قوه قدسیه را شرط میدانند
واین سخن باعتقاد فقیر حقست وشاهد بر حقیت اینمذهب نهی از اتباع متشابهات کتاب وسنت وامر بتحصیل رسوخ چو اگر
امام ع ما را فرموده با گذارد دعا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب وبمقتضای نص این شریفه
این دعا راسخ فی العلم است وهمین که صفت رسوخ حاصل شد متشابه محکم میشود وخلاص از زیغ ممکن نیست مگر راسخ را نی

وتوهم اختصاص رسوخ بامام ع استثنا دالی قولهم علیه السلم نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تاویله مندفع است اما عقلا بانکه صفت
رسوخ مقول بتشکیك است وصدقش بر افراد علی السویه نیست پس چه مانع از انکه فرد کامل ان مختص امام ع باشد وادنی کمال شیعیان
خاص علی تفاوت درجاتهم نصیب باشد بلکه مرا عقیده انست که جمیع کمالات امام ع چنین است مثل کونهم نعمة الله وکونهم باب الله
وکونهم عین الله وکونهم وجه الله وغیر ذلك یعنی هر این معانی مفهومات کلیه است وصدقش بر افراد علی السویه نیست وفرد کامل مختص امام ع
وهر یك از شیعیان خاص را از ان نصیب شاهد بر اینمعنی اطلاق اهل البیت است بر سلمان فارسی واطلاق اولیاء الله واحباء الله
واصفیاء الله واوداء الله بر شهدای کربلا سلام الله علیهم وروی عنهم انا خلقنا انوارا وخلقت شیعتنا من شعاع ذلك النور فلذلك
سمیت شیعة فاذا کان یوم القیمة الحقت السفلی بالعلیا وهم چنین احادیث که باینمضمون وارد شده که قلوب شیعیان ما فقط مخلوط از طینت
علیین است وقلوب وابدان ما معا مخلوق از طینت علیین است چه هر صاحب تمیز بر اینمعنی واضح است که اشتراك در طینت اشتراك
در کمالات لازم دارد اگر چه مراتب متفاوت باشد واما نقلا بکلام حضرت شاه اولیا علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی که در اعلم
ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب
فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا وهر اگر اینکلام مولا بیت
نظام صریحست در سریان رسوخ در جمیع مراتب حتی مومن صاحب تسلیم معترف بجملة جاهل بتفسیر یعنی انکه علم اجمالی دارد وعلم تفصیلی ندارد
تسلیما از کامل قبول میکند واهانت بکلام غیر سبا میکوبد وما نند اصحاب ظنون اقتحام مضروبه نمیکند ودر کتاب مستطاب مصباح
الشریعه از حضرت مولانا الصادق ع منقولست که لا یحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سره الحدیث واینکلام شریف صریحست در اشتراط
قوه قدسیه در مفتی سخن در اینست که راه تحصیل قوه قدسیه کدامست اعتقاد فریقین مذکورتین اینست که راه تحصیل قوت قدسیه
تمسك باعمال صالحه شرعیه واجتناب از مناهی وتقوی از معاصی بلکه از مشتبهات است هر چند مستند این تمسك واجتناب وتقوی و
بالجمله مستند اعمال استنباط از کتب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد وخواه بطریق استنباط از اخبار وفقیر را در اینمعنی نظر است
اما اولا بجهة انکه اینکلام مستلزم دور است چو اگر سخن در اینست که صحت اعمال وتقوی از معاصی موقوف بر وجود صاحب نفس قدسیه است
که بفتوای او بان اعمال وتقوی نتوان قیام نمود پس هر گاه راه تحصیل قوه قدسیه موقوف بر صحت اعمال خواهد بود هذا دور ظاهر اما
ثانیا بجهة انکه عمل بر اینوجه اعنی باستنباط کتابی هر چند ماخوذ از حدیث باشد یکنوع از عمل برای است وعمل بحدیث فی الحقیقة
عملست بفهمیده خود از حدیث واعتماد بر فهم نامهذب از نجاست ودر تفسیر امامنا ومولانا ابی محمد الزکی العسکری ع مرویست از حضرت
مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق ع که انجناب در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم فرموده یعنی ارشدنا للزوم الطریق المودی الی محبتك المبلغ
الی جنتك المانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ بارائنا فنهلك واینحدیث شریف نص است در انکه اخذ برای مطلقا مذموم است واتباع
هوا مطلقا غیر مرضی است وطریق مستقیم راه مودی بمحبت است وهر گاه کسی انصاف داشته باشد حکم میکند بانکه خروج از رای
مطلقا وتحصیل رابطه عشق ومحبت منحصر است در روش اصحاب طریقت قدس الله اسرارهم چو اگر در این روش قاعده کلی از رای خود

بالمره بیرون رفتن است و تسلیم پیر روشن ضمیر چنانکه عارف لادیب حافظ لسان الغیب قدس سره فرموده **شعر** خود رائی و خود بینی
در عالم رندی نیست کفر است درین مذهب خودبینی و خودرائی و در هیچ مسلک از مسالک متداوله بغیر ازین مسلک خروج از رای
بالمره محقق نیست اگرچه مسلک اخباریین باشد که بانبیا اهتمام میکنند در اینکه عمل برای نکرده باشند و چون مذاهب متنوعه در
درخصوص تعیین علمای ورثه انبیا شنیدی هنگام انست که محاکمه موعوده بین هذه الفرق را آماده استماع باشی و اگرچه چنانکه مذاهب
متداوله را درخصوص مستند اعمال اجتهادا و اخبارا و عرفانا بر تو عرض نمودیم همچنین مذاهب متداوله را درخصوص مستند
اعتقادات نیز تفصیل دهیم و بعد ازان شروع در محکمه محاکمه کنیم شاید تحقیق مسئله تمامتر و بصیرت ناظرین در اینکتاب کاملتر شود
لهذا تفصیل دیگر را آماده باش و بر ملهم حقایق و مفیض معارف اعتماد کن و بالله التوفیق **تفصیل اخری** چون مذاهب متداوله
درخصوص تعیین مسایل علمیه سندی مشارب مشهوره درانخصوص منحصر در چهار مشرب است **اول** مشرب علمای متکلمین **دوم** مشرب حکمای مشائین
سیم مشرب حکمای اشراقیین **چهارم** مشرب عرفای موحدین و وجه حصر اینست که در تحصیل عقاید حقه یا فکر و نظر معتبر است یا تجلیه و تصفیه
و در هر یک از قسمین یا تطبیق با شریعت مشرب علمای متکلمین است **قسم** دویم اعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب
حکمای مشائین است **قسم** سیم اعنی اعتبار تصفیه و تجلیه با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفای موحدین است **قسم** چهارم اعتبار تصفیه
و تجلیه با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای اشراقیین است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب اول انست که قضایای چند
از مسلمات اهل شرع فراهم میکند و ادله خود را ازان قضایا تالیف میکند و هرگاه درخصوص مسئله از مسایل اعتقادیه نص عینی از صاحب
شریعت نرسیده باشد توقف میکند و اگر حکم عقل صرف با قضیه شرعیه منافات بهم رساند تکذیب عقل میکند و مراد از عدم اعتبار
تطبیق با شریعت در مشرب ثانی نه اعتبار مخالفت شریعت مطهره است نعوذ بالله بلکه مراد اینست که او لا شرایط صحت استدلال نظر و عقل
مبرا از شائبه وهم بواسطه علم الی و الت قانونی مسمی بمنطق تحصیل میکند و برهان خود را از مقدمات عقلیه صرفه منتهی ببدیهیات ترکیب
میکند و چنین حکمی که بمقتضای برهان صحیح استنتاج شده باشد هرگاه با ظواهر شرعیه منافات بهم رساند تکذیب طرف عقل نمیکند
بلکه تاویل شرع بر حسب مقتضای عقل صریح واجب میداند و چنین میدانند که چون شریعت بر طبق همه افهام از خواص و عوام وارد شده
حقایق اشیا را صاحب شریعت مطهره بعنوان تمثیل ادا فرموده لهذا حکمای محققین را تاویل ان جایز است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت
در مشرب ثالث اعنی مشرب عرفای موحدین انست که تصفیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین
چنین تصور کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده عمل نمودن بقوالب اعمالست بفتوای مجتهدین تا تجویز اخباریین
تا تشخیص خود شخص بتصفیه حرام از قران یا حدیث بمشرب اجتهاد یا اخبار و تحقیق فقیر چنین اقتضا میکند که این اشتباهی عظیم باشد
چه اگر در این نوع چون شایبه عمل برای متحقق است خواه رای عامل یا رای صاحب رای دیگر منتج تصفیه که مقبول صاحب شریعت
مطهره باشد نیست چه اگر مناط در این طریق تسخیر نفس اماره و نفی خواطر و رفع یقین امکانی و فوص در بحر فنا و عروج بر معارج بقا
و حصول وصول و لقاست و حصول اینمعانی عظیم بمجرد اینکه مجتهد فتوی داد یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله در اینمسئله چنین است

اند که صاحب بتری میدانند که ممکن نیست و عشوات نفس کافر فرعون صفت باین تدبیرات مرتفع نمیشود از النفس لاماره بالسوء الا
ما رحم ربی مربی صاحب نفس باید که بصلابت جلال نفس کافر را مسلمان کند و برودت کسالت وجود خود را از وی بحرارت عشق ملذ زد
و چون حرارت فقط موجب احتراقست باید جلال او بجمال معتدل جمال فقط نسبت بمرید ازان قبیل است که نهال را آب فقط بدون آفتاب
تربیت کند البته خام میماند و جلال فقط بمنزله انست که نهال را با آفتاب فقط تربیت کند بدون آب البته محترق میشود مجملا مربی
شخصی معین میخواهد مانند مریض که طبیب معین میخواهد و عمل بعمومات و استصحابات و اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل
مریدان از مقام ذرق بمقام جمع نمیرسانند و از ظلمت عالم هیولانی بمقام نور ربانی نمیکشانند هیهات هیهات **مثنوی** هیچ نکشد نفس را
جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر ذنهار ذنهار که خصوص فهم اینمسئله بقاعده بروی و نصیحت این خیرخواه الشوی که بسیاری
ادراکات مستعدین درین مرحله طرود بلد اند و از مراتب عالیه محروم مانده اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا
باینمعنی است که طریق تصفیه و تجلیه باید طریقی باشد که مرشد معنوی فرموده باشد و چون مفروض اینست که مرشد طریقت نوا سطه
مشایخ سلسله او از جانب امام علیه السلام مامور بارشاد است پس طریق تصفیه بر طبق شریعت باشد و حقیقت شریعت نیست مگر
اقوال مرد حق بنیا کان او امام او و اولیا چنانکه حقیقت طریقت نیست مگر افعال او و حقیقت حقیقت نیست مگر احوال او کما قال رسول الله
الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و مراد ما از اینمسئله نه تحدید فرایض و روایت متوظفه شرعیه است چرا که معلوم است که تحدید
انها بر وجهی است که اهل اجتهاد یا اخبار از آیات و احادیث استنباط فرموده اند و جمیع مکلفین در انخصوص باید یکدیگر مشترک کنند
و نظام عالم موقوف بر اقامت این وظایف است و تحقیق امثال این مسائل مشترکه فن عارف نیست بلکه فن فقیه است بلکه مراد
تحدید تکالیف شخصیه معینه است که هر شخص بچه نوع باید در حرکات و سکنات قلبی و قالبی با حق معامله کند و تعیین مراتب
ریاضات و حدود در رخص و عزایم و اعداد او راد در کیفیت اذکار و آداب معاشرت و عزلت و ارکان صحبت و خلوت و تعیین اوقات برای
موظفات بحسب کل فرد من افراد الطالبین و اعظم از همه تعیین ذکر خفی قلبی که عمده است در تصفیه باطن کما قال مولینا امیر المومنین علیه السلام ان الله
جعل الذکر جلاء القلوب تسمع به بعد الوقره و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به بعد المعانده الحدیث رواه فی نهج البلاغه مجملا چنانکه طبیب
تعیین میفرماید مقدار دوا و غذا و ملبوس و ماکول و مشروب و نوم و یقظه و حرکت و سکون مریض را هم چنین مرشد طریقت خصوصیات
اعمال را معین میفرماید و همچنانکه در معالجه امراض بدنی بعمومات کتب طبیه عمل کردن موجب صحت نمیشود در معالجه روحانی بعمومات
قران و حدیث عمل کردن و تکالیف مشترکه نوعیه و جنسیه اکتفا نمودن مثمر صحت روحانی نمیگردد که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و
عترتی و همچنانکه کتاب الله و عترت رسول الله خلیفه رسول الله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه عترت رسول الله و ملحق بخلافت در اینجا
مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست فافهم مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب رابع که مشرب حکمای اشراقیین است اینست که
تصفیه بر وجهی باید که عقل صرف حکم بصحت ان کند و ان تضعیف جهت شهوت و غضب و تقویت جانب عقل است بنوعی که
معهود و مقرر است در علم تهذیب اخلاق که حکما بعقل صرف مدون کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین حکما بلکه

معاصرین تصور کرده اند که طریقه عرفانست مرغندی وتصنیف کتابی بدون مرشد بمسلك اشراق نزدیکتر است تا بمشرب عرفان ودر اینجا مذهب خامسی نیز هست وان مشرب اخباریین است در تحصیل عقاید یعنی همچنانکه عملیات باید ماخوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادیات نیز ماخوذ از کلام خدا واحادیث اهل عصمت باشد من غیر تصرف فیهما بالعقل الناقص واین مشرب فاضل متبحر مولنا امین استرابادی طاب ثراه است وانمذهب اگرچه در بادی النظر بسیار دور از کار مینماید بدو وجه **وجه اول** انکه متفق علیه همه علماست که در اعتقادات تقلید جایز نیست واعتقاد ماخوذ از دلیل باشد وعمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل رجوع بتقلید محض است **وجه دوم** انکه اینمشرب مستلزم دور است چراکه علم بصدق نبی وامام علیهم السلم موقوفست بر علم بوجود باری سبحانه که موقوفست بر علم بحدوث عالم یا امکان ماسوی الله وهمچنین موقوفست بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صرفه ودیگر مسئله از امثال این مسایل را موقوف علیهما باید از حدیث استنباط نمود علم بان مسئله موقوف خواهد بود بر علم بتصدیق نبی یا صدق امام وهذا دور ظاهر ولکن چون دور از کار که مینماید نیست بلکه بسیار نزدیك بکار است عالم ربانی مولنا محمد محسن کاشانی طیب الله مضجعه نیز اینمذهب را در تصانیف شریف خود تصرف فرموده وچنین فرموده که طالب صادق مبتدی را خلاص از زیغ وشبهه ممکن نیست مگر بالتزام اینمذهب تا بدرجه محققین برسد ودر مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده که الانسان لا بد ان یکون اهل رجلین اما محققا صاحب الکشف والیقین او مقلدا صاحب التصدیق والتسلیم واما الثالث فهالك والی الضلال سالك بجهة مستند ایشان اینست شریف ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید مستند ما قویست وحدیث شریف الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل النجات وهمج رعاع وکلام معجز نظام نحن العلما وشیعتنا المتعلمون وسایر الناس غثاء وعبارت فصیح اشارت کن عالما او متعلما ولا تکن الثالث فتهلك وغیر ذلك از احادیث وکلمات وعبارات که همه از اهل بیت علیهم السلم رسیده شواهد قاطعه وبراهین ساطعه بر اینمشرب میتواند بود بلکه ایات شریفه مشتمل بر تقاسیم ثلاثه از قبیل وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشامة ما اصحاب المشامة والسابقون السابقون الایة وایة وافی هذه الایة فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله وکریمه عظیمه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب مجموع دلالت صریح براین مطلب دارند واینمشرب با مشرب خروج از وادی تسلیم کامل شدن بسیار مناسب است واندك فرقی با مشرب عرفان دارد وان اینست که ایشان میگویند که اعتقادات از کلام اهل عصمت تسلیما باید قبول کرد وملازمت اعمال ومواظبت تقوی بر طبق مستفاد از حدیث نیز بدون تصرف عقل ناقص قیام نماید تا تنویر قلب حاصل شود وحقایق شرع که در کسوت امثله مختفی است جلوه گر گردد وعرفا میگویند که اعتقادات از پیر طریقت که تعیین کرده اهل عصمت است ولا محاله کلام او با حدیث مطابقست تسلیما قبول باید کرد واعمال واذکار قلبی وقالبی را که حسب الاجازه او که لا محاله با اراده امام مطابقست ملازمت باید نمود که السیر وتحصیل صفای باطن وعروج بر مدارج خواهد بود وعنقریب نقادی اینمسئله خواهیم نمود منتظر باش ورجوع بر **تتمیم** تحقیق مذهب اخباریین کن ... اشکالی که در عنوان کلام از دو وجه بر اینمشرب وارد اوردیم مندفع است بجهة اینکه اتفاق علما است بر اینکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند ان نیست مگر لزوم دور ونیز دو وجه اشکال بیکوجه راجع میشود وجواب ایشان یعنی فاضل استرابادی ومحقق کاشانی قدس سرهما

واتباع ایشان اینست که انقدر از مسایل الهیات که موقوف علیه ثبوت نبوتست از جمله بدیهیات وقضایای محتاج الی المنبهاتست وچنین میدانند که مسئله اثبات واجب وتوحید وغیر ذلك از انچه موقوف علیه است صدق انبیا علیهم السلم است مجموع مکلفین مفطور بر تصدیق بوده اند ولهذا همه کفار ومنکرین مبدا در حین اضطرار بی اختیار متوسل برب جود ملیشوند وبیگانگی او اقرار میکنند وبعلم وقدرت وحکمت وفضل ولطف او اعتماد مینمایند پس اگر این مقدمات فطری نبودی چگونه این اعتراف در حال اضطرار من غیر اختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق نیز بر فطرت توحید مفطورند بلکه همه در این باب نباتات وجمادات نیز مالك ورب وصاحب اختیار وعز سلطانت میشناسند چه احتیاج بدلیل چنانکه از عارفی پرسیدند ما الدلیل علی اثبات الصانع در جواب فرمود لقد اغنی الصبح عن المصباح وایات شریفه قرانی واحادیث صحیحه معصومین علیهم السلم اینمسئله را تقویت عظیم میکند اما ایات مثل قوله سبحانه فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ومثل قوله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله ومثل قوله جل جلاله واذ اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی واما احادیث مثل حدیث شریف کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه ومثل حدیث ماثور از امام جعفر صادق علیه السلام مروی در تفسیر امام حسن الزکی العسکری علیه السلم که سایلی بانجناب عرض کرد دلنی علی الله ما هو فقد اکثر علی المجادلون وحیرونی انجناب در جواب فرمود که هل رکبت سفینة قط سایل عرض کرد بلی انحضرت فرمود که هل کسرت بك حیث لا سفینة تنجیك ولا سباحة تغنیك سایل عرض کرد که بلی انحضرت فرمود که هل تعلق قلبك هنالك ان شیئا من الاشیاء قادر علی ان یخلصك من ورطتك سایل عرض کرد بلی انحضرت فرمود فذلك الشیء هو الله القادر علی الانجاء حین لا منجی وعلی الاغاثة حین لا مغیث پس هر گاه قدر موقوف علیه ثبوت از مسایل الهی فطری در اعداد بدیهیات داخل باشد تفاصیل سایر اعتقادات را تماما از کلام معصوم باید اخذ نمود واگر کسی را شوق استدلال هم باشد چون اکثر احادیث بطریق استدلال نیز وارد شده بهمان استدلالات معصومین که رواشح بحر ولایت ولوامع شمس نبوتست اکتفا باید کرد واز مقالات متفلسفین وخرافات متکلمین برکنار باید بود وحق اینکه فاضلین مذکورین شکر الله سعیهما در تحقیق اینمسئله بنهایت استقامت سلیقه بکار برده اند واکثر مکلفین وطالبین حق را از صدمات شبهات وشکوك مختلفه طبقه علما رهانیده اند وقانون تسلیم را که بحکم حدیث شیعتنا المسلمون النجبا قانون معامله فدایی مشعر با اهل البیت علیهم السلام است بسیار نیکو رعایت فرموده اند لیکن چون در راس هر مایه باید مذهب حق را تجدیدی دیگر حاصل شود این فقیر خاکسار ریزه خوار خوان لطف سید نعمة الله ولی قدس سره العلی را تتمیمی از برای این تحقیق بخاطر رسیده لازم است که بعرض برادران دین وطالبان یقین برساند فاستمع ولا تکونن من الغافلین **نقل تتمیمی** عالم ربانی مولنا محمد محسن کاشانی قدس سره السبحانی در مقدمات تفسیر ملکوتی تسطیر صافی تحقیق فرموده که در فهم اسرار کلمات الهی حکمای وسیع الفهم قویم النظر مستقیم الفکر را مطمح بصر ومطرح نظر همواره بر حقایق کلیه محیطه بر افراد غیر متناهیه ومفهومات غیر حاصره مشتمله بر اشخاص غیر محصوره است وبمجرد اینکه ایتی از ایات در مدح یا ذم احدی از سکان یا فردی از بلدان نازل شده باشد یا معنی تمثیل ایه اختصاص بمفهوم شخصی داشته باشد انرا در حد اختصاص محدود ودر مضیق انحصار محصور

نمیفرمایند بلکه تا توانند در تعمیم مفهوم فی کل ما یحتمل الاحاطة والعموم می افزایند همچنانکه حضرت مولانا و امامنا ابو عبد الله جعفر الصادق ع
این را که در خصوص صله رحم آل محمد نازل شده تعمیم فرموده‌اند در صله ارحام کل مومنان و چون توهم میشد که محققان اصحاب نظر را در مثل
این تعمیم در مواضع دیگر رخصت نباشد و امثال این تعمیم مختص امام باشد آنحضرت دیر امخاطب فرموده فرموده‌اند که ولا تکونن ممن یقول فی الشیء انه فی
شیء واحد یعنی مباش البته از جمله کسانیکه چون چیزی از آیه یا حدیث برایشان وارد میشود که ظاهر آن اختصاص بشیء واحد است میگویند که
آن شیء واحد که عبارت آن آیه یا حدیث باشد مختص آن شیء واحد است بلکه تا توانی در تعمیم و توسیع دایره مفهوم آن کوشش نما محقق مذکور
قدس سره فرموده که و هذا نهی عن التخصیص فضلا عن الاذن فی التعمیم یعنی این کلام اعجاز نظام نه همین اذن و رخصت در تعمیم است
بلکه نهی و منع از تخصیص است بصیغه تاکید داقم حروف مظفر علی گوید سلیقه مستقیم حکم میکند که الف و لام در فی الشیء الف و لام عهد
ذهنی باشد از قبیل الف و لام اللئیم در قول امیر المومنین ع و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی مدخول این الف و لام
سبب معنی نکره است و لفظ شیء نیز بعلاوه ابهام مستفاد از الف و لام مبهم است و لفظ مبهم در سیاق نهی مفید عموم بناء علی هذا
کلام اعجاز نظام اذن در تعمیم بلکه نهی از تخصیص است در جمیع موارد و این مسئله که از کلام امام مستفاد است مطابق است با آنچه
حکمای الهیین گفته‌اند که نظر حکم هرگز تعلق بمفهومات شخصیه و مقامات جزئیه نمیگیرد بلکه همواره متعلق است بمعانی کلیه نوعیه و جنسیه
که محیط بافراد غیر متناهیه است و از این جهت است که شرف انسان بر سایر حیوانات بادراک کلیات است و علوم مدونه مثل علوم حکمیه و
شرعیه و عرفانیه داد سیر مجموع مبنی بر این قاعده است حتی علم اصول فقه که مبنی بر ظنون است مبنی بر ظنیات کلیه است و تا پای کلیات و
اطلاق در میان نیاید هیچ علم مضبوط نمیشود و هیچ منشای اصطلاح نمی‌آید چنانکه تا قاعده کلیه کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب
و کل مضاف الیه مجرور از مصدر ولایت صادر نگردیده منشا خطای کلام عرب باصطلاح مبدل نگردیده و حدیثی که در شرح کلام اعجاز
نظام علی قسیم الجنة و النار بروایت مفضل ابن عمر از حضرت صادق ع در کتاب علل الشرایع شیخ صدوق طاب ثراه مرویست مبنی
بر این قاعده است و حدیث مذکور در مقدمه ثالثه تفسیر صافی نیز مذکور است و هر قدر تجرد لسان زیادتر میشود دو فرش حضرت تجردات
قدسیه بیشتر میگردد علوم او کلی‌تر و محیط‌تر و کثیر الافراد‌تر و وسیع الدایره‌تر میشود چنانکه جناب ولایت مآب ص فرموده‌اند علمنی
رسول الله ص الف باب من العلم فتح لی من کل باب الف باب و هرگاه این مقدمه مراد آنستی پس بدانکه محقق دوانی در بعضی از رسایل خود فرموده
که آل رسول الله ص بر دو قسم‌اند اول صوری دوم معنوی آل صوری جماعتی‌اند که بواسطه ولادت صوریه نسب بآنحضرت میرسانند و ایشان
سادات از ذریه علی و فاطمه اند و آل معنوی جماعتی که بواسطه ولادت معنویه نسب بآنحضرت میرسانند و ایشان اولیا و علما
و عرفای امت احمدی ص و همچنانکه بر آل صوری صدقه صوری حرام است بر آل معنوی که تقلید غیر باشد در علوم حرامست بعد از آن
فرموده که هرگاه نسبتین صوری و معنوی در ماصدق جمع شود هم چنانکه در ائمه مشهورین از اهل بیت علیهم السلم هر دو نسبت متحقق شود
پس نور علی نور میشود انتهی خلاصه کلام محقق دوانی بالفاظه و شیخ محقق مقبول الکل فی الکل بهاء الدین محمد العاملی طیب الله مرقده
در کتاب اربعین این تحقیق را بسیار تحسین فرموده و مولوی معنوی قدس سره الخفی در مثنوی بر این طبق تحقیق را در ضمن مدح حضرت خاتم

فرموده مثنوی صد هزاران ابن برجان او و بر قدوم و دور فرزندان او آن خلیفه زادگان مقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش گر ز بغداد و
هری یا از ری‌اند بی مزاج آب و گل نسل وی‌اند شاخ گل هرجا که روید هم گل است خم مل هرجا که جوشد هم مل است گر ز مغرب بر زند خورشید سر
عین خورشید است نه چیز دگر و احادیث که تایید وی میکند نیز بسیار است مثل قول صادق ع ولدنی رسول الله و انا اعلم کتاب الله
یعنی ولدنی بالولادة المعنویة و از اینجهت فرمود انا اعلم کتاب الله و مثل قول سجاد زین العابدین ع انما کان سلمان من العلماء لانه منا اهل
البیت فلذلک نسبته الی العلماء و لفظ اهل هذا معناه و چون حقیقت آل و اهل بیت را دانستی و مقدمه اولی را نیز در نظر داری پس بدانکه
این معنی از اهل بیت متواتر الصدور است که طریقه مرضی اهل البیت ع اینست که شیعیان ایشان در جمیع اعتقادات و احوال و اعمال تسلیم
امام خود باشند و هر چه از امام معصوم پاک بظهور رسیده از معارف مبدا و معاد و تکالیف قلبی و قالبی همه را تسلیما قبول کنند و هیچگونه
اعتراض و بحث وارد نیاورند هرچند در مسایل اعتقادیه حکمی باشد که عقلشان قبول نکند یا در مسایل عملیه حکمی باشد که نفسشان
کراهت داشته باشد و آیه شریفه فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
ماخذ این اصل است و احادیث باین مضمون بسیار است و محمد ابن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی بابی علیحده بخصوص
این عقد کرده و آنرا باب التسلیم و فضل المسلمین نام نهاده و چون فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی قدس سرهما ملاحظه فرموده اند که فن
کلام در اصول و اجتهاد در فروع با قاعده کلیه تسلیم محض و انقیاد بحت چندان تناسبی ندارند بلکه نسبتا ائتلافی که معتدی بجلت تنافر و تخالف
شده باشند از اینجا که بآیه کریمه عظیمه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و امر دانی هدایه اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه و بامر و به
اسکتوا ما سکت الله عنه که آنها که معارض میشود لهذا طریقه اخبار را در اصول و فروع و اعتقاد و عمل رجحان داده اند چراکه طریقه
اخبار با انقیاد اقرب و بتسلیم اوفق و بیقین الصواب است و مراجعان بر قلب محبت طلب القا میشود که چون امام مربی کل و خلیفة الله
حقیقی است و در عرفانیه مقرر است که حجاب بین العبد و الرب تعالی شانه نیست مگر تعین عبد چنانکه حافظ لاریب و عارف لسان
الغیب قدس سره بر طبق حدیث شریف ماثور از اهل بیت ع که لیس بین الله و بین خلقه حجاب غیر خلقه فرموده حافظ میان عاشق و
معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و در احادیث قدسیه ماثور است که حضرت محبوب ازل و
معشوق لم یزل بیکی از انبیاء را مخاطب فرموده که دع نفسک و تعال الی و روایت موتوا قبل ان تموتوا و حدیث قدسی من عشقنی
قتلته و سایر کلمات الهیه با نیز خصوص مناجات انجیلیه حضرت قبلة العارفین و امام العاشقین زین العابدین و نور الساجدین
صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین بر صحت این معنی شواهد محکمه قاطعه و براهین متینه ساطعه است و اذواق
اولیای موحدین و مشارب حکمای الهیین مکرر بر این معنی شهادت داده اند لهذا بجهة دفع تعین عبد مرشد حقیقی که امام علیه السلام است
قوانینی چند باذن الهی و وحی ربانی و فتوای آسمانی مقرر فرموده که شیعیان ایشان که مریدان حقیقی اند برعایت آن قوانین مستعد رفع
تعینات و سلب تشخصات گردیده بواطن فیض مواطن ایشان محل تجلی نور امام و مرآت جلوه گری حق علام گردد و اعظم آن قواعد کرام
کرام المقامات و الاحوال و ارباب المنازل و المعارج للرجال قانون محبت است که اولا بر طبق کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

که بواسطه روح الامین صادق الکلام بر قلب خاتم النبیین علی المقام علیه و آله الصلوة والسلام نازل کردید بر همه امت واجب شده که ذوی القربی رسول الله
که فرزندان قلبی و قالبی و ولدان روحی و سری و حسبی آنحضرتند اعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما که بحکم انفسنا و انفسکم
نفس رسول الله و بمقتضای انا و علی من نور واحد عین حقیقت کلیه محمدیه است و بحکم فاطمة بضعة منی پاره تن و بضعه روح و فلذه کبد
آنجنابست دوست دارند و با ینهمه همه معصومین من الخاتم الی القائم امر بلیغ و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده اند تا بحدی که
حب علی حسنة لا تضر معها سیئة از آن بزرگوار و امثال آن بظهور رسیده و قاعده عظمای دیگر که متفرع بر قاعده محبت و مجموع قواعد دیگر
بدان منوط قاعده ولایتست و مرا چنان خوش می آید که همچنانکه اعتقادات را اصول دین و اعمال را فروع میگویند ثمره ولایت را دین نام
گذارند چراکه شجره که اصل و فرع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص و ناتمام است و بر طبق این اصطلاحست حدیثی که در عنوان
کتاب مصابیح القلوب مذکور است باین عبارت که ان مثل هذا الدین کشجرة طیبة اصلها الصلوة جذعها والزکوة فرعها والصیام
لحاؤها و فی روایة عروقها والحج اغصانها و اوراقها و ولایتنا اهل البیت ثمارها و مراد ما از ولایت در اینمقام بر طبق حدیث شریف
مذکور اعتقاد بامامت امامست چراکه اینمعنی در ایمان که اصل است مندرجست و مشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از
آن اعتقاد بامامتست نه مراد از ولایت معنی اولویت در تصرفست که صفت الله و رسول و امام علیهم السلام است کما فی قوله تعالی انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون چراکه اینمعنی صفت متبوع و مقتداست و باید مراد از ولایت
در اینجا معنی باشد که صفت تابع و مقتدی باشد مانند اجزای دیگر یعنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و نه بمعنی محبت فقط است
چراکه محبت فقط معنی است که قبل از صلوة و زکوة و صیام و حج بعد از حصول اعتقادات باید محقق باشد بلکه مراد از ولایت در اینمقام
لطیف دقیق است که تا بحال بنظر فقیر نرسیده که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مفهوم آن شده باشند و بنوعیکه مقبول سلیقه مستقیم باشد
و برکت اهل بیت علیهم السلام فقیر بفهم آن فایز کردیده و آن اینست که ولایت در اینجا معنی ایست مضایف معنی اولی بتصرف که صفت امام علیه السلام است
اعنی خود را بتصرف آنکسی که بنص خدا و رسول معلوم شد که اولی بتصرفست دادن چراکه موالات اهل البیت گفته اند و مفاعله صیغه مشترکه
بین الطرفین است پس همچنانکه بحکم انما ولیکم الله الایه امام اولی بتصرفست در نفس ما از ما که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و هم چنین
الست اولی بکم من انفسکم و چون خدا فرموده که او اولی بتصرفست لهذا امام باید ما را تصرف کند مانند کسی که عبد خود را تصرف دیگری دهد
النفس البشر باید آن عبد را تصرف کند در حقیقی که خداست ما را اگر عبد حقیقی او نیم بتصرف خلیفه خود که امام باشد داده که معبودیت
او بجای او رسیم که من اصغی الی ناطق فقد عبده هم چنین چون خدا ما را بتصرف امام داد در حینی که امام باذن خدا تصرف نمود و حلقه عبد
خویش بگوش ما کشید ما را نیز تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرفی که خواهد در ما بظهور رساند
و تعبیر از این تصرف دادن که تکلیف ماست در لسان شرع به بیعت مینماید و بیعت بمعنی فروختن است و حقیقی بحکم ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم مشتری و نبی و امام بحکم ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله در اشتری خلیفه خدا یند و ما بحکم
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به بایعیم و اینست معنی ولایت در حدیث شریف و همین معنیست ولایت در آیه وافی هدایه

ومن یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام اعجاز نظام اللهم وال من والاه که اول بعد از ابراغ و ثانی بعد از کلمه من کنت مولاه واقع
شده چراکه اینمعنی چون صفت تابع است و مضایف اینمعنی است که صفت متبوعست لهذا باید بعد از آن واقع باشد و این ولایتست ثمره شجره
دین چراکه رسول الله بعد از فرض صلوة و زکوة و صیام و حج این فریضه را فرض فرموده و این فریضه آخر الفرایض و این فریضه از عملیات
نه از اعتقادات زنهار که کج نفهمی اگر تشکیک داری در اینکه از عملیاتست بشنو که عرض کنیم که امام فرموده بنی الاسلام علی خمس اعنی الصلوة
والزکوة والصیام والحج والولایة و ما نودی بشیء کما نودی بالولایة پس چه ظاهر است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اعتقاد بامامت
نیست بلکه مراد از ولایت عملی از اعمالست مانند اخوات اربع اعنی مبایعت و معاهدت با امام و امام خود نیز باین تکلیف مکلف است
که این معامله را با بنی ساوق بر خود بعمل آورد چنانکه در حدیث شریف وارد شده که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا مراد از آن حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی و جناب حمزه سید الشهدا
و حضرت جعفر طیار رضی الله عنهما است و آنحضرت میفرماید که من قضی نحبه عبارت از حمزه و جعفر است و من ینتظر منهم
و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از مؤمنین در قول حق جل جلاله لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم
فانزل الله سکینته علیهم و اثابهم فتحا قریبا اصحاب ولایت مآب و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است و جمع جمع تعظیمی است
مانند الذین آمنوا در آیه انما بلکه نبی نیز مکلف است که اینمعامله را با خدا بجای آورد کما قال سبحانه و تعالی و اذ اخذنا من النبیین
میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ابن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا مجملا ولایت معنی است مانند صلوات و زکوة
و صیام و حج از معانی تکلیفیه عملیه و ماهو الا التسلیم للامام والعهد معه کما ورد فی الدعا اللهم انی اجدد له فی هذا الیوم و فی کل
یوم عهدا و عقدا و بیعة له فی رقبتی و اگر چه سلیقه مستقیم حکم میکند که مراد از ولایت در اینجا عمل است بعنوان استدلال نیز گوییم که
عبارت بنی الاسلام علی خمس با هر عبارت خمس میدانند که در مقام حصر است پس مراد از اسلام که مقسم این تقسیم تحلیلی است
چیست یا اعتقادات است که مقسم اصول خمسه است یا عمل است که مقسم فروع سته است یا مجموع اعتقاد و عمل است و شق
رابع احتمال ندارد اگر اعتقاد فقط مقسم است ذکر صلوات و اخوات ثلث وی جایز نیست و ذکر ولایت یعنی اعتقاد امامت تنها
بر سلیقه تو بدون ذکر توحید و عدل و نبوت و معاد غیر کافیست و اگر عمل فقط مستقیم است ذکر اعمال اربعه بدون خمس و زکوة
و جهاد غیر کافیست و ذکر ولایت بر طبق سلیقه تو غیر جایز است و اگر مجموع مراد است باید بنی الاسلام علی احد عشر بفرماید خمس
من الاصول و ست من الفروع و مفری از این اشکال نیست مگر بتوجیه ما چراکه از شقوق ثلثه شق ثانی را اختیار میکنیم و میگوییم مراد
از اسلام عمل فقط است و وجه این ترتیب است که بعینه ترتیب این فرایض خمس را رسول الله واجب فرموده اگر باور نمیکنی بکتاب
الحجة کافی رجوع کن و علت ذکر خمس و جهاد بتقریب اندراج آن هر دو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت در اینمقام تکلیفی از
تکالیف عملیه است موافق مشرب تو باید از فروع دین باشد و لیکن مرا خوش می آید که اطلاق فرع بر اینمعنی شریف ننمایم اگر چه لا
مشاحة فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور سابقا اسم مخصوص را ثمره شجره طیبه دین که اصول خمسه اصول اسلام

و فروع سته و فروع شاخ اوست قرار میدهیم و چون قاعده اینست که علت غائیه از وجود اصل و فرع وجود ثمره است پس علت غائی و مقصد اصلی
از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود و ولایت باینمعنی اگر چه نسبت بشجره طیبه شریعت بمنزله ثمر است نسبت بشجره طیبه طریقت بمنزله
تخم است و از این تخم شجره دیگر بظهور میرسد که معرفت اصل او و حقیقت فرع او و توحید ثمره است و العجب که بنکو اصطلاحی به برکت نفس
فقرا فقیر را مقرر شد چه اگر توحید اینجا نسبت بشجره شریعت بمنزله تخم بود و اول الفکر بود اینجا نسبت بشجره طریقت ثمر شد و اول العمل آمد
و سر هو الاول و الاخر بظهور رسید و حقیقت اول الفکر آخر العمل برفع از رخ گشود اری علت غائی در ذهن مقدم است و در وجود خارجی
مؤخر و اما چون توحید از مقوله اعتقادات وجود ذهنی دارد و اما چون از مقوله احوال و مقامات شد وجود خارجی هم رسانید و الحمد لله
علی خفی اللطایف و اینقانون کلی که ولایتست قانونیست که هرگاه شیعه امامیه که مرید حقیقی است بان عمل کند ملازمت بران منتج
آنست که وجود و تعین ضعیف وی در وجود تام امام غالب کل غالب است فانی شود و اینمقام را باصطلاح محققین عرفا منزل فنای فی الشیخ
گویند چون ذات شیخ در سر امام است لا محاله اینمنزل متادی بمنزل اعلی شود که منزل فنای فی الله است که عبارتست از ان و تا کسی باینمقام عالی
نرسد از شر نفس و خطرات او ایمن نخواهد بود بدانکه چون رسول الله صلعم از عالم غرور بعالم نور توجه فرمود کتاب خدا را در میان امت خلیفه
خود فرمود و چون کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزایم و سایر علوم
غامضه و اشکالات عظیمه بود و بنوعی نازل شده بود که همه مذاهب و فرق بان تمسک می توانستند نمود و اینمعنی موجب خلاف و شبهه و
شکوک بود عنایت ازلی ربانی امام را با کتاب ضم فرمود ثقلین را باشتراک الخلیفه رسول خود فرمود که اگر مردم بهر دو متمسک شوند از اختلاف
و شبهه ایمن باشند امام شاهد حقیقت کتاب و کتاب شاهد حقیقت امام باشد لهذا رسول الله صلعم فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را بعلم ربانی معلوم بود که زمانی خواهد امد
که امام را غیبت واقع شود از برای دفع ابهام مشکلات کتاب و احادیث را در میان شیعه خود خلیفه فرمودند و اصحاب ثقات خود را امر بتحریر
و تسطیر احادیث و تدوین کتب فرمودند و باین مضمون احادیث بسیاست که بنظر متتبعین کتب حدیث رسیده و نسبت کتب احادیث
با امام مانند نسبت کتاب الله است به نبی یعنی همچنانکه کتاب الله خلیفه رسول الله است کتب حدیث خلیفه اهل بیت علیهم السلام است و
همچنانکه بنا بر جمع قران فرموده اند ائمه نیز امر بجمع احادیث فرموده اند و همچنانکه کتاب بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع
متقابله مشتمل است حدیث نیز بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع نیز مشتمل است و اینمعنی نیز از احادیث مستفاد است
و علمای فن حدیث هم باینمعنی قایلند و چون احادیث بر مانند کتاب بمحدث فهیم احتیاج دارد لهذا اهل البیت علیهم السلام مانند رسول الله
حدیث فهم را نیز بشارتها داده اند که ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان
لهذا در اینجا نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین امامند و همچنانکه حدیث شهادت بر حقیت مؤمن ممتحن میدهد مؤمن ممتحن
شهادت بر حقیت حدیث میدهد و اینقدر را بعنایت الله تعالی صاحب فهم قویم و سلیقه مستقیم حکم بصحت ان میکند باقی آنکه
تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست اینقدر محقق گشت که وجود مؤمن ممتحن در زمان غیبت امام واجبست اما باین مؤمن ممتحن

که او را مجتهد میگویند یا آنکس است که او را فقیه اخباری میگویند یا آنکس است که او را حکیم مشائی میگویند یا آنکس است که او را حکیم اشراقی
میگویند یا آنکس است که او را عارف میگویند چه اگر بغیر این فرق خمسه صاحب مشربی دیگر در این امت بهم رسد که اگر کسی باتصاف داشته
باشد تصدیق میکند که مؤمن ممتحن که ثالث ملک مقرب و نبی مرسل واقع شده باید کسی باشد که باطن فیض مو الهش مانند اخوین او
محل فیض و الهام و کشف و تجلی باشد و اینمعنی را بر غیر عارف نمیتوان اطلاق نمود استنباط فروع از اصول فقیه ظنیه کجا و مقام
نبوت و رسالت و ملکیت و مقربیت کجا فهم و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک با اصحاب وحی و الهام و اصحاب
عصمت و پیغام کجا استدلال بقوانین منطقیین کجا و مقام مؤید بن من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا و خلافت امام کجا
و حقا که اگر نوع عارف در امت محمدی صلعم نبود کلام امام که او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان ما صدق بهم نمیرسانید نعلذا این تحقیقات
مؤید این تحقیق از کلام مولای مؤمنین ممتحن علی مرتضی ابوالحسن علیه الصلوة والسلم در خطبه بلیغه ان بزرگوار ثبوت لا یکمل المؤمن
ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بالنورانیة فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن
ذلک فهو شاک و مرتاب اکنون از تردید بلکه بیرون امدیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کسی است که امام را بنورانیت شناخته باشد
اکنون محتاج بدو تحقیقیم اولا آنکه تصور کنیم که معرفت امام بنورانیت چه معنی دارد ثانیا آنکه کیست که عارفست بامام بنورانیت
اما مقام اول پس بدانکه آنجناب در همین خطبه فرموده اند که ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص
و از این کلام اعجاز نظام ولایت انتظام مستفاد میشود که معرفت امام بنورانیت معنی عظیمی است که معرفت الله را بر ان حمل میتوان
کرد بحمل هو هو چه اگر نفرموده است که معرفتی یستلزم معرفة الله یا یتضمن معرفة الله یا امثال ان بلکه فرموده معرفتی هو عین معرفة الله
و معرفة الله هو عین معرفتی و حقا که اسلام در علو مقام بحدیست که متکلم و مجتهد و اخباری بمجرد متکلمیت و مجتهدیت و اخباریت
تصور مفهوم ان بغایت صعوبت دارد و یقین دارم که هرگاه از فرق ثلاث منصف متدین باشد اقرار میکند بعجز از تصور مفهوم
ان و میگوید که این کلام از جمله متشابهاتست که مرا از فهم ان قاصرم باینکه آنجناب میفرماید که کسیکه باینمقام نرسیده باشد مؤمن
ممتحن نیست بلکه شاک و مرتابست و سطوت این کلام جلالت انتظام ارکان وجود متعالمین اهل ظاهر را متزلزل میسازد چرا که
قریب بتمامیست که از تصور مفهوم این کلام قاصر است تا برسید بمقام ان چه رسد و این ضعیف را نظر بنا تمامی فهم از مولای خود
شرم می اید که از اینمقام عظیم سخن گوید ولیکن چون ببرکت نفس فقرا و کرم مردان خدا فی الجمله از حقیقت کار آگاهی یافته شمه
بعرض برادران ایمانی میرساند استدعا آنکه چون برادران بران وقوف یابند از منکرین محبت مستور دارند نظم با مدعی مگوئید
اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی و تحقیق معرفت امام بنورانیت موقوفست بر تحقیق معنی معرفت و علم بلیهما
اولا بدان ایدک الله بعز که بر وجهی که محققین تحقیق کرده اند علم عبارتست از ادراک کلی اجمالیت و معرفت ادراک همان معنی
اجمالی کلی و ملاحظه ان در صور تفاصیل مثلا دانستن اینکه مرض مطبقه حمائیست که تولد میکند در بدن از عفونت دم در داخل
عروق و اینمعنی کلی را تصور کردن علم طب است و باز شناختن اینمفهوم کلی در صورت تفصیل باینمعنی که این تب که زید امروز دارد

این همان نسبت مطبقه است که ما کلیه تصور کرده بودیم معرفت طب چرا که معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن و کسیکه این معنی کلی را
تصور کرده میگوید که فلان کس عالم و داناست یعنی طب مطبقه و تا تشخیص نسبت مطبقه در شخص مخصوص نکند نمیگوید که فلان کس
مطبقه شناس است بعد از تمهید این مقدمه گوییم کسیکه تصدیق کرده باشد باینکه این عالم را صانعی باید و هست قادر مختار عالم حی
متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع صفات نقص میگوید که فلان کس عالم است بوجود حق و صفات کمالیه او و لیکن نمیتوان گفت
که عارف و شناسا است بخدا چرا که ادراک او بجائی نرسیده که بگوید که آن خدای کلی که تصور کرده بودم اینست که در اینجا جلوه
کرده و در این مظهر متجلی است و چون آدمی را بصیرت دل مفتوح گردد بنوعیکه در هر مظهری از مظاهر موجودات و هر مجلی از مجالی
کاینات که نظر کند وجود حقیقی حق را در آن مظهر و مجلی بچشم سر و بچشم سر ببیند و بداند که هر اثر از آثار نتیجه کدام صفت علم
مثلا بظهور رسیده در اینجا ذات مطلق تعالی شانه بصفت علم تجلی نموده و این اثر است که بر صفت قدرت مترتب گردیده و در این
مظهر وجود مطلق عز شانه بکسوت قدرت برآمده چنین کسی را گویند که عارفست بخدا و تو هر گاه موارد استعمال لفظ عرفان را
استقرا نمائی و اعوجاج در سلیقه ات نباشد انصاف خواهی داد که معنی معرفت همین است و از جمله موارد استعمال آن قوله سبحانه
و تعالی الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و قوله عز و جل و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم
تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق خلاصه مضمون روایت شریفه اینکه اهل کتاب که بعنوان علم کلی اجمالی از کتب خود و اقوال انبیای خود
عالم و دانا شده اند که پیغمبری که بفلان اسم و صفت در فلان زمان خواهد آمد و کتابی بفلان لغت و سمت خواهد آورد و چون
آن اکرم محمدی ص دیدند و کتاب تو را شنیدند شناختند که آن محمدی که بعنوان کلیت تصور کرده بودند و آن کتابی که بطریق
اجمال دانسته بودند این شخص کلی را تو ما صدق و آن کتاب کلی را کتاب تو مصداقست و چون معنی معرفة الله را تصور کردی اکنون
معرفت امام را بنورانیت تصور کن و بدانکه معلوم است که مراد از نور در اینمقام نور حسی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه
نور عقلی مجرد از ماده نیز حسیه است و اگر اینقدر هم مدرک نداری سخن ما با تو نیست و قابل تخاطب نیستی و هر گاه مراد نور حسی
نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و نورانیت مرادف روحانیت است چنانکه حضرت خاتم تعبیر از حقیقت محمدیه
خود بهر دو عبارت فرموده یکمرتبه فرموده اول ما خلق الله نوری و یکمرتبه دیگر فرموده که اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام
نورانیت امام مقام روحانی تجردی کلی ایشانست که مقام اول صدور عالم است یعنی روح اعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه ص
و قلم اعلی و ام الکتاب و عقل کل می نمایند و در این مقام محمد و علی بلکه همه معصومین متحد اند چنانکه فرموده انا و علی من نور واحد
و حضرت ولایتمآب ع در همین خطبه شریفه فرموده که کلنا واحد و امرنا واحد و سرنا واحد و نحن شئ واحد عند الله و چون در
مقام دیگر مقرر است که هر فیضی که از حق بهر ذره از ذرات ممکنات میرسد بتوسط این حقیقت کلیه میرسد و حق در هر مقام که تجلی میفرماید
بوساطت این حقیقت کلیه تجلی میفرماید لهذا در هر مظهر از مظاهر و هر مجلی از مجالی همچنانکه حق ظاهر و جلوه گر است نور امام ع
نیز ظاهر و جلوه گر است و کسی که علم کلی بحقیقت امام و صفات او و خلافت عظمای او و نسبت بحق دارد هر گاه چشم بصیرتش

مفتوح

توحید

مفتوح گردید در هر مظهری امام خود را می شناسد و صفات کمالیه او را میداند که هو هو چون مقرر است که مظهر جامع و مجلای مستجمع انسان
کاملست لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم شناختنهاست و همچنین شناختن امام در مظهر شیعه خاص اتم شناختنهاست پس
ظاهر شد که شناختن حق شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است و بوضوح انجامید بحمد الله تعالی که تا کسی مرد حق را
در هر زمان نشناسد و نور امام خود را در او نبیند نتواند گفت که عارف بحق است و نتوان گفت که هم عارف بامام است بلکه رعایت
قانون ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را در امام ببیند و امام را در شیعه امام که مؤمن ممتحن عبارت از اوست پس مؤمن ممتحن فی الحقیقه هم
کسی است که امام را بشناسد در مرات مؤمن ممتحن که المؤمن مرات المؤمن هر گاه امام ظاهر نباشد تا در مرات امام دیگر هر گاه ظاهر
باشد و این توجیه که نمودیم اعنی تفسیر نور بروح بعنوان تنزل و مماشات با متوسطین است که انس بمشرب استدلال دارند و اما بمشرب اهل
وحدت حقیقت نور نیست مگر وجود مطلق که الله نور السموات و الارض مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوة و زجاجه و مصباح
نور وجود مطلق الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری الآیه و اگر تو را
در اینمعنی که حقیقت نور عبارت از وجود است تشکیکات باشد رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره
السبحانی تا امر بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت چگونه عین معرفت خداست و معرفت خدا چگونه عین معرفت امام است
و هر گاه اینمعنی را تصور کردی که معرفت امام بنورانیت چیست و این که یکمرتبه صاحب پیغمبر [illegible] شناختی که مؤمن ممتحن عارف است
و من باتو [illegible] نادان حکیم که مولای تو هر جا لفظ یعرفنی و عرفنی و معرفة الله عارف بالله بینی فرموده باشد در خاطر تو خطور
میکند که ملکه این مؤمن ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد بلکه در آن زمان تعبیر از معنی اجتهاد بعرفان میفرموده اند همان بهتر که
بخدا متوسل شوی که او نور هدایت کند و الا براهین [illegible] جمیع انبیا و اولیا درد تو را دوا نمیکند تا هدایت خدا نباشد نظم لیک دعوت
وارد است از کردگار با قبول و ناقبول او را چکار و چون دانستی که خلیفه امام در هر زمانی مؤمن ممتحن است با احادیث اهل البیت ع و قبل
از این هم از تحقیق محقق دوانی که مؤید بود بتحسین شیخ بهاء الدین عاملی طاب مثواه و حدیث ماثور از صادق و سجاد و شهادت
صاحب الکشف الحقیقی المولوی المعنوی قدس سره که شیخ مقبول الکل بهاء الدین محمد عاملی در نهایت ادب آن عارف کامل را امام میفرموده
و مع ذلک مطابق بود با قاعده کلیه مقرره که در عنوان کلام اعنی قاعده صادقیه لا تکون ممن یقول فی الشئ انه فی شئ واحد دانستی
که اهل بیت پیغمبر اعم است از اهل بیت صوری و معنوی و دانستی که عروج بر معارج کمال و خروج از تحت تسلط نفس فرعون خصال
بدون تمسک بولایت اهل بیت ممکن نیست اکنون همان قاعده کلیه صادقیه را در خصوص عمل بفریضه ولایت که از اهم الفرایض است
رعایت فرما و تو را چاره نیست از رعایت فریضه ولایت چرا که امام ع بحکم بنی الاسلام علی خمس فریضه ولایت را رکن اسلام قرار
داده و نتوانی گفت که در زمان غیبت امام ع تکلیف بتحصیل رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی ولایت چیست دوستی را تصرف
الامام ع که بحکم آیه انما و حدیث من کنت مولاه اولی بتصرف دادند و لهذا بعد از آیه انما آیه و من یتول الله نازل شده و بعد از کلام من کنت
مولاه دعای اللهم وال من والاه وارد گردیده لیکون من المتضایفین معا نفیا للمتضایف الآخر و رعایت فریضه ولایت در زمان غیبت

ممکن نیست الا بآنکه خود را صرف مومن ممتحن بالهی و بالمره از اختیار و اراده خود بیرون روی و اراده و علم و اختیار بلکه وجود خود در اراده و اختیار
و علم و وجود مومن ممتحن در بازی و شیوه پاکبازان قمارخانه عشق را ملکه کنی چنانکه شیخ عراقی قدس سره فرموده **نظم** بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی و اگر تورا استبعاد می آید و استعجاب میکنی از آنکه نسبت بمومن ممتحن تولا کردن واجب باشد همچنانکه نسبت
بامام واجبست هیهات هیهات که هنوز معنی مومن ممتحن و فضیلت او را در نزد خلائق نشناخته احوای کودن ملاحظه کن که کسی که امام را
التعظیم صلوات الله علیه در با ملک مقرب و نبی مرسل معانق و مزاوج کرده باشد تا بحدیکه در بعضی احادیث صحیحه بتصریح فرموده اند که ملک
دو قسمست مقرب و غیر مقرب و نبی بر دو قسم است مرسل و غیر مرسل و مومن دو قسم است ممتحن و غیر ممتحن و حدیث ما را از ملائکه محتمل نشوند مگر ممتحنین
تورا از امام شرم می آید که او را واجب الموالات بمثل این دو مرا عجب می آید که شخص بصیر اخبار در امامان او را واجب الاطاعه میدانی و چنین
تصور میکنی که کلام امام مجاز و نظام فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف الحدیث عبارت از اوست با آنکه امام عرفا حکما
در عنوان حدیث فرموده و اطلاق عارف شاهد بر توجیه ماست و از تولای بعارف و مومن ممتحن که عارفست با امام معرفتی متعلق نبود اینت
امام استعجاب میکنی و اگر با اینهمه شواهد و تاییدات و تنبیهات باز هنوز در تشکیکی که کلام امام را شاید که حکو بمجاز فرموده و این فقیر را
چگونه بکرم خود حمایت فرموده و بنص صریح موالات ولی علی را مانند موالات علی واجب فرموده تا چنان پنداری که سخنان عرفا و فقرا را
که از مشکوة نبوت و ولایت مقتبس است ماخذی نیست و مانند افکار تو مبنی بر تخیلات و توهمات است محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در
کتاب الحجه کافی باسناد خود از سعد بن طریف از حضرت مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه
الطاهرین روایت نموده که قال قال رسول الله من احب ان یحیی حیوة تشبه حیوة الانبیاء و یموت میتة تشبه میتة الشهداء و یسکن الجنان التی غرسها
الرحمن بیده فلیتول علیا و لیوال ولیه الحدیث و باسناد خود از ابان بن تغلب از مولانا جعفر الصادق روایت نموده قال قال رسول الله من اراد ان
یحیی حیوتی و یموت میتتی و یدخل جنة عدن التی غرسها بیده فلیتول علی بن ابیطالب و لیتول ولیه و لیعاد عدوه و هرگاه اینمعانی را دانستی
و اینمقدمات را فهمیدی رجوع کنیم بنقل تحقیق فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی و گوییم که چون بنای اصول و فروع را باخبار نهادن
منشای بیداد و مکر رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون ولایت است و بودن آنکه امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبت و متابعت
و مبایعت و مشایعت و تسلیم همه در وی مندرجست ببرکت اهل بیت ع امروز متحقق است و اینمعنی است که امروز مصطلح است بنام
طریقت بنا علی هذا تسلیم حدیث شد از اباب فاضلین مذکورین منضم فرمایند با تسلیم مومن ممتحن شد چرا که این هر دو معا خلیفه
امام اند چنانکه کتاب و عترت معا خلیفه رسول الله اند و لهذا چنان می نماید که قصد فاضلین متبحرین از اسرار در اثبات طریقه اخبار
در اصول و فروع هدم قوانین کلام و اجتهاد است نه ابطال طریق عرفان چرا که این هر دو فاضل تصریح بحقیقت عرفان کرده اند تا بحدیکه
مولانا محمد امین استرابادی ره با آن شدت اخباریت که میدانی در رساله مسمی بمسائل عرفان تصریح بتحقیق عرفای کرده اهل طریقت
فرموده و اعجب از همه آنکه مسئله وحدت وجود را که تکفیر عرفا بسبب آن مسئله است در رساله مذکوره بطریق اخبار بحث استنتاج فرموده
و افضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرابادیست ره و لهیب متواه نیز بعینه مشرب فاضل استرابادی را دارد و اهل

ظاهر است و فاضل را حرج عشق شده بود چرا که مدار استدلالات اخباریین بر کلمات ایشان و بزرگوار است و در تشخیص رجال امروز کمتر
کسی از مجتهدین نیست که بر رجال میرزا محمد رجوع نکند محال است تصدیق نکردن این سر فاضل مذکور حقیقت عرفا را اعنی فاضل استرابادی
و استاد صاحب ارشاد و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را بیاوه دراز کان انکار می ایذا رند و السلام علی من اتبع الهدی
و اجتنب الغی و الردی و چون از نقل تتمیم فارغ شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در محاکمه موعوده بعون الله تعالی و حسن توفیقه **محاکمه**
قوانین شریعت مطهره را صلوات الله علی صادعها و آله همچنانکه خواص و منافعی در تکمیل معاد میباشد هم چنین خواص و منافعی در تنظیم
معاش نیز دارند و اینمعنی کسی را که بصیر باشد در شرع وضوح دارد و همچنانکه تکمیل معاد مقصود شارع است لیکن لا لذاته بل لانه
مما یعین علی تکمیل المعاد و متمسک بشریعت هرگاه خواهد منفعت معاد او را حاصل شود بدون تمسک بمومن ممتحن و تولای بوی
ممکن نباشد و اما عالم ظاهری و فقیه نیز وجودش در عالم واجبست خواهی مجتهد او را نام کن و خواهی اخباری و نظام عقود و معاملات
و قطع خصومات و منازعات عامه ناس بدون وجود چنین کسی صورت نبندد چرا که اهل باطن را آن پروا نیست که با عوام الناس
معاشرت توانند کرد و آن ظرفیت مختص امام است که متخلق بخلق لا یشغله شان عن شان است و اگر چنین عارفی بندرت در زمانی
از ازمنه یافت شود در همه ازمنه کمتر یافت شود چنانکه تتبع و استقرا بر اینمعنی شهادت میدهند و اگر فقهای ظاهر خود طالب نجات در معاد
باشند باید ایشان نیز هم متمسک باهل باطن باشند چرا که قوت قدسیه علی با شد که نتیجه اجتهاد است و در صریح لازم آید که فقیه
اهل ظاهر بعارف اهل باطن که مومن ممتحن عبارت از اوست متمسک شود تا بمقام قوه قدسیه رسیده اهلیت فتوی دادن بهم رساند
یا اگر خود بمقام قوه قدسیه نرسد با استصواب و اجازت و همت آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بمنصب فتوی قیام نماید
التزام حوط در دین و اقرب بعمل بمقتضای یقین خواهد بود چرا که انسان خود چگونه حکم تواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف
که صاحب نفس قدسیه است دیگری صاحب نفس قدسیه را می شناسد و اگر اهل فتوی اینقاعده را رعایت کنند هم امر معیشت خلق
منتظم شود و هم تقویت جنبه عالیه و جذب نفوس الی الله و سلوک طریق معاد ایشان گردد و اگر پی تنافی پیشه کنند و غیر از خود
کسی را واجب الاتباع ندانند و بجرح و ایذای اهل الله پردازند مصیبت عظیم در دین حق بهم رسد و هم خود در ظلمات اخلاق
ذمیمه و حجب کثیفه باشند و هم عوام الناس بیچاره هلاک کنند و اگر ببرکت حرمت ظاهر شرع امر معاش شان فی الجمله انتظام یابد
این انتظام از مقوله استدراج باشد که اعظم امراض است و اگر قانون محبت در میان باشد و دوستان اهل البیت علیهم السلام هم باهم سازش
داشته باشند و هر یک بحکم رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره از حد خود پا بیرون نگذارند اینهمه مفاسد که در عالم بهم رسیده
بهم نرسد **تنبیه** محقق وسیع الحدقه عریض الفکر را قاعده کلیه و قانون اصلیه در جمیع مطالب اینست که هر مرتبه از مراتب کمالات را
در محل خود صحیح داند و بحکم و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه تعدی مدعی هر مطلب را از مقام و محل خود ظلم و قبیح شمرد و چون
هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صناعتی از صناعات محققین کامل جمع آن را جایز شمرند بلکه جمع را حتم
شود بناقصین در هر مشربی که از حد خود ترقی عدل تعدی کنند و هرگاه عارف محقق را نظر بر تصحیح مراتب تا بحدی باشد که حکم کند

بوجوب وجود صنعت حلادی مثلا در عالم و صنعت حلادی را از مقوله کمالات و موقوف علیه نظم کل شمرد چگونه حکم خواهد کرد که صنعت تفقه
در دین که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین ملت حقه صناعی محرم است حاشا عن ذلک بلی هرگاه حلاد مثلا از حد
خود تجاوز کند و گوید صنعت من اشرف از صنعت لطیفه اسطرلاب سازیست که موقوفست بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که بهتر هیئت
هندسه محکم مبرهن شده یا تعدی از حد بگذراند و بگوید علم اسطرلاب و شخص اسطرلاب ساز نباید در عالم باشد که وجود او در رواج صنعت
او منشا کساد صنعت من میشود و اگر از تصریح باین معنی شرم کند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اسطرلاب و حسن صنعت حلاد را
در نظر خلق جلوه دهد مثل آنکه گوید که چون صنعت اسطرلاب تعلق بعلم نجوم دارد و پیغمبر فرموده کذب المنجمون برب الکعبه و صنعت من
موقوف علیه صنعت زراعتست که عمده است در نظم معاش و امام انرا اکسیر اکبر خوانده و امثال این مزخرفات و اهی عام فریب را در نظر
عوام الناس جلوه دهد البته متعدی از حد خود و ظالم باشد و محقق عاقل را تنبیه بر ظلم او واجب بود و هم چنین هرگاه متفقه ظاهری
که بر سطوح و قشور روایات و احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن فیض مواطنش بنور تجلی و الهام منور گردیده
و بواسطه تربیت و امتحانات مرشدان صافی دم کامل قدم بمقام مؤمن ممتحن رسیده و امام خود را بنور ایمانت شناخته و از التفات بما
سوی الله دل را فارغ ساخته و در قمار خانه عشق هستی خویش را در اول دو باخته و اسرار اهل بیت علیهم السلام را موثر گردیده و بر تقاء صعد
مقامات و معارج قلبی و مراتب و مدارج روحی و منازل و مناهج سری در سیر الی الله و فی الله و مع الله و من الله اطلاع بهم رسانیده
جرح کند و گوید علم من اشرف از علوم تو است چرا که من وارث علوم اهل البیتم و تو صوفی مبتدع در دینی یا از این حد نیز تعدی کند
و گوید وجود عارف مفسد نظام عالمست و بر عوام القا کند که فقرا را باید از بلاد اخراج کنند که اینها اتصوفیه اند که ائمه طاهرین ایشان را
ملعنت نموده اند و امثال این مزخرفات که کار اکثر اغراض و قصد آن از و معلوم است بر محقق صاحب بصیرت لازم است که تنبیه بر ظلم
او نماید و تعدی و تجاوز او را بر ضعفای طالبین حق منکشف سازد و بالله التوفیق **تذکرة** علوم اهل البیت ع دو قسم است علوم
ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم را حمله است علوم ظاهری علوم شریعت است اصولا و فروعا و حمله آن متکلمین محقق و حکمای
متدین اند اصولا و مجتهدین و رواة متورع صدوق فروعا و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است و حمله آن عرفای ارباب کشف
و شهود و محققین موحدین اصحاب کرامت و وجد اند قدس الله اسرارهم اصولا و فروعا و چون علوم انبیا دو قسم است باید علمای
و ورثه انبیا نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثه علوم ظاهر اند و علمای طریقت و حقیقت که ورثه علوم باطنند پس چه
مانع دارد از آنکه العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنیم و باین محاکمه منازعه میان اهل ظاهر و اهل باطن را رفع سازیم و این محاکمه لطیفه را
در تحت قاعده صادقه لا تکونن ممن تقول فی الشیء انه فی شیء واحد مندرج گردانیم و عجب تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقه را
از فرط انصاف مضایقه از این معنی نیست که العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنند تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان از این شرف
محروم نباشند و بعضی علمای شریعت را بی انصافی بجایی داده که راضی نمیشود که از تعمیم حدیث بوجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه
کنند و ما صدق حدیث همین خود را دانند و بس با آنکه نسبت علم ظاهر بعلم باطن باشد نسبت آب بفاکهه و قشر بلب و تبن بحب است

ونسبت علم

و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب بقشر و حب بتبن و فاکهه با آب و مقرر است که قشر و تبن و آب غذای انعام است و فاکهه
و حب و لب غذای آدمی و اجله اکرام قال الله سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها
حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا لکم و لانعامکم و قد ورد عن الصادق ع انه حمل المراد بالطعام
هیهنا العلم حیث قال فی قوله سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه علمه الذی یاخذه عمن یاخذه و الحمد لله علی فهم اللطائف و چون از
بیان نکته تقیید الصراط المستقیم بصراط الذین انعمت علیهم باکمل وجهی و احسن تحقیقی و اقوم تدقیقی فراغت حاصل کردیم شروع
کنیم در تحقیق معنی صراط المستقیم بعون الله العلی العظیم **لطیفه** حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریط است در
اعتقادات و اخلاق و احوال و اعمال چنانکه در تفسیر مولینا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری ع مذکور است که الصراط المستقیم ما قصر
عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و در کتاب مستطاب نهج البلاغه از حضرت شاه اولیا علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی این
عبارت لطیف اشاره مزبور است که لا یقاس بال محمد من هذه الامة احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین
و عماد الیقین الیهم یفیء الغالی و بهم یلحق التالی و در کتاب الحجه اصول کافی از حضرت مولینا ابی عبد الله جعفر الصادق ع ماثور است
که ان الارض لا تخلو الا و فیها امام کی ان زاد المؤمنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا اتمه لهم و احادیث باین مضمون از اهل بیت عصمت
و طهارت که خزینه اسرار وحی و حکمت اند متکرر الورود است و آیه شریفه و کذلک جعلناکم امة وسطا باین مطلب شاهد عدل است
و کریمه عظیمه و السماء رفعها و وضع المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان باین مقصد برهانی قاطع است لا تطغوا
نهی از افراط و غلو و لا تخسروا نهی از تفریط و تقصیر و اقیموا امر بتوسط و اعتدال و در دیوان مرتضوی نشان صلوات الله علیه
قایله مذکور است عریب بین نوم النمط الاوسط لسنا کمن قصروا و افرطوا و این مسئله متفق علیه تمام حکمای الهیین و عرفای
موحدین است اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التشبیه و التعطیل در علم بصفات الله و توسط بین الجبر و التفویض
در علم بافعال الله و تحقیق این هر دو مسئله مذکور شد و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشره و الخمود که بعفت مسمی است
در تهذیب قوه شهویه و توسط بین التهور و الجبن که بشجاعت مسمی است در تهذیب قوه غضبیه و توسط بین الجربزه و البله
که بحکمت مسمی است در تهذیب عقلیه و توسط بین الظلم و الانظلام که بعدالت مسمی است در تهذیب قوه عملیه مسمی بعقل
عملی و تحقیق این مسائل و تشخیص مفهومات علی سبیل التفصیل موکول است بعلم تهذیب اخلاق و از جمله کتب مصنفه در این
فن کتاب الطهاره حکیم معلم الخلق ابو علی ابن مسکویه و کتاب اخلاق ناصری قدوة الحکماء المحققین نصیر الملة و الدین الطوسی
طیب الله تربته و کتاب احیاء العلوم اسوة العرفاء المحققین ابو حامد غزالی است و کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب احیاء العلوم است
و کتاب حقائق تلخیص کتاب محجه و رساله مختصره مسمی بنخبه خلاصه کتاب حقایق است و این هر سه از تصانیف شیخ فقیه عالم ربانی
مولینا محمد محسن کاشانی قدس سره فیض سبحانی است و اما توسط در احوال مثل توسط بین الجذبه و السلوک که در لطایف
سابقه تحقیق آن مذکور شد و اما توسط در اعمال مثل توسط بین الرخصه و العزیمه که اول عبادات از رخص مطلق و توسع

بحث است بحدیکه منجر بتحریم حلال الله و تحلیل حرام الله و تعدی از حدود الله شود و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و ثانی عبادت از تضیق در
دین و تحرج در استعمال شرع مبین بر وجهیکه منجر بفساد دماغ و تولد وسواس گردد قال الله جلت نعمته ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین
من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم و قال وسعت رحمته یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و قد ورد عنهم ع ان الخوارج
ضیقوا علی انفسهم بجهالتهم ان الدین اوسع من ذلك و چون حکم جمیع توسطیات بوجهی خروج از طرفین و بوجهی جمع بین الطرفین
چنانکه تحقیق این مسئله در سمات سابقه از همین کتاب مذکور شد لهذا در حدیث شریف وارد شده که ان الله یحب ان یوخذ برخصه
کما یحب ان یوخذ بعزائمه و معیار رخص و عزایم را در شخص از مکلفین بجز ولی معنوی که مومن ممتحن عبارت از اوست کس نداند و مولوی
معنوی قدس سره فرموده نظم هست اباحت که ز هوا زاید ضلال هست اباحت که خدا اید کمال عمل با آن نور شد قبله ام قبل بی آن
نور شد محل و صنم و از کلمات اهل البیت ع مستفاد میشود که وسع از آیه شریفه لا یکلف الله نفسا الا وسعها مستنبط میشود دون
طاقتست یعنی بقدر تکلیف که بمقدار وسع مکلف ست کمتر از آن قدریست که بمقدار طاقت مکلف ست مثلا مدار طاقت هست
که در شبانروزی پنجاه رکعت نماز بجا آوریم و وسع نیست و حق تعالی کرم فرموده و بقدر وسع تا شبانروزی هفده رکعت فرض فرموده
و از اصول کلیه ماخوذه از اهل البیت مستنبط میگردد که بر رخص و عزایم نیز فرض تضیق است که مکلف بحکم افضل الاعمال احمزها
بر خود حمل میکند و کریمه عظیمه لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا
و امنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین که مفسرین در تفسیر آن متحیر مانده اند بر صدق این تحقیق حجتی بالغه است و حکایت
عن شاه اولیا علی مرتضی ع و دو نفر در خصوص تحریم مباحات و نزول آیه یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا
تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و آیتین مذکورتین بعد از این آیه شریفه این مطلب را برهانی ساطع است و در اینمقام اشکالی عظیم
که متوسمین اهل ظاهر مشکل که از عهده حل آن بر آیند و آن نهی لا تعتدوا و نسبت لغو بهمین با مواخذه مرتضوی صلوات الله علیه
و اینفقیر ضعیف دیزه خوار خوان احسان نعمت الله ولی مظفر علی نور الله مرقده حل لطیف مناسب چنان میداند که بعد از نقل حدیث
بعرض برادران روحانی رساند امید که مقبول خواطر پیر روشن ضمیر ما گردد و فیض باطن شاه اولیا اینضعیف را از ورطات نفس اماره خلاصی
ارزانی فرموده درد عشق را درمان اینضعیف مقرر فرماید حکایت شیخ طبرسی ره در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی ره در تفسیر خویش
از حضرت بحر الحقایق مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق ع روایت فرموده اند که آیات مذکوره نازل شد در شان حضرت امیر المومنین ع
و بلال و عثمان ابن مظعون پس اما امیر المومنین ع پس قسم یاد فرمود که هرگز در روز افطار نکند و اما عثمان بن مظعون پس قسم خورد
که هرگز با اهل خود مقاربت نکند و شیخ قمی این تتمه را زیاده کرده که زوجه عثمان مذکور داخل شد بر عایشه و حال آنکه زنی بود جمیله
عایشه از سبب زینت نکردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم پس قسم بخدا که شوهرم از فلان روز تا بحال نزدیک من
نیامده و شیوه رهبانان اختیار کرده و مسوح پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا ص داخل خانه مطهره شدند عایشه
اخبار از ماجرای زوجه عثمان کرد آنحضرت بیرون آمدند و ندای صلوة جامعه دادند پس مردم مجتمع شدند پس رسول ص

برمنبر

بر منبر صعود فرمودند و بعد از حمد و ثنای خدا فرمودند چه میشود اقوامی را که طیبات را بر نفوس خویش حرام ساختند بدرستی که من در شب خواب میکنم و با زنان
نزدیکی میکنم پس هر کس بسنت من بی رغبت باشد از من نیست پس آن جماعت بر خواستند و عرض کردند که ما قسم خورده ایم پس نازل فرمود
خداوند عالمیان این آیه را که لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان الی آخر الایه حل لطیف در لطایف سابقه
تحقیق نمودیم که کمال سایر الی الله جمع بین الجذبه و السلوکست و در اصول عرفانیه مقرر است که شاه نبوت مقتضی و منتج سلوک و رجوع
از جمع بفرقست همچنانکه شاه ولایت مقتضی و منتج جذبه و توجه از فرق بجمع است و شیخ حقیقی که رسول الله است مرید حقیقی خود را
که علی مرتضی است و کامل شایعه فی الدادة نبی الله بهر دو شاه جذبه و سلوک تربیت میفرماید چرا که چون شیخ حامل مقام نبوت و ولایت
و جامع بین الکمالین است گاهی بقوت ولایت مرید را جمع میکند و در اینحال چون تنفر و تجافی از دار غرور رو میدهد مصمم ترک جمیع مشتهیات
حتی مناجات میگردد لهذا بجهت تاکید بتصمیم قسم یاد میفرماید که دیگر متعرض مناجات نگردد و چون حکمت اقتضای تعدیل حرارت
جذب برودت سلوک میکند لهذا شیخ حقیقی مرید را از مقام جذبه و جمع بمقام سلوک و فرق تنزل میفرماید و چون مقام جذبه
مقام وصال و مقام سلوک مقام فرق است و عاشق را از وصال بفراق آوردن نهایت صعوبت دارد چرا که محب کل ما فعل المحبوب محبوب
کار هر بشر اگر معشوق خواهد که عاشق بجهت رعایت حکمت ترک حضور او کند و رو بعالم کثرت آورد بغیر از آنکه بفرماید که اگر اینجد مبتر
که سلوک و فرقست بجا نمی آوری دیگر ترا دوست نمیدارم هیچ نوع تهدیدی دیگر حرارت را سرد نمیکند لهذا کلمه ان الله لا یحب
المعتدین و اطلاق اعتدا بر ترک مباحات و تهدید لیس منی در حدیث نبوی وارد شده این توجیه اگر چه مناسبت بحال بلال و
عثمان بن مظعون نهایت مناسبت دارد ولیکن نسبت بمرتبه تمکین حضرت شاه اولیا و اینکه آنجناب جذاب علی الاطلاقست
بمجذوب عارفین بمقام نور ایشان [illegible] ناگوار می آید لهذا حلی لطیف تر و دقیق تر بجهت دفع اشکال مذکور عرض میشود بعنایت
الله تعالی حل لطیف در اصول عرفانیه مقرر است که تکمیل مرید را بحسب صورت دو پیر در کار است که هر دو متحد بذاتند یکی آنکه معشوق
حقیقی و قبله توجه مرید را پیشه خود نمای اوست و بعنوان استغنا و ناز با مرید سلوک میفرماید و اجابت در تسلیم نفس از او و تولا
و متابعت نسبت با اوست و این چنین شخصی بمنزله آدم مسجود است که حق تعالی ملائکه را بسجده او امر فرمود و فی الحقیقه حق مسجود است
و آدم چون بحکم انی جاعل فی الارض خلیفه حق است لهذا سجده او سجده حق است دویم آنکه مرید را تعلیم میفرماید که شیخ اول را که قبله و
مسجود و معشوق است چگونه ادب باید ورزید و چگونه توجه باید نمود و چگونه سجده باید کرد و چگونه با او بعاشقی معامله توان کرد
و بالجمله آداب ارادت را تعلیم میکند و باصطلاح درویشان شیخ اول را پیر ارشاد گویند و شیخ ثانی را پیر دلیل و در طریقت علیه
که بواسطه اصحاب انفاس بما رسیده چنان مقرر است که پیر ارشاد بشاه نبوت مرید را تربیت میفرماید و از جمع بفرق و از جذب
بسلوک تحریص میفرماید و پیر دلیل بشاه ولایت مرید را تربیت میفرماید و از فرق بجمع و از سلوک بجذب ترغیب میفرماید تا مرید
عدل شود و جامع بین الجذب و السلوک گردد چنانکه دانستی بعد از تمهید اینمقدمه گوئیم که معلوم است که حضرت حبیب الله ص که جامع
جمیع نشات انبیا و خاتم جمیع مرسلین است پیر ارشاد حقیقی است و حضرت علی مرتضی بحکم آیه شریفه افمن کان علی بینة من ربه و

نبوه شاهد منبر و کریم عظیم قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و دعای صادقانه موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری در منصب ارشاد و تربیت و مربیت امت
شریک آنجناب و همدوش اوست لهذا تربیت مریدان حضرت رسالت و اتمام کردن ایشان بسجده آنحضرت که آدم حقیقی است کما قال
سبحانه و اذ قال ربک للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس شغل آنجناب و چون مریدان حضرت رسالت را آنحضرت پیر
دلیلست و اعطاء نشاء جذبیه که نتیجه مقام ولایت است از نفس و نظر آن بزرگوار بظهور میرسد و آداب عبودیت حضرت ختمیت را
آنحضرت بخلص صحابه تعلیم میفرموده اند لهذا رسید بلال و عثمان مذکور بمقام جذبه تا بحدیکه مباحات را بر خود حرام کرده بودند
از قوت جذبه علویه است و ایشان فی الحقیقه مجذوب بسوی باطن فیض مواطن حضرت شاه ولایت اند که مقام جمع حقیقی است
و جذاب ایشان مقام ولایت کلیه است که آنجناب آن مقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم ایشان میفرمایند و ادب را
نسبت بشیخ باید از و تعلیم بگیرند چنانچه و امثال این که خود هم یکی از ایشانست و چون بقوت جذبه علوی بمقام جذبه رسیدند
و از آثار و لوازم عالم کثرت بالمره منخلع گردیدند تا با قوت سلوک و تنبه بسوی حضرت محمدی ص ایشان را بمقام سلوک میکشانند
و این دو نوع تربیت اگرچه بحسب ظاهر معارض یکدیگر مینماید و لیکن معادل یکدیگرند چنانکه این دو نفر که در صنعت کاردزی در غسل
ثوب باهم شراکت کنند یکی جامه را میتابد و یکی از تاب وا میکند و این هر دو بجهة آنست که شستن جامه بر وجه کمال بظهور رسد و ظاهر معاند
مینماید و فی الحقیقه مشارکت و معاونت است والحمد لله رب العالمین و بالجمله حال تو در تشخیص این مقام از دو وجه بیرون نیست
یا حضرت شاه اولیا علی مرتضی را مانند بلال و عثمان بن مظعون در مقام ارادت می بینی و بخطاب لا تعتدوا در آیه اولی و تنقوا در آیه
ثانیه و لا یؤاخذکم و یؤاخذکم در آیه ثالث مخاطب میدانی یا آنجناب را در مقام تربیت بلال و عثمان مذکور میدانی و چنین میدانی
که خود را بصورت ارادت وا نمودن بجهة تعلیم و تربیت ایشانست و هرگاه شق ثانی مختار تو باشد چنانکه در تحقیق و حل لطیفه سابق
کردیم ظاهر است که هیچ نقص از برای آنجناب لازم نمی آید و هرگاه شق اول مختار تو باشد و عدم جمعیت در خصوص معرفت امام
ناتمام باشد باز هم نقصی نسبت بآنجناب لازم نمی آید چرا که هرگاه عاشقی در مقام عبودیت معشوق و جد در خدمت او و عزم
بر التزام مراضی و هجرت از مساخط او خورد و خواب و لذت و آرام را بر خود حرام کرده اند و معشوق او را عتاب کند که اینها را ما بر تو
حلال کرده ایم تو بر خود حرام مکن که ما ظلم کشد کانرا دوست نمیداریم و … از مخالفت ما و آن عاشق عذر بگوید که بنام عظیم تو
قسم خورده ام که بر وجهی متوجه خدمت و حضور تو باشم که خورد و خواب و آرام را بر خود حرام کنم و حرمت اسم عظیم تو چنان اقتضا
میکند که هر کس مخالفت چنین قسمی کند تو از او مواخذه نمائی و قسم بنام تو را نتوان شکست و حضرت معشوق جل عزه از روی استغنا
در جواب فرماید که مرا در خصوص مخالفت کننده قسم بنام عزیز خودم با فرط عظمت ذاتم نظر بلطف کرم و رحمتم توسعه و تخفیفی
چند است اول آنکه کسی که بدون عقد و نیت بنام عظیم من قسم بخورد و اینست مراد از قسم لغو او را مواخذه نکنم و دیگر آنکه
هرگاه بعقد و نیت قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگرچه مستحق مواخذه و عقوبت من است و لیکن در این صورت هم

توسعه قرار داده ام که حرج بر بنده ضعیفم لازم نیاید و آن توسعه اینست که کفاره سهل المواخذه که در آن توسعه هست مقرر فرموده ام و آن
اینست که هرگاه بنده من خواهد حل قسم خود بکند یا ده نفر از بندگان مسکین مرا که عیال منند طعام کند از غذای متوسط که بعیال خود میدهد
یا ایشانرا بپوشاند یا یکی از بندگان مرا که بعنوان عاریت مقرر کرده ام که بنده او باشد از بندگی عاریتی خود آزاد کند مخیر است و مر او
موسع است هر یک از شقوق ثلثه را خواهد اختیار کند و اگر هیچیک از این شقوق او را میسر نشود این سه که بر خود گذاشته بود که شبها
مطلق خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد و با اهل خود مطلق نزدیکی نکند او را کافیست که سه روز را از برای رضای من حرمت نام
روزه دارد و نمیدانم که در این خصوص چه نقص بر آن عاشق صادق لازم می آید بلکه این معاتبات هم اشارت بفرط مقبولیت او در کمال
عنایت حضرت معشوقست با او و از این جهة حضرت سبط الرسول مولینا الحسن المجتبی صلوات الله علیه و علی اخیه و جده و ابیه و امه و
ولد اخیه در مجلس معاویه این امر شریف را در مقام فضیلت پدر بزرگوار خود و اینکه آنجناب اول کسی است که طیبات را بر نفس خود
حرام فرموده ذکر فرموده اند و از این معلوم میشود که حل لطیفه نیز بمزاج محبت سازگار است والتکلان علی التوفیق لطیفه بدانکه
یکی از اسمای حسنی حضرت شانه اسم غیور است چنانکه در حدیث نبوی وارد شده که ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر منا
و اینمعنی در محلش مقرر است که غیرت از لوازم محبت است و در معامله محبت الله غیرت از جانب عبد محب حمیتی است که باعث
میشود سالک را بر آنکه هر چه مانع راه محبوبست از نفس و شیطان و از هر یار و بیگانگان میخواهد همه را از میان بر دارد و همچنانکه
از لوازم محبت است که محب میخواهد موانع راه محبوب را از میان بر دارد و همچنین از لوازم محبت است که وسایل راه محبوب را می
خواهد بدارد دوستان و وسایل بسوی محبوب استشفاع کند لهذا بعد از اهدنا الصراط المستقیم اولا استشفاع و توسل بوسایل
محبوب باید جست و گفت صراط الذین انعمت علیهم و این استشفاعست که تولا نام اوست و ثانیا از موانع راه محبوب تبرا باید
جست و گفت غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و این تبراست که غیرت نام اوست پس غیر المغضوب علیهم گفتن بخلق بخلق حق است
در صفت غیرت والحمد لله لطیفه سیاق کلام مقتضی که عبد بعد از اهدنا الصراط المستقیم بگوید صراط الذین هدیتهم غیر الذین
غضبت علیهم و غیر الذین اضللتهم و علت این سیاق بجهة آنست که چون در مقام استجلاب رحمتست نکاتی که اول بر رحمت دلالت
جنبه رحمت بر جنبه غضب باشد مناسبتر است پس انعمت علیهم بجای هدیتهم اشعار است بآنکه اینکه تو هدایت فرموده بمحض
انعام و کرم تو بوده نه باستحقاق او و المغضوب علیهم بجای الذین غضبت علیهم ایما است بآنکه غضب ذاتی ذات تو نیست و ذات
تو رحمت محض است کما ورد فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی غضبی پس بصیغه مجهول ادا کردن افاده اینمعنی میکند که
که غضب بر او وارد شده گویا فاعل غضب او مجهولست و کسی نمیداند که کدام شخص بر او غضب کرده و در حضور تو منتهای
ترک ادبست که با وجود وسعت رحمت تو ما صریحا صفت غضب را بتو نسبت دهیم و حقا که کمال عنایت و کرم از اینجا ظاهر میشود
که بندگان خود را تعلیم میفرماید که در حضور من باین نوع با من مخاطبه و مکالمه کنید و هم چنین ذکر ضالین بجای اضللتهم
و با وجود آنکه یکی از اسمای حسنای او اسم مضل است اشاره است بآنکه اضلال در عبد نیست بلکه ضلال امریست عدمی

وازحق نیست خلاف او وصفت ذاتی حق نیست مگر هدایت پس انکس که گمراه شد فی الحقیقه خود گمراه شد نه انکه حق او را گمراه کرده و
در این فقرات نیت رعایت کمال عنایت فرموده والحمد لله علی فهم اللطایف لطیفه الذین انعمت علیهم ایمائیست باتممت علیکم که
در ایه شریفه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا واقع شده وچون نعمت در انجا بمعنی ولایت علی
در اینجا نیز بامعنی خواهد بود ودرویشان نعمة اللهی واکثرهم الله تع در این اشارت بشارتهاست وچون غضب در مقابل رضاست
وغیر المغضوب علیهم در مقابل انعمت علیهم واقع شده لهذا در الذین انعمت علیهم رضیت علیهم نیز مندرجست وچون طریقت
حضرت نعمة الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولنا الثامن الضامن علی ابن موسی الرضا علیه السلم منتهی میشود در ضمن این اشارات
بشارتی دیگر است والحمد لله علی فهم اللطایف ولرفی الرباعیات اول قدم عشق بود درد طلب دویم قدمش بریدن از کل سبب
سیم قدمش سلک کمی عجز وادب چارم چو وصول شد خو نعم المطلب ولرحق جلوه گر از حضرت اسما وصفات اسم و صفت عیان وذوات
اعیان وذوات اسما ونعوت اسما ونعوت ظل حق حضرت ذات وله ای مست شراب عشق سرمد مددی ای محرم خانه از احد
مددی ای ابن علی اوحد مددی ای رند قلندر مجرد مددی وصلی الله علی محمد واله الطاهرین ذکر قدوة العارفین زبدة العاشقین
العارف بالله معطر علیشاه طیب الله ثراه اسم سامی انجناب اقا محمد مهدی ابن خواجه شفیع است عارف بحق وعاشق جمال مطلق بود ودر
سوز وگداز وعشق وشوق وفقر وفنا کمتر کسی با انجناب برابری مینمود در جامع علوم ظاهری وباطنی بود ودر کشف حقایق وشرح
دقایق انجناب را عدیل نبود ذکر امیش مولانا محمود شبستری صاحب گلشن راز نمی بود دار خاندان فضل وعلم ونشئه علم وعمل
در اوان مشغول میبود انجناب در بدو حال ترک مشاغل دنیوی کرده در خدمت مولانا مظفر علیشاه بتحصیل علوم اشتغال می نمود
واز غایت ورع وتقوی ترک متعلقان واخوان نیز کرده در مدرسه بسر بردی واوقات فرخنده ساعات خود را بطاعات وتحصیل
کمالات بر اوردی بالاخره ربوده مشتاقعلیشاه قدس سره گشت واز مشاغل درس وتدریس درگذشت نظم هر کسی را حضرت
ایزد بخواند از همه کار جهان بیکار ماند با مر جناب نور علیشاه قدس سره تلقین کردید واز باطن فیض مواطن انجناب با علی مراتب
فقر وفنا رسید بعد از چندگاه جناب نور علیشاه اذن ارشاد فرموده که خلق را هدایت کند وطالبان را براه سداد خواند انجناب
چه قبل از سلوک فقر وچه بعد از ان همواره در صحبت مولنا مظفر علیشاه قدس سره بودی واز حضور مولنا بهیچ گونه تخلف
نمودی هنگامیکه سفر یار ایران مولنا را از کرمان بدار الملک طهران احضار فرمود با حضار ان بزرگوار نیز امر نمود مدتی در
طهران سکونت داشت وبعد لوای عزیمت بصوب همدان برافراشت وچون چندی بر اینمنوال بگذشت از جانب شاه با حضار
انجناب بفرمان صادر گشت بنابراین بدار الملک طهران معاودت فرمود وبنابر حسد حساد وسعایت اهل فساد با مر شاهی ان
جناب را چوب زدند وفرج الله خان نسقچی باشی چندان چوب وتبرزین باز حلقه اهل یقین زد که بعد از شش یا هفت روز جهان
فانی را بدرود نمود واین واقعه در طهران در سنه هزار و دویست وهفده هجری بود ودر امام زاده ناصر الدین مدفون شد
رحمة الله علیه فقیر گوید که در سنه هزار و دویست ویازده هجری در بلده طهران بصحبت مولنا مظفر علیشاه وجناب معطر علیشاه

قدس الله اسرارهما رسیدم واز صحبت ان بزرگواران بهره ور ومستفیض گردیدم ومدت شش ماه کم وبیش در اکثر اوقات در خدمت ایشان بودم واز
مجالست ومعاشرت ان دو بزرگوار اقتباس فیض مینمودم ودر بعضی لیالی جمعه در خدمت ان دو بزرگوار بسر برده میشد وانقلاب احوال از فقیر بنظر
ایشان می امد چه در ان روزگار حال فقیر مجذوب بار بود واکثر اوقات بقلت طعام وقلت منام واجتناب از صحبت خاص وعام اشتغال مینمود در
همواره چشم گریان ودل بریان وجان پر درد ورخسار زرد داشت وگاهی ناله زار وفریاد دلربا میکرد تا انکه شبی مظفر علیشاه قدس سره معطر
علیشاه را مخاطب ساخته فرمود که چرا همت نمیکنی که این درویش تمکین یابد وارام گیرد در جواب گفت که این درویش تا سیاحت کشور هندوستان
نکند وبخدمت بزرگان هند نرسد تمکین نخواهد یافت فقیر از استماع این کلام کرامت انجام حیرت نمود زیرا که در خواطر قصد سیاحت
نبود تا انجا سیاحت هند برسد فی الواقع چنان شد که فرموده بود والسلم علی من اتبع الهدی ذکر عارف معارف دین وسالک مسالک یقین
العارف بالله نظامعلیشاه طاب ثراه اسم شریفش مولنا احمد ابن الحاج عبد الواحد است از خاندان فضل وکمال واز کبرای اصحاب
وجد وحال بود ودر تعظیم امر الله وشفقت بر خلق الله اهتمام تمام مینمود در بدایت حال بتحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت وهم
در ریعان جوانی قدم در راه سلوک گذاشت وبخدمت جناب رونق علیشاه قدس سره رسید ودر صحبت انجناب بریاضت ومجاهده
مشغول گردید وانجناب بکمال لطف ومحبت نسبت باو نظر داشت وچون انجناب لوای عزیمت بصوب اخرت افراشت بواسطه فقیر بصحبت قطب
العارفین حضرت مجذوب علیشاه قدس سره مشرف گشت وپا بر قدم ومنزلتش در خدمت انحضرت از اکثر سالکین در گذشت وانجناب را
اجازت واذن هدایت عباد فرمود اگرچه قبل از ان از جناب رونق علیشاه نیز ماذون بود فقیر گوید که جناب نظام علیشاه در فقر وفنا و
صدق وصفا وحید زمان ودر تشویق مریدان وترغیب طالبان فرید جهان بود وهنگامیکه فقیر در مدینه شیراز بود بصحبت داعی میل کرد وبرای
ملاقات فقیر بشیراز تشریف اورد وبار دیگر در قصبه قومشه انجناب را فقیر دعوت نمود وان بزرگوار قبول کرده با چند نفر فقرا داعی را مفتخر فرمود
وبعد از چندگاه با یکدیگر بخدمت مجذوب علیشاه قدس سره مشرف شدیم وبصحبت انحضرت سرافراز گشتیم وفقیر نیز بجهت ملاقات ان بزرگوار
بدیار کرمان رفت چندگاه در صحبت انجناب بود الحق صحبت لازم السعادتش روح افزای ومحفل محبت مسرتش بغایت دلگشا بود وهمواره
در سرانجام امور فقرا وضعفا سعی بلیغ مینمود ودر ترفیه حال درویشان وتفریغ احوال ایشان اهتمام تمام میفرمود ابراهیم خان حاکم کرمان
نسبت بان بزرگوار ایذا وازار بسیار رسانید وبعد از لوازم اهانت واذیت از بیروت اخراج بلد بشر کردانید چند سال انجناب در غایت اختلال
احوال اوقات گذرانید تا انکه ابراهیم خان در ملک طهران بدار الجزا خرامید بعد از استماع خبر فوت ابراهیم خان بکرمان تشریف اورد
وچندگاه دیگر در عالم فانی زندگانی کرد اخر الامر در سنه هزار و دویست وچهل ودو هجری داعی حق را اجابت فرمود ودر مزار فیض اثار
مشتاقعلیشاه قدس سره سپاسود رحمة الله علیه طبع گرامیش موزون بود وبگفتن مثنوی رغبت مینمود تا انکه دو جلد مثنوی جنات
الوصال را با انجام رسانیده در جهان ناپاید ار یادگار گذاشت وچون حاضر نبود لهذا نوشته نشد والحمد لله رب العالمین ذکر فخر العاشقین
زین العارفین العارف بالله میر علیشاه سلمه الله تعالی اسم شریفش سید محمد علی ابن سید عبد القادر است در صدق وصفا وفقر وفنا ومهر ووفا
یگانه ودر تعظیم امر الله وشفقت بر خلق الله وکرامت نفس وصداقت حال واستقامت رای وحیده زمانه است در بدو حال انجناب منکر

درویشان وعدو ایشان بود واز صحبت فقرا بغایت احتراز مینمود وچون از راه غرض ودر باطن مرض بود وبغض او محض الله ولمرضات الله بود واز
اغراض نفسانی وهواجس شیطانی نداشت لهذا در اندک زمانی حقیقت امر فقیر علیه بر آنجناب معلوم گشت واز سر کدورت وعداوت درگذشت ودر مقام
صدق وصفا آمد ومرید جناب رونق علیشاه قدس سره شد محققان گفته‌اند که عداوت بر دو گونه است یکی عداوت ذاتی ودیگر عارضی اما عداوت ذاتی
بهیچ گونه مبدل نگردد واز عداوت نگذرد دوماه وسال وگردش فصول ادوار بر سر محبت نیاورد مانند عداوت شیطان بر انسان واولاد ابوسفیان
نسبت بآل عمران وبنی امیه خواه در زمان جاهلیت وخواه در زمان اسلام بر یکحال بودند وهمیشه با بنی هاشم وآل عمران بغض وعداوت مینمودند
وهرگز بآل محمد با صدق وصفا نشود اما عارضی وآنچنانست که بذاته خود عداوت ندارند وبصفات شنیده عداوت کنند وبصرافت طبع خود
بآن عداوت نیز میل ندارد بلکه در حقیقت کمال محبت دارد اما در عالم صورت از آن محبت غفلت ورزیده وبسبب عدم معرفت از وجود
معنی غافل گردیده چون مانع رفع شود وغفلت دفع گردد محبت ظاهر شود وآفتاب محبت از مشرق دل بر آید وشب کدورت وظلمت کدر
طوق علم بپایند مانند بعضی از اصحاب رسول که ابتداء حال با سرور اولیا صافی نبودند اخر الامر لوای اخلاص بر سپهر ارادت افراشتند
ودر رکاب نصرت انتساب آنحضرت مال وجان وعرض وناموس خود را ایثار نمودند وجمعی از ایشان در جنگ جمل وصفین شهید شدند همچنان
جوهر بدیع یاجی که در بدایت حال با امام حسین ع با کدورت بود اخر الامر معلوم نمود که کدورت نبود جناب سید سالها در خدمت رونق علیشاه
قدس سره بریاضت وذکر وفکر مشغول بود ونسبت بعرفا وفقرا خدمات پسندیده بظهور رسانید وجناب سعید شهید هدایت علیشاه
ونظام علیشاه قدس سرهما نسبت بجناب سید کمال لطف ومحبت داشتند وازمراسم خلت ومودت درباره آنجناب مهمل ومعطل نگذاشتند
تا آنکه در سنه هزار ودویست وچهل وپنج هجری از جانب داعی ماذون گشت که طالبان طریق هدی را هدایت نماید وسالکان سلسله علیه
نعمة اللهیه را تربیت فرماید مدت حیات آنبزرگ عرصه کرمان بوجود کاملش زیب وزینت گرفته وبیمن همت والا نهمتش سلسله علیه رونق پذیرفته
آری جمیع سالکان طریقت بوجود شریفش افتخار کنند وروا است که عموم طالبان طریق هدی بآنجناب مفتخر شوند سزاست الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقین **ذکر طریقت مآب انیس علی** اسم سامیش آقا محمد علیست آن بزرگوار برادر اعیانی معطر علیشاه است قدس سره بزیور کمالات
نفسانی آراسته وبحلیه صدق وصفا پیراسته وباخلاق حمیده موصوف وباحوال پسندیده معروف بود ودر اکثر خصایل فقر وفنا گوی سبقت از آنجناب
برابری مینمود عمر درویشان بخوردی وبا صحبت ایشان بسر بردی بخدمت جناب مشتاقعلیشاه قدس سره اعتقاد تمام داشت ودر مراسم
اخلاص وارادت آنجناب بی‌تقصیر مهمل نمیگذاشت وصحبت آنجناب را در یافته بود واز آنجناب کرامات بسیار بطریق مشاهده حکایت مینمود قریب
هفتاد وپنج سال عمر کرد ودر سنه هزار ودویست وچهل وهفت هجری روی توجه بصوب آخرت آورد ودر مزار مشتاقیه مدفون شد
رحمة الله علیه بارتحال آن بزرگوار پنج فرزند رشید بالش گوهر صاحب تایید عطا فرمود بدینموجب آقا علی اکبر وآقا نظر علی وآقا محمد وآقا احمد
وآقا اسمعیل حفظهم الله همگی اهل حال وصاحب کمال ومرید درویشان ومخلص ایشانند ارشد واکبر اولاد آقا علی اکبر است که بدل عفت وکسر نفس
واستقامت رای وصفوت ضمیر موصوف بحسن تدبیر وجودت ذهن وصدق حال معروفست فقیر را با درک ایشان کمال الاعتقاد است
امید از کرم صاحب کرم چنانست که همگی ایشان را بکمال اولیاء الله مشرف گرداند بمحمد وآله الامجاد **ذکر عالم معالم دین وعارف معارف یقین**

السید محمد صالح سلمه الله تعالی آنجناب برادر اعیانی جناب میرزا علیشاه است وفاضلی از هر جا آگاه است بفضایل انسانی وکمالات نفسانی آراسته
واز افعال نکوهیده واعمال ناپسندیده پیراسته ودر معارف صوری ومعنوی دانشمند ودر میدان خصایل حمیده سربلند است مجلس آدم
مونسش روح افزا ومحفل محبت منزلتش بغایت دلگشاست جمعی از علمای زمان را دیده وبصحبت عرفای عصر رسیده ومرید عارف ربانی
حسین علیشاه اصفهانی گردیده است بغایت زیرک ودانا وبر عواقب امور بیناست وراقم آنجناب را از غایت زیرکی که دارد زیرک جهان خطاب میکند
الحق گنجایش هم دارد در درک معانی بیانات ممتاز وبمصاهرت هدایت علیشاه قدس سره مفتخر وسرافراز است امید از کرم خداوند مجید چنانست
که همواره محسود وسرافراز باشد بمحمد وآله الامجاد **ذکر زبدة الافاضل والاعاظم میرزا محمد کاظم رحمه الله** آنجناب اکبر وارشد اولاد
مظفر علیشاه ودانشمندی آگاه است بنور علوم ظاهری وکمالات معنوی آراسته وبحلیه مکارم اخلاق ومراسم اشفاق پیراسته است
سیما در فن طب وحید عصر وسرآمد امثال واقران است وطبع کاملش موزون وبغزل سرائی معروفست ولقب شریفش ظفر علیست اکنون
بشغل طبابت مشغول ودر نزد اکابر واعاظم معتبر ومقبولست **ذکر کوزلحصار** لفظ کوزل بضم کاف مع الواو وفتح زاء معجمه وسکون لام در
لغت ترک بمعنی خوب ومحبوبست چون آن شهر بغایت خوب واز اکثر جهات مطلوبست لهذا مسمی بکوزلحصار نموده اند وآن از بلاد ایدین واز
مضافات اناطولیست ودار الملک کوز ایدین ومدینیست دلنشین است قریب پانزده هزار باب خانه در اوست ونواحی معموره وقرای مشهوره
مضافات اوست وآن شهر در زمین هموار واقع وجوانب او واسع است اکثر معتدل وهوایش بگرمی مایل میوه‌های گرمسیری فراوان ونواکه
سردسیری ارزان واکثر غلاتش ممتاز وانجیر وانگورش با امتیاز است مردمش اکثر حنفی مذهب وخوش مشرب ودیگر نصاری وقلیلی علی اللهی اند
عموما سفید چهره واز متاع حسن برخوردارند ومهمان دوست وغریب نواز ودر اشتیوه ممتاز ومحب درویشان ومعتقد ایشانند راقم
دو سه ماه در کوزلحصار بوده وبا بزرگان ونیکان ملاقات نموده وبصحبت اشراف واعیان آن دیار رسیده وهمچی ارباب فضل وکمال آنجا را
دیده بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید **ذکر دلگشا افندی** اسم سامیش محمد ابن محمود آفا بود وبنابر اقتضای تخلص خود بغایت دلگشا
مینمود شخصی آگاه وصحبتش دلخواه ودنیا دیده وجهان گردیده وگرم وسرد روزگار چشیده وعاقبت دست از همه کشیده وآرمیده بود
روزی راقم از آن بزرگوار سوال نمود که چونی ودر چه کاری وعمر عزیز را چگونه بسر می‌آری در جواب فرمود که مدتهای مدید وعهدهای بعید
گردیدم وبخدمت نیکان روزگار وپاکان هر دیار رسیدم وبا زحمت بسیار ومشقت بیشمار مبلغی درهم ودینار بدست آوردم وبوطن
مألوف آمده حمامی بنیاد کردم ودر آن حمام رفته قرار گرفتم که معیشتم شاید از آنجا بگذرد اکنون علی الدوام در حمام صورت اهل جنابت
وسطهارت باید دید وسخنان ناپاکان ونردامنان باید شنید ومتعلقان نیز بید نباید از اهل حیض ونفاس وصاحبان ارجاس وانجاس
گرفتار وگرم وسرد کردن حمام همه اوقات ایشان در کارند ونرغیب کاری کردم که در خشک وتر سیاحت وسباحت نمودم وامواج زحمات
دریا بدیدم وانواع مشقات دشت وصحرا کشیدم وبا طوایف مختلفه معاشرت کردم واز هر گوشه توشه بچنگ آوردم وبخدمت
اکابر دین ودولت رسیدم وبنای ملک ودولت داد بدیدم واز برکت صحبت بزرگان دین واز انفاس اهل یقین بقدر استعداد
خود مستفیض گردیدم وچون جهان را فانی وناپود مشاهده کردم لهذا گوشه خلوت برگزیدم واز اهل روزگار عزلت اختیار کردم اکنون

بکنند اعتراض نا اهلان گرفتار و از طعن ابنای زمان در آزارم و از هر طرف بد سگالان و حسودان برخواسته و از هر طعن و لعن ز محفل آراسته **نظم**
از قصد بد سگال و از غم حاسدان تا جان در بلا فتاده و تن اندر گزند ماند انیم زهر ملامت و طعن میچشیم و هم انتظار لطیفه غیبی میکشیم **مصرع**
مردی از غیب برون آید و کاری بکند و السلام علی من اتبع الهدی **ذکر کهره** محال نهر است قریب است از قرای لار و در میان کوهستان اتفاق افتاده آبش
سازگار و هوایش حار و خلقش ناهموار است دیده شده است **ذکر کیلان** ولایتیست مشهور در حرف جیم مذکور شد حاجت بتکرار ندارد **گلشن**
بیست و سیم در بیان حرف لام برای معرفت اولی بالاثور اوان ایام و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانایان شهور و اعوام مخفی و پنهان نخواهد بود که در اقلیم حرف
لام انچه بلاد دیده و انچه دیار شنیده بقید تحریر می آورد **ذکر لار** ولایتی است حار و آبش ناگوار مشتمل است بر نواحی بسیار و قرای بیشمار همگی
از اقلیم ششم و محدود است از مشرق بولایت بلوچ و از مغرب بملک فارس و از جنوب بدریای عمان و از شمال بارض کرمان و دار الاماره لار
ایضا لار نام دارد و او شهری بزرگ بوده و بمرور دهور خراب شده اکنون قریب بسه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست
آبش ناسازگار و هوایش بغایت حار است مردمش همگی شیعه مذهب بلدوی مشربند در تواریخ مسطور است که طول و عرض ولایت لار شصت
در شصت فرسخ است ملکی علاحده بوده الحال از مضافات فارس نموده اند احوال ملوک آن دیار در کتب تواریخ مذکور است که ایشان از
نسل گرگین میلاد بوده اند و گرگین در زمان کیخسرو ابن سیاوش بوده گویند جهت تعیین ساعت هفت سال او دشهر لار نشد و زمان دولت
اولادش تا زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی طول کشید بروایتی در زمان شاه عباس ماضی دولت ایشان منقرض گردید الحال اکنون نصرخان
ابن عبدالله خان حاکم و فرمانفرمای آن دیار و امیری عظیم الشان و جلیل المقدار است بصفت شجاعت و سخاوت و سیاست موصوف
و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی معروف نسبت مخلص درویشان و معتقد ایشان است **ذکر لاهیجان** نام دو بلده است یکی از توابع شیروان
و دیگر از مضافات گیلان شیخ محمد علی مرید سید محمد نوربخش مولف شرح گلشن راز از لاهیجان گیلان بوده و صاحب کتاب گوهر مراد مولانا
عبدالرزاق نیز از آنجا ظهور نموده است **ذکر لاریجان** ناحیتیست از نواحی مازندران و قرای آن همگی در کوهستان است هوایش مایل ببرودت
و آبش در کمال عذوبت و خلقش همگی شیعه مذهب و جبلی مشربند **ذکر لاسجرد** قریه ایست مابین طهران و بلده سمنان در دشت واقع و آبش
از انواع است تقریبا خالی از عوارت نیست و قریب دویست خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست عمارات آن قریه بر سر طبقه ای است
دیده شده **ذکر لاسا** بندریست مسرت فزا و از بنادر چین گویند شهریست بهجت قرین تجار هندوستان و عمان و عرب و ترک و غیرهم
در آنجا لنگر انداز اند و ارباب تجارت مهمات خود را در آن بندر فیصل نمایند و بیشتر از آن بندر عربا و مسافران را حکم بنسبت ریزربا
از سر ماه در آن بندر توقف نتوانند نمود راقم ندیده اما بسیار شنیده است **ذکر لاهور** شهریست مشهور و در افواه و السنه مذکور از
مداین قدیمه صوبه پنجاب و مدینه بهجت مآب است آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب ربع آن چون کف کریمان گشاده است
از اقلیم سیم و هوایش گرم اندک بگرمی مایل و آبش معتدل و در کنار رود بزرگ واقع شده است مدتهای مدید و عهدهای بعید
دار الملک ملوک انجم شوکت و رایان فریدون حشمت بوده سیما سلاطین گورکانیه سالهای فراوان انجا را مقر سلطنت فرموده امرای
آن دولت و امنای آن حضرت عمارات عالیه و قصور متعالیه در آنشهر ساخته و آثار خوب و بناهای مرغوب در آنجا طرح انداخته اند در زمان

دولت التیموریه شش فرسخ در شش فرسخ معمور بود اکثر عمارات آنجا بمرور دهور خراب و منهدم شده اما بیشتر آثار آن باقیست اکنون قریب بشصت
هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و آنچه خارج قلعه است اکثر خراب و معموره اندکست و شهر آباد و معمور است
بارو آن شهر از گچ و آجر بغایت محکم و برج و بارو بنیاد مستحکم است و جمیع عمارات و بیوتاتش نیز از گچ و آجر و سر طبقه و دیوارهای آن اکثر
یکسان و برابر است و خانهای ملوک و امرا بیشتر از سنگ سفید و مرمر و سماق تراشیده اند و ما دین قلعه پادشاه سمت غربی و شمال شهر واقع
و متصل است از طرف مشرق و منفصل است از جانب مغرب مقدار صد گام و از جهت شمال برودی بزرگ قریب بپانصد گام دور است و دور
حصار آن در قلعه تقریبا شش هزار گام ملبوس دارد حصار آن سپهر آثار بغایت استوار و از سنگ سرخ تراشیده سماق مانند بنیاد کرده اند و در حصار
خاص نشیمن شهریار است و از بناهای نور الدین جهانگیر رشک خورنق و سدیر است و آن مشتمل است بر دیوان خانه وسیع و عالی که چهل ستون
یکپارچه از سنگ سماق دو گز طول و یک گز و نیم عرض جهت نشیمن سلطان وضع نموده اند که دیده گردون با هزاران دیده مانند آن تخت
و دیوانخانه کمتر دیده و حمامی از سنگ مرمر و ستونهای آن یکقطعه حوض آن از سنگ یشم از هفت پارچه و حرم سرایی که محتوی بصد حجره
و برج مثمن و ایوان و صحن خانه مربع و جمیع صحن خانه و حجرات با حجار ملون مانند قالین و مسند و با هم نقاری نموده چنان خفت کری
کرده اند که بنظر بیننده خانه و زمین حجرات مفروش می آید و همگی بیوتات از سنگ مرمر و باحجار ملون از عقیق و سنگ مریم و فیروزه و غیره
چنان ترصیع کرده اند که هر که مشاهده کند پندارد که نقاشی نموده اند و در و دیوار و سقف حجرات آن اشکال طیور و حیوانات و اشجار و
ازهار و ریاحین کنده و با الوان احجار آکنده اند بطریقیکه ارباب بصر در بدو نظر نقش و نگار پندارند و درها و پنجرهای حجرات از یکپارچه
از سنگ مرمر و چنان نقاری و کنده کاری نموده اند که عقل از دیدن آنها حیران و از مشاهده شان سرگردان ملبوس و برج مثمن از
اسیرهای کوچک بطرح غریب و اسلوب عجیب ساخته اند که خورده بین از دیدن آن برج در شش در حیرت می افتد و مسجد
جامع طرف غربی ارک داخل حصار قریب دویست گام دور ساخته اند و سی درجه ارتفاع دارد و مشتمل است بر دو منار و سر گنبد
و صحن وسیع و گنبدهای آن سنگ مرمر و منارهای آن از سنگ سماق و صحن مسجد از سنگ رخام در غایت استحکام بنا کرده اند
و محل پنجم ارکس که عمار گذارد از سنگ رخام بصورت محراب زیر گنبد و فضای مسجد برآورده اند راقم گوید که شاه زمان ابن تیمور
شاه افغان با لشکر موفور عزم تسخیر لاهور نمود راقم نیز همراه بود قبل از آنکه شهریار وارد شهر گردد راقم با جمعی از امرای شاهی
داخل آن در قلعه شد بموشانروزی در آنجا توقف نمودیم و بطریق تفصیل عمارات و حجرات آنجا را سیر و تماشا کردیم من الاتفاق
معمارباشی همراه ما بود راقم و بعضی از ارکان دولت سوال نمودیم و خصائص نیز تخمین نمودند یک حجره حرم سرا که سه گز و نیم طول و سه گز عرض
آن بود دویست هزار مثقال طلا بر آن صرف شده و جمیع عمارات ارک و مسجد جامع و حمام و حصار با عجز از صد کرور هند تخمین کردند
و یک کرور هندوستان صد لک است و هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره است راقم در دهلی بعوض شاهجهان
آباد جمع و خرج حرم ملوک گورکانیه را مشاهده کرد که در آن مرقوم بود که بعد از وضع مواجب لشکر و وظایف فقیر و سادات و اهل
عمایم و خرج حرم سرا پنجاه و دو کرور و پنجاه لک داخل خزانه میشد و هشت لک سوار و هشت لک پیاده را مواجب میدادند و مقبره

در آن کار گذاشته اند و تخت
یکپارچه از سماق
صح

ومقبره جهانگیر سمت شمال واقعست کویند یک کروه هند بران مقبره خواجه شاه و قبر وزیرش در قرب وجوار مقبره انهر یار اتفاق افتاده ان نیز از
غرایب اثار و عجایب روزگار است و باغی مسافت یک فرسخ از شهر دور و طرف شرقی شهر واقع است باغ هفت طبقه است و هر طبقه ده یا دوازده
درجه از یکدیگر مرتفع تر است و موسوم است بشعله ماه و مربع طولانی اتفاق افتاده که خامه دو زبان از وصف و بیان ان باغ عجز و انکسار
دارد بالجمله دیواران از سنگ و اجر تراشیده و عمارات و حمام و خیابان ان نیز از سنگ مرمر و از احجار الوان مانند عمارات ارک طرح انداخته
و چنان محکم ساخته اند که با وجود انکه قرب دویست سال بران گذشته گویا از دست استاد حال تمام گشته است و قبور اولیا و مشایخ کبار
در اندیار بسیار است و تبرایاد در اندرون شهر زیارتگاه اهل روزگار است اکنون دار الملک راجهای سنگان و رایان هند واقع است راجه
رنجیت سنگ که فرمانفرمای اندیار است صاحب صد هزار سوار و صد هزار پیاده است با وجود کثرت و جمعیت غلامش از وزراء و اکثر
فراوانست لشکر او هوایش دلگشا خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت امیز است مردمش اکثر هندوان و معتقد سنگان و دیگر مسلمان حنفی مذهب
و قلیلی شیعه امامیه مذهب دارند و اقم مکرر ان شهر را مشاهده نموده و با اکابر و اعیان اندیار صحبت نموده که ذکر همه باعث تطویل کلام خواهد بود لاجرم
باختصار کوشیده بذکر دو سه نفر انجا مبادرت مینماید ذکر السید الفاضل الوحید الکامل میر باسیت حسین عزیز عرفای روزگار و اعلم علمای اندیار بوده و
در علوم ظاهری و باطنی کمتر کسی با انجناب برابری مینمود مذهب امامیه و مسلک اثنی عشریه داشت و همواره بتحصیل ذخایر اخروی همت
میگماشت و عمر عزیز را بریاضات و مجاهدات و عبادات و اوراد و اذکار و تلاوت قران صرف مینمودی و از زخارف دنیا و از صحبت ابنای
زمان و ارباب جاه و جلال بغایت محترز و مجتنب بودی و زهاد قوم و عباد ملت و صلحای امت و تارکان دنیا را مدح کردی و نسبت بمحققان
اسلام و مرتاضان امت خیر الانام و اسم محبت و مودت بجا اوردی و جماعت اخباریرا مدح فرمودی و فرقه مجتهدان را قدح و مذمت
نمودی و ایشانرا نکوهش کردی و زبان اعتراض برایشان گشودی روزی فقیر عرض نمود که مجتهدان از علمای امت و حافظان بیضه
ملت و مروجان شریعتند پس مجتهدانرا قدح نمودن و مذمت کردن روا نباشد و هر که ایشانرا رد کند و مذمت نماید و غیبت
ایشانرا بر زبان اورد اثم و گناه کار باشد و بر خدا و رسول عاصی شده و گناه کبیره نموده در جواب فرمود که من قریب سی نفر مجتهد دیده ام و
صحبتهای ایشانرا شنیده ام و بر اصول اجتهاد رسیده ام و میان مجتهدان گردیده ام علم ایشان در ظن و گمان و رای و استحسان
است و هر که ادعای علم کند و برا فاسق و فاجر و کافر دانند و با انکه ایشان قایلند که طریق علمای سلف اجتهاد نبوده بعد
از دویست و بقولی سیصد سال از غیبت کبری طریق اجتهاد ظهور نموده و چون در اواسط دولت بنی عباس ایام تقیه شدید بوده
و قانون درس و تدریس اصول عامه مشهور و فن کلام در میان اهل سنت متکثر بوده و علمای امامیه در تحصیل ان با ایشان محشور و
همان طریقه پسند خواطر ایشان افتاده و در قلوب ایشان جا گیر شده تا انکه تنقیح و تسوید و تشییع نموده از کتب اصول و کلام انکه و اکثر
انها را باعتقاد خود امیخته محکم و استوار کردند و اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت مخلوط نمودند محققان علمای شیعه منع
نموده اند اتباع ظن و مذمت کرده اند اجتهاد را و در این خصوص ایات و اخبار بیشمار در نهی رای و گمان و رای و استحسان وارد شده
و دلایل بسیار در منع اجتهاد اند است دلیل اول اجماع فرقه محقه امامیه از سلف و خلف و ضرورت قائم است بر عدم اعتبار حجیت ظن چنانکه

اجماع

اعتراف کرده باین استاد فقهای عصر ما جناب سید مهدی طباطبائی صاحب دره منظومه و تصریح کرده است باین شیخ الطایفه در کتاب عده
در دو موضع بلکه بیشتر و در دو کتاب اخبار یعنی تهذیب و استبصار در مواضع بسیار و سید مرتضی در کتاب انتصار در مواضع چند و در ذریعه
شافی و ابن ادریس در سرایر در چند موضع و شیخ مفید در جواب مسایل سرویه و کلینی در اول کافی و محقق در معتبر و قطب راوندی در اول
کتاب فقه القران و در الخرائج و صدوق در کتاب علل و ابن قبه در کتاب رد بر زیدیه و شیخ طبرسی در مجمع البیان در مواضع عدیده و شیخ نعمانی
تلمیذ کلینی در تفسیر خود و در کتاب غیبت و فضل ابن شاذان در ایضاح و غیر اینها در غیر اینها ولکن خلاف شیخ الطایفه و دو حجر ملت
ایا عقلیست یا شرعی اول مختار ابن قبه رازی و ابن میثم بحرانی و محقق طوسی است و هر که پیروی ایشان کرده و ثانی مذهب شیخ مفید و سید مرتضی
و شیخ ابن زهره و ابن براج و ابن ادریس و مولانا عبد الله شوشتری و محقق امین استرابادی و امثال ایشان از متاخرین اخباریین و متوسطین
پس بنا بر اول جایز نیست تعبد باو مطلقا بجهة عدم جواز تخصیص حکم عقلی عقلا و شرعا و بنا بر دوم محتاج است جواز عمل باو بمخصص قطعی
یا از کتاب و یا از سنه و هر دو دلالت کرده اند بعکس این و اما از عقل و حال انکه پیدا نشده است دلیلی از عقل بر این و یا اجماع و حال انکه دیده
حال اجماع را در ما نحن فیه و دخول امام در این اجماع بر حرمت ظن قطعی است بدلیل احادیث متواتره و اما بدلیل الزامیست زیرا که
با وجود تحقق دخول قول معصوم ع چنانکه در اینجا میشود حجیت قول ایشان نه اجماع چنین فرموده است محدث عاملی رحمه الله دلیل دوم
انست که لازم شاید باجتماع نقیضین اگر قایل شویم بانکه هر مجتهد مصابست و یا وجوب اتباع خطا اگر قایل شویم که یکی از دو مجتهد
صواب و دیگری خطا است اما واجبست اتباع او و این اعظم قبحاست از اجتماع نقیضین و جواب داده اند بنا بر شق دوم باینکه ان از
باب اکل میته در مخمصه است یعنی اجتهاد مثل خوردن مردار و اکل ان جایز است و رد شده است این از وجوه چند اول انکه انقیاس
مع الفارق است و جایز نیست اجماعا زیرا که اکل میته از موضوعات احکامست یعنی محل حکم شرعیست نه خود حکم و جواز او جاری میشود
بفعل مخلوق و اما تعبد بظن در نفس احکامست و جاری میشود در افعال خدای تعالی و راجع میشود قبح بسوی او تعالی شانه دوم انکه
قبح میته شرعیست نه عقلی زیرا که فرق نمیکند در عقل میان مذبوح و مقطوع و حکم شرعی قابل تخصیص عقلا و شرعا بخلاف حکم عقلی که قابل تخصیص نیست
مطلقا و قبح ظن هم عقلیست و هم شرعی پس قابل تخصیص نیست سیم انکه میته در تحریم او شرط اختیار است و در وقت اضطرار حرام
نیست زیرا که شرط مفقود است و قبح تعبد بچیزی که مامون نیست از خطا لا شرعا است و منفک نمیشود از او و خدای تعالی موصوف نمیشود
باضطرار تا جایز شود از برای او تکلیف کردن بچیزی که جایز نبود در ابتدا چهارم انکه اکل میته چندان مستلزم قبح نیست و اما تجویز تعبد
بچیزیکه مامون نیست از خطا نقض میشود برهان عصمت ائمه ع زیرا که استدلال کرده اند بوجوب عصمت امام ع باینکه اگر معصوم نباشد
لازم می اید که امر کرده باشد خدای تعالی عباد را باتباع کسیکه مامون نیست از خطا و ان قبیح است و این دلیل که مسلم داشته اند
در اینجا لازم است برایشان در اینجا ام کوید که چون اهل سنت و جماعت قایل نیستند بعصمت انبیاء و اوصیا لهذا باک ندارند از
قول بجواز تعبد بظن پس بعیست انها در این کسی را که موافقت با ایشان در ان اصل وجهی ندارد و گفته است محدث حر عاملی ره
در تحریر وسایل الشیعه وارد نمیشود شهادت عدلین زیرا که ان از قبیل اسباب حکمست مثل زوال در سببیت وجوب صلوة و نیست

از نص احکام پنجم انکه جواز کل مسئله در محصور داخلست در بحث حکم قطعی و معلوم است بنص کتاب بضرورت دین و چنین نیست جواز تعبد
باجتهاد ظنی بجهة نقص ادله او چنانکه گذشت دلیل سیم اینست که سلوک طریق اجتهاد ظنی باعث اختلافست در دین بدون ضرورت
تقیه چنانکه ظاهر است پس منتفی میشود فایده بعثت رسل و انزال کتب زیرا که مشهور میان علمای اسلام اینست که فایده ان رفع اختلاف
و کفته است محدث عاملی ره در بحر که در وقت تحقیق و تتبع ظاهر میشود اینکه اختلاف بسبب اجتهاد بیشتر است بمراتب از اختلاف احادیث
و کفته است وارد میشود اختلاف احادیث زیرا که رخصت است در او با تحقق شروط و قیاس باطلست یعنی قیاس اجتهاد با حدیث جایز
نیست عارفی کفته که اختلاف احادیث در مطلوب جنسی یا نوعی یا امثالیست فقط و ما عارف نیستیم بمواضع الهامیه بدون توقیف پس تعدی
کنیم واکر تعدی نمائیم بدون توقیف هر اینه تعدی کرده ایم بجهل و ان جایز نیست کفته مولانا محمد تقی مجلسی در کتاب بر روضه هر چه
نفرمایند ائمه در ان نقول حد اینقال است و ممتنع است اختلاف در قول خدا مگر در احوال مختلفه مثلا اگر اجماع کند جماعتی در ظهار
پس یکی از ائمه گوید بر تو ده کفارت است و بدیکری نه کفاره و هکذا تا یک کفاره و او را گوید که واجبست تو را عتق رقبه و دیگری را
صوم شهرین متتابعین و بدیکری اطعام شصت مسکین و دیگری را گوید استغفار کن پس این اختلاف نیست در حقیقت زیرا که احوال
اهل مختلف است و جواب هر یک بحسب حال اوست مثلا در صورت اولی اگر مرد بگوید نه بار کردن بر او مثل ظهر مادر اوست واجبست
او است کفاره تا حلال شود مقاربت و اگر پیش از دادن کفاره جماع کند واجب شود ده کفاره و اگر یک کفاره داده و جماع کند بر اوست
نه کفاره و اگر این کلمه را هشت بار گفته و جماع کرده پیش از کفاره باز بر اوست نه کفاره و هکذا تا یک کفاره و دیگر اگر قادر است بر عتق واجب
میشود عتق والا پس صیام شهرین متتابعین و اگر قادر نیست پس اطعام مساکین میکند و اگر قادر نباشد بر هیچیک پس واجبست بر او استغفار
و مثل این اختلافات تعبی ندارد زیرا که احوال مختلف است ثانیا اینکه گفت نهی احتمال دارد حرمت را و کراهت را پس وقتی که وارد شد نهی و وارد
شد حمل نهی بر جواز مید انیم که ان نهی از برای تنزیه است نه تحریم لکن ائمه اگر مطلق گذارند نهی را پس بتحقیق ان نظر بشخص است که میفهمد
از کلام ایشان کراهت را و اما نظر بشخصی نفهمد یا نباشد قرینه پس تصحیح میکند و نظر بشخصی که مناسب حال او باشد تصریح شد فضلای
اصحاب ائمه اهل ورع و تقوی اطلاق میکنند برای ایشان زیرا که مید انند که ایشان عمل مینمایند بواجب و مندوب هر دو و اجتناب میکنند از
حرام و مکروه هر دو و اگر صاحب اینها نباشند پس رخصت میدهند در مکروه و یا بحسب احوال در مقام ضرورت و غیر ضرورت و
همچنین میکرد اهل کردی این قاعده را اسنا میشود تر اتوجیه اختلافات و این وجه غیر از انست که ذکر کرده اند اصحاب در کتب اصول
از عام و خاص و مطلق و مقید و محکم و متشابه و غیر اینها دلیل چهارم انست که تدین باجتهاد ظنی لازم دارد ارتکاب تقول و افترا را
بر خدا تعالی و اقدام را بحکم او بدون اذن پس شامل او میگردد ایات وعید کلا که در خصوص افترا و اقدام بحکم بدون اذن است مثل قوله تعالی
ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین یعنی اگر بگوید بعضی از پیش از خود بر ما بعض قولها را هر اینه مواخذه
میکنیم ازو بیمین یعنی بقوت و شدت با قسم بعد از ان قطع میکنیم رگ جان او را و این از قبیل انست که فرموده لئن اشرکت لیحبطن عملک یعنی
اگر شرک بیاری هر اینه محو میگردد عمل تو از قبیل ایاک اعنی و اسمعی یا جاره یعنی با تو میگویم و قصد بر دیگر انست که بفهمند و مثل قوله تعالی

الله اذن لکم ام علی الله تفترون یعنی خدا تعالی اذن داده است شما را یا بر خدا افترا میگوئید و قوله تعالی فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا یعنی
پس کیست ظالمتر از کسی که افترا بسته است بر خدای از دروغ دلیل پنجم اینست که تدین بظن لازم دارد قول بغیر علم را پس شامل او میشود
ایات نهی و وعید در اینخصوص مثل قوله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم یعنی پیروی مکن چیزی را که علم نداری بان و قوله تعالی و تقولون بافواهکم
ما لیس لکم به علم و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم یعنی میگوئید در دهان خود چیزی که علم ندارید بان و سهل می پندارید او را و حال
انکه ان در پیش حق تعالی عظیم است و قوله تعالی انما حرم ربی الفواحش الی قوله و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون یعنی بتحقیق حرام کرده است
پروردگار من فواحش را تا اینجا که فرموده و اینکه بگوئید بر خدا چیزی که عالم نیستید و غیر از اینها از ایات بسیار دلیل ششم انست که
تدین بظن لازم دارد تدین اتباع ظن را پس شامل او میشود ایات نهی از او و وعید بر او و مثل قوله تعالی ان یتبعون الا الظن و انهم الا
یخرصون یعنی تابع نمیشوند کفاره مگر ظن را و نیستند ایشان مگر می پندارند بگمان و خدا تعالی در یکجا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
یعنی بتحقیق ظن بی نیاز نمیکند از حق هیچ چیز را ملاحظه قول ایشان که ماذا بعد الحق الا الضلال یعنی چه چیز است بعد از حق مگر ضلالت
دلیل هفتم اینست که تدین بان لازم دارد مخالفت ایات رجوع بسوی خدا و رسول او و اولوا الامر را و مخالفت اخبار را قال الله تعالی
فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الی الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه
الذین یستنبطونه منهم یعنی هرگاه نزاع کنید در چیزی پس رد نمائید او را یعنی رجوع کنید بسوی خدا و رسول اگر ایمان دارید بخدا
و بروز اخرت و هرگاه میبردند او را بسوی رسول خدا و بسوی اولوا الامر از ایشان که ائمه اند هر اینه میدانستند او را کسانی که استنباط
میکنند قران از ایشان و بتحقیق متواتر است اخبار از ائمه اطهار که ایشانند اولوا الامر و ایشانند استنباط کنندگان و در ایشان
نازلست اینه خاصه و روایت کرده است در بصایر الدرجات از ابن ابی عمیر از جمیل ابن دراج گفت بودیم در نزد ابی عبد الله ع پس نزاع
کردند دو مرد با یکدیگر حتی بری شد هر یک از دیگری پس فرمود ایشان ابو عبد الله ع ایا نیست از دین شما اینکه رد کنید بسوی
من عرض کردند بلی فرمود پس هر دو داخلید در ولایت من دلیل هشتم اینست که تدین بظن مستغنی میکند از سوال اهل ذکر و حال انکه
خدا تعالی فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی سوال کنید از اهل ذکر هرگاه عید انید و بتحقیق متواتر است از ائمه اطهار
که نحن اهل الذکر یعنی مائیم اهل ذکر و ایا ناعنی خاصه یعنی ما را قصد کرده است بخصوص و نحو اینها دلیل نهم اینست که مستلزم
حکم بغیر ما انزل الله است در وقت خطا و حال انکه فرموده خدا تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون یعنی هر کس
حکم بما انزل الله نکند پس ایشان فاسقانند و در اینه دیگر فاولئک هم الکافرون و در اینه دیگر فاولئک هم الظالمون پس شامل او
میشود در انوقت ایاتی که نازل شده است در حق ظالمین و کافرین و فاسقین دلیل دهم اینست که ان مستلزم تحلیل ما حرم الله و
تحریم ما احل الله است و از فروج و اموال و دماء در هنگام خطا در فتوی پس شامل او میشود انچه نازل شده است در اینخصوص
مثل قوله تعالی و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب یعنی مگوئید انچه را که وصف میکند
زبانهای شما از دروغ این حلالست و این حرام است تا افترا بسته باشید بر خدا دروغ را و قوله تعالی قل ارایتم ما انزل الله لکم من رزق فجعلتم

منه حراما وحلالا یعنی بگو آیا دیدید آنچه نازل کرد برای شما از رزق پس کردانیدید از او حرام وحلال وقوله تعالی قل الذکرین حرم ام الانثیین اما اشتملت
علیه ارحام الانثیین نبؤنی بعلم ان کنتم صادقین یعنی خبر دهید مرا هرگاه صادقید دلیل یازدهم اینست که لازم دارد استغنا از حجت را
ازباب دیگر یعنی غیر از آنکه در وجه هشتم ذکر شد بجهت اینکه هرگاه جایز شد تعبد بظن فی الجمله جایز میشود مطلقا زیرا که فرقی نیست عقلا
درمیان این زمان و زمانهای دیگر نسبت دلیل دوازدهم اینست که عمل بظن مخالفست با هزار و دویست و بیست و شش حدیث صحیح از اهل بیت
عصمت آنها را جمع کرده اند محققان و رسیده اند بان از جمله است آنچه آورده است مجلسی در بحار الانوار و روایت از کتاب دعائم الاسلام
از ابن اذینه باسناد او از امیر المومنین ع که فرموده القضاة ثلاثة هالکان وناج واما الهالکان فجائر جائر متعمد او مجتهد اخطأ
والناجی من عمل بما امر الله یعنی حکم کنندگان سه قسمند دو قسم هالک و یکی ناجی اما هالکان پس جور کننده است که جور کرده
باشد عمدا و مجتهدیست که خطا کرده باشد خواه عمدا و خواه سهوا و ناجی کسی است که عمل کرده باشد بانچه امر کرده است او را
خدا تعالی و باز روایت شده است از امیر المومنین ع که فرموده در حدیث طویلی والصحیح ان الله لم یکلف العباد اجتهادا یعنی صحیح آنست
که خدا تعالی تکلیف نکرده است بندگان را باجتهاد و از انجمله قول حضرت صادق ع بابی بصیر وقتیکه سوال کرد از نظر ان اصبت لم توجر
وان اخطأت کذبت علی الله و رسول یعنی اگر صایب شدی اجر نداری و اگر خطا کردی دروغ گفته بر خدا و رسول او روایت کرده است
این را کلینی در کتاب علم و از انجمله است قول امیر المومنین ع القضاة اربعة رجل قضی بجور وهو یعلم فهو فی النار ورجل قضی بجور وهو لا یعلم
فهو فی النار ورجل قضی بحق وهو لا یعلم فهو فی النار ورجل قضی بحق وهو یعلم فهو فی الجنة یعنی حکم کنندگان چهار اند مردی که حکم کند بباطل
و بداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بباطل و نداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بحق و نداند پس آن در آتش
و مردی که حکم کند بحق و بداند پس آن در بهشت است و از انجمله قول او ع من حکم فی درهمین فاخطأ فقد کفر یعنی کسیکه حکم دهد در دو درهم
پس خطا کند بتحقیق که کافر شده است و از انجمله قول او ع در بیان او فی الشرک من قال للنواة انها حصاة وللحصاة انها نواة ثم دان
یعنی کسیکه بگوید حصه خرما سنگ ریزه است و بگوید سنگ ریزه دانه خرماست و اعتقاد بکند باین پس در دین خود پس مشرک است
وغیر اینها از احادیث صحیحه و مناقشه کرده اند اهل ظن در آیات مذکوره بتخصیص دادن بعض آنها باصول دین و رد شده است
این مناقشه باینکه اصل قاعده عدم تخصیص است و مخصصی پیدا نشده است و حال اینکه همه صریحند در عموم و بعضی صریحند
در فروع و معارضه کرده اند در اخبار بقول ان اصاب فله اجران وان اخطأ فله اجر واحد یعنی اگر مصیب باشد پس دو اجر دارد و اگر
مخطی باشد پس یک اجر دارد و قول المرء متعبد بظنه یعنی مرد مکلف است بظن خود و جواب داده شده از اول باینکه او از موضوعات
عامه و از مفتریات ایشانست زیرا که مخالفست با بسیاری از نصوص اهل خصوص ع و تصریح کرده است علامه فیروزآبادی شافعی
صاحب قاموس در رساله موضوعه از برای بیان احادیث موضوعه که این از احادیث موضوعه است هر چند که موافق است با مذهب عامه و کاهی
نقل کرده اند این را بعض متاخرین از روی غفلت لکن از ایشان باید پرسید که این از کجاست و راوی او چه نام و سند او از کدام است
بعضی از ایشان گفته اند که محمولست بر اجتهاد در موضوع چنانکه در سمت قبله و جواب داده شده است باوجود اینکه نفعی ندارد

درانوقت از برای ایشان بانچه روایت کرده است شیخ علیه الرحمه از ابی عبدالله ع در امر قبله عرض کرد فدای تو شوم این مخالفین ما میگویند
زمانیکه ابر فرو گرفته تاریک باشد که ندانیم سمت را ما و شما مساوی هستیم در اجتهاد پس فرمود لیس کما یقولون اذا کان ذلک
فلیصل الی اربع وجوه یعنی نیست چنین که میگویند زمانیکه چنین شد پس باید که نماز کند بچهار طرف و از ثانی جواب داده اند که آن قول
فقها و قاعده ایشانست نه حدیث دلیل سیزدهم اینست که عمل بظن لازم دارد خروج از امن را بسبب ارتکاب مالا امن فیه من الخطاء و خروج
از ایمان را بسبب اعتقاد بجواز تعبد باو از حکیم تعالی شانه نه گفته است محدث مقدس قمی کتاب مشتملند بر مجملات و متشابهات و تفویض
استخراج احکام باجتهادی که مختلف است بسبب اختلافات امارات در او سبب تعطیل امور و تکلیف بغیر مقدور و خوف فوت بعض احکام
حق دلیل چهاردهم اینست که لازم دارد فوت فایده تکلیف را اگر امتثال الاوامر و ترک نواهی است در وقت خطای ظن و هرگاه نباشد
از برای تکلیف طریق مؤدی بعلم آن تکلیف مطلقا هر آینه لازم می اید تکلیف ما لا یطاق یا نفی فایده فعل حضرت باری و نفس و آفاق
دلیل پانزدهم اینست که لازم میگردد که تکلیف بخواهش خلق باشد و این خلف است زیرا که تکلیف بارادهٔ خدا است بدون نصب قرینه
و دلیل قبیح است دلیل شانزدهم اینست که لازم دارد اتعاب بدن را در مشقت نه از برای امر قطعی و این قبیح است قطعا دلیل هفدهم اینست
که او مستلزم محالست زیرا که اجتهاد غیر فقیه جامع الشروط ساقط است از درجه اعتبار اتفاقا و از اینجهت گفته اند در تعریف او الاجتهاد
استفراغ الوسع من الفقیه یعنی اجتهاد استفراغ وسع است از فقیه و فقیه فقیه نمیشود مگر بعد از اجتهاد زیرا که اکثر مسائل فقهیه ملکه
یکسر در پیش آنها اجتهادیست بجهت اخراج ایشان عقلیات و ضروریات و اجماعیات را از تعریف فقه گفته است شارح مختصر که این قید
احتراز است از استفراغ وسع غیر فقیه و گفته است سلطان المحققین در حاشیه ظاهر اینست که این قید لا وجه له است زیرا که ظاهر
اینکه فقه حاصل نمیشود مگر بعد از اجتهاد و تمام گویدیم معلوم شد اینکه اجتهاد معتبر نیست مگر بعد از تفقه و تفقه معتبر نیست مگر بعد
از اجتهاد پس موقوف فقه نزد ایشان بر اجتهاد و اجتهاد بر فقه و این دور است و محال و گفته است سلطان المحققین مخفی نماند
که فقه ادعلومیست که حاصل میشود باجتهاد و یا مستعد بودن باو نه علوم دلیل هجدهم اینست که مستلزم محال دیگر است زیرا که عمل
بظن مجتهد موقوف بر حجیت ظن او و حجیت ظن او بعد از بنای عمل است بظن او هم در حق خودش و هم در حق مقلدش زیرا که
عمل بظن او موقوفست بر حجیت خبر او و حجیت خبر او موقوفست بر عمل بظن او زیرا که اگر ظن او حجت نباشد خبر دادن او از ظن
نیز حجت نمیشود و هم چنین است اگر ظن او حجت نباشد در حق غیر زیرا که منحصر است طریق بظن او در خبر دادن خودش و این دوری دیگر است
و گفته است محقق توئی که اخبار مجتهد برای مقلد از حکم یا محتمل الصدقست یا نه دوم باطل است والا بنا بر دوم ظاهر است عدم جواز عمل او و بنا
بر اول یا اخبار مطلق است اعم از آنکه مطلع باشد مقلد بظن او یا نباشد پس ممکن نیست صدق او زیرا که او مستلزم تسلسل و دور است
تحقق حکم واصلی بالفعل در حق مقلد موقوفست بخبر مجتهد و صدق خبر مجتهد فرع تحقق حکم واصلی است بالفعل و یا مستلزم
او دست و یا مقید است اخبار بشرط اطلاع مقلد از ظن او پس فتوی بی فایده است انتهی کلامه دلیل نوزدهم اینست که مستلزم
تعبد بضلالست عند الخطا باول تخطئه زیرا که حق یکیست بحکم عقل و قوله تعالی فما ذا بعد الحق الا الضلال دلیل بیستم اینست

که قول او و مستلزم قول بصحت قیاس است و با اینکه منع از قیاس بدون دلیل قاطع است و تقریر این بنا بر انچه افاده نموده است محدث عاملی در تذکره
در تحریر وسائل اینست ظنی که معتبر است نزد ایشان که عبارت باشد از ظن صاحب ملکه که ذکر کرده اند در معنی فقیه و مجتهد و قدر مخصوصی که اعتبار
کرده اند او را از بذل جهد در تحصیل ظن این هر دو امر مخفی غیر منضبط اند که نه ظاهر میشود از برای مقلد بلکه نه برای مجتهد پس چگونه جایز است
که بوده باشد مناط احکام الله سبحانه و بتحقیق اعتراف کرده اند در بحث قیاس که مثل این جایز نیست بوده باشد مناط احکام شرعیه دلیل بیست و یکم
اینست که قول بوجوب اخذ از مجتهد اگرچه بواسطه باشد مستلزم نسبت قبیح است بخدا تعالی یا از راه تکلیف ما لا یطاق و یا اهمال و بیان فی
گذاشتن امت در فسق و ضلال گفته است محدث عاملی ره در تحریر که فرض خالی بودن ارض از مجتهد مطلق ممکن است اگر واقع نباشد بالفعل
پس لازم می اید یا تکلیف ما لا یطاق یا دفع تکلیف از خلق در این وقت و بر فرض وجود او پس بتحقیق که اکثر بلاد خالی اند از او قطعا چنانکه در زمان
ما پس لازم می اید تکلیف ما لا یطاق و یا عسر و حرج اشکار زیرا که واجب میشود مهاجرت بسوی ان مجتهد یا عبثی و یا کفایی بر مرد و زن و
قوی و ضعیف بسبب وجوب عمل بظن او دیگر اینکه اگر متغیر شد ظن او ذکر کرده اند که اعتبار نیست بانچه یافت شود از مجتهد میت و بانچیزی
که ثابت شده است از معصوم و اگر وارد شود از غیر مجتهد مطلق و حال انکه دلالت دارد احادیث کثیره بتعذر وجود مجتهد مطلق و اینکه
عمیدا بد جمیع احکام را مگر امام ع انتهی کلامه دلیل بیست و دویم اینست که لازم می اید واجب نمودن چیزی که واجب نیست بر خدا تعالی و ان حفظ
مجتهد مطلق است در هر جزو زمان که مستغنی میشود بسبب او از حضور امام ع گفته است سید داماد ره که در رساله تقلید و اجتهاد
که تکلیف در زمان غیبت ساقط نیست بالاجماع بلکه انرا واجبست همیشه پس واجب میشود بتحصیل جمیع شرایطی که موقوفست تحصیل
تکلیف بر انها و از انجمله است علم باحکام از ادله پس میشود واجب بتحصیل و اگر فرضا خالی شود زمان از مجتهد هر اینه لازم اید یا ارتفاع تکلیف
و یا تکلیف ما لا یطاق و با زلازم اید فسق جمیع امت و خروج انها از عدالت که بجهت اخلال انها بواجب کفایی و این مستلزم تعطیل احکام
و دفع شرایع و عدم وثوقست بچیزی از احوال دین نعوذ بالله دلیل بیست و سیم اینست که مستلزم تسویه غیر معصوم است با او در خصایص
او در معنی وجوب حفظ او بر خدا تعالی و وجوب حفظ مجتهد یا متجزی بنا بر قول بر او لازم می اید ایشانرا التزام اینمذهب و قول بتسویه
افضل و مفضول در معنی حفظ او و در وجوب اتباع و طاعت ثانیا دلیل بیست و چهارم اینست که مستلزم قول بتفضیل مفضولست بر فاضل
زیرا که ایشان حرام میدانند برای معصوم ع اخذ با جتهاد خود و قول باو را با وجود شدت اتصال ایشان بمبدء فیاض و بودن قلوب ایشان
اوعیه مشیة الله و قوت رای و عصمت نظر ایشان و جایز دانسته اند برای کسیکه قائل اند بعدم عصمت و جواز خطای او دلیل بیست و پنجم
اینست که مستلزم خواهش نفس است در دین و قول بدون دلیل متین بجهت عدم ظهور دلالت قطعی بر این از عقل صریح و نقل صحیح
وانچه اعتماد کرده اند باو لا یسمن و لا یغنی من جوع است و مستلزم تجویز نسخ شریعت مرة بعد اخری بحسب اختلاف اجتهادات ظنیه
و مستمر نبودن احکام شرعیه و ملت محمدیه بلکه بر میگردد حلال حرام میشود و حرام حلال میگردد و حال انکه متواتر است اخبار در
در اینکه حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة و محالیست نسخ شریعت پیغمبر کلا یا بعضا از او و ضح ضروریات دین
مبین است پس لازم می اید که این ظنون نسخ شده از شریعت نبی ع و دیگر مستلزم است که بنای دین قویم بوده باشد بر امر متزلزل

مضطرب غیر مستقیم ایا نمی بینی که در کثیری از مسایل خطور میکند بذهن جمعی از مجتهدین انواع ترجیحات که نمیرسد بذهن جمعی دیگر و در فتوی دون
و فتوی دلیل بیست و ششم اینست که ان خلاف احتیاط است در دین و سلوک سبیل جرائتست در احکام رب العالمین زیرا که شبهه نیست در اینکه
طریقه اخباریین یعنی عمل نمودن بانچه ثابت شده است از ائمه معصومین ع و توقف و احتیاط در غیر از ان اسلم است عند الله عقلا و شرعا
بجهت اتفاق جمیع عقلا بر رجحان این و لیکن خلاف در مقلد در جهاتست که ایا واجبست یا استحباب موکد زیرا که با وحاصل شود یقین برائت
از عهده تکلیف بجهت اینکه ان نهایت استظهار است در دین و اما سلوک طریق اجتهاد دین پس مخالف احتیاطست قطعا زیرا که انها
مستلزم نیستند بکلام معصومین در جمیع مواضع و اعتماد ایشان بر ظن است پس جایز نیست عدول از یقین بسوی ظن و نیز ترک
احوط و مخالفت او قال امیر المومنین ع لکمیل ابن زیاد اخوک دینک فاحتط لدینک بما شئت یعنی برادر تو دین تست پس احتیاط کن برای
دین خود بهرچه خواهی و قال الصادق ع فی حدیث طویل و خذ بالاحتیاط فی جمیع امورک ما تجد الیه سبیلا یعنی بگیر احتیاط را
در همه امور خود هر قدر که بتوانی و دیگر لازم می اید که واجب باشد برای مقلد معرفت اینکه او را که تقلید میکند مجتهد مطلق است
و این ممکن نیست برای او چنانکه ظاهر است پس لازم اید تکلیف او بانچه قادر نیست و همچنین است تکلیف او بمعرفت اعلم در وقت تعدد
مجتهد دلیل بیست و هفتم اینست که حکم کرده اند ببطلان احکام مجتهد در وقت مردن او و عدم جواز عمل مقلد بان احکام پس لازم اید
ایشانرا که برگردد حق باطل شود و حلال حرام شود بدون سببی بغیر از موت شخصی که دلالت نمیکند عقل و نه نقل بر تغییر دین بموت او
با وجود علم بتغیر دین بموت رسول الله و امام ع و دوات احکام پس فرق چیست در اینمقام و بالجمله هرچه حق است باطل نشود بمرگ
کسی و انچه باطل شود بسبب موت قایلش پس حق نیست و دیگر قول باو و مستلزم اینست که جایز نباشد برای کسیکه ملکه اجتهاد
ندارد عمل کردن بنص صحیح صریحی که مطلع شده باشد باو و لیکن مطلع نشده باشد مجتهد بان نص یا رسیده باشد باو و لیکن مطلع نشده
باشد بصحت او بلکه واجب باشد ترک ان بلکه ترک و طرح هر دو و عمل بظن صاحب ملکه که بنای او باصل برائتی یا استصحابی یا عمومی یا اطلاقی
یا نحو اینها است و لازم باطلست قطعا فکذلک الملزوم زیرا که جایز نیست انداختن نص معصوم و عمل کردن بظن غیر معصوم دلیل بیست و
هشتم اینست که اجتهاد بیرون نیامده است از سوت عصمت بجهت اتفاق شیعه و ضرورت مذهب ایشان بر اینکه نبی و ائمه مجتهد نبوده اند
و تصریح کرده است بان علم الهدی در شافی و علامه حلی در تهذیب و غیر اینها در غیر اینها و هرچه بیرون نیامده است از این بیت پس ان
باطلست بدلیل اخبار متواتره معنویه و مستفیضه لفظیه که عنوان شده در یک باب از ابواب اصول کافی و اصول دیگر از بصایر الدرجات
و محاسن و غیر اینها پس اجتهاد بمعنی متنازع فیه باطلست و شک نیست اگر کسی مطلع باشد باعتقادات امامیه و تتبع نموده در کتب
اعتقادیه کلامیه و وسعت داشته باشد در اخبار معصومین پس تامل کند در حدیث اینقضیه من یهدی الله فهو المهتدی و دیگر
اگر کسی بعبرت نظر کند باحکام شرعیه میداند که بنای اکثر اشیاء موافقه مختلف است احکام انها و بنای اکثر اشیاء متخالفه
موافق اند در احکام پس جایز نیست اینکه وضع شود برای احکام قواعد کلیه و ضوابطی که استخراج شود از انها مثل اصل برائت
و ظواهر ضعیفه و استصحاب حکم و غیر اینها از انچه مذکور است در محل خود و ادله لیلی است که اورده اند برای ابطال قیاس و بعد

ازتامل معلوم است که ان شامل جمیع مدارک ظنیه است **دلیل بیست و هفتم** انیست که واجب کردن اجتهاد و منازعه در غیبی با کمالی بنا بر مذهب
و همچنین واجب کردن تقلید یعنی تابع شدن بظن مجتهد و قبول ادعای او بدون دلیلی از برای مقلد بنا بر مذهب ثانی یعنی اجتهاد دو واجب
کفائی دانستن لازم کردن است بر مکلف چیزی را که ثابت نشده است تکلیف باو بجهت سستی ادله مذکوره انها که خود بخود باطل میشود بعد از ان که نفی
میکند انها را براهین قاطعه و نصوص کتاب و سنت مثل فانی شدن سراب در شوره زار و تکلیف نمودن بانچه تکلیف نفرموده است خدا سعی
سذکار رجوع را باو فالمتکلف ملعون چنانکه او لفظ معصوم است و قول نبی حکایة از رسول خود و در مقام تعزیر و اثبات براو و ما انا
من المتکلفین یعنی نیستم من از تکلیف زیاده کنندگان و دیگر احادیث مؤیده بعقول صحیحه که دلالت کرده اند بر محال بودن مجتهد مطلق که
مستقل باشد در معرفت جمیع احکام و اینکه عند انها کلا مفصلا مگر امام ع و الا لازم اید تساوی رئیس و مرئوس و اما تجزی اجتهاد
پس مختلف فیه است نزد انها و ممکن نیست در او ادعای اجماع و ادعای دلیلی نکردند بر عمل بظن مجتهد مطلق غیر از او **دلیل سی ام** انیست که
محققان گفته اند که خیر و شر متقابلند و خیر حسن است بالذات و شر قبیح است بالذات و ایهام ضروریست باینما و شر راجع است
در حقیقت باعدام و ظن در حقیقت نوعیست از ادراک ناقص که محتمل خلاف است و اگر تمام میشود هر اینه علم بود پس بسبب عدم
کمال شر است و این عدم داخل است در حقیقت ظن و مقوم ماهیت اوست زیرا که ظن ظن نمیشود مگر با احتمال خلاف و از این جهت متصف
نمیشود بارتفع نظر هرگز چنانکه سلب نمیشود از و علم هرگز پس هرگاه واقع شود تکلیف بظن لازم اید که امر کرده باشد خدای تعالی عباد
خود را باتیان شر و امر بشر مستلزم رضای باوست و رضای بشر شر است و موصوف نمیشود بارتفع باو پس صحیح نیست اسناد
تکلیف بظن اجتهادی در نفس احکام بسوی او و گفته است استاد الفلاسفه ارسطاطالیس در کلام خود و این بجهت انست که شر را ذاتی
نیست بلکه ان امر عدمیست یا عدم ذات و یا عدم کمال ذات و هرگاه وجودی میشود بالعرض باشد یا شر النفس باشد و یا شر الغیر و اول
محالست و الا موجودی شد زیرا که وجود شیئی باعث نمیشود عدم خود را و نه عدم کمال خود را زیرا که شبهه نیست در این که جمیع
اشیا طالبند کمال خود را و نه جایز است که شر الغیره باشد زیرا که شریت او عبارتست از این که فانی کند غیر را یا کمالی را از کمالات
او و بدیهیست اینکه اگر فانی نکند او را و نه کمالی از کمالات او را هر اینه شر نمیشود از برای او پس معلوم شد که نیست شر مگر ان عدم
و فانی کردن او و نه خود ان امر وجودی مگر بالعرض و در ما اینکه تامل نمودی تو در حال شرور و استقرا نمودی افراد او را در این عالم می یابی
که هر چه اطلاق میشود باو اسم شر یا عدم محض است و یا مؤدیست بسوی عدم پس موت و جهل بسیط و فقر و امثال انها عدمیات
محض اند و اشیائیکه مانع اند اشیای دیگر را از وصول بکمالات خود مثل سرما که مفسد میوه هاست و گرما که باعث تعفن آبهاست
و مرض که ضد صحت است و اخلاق ذمیمه مثل بخل و جبن و اسراف و جهل مرکب و افعال قبیحه مثل زنا و سرقت و نمیمه و ظلم و اشباه
انها از الام و احزان و غیر انها پس بتحقیق که هر یک از اینها بحسب ذات خود وجودی اند و شر نیستند بلکه کمالاتند برای امور
دیگر از حیثیات نفسانی و از جهت باعث شدن انها باعدام شر اند انتهی کلام و دیگر اینکه مبنای تکلیف و غرض از او اتیان بمراد حکیم
تعالیست فعلا یا ترکا و احکام اجتهادیه بر ظنیه غیر مطابق است بمراد و حکم در صورت خطا پس باقی میماند تکلیف در آن فعل

خاص

خاصی که واقع شده است خطا در حکم او بلا غرض پس هرگاه نسبت داده شود بحق تعالی لازم اید تکلیف کردن بدون غرض و انخلاج شدن از مذهب امامیه
و اگر نفی شود از حق تعالی میشود تکلف یعنی تکلیف بخود بستن و تشهی وا نداختن نفس در عذاب بدون عوضی که مستحق باشد از شارع زیرا که تکلیف
نکرده است باو و دیگر انکه ظن زایل میشود بعد از مرگ چنانکه تصریح نموده است باو محقق اصولیین و اجتهادیین پس اعمالیکه متفرع است باو
فانی شود بسبب فنای او زیرا که محالست بقاء معلول بعد از فناء علت و حال انکه مقصود از عمل بقاء حقیقت حق اوست بالحقیقه عمل کننده
در اطوار عود او در برزخ و حشر و نشر و بهشت و هرگاه فانی شود عمل بفنای بدن و ارکان جسمانی که محل کمالاتست پس فایده ندارد زیرا که ثمره
ندارد اعمال ارکانیه بدون بخشانیه در نشاء دین و برهان اینکه علم باقی میماند به بقای روح و محالست اینکه معدوم شود معلول با وجود
بقای علت او انیست که علم بسیط الحقیقه و نوریه لانیه و بسیط معقول نیست فنای او چنانکه مبرهن شده است در جای خود پس اعمالی
که متفرعست بعلم باقیست حقیقه انها بابقا حقیقت علم که علت انهاست و باقیست علم بسیط با بقای روح بسیط و ظن مرکب
الحقیقه است زیرا که تقاضا میکند رجحان را با احتمال خلاف و مقتضی رجحان نیست مقتضی احتمال خلاف و الا بایستی منقلب شود علم از
احتمال چرا که رجحان موجود است در او و اگر رجحان احتمال را مقتضی بود هر اینه ظن نمیشد و این خلف است پس ثابت شد که جزء مقتضی
احتمال خلاف غیر جزء مقتضی رجحانست و حقیقت ظن مرکبست از این دو و مرکب را لابد است از فنا بسبب انحلال ترکیب او در یوم الفصل و
روح بسیط است و صالح نیست برای ظرفیت مرکب پس وقتیکه خلاص شد روح از قفس قالب ترکیبی مصاحب شود با هر چه بوده است
از عالم بسیط مثل او و ترک میکند هر مرکب را بسبب ترک قالب مرکب و عالم ترکیب و باین مطلب اشاره فرموده بقوله و قدمنا الی ما عملوا
من عمل فجعلناه هباء منثورا یعنی امدیم بسوی انچه کرده اند از هر عمل پس گردانیدیم او را در هبا یا شنیده زیرا که هبا از اجزائیست که
متفرق شوند بعد از ترکیب و التیام انها و این دلالت دارد باینکه عمل انها مرکب و متفرع بوده بر اصل مرکب ظنی پس بتحقیق که بسیط متفرق
نگردد زیرا که جزء ندارد و اشاره فرموده بقول خود قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون
انهم یحسنون صنعا یعنی بگو ایا خبر دار کنم شما را بزیانکارترین از راه اعمال انانکه گم شد سعیشان در حیوة دنیا و گمان میکنند که
انها خوب کاری میکنند و اشاره فرموده بعمل علما عالمان و عارفان بقول خود نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یعنی نور ایشان
میشتابد در پیش روی ایشان و دست راست ایشان و روشن است اینکه نور بسیط الحقیقه است و ان عملیست که متفرع است بر علم
بسیط و بقول خود الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه یعنی بسوی او صعود کنند کلمات پاکیزه و عمل صالح را بلند کرداند و معلوم است
اینکه اسمان اعلی محل بسایط است و بالا نرود بسوی او مگر بسیط و از اینجا ظاهر شود برای اهل تامل سر احباط و تکفیر یعنی محو شدن گناهان
صاحب علم و اعتقاد مستقیم و حبط اعمال صاحب جهل و اعتقاد سقیم و خبر دار نکند ترا کسی مثل شخصی خبیر بدانکه مراد ما از بقای
علم بقای حقیقت اوست در روح انسانی بجهت اینکه انجوهریست مجرد شبیه بجوهر روح و برهان بر ان انست که علم غیر معقول و غیر
مفهومست مگر بالعرض زیرا که ان دفع وجود است پس شیئی اگر مرکب باشد عدم او بانحلال ترکیب و پاشیدن نظام اوست و اگر بسیط
باشد یعنی بسیط اضافی نه حقیقی پس منقسم شود بصورت و عرض و جوهر مجرد اما صورت و عرض پس انعدام انها بسبب زوالست از

ماده و محل خود پس انعدام اینها نیز معقولست لیکن انعدام مرکبات اسهل است در انفکاک اساس تراست در تصور واما بسیط حقیقی که بری باشد از
هر ماده بلکه از هر جزء خواه عقلی خواه حسی فضلا از موضوع و محل پس چگونه تعقل شود انعدام او و بچه طریق فهمیده شود و هرگاه جایز نمی شد
فنای علم هر اینه جایز نبود فنای ایمان و جایز نمی شد که محشور شود مومن که وفات کرده باشد بر ایمان کامل مسلوب الایمان و فنا قد صفت اما آن
در اینوقت مرتفع شود وثوق از ادیان و اگر فرض شود پس یا فانی میشود لذاته و یا لغیره و اول محالست زیرا که شیء مقتضی نگردد فنای خود را
واگر مقتضی فنای خود بود قبول نمی نمود وجود را پس میشود ممتنع و حال آنکه ممکن بود و این خلف است و ثانی که منعدم شود لغیره پس خالی
از این نیست که علتی معدوم او را و این محالست زیرا که عدم نیست مگر نیستی سبب مر سبب نیستی بجهت آنکه نیست که در نفی آیت
در شیء موجود و فنا عدم محالست زیرا که عدم چنانکه خودش فعل نیست از غایت نقص همچنین فاعل فعل نیست زیرا که فعل بالمر است
و علم مباشر نمیشود و جایز نیست باز که منعدم شود بسبب طاری شدن ضدی زیرا که شرط تضاد طرفین آن ضدین است در موضوع
یا محل واحد بنابر اختلاف دو قول و حال آنکه نفی شد اینها از بسیط و جایز نیست که منعدم شود بانتفای شرطی زیرا که شرطی نیست
برای او چونکه علت او بسیط است کامل الوجود و لا ابجاد است زیرا که خودش بسیط است پس متأثر شدن او از علت خود موقوف
نیست بشرطی بلکه واهب او علت تامست برای وجود او بلی ظهور او در عالم حس مشروطست بمهیا شدن ماده نطفه از برای قبول
علم آن چنانکه نور دیت از انوار آن بسیط و لیکن شرط وجود حسی و ظهور غیر از شرط وجود عقلیست پس هرگاه مراد از فنای او غیبت
او ستار عالم حس بمقتضای طلوع او از مغرب خود در افق عالم ارواح چنانکه آن نیست معنی موت طبیعی در نزد ما و لازم ندارد انتفای
وجود حسی فنای او را بالکلیه پس بدرستیکه همه معقولات معدومند در نزد حواس و موجودند نزد عقل پس بفهم اگر اهل فهمی و مباش از
کسانیکه گفته است باو سبحانه در حق ایشان بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه یعنی بلکه تکذیب کردند بانچه نبودند بعلم او و بعد از این تقریرات سید
فرمود که اکثر اشکالات در کتاب مرصاد الانوار مولانا محمد اخباری مسطور و بعضی دیگر اینها در کتب اخبار دینی مذکور است و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین **ذکر عارف معارف الکاهی میرزا محمد مهدی نعمة اللهی** مردی درویش و شخصی معرفت اندیش بود مدتها در کشور هندوستان
و دکن و بنگاله و کشمیر و کابل سیاحت کرده و از هر کوشه توشه و از هر خرمنی خوشه بدست آورده بود و با اکثر طوایف مختلفه صحبت نموده
و طریق معاشرت با محققان قوم پیموده بود و با فرقه متعدده نشسته و برخواسته و بزیور اکثر فضایل اراسته بود بالاخره از ابنای زمان
رمیده و در گوشه آرمیده و جام تسلیم در رضا خمر و فنا نوشیده و جام صدق و صفا از کف ساقی پیر و همانوشیده بود و در علوم غریبه
و فنون عجیبه بغایت ماهر و بر نیرنجات و طلسمات و تسخیرات کواکب و غیره [illegible] بود اما بر اعمال آنها هرگز مبادرت نمی نمود و اوقات
گرامی خود را در تحصیل ذخایر ابدیه میگذرانید و عمر گرانمایه را بتکمیل باطن و مجاهده بانجام میرسانید روزی فقیر عرض نمود
که سحر و افسون چیست در جواب فرمود که نفس را دو حالت است یکی علوی و دیگری سفلی و آنچه علویست موقوفست بطهارت و حسن
متابعت نبی و ولی و اخلاق حمیده و افعال پسندیده و ریاضت و مجاهده بر وفق قرارداد صاحب شریعت مقدسه و آنچه از خوارق
عادات از صاحب اینحال ظاهر گردد آنرا کرامت گویند و اما سفلی موقوفست باعمال شیطانی از خلاف شریعت غرا و ملت بیضا

و مفید

و مقید نبودن باوامر و نواهی و مشغول شدن بمعاصی و ملاهی که آنچه خرق عادت از صاحب اینحال بروز کند آنرا استدراج گویند و سحر و جادو نیز
از اینمقوله خواهد بود و اصل آن مشروط بسه شرطست **اول** خواندن کلمات چنداست بطور لغوی که باشد **دویم** عمل کردن و اعمال حرکات چند است
در مقام معین و مکان مشخص **سیم** اجزاء چند است از موالید ثلاثه باید که در زمان معین و مکان مشخص کلمات چند بخوانند و حرکات
چند نمایند و اجزای چند بخور کنند یا آنکه بسوزانند یا دفن نمایند و یا بر باد دهند و یا بر بدن مالند و یا بخورانند و یا بپوشند و بعضی بر جامه
نیز مالند همگی اینها در نفوس ضعیفه تاثیر دارد راقم از قوه سحر چیزهای غریبه مشاهده کرده است بعضی از آنها در ضمن خاتمه کتاب
مذکور خواهد شد دیگر باره پرسیدم که در فراست چه فرمایید و در تحقیق آن چه بیان نمایید در جواب فرمود که فراست بر دو نوع است
فراست شرعی و فراست حکمی اما شرعی عبارتست از آنکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حجب غفلت از عین بصیرت مرتفع
شود تا سالک بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد **شعر** هر دل که منظر نظر کبریا بود پیوسته جلوه
گاه کمال فراست است و خبر اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله بر مطلب دلالت تام دارد اما فراست حکمی و آن چنان باشد که حکما آنرا
بتجربه دریافته اند و دلایل آن از شکل و شمایل و صورت و هیات مشاهده نموده اکثر آنرا استامده در کتب حکمای یونان مذکور و در
میان طوایف عرب نیز مشهور است و در روزگار نوشیروان حکما جهت انوشیروان کتابی در فن فراست تالیف کرده بودند نوشیروان همواره
آن کتاب را مطالعه نمودی و از روی آن حکم فرمودی آورده اند که مردی کوتاه بالائی نزد نوشیروان در آمده تظلم نمود که مردیم ستم رسیده
نوشیروان فرمود که دروغ میگوئی جهت آنکه حکما گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و پر مکر و ستمگر باشد پس اینمرد بیدادگر است
مند ستم رسیده و چون تفحص نمودند چنان بود **نظم** فراست دیده دل برگشاید هر آن جائی که باشد وانماید مرشد همدانی سید علی
همدانی و غیره از اقوال ارباب حکمت در باب فراست رسایل نوشته اند شطری از اقوال ایشان ذکر مینماید تا مزید ارباب بصیرت گردد
بدانکه حکما فرموده اند که سر بزرگ دلیل همت عالیست و سر خورد دلیل کم عقلی است و موی درشت بر تن دلیل شجاعتست و موی
بسیار در پشت دلیل رغبت شهوتست و کثرت موی بر شانه دلیل حماقتست لیکن از شجاعت خالی نباشد و موی بسیار در سینه
و شکم دلیل ندامت و تاسف باشد بر خویشتن از حالات ماضیه بافعال ذمیمه و قلت موی دلیل زیرکیست و فراست و لطافتست
و رنگ سرخ آتشی دلیل کثرت خون و جنون و کثرت خشم است و رنگ زرد بغیر علت دلیل خبث باطن است و رنگ سرخ صافی
دلیل حیاست و رنگ سبز مایل بسیاهی یا زردی دلیل اخلاق رذیله است و رنگ اسمر دلیل فطانت است و رنگ سرخ و سفید صافی
دلیل عدالتست و پیشانی تنگ دلیل خبث و نادانیست و پیشانی که بر او عرق نباشد دلیل مخاصمت و ناسازگاریست و پیشانی بسیار
بزرگ علامت کاهلیست و پیشانی کشاده و متوسط خوبست و چین در پیشانی دلیلست بر غضب و موی مجعد بسیار مطلوبست
و دقیق باریک دلیل خفت عقلست و روی پر گوشت دلیل کاهلی و جاهلیست و روی تنگ و کم گوشت دلیل فهم و لطافت
طبع است و اهتمام نمودن در کارهای مردم و روی بسیار زرد دلیل حیلست و روی دراز و باریک دلیل بی شرمیست و روی
بزرگ دلیل کاهلیست و روی بسیار خورد دلیل سبکباریست و چاپلوسی و اگر میانه حال باشد در غایت اعتدال مزاج است

دروی کشاده دلیل خلق نیکوست وروی ترش دلیل خلق بداست وروی ناهموار از زخم آبله وغیره وروی درهم کشیده دلیل افعال بداست و
چشم سیاه علامت محبتاست وچشم میگون دلیل جهالتست وچشم درشت وبرآمده دلیل بیحیائی وبیشرمی وچشم ازرق دلیل مکر وحیلهاست
بینی بزرگ دلیل حماقتست وبینی بلند واندکی کج دلیل شجاعتست وبینی میانه علامت خوبیست وگوش بزرگ دلیل درازی عمر وفهم تیزاست
وگوش کوچک دلیل حسداست وگوش میانه دلیل قوه حافظه است قد بلند مبارکست لیکن خالی از حماقت نیست وقد میانه دلیل
حکمتست واوصاف حمیده باطنست وقد کوتاه دلیل شرارت وعداوت وکینه کردنست آواز بلند وسطبر دلیل شجاعتست وآواز باریک
دلیل خوفست وآواز میانه دلیل اخلاق حمیده است وآواز با غنه دلیل مکراست وآواز خوش دلیل وفا وحق دانستن است وسرعت کلام از فهم
تیزاست ونفس دراز دلیل همت بلنداست ونفس کوتاه از ضعف باطنست گوشت نرم دلیل قوه فهم ولطافت طبع است وگوشت سخت
دلیل قوه تن وطبع غلیظ است وخنده بسیار کردن دلیل مخالفت نمودنست با مردمان وبلندی خنده دلیل غفلت وبیشرمیست وتبسم
نمودن در کلام دلیل فطانتست وتبسم کردن بتقریب دلیل حیا وخلق نیکوست ودرنگ نمودن در کلام وحرکات دلیل کندی
فهم است وسرعت در کلام وکارها از تیزی فهم است وگردن کوتاه دلیل عقلست ومکر وعیاری وگردن باریک ودراز دلیل حماقتست
وفریاد زدن بیهوده وگردن سطبر دلیل حمق است وگردن باعتدال دلیل خوبی حالست وشکم کوچک دلیل فهم وعقلست وشکم بزرگ دلیل
کثرت نکاح است پهلوی باریک دلیل ضعفست وپشت پهن دلیل قوه بدنست وعلامت مکر وغضب وپشت خمیده بغیر از پیری دلیل
خلق بدست وپشت راست دلیل خلق نیکوست کتف باریک دلیل قلت فهم است کتف پهن دلیل احمقیست ومتوسط دلیل بسیاری عقلست
انگشتان دراز دلیل فهم است وانگشتان کوتاه دلیل غفلتست ناخن معیوب پسندیده نیست ساقهای دراز دلیل تکبر وحب جاهست
وساقهای کوتاه دلیل شر انگیختن است پاهای بزرگ دلیل خودسری ونکبتاست وپاهای خورد دلیل مسکینی است وپاهای میانه دلیل
نیکیست بدانکه شخصی که چشم مدور وازرق دارد وموی زرد وزبر است وقد کوتاه وکوسج وچهره او بیاض سفید وباریک زنخ وتیز نظر و
پهن پیشانی باشد ودر هنگام تکلم نمودن سر بزیر افکند وآهسته حرف زند لاغر اندام نیز باشد تو یقین دان که حذر از مار ارقم چندان
نباید نمود وازآنکس هزار مرتبه محترز باید بود ودیگر در هر حال اعتدال مطلوبست طرفین وسطی مرغوبست وبایست که مرد زیرک مشاهده
کند هر عضوی که خوبست ودلالت برخوبی میکند وعضوی دیگر که علامت صفت ذمیمه است برابر کند هر کدام که غالبست بران حکم نماید
ونیز ممکنست که شخصی بقوت ریاضت ومجاهده از خود آن صفات رذیله را دفع کند وازمعاشرت نیکان ومجالست پاکان از لوث
خبائث ظاهری وباطنی برهد چنانکه بزرگی فرماید **نظم** گر تو سنگ صخره ومرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی نار خندان
باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند صحبت مردان هم مردت کند صحبت نامرد هم سردت کند وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
ذکر لبنان نام جبلیست مشهور ودر افواه والسنه مذکور وآنکوه در ممالک شام واقع است بغایت معمور وبقعهای عالی در آن
نامحصوراست هوایش سازکار وآبش خوشگوار ومردمش قوم عرب ومختلف المذهب اند اکثر قوم سامری ودیگر علی اللهی ودیگر نصاری
ودیگر شیعه امامیه ودیگر اهل سنت وجماعتند راقم مشاهده کرده **ذکر لحسا** بلده ایست از بلاد عرب گویند جائی خوب ومحلی مرغوب است

مردمش قوم عرب واکثر زیدی مذهبند **ذکر لحصا** بلده ایست مسرت فزا از بلاد هجر است درکنار بحر عمان واقع وجوانبش واسع است بلده ایست
از اقلیم ومقامیست گرم از اقلیم سیم وهوایش گرم وآبش فراوان ونخلستانش بی پایان وغلاتش ارزانست انهار دیار عربستانست
وطرف مغربش فارس اتفاق افتاده واکثر مشتهیاتش مهیا وآماده است وفاصله است میان او وفارس دریای شور واز بصره مسافت پنج
مرحله دوراست قریب بیست هزار باب خانه دراوست ونواحی آباد وقرای بهجت بنیاد مضافات اوست وازبندر بوشهر از راه دریا
سه روزه راهست اگرچه راقم لحصا را ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده اکثر اهل آن دیار شیعه مذهب وعموما قوم عرب و
اهل سنت وجماعت اند ارباب فضل وکمال از آنجا ظهور نموده اند ازجمله شیخ محمد ابن علی ابن ابراهیم ابن ابی جمهور از آنجا بوده وصاحب
تصانیف مفیده است وفی زماننا مولانا شیخ احمد ابن شیخ زین الدین فاضلیکه رایت معالی بلند پایه بود ودر فضایل ظاهری وکمالات
صوری برهمگنان تفوق مینمود وانجناب از محققان علمای عصر بود وبرطریقه خاص ومسلکی مخصوص بود جمعی از عرفا را انکار داشت
وجمعی را تمجید مینمود ودر علم وحدت ونبوت وولایت او را کلمات بلند وسخنان عارف پسند است تالیفات عدیده ورسایل
کثیره دارد ازجمله کتاب شرح زیارت جامعه است که در سه جلد تمام نموده است فقیر مشاهده کرده اگرچه در نظر مردمان تازه مینماید
راقم گوید که همان سخنان عرفا وحکماست که بهم آمیخته وباحادیث آویخته ولکل از قصادر موده است اما توان گفت که شیخ عارف
علما وعالم عرفاست وفاضل موحد ومقدس واز اهل تقوی است ودر محاسن ذات ومحامد صفات وطهارت نفس مقدم علماست آنجناب ابتدا
وعلاب از علماء عتبات بسیار دید واز فضلای آن دیار زحمت وآزار بسیار کشید ومولانا سید محمد ابن مولانا میر سید علی تکفیر وتفسیق بل
تکفیرش نموده زیرا که شیخ بحشر روحانی وجسمانی هر دو قایل بود وسیدنا در مجلس درس وافاده علانیه میفرمود که واجبست اعتقاد بانکه
میزان در روز معاد بعینه همین جسم وجسمانیست که از جنس همین عناصر ناسوتیست وکذلک انسان بهمین صورت محشور خواهد شد
ومخالف این اعتقاد کافر است لهذا شیخ را بکفر والحاد نسبت داد واذیت بسیار رسانید وبرقتل شیخ خلق را ترغیب وتحریص کرده ودر جوامع و
مجامع بر لعن وطعن شیخ زبان گشود وبر مقلدان خود نیز امر فرمود که شیخ را لعن کنند وچون جناب شیخ را اجل نرسیده بود لهذا آن مطلب صورت
نگرفت وشیخ نیز ناچار طریق حج بیت الله را پیش گرفت ودر دو منزلی مدینه منوره از این عالم درگذشت وازشر فتنه آخر الزمان آسوده
گشت رحمة الله علیه **ذکر لر** بضم لام بر وزن پر نام طایفه ایست معروف واکثر ایشان بصفات رذیله موصوفند امنی بسیار دیده قومی
بیشمارند وطریق ییلامیشی وقشلامیشی بسیار دارند مشتمل اند بر طوایف فراوان وقبایل بی پایان راقم لر بسیار دیده وبصحبت ایشان
رسیده است عموما شیعه مذهب وجبلی مشرب وبی ادبند وشجاع ودلیر ومفسد وشریر اند اما میهمان دوست وغریب نوازند
در آن شیوه ممتازند **ذکر لرستان** بدانکه لرستان دو ملکست یکی لرستان بزرگ ودیگر لرستان کوچک وهر دو محتویست بر بلاد
چند ونواحی خوب دلپسند وجبال سخت وجنگلهای پر درخت وچشمههای خوشگوار وآبهای سازگار وهمگی از اقلیم چهارم وقلیلی از سیم
جماعت فیلی قریب صد هزار خانوارند وایشان تابع ولایت کردستان اند وازقدیم حاکم آن طایفه را والی گفتندی وخاندان
عظیم الشان بودند اکنون خراب اند وجماعت بختیاری قریب چهل هزار خانوارند که تابع عراق عجم اند وجماعت ممسنی قریب

بدوازده هزار خانه‌اند ایشان مطیع حاکم فارس‌اند و هر یک از طایفه از طوایف کرد اند و کرد در حرف کاف گذشت **ذکر لک** بر وزن شک نام
طایفه‌ایست از طوایف لر و از طایفه پرانند و بچند فرقه متفرق شدند از جمله زند و مافی و باجلان و زنگنه بکلر و کریم خان از طایفه زند بکلر
بوده است و اقسام الک بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده عموما طبیعت لر دارند و طریق مشرب ایشان بسیار نیکو سیما چون جماعت الک در
شماره اول صد هزار خانه بودند لهذا ایشان را الک نام نمودند زیرا که الک صد هزار را گویند **ذکر لکزی** بر وزن سکری نام طایفه ایست
مشهور و امتی موجود و جماعتی بالخصوص ایلود در جبال البرز مسکن دارند و در شجاعت و دلاوری مقدم اهل روزگارند عموما شافعی
مذهب قلیلی شیعه اما میانه راقم از جماعت لکزی بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده و در بعض اوصاف حمیده ممتاز و در پاس حقوق
و مهمانداری نامی‌اند علیقلی بیک صاحب تذکرة الشعرا از طایفه لکزی بوده و در هندوستان بشعر و شاعری شهرت نموده و هم در
انجا فوت شده **ذکر لکهنو** بفتح لام و سکون کاف عربی و فتح نون و ضم ها مع الواو شهریست عظیم و بلده ایست کریم از شهرهای صوبه اوده
و اوده از صوبه‌های هندوستان و مدینه عظمت بنیاد است اتفاقا از اقلیم سیم و بقولی در اواخر اقلیم دویم است و در کنار رود بزرگ اتفاق افتاده
و حوالی اطرافش بغایت گشاده است ابش سازگار و هوایش حار و خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت خیز شهر لکهنو و بلده اسب با
یکدیگر اتصال دارد و در هر دو صد هزار باب خانه و سی هزار دکان و بیست هزار خانه بیت اللطف یعنی مطرب و سازنده و رقص کننده
و گویند دوازده هزار پسر امرد یعنی امرد و هزار باب میخانه و هزار مسجد و جامع و هزار امام باره یعنی تعزیه خانه دارد و باغات
انجا بسیار و هر یک از آن الحق خلد آباد است و جمیع مشتهیات در انجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است مردمش اکثر هندوان
و معتقد اهل ایمان و دیگر مسلمان حنفی مذهب قلیلی نصارای انجا گویند چهار صد طبیب و چهار صد شاعر در اوست و نواحی معموره
و قصبات مشهوره مضافات اوست با وجود کثرت وارد حالا از مردم انجا کاری نیاید و عمده از تأمل فکرت ایشان نگشاید من
الاتفاق لفظ لکهنو و کوفه در عدد جمل برابر یافته اند و مثل الکوفی لایوفی مشهور است اشهر اکنون قریب هشتاد سال میشود که
دار الحکومه ملوک بیانیر است و تا حال شش نفر از انجماعت حکومت نموده اند اول ایشان ابو المنصور صفدر جنگ بود و بعد پسرش
شجاع الدوله حکومت نموده از کار زشتی کرده و نام خود را بر زبان اورده خاندان خویش را بدنام نمود و حقیقت انچنان بود که
درویش صاحب حالی در حین گردش عالم بدان ولایت رسید و انرا درویش فرزندی صاحب حسن و جمال داشت شجاع الدوله بعد از
استماع این خبر همت بر مواصلت فرزند درویش گماشت زیرا که او با امردان و کودکان مایل بود بلا جرم از خدمت درویش فرزند او را
طلب نمود جناب درویش بدادن کلمات نصیحت امیز پیغام فرستاد شجاع الدوله از شراب شهوت چنان مست بود که نصیحت جناب
درویش چون باد نمود و ادم چند را بسال داشت او را بستم احضار فرمود در انوقت درویش در منزل خویش حاضر نبود و چون بمنزل
رسید فرزند طریقت خود را در منزل ندید از نزدیکان خود پرسید و حقیقت را شنید درویش بغایت برنجید در روی نیاز بدرگاه
بی نیاز اورد و شجاع الدوله را بدینگونه نفرین کرد که بار الها چنانکه فرزند مرا بدنام کرد ایند تو اولاد او را بدنام گردان و بدین بلا مبتلا
ساز و مرض ابنه در نسل او بماند تیر دعای درویش بهدف اجابت مقرون گردید و مضمون و کان امر الله مفعولا بظهور رسید اکنون

جمیع اولاد شجاع الدوله بدین مرض گرفتار و باین ناخوشی مشهور اهل روزگار اند از جمله اصف الدوله و یمین الدوله پسران شجاع الدوله
بودند و در اینکار زشت غلو مینمودند بمرتبه که قبح ان از میان مردم برداشته شده بود نعوذ بالله من شرور انفسنا **مثنوی** از خدا
خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه اتش بر همه افاق زد راقم گوید که در شهر
لکهنو مدت چهار ماه بوده و با اکابر و اعیان انجا معاشرت نموده و اشخاص نیک محضر مشاهده کرده و روزگاری با ایشان بر اورده است
کر ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود **ذکر لمغان** بفتح لام و میم و سکون نون و کاف فارسی مع الالف و سکون نون ثانی ناحیه ایست
از نواحی کابل و هوایش بگرمی مایل و ابش معتدل و محتوی بر قرای اباد و دهات مسرت بنیاد و بغایت معمور و اکثر مشتهیات ان
موفور است و بیشتر قریهای ان در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و جانب شمالش کوه قریب و سمت جنوبش تلال دارد و مردمش
همگی حنفی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن و جمال بابهره‌اند و فواکه گرمسیری و سردسیریش ممتاز سیما بر بخش بغایت بامیان است
راقم چند یوم در ان ناحیه بوده و خلق انجا را مشاهده نموده حاکمش ملک حسن نام و از خاندان کرام بود و از نسل ملکان غور بود
و در اصابت رای و حسن تدبیر و سخاوت طبع بر امثال و اقران تفوق مینمود **ذکر لمقان** بفتح لام و سکون میم و قاف مع الالف
و سکون نون ملوکیست در یکمنزلی کابل ابش معتدل و هوایش بسردی مایل محیط پاده قریه در اوست و در پاس انجا بغایت نیکو ست
اکثر دهات ان در دامن کوه بزرگ اتفاق افتاده و سر طرفش فی الجمله گرفته و سمت مشرقش گشاده است و دار الاماره ان ملوک نیز
لمقان نام دارد مردمش همگی حنفی مذهب و جبلی مشرب‌اند و فواکه سردسیریش فراوان و ارزانست دیده شده است **ذکر لوط** نطاه مولف
بعضی او را لوت نوشته‌اند اشخاصیکه او را لوط گویند بزعم ایشان ولایت قوم لوط بوده و باری تعالی ایشان را سرنگون نموده راقم گوید که
این روایت بغایت سقیم است زیرا که دیار امت لوط در کشور شام بوده و حضرت باری بر ایشان غضب نموده است و لوط در
لغت درس بمعنی برهنه است و چون انصحرا از اب و علف برهنه است لهذا انجا را لوط گویند بای حال صحرای لوط دشتی است که شصت
فرسخ در شصت فرسخ اب و علف ندارد و صحرائی هموار و دشتی شوره زار است و محدود است از مشرق بولایت سیستان و
از مغرب بدیار کرمان و از جنوب بمملکت بلوچستان و از شمال بکشور خراسان همواره محل دزدان و جماعت بلوچان است هوایش
گرمست و بغیر از موسم زمستان عبور از انجا دشوار و عابرش شتر سوار است **ذکر لنگر** بر وزن کنگر قصبه ایست بهجت اثر
در یکمنزلی جام و محلیست مسرت انجام ابش خوب و هوایش مرغوب قدیم الزمان اباد بوده بمرور ایام خراب شده اکنون قریه ایست
و مزار فیض اثار شاه قاسم انوار در انجا بود و زیارتگاه اهل روزگار است مکرر زیارت شده **ذکر لنکران** بفتح لام و سکون نون و فتح
کاف عربی و را مع الالف و سکون نون ثانی دار الاماره ولایت طالش و در کنار بحر خزر واقع و سر طرفش کوهستان و جنگل فراوان
دارد و قریب هفتصد باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست راقم گوید که در سنه هزار و دویست و
ده هجری بدانصوب عبور نموده در انهنگام حاکمش مصطفی خان سید جلیل القدر بود کافه رعایا از وی خوشنود بودند و در بستر
عدالتش او میغنودند از پادشاه ایران خوف و هراس نموده بدولت روسیه التجا برده و لشکر روسیه را بدان ولایت اورده و باز و

جنگ عظیم روی داد و شکست فاحش بجانب سپاه اسلام افتاد و بعد از چند گاه مصطفی خان ندری توجه بعالم آخرت نهاد و جماعت
روسیه لنکران را تصرف نمودند و دختر مصطفی خان یکی از بزرگان روس اظهار محبت کرد و آن روس سیده را بعقد خود در
آورد اکنون در تفلیس نزد شوهر خویش بلکه با او هم کیش است راقم از یکی ارباب تحقیق پرسید که هاشمیه زوجه روس شد چه
معنی دارد در جواب فرمود ممکن است چنانکه در بلده عظیم آباد بنگاله سیده از اکابر زوجه یکی از امرای طایفه انگلیس شده بود و
از آن فرزندان در وجود آمد و همگی نصاری شدند و بر ملت حضرت عیسی عمل میکردند و همچنین در بلده حاجی ترخان که یکی از بلاد
روسیه است سید محمد نائینی دختری از جماعت روسیه گرفت و دو پسر و دو دختران از آن متولد شدند و دختران بزرگ که شدند بجماعت
روسیه شوهر نمودند و پسران بطریقه روسیه بودند و هر چند سید محمد سعی نمود که ایشان را از آن دیار بیرون آورد راضی
نشدند و کذلک در بلاد توران و هندوستان و روم و شام و عربستان جمعی کثیر مشاهده شد که سادات صحیح النسب
و حنفی و شافعی مذهب در غایت تعصب بودند و بر طریقه مذاهب اربعه عمل مینمودند و بر این اعتقاد بودند که سید صحیح النسب
رافضی نمیشود و بر خلفای ثلاثه لعن نمیکند فقیر عرض نمود که گویند حدیث از ائمه اطهار روایت که اولاد رسول خدا کافر نمی شود و اهل
سنت و جماعت نمیگردد در جواب فرمود این حدیث صحیح است اما معنی آن چنین است که هر که بفرموده آنحضرت ایمان آورد و اطاعت
اجتناب کند و ظاهرا و باطنا از فرموده آنحضرت تجاوز نکند هر آینه بمضمون خبر صحیح یا علی انا و انت ابوا هذه الامة فرزند آنحضرت
باشد و بحکم آیه کریمه فمن تبعنی فانه منی فلد معنوی آنجناب گردد و اگر معنی حدیث غیر از این باشد درست نمی آید زیرا که نسل
پسر حضرت آدم بود آدم زاده کی او را فایده نمود و کنعان که از صلب حضرت نوح در وجود آمد بتیر انه لیس من اهلک انه عمل غیر
صالح را نشانه شد و زید ابن امام حسن و علی ابن اسمعیل و جعفر ابن امام علی النقی امامزاده بودند چندان شقاوت نسبت
بائمه معصومین نمودند که هیچ شقی و بدبختی نکند چنانکه در کتب علما مذکور و در تواریخ مسطور است پس هر که مطیع ایشان
شد فرزند ایشان است خبر الجنة للمطیعین و ان کان عبدا حبشیا و النار للعاصین و ان کان سیدا قرشیا بر مطلب دلالت تام دارد
پس در این حالت بر اهل بصیرت پوشیده نیست که مضمون ولد الزنا لا یفلح و اللهم العن بنی امیة قاطبة و آیه ان الله لا یهدی القوم الکافرین
والله لا یهدی القوم الفاسقین و النار للعاصی و لو کان سیدا قرشیا تفاوت ندارد زیرا که مآل ایشان نار است پس علوی بودن او
نزد کار است دیگر باره پرسیدم الصالحون لله و الطالحون لی چه معنی دارد در جواب فرمود این خبر ضعیف است زیرا که اگر علوی
قتل نفس یا دزدی کند یا نعوذ بالله رده گوید و زنای محصنه نماید البته صاحب شرع با او مسامحه نکند و حدود الله را بر او عاصی
جاری کرده اند و از آن نگذرد و اگر خبر صحیح باشد معنی دیگر دارد و در این باب سخن بسیار است که تقریر هم سیاق این کتاب نیست
والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر لندن** بضم لام و سکون نون و ضم دال و سکون نون ثانی دار الملک جماعت انگلیس از طوایف فرنگ
و از اقلیم هفتم و بقولی ششم است و آن جزیره کوچک است بغایت معمور و مشتهیات آنجا موفور است گویند هفتصد هزار
باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست مردمش همگی عیسوی اند از شدت برودت هوا میوه در آنجا نمی شود

وحبوب و غلات آن را از سایر بلاد بدانجا آورند راقم ندیده اما مردم آنجا مشاهده کرده است شهر لندن محتاج بتفصیل است
و چون راقم برای العین ندیده لهذا بکرد تفصیل آن نگردید **نظم** چرا عاقل ره نادیده پوید * قلندر هر چه گوید دیده گوید **ذکر لنبان**
بروزن جنبان محله ایست در اصفهان و آن در خارج شهر اتفاق افتاده جائی خوب و محلی مرغوب قریب دو هزار خانه در اوست و مزارع چند
مضافات اوست هوایش بغایت نیکوست باغات فراوان دارد و اکثر ساکنان آنجا طایفه لر اند و کدخدایان معتبر از آنجا برخاسته اند که
بزیور کاردانی و کفایت رسانی آراسته اند مکرر دیده شد **ذکر لواسان** از محال مازندران و بقولی از توابع طهرانست و قرای معموره و دهات
مشهوره دارد که همگی در جبال شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار و مردمش شیعه مذهب و کوهی مشرب اند **ذکر لوکر**
بروزن خوکر بلوکیست از بلوکات کابل و سمت جنوب دار الملک واقع و اطراف بعضی قرای او واسع است آب روان و باغات فراوان دارد
در اندیار کوهیست و در کوه غاریست و آن غار از عجایب روزگار است راقم دیده است گویند از بناهای رستم زالست **ذکر لوحانی** بلو
از بلوکات هندوستان از توابع پنجاب فرقه از جماعت افغان بدان ولایت منسوبند که ایشان را لوحانی گویند راقم ندیده **ذکر له** بمهمل
آن مرست کلانیست از ولایات فرنگ و سمت شمال و مشرق روم ایلی واقع است گویند آب و هوای آنجا از اکثر بلاد فرنگ امتیاز دارد مشتمل
است بر بلاد آباد و نواحی بهجت بنیاد و قرای بسیار و مواضع بیشمار از اقلیم ششم و مردمش عیسوی اند و چیت ممتاز در آنجا سازند
و در اکثر بلاد ایران وغیره مصرف میرسانند راقم ندیده و نه مردم او را مشاهده کرده است **ذکر لیه** بکسر لام و فتح یا و سکون ها
قصبه ایست از قصبات پنجاب راقم دیده اما اکنون در نظر نیست که در کدام سمت پنجاب واقع شده **گلشن بیست و چهارم در بیان حروف میم**
بر ضمایر فضیلت مآثر عارفان معارف آثار و بر خواطر معرفت مآثر ناهجان مناهج اخبار پوشیده و مستتر نخواهد بود که اعلام شاه و ولایت
و سلسله میر هدایت مرید خواجه قنبر الحاج زین العابدین ابن اسکندر در حرف میم از اصحاب بسیار دیده و دیار بیشمار شنیده است مشهورترین
آنها مذکور میشود **ذکر ماهان** بروزن شاهان قریه ایست از قرای کرمان و محلیست بهجت توامان در زمین هموار واقع و اطراف او واسع است
آبش از قنات و هوایش مسرت پیرایست و قریب پانصد باب خانه در اوست و چند مزارع مضافات اوست و باغاتش فراوان و میوه اش
ارزانست و سمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده و مسافت هشت فرسخ دور و مزار فیض آثار شاه نعمت الله ولی قدس سره در آنجا
مشهور و مطاف طوایف انام شد مذکور است و مردمش همگی شیعه مذهب و اکثر ایشان بی دینند اگر فصلی از احوال خجسته مآل جناب شاه
نعمت الله قدس سره در اینمقام بیان شود مناسب خواهد بود **ذکر قطب العارفین و قدوة الواصلین السید نور الدین نعمة الله**
ولی نور الله مرقده آنجناب مظهر آیات و مجمع کرامات بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود در تکمیل ناقصان و تربیت
مریدان یگانه دوران و تعریف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیانست **نظم** ای ماهان شه شاهان که سلطان بقا اند شه اقلیم او
ادنی مراوح دنیا اند * ز فیض نعمت الله رخ مگردان ابد العطشان * که فیض نعمت الله نعمتی بی منتها اند * متاب از قبله ابروی او رخ ای دل
عاشق که طاق ابروی محراب اصحاب دعا اند * نسب آنجناب بحضرت امام محمد باقر ع میرسد بر این موجب هو ابن سید عبد الله ابن سید محمد
ابن میر عبد الله ثانی ابن سید کمال الدین یحیی ابن سید هاشم ابن سید موسی ابن سید جعفر ابن سید صالح ابن سید احمد ابن سید محمد ثانی

ابن سید جعفر ثانی ابن سید حسن
ابن سید محمد امام

ابن سید جعفر ثالث ابن سید محمد ثالث ابن سید اسمعیل ابن سید عبد الله ابن الامام الهمام محمد الباقر ابن الامام الهمام زین العابدین ابن الامام
الهمام حسین ابن الامام الهمام علی ابن ابیطالب ع و نسب طریقت آنجناب بقطب الاقطاب علی الرضا علی التحیة والثنا میرسد چنانکه قبل ازین
در موضع خود ذکر شده است آنجناب نسب خود را بدین نمط بسلک نظم کشیده است نظم نعمت اللهم وز آل رسول محرم عارفان ربانی
قرة العین میر عبد الله مرشد هفت و پیر روحانی پدران محمدان سید کر نبود ش بهیچ دو ثانی باز سلطان اولیا زجهان میر عبد الله است
نادانی میر کامل کمال دین یحیی سید مسند سلیمانی نیکه ش هاشم است جد موسی مادرش شاهزاده سامانی دیگران جعفر مجتبی لقا
روح محض لطف روحانی سید صالح است احمد نام جمع میبود از پریشانی پس محمد که بود همت او مختصر بود عالم فانی باز جعفر
که بود عالی النقل ترکان احسان و بحر عرفانی پس حسن پس محمدان سید روح بخشد که سخن رانی پادشاه ممالک دانش جعفر اکبر است
خاقانی میر محمد که سند کان درش در جهان باشند سلطانی شاه سادات سید اسمعیل آفتاب سپهر سبحانی بو عبد الله آنکه
روح امین گفت او را که حمله را جانی باز امام محمد باقر مخرب کفر و دین دابانی پدر او علی ابن حسین آنکه زین العباد میخوانی
باز امام بحق حسین شهید نور چشم علی عمرانی او وصی رسول بامر خدا والی ملکت سلیمانی آنکه باشد در مدینه علم کوری خارجی و
مروانی نوزدهم جد ز رسول خداست آشکار است نیست پنهانی هست فرزند ز خلیل الله باد یا رب برسنده ارزانی اصل آن
جناب از ناحیه کهبنان بوده و در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده و ... از علما و عرفا عصر را دیده و صحبت جمعی
از مشایخ زمان رسیده و در حرمین الشریفین بخدمت شیخ عبد الله یافعی یمنی مشرف گردیده و در حضور جناب شیخ چند بن
اربعینات کشیده و ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه بانجام رسانیده از باطن فیض مواطن پیر کامل بمرتبه کمال رسید
آنگاه بتلقین و ارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافت و برخصت شیخ بوطن مالوف و مسکن معهود خویش شتافت منقولست که
آنجناب مدتی در شهر یزد ساکن بود بالاخره اهل آن دیار بنا بر مخالفت مذهب بر آنجناب اذیت و اهانت نموده اخراج بلد کردند ل
در وقتی که آنجناب بیرون میرفت این آیه را خواند و بگوش مردم آنجا رسانید یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون منقولست
که در اوقاتیکه آنجناب بشیراز تشریف می آوردند میر سید شریف محقق باستقبال آنحضرت تا بلاد کر مرقد شیخ سعدی است رفت
در حین ملاقات ترشح باران ملسید میر سید شریف عرض نمود که عجب لطف الهی متوجه است نعمت الله در بر و رحمة الله بر سر و نقل
باین عبارت گفت نعمت الله معنا و رحمة الله علینا و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در آنزمان امیرزاده اسکندر ابن عمر شیخ بن امیر تیمور حاکم
شیراز بود روز جمعه مقرر نمود که تا شهریار وان بزرگوار و میر سید شریف در مقصوره مسجد عتیق شیراز بنماز مجتمع شوند شهریار
تشریف داشتند که خواجه حافظ رازی که صدر سلطان و از تلامذه میر سید شریف بود سجاده میر سید شریف بر دست راست
سلطان گسترد و اکابر و خلایق منتظر بودند که آنحضرت تشریف آورد ناگاه آنحضرت از در بازار بزرگ باندرون مسجد تشریف
آوردند خلایق باستقبال و دستبوسی متوجه و مشغول شدند و میر سید شریف از مقصوره بیرون آمده استقبال نمود چندان ازدحام
شد که نزدیک بود که میر سید شریف زیر پای مردم پایمال شود آنحضرت دست او را گرفته از میان مردم بیرون آورد همراه بمقصوره

آمدند میر سید شریف سجاده خود را برداشته در دست چپ سلطان اسکندر گسترد خواجه حافظ عرض نمود که چرا چنین کردید میر سید شریف فرمود بگذار
توهات اولیا را عیدانی و غبار رغام کردید و در کتب تواریخ مسطور است که قریب بصد هزار کس در خدمت آنحضرت توبه نمودند و مریدان
بزرگوار شدند شاه رخ میرزا ابن امیر تیمور از کثرت مریدان بترسید و آنحضرت را بدار الملک هرات طلبید مدتی حسب الامر شاهرخ میرزا آنحضرت
در هرات ساکن بود و همواره در نشر علوم ظاهری و باطنی سعی بلیغ میفرمود و اکثر امرا شاهرخی بخدمت آنحضرت ارادت داشتند و از قواعد
خدمت و ارادت دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشتند چون آنحضرت نسبت بشاهرخ میرزا بطریق استغنا سلوک مینمود لهذا از ین ممر غبار کدورتی بخاطر
ضمیر شهریار نشسته بود و با وجود آن کدورت پیوسته بخدمت آنحضرت میرسید و از باطن فیض مواطن آنجناب مستفیض میگردید روزی
شاهرخ میرزا از آنحضرت پرسید با آنکه شما بولایت معروف و بصفت دیانت موصوفید با امرا دولت ما مجالست نموده چرا لقمه شبهه ناک
تناول میکنید آنحضرت در جواب فرمود بیت گر شود از خون دو عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال کلام کرامت انجام آنحضرت نپسند
شاه شد و در مقام امتحان آمد یکی از ملازمان را فرمود که بیرون رفته و بره بستم گرفته بیارد و بطباخ سپارد ملازم بموجب فرموده عمل نموده
بیرون شهر رفته و از پیره زالی بره بظلم و ستم گرفته تسلیم طباخ کرد و طباخ از آن بره اقسام طعام ترتیب داده بخدمت شهریار
آورد و چون خوان حاضر گشت رو بدان حضرت کرده گفت که از ین طعام تناول نمائید آنحضرت بسم الله گفته از آن طعام تناول
نموده حمد و ثنای باریتعالی بجای آورد شهریار گفت این چه حالتست که طعام حرام میخورید و حلال میدانید آنگاه ماجرای
بره زال را تقریر نمود آنحضرت فرمود که شهریار در تحقیق این امر سعی نماید و در تفحص این اهتمام تمام فرماید که شاید در
ضمن این حکمتی باشد شاه رخ میرزا امر فرموده که پیره زال بیاید و احوال خود را بیان نماید چون پیره زال حاضر گردید بخدمت
شاه معروض کرد که فرزندی داشتم بر حسب بجلالی رفته بود و مدتی شد نیامده و خبری ناخوش شنیدم و مشوش گردیدم
نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بره نیاز شاه نعمت الله ولی نمایم روز گذشته وقت شام فرزندم آمد و من بره را نذر
خود نموده بجهت آنحضرت می آوردم که ملازم شهریار در اثنای راه از من بگرفت و هر چند عجز کردم بپذیرفت چون شاهرخ میرزا
سخن پیره زال بشنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم خدمت و ارادت بجا آورد آنگاه رخصت
نموده آنحضرت بوطن خود تشریف فرمود و مدت العمر در قریه ماهان ساکن بود و زیاده از نود و هفت سال زندگانی نمود چنانکه
خود فرموده نظم نود و هفت سال عمر خوش بنده را دادی پاینده گرچه امسال هست سال قران تا چه زاید زسال آینده
وفات آنجناب در سنه هشتصد و هفتاد و هفت هجری بود بعضی گویند آنجناب را اهل ماهان شهید کردند رحمة الله علیه
از آن بزرگوار تالیفات بسیاری از نظم و نثر قریب صد هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است فقیر بسیاری از رسایل و کتب
آنحضرت را دیده و دیوان اشعار آن بزرگوار مکرر بنظر رسیده است از معاصرین آن بزرگوار از جمله میر سید علی همدانی و
خواجه اسحق ختلانی و سید محمد نوربخش قهستانی و پیر جمالی اردستانی و مولانا محمد مغربی و شاه قاسم انوار تبریزی و شیخ
صدر الدین موسی اردبیلی و مولانا شیخ زین الدین خوافی و خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی بودند و مولانا نور الدین آذری

اسفراینی و مولانا محمود شاه داعی المدفون بشیراز از خلفای آنحضرت بودند این رباعی از آنجنابست **رباعی** از شاه که او قسیم نار است وجنان در
ملک و ملک صاحب سیف است و سنان ملک دو جهان مسخر اوست بلی از ادبیر نان گرفت و ابر اسنان **در بیان طریقت آنحضرت علی شاه جمال الدین**
مخفی نماند که سلسله آنحضرت مشهور و در کتب عرفا و فقرا مذکور است و طریقه نعمة اللهیه بدان جناب منسوب است و خصوصیات چند
بان سلسله منسوبست و بجهت آنها از سلاسل دیگر ممتاز و از سایر طرق بامتیاز است سالکان سلسله علیه در بلاد هندوستان
و کابلستان و ایران بسیار بسیار در کشور دکن و کرمان و عراق عجم و آذربیجان و فارس و گیلان بیشمارند داقم گوید که در اکثر بلاد اسلام
گردیده و صحبت سلاسل عامه و خاصه رسیده و اکابر و اعاظم طرق مختلفه را دیده طریقه که از تفریط و افراط دور و از عقاید فاسد
مهجور باشد و جامع مراتب شریعت و طریقت و مجاهده و ریاضت بوده و بروفق قرارداد شریعت مقدسه عبادات و معاملات و
مجاهدات نموده باشد و از طریقه ردیه و روش خبیثه معرا و مبرا باشد و نسبت طریقت آنها امعصوم صحیح و معنعن و بی شبهه
درست شود در کشور ایران اکنون نادر بلکه تحصیل آن متعذر است و در سایر بلاد نیز متعسر است مگر سلسله علیه نعمة اللهیه
رضوی علیه و علی آبائه و اجداده آلف آلف تحیة بدانکه سلسله معروفیه بام السلاسل مشهور و در السنه و افواه مردم مذکور است
و از جمله چهارده سلسله از طریقه معروفیه جاری و معمول به هر دیار است چنانکه مظفرعلیشاه قدس سره در کتاب بحر الاسرار فرموده
نظم بر سلاسل آن شهنشاه مکین رهنمای جمله ارباب یقین کرد شه معروف تسلیم نفس پس ازو بگرفت تعلیم نفس شهرها داده
بدریا باز کرد پس زدریا جوش هی آغاز کرد شاه معروف آن امام ذوفنون همچو شطی کاید از دریا برون گشت امام و پیشوای قافله
از دمش جاری شده بس سلسله سلسله معروف ربانی مقام آمده ام السلاسل خوش بنام شاه معروف عارف همچو شط اولیا در وی
شناور همچو بط جانب قلبها و شهرها گشته جاری از شطوی نهرها از جداول هر یکی نوعی دگر شاه هر یک سوی جلوه گر بعض از اسباب
گشته حال سلوک مستتر از دل نفس او هام و شکوک بعض دیگر مست و مجذوب آمده شاهد مجذوب و محبوب آمده بعض دیگر جامع جذب و
سلوک مست هشیار افرین و از ملوک آن یکی هشیار و آن دیوانه و آن یکی شیخانه آن رندانه آن یکی رند خراباتی صفت وان دگر شیخ مناجاتی صفت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی وان دگر رند قلندر مشربی آن یکی در مسجد و در خانقاه وان دگر را میکده شد جایگاه هر یکی را اسر تی و مذهبی
هر یکی را نشائه و مشربی جامع آن نشاها این سر نعمة اللهیست صاحب نحو فیض معروفش بدل چون واصلست عارف جمله مقامات
دلست راقم گوید که سلسله نعمة اللهیه بصفات چند مخصوص اند که بسبب آن از سایر سلاسل ممتاز شده اند **اول** آنکه بر سالکان این سلسله
علیه بسط غالبست بخلاف بعض صاحبان سلاسل که در ایشان قبض بیشتر و بسط کمتر است **شعر** اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی و گر بیار
رسیدی چرا طرب نکنی **دوم** آنکه کسوتی جهة سالکان طریقت آنحضرت معین نیست و جامه مخصوص ندارند آنجناب فرموده است
که خرقه پوستی و خدا جوئی در هر لباس ممکنست و خرقه و جبه را اعتبار نیست **فرد** مرد خدا گر بشوه تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و
خواهی سیاه باش این نیز خلاف جمعی از سالکین سلاسل دیگر است زیرا که اکثر ایشان برای امتیاز کسوتی خاص و جامه مخصوص مقرر
نموده اند **سیم** آنکه در این سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن ممنوع است آنجناب فرموده است که هر کسی در کسب و هنری

که دارد میتواند بندگی کند و از بیکار خود را عبادت نماید و هرگز بترک کسب معیشت نموده طریق عبادت پیش گیرد هر آینه شیرازه عالم نظام نپذیرد
باری تعالی انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بسه چیز محتاج و مفتقر گردانیده است **اول** اکل و شرب که قوام بدن باوست **دوم** لباس
و جامه که ستر عورت و دفع اذیت برودت و حرارت از اوست **سیم** مسکن که آرام و آسایش و دفع الم باد و باران و غیره بدوست و این
سه چیز حاصل نمیشود مگر از سه چیز **اول** بکسب و کسب مراتب دارد **دوم** سرقت و دزدی و آن نیز مراتب دارد **سیم** طمع و خواهش از مردم کردن
اینهم مراتب دارد باتفاق عقلا اسند و قسم مذموم و نزد باری تعالی شوم است باقی ماند کسب و آن محمود و ستوده است پس انسان را لازم است
که بجهة معیشت خود کسبی اختیار کند و در آن ضمن معرفة الله را حاصل نماید و باب بندگی بر روی خود بگشاید و ایه رجال لا تلهیهم تجارة
و لا بیع عن ذکر الله دلالت بر مدعا دارد و اگر جذبه من جذبات الحق کسی را برباید و از مشاغل دنیوی بیرون آورد آن را حکمیست علیحده
که در این کتاب در مقام خود حکم آن نوشته شده است و اینطریقه نیز بخلاف بعض طرق درویشانست چه که اکثر ایشان ترک کسب و کار را
لازم میدارند و از مشاغل دنیوی احتراز واجب میشمارند و مدار طریقت آنحضرت بذکر دوام و فکر مستدام بودن و در راه صدق و صفا
و متابعت شریعت حضرت مصطفی و ائمه هدی بودن و طریق مخالفت نفس و هوا و مجانبت از بدعت پیمودن و با اخوان صفا و اخلاء باوفا
صحبت نمودن و در تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه روح و تخلیه باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا و تسلیم و رضا و مهر و وفا پوشیدن است
و خلوت در انجمن بودنست **فرد** از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش اینچنین زیبا روش کم میبود اندر جهان هر کس نیز در نعت
رسول الله صلعم است اگرچه زاهد زمانه بود گمراهست و اگر سالکی نه در پیروی مرتضی علیست گر همه شیخ روزگار بود دغلیست و نیز
فرموده که طالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علیست با وجود آن امام متابعت غیر از او لیست سالکان این سلسله
در لیالی جمعه بایکدیگر میرسند و انجه میرسد بر سم نیاز در حضور شیخ صرف نمایند و بذکر و مراقبه و مقالات اولیا و اصفیا شب را
صبح نمایند و از طمع و سوال احتراز لازم دانسته و در راحت و آسایش یکدیگر بکوشند و با اغیار و بیگانه نجوشند و در اینطریقت
خصوصیات بسیار است که موقوف بارشاد شیخ است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر مازندران** از ولایات طبرستانست و در عرف
طالمذکور شد **ذکر ماکو** قصبه ایست نیکو از توابع آذربیجان گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم ندیده **ذکر ماثین** قریه ایست
دلنشین میان کوه اتفاق افتاده جنوب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است آبش فراوان و میوه سردسیریش ارزان و
هوایش بسردی مایل و مردمش شیعه مذهب و دزد منزل لهذا تعبیر از مدینه سیراز مسافت سه مرحله دور و حیل انجامو فور است
مذکور شده است **ذکر ماوراء النهر** کشور توران است و چون طرف مشرق رود جیحون واقع شده لهذا اعراب آن را ماوراء النهر
خوانند ... مذکور شده است **ذکر مانک رای** بالمیم مع الالف و کسر نون و سکون کاف عربی قصبه ایست مابین کشمیر و پیشاور
هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل قریب دو هزار خانه در اوست و قرای بسیار مضافات اوست اکثر مردمش مسلمان حنفی مذهب
و دیگر هندوان و معتقد اهل ایمان و درویشانند و او از مضافات سرای صالحست که در حرف صاد گذشت **ذکر ماردین** شهریست
دلنشین از دار الملک دیار بکر سه منزل دور و اکثر مشتهیاتش موفور است و آن در بلندی کوه واقع شده آبش بسیار و هوایش

حادو باغاتش فراوان وغلاتش ارزان ومردمش اغلب حنفی مذهب‌اند راقم اگرچه داخل آنشهر نگردیده اما بقرب جوارش رسیده است **ذکر مارپین**
نام کسیست بهجت قرین بشهر اصفهان اتصال دارد قریب سی پاره قریه در اوست واب وهوای انجا بغایت نیکوست از کثرت باغات وزراعات انجا
کم و خاکش خرم ومردمش همگی شیعه مذهب خالی از هوش نباشند راقم را بلوک مارپین بسی دلپسند آمد **ذکر مالوه** بالمیم مع الالف وسکون
لام وفتح واو وسکون ها صوبه‌ایست از صوبهای هندوستان و مشتمل بر بلاد فراوان وقصبات بسیار ودهات بیشمار همگی از اقلیم
وبقولی از دویم هوایش گرم وابش ملایم خاکش حاصل خیز و زمینش ملاحت انگیز فواکه گرمسیریش فراوان وحبوباتش ارزان ومردمش
اکثر هندوان وقلیلی مسلمانانند **ذکر مجار** ولایتیست مشهور ودر السنه وافواه مذکور از دیار فرنگ واز اقلیم ششم وهوایش سرد ومردمش
عیسوی‌اند گویند انجا تفنگ خوب بسازند راقم نیز مجار دیده ونیز اهلش بنظر رسیده ودیگر مجار نام موضعیست از مواضع کردستان راقم
ویرانیش ندیده است **ذکر محمداباد** قریه‌ایست خرم بنیاد متصل بشهر همدان نگردیده شده باغات فراوان دارد **ذکر مجید اباد** نام چند
قریه است در عراق چندان تعریف ندارد **ذکر محمداباد** نام چند قریه است خجسته بنیاد در عراق وفارس مراد راقم محمداباد جوقویر است
وان قریه‌ایست دلگشا دلنشین روح افزا در زمین هموار اتفاق افتاده واطراف ان گشاده است ابش از کاهریز وهوایش مسرت
امیز قریب دویست باب خانه در اوست وچند مزرعه مضاف اوست مردمش شیعه مذهب ونیک نهاد وصاف اعتقادند واشخاص
نیکو محضر وستوده سیر از انجا ظهور نموده‌اند از جمله جناب سالک علی وصفا علی از انجا بوده‌اند راقم مکرر انقریه را دیده وبصحبت
مردم انجا رسیده است جمعی از دوستان خدا ومخلصان جناب مولانا در انجا میباشند که فقیر را با ایشان محبت فراوانست **ذکر محلات**
قصبه‌ایست جنت ابات واز دو محله است مسافت یک میل از یکدیگر دور وابش موفور وهوایش سازگار وباغاتش بسیار محله علیا
در دامن کوه واقع شده ومحله سفلی در دشت اتفاق افتاده اقسام فواکه سردسیریش فراوان ومشتهیاتش ارزانست وقریب هزار باب
خانه در اوست وچند پاره قریه مضاف اوست مردمش شیعه امامیه تا اکنون قریب چهل سال میشود که نشیمن سادات عالی
درجات اسمعیلیه است وبدان سبب بغایت معمور وهمه چیزش موفور است راقم مکرر انجارا مشاهده وچندگاه در انجا بوده جمعی
صاحب کمال از خداوندان وجد وحال در انجا دیده وبصحبت جمعی کثیر از اکابر واعاظم انجا رسیده است بذکر دو نفر ایشان اقدام
مینماید **ذکر عارف معارف یقین وعارج معارج دین مبین العارف بالله عزت علیشاه سلمه الله تعالی** اسم شریفش میرزا محمد علی ابن صدفعلیشاهست
نظم پدر بر اگر آنچنان خلقتست ، مادر بر اگر این چنین پیراست ، افتابش بر استین قباست ، ماهتابش بر استان درست ، آنجناب
خال حسینعلیشاه ابن شاه خلیل الله وخال جمال خاندان انا مدینة العلم وعلی بابها است وباجناب حسینعلیشاه ثمر یک شجر ونیز
بنی اعمام یکدیگرند ومرید العارف بالله حسینعلیشاه وبرادر طریقت حضرت مجذوب علیشاه است ازان انجناب بپدری واینچنین
رشدی وعیان برادری وچنین فرزندی نیک لایق افتاده طرفه بزرگی کوچک نواز وازهید این وان ازاد است بحسن خلق وکرامت
نفس ولطافت طبع موصوف وبصدق وصفا وفقر وفنا وجلالت قدر معروفست ان بزرگوار از خلفای سلسله علیه نعمة اللهیه
میباشد جناب قطب العرفا مجذوب علیشاه قدس سره اذن ارشادش فرموده وبهدایت عبادش رخصت نموده است ان بزرگوار

در ترویج شریعت غرا وطریقت بیضا اهتمام تمام دارد ودر مراسم رواج فقر وفنا سعی بلیغ بجا می‌آرد ودر طریقت علیه غایت تعصب وصلابت دارد
وبا فقرا ودرویشان طریق کمال اتحاد ویگانگی میسپارد راقم را با آن بزرگوار نهایت محبت ومودتست وایشانرا با فقیر غایت خلت وصداقت
ایام بسیار وروزگار بیشمار مهمان انجناب بوده ودر استرضای خاطر فقیر چندان سعی ومبالغه نموده که مزیدی بران تصور نتوان کرد وزیاده
بران در عرصه خیال نتوان اورد امسال بحج بیت الله الحرام وزیارت خیر الانام عزیمت نموده امید از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب با
بخیر وسلامت مراجعت فرموده بدیدارش اخوان صفا مسرور گردند **نظم** آنسفر کرده که صد قافله دل همره اوست ، هر کجا هست خدا
بسلامت دارش **ذکر محله** شهریست مابین دمیاط وقاهره اتفاق افتاده وجوانب اربعه ان گشاده است ابش معتدل وهوایش
بگرمی مایل وقریب پنج هزار باب خانه در اوست ونواحی معموره مضافات اوست باغاتش فراوان وغلاتش ارزانست مردمش قوم عرب
وعموما شافعی مذهب ونیز با مهربان‌اند فقیر در آنشهر درویشی دید اما نامش نپرسید صاحب احوال بود روزی بفقیر خطاب کرده
فرمود که سعی وجهد نما که مظلوم باشی نه آنکه بتیشه جفا دل مردم خراشی زیرا که مظلوم در هر حال مرحوم وظالم در همه احوال از رحمت
محروم است بارتبع مظلومانرا رحمت کرده وظالمانرا لعنت نموده گروهی که رانده درگاه الهی شدند وبطعن ولعن ابدی گرفتار
امدند ظالم وستمگر بودند وبر مردم ظلم می‌نمودند والا بخدا ورسول او قایل بودند واعتقاد بانبیا ورسل داشتند وصوم
وصلوة وسایر عبادات میکردند وجهاد واجتهاد مینمودند وچون طریق ظلم وجور می‌پیمودند لاجرم ملعون ابدی گشتند السلم علی
من اتبع الهدی **ذکر محلة الروح** قریه‌ایست بزرگ وبر بالای تل واقع وجوانب ان واسع جائی خوب ومحلی مرغوبست قریب صد خانه در او
واب وهوایش نیکوست از شهر محله مسافت پنج فرسخ دور واکثر مشتهیات انجا موفور است راقم یکشب در انقریه بوده وبا حاکم انجا
ملاقات نموده است **ذکر مخا** بضم میم بندریست عظیم از بنادر یمن واز توابع شهر صنعا هوایش گرم وابش فی الجمله گوار است وقریب چهار هزار باب خانه
در اوست ونواحی معموره وقرای مشهوره مضافات اوست مردمش عموما عرب وزیدی مذهب واکثر بشغل تجارت اشتغال دارند وسایر فرق
نیز بسیار اند بندر مخا از شهر صنعا هفت مرحله دور واغلب مشتهیاتش موفور وفواکه گرمسیریش نامحصور است سمت مشرقش دریا وسه طرفش
صحراست قهوه خوب در نواحی انجا حاصل میشود وقهوه در حدود سنه هفتصد وانده هجری از توجه شیخ عمر مرید شیخ ابوالحسن شاذلی مغربی
ظهور یافت وهم در ان نزدیکی مشهور شد وقبر شیخ عمر در ان بندر مشهور است وپوست قهوه را در اکثر بنادر یمن بخته اش را تناول
نمایند ابش سرخ رنگ می‌شود ومایل بحلاوتست راقم چند یوم در مخا بوده وبا مردمش معاشرت نموده است عموما در طبیعت مردم انجا
ملایمت است **ذکر مداین** مداین جمع مدینه است ومدینه بمعنی شهر است چون آنشهر بغایت بزرگ بوده لهذا عربان اورا بدین اسم مسمی
نموده‌اند شهری عظیم بوده از شهرهای عراق عرب وملوک ساسانیان انجا دار الملک نموده اصل انشهر را طهمورث دیوبند احداث
کرده موسوم بکرداباد ساخت وجمشید جم در وسعتش کوشیده طیفون نام کرد از اقلیم سیم وهوایش گرم وابش خوشگوار وخوش
ان واسع است بزرگترین مداین سبعه بوده ومرور ایام چنان خرابش نموده که اکنون معموره نیست انشهر در کنار دجله واقع بوده وجمشید
بران دجله از سنگ واجر پلی در غایت متانت ساخته بود وچون اسکندر رومی انجارا مسخر نمود از غایت رشک گفت که از ملوک عجم

این اثر بزرگ گشت لاجرم بخرابی ان فرمان داد و قرنهای بسیار ان پل ویران افتاد تا انکه اردشیر بابکان ظهور نمود و خواست ان پل را عمارت کند نتوانست لهذا
بر ان دجله جسر بست واقم گوید که اصحاب تواریخ اسکندر رومی را بصفت عدل و داد ستوده اند و فضل و کمال و حکمت اینپادشاه را بیان نموده اند
اما اینجا از کلام محققان معلوم میشود که خرابی بلاد از انشهریار چیزی ناشی شده و بغیر از پریشانی عباد از اینپادشاه بنظر نیامده لیکن
سلطانی با شکوه و پادشاهی حکمت پژوه بود و رعایت ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال مینموده چنانکه از حکایات ان شهریار در کتب
اخبار مسطور است که دانشمندی کتابی بنام اسکندر تالیف نموده و عنوان انکتاب را باسم انشهریار مزین فرموده پادشاه سخاوت
پیشه دویست هزار مثقال طلا بان دانشمند عطا کرد و لوازم اکرام نسبت بان دانا بجا اورد اعیان دولت و ارکان سلطنت بران
سخاوت انکار نمودند و بر عطای اسکندر زبان باعتراض گشودند پادشاه جهانپناه بمضمون ارباب الدول ملهمون بفراست دریافت
نموده و با امراء دولت خطاب کرده گفت که اگر طبیبی حاذق جهت شما داروئی ترتیب کند که زنده جاوید مانید و هرگز نمیرید در عوض
بطبیب چه دهید و چه عطا نمائید عرض نمودند که بر ضمیر منیر شهریار کشور گیر ظاهر و هویداست که انچه داده شود عوض نیست و اگر
خزاین عالم بوی داده شود اندکیست خسرو دانشور فرمود که ان دانا ما را در این کتاب بزرگ شمرده و بعظمت شان نام برده و تمجید
ما کرده و تحمید ما را بر زبان اورده و مشهور عالم و مذکور بنی ادم گردانیده و لوای ثنا و ستایش ما را بر سپهر برین رسانیده در عوض
اینمقدار سیم و زر چه باشد و این قدر بی اعتبار که اکثر ان قلیل و فانیست چه نمود دارد شما اگر زبان طعن دراز و باب انکار بر روی ما
باز میکنید نظم جهان فهرچه در او هست سهل و مختصر است ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار خوب می بینید و مشاهده نمیکنید که
ملوک روزگار و سلاطین گردون اقتدار حصنهای استوار ساختند و قصرهای زرنگار و کاخهای عالیمقدار و باغهای خلد اثار پرداختند
و خزینهای پر زر نهادند و ملبوس و جواهر خویش را ارایش نمودند و در میان پرند و پرنیان اسودند و جشنهای چون گلشن اراستند و دلبران
ماه پیکر و شاهدان خورشید منظر خواستند و جامهای رنگین و لباسهای گوهر اگین پوشیدند و طعامهای نمکین و شربتها خوردند
و نوشیدند و بدیدهای بادپیما سوار شدند و با پریان حور لقا هم نشین امدند اخر الامر با هزاران حسرت ازین جهان رفتند و در زیر
زمین و توده خاک منزل گرفتند نه از نام ایشان خبری و نه از اثار ایشان اثری است مگر انکه دانایان ذکر ایشانرا در کتابها اورده اند و دانشمندان
اثار ایشانرا در تالیفات خود ذکر کرده اند و ذکر جمیل ایشانرا بیان نموده اند و نام ایشانرا بخوبی یاد فرموده اند چون امنای دولت
انکلمات حقیقت سمات را از اسکندر معرفت گستر استماع نمودند همگی بخالت عجز و انکسار افتاده بر قصور فهم خویش اذعان کردند
عارفی گوید که بر ارباب خرد پوشیده نیست که اگر دانائی کسی را مدح و ثنا نماید روا و زبان بر د و قبول شخصی کشاید سزاست زیرا که چون
دانا از اغراض نفسانی مبرا و از امراض هوس و طمع معرا و نفس او از لوث کذب و بهتان دور و خیال او از تملق و مداهنه مهجور است
نه انکه جهلای چند خود را دانشمند شمارند و سفهای خود پسند خود را هوشمند پندارند و برای لقمه نانی جباری را قاسم الارزاق
خوانند و بجهت شربت ابی سفاکی را میکائیل دانند و بطمع دسته علفی گوسفندی را اسمعیل نامند و بخیال بره گرگی را ابو یوسف لقب
کنند و بتصور دراهم چند یزیدی را امیر المومنین خطاب نمایند و بتمنای مشت حب البقری گاوی را موسی گویند و بهوای توبره کاهی

خر

خر را عیسی خوانند و بسی هم چو نفعی که ایا سود با نشود بو جهل را ابو الحکم مخاطب نمایند شعر چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جائت قل الله
چون اردشیر بابکان مملکت ایرانرا از وجود ملوک صفا ساخت مداین را معمور کرده لشکرگاه مقام ساخت و انوشیروان عادل ابن قباد در انجا ایوان
عالی از گچ و اجر بنا کرده و معنی انرا اصل و پنجاه گز برآورد و بعد در انجا صفه بزرگ احداث نمود طول انصفه هشتاد و دو گز و عرض ان چهل و
دو گز بود و بلندی ان طاق شصت و پنج گز بود و در اطراف ان طاق عمارات بلند و حجرات ارجمند در جوار ان تمام فرمود گویند هیچ فرمانروا از اول
عمارتی بان عظمت و متانت نساخته است راقم گوید که در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری انجا را دیده و انطاق بنظر رسیده است
بغیر از طاق در انجا عمارت نمانده بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را در سنه شانزده هجری سعد
ابن وقاص بفرمان عمر ابن خطاب انجا را فتح نمود و یزدجرد ابن شهریار که اخر ملوک ساسانیان بود فرار کرد و سعد غنایم را جمع اورده و
بعد از اجتماع اموال خمس انرا بمدینه فرستاد و باقی را در میان نهاد شصت هزار نفر بودند و بر شصت هزار نفر قسمت نمودند هر یکی را
دوازده هزار درهم رسید و حال انکه بعضی اسباب داخل قسمت نگردید و همچنان بدار الخلافه ارسال کردند از جمله قعقاع ابن عمرو در
فتح نهروان دید که جمعی از عرب شتری را احاطه کرده اند قعقاع با طایفه خود بر انجماعت حمله کرده ایشانرا متفرق گردانید و ان شتر را
با دو صندوق که بر او بار بود بنظر سعد رسانید و چون صندوق را گشادند در ان جامه بود از مروارید غلطان هر دانه ان برابر
بیضه عصفوری و گوشواری دیدند مرصع بجواهر ثمین و بیست عدد انگشتری از یاقوت که جوهریان زمان از قیمت ان عاجز بودند همگی را بمدینه ارسال نمودند
در شب ولادت حضرت رسالت پناه چهارده کنگره طاق کسری خراب شد و دیوارش شکاف که اکنون همان قسم باقیست گویند منصور عباسی
جهت تعمیر بغداد مداین را خواست خراب کند و از اسباب ان بغداد را اباد نماید مقداری نیز خراب نمود و چون از عهده ان بیامد ترک نمود ذکر مدین
بفتح میم و سکون دال و فتح یا و سکون نون گویند نام یکی از فرزندان حضرت ابراهیم بوده دیاری از کشور شام عمارت کرده بنام خویش
موسوم نمود و مردم انجا نافرمانی حضرت شعیب پیغمبر نمودند و بباد ضلالت و گمراهی پیمودند لاجرم بسخط الهی گرفتار شده طوق عدم پیمودند
اکنون ان دیار معمور نیست ذکر مدینه منوره گویند انشهر را یثرب نام بود و جناب رسول اکرم بمدینه موسوم نمود بعضی از علمای اخبار انجا را
ارض تهامه گفته اند و جمعی بران رفته اند یثرب ولایتی است عریض و دیاریست مستفیض که اعظم بلادش مدینه است این حال از اقلیم دوم
طولش از جزایر خالدات عحل و عرضش از خط استوی که در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه ان گشاده است و جبل احد
بوی قریبست امیر عضد الدوله اورا باروئی کشید و در استحکام ان سعی بلیغ بظهور رسانید قرب دو هزار باب خانه در او هست و
نواحی چند مضافات اوست اگرچه انشهر قصبه مانند است اما شان او بلند است و زمین عاطل در انجا کم و نخلستانش بسیار و ابش
سازگار و هوایش حار و حصارش از اجر و بغایت استوار و مردمش لاغر و اسمر و از متاع ملاحت بهره ور و اکثر ایشان سوداگر و پیله
ور و بعضی شافعی مذهب و دیگر حنفی دارند و شیعه امامیه نیز در نواحی ان بسیارند و جمعی از ایشان سادات عالی نسب و شرفای صحیح
حسب اند و جمیع سکنه حجاز و یثرب اهل اسلام و قوم عربند از خواص انشهر است که چون در ان تردد نمود و شد کند عطر خوشبو
از بدن حاصل شود و نیز از خواص انجاست که غریب بدان شهر وارد شود بوی خوش شنود نخلستان انجا از اب چاه و باران و حبوب

وغلاتشر ابدلشکران اما از والدت روضه مقدس حضرت خاتم الانبیاء که میان شهر طرف مشرق قریب بقبرستان بقیع واقع است وانخانه حضرت
بود اکنون داخل مسجد شده وابابکر وعمر در قرب وجوار سید ابرار مدفون‌اند اهل اسلام متفق‌اند براینکه انرا بی اذن امیرالمؤمنین اتفاق افتاده است
ووقتیکه جناب رسول خدا بمدینه هجرت فرمود انموضع زمین ساده بود انرا خریده از خشت خام وچوب نخل مسجد وخانه ساخت وعمر ابن
خطاب بران زیادتی انداخت وعثمان بن عفان بران افزود ودیوارشرا بسنگ منقش بنا نمود وسقف انرا از چوب ساج ساخت و
عمارتانرا ابراوج اسمان افراخت وولید ابن عبد الملک مروان بر عمارت ان افزود ومهدی عباسی در وسعت ان مبالغه نمود ومامون
ابن هارون در زیادتی ان سعی فرمود اکنون برانقرار است اما ملوک اسلام وسلاطین کردون احتشام در تعمیر اعظام اهتمام تمام
نموده ومینمایند حضرت رسول خدا در فضیلت انمسجد فرموده که ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة راقم گوید که این همان
مسجد است که جناب رسول اکرم بحکم الهی صحابه را نهی فرمود از خوابیدن وفرمود که در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید وقطب
الاولیا را امر نمود که اسکن یا علی طاهرا ومطهرا جمعی بران حسد بردند وکلمات ناملایم بر زبان اوردند که تفصیل ان در کتب فریقین
مسطور است مصلای حضرت رسول که در اعیاد وایام شریفه در انجا خطبه میفرمودند وخلق را موعظه ونصیحت مینمودند
در غربی انشهر واقع شده وقبرستان بقیع در شرقی شهر اتفاق افتاده است وقبر ابراهیم ابن رسول الله وبنات انحضرت وحضرت
امام حسن وحضرت امام زین العابدین وحضرت امام محمد باقر وحضرت امام جعفر صادق علیهم السلام انجاست ومزار کثیر الانوار چهار
امام بزرگوار قریب یکدیگر است وجمعی کثیر از صحابه وتابعین در انجا مدفون‌اند از صحابه اول ایشان اسعد بن زراره واو در سال
وصول حضرت بمدینه درگذشت واخر ایشان سهل ابن سعد الساعدی بود که در سنه نود ویک هجری در انجا مدفون گشت وعثمان
ومالک میان قبرستان بقیع ومقبره یهود مدفون شده اند واکنون داخل قبرستان بقیع نموده اند در کتب مورخان مسطور است
که یزید ابن معاویه در خرابی مدینه منوره سعی بلیغ کرد چنانکه از اهل انجا شش هزار کس بقتل اورد ومسجد رسول را طویله اسبان کرد و
لشکریان یزید قریب هزار نفر دختر باکره را بزنا وفساد حامله کردند واینجز انواع فسق وفجور وظلم وجور بود بجا اوردند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین راقم گوید که انشهر را دیده وبصحبت مردم انجا رسیده وبزیارت تربت انحضرت شتافته وتوفیق زیارت ائمه بقیع دریافته و
چون انحضرت در اندیار ظهور نموده وملت سمحا را انجا رواج فرموده واکثر اعوان وانصار انحضرت نیز از انجا بوده وهم در انشهر
اسوده وجناب ولی الموالی در ان ولایت بمسند خلافت جلوس کرده واکثر ائمه هدی در انجا متولد شده اند لهذا اکر در ضمن اعظام فضلی
از احوال کرامت مال ان قدوه انبیا واز بدء اوصیا وسایر ائمه هدی بیان شود مناسب خواهد بود والتوفیق من الله الودود ذکر خاتم
النبیین وسید المرسلین محمد ابن عبد الله صلوات الله وسلامه علیه واله بر طباع فلک ارتفاع مستخبران اخبار محجوب باستتار نخواهد بود که
علمای متقدمین وفضلای متاخرین در تبیین اخبار سید المرسلین مجلدات صحت قرین مرقوم نموده اند واین مختصر محقر کجا
گنجایش تمام حالات فرخنده ایات انخلاصه موجودات دارد وچگونه قلم مکسور اللسان قدم بر صحرای بیان کمالات ان سید
کاینات گذارد نظم معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید ونیز چه نگارد احوال کسی را که مداح او خالق ارض

وسماست وبر وصف کمالش جمله ممکنات گویا وعقول ونفوس وجواهر واعراض مطیع ومامورش ولوح وقلم وعرش وکرسی مسخر از بودش ملائکه
مقربین وخیل کروبین خدام بارگاهش وگروه روحانیان وجمله افلاکیان چاکر درگاهش نظم این ثنا گفتن ز من ترک ثناست کین دلیل هستی
هستی خطاست لیکن بموجب ما لا یدرک کله لا یترک کله ذره از شمس تابان وقطره از بحر عمان جهت زیب وزینت این اوراق پریشان مرقوم
مینماید مخفی نماند که درین کتاب بهر فصل وباب از کلام معجز نظام انجناب ذکر نموده وخواهد نمود واکر راست خواهی انچه از اجناس
محامد ومحاسن در این دفتر مذکور شده همگی راجع است بدان مرکز دایره امکان واولیا معرفت توامان او که از حلقه خوبان وانچه
از انواع قبایح ودمایم مسطور شده همگی راجع است بمنکرین ومنافقین ارجمند نشین کنت نبیا وادم بین الماء والطین مثنوی
خوشتر ان باشد که سر دلبران گفته اید در حدیث دیگران اکنون بدانکه نسب شریف ان ملجا قوی وضعیف برانمنوالست هو ابن
عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف ابن قصی ابن کلاب ابن مره ابن لوی ابن غالب ابن فهر ابن مالک ابن النضر ابن کنانه ابن
خزیمه ابن مدرکه ابن الیاس ابن مضر ابن نزار ابن معد ابن عدنان علمای اهل سیر تا اینجا اتفاق دارند واز عدنان الی ادم اختلافست
منقولست که در وقتیکه نسب خود را انحضرت مذکور نمودی چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی وبروایتی فرمودی کذب
النسابون اما مولانا مجلسی در یکی از کتب خویش برانموجب ذکر نموده است عدنان ابن اد ابن اود ابن الیسع ابن الهمیسع ابن سلامان
ابن النبت ابن حمل ابن قیدار ابن اسمعیل ابن ابراهیم خلیل ابن تارخ ابن ناحور ابن شروغ ابن ارغو ابن فالغ ابن عابر ابن شالخ ابن ارفخشد
ابن سام ابن نوح ابن ملک ابن متوشلخ ابن اخنوخ ابن البارد ابن مهلائیل ابن قینان ابن انوش ابن شیث ابن ادم علی نبینا وعلیهم السلام
ودر نسب انحضرت اقوال دیگر نیز وارد است ودر کتب امامیه مسطور است علمای تقدیر ان نور گرامی از ادم بتوسط حوا در شیث بوجود
امد وهمچنین از اصلاب طاهره بارحام مطهره منتقل میشد تا بعدنان رسید عدنان دو پسر داشت عک ومعد اما ان نور بمعد
انتقال نمود وکنیت او ابو قضاعه بود معد هشت فرزند داشت واز انجمله حامل نور رسید با نزار گشت وکنیت نزار ابو ربیعه است بنی
ضبیعه وبنی شیبان وبنی خثعم از نسل ربیعه ابن نزار است ونزار پنج پسر داشت از انجمله مضر حامل نور رسالت گردید که بنی قیس
وبنی غیلان از نسل مضر اند ومضر را یک پسر بود الیاس نام داشت والیاس را فرزندان بود که بنی خزاعه وبنی رجاج از نسل
الیاس اند ونور خیر الناس از الیاس بولدش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود ومدرکه را از انجهت مدرکه میگفتند که در وقتی از
عقب خرگوشی دویده او را بگرفت بنی هذیل از نسل مدرکه اند ونور خیر البریه از مدرکه بخزیمه منتقل شد وخزیمه را فرزندان بود
بنی اسد از نسل خزیمه اند ونور رسالت از خزیمه بولدش کنانه انتقال یافت وکنانه مکنی بابو النضر بود وبنی نعقاع وبنی لیث از ذریت
کنانه اند ونور مصطفی از او بولدش نضر رسید وقریش عبارت از اوست وقریش در لغت اسم دابه ایست از دواب دریا وچون ان
دابه بزرگترین دواب دریاست ونضر نیز بزرگترین قبایل عرب بود لهذا ملقب باین لقب شد وبعضی گویند که قریش ماخوذ از تقرش است
که بمعنی کسب است وچون نضر فرزندان ومتعلقان خود را جهت اکتساب بتجارت میفرستاد لاجرم بقریش مشهور گشت وبعد از
او اولادش را قریش گفتند الحاصل نور احمدی از نضر بمالک واز مالک بولدش فهر رسید وبنی فهر بوی منسوبند ونسب ابو عبیده

ابن الجراح بتوسط فهر بآنحضرت ملحق میشود و بنو سوی از فهر بغالب و از او بولدش لوی و از او بر پسرش کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب اند
و کعب را فرزندان بود اما حامل نور محمدی مره شد و نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره میرسد و نور مصطفوی از مره بولدش کلاب انتقال نمود
و بنی کلاب از نسل کلاب اند و او مرجع و مآب قریش بود و نور احمدی از کلاب بولدش قصی رسید و او موسوم بزید بود و زید را بجهت آن
قصی لقب کردند که از مکه رفته در قبیله قضاعه که بعید بود منزل گرفت و نیز گفته اند که چون بعد از پراکندگی قریش ایشان را جمع آورد
و دار الندوه که قریش مهمات کلی را آنجا قرار میدادند بنا نمود اهل آن را قصی خواندند و ندوه در لغت جای سخن گفتن را گویند قصی
منصب سقایت را مقرر نمود و خدیجه و زبیر ابن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول خدا شرکت دارند و قصی سه پسر داشت عبد الله
و عبد العزی و عبد مناف و حامل نور جناب رسالت عبد مناف بود عبد مناف اسم او مغیره و کنیت وی عبد الشمس بود و از غایت
حسن و جمال او را قمر نیز گفتندی و او را چهار پسر بود هاشم و عبد الشمس گویند ایشان توامان متولد شدند و در حین تولد پیشانی
ایشان با هم اتصال داشت بشمشیر از هم جدا کردند یکی از عقلا این قصه را شنیده گفت همواره در میان این دو پسر شمشیر قایم باشد
آخر الامر چنان شد راقم گوید که این خبر نزد فقیر اعتبار ندارد هاشم پدر عبد المطلب و عبد الشمس جد بنو امیه است و نوفل جد
جبیر ابن مطعم و مطلب جد علی محمد ابن ادریس شافعیست باعتقاد فقیر امیه از قریش نبود بلکه غلام رومی الاصل بود احوال او گویا
در جایی مذکور شده است هاشم چون در سال قحط و غلا خوان ضیافت گسترده نان در کاسه شکسته بمردم اطعام نمود بنابر آن
بهاشم ملقب شد زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه حضرت ثرید و اول کسی است که عرب را بنان و طعام مهمانی نمود و در حسن
و جمال او را عدیل نبود خداوند مجید او را چهار پسر بخشید اسد که پدر مادر امیر المومنین است و ابو صیفی و عبد المطلب پسر چهارم
در نظر بنیت عبد المطلب نور احمدی بصلب او منتقل گشت او را شیبة الحمد نیز گفتندی و عبد المطلب را سیزده پسر بود بر این موجب
اول حارث دوم ابو طالب سیم زبیر چهارم حمزه پنجم ابو لهب ششم غیداق هفتم مقوم هشتم ضرار نهم عباس دهم قثم یازدهم
حجل دوازدهم عبد الله سیزدهم عبد الکعبه و در این باب روایات دیگر نیز هست که در ذکر آنها فایده چندان نیست و عبد المطلب را
شش دختر بود بر این ترتیب اول صفیه دوم عاتکه سیم بیضا چهارم بره پنجم امیمه ششم اروی و اولاد ذکور و اناث او از خواتین مختلفه
بودند مگر عبد الله و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و اروی و امیمه و بره و عاتکه از یک مادر تولد نمودند عبد الله بغایت صاحب
حسن و جمال بود و آمنه بنت وهب ابن عبد مناف را بعقد خود در آورد و جناب رسالت از آن عفیفه در وجود آمد و در شب میلاد
آنحضرت بحیره ساوه خشک شد و در وادی سماوه آب در جریان آمد و آتشکده فارس خاموش گشت و هم در آن شب کسری بطاق
کسری که جفت آن در ساحت گیتی نبود ظاهر گشت و انوشیروان از آن واهمه نمود و هر جا بتی بود بر روی افتاد و ستاره آنحضرت را
یهودی در مدینه مشاهده نمود و در اثنا امثال این غرایب که در نهایه الهی بسیار دیدند باتفاق اهل سیر ولادت آنحضرت در عام الفیل
بماه ربیع الاول بود و جمعی گویند میان تولد آنحضرت و حادثه مذکوره شبانروزی بیش نبود و طایفه گویند که بعد از پنجاه
پنج روز و بروایتی چهل روز و بقولی بعد از ده ماه شش روز روی نمود و ایضا اختلافست در ولادت آنحضرت که در کدام روز

بود از ماه مذکور چند روز گذشته بود در کشف الغمه مذکور است که ولد صلی الله علیه و آله بمکه شرفها الله یوم الجمعه عند طلوع الشمس سابع عشر من
ربیع الاول عام الفیل و فی روایة العامه ولد یوم الاثنین و فرقه در دهم ماه مذکور گفته اند و جمعی در دویم و بعضی در دوازدهم و قیل فی شهر رمضان
و تولد آنحضرت موافق بیستم شباط رومی یا بیست و هشتم یا غره نیسان بود و قبل از طلوع شمس بوقت عقرب از منازل قمر و هفدهم بهمن ماه
از شهور فرس و طالع ولادت آنحضرت بدرجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود و شمس در حمل و شرف
بود و زهره در حوت بود و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و راس در جوزا و ذنب در قوس بود و از سلطنت انوشیروان چهل و
دو سال یا سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد و دو سال مرور کرده بود و در خانه تولد
نمود که از شعب ابن هاشم بحسب ارث بآن حضرت رسیده بود و بعد آنحضرت بعقیل بخشید و اولاد عقیل بعد از پدر بمحمد ابن یوسف
برادر حجاج فروختند و محمد آنجا را داخل قصر خود کرد و آنرا بیضا می گفتند و چون زمان دولت بنی امیه در گذشت و کوکب اقبال بنی عباس
طالع گشت خیزران مادر هرون آنجا را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت اکنون بر همان منوالست **در بعض وقایع و احوال آن زحمت**
ذو الجلال الذی بلغ عمر تا زمان ارتحال از دار پر ملال بدار بهجت مآل علی سبیل الاجمال علمای سیر در کتب بلاغت اثر خود آورده اند که آنحضرت
هفت ماهه بود که پدر بزرگوارش در مدینه رحلت نمود بعضی گویند که قبل از تولد آنحضرت عبد الله وفات یافت و اول کسیکه آنحضرت را شیر
داد ثویبه کنیز ابو لهب بود آنگاه حلیمه بشیر دادن آنحضرت اشتغال نمود چون دو سال از عمر عزیزش در گذشت حلیمه آنحضرت را که بیرون برده
بود بمکه آورد و بروایتی قضیه شق الصدر در آن سال واقع گشت گویند آیه الم نشرح لک صدرک بدان اشاره است بعضی گویند در پنج سالگی
آن امر روی نمود و در شش یا هفت سالگی مادر آنحضرت در وقت مراجعت از مدینه در قریه ابوا از دار فنا بدار بقا ارتحال نمود و دایه
ام ایمن آنحضرت را بمکه نزد عبد المطلب آورد و در هشت سالگی عبد المطلب از دار فانی در گذشت و خدمت آنحضرت را ابو طالب متقبل گشت
و در دوازده سالگی ابو طالب آنحضرت را بولایت شام برد و بعد از استماع بشارات از راهب ابو طالب آنحضرت را بمکه آورد و در پانزده
سالگی فوج خود را از عم خود برداشت و بر ذمت همت خود گذاشت و در هفده سالگی زبیر ابن عبد المطلب آنحضرت را همراه خود بملک یمن
آورد و در اثنای راه از آن حبیب الله خوارق عادات بسیار مشاهده کرد و در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفته از برکت وجود
آنحضرت بر قبیله قیس ظفر یافتند و در بیست و دو سالگی جهت آنکه در صدق و امانت مبالغه مینمود محمد امین لقب یافت و در بیست و
چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت تشریف برد و نفع بسیار آورد و در این سفر راهبی منظور نام آنحضرت را
بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی با خدیجه رض وصلت اتفاق افتاد و در سی سالگی امیر المومنین در کعبه بوجود آمد ع
در پس پرده هر چه بود آمد و در سی و پنج سالگی قریش خانه کعبه را عمارت کردند و آنحضرت را در آن کار حکم نمودند و حجر الاسود را
بدست مبارک خود برکن عراقی نشانید گویند در این سال زینب دختر خدیجه را زوجه ابی العاص ابن ربیع گردانیدند بعضی
گویند زینب دختر خدیجه بود اما از شوهر دیگر بود و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف گردید و آن سال بروایتی از زمان حضرت عیسی
مدت هشتصد سال و بقولی ششصد و بیست و بزعم بعضی پانصد و هفتاد سال گذشته بود و از ایام عام الفیل چهل و یکسال

وازسلطنت خسرو پرویز نوزده سال رفته بود و در شهر رمضان المبارک جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن از آن باد
مید اهل در صوم رمضان و صلوة مقرر شد و در سال دویم از وحی حضرت فاطمه بنت رسول الله در وجود آمد و در سال سیم آنحضرت بدعوت
عام مامور گشت و اول کسیکه جمال حالش بنور ایمان زیب و زینت گرفت خدیجه کبری بود رض و بعد حضرت امیر المومنین ع دعوت آنحضرت را قبول
نمود و روایت بر عکس نیز وارد شده است آنگاه زید ابن حارثه که غلام آنحضرت بود و هم در آن اوان جعفر ابن ابو طالب و ابو عبیده ابن الحارث
ابن عبد المطلب و زبیر ابن العوام و طلحه ابن عبد الله و سعد ابن ابی وقاص و عبد الرحمن ابن عوف مسلمان شدند و بعد از ایشان ابو عبیدة ابن الجراح
و مسلمه ابن عبد الاسد المخزومی و عثمان ابن مظعون و ارقم ابن الارقم بدایره اسلام درآمدند آنگاه عمار ابن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه
بنت امیة ابن مغیره و خویله بنت حکیم و سعید ابن زید و بلال حبشی و صهیب رومی و خباب ابن ارت و عبد الله ابن مسعود و عامر ابن فهیره و
خلف ابن خلام و جمعی دیگر از اناث و ذکور بتدریج ایمان آوردند و هم در آن اثنا آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت و بموجب امر الهی چهل نفر
از اقربا و خویشان را حاضر گردانید و بچیزی قلیل الجمع کثیر را سیر نموده احکام الهی را بر ایشان رسانید لاکن گروه مکروه حرام نمکی کرده ترک احکام
آنحضرت را واجب دانسته سر از گریبان اباحت بر آوردند و از آزار سید ابرار است خوش کردند گاهی آنشاه بیت القصیده نبوت را شاعر
گفتند و گاهی آن مرکز عقل را بجنون منسوب ساختند و گاهی مظهر اصناف اعجاز را ساحر خواندند و گاهی آن سر دفتر صدق و صفا را بکذب
متهم داشتند و لوای جهل و نادانی بر افراشته گفتند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشئ عجاب و در سال پنجم ماه رجب بعض از صحابه بحکم
آنحضرت بدیار حبشه هجرت نمودند و هم در این سال کفار قریش از آنحضرت و بنی هاشم و از اهل ایمان جدائی کردند و در سال ششم از
بعثت حمزه رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام یافت و معجزه شق القمر بروایتی در اینسال روی داد و مدت سه سال از جور اهل
ضلال در شعب ابو طالب تشریف داشت و در سال نهم بعضی از قبایل عرب مسلمان شدند و در سال دهم ابو طالب علم عزیمت بصوب
آخرت بر افراشت و بعد از سه روز خدیجه هم آنحضرت را جا گذاشت و در یازدهم سال عایشه را خطبه فرمود و سوده بنت زمعه را
نکاح فرمود آنگاه بطایف تشریف برد و بعد از دو ماه و دو روز از آنجا روی توجه بمکه آورد و در اثنای راه جمعی از جنیان بر آنحضرت ایمان
آوردند و آنحضرت بزینهار مطعم ابن عدی ابن نوفل ابن عبد مناف داخل مکه شد و هم در آنسال بماه رجب از خانه ام هانی قضیه عجیبه
معراج روی داد و آن قضیه در شب اتفاق افتاد بعضی گویند که از سرای خیر الوری تا بیت المقدس در بیداری بود و عروج بر طبقات
سموات بخواب و ظاهر آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی موید مقالست و اکثر اکابر سلف و خلف
بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیا در بیداری بود و روح مطهر او نیز در مرافقت جسد معطر از مکه به بیت المقدس و از آنجا باوج سموات
عروج نمود و آیه کریمه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی موکد اینمقالست و در آنشب که بهتر از روز دل افروز بود هفت آسمان
و عرش و کرسی و سدرة المنتهی را طی نمود و دید آنچه دید ما کذب الفواد ما رای و چشم از حق نگردانید ما زاغ البصر و ما طغی و طرفه
نشانی مشاهده نمود و لقد رای من آیات ربه الکبری و از غرایب کردگار بسیار ملاحظه فرمود و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی
عندها جنة المأوی و گفته اند که ارواح زمره انبیا عظام را مشاهده کرد و در هر یک از آسمان یکی از انبیا را منظور و در مرویست که

رفتن

رفتن و باز آمدن حضرت رسول بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت بعضی چهار ساعت نیز گفته اند و هم در اینسال نماز پنج
وقت فرض گشت و در سال دوازدهم از بعثت و بروایتی یازدهم در مکه شش نفر از اهل مدینه بر آنحضرت ایمان آوردند اسامی ایشان اینست
اسعد ابن زراره و عوف ابن حارث و رافع ابن مالک و جابر ابن عبد الله و قطبه ابن عامر و عقبه ابن عامر ابن حدید و چون این شش نفر
بمدینه مراجعت نمودند خبر بعثت آنحضرت را با ساکنین یثرب در میان آوردند و ذکر آنحضرت در آن ولایت اشتهار یافت و نور ایمان و اسلام
بر وجنات احوال بسیاری ساکنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بمکه شتافتند و در عقبه ملازمت
آنحضرت را دریافتند و بشرف اسلام مشرف شدند و در سلک انصار منتظم گشتند و از دین پدران خود گذشتند و در سال سیزدهم
از بعثت آنحضرت از مکه بمدینه هجرت فرمود و در ماه جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شد و هم در اینسال نماز ظهر
و عصر و خفتن که دو رکعت بود چهار رکعت فرض گشت و نماز شام و صبح بحال خود ماند و منصب موذنی بر بلال قرار گرفت و عقد مواخات
میان اصحاب بحضرت سمت انعقاد یافت و برای هر یکی از صحابه یکی را مقرر نمود و بحضرت امیر المومنین ع فرمود انت اخی فی الدنیا و الاخرة
و هم در اینسال حضرت نبوی با عایشه زفاف نمود و در سال دویم از هجرت روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب آمد
و قبله از بیت المقدس بطرف کعبه تحویل یافت و تزویج سرور اولیا و سیدة النسا بوقوع پیوست و آیه لکم دینکم ولی دین منسوخ
گشت و بحکم اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا آنحضرت بجهاد مامور شد نظم کمر بست بر قتل اعدای دین چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین
و در اینسال جهاد بطن النخله روی داد و شکست بجانب کفره افتاد و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام آمد و خمس غنیمت مقرر شد
و غزوه بدر نیز در اینسال بوقوع انجامید و هفتاد نفر از بزرگان قریش بقتل رسیدند و هفتاد نفر دیگر دستگیر گردیدند و
غنایم بسیار در تصرف مهاجر و انصار آمد و در آنجنگ سپاهی از ملائکه بمدد اهل اسلام آمدند ابو جهل و جمعی از صنادید قریش
کشته شدند و چون مهم اسیران کفار بر فدیه قرار گرفت آیه ما کان النبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و
الله یرید الاخرة نازل شد و این موجب ملال خاطر آنحضرت گشت و چون عنایت ازلی شامل حال آنحضرت بود لهذا متعاقب این مذکور
این آیه نزول یافت لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم و هم در آنسال ابو لهب بدوزخ پیوست و سوره تبت
یدا ابی لهب و تب درباره ابو لهب و زوجه اش نازل شد و انصار بنی قینقاع فیصل یافت و در سال سیم از هجرت غزوه ذی امر و
قرده روی داد و حرمت قمار در اینسال اتفاق افتاده و ولادت جناب امام حسن و حرب احد و شهادت دندان مبارک آن
حضرت و شهادت حمزه واقع شد و عبد الله ابن جحش اسدی و مصعب ابن عمیر و ذکوان انصاری و حنظله ابن ابی عامر و چند نفر
دیگر از صحابه کرام در جنگ احد شهید شدند و در سال چهارم از هجرت جناب امام حسین ع متولد گشت و ام سلمه بنت امیه را
آنحضرت نکاح فرمود و زینب بنت خزیمه را عقد نمود و هم در اینسال قلعه بنی نضیر را فتح کرد و آیه انما الخمر و المیسر و الانصاب و
الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون نازل گردید و بروایتی در سال هفتم تحریم خمر بوقوع انجامید و در سال پنجم
از هجرت غزوه ذات الرقاع و دومة الجندل و غزوه بنی مصطلق و غزوه خندق و کشته شدن عمرو ابن عبدود بدست امیر حیدر

وغزوه بنی قریضه واقع شد ودر سال ششم غزوه بنی لحیان وغزوه ذی قرده وصلح حدیبیه با اهل مکه ودعوت پادشاهان بدین اسلام و
عائشه ونزول آیه برائت او اتفاق افتاد ودر سال هفتم از هجرت فتح خیبر وبعد فدک وانگاه وادی القری روی داد ودر سال هشتم از هجرت
اسلام خالد بن ولید وعمرو ابن العاص وغزوات اعراب روی نمود وغزوه موته شام وغزوه حنین وفتح طایف وبنی طی ووفود قبایل اعراب
وتولد ابراهیم ابن رسول الله صلعم وقوع یافت وفتح مکه هم درانسال واقع شد ودر سال نهم از هجرت نزول آیه حجاب وغزوه تبوک ونزول
آیه برائت وتخریب بتخانه قلیس ومردن عبد الله ابن ابی مسلول منافق واحداث نفاق خالد ابن ولید نسبت بامیر المومنین واقع شد و
در سال دهم از هجرت فرض زکوة بر متمولان ورحلت ابراهیم ابن رسول الله وگذاردن حجة الوداع ومقرر نمودن خلافت بحضرت
امیر المومنین در منزل غدیر خم بحکم الهی وآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من
الناس درانوقت نازل گشت وبعد از اعلام وانجام امر خلافت آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
نزول یافت ودر سال یازدهم از هجرت آنحضرت مریض شد ودر ماه ربیع الاول بعالم جاوید رحلت کرد ودر همانجا یا در حجره خویش
مدفون گردید وهمای روح آنحضرت در آشیان عند ملیک مقتدر منزل گزید وعلمای امت اختلاف کرده اند در اینکه چند روز
از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت رحلت نمود جمعی گویند دویم آنماه بود وبعضی گویند دهم آنماه این واقعه روی نمود ودر بعضی
گفته اند که در هیجدهم ماه این حادثه روی داد ودر همه اقوال عمر شریف آنحضرت شصت وسه سال بود چهل سال در مکه معظمه بود
تا آنکه وحی بآنحضرت نزول نمود وبعد از آن سیزده سال دیگر در مکه توقف فرمود وده سال دیگر در مدینه منوره اوقات گذرانید
ارباب خبر آورده اند که آنحضرت در مدت حیات دوازده زن بحباله نکاح در آورد ومن جمله یازده متفق علیه است اول خدیجه
کبری چنانکه مذکور شد واو بهترین زوجات طاهرات بود دویم سوده بنت زمعة ابن قیس که نسب او در لوی بآنحضرت شرکت دارد
سیم عائشه بنت ابوبکر ابن ابی قحافه آنحضرت بغیر از او زن باکره نگرفت چهارم حفصه بنت عمر ابن الخطاب پنجم زینب بنت خزیمه که نسب
او به قیس واسطه بعامر ابن صعصعه میرسد ششم ام سلمه بنت امیه ومادر او عاتکه نام داشت وعمه رسول خدا صلعم بود هفتم زینب
بنت جحش که نسب او بخزیمه ابن مدرکه میرسد ومادر زینب نیز عمه آنحضرت بود ودر اصل اسم بره بود وآنحضرت اول زینب را برای
زید ابن حارثه خواستگاری نموده بود وتفصیل آن در کتب قوم مسطور است هشتم که اسم او نیز بره بود وآنحضرت بجویریه تغییر فرمود
ونسب او بمالک ابن خزاعه میرسد نهم ام حبیبه بنت ابوسفیان بود ومادر وی صفیه بنت ابی العاص بود واو خواهر معاویه است
از جانب پدر دهم صفیه بنت حیی ابن اخطب که از یهود بنی نضیر بود یازدهم میمونه در اصل نام او نیز بره بود وحضرت او را میمونه
اسم نمود واو دختر حارث ابن حزن بود وسرایای آنحضرت چهار نفر بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه
برسم هدیه برای آنحضرت فرستاده بود دویم ریحانه بنت زید ابن عمرو بود سیم کنیزکی بود که زینب بآنحضرت بخشیده بود چهارم
کنیزکی بود که بارث بآنحضرت رسیده بود واولاد ذکور آنحضرت سه نفر بودند قاسم وعبد الله وابراهیم قاسم وعبد الله در
مکه فوت شدند وابراهیم از ماریه قبطیه بوجود آمد ودر مدینه فوت شد واولاد اناث آنحضرت گویند بغیر از حضرت فاطمه نبود

وزینب وام کلثوم ورقیه ربیبه آنحضرت بودند واما عمال آنحضرت هنگام رحلت عبد الله ابن عوف عامل صدقات بود در بنی کلاب وعدی ابن حاتم
در طی وعتبة ابن حصین در فزاره وایاس ابن قیس اسدی در بنی اسد وولید ابن عقبه در بنی مصطلق وحارث ابن عوف مزنی در بنی فروه ومسعود
رحیل اشجعی در بنی اشجع وعباس ابن مرداس در بنی سلیم وضحاک ابن سفیان کلابی در بنی کلاب وکتاب آنحضرت گویند چهل نفر بودند مقرر
چنان فرموده بود که حضرت امیر کتابت وحی نماید واگر آنحضرت غایب باشد ابی ابن کعب وزید ابن ثابت آیات را ثبت کنند وزبیر ابن عوام
وجهیم ابن الصلت بکتابت اموال صدقات مقرر بودند وحذیفة ابن الیمان کاتب محصولات نخیلات بود ومغیرة ابن شعبه وحصین
کاتب معاملات بود وعبد الله ابن ارقم مکاتیب ملوک بدو متعلق بود واسامی سایر کاتبان در کتب مورخان مسطور است والله اعلم
بحقایق الامور وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ذکر احوال خجسته مآل حضرت البتول وبضعة الرسول فاطمة الزهرا علی سبیل الاجمال** پوشیده
نماند که باتفاق جمیع افاضل علما آنحضرت عزیزترین اولاد خاتم الانبیا بود وبشرف ذات وحسن صفات وعلو رتبت وسمو منقبت منفرد
بود واز حضرت امام محمد باقر ع روایت شده که ولادت آنحضرت پنج سال از بعثت گذشته بود که روی نمود در ماه جمادی الثانی ودر روز
جمعه بود وبعضی گویند در سال دویم بعثت آنحضرت بوجود آمد ودر وقتی که هیجده سال وهفتاد وپنج روز از عمر آنحضرت گذشته بود
از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود والقاب آنحضرت مبارکه وطاهره وزاکیه وراضیه ومرضیه ومحدثه وبتول وزهراست وکنیت
آنحضرت ام محمد وام الحسن وام الحسین وام الائمه وام الکبری است وروایت شده که اگر امیر المومنین فاطمه را تزویج نمینمود حضرت
فاطمه را تا روز قیامت کفوی نمیبود ودر کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول فرموده است که فاطمة بضعة منی من آذاها
فقد آذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی ودر بعض اخبار آمده که ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها فضایل ومناقب آنحضرت
از حد افزون واز شماره بیرونست وآورده اند که حضرت فاطمه نه سال در خانه جناب امیر المومنین بود ودر هیجده سالگی رحلت نمود
ودر مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود اختلافست اما از شش ماه بیشتر واز چهل روز کمتر نگفته اند اکثر علمای امامیه
بر آن رفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانی رحلت فرمود وبعضی در شب سیم ماه مبارک رمضان گفته اند وابن شهر آشوب
در بیستم ماه ربیع الاول نقل کرده وبهمه اقوال تغسیل وتکفین وتدفین آنحضرت در شب واقع شده وبنابر وصیت آنحضرت
شب مدفون گشته وبغیر از سرور اولیا وبقولی عبد الله ابن عباس کسی دیگر بجنازه آنحضرت حاضر نبود وچون آنحضرت از خلفا
واولیای ایشان آزرده خاطر بود گویند منع است بر جنازه آنحضرت نماز کنند لهذا اینگونه وصیت فرمود در کتب اخبار
آمده که از حضرت فاطمه چهار فرزند ارجمند بوجود آمد امام حسن وامام حسین وزینب وام کلثوم وزینب را با عبد الله ابن جعفر
طیار در سلک ازدواج کشیدند واز او دو پسر متولد شد عبد الله وعون ودر مناکحت ام کلثوم اختلافست بعضی گویند که عون
ابن جعفر ام کلثوم را عقد نمود وفوت او در خانه عبد الله روی نمود واز زینب وام کلثوم مطلقا نسل نبود وذریه حضرت رسول
در حسنین باقی مانده در مدفن آنحضرت اختلافست بعضی گویند در قرب جوار والد بزرگوار خود مدفون شده وجمعی گویند در
قبرستان بقیع آسوده اند والله اعلم بحقایق الحال **ذکر احوال خجسته مآل قطب الابرار وغوث الاحرار امیر المومنین حیدر کرار علی**

سبیل الاختصار مخفی نماند که اسد و اما اول است از ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر والد آنحضرت ابو طالب و مادر اسد بنت فاطمه
بنت اسد بن هاشم بود و عبد الله و ابو طالب برادر از یک مادر بودند و خاتم الانبیا و سید الاوصیا پسر عم و انبی بودند و بمضمون
حدیث انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی از یک درخت بودند و از یکنور ظهور نمودند و ولادت آنحضرت در ماه رجب
بعد از سی سال از عام الفیل در میان بیت الله صورت گرفت بعد طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که انجا در وجود امد علی ابن
ابیطالب و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در سیزدهم رجب واقع شده اتفاق امت است که بغیر از آنحضرت در اندرون حرم کسی متولد
شعر شده در تو بیت الحرامش صدق کسی را میسر نشد این شرف آورده اند که مادر اسد و میخواست نام آنحضرت را هاشم کذا رد
و بقول آنحضرت را حیدر نام نهاد بالاخره بامر جناب رسالتماب و بموجب وحی الهی اسم شریفش را علی قرار دادند بدانکه محققان
گفته اند که بعد از رسول اکرم آنحضرت افضل و اعلم ناس بود بلکه بر انبیاء سلف سبقت مینمود و جمیع علوم عقلیه و نقلیه با آنحضرت
مستند میشود چنانکه شیخنا و مرشدنا قدس الله سره العزیز میفرماید که علوم منقسم میشوند بعقلی و نقلی و عقلی علمیست صعب
و دشوار که واقع میشود در او خطا و نزد حکما موضوعست بر چهار مرتبه منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق آلتیست که اسان
میشود بسبب او تصرف در سه علم و ریاضی متعلق است باسمانها و ستارها و طبیعی متعلق است بارضیات و طبایع و خواص انها
و الهی متعلق است بمعرفت خدا و معرفت صفات و افعال او سبحانه و اوست مقصود بالذات و اما علم شرعی پس منقسم میشود
باصول دین که اوست علم توحید و نظر میشود در او در ذات حق و صفات و افعال او و نظر میشود در حال انبیا و ائمه هدی و صحابه
و تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر و حساب و اهل نظر در این علم متمسک میشوند بایات و احادیث
و ادله عقلیه و موسوم اند بمتکلمین و ایشان نیز دو فرقه اند اشعری و معتزلی و از علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاج اند این هر دو
بعلم لغت و نحو و صرف و معانی و بیان و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروع است و اوست مشتمل بر حق الله و حق العباد مانند ابتاعات
و عقود و اسم فقه اطلاق میشود بر او و مشتمل است بر حق النفس و اوست علم اخلاق و اسناد جمیع علوم بسوی جناب علیست اما
علم لغت پس معلوم است اینکه جمیع فصحای عرب و علمای ایشان عاجز شده اند از حل الفاظ او و تعجب میکنند از بلاغت و فصاحت
او و از او استفاده کرده اند بنیای از مطالب عزیزه در ضمن در کلام او و لیا است و احاطه کرده است کتاب نهج البلاغه یعنی
از او و او فرموده است سید الانبیاء در حق آنحضرت که علی سید العرب سید قومی عشیرته مگر آنکه در جمیع امور ترجیح با نهاد اشتر
باشد و فصاحت او رسیده است بغایت و تجاوز کرده است نهایت را تا آنکه گفته شده است در کلام او انه دون کلام الخالق و
فوق کلام المخلوق و هر کسی که نسبت داده شده است باو فصاحت مملو ساخته اند اوعیه اذهان و ظروف خواطر ایشان را اکثر
از الفاظ و کلام آنحضرت و اما علم نحو پس اول کسی است که وضع نمود او را ابو الاسود دیلمی چه او شنید که مردی قرائت
میکرد ان الله بریء من المشرکین و رسوله پس انکار نمود این قرائت را و گفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی از نقصان بعد از زیادتی
او پس رجوع نمود بجناب علی ع در این امر پس حضرت فرمود ارشاد بکن او را باینکه رفع از فاعلست و نصب از مفعول و جر از مضاف

الیه و اما علم تفسیر پس مستند است باو بدون خلاف و بود رئیس المفسرین عبد الله ابن عباس از تلامذه آنحضرت و روایت کرده است
از آنحضرت که حدیث کرد مرا امیر المومنین ع در باء بسم الله الرحمن الرحیم از اول شب تا اخر و نفهمیدم از او مگر شی قلیلی و فرمود آنحضرت که بخدا قسم هر گاه
خواسته باشیم بار میسازیم هفتاد شتر را از تفسیر باء بسم الله الرحمن الرحیم و روایت کرده اند از آنحضرت که فرمود نازل نشده است از اسمان ایه در صحرا یا در کوه
و یا بشب یا روز مگر اینکه عالم هستم که این ایه در کدام وقت نازل شد و در چه امر و در شان که نزول یافت و عالم میباشم بظاهر و باطن و تاویل و تفسیر و
حقایق آن و دعا کرده است رسول خدا از برای مزید فهم حقایق او و رعایت و حفظ او و هر کسی که موصوف باین اوصاف باشد میباشد استاد
علم تفسیر یا و ظاهر و هویدا و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت فرموده است که عالمترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت من میباشیم و اما علم
فقه پس جمیع راجع و منتهی میشوند با آنحضرت اما فرقه حنفیه ایشان از تلامذه ابا یوسف و محمد از فرق میباشند و ایشان اخذ کرده اند علم را
از ابی حنیفه و او بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر صادق است و او تلمیذ امام محمد باقر ع و منتهی میشود امر بحضرت امیر المومنین ع
و اما فرقه شافعیه پس رجوع میکنند بمحمد ابن ادریس شافعی و او تلمیذ محمد ابن الحسن و مالک است پس رجوع میشود فقه او باین دو نفر و از آن
دو نفر راجع میشود بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر ع اما طایفه حنابله پس رجوع مینمایند باحمد ابن حنبل و او رجوع میکند بشافعی
و او بابی حنیفه پس رجوع شده با آنحضرت و اما طایفه مالکی ایشان منسوبند بمالک ابن انس و او تلمیذ امام جعفر صادق ع بود و بروایتی
تلمیذ ربیعه و او از تلامذه عکرمه و او از تلامذه عبد الله ابن عباس و او تلمیذ حضرت امیر المومنین است اما فرقه شیعه پس انتساب ایشان
بسوی آنحضرت در علوم مشهور و معلوم است خصوصا در علم کلام و حدیث و فقه چه این علوم را اخذ کرده اند از اولاد او ع و اما علم
طریقت پس منسوب بودن صاحبان این علم از صوفیه اهل الله بسوی آنحضرت ظاهر و ثابت است و مکرر در این کتاب در اکثر فصل و باب
مذکور شده و بعد از این هم مذکور میشود و اما علم فتوت پس این مشهور و در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل نازل شد
روز احد یا بدر و میگفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی اما علم قصص و تواریخ پس این از برای او ثابت خاصه چه آنحضرت خبر می
داد از ماضی و مستقبل و حال و عالم باحوال غیب بود و در این باب احوال و اقوال آنحضرت مشهور است و اما علم کلام پس از آنحضرت ظاهر
شده است و از خطب او استفاده کرده اند و منسوب است بعد از آنحضرت بولدش محمد ابن حنفیه و تلامذه او چنانکه ذکر کرده است محمد شهرستانی
در کتاب ملل و نحل و غیر او از علما و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج اما شیعه پس انتساب ایشان بسوی
آنحضرت معلوم است چه ایشان اخذ نکرده اند اصول کلام و عقاید خود شانرا مگر از آنحضرت و اولاد او و از خطب و حکم او و از برای ایشان
بسوی او و اولاد او روایتی است معنعن و مذکور است در کتب ایشان و اما معتزله ایشان منسوبند بواصل ابن عطا و اوست تلمیذ ابی
هاشم عبد الله ابن محمد ابن حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اما اشاعره ایشان تلامذه ابو الحسن علی ابن ابی بشر الاشعری میباشند و او
تلمیذ ابو علی جبائی و او از مشایخ معتزله است پس رجوع شد امر بحضرت امیر المومنین و اما خوارج پس ایشان با اشد بعد و انحراف
ایشان از متابعت کردن آنحضرت بسبب شبهه که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابو موسی اشعری و عمرو ابن العاص از اصحاب و
تلامذه او از جناب اخذ کرده بودند اصول دیانت شانرا و خروج ایشان برا و بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او امریست ظاهر و اما

باسفر یا حضر

علوم حکمیه پس منسوبست باو و صادر است از او چنانکه جناب مقدس نبوی فرموده که قسمت کرده شده است حکمت برده جزو پس عطا کرده شده است بر جناب علی نه جزو و بر باقی کل ناس یکجزو و نیز فرموده است که من خانه حکمتم و علی در است از برای آن پس کسیکه اراده نماید که نظر کند بسوی آدم در علمش و بنوح در فهمش و بیحیی در زهدش و بموسی ابن عمران در قوتش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی و کمالات آنحضرت بمرتبه رسیده است که قومی بالوهیت آنحضرت قایل شده اند و باوجود این کمالات جمعی را بر آنحضرت مقدم داشتند که از جمله طلقا بودند و از نسب و حسب عاری بودند بر معنا انسان کامل در دست جاهل گرفتار و در پیش دونان خوار و بی اعتبار است شعر

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز ٭ بسوخت عقل ز حیرت که این چه بو العجبیست

مفسرین در معنی آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم اختلاف نموده اند جمعی بر آنند که اولوا الامر قرآنست و بعضی بر آنند که اولوا الامر خلیفه زمانست و خلیفه پادشاه ایران و توران است عارفی گوید که اولوا الامر آفتاب کردونست نه آفتاب برکردان و قاسم دو رخ و رضوانست نه حاکم قم و کاشان و اولوا الامر از دو کون آزادست نه آنکه دل بملک مصر و شام داده است و اولوا الامر پشت بدشمن نکرده نه آنکه روی بر خصم نیاورده و اولوا الامر دو گیتی را سه طلاق داده نه آنکه اشک یتیمان از بیت خوان نهاده نظم

شرح محمودی که مرغ سحر داند و بس ٭ که نه هر کودک فی خانه معانی داند

در کتب قوم مذکور است که روزی کار جرکوش طبیعت با بشیر بزدان دو باه بازی آغاز کرده بجرم کرک سیرتان بمحراب رفتند و بوزینکان منبر گرفتند صورت پرستان از معنی غافل شدند و ظاهر جویان از باطن تن زدند نظم

اژدها صفت بیخبر بودند ٭ آدمی شکل لیک خر بودند
همه در راه ابلهانی کور ٭ شده خفت و خورد همچو ستور
هیچ نایافته ز تقوی بوی ٭ تهی از آب مانده همچو سبوی
مال ایتام یافته بحلال ٭ خورده اموال بیوه و اطفال
بخدا از شرع داشته ٭ یا که جزوی ز علم خوانده
شابران سرور مردان قریب بیست و پنج سال بضرورت خلوت گزید و در سپهر عزت بادل چون ماه بیادا امید بیت

چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند ٭ بلبلان خاموش شدند و تن زدند

و چون ظلم ظالمان بنهایت رسید و جور ستمکران بغایت انجامید جناب ولایت جاهی بفرمان الهی در هجدهم شهر ذی الحجه الحرام در سنه سی و شش هجری بقدوم میمنت لزوم خویش سریر خلافت را تزیین ساخت و آفتاب فلک هدایت بر فرق خاک نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت و مدت پنج سال و کسری آنحضرت خلافت ظاهری نمود و سه جنگ عظیم با سه طایفه فرمود اول ناکثین که ایشان را اصحاب جمل نیز گویند دوم قاسطین و مراد از آنها معاویه و جمعی که معاون او بودند سیم مارقین که آنها را خوارج گویند که رئیس ایشان عبدالله ابن وهب الراسبی بود و در سال چهلم هجری در هفدهم و بقولی نوزدهم شهر رمضان المبارک عبدالرحمن ابن ملجم مرادی باغوای قطامه بنت اخضر و معاونت وردان ابن خالد و شبث ابن قیس لعنة الله علیهم اجمعین شمشیر را که بزهر آب داده بودند بر فرق همایون آنحضرت ع زد و با همان زخم بعالم جاوید خرامید و حضرت امام حسن ع بر آنجناب نماز گذارده قالب مطهرش را در نجف اشرف مدفون ساخت عمر شریفش شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال بود و پنجاه و هشت سال نیز گفته اند و زمان امامت آنحضرت در حقیقت بیست و نه سال و شش ماه و چند روز بود و اوقات یکه بامر خلافت صوری اشتغال نمود چهار سال و نه ماه بود و بعضی که از این نیز گفته اند کاتب آنحضرت سعید ابن مروان همدانی

نکث: بازگون و شکستن است در اینجا مورد نقض عهد و پیمان است

قسط از باب ضرب بمعنی جور و بیداد گو... مصدر آن قسط است

مرق السهم من الرمیه و خوارج را مارقه گویند از برای بیرون رفتن ایشان از دین مثل تیر از رمیه

و حاجبش قنبر بود و نقش خاتمش الملک لله الواحد القهار بود و بقولی نعم الله القادر

ذکر حضرت امام الهمام حسن ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام

آنحضرت ثانی ائمه اثنی عشر و فرزند امیر المومنین حیدر و دخترزاده حضرت پیغمبر و اسم شریفش در تورات شبر است و میلاد آن امام عالیمقام در شب سه شنبه نصف شهر رمضان کثیر الفیضان و در سال سیم از هجرت واقع شده و بعضی در سال دویم از هجرت گفته اند و بعد از تولد آنحضرت جبرئیل نازل گشته بحضرت رسول عرض نمود که اسم او را شبر گذار که نام پسر هرونست آنحضرت فرمود که لغت من عربیست و شبر را چه معنی است جبرئیل عرض نمود که حسن است لهذا اسم همایون آنحضرت را جناب رسول حسن گذاشت و جناب رسول آنحضرت را بسیار دوست میداشت چنانکه مرویست که روزی آن امام را بر دوش گرفته فرمود اللهم انی احبه فاحبه و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول فرموده است که حسن و حسین دو گوشواره عرش الهی اند و ایضا از طرق عامه مرویست که مردی نزد عبدالله ابن عمر آمد و آن مرد از اهل عراق بود از عبدالله سوال نمود که اگر کسی پشه را در حالت اسلام بکشد چه حکم دارد عبدالله گفت نظر کنید که این مرد را ببینید که از خون پشه سوال میکند و حال آنکه فرزند رسول خدا را شهید کردند و پروا نکردند و من از حضرت رسول شنیدم که میفرمود حسن و حسین بهترین جوانان بهشتند مناقب آنحضرت از حد افزون و از شماره بیرونست و القاب آن ولایت مآب سید و سبط و امین و حجت و بر و نقی و زکی و مجتبی و زاهد و طیب و ولی وارد شده و کنیت آنحضرت ابو محمد و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و در کتب معتبره مذکور است که چون وفات جناب امیر المومنین نزدیک رسید امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و جانشین خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع جناب رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک خود خواند و اسرار الهی را بگوش او رسانید و چون آنحضرت بحکم پدر و بامر خالق اکبر بر مسند خلافت پای عزت نهاد نوید عدل و داد و لطف و احسان بر جمهور رعایا و برایا داد و اراده نمود که قلع و قمع معویة ابن ابی سفیان نماید چون نیک ملاحظه نمود دید که آن گروه که دعوی دوستی مینمایند و طریق اخلاص و ارادت می پیمایند اکثر ایشان اهل نفاق و بی صفا و بی حقوق و بی وفا اند و بعهد و میثاق ایشان کم میتوان ثبت و با مدد یاری ایشان لشکر خصم را نتوان شکست لاجرم بطریقیکه در کتب اخبار مسطور است تن بصلح معویه در داد و دل بتقدیر الهی نهاد یکی از شروط صلح آن بود که معویه در وقت رحلت خلافت را بشوری گذارد و کسی را برای خلافت معین و مقرر نداند معویه خاطر بر آن قرار داد که یزید را ولی عهد کرداند و او را بر مسند خلافت نشاند و میدانست که با وجود آنحضرت این معنی صورت نگیرد و امر خلافت یزید تمشیت نپذیرد بنابر آن جعده بنت اشعث را بمال فریفت و وصال یزید فریب داد تا آن بدا اختر جگر گوشه پیغمبر را با امید وصال یزید زهر داده بفرادیس جنان فرستاد بسند معتبر از جنادة ابن امیه روایت شده که در مرض آنحضرت بخدمت او رسیدم و گفتم یا بن رسول الله مرا موعظت فرمای در جواب فرمود که مهیای سفر آخرت باش و زاد آن سفر را قبل حلول اجل بتحصیل نمای و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکش اندوه روزیرا که نیامده بر روزی که در آن هستی و بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال حساب و در حرام عقاب و در شبهات عتاب خواهد بود پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر از حلالست زهد در آن ورزیده باشی و اگر از حرامست در آن وبالی و گناهی نباشد و اگر مشتبه است بضرورت

مباح باشد و در آن عتاب نباشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز
باشی بیقوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت و معصیت خدای تعالی و اطاعت کن ایزد تعالی را و هرگاه ترا
حاجتی داعی شود و مضطر شوی که با خلق مصاحبت نمائی پس مصاحبت کن با کسیکه مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی
ترا محافظت کند و اگر از او یاری خواهی ترا یاری دهد و اگر کلامی بگوئی سخن ترا تصدیق نماید و اگر بر دشمنی حمله کنی در تقویت تو کوشد و اگر دستی
دراز کنی بسوی او نیز با حسان دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود وی آنرا مسدود کند و اگر از تو نیکی مشاهده کند آنرا اظهار
نماید و اگر سوال کنی از او عطا کند و اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا کند و اگر بلائی با و وارد شود تو آزرده شوی و باید که از تو با و زحمت
نرسد و بسبب او بر تو مصیبت وارد نگردد و در وقتی که حقوق ظهور برسد لازم شود ترا وا نگذارد و با تو نزاع نکند و ترا بر خود اختیار کند
چون سخن انجاز نشان آنحضرت باینجا رسید حضرت امام حسین ع را حاضر نموده وصی خود کردانید و ودایع امامت را بآنحضرت
سپرد روح مقدسش بریاض قدس خرامید و انا لله و انا الیه راجعون در روز پنجشنبه آخر شهر صفر در سال پنجاه از هجرت بود و عمر شریفش در
آنوقت چهل و شش و بروایتی چهل و هفت سال بود و زمان خلافتش شش ماه و زمان امامت آنحضرت ده سال بود و در بقیع مدفون
گشت آورده اند که آنحضرت پانزده فرزند ذکور داشت بر اسم حسن و زید و حسین و عبد الله و اکبر و عبد الرحمن و عبد الله اصغر
و اسمعیل و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابو بکر و قاسم و بعضی گفته اند که آنحضرت را یک دختر بود که فاطمه نام داشت و کنیت او ام
الحسن بود و بروایتی بنات مکرمات آنحضرت پنج نفر بود ام الحسن که والده امام محمد باقر است و زینب و ام عبد الله و ام الخیر و ام سلمه
و باتفاق علماء انساب از زید و حسن نسل ماند و از سایر اولاد آنحضرت عقب نماند ذکر خامس آل عبا و سید الشهدا الامام الهمام حسین
ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت سیم دوازده امام و پنجم آل عبای کرامست در کتب معتبره آمده که امام حسن ع از فرق سر تا بصدر بحضرت
رسول مشابه بود و جناب امام حسین از صدر تا قدم مشابهت تمام داشت آورده اند که حضرت فاطمه بعد از ولادت امام حسن به پنجاه
روز بامام حسین حامله شد و تولد آنحضرت در چهارم ماه شعبان در سال چهارم از هجرت وقوع یافت و مدت حمل آنحضرت شش ماه
بود گویند بعد از یحیی ابن زکریا و آنحضرت فرزندی شش ماهه متولد نشده که زنده مانده باشد و چون خبر ولادت آن غنچه باغ ولایت
بجناب رسول رسید بخانه حضرت فاطمه آمده آن قرة العین نبوت را در دامن عنایت خود جای داد و اذان در گوش راست و اقامه در
گوش چپ آنحضرت گفته و حسین نام نهاد که مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دویم هرون بود و القاب همایون آنحضرت سید و طیب
و رشید و وفی و زکی و مبارک و سعید و سبط گفته اند و کنیت آنجناب ابا عبد الله است و در وقت وفات جناب رسول
شش سال و چند ماهه بود و در زمان شهادت والد بزرگوارش سی و شش ساله بود و ده سال در زمان برادر عالی گوهرش
زندگانی نمود و بعد از شهادت حضرت امام حسن در سال و کسری امامت فرمود و در روز جمعه یا دوشنبه دهم محرم الحرام در سنه
شصت و یک هجری بحکم یزید ابن معاویه و بجور عبید الله ابن زیاد حاکم کوفه و بظلم عمر ابن سعد ابن وقاص و بتیغ شمر ذی الجوشن
با هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادر زادگان و خویشان و فرزندان خویشان و مخلصان بشرف شهادت رسید و بقول یافعی

هشتاد و دو کس بودند که در رکاب آنجناب جان خود را فدا نمودند از جمله شانزده نفر از اولاد و اخوان و اخوان زادگان و بنی اعمام آنحضرت بودند
و باسایر شهدا سر در قدم آنحضرت نهاده طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون در قرب جلال علا حیات ابدی یافتند فقیر گوید که قبل ازین در موقع خود ذکر شده که هر کس بحق سبحانه و تعالی نزدیک
تر است زحمت و بلای آن بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از آنحضرت مرویست که قال ع ان فی کتاب علی ان اشد الناس بلاء النبیون ثم
الوصیون ثم الامثل فالامثل و انما یبتلی المومنون علی قدر اعمالهم الحسنه فمن صح دینه و حسن عمله اشتد بلاؤه و ذلک ان الله لم یجعل الدنیا
ثوابا لمومن و لا عقوبة لکافر و من سخف دینه و ضعف عمله قل بلاؤه ان البلاء اسرع الی المومن التقی من المطر الی قرار الارض ازین حدیث و از
احادیث دیگر مستفاد میشود که اگر مومنی را ذلتی و زحمتی برسد و رنج و عنائی او را حاصل نگردد آنکس بکمال ایمان نرسیده و مومن ممتحن نگردیده
عارفی گوید که موافق آیه کریمه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون چیزی که گرامی تر است باید آنرا در راه خدا صرف بذل نمود و از جان عزیز
تر هیچ متاعی نیست در راه دوست بذل مال و جاه ممکن و در نزد بعض کسان آسانست اما جانبازی نه کار ناکسانست نه هر ملعی
نازپرورد جانبازی تواند نمود و نه هر سایر حسب سپید بر خط توس انداختن تواند پیمود شعر نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی
شیوه رندان بلاکش باشد اسمعیل و اسمعیلی باید که درین محفل پروانه سان جان خویش را بشمع جمال جانان فدا سازد و حسین
و حسینی باید که پروانه سان در میدان عشق بپای معشوق سر اندازد تو قیاس از خویش کن و انصاف بیش آور که اگر محتاجی پیش تو آید
در بیان احتیاج کشاید نخست باب بهانه کشائی و سوال دور و دراز نمائی و اگر احیانا دانگی و درمی بدهی منت بر خدا نهی و حجت مرحبا
بالحسنه فله عشر امثالها بیش آری و ده در دنیا و صد در آخرت توقع داری و در عوض دانگ و درم حور و غلمان کانهن الیاقوت
و المرجان خواهی و ترا خدا از جهت جاه و منزلت پرستش کنی و اگر امتحانا بجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده پیش آید تو ابیر و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه را حجت آورده دو اسبه طریق عراق پیمائی نظم که شیر نر ملک اندرین بیشه شیرانست کاشفته بخون ند درین بیشه
دلیران آورده اند که حضرت شش فرزند داشت اول علی اصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد ابن شهریار بود دویم علی اکبر از
ام لیلی بنت ابی عروه ابن الثقفیه تولد نمود و در کربلای معلی شهید گشت سیم جعفر که مادرش از قضاعه بود و در زمان پدر وفات نمود چهارم عبد الله
که والده اش رباب بنت امرء القیس است در کربلای معلی بتیر خورده شهادت یافت پنجم و ششم فاطمه و سکینه از ام اسحق بنت طلحه ابن عبید الله
در وجود آمدند و بعضی اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر نوشته اند یکی از ایشان عمر نام داشت والله اعلم بحقایق الامور ذکر الامام الهمام علی
ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت از ائمه اثنی عشر رابع و در امامت آنجناب نص صریح واقع است ولادت آنحضرت در پانزدهم
ماه جمادی الاولی در سال سی و شش از هجرت روی داد و بروایتی در روز جمعه و بقولی پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانی و قیل در ماه شعبان
در سنه سی و هشت هجری و دو سال قبل از شهادت امیر المومنین اتفاق افتاد و با امام حسن ده سال و دو سال دیگر با پدر بزرگوار خود بود
و مدت بوزده سال امامت نمود و مدت حیات آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مادر آنسرور موافق مشهور شهربانو بنت یزدجرد پادشاه
ایران بود و اسم مبارک آنحضرت علی و کنیت آنجناب ابو محمد و بروایتی ابو الحسن و القاب همایونش زین العابدین و سید الساجدین و زکی

وامیر و سجاد بود و بموجب وصیت والد و جد بزرگوارش بر مسند امامت جلوس فرمود عجب آنکه بنا بر کفت و شنید محمد حنفیه در خصوص
امامت حجر الاسود بزبان عربی فصیح بر امامت آنحضرت ادای شهادت نمود مرویست که آنحضرت بسیار گریستی شخصی بخدمت آنحضرت
عرض نمود که اعتقاد گریه مکن که نفس خود را هلاک خواهی نمود آنحضرت فرمود که روز اول نفس خود را کشته ام اکنون برو گریه میکنم بسند
معتبر روایت شده که حضرت امام محمد باقر فرمود که چون پدرم را وقت رحلت رسید مرا بسینه خود چسبانید فرمود که ای فرزند وصیت
میکنم ترا بانچه وصیت نمود پدرم مرا در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود
که زنهار ستم و جور مکنید بر کسیکه یاوری بغیر از خدا سع نداشته باشد و در بسیاری از کتب معتبر بنظر رسیده است که هشام ابن
عبد الملک مروان در ایام پدرش یا در زمان حکومت برادرش ولید بمکه بقصد حج عزیمت نمود و در وقت طواف خانه هرچند سعی میکرد
که استلام حجر الاسود نماید بواسطه ازدحام خلق او را میسر نشد لاجرم بر منبری نشسته بنظاره خلایق مشغول گشت در آن هنگام
جمعی از اعیان شام در ملازمت هشام بودند در آن اثنا امام عالی مقام بآنجا عبور نمود شعر هر طرف میگذشت هر طواف در صف خلق میشکافت شکاف
زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر یکی از اعیان شام که امام را نمی‌شناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را این
قدر احترام میکنند از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن امام واجب الاکرام میل نمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفتی نیست
فقیر گوید که الحق راست گفت اگرچه او را معرفتی بودی چنین سخن نگفتی ابو فراس که مشهور است بفرزدق در آن محفل حاضر بود نظم
گفت من میشناسمش نیکو زو چه پرسی بسوی من گو روی شامی دوی بفرزدق آورده ابوفراس قصیده غرا در منقبت آنحضرت بسلک نظم کشید
که حاصل معنای قصیده ابوفراس در کتاب سلسلة الذهب جامی اینست نظم آنکس است این که مکه و بطحا زمزم و بوقبیس و خیف و منی حرم و
حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه سعی و صفا حجر عرفات طیبه و کوفه کربلا و فرات هر یک آمد بقدر او عارف
بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست زهره شاخ دوحه زهراست میوه باغ احمد مختار لاله داغ حیدر کرار چون کند
جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش که بدین سرور دستوده شیم به نهایت رسید فضل و کرم ذروه عزتست منزل او حامل دولتست
محمل او از چنین عز و دولت باهر هم عرب هم عجم بود قاصر جد او را بسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین در عرب در عجم بود مشهور
کو بدانش معقل و مغرور هم عالم گرفته پرتو خور کز مزیدی ندید آنچه ضرر شد بلند آفتاب بر افلاک بوم از کوریست تیره چه باک
حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان دلیل کفر و نفاق گر بپرسند ز آسمان بالفرض سائلی از خیار اهل الارض بزبان کواکب و انجم
هیچ لفظی نیاید الا هم ذکرشان سابقست بر افواه بر همه خلق بعد ذکر الله سر هر نامه را رواج افزا نام ایشانست بعد نام خدا چون
هشام آن قصیده بلاغت انتظام را از فرزدق استماع نمود سر غضب برفت بجلس او امر فرمود خبر قصیده و حبس فرزدق بسمع آنحضرت
رسید آنجناب دوازده هزار دینار نزد فرزدق فرستاده فرزدق نخست قبول نکرده معروض گردانید که من این ابیات را از برای کسب
مثوبات اخروی بسلک نظم کشیده ام نه از جهت اخذ زخرفات دنیوی آن امام عالی مقام پیغام فرستاد بیت گفت ما اهل بیت احسانیم آنچه داده
ایم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما نمی‌گردد باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما دگر بر ما چون فرزدق بان وفا و کرم

کشت بنا بقول گرد درم وافر گویند که از اخبار بسیار بوجه عموم معلوم میشود که آنحضرت را ولید ابن عبد الملک مسموم گردانید و بدان زهر
همای عرش پیمای روح آنحضرت در بوستان عدن آشیان گزید بعضی گویند که هشام ابن عبد الملک بر آن امر شنیع اقدام نمود و در کتب
اخبار مذکور است که آنحضرت هشت پسر و هفت دختر داشت و بروایتی یازده پسر و نه دختر آنجناب را بود و برخی گویند که در اصل دختر نداشت
واسامی اولاد ذکور آنحضرت برانیموجب است امام محمد باقر که از ام عبد الله فاطمه بنت امام حسن بوجود آمد و زید که در کوفه بسعادت شهادت
مشرف شد و عمر و عبید الله و عبد الله و حسن و حسین و علی و بقول صاحب کتاب گزیده علی افطس لقب داشت و اولاد اناث آنحضرت
برانیموجب خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم و ام حسن و ام موسی و در سایر اولاد آنحضرت اختلافست والله اعلم ذکر امام الهمام محمد
الباقر ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت خامس ائمه اثنی عشر و امام جن و بشر است
ولادت آنحضرت موافق مشهور در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه رجب المرجب و بقول بعضی در سیم ماه صفر در مدینه منوره در
سال پنجاه و هفت از هجرت واقع شده اسم مبارک آنحضرت محمد و کنیت همایونش ابوجعفر و لقب میمونش باقر بود مرویست که حضرت
رسول آنجناب را بدین لقب ملقب فرموده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود جناب رسول جابر انصاری را فرموده بود که
تو او را ملاقات خواهی نمود سلام مرا باو خواهی رسانید مادر آنحضرت فاطمه بنت امام حسن بود و آنحضرت اول علویست که از دو
علوی تولد نموده و در وقت شهادت جد بزرگوارش سه ساله و بقولی چهار ساله بود و با پدر خود سی و چهار سال زندگانی نمود
و زمان امامت آنحضرت نوزده سال بود و در سال صد و چهارده هجری و بروایتی صد و هفده هجری و بقولی صد و شانزده هجری
در ماه ذی الحجه و بقولی در ماه ربیع الاول بزهر عبد الملک مروان و بروایتی ولید ابن عبد الملک و بقولی هشام ابن عبد الملک از جهان
فانی بسرای جاودانی رحلت نمود در بقیع پهلوی والد بزرگوار خود مدفون گشت و در وقت رحلت پنجاه و هشت سال داشت
آورده اند که آنحضرت سه پسر و یک دختر یادگار گذاشت و بروایتی شش پسر و یک دختر آنسرور را بود بر اینموجب امام جعفر الصادق
و عبد الله مادر ایشان ام فروه بنت قاسم ابن محمد ابن ابی بکر بوده و ابراهیم و عبید الله از ام حکیم بنت اسد ابن مغیرة الثقفیه
تولد نموده و علی و زینب والده ایشان ام ولد بوده و یکی دیگر بر فقیر معلوم نشد از حضرت صادق مرویست که هشام پدرم را بشام
طلبید و بعد از گفتگوی بسیار از پدرم پرسید که آیا نسب ما و شما که همه اولاد عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود بلی چنین است و لیکن
باری تعالی ما را مخصوص گردانیده است بمکنون اسرار خود و دیگران را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق
محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه ناس مبعوث گردانیده است پس از کجا این میراث مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت
رسول را بر جمیع خلایق مبعوث گردانیده است و حق تعالی در قرآن میگوید و لله میراث السموات و الارض پس بچه سبب میراث علم بشما
آمده است و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و پیغمبری بشما نرسیده است پدرم فرمود از آنجا باری تعالی ما را مخصوص
گردانیده که بر پیغمبر خود وحی فرستاد و امر نمود رسول خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خویش باین سبب برادر خود علی ابن ابیطالب را
مخصوص میگردانید براز و اسراری چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که و تعیها اذن واعیه یعنی حفظ

اطفال اگوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده میکنند پس رسول خدا فرمود که یا علی از خدا سؤال نمودم که اطفال اگوش ترا کرداند و باین جهت علی
ابن ابیطالب میفرمود که هزار باب علم رسول خدا تعلیم من فرموده از هر بابی هزار باب دیگر بر دل من گشود چنانکه بسیار از اسرار خود را بمحرمان
و مخصوصان خود میگویند و از دیگران مخفی و پنهان مینمایند و همچنین حضرت رسول اسرار خود را بعلی میفرمود و دیگران محرم آن نبودند
و همچنین علی ابن ابیطالب بکسی از اهل بیت خود که محرم آن اسرار بود مخصوص میشود و باینطریق آنعلوم و اسرار بما رسیده است هشام گفت
که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و مردم را از علوم غیب آگاه میکردم و حال آنکه باریتعالی در علم خود کسی را شریک نکردانیده و احدی را
بر اسرار غیب نرسانیده است پس از کجا این دعوی را مینمود آنحضرت در جواب فرمود که باریتعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد در آن کتاب آنچه
بود و هست تا قیامت درج داده و بیان نموده چنانکه فرموده و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة للمتقین و باز فرموده
و کل شیء احصیناه فی امام مبین و ایضا فرموده و ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس باریتعالی وحی فرستاد بسوی رسول خود که هر غیب و سری که
بسوی او فرستاده البته علی ابن ابیطالب را بر آن مطلع کردانیده و آنحضرت بان علم همه رسانیده است و حضرت رسول امر نمود علی را که
بعد از وفات آنحضرت قرآن را جمع کند و متوجه تغسیل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند و فرمود علی برادر منست و از منست
چون هشام کلام معجز نظام امام را استماع نمود ساعتی طویل سر بزیر انداخت و بعد سر بلند کرده گفت هر حاجتی که داری از من طلب
کن پدرم فرمود که اهل و عیال از بیرون آمدن من در وحشت اند التماس آنکه مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین
روز روانه شو پدرم دست در گردن او آورد و او را وداع کرد و من نیز وداع کردم و بیرون آمدیم فقیر گوید که این حدیث طولانی بود
و بر همین اختصار نمود و مولانا مجلسی در بحار کتب خود بتفصیل مرقوم نموده است از این حدیث و احادیث دیگر معلوم میشود که علم
مکنون مستأثری که آن غیر از علم ظاهر است و بر اهل ظاهر مخفیست و آن مخصوص انبیا و اوصیا و ائمه هدی است و بعضی از آن علم یا در زمانی
قلب سلمان که مؤمن ممتحن بود از آن نیز بهره و نصیبی دارد والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر امام الهمام جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن
علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام** آنحضرت ششم دوازده امام و حجت ملک علام و مقتدای انام است ولادت آنحضرت
بروایت مشهور در سال هشتاد و سیم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در هشتاد و شش و هفدهم ماه ربیع الاول و بقولی در غره شهر
رجب در روز جمعه روی نمود و مادرش سوده سیرت ام فروه دختر قاسم ابن محمد ابن ابی بکر بود و مادر ام فروه اسما بنت عبدالرحمن
ابن ابی بکر بود و قاسم از مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود مدت دوازده سال و بروایتی پانزده سال آنحضرت با جد بزرگوار
خود زندگانی نمود و نوزده سال با پدر والا گهر خود بود و مدت سی و چهار سال امامت فرمود و عمر گرامی آنحضرت شصت و پنج
و بروایتی شصت و هفت سال بود و شهادت آنحضرت در ماه شوال در روز دوشنبه و بروایتی پانزدهم شهر رجب در سال صد و
چهل و هشت هجری بزهر منصور عباسی اتفاق افتاد و در مدینه منوره در جوار والد بزرگوار و جد عالیمقدار خود مدفون گشت
در این باب روایات دیگر نیز وارد شده است که در ذکر آنها چندان فایده نیست آورده اند که آنحضرت شش پسر و یک دختر داشت
و بعضی گویند هفت پسر و چهار دختر از او یادگار گذاشت شیخ مفید فرموده که اولاد ذکور و اناث آنحضرت ده نفر بودند

برانموجب اسمعیل و عبدالله و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین ابن علی ابن ابیطالب و امام موسی کاظم و اسحق و محمد از حمیده بربریه متولد شدند
و عباس و علی و اسما و فاطمه از امهات متعدده بوجود آمدند اما اسمعیل بحسب سن بزرگترین اخوان خود بود و پدر بزرگوارش درباره او مرحمت
بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعیان گمان بردند که او امام و قائم مقام پدر خود خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات پدر خود در منزل عریض
فوت نمود و پدر بزرگوارش از آن مصیبت بغایت متالم شد که زیاده بر آن متصور نبود و در وقتیکه جنازه اسمعیل را ببقیع می بردند چند
نوبت فرمود که جنازه را بر زمین نهادند و رویش را گشودند و بمردم نمودند تا نزد جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولی عهد پدر خواهد
بود فوت او محقق شود مع هذا طایفه چنان اعتقاد دارند که امامت از حضرت امام جعفر صادق ع باسمعیل نقل کرده بود و از او به پسرش
محمد ابن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل زنده است و نمرده است و امام زمان اوست چنانکه احوال ایشان در ضمن قلعه الموت
ذکر شد اما عبدالله بعد از اسمعیل بزرگتر از اخوان بود و چون امام رحلت نمود دعوی امامت کرد و فرقه متابعت او کردند بالاخره اکثر
جماعت از او برگشته بر امامت موسی الکاظم اقرار آوردند و جمعیکه در آن اعتقاد راسخ بودند آنها را افطحیه خوانند بسبب آنکه داعی
ایشان عبدالله ابن افطح نام داشت و بروایتی آنکه عبدالله ابن امام جعفر الصادق ع افطح الرجلین بنابر آن اتباع او را افطحیه خواندند
اما اسحق بغایت فاضل و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود اما محمد بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و او روزی روزه بود و روزی
افطار نمودی و هر روز گوسفندی ذبح فرمودی و جمعی را ضیافت کردی و اعتقاد او بروایتی موافق زیدیه بود بدان معنی که امام باید
خروج کند و بضرب سیف و سنان از مخالفان ملک را انتزاع کند بنابر آن در سنه صد و نود و نه هجری خروج کرد و بقولی آنکه حسین
ابن حسن افطس علوی او را بکراهت بر مسند خلافت نشاند و اسحق ابن العباس یا عیسی جلودی از طرف مامون بقتال محمد اقبال
نموده او را بگرفت و نزد مامون آورد و مامون محمد را مکرم داشت و در وقتیکه مامون متوجه بغداد بود محمد را همراه برد و چون
بجرجان رسید محمد بعالم دیگر خرامید اما علی لقبش دیباج بود و کنیتش ابوجعفر بود و بغایت فاضل و عظیم القدر و متقی و پرهیزکار
بود و همواره بر ملازمت برادر خود امام موسی الکاظم قیام مینمود **ذکر امام الهمام موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام**
آنحضرت هفتم ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر است ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه معظمه و مدینه منوره در
شهر صفر سنه صد و بیست و هشت هجری و بقولی بیست و نه هجری روی نمود والده آنحضرت ام ولد مسمات بحمیده بربریه بود اسم شریف آنحضرت
موسی و کنیت همایونش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله و ابواسمعیل و ابوعلی و القاب میمونش صابر و صالح و مشهورترین القاب
آنحضرت کاظم است در وقت رحلت والد بزرگوارش بیست سال بود و باشهر روایات در ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه هجری
بکفته هرون دون بسندی ابن شاهک بموافقت یحیی ابن خالد مسموم شده در بغداد از عالم فانی رحلت نمود و مدت امامت
آنحضرت سی سال بود و زمان حیات آنجناب پنجاه سال بود و در این باب روایت دیگر نیز وارد است و آورده اند که آنحضرت بیست
پسر و هجده دختر داشت اسامی ذکور آنحضرت بدینموجب است علی الرضا و عقیل و هرون و عبدالرحمن و قاسم الاصغر و حسن و حسین
و عبدالله و اسمعیل و عمر و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و عبدالله و قاسم الاکبر و بعضی بعوض عمر محمد نوشته اند و نامهای

بنات بکرمات انحضرت امنیت خدیجه وام فروه واسماء وعلیه و فاطمه وام کلثوم و هادیه وامنه و زینب وام عبدالله و زینب صغری وام القاسم وحکیمه
واسماء صغری و محموده و امامه و میمونه و کلثوم وام سلمه صاحب تاریخ گزیده آورده که انحضرت سی و یک پسر و بیست و هشت دختر داشت و از شیخ مفید
روایت کنند که انحضرت را سی و هفت فرزند بود ذکر امام الهمام علی ابن موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابیطالب
علیهم السلام انحضرت هشتم دوازده امام و معصوم و واجب الاطاعة و الاحترامست ولادت انحضرت در مدینه منوره در یازدهم ذی الحجه سنه صد و پنجاه
و سه هجری روی نموده و بروایتی در یازدهم ربیع الاول سنه صد و چهل و هشت هجری بود و مادر انجناب ام ولد و نام انمخدره مختلف فیه است بعضی
گویند سکینه مریسیه بود و بقولی خیزران مرسیه و بروایتی تکتم بود و نام و کنیت ان امام با نام و کنیت علی ابن ابیطالب موافق است والقاب همایونش
رضا و مرتضی و صابر و وفی بود در زمان وفات پدر بزرگوارش بیست و پنج ساله بود و در وقت رحلت پدر عالی گوهرش سی ساله داشت و در سنه
دویست و یک هجری پای بچهل و هشت گذاشت و مامون دون بنا بر مصلحتی انحضرت را بحسب ولیعهد نمود بالاخره بمضمون انا وجدنا اباءنا
علی امة وانا علی اثارهم مقتدون عمل کرده در ماه صفر سنه دویست و هشت هجری و بقولی دویست و سه هجری انحضرت را در انگور و بروایتی در انار
زهر داده در قریه سناباد در قرای طوس روی بجنت و جسد بر روضه رضوان نهاد در قبری که اکنون مطاف طوایف امم است مدفون گردید و مدت
حیات انحضرت پنجاه سال بود و زمان امامت بیست سال و بقول اکثر ان امام عالی گوهر پنج پسر و یک دختر داشت بواسم جعفر محمد تقی و حسن
و ابراهیم و حسین و نام یکی دیگر در نظر نیست و دختر از رو عایشه نام بود و بعضی بر انند که انحضرت سوای امام محمد تقی فرزندی نداشت
و نزد حمدالله مستوفی شاهزاده حسین از اولاد ان امام عالی مقام است که در قزوین مدفون است ذکر امام الهمام محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر
ابن محمد ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام انحضرت نهم خلفا و تاسع ائمه هدی است ولادت انحضرت در هفدهم شهر رمضان
کثیر الفیضان سنه صد و نود و پنج هجری در مدینه منوره روی نموده و بروایتی در دهم ماه رجب در سنه مذکوره بود و مادر انسرور ام
ولد و مسمات بخیزران و قیل سکینه مرسیه بود انحضرت در کنیت و نام با امام محمد باقر موافق بود لهذا انحضرت را ابوجعفر ثانی گویند و
القاب همایونش تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتجب بود و در وقت وفات والد بزرگوارش بروایت مشهور هفت سال و چند ماه داشت
و در سنه دویست و بیست هجری در شهر ذیحجه بزهر معتصم در بغداد بفردوس اعلا قدم گذاشت و در مقبره بنی هاشم در جوار جد
بزرگوارش مدفون گشت و اوقات حیات انحضرت بیست و پنج سال بود و مدت هفده سال امامت نمود گویند انحضرت دو پسر و دو
دختر داشت امام علی النقی و موسی و فاطمه و امامه ذکر امام الهمام علی ابن محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن
حسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام انحضرت دهم ائمه اثنی عشر و امام ... است تولد انحضرت بروایت اکثر در اواسط شهر رجب سنه
دویست و چهارده هجری در مدینه منوره بود و بقولی در سنه دویست و دوازده هجری روی نمود و مادر پاکیزه گوهرش ام ولد و مسمات
بسمانه و قیل ام الفضل بنت مامون این روایت در نظر فقیر ضعیف مینماید والله اعلم انجناب در اسم و کنیت با علی مرتضی و علی
الرضا موافق است بنا علی هذا انحضرت را ابوالحسن ثالث گویند والقاب همایونش نقی و هادی و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و
عالم و فقیه و امین و طیب بود و انحضرت در حین وفات پدر عالی قدر خود شش ساله بود و متوکل عباسی در زمان حکومت خود

یحیی ابن هرثمه را بمدینه منوره فرستاد تا انحضرت را بسر من رای که حال بسامره اشتهار دارد بیاورد و انحضرت بعد از انکه بعد ده سال و چند ماه در انجا
مقیم بود در ماه جمادی الاخر یا رجب سنه دویست و پنجاه و چهار هجری بزهر متوکل و بروایتی پسرش معتز در همانجا بعالم جاوید خرامید و در سامره
مدفون گردید مدت عمر شریفش بروایت اشهر چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال و چند ماه بود و اولاد انحضرت پنج نفر بودند حسن و حسین
و محمد و جعفر و عایشه و بعضی بجای عایشه عالیه نوشته اند ذکر الامام الهمام حسن ابن علی ابن محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر ابن محمد علی ابن
حسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام انحضرت امام یازدهم است از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم المحشر ولادت ان امام انام در مدینه
منوره و در سنه دویست و سی و یک هجری روی نمود و مادر انسرور ام ولد و مسمات بسوسن بود و قیل عسفان انحضرت در نام و
کنیت با امام حسن موافقست والقاب همایونش زکی و عسکری و خالص و سراج بود و انحضرت در زمان فوت پدر عالی گوهر خود بیست
و دو ساله بود و در ربیع الثانی سنه دویست و شصت هجری بزهر معتمد عباسی در سامره از جهان فانی درگذشت و در جوار والد
بزرگوار خود مدفون گشت مدت عمر گرامی انحضرت بروایتی بیست و هشت و بقولی بیست و نه سال بود و مدت هفت یا هشت سال امامت
نمود و بثبوت پیوسته که انحضرت را غیر از حضرت صاحب الامر فرزندی نبود ذکر الامام الهمام ابوالقاسم محمد ابن الحسن ابن علی ابن
محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام انحضرت اثنی عشر ائمه کرام و حجه ملک علام و امام انام است تولد
ان معدن ولایت بقول اکثر روایات در نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج هجری در سامره اتفاق افتاد و بقولی در سیزدهم
رمضان المبارک در سنه دویست و پنجاه و هشت هجری روی داد و مادر انسرور ام ولد و مسمات بسوسن و بروایتی نرجس و قیل
صیقل بود در نام و کنیت با حضرت خیر الانام موافق است والقاب همایونش مهدی و منتظر و خلف و صالح و صاحب الزمان
و حجت و قایم و صاحب الامر است و در وقت وفات پدر بزرگوارش بروایت اشهر پنج ساله بود و بقولی دو سال داشت حضرت
واهب العطایا انحضرت را مانند یحیی در حالت طفولیت حکمت عطا فرمود و در صغر سن امام انام گردانید و بسان حضرت عیسی
ابن مریم در وقت صباوت بمرتبه ارجمند رسانید راقم گوید که عجب است از اشخاصی که قایلند بر اینکه خواجه خضر و الیاس از
انبیا و دجال و شیطان از اعدا در قید حیاتند و انکار دارند در وجود ذیجود صاحب الزمان و حال انکه انحضرت افضل است از انبیا
سلف و اوست ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه عجب تر انکه بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و از ارباب
بینش پندارند قایلند باینکه در ملک هندوستان در میان برهمنان جوکیان مرتاضان و ریاضت کشان میباشند که بسبب
حبس نفس و قلت اکل چند هزار سال عمر کرده و میکنند و با وجود این اعتقاد منکر وجود انحضرت اند فقیر گوید که انکار وجود
انحضرت در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است متصلا بر اکثر فقیر بالهام چون آفتاب روشن شده است که کیمیاگر از اجزای متفرقه
اکسیری ساخته بر نقره طرح میکند و ان نقره را طلای احمر میسازد و حال انکه نقره در اندک زمان پوسیده و نابود میشود و طلا
بر عکس ان چند هزار سال بر یک حال است و نابود نمیشود پس اگر ولی خدا مانند ان کیمیاگر از اکسیر التفات خویش بدن خود را هم
روح گرداند و باقی و دایم سازد بعید نخواهد بود تا انکه منکر وجود انحضرت شوند و لفظ مهدی و صاحب الزمان را تاویل میکنند

شصت

ازکور دلی ایشانست والا بانک سعودی چه جای انکار است والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اورده اند که انحضرت در زمان معتمد عباسی سنه
دویست و پنجاه و پنج هجری در سرداب سر من رای از نظر فرق انام غایب شد بنا بر مذهب اثنا عشریه تا حال از انظار خلق مختفیست و انحضرت را دو غیبت است
غیبت کبری و غیبت صغری زمان غیبت صغری هفتاد و سه سال بود و فرق میان این دو انست که در صغری سفرا و وکلاء انحضرت واسطه
بودند و مطالب و حوایج شیعیان را بخدمت انحضرت عرض مینمودند و بجواب با صواب سرافراز میشدند و در غیبت کبری امد و شد منقطع
گردید و تردد بنهایت رسید و هرگاه اراده حضرت بظهور انحضرت تعلق گیرد نقاب حجاب از چهره افتاب اساس خواهد برداشت و همت والا
نهمت خود را بترویج ملت بیضا و دفع اعدا خواهد گماشت از حضرت رسول مرویست که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول ذلک الیوم
حتی یبعث رجلا منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه ابی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا
مگر یکروز هر اینه دراز گرداند ایزد تعالی انروز را تا برانگیزاند خدا تعالی مردی را از من و از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او
با نام پدر من و پر سازد زمین را از عدل و انصاف هم چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و باین مضمون احادیث بسیار و اخبار بیشمار است
بمرتبه که انکار ان نتوان کرد چنانکه نزد علمای جمیع فرق امت نبوی و تمامت طوایف ملت مصطفوی بثبوت پیوسته که ظهور مهدی ع
بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن انتظام و عز اجتهادات امام زمان امصار و دیار از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف
فیه است که مهدی موعود همان امام محمد ابن حسن عسکریست یا دیگری از بنی فاطمه خواهد بود باعتقاد اهل سنت و جماعت مهدی موعود
بوجود نیامده و هر وقت مشیت الهی بران قرار گیرد در عالمیان ظاهر خواهد شد و او از بنی فاطمه خواهد بود و طایفه کیسانیه مهدی
موعود را محمد ابن علی ابن ابیطالب که مشهور بحنفیه است معتقدند و گویند که او در کوه رضوی مختفی شده است و اخر الامر خروج خواهد
نمود و فرقه اسمعیلیه بر انند که مهدی اسمعیل ابن امام جعفر الصادق ع است و او زنده است و عاقبت خروج خواهد کرد و عالم را پر از
عدل و داد خواهد ساخت و بعضی گویند مهدی موعود حضرت عیسی است که از اسمان فرود امده عدل خواهد خواست و در این
باب اخبار و اقوال بسیار است که در تقریر انها چندان فایده نیست اما مذهب علمای امامیه و محققان ملت احمدیه امام زمان و قطب
دوران و اولوالامر وقت و خلیفه اعظم و غوث عالم عبارتست از ابوالقاسم محمد ابن العسکریست که در سرداب سر من رای غیبت نموده است
و اوست صاحب عون نبویه و صولت حیدریه و عصمت فاطمیه و اوست مالک حلم حسنیه و صلابت حسینیه و عبادت سجادیه
و اوست وارث ماثر باقریه و اثار جعفریه و علوم کاظمیه و اوست صاحب حجج رضویه و جود تقویه و سخاوت نقویه و هیبت
عسکریه و اوست باعث قوام عالم و نظام اولاد ادم و اوست ملاذ عارفان و پناه سالکان و ستم رسیدگان و اوست بقیة الله
فی خلقه و وجه الله فی عباده و ودیعة المستحفظه و کلمة الباقیه و اوست خلیفة الابرار و بقیة الاطهار و خازن الاسرار و منتهی الادوار
و اوست ابن الشمیة البیضا و الوحدانیة الکبری و حجاب الله الاعظم الاعلی و اوست سبب المتصل من الارض الی السماء و الوجه الذی
یتوجه الیه الاولیاء و بیمن اوست رزق الوری و ببقاء او بقیة الدنیا و بوجود او ثبتت الارض و السماء و اوست غوث المومنین و خاتم
الوصیین و بقیة النبیین و مستودع علم الاولین و الاخرین و اوست قباب الذاتیه و الاشخاص المحمدیه و العترة الهاشمیه و اوست

بقیة من الفوز القدیم و النباء العظیم و الصراط المستقیم و اوست خلیفة الوارث لاسرار النبویه و الامامه و الخلافه و اوست صاحب الولایه
و السلطنه و العصمه و الحکمه و اوست خلف من الایات الباهرات و النجوم الزاهرات الذین لهم الحکمة علی الموجودات و التصرف فی
الکاینات و الاطلاع علی الغیوب و العلم بما فی الضمایر و القلوب و الاحاطه بالمخلوقات و الشهادة لسایر البریات شهد بذلک الذکر
المبین بانهم سادة الاولین و الاخرین و الولات علی السموات و الارضین **نظم** حرف اول از نبوت حرف نون است قلب نون نون و او امد ای ذو فنون
حرف اول از ولایت حرف واو قلب او اوست الف ای کنج کاو حرف اول از الوهیت الف مبدء جملهٔ حروف مؤتلف هر ولی قلب نبی و جان او ست
قلب قلبش ذات الله سر هو ست محققان در بیان ولایت گفته اند که سریان الولی کسریان الحق فی العالم لان الولایه هی کلمة الجاریه
الساریه فهی فی کل موجود مولاه و معناه لان الولایه هی الاعظم المستقبل لاعمال الربوبیه و المظهر القایم بالاسرار الالهیه و النقطة التی
ادیر علیها البرکار النبوه فهی حقیقة کل موجود فهی باطن الدایره و النقطة الساریة التی ارتباط العوالم و موید این نسبت انکه کثرت ظهر
الواحد عن الاحد و فاض عن الواحد سایر العدد و ذلک کما ظهر الخط عن النقطه و السطح عن الخط و الجسم عنهم و الحروف عن
النقطه و الکلام عن الحروف و المعانی عن الکلام و الکل من واحد منه المبدء و الیه المعاد بدؤها منک و عودها الیک فالنقطة الواحده
هی حقیقة الموجودات و مبدء الکاینات و قطب الدایرات و عالم الغیب و الشهاده ظاهرها النبوه و باطنها الولایه و هما نور واحد
فی الظاهر و الباطن لکن الولایه من النبوه و اشار بهذا المعنی بقوله ص انا و علی من نور واحد و اول ما خلق الله نوری ثم فتق منه نور علی ثم خلق الخلایق
من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق صنایع لنا و نحن الاولون و نحن الاخرون و نحن السابقون و نحن الشافعون و نحن کلمة الله و نحن
خاصة الله و نحن وجه الله و نحن امناء الله و نحن منتهی غیب الله و نحن مصابیح الحکمة و مفتاح الرحمة و ینابیع النعمة و نحن الولات
و عین الحیات و طریق النجاة و نحن السبیل و السلسبیل و المنهج القویم و الصراط المستقیم من امن بنا امن بالله و من رد علینا رد علی الله و من
شک فینا شک فی الله و من عرفنا عرف الله و من تولی عنا تولی عن الله و من تبعنا اطاع الله و نحن الوسیلة الی الله و الوصلة الی رضوان الله
و لنا العصمه و الخلافه و فینا النبوه و الامامه و الولایه و نحن معدن الحکمة و کلمة التقوی و المثل الاعلی و نحن حجة العظمی و العروة الوثقی
التی من تمسک بها نجی و تمت البشری الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و من علینا باتباعهم و جعلنا من الموقنین بان لهم الحق و معهم و فیهم
و بهم فصل اللهم و سلم علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا من اعوانهم و انصارهم و احینا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم و احشرنا فی
زمرتهم بحقهم و بحرمتهم لدیک و حقک و حرمتک امین یا رب العالمین **ذکر خلفاء الراشدین** بر طالبان معرفت قرین پوشیده
نماند که اگر چه خلفاء ثلاثه در مکه معظمه متولد شده اند اما چون در خدمت حضرت رسول هجرت نمودند و در مدینه منوره
خلافت کرده اند و هم در انجا بدار الجزا انتقال فرموده اند بنابران چنان مناسب نمود که در این مقام شمه از احوال ایشان
بطریق اجمال نموده اید **ذکر ابوبکر ابن ابی قحافه** ارباب خبر در کتب بلاغت اثر خود اورده اند که تولد ابی بکر بعد از واقعه اصحاب فیل
بدو سال و چهار ماه در اخر روز دوشنبه یا شب سه شنبه روی نمود و اسم او در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعد از انکه مسلمان
شد حضرت رسول او را عبدالله فرمود مولودش مکه معظمه بود و در خدمت خیر الانام از مکه هجرت نمود و دختر خود عایشه را بانحضرت

نکاح کرد و در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام بجای آورد و فتح بعضی بلاد عراق و شام در زمان خلافت او اتفاق افتاد و در ماه جمادی
الاول در سال سیزدهم از هجرت روی توجه بصوب آخرت نهاد و مدت خلافتش بروایت مشهور دو سال و سه ماه و چند روز بود و
اول اختلافی که بعد از رحلت رسول خدا در میان امت ظاهر شد باعث او بود و تفصیل آن در کتب فریقین مسطور و در افواه و السنه
خاص و عام مذکور است و چون ابوبکر بمرض موت گرفتار گردید عمر ابن خطاب را ولی عهد گردانید **ذکر عمر ابن خطاب** آورده اند که مادر او
حنتمه خواهر ابوجهل و بروایتی دختر عم آن نااهل بود و بقولی کنیزک حبشیه بود لهذا در وقت عتاب اعراب باو یا ابن ضحاک الحبشیه می گفتند
ولادت عمر بعد از سیزده سال از واقعه عام الفیل روی نمود و مدت ده سال و پنجاه و یک روز خلافت فرمود و در غره محرم و بقولی بیست و
هفتم ذیحجه و بروایت سه‌شنبه نهم ربیع الاول بزخم ابولؤلؤ غلام مغیره از این عالم ارتحال نمود و مدت عمرش شصت و چند سال بود و در ایام
خلافت او تمامت بلاد عراقین و شام و مصر و کرمان و آذربیجان و موغان و اکثر بلاد خراسان بحوزه اسلام درآمدند و گویند هزار و
ولایت و شهر در زمان او مفتوح شد **ذکر عثمان ابن عفان** ابن ابی العاص ابن امیه ولادت او بعد از واقعه عام الفیل بهفت سال اتفاق
افتاد و خلافتش در بیستم محرم سنه بیست و چهار هجری روی داد و مدت یازده سال و یازده ماه و ده روز خلافت نمود و در ماه ذیحجه
سنه سی و پنج هجری بتیغ مهاجر و انصار و باتفاق قاتلان مصر و کوفه و بصره و طوایف عالم بیعوده بعد از کشته شدن نعش او را سه روز
در مزبله انداختند و بعد از سه روز چند نفر از اوباش شام و خفیه در قبرستان یهود مدفون ساختند در کتب معتبره مذکور است
که چون اهالی مدینه ملاحظه نمودند که عمر بر بستر موت افتاده لهذا اصحاب در تعیین امر خلافت باو سخن گفتند عمر جواب داد که این منصب
و شایسته این مطلب شش نفرند اما هر کدام را صفتی است که بواسطه آن صفت در تعیین ایشان اشاره مینمایم و حکم صریح بر خلافت
هیچیک از ایشان نمیکنم **اول** علی ابن ابیطالب که حرص او بر خلافت مرا از تعیین او بخلافت مانع است **دویم** عثمان ابن عفان او خویشان
خود را دوست میدارد و زمام مهام انام را بکف خویشان میگذارد **سیم** عبدالرحمن فهو قارون هذه الامه و او قارون این امت است
و در آن نیز خطر است **چهارم** طلحه و او مرد متکبر و خودپسند است **پنجم** سعد ابن وقاص و او را نسب عالی نیست **ششم** زبیر و آن
تندخو و تیزگفتار است پس باید که این شش نفر در امر خلافت مشورت نمایند و یکی را از میان خود در این امر مقرر کنند و اگر پنج
کس باهم در قولی اتفاق نمایند و یکنفر اباکند آن یکنفر را بکشند و اگر چهار نفر متفق باشند و دو نفر مخالفت کنند آن دو نفر را نیز
گردن زنند و اگر سه نفر بطرفی شوند و سه نفر بطرف دیگر جانب آن جماعت را که عبدالرحمن ابن عوف بدان طرف است مرجح دانند
و آنکه را بخلافت نشانند راقم گوید که تفصیل این کلام طول دارد بهمین قدر کفایت نمود **ذکر مرعش** شهری است دلکش از شهرهای
شام و از حد قنسرین و ملطیه است بغایت دلنشین آنکه گفته ملطیه است از جزیره موصل غلط محض است و دیگری نوشته
نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر آنهم از وجهی محض غلط است و اما آنکه گفته قریب بولایات ارمنیه است صحیح است لفظ مرعش
در لغت کبوتر بلند پرواز را گویند و چون آن شهر در دامن کوه و نیز در بلندی واقع است لهذا موسوم بمرعش شده است و جانب جنوب
بغایت گشاده و اصل شهر در دامن پست و بلند اتفاق افتاده منظر بیننده بغایت فرخنده و خوش آینده است و قریب شش هزار

بارخانه داوست و قریهای معموره مضافات او بسیار فراوان و در جمیع عماراتش روان و هوایش طرب انگیز و خاکش حسن خیز و در اکثر خانهای
آنجا حدیقه دلگشا و باغچه روح فزاست فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش موفور و مردمش همواره در عیش
و سرور و هنگام بهار آندیار رشک گلستان کشمیر و قندهار است و همه آندیار گلزار و سیما در قرب آن ارغوان زاریست که راقم مثل آن کم دیده و کمتر
شنیده است دلبران آن سرزمین غیرت بتان فرخار و چین است مردمش اکثر حنفی مذهب و خوش مشربند و در نواحی آن علی الهی نیز بسیار
و قلیلی شیعه در آن دیار اند و عموما خوب چهره و از متاع حسن با بهره اند مدتها آندیار دار الملک ملوک ذوی القدریه بود و ابتداء
دولت ایشان در سنه هفتصد و هشتاد هجری روی نمود و اول ایشان قراجا ابن ذوالقدر بیک بود و بعد از او علاء الدوله ذوالقدر بغایت
محتشم بود و شاه اسمعیل با او مصاف داد و دو کره شکست بجانب ذوالقدریه افتاد و سلطان سلیم خان قیصر روم بر ملک او مستولی
گشت و هم زمان دولت ایشان در سنه نهصد و چند هجری بسر رسید و درگذشت اکنون نیز طوایف ذوالقدریه در آنجا سکونت دارند
و از جانب خوندکار روم حکومت گذارند راقم چندگاه در مرعش بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب
وجد و حال در آن دیار بسیار دیده و خداوندان حسن و جمال و صاحبان جاه و جلال مشاهده کرده که ذکر هم باعث طول کلام خواهد بود
لاجرم بذکر یکنفر ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر محمد افندی** درویشی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و از فضایل انسانی او هر چه
گویم بیش مینمود و در صحبت دلنشین مهربان و خوش خلق و لیکن پیر بود روزی فقیر عرض نمود که اگر دمی نظر مرحمت برین فقیر اندازی و از الطاف
نصایح بنده را ممتحن و سرافراز سازی و از عواطف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که حق جل و علا چشم بینا و گوش شنوا
کرامت کند که تمامت عالم پند و نصیحت است و آنچه مشاهده میشود همگی عبرت و نیز آنچه آدمی ادراک نماید و عقل انسان او را درک
کند از معقولات و محسوسات زمره انبیا و اوصیا و اولیا بیان کرده اند و فرق علما و عرفا و حکما تقریر آورده اند و محققانی که در هر کیش
و ملت بوده اند از حسن و قبح و نیک و بد بیان نموده اند و دانشمندی که در هر مذهب و روش گذشته اند آنچه بفکر و خیال آید جمله
نوشته اند **شعر** خوبان باده ها خوردند و رفتند تهی میخانه ها کردند و رفتند بر در این حال آنجا که عیانست چه حاجت بیانست فقیر
معروض داشت که طریق معاشیان نمودی و عجب عقده ساختی تقریر کشودی سخن متین و کلام همین است لیکن هرگاه معشوق خود را
بیاراید و در هر وقتی بزیوری و لباسی درآید و در کسوت خاص جلوه نماید بنوعی دیگر عشوه نموده روی گشاید هر آینه در نظر
عاشق جلوه دیگر کند و حسن دیگر نماید و جمال دیگر ببیند و چیز دیگر مشاهده کند و اگر عاشق معشوق را چندین نام گذارد و هر یک
جداگانه بر زبان آورد گاهی ماه و گاهی خورشید و گاهی شاه و گاهی ناهید گاهی پری و گاهی حور و گاهی جان و گاهی جانان و گاهی دلبر
و گاهی دلدار و گاهی بت و گاهی لعبت نام کند و گاهی شاهد و دل آرای و گاهی ساقی دلربا خواند هر یک از این نامها لذتی دیگر برد و ذوقی
دیگر چشد و راحتی دیگر بخشد و حظی دیگر کند و سروری دیگر یابد و هر یک از این اسامی که در اول شنود مفهومی دیگر داند اگرچه در
حقیقت همان معشوقست که بچندین نامها و جامها درآمده و بچندین لباسها و کسوتها برآمده و در هر جائی باسمی موسوم شده
و در هر مقامی نامی پیدا کرده است **بیت** دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس پس در این صورت اگر موعظت چند

بیان نمائی و باو بزه پند گوش دل بیارائی از عواطف عارف بزحضرت تو بعید نباشد چون نظم سخن باینجا کشید زبان معرفت ترجمان کشوده نصیحت را
بدین گونه ادا کرد باید که هر کس از دام نفس بجهد هر اسیر از بلیات جهان برهد و هر بلا که آدمی را پیش آید همگی از نفس کافر کیش زاید زیرا که چون نفس آرزو
و تمنا کند و در پی آن آرزو و تمنا چندان رود که هزار گونه رنج و بلا روی نماید اگر چه خیال آن آرزو و تمنا زحمتی دیگر و بلای دیگر است گفتم ای جان جهان
را بجهان خان اشخاص چند دیده میشود که از دام نفس جسته و بیاد حق پیوسته اند ایشان را انواع رنج و عنا و زحمت بلا زیاده است از اسباب چیست
و در این چه سر است در جواب فرمود که آنچه از زحمت و بلا بر انبیا و اولیا و امثال ایشان نازل میشود در حقیقت آن بلا نیست بلکه نمودی بود و بودی
وجود نیست که جهت آزمایش و امتحان مدعیان و منافقان در نظر می آید و در چشم غافلان و جاهلان چنان مینماید که تا مرد از نامرد و اهل
از رد تمیز یابد هر کسی بوادی خود ستائی و خود پسندی نشتابد شعر گر نبودی امتحان هر بدی هر مخنث در وغا رستم شدی تو مگر بازی
تو نیخ ندیدم و با این حکایت نشنیده فقیر عرض نمود که بیان فرما حکایت فرمود اینده ولیکن این حکایت گوش کن و از این قصه حصر فراگیر که عادت
ترکان چنین باشد که چون غریبی بدیار ایشان وارد شود ایشان مراسم غریب نوازی بجای آورند و از قواعد مهمانداری چیزی فرو نگذارند
و چون رشته الفت محکم و بنیاد محبت مستحکم گردد و آن غریب اظهار جرأت و جلادت نماید جهت امتحان او بطریق شعبده چند کس را
متهم بدزدی کرده و گناه بر ایشان لازم آورده در حضور آنکس بکشند آنگاه آن غریب را مخاطب ساخته گویند که چون این مردم در حضور تو
صلح و فیا هنر است شاید از تو راز ما آشکار شود و موجب قتل ما گردد همان بهتر که تو را بیاران رسانیم و خود را از دغدغه و تردد
برهانیم اگر آنکس فی الواقع مردی و شجاعت دارد حرکات ایشان را هیچ پندارد و کلمات ایشان را واهی شمارد و اگر از این کار هراسی بردارد
و خوف کند بر همگان معلوم شود که مدعیست و در آن مردی نیست پس زحمت و بلا را نسبت بمقربان درگاه همین قسم پندار و رنج و
عنای دوستان خدا را اینگونه انگار نظم مرد حق را چون بر بلیات ای پسر تو گمان داری بود نار بشر او درخت موسی است و پر ضیا طور
خوان نارش محو آن باری بیا شکل شعله نور پاک نار و از حاضر آن او نور و دور آن جه نار و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر مرغاب نام
چند موضع است یکی در فارس آن را مشهد مرغاب گویند گویند مادر سلیمان بن داود در اینجا مدفونست طرفه مقامی و مزار او ساخته اند
و قریه مرغاب قریب دویست باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و آن قریه در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف
خوب نزهت کشاده است آبش فراوان و حبوبش ارزان و آن قریه در چهار منزلی شیراز و در راه اصفهان واقع است مکرر دیده شده است و دیگر مرغاب
خراسانست راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده است اشخاص صاحب کمال از اینجا ظهور نموده اند و دیگر مرغاب کرمانست و آن قریه است
در میان کوه اتفاق افتاده مشاهده شده است ذکر مرو بر وزن سرو از بلاد قدیم خراسان گویند اکنون ویرانست از اقلیم چهارم و هوایش
اندک گرم از بناهای طهمورث دیوبند بوده و اسکندر رومی در عمارت آن نیز سعی نموده و سالها دار الملک ملوک سلاجقه بوده و در زمان
چنگیز خان بقتل عام خراب شده گویند هزار هزار و سیصد هزار کس را عدد مقتولان بر آمده و در زمان شاهرخ میرزا و شاهان صفویه
فی الجمله کسوت عمارت پوشیده بعد از انقراض دولت ایشان باز کان آبادی را خلل رسیده و در زمان حکومت بیرام علیخان بجز ازبکان
بکلی خراب گردیده ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از اینجا ظهور نموده اند منجمله سید مبارک شاه و عصمتی شاعر و مجد الدین از اینجا

بوده اند ذکر مرهته بفتح میم و سکون را و فتح ها و تا و سکون ها، ثانی نام طایفه ایست از هندوان امتی دلیر و جوقی بیشمارند اکنون قریب صد و
پنجاه سال میشود که چند صوبه دکن و هند را حکومت گذارند و در کمال اقتدارند بتخمینا صاحب سیصد هزار سوارند ذکر مرادآباد شهریست
خجسته بنیاد و از توابع شاه جهان آباد در زمین همواری اتفاق افتاده و جوانبش نگشاده از اقلیم سیم و هوایش اندک گرم و آبش خوشگوار و
باغاتش بسیار قریب شش هزار خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و قلیلی سادات
صحیح النسب اند راقم چند یوم در آن شهر بوده و با چند نفر از بزرگان آنجا ملاقات نموده روزی در حین گردش در میان شهر باغی مشاهده
کرد و صاحب آن باغ هندوی بود و بسیاحت باغ دعوت نمود الحق طرفه بستانی دیدم عجب گلستانی مشاهده کردم چند نفر بر آن باغ موکل
بودند که با مقراض برگهای درختان را برابر مینمودند چندان نظم و ترتیب در آن باغ بود که خرده شناس از مشاهده آن حیرت نمود
مالک باغ دو سه روز راقم را مهمان کرده و لوازم مهمان نوازی پرداخت و در آن مهمانی بغایت تکلف ساخت در اثنای صحبت گفت
که هفت لک روپیه بر این بوستان خرج شده و راست گفت ذکر مرودشت که مشهور بمرودشتاست بلوکیست و او نیکو کیست از بلوکات شیراز
و باصفا ایست بهشت طراز قریب سی پاره قریه در اوست آبش و هوایش نیکوست تخت جمشید در آن بلوک اتفاق افتاده و اطراف جمیع
قرای آن گشاده است مردمش شیعه مذهبند مکرر دیده شده است ذکر مرشدآباد شهریست شایسته بنیاد آن را مقصودآباد نیز گویند
در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از اقلیم دویم و هوایش گرم و ناسازگار و آبش فی الجمله خوشگوار و خاکش بار طوبت و شهریست
با وسعت قدیم الزمان دار الملک بلاد بنگاله بوده و بمرور ایام روی بویرانی نموده اکنون قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی
معموره و قرای مشهوره مضافات اوست عمارات آن شهر اکثر دو طبقه و سه طبقه بغایت خوب و مساجد و تکایای آنجا بسیار خوش
اسلوبست باغات خرم و بساتین چون ارم دارد یاد دنیا و ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن ولایت بیشمارند مردمش اکثر
هندوان و معتقد اهل ایمان و حنفی مذهب نیز فراوانند فواکه و میوه اش ارزان و حبوب و غلاتش فراوانست و رود بزرگ از قرب جوار آن
میگذرد بسبب رطوبت همواره زمین آن ولایت با نضارت و خضرت راقم چندگاه در آنجا بوده و با اکابر و اعاظم آنجا ملاقات نموده
عموما نیک محضر و لطیف پیکر و ملاحت منظر دارند و اکثر ایشان بعیش و طرب و لهو و لعب اوقات گذرانند از اعیان آن دیار بذکر دو نفر
اقدام مینماید ذکر راجه امجد از اعیان پایه بلند و پسر زاده جگرنیت بود و بکثرت دولت و وفور ثروت بر اکثر متمولان هند تفوق
مینمود و بزیور اخلاق پسندیده و کمالات گزیده آراسته و از خصایل ذمیمه و افعال رذیله پیراسته بود و با وجود آنکه از اهل تجارت بود
در جود و سخا مانند او کم کسی با او برابری مینمود بر صحبت ارباب کمال و اصحاب حال راغب بود و در تحصیل رضای خواطر ایشان
در زوافر صرف مینمود روزی فقیر از راجه امجد سوال نمود که از دولت جد شما اهل هند حکایات غریبه میکنند متوقع آنکه آنچه بیان
واقع است تقریر نمائی در جواب گفت که در زمان نواب قاسم علیخان که فرمانفرمای بنگاله بود هنگامی که نواب در شکارگاه
بصید افکندن اشتغال مینمود دوازده هزار سوار از قوم مرهته آگاه بشهر مرشدآباد تاخت نموده بنیاد غارت کردند در
آنوقت جگرنیت در غسل خانه بشستشوی بدن مشغول بود بعد از استماع این خبر یکی از ملازمان نزد سردار مرهته ارسال و پیغام

فرستاد که خزینه را غارت نموده مزاحم رعایا نشوند و بخانه ضعفا و مساکین نروند سپاه مرهته بفرموده حکرنیت عمل نموده روی بخزانه آوردند و جمیع سواران
روپیه بار کرده اراده مراجعت نمودند و چون اینخبر بسمع حکرنیت رسید که بار دیگر خادمی ارسال کرد اینکه لشکریان روپیه را بجای خود گذارند
و از قلاع خزینه زرسرخ بردارند سپاه مرهته سیم را گذاشته و زرسرخ برداشته روانه مقر خویش شدند و چون نواب قاسم علیخان از
شکارگاه مراجعت نمود و احوال حکرنیت را استماع فرمود او را احضار کرده پرسید که چه مقدار از نقود زرسرخ غارت رفته وی عرض نمود
اکنون معلوم نشد کان نیست اگر فرمان عالی شود از محاسبان استعلام کرده بعد از حساب و رجوع بدفتر معلوم شد که نقد یکماهه از حکرنیت
غارت برده اند الحاصل امر حکرنیت با امر نواب گشته شد جهت آنکه گویا وقتی از اوقات گفته بود که بر فرق هر که کفش گذارم او را نواب بنگاله گردانم
نواب از استماع این کلام بغضب رفته حکرنیت را احضار فرموده بعد از اثبات تقصیر امر بسیاست نمود حکرنیت معروض داشت که در عوض جان
خویش بیست مرحله کیسه سیم و زر پهلوی یکدیگر چیده بخدمت نواب پیشکش میکنم نواب در جواب فرمود که از نور زر نشانم و بنور آب با غرق
گردانم بالاخره او را موجب فرموده بود در بنگاله غرق نمودند و بعد از هلاک او یکدینار از اولاد حکرنیت تصرف نفرمود مراد راقم از تحریر
این حکایات آنکه اشخاصیکه در ایران سکونت دارند و با هزاران زحمت و رنج مشتی زر بدست آرند و بر آن افتخار کرده بر دیگران منت
گذارند بدانند که در عالم یک هندو چه مقدار درم و دینار دارد تا عبرت گیرند و پند پذیرند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر میر جبل ابرکلاورد
خان از امرای مبارک الدوله و سرفراز الدوله بود و در معامله ذات و محاسن صفات بر اکثر امرا ایندیار تفوق مینمود آن امیر قدردان
از اهل ایمان و از ارباب عرفان بود و در جود و سخا و صدق و صفا گوی سبقت از همگنان میربود و با وجود ریعان جوانی بحسن تدبیر
و اصابت رای معروف و بصفت تمکین و وقار موصوف بود راقم را با ایشان کمال الفت و محبت بود و ایشان نیز در استرضای خاطر
فقیر مبالغه مینمود نوبتی فقیر از آن امیر معرفت مصیر سؤال نمود که چه باعث شد که بصحبت عرفا میل نمودی و طریق مودت ایشان پیمودی
در جواب فرمود که مرا اختصاص بسیاری از فرق علما و حکما و شعرا دیدم و بصحبت جمعی از دانایان ایران و توران و هندوستان رسیدم هیچ
محفلی نافع تر از محفل عرفا و هیچ صحبتی پر منفعت تر از صحبت فقرا ندیدم زیرا که در نزد ارباب دانش موضوع له هر علم روشن و
ظاهر است و موضوع له علم عرفا ذات و صفات و اسماء الهی و نبوت و ولایت چاهیست پس صحبت ایشان انفع و احسن باشد از صحبت دیگران
که موضوع له آنها آسمان و ریسمانست ذکر مراغه شهریست معروف و بخوبی آب و هوا موصوف از شهرهای آذربیجان آب روان و باغات
فراوان دارد گویند قریب شش هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست آن شهر از تبریز بسه مرحله دور و اکثر میوه هایش
موفور است مردمش شیعه مذهب و سفید رخسار و از متاع حسن بهره دارند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما اهلش را بسیار مشاهده
کرده ایشان صاحب کمال از آنجا ظهور نموده مرحله اوحد الدین صاحب کتاب جام جم از آنجا بوده اکنون نیز از اهل کمال خالی نباشد
ذکر مرند ناحیه ایست ارجمند از نواحی تبریز و محلیست فرح انگیز گویند نام قصبه آنجا نیز مرند است باغات خوب دارد راقم ندیده
ذکر مرو رود همان شهر مرو است که مرو رود نیز گویند و ایضا نام قریه ایست از قرای بوانات که آنرا مرووس بفتح میم و سکون راء و فتح واو و سکون
سین گویند راقم از دور دیده ذکر مزینان بفتح میم و زاء معجمه و الیاء و نون مع الالف و سکون نون ثانی قصبه ایست از قصبات خراسان

ومحلیت

و محلیست بهجت توامان قریب پانصد خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش از کاهریز و هوایش فرح انگیز در زمین هموار واقع و جوانب
آن واسع است از مضافات سبزوار و مردمش مذهب امامیه دارند راقم مکرر دیده است ذکر مسقط دار الملک عمان و اعظم بنادر است در
میان جبال اتفاق افتاده و سه طرفش کوه و طرف شمالش گشاده است در کنار بحر واقع و قریب پنج هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات
اوست از اقلیم دویم آبش از چاه و هوایش از شدت گرما جانکاه سکنه اش مذاهب مختلفه دارند و اکثر و مقتدر جماعت خوارجند و شیعه امامیه
و اسمعیلیه و اهل سنت و جماعت و هنود نیز بسیار اند عموما قوم عرب سیاه چهره و از متاع حسن بی بهره اند و بجهت عدالت حاکم بغایت
معمور و اکثر فواکه گرمسیریش موفور و خلقش در عیش و سرورند مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و عموما اهل تجارتند ملبوسات
و ماکولات آن بندر از بلاد بنگاله و دکن و یمن و فارس و سند و عراق عرب و غیره حمل و نقل میشود حلوای بسیار ممتاز در آنجا سازند که در
ایران مشهور بحلوای مسقطیست حاکمش سلطان سعید ابن سلطان احمد نام است و در عدل و داد شخصی تمام صاحب دولت و فر
و مکنت متکاثر است گویند مالک سه هزار غلام حبشی و نوبی و سواحلیست او را در ایندیار امام گویند و بمصاهرت فرمانفرمای
فارس مفتخر است راقم مدت هفتده روز در مسقط بوده و حاکم آنجا را ملاقات نموده است ذکر مسقوف شهریست عظیم و مدینه ایست قدیم
از ممالک کشور روس از اقلیم هفتم و بقولی ششم هوایش در غایت برودت و آبش با عذوبت مردمش عموما نصاری و طایفه روس اند طبع
مردمان آنجا را از برودت هوا که یادش توان داشت گویند پنجاه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست راقم به
مسقوف نرسیده و نه اهلش مشاهده کرده اما در کتاب دیده و از مردم ثقه شنیده که آن شهر در کنار رود بزرگ واقع شده است ذکر
مشهد مقدس لفظ مشهد محل شهود است و مشاهد جمع آنست یا آنکه بمعنی شهادت باشد و در عرف نام چند موضع است
مشهد حسین و مشهد علی و مشهد مرغاب و مشهد رضا گویا بهمان مناسبت آن اماکن را مشهد گویند و از مشهد مطلق مراد مشهد
رضاست شان شهریست دلگشا و مدینه ایست روح افزا در ازمنه سابقه قریه بوده و نام او سناباد بوده بسبب مدفن امام ثامن علی الرضا
بمرور ایام شهری شده و شهر طوس مطموس گردیده و عمارت مشهد بکمال رسیده از مدینه طوس مسافت چهار فرسخ دور و دور شهر
مشهد دو فرسخ مشهور است مابین جبلین و در ارض هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع حدیثی از جناب امام رضا در تعریف
آن شهر روایت که بین الجبلین روضة من ریاض الجنة از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازگار و معنی ما تشتهیه الانفس و تلذ
الاعین در آنجا آشکار و فواکه سردسیریش بسیار قریب شش هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست و بعضی از قریه های
آن روضه من ریاض الجنان و کوهستان آن رشک نگارخانه چین و غیرت خلد برین است مردمش عموما شیعه مذهب و درشت
گفتار و در حسن معاشرت ناهموار اند اما همواره مشایخ عظام و علمای کرام از آن مقام برخاسته و بزیور علوم ظاهری و باطنی
آراسته اند مرحله خواجه عماد الدین فضل و مولانا مبارک و قدسی شاعر و مشرقی از آنجا ظهور نموده اند و در این زمان مولانا میرزا
مهدی و شیخ ابو محمد از فحول علما بوده اند و مولانا اسمعیل و مولانا لطفعلی و سید محمد از عرفا از آنجا ظهور کرده اند راقم بخدمت
همگی ایشان رسیده و ملاقات کرده بود احوال آن بزرگواران در کتاب ریاض السیاحه بطریق تفصیل مسطور است راقم چندگاه در آن شهر

بوده وبا اکابر واعاظم ایشان ملاقات نموده ومکرر بدان ارض اقدس امده وبزیارت امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مشرف
شده است ذکر مشک اباد قریه ایست خجسته بنیاد از قرای فراهان ومحلیست بهجت بنیان قریب صد خانه در اوست وچند مزرعه مضافات اوست
اندر زمین هموار واقع واطرافش واسع است مکرر مشاهده شده قالین ممتاز در انجا بافند ذکر مشغره بروزن مسخره قریه ایست قصبه مانند
ومحلیست خواطر پسند قریب هزار خانه در اوست واب وهوایش بغایت نیکوست در دامن کوه اتفاق افتاده وطرف مغرب وجنوبش کوه فتر
ودو طرفش کشاده است سکنه مشغره مختلف اند جمعی شیعه امامیه وبعضی موسوی وبرخی علیسوی وقلیلی سنی اما اکثر معتقد برد
سامری اند عموما صاحب حسن وجمال وغنج ودلال اند ذکر مصر لفظ مصر در لغت عرب شهر ومدینه باشد وجمع ان امصار است
ودر عرف نام دیاریست مشهور ودر کلام مجید بچند موضع مذکور است ابراهیم ابن وصیف شاه در کتاب اخبار مصر اورده است
اول کسیکه باعث ابادی مصر ومالک او گردید نقراوش ابن مصرایم الاول ابن کامیل ابن داویل ابن قابیل ابن ادم ع بود وچه که در میان
اولاد هابیل واحفاد قابیل محاربه دست داد وبنی قابیل شکست یافته در عالم پراکنده شدند وجمعی از ایشان بولایت مصر افتادند
وچون وسعت ونضارت انجا را دیدند بغایت پسندیدند ولنگر اقامت انداختند وجاهای مناسب ساختند وچون نقراوش مقتدای
قوم بود ودر امر عمارت بیشتر اهتمام نمود لهذا باسم پدر خویش موسوم گردانید وبعد از اتمام مصر مدینه اسوس را بانجام رسانید ودر تاریخ
مصر امده که شهر اسوس در محل منصوره بوده ابن کثیر صاحب تفسیر گفته که نخستین شخصی که بارض مصر درامد شیث ابن ادم ع بود انگاه برادرزادهای
انحضرت بدان ولایت درامدند وان ارض را الملول نام کردند بدانکه مصر طولانی واقع شده واز جانب جنوب بطرف شمال ممتد گردیده طولش
از اسوان الی اسکندریه شصت مرحله وعرضش از نیم فرسخ الی سی فرسخ است ومحدود است از مغرب بولایت بربر وارض مغرب واز مشرق
بملک شام وبحر قلزم واز شمال بدریای شام واز جنوب بدشت سودان ومشتمل است بر بلاد قدیمه ودیار عظیمه وقصبات معموره ونواحی
مشهوره وجمیع بلادش از اقلیم دویم وسیم بمرتبه معمور است که ان شصت منزل عمارت وزراعتش متصل است هوای بعضی دیارش حار
اما سازگار وبعضی بلادش بگرمی مایل وبرخی دیگر معتدل است واب رود نیل در کمال حلاوت وعذوبت چنانکه اگر شخصی غریب خورد
پندارد که شربت که حلاوت است ابتدا رود نیل از جبل قمر بر خط استوی بر میخیزد واز ملک تکرور ونوبه واز دشت بسیار گذشته واز
میان بلاد مصر عبور نموده بدریا میریزد کشور مصر هفت قسمت تقسیم شده وهر قسمتی از ان موسوم است باقلیمی پس دیار مصر هفت
اقلیم است وهر یک از اقالیم سبعه محتوی است بر بلاد بسیار وقصبات بیشمار ارتفاع مصر برود نیل منحصر است ومقیاس دارد
وارزانی وگرانی انجا از ان مقیاس دانند برف مطلق نیست وباران در ان کشور نبارد یا بارد اما نقصان وطغیان رود نیل اعتبار دارد
وسکنه انجا اکثر عرب شافعی مذهب ودیگر قبطی ویهود ونصاری اند وقلیلی طایفه ترک دارد وکمتر از جمیع فرق طایفه امامیه اند
مخفی نماند که حسن ابن محمد الهاشمی المعروف بالصفدی در تاریخ خود از صاحب تاریخ کبیر نقل کرده است که اول کسیکه قبل از
طوفان بدان مکان رسید ودر تعمیر وابادی ان زمین کوشید مصرایم ابن راویل ابن قابیل ابن ادم ع بود واز اولاد او تا زمان طوفان
هیجده نفر حکومت نمودند بر این موجب اول نقراوش ابن مصرایم نخستین کسی است که در ان بلاد حکومت داشت ولوای اقتدار

درجمیع انحا برافراشت ودر علوم غریبه ماهر بود واز جد خود راویل تعلیم گرفته بود واستخراج معادن فرمود وطلسمات ونیرنجات وضع کرد واخر الامر
دریوجه بعالم دیگر اورد دویم مصرام ابن نقراوش بعد از پدر در مملکت تمکین یافت وبتحصیل فن سحر ونیرنجات شتافت ودر ان ماهر وقادر
گشت وپایه قدرش در ان علم از ایوان کیوان درگذشت وسالهای فراوان در غایت استقلال حکومت نمود وعاقبت الامر طریق ملک عدم پیمود
سیم عیل ابن مصرام المشهر ببرادر نقراوش بود ودر علوم غریبه سیما در کیمیا وسیمیا کسی را در برابری نمینمود ودر ان دو علم کتب مفیده تالیف
کرد ودر چند موضع مصر طلسم عظیم براورد مدت سی سال حکومت یافت اخر الامر بدیار نیستی شتافت چهارم عیقام المشهر یاریز براد
نقراوش بود ودر اتمام شهر اسوس سعی بلیغ نمود وانرا دار الملک ساخت ودر ان عمارات دلکشا طرح انداخت ودر فن سحر وسیمیا ونیرنجات
وطلسمات مهارت تام داشت ومدت هشتاد سال لوای استیلا در انجا برافراشت در تاریخ مصر مسطور است که حضرت ادریس در
زمان عیقام باسمان صعود نمود پنجم عریاق ابن عیقام حزوری (?) والامقام بود بعد از پدر بر اورنگ شاهی جلوس نمود ودر مسند سلطنت
قرار گرفت وگلشن اقتدارش رونق پذیرفت وملک سودان را ضمیمه مصر ساخت ولوای استیلا در اکثر بلاد تکرور وسنار برافراخت
در تاریخ مصر امده که هاروت وماروت در زمان عریاق در زمین بابل بقضای اسمانی گرفتار شدند ششم لوحنیم ابن عریاق چون ملک
الموت باب زندگانی بر روی عریاق ببست لوحنیم بخت فرخ تمامتر بر سریر سلطنت نشست ورسوم عدل وداد پیش نهاد وملک را
اباد ورعیت را دلشاد ساخت وبنیاد جور وعدوان از جهان برانداخت وچون اجل موعود رسید بعالم جاوید خرامید هفتم
هوصال ابن لوحنیم پادشاهی کامکار وشهریاری معدلت شعار بود ودر انکشور چند محل طلسمات وضع نمود وچند شهر در کنار رود
نیل احداث فرمود وبراقع بیاد از رخسار عرایس بقاع بیکانه (?) گشود ودر امور مملکت ومهام رعیت قواعد خوب نهاد بالاخره جهان فانی را
بدرود کرده بملک جاودانی انتقال نمود هشتم بدرسان ابن هوصال الخسرو خلق عظیم وکرم عمیم داشت وهمواره تخم بر واحسان بر
زمین قلوب اکابر واصاغر میکاشت گویند در مدت حکومتش مفسدی در ولایت او پیدا نگشت واو نیز از سرای سپنج درگذشت نهم
نوسید ابن بدرسان بموجب وصیت پدر بمسند سلطنت نشست وابواب جور واعتساف بربست وطریق عدل وداد وصلح وسداد
بگشاد ودر رعیت پروری وعدالت گستری بلند در روزگار اشتهار یافت ودر علم کیمیا شیوع یافت وهرکسی بتحصیل علوم غریبه وفنون
عجیبه شتافت چنانکه در زمان ان پادشاه معدلت پناه خزاین موفور ودفاین نامحصور بظهور رسید ودولت وثروت مردم
بنهایت انجامید وعاقبت الامر او نیز بعالم اخرت خرامید دهم سهلوف ابن نوسید سلطان نافذ الفرمان وقهرمان قصاحریان (?)
بود وبلاد چند از تکرور وسنار وغیره بگشود وضمیمه ملک موروثی ساخت ودر فن شعبده رایت مهارت برافراشت ودر ملک
صعید زمرد استخراج کرد واز سمت مشرقی مصر مقناطیس بیرون اورد یازدهم سوریک ابن سهلوف پادشاهی با تمکین وخسروی
سعادت قرین بود ودر علو شان وسمو مکان از سایر ملوک گوی سبقت میربود در سپهر سلطنت افتابی بود تابنده ودر چرخ خلافت
سروی بود خرامنده هر کس انشهریار را بدیدی از جان ودل مفتونش گردیدی لاجرم اکثر سلاطین انحضرت صاحب جلال وجمال را طاعت
نمودند وابواب انقیاد بر روی روزگار انشهریار گشودند دوازدهم حیسب ابن سوریک بعد از پدر علم اقتدار در انجا برافراشت وقلوب

رعایا و برایا را بجود و کرم خشنود داشت و بر سنت پدران خود عمل نمودی و از طریق عدل و داد تجاوز نفرمودی سیزدهم صفاوش ابن حبیب دانای
هوشیار و جهانداری معرفت شعار بود لاجرم بنای از بلاد نزدیک و دور بی جنگ و جدل مفتوح نمود و چندین قلاع متین و بقاع دلنشین
احداث کرد بالاخره روی توجه بصوب اخرت اورد چهاردهم افروش ابن صفاوش باصناف فضایل و انواع کمالات اراسته بود و کیاستی کامل و
فراستی شامل و سخاوتی وافر داشت و در تربیت احبا و قهر اعدا و تعمیر بلاد و تکثیر عباد دقیقه فرو نمیگذاشت دار الملک این پادشاه
مجمع اکابر ملک و ملت و مامن افاضل دین و دولت بود و در زمان حکومتش شیر با اهو و باز با تیهو و گرگ با میش دعوی برادری و شفقت
مینمود و چون رایت رحلت بملک اخرت برافراشت نام نیکو در صحیفه روزگار بیادگار گذاشت نظم بطالب خلود بقا و دوام عمر
باقی بذکر خیر بود نام ادمی بهیچ است حکم سلطنت و ملک و مال و جاه چون عاقبت فنا ست سرانجام ادمی چند انکه فکر کردم و
اندیشه راه بردم نام نکوست حاصل ایام ادمی پانزدهم ارمالیون ابن افروش بعد از پدر بر اورنگ شاهی جلوس نمود و در جمیع امور
و سنت اباء خویش عمل مینمود و در زمان انشهریار بلاد معمور و عباد مسرور بود شانزدهم فرعان ابن ارمالیون انشهریار اخر
ملوک بنی قابیل بود اگرچه در عدل و داد بر سلاطین پیشین داد سبقت میداد لیکن بحضرت نوح ایمان نیاورد و او تا زمان
طوفان سلطنت کرد در اخبار مصر امده که فرعان در ایام حضرت نوح بود و با انحضرت عداوت مینمود و او را حکیمی بود بقلیمون
نام بومالکار دانا و بر عواقب امور بینا بود و چون بر ضمیر الهام پذیر حکیم پرتو انداخت که عنقریب طوفان عالم را غرق خواهد ساخت
لاجرم از خدمت فرعان رخصت طلبید و برسم رسالت بخدمت حضرت نوح شتافت و بعد از استسعاد شرف حضور انحضرت
سعادت ایمان دریافت و صبیه خود را بپسر بزرگتر که حام نام داشت تزویج نمود و از ان دختر فرزندی نیک اختر از کتم عدم
بوجود امد و انفرزند را بیصر نام کردند بعد از انقراض زمان طوفان نوح زمین مصر را به بیصر داده دعای خیر نمود
همراه بقلیمون حکیم بارض مصر فرستاد و حکیم در خدمت بیصر بارض مصر توجه نمود و در منزل عریش از بیصر فرزندی متولد شد
بمصر موسوم گردید و چون جهت راحت سایر بانی از خیش بنا کرده بودند لهذا عریش نام کردند انگاه بدیار مصر در امده بصوب
دید حکیم بیصر شهری عظیم بانجام رسانید و انشهر را درسان موسوم گردانید لفظ درسان در لغت قبطی بمعنی باب الجنه باشد
از عریش تا کنار رود نیل که پنج مرحله است باغات خوب و بناهای مرغوب ساختند و قلاع دلکشا و بقاع روح افزا پرداختند
و خزاین بسیار و دفاین بیشمار که ملوک مصر قبل از طوفان مدفون و مخزون کرده بودند و برای غیب نمای حکیم روشن بود بمصر ابن
بیصر اعلام نمود و جمیع ان خزاین و دفاین را ضبط کردند و چون عمر حکیم بهفتصد و هشتاد سال رسید بروضه رضوان و
فردوس جنان خرامید حضرت باری مصر را فرزندی کرامت نمود و او را قبطیم نام کرد و قاطبه طبقات قبطیان از نسل قبطیم ابن
مصر است ابن زولاق در تاریخ خود اورده اول کسیکه بعد از طوفان بارض مصر در امد بیصر ابن حام بود و فرزند او مصر نام
داشت از حد سوان الی شجر که قریب چهل مرحله است شهرهای خوب بنا گذاشت و شهر مصر را سمت غربی رود نیل موسوم
بجیزه اتمام گردانید و در معموری ان سعی موفور و جد نامحصور بظهور رسانید و ان شهر تا زمان ارتفاع اعلام دولت اسلام

دار الملک کوثر مصر بود و پنجاه و سه نفر از اولاد حام حکومت نمودند اول بیصر ابن حام ابن نوح اول کسیکه بملک مصر در امد و بود و در
عمارت ان ولایت سعی موفور نمود مصر ابن بیصر احوال او اجمالا مذکور شد دوم قبطام ابن مصر خدیوی دانا و بر عواقب امور بینا بود و علم کیمیا را
بالهام استخراج نمود و دفاین بسیار جمع کرد و در لوازم تعمیر بلاد اهتمام تمام بجای اورد بعد از انکه مدتهای مدید سلطنت نمود طریق دیار عدم پیمود
انشهریار در هنگام فوت سریر داشت و مملکت را بر ایشان قسمت کرد و از حد سوان الی دار الملک بقبطیم داد سیم قبطیم ابن مقیطام
خسروی عالیمقام بود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و ابواب عدل و داد بر روی رعایا بگشود و لغت قبطیان او وضع کرد و
مدت شصت سال رسوم سلطنت را بعمل اورد و روش پسندیده بنهاد چهارم نقطرایم ابن قبطیم پادشاهی عاقبت وخیم و ستمکار
عظیم بود و در مراسم ظلم و جور سعی بلیغ مینمود در زمان ان جبار حضرت کردگار قوم عاد را هلاک گردانید و مدت حکومت او چهارصد
سال امتداد کشید پنجم بردشیر ابن نقطرایم چون بملک موروثی استیلا یافت بخلاف پدر براه عدل و داد شتافت و طریق عدالت
و دیانت و نکوکاری پیش گرفت و بوستان ملک و ملت نضارت و طراوت پذیرفت و ارض مصر معمور و اباد و جمهور رعایا دلشاد
شدند و معدن زمرد و زبرجد و مقناطیس را در ایام او پیدا کردند شعر همین دین و داد تاجوران نام و عیش گراید بزیب و
فر گردد بنوبهار عدالت دمد ز سنگ سیاه گیاه نخل شود نخل بارور گردد فروغ عدل دهد ان اثر بروی زمین که خاک سنگ
شود سنگ سیم و زر گردد در تاریخ مذکور است که بردشیر در علم خفا مهارت داشت روزی فرزند خود را نصیحت نموده غایب
گشت و بعد از ان کسی را معلوم نشد که بر او چه گذشت ششم عدیم الملک ابن بردشیر چون قابل پند پدر نبود لاجرم نصیحت
پدر را نشنود و سنت سیئه جبابره را احیا کرد و دمار از روزگار صغار و کبار بر اورد و بهانها بمال رعیت را گرفتی و علم هیچ برنا
و پیری نپذیرفتی گاهی انستمگر مصادره نمودی که این پیشکش است و گاهی بر جان فرمودی که هدیه پیشکش است و گاهی قارستم
باختی و خلق را در شعله حیرت انداختی و گاهی سمند جور تاختی و مردم را بیچاره ساختی گاهی رعیت مسکین را بی جنایتی فروختی
و گاهی بیجنایتی ولایتی را سوختی هرجا دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر شنیدی انشهریار ستمگر احضار گردانیدی و هموار
دانشمندان را دشمن داشتی و لوای علما او ناهل کمال را برافراشتی و هرجای بد اصل و شریر بودی بر تربیتش او همت نمودی و اگر
دانشمندی او را نصیحت کردی دمار از روزگار او بر اوردی و گفتی که رعایا چه قدر و منزلت باشد که ملوک را نصیحت نمایند و زیر
دستان را چه محل است که زبان بر موعظت سلاطین گشایند مدتهای مدید ان جبار عنید عمر خبیث خود را بظلم و جور گذرانید
عاقبة الامر بی عاقبت با هزاران حسرت بدار البوار خرامید هفتم مفقاوش ابن عدیم الملک بمضمون ایه کریمه یخرج الحی من
المیت ان فرزند بخلاف روش پدر طریق عدل پیش نهاد و مدت چهارصد سال داد عدل و داد و صلح و سداد بداد و بغایت
سیرتی خوب و صفتی مرغوب داشت و از مراتب رعیت پروری هیچگونه مهمل نمیگذاشت تا انکه رایت عزیمت بکشور نیستی
برافراشت و نام نیکو در جهان فانی بیادگار گذاشت بیت نام نیکو گر بماند ز ادمی به کزو ماند سرای زرنگار هشتم مناوش
ابن مفقاوش انشهریار بعلوم حکمت عالم بود لیکن انکو سالک طریق گاو پرستی را بدعت نمود و در مراتب ستمگری فکرهای دقیق

میکرد و در رسوم جور و بدعت روز را بشب می‌آورد و در دناءت طبع و لئامت مزاج انشهریار در درجه بلند بود و بر دونان دون و کارد و لئیمان
هر دیار سبقت میبود چنانکه سگ اصحاب کهف را باستخوانی بنواختی و گربه ابوهریره را بلقمه خورسند ساختی و بدیناری پرهیزکاری را خوشنود
نمودی و مفلسی را بفلسی دلشاد نفرمودی و بجهت حب مال دشمن جان بیچارگان بود و از خون عاجزان زبیحخوار میبود آخر الامر بدار ال
جزا شتافت زیر دستان از جور او نجات یافتند نهم مرنیس الملک ابن مناوش گویند هشتصد سال زندگانی و حکمرانی کرد آخر الامر
روی توجه بدیار نیستی آورد بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلافروز دهم مقناوش ابن مرنیس الملک بعد
از پدر بر اورنگ خسروی نشست و ابواب جور و عدوان بر بست و دست عدل و داد بگشاد و مدت صد و اند سال داد حکومت بداد
و عاقبت ماهی حیاتش بشست اجل افتاد یازدهم برتوره ابن مقناوس خسروی پسندیده خصال و پادشاهی حمیده احوال بود
و از طریق رعیت پروری و عدالت گستری تجاوز نمینمود در تاریخ مصر آمده که در ایام انشهریار عمارت مصر و صعید بکمال رسید
و راهها از فساد مفسدان امن گردید و جهان بکام دانشمندان گشت و صیت خورسندی ارباب کمال از شرق و غرب درگذشت
و روزگار از وجود اشرار خالی شد و ایام شبرکاران و بدکرداران بسر آمد خسرو پر دانش پرور مدتها بکام دل گذرانید آخر الامر از دار
فانی بسرای جاودانی خرامید دوازدهم بزبیا ابن فوره بموجب وصیت پدر افسر شاهی برفرق نهاد و بعد از اندک زمانی ماهی حیاتش
بدام اجل افتاد سیزدهم فرسون الملک ابن ترنیب حسن صورت با حسن سیرت جمع داشت و چند سال لوای اقتدار در آن دیار برافراشت
و چون اجل در رسید بعالم دیگر خرامید چهاردهم صابر ابن قبطیم آن پادشاه عم فرسون الملک بود حکومتش مانند عمر ناپایدار
بود لاجرم بزودی درگذشت پانزدهم مرقونس ابن فرسون الملک بعد از عم بجای پدر تمکن یافت و براه عدل و داد شتافت خسرو
دانا بر مصالح ملکی بینا در امور ملک داری توانا بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مینمود و در انداز امصار بسیار و قناطر
بیشمار ساخت و صور متین و قصور دلنشین طرح انداخت در اواخر عمر خواست ملک شام را ضمیمه ولایت مصر سازد در اثنای راه
پیک اجل آمد صبح عیش او را بشام مبدل نمود شانزدهم ایشاد الملک ابن مرقونس انشهریار در ملک موروثی متصدی گشته و پایه قدرش
از آباء خویش درگذشت و بعضی بلاد تکرور و سنار را در حیطه تصرف آورد و در رسوم پسندیده و قواعد حمیده احداث کرد هنگام
رحلت فرزند خود را خلیفه ساخت آنگاه علم عزیمت بصوب آخرت برافراخت هفدهم صباء الملک ابن ایشاد الملک پادشاهی عارف
و بر عواقب امور واقف بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه ید بیضا مینمود و در تسخیر روحانیان کتابی تصنیف کرد و در آن فن
اهتمام تمام بجای آورد و بصحبت دانشمندان شغف تمام داشت و از لوازم محبت و مودت ایشان دقیقه فرو نمیگذاشت مدت هفتاد
سال سلطنت نمود عاقبت طریق نیستی پیمود هجدهم تدارس ابن صباء الملک خسروی عاقل و دانا در زمان او حضرت صالح
مبعوث شده بانحضرت ایمان آورد بعد از چند سال بعالم جاودانی انتقال کرد نوزدهم مالیق الملک ابن تدارس پادشاه بی نظیر
و حلیم و باذل بی پروا بود و مدت ده سال من حیث الاستقلال حکومت نمود آنگاه داعی حق را اجابت فرمود بیستم حونیا ابن مالیق
الملک مدت پنجاه سال سلطنت راند و دولت و ثروت را بکمال رسانید و چون صدای داعی حق شنید بدیار نیستی روان گردید

بیست و یکم

بیست و یکم کلکن ابن حونیا شهریار دوست نواز و دشمن گداز بود و در سیاست و سطوت گوی سبقت از اوایل دور ربود در تاریخ مصر از ان
شهریار داستانها نوشته‌اند بیست و دوم طوطلیس ابن کلکن انشهریار خویشتن دار و غفلت شعار بود و در امور مملکت و مهام رعیت کمتر
اهتمام میبود بیست و سیم حوریا ابن طوطلیس بعد از پدر افسر شاهی بر سر نهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار کبار و صغار بگشاد
انشهریار را فرزند نبود و چون رحلت نمود امنای دولت دختر عم انخسرو را تمکین دادند و فرمان لازم الاذعان او را گردن نهادند و چون
انشهریار زن بود و مضمون حدیث لن یفلح قوم ما امرهم امرأة در وی میبود لاجرم ولید ابن دومع از ملک شام خروج کرده لوای تسخیر مصر
برافراخت و اولاد و احفاد بیصر را از ان دیار معدوم و نابود ساخت هفت نفر از ان طایفه پادشاهی کردند و مدت هزار و پانصد
و اند سال حکومت نمودند بر این ترتیب اول ولید ابن دومع پادشاه بغایت ظالم و ستمگر بود و در ظلم و ستم از ظالمان روزگار
تفوق میجست ع از فسادش هر چه گویم بیشتر بود دویم ریان ابن ولید انشهریار بخلاف پدر عدالت شعار و سعادت دثار بود و حضرت
یوسف را تصدیق نمود و بطریق پسندیده زندگانی کرد تا آنکه روی توجه بعالم آخرت آورد سیم ملک حنی ابن ریان بعضی گویند که
او از بنی اعمام ریان بود اما آنچه از کتب اخبار مصر معلوم میشود حنی ولد ریان بوده چهارم معادیوس ابن ملک حنی چندگاه بعد از
پدر حکومت یافت و هم در اندک زمانی بملک نیستی شتافت احوال انشهریار بر فقیر پوشیده است پنجم کسامیس ابن معادیوس سریر
بخت بر تخت پادشاهی پای نهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار جمهور رعایا بگشاد ششم لاطیس ابن کسامیس بعد از پدر خسرو
ملک گشت و چندگاه حکومت نموده ازین عالم درگذشت گویند پادشاه معدلت شعار بوده و با رعایا طریق نصفت سلوک مینموده
هفتم بلاطیس ابن لاطیس وارث اورنگ شاهی و دیهیم پادشاهی گشت و صیت انا ربکم الاعلی‌اش از ایوان کیوان درگذشت گویند
فرعونی که در کلام مجید مذکور است اشاره باوست و نام قابوس و اسم پدرش مصعب بوده و بلاطیس لقب داشت و انشهریار
با اهل دین و اصحاب یقین طریق عداوت داشت و از مراسم ظلم و جور و عدوان هیچگونه مهمل و معطل نمیگذاشت آخر الامر بحر قهاری
حضرت باری بجوش آمده او را با لشکر بیحد و مر در بحر سوئیس و بروایتی در رود نیل غرق ساخت و خاندان آن کافر بدبخت را از
ساحت گیتی بر انداخت و حکومت بدودمان قبطیم انتقال یافت و هشت نفر از ایشان حکومت نمودند بدین موجب اول دلوکون ابن
بلطوس از نسل قبطیم بود اگرچه در صورت زن بود لیکن از روی صفت مردی ظهور مینمود بغایت عاقله و فاضله و عادله بود که
دین حضرت موسی را قبول نمود دویم بودش ابن دلوکون دارای عقده گشای و داور عدل آرای بود و بسیاری از بلاد مغرب و جنوب را
مفتوح نمود و ضمیمه ملک موروثی ساخت و هم در ان نزدیکی لوای عزیمت بدیار نیستی افراخت سیم لقاس ابن بودش جهاندار
عدل گستر و شهریار رعیت پرور بود و بعضی از بلاد شام و عربرا مسخر نموده از جهان فانی درگذشت چهارم ادعماش ابن لقاس فرمان
با مهابت و صلابت بود و اکثر بلاد سنار و تکرور و بربر و شام را مسخر نمود و دولت وافر و حشمت متکاثر داشت و لوای اقتدار
در ان دیار برافراشت پنجم ملطوس ابن ادعماش بغایت بدکردار و ستمکار بود و در ظلم و جور گوی سبقت از سایر فراعنه میربود ششم
مالوس ابن ملطوس بخلاف پدر خداترس و نیکوسیر و خسرو معدلت گستر بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مینمود هفتم مناکیل

ابن مالوس سلطان با عدل و داد و نیکو نهاد بود و دولت او در اندک زمان انقراض نمود هشتم مرنوس ابن مناکیل پادشاه معدلت دستگاه بود و بخت
النصر ابن کیو در زمان او بلاد دیار بوجه نمود در تاریخ مصر مذکور است که بخت النصر بعد از قتل و غارت ملک شام بکشور مصر در آمد و با مرنوس
مصاف داده مرنوس مقتول شد و بخت النصر مردم آنجا را قتل عام کرده آنچه لوازم نهب و غارت و اسر بود بجا آورد مدت چهل سال اقلیم مصر خراب
و در آنجا آدمی نبود و سبب آن چنان بود که بخت النصر از حکما درخواست نمود که نوعی سازند که دیار مصر صورت عمارت نپذیرد و کسی
در آنجا منزل نگیرد حکما بنا بر امتثال امر بخت النصر از خون بکارت و منی بطریق تدبیر امتزاج داده در تحقیق نهاده بعد از چندی کرم
بال دار بهم رسید و چون سایر آن کرم بر کسی افتادی هماندم روی بعالم فنا نهادی بعد از انقراض چهل سال حکمای یونان و عقلای
قبطیان و فهماء عمالقه باعتضاد یکدیگر دفع آن بلیه نمودند و در عمارت آنجا ابر کوشیدند و چون قبطیان از سایر فرق زیاده بودند
لهذا حاکم از آن فرقه مقرر نمودند و همه نفر از آن جماعت حکومت یافتند آخر ایشان مقوقس و نامش جریج بود در سنه بیست هجری در
شهر محرم در روز جمعه بامر عمر ابن خطاب عمرو ابن العاص بلاد مصر را مفتوح ساخت و خاندان قدیم را بر انداخت و مقوقس
بطرف اسکندریه گریخت و هم در آن نزدیکی رشته عمرش بگسیخت در زمان خلفا یکی از اولیای ایشان در آنجا حاکم بود و در ایام خلافت
حضرت امیر بنی امیه غلبه کرده تصرف نمودند بعد از انقراض دولت ایشان امرای بنی عباس مسخر نمودند همواره گماشتگان ایشان آنملک را
متصرف بودند تا آنکه ملوک اخشیدیه خروج کردند پنج نفر از ایشان مدت سی و پنج سال صاحب جاه و جلال شدند تا آنگاه آفتاب
اقبال بنی فاطمه از جانب مغرب طلوع نمود ابتداء دولت ایشان در سنه دویست و نود و شش هجری بود و چهارده نفر از ایشان مدت دویست و
هفتاد و چهار سال خلافت کردند و در سنه پانصد و شصت و هفت هجری منقرض شدند آنگاه دولت ملوک اکراد ایوبیه در دیار مصر
ظهور نمود و ایشان پانزده نفر بودند و مدت نود سال سلطنت نمودند و در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری دولت ایوبیه بنهایت
رسید و سلطنت بترکان منتقل گردید و نه نفر از ایشان حکومت کردند و در سنه هفتصد و نه هجری منقرض شدند بعد از
انقراض دولت ایشان بملوک چراکسه رسید و سلطان سلیم خان ابن سلطان بایزید خان رومی در سنه نهصد و پانزده هجری از
چراکسه منتزع گردانید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در تصرف اولیای دولت عثمانیست الحاصل در کشور
مصر همواره ملوک ذیجاه و سلاطین جمشید دستگاه و حکمای معرفت پناه بوده اند و انبیاء عظام و اوصیاء کرام و اولیاء عالی مقام از آنجا
ظهور نموده اند بعضی بلادش را بطریق معهود ذکر نموده و بعضی دیگر را خواهد نمود و بالله الاعانة و التوفیق الیه الورود ذکر مصیصه
بلده ایست از بلاد شام گویند محلیست بهجت مشتمل راقم ندیده ذکر مطرح بندریست از بنادر عمان و از شهر مسقط یکفرسخ دور و
شهریست بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور و اقسام ماهی در آنجا نامحصور است از هر جهت از مسقط خوبتر و عماراتش بیشتر است
و سمت شمالش متصل بدریا و سه طرف دیگرش کوه و صحرا است و سایر احوالش مانند مسقط است ذکر مظفرپور قصبه ایست معمور
از قصبات بنگاله از توابع عظیم آباد گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم مشاهده نکرده ذکر مظفرآباد قصبه ایست خجسته
بنیاد از توابع کشمیر و در راه کابل و در میان جبال شامخه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است از دار الملک کشمیر شش مرحله

دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قریب دو هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار اکثر مردم
حنفی مذهب و بعضی هندوان و حبوب و غلاتش فراوانست رود بزرگ از کنارش میگذرد از غایت سرعت جریان و بودن سنگ فراوان و عمق
آن بستن پل امکان ندارد لهذا مترددین و مسافرین از روی طناب خام گاو عبور میکنند و آنچنانست که سر طناب خام گاو بر روی
آب کشیده اند و از طرفین محکم کرده ایستاده اند یکی از آن سر طناب فروتر و پستتر از دو طناب دیگر است مترددین از یسار و یمین آن دو طناب
امداد شده میتوانند آبش خوشگوار است و از جبال شامخه بر میخیزد و برود جیلم میریزد و در ملک سند داخل دریا میشود در کنار آن رود
تکیه فقرا و محلی دلگشا است راقم چند یوم در آن تکیه بوده و با شیخ آنجا صحبت نموده بذکر احوال العزیز مبادرت مینماید ذکر رحیم
علیشاه سالک مسالک عرفان و عارج معارج ایقان بود در صدق و صفا و فقر و فنا و صبر و قناعت کمتر کسی با او برابری مینمود
در مراتب معرفت سخنان بلند تقریر میفرمود روزی فقیر از حضرتش معرفت مصیر سوال نمود که در مراتب معرفت چه فرمایید
در جواب فرمود که محققین گفته اند که معرفت شناختن شیئی است بعد از ذهول معرفت اول بوجه یا بکنه بدلایل عقلیه و براهین
نقلیه ثابت شده است که معرفت ذات و صفات جل و علا بکنه ممتنع و محال و خبر ما عرفناک حق معرفتک شاهد مقالست نظم
تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی چه که معرفت بکنه موقوفست باحاطه عارف بمعروف و حقتعالی محیطست
بر جمیع اشیا و هو بکل شیئ محیط و احاطه محاط بمحیط خویش را محالست اما معرفت بوجه ممکن و مراتب آن بسیار است و آنرا تشبیه کرده
بمراتب معرفت آتش و اتفاق نموده اند بر آنکه اهل دانش که اول معرفت آتش آنست که شخصی شنیده باشد که در میان موجودات چیزیست
که هر چیز را بر آن افکنند نابود گرداند آنچیز را و هر چه محاذی او واقع شود اثرش در آن ظاهر شود و هر چه از آن اخذ نمایند کم نگردد
و چنین موجود را آتش میگویند و نظیر این در معرفة الله معرفت جماعتیست که دین خود را بر سبیل تقلید دانسته و از آبای خویش
شنیده و از اجداد خود چنین دیده و قبول کرده و تصدیق نموده گرویده اند و بدون حجت و دلیل اهل ایمان گردیده اند عموماً خلق
عالم در هر دینی و ملتی که هستند در این مرتبه باشند دویم مرتبه از مراتب معرفت مرتبه کسی است که دود آتش را دیده اما آتش را
ندیده حکم مینماید بانکه این دود البته از چیزی بهم رسیده و هر اثری موثری میخواهد پس آتشی است که این دود اثر اوست و نظیر
این مرتبه در معرفت باریتعالی معرفت اهل نظر و استدلالست که بدلایل عقلیه حکم نمایند بوجود صانعی اگرچه اینطایفه نسبت
بفرقه اول در غایت قلت اند اما در تحصیل معرفت حق در تردد کثیرند شعر پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت
بی تمکین بود گر کسی از علم با تمکین بدی فخر رازی راز دار دین بدی سیم مرتبه از مراتب معرفت مرتبه شخصیست که بقرب آتش رسیده
و حرارت آتش محسوس گردیده و نور آتش بر چیزها تابیده و چیزها را بدان نور دیده و گرمی آتش بدو رسیده است و نظیر این در معرفة الله
معرفت مومنانست که بمقام اخلاص رسیده و قلوب ایشان بنور الهی مطمئن گردیده و در جمیع اشیا بدیده یقین آثار صفات کمالیه
الهیه را مشاهده نموده اند از این بیان ظاهر میشود که ارباب نظر و استدلال هر چند اقامه برهان نمایند و دلیل عقلی در اثبات مطلب
بیان فرمایند ایشانرا اطمینان و یقین بوجود صانع حاصل نشود و آرام و تمکین حاصل نگردد بیت آنکه او آن نور را بینا بود شرح

اوکی کار بوسینا بود از اینجهة است که اکثر ایشان شکاک و از شکوک ایشان نزا انفکاک نیست و نیز گفته اند که وقتی که موثر مشاهده نشود و در ادراک نقل
نیاید اظهار اینز اثر در حقیقت موثر دلیل نمیشود زیرا که اگر کسی قبل از مشاهده اثر موثر را اندیده و پیش از بنا بانی بنظر نرسیده باشد چگونه تصور توان نمود
که این دخان اثر نار است و یا این بنا فعل بانیست خود از تعقل این در عجز و انکسار است زهی نادانی که نظر ذا امکان میکند اثبات واجب از آن
حیران شده در ذات واجب احتمال فایده از معرفت فرقه اولی که اهل تقلید اند بیشتر است از اصحاب استدلال و نظر زیرا که ایشان از اصل نفی
وصفات حاصل است و بمقام صدق الیقین رسیده اند و در منزل یوم ندعوا کل اناس بامامهم آرمیده اند چهارم مرتبه از مراتب معرفت مرتبه کسیست
که در میان آتش بوده وجود را بالکلیه فانی نموده است و این مرتبه در مراتب معرفت الهی اعلا درجات معرفتست که در عرف عرفا تعبیر از آن
بفناء فی الله است و حصول این مرتبه بوفور عبادات و کثرت مجاهدات و بنای ریاضات بر وفق قانون شریعت مقدسه بامر استاد کامل
و مرشد مکمل ممکنست استدراک نحو اطرکی نوسد که مراد از شعله نار که کسی را حلول میشود نظیر مرتبه احدیت ذات معرفت است حاشا و هو
با احدیت از جمله ممتنعات و از قبیل محالاتست پس نظیر نظیر شد سغر علم کی راه یابد اندر بن باب چه نسبت خاک را با رب الارباب عال
چو دکر با خود اصل اید وزو سیر و سلوکی حاصل اید نه مخلوقست انکو کشت واصل نکوید اینسخن را مرد کامل و این محض توهم فاسد
و باطلست زیرا که حقیقت نار عنصریست که حرارت و یبوست بحسب جوهریت و ذاتیت اوست و این غایب است از ادراک چنانکه
بار تیعی غایب است و فعل او حرارت و یبوست عرضی است و اثر آن فعل استضاء و استناره دخانیست که از اجزای ارضیه و هوائیه
حطب بهم رسیده است پس شعله مرکب باشد از ماده و صورت که ماده آن استضاء و استناره است که حاصل شده در دخان
از فعل نار که حرارت و یبوست عرضیه باشد و صورت او منفصل شدن این دخانست با استضائه و استناره از فعل نار و نظیر شعله
عقل اولست که مرکبست از ماده و صورت ماده او اثر فعل الله تعالی است که آن اثر وجودیست که فایض اولست از فعل حقیقی و مشیت
او که او مظهر و متعلق فعل حقتعالی است و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مر ایجاد را پس فعل نار حرارت و یبوست عرضیه شد
و حرارت مدرکه در شعله از تاثیر فعل نار است و استضاء مرئیه اثر این تاثیر فعلی گردیده و محل استناره دخان پس حرارت مدرکه
در شعله اثر فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است و نظیر و نازل منزله وجود منبسط است که اثر فعل حقتعالی است پس تنظیر
صحیح کردد فتفکر حتی تفهم بدانکه بعضی از محققان گفته اند که اظهر موجودات و اجلای آنها جناب حق جل و علاست و بدیهیست
که معرفت بادیهی اول معارف و اسبق آنها است و قرب و مناسبت عبد بقدر معرفت اوست بحقتعالی و از اخبار و احادیث قدسیه
معلوم میشود دانست که قرب و مناسبت عبد بحق تعالی بر دو وجه است قرب فرایضی و قرب نوافلی حاصل قرب فرایضی فناست و محصول
قرب نوافلی بقا چنانکه از حدیث قدسی این معنی معلوم میشود در انجا که فرموده است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی و بعبارت دیگر قرب ایجادی
و قرب اتصالی گویند و حصول معرفت ایجادی باداء فرایض است و قرب اتصالی باداء فرایض و تکمیل نوافل یا بعض آن و باعتبار
مدخلیت نوافل کلیه یا بعض منقسم میشود معرفت و قرب که ثمره معرفت است بسه قسم اول علم الیقین دوم عین الیقین سیم حق

الیقین و این مراتب ثلثه در کلام مجید صریحا ذکر شده کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و باز فرموده و ان هذا لهو
الحق الیقین در مقام قرب ایجادی و فرایض علم الیقین است و عبارتست از اطلاع بنحو ظهور وجود بصور موجودات بلا کیف بظهور
علم از ذات عالم نه آنکه متصف باشد بصفت علم از اظهار آن با احدیت و عین الیقین عبارتست از ظهور بعضی آثار بوجه حکمت بعلم
و اراده و قدرت غیر مستفاض از احدیت الجمع ما یتعلق من نفسه بنفسه و حق الیقین خاصه حضرت رسالت پناهی صلعم و ائمه ولایت
جاه هست اما در مقام قرب نفلی علم الیقین عبارتست از تحقق مدبر در خالق و تسلط او بر عبد بر وجهی که اسناد صدور فعل
خود را با حضرت دهد و این افناء و توحید افعالی نیز گویند و عین الیقین عبارتست از مشاهده سالک مر مدبر را در مرایای
خلق با صدور بعضی از خوارق عادات از او و با ظهار آن از احدیت جمع با ملاحظه وحدت اوصاف و این توحید و فناء اوصاف نیز
گویند و حق الیقین عبارتست از غفلت و ذهول از وجود خود در بحر احدیت جمع مع صدور کل ما یرید از خوارق العادات اما تاثیر
او در عالم با استفاضه و خلافت احدیت جمع است و این توحید و فناء ذاتی و مقام جمع نیز خوانند و حالت او را سکر و محو و
استغراق نامند حاصل کلام آنکه معرفت الهی نسبت باشخاص متفاوتست جمعی اهل تقلید و بعضی ارباب نظر و استدلال و برخی
اصحاب ایقان و فرقه اهل عیان اند چنانکه مذکور شد اهل تقلید در مقام ناسوت اند و ارباب نظر و استدلال در مقام ملکوت و
اصحاب ایقان در مقام لاهوت اند و اهل عیان در مقام جبروت اند و اهل ناسوت در مقام اسلام اند و آن مراتب دارد و ارباب ملکوت در
مقام ایمان اند و آن نیز درجات دارد و اصحاب لاهوت در مقام ولایت اند و ایشان هم تفاوت دارند و اهل جبروت در مقام نبوت اند و آن نیز مراتب
دارد اکنون بدانکه ساکنان مقام ناسوت اهل ملکوت را انکار دارند و سکنه مقام ملکوت اهل لاهوت را بدشمار دانند و سکان مقام لاهوت
اهل جبروت را منظر ساورند و اهل جبروت جمله را معذور دارند و هر یکرا در مقام خود نیک دانند و نیک خواه جمله باشند لو علم الناس
کیف خلق الله الخلق لم یلم احد احدا اشاره بدین مقام است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر معدن لفظ معدن جایی
مخصوص باشد که در انجا از فلزات و احجار و املاح و زاجات و مانند آن و شبوب و امثال آنها حاصل شود اما در عرف نام چند موضع
یکی در ملک فارس و آن در قرب قصبه داراب واقع و در کوهستان اتفاق افتاده باغات دیم فراوان دارد و دو شاب بسیار در انجا
حاصل شود و کویا چند قسم نمک در انجا باشد بدان سبب انجا را معدن گویند و دیگر نام شهریست در کنار رود فرات و در انجا
معدن نقره است و آن شهر بنام معدن مشهور شده است و سه طرفش کوهستان و سمت مغربش رود فرات و اندک گشاده و اصل
شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار است از بلاد دیار بکر است و از ملاطیه سه مرحله دور و
اکثر مشتهیاتش موفور است قریب سه هزار باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست و مردمش حنفی مذهب و خوش
مشرب اند راقم چند یوم در انجا بوده و با اکابر اندیار ملاقات نموده است ذکر معرة النعمان قصبه ایست مسرت نشان در دو منزلی
حلب واقع و اطرافش واسع آبش کم و هوایش خوش و قریب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش قوم عرب
و اکثر شافعی مذهب اند آن قصبه مابین حلب و حمص اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش آماده است باغات و زراعات اندیار موقوف

برحمت پروردگار است راقم انجا را دیده و اهلش مشاهده کردیده است ذکر مغان بعضی اورا بوا نویسند و ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور
مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مراتع دلکش و مواضع دلربا خوش از اقلیم پنجم و هوایش خوش و محدود است از شمال بولایت شروان
و از جنوب بملک اذربیجان و از مشرق بارض طالش و از مغرب بکرجستان گویند طول آن از کوه سنگ بر سنگ که محاذی مشکین است تا کنار رود
ارس در بین مسافت چند آنکه کوه سبلان پیدا باشد علف زهردار بسیار است و چهارپایان را هلاک کرده اند و در بهار زهرش کمتر و جبال
اندبار از صحاری بیشتر است گویند بنای انجا را مغان نام نموده و بعضی گویند جمعی از مغان و موبدان آن ولایت را آباد کرده اند و فوق برآنند
که کنجه و قراداغ و بردع از بلاد مغانست مردمش عموما شیعه مذهب و جبلی مشربند و ترک زبان و با غربا مهربانند و از طایفه قزلباش طایفه
شاهسیون در اندبار بسیار اند مکرر راقم انجا را دیده و مردمش مشاهده کرده است کسی بنظر نرسیده که قابل نوشتن باشد ذکر مفازه
بفتح میم در لغت عرب بیابان را گویند و در عرف علماء اخبار ولایتی است از کشور ایران و مشتمل است بر بلاد فراوان بلده چند و قری
بیابانها و طبس سیستان جمله از آنست طولش از مشرق بسوی مغرب کشیده ابتداء آن از ملک ری و غایتش بولایت سیستان رسیده عرضش
کهد و صحراء آن بسیار و اکثر شوره زار و در یکسانست و دزد و قطاع الطریق در انجا فراوانست و دزد آنجا طایفه بلوج و لور و ترکمانست
مکرر مشاهده است ذکر مکه معظمه شهریست مشهور اگرچه در کلام مجید بام القری مذکور است طولش از جزایر خالدات عز و عرضش
از خط استوا کام خوب مناسب افتاده است که در طول و عرض مرتبه عز و کام دارد آن شهر در میان جبال واقع و از اقلیم دویم و هوایش
گرم و اکثر خاکش لم یزرع است یعنی زراعت در آن ولایت نیست و قریب چهار هزار خانه عالی سه طبقه همگی از سنگ و چوب بغایت
خوب در اوست و نواحی چند مضافات اوست مردمش عموما قوم عرب و شافعی مذهب و ضعیف اندام و اسمر الالوان و سیاه فام اند
اصل کعبه در میان آن اتفاق افتاده و طرف شرقی آن جبل ابوقبیس واقع و سمت مغربش کوه ساما از طایف هشت فرسخ دور و برکت الهی در انجا
موفور است در کتب اخبار مذکور است که چون حضرت آدم از بهشت بزمین سراندیب هبوط نمود قریب صد سال بتضرع و زاری مشغول
بود تا انکه باریتعالی توبه او را قبول فرمود همواره آنحضرت بر فوت بهشت تاسف خوردی و در مفارقت خلد برین بیقراری کردی باریتعالی
از روی کرم خانه مانند فرستاد او را بر زمین کعبه فرود آوردند و آنخانه بود از یکپارچه یاقوت با دو دنبال زرین گویند نام آنخانه بیت
المعمور بود و آدم بزیارت آن مامور شد و آنحضرت بدانخانه آرام گرفت و بروایتی بوقت طوفان و بقولی در حین وفات خلیفه زمان
آنخانه را باسمان بردند و شیث ابن آدم در محل بیت المعمور خانه بنا نمود و در زمان طوفان خراب گشت تا آنکه مدت دو هزار سال
که و بیشتر بر آن بگذشت و چون هاجر اسمعیل را از ابراهیم آورد ساره در رشک آمد ابراهیم را الزام کرد که تا هاجر و اسمعیل را از پیشش
ساره دور کند حضرت ابراهیم بامر باریتعالی ایشانرا بدان زمین آورد و مادر و فرزند را بلطف باریتعالی سپرده مراجعت نمود هاجر
بطلب آب بر آن کوهها میدوید و آب میطلبید آن دویدن بر حاجیان واجب گردید و اسمعیل میگریست و پاشنه پای خود را بر زمین
میمالید و از زیر پاشنه آنحضرت آب زمزم ظاهر گردید و چون هاجر از طلب آب بازگشت آب را مشاهده نموده بازشمالک بدور آن آب
پاشید تا تلف نگردد مرویست که اگر هاجر آب زمزم را بنا نمودی از هر رودها بزرگتر بودی و بروایتی اگر اهل انجا کافر نشدی آب آن

بر زمین آمدی و چون آب زمزم پیدا شد قوم جرهم انجا رفتند و مسکن کرفتند و حضرت اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت و بمرتبه رشد و
تمیز رسید و ابراهیم باشاره جبرئیل از ملک شام بمکه مبارکه شتافت و بتعلیم روح الامین بمدد اسمعیل از سنگ کوه قیقاع بناء خانه کعبه
نمود لیکن او را سقف نبود باز موضع حجر الاسود را از بهشت همراه آورده بود و در زمان طوفان در کوه بوقبیس ودیعت نموده جبرئیل او را ظاهر
کرده بابراهیم داد و آنحضرت در موضع معهود نهاد گویند آن سنگی بود عقد از بیم که نقره یا در اول بسیار سفید بود و بسبب جماعت کفار
دست ناپاک بدان مالیدند چون دل ایشان سیاه گشت کما قال النبی انزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا
بنی ادم گویند آن سنگ باب فرو نمیرود و باتش گرم نمیشود و بعد از اتمام اعمام و اجلال احترام ابراهیم و اسمعیل علیهم السلم گفتند ایر ربنا تقبل
منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید بلی پروردگار بر عموجی که جبرئیل ایشانرا تعلیم کرده بود مناسک حج بجا
آوردند و خلایق بزیارت آنخانه مامور شدند و در انجا مقام کردند و بناهای خیر ساختند و عمارات نیکو پرداختند و در ابتدا عیراد
زمزم آب نداشت حکایت آنچاه و انباشتن او را اکر عید است عبد المطلب جد رسول خدا در خواب دید و حفر نمود و در انجا آهوان زرین
و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند تفصیل آن در کتب اخبار مذکور است آنچاه طرف مغرب کعبه واقع است و چهل گز عمق اوست و آب انجا
شور ناکست و زبیده خاتون زوجه هرون در مکه کاریزی اخراج کرد و بعد از آن رو بخرابی آورد و مقتدر عباسی تعمیر نموده جاری ساخت
و بعهد القائم بالله دیگرباره مطموس گشت و او بیرون آورد و بمرور ایام دیگرباره خراب شد و ناصر خلیفه بیرون کرد اکنون در مکه معظمه
ادب روان و از سمت طایف و عرفات و منی جویباست در حوالی حرم صید کردن حرام و کعبه در میان مسجد الحرام است و صحن او مطاف خواص
ام و طواف گاه بنی آدمست در عهد رسول خدا پنج سال قبل از بعثت قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند از درختانی که بنجاشی پادشاه
حبش جهت کلیسا انطاکیه از راه دریا بشام فرستاده بود و حصه آن کشتی را غرق ساخت و آنچوبها را بجده انداخت اهل مکه بر حضرت
نجاشی بردند و خانه کعبه را مسقف کردند و چهار قایم در زیر سقف او وضع نمودند و رسول خدا بدست مبارک خود برای قریش
حجر الاسود را بیرون خانه در رکن عراقی نشاندند بلندی بقامت تا دست برآن توان مالید و آن رکن شرقیست و مقام ابراهیم و زمزم
نزدیک اوست و رکنی که مایل بشمال است رکن شامیست و رکنی که مایل بمغربست رکن حبشی است و آنکه جنوبیست رکن یمانیست و در دیوار
مصراعی بر آنخانه نشانده اند و روی آن در را از آهوان نقره که در چاه زمزم یافته بودند نقره گرفته اند و در زمان عبدالله ابن زبیر
چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند او را عمارت نمود و خانه را دو در کرد و حجر الاسود را در اندرون خانه نشانید
و گفت چون رسول خدا فرموده که حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از عبدالله حجاج ابن یوسف
وضع عمارتش را باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول خدا نشانده بود جای داد و خانه را مثل صورت اول نهاد و
یک در ساخت طول آنخانه بیست و چهار ذرع و عرض او بیست و سه ذرع و سطح خانه بقلع اندوده و ناودان او از نقره است
اول کسیکه آنخانه را جامه پوشانید تبع ابن اسعد حمیری بود و او معاصر بهرام گور بود و از خواص آنخانه است که هیچ مرغی بر
بالای آنخانه پرواز نتواند کرد و نتواند نشست چون عبدالملک ابن مروان لوای اقتدار برافراخت در آن مسجد عمارت عالی و محکم

ساخت وستونهای یکپارچه از سنگ رخام از ولایت شام بان مقام نقل کرده مسجد را مسقف نمود و منصور عباسی مسجد و طواف گاه را بزرگتر
کردانیده و پیش بران افزوده بکمال رسانید اکنون بران قرار است در حوالی ان تکایای چند خوش و دلپسند است و کوه صفا بسمت شرقی
مسجد الحرام است گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده و در ایام جاهلیت در خانه کعبه زنا نموده حق تعالی ایشانرا سنگ کرده و اهل مکه
مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند تا ببینند کانرا عبرت باشد دو کوه بنام ایشان مشهور گشت بعضی گویند صفا
و مروه نام ان دو کوه است و نام ان مرد اساف و زن نایله بوده بای تقدیر در کلام حضرت قدیر ذکر صفا و مروه بسیار امده من جمله ان الصفا
والمروة من شعائر الله و منی در یکفرسخی و عرفات در دو فرسخی و مشعر الحرام و مسجد خیف همگی سمت مشرق کعبه واقعست بروایتی
حضرت ادم در کوه ابو قبیس مدفونست و حضرت صالح در شهر اسوده و اسمعیل و هاجر در مسجد الحرام غنوده اند و جمعی از
صحابه و پسران حضرت رسول صلعم که بقولی از خدیجه بوده و ابو طالب و خدیجه در مقبره مکه اسوده اند اورده اند که ابو سعید جبائی
قرمطی در عهد مقتدر عباسی در سنه سیصد و ده هجری در مکه معظمه بوقت حاج با حجاج غیره جنگی عظیم و قتلی وافر نمود
چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته شد و در طواف گاه سه هزار نفر بلکه بیشتر بقتل رسیدند و لشکریان اهانت فراوان باهل
حرم رسانیدند و ابو سعید حجر الاسود را کنده همراه برد و او از خواری کشنگل نسبت بحجر الاسود اورد گویند بر سر چاه بیت
الخلا انداخت و مدت بیست سال انغیر کرده داخوار ساخت اخر الامر در سنه سیصد و سی و نه هجری بسی هزار دینار بوکلای
مطیع عباسی فروخت و الحق طرفه ایشان فسق و فساد و جور و عناد از وحشت مطیع حجر الاسود را بکعبه فرستاد و در مقام خود نشانید
تا حال از شر شیاطین مصون و از جور ملاعین بیرون دست حفظها الله تعالی الی یوم الموعود مولف کتاب مطوود بمحمد و اله المحمود در اقم مدت سه ماه
چند روز در ان مقام محمود بوده و شرف زیارت و مناسک حج بیت الله حاصل نموده و بصحبت جمعی رسیده و شرفای ان دیار را دید
قریب پنجاه خانه شیعه امامیه در انجا سکونت دارند و حنفی مذهب و مالکی و حنبلی نیز بسیارند و فرقه شافعیه در کمال اقتدارند
وصلی الله علی محمد و اله الطاهرین ذکر مکاری بتشدید کاف عربی نام محلیست در ملک روس سالی یکبار مردم بسیار از هر دیار و از
هر فرقه تجار و معاملکار در انجا جمع میشوند و داد و ستد و خرید و فروخت میکنند چندین کرور مال و متاع از هر بقاع در انجا
بیع و شری میشود گویند ان محل در کنار دریا واقع شده است ذکر مکلا بر وزن معلا بندریست از بنادر حضرموت طرف مشرقش دریا
و سمت مغرب و شمالش کوه و جنوبش صحراست قریب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست سکنه اش
قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی هنود و حاکمش شیخ عبد الرب نام بود حالی از فوت شود و همواره عربان احومت مینمود ذکر مکران
بر وزن سکران بلده ایست از بلوچستان قریب بملک سند گویند قدیم الزمان از کشور ایران بوده اکنون طایفه بلوچ تصرف نموده اند
هوایش حار و خلقش ناسازگار و همگی قوم بلوچ و اهل سنت و جماعت و بد طبیعت اند ذکر مکنپور بلده ایست معمور از بلاد هندوستان
و محلیست مسرت نشان مزار فیض مدار شیخ معین الدین مقدم درویشان مداری در ان دیار در غایت اشتهار است سالی یکبار
جمعیت بسیار از فرق بیشمار بزیارت شاه مدار امده و چند روز توقف نموده مراجعت نمایند گویند صد و بیست و پنج هزار دروش

کسوت پوش هر سال باید در انجا حاضر باشند و سایر حکایات انجا را از بسیار باید حساب نمود ذکر مکسی بر وزن هوسی قصبه ایست از قصبات
بلوچستان قلعه محکم دارد ابش وسط و هوایش گرم و خلقش حنفی مذهب و فقیر ندیده اما مردمش مشاهده کردیده ذکر مکناس بر وزن مقیاس
شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد مغرب و مردمش قوم عرب و همگی مالکی مذهبند لفظ مکناس در لغت عرب جاروب را گویند چون
انشهر صاف و پاکست لا جرم بدین مناسبت مکناس گفته اند اگرچه راقم انجا را ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کردیده است ذکر ملایر
بر وزن جلایر بلوکیست از عراق عجم و ناحیه ایست مسرت توام ابش اکثر از قنات و خوشگوار و هوایش اندک بسردی مایل و سازگار و محتوی
بر قرای دلگشا و دهات رغبت فزا اکثر قریهای ان در زمین هموار اتفاق افتاده و جو اب ربیعش کشاده باغاتش فراوان و غلاتش
ارزان طرف شمالش بجبل الوند متصل و جنوبش بولایت بروجرد اتصال دارد مشرقش ناحیه کزاز و مغربش بنوی سرکان و در اکناف
جبال و تلال فراوان است مردمش همگی شیعه امامیه اند و اکثر فارسی زبان و دیگر ترک و دیگر جماعت کرد و لر اند اکنون دار الاماره
انجا قریه جوپین است و چون شیخ علی میرزا ان قریه را نشیمن نموده لهذا بدولت اباد موسوم فرموده است گویند بلوک ملایر سیصد
پاره قریه دارد مکرر راقم انجا را دیده و بصحبت اکابر انجا رسیده است ذکر ملاطیه بر وزن کلاتیه شهریست دلنشین و بلده بهجت
قرینیست از اقلیم چهارم هوایش ملایم و ابش بسیار خوشگوار از بلاد اناطولی و بروایتی از ملک شام است در قرب شط فرات واقع
شده باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست و مردمش اکثر حنفی مذهب و نیک مشربند اگرچه راقم انجا را ندیده اما بقرب و جوارش
رسیده و مردمش مشاهده کردیده عموما خالی از هوش نباشند ذکر ملتان بر وزن سلطان شهریست خرم بنیان از اقلیم سیم
هوایش گرم و ابش ملایم است انشهر از صوبه ملک سند و مدینه دلپسند است در زمین هموار واقع و اطراف او واسع است و قریب
بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست عمارات ان دیار همگی بسر طبقه از اجر و قلعه و ارک ان نیز از اجر است
باغات خرم و بساتین جون ارم دارد و میوه اکثر سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و خلقش اکثر هنود و از ان بعد مسلمان و در مکر
اهل ایمان است انیم فرسخی انشهر رود عظیم از ملک پنجاب امده بطرف سند میگذرد مردمش عموما غریب نواز و در انشیوه ممتاز ند
و قبور اولیا و مشایخ و سادات صحیح النسب در ان دیار بسیار است من جمله مزار سید علی اکبر و سید شمس الدین و شیخ بهاء الدین
زکریا و شیخ رکن الدین در غایت اشتهار و زیارتگاه اهل روزگار است راقم مدت شش ماه در انشهر بوده و با اکابر و اعیان انجا ملاقات
نموده و بصحبت جمعی کثیر از اشراف ان دیار رسیده و از دیدار بزرگان انجا فیضها دیده و از کاشن معاشرت ایشان گلهای معرفت چیده
اگر تفصیل داده شود بطول انجامد و نیز بیم انست که بر اغراق محمول شود مثنوی ملحشان عنبر است با اهل جهان کویم انکه مجمع روحانیان
شرحشان حیف است مانند بیان هیچ راز عشق دارم در نهان ملح و تعریفست نحو توجهان فارغ است از شرح و تعریف افتاب
اکنون قریب دوازده سال میشود که بتواتر شنیده که جماعت سنگ ان ولایت را مسخر کردانیده اند راقم گوید که شهر ملتان در دفاتر دار
الامان نوشته میشود الحق که نجابتش هم دارد ذکر ملوی بفتح میم و تشدید لام و کسر واو مع الیا اسم شهریست دلگشا از توابع کشور مصر
واز قاهره هفت مرحله دور و اکثر متنهائش موفور است درکنار رود نیل واقع و اطراف ان واسع است و قریب چهار هزار باب خانه

کسوت

دراوست وقرای معموره مضافات اوست آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب مهمان نواز و درانشیوه ممتاز
راقم چند روز درانجا بوده و با بزرگان انجا ملاقات نموده است ذکر منداس بلدیست عظیم و شهریست جسیم از اقلیم اول و بقولی دویم هوایش
گرم و قریب شصت هزار باب خانه دراوست و نواحی بسیار مضافات اوست قریب یکفرسخ از بحر دور و اکثر مشتهیاتش موفور مردمش غالب هندوان
و دیگر مسلمان دار الملک تیپو سلطان ابن حیدر نایک بوده و در عظمت و کثرت ان مبالغه نموده است گویند از بلاد سراندیب محسوب
میشود ذکر منفلوط بفتح میم و سکون نون وضم فا و لام مع الواو و سکون طاء مؤلف شهریست عظیم و مقامیست کریم آبش خوشگوار و هوایش
اندکی حار در قرب رود نیل واقع و جوانبش واسع است قریب ده هزار باب خانه دراوست و نواحی معموره مضافات اوست انشهر از
اعاظم بلاد صعید و بغایت بلده مستفید است فواکه و میسرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش قوم عرب و عموما
شافعی مذهبند لیکن ارباب دولت و اصحاب ثروت اند راقم چندگاه درانجا بوده و با حکام و اهل احکام انجا ملاقات نموده
ارباب جود و کرم درانجا دیده و اصحاب مروت و فتوت مشاهده کردیده بلکه بکثیر از ایشان مبادرت مینماید ذکر جهان کرم و کرم جهان
ابراهیم بیک امیری جلیل القدر و کبیری منشرح الصدر بود راقم مانند انشهریار در مراتب جود و سخا کمتر کسی مشاهده نموده ان امیر سرکار بیگی
کشور مصر بود و در شجاعت و عدالت و سخاوت از اکثر ملوک زمان گوی سبقت میربود همه اوصاف حمیده ان امیر لازم ذاتش بود مگر بر
و احسان که متعدی بود و جمیع اخلاق پسندیده انشهریار خاص بود لاجرم جود و کرم که عام ورزیدی و خلق کریمش غیرت افزای مشک ختن
گردیدی روزی انجهان کرم از فقیر سوال نمود که آیا در کشور ایران صاحب جود و کرم دیده که صد هزار دینار بکسی عطا کند و بخشش
نماید و حال آنکه یقین داند که آن شخص را هرگز نخواهد دید بلکه نام و نشان او را نخواهد شنید فقیر معروض داشت که از عهود امرا
مامول است که کمتر ازین فرمایند انشهریار بتبسم درآمده فرمود که آیا اهل ایران ده هزار دینار بشخص موصوف عطا میکنند فقیر
عرض نمود که حال دولت امیر بحال خلود و بر لف بقا و زیور سخا مزین باد که صد دینار دیده نشده که شخصی در کشور ایران بکسی عطا کند
و استماع نیز ننموده الا شاذ و نادر بلکه نادرتر دیگر باره پرسید که در کشور ایران کسی باشد که بصفت شجاعت موصوف و
بدلاوری معروف باشد راقم معروض داشت که شجاعت لوازم بسیار و شرایط بیشمار دارد اما معنی شجاعت نیست الا اقدام بر شجاعت
لیکن متشجع هست و متشجع چیزیست که شجاعت مینماید و شجاعت نیست مانند مروارید حقیقی و جوهر دیگر که مروارید مینماید
و یا صورت نخلی که در کاغذ نگارند آن نخل نباشد عارفی جهاندیده در انمحفل حاضر بود و سخنان فقیر و آن امیر را استماع نمود
بخدمت انشهریار معروض داشت که اکنون اکثر ملوک ایران بزرگی را منحصر در کثرت سیم و زر و در و جواهر میدانند و جمعی دیگر شرف
خود را با باء و اجداد خود منسوب میگردانند اگرچه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق حشم و خرگاه باسلاف مشابهت دارند از خواص
مزایای ایشان بغایت عاری و بیگانه شعارند جز سخن با غمز گفتن و کلام بیهوده شنفتن ندانند بغیر از نو خانزاد و نوکوچ
مالی بزرگان شفقت ما با تو بسیار و مرحمت ما نسبت بتو بیشمار است اگر یکی خزف را گوید در جواب گوید بخشود دران امیر نکومت
اندیش از کلمات اندوه نیش متاثر گردید براقم فرمود که اگر چندی پیش ما انکرا اقامت اندازی و بصحبت و مجالست ما سازی ناصح

قوص را که مشتمل بر هفتاد پاره قریه است بوسم تیول و سیورغال بتو میدهم که بفراغت بال و راحت احوال گذرانی عالی فقیر عرض نمود که با رسم
مارب دارین و مطالب نشاتین امیر را بر وفق دلخواه گرداند اکنون فقیر در سیر و سلوکست چه جای صحبت و اختلاط ملوک امیر بعد از
استماع این کلام اکرام کرد و انعام فرمود و عذرخواهی بسیار نمود والسلام علی من اتبع الهدی ذکر منشیه بضم میم و سکون نون و کسر ثاء مثلثه و فتح
یا و سکون ها بلده ایست در کنار رود نیل و از بنادر بلاد صعید و بلده مستفید است آبش خوب و هوایش مرغوبست در زمین هموار
اتفاق افتاده و اطرافش کشاده است قریب دو هزار باب خانه دراوست و قرای معموره مضافات اوست مردمش قوم عرب و همگی
شافعی مذهب اند راقم دیده و مردمش مشاهده کردیده است ذکر منقرور بندریست معمور از بنادر اقصای کشور هندوستان
گویند شهریست عظیم الشان ذکر منصوره مدینه ایست معموره از ملک کشور مصر و سمت شمال قاهره واقع و جوانبش واسع قریب پنج
هزار باب خانه دراوست و نواحی چند مضافات اوست در کنار رود نیل افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است باغات
دلکشا درانجا بسیار است و مردمش همگی عرب و شافعی مذهبند راقم چند روز در منصوره بوده و با مردمش معاشرت
نموده خالی از مردمی نباشند ذکر منصور آباد نام چند قریه است خرم بنیاد یکی در عراق و دیگر در خراسان و دیگر در فارس هیچکدام
تعریف ندارند ذکر موش آباد قصبه ایست خجسته بنیاد از قصبات ارمنیه کبری و محلیست دلکشا در شش فرسخی شهر بدلیس و در میان
جبال شامخه واقع و طرف مشرقش واسع است قدیم الایام انقصبه شهر بزرگ بوده شیخ حسن چوپانی بزرگی نموده انجا را خراب کرد و
لوازم قتل و غارت نسبت باهل انجا بجا آورد اکنون قریب هزار باب خانه دراوست و نواحی چند مضافات اوست آبش خوشگوار
و هوایش سازگار و در قرب و جوارش مرغزار بسیار و چمنهای خلد آثار است مردمش طایفه کرد و حنفی مذهب و جماعتی متعصبند
از دیرگاه دار الاماره جماعت اکراد بوده و مایل بجور و فساد اند ذکر موره بفتح میم مع الواو و فتح را و سکون ها ولایتی است
عظیم و کشوریست از قدیم و اطرافش بدریا و یکطرفش اندک صحراست گویند هفتصد میل دور اوست و آب و هوایش نکوست
و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار از اقلیم پنجم و بغایت معمور و مشتهیاتش موفور است انکشور از توابع روم ایلیست
مردمش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و فواکه گرمسیری و سردسیریش بسیار و درخت
زیتونش بیشمار است اگرچه راقم بموره نرسیده اما اهل انجا را دیده است ذکر موصل شهریست بارض عراق متصل صاحب معجم
گوید که ان از بلاد اسلام است و از ابواب عراق و باب خراسان گفته اند و بواسطه ان موصل نام کرده اند که وصل گردیده است میان
جزیره و عراق و یا میان دجله و فرات بعضی گویند پادشاهی که انشهر را بنا نموده او را موصل نام بوده است و بروایتی اول کسی که
انرا احداث کرد رواید ابن نسود انام داشت و در فرس او را اردشیر گفتندی بعد از ان در زمان اسلام مروان حمار انشهر را عمارت
کرد و در وسعت و عظمت ان اهتمام تمام بجا آورد و با مصالح کبار دملحتی ساخت و درانجا آب روان و باغستان انداخت و هوایش در
زمستان سرد و در تابستان گرمست و اکنون دار الملک دیار ربیعه است و سمت شمال بغداد واقع و هفت مرحله دور و اکثر مشتهیاتش
موفور است مردمش اکثر قوم عرب و اغلب حنفی مذهب و قلیلی شافعی اند و اقل قلیل تفضیلی و شیعه امامیه و علی اللهی اند که جمع را

ندیده اما مردم موصل بسیار دیده است ذکر مهدیه در کتب تواریخ مسطور است که اول ملوک بنی فاطمه آنجا را بنا نموده اند و در زمان ایشان دار
الملک ایشان بوده و در ارض مغرب بزرگتر از آن شهر نبوده ذکر میهنه از توابع خاوران و از مضافات خراسانست شیخ ابوسعید ابی الخیر
که اعرف عرفای زمان خود بود از آنجا ظهور نموده ذکر مهیار قریه ایست آبش ناگوار و هوایش اندک حار و خلقش ناسازگار همگی شیعه مذهب
و بدمنش بینند تقریبا مابین اصفهان و قمشه واقع و سمت شمال و جنوبش فی الجمله گرفته و دو طرفش واسع است مکرر مشاهده شده است
قریب دویست باب خانه دراوست و دو سه مزرعه مضافات اوست شاه سلیمان صفوی کاروانسرائی در غایت متانت در آنجا ساخته است
در بیخا کرد و بخرابی است ذکر مهراج دو بلوکست در الکای کشمیر یکی کامراج و دیگری مهراج نام دارد مشتمل است بر قرای معموره و مزارع
مشهوره و باغات نیکو و بساتین خوب میوه اش فراوان و بر بخش بغایت ارزانست گویند سیصد پاره قریه دراوست و هوای آنجا
ییلاقیست راقم مشاهده کرده است ذکر میانج اکنون بمیانه مشهور و در افواه و السنه مذکور است مابین تبریز و زنجان واقع و اطرافش
فی الجمله واسع است قریه ایست قصبه مانند و محلیست خاطر پسند قریب پانصد باب خانه دراوست و چند قریه مضافات اوست
اصل عین القضاة همدانی مولف زبدة الحقایق از آنجا بوده و در بلده همدان آسوده است راقم میانج را مکرر دیده و مردمش مشاهده
کرده است ذکر میامی قریه ایست فرحناک در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانبش گشاده است آبش از کاهریز و هوایش فرح انگیز
قریب پانصد باب خانه دراوست و چند قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعه اثنی عشری و از فسق و فجور بری اند راقم مکرر آنجا را
دیده و بصحبت جمعی از مردم آن قریه رسیده است اهل حال در آنجا مشاهده کرده بلکه آن قریه از قصبه بسطام نه فرسخ دور و فواکه سردسیرش
موفور است ذکر میمند نام چند موضعست اول میمند فارس و آن قصبه ایست قریه مانند و محلیست دلپسند از مدینه شیراز هفده
فرسخ دور و باغاتش موفور قریب هفتصد خانه دراوست و چند قریه مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب و مردمش شیعه
مذهب و خوش مشربند و بزرگان آنجا بصفت مردمی موصوف و بغریب نوازی معروفند انبار وقف سرکار حضرت امامزاده احمد بن
موسی الکاظم ع است دویم میمند کرمان و آن قریه ایست جوم بنیان و در یکفرسخی شهر بابک و در میان کوهسار واقع و بیوتات آن قریه
همگی از کوه تراشیده قریب دویست خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست لحوم و لبنیات آنجا ممتاز است مردمش اگرچه
شیعه مذهبند اما جاهل مشربند سیم میمند زابلست و حسن میمندی که وزیر سلطان محمود بوده از این میمند ظهور نموده است
ذکر میمنه بعضی گویند قصبه ایست از توابع توران و برخی گویند از دیار زابلستانست راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده
مگر آنکه در کتب دیده و از مردم شنیده است ذکر میرپور قصبه ایست معمور از قصبات پنجاب و محلیست مسرت انتساب در میان
کوهستان واقع و جوانبش فی الجمله واسع است جنگلهای پر درخت و مسالک سخت دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار است
و قریب دو هزار باب خانه دراوست و قرای معموره مضافات اوست مردمش اکثر مسلمان و حنفی مذهب و دیگر هندوان و
حکومتش بدست سنکالست راقم دو سه روز در میرپور بوده و با خلقش مجالست نموده است و آن مابین شهر لاهور و ملک
کشمیر اتفاق افتاده است ذکر میرزا بلوکیست از کشور فارس و از توابع دشتستان هوایش گرم و آبش کم و زراعتش موقوف برحمت خداوند

اکرم است گویند چند پاره قریه دارد راقم ندیده اما تقریب آنجا رسیده است گلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون بر ضمایر ارباب معارف و سایر اصحاب
لطایف پوشیده و مخفی نماند که محرر این کلمات و مقرر این مقالات سیاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف نون آنچه دیده
و اصغا شنیده در این دفتر ثبت مینماید ذکر نابلس بالنون مع الالف و ضم با و لام و سکون سین قصبه ایست دلنشین قدیم الایام شهری
بوده معمور از منه دوری بخرابی نموده اکنون قریب دو هزار باب خانه دراوست و قرای چند مضافات اوست آبش کم و هوایش خرم و زراعتش
موقوف برحمت الهی است آن قصبه از توابع جند اردن و از ملک شام است و مابین دمشق و بیت المقدس اتفاق افتاده و سوادش تنگ
و جنوبش فی الجمله گشاده است فواکه سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب
و سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند شیخ عبدالغنی شارح فتوحات از آنجا بوده و در قریه صالحیه آسوده و در زمان سلطان
سلیم خان ظهور نموده و شرحی بر فصوص نیز مرقوم فرموده است باعتقاد راقم بدان خوبی کسی بر فصوص شرحی ننوشته است
و دیوان اشعار آن بزرگوار در بلاد مصر و شام مشهور و بین العرفا مذکور است راقم چند روز در نابلس بوده و با چند نفر از علماء
آنجا معاشرت نموده است ذکر ناصره بر وزن باصره قریه ایست قصبه مانند و محلیست خاطر پسند قدیم الزمان شهری بوده بمرور
ایام خراب شده اکنون قریب پانصد باب خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست آن قریه از جند اردن و از توابع بیت المقدس
و سمت شمالش واقع و در دامن کوه اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش کم و هوایش خرم و از میوه ها
انجیر و انگورش ممتاز و خلقش غریب نواز و اکثر عیسوی و قلیلی شافعی اند در کتب اخبار آمده که چون کتاب انجیل بحضرت عیسی ع
در شهر ناصره نازل شده بنابر آن امت آنحضرت نصاری و نصرانی میگویند فقیر در کتب تواریخ دیده که آنحضرت از ناصره بوده و در
آنجا تولد نموده بدین سبب است که پیروان آنجناب نصرانی و نصاری میخوانند والله اعلم بحقایق الحال ذکر نائین قصبه ایست
دلنشین از قصبات اصفهان و محلیست مسرت توامان در زمین هموار واقع و جوانبش واسع است و قریب دو هزار باب خانه
دراوست و قرای معموره مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب آن قصبه در راه یزد و کاشان اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش
مهیا و آماده است و از اصفهان چهار مرحله دور و فواکه سردسیرش موفور است مردمش شیعه امامیه اند و خالی از شرارت نباشند
چنانکه یکی از اهالی آن دیار گفته که اهل نائین کلهم ملاعین حتی که ترین ارباب فضل و کمال در آنجا بوده اند و جمعی از اهل وجد و حال
از آنجا ظهور نموده اند من جمله حاجی عبدالوهاب مرشد حاجی محمد حسن تبریزی الاصل و میرزا ابوالقاسم شیرازی فی زماننا
از آنجا بوده درویشی نیکوکیش و عارفی حقیقت اندیش بوده و دیگر میرزا عبدالرحیم جامع فضایل صوری و معنوی و حاوی
کمالات ظاهری و باطنی بود و از خلفاء العارف بالله نورعلیشاه اصفهانی قدس سره بود و لقب کرامتش نظرعلیشاه بود و نیز شیخ
الاسلام آن دیار بود و در سنه هزار و دویست و چهل هجری در همان دیار از عالم فانی رحلت نمود رحمة الله علیه ذکر ناکپور شهریست
معمور از شهرهای دکن و مدینه ایست بوجه حسن قریب بیست هزار باب خانه دراوست و نواحی بسیار مضافات اوست در زمین
هموار واقع و اطرافش واسع است از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم و خلقش اکثر هندوان و دیگر مسلمانند راقم اگرچه

داخل آن شهر نگردیده اما مردم ناگپور بسیار دیده و بقرب و جوارش رسیده است ذکر ناگور ملدیست از ملک دکن و شهریست چون گلشن از اقلیم
دوم و هوایش گرم و آبش سالم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف نگشاده است قرب سی هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات
اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و مشتهیاتش فراوان و غلاتش ارزانست ذکر نانکلی نام طایفه ایست از طوایف الهی بسیار
و قومی بیشمار اند و اکثر ایشان در عراق و فارس و کردستان سکونت دارند عموما علی اللهی و شجاع و دلیر و اغلب ایشان مفسد و شریر و در
بعضی اوصاف حمیده دلپذیرند راقم از آن طایفه بسیار دیده و بصحبت اکابر و خوانین ایشان رسیده است ذکر نادر آباد راقم گوید که نادر
شاه در وقتی که شهر قندهار را مسخر نمود آن شهر را خراب کرده در قرب آن شهری ساخته نادر آباد نام فرمود اکنون خرابست
ذکر ناظر آباد گویند نام چند قریه است در عراق و غیره راقم هیچیک از آن قریه ها را ندیده و اگر هم دیده باشم در خاطر نمانده است
ذکر نجف اشرف صاحب معجم گوید که لفظ نجف در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که منع سیل کندی بوده مر آب سیل را از خرابی کوفه و قبر
منور حضرت امیر المومنین ع آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غری نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده یکی بر سر قبر
مالک و دیگری بر سر قبر عقیل که ندیمان نعمان بن المنذر بودند ساخته بودند و بنا بر آن آنرا غریین نام کرده بودند و غری بمعنی
آلوده کردنست و چون نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود کسی را که میکشت امر میفرمود تا آن دو قبر را بخون آلوده کنند لهذا آنرا
غری گفتند در کتب تواریخ مسطور است که تربت کثیر البرکت حضرت امیر ع در زمان خلافت هارون ظهور نمود و آن چنان بود
که جناب سید الاوصیا بفرزند ارجمند خود امام حسن ع وصیت فرموده بود که چون از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمایم جسد
مرا بر اشتری بار کرده آنرا رها کنید و هر جا که شتر زانو زند مرا آنجا دفن نمایید و جناب حسنین ع بفرموده پدر عمل نموده در همانجا
که مزار فیض آثار آن بزرگوار است اشتر زانو زد و حضرت را مدفون کرده پنهان ساختند چه که حکام بنی امیه در میدان ظلم و جور دو
اسبه میتاختند و چون زمان تسلط ایشان درگذشت و نوبت دولت بنی عباس گشت در سنه صد و پنجاه و پنج هجری هارون
الرشید وقتی بشکار رفته بود هارون مشاهده نمود که نخجیری بآن زمین که حضرت مدفون بود پناه آورد هر چند جد و جهد
کرد اسبش بآن زمین نرفت و سگ و باز معلم نیز شکار را نگرفت هارون متحیر شده از معمرین آن ولایت تحقیق نمود ایشان عرض کردند
که بما چنین رسیده که حضرت امیر آنجا مدفون گردیده است هارون بحفر آن زمین فرمان داد شاه ولایت را زخم خورده و خفته دیدند
و قدم آنحضرت را بوسید و گنبدی عالی بر سر مزار کثیر الانوار آن بزرگوار برداخت و در سنه سیصد و شش هجری امیر عضد الدوله
دیلمی در آنجا عمارت خوب ساخت و حصاری متین بر آن کشید و در آبادی آن کوشید و در دو هزار گام دور بارویی ابراز نمود و اهتمام
قصر کلاویز شد و غازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرد و سلطان محمد خدابنده و شیخ سلطان ابوسعید مدرسه و خانقاهی
در آنجا ساختند و آثار نیکو و ابواب البر در امکان برداختند و سلاطین صفویه گنبد عالی و عمارات متین بنا نهادند و باقنادیل
طلا و اسباب مرصع و فرشهای گرانبها و ضریح دلگشا زیب و زینت دادند و نادر شاه افشار گنبد و دو مناره و ایوان آن بزرگوار را
طلا نمود و بر عمارات آنجا بیفزود و بعضی از امرای هند بیرون زیب و زینت زیاده کردند و در این ایام یکی از ملوک هند حصاری استوار

برآن کشید

بر آن کشید و آصف الدوله ابن شجاع الدوله نظام آنجا نهری جاری گردانید و ملوک قاجاریه نیز در تعمیر اهتمام سعی نمودند راقم گوید که
بکرات در نجف اشرف بوده و بشرف زیارت آنحضرت را حاصل نموده در تعریف آن مکان شریف احادیث بسیار وارد شده است و نیز در
خبر است که حضرت آدم و نوح در جوار آنحضرت آسوده اند و این رباعی را میرزا زکی ندیم نادر شاه در وصف آنجا گفته خوب گفته
رباعی در خاک نجف ندیم آسوده بخواب اندیشه مکن ز پرسش روز حساب هر جا که بدل تبه کرده می ناب بیشبهه شود گشته مبدل
بثواب این قصبه در زمین بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و باغات و زراعات در حوالی آن نیست و اطرافش
دریای زاریست آبش فی الجمله خوشگوار و هوایش حار قریب سه هزار خانه در آن و حبوب و غلاتش فی الجمله گرانست مردمش ترک و تاجیک و عجم
و عموما شیعه مذهب اند و دو فرقه اخباری و علما و جماعت صوفیه اند و در فروعات ایشان بطریقه اصولیه اند عارفی گفته که اکثر
ساکنان اماکن مشرفه اشرار و اهل فساد و طمع کار و دون همت و بد کردار بوده اند و در حضیض ارتکاب معاصی کبیره و صغیره بالنداز
چنانکه اهل مکه معظمه و مدینه منوره و عتبات عالیات و مشهد مقدس و امثالهم دیده میشود و مفاد اشرار الناس خدام قبورنا
اهل البیت بر مطلب دلالت نیز دارد و حدیث دیگر وارد است باین مضمون که شما بیایید و زیارت کرده بروید و چندان توقف
مکنید که باستر هم بیم باشید که در اکثر نفوس مجاورت شقاوت احداث کند بای حال آن مکان شریف مکن فحول علما و صلحا بوده
و همیشه اتقیا و عرفا از آنجا ظهور اند و فی زماننا مولانا سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر و پسرش شیخ موسی از فحول علما و اکابر مجتهدان
بودند و راقم ایشانرا دیده و بصحبت همگی رسیده بود صاحب تالیف و تصنیف بودند ذکر نجف آباد قصبه ایست بهجت بنیاد
در پنج فرسخی اصفهان و محلیست بهجت توامان در زمین هموار واقع و سمت شمالش اندک گرفته و مسطح فرش و واسع است آبش از
کاهریز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان شاه عباس ماضی آن قصبه را احداث نموده و جمیع خانها و
بوستانهای آنجا را بطریق هندسی طرح فرموده و از چهار طرف آنجا زیاده از یک فرسخ خیابان کشیده و درخت چنار و اشجار میوه
دار در آن خیابان نشانیده راقم در تمامت کشور ایران بدان اسلوب شهری و قصبه ندیده قرب هزار باب خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب و خوش مشربند راقم چند روز در آنجا بوده و با خلقش مجالست نموده عموما
از فسق و فجور دور و از معاصی مشهوره مهجورند و از فواکه بادام آنجا ممتاز و نامحصور است ذکر نجد مهمل آن نجد است ولایتیست
مشهور و در السنه و افواه مذکور و آن دیار در وسط ملک عرب واقع و جوانب اربعه اش واسع است از اقلیم دوم و بقولی سیم
آبش کم و هوایش گرم و بیابانش بیشتر از کوهستانست ملکه جبال و تلالش در غایت قلت و ریگستانش در نهایت کثرت و
مردمش عموما عرب و حنبلی مذهبند و خوب صورت و خوش چهره و از متاع حسن و ملاحت با بهره اند و این بیت شیخ بهائی ره
شاهد مقالست شعر یار گو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری بوجد راقم اگرچه نجد را ندیده اما بزرگان و مشایخ
آنجا را دیده و بصحبت شهریاران یار رسیده است مذکور بکفر ایشان مبادرت مینماید ذکر امیر سعود ابن امیر عبد العزیز امیری
جلیل القدر و منشرح الصدر بود و در فن اعمال صوبری بر اکثر ملوک زمان سبقت مینمود آن شهریار مذهب وهابی داشت و در ترویج

امذهب نیقر مهمل عیکدا شته واقم وقتی ازان امیر سوال نمود که حقیقت مذهب وهابی چیست ومحدث انطریقه کیست در جواب فرمود که مذهب وهابی محدث
نیست وچون درانزمان محمد ابن عبدالوهاب انطریقه را رواج داد لاجرم بر زبان مردم چنین افتاد والا تازه نیست بلکه همان مذهب تازیست واعتقاد او
اینست که جز خدای تعالی احدی سزاوار عجز وبندگی نیست وشفاعت انبیا واوصیا واولیا کلام بی معنیست وگنبد وبارگاه برسر قبور انبیا واوصیا
ساختن بدعتست وامر دیگر در زمان حضرت رسول صلعم نبوده کردن او عین ضلالت بدانکه طریق حق یکیست اما بسبب هوای نفس هر کس براهی افتاده
ودل بتمنائی داده جمله دانایان برین اتفاق دارند که ایزد تعالی یکیست ویک پیغمبر فرستاده ویک کتاب باو داده وهمه انبیا ورسل که امدند بر یکچیز
مامور شدند وان یکچیز همین است که صحیح را بیگانگی پرستش کنند وکسی را باو شریک ندانند ولا یشرک بعبادة ربه احدا وجای دیگر
فرموده که واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبجز از باری تعالی یاری مجویید وما النصر الا من عند الله العزیز ودر جای دیگر فرموده که اتعبدون
من دون الله ما لا یملک لکم ضرا ولا نفعا ودر نفی شفاعت فرموده من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه پس بنابراین از انبیا واوصیا وملائکه
شفاعت خواستن کفر وشرک باشد وبحکم این اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم در قتل مشرکین تعویق وتسویف جایز نباشد وامر دیگر
در زمان رسول نبوده وبعد ظهور نموده بدعتست وبدعت ضلالتست وخبر کل بدعة ضلالة بر ان دالست مثل قلیان کشیدن
ونمودن لباس زنان پوشیدن ومساجد ومعابد را زینت دادن وقران وکتابرا تذهیب کردن وارایش نمودن وقبور انبیا واولیا را
ساختن وریش دراز گذاشتن ودست وپا را رنگ ولباس را ثنک نمودن وبا زنان شیر سینه سر فرود اوردن واستانه بوسیدن
وراهداری وعشاری گرفتن وجامه کوتاه یا بسیار بلند پوشیدن ولنواتی براسب زین دار سوار کردن همگی اینها بدعت وهمگی جور
عاملان اینها سزاوار لعنت است فقیر رساله در مذهب وهابی دید که درانجا مذهب خودرا بایات قرانی واخبار نبوی ثابت کرده بود
والسلام علی من اتبع الهدی ذکر نجیب اباد شهریست مختصر بنیاد از توابع شاه جهان اباد از بناهای نجیب خان افغان ومدتیست مسرت
توامان هوائش اندک حار واثرش سازگار در زمین هموار واقع واطرافش واسع ازرود گنگ یکفرسخ دور واکثر مشتهیاتش موفور
وقریب ده هزار خانه در اوست وقرای بسیار مضافات اوست مردمش اکثر هندوان ودیگر مسلمان وجماعت افغان فراوانند راقم
چندگاه درانجا بوده وباخلقش مجالست نموده است ذکر بوماشیر بلوکیست دلپذیر از بلوکات کرمان اثرش فراوان وهوائش گرم وبیست
پاره قریه معموره دراوست وارد هوای بعضی دهاتش نیکوست وخاکش بغایت حاصلخیز ومردمش مذهب امامیه دارند واز
معارف انسانی بهره ندارند ذکر نراق بروزن عراق قریه ایست قصبه مانند ومحلیست خوش اطراف از توابع کاشان اثرش کم وباغاتش
فراوان انقریه در دامن کوه اتفاق افتاده وسه طرفش فرح الملک گرفته وسمت مغربش بغایت کشاده است قریب هزار باب خانه در اوست
وچند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب ومزاج ایشان خوش ولئامت غالبست مکرر دیده شده مولانا مهدی
صاحب تصانیف مفیده ازانجا بوده است ذکر نسف بفتح نون وسین مهمله وسکون فا بلده ایست دلگشا از بلاد توران ومحلیست
بهجت توامان شیخ عزیزالدین مرید سعدالدین حموی صاحب کتب کثیره ازانجا بوده وراقم نسف را مشاهده ننموده است ذکر نسا
بروزن فسا بعضی بکسر خوانند ناحیه ایست از خراسان ومتعلق به قصبه ایست مسرت توامان گویند اکنون ویرانست وبدست جماعت

ترکمانست ذکر نسناس بروزن تناس اگرچه بحکم اولئک کالانعام عوام الناس اغلب واکثر نسناس اند اما درعرف طایفه اند از
طوایف انسان ولیکن وحشی اند ودر بعضی جزایر هند وسناوچین منزل دارند ومانند سایر وحشیان گذران کنند وما نند
مردم تکلم نتوانند نمود از لباس وجامه عور واز طریق مردمی دورند وخانه وعمارت ندانند واوقات خودرا در زیر درختان گذرانند واز بنی ادم
بغایت وحشت دارند وبعضی از ایشان از متاع حسن وجمال برخوردارند ذکر نشابور بلده ایست مسرت موفور از مشهد مقدس دو مرحله
دور از اقلیم رابع ودر زمین هموار واقع وجوانبش واسع است لیکن طرف مشرقش کوه بلند دارد طولش از جزایر خالدات صح وعرضش ل
از خط استوی لو اثرش خوشگوار وهوایش سازگار در تعریف اب وشراب نشابور عمر خیام گفته شعر شراب نشابور واب دبیر حوالی کند گر
خورد مرد پیر رود دبیر از کنار شهر میگذرد خاکش طربانگیز وزمینش حاصلخیز ومحتویست بر باغات دلگشا وبساتین رغبت فزا
ونواحی نیکو وقرای خوب میوه حکیم انوری در وصف انجا گفته بیت حبذا شهر نشابور که در روی زمین گر بهشتست همین است
وگرنه خود نیست بانی انشهر نخست طهمورث دیوبند بود ومرور دهور انرا خراب نمود واردشیر بابکان ساسانی جای دیگر شهری
ساخت وعمارات متین وقصور دلنشین درانجا پرداخت وشاپور در انوقت نافذالفرمان خراسان بود وان بلده انشهر را درجوار
نمود اردشیر بنابر مصلحت ملکی از فرزند مضایقه کرد وچون شاپور پادشاهی نمود لهذا بعد از بلده انشهر را خراب کرده درجای
دیگر بنا نمود وباسم خویش موسوم ساخت وبقاع خوب وضیاع مرغوب درانجا طرح انداخت ودور شهر را بارویی محکم کشید
ودوازده هزار گام مقرر گردانید ودر وسعت وعظمت ان بغایت کوشید در سنه پانصد وانده هجری بسبب زلزله شدید خراب
گردید ودر نواحی انشهر دیگر بنا کرده نشادباخ موسوم گشت ودر سنه ششصد وشصت هجری دیگر باره بعلت زلزله خراب شد
وهم در قرب انشهر دیگر احداث کردند ولیکن بسبب زلزله عظیم در سنه هشتصد وهشت هجری ویران گردید اکنون که شهر انجاست
بنا نموده اند ودراین باب گفته اند قطعه اندر سر زمان سمرزلزله نازل شد پانصد وانده گشت انشهر چو دشت در ششصد وشصت و
شش دوم زلزله بود وان زلزله بار سیم هشتصد وهشت تا حال شهر مذکور باقیست در زمان ملوک کیان وساسانیان تا
اواخر دولت طاهریان دارالملک خراسان شهر بلخ ومرو بود وچون یعقوب ابن لیث صفاری بخراسان مستولی شد نشابور را
دارالملک نمود بعد از ان اکثر زمان مقر سلاطین عظام ومرکز خواقین کرام گردید بمرور دهور وکرور شهور وسعت
وعظمت ان بغایت رسید که اورا ام البلاد وقبة الاسلام خواندند اما غارت وتکرر روزگار چندین بار بر ساحت ان دیار تاخت وتاز
نمود نخست در شهور سنه چهارصد ویک هجری بود که بعلت قحط وغلا صد هزار پیر وبرنا ازین سرای فانی بعالم جاودانی پای
نهادند وچندین هزار دلبران سیمین عذار وبتان ماه رخسار جان شیرین را بیاد قرص جوین دادند دوم فتنه غزان بود که
بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود ودر سنه پانصد وچهل وهفت هجری طایفه غزان مستولی شده بتیغ بیدریغ چندین
هزار سمنبر لاله عذار وسرو قد گلرخسار از گلشن هستی بریاض نیستی خرامیدند وچندین هزار پیر وجوان از ظلم وعدوان غزان
سر بنقاب عدم کشیدند سیم فتنه عظمی وحادثه کبری چنگیزخان بود که در سنه ششصد وهفده ظهور نمود ودرکتاب روضة

الصفا مسطور است که چون مغولان بشهر نشابور مستولی شدند چهل هزار نفر از پیشه وران جدا کردند و سایرین را بقتل آوردند و هفت شبانه‌روز
آب بر شهر بستند آثار عمارتی نگذاشتند و شهر را با زمین یکسان جو کاشتند در تاریخ خراسان آمده که دوازده روز مقتولان نشابور را شمار
کردند سوای اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بقلم آوردند چهارم فترات جماعت ازبکیه که در زمان دولت
صفویه روی داد سیما در اوایل دولت شاه عباس ماضی اتفاق افتاد و در سنه هزار و اند هجری عبدالله خان و عبدالمؤمن خان
در آن دیار قتل و غارت بسیار و خرابی بیشمار کردند پنجم بعد از انقراض دولت صفویه قبایل سپاه و اکراد و الکان سیستان شر و فساد
بسیار بظهور آوردند و در اوان خروج نادر شاه و بعد از وی طوایف مختلفه مصدر آشوب و غوغا شدند لهذا صدمات بسیار و
خرابی بیشمار بدان دیار رسید اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست مردمش همگی شیعه مذهب و
خوش احوال و ستوده افعال و از فسق و فجور بغایت احتراز دارند و از معاصی کبیره اجتناب لازم شمارند لیکن عموما از معارف
عرفان دور و از مطالب ایقان مهجورند راقم فقیر مکرر آنجا را دیده و بصحبت اعاظم و اکابر آن دیار رسیده است ارباب فضل و کمال
و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار ظهور نموده اند از جمله ابو محمد الفضل شاذانی و اسحق ابن اسمعیل و ابو الحسین از علما بوده اند و
ابو حفص عمر ابن مسلم حداد و ابو عثمان ابن اسمعیل الحیری و شیخ فرید الدین محمد العطار از عرفای آن دیار برخاسته اند و حکیم
عمر خیام و مولانا لطف الله و رضی الدین از شعرا که بزیور فضایل صوری آراسته اند راقم بذکر سه نفر از معارف آن دیار مبادرت
مینماید اول مزدک دعوی مزدک قبل از ظهور اسلام بوده و دین جدید اختراع نموده لهذا از اقدم نوشتن لازم بود و نیز
مذهب وی خالی از عبرت نبود و در ضمن احوال ادیان خوض دین آنک لازم بود ذکر احوال مزدک بر وفق اعتقاد مزدکیان پوشیده نماند که اصل مزدک
از آن دیار بود و بعضی گویند از اصطخر ظهور نمود در کتب تواریخ مسطور است که چون از دولت قباد ابن فیروز ده سال بگذشت
و بقولی شانزده سال منقضی گشت و بروایتی صد و بیست سال قبل از هجرت حضرت رسول بوحی یزدانی بمداین خرامید و دعوی
نبوت کرده خلق را آگاه گردانید و از طریق گمراهی بسوی حضرت الهی مردم را دعوت نمود و در سر و علن برین سخن زبان گشود
که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است و افعال حسنه و اعمال سیئه را دو مبدع یکی فاعل خیر آن یزدان است ازوی جز نیکوی
نیاید و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است و ازوی جز بدی نشاید ایزد متعال عقول و نفوس و سموات و کواکب را ایجاد کرد اهرمن را
بدان دست تصرف نیست و موذیان و مهلکات را مانند درندگان و گزندگان دعوی نمودن را بصرف کردن آتش و امثال اینها را
اهرمن پدید آورد یزدان نور است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و آن فاعل زحمت ایزد زندگی بخشد و اهرمن بکشد خوبیها آفرید
و اهرمن دوزخ بظهور رسانید یزدان بهشت پدید کرد و اهرمن رنج بیش آورد یزدان اشفاق نمود و اهرمن باب نفاق گشود بالجمله هرچه
خیر محض است از ایزد دادار است و آنچه شر محض است از اهرمن بدکار اهرمن را خود در جهان اختیار آن دسترس نی و پیروان او را
در عالم علوی هم نفسی همگی یزدانی گشت و از اهرمنان در گذشت روح او اسما گردید و روانش بمینو خرامید خردمند آنست
که خود را از اهرمن باز دارد هرچند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و روانش باسمان شتابد و او گفته که یزدان در عالم

اصلی بر کرسی نشسته باشد شاهان و چهار نفر که خدمت او بر میان بسته باشند ملازمان و آن چهار قوه تمیز و قوه حفظ و قوه فهم و قوه سرور است
و اینها تدبیر جهان میکنند و دوازده روحانی دیگر اند که از آن چهار قوی فرو تر اند و پیوسته بیزدان چاکرانند آن دوازده اینست اول
خواننده دوم دهنده سیم ستاننده چهارم برنده پنجم خورنده ششم رونده هفتم جونده هشتم کشنده نهم زننده دهم آینده یازدهم
شونده دوازدهم پاینده و هرکه در این عالم صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی گردد وی بمثابه یزدان شود و تکلیف از او برخیزد و آنچه خاطر
خواه اوست برآید و دیگر گفته که بیشتر نزاع و قتال خلق جهت مال و زن است زنان را خلاص نمود و مال را مباح فرمود و گفته که خداوند
کریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بجهت سیم و زر آسوده گردند آنکه سیم و زر دارد با آنکه ندارد یکسان و برابر نماید اگر
کسی غنی و مالدار باشد و از محتاجان و بینوایان منع کند وی اهرمن باشد و لازمست که از و بستانند و بر یزدانیان قسمت کنند و دیگر
آنکه اگر شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت آنست که زن خود را بعد بدهد تا وی اطفای شهوت کند و اگر ندهد ظلم فاحش
کرده باشد و آن عذب بزور تواند گرفتن دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت و ضرورتست و دیگر آنکه اگر کسی زن خوش
منظر دارد و شخص دیگر زن بدپیکر شرط دینداری آنست که چندی از زن جمیله را بدان کس سپارد و زن قبیحه را نزد خود نگاه دارد
و دیگر گفته اگر کسی درختی بکارد و در پای آن درخت زحمت کشد و بثمر آرد آن کس اولیست بخوردن آن میوه از دیگران پس دختر خود و
محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و بگیرد و دیگر آنکه آزار رسانیدن و قتل نمودن حیوانات را
حرام نمود و خوردن لحوم و دسوم را منع فرمود و گفته که باید مردم در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر و شیر و امثال آنها قناعت نمایند
و هر که پی آزار را بکشد و برپا کردن زنند در کتب پیروان او آمده که مزدک پیوسته جامه پشم پوشیدی و بعبادت یزدان و پرستش
سبحان کوشیدی و از مخالف مذهب بغایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق و مهربان بودی و چون قباد را بکیش خود دعوت نمود
پادشاه از وی معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من بود آنگاه قباد باتشکده
رفته مزدک در حضور قباد هرچه سوال نمود همگی را جواب با صواب شنود بنابر آن قباد بوی گروید و دین مزدک قوی گردید و جمعی کثیر
او را مطیع و منقاد شدند اکنون گروهی از پیروان او در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در
زی درویشان جلوه داده و نام وارستگی و لاقیدی بر خود نهاده اند و خود را زبده اهل عالم و قدوه بنی آدم خوانند و خویشتن را
برتر از انبیای عظام و اوصیای کرام دانند راقم مکرر با این طایفه صحبت اتفاق افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه
وقتی از اوقات با یکی از ایشان ملاقات اتفاق افتاد میگفت مردی زنی را معین نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود
حرام گردانیدن بنابر عادت و رسوم ملتهاست و کسیکه گوید عقل تجویز بر تصرف محارم نمیکند او از خود بیگانه است و هر که را
عقل نیست دیوانه است و نیز گفتی که اهل ایران همان مردمانند که در زمان زردشت و مزدک بودند و بر محارم خود نزدیکی مینمودند
اکنون بجز تغییر ملت و تبدیل شریعت امری واقع نشده که چنین استبعاد مینمایند و این امر را قبیح عقلی دانند مگر در آن زمان اهل
ایران عاقل نبودند و بوذرجمهر و جاماسب در آن وقت ظهور ننمودند بای حال در کتب تواریخ اسلام مسطور است که نوشیروان ابن

قباد بمزدك اعتقاد نداشت و پیوسته هدم وجود او را بر لوح خاطر میکاشت و چون لوای فرمان روائی بر اوج آسمان برافراخت نخست باستیصال
مزدك و مزدکیان او جه همت ساخت با حسن روایت آنکه روزی منذر ابن ماء السما و مزدك در مجلس انوشیروان بودند و هریك از ایشان
زبان بمحاوره کشودند شهریار فرمود که مرا قبل از سلطنت دو چیز آرزو بود مزدك انرا استفسار نمود نوشیروان کفت نخست آنکه منذر را بملك
عرب حاکم سازم دیکر آنکه مزدکیان را از جهان براندازم مزدك کفت همه عالم را چون توانی قتل نمود پادشاه در غضب رفته مزدک را بقتل آورد
انکاه حکم کرد که در یك چاشتکاه صد هزار مزدکی را خون بخشد و چندین هزار پیروان او را از حلق او بخشد نوشیروان چون دید قتل با فراط
رسید نرسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایای ایشان نظر انبقا نموده امر فرمود تا مالهای مردم را که بتاراج برده بودند بستانند
و بخداوندان مال بسپارند پوشیده نماند که بابك خرمی مجدد دین مزدك بود و در سنه دویست و ده هجری در نواحی سیلقان ظهور نمود و
پیروان او و بابك را خرم دین خوانند و اصل او از زنجان بود و کروهی انبوه در تحت طاعت او در آمدند و جمعی کثیر مطیع و منقاد او شدند
و او دین مزدک را رواج داد و کویند زیاده از هزار هزار کس از مخالفان خود بعدم فرستاد و چند نوبت لشکر مامون و معتصم را شکست داده
و اهل اصفهان و همدان کردن باطاعت او نهادند آخر الامر در سنه دویست و بیست و سه هجری بدست آمده قتل نمودند **ذکر بحر الحقایق و**
الاسرار شیخ فرید الدین محمد ابن ابراهیم العطار آنجناب عارف عزیز روزکار بود و در مراتب فقر و فنا و تسلیم و رضا کمتر کسی باو برابری مینمود **نظم**
همان خطه کش داوری فنا عطاکر نظم او ست شفا بخش عاشقان حزین مقابل عدد سوره کلام نوشت سفینهای عزیز و کتابهای کزین
جنون زجذبه براو دید در سلوك خرد خرد زمنطق او هست در سخن تلقین آنجناب را مشرب عالی و مشرب صافی بوده و سخن او را تازیانه
اهل سلوك کفته اند در علوم شریعت و فنون طریقت یکانه در شوق و نیاز و سوز و کداز شمع شبستان زمان بود اصل آن بزرکوار
از قریه کدکن از توابع نیشابور است و خرقه از دست شیخ مجد الدین بغدادی پوشیده و نسبت عرفان از جام شیخ نجم الدین کبری نوشیده
و در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر یافته از کلمات مولانا رومیست که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ عطا تجلی
نموده و مربی او بوده و در روزکار سلطان سنجر در سنه پانصد و سیزده تولد شده و مولانا رومی بدو بسیار معتقد بوده چنانکه فرموده
بیت هفت شهر عشق را عطار کشت ما هنوز اندر خم یك کوچه ایم و در جای دیکر فرموده عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی
سنائی و عطار آمدیم و جای دیکر کفته کرد عطار کشت مولانا شربت از دست شمس بودش نوش حضرت شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار
توحید و اذواق و مواجید بسیار است مانند بلبل نامه و منطق الطیر و اسرار نامه و الهی نامه و مصیبت نامه و وصلت نامه و جوهر ذات
و مظهر العجایب و لسان الغیب و اشتر نامه و مختار نامه و هیلاج و خسرو نامه و تذکرة الاولیا و حیدر نامه و کل و بلبل و محمود و ایاز و لیلی
و مجنون و دیوان غزلیات و غیر از اینها نیز بنظر رسیده که اکنون در خواطر نیست آن بزرکوار اعتقاد را بر اسرار طریقت و حقیقت اظهار
فرموده که هیچیك از اینطایفه عشری از اعشار آنرا بیان ننموده اند در کتب تواریخ و تذکرها مذکور است که سبب آکاهی شیخ بزرکوار آن بود
که آنجناب در بدایت حال بطریق ارث بشغل عطاری اشتغال مینمود روزی درویشی از اهل سلوك در کوچه فقر بدر دکان شیخ رسید
و چون آثار قابلیت از ناصیه حالش پیدا و نور فطرتش از چهره احوالش هویدا دید درویشانه نموده زبان بسؤال کشود و چیزی از جناب

شیخ درخواست نمود شیخ نظر بفطرت اصلی درویش را بنواخت و بلطف و احسان الفقیر را مسرور و منبسط ساخت درویش بدر دکان مکرر آمده
در سؤال را باز و سلسله ابرام را دراز کرد شیخ در هر بار از خوان جود خویش درویش را محروم نکرد چون تکرار فقیر بسیار کشت شیخ فرمود که ای
درویش چرا حرص میمائی و در بستر قناعت نمی آسائی درویش کفت ای شیخ تو با این تعلق چکونه خواهی مرد و چه قسم جان بجهان آفرین خواهی سپرد
شیخ فرمود باری تو که با این حرص و آزی و رشته املت بدین درازی چکونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت
درویش کفت چشم عبرت بین بکشا و مردن درویشانرا مشاهده نما این بکفت و کشکول زیر سر بکذاشت و الله کفته لوای عزیمت
بصوب آخرت افراشت شیخ از دیدن این امر غریب متغیر کشته از خود وا رد کان داری یکباره کذشته تمام اسباب خویش را بتاراج
داده سالك راه قویم کردید و از آن درویش بدرجه عالی رسید **شعر** انجه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت
درویشانست کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر همت درویشانست عاقبت الامر در فتنه چنکیزی اسیر مغولی شده
مغولی دیکر او را بهزار دینار میخرید شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمتم زیاده از اینست آنکاه مغولی دیکر آنجناب را بمشت کاهی خرید اراده کرد
شیخ فرمود بده که بیش از این نمی ارزم مغول غضبناك شده آنجناب را بعز شهادت رسانید منقولست که چون آنجناب بعز شهادت
رسید سر خود را بدو دست کرفته بقدر نیم فرسخ دوید تا آنجا که مرقد او ست آیستاد آنکاه از پا در افتاد و روح پر فتوحش روی
بجنات عدن نهاد رحمة الله علیه مذکور است که قاتل آنجناب نادم و پشیمان کشته شیخ را بطریق اسلام غسل داده و کفن کرده
دفن نمود و مادام الحیات بر سر مزار فیض مدارش مجاور بود تربت آن بزرکوار در نیشابور در غایت اشتهار است و ابیات هفت
وادی فقر در کتاب منطق الطیر از آنجناب یادکار است **وادی اول در بیان طلب** هست وادی طلب آغاز کار زان یکی وادیست بعد و کنار
چون فرود آئی بوادی طلب پیشت آید هر زمانی صد تعب صد بلا در هر نفس اینجا بود طوطی کردون مکس اینجا بود جد و جهد اینجا
بایدت سالها زانکه اینجا قلب کردد حالها مال اینجا بایدت انداختن ملك اینجا بایدت برداختن در میان خونت باید آمدن
وز همه بیرونت باید آمدن چون نماند هیچ معلومت بدست دل بباید پاك کرد از هر چه هست چون دل تو پاك کردد از صفات
تافتن کیرد ز حضرت نور ذات چون شود آن نور بر دل آشکار در دل تو یك طلب کردد هزار کر شود در راه او آتش پدید
ور شود صد وادی ناخوش پدید خویش را از شوق او دیوانه وار بر سر آتش زند پروانه وار سر طلب کردد ز مشتاقی خویش
جرعه میخواهد از ساقی خویش جرعه زان باده کر نوشش کند هر دو عالم کل فراموشش کند غرقه دریا بماند خشك لب
سر جانان میکند از خود طلب ز آرزوی آنکه سر بشناسد او ز اژدهای جان نهراسد او کفر و ایمان کر بهم پیش آیدش
در پذیرد تا دری بکشایدش چون درش بکشاد چه کفر و چه دین زانکه نتوان شد و هیچ آن و این **حکایت**
دید مجنون را عزیزی درد ناك که میان رهکذر می بیخت خاك کفت ای مجنون چه میجوئی چنین کفت لیلی را همی جویم ببین
کفت لیلی را کجا یابی ز خاك کی بود در خاك شارع در پاك کفت من میجویمش هر جا که هست بو که جائی یك دمش آرم بدست
وادی دویم در بیان عشق بعد از آن وادی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کانجا رسید کس درین وادی بجز آتش مباد

هرکه آتش نیست عیشش خوش مباد گرم رو سوزنده و سرکش بود عاشق آن باشد که چون آتش بود عاقبت اندیش نبود یک زمان
درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان لحظه نه کافری داند نه دین ذره نه شک شناسد نه یقین نیک و بد در راه او یکسان بود
چونکه عشق آمد نه این نه آن بود ای مباحی این سخن نه آن توست مرتدی وین ذوق در جان تو نیست هرچه دارد پاک در بازد بنقد
وز وصال دوست مینازد بنقد دیگران را وعده فردا بود لیک او را نقد هم اینجا بود تا نسوزد خویش را یکبارگی کی تواند رست از غمخوارگی
تا که گوهر در دل خود نسوخت در مفرح کی تواند دل فروخت میطپد پیوسته در سوز و گداز تا بجای خود رسد ناگاه باز ماهی از دریا چو بر صحرا فتد
میطپد تا زود در دریا فتد عشق اینجا آتش است و عقل دود عشق چون آید گریزد عقل زود عقل در سودای عشق استاد نیست عشق کار عقل مادرزاد نیست
گر ز غیبت دیده بخشند راست اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست هست یک یک برگ از هستی عشق سر بر افکنده ز مستی عشق گر ترا آن چشم غیبی باز شد
با تو ذرات جهان همراز شد ور بچشم عقل بگشائی نظر عشق را هرگز نبینی پا و سر مرد کار افتاده باید عشق را مردم آزاده باید عشق را
تو نه کار افتاده نه عاشقی عشق جانان را نه هرگز لایقی زنده دل باید درین ره صد هزار تا کند در هر نفس صد جان نثار حکایت
گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی این سخن شد فاش در هر مجلسی چون سواره گشتی ایاز از پایگاه میدویدی آن گدای حق شناس چون بمیدان آمدی شه سوی گوی
زو ندیدی هرگز او جز روی گوی این سخن گفتند با محمود باز کان گدا گشته است عاشق بر ایاز روز دیگر چون بمیدان شد غلام میدوید آن بیدل از عشقش غلام
چشم بر گوی ایاز آورده بود گوییا چون گوی چوگان خورده بود کرد سلطان سوی او پنهان نگاه دید جانش را چو روی او سیاه پشت چون چوگان و سر گردان چو گوی
میدویدی از پس او همچو گوی خواندش محمود و گفتش ای گدا خواستی هم کاسگی با پادشاه گفتش گر گدایم در دیم عشق بازی را ز تو کمتر نیم
عشق و افلاس است در همسایگی هست افلاسم چو بی سرمایگی عشق از افلاس میگیرد نمک عشق مفلس راست بی هیچ شک تو جهان داری و دل افروخته
عشق را باید دل آموخته ساز وصلست آنچه تو داری ولیک صبر کن در درد هجران یک نفس وصل را چندین چه سازی کار و بار هجر را گر مرد عشقی پایدار
شاه گفتش ای ز هستی بیخبر چون همه بر گوی میداری نظر گفت زیرا گو چو من سرگشته است من چو او او چو من سرگشته است قدر من او داند و من قدر او
هر دو یک گوییم در چوگان او هر دو در سرگشتگی افتاده‌ایم بی سر و بی تن بجان استاده‌ایم او خبر دارد ز من من هم از او باز میگوییم مشتی هم از او
گرچه همچو گوی بی پا و سرم لیک من از گوی دعوی بیشترم گوی بر دل زخم از چوگان خورد وین گدای دلشده بر جان خورد گوی اگر چه زخم دارد بیقیاس
از پی امید دارد خواه پاس زانکه گر زخم دادم بیش از آن در پیم او وز دریش آن گوی کز کز در حضور افتاده است این گدا پیوسته دور افتاده است
او خود اول حضوری میرسد از پی هجرش سروری میرسد من بیارم ز وصلش بوی برد گوی وصلی برد از من دست برد شهریارش گفت باید پیش من
دعوی افلاس کردی پیش من گر نمیگوئی دروغ ای بینوا مفلسی خویش را در گو گفت تا جانم بود مفلس نیم مدعیم اهل این مجلس نیم
لیک چون در عشق کردم جانفشان جانفشانی هست مفلس را نشان در تو ای محمود کو معنی عشق جان فشان در نه مکن دعوی عشق این بگفت و رفت جانش از جهان
داد جان بر روی جانان ناگهان چون بداد آن بیدل جان بر خاک راه شد جهان بر چشم محمود از غم سیاه گر بنزدیک تو جان بازی است خورد تو در آن تا تو در بینی دست برد
گر ترا گوید که ساعتی در آ تا تو زین ره بشنوی بانگ درا چون ز جان بی پا و سر گردی مدام کانچه داری جمله در بازی تمام چون در افتی تا خبر باشد ترا
عقل و جان زیر و زبر باشد ترا وادی سیم دریای معرفت بعد از آن بنمایدت پیش نظر معرفت را وادی بی پا و سر هیچکس نبود که او این جایگاه

مختلف گردد ز بسیاری راه هیچ ره دیگر نه هم آن دیگر است سالک تن سالک جان دیگر است باز جان و تن ز نقصان و کمال هست دایم در ترقی و زوال
لاجرم بس ره که پیش آمد پدید هر یکی بر حد خویش آمد پدید کی تواند شد درین راه جلیل عنکبوت مبتلا هم سیر پیل سیر هر کس تا کمال او بود
قرب هر کس حسب حال او بود گر بپرد پشه چندانکه هست کی کمال صرصرش آید بدست لاجرم چون مختلف افتاد سیر هم روش هرگز نگردد هیچ طیر
معرفت زینجا تفاوت یافتست این یکی محراب و آن بت یافتست از سپهر این ره عالی صفت چون بتابد آفتاب معرفت هر یکی بینا شود بر قدر خویش
باز یابد در حقیقت صدر خویش سر ذراتش همه روشن شود گلخن دنیا بر او گلشن شود مغز بیند در درون پوست او خود نبیند ذره جز دوست او
هرچه بیند روی او بیند مدام ذره ذره کوی او بیند تمام صد هزاران سر در زیر نقاب روی خود بنمایدت چون آفتاب صد هزاران مرد گم گردد مدام
تا یکی اسرار بین گردد تمام کاملی باید در او جان شگرف تا کند غواصی این بحر ژرف گر ز اسرارت شود ذوقی پدید هر زمانت نو شود شوقی پدید
تشنگی بر کمال اینجا بود صد هزاران خون حلال اینجا بود گر بیابی دست تا عرش مجید دم مزن یک ساعت از هل من مزید خویش را در بحر عرفان غرق کن
ور نباشی خاک ره بر فرق کن گر نه خفته‌ای و اهل تهنیت پس چرا خود را نداری تعزیت گر نداری شادی از وصل یار خیز باری ماتم هجران بدار
گر نبینی جمال یار تو خیز و منشین میطلب اسرار تو گر نمیدانی طلب و شرم دار چون خری تا چند باشی بی فسار حکایت
شد مگر محمود در ویرانه دید آنجا یکی دیوانه سر فرو برده باندوهی که داشت پشت زیر بار اندوهی که داشت شاه را چون دید گفتا دور باش
ورنه بر جانت رسد صد دورباش تو نه شاهی زانکه پس دون همتی در زمانه خویش کافر نعمتی گفت محمودش مرا کافر مگوی یک سخن با من بگو دیگر مگوی
گفت گر میدانی ای بیخبر کز که دور افتاده زیر و زبر ننشینی خاکستر و خاک تمام حمله آتش ریزی و بر سر مدام وادی چهارم دریای استغنا
بعد از آن وادی استغنا بود نه درو دعوی و نه معنا بود میجهد از بی نیازی صرصری میزند بر هم بیک دم کشوری هفت دریا یک شمر اینجا بود
هفت اخگر یک شرر اینجا بود هفت دوزخ همچو یخ افسرده است هشت جنت نیز اینجا مرده است هست موری را هم اینجا ای عجب هر نفس صد پیل اجری بی سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله کس نماند زنده در صد قافله صد هزاران سبز پوش از غم بسوخت تا که آدم را چراغی بر فروخت صد هزاران جسم خالی شد ز روح
تا درین حضرت دروگر گشت نوح صد هزاران پشه در لشکر فتاد تا براهیم از میان بر سر فتاد صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد
صد هزاران خلق در زنار گشت تا که عیسی محرم اسرار گشت صد هزاران دین و دل تاراج یافت تا محمد یکشبی معراج یافت نه نوا اینجا قدر دارد نه کهن
خواه اینجا کار کن خواهی مکن گر جهانی دل کبابی دیده همچنان باشد که خوابی دیده گر درین دریا هزاران جان فتاد شبنمی در بحر بی پایان فتاد
گر فرو شد صد هزاران سر بخواب ذره بی سایه شد از آفتاب گر شد افلاک و انجم لخت لخت در جهان کم گیر برگی از درخت گر ز ماهی تا بماهی شد عدم
پای موری لنگ شد در قعر چاه گر دو عالم شد همه یکباره نیست در زمین ریگی همان انگار نیست گر نماند از دیو و از مردم اثر از سر یک قطره باران در گذر
گر برفت این جمله تنها خاک و موی حیوانی گر نبود چه باک گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه کم شد از روی زمین یک برگ کاه حکایت
دیده باشی کان حکیم پر خرد تخته خاک آورد در پیش خود پس کند آن تخته پر نقش و نگار ثابت و سیاره سازد آشکار هم فلک آرد پدید و هم زمین
گر بر احکام کند گاهی بر این هم نجوم و هم بروج آرد پدید هم نزول و هم عروج آرد پدید هم نحوست هم سعادت بر کشد خانه موت و ولادت بر کشد
چون حساب سعد و نحس آنگه شمار تخته گیرد بعد از آن بر فشاند گویا هرگز نبود آن همه نقش و نشان هرگز نبود صورت این عالم پر پیچ پیچ

هست همچون صورت تخته همه هیچ تو بنیادی تا این گنج کنی گر دلی کم کرد در کنجی نشین جمله مردان و زنان اینجا شدند از دو عالم بی نشان اینجا شدند
چون نداری طاقت این راه تو گر همه کوهی بسنجی کاه تو **وادی پنجم در بیان توحید** بعد ازان وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت
رویها چون زین بیابان درکشند جمله سر از یک گریبان برکشند گر بسی بینی عدد گر اندکی آن یکی باشد درین ره در یکی چون بسی باشد یکی در یک مدام
آن یکی اندر یکی باشد تمام نیست آن یک کان احد آید ترا زان یکی کان در عدد آید ترا چون برونست از احد وین از عدد از ازل قطع نظر کن تا ابد
چون ازل گم شد ابد هم جاودان هر دو را کی هیچ ماند در میان چون همه هیچی بود هیچ این همه کی بود در اصل جز هیچ این همه **حکایت**
گفت یک دیوانه را مرد عزیز چیست عالم شرح ده این یا چیز گفت هست این عالم پر نام و ننگ همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ گر بدست آن نخل را مالد یکی
آن همه چون موم گردد بیشکی چون همه مومست دیگر چیز نیست دو که رنگ چند جز یک چیز نیست چون یکی باشد همه نبود دوئی نه منی برخیزد اینجا نه توئی
وادی ششم در بیان حیرت بعد ازان وادی حیرت آیدت کار دایم درد و حسرت آیدت هر نفس اینجا چو تیغی باشدت هر دمی دردی دریغی باشدت
از بن هر موی این کس نه بتیغ میچکد خون مینگارد ای دریغ آه باشد درد باشد سوز هم روز و شب باشد نه شب نه روز هم آتشی باشد فسرده مرد این
یا بود یخ سوخته از درد این مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحیر مانده گم کرده راه هر چه زد توحید بر جانش رقم جمله گم گردد ازو گم نیز هم
گر بدو گویند مستی یا نه ای نیستی گوئی که هستی یا نه ای در میانی یا برونی از میان بر کناری یا نهانی یا عیان فانیی یا باقیی یا هر دوئی
یا نه هر دو توئی یا نه توئی گوید اصلا من ندانم چیز من وان ندانم را ندانم نیز من عاشقم اما ندانم بر کیم نه مسلمانم نه کافر پس چیم
لیکن از عشقم ندارم آگهی هم دلی پر عشق دارم هم تهی **حکایت** نو مریدی بود دل چون آفتاب دید پیر خویش را یک شب بخواب
گفت از حیرت دلم در خون نشست کار تو بر گوی کاینجا چون نشست در فراقت شمع دل افروختم تا برفتی من ز حیرت سوختم مرد حیرت گشته‌ام اینجا همی
کار تو چونست اینجا باز گوی پیر گفتش مانده‌ام حیران و مست میگزم دایم بدندان پشت دست ما ز سختی در قعر این زندان و چاه از شما حیرانتریم اینجایگاه
ذره از حیرت عقبی مرا بیش از صد کوه در دنیا مرا **وادی هفتم در بیان فقر و فنا** بعد ازان وادی فقرست و فنا کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین این وادی فراموشی بود گنگی و کری و بیهوشی بود صد هزاران سایه جاوید تو گم شده بینی ز یک خورشید تو بحر کلی چون بجنبش کرد رای
نقشها بر بحر کی ماند بجای هر دو عالم نقش این دریا بود هر که گوید نیست این سودا بود هر که در دریای دل گم بوده شد دایما گم بوده و آسوده شد
دل درین دریای پر آسودگی می نیابد هیچ جز گم بودگی گر ازین گم بودگی بازش دهند صنع بین گردد بسی رازش دهند سالکان پخته و مردان مرد
چون فرو رفتند در میدان درد گم شدند اول قدم زین پس چه سود لاجرم دیگر قدم کس را نبود چون همه در گام اول گم شدند تو جمادی گیر اگر مردم شدند
عود و هیزم چون بآتش در شوند هر دو بر یکجا خاکستر شوند این بصورت هر دو یکسان باشدت در صفت فرق فراوان باشدت گر پلیدی گم شود در بحر کل
در صفات خود فرو ماند بذل لیک اگر پاکی درین دریا شود او وجود خویش ناپروا شود جنبش او جنبش دریا بود او چو نبود در میان زیبا بود
نبود او و او بود چون باشد این از میان عقل بیرون باشد این **حکایت** گفت اسکندر با صاحب قبول خواستی جائی فرستد او رسول
چون رسولان خواستی شاه جهان جامه پوشیدی و خود رفتی نهان گفتی اسکندر چنین فرموده است پس بگفتی آنچه گفتن بوده است در همه عالم نمیدانست کس
کین رسول اسکندرست و مستست و بس هیچکس چون چشم اسکندر نداشت گر چه گفت اسکندرم باور نداشت هست اکنون هر دلی انسان ها

لیک نبوده دل گمراه را و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر زبدة المحدثین و قدوة المحققین مولانا الحاج میرزا محمد اخباری**
اعلم علمای زمان و افضل فضلای دوران بود و در اکثر علوم ظاهری سیما در فن حدیث از علمای روزگار گوی سبقت میربود اصل
آنجناب از اکبرآباد بود و تولدش در اکبرآباد هند ظهور نموده بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از بلاد هند عزیمت ایران
فرموده و مدتهای مدید در عتبه ابا عبدالله الحسین علیه السلام مجاور بود فقیر در آنجا بخدمتش رسید و از صحبت آنجناب مستفیض گردید آنجناب در اکثر علوم
ماهر و بانواع سخن قادر بود و در مناظره کمتر کسی با او برابری مینمود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز مهارت داشت و گاهی خوارق عادات
اظهار میکرد و در سخاوت و فتوت و سماحت یگانه دوران و در نظر همتش زر و خاکستر برابر و یکسان بود و لبیبا صبیح المنظر و نیکو
سیر و غیور و دلیر بود و با ابنای زمان هرگز مداهنه و تملق نمینمود و بعالم فقر و فنا بغایت آشنا بود و همواره با اهل عرفان و درویشان
طریق الفت و صحبت می‌پیمود و در شریعت درجه عالی داشت و بطریقه اخبار و احادیث عمل مینمود و طریق اصول و اجتهاد را قدح و مذمت
میفرمود لهذا علمای اصول با او عداوت کردند و مجتهدان دشمن جانش شدند و اذیت بسیار باو نمودند و باب هلاک وجودش گشودند
بمرتبه که در عتبات نتوانست مجاورت نمود لاجرم با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق عجم آورد و چندگاه سفر بلاد عراق و فارس و
خراسان و گیلان کرد جمیع علمای ایران که مجتهد بودند و بطریقه اصول عمل مینمودند با مولانا بنیاد عداوت نهادند و بر قتل و فجور او
فتوی دادند تا اینکه بر وفق تقدیر وارد دار الملک طهران گردید و بصحبت شهریار ایران رسید و چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل
او مطلع گردید پایه قدر و منزلت مولانا را بلند گردانید از این و آن درگذشت مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فاضل عالیمقام
در اینجا اوقات گذرانید و شهریار نسبت بآن بزرگوار کمال حرمت و ادب بظهور میرسانید آخر الامر بسعایت اهل حسد فی جیدها حبل
من مسد مزاج سلطانی نسبت بمولانا تغییر یافت بنابران آنجناب از دار الملک بصوب عراق عرب شتافت و مدت چهار سال دیگر در کاظمین علیهما السلام
مجاور بود در سنه هزار و دویست و سی و شش هجری بفتوای علمای اصول و اجتهاد از آنجمله آقا سید محمد ابن میر سید علی جمعی از صغار
و کبار آن دیار بر سر خانه آن قدوه اخیار ریختند با یک پسر و یکنفر از شاگردان آن بزرگوار را بسعادت ابدی رسانیدند و اموال
و اسباب آنچه بود غارت گردانیدند و ریسمان بر پای معرفت پیمای نعش او بسته و در کوچه و بازار کشیدند و قریب بعصر در خارج
در کاظمین علیهما السلام نزدیک بقهوه خانه دفن کردند مولانا چند سال قبل از شهادت رساله مرقوم نموده و در آن قتل خود را اعلام
فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته بود تاریخ او اینست صدق غلب صار تاریخنا در اکثر علوم تالیفات خوب و رسایل
مرغوب دارد و شعر را نیز خوب میگفت در هنگام دریافت سعادت ابدی عمر گرامیش از شصت متجاوز بود و در طریقت سلسله
خود را بطریقه مهدیه میرسانید **من الکرامات** راقم گوید که از آنجناب کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر بسیار استماع نموده است
اما بذکر یکی از آنها مبادرت مینماید یکی از سرداران روسیه که بمزید شجاعت و دلاوری منفرد بود و چند نوبت لشکر اسلام را
شکست داده غلبه نموده آنجناب به شهریار ایران فرمود که ضمیر مهر تنویر پادشاه ازین رهگذر ملول نباشد که سر سپهدار روسیه را از امروز تا
در چهل روز خواهم کرد و روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد و در آن اوان سپهدار لشکر روس در نواحی بندر بادکوبه منزل داشت و لوای جدال

قتال با حاکم ابدیار می افراشت یکی از دلاوران ابدیار ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب خدعة عمل نموده در حین مکالمه صلح و جنگ سید الا
بقتل رسانید و سر پر شور او را از قلعه بند جدا کرده آورد و روز موعود بحضور شهریار آورد همگی این کرامت را مشاهده کردند فقیر گوید
که مولانا در ترویج طریقه اخباریین اهتمام تمام می نمود و در رد و قدح مسالک اصولیین جد و جهد ما لا کلام میفرمود و در ذم و جرح
مجتهدین کتب و رسایل بسیار نوشته و بطریق شرح و بسط متوجه مذمت عاملین ظن گشته است و راقم در کربلای معلی و دار السلام بغداد بصحبت
مولانا رسیده و کلمات ایشان در این باب شنیده و کتب و رسایل او را دیده اگرچه در ضمن لاهور و احوال میان سید حسین مقداری از دلایل
اخباریین بر رد و قدح اصولیین بیان نموده است اما در اینمقام چنان مناسب مینماید که سطری از اقوال مولانا در جرح علمای اصول نوشته
شود مخفی نماند که آنچه از جماعت اخباری شنیده و در کتب و رسایل مولانا و غیره دیده و حقیقت آنها معلوم گردیده خلاصه همه اینست که
حضرت رسول خدا صلعم و ائمه هدی علیهم السلام متعبد بظن و اجتهاد نبوده اند و بقیاس و استحسان عمل نمینمودند و بحکم آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی بعلم قطعی مؤید بوده اند و بر سنن شرعی عمل مینمودند بجهت اینست که مخالفت ایشان کفر است و نبوده است طریق اجتهاد
در زمان ائمه هدی و ایضا نبوده است بعد از غیبت کبری و دلالت کرده است بر تحریم او اخبار و آثار معصومیه صریحه و نبوده است جایز
و شایع میان امامیه تا زمان سید مرتضی بلکه ابن ادریس و لهذا نسبت داده اند اجتهاد ظنی را بعض الامامیه بسوی علامه و چونکه
بعضی از ایشان دیدند شناعت این طریقه را و بودن او را خلاف ضرورت مذهب ائمه هدی و قادر نشدند تاویل آیات و احادیث
و انکار ضرورت دین و جواب نکردند بر حکم بخطای جماعتی که رسوخ نموده اصول اصولیشان در اعماق سویدای عوام طلبه عذر کردند
از طرف ایشان باینکه این بدعت مباح شده است برای ایشان از راه ضرورت مثل اضطراری که مباح میکند میته را پس مشتبه شده
امر بر کسی که خبری ندارد از دین و گمان کرد که اجتهاد از دین است و غافل شدند از اینکه حکم موضوع غیر از حکم خود حکم است و اضطرار
مباح میکند میته را از موضوع حکم است نه خود حکم و نفهمیده اند این را که مطلق اضطرار مباح نمیکند این را بلکه باید که سبب او
نه خود مکلف مضطر بوده باشد و حال آنکه ثابت شده است بتحقیق که اضطرار اگر مسلم باشد تحقق او در نفس احکام بجهت غیبت
امام است پس تحقیق که سبب او خود مکلفین است چنانکه اجماع کرده اند بآن محققین باوجود اینکه اضطرار غیر مسلم است باوجود کتاب
و سنت معصومیه که عاجز شده اند از احصای آنها همه متتبعین و قاصر گشته اند از روایت آنها محدثین و بتحقیق بیان شده است
در آنها حکم مبین و مجمل و محکم و متشابه و خاص و عام و مطلق و مقید و ظاهر و باطن و سنت و بدعت و منصوص و غیر منصوص
و معلوم و مشکوک و مظنون و مجهول و متفق علیه و مختلف فیه و مجمع علیه و شاذ نادر و مواضع انتظار و ترجیح و تخییر و تسلیم
و توسعه و توقف و احتیاط و امر و نهی و واجبات و مباحات و آنچه موقوف هست بر تتبع تام و استقراء تمام پس بتحقیق که کلام ایشان را
تفسیر میکند بعضی بعضی را بلی اضطرار در حجة الله و حضور ایشان باقیست بجهت حفظ شریعت و محافظت بیضه اسلام و تربیت
او و اگر نبودند ایشان هر آینه حاصل نمیشد از تواتر و اتفاق مسلمین و ضروریات ایشان علمی بحقایق اصول و فروع زیرا که جایز است
اجتماع همه بر فرض خارج شدن امام از میان ایشان بر خطا و ضد صواب و بر معاصی و کذب و بهتان و لیکن لطف عمیم حضرت

کریم بحفظ ذریه مومنه از گمراهی و ضلال ببرکت وجود بجود و دعای ایشان و بشرف خدمت ایشان سر از رهگذر دل و جانست چنانکه ثابت و محقق است
و لیکن اکثر مردم نمیدانند و انهم عن السمع لمعزولون یعنی بتحقیق که ایشان از شنیدن حق محروم مانده و اما اجتهاد نزد چیزیست که معلوم نباشد حکم
او از طرف شارع پس هرگاه جایز باشد استغنا بچیزی بدون توقیف حجة الله در دین خدا و شرایع او در بعضی مسایل هر آینه جایز بود در کل
زیرا که فرقی نیست عقلا پس صحیح میشد در آن وقت استغنا از حجة الله اگرچه بوجه ما در بعضی اخبار منتقض میشد برهانی که اقامه کرده اند
امامیه اثنی عشریه در احتیاج و اضطرار بسوی امام در جمیع ازمان و روزگار شده اند بسبب این بر مخالفین در امامت و بعد بر مجتهدین
خطاب کرده میگوید که هرگاه اجتهاد کردید در مسئله که نصی ندارد نه عموما و نه خصوصا و حاصل شد از برای شما در او ظنی و حکم نمودید
باو آیا میدانید که اگر حکم میفرمود امام در آن مسئله هر آینه حکم مینمود مثل او و یا جایز بود که حکم کند بخلاف او اگر میگویید که هرگاه
حکم میکرد مثل او پس تحکم کردید و باطل گفتید بسبب ادعائیکه نیست باثبات او راهی و اگر میگویید که جایز بود که حکم کند بخلاف او پس حکم
کرده اید بچیزی که نمیدانید اینکه آن حکم الله است در واقع و اگر میگویید که حکم الله در حق غیر از حکم الله واقعیست میگوییم آیا حکم واقعی
حقست یا آن حکمی که متدین شده اید باو و یا هر دو حق است پس هرگاه میگویید که حکم واقعی حقست و هو الحق لازم آید که آنچه بدین خود
کرده اید باطلست زیرا که حق یکیست و اگر میگویید حکمی که بدین خود کرده اید حقست لازم آید که حکم واقعی حق نباشد و این باطل است
بالضروره و اگر میگویید هر دو حق است باطل گفتید زیرا که قایل شدید بتعدد حق بعد از آن میگوییم که ادله اجتهاد بسیار اکثر اوقات
متعارض میشوند پس حاصل نمیشود برای مجتهد ظن در مسئله چنانکه تصریح کرده اند باو رؤسای شما بقول خود که فیه تردد و فیه توقف
و فیه قولان و فیه اشکال و فیه نظر و غیر اینها پس اگر رجوع نمایید در اینجا باجتهاد لازم آید دور یا تسلسل و اگر قایل شوید برجوع
بسوی کتاب و سنت خارج میشوید از مفروض زیرا که مفروض اینست که مسئله خالیست از نص و اجماع و عمل شد اجتهاد در مقابل او و اگر
قایل شوید بتوقف یا تخییر یا احتیاط لازم آید شما را آنچه لازم آورده اید باخباریین که در همه جا جاری نمیشود توقف یا تخییر یا احتیاط پس
هر چه باشد جواب شما آنجواب اخباریین است و بعد میگوییم که قوم میگویند بدرستیکه بقای تکلیف با انسداد باب علم حلال کرد برای ما
اعتماد بظن را پس گفته میشود که هرگاه که مفقود شد ظن در مسئله و حاصل نشد آیا قایل میشوید بارتفاع تکلیف و آن خلاف ضرورت
و یا باعتماد بظن متبادر و استحسان و شک و وهم و جهل چنانکه هست با محالیت فرض و عدم جواز بحد سعی اینکه بگذارد واقعه را بدون
حکم ظنی مادام که تکلیف باقیست پس هر چه میگویید شما در ظن و اجتهاد میگویند اخباریین نسبت بشما در علم و اخبار و هرچه جواب شماست
پس آن جواب ماست و نیز گفته اند که چون ثابت شد که چنانچه مرتفع نکرد اضطرار در وقت اقتصار بکتاب و سنت بزعم شما همچنین مرتفع
نشود در وقت اجتهاد نیز پس سببی که باعث بود باجتهاد باقیست بعینه پس باید که اکتفا نمایید بر کتاب و سنت و تجاوز ننمایید
از قول خدا و رسول و عترت طاهره و یا قایل شوید بحجیت ظن متبادر و استحسان و شک و وهم و جهل محققی گفته اما ظن متبادر و استحسان
پس داخل اند در ظن مطلق عند اهل الانصاف و اما شک و وهم و جهل پس اگر معمول به نبودند در نزد ایشان چگونه شک میکردند در وجوب
علم و برهان و مخالفت مینمودند بآیات قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و عرفان و توهم میکردند بدعت اهل ضلالت و مختار ابو حنیفه

واحمد حنبل را بسلک اهل ایمان و جا اهل پیندند با آنکه ظن کمان در احکام میکنند منوط است بوحی والهام حضرت سبحان ممنوع است در کار
ادیان و شرکت بلاوهم و عدم اطمینان و ضرورت دین و بداهت عقل است آنکه تکلیف نیست بدون بیان شرع کا اصولی چشم
پوشد از حقیقت دور نیست اصل و استصحاب دارد دیده اش را در غشا مجتهد که اجتهادی کرد در دین از کمان ارکان تقمه اللهی خورد و سلم الورئ
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر نصرآباد نام چند قریه است خرم بنیاد اول قریه ایست در سواد جوقیه قریب دولت آباد خانه در اوست و آب
و هوایش فی الجمله نیکوست در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است مردمش شیعه امامیه و بعضی از ایشان سالک طریقه علیه اند
سادات صحیح النسب و مردان با ادب آنجا سکونت دارند و از مراتب فسق و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند مقدم ایشان الواثق
بلطف الخفی و الجلی آقا صابر علیشاه است که بواسطه فقیر مرید حضرت مجذوب علیشاه قدس سره درویشی است که در سلسله سید نعمت الله
مرتاض در راه رو و مجاهد فی سبیل الله است و در صدق و صفا و مهر و وفا در جود و سخا ممتاز و در کسر نفس و طهارت ذیل و صفوت
ضمیر و حسن معاشرت با امثال ممتاز است امید از کرم صاحب کرم چنانست که او را بکمال اولیاء الله مشرف گرداند و با علا مراتب عرفان
در درگاه برساند دویم قریه ایست قریب بشهر اصفهان جائی بهجت نشانست سیم قریه ایست از قرای کاشان قریب دولت آباد خانه در آنست
خربزه آنجا بغایت امتیاز دارد چهارم قریه ایست در خراسان راقم را معلوم نیست که شیخ سراج الدین نصرآبادی که از عرفای
زمان خود بوده از کدام نصرآباد ظهور نموده است راقم نصرآباد جرقویه و کاشان را مکرر دیده است ذکر نصرت آباد نام دو قریه است
مسرت بنیاد من جمله نصرآباد سیرجان من بلوک کرمانست جناب درویش گوهر علی از آنجا ظهور نموده و بغایت شخصی فاضل و عارف بوده
و دیگر قریه ایست از قرای شهر یزد گویند دهی خوبست ذکر نصیبین بلادیست بسیار قرة العین است گویند آب و هوای خوب دارد و باغستان
انگور فراوان دارد راقم ندیده ذکر نطنز بفتح نون و طا مولف و سکون نون ثانی و زاء منقوطه قصبه ایست که در جبال افتاده و اطرافش فی الجمله
گشاده است و از شهر کاشان دو مرحله دور و اکثر میوه سردسیریش موفور و آبش خوشگوار و هوایش سازگار قریب هزار خانه در اوست و چند
پاره قریه خوب مضافات او است و در جمیع خانهای آنجا آب روان و از میوها گلابی آنجا بغایت ممتاز و فراوان مردمش شیعه مذهبند
ارباب معرفت از آنجا ظهور نموده من جمله شیخ عبدالصمد مرشد مولانا عبدالرزاق صاحب تاویلات از آنجا بوده راقم نطنز را دیده و بصحبت بعضی
از بزرگان آنجا رسیده است ذکر نظرآباد گویند قریه خجسته بنیاد است در کشور عراق راقم ندیده ذکر نعاولی بفتح نون و عین مع الالف و ضم
واو و لام مع الیاء قریه ایست قصبه نما از توابع حلب مردمش قوم عرب و همگی شیعه مذهبند و از سمت مغرب حلب دو مرحله دور و حبوب
و غلاتش موفور در ارض هموار واقع و اطرافش واسع آبش کم و هوایش خرم و در اعلیش دم است راقم را مردم آنجا بسیار خوش آمد
زیرا که بر یکدیگر مشفق و مهربان دیده شد و غریب را نیز دوست دارند و از مراتب مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذارند ذکر نفر بر وزن خبر
نام طایفه ایست از طوایف ترک در ولایات ایران سکونت دارند و در کشور فارس و عراق بسیار اند راقم جمعی کثیر از ایشان دیده و بصحبت
ایشان رسیده چندان تعریف ندارند ذکر مقر مهمل آن مصر است آن دار الملک کشوری و شهری خلد نظیر است و لفظ کشیر مطلق مراد
اوست مانند مصر و شام و شیروان و کابل و کرمان و هر یک از اینها کشوریست که دار الملک آن را بنام کشور میخوانند بلکه عموم خلق آن را

مخصوص شهر میدانند و تعین است که هر یک شهرها را در ملک خودش بنام خویش میخوانند و دار الملک مصر را قاهره و دار الحکومه شام را دمشق
و دار الاماره شیروان را شماخی و دار الحکومه کشمیر را نفر میگویند و سری نفر نیز خوانند بای حال نفر شهریست عظیم و بلده ایست کریم آبش
زلال و هوایش مسرت توامان و خاکش طرب انگیز و زمینش حاصل خیز از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و شمالش اندک کرفته و سطح فش
واسع است و طرف مشرقش کوه معدار یکفرسخ دور و بحیره در میان فاصلست و سمت شمالش قریب صد کام دور کوهیست که
دورش تخمینا چهار هزار کام ملیشود پستی و بلندی دارد و بغایت بلندی آن تقریبا پانصد کام میباشد در قله کوه خانقاهی در غایت
دلخواهیست که مسکن درویشان و محل آسایش ایشانست و دور کوه را حصار باستوار از سنگ تراشیده کشیده اند و در استحکام
آن قلعه مساعی جمیله بظهور رسانیده اند قریب دو هزار باب خانه در اوست و چون عمارات آنجا پست و بلند افتاده لاجرم در نظر
پسندیده بسیار خوش آینده است در آن قلعه مسجد جامعیست که قریب چهارصد ستون یکپارچه از چوب که بلندی آنها تقریبا هفت گز و
قطر آن در یک بغل نگنجد و چنار بسیار بزرگ و سایر افکن در صحن جامع واقع است الحق آنجامع از غرایب روزگار و عجایب لیل و نهار است
و مساجد دیگر از سنگ تراشیده در آنجا بسیار و ما بین شهر و آن قلعه زمین زار است طولش نیم فرسخ و عرضش که در موسم بهار در رشک گلستان
ارم است و شهر طرف جنوب و مغرب قلعه اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است و قریب شصت هزار خانه دارد و
رود بزرگ از میانش میگذرد و همه خانهای آن شهر سه طبقه و شیروانی پوش و بام عماراتش با گلهای الوان از نرگس و سنبل و ریحان و
شقایق و غیر آنها مزین مدت نه ماه بامهای آنجا خالی از ریاحین و گلهای رنگین نیست و نهر دیگر از رود بسیار خوردتر است سمت جنوب
رود بزرگ میان کوچه‌ها روان و اکثر خانها در کنار آنست و هفت پل بغایت عظیم بر رود بزرگ بسته اند که کشتی از زیر آنها میگذرد
و در دو طرف رود مسافت یکفرسخ عمارات دلگشا و خانهای بهجت فزاست و تقریبا پنجاه پل بنهر دیگر بسته اند و سمت مغرب شهر مایل
بشمال مصلای از عیدگاه و مسجدی در آن بغایت زیباست و آن مصلا مربع طولانی واقع طولش قریب هفتصد کام و عرضش پانصد کام
و در جوانب آن چنارهای سایه افکن و زمینش خرم است و پر گل و ریحان نسیمش متصل در فصل بهار باغ ارم از دیدارش منفعل است
و قریب پانزده قریه در اوست و هر یک از باغات چون مینوست در آنجا بحیره ایست شیرین و در اوست گلهای رنگین آبش در غایت
صافی و لطافت و ملوک سلف سنگهای ریزه و الوان در آن بحیره ریخته اند جهت تفریح و تفرج و دور آن بحیره چهار فرسخ ملیشود
و در اطرافش ملوک گورکانیه باغات چند و بساتین ارجمند ساخته که دیده کردون مانند آنها کم دیده و گوش زمانه کمتر شنیده است
مردم کشمیر اکثر حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر هندو و معتقد جماعت سنگاند و اکثر هندوان آن دیار نویسنده و طبع خرم خنده
دارند و عموما از متاع حسن و جمال برخوردارند و در غنج و دلال رشک بتان روزگار سعدی فرموده شعر هم خانه جادوان بابل
همسایه لعبتان کشمیر و خواجه فرموده بیت بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
و یکی دیگر این رباعی را گفته بد نگفته رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل انس پاک کش میر توئی آن حور که در روح برد کفش گوید
کاینک کف پا نازنینش کشمیر توئی میوهای سردسیریش فراوان و حبوب بسیار بخش ارزان و زعفران بسیاری حاصل ملیشود سال

نو محصوص اندبار است وکورك شال از سمت ترکستان واز راه تبت می اورند کویند همدانی هزار دستگاه شال بافی دارد راقم کوید که مدت هشتماه
نیم در انشهر بوده وبا اکابر واعاظم اند یار صحبت نموده است که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر سر نفر ایشان اختصار خواهد
ذکر جماعات وحالات احمد جو مخفی نماند که در هر ملك ودیار قاعده وقانونست که بجهت تعظیم در اول یا اخر اسم شخص کلمه اورند
شخص را بان کلمه تعظیم کنند در ایران عموما در اول اسم لفظ اقا زیاده نمایند مثل اقا احمد واقا محمود ودر بلاد روم اسکلمه را در اخر
افزایند مثلا احمد اقا ومحمود اقا کویند ودر عرب کلمه شیخ اورند ودر بلاد توران شان ودر هند میان ودر کشمیر جو افزایند لغت
کشمیر از لغت هند وروم وترکست ومشابهت بهیچ لغت ندارد فقیر در خانقاه امیر سید علی همدانی نشسته وباب خواطر بر روی
اغیار بسته ودیده عبرت کشاده بود وبهر طرف وبهر کس مشاهده مینمود ناکاه نظرم برجوانی بلکه روح روانی افتاده کفتم ما هذا
بشرا ان هذا الا ملك کریم طرفه پیکری دیدم که چشم چراغ جهان چنان افتابی ندیده وشکفت مظهری مشاهده کردم که کوش اختر
زمان چنین ماهی نشنیده مصرع انافت زمانه زان نشر جهان چون بدانمکان در امدین بیچاره از دیدن ان دلبر زمانی از
خود برفت وبار امد وبی اختیار این بیت از زبان جاری شد شعر ظاهر شد در لباس احمد جو با طلسم لا اله الا هو کفتم این چه بود که
یکباره دلم را ربود العشق نار یقع فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب عشق چیست وان چه معنیست فلا تکن من الغافلین وهو
انیس العاشقین وذخیرة العابدین وسوزنده کفر ودین ومحو کننده شك ویقین نظم عشق هیچ افریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود
عشق با سر بریده کوید راز زانکه داند که سر بود غماز ار اتش فرود عشق امد اتش اب ودر عشق امد عشق ومقصود کافری باشد عاشق
ارکام خود بری باشد عشق ومعشوق اختیاری نیست عهد از ان ساکن توشماری نیست عاشقی جونکار فرزانه است عقل در راه
عشق دیوانه است نشنیدی که ان بزرك کفته عشقرا خود مشمار که مزاج اتش دارد ان سوزنده بر پوست واین سوزنده درون
اما از فرهاد پرسیدند که مزاج عشق کرم وخشك است سبب فربهی تو چیست جواب داد که عشق بطبع مرسار کار دیگر نیست سمندر
در اتش نیکوست بیت هست حیوانی که نامش اشقر است او ز ضرب چوب زفت ولمتر است چونکه چوبش میزنی به میشود او ز زخم
چوب فربه میشود اکسیریان کفته اند که چون صد مثقال زر خالص صد مرتبه نفت شود هر اینه چند مثقال افزون کردد ع در خاص
درد دل اتش خوش است ان الله جمیل ویحب الجمال عشق جوهریست بیمثل صفت او قدیم است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
چون همه را بنده دارد ومن الماء کل شی حی اکر اب عشق نبودی ابروی در رنك عالم نبودی شعر کر عشق نبودی سخن عشق نبودی
چندین سخن نغز که کفتی که شنودی حبذا عشق که سرشت او از نور ونه صفت منفصل نیست وسرشته او نهر ارویك اسم متصل
وکلمه ایست که نیست و نه حرف علت اوست ومسئله هفتاد و سه ملت رخصت اوست از عشق کویم ودر عشق چه بوم نشان بی نشانی
نشان اوست وسیم حرف قدرت در فرمان اوست لولاك لما خلقت الافلاك نشان عشق است قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
بیان عشق است ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها سلطان عشق است وانا عرضنا الامانة علی السموات والارض حامل عشق است
هم انسان عشق است یحبهم ویحبونه هم درد عشقست وهم درمان عشقست لا علم بسر عذبا شد نیدا امثال الهوی عشق است

شعر کرچه تفسیر زبان روشن کر است لیك عشق بی زبان روشن تر است هرچه کویم عشق را شرح وبیان چون بعشق ایم خجل کردم از ان
عقل در شرحش چو خر در کل بخفت شرح عشق وعاشقی هم عشق کفت اید ولیکن عشق خالق بداری عشق مخلوق باری نظم
عاشقی کر زین سر ور زان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است المجاز قنطرة الحقیقة ودر خبر است که من عشق وکتم وعف ومات
مات شهیدا بزرکان کفته اند که عشق مجازی تلطیف سر میکند ودر حوا از کدورت پاك میکرداند قطعه عشق روی در زنخ نمیکو بین
عشق چون برف وزنخ نمیکویم عشق ان شاهد ان بالائی که کند شان سپهر لالائی دلبری جوی وپای بندش باش اتش برکن وسپندش
باش واتخذ سبیله فی البحر عجبا ع کر صحرا عنید ند زبان اهل دریا را روشن تر از این بکویم وعلمناه من لدنا علما عاشق دلداده بزبان
کفت هل اتبعك علی ان تعلمن من لدنك علما وچون عاشق ان تعلمن کفت لاجرم لن تستطیع معی صبرا شنفت هر که رب ارنی کوید لاجرم جواب
لن ترانی شنود بیت ان یکی امد دریاری بزد کفت یارش کیست کین در نیز بد کفت من کفتش برو هنکام نیست بر چنین خوانی مقام
خام نیست میکویم عقل عاشق میجنید وعشق فایق بر میجنید سعی میکن وجان میکن ومس وجود خود را بکیمیای عشق زن و
میکوی مثنوی ای دوای نخوت وناموس ما ای تو افلاطون وجالینوس ما بدانکه عشق نهایت ندارد اما مراتب دارد ودر هر مرتبه
موصوف میشود بصفتی وموسوم میکردد باسمی در جائی میل کویند ودر محلی ارادت ودر مقامی محبت خوانند ودر مکانی عشق کو
وحب وهوا هر دو تحت عشق اند وعلامت میل بذل مال و دولت وعلامت ارادت بذل مال و دولت وجاه ونیز لیست وعلامت
محبت بذل مال وجاه وجان لیست ودر مقام عشق بذل همه انها مع ایمان سعدی بذل مال وبذل جاه وبذل جان در طریق عشق اول
منزلست جناب رسول اکرم صلعم اصحاب خود را باین اسما ازمود در مقام میل اموال الناس را بنام خمس وزکوة وصدقه وهدیه باز کرفت ودر
مقام ارادت عبد حبشی با سید قریشی را یکسان نمود وفرمود انما المومنون اخوة ودر مقام محبت وجاهدوا فی الله حق جهاده
فرمود یعنی جانهای خود را در راه محبت بذل کنید واز میدان سربازی مکریزید ودر مقام عشق فرمود که از خلدیان خود بکذرید
ونیز خالی از ایمان وریب وعشق نیز مراتب دارد در مرتبه از تهر معشوق کم کردد ونیز از مهرش افزون شود ودر مقام از قهر معشوق
لذت یابد که ضرب الحبیب حبیب ونیز کفته اند که اکر عاشق شاعر بوجود عشق ومعشوق است او را عاشق عارف کویند واین دو
مرتبه دارد یا طلب از مطلوب دارد ودر مقام رب ارنی پا میکذارد یا انکه طلب طالب همان مطلوبست دیگر مطلوب مرادی ندارد
حسبی ربی کویان وطریق ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه پویانست اولی عاشق خویش است بنحوی وثانی عاشق معشوقست
بنوعی یعنی عاشق با تمیز است مرتبه دوم انکه عاشق ممیز عشق ومعشوق نیست وشعور بوجود خود نیز ندارد ومن رانی فقد رای
الحق میسراید وانا خالق السموات والارض از نهادش برمیاید ایمن شجر را فنا در فنا کویند ابر انی انا الله لا اله الا انا برابمیطلب دلالت
دارد اکر چه اینکلام را درخت کفت اما عاقلان دانند که کلام معشوقست نه عاشق ودر اینمقام فانی ومستهلك است عاشق سخن
بایزید ومنصور را از این قبیل میدان شعر روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی وچه خوب کفته است نعریر مثنوی
کرچه قران از لب پیغمبر است هر که کوید حق نکفت او کافر است دانستی ان بزرك چه کفت میکوید که در مقام فنا در فنا کر مقام

بلاشعوری عاشق است کلام عاشق قران مجید است یعنی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی معنوی بیان شده در مقام فناء شعوری یعنی شاعر بودن
عاشق مر فنای خویش را در اینمقام کلام عاشق قدسیست فی ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی موید مقالست چه کرد وحی واسطه است
میان عاشق و معشوق فان عبارتست از شعور عاشق مر وجود خود و ذات معشوق را اما در مقام خودی و تمیز انچه عاشق گوید حدیث
باشد چون حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة مخبر از انست و مقام عقل عاشق است که عبارت از خلوت و تجلیات
معشوقست در کسوه ادراک عاشق چنانکه بزرگی گفته شعر مرا بکار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش اراسته
در این اندیشه بودم کان جهان بنشست و فریاد از مجلسیان برخواست و از پرتو جمال خود مجلس را بیاراست و از هر طرف صحبت در
میان امد و مرد درمیان بنی عاقبت عنان صحبت بسوی طریقت کشید و هر کس بقدر دانش خویش سخن گفتن اغاز کرد و چون ساقی بزم
کلام سخن را بکف ان یگانه دوران نهادی تا مل لب گوهر فشان کشاده گفت بیت قطره یکریست که از بحر جدائیم همه بحر بر قطره بر
خندیا که ما ئیم همه فریاد ازنهادم بر امد که ای دریای خوبی قطره چیست و دریا را چه نسبت در جواب فرمود که قطره پیدا و دریا
مخفیست ما ینطق مر ترکه دریا در قطره مختفی است و هو معکم اینما کنتم فرد حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست
لوکان فیهما الهة الا الله لفسدتا وجود عاشق قطره است و ان فانی گردیدنیست و عاشق که اظهار هستی کند لانی گردیدنیست وجود
یکیست و دوئی دیدن از احولیست انما المشرکون نجس نظم باشد این دو بینی از هوس قبله عشق یکی باشد و بس اقتلوا المشرکین
کافه حیث وجدتموهم و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین ذکر عبد الله خان بن جمعه خان انشهریار از جماعت افغان و از طایفه ابدالی
بود و مدت پانزده سال من حیث الاستقلال حکومت کشمیر نمود امیری بود با وفا و معدلت شعار و در مروت و سخاوت و سیاست
و فراست بر اکثر امرای افغان تفوق داشت و همواره تخم لطف و احسان در زمین قلوب عارف و عامی میکاشت و از
مراسم ملکداری و حکومت گذاری و لشکرکشی و دشمن کشی دقیقه فرو نمیگذاشت و شبانروزی از لیالی و ایام باوقات مخصوص
انیس بودی و در یوم جمعه سخاوت و بخشش نمودی و در ان روز کمتر از دو هزار دینار زر سرخ عطا نکردی و سعادت انشهریار عام
بود و زمره علما و عرفا و درویشان و یتیمان و بیوه زنان و مردان کارافتاده را ایام جمعه عطا نمودی و لشکریان و ملازمان و سرداران
و بیگانگان ایشانرا تفقد حال و پرسش احوال نموده تربیتها فرمودی راقم گوید که مانند انشهریار در عالم سیاحت کمتر دیده شد با وجود
کثرت دولت و افزونی حشمت و مشاغل حکومت و بسیاری لشکر و خزاین بی مر با کمترین نفر صحبت داشتی و با دنی درویش
اختلاط نمودی روزی از فقیر در مجلسی که دانشمندان کشمیر حاضر بودند سوال نمود که ایه شریفه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء را مفسرین چه معنی کرده اند فقیر عرض نمود که جمعی اورده اند که مراد از
ملک و عزت همین ملک و عزت ظاهریست و مالک الملک باریتعالیست هر کس خواهد ملک و عزت میدهد و از هر کس خواهد انتزاع
میکند فان زندگانی بدو دمی منتقل میگرداند و بعضی از مفسرین گفته اند که غرض از ملک و عزت مملکت قناعتست و تعز من تشاء
یعنی قناعت چه کرد مشاهده میشود که ارباب ملک صورت محتاج ترین خلقند و در احتیاج ذلت و خواری مضمر است و بحکم عز

من قنع و ذل من طمع در قناعت عزت مستتر است پس باید که اهل عزت ارباب قناعت باشند نه اصحاب حکومت و جمعی گفته اند که غرض از ملک حکمتست
زیرا که مضمون ایه و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا کسی را که باریتعالی ملک حکمت ارزانی فرمود ملک قناعت را بوی ارزانی داشته است بلکه در
ضمن حکمت جمیع اخلاق حسنه و اوصاف حمیده بدان کس عنایت فرموده است و او را بسند عزت نشانده و عزیز و محترم گردانیده است
بعضی از محققان گفته اند که مراد از ملک ملک نبوت و رسالتست و حقیقت عزت در نبوت و رسالتست و حق تعالی هر که خواهد از
عین عنایت خویش کرامت میکند و مراد از انتزاع گذشتن و رحلت کردن صاحب نبوت و رسالتست از این عالم و رسیدن ملک
نبوت بشخصی دیگر است و این خود نزد اهل خرد روشن است که هر ذاتی که مالک ملک نبوت و رسالت گردد هر اینه صاحب حکمت
و اوصاف محمدت باشد و مجمع اخلاق الهی و مستجمع اوصاف نامتناهی گردد فقیر معروض نمود که میشاید مراد از ملک ملک ولایت
کلیه باشد زیرا که نبوت و رسالت بحکم لا نبی بعدی مختتم است اما ولایت تا قیام قیامت باقیست چه اسمی از اسماء حق ولیست
و تعطیل در مظاهر اسماء الهی گویند جایز نیست و از ایه شریفه بر متامل نیز معلوم میشود پس هر ذات کامل الصفات که مالک ملک
ولایت کلیه باشد البته ان ذات و الاصفات علیم و حکیم و مجمع اوصاف حضرت قدیم است و مظهر تام و تمام نبوت و رسالت خواهد
بود بلکه بحکم خبر انا و علی من نور واحد در اصل واحد خواهند بود چنانکه در اینمعنی اخبار و احادیث بسیار وارد است که بعد از رسول
اکرم صاحبان ولایت کلیه از جمیع انبیا و اوصیا افضل و اکملند و هر شخص که صاحب ملک ولایت کلیه باشد هر اینه در نزد باریتعالی
در غایت عزت و مقرب بارگاه احدیتست انشهریار بعد از استماع این کلمات فرمود که از ایه کریمه مستفاد میشود که ملک چیزی دیگر و عزت
چیزی دیگر است زیرا باشد که کسی مالک ملک باشد و او را عزت نباشد و کسی باشد که صاحب عزت باشد و مالک ملک نباشد
در اینمعنی چه گوئی فقیر معروض داشت که انچه بخاطر رسیده انست که هر که مالک ملک گردد عزت ملزوم اوست و میباید که صاحب عزت
نیز باشد و هر که عزت دارد لزوم ندارد که صاحب ملک باشد مثل انکه صاحب ولایت کلیه ملک ولایت دارد و عزت نیز دارد و دوستان
و مخلصان او عزت دارند و ملک ولایت کلیه ندارند دیگر انکه مراد از عزت عزت نزد حضرت کردگار است نه پیش اهل روزگار
چه که بسیار بوده اند و هستند و خواهند بود که از جماعت کفار و مشرکین و از اهل جور و مخالفین ملک دارند و در ملک ظاهری شهریار
بوده و در میان قوم خویش در همان ملت و کیش عزیز و محترم و حال انکه در نزد خدا و ند جلیل خوار و ذلیل و از اهل جهنم اند اشخاصیکه نزد
باریتعالی ملعون و مردود باشند و ملک فانی که غنا متاع بموجب ایه انما الدنیا متاع قلیل از ان اقل قلیل بسبب قضای ایزدی
گردون و از اثر گردش سپهر بوقلمون با زحمات از حد افزون و تردد ات از شماره بیرون بدست یکی از اهل دون افتد و تصرف نماید
و جمیع حرکات و تحکمات او در ملک گیری و ملک داری خلاف عقل عقلا و شرع انبیا و مخالف حکم ایزد تعالی باشد و اخر الامر در دوزخ
معذب و مخلد بماند و همچنین اگر کسی با رنج و محنت بسیار و زحمت و مشقت بیشمار بطریق خلاف شریعت بل از روی ظلم و شقاوت
تحصیل مال و دولت کند و بسبب ان دولت و ثروت در میان خلق عزت و حرمت بهم رساند و حال انکه همه اطوار و کردار او بر خلاف
امر حضرت کردگار باشد در اینصورت نزد اهل معرفت مضمون تؤتی الملک من تشاء و تعز من تشاء در باره این جماعت چگونه صادق اید

و در حق زمره سفره و نجره و کفره چون لایق نماید دیگر آنکه اتفاق افتاده که مالک ملک صورت و حکمت و نبوت و رسالت و ولایت کلیه شخص واحد
شده است مانند حضرت موسی و داود و سلیمان و پیغمبر آخر الزمان علیهم السلام و از اصحاب ولایت کلیه امیر مومنان و مولای انس و جان است اگرچه
آنحضرت بصورت صاحب نبوت و رسالت نبود اما در معنی بعد از خاتم انبیاء در معانی نبوت و رسالت اکمل و اتم بود و نیز حضرت
صاحب الامر چون خروج کند جمیع انبیاء طالب دیدن ذات جامع الصفات ظهور خواهد نمود چون شهریار درویش نگار سخن ایشانرا تمام
بشنید متوجه حضار گردیده پرسید که چه گویید در این تاویل اهل مجلس عرض نمودند که این تاویل پسندیده عرفا و مقبول داناست آن امیر
قدردان بغایت تعظیم نمود و آنچه لایق شهریاری بود بجا آورد راقم گوید که چون از سفر حجاز و مصر و شام بایران مراجعت نمود شنید
شد که آن شهریار بدار القرار انتقال کرده است نظم از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز و صلی الله علی محمد و آله
ذکر زبدة العلماء و قدوة الحکماء السید عبد الجواد اعلم علمای روزگار و افضل حکمای اندیار بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی کمتر کسی
با او برابری مینمود بزیور اخلاق حمیده آراسته و از افعال نکوهیده پیراسته بود با فقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای
خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آن معرفت مصیر سوال نمود که حدیث ان الله تعالی یبدع الاشیاء لا لعلة و غرض چه معنی دارد
در جواب فرمود که در معنی این حدیث محققان گفته اند که باریتعالی ممکناترا بغرض افاده و موجود گردانیده است روشن تر از این بگویم که
چون شخصی افعال و اعمال نیک کند بواسطه غرضی از اغراض که عاید بخودش گردد اگرچه این شخص را نیکوکار گویند لیکن چون کار و عمل
نیک را از برای خود کرده است نه از برای دیگران و اگر شخصی دیگر عمل نیک را از برای اینکه نفع و فایده بدیگران برساند بکند این شخص
نسبت بشخص اول مستحق مدح و ثنا مستحق مدح بیشتر است زیرا که این شخص عمل نیک از برای غیر میکند و مرادش ایصال نفع بغیر است این
چنین کارکننده بحسب ظاهر و بادی النظر بهترین کارکنندگانست اما مرتبه دیگر هست که فوق این مرتبه است که خواص عقلا آنرا اشرف و
اعلا از این دو مرتبه میدانند و آن اینست که کسی که افعال نیک کند و در آن غرضی از اغراض نباشد نه برای خود و نه عاید بغیر باشد اگر
چه از افعال او نفع و فایده بغیر برسد اما رسانیدن نفع مقصود بالذات او نباشد بلکه ایصال نفع بغیر هم مقصود بالعرض افتاده
باشد این معنی نیز دو قسم است یکی اینست که افعال نیک را بجهت آنکه افعال نیک کرده اند میکرده باشد دویم آنست که چون ذات او
نیکست و از نیک بدی نمی آید لاجرم افعال نیک و نیکی بمردم میکند بهر تقدیر این مرتبه در نظر خواص شریف تر و فاضلتر از جمیع مراتب
کارکنندگانست لهذا اکثر مردم عاقل هر که را خواهند تعریف نمایند میگویند فلانی در کارها بی غرض است و فلان کار را بی
غرضانه نمود بر چنین شخصی عقلا بیشتر اعتماد میکنند و اعتقاد بیشتر دارند چون این معانی معلوم شد بدانکه محققی میگوید
اگر فعل باریتعالی معلل بغرضی از اغراض بوده باشد که عاید بذات پاک او شود یعنی نافع از برای او سبحانه و تعالی باشد این معنی ظاهر
البطلانست زیرا که از این لازم می آید که حقتعالی مستکمل بغیر باشد و از غیر فایده باو رسد و این منافی شان واجب الوجود است
و اگر فعل او مبنی بر غرضی باشد فایده آن رجوع و عاید بذات مقدس نبوده باشد بلکه عاید بممکنات باشد چنانکه جمعی کثیر از
علما افعال حقتعالی را بر این نحو خیال کرده اند اگرچه این معنی بحسب ظاهر و بنا بر قول اول بهتر است اما در نفس الامر این معنی نیز در شان

باری

باریتعالی روا نیست بجهت آنکه اغراض غایات افعال میباشند و علت غائی چنانکه در موضع خود ثابت شده است علت فاعلیت فعل است چه هرکاری
میکند از برای غایتی و غرضی میکند و اگر غایت و غرضی نباشد البته آنکار را نمیکند و فاعلیت آنکار متحقق نمیتواند شد مثلا تاجر تجارت از
برای سود میکند و اگر سودی نبودی تاجر تجارت ننمودی پس درست شد که تمامیت و فاعلیت فاعل بسبب علت غائیست و اگر فعل باری
بواسطه غایتی از غایات باشد هر آینه لازم می آید که در تمامیت و فاعلیت خود محتاج باشد بغیر چه اگر ایصال نفع بغیر نبودی هیچ فعلی
از حقتعالی صادر نشدی و این معنی محال و مستلزم نقص ایزد متعالست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چون معلوم شد که فعل باریتعالی
منزه و مبراست از اغراض مطلق خواه عاید باشد بذات پاک او و خواه بغیر ذات او و معلوم میشود که فعل او نیز از مقوله آن دو مرتبه
که اول مذکور شد نیست پس ملاحظه باید نمود که فعل صانع حکیم چگونه میتواند بود بعضی را اعتقاد آنست که حقتعالی هرچه میکند خوب میکند
و فعل خوب را برای آن میکند که فعل خوب خوب است و کردنیست لهذا کرده است پس معقول نیست که بگویند چرا کرد مثلا اگر بگویند
فلان شخص نسبت بمردم نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند در این وقت معقول نیست که سوال کنند که چرا فلان شخص با مردم
نیکی و فلان حاکم عدالت میکند بدانکه محققان گفته اند که این اعتقاد اگرچه بحسب ظاهر بهتر از مذهب دیگر است که افعال باری
تعالی را معلل باغراض میدانند اما بتحقیق در واجب الوجود آنست که افعال او سبحانه و تعالی در غایت خوبی و تمامیست و در فعل او
هم چون وجود روا نیست نه از برای آنکه آن فعل نیکست و نیک کردنیست میکند بلکه از برای اینکه چون خود شریف و کامل الذات است
افعال او نیز همچنین میباید چه از نیک بجز نیکی روا نیست و نیک البته نیک میکند و در این خلافی نیست مثلا اگر طبیب طبابت کند
معقول نیست که بپرسند چرا طبابت میکند چه در جواب گفته خواهد شد که چون طبیب است البته می باید که طبابت کند نه کار دیگر
زیرا که هرچه میکند اگر بپرسند که چرا کرد بعینه از قبیل آنست که بگویند که چرا طبابت کرد بجهت آنکه واجب الوجود در غایت شرف و
تمامی بلکه فوق التمامست لهذا افعال او نیز همگی تمام و شریف میباشند مثل عقول و نفوس مقدسه پس باید دانست و آنکه گفته شد که
افعال باریتعالی نه از برای غاینیست و یا غرض لازم نمی آید که غایات بر افعال مترتب نباشد و افعال حقتعالی شانه لغو و بی فایده باشد
بلکه مراد آنست که غایات افعال مقصود بالذات نمیباشد نه آنکه فعل او سبحانه بی فایده و بیغایتست در خارج حاشا و کلا زیرا که
هرگاه غایت در فعل مقصود نباشد بالذات لازم نیست که بالعرض هم مقصود نباشد چنانکه مذکور شد بلکه در هر فعلی از افعال
او تعالی شانه آنقدر فواید و غایات مترتبست که عقول جمیع عقلا از ضبط و حصر آنها عاجز و قاصر است کما لا یخفی علی جمیع العقلا
و بر فقیر بیان حقیقه فهم ظاهر و روشن است که وقوع منفعت و ایصال خیر بالعرض در افعال او و دلالت بر شرف ذات فاعل و
کمال فعل او بیشتر دارد که بالذات چه که در صورت اول نیکی و ایصال خیر معلول فعل اوست و در صورت ثانی فعل او معلول نیکی و
منفعت رسانی مصرع بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر نقشبندیه** نام سلسله ایست از سلاسل صوفیه
شیخ بهاء الدین نقشبند منسوبست گویند نقشبند قریه ایست از قرای بخارا چون شیخ از آنجا بوده لهذا بدین اسم مشهور شده مانند
سلسله چشتیه که مروج این سلسله خواجه احمد بوده از قریه چشت برخاسته و انظر بفقیر بنام ایشان شهرت یافته و بعضی گفته اند

بجهة ان نقشبندیه کویند که شیخ بهاء الدین از کثرت ذکر بمرتبه رسید که در قلب وی ذکر تهلیل نقش بست لاجرم مشهور بنقشبندی کردید چنانکه
یکی از بزرکان ایشان اشاره بدین نموده نظم ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را بر دل خود نقش بند بر ضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند
که فرق عرفا و محققین علما متفقند بر این که جمیع سلاسل صوفیه منتهی میشوند بحضرت سرور اولیا و ائمه هدی چنانکه در اینده تقریر کرد
ذکر شده است مکر سلسله نقشبندیه که در این سخن هست که اصل ان در ترکستان و اوزبکستان و شعبه او در هندوستان و بلاد دیگر بسیار
میباشد منقل میسازند سلسله خود را بحضرت امام جعفر صادق ع و میکویند حضرت امام را دو نسبت است یکی بوالد خود امام محمد
باقر ع و ایشان از والد خود امام زین العابدین ع و ایشان از والد خود امام حسین ع و ایشان از حضرت رسول ص و نسبت دیگر که حضرت صادق
دارد بقاسم ابن محمد ابن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی رضه و او را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسول ص نسبت
ارادت بابی بکر ثابتست در مکاتیب و رسایل خود تصحیح نسبت تاثیر نموده است که ابی بکر مبدا سلسله نقشبندیه است
و محقق شوشتری صاحب مجالس المومنین این سلسله را مخترع بی اصل میدانند حق بجانب اوست بچند وجه اول انکه حضرت امام
جعفر صادق نظر باحادیث کثیره بل متواتره عامه و خاصه امام واجب الاطاعه بود و قاسم ابن محمد ابن ابی بکر از جمله اصحاب امام
زین العابدین ع بود چنانکه در رجال شیخ طوسی و ابن داود مذکور و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مسطور است که قاسم از
سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه منوره بودند و از افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت
کرده و جمعی از تابعین از و روایت دارند و قاسم پسر خاله امام زین العابدین ع بود و مادر او دختر یزدجرد بن شهریار اخر ملوک
عجم بود و صبیه او ام فروه نام او بود و بعضی کویند نام او فاطمه بود زوجه مطهره حضرت امام محمد باقر ع و مادر حضرت امام جعفر
الصادق ع است و در زمان وفات قاسم اختلاف فراوانست و راجح ابن خلکان انست که در سال صد و یک وفات یافت و عمر او
هفتاد سال یا هفتاد و دو بود و بقول خاصه و عامه حضرت امام محمد باقر ع افضل و اکمل است از قاسم از همه جهات بنا بر این
ترجیح دادن حضرت امام جعفر صادق قاسم را بر والد خود و مرید او شدن از جمله ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضلست
و هیچ ذی شعوری و صاحب ملکی مصدر این امر شنیع نمیشود چه جای چنین بزرکواری که از صغر سن بل از اول ولادت
جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بود پس قول بارادت ان بزرکوار قاسم را از حیز اعتبار ساقط و هباء منثور است و ثانیا
انکه در زمان سلمان رضه قاسم صغیر بوده قابل تربیت سلمان و ارادت او نبود حق انست که قاسم را چنانکه مذکور شد از خواص
مریدین حضرت امام زین العابدین ع بود و ثالثا انکه مرید بودن سلمان رض ابوبکر را با وجود ادراک نمودن خدمت جناب خواجه کاینات
و قدوه موجودات محمد مصطفی ص بسیار بسیار غریب و بعید مینماید بلکه از جمله محالات است که سلمان مرید ابوبکر کردد و فقیر را
در این باب حکایتی بخاطر امد وقتی از اوقات با دو سه نفر از دوستان در عالم سیاحت بکشور روم امده وارد یکی از بلاد
انمرز بوم شدیم روزی مفتی انولایت از یکی رفیقان سوال نمود که نام شما چیست جواب کفت اسم من حیدر علی و اسم یکی از
رفیقان مست علی و دیکری حسن علی است دیکرباره مفتی پرسید که چه مذهب دارید کفت حنفی مذهب هستیم مفتی بخنده درامد

کفت مرا کجا باور اید که شما حنفی باشید با وجود این اسامی فقیر کوید که سلمان از عنفوان جوانی در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان
از یهود و نصاری و غیرهما تردد مینمود و در شد اید که از این جهت باو میرسید صبر مینمود تا انکه در سلوک این طریق خواجهای بسیاری
او را بنوبت فروختند و اخر الامر بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بمبلغی خرید و محبت و اخلاص او نسبت
باستان مقدس نبوی ص بجائی رسید که از زبان انحضرت مضمون غایت مشحون السلمان منا اهل البیت سرافراز کردید شیخ محی
الدین اعرابی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان رضه نموده در کتاب فتوحات و با وجود این کمالات و اتصاف باقسام
کمالات خلفای ثلثه جهت بیعت کردن سلمان را چندان زدند که کردنش کج بماند تا وقتی که رحلت نمود این قصه که از مشاهیر
علمای اهل سنت است اورده که هیچیک کس از صحابه رافضی نبودند و سلمان را از انجمله شمرده در کتاب کامل بهائی مذکور است که
چون سلمان رضه بمتابعت الرسول بر ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر باو کفت اکر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست
برسول و انکه ایشان میکویند افضل خلق بعد از رسول باری تو را چه افتاده که تخلف میکنی سلمان فرمود انا شیعتهم فی الدنیا
و الاخره اتخلف بتخلفهم و اباع ببیعتهم و در کتاب کشف الغمه روایت نموده انا بایعنی النبی علی النصح للمسلمین و الایتمام لعلی ابن ابی
طالب و الموالات له بالجمله اختصاص سلمان بحضرت امیر المومنین است و تابعیت او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق
طور است در کتب تواریخ مسطور است که عمر سلمان بروایتی اقل دویست و پنجاه سال و بروایتی اکثر سیصد و پنجاه سال بود اما
را ابعا معروض میدارم در اواسط سلسله خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واقع است و او مرشد خواجه عبد الخالق غجدوانی
میدانند که او سر حلقه خواجکانست و چنانچه در مجالس المومنین و غیره مسطور است شیخ سنائی که تشیع او قطعی است در
طریقت مرید خواجه ابو یعقوب یوسف همدانیست پس نظر بتحقیق سابق خواجه یوسف نیز باید شیعه باشد چکونه راضی میشود
شیعه که مرید اهل سنت کردد بلی عکس متصور و واقع است پس مشایخ خواجه یوسف همکی باید شیعه باشند زیرا که مرید بر
مذهب مراد خود باید بوده باشد خلاف این نمیشود پس از این وجوه واضح و ظاهر کردید که نسبت تاثیر که جمعی از متاخرین نقشبندیه
تصحیح نموده اند محض اختراع و غلط است و شیخ ابو طالب مکی قایل باین شده با وجود اهل سنت بوده یا بطریق تقیه این کلام را
کفته و کذلک مجدد الف ثانی از اولاد خلیفه ثانی و حنفی مذهب بود پس نسبت اولی باید صحیح باشد نه نسبت تاثیر اکر سلسله ایشان
تا امام جعفر الصادق ع صحیح باشد و حال انکه در ان نیز تاملست و جه تامل انکه در رشحات و غیره مذکور است که حضرت
خضر بخواجه عبد الخالق رسیده و وقوف عددی قلبی مر ایشان را تلقین فرمود و او بکار مشغول شده و کشادها یافته بعد از ان
خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی بخارا امده اند و خواجه عبد الخالق باو ملاقات نموده و او ذکر قلبی او را تغییر نداده و فرموده
بود حامی که از جانب حضرت خضر مامور بوده متوجه باش از استقرار خواجه عبد الخالق فی الحقیقه مرید خواجه یوسف نخواهد بود
بل متوجه تربیت او و ظاهرا بوده و او در خدمت خواجه یوسف مدتی استفاده نموده است از مشایخ مشاهیر نقشبندیه
که اهل این سلسله باو کمال افتخار دارند یکی خواجه بهاء الدین محمد نقشبند است هندستان و ترکستان و اکثر سالکان ابو حنیفه

خود را باو منسوب میسازند و کلام او را حجت و برهان قاطع میدانند ملا عبد الرحمن جامی در نفحات و صاحب رشحات تصریح نموده اند که ذکر
جهر نظاهر مرید امیر کلال باشد اما فی الحقیقه اویسی بوده اند تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند و گفته اند
که سلوک و رفتار او مخالف رفتار و سلوک امیر کلال بود چه او و مشایخ او ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمع میکرده اند و او ذکر خفیه را اختیار
مینموده و از ذکر جلی اجتناب میکرده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس ذکر جلی میکرده اند خواجه برمیخواسته اند و از آن مجلس بیرون
میرفته اند اگر کسی گوید که تو قدح و جرح سلسله نقشبند میرا نمودی با اینکه در این سلسله جمعی از محققین بوده اند مثل خواجه عبد
الخالق غجدوانی و خواجه بهاء الدین و خواجه علاء الدین عطار و مولانا نظام الدین که میر سید شریف جرجانی با آن فضیلت و تحقیق
که میدانی باو کمال الخلاص و ارادت داشت و او مثل خواجه ناصر الدین عبد الله احرار و خواجه سعید الدین کاشغری و ملا عبد الرحمن
جامی و صاحب رشحات و غیرهم از محققین که همگی صاحب تالیف و تصنیف بوده اند و اظهار اخلاص و ارادت بایشان نموده اند
جواب آنکه اولا بتصحیح نسبت اولی که در سلسله ایشانست نموده شد و قدح و جرح نسبت ثانیه را کردیم با آنکه طریقه ذکر و فکری که
در رسایل متعدده بیان باید اصل این سلسله هم ماخوذ از امام معصوم باشد نه از ابو بکر و دیگر میگوییم بر تقدیری که سلسله
ایشان در اول حال مستند بامام نبوده باشد لیکن صاحب رشحات گفته است که شیخ شمس الدین کلال که از کبار اصحاب امیر کلال است
سفر حجاز نموده بوده و آن راه را پیاده طی کرده است در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشان بما وراء
النهر آورده و انتشار داده پس برین نقل طریقه نقشبند بر متاخرین که رسایل ایشان در کیفیت سلوک موافق است با رسایل
سلاسلی که هستند بمعصوم میرسند در اصل ماخوذ از ایشان بوده و از سلسله خود ایشان نبوده والسلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین ذکر نکار بکسر نون و کاف فارسی مع الالف و سکون را قریه ایست از قرای کرمان گویند محلیست مسرت توامان
از شهر کرمان دو مرحله دور و بخوبی آب و هوا مشهور است گویند چند سال قبل از این مدت هفتاد سال کسی در آن نمرد راقم ندیده
ذکر نکده بکسر نون و سکون کاف فارسی و فتح دال و سکون ها بلده ایست از بلاد اناطولی گویند بلده ایست خوش آب و هوا مشاهده
ننموده است ذکر نکیسر بر وزن مدینه قصبه ایست دلنشین از توابع لکهنو مابین مراد آباد و لکهنو واقع و جوانب او واسع قریب دو
هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست آبش از چاه و شیرین و هوایش بهجت قرین و مردمش اکثر هندوان و
دیگر حنفی مذهب و معتقد سنیه اما میراند راقم دو سه روز در آنجا بوده و خلقش را مشاهده نموده عموما فقیر نوازند ذکر نمسه
بر وزن همسه کشوریست مشهور و دیاری در افواه و السنه مذکور و مشتمل است بر بلاد عظیم و قصبات قدیمه و جبال البیاده و انهار
خوشگوار همگی از اقلیم ششم و بقولی بعضی بلادش از هفتم گویند انگور خوبترین دیار فرنگست و طرف جنوبش متصل است بملک
روم ایلی اکثر هوای بلادش سرد است ملوکش اندیار خاندان قدیم و دودمان عظیم اند و خود را بانوشیروان عادل نسبت میدهند
مردمش عموما طایفه نصاری و خوش مشرب و با امتیاز و از سایر فرنگان ممتازند و خالی از مردمی و مروت نباشند چنانکه در قسطنطنیه
با الیوز پادشاه نمسه با فقیر ملاقات نمود و چندگاه طریق مجالست پیمود و ابواب معاشرت گشود تا آنکه روزی از جانب پادشاه فقیر را

بسیاحت نمسه تکلیف نمود و چون در سیاحت آندیار چندان فایده اخروی نبود لاجرم اقبال نکرد مع هذا خدمات پسندیده بجا آورد
ذکر نمنکان ناحیه ایست از نواحی بدخشان و در میان کوهستان و مشتمل است بر قرای فراوان آبش خوب و هوایش مرغوب تا اگر
چه راقم ندیده اما بنواحی آن رسیده است مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر اسمعیلیه اند ذکر ننکپور بفتح نون اول و سکون نون ثانی
و دال بلده ایست بهجت مال از بلاد هندوستان راقم مشاهده نکرده است ذکر نوبهار قریه ایست فیض مال از دمشق چهار فرسخی شهر
بلخ گویند در آنجا آتشکده بزرگ بوده و بعضی گویند نام آن آتشکده بوده و بعد از ظهور ملت بیضا خراب شده و در زمان سلطان
حسین بایقرا در آنجا قبری بظهور آمده و لوح سنگی بر سر آن قبر بود و در آن نوشته شده بود که هذا قبر علی ابن ابیطالب همان وقت
گنبد و بارگاه بر سر تربت آنحضرت ساختند و عمارات خوب و حجرات مرغوب پرداختند و موقوفات بسیار جهت خدام مقرر
نمودند و ابواب زیارت بر روی خلایق گشودند و مردم نیز معجزات بسیار از آن تربت مشاهده میکردند اکنون زیارتگاه عالی
و دون و مطاف طوایف سکنه ربع مسکونست و چون جعفر برمکی از آنجا بوده و در آنجا نشو و نما نموده است لهذا لختی از احوال
برامکه بیان نمودن مناسب است ذکر جعفر برمکی مخفی نماند که در کتب تواریخ مذکور است که نسبت جعفر بملوک فرس میرسید و در
اوایل حال مجوسی بود و در آتشکده نوبهار عبادت مینمود جعفر بنابر سابقه عنایت ازلی هدایت یافت و با عیال خود بدار
الملک اموی شتافت و چون بمجلس سلیمان ابن عبد الملک مروان رسید حال سلیمان دگرگون گردید و جعفر را از مجلس
بیرون کرد بعضی از ندما سبب آنرا از سلیمان پرسیدند سلیمان گفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که در بازوی من مهره ایست که چون
زهر در مجلس آورند آن مهره در حرکت آید از جعفر پرسیدند گفت بلی در زیر نگین من زهر است که نشد بجهه چه همراه داری گفت
هنگام شدت و الم بر مکم بنابر آن لقب جعفر برمک گردید و بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت و در زمان
بنی امیه جعفر و اولادش بعزت تمام اوقات گذرانیدند و چون دولت ایشان منطوی گشت و بنی عباس مقتدر گشتند نیز در
استرضای خاطر جعفر میکوشیدند صاحب گزیده گفته اول کسیکه از آل برامکه بامر وزارت اقدام نمود برمک بود و بقولی بعد
خالد بن جعفر وزارت نمود و بعد از خالد پسرش یحیی متصدی امور وزارت گشت و پایه قدر یحیی از وزرای سلف درگذشت
باری یحیی را چهار فرزند رشید عطا کرد فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را بمثابه قوایم اربعه بودند مدتها
آل برمک در غایت استقلال وزارت نمودند و بخوشحالی اوقات گذرانیدند تا آنکه سپهر بیمهر داده خود را استرداد نمود و
ابواب ذلت بر روی ایشان گشود گویند سبب تغیر مزاج هارون بر آل برامکه آن بود که هرون جعفر را دوست داشتی و بی صحبت
او عیش هرون تلخ بودی و نیز هرون را خواهری بود عباسه نام بصحبت او نیز شعف تمام نمودی و چون بمجلس نشستی خواهر را
احضار نمودی و جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه ابا کردی نوبتی هرون بجعفر گفت که ما میدانیم که سبب تخلف تو از بزم ما
چیست و مانع داخل شدن تو بمحفل ما کیست ما عباسه را بنکاح تو در آوردیم و ترا از این شرمساری برآوردیم مشروط باینکه
میان تو و عباسه جز مشاهده و مکالمه امری روی ننماید و اگر چیزی اتفاق افتد مصرع میرسد کاری بجائی که خلل نماید برین شرط

عقد عباسه را با جعفر بست و بعد از آن پند هشت بمجلس نشست نظم ولیکن بیچیز نخوردی بود که انگشت ز انگشتری دور بود چون جعفر بر نود
حسن صوری و معنوی آراسته بود و همواره بحرکات شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را میربود لهذا عباسه از دل و جان طالب وصال
جانان گردیده بجعفر پیغام فرستاد بیت مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می‌نیارم مشکل خویش ای یار جانی وای دلدار جانی
شعر این مروت از کجا آورده وین فتوت در کجا پرورده که تشنه وادی هجرانرا آب وصال ندهی و زخم رسیده تیر جور ما را مرهم لطف ننهی
فرد این یوفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد جعفر جواب فرستاد که بنده را چه یارای آنکه این عنان را بجانب گذرانند و جام وصال
اندلیب لب بر دو برساند حاشا مرو صل آن دلدار را در کارگاه خیال المثال ما فقیران بنا فته اند و ذره بیمقدار را جرم خورشید را بیافتی
سها را با ماه چه نسبت و عدم را با وجود چه مناسبت ظلمت را با نور چه دمسازی و دیو را با حور چه سازی مور را با سلیمان چه آشنائی
و بنده را با خداوند چه رانی خاک نشینان کوی مذلت را با خاندان عزت چه سلامی و منزویان زاویه نکبت را با دودمان خلافت
چه پیامی اگر چه دارای شرع در میان ما مانعی نگذاشته و صاحب نکاح پرده امتناع از میان برداشته است اما از سیاست سلطنت
ترسان و از باز خواست خلافت هراسانم و چون میل طرفین روی در ازدیاد نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان
بکشاد و سلطان عشق لوای امتداد بر کشور قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف و سپاه حیا یکبارگی فرار نمودند و عقل بیچاره
بگوشه گریخت و سلک جمعیت هوش یکباره بگسیخت نظم عشق آمد عقل او بیچاره شد عشق آمد هوش او آواره شد عقل چون
شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید هان چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم عشق
چون شعله است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت صد خلیفه کشته کمتر از مگس پیش چشم آتشین یکنفس آری
العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب و نیز گفته اند که العشق نار موصده تطلع علی الافئده جعفر و عباسه در دار الخلافه
فرصتی یافتند و هم رشته مواصلت با یکدیگر یافتند جعفر مدتی گوهر صدف خلافت می سفت و در لیل و نهار می گفت شعر
گل در بر و می در کف و معشوق بکام است سلطان جهانم بچنین روز غلام است و چون مدتی بر اینمنوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت
از بیم آنکه مبادا این راز آشکار گردد و معلوم هرون شود عباسه هر دو فرزند را بجانب مکه معظمه فرستاد و بموجب ع عاشقی و مستی و دیوانگی
نتوان نهفت عاقبت این خبر بهرون رسید و باعث انقراض دولت برامکه گردید عارفی گوید که باعث انقراض دولت آل برمک عباسه نبود
بلکه چون یحیی بر هلاک انسان کامل اقدام نمود لهذا دید آنچه دید و کشید آنچه کشید زیرا که بر ارباب هوش پوشیده نیست که از بدو عالم
تا انقراض بنی آدم بارسع چنین مقرر نموده و برین نمط مقدر فرموده که چون دولتی خواهد سپری جوید صاحب آن دولت با انسان کامل
طریق ستیزه پوید زیرا که هیچ دولتی منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ ذیشوکتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه صاحب آن دولت
یکی از نفوس زکیه را بقتل آورده یا آنکه باخراج و اهانت او امر کرده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی بوده فرد چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان نهد هیچ قومی هلاک نشده مگر آنکه در انکار انبیا و اولیا زده و هیچ شخصی خسر الدنیا و الاخره نگشته مگر آنکه
تخم عداوت اولیا در زمین دل خود کشته شعر تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد اگر بنا بر مصلحتی یا انعامی بجهتی

مهلتی یافتند عاقبت الامر با هزاران زحمت و فضیحت بدار البوار شتافتند نظم لطف حق با تو مدارا کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند
ملعون گردیدن شیطان و غرق شدن قوم نوح بطوفان و مبتلا گشتن نمرود بعذابهای نامعدود و غرق شدن فرعون بدریا
و قتل رسیدن یهود و هلاک شدن قوم هود و معدوم گشتن امت لوط و شعیب و صالح و انقراض یافتن دولت بنی امیه و بنی عباس
و سایر اینها همگی بسبب قتل انبیا و اولیا یا بجهة اذیت و اهانت رسانیدن ایشان بود ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق
عدل و داد پیمودند و چون با انسان کامل عداوت ورزیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا باری تعالی دولت ایشان را بر انداخت
و خاندان انجماعت را نابود و ناچیز ساخت و علت انقراض دولت خوارزمشاهیان قتل مجد الدین بغدادی بود و منقرض شدن سلطنت
چنگیزیه قتل نفوس کامله سبب نمود و بنهایت رسیدن دولت التیموریه قتل محمد مومن میرزا باعث شد و چون شاهان شیروان و ملوک
ترکمان بخاندان صفویه عداوت کردند و بعضی از ایشان را بقتل آوردند لاجرم حکومت ایشان در گذشت و چون سلطان حسین صفوی
با اولیای دین خصومت کرد لهذا دمار از روزگار خود برآورد و دولت صفویه منقرض شد و چون نادرشاه بعضی از اولاد شیخ صفی
الدین قدس سره را قتل نمود و جمعی دوستان خدا را اذیت فرمود لاجرم دولت افشار چون شعله خس و خاشاک بزودی فرو نشست
و چون ملوک زندیه بعضی عارفان بالله را اذیت و اهانت کردند بنابران منقرض شدند مثنوی گر بگویم مثنوی بیحد شود شرح او
هفتاد من کاغذ شود حاصل آنکه قوام عالم و نظام بنی آدم بوجود انسان کامل منوط و امور جزوی و کلی جهان و جهانیان بذات
کامل الصفات او مربوط است لولاک لما خلقت الافلاک برین معنی گواست و آیه کریمه و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم شاهد اینمدعا
و بر طبق المومنون کنفس واحده و بفحوای علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و بروفق العلماء ورثة الانبیا و بحکم شیعتنا من نورنا کرده مومنان
و عالمان اجزاء انسان کاملند و بمصداق یا علی انا و انت ابوا هذه الامة زمره متابعان اولاد نفس کاملند از کلام معرفت انجام انسان
کامل معلوم شد که اگر فرزند کسی را شخصی بکشد البته بقصاص پسر قاتل را بقتل رسانند و اگر معترضی گوید که در بلاد ختا و ختن
و هند و زنگ و روم و فرنگ صاحب ایمان نیست پس باعث انقراض دولت ایشان چیست جواب گفته میشود بوجوه متعدده
نخست آنکه ممکنست مومنی در ولایت مخالف ساکن شده بموجب خبر استر ذهبک و ذهابک و مذهبک مذهب خویش را از بیگانه
مخفی کند و بمضمون التقیة دینی و دین آبائی عمل نماید مثنوی چونکه جفت احولانیم ای صنم لازم آمد احولانه دم زنم چون سر و کارم بطفلان
فتاد هم زبان طفلکان باید گشاد و دیگر آنکه شاید باشد که پرتو ایمان بر دل بعضی از انطایفه بیفتد و حقیقت انسان کامل
او را دریابد و از اهل بیت گردد و بمصداق کشف الاسرار که سر ایمان خود را پنهان دارد مانند مومن آل فرعون و غیره و دیگر
چون خلاف ملت طریق عدل و داد پیمایند و بیگانه مذهب خویش را اذیت ننمایند و نگویند این کافر است و آن مسلمان و این مومن
و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت آنگروه مستدام است و اگر معترضی گوید که این اذیت رسانیدن و ایذا
نمودن و اهانت کردن انسان کامل فرموده و ما را بر اینها امر نموده است جواب گفته میشود که انسان کامل صراط مستقیم و صاحب
نفس مطمئنه و قلب سلیم است و بروفق آیه و نهی النفس عن الهوی از خیال نفسانی مبرا و بر طبق اسلم الشیطان بیدی از تسویلات شیطانی

معراست ودر مکتب خانهٔ ادبنی ربی باحسن تادیب ادب یافته وبمصداق قاب قوسین او ادنی پرتو قرب بر جان ودلش تافته وبکحل الجواهر ما زاغ البصر
وما طغی چشمش بینا وبفحوای ما کذب الفواد ما رای دلش دانا گشته وبحکم ما ینطق عن الهوی از رای وگمان سخن نگوید وبامران هو الا وحی یوحی
کار بندد خلیفهٔ یزدان ونایب حضرت سبحانست شعر چون خدا هرگز نیاید در عیان ٭ نایب حقند این پیغمبران ٭ انکه جان بخشد اگر بکشد رواست
نایب است ودست او دست خداست ٭ نه انکه مرد جاهل تقلید انسان کامل کرده بظن وگمان وقیاس واستحسان زبان بر رد وقبول کشاید
وبمضمون المرء مستعبد بظنه اقدام نماید فرد چه میگویم که دور افتادم از راه ٭ فذرهم بعد ما جائت قل الله ٭ وچون یحیی برمکی نسبت بسید
سنیر قطب دایرهٔ ولایت وخورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت امام موسی الکاظم ع بسبب حسد جاه دشمن گشت وبامر هرون دون
ان معصوم را مسموم کرده از جهان فانی درگذشت بمضمون من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه هرون دودمان البرامکه را
بر انداخت وخاندان ایشانرا معدوم ونابود ساخت بزرگی چه خوب گفته است الهی هر که را بر اندازی باماش بر اندازی شعر
انکس که زکین بما در افتاد ٭ با ما نگر با خدا در افتاد ٭ انکس که شکست جام باده ٭ با ساقی دلربا در افتاد ٭ هر کس دل اولیا بیازرد ٭
با سرور اولیا در افتاد ٭ وصلی الله علی محمد واله الطاهرین ذکر نور ولایتی است معمور از توابع رستمدار واکثر قرای ان در کوهسار
ابش خوشگوار وهوایش سازگار واز مضافات مازندرانست مردمش همگی شیعه مذهب وجبلی مشربند اگر چه راقم انجا را ندیده
اما اهلش بسیار مشاهده کرده است اشخاص نیک از انجا ظهور نموده اند ذکر نورپور بلده ایست معمور از بلاد پنجاب ومحلیست بهجت
ماب پارچهای لطیف در انجا می بافند اگرچه راقم داخل ان شهر نگردیده اما بقرب وجوارش رسیده وی در زمین هموار واقع و
جوانبش واسع ومردمش اکثر هندوان ودیگر مسلمانانند ذکر نوبه کشوریست از اقلیم سودان ومشتملست بر بلاد فراوان ونواحی بسیار
وقرای بیشمار همگی از اقلیم اول هوایش بغایت حار واکثر ابهای انجا ناگوار اما مردمش شجاع ودلیر ووفادار چنانکه گویند در تعریف
مردم نوبه اخبار وارد است بدین مضمون هر که خواهد برادر گیرد ودوست اختیار کند از مردم نوبه گیرد در کتب تواریخ مسطور است
که لقمان حکیم از اهل نوبه بوده ودر ملک مصر نشو ونما نموده راقم جمعی از اهل نوبه را دیده که اهل معرفت بوده اند ذکر نوبندکان قریه ایست
قصبه مانند ومحلیست دلپسند از توابع شهر فسا قریب هزار باب خانه در او ست وچند مزرعه مضافات او ست در زمین هموار واقع
واطرافش واسع ابش از کاهریز وهوایش فرح انگیز قدیم الایام شهرکی بوده مرور ایامش قریه نموده مردمش شیعه مذهبند مکرر
مشاهده شده است ذکر نهروان بروزن شهروان از مدن سبعه عراق عرب بوده ومرور دهور وکرور شهور انرا بکلی خراب نموده است
ذکر نهاوند شهریست خاطر پسند از اقلیم چهارم ابش خوب هوایش خرم واز بلاد قدیمه عراق عجم وخاکش بهجت توام است ان شهر بر
بلندی وپستی اتفاق افتاده لهذا بنظر بیننده بسیار فرخنده وزیبنده است وسمت جنوبش فرح المحل گشاده واکثر مشتهیاتش
مهیا وآماده است وجبال راسیه بدان شهر قریب ومردمش از متاع مروت نا نصیب همگی شیعه مذهب وعموما خوش مشربند
اصحاب فضل وکمال وارباب وجد وحال از انجا ظهور نموده اند از جمله عبد الجبار ابن مبارک از اصحاب امام محمد ابن علی الجواد و
ابو العباس از مشایخ عظام از انجا بوده اند اکنون نیز از اهل معارف انجا خالی نیست مکرر مشاهده شده است اکثر میوهای سردسیریش

فراوان

فراوان وحبوب وغلاتش ارزان ودر بیشتر خانهای انجا اب روانست وان شهر سمت جنوب همدان ومسافت دو مرحله دور است ذکر نیل نام رودیست
مشهور ودر کتب اخبار مسطور است که چهار رود است که هر صباح اب بهشت بران رودها میریزد اول رود نیل دوم فرات سیم جیحون
چهارم سیحونست وتفصیل رود نیل در ضمن مصر ذکر شده ونیز نام شهری بوده که حجاج ابن یوسف انرا در کنار دجله احداث نموده
بمرور ایام خراب شده که بجز نامی از ان نمانده است ذکر نیریز قصبه ایست بهجت امیز از قصبات فارس در زمین هموار واقع واطرافش
واسع است وسمت جنوبی مشرقش کوه نزدیک ابش از کاهریز وهوایش فرح انگیز است قریب دو هزار باب خانه در او ست وبیست پاره
قریه مضافات او ست میوهای سردسیریش فراوان وحبوب وغلاتش ارزان وحنای انجا ممتاز است ومردمش شیعه مذهب وبد
مشرب وباغربا نامهربان واذیت رسانند ارباب کمال واهل حال از انجا ظهور نموده اند از جمله میرزا احمد خوشنویس وسید قطب
الدین مرشد واقا محمد هاشم از انجا بوده اند ذکر نیپال بروزن قیفال ملکیست معمور وهر چیزش موفور مشتمل است بر بلاد بسیار
وقصبات بیشمار اکثر بلادش از اقلیم سیم ودیگر دویم ومحدود است از مشرق بجبال چین واز مغرب بولایت بنگاله وپوربت واز
جنوب بدریای هند وجبال سخت واز شمال بکوهستان کشمیر املاک طولانی واقع شده از طرف جنوب بسوی شمال کشیده گویند
نود مرحله طولش است وعرضش بعضی دون بعضی از یک مرحله الی پنج مرحله اتفاق افتاده اگر چه راقم ملک نیپال را ندیده اما مردمش
مشاهده کرده بلکه است وبقربش رسیده است مردمش همگی بت پرست وافتاب پرست وشاسخی مذهب اند وراه تردد وامد و شد
ان ولایت بغایت سخت وجنگلهای پر درخت دارد در جنگلهای انجا فیل وکرگدن بسیار وسایر جانوران مهیب بیشمارند ذکر نیم روز
از ولایت سیستانست وان در حرف سین مذکور شد در وجه تسمیهٔ ان ولایت بنیم روز بعضی سخنان شنیده شده است چون عقل
پسند نبود لاجرم ذکر ننمود ذکر نیاسر قریه ایست خجسته اثر از قرای کاشان ابش فراوان وهوایش فرح بنیان ومیوهای سردسیریش
ارزان راقم از دور دیده وبقربش رسیده است ذکر نینوی از بلاد جزیره بلاد ربیعه بوده بمرور ایام خراب شده است بعضی گویند
نینوی ارض کربلاست اگر چه در ضمن حرف کاف مذکور شده است لیکن بعضی تحقیقات انجا لازم نمود که قلیلی ذکر شود بدانکه
مزار کثیر الانوار جناب خامس آل العبا ع در یکطرف جنوب شهر اتفاق افتاده قبر وبارگاه بغایت باشکوه بر سر ان تربت ساخته اند
وحجرات بسیار در اطراف صحن مبارک پرداخته اند وجمیع شهدا رضه در قرب وجوار ودر تحت قبر عرش مدار ان بزرگوار اسوده اند
مگر چند نفر از ایشان که دور شده اند جناب عباس ولایت اساس جانب مشرق مزار فیض مدار حضرت امام ع مسافت قریب
هفتصد گام دور واقع شده است وجناب حر ابن ریاح سمت مغرب شهر بمسافت یکفرسخ دور است وعون ابن علی در سه
فرسخی اتفاق افتاده وخیمه گاه طرف جنوب شهر قریب پانصد گام بعید است وقلعه محکم دور شهر از گچ واجر کشیده اند ونهر
بزرگ از فرات بدان شهر جاری گردانیده اند در فضیلت زمین کربلا وثواب زیارت آل عبا روایت بسیار است که شعرا مضمون
انهارا بسلک نظم کشیده اند نظم از اکسیر بلا کذار است ٭ با آتش دوزخش چکار است ٭ وملا فضولی بغدادی گفته شعر اسوده
کربلا بهر حال که هست ٭ گر خاک شود نمیشود قدرش پست ٭ تو میدارند وسجه میسازندش ٭ میگردانندش از شرف دست بدست ٭

ذکر نی‌بند محلیست خاطر پسند از توابع مازندران و نیز نام ناحیه‌ایست از قهستان که قریب پنجاه پاره قریه در آنست و بعضی آن را هندار خوانند
محمدخان ابن لطفعلی‌خان حاکمان ناحیه آنست امیر شجاع و دلیر و در اکثر اوصاف حمیده دلپذیر و صاحب حسن تدبیر است مخلص درویشان
و معتقد ایشانست چندگاه با یکدیگر بودیم و از بغداد الی عراق طی مسافت نمودیم ذکر نیم‌آور قریه‌ایست مختصر اثر در زمین و قرب رود کوهر
خیز واقع و اطرافش واسع از توابع محلات و هوایش بهجت آیات آبش خوب و خاکش مرغوب قدیم‌الایام شهری بوده و مرور دهورش
قریه نموده باغات فراوان دارد مردمش همگی شیعه مذهب مکرر مشاهده شده است گلشن بیست و ششم در بیان حرف واو برای
معرفت ارباب سیاحان دیار خیر و بر ضمیر صفوت تخمیر سیاحان بحار سیر پوشیده و مستتر نماند که راقم در حرف واو آنچه بلاد دیده و دیار
سنجیده معروض می‌نماید ذکر واسط بر وزن باسط از بلاد خوزستان بوده و حجاج ابن یوسف آن را احداث نموده و اهل معرفت از آنجا
ظهور کرده اند اکنون خرابست و قلم واسطی مشهور است ذکر وادی لیمو از بلاد حجاز و دیاری مسرت طراز است باغات فراوان
دارد و از مکه معظمه دو مرحله دور است و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و لپا دسند ذکر وادی صفرا محلیست بهجت‌فزا مابین
مکه معظمه و مدینه منوره اتفاق افتاده و جوانب انگشاده است و مزار فیض مدار ابوذر غفاری رض در آنجاست ذکر وادی حمرا در نزدیکی
وادی صفرا جائی دلگشاست و باغات فراوان دارد مردم هر دو وادی عرب و شافعی مذهبند ذکر وادی فاطمه منسوبست بحضرت
فاطمه بنت اسد مادر عالی گهر اسدالله الغالب مسکن طایفه بنی اسد و از بلاد حجاز است ذکر وادی بردی ناحیه‌ایست از نواحی دمشق
در میان کوهستان واقع و طولانی اتفاق افتاده و عرضش مقدار یکمیل و بعضی مواضع آن کمتر و بعضی بیشتر و طولش دوازده فرسخ و باغات
متصل بیکدیگر است و دوازده پاره قریه دارد و آخر آن وادی متصل بشهر دمشق است و میوه‌های گرمسیریش فراوان و سردسیریش اندک
و رود بزرگ از میانش روانست و چشمه عظیم که معدل اربلیست سیلابی دارد در همانجا بیرون می‌آید راقم چند روز در آن وادی بوده
و با مردمش معاشرت نموده همگی شافعی مذهب و خوش مشرب و غریب‌نواز و در این شیوه ممتازند ذکر وانشان قریه بهجت‌نشان در سه
فرسخی گلپایگان قرب دولتخانه در اوست و آب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد راقم مشاهده کرده است در بلندی
واقع و اطرافش واسع و طرف جنوبش کوه نزدیکست و مردمش شیعه مذهبند ذکر واوس ناحیه‌ایست قریب بفراهان و در میان کوهستان
گویند نام قریه‌ایست بزرگ و چند پاره قریه دارد آبش خوب و هوایش مرغوبست راقم اگرچه واوس را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده است
ذکر واق واق نام جزیره‌ایست از جزایر هندوستان گویند در آنجا درختی است و چون میوه در آن درخت برسد صدا برمی‌آورد و واق واق گوید
و از درخت افتد بدین جهت آن جزیره را موسوم بواق واق کرده اند راقم مشاهده نکرده است ذکر وادی النعمان نام چند موضع است
در عربستان و در نواحی جبل عرفات وادیست که آن را وادی النعمان گویند ذکر وان شهریست بهجت نشان از شهرهای ارمنیه
کبری و مدینه‌ایست دلگشا در قرب بحیره ارمن و طرف مشرقی آن واقع و جوانب و عمارتش واسع قلعه آنجا قطعه کوهیست در دشت
و اطرافش چون بهشت دورش هزار گام مدور و آن نیز حصاری با استوار از سنگ و آجر کشیده اند و خندق عمیق کنده با حسن وجه
اتمام گردانیده اند و دور حصارش هشت هزار گام میشود در میان حصار و ارگ از کوه چشمه بزرگ جاری و در جمیع عماراتش ساری

وقرب

و قریب هزار باب خانه آباد و دویست باب سرای عالی‌بنیاد در آن و دار الحکومه نیز در همان مکانست و شهر در خارج حصار مسافت یکمیل
دور است و تقریباً پنج هزار باب خانه معمور در اوست و نواحی دلپذیر و قرای خلد آثار مضافات اوست و در جمیع خانهای آن آب روان و باغچه
چون جنان و این مثل زبان زد مردمانست که در دنیا وان و در آخرت ایمان آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش طرب‌انگیز و زمینش
حسن خیز و مردمش نیکونهاد و درویش اعتقاد عموماً صاحب حسن و جمال و نیکوخصال و پسندیده احوالند و در وصف آن دیار این
چند بیت بغایت صدق دارد نظم جنة عالیة لسکن فیها الابرار ، بلدة طیبة تنزل فیها السادات ، تحتها تجری عیناً و تلذ الاعین ،
فوقها روضة رضوان باعلی الدرجات ، دلربا ساختر زینده چو رخساره حور ، ز نبات حسن ابنتها سبع بنات ، از نبات عکوز لبان نوش
لبان ، ولها ملح اجاج و لها عذب فرات ، همه مشکین خط و سیمین بدن و غنچه دهن ، همه گلچهره و شکرلب و شیرین حرکات ، اقسام میوه‌های
سردسیریش ممتاز سیما سیب و گلابی و زردآلوی آن بامتیاز است و حبوبات نیز فراوان و باغ با مهربان و قرب دویست خانه در روست
و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر شافعی و دیگر کرد و قلیلی شیعه اما میان آن راقم مدت سه ماه در آن دیار بوده و با اشراف
و اعیان آنجا بارها صحبت نموده و با اکابر و اعاظم آنجا مجالست و معاشرت کرده و ایام دلپذیر با اهل حال و صاحبان کمال آنشهر بر آورده است
تفصیل آنها موجب تطویل کلام است غرائب العجایب روزی در حضور حاکم آنجا یار و جمعی از کبار راقم نیز حاضر بود درویشی ژولیده رسیده
آغاز سخن نمود و حضار را از صحبت درویش بهجت و سرور افزوده میر مجلس بر این فقیر التفات فرموده گفت که این درویش کرامتیست
که در تنور افروخته برود و سوخته نمیشود و الی بوی عزیز رسد فقیر معروض داشت که ع شنیدن کی بود مانند دیدن ، روز دیگر امیر دعوت نمود
که در حضور شهریاران یار و جمعی از اولو الابصار درویش در تنور افروخته رود درویش در روز معهود آمده در تنور افروخته شده
رفت و مقدار پانزده دقیقه کم و بیش درویش توقف نموده برآمد و بگوی آن درویش که نشد نخست بخاطر راقم رسید که شاید
درویش حیله انگیخته باشد بعد از تحقیق معلوم شد که حیله نبوده شعر حالتی دیگر بود کان نادر است ، تو مشو منکر خدایش
قادر است ذکر وحدت وجود که مجملی بعضی از محققین است بر سبیل اختصار پوشیده نماند که جمعی از اهل تحقیق فرموده اند که اشیا
بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود اول علت است و ثانی معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن
موجود است بوجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی و در این باب تمثیلات چند ذکر نموده اند که از هیچیک از آن تمثیلات
علم بکنه وحدت حاصل نمیشود چنانچه قاضی میرحسین میبدی گفته که از این تمثیلات علم بکنه وحدت بهم نمیرسد و هر یک از
یکوجه اگر مشابهت بمقصود دارند اما از وجهی دیگر بسیار دورند و مقصود از همه اینست که مخلوقات فی نفسها هالک و معدومند
و وجود ایشان از آنست که مربوط میباشند بوجود حقیقی و این وجود عارضی بسبب انتساب و ربط بهم رسیده است و اوست نور حق
و ظهور مطلق و با اوست ظهور هر شیء و اوست منبع خیرات و جاعل حقایق از مجردات و مادیات پس جمیع آنچه در عالم امکان
میباشد صادر است از او و فایض است از نزد او و چنانچه فرموده است لا اله الا هو خالق کل شیء و اوست نور حقیقی و چنانچه
نور حسی باعث ظهور اشیا میشود ظهورا حسیا پس هم چنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیا و خروج آنها

ازلبس ظلمات یا لبس نورانی ظهور احقیقیا ملکه بلنسبت نسبتی میان ایشان اصلا چه ظهور نور حسی نیز سبب نور حقیقی میباشد چه ما علای
نور حقیقی معلو لند ز نور حقیقی را و مستند اند بسوی او و مربوط اند باو و اگر استناد و ربط باو نبود لازم بود که محقق نشوند اصلا
و مایوس باشند از استشمام رایحه وجود پس او در غایت نوریت و ظهوریت است بحیثیتی که نمیرسد بادنی مرتبه نوریتا د عقل عقلا و معرفت
عرفا چنانچه وارد شده است در بعضی ادعیه ماثوره یا نور النور یا خفیا من فرط الظهور والله اعلم بحقیقة الامور ذکر وحدت وجود که
مختار صوفیه است و تحقیق بعضی مطالب در تلو آن بر ضمیر ارباب تحقیق و اصحاب طریق مستور نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز
فرمودند و جمعی دیگر از محققین بیان نموده اند که حضرت باریتعالی وجود بحت و ذات محض است و در او مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست
بلکه کل در او مرتبه مستهلک اند و او مرتبه را بعضی بغیب مجهول مطلق نموده اند باعتبار آنکه خبری از او و عنوان از او و لسان بیان در آن
نمیتوان کشاد و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا و بصیرت کاملان انبیا باین مقام نمیرسد و نظر باین مقام است که گفته اند امر معقول لا یری
اثره و لا یری عینه و اسم این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند و عرفا او را وجود بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه و باطن کل باطن و غیب
الغیوب نامیده اند و جمیع انبیا و عرفا و حکما با اختلاف مشارب از این مرتبه خبری و علمی نداریند و چگونه خبری و علمی توان داشت که
اگر خبری یا علمی باین مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی عن ذلک و فی الکافی عن عبد الرحمن ابن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر
عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود نعم نصدیق هست که واقع شده است موقع حمل یعنی توهم تصور میکنی
شئی را که معقول لذات مقدس خود نیست و محدود با اجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست زیرا
که اگر بتو جر او را تصور و توهم نموده باشی که محدود و مفصول است بتوحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و
اشاره فرموده است باو بقول خود که فما وقع ذهنک علیه فی شئ فهو خلافه لا یشبهه شئ و لا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و
و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شئ غیر معقول لا محدود یعنی منحصر است طریق معرفت او باینکه
توهم کرده شود اینکه او شئی است بحقیقت شیئیت موجود است در خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود و شیئیت و لاحق نمیشود
او را صفات و نه کیفیت و غیر اینها معقول نیست قطعا و نه محدود است بحدود اصلا و نه معروف است بصفات ممکنات و نه مشابه
بچیزی از مخلوقات است و جناب امیر المومنین فرموده است و لا حوت الاوهام حجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدودا فی عظمتک
خلاصه کلام اسیطانی نیز آنست که چونکه میباشد حق سبحانه از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و نیست نسبتی میان او و میان
ما سوی پس میباشد خوض در او از این جهت و شوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از این جهت است که
حضرت باریتعالی بلسان الوحی ارشاد فرموده است و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد و مرتبه دیگر از وجود وجود ثابت
که فعل و ظل وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمج میباشند نه مثل اندماج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه
اندماج لازم در ملزوم مثل اندماج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جزء دو و سه و چهار
شود یعنی عدد دیگر او چون ملاحظه کنی قبل از آن که جزء شود نصف دو بودن در او مندمج است و پیش از آنکه جزء سه شود ثلث

سه بودن در او مندمج است و هم چنین است حال وجود منبسط بما سوی و نسبت این وجود باو مثل نسبت شعاع و ضوء شمس است باو
چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عموم او بر سبیل کلیه نیست بلکه بنحو
دیگر است برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم از اینکه طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود
خودش با نضمام شیئی دیگر بان شئی که منشاء وجود و حصول او میشود و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدء اعداد می شود
برای اینکه این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث
و تاخر و کمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشاء خود و جمیع
حقایق خارجیه منبعث از ذات او میشود و انحاء تعینات و تطورات او میشود و او اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمن است
و در عرف عرفا حقیقة الحقائق میگویند و گفته اند که او متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم زمانی قدیم است
و با حادث حادث است و با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلیست اما نیست و عبارات از
بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمال او بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز است
از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرف ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر
از قبیل آثار و لوازم او و از این جهت است که گفته اند نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولیست با جسام شخصیه از وجهی
و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمثیلات مقربند از وجهی و مبعدند از وجهی و این وجود
غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان
تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط و این وجود بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذات است و احد
صرف منزه و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط
بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات نزولی و صعودی میباشد پس هر جا که در کلام ایشان مشعر بر ثبات و لا تغیر
مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مباین الذات از مخلوقات و هر جا که مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات
فی قد الذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت ممکنات است و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است
باین وجود چون باعث صدور و منشا صدور شده است میکنند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند و در عرف میگویند که آفتاب
تا منزل آمده یا نه و فلان جامه را بآفتاب پهن کن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود
مقاصد شعر اسیطانی لاهوتی ابد چه هویت ساریه فعل حق است و فعل مباین فاعل است و در مرتبه او معدوم است نه ذات
احدیت است و فرقست در اینکه بگویند او میشود یا از او میشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته نظم حمله عالم بتو بینم عیان
و تو در عالم نمی یابم نشان و دیگر گفته کاه خورشید و گهی عنقا شوی گاه کوه قاف و گه دریا شوی نه تو آن باشی نه این در ذات خویش
ای برون از وهمهای بیش بیش و بر صاحب فطانت ظاهر است که اگر تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان انواع

کنیم افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات انواع را که فصول و خواص اند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان
را که بر او مندرج است در تحت جسم نامی رفع کنیم همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را که بر او مندرج است تحت الجسم رفع
نمائیم همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را که بر او مندرج است تحت العقول و النفوس رفع نمائیم در حقیقت جواهر جمع
شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه روی در وجود منبسط آورند پس منه البدء و الیه العود تمام شد و از این وجود باسامی
متعدده تعبیر را نموده است بعضی بعنصر اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که اول ما خلق الله الماء و بعضی بحق مخلوق به
و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده اند و رحمتی وسعت کل شیء که در قرآنست و برحمتک التی وسعت کل شیء که در دعا کمیل است و برحمتک
التی مننت بها علی جمیع خلقک که در دعای سمات است حمل بر او نموده اند و از او تعبیر بنور الله هم فرموده اند چنانچه در قرآن مجید است
و اشرقت الارض بنور ربها و از جناب رسول روایت کرده اند که فرمود ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث و خلق در این حدیث
بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش نور کنایه است از بذل افاضه وجود بر ممکنات فرد هم روشن بنور او باشد هرچه باشد
ز نور او باشد و مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و ظلمت محسوس و دفع ظلمت محسوس بضوء شمس و نور قمر
و باضائه نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است و لیس ظلمت عدم بافاضه وجود است و محققین گفته اند که مراد از وجه الله
که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل آیه شریفه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و اینما تولوا فثم وجه الله
و کل شیء هالک الا وجهه بنابر اینکه ضمیر وجهه راجع بذات حق نباشد نه شیء و در دعای کمیل فرموده است و بوجهک الباقی بعد
فناء کل شیء و احادیث کثیره در بصائر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا و ائمه هدی
میباشند و اول ما خلق الله نوری و روحی نیز ماثور است پس بنابر این باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات معصومین
علیهم السلام باشد و بعضی گفته اند که حدیث اول ما خلق الله الماء محمول است بموجودات عالم جسمانی لکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند
انست که مراد از ماء عنصری نیست چنانچه در آیه شریفه و جعلنا من الماء کل شیء حی ماء ظاهر نیست و الا لفظ کل شیء علی الظاهر
منتقض خواهد شد بملائکه مقربین و بطبقه نار بلکه بجمیع افلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله یعلم که ماء کنایه است از ماده جسمانیات
از جهت قبول نمودن او تشکلات را بسهولت و او میباشد اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات از عالم ارواح لیکن
بهتر آنست که اشاره باشد بوجود منبسط و منافی با حدیث اول ما خلق الله العقل ندارد چه عقل اول است نسبت بموجودات متعینه
و ملایمت دارد با این توجیه آنچه وارد شده است که ان اول ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزائها فصارت ماء
فتحرک الماء و طفی فوقه زبد و ارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلک الدخان و الارضین من ذلک الزبد با اینکه بوده باشد که هر اشیاء
جوهر با نور وجود منبسط اعنی حق مخلوق به بر زبان اینطایفه که او ماده مبدعات و مادیات جمیع است و بسوی او اشاره است بقول
او و کانت السموات و الارض رتقا و ذوبان اجزائه بعد النظر بعین الهیبة اشاره است بورود تعینات و تقییدات و فتق بعد اینکه بوده اند
رتق و در این آیه شریفه باید ملاحظه و تامل نمود که فرموده است سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون پس خدا را میباشد

بیده ملکوتی و شیء که مراد از شیء عالم شهادت باشد اگر ملکوت اعم از عالم عقل و نفس فرا گیریم پس عبارت از وجود منبسط میشود و در این آیه صدور
اشیا از حق و ترتیب بعضی بر بعضی و رجوع کل بحق مذکور است و هر یک از عوالم مذکوره عوالم غیر مذکوره غیر متناهیست و ما یعلم جنود ربک الا هو و در
آیه شریفه عم یتساءلون عن النبأ العظیم و لقد رای من آیات ربه الکبری از سرور اولیا مروی است که فرموده والله لیس لله آیة اکبر منی و لا نبأ اعظم منی
و آنحضرت فرموده است انا اسم الله الاعظم و جناب ائمه از ذریه طاهره فرموده اند که نحن والله اسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا
الا بمعرفتنا و در دعای کمیل فرموده است و باسمائک التی ملأت ارکان کل شیء دلالت است باینکه اشیا مظاهر اسماء الهی میباشند و در احادیث
سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار میباشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان نور محمد است که فرمود
کنت انا و علیا نورا بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق نظم هر دو یک لمعه ز نور حقند اولین جلوه ظهور حقند و در حدیث است که فرموده اند
انا من الله و الکل منی و در روایت دیگر و الخلق منی و در روایت دیگر نحن صنایع الله و الخلق صنایع لنا و از جهت اینم بشر ایشانست که
فرموده است خصصت بفاتحة الکتاب و خواتیم البقره و از اینجهت فیض دهنده بجمیع عوالم میباشند از ارواح و اجسام و مجموع اینها مربوب
او هستند نه باینمعنی که مستقل اند در امور بلکه محل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده است و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و فعل
در حقیقت جناب احدیت کما فعل از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح طاهره و مطهره بالذات عدم محض اند و با فاضه او
محل و مظهر افعال او شده اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشانست که جناب احدیت تنبیه بآن فرموده است قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی و قال الله نعم لما قام عبد الله فرمود تا اینکه تنبیه کند باینکه او مظهر کمالات الوهیت است چنانچه حضرت صادق فرموده
اجعلوا لنا ربا نؤب الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و عن امیر المؤمنین نزلونا عن الربوبیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و فرموده است و ما
رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی پس اسناد رمی در اینجا شده است بحضرت محل ظهور فعل او بود و در دعای کمیل فرموده است بنور وجهک
الذی اضاء له کل شیء پس اینفقره صریحست که باشیا ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است و در اینفقره رد صریحست بر مذهب
ذوق المتالهین چه ایشان قایل بقیام وجود بر اشیا نیستند و هم چنین مشعر است بر رد قول متصوفه چه ایشان قایل بتعدد وجود نیستند و حال
آنکه لفظ اضاء مشعر است بتعدد کما لا یخفی و در کتاب حیوة القلوب و جلاء العیون و غیره حدیث طولانی از ابن عباس از حضرت امیر المؤمنین
منقولست که مضمون الحدیث علی طریق الاجمال اینست که اول صادر از واجب تعالی نور محمد است و از آن نور دوازده حجاب خلق شد که مراد
از دوازده حجاب الله بعلم ائمه اثنی عشر اند و از آن نور سایر اشیا از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت و دوزخ
و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیهما خلق شده و خلاصه این حدیث اینست که کل اشیا بعضی بلا واسطه و بعضی بواسطه
از نور محمد خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که حضرت محمد و آل او تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را و حضرت امام محمد باقر فرمود
که جبرئیل نازل شد بمحمد و گفت یا محمد بخوان پیغمبر فرمود چه بخوانم جبرئیل عرض نمود اقرا باسم ربک الذی خلق یعنی خلق نورک القدیم
قبل الاشیاء و روایت شده است در خصال از جابر ابن عبدالله گفت عرض نمودم به پیغمبر اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود پس فرمود نور
پیغمبرت یا جابر پس خلق کرد از او هر چیز را پس نگاه داشت او را در مقام خود انقدر که میخواست پس گردانید او را چهار قسم خلق عرش را

از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی و نگاه داشت چهارم قسم را در مقام خوف آنقدر که میخواست پس گردانید
او را چهار جزو تا اینکه فرمود منقطع شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس منقطع شد ارواح
انبیا و خلق نمود از نفس ایشان ارواح اولیا و شهدا و صالحین را و احادیث باین مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و متالهین
حکما و محققین عرفای این امت مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و نبوت و ولایت ولی مطلق و
الهاما مشاهده عینی قلبی نموده اند و در رسایل و کتب خود شان مشاهدات قلبیه را نظما و نثرا بیان فرموده اند و خلاصه مشاهدات
ایشان اینست که جمیع موجودات مظاهر نبی و ولی و ایشان بلا واسطه محل فعل الهی میباشند پس معنی کلام ایشان که احدی مظهر اسم ذات
که الله باشد نشده است الا محمد و آل او صلی الله علیهم و همه انبیا بتوسط ایشان بمراتب عالیه که بایشان رسیده اند و بدانکه محققان
گفته اند که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظیست چرا که وجود ممکن فعل واجب ظل است و مباینت و غیریت میانه فعل و فاعل
ظاهر است و اشتراک او در ممکنات اشتراک معنویست پس تنزیهی که مختار محققین حکما و متکلمین است بجاست چنانچه معلم اول گفته
الواحد المحض هو علة الاشیاء و لیس کشیء من الاشیاء و معلم ثانی گفته که وجوده تعالی خارج عن وجود سایر الموجودات و لا یشارک شیئا منها
فی معناها اصلا بل ان کانت مشارکة ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم من ذلک الاسم و همچنین سایر حکما از این قبیل کلام بسیار دارند
و باید دانسته شود که هیچیک از انبیا نرسیده الا که دعوت بایمان تشبیهی نموده و خلق و ظهور خالق فرموده باشند بلکه همگی در کلمه
توحید و در نفی ارباب ما دون او سبحانه متفق اند قال الله تعالی قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک
به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و مدار دعوت ایشان بر اثنینیت است از جمعی شنیده ام
و از بعضی دیده ام که گفته اند که انبیا بواسطه قصور فهم عوام اسرار توحید را پنهان داشته و مبنای دعوت را بر غیر و غیریت گذاشته
و وحدت را پوشیده و در دلالت کثرت کوشیده اند این کلام سقیم و غیر مستقیم است زیرا که زمره انبیا احق و اولی اند بتبلیغ آنچه
نفس الامر است و هر گاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نبود چرا پوشیده داشته و بنا را بر خلاف آن گذاشته اند علی الخصوص
احکامی که بذات و صفات و افعال واجب الوجود تعالی تعلق داشته باشد اگر چه کوته نظران و ناقصان در فهم آن قاصر و در درکش عاجز
باشند مشاهده میکنیم که متشابهات قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات چه جای عوام که خواص هم در فهم آن عاجز و
در درکش قاصر اند مع ذلک در اظهار آن ممنوع نشده اند و غلط عوام مانع اظهار آنها نگشت و آنچه از برای ترقی سالک بمقام عالیه
ضرور است توحید مشهودیست نه توحید وجودی یعنی سالک را باید مطلوب و مقصود غیر از ذات مقدس امری دیگر نباشد
و بالمره التفات او از ماسوی قطع شود تا شرک طریقت مندفع گردد و در روز که ملحوظ آفتاب باشد و ستاره ها دیده نشود دفع دوئی
حاصل شده است هر چند ستاره ها موجود باشند مقصود اینست که التفات بغیر از آفتاب نباشد ستاره خواه موجود باشد و خواه
معدوم بلکه کمال در صورتیست که اشیا موجود باشند و سالک ارشد تر که فنا در مطلوب حقیقی خود داشته باشد التفات بغیر
ننماید و هیچ شیئی در دیده بصیرت او نیاید و اگر اشیا موجود نباشند فنا از که متحقق شود و فانی از که گردد آمدیم بر سر مطلب

بدانکه این وجود لا بشرط شیء که فعل الله است مسمی است در نزد عرفا باسما بسیار مثل مقام ولایت کلیه مطلقه و مقام او ادنی و مقام سر و مقام عظمت
و حقیقة الحقایق و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده است و ما امرنا الا واحدة و تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر و کذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا و ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد و الاعدام از برای نظام تقید و اطلاق سلسله وجود کلا او جزئا صورت افتاده قایم باوست
و اوست قایم بحق چنانکه فرموده اند یا من انقاد کل شیء لعظمته یعنی قبول شیئیت کردن اشیا در ایجاد و فانی گردانیدن آنها در اعدام و تقلب
بینهما بتعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذاتهم عدم اند و باراده بمرد از خواست و امر او میتوانند نمود که والشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره
الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین شعر بانک التفاتی نیله دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها چه ذوات موجودات
من حیث المجموع بجهة نسبیت ذاتی ازلا و ابدا مقهور و مغلوب این سلطنت و امر میباشند و الله غالب علی امره و هو القاهر فوق عباده و سلطنت
حق را جلالیست که هیچ چیز با او نمی تواند بود که بود و نبود هر دو در جنب کبریای حق یکسانست که کان الله و لم یکن معه شیء و اینکه عارفی گفته
الان کما کان حق گفته زیرا که در اعتقاد همه اشیا معدوم و مستهلک اند چنانچه ماثور است که در تفسیر الله اکبر معنی فرموده اند که مراد اکبر
من ان یوصف است و افاضه وجود بجهة معیت قیومیت اوست با همه اشیا که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم
و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة ان الله بکل شیء علیم و در کافی از حضرت صادق ع روایت کرده است
در تفسیر آیه که مراد آنست که قرب باری تعالی با اشیا نیست باحاطه و علم نه بذات خود زیرا که اماکن محدود اند بحدود اربعه پس اگر ذات
باری با آنها باشد لازم آید محدود بودن او سبحانه و او همه چیزها را از عدم بوجود می آورد و نگاه میدارد تا میخواهد و منقلب میسازد چنانچه
میخواهد و فانی میگرداند هر وقت و بهر کیفیت که میخواهد و حقتعالی دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیر ید قدرت و در پنجه تقدیر
و ید آنها که ذات و اثره لیس ابد باری تعالی ما باشد مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزایلة و فقره صحیفه کامله شاهد است
که ذلت لقدرتک الصعاب و تسببت بلطفک الاسباب و جری بقدرتک القضاء و مضت علی ارادتک الاشیاء فهی بمشیتک دون
قولک مؤتمرة و بارادتک دون نهیک منزجرة پس مجموع من حیث المجموع عوالم و نشآت و ما فیهما و ما بینهما یک امر کن وجودی بغیر
لفظ و آلت تلفظ که ناشی از اراده حق سبحانه است بلا توهم حدوث در ذات فی کل مقام موجود میباشد انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون بیت آنچه زاید ز عالم امر است و آنچه گوید نبی هم از امر است خرد و جان و صورت مطلق همه از امر دان و امر ز حق
آتش و آب و خاک و باد و فلک زیر شرع عقل و جان میانه ملک هر چه در زیر امر جبارند همه بر وفق امر در کارند همه مقهور و قدرتش قاهر
صنع او بر ظهور شان ظاهر کرد یک امر حمله را داد از همگان آمدند در بر کار در کتاب و غیره از حضرت صادق ع مرویست
که فضل نور تا من نور ربنا کشعاع الشمس من الشمس و همچنین از حضرت امیر المومنین ع ماثور است که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز
العابد عن المعبود و انا نقطة تحت باء بسم الله و فرمود حضرت رسول ص کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و در حدیث و لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل در عوی مبین اینمطلبست و مضمون فقره این دعا شاهد مدعاست که آمنت بسر آل محمد
و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای رجبیه ماثور است لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک فرد صفتهای

خلائق جمله با اوست و لیکن نمیشاید خدا اوست پس بدیده سر و عین الیقین معرفت ایشان را حاصل باید نمود که من عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم
فقد جهل الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله و این معرفت موقوف بترک ارادتست قبل از طبیعی تا نور ایشان را در قلب خود
مشاهده نماید چنانچه در روایت ابو خالد کابلی در کافی مذکور است که فرمودند والله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المومنین انور من الشمس المضیئة
بالنهار و هم والله ینورون قلوب المومنین و یحجب الله عز و جل نورهم عمن یشاء فیظلم قلوبهم الحدیث و در حدیث دیگر وارد است از سلمان
و ابی ذر رضی الله عنهما از امیر المومنین که اینکه فرمود یا سلمان انه لا یکمل المومن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی بذلک فهو مومن امتحن الله قلبه
للایمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان و یا جندب ان معرفتی بالنورانیة
معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص الحدیث از این کلام معجز نظام مستفاد میشود که مومن ممتحن کسی است که او امام را بنورانیت
شناخته باشد و معلوم است که مراد از نور نور حسی مانند نور شمس و قمر و سایر کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده
جسمانیست و هر گاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف با روحست و نورانیت مرادف با روحانیت است
حضرت چنانچه رسول نیز از حقیقت خود هر دو عبارت فرموده است که اول ما خلق الله نوری و یکمرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله روحی
پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجرد کلی آنحضرتست که مقام اول مبدعاتست و در این مقام همگی متحد اند چنانچه فرموده
انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در خطبه بیان فرموده که کلنا واحد و امرنا واحد و سرنا واحد و نحن شیء واحد در کافی
روایت شده است از ابی المعزی که قال ابی جعفر ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله و ایضا
روایت شده از زرارة ابن اعین قال سمعت ابا عبد الله یقول ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو
مخلوق و الله خالق کل شیء گفته میشود که خلو من کذا یعنی خالی میباشد از او و این حدیث باطل میکند راههای طوایف کثیره را از مردم یکی قول
اشخاصی را که گمان نموده اند اینکه ممکنات عوارض وجود حقیقی او باری تعالی میباشند دوم قول اشخاصی را که قایلند باینکه صور معقوله
قایم اند باو تعالی سیم قول اشخاصی را که گمان نموده اند اینکه خدا تعالی موصوف میشود بطبایع امور دیگر که موجود اند در خلق چهارم رای
اشخاصی را که گمان کرده اند که وجود حقیقی که جزئی حقیقی میباشد در اعلی مراتب شدت میباشد و مشتمل است بر جمیع مراتب ما تحت
خود از موجودات ممکنه پنجم قول اشخاصی را که اعتقاد بسنخیت واجب تعالی با ممکن نموده اند و قول باینکه خدا تعالی مثل بذر است از
برای موجودات و غیر اینها از آرای باطله اما خلو خلق از او تعالی باطل میکند آرای عادلین از طریقه حق را که جماعت چند میباشند مثل
قول باینکه خدا حلول میکند در هیاکل اولیا یا متحد میشود با ایشان و همچنین قول نصاری و یهود را و باطل میکند مذهب قایلین
باینکه وجود حقیقی که مبداست منبسط شده است بر هیاکل ممکنات و اینکه ممکن حق مقید است و اینکه وجود کلی طبیعی یا نازل منزله
اوست و ممکنات افراد او میباشند و اما هر دو حکم باطل میکنند قول اشخاصی را که گفته اند ممکنست جمع نماید خالق و مخلوق امر
واحد یا حکم واحد را و از این جهت است که فرمود کل ما وقع علیه اسم شیء ای سواء کان من الامور العامة با غیرها پس او مخلوقست
سوای الله تعالی پس قولی که مشهور از حکماست که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیات ثبت بواجب

و ممکنات هم باطل شد چو اگر ما سوی الله است و هر ما سوی الله مخلوقست و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس باید او در واجب نباشد چرا و
شیء است بخلاف اشیا و نیست داخل در احکام اشیا و لیس کمثله شیء در حکمی از احکام نه بعضی و نه در تمام چنانچه کلینی در کافی و شیخ صدوق
در کتاب توحید روایت نموده اند از هشام ابن عبد الملک ابن الحکم عن ابی عبد الله که قال للزندیق حین سئل ما هو قال هو شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی
الی اثبات معنی و انه شیء بحقیقة الشیئیة و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر ورامین بلوکیست دلنشین از بلوکات طهران و حاصلش فراوان
و آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل قرای آن در زمین هموار واقع و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش واسع است از طهران دو مرحله دور
دهات آن بغایت معمور و مردمش از قدیم الایام شیعه امامیه مکرر مشاهده شده است ذکر ورکان دار الاماره جوشقانست قالین
ممتاز در اینجا بافند و قرب دوازده پاره قریه دارد و از کاشان دو مرحله دور و قرای آن معمور است اگرچه راقم قریه ورکان را مشاهده
نکرده اما بلوک جوشقان بنظر رسیده و راقم اهل آنجا را بسیار دیده است مردمش شیعه مذهب و خالی از شرارت نباشند ذکر ورزوای
بفتح واو و سکون زاء منقوطه و واو ثانی مع الالف و سکون یا ناحیه ایست از قهستان و محلیست خوش آبش خوشگوار و هوایش سازگار
گویند نه پاره قریه در اوست و باغات فراوان دارد و آن ناحیه اتصال دارد بملک تفرش و فواکه سردسیریش بغایت ممتاز است راقم
بعضی از قرای آنجا را دیده است مردمش همگی شیعه امامیه اند ذکر ورزنه باد نام چند موضعست یکی قریه ایست در دو فرسخی شیراز
و قرب صد خانه در اوست و آبش از قنات و هوایش مانند هوای شیراز است و دویم قریه ایست در دو فرسخی شهر کابل و سمت شمالش
واقع قریه خوب و آب و هوایش مرغوب سیم قصبه ایست در پنج منزلی شهر لاهور و اکثر مهمات آن موفور است و قرب دو هزار باب خانه
در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع آن قصبه را حکیم علاء الدین خان مخاطب بوزیر خان
در زمان ملوک گورکانیه احداث نموده است مردمش اکثر هندو و آن دیگر مسلمانند راقم هر سه ورزنه باد را دیده و مکرر هر سه
مشاهده کرده است ذکر ولندیز بفتح واو و لام و سکون نون و دال مع الیا و سکون زا گویند ولایتی است از فرنگ و بعضی گویند
نام طایفه ایست از طوایف نصاری راقم طایفه ولندیز را دیده اما ولایت ایشان بنظر نرسیده است ذکر وندیک بفتح واو و نون و دال
مع الیا و سکون کاف عربی ولایتیست از کشور فرنگ و قریب بملک روم ایلی هوایش بسیار سرد است اگرچه راقم وندیک را ندیده
اما مردمش را بسیار مشاهده کرده و احوال آنجا را مکرر شنیده است گویند چندان تعریف ندارد گلشن بیست و هفتم در بیان حروف ها
بر ضمیر خورشید نظیر علمای جمهور و بر رای قمر اعتلای فضلای نزدیک و دور مخفی و مستور نماند که تراب اقدام اولیاء الله و مخلص
مقربان اله و معتقد عارفان معارف سیاح ابن اسکندر زین العابدین شروانی در حرف ها آنچه بلاد و دیار دیده و از ارباب
تحقیق شنیده معروض میدارد ذکر هاشمیه نام قصبه چند بوده یکی در قرب کوفه که جناب عمر ثم بنا فرموده و دیگری در جنب قاهره
مصر که او را یکی از ملوک فاطمیه احداث نموده اکنون هر دو خرابست ذکر هاردن آباد بلوکیست بهجت بنیاد از توابع کرمانشاهان و از مضافات
کردستان قرب چهل پاره قریه معموره دارد آبش بسیار و هوایش سازگار و اکثر دهات آن در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف جنوب و شمالش
گرفته و دو طرفش گشاده و خاکش حاصلخیز و مردمش کرد و لر و از دانش تهی و از جهل پر اند مکرر مشاهده شده است آن بلوک

ما بین بغداد و کرمانشاهان واقعست **ذکر هاشم اباد** نام چند قریه است یکی در فارس و دیگری در عراق و دیگر در خراسان هیچیک چندان قابلیت
تعریف ندارد **ذکر هجر** بروزن فجر ولایتی است از عربستان راقم بنر هجر دیده و نه مردم انجا مشاهده کردیده در کتب خوانده ام **ذکر هرم**
بروزن کرم هوایش حار و ابش ناسازکار قریه ایست قصبه مانند از قصبات فارس تنباکوی هرم خوب میشود مردمش اغلب شافعی
مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند و حاکمش از جانب فرمانفرمای فارس مقرر است **ذکر هرات** شهریست جنت ایات از اقلیم رابع و جوانب
اربعه اش واسع انهارش خوشگوار و هوایش سازکار در خوبی هوای اندیار گفته که لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم
فی بقعة لم یمت فیها احدا و یکی از شعرای عجم در تعریف انجا گفته **نظم** که کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام در جواب او راست خواهی
گفت او را گوهری اینجهان را همچو دریا دان خراسانرا صدف در میان این صدف شهری چون گوهری طولش از جزایر خالدات
صدل و عرضش از خط استوی **لد** مشتمل است بر نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا و باغات خرم و بساتین چون ارم انشهر در میان
کوه اتفاق افتاده و مابین ان دو کوه تخمینا چهار فرسخ کشاده است طولش بیست و پنج فرسخ و از طرف مشرق بسوی مغرب
واقع شده جمیع ان الکای معمور و انچه دل خواهد موفور است و هفت نهر بزرگ در ان زمین جاری و بر اکثر نهرهای اندیار ساردست
و فواکه سردسیریش ممتاز و خربزه و انگورش با امتیاز است غلاتش فراوان و نانش بغایت خوب و ارزانست در بنای هرات
اختلاف بسیار است مولف تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در انجا بنا کردند شهر پشنگ و او در چهار فرسخی هرات بوده
و پشنگ ابن افراسیاب ابن نمرود ابن کنعان او را احداث نموده و باسم خویش موسوم فرموده و عربان پا را بفا تبدیل کرده فوشنج
گفتند بعضی گویند فوشنگ را هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث بنا کرده و شیخ ثقة الدین عبد الرحمن فامی که جامع تاریخ هرات
قدیمست اسباب بنای هراترا بر شش وجه گفته **اول** انکه در زمان سابق پادشاه ظالم و ستمگر بود و همواره دست تعدی بذیل
عرض و مال مردم دراز مینمود از کثرت ظلم او مردم دلگیر شدند و بسبب محنت فاقه و کرسنگی و ظلم انستمگر از جان سیر امدند
لاجرم باتفاق یکدیگر با خاطر مشوش دل بر خلاف انظالم قرار دادند و دست عیال خود گرفته قدم بوادی جلا و فرار نهادند
اکثر خدم و حشم و طوایف امم از مملکت او متفرق شدند در اطراف عالم پراکنده گردیدند و قوم بسیار از خانه واره صحرا
نشینان شدند انها بعد از قطع مراحل بولایت غور رسیدند و بموضعیکه اکنون اوبه مشهور است وطن ساختند و بمقدار
استعداد خویش بناهای خوب در انجا برداختند بعد از مدتها بشومی دختری که شخصی بکارتش را باسفلاح زایل کرده بود حامله
گشت و میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت وخیم روی نمود اعیان قوم و اشراف قبایل جهت اصلاح جانبین خواستند
که ان سفاح بنکاح پیوندد بنابر عدم کفویت خویشان دختر بدان وصلت رضا ندادند الامر کار ایشان از معارضه بمجادله
کشید و جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند چنانچه از لوازم جدال و قتالست یکی غالب و دیگری مغلوب گردید و طایفه مغلوب
شکست یافته از انمحل بیرون امدند و در ساحل شطی که اکنون برود مالان معروفست بموضعیکه ایشان علویان می گفتند
ساکن شدند سالهای فراوان در انمکان میبودند و انجماعت غالب بر ایشان تحکم و تطاول مینمودند و چندگاه از حوالی و حواشی

ایشان مراعی و مواشی برسم باج و خراج میبردند و مدتهای مدید بران بیچارگان ظلم و ستم میکردند چه که ایشانرا حصن حصین و ملجاء متین نبود و از روی
عجز و اضطرار مدتی بملالت و احتقار تن داده بودند تا انکه اولاد و اعقاب موفور و اتباع و اشیاع انطایفه نامحصور گشت و عدد قومشان از الوف
و الاف و از اطراف و اکناف در گذشت در میان ایشان زنی بود مرد صفت در غایت حسن و جمال و نهایت فضل و کمال نام او سمیره بنت حماد
از نژاد کیومرث بود و بر جمیع انقبایل حکم مینمود روزی مجمعی ساخته و با اعیان قوم خود فرمود تا چند خواری و محنت و باج گذاری کشیم و تا کی
زهر تطاول و تحکم انطایفه چشیم اگر شما فرمان مرا میبرید و از رای و تدبیر من نمیگذرید باندک روزگاری شمارا از مذلت و خواری بیرون
ارم و حق حمایت و حراست شما بواجبی گذارم تمامت قوم از پیر و جوان بیکدل و یکزبان قبول کردند و مراسم دعا و ثنا همگی بجا اوردند انگاه
سمیره گفت که مصلحت انست که چهار ساله وجوه اینده را بدان قوم رسانیم و بهر وضعیکه باشد ایشانرا راضی کردانیم تا ایشان بطلب مال
نیایند و با ما تعدی و تطاول نکنند و ما را نیز فرصتی باشد و مجال انشود که جهت خود حصنی نامدار و قلعه استوار بسازیم و بدین
واسطه بدفع انگروه مکروه پردازیم چون بر این اندیشه متفق شدند سمیره مکتوبی بهیاطله نام که در انهنگام والی قوم بود ارسال
نمود مضمون انکه عاملان سرکار عالی سال بسال جهت تحصیل مال و منال می ایند و از ان تردد زحمت بسیار و مشقت بیشمار
مشاهده مینمایند و ما نیز بسبب حقارت تحف و قلت هدایا شرمساریم و از بندگان نواب مالک رقاب از این رهگذر خجالت
داریم اکنون داعیه انست که چهار ساله وجوه را بخدمت ارسال نمائیم تا عاملان بندگان عالی را سرگردانی و رعایا را پریشانی
نباشد هیاطله این نعمت را غنیمت شمرده ملک فرخون ابن کوفان که از نژاد هوشنگ بود بجهة تحصیل ان وجوه ارسال نمود و
چون سمیره از تسلیم مال فراغت یافت بساعت سعد قلعه سمیر که طرف شمال هرات واقع است بنا نمود و باروئی چون کوه و
بروجی با شکوه و دیوار استوار بسه فرسخ طول طرح انداخت و بهر فرسخی دروازه از اهن بساخت و بهر دری حارسی با ده نفر مقرر
نمود انچه لوازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود چون بعد از چهار سال ملازمان هیاطله بطلب مال امدند و ان دیوار
شایگان و حصار بلند مکانرا مشاهده کردند بخدمت هیاطله امده چگونگی را عرض نمودند چون هیاطله انسخنانرا بگوش هوش
جای داد دیگر کسی بطلب مال پیش ایشان نفرستاد و انقوم در قلعه سمیران سالهای فراوان فارغ البال و اسوده حال بماندند
تا زمان دولت منوچهر ابن ایرج ابن فریدون رسید و اولاد ایشان بسیار و اعداد انفرقه بیشمار گردید در ان اوان ملک
خزنوش نام از فرزندان سام ابن نریمان بود جمعی از عقلای قوم نزد ملک امده عرض نمودند که از ملک عدل و احسان امال امید
داریم که بشاهنشاه مکتوبی ارسال داشته اجازه حاصل نماید که شهری بنا کنیم که ما را در انمکان امکان سکونت متعذر گشته
ملک خزنوش بنابر التماس ایشان عریضه بخدمت منوچهر نوشته ارسال کرد اما بعد از چندگاه جواب عریضه متضمن بر ایجاب
ملتمس ایشان باز رسید اینمقدمه در زمان حضرت موسی بوده از انوقت تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست
گویند سه هزار و شصت و هفت سال مرور نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خزنوش بنیروی هوش و بطالع
فرخنده و باعتضاد قوم شهر قهندز را احداث نمود و دو دروازه یکی از جانب جنوب و دیگری از طرف شمال در غایت سعت و

اتمام فرمود چنانکه شهر سمیران در میان شهر قهندز واقعند در عهد بهمن ابن اسفندیار اهالی شهر سمیران ملازم حصار اشتغال کردند پس از مرور ایام و کرور
اعوام کثرت اقوام بکمال رسید در آن روزگار ارغاغوش نام شهریار ادل یادگر دید بزرگان طایفه از آن شهریار درخواست نمودند که اذن بهر التماس نمایند
که وسیع تر از قهندز شهری احداث کنند بعد از حصول اذن اشراف قوم جمع گشته بر آن اتفاق نمودند که شانزده هزار فعله و چهارصد استاد
حاضر شوند تا بعد از تحقیق و تعیین سعادت وقت بکار مشغول گردند منجمان تقویم در دست حاضر و خلایق خشتها برداشته منتظر بودند
که چون اهل نجوم اعلام نمایند بیکبار از چهار طرف بنیاد شهر کنند مقارن آن حال عورتی نان می پخت که ناگاه کودکی چند گرده نان ربوده
فرار کرد آن عورت سبقت شده آواز برآورد که بنیاد نیکباره شانزده هزار کس قبل از دخول ساعت که اختیار افتاده بود بطالع ثور
خشتها انداختند و ارغاغوش را این دهشت از ملک رو پریشان خاطر ساخت چون ارغاغوش از اهل نجوم استفسار طالع نمود منجمان
عرض نمودند که صاحب خانه زهره واقع شده و مریخ ناظر اوست از دلایل احکام و معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست و خوش
الحان و جنگجوی و پهلوان صفت باشند و ابنای ایشان از طفلی پر دل و قوی زهره شوند و بسیاری از ملوک و گردنکشان در اینمکان
مقتول گردند چون خانه دوم که بیت المال است جوزا است و بادی مال در دست ساکنان امید یار قرار نگیرد اما سخی و مهمان دوست
شوند و مأمن غربا و فقرا باشد و هر کس بقصد عبور در این بلده در آید مدتها سکونت نماید و هر کس در خرابی و پریشانی اهالی
انکوشد در اندک وقتی بر افتد ارغاغوش بعد از استماع کلمات فی الجمله تسلی یافته فرمود که تا خلایق بکار عمارت پردازند و عمارت
از اتمام سازند پس شانزده هزار کس مدت هشت سال در عمارت آن کار کردند تا دیوار شهر را بالا آوردند و چهار سال ترک نمودند
تا سبا نشست نماید آنگاه هشت سال دیگر عمارتی بالای آن دیوار نمودند عرض دیوار را ده ذرع و بلندی از چهل و پنج ذرع مقرر کردند
چون پادشاه آنوقت گویند ترسا بود لهذا بر هر برجی صورت صلیبی ساختند و از درون و بیرون خاکریزی بس عظیم بر آوردند
و خندقی بقعر زمین فرو بردند شهری تمام کردند که گردون پیر با هزاران دیده هر چند که در عالم گردیده خطه بدان خوبی
ندیده اسعادت گویند در زمان عیسی بود و از آن زمان تا حال هزار و هفتصد و نود و پنجسال مرور نموده است دوم آنکه هرات
نام دختر ضحاک بوده و آن شهر را احداث کرده بنام خویش موسوم نموده است سیم آنکه هرات از بناهای ذوالقرنین اکبر است که
ذکر او در قرآن مجید مذکور است چهارم آنکه هرات را پیغمبری نوح اسمانی بنا نموده است پنجم آنکه بار دوی هرات را چند کس ساخته
سیاوش ابن کیکاوس دیوار اندرون را بر کشید و دارا ابن دارا چیزی بر آن افزود و اسکندر رومی دیوار بیرونی را بر کشید و تمام
کرد و ابنیه و اثاث ابن دارا در عظمت انکوشید و این رباعی را نیز در باب بنای هرات گفته اند رباعی لهراسب نموده است هری را بنیاد
گشتاسب بر او بنای دیگر بنهاد بهمن که از آن عمارتی از نو کرد اسکندر رومیش همه داد بباد ششم آنست که ابو الحسن صفوانی
روایت کرده استاد ابو العباس انصاری و او از ابو الحسین شیبانی و او از جد خود منصور ابن عبد الحمید و او از امام الباهلی که
حضرت رسول فرمود بدرستی که حقتعالی را در خراسان شهریست که او را هرات خوانند خضر و الیاس و ذوالقرنین او را بنا کرده اند و
حضرت باریتعالی بر آن شهر برکت خواسته نقلست که شیخ ابو المظفر بالینی زاهد رحمة الله علیه گفت روزی بر باره هرات گشته بودم و از

دیده عبرت بر احوال ماضی تامل و تفکر میکردم ناگاه خضر را دیدم مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و طول بنای این باره استوار
آنحضرت فرمود که ای محمد این موضع را دریای آب یاد دارم و بعد از آن خشک دیده ام آنگاه خارستان گشته و بعد ضیاعی شده تخمها کشته
باز چنین شهری که دید که مشاهده میکنی و نیز فرمود که موضع هرات دریائی زخار بود و آن زمین که چهار سوق هرات است در سالی چندین
خلق را در آنجا غرق لجه فنا میدیدند و جای خطرناکی بود که هر کشتی که آنجا رسیدی غریق لجه فنا گردیدی پوشیده نماند که شهر بندی که
اکنون معمور است طرف جنوبی سمیران و قهندز اتفاق افتاده و قلعه اختیار الدین که سر با اوج فلک کشیده و دندانهای شرفات بر درخش
کوشک کوتوال قلعه هفتم آسمان گزیده داخل شهر بند درونیست و متصل باره شمالی شهر است و شهر پنج دروازه دارد و بر هر دروازه
سر زوج درب نشانده اند الا درب ملک که دو زوج دارد و در اندرون چهار بازار است و از هر دروازه تا چهار سوق یکدسته
بازار است که بنام همان دروازه میخوانند و مجموع دکاکین مسقف و در جوانب آن کاروانسراهای مکلف است و از خارج هر دروازه
نیز بازاری بوده تا آخر سواد شهر و آن بخمینا یکفرسخ طول داشته در فترات ازبک و افغان و نادرشاه بمرور ایام خراب گشته است و
مسجد جامع که بوضع غریب ساخته اند در اندرون شهر واقع است فی شهور سنه پانصد و نود و هفت هجری سلطان غیاث
الدین محمد ابن سام این مسجد را در غایت متانت و رفعت و در کمال وسعت و عظمت اتمام کرده اند که تا حال معمور و آباد است
بر دانایان حوادث روزگار مخفی نماند که بشهر هرات حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار بسیار رسیده بذکر بعضی از آنها می پردازد
اول حادثه که بدان ولایت روی نمود فتنه العیریان بود که در سنه صد و پنجاه هجری ایشان ظهور نمودند و سیصد هزار مرد بودند
و حاکم هرات از قبل منصور عباسی داود ابن کی از الباهلی بود ایشان هرات را محاصره کردند و این خبر بمنصور رسید و او معاذ ابن مسلم را
بامداد ارسال کرد ایشان بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم واقع شد قتل بافراط بظهور رسید دوم حادثه خوارج بود که در سنه
دویست و شش هجری ظهور نمودند و سرکرده ایشان حمزه نامی بود و عبد الرحمن ابن عبد الله عمار بجهت دفع ایشان از نسا بود
بلدان یادها ایلغار کرد و در اثنای راه خلقی انبوه بعبد الله پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمود و در صحرای کارزارگاه که اکنون
بکارزرگاه مشهور است حرب عظیم و قتال صعب کردند و جمعی کثیر از دو طرف بقتل رسیدند آن مقتولان را در هفت چاه دفن
نمودند مردم بزیارت آن مقام رفته تبرک میجستند رفته رفته در آنجا خانقاها ساختند و کاه بر کنند تا وقتی که شیخ اسمعیل
صوفی که شیخ عمویه مشهور است مسجدی و رباطی متصل یکدیگر بنیاد نمود و چون مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری
بدان مقام میل تمام داشت و مردم بموافقت آنجناب عزیزان خود را در آنمکان دفن میکردند و چون آن بزرگوار وفات یافت در آنجا
دفن کردند و بسیاری از اهل الله در آن محل آسوده اند و شیخ عبد الهادی خلف خواجه انصاری نیز آنجا مدفون گشت
سیم حادثه قحط و غلا بود که فی شهور سنه چهارصد و نود و یک هجری روی نمود و چند هزار سرو قد لاله عذار دلدار بعدم
شتافتند و چندین هزار قمر طلعت خورشید چهره بیاد قرص نانی جان دادند در کتب تواریخ مذکور است که حساب انواع خدا سعی
کرده اند چهارم حادثه چنگیز خان بود که در سنه ششصد و هفده هجری ظهور نمود در تاریخ ملوک کرت سیفی هروی نوشته

که تولی خان پسر چنگیزخان قصد هرات کرد نخست زنبور نامی را ایلچی فرستاده و باهل هرات پیغام داد که ملک و امیر و غنی و فقیر هرات باستقبال
موکب همایون شتابند تا از سخط عالم سوز ما امان یابند دران اوان از طرف سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین جوزجانی
حاکم بود و در عدالت گستری و رعیت پروری و در شجاعت و دلاوری ید بیضا مینمود چون ایلچی تولی خان نزد وی رسید و حکم تولی
خان را بوی رسانید شمس الدین ایلچی را بقتل آورده مستعد قتال گردید تولی خان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال شده بپای
محاربتی عظیم دست داد و بسیاری از سپاه و سروران تولی خان کشته شدند و مدت هفت روز مقاتله غریب اتفاق افتاد در روز هشتم
ملک بقتل آمد و مردم شهر دو فرقه شدند قومی بصلح و قومی بجنگ مایل گشتند چون قضا مبرم و قدر محتوم بود شهر را بدست
خود دادند و ابواب رنج و عنا و قتل و غارت بر روی خود گشادند پس تولی خان خلق انجا را بچهار قسمت کرد و هر قسمت انرا بدروازه
بیرون بردند و تمامی انها را بقتل آوردند در تاریخ سراج منهاج مسطور است که هر دروازه ششصد هزار کس ازو کشته شدند
و قریب یکصد هزار دختر ماه پیکر و خورشید منظر را باسیری بردند از روز تا نماز عصر قتل میکردند تولی خان بعد ازان فرمان داد
که کسی را نکشند هنوز دو لک هزار کس باقی بود و قولی دیگر در گرفتن هرات نیز وارد است و در تقریر ان چندان فایده نیست
زیرا که مضمون هر دو قریب بیکدیگر است تولی خان بعد از قتل و غارت فراوان حکومت انجا را بابوبکر حنفی سپرد و از مخصوصان
خود منگتا نامی را شحنگی مقرر کرد بعد از هشت روز روی توجه بصوب دیگر آورد ابوبکر و منگتا ابواب شفقت و رافت بر روی
خلایق مفتوح نمودند و بازماندگان بیمامن عاطفت و حسن رافت ایشان بیاسودند و بامر زراعت و عمارت قیام و اقدام مینمودند
اما در خود بترتیب سلاح و آلات حرب مشغول میبودند و چنان مینمودند که اسباب و آلات جنگ آماده ملیسازیم که اگر رایات
چنگیزی بطرفی حرکت کند بامداد او پردازیم ملک ابوبکر و منگتا باور داشتند و ایشان را بحال خود گذاشتند تا انکه قوت تمام و شوکت
لاکلام حاصل کردند و دود از دودمان خویش بر آوردند مخفی نماند که در قتل عام هرات در مرتبه دویم سه روایت آورده اند
گویا اصح روایات انست که مولف تاریخ هرات معین الدین اسفزاری نوشته که دو نوبت لشکر چنگیزخان قلعه کالیون که
اکنون تربرتو شهرت دارد محاصره نمودند و هر چند سعی کردند بر فتح ان قلعه قادر نشدند بعد از انکه هرات را فتح نمودند خبر بر تربرتو رسید
اهل هرات سلاح مهیا ملیسازند حیله انگیخته عیاری فرستاده ملک ابوبکر و منگتا را کشته اهل هرات را یاغی و باغی ساختند و چون خبر
بچنگیزخان رسید متعجب گردید و گفت مردها زنده شده اند ایلچیکدای نویین با هشتاد هزار سوار جرار از نواحی حرکت نموده و پنجاه
هزار سوار جرار و پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع فرموده متوجه هرات گردید و مدت شش ماه و هفده روز محاصره کرده از
طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند بالاخره ذخیره محصوران بقلت انجامید اهل هرات دو فرقه شدند جمعی بقتال و جدال میل کردند و جمعی
بصلح و مصالحه راغب شدند عاقبت سپاه دشمن چون مور و ملخ هجوم اورده مانند زنبور قلعه را سوراخ کرده شهر را گرفتند ایلچیکدای
امر نمود تا خلایق را صغیرا و کبیرا از تیغ بگذرانند و هیچ کس را سری در بدن و باری در گردن نگذارند چنان کردند و عمارت و بیوتات
و بروج و بارو و خندق همگی را از بیخ بر آوردند و یکسان و برابر نمودند در کتب تواریخ مسطور است که هزار هزار و ششصد هزار

کس بشمار آمد که کشته شده بودند و چندین هزار دختر ماه پیکر و خورشید منظر جدا کرده با غنایم بسیار همراه اوکتای چنگیزخان بود بدار
الملک ارسال نمود و چون ایلچیکدای از شهر بیرون رفت در مقامی منزل گزید دو هزار سوار جرار باز گردانید که اگر کسی مخفی شده باشد
بعالم عدم ارسال نمایند در این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند بعد از سه روز نزد ایلچیکدای مراجعت کردند در این بلیه شانزده نفر
در کهف و غار و گوشه و کنار پنهان شده بودند نجات یافتند و بعد از رفتن سپاه چنگیزی بان شهر شتافتند چه دیدند که در هر سرراهی
ماهی دیدند کشته و هر قدمی محترمی بخون آغشته در هر مقامی دلارامی بر خاک هلاک افتاده و در هر رهگذری دلبری روی بزمین
ملام نهاده مدت بیست روز از فراق احباب و اصحاب و اقربا و اصدقا ناله و زاری بر آوردند و شیون و سوگواری کردند بعد ازان
در بیرون درب خوش حمام کهنه مسکن ساختند و هر کسی که از چنگال اجل جان برده بود با ایشان پیوسته تا عدد ایشان بچهل رسید
انگاه بدرون شهر آمده در مقامی لنگر اقامت انداختند و یکی را که شرف الدین خطیب نام بود بر خود امیر ساختند و مدت شانزده
سال بعیاری و راهزنی در ان شهر گذرانیدند و درین مدت بغیر از چهل نفر در انکشور کسی نبود تا انکه اوکتای قاان پسر چنگیزخان
بر عمارت انجا امر نمود پنجم حادثه طاعون بود که در سنه هشتصد و سی و هشت هجری ان بلیه از مکمن غیب ظهور نمود حکما حدوث
ان بلیه را از نتیجه عفونت هوا و کثافت ماء دانسته اند و اهل تحقیق از نتیجه دوام افعال و قبایح اعمال شمرده اند گویا بمضمون
حدیث وارد است و مولوی در مثنوی مضمون حدیث را فرموده مثنوی ابر ناید از پی منع زکوة و ز زنا افتد وبا اندر جهات
صاحب حبیب السیر گفته که در ان ایام کثرت و ازدحام خلایق خاص و عام بمرتبه بود که حلقای بیست و پنج فرسخ طول و چهار فرسخ
عرض بنظر بیننده یک شهر مینمود و لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود و هم از غلبه مردم که از اطراف و اکناف جمع شده
بودند هر اینه هر گونه افعال ناشایسته و اعمال ناباب ظهور مینمود در تاریخ هرات مسطور است که در ان بلیه ششصد هزار کس
طریق عدم پیش گرفتند غیر از انکه مردم بسیار در خاک ماندند را تغسیل و تکفین نکردند شیخ زین الدین خوافی قدس سره که یکی از
مقبولان بود در دفع ان بلیه بسی دعا نمود و الحاح کرد حتی بر زبان آورد که جان خود را بجهت بندگان خدا فدا میسازم اخر چنانکه
زهی جوان مرد که چنین کار کرد شعر رحم الله معشر الماضی که بر دی قدم سپردندی راحت جان بندگان خدای راحت نفس خود
شمردندی در انزمان شاهرخ میرزا کورکان در حدود قشلاق قری بود ششم حادثه امیر تیمور کورکان بود که بسبب مخالفت
ملک غیاث الدین میر علی ابن ملک معز الدین حسین چندین هزار نفر بقتل رسیدند و چندین هزار کس اسیر و عبر گردیدند
و ان فتنه بزرگ بود که در ان زمان ظهور نمود هفتم حادثه شاهی بیک خان ازبک بود که بعد از فوت سلطان حسین بایقرا در
سنه نهصد و بیست و نهم هجری ظهور نمود و شاهی بیک خان الولایت را تصرف کرد و دمار از روزگار صغار و کبار اولاد بابر او
و ال تیمور را بر انداخت و خاندان عظیم را نابود ساخت هشتم حادثه شاه اسمعیل صفوی بود که بعد از یکسال شاهی بیک
خان را قتل کرده هرات را مسخر نمود بنابر مخالفت کیش و مذهب و مغایرت مشرب تیغ بیدریغ بران قبیله نهاد مصرع همچو تیمور قتل
در بغداد نهم حادثه خوانین ازبکان بود که در زمان شاه طهماسپ و شاه عباس ماضی ظهور نمود و انچه لازمه خرابی بلاد

و پریشانی عباد بود آنجماعت کردند که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است دهم حادثه نادرشاه افشار است که بسبب جدال و قتال با
طایفه ابدالی واقع شد و بعد از انقراض دولت نادری بسبب ستوران سپاه مخالف و موالف نیز بارکان عمارت آن ولایت خرابی بسیار راه
یافت اکنون قریب هشتاد سال میشود در تصرف جماعت افغانست و تخمینا شش هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات
اوست و اکثر مردم شهر سنی مذهب بعد حنفی و قلیلی هنود اند و غالب ساکنان قریهای آن ولایت اهل سنت و جماعت اند
و فرقه شیعه امامیه نیز سکونت دارند و بطریق خوش سلوکی و خرمی اوقات بسر میبرند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا
بسیار ظهور نموده اند من جمله ابو الصلت از اصحاب حضرت امام علی الرضا و از عرفا خواجه عبد الله انصاری و ابو الولید و ابو النضر بن
ابی جعفر و امیر حسین سادات و حکیم ازرقی از آنجا بوده اند راقم مدتی در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان آنجا معاشرت نموده
و صحبت اخیار و ابرار آن دیار رسیده و امرا و عرفا آنجا دیده است که اگر بطریق تفصیل مذکور شود بطول انجامد لهذا بذکر دو سه
نفر از ایشان اقتصار مینماید ذکر زبدة العارفین و زین السالکین العارف بالله رضا علیشاه طاب ثراه اسم شریفش رضا بود
و در صدق و صفا و فقر و فنا کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود آن بزرگوار ربوده سید معصوم علیشاه قدس سره بود و از خدمت
جناب نور علیشاه قدس سره تلقین و ارشاد یافته بود و سالها خدمت جناب سید معصوم علیشاه قدس سره مینمود و در سفر
کابل و هندوستان در ملازمت آنجناب بود و نیز در عتبات عالیات در خدمات آن بزرگوار مشغول بود و جناب سید کمال لطف
و شفقت نسبت باو منظور داشت و از اصناف الطاف درباره رضا علیشاه قدس سره مهمل نمیگذاشت از یمن توجه آنجناب آن
بزرگوار بمقامات عالیه رسید و بکمال دوستان خدا و مقربان درگاه مشرف گردید راقم آن بزرگوار را دیده و بخدمتش رسیده
بود و طرفه حالات و شگفت مقامات آن بزرگوار داشت و بهیچ گونه با امور دنیا و با اهل آن التفات نداشت و جمیع اوقات فرخنده
ساعاتش بیاد باری تعالی صرف نمودی و از معاشرت ابنای زمان بغایت احتراز و اجتناب فرمودی تا آنکه در حدود هزار و دویست و
یازده هجری در کاظمین برحمت الهی واصل گشت رحمة الله علیه در رواق مدفون شد ذکر قدوة السالکین و زبدة العارفین
العارف بالله حسین علیشاه طاب ثراه فاضلی گرانمایه و عارفی بلند پایه بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی آنجناب از همگنان
گوی مسابقت میربود اسم گرامیش مولانا محمد علی بود و در خدمت جناب نور علیشاه قدس سره تلقین و ارشاد یافته بود و از حسن
تربیت آنجناب بمرتبه اعلی رسید و از نظر کیمیا اثر سید معصوم علیشاه و نور علیشاه و حسین علیشاه قدس سرهم بدرجه بلند
مشرف گردید آن بزرگوار و رضا علیشاه از خلفای سلسله علیه بودند و هر دو آن بزرگوار را عدیل و نظیر نبود لیکن جناب
حسین علیشاه در فضایل و کمالات صوری مقدم و جناب رضا علیشاه در مراتب فقر و فنا و سوز و گداز اقدم بود و در حدود
هزار و دویست و بیست هجری در همدان بار برحمت باری تعالی پیوست راقم مکرر بخدمتش رسیده و از صحبتش فیض یاب گردیده بود
با فقیر کمال لطف و شفقت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آنجناب سوال نمود که در صفات
ثبوتیه چه فرمایند در جواب فرمود که علما در باب اتصاف واجب الوجود بصفاتی که مشهور اند بصفات ثبوتیه مذاهب مختلف است

بعضی را اعتقاد آنست که صفات مذکوره مثل قدرت و علم و اراده همگی زاید بر ذات پاک او تعالی اند یعنی غیر ذات اویند و این مذهب بسیار
قبیح است زیرا که بنا بر این حال از دو احتمال خارج نیست یا اینست که واجب مجموع ذات و صفاتست یا نه بلکه باری تعالی همین ذات
تنهاست و صفات مذکوره خارج اند از وجوب وجود و هیچ دخل در حقیقت وجوب وجود ندارند پس اگر باری تعالی عبارت از مجموع ذات
و صفات باشد ترکیب در ذات او تعالی که در احدیت جمیع الحکما است لازم می آید و این غیر معقولست و اگر واجب الوجود همین ذات
تنها بوده باشد و اینها همگی خارج و غیر داخل باشند لازم می آید که حق در وجود سایر صفات و کمالات ضرور دیگر خود محتاج باشد
بغیر ذات خود و این معنی نیز محالست پس معلوم شد که صفات مذکوره اصلا زاید بر ذات نمیتوانند بود لهذا بعضی علماء دیگر بلکه
اکثر اینها این معنی را قبیح و شنیع دانسته میگویند که صفات حق عین ذات اویند و این مذهب اگرچه در شناعت بنا بر مذهب اول
نیست اما در نفس الامر این نیز معقول نیست زیرا اگر کسی معنی ذات و صفات را کما ینبغی دانسته باشد هرگز نمیگوید که صفت
عین ذات می تواند بود بلکه این قول را قبیح خواهد فرمود چه اگر صفت عبارتست از امریست که تابع و فرع ذات باشد و ذات عبارت
از حقیقتی است که اصل و متبوع باشد پس اگر صفت عین ذات بوده باشد چنانکه میگویند لازم می آید که تابع عین متبوع
یا لازم عین ملزوم باشد و شناعت این قول بر جمیع عقلا ظاهر است پس معلوم شد که هرگز صفت عین ذات نمیتواند بود
و کذلک ذات عین صفت نمیباشد و معقول نیست که عقلا باین قسم نطق کنند که هرگاه شکافته شود بمعنی بر آید بلکه حق را
در جمیع اوصاف چنان باید شناخت که شناعتی و محذوری لازم نیاید چه مجموع اوصاف مذکوره که لاحق میشوند وجود بمعنی مشهور را
و حق تعالی خارج است از این مفهوم پس در هیچ وصفی از اوصاف واجب الوجود با ممکن الوجود نیست که مشترک باشد مگر در لفظ
تنها نه بحسب معنی حق تعالی ذاتیست فقط و او را وصف کردن و متصف باوصاف نمودن معقول نیست خواه صفات را عین
ذات او دانند و خواه غیر ذات او و اینکه زمره انبیاء عظام و بعضی از حکماء کرام حق را بوصفی متصف نموده اند بواسطه
قصور ادراک عوام است نه آنکه در واقع حق متصف بوصفی از اوصاف میتواند شد یا اینکه ایشان هم چنین میدانند بلکه
غرض ایشان در هر وصفی از اوصاف که باری تعالی را متصف بآن داشته اند آنست که حق تعالی متصف بنقیض آن وصف نیست
مثلا میگویند عالمست این معنی دارد که جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز نیست و همچنین سایر اوصاف را بر این قیاس باید کرد
چنانچه باین مضمون حدیث وارد است که شئ لا کالاشیاء و حق تعالی را در هیچ چیز مشارکت با هیچ چیز نمیباید دانست تا تشبیه
بلکه تجسیم نیز لازم نیاید و در کافی حدیث روایت شده است از محمد ابن ابی جعفر از ابی الحسن ع که آنحضرت منع فرموده اند
از اینکه حق را بوصفی از اوصاف مطلقا کسی موصوف دارد حتی آنکه وصف کنندگان خدا را مستوجب نزول بلایی دانسته اند
و ایضا در بعضی از خطب امیر از اهل بیت ع مذکور است و کیف یوصف ربنا و هو فوق ما یصفه الواصفون یعنی هر وصفی
که هست حق را فوق و خارج از آنست والسلام علی من اتبع الهدی ذکر هرمان بروزن درمان بفتح ها نام هفت گنبد بزرگ
بغایت سترگست و سمت مغرب قاهره واقع و از رود نیل بعضی یک میل و بعضی کمتر دور اتفاق افتاده است و بانی آنها معلوم

نیست جمعی گویند حضرت ادریس بنا نموده و بعضی گویند ملوک فراعنه احداث کرده اند و اندرون و بیرون هرمان در احجار ان اشکال و نقوش نموداد
و اکثر صنعتها در ان نقش و کنده کاری نموده اند که اکثر چهار برابر واقعه مثل طوفان نوح علیه السلام بر سد و نسل منقطع کردد ان صنعتها ضایع
و پوشیده نماند و چون طایفه دیگر پیدا شوند ان اشکال و نقوش ایشانرا دستور العمل باشد و بعضی گفته اند که ان گنبدها دخمه و خوابگاه
ملوک فراعنه است و چنان مستحکم کرده اند که از مرور ایام و کر و ر اعوام حادثه نکرده او نکردیده و خرابی بعمارت انها نرسیده است و جمعی
گفته اند که از قدمت و مرور زمان بانی انها معلوم نیست زیرا که کتابتی که بر ان منقور است خوانده نشده و بر هر مستور است و خطی است
کرده این زمان بهیچ زبان مشابهت ندارد و احدی از ارباب لغت انرا نداند لهذا در تاریخ بنای هرمان در افواه مردمان مذکور
و در بعضی کتب مسطور است که بنی الهرمان نسر الطایر فی السرطان باید دلیل گویند که چون اکنون نسر طایر در اخر جدیست و هر برجی را
بیست و دو هزار سال قطع میکند پس اگر هیچ دوره را اتمام نکرده باشد از تاریخ بنایش تا حال قریب دوازده هزار و پانصد سال
خواهد بود و هرمان هفت گنبد است بزرگترین انها هرم میدوم گویند در اخبار مسطور و در افواه اهل مصر نیز مذکور است که چهار
صد ذراع بلندی دارد و چهار صد ذراع دور است و سمت کرش شکل تثلیث و بعضی را بتربیع بلند نموده اند و بعد از او شکل
مخروطی بر اورده اند چنانکه هر ضلع ان ثلث مینماید و اول مقدار بلیست کز مربع ساخته انگاه مثمن کردانیده پس از ان بشکل مخروطی
بانجام رسانیده اند و چنان سنگهای عظیم تراشیده و بر سر هم چیده و مستحکم کردانیده که گویا یکقطعه کوهست و درز و وصل
ندارد و در نشیب بعض ان سردابه عظیم و عمیق است و بر لب میدان در ایوان بالا رفت گویند در ان قبور اموات و بعضی را اعضاء و استخوان
برقرار است و این از خاصیت خاک انجا است و باقی دیوار و حدار هرمان تماما پر و اکنده است و غیر از یک گنبد در هرمان دیگر
تجویفی نیست و فرجه ندارد و از احجار بزرگ که هر یک از ان پنج گز و ده گز و پانزده گز باشد بلکه بیشتر بونک سرخ و منقط سود و تراشیده
ساخته اند در اخبار مصر امده که بزرگترین گنبد هرم را در مدت سیصد سال و کوچکترین انرا در مدت هشتاد سال اتمام کرده اند
دو هرم بزرگ در محاذی قاهره مسافت یکفرسخ و نیم دور واقع و جانب انها سعید است و در محال مصر عتیق اتفاق افتاده و سایر هرمان
طرف جنوب قاهره چهار مرحله دور و در قریب رود نیل واقعند و باتفاق مورخان بنای هرمان قبل از وقوع طوفان شده و تا حال در
ان تلول ظاهر شده است و اقم در یکی از کتب تواریخ مصر مشاهده نموده است که بعضی از هرمان محل و مکان خزاین ملوک مصر بوده و ایشان
معلوم کرده بودند که طوفان خواهد امد و مردم غرق طوفان خواهند شد جهت ذخیره سیم و زر و وافره و در و جواهر متکاثره در انجا مخزون
کردند و انرا طلسم نمودند که کسی بران قدرت نباشد چنانکه مامون بن هرون عباسی در هدم و خرابی یکی از هرمان سعی بلیغ نموده
اقل قلیل توانست و زیاده نتوانست و همان مقدار درم و دینار در تصرف مامون درامد و هرچند سعی نمود که خراب کرداند بجای
نرسید الامر ترک نمود والله اعلم بحقیقة الحال ذکر هرند قریه ایست نصف ماست از قرای روی دشت و از توابع اصفهان و محلیست
ابادانش از قنوات و ناکوار و هوایش ناسازکار و خاکش ریگ زار قریب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست
باغات چندان ندارد و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و مردم شیعه مذهب و اکثر اهل تجارت و دولتمند و ظروف

مسے مانند یک بزرک و غیره در انمکان خوب میسازند مکرر مشاهده شده است ذکر هرسین قصبه ایست دلنشین از توابع کرمانشاهان
و محلیست مسرت توام مردمش همگی کرد و اکثر علی اللهی اند اب بسیار و هوایش سازکار است دهات خوب دارد ذکر هرزویل قریه ایست
معمور از قرای سیندادخان و از توابع لاهور قریب بدویست خانه در اوست و اب و هوایش نیکوست لفظ هر در لغت هند لاهور اکو- سند
و چون در ان قریه دیوان فراوانند بدینمناسبت هرزیور گفته اند راقم دیده است خالی از صفائی نیست ذکر هزار جریب قصبه ایست از قصبات
مازندران گویند جائیست خوم بنیان و همه چیزش فراوان غیر از ادم ذکر هزاره نام طایفه ایست مشهور و در افواه و السنه مذکور امتی
بسیار و قومی بیشمارند در نسب ان طایفه انچه مکرر شنیده و از تقریر ایشان معلوم کردیده اینست که نوبتی در زمان سابق پراب اعظیم
سدی خواستند بندند هرچند سعی نمودند نتوانستند بسته صاحب کلاتی بکلیر بطریق طی الارض بان مقام رسیده ان سد را محکم
کردانید و انجماعت را ان سد پنج و حمت رهانید اکنون ان سد موجود است و انرا سد امیر گویند و هفت سد است یکی سد قنبر
و دیگر اسد دلدل و سایر انرا سد امیر خوانند قوم هزاره گویند عمله که در ان سد کار میکرده اند هزار نفر بودند و ما از اولاد ان هزار
نفریم و ازاد کرده امیر حیدریم لهذا ما را هزاره گویند و ایشان مشتملند بر طوایف فراوان و زرقی بیپایان و طول ملک انفرقه دو ماه
راهست و عرضش بعضی درون بعضی از سر مرحله الی ده مرحله میشود و محدود است از مشرق بولایت چترال و جبال بدخشان
و از مغرب بملک خراسان و از جنوب بکشور زابل و کابل و از شمال بارض طخارستان و جمیع بلاد ایشان کوهستان و در غایت
برودت و زراعت در انولایت در کمال قلت اکثر ماکولات ایشان گوشت گوسفند و ملبوسات انها پشم و قلیلی کرباس است
و نمک در انجا بسیار کم و اشکوار از کثرت و عدت انجماعت سخنان عجیب شنیده شده است اما انچه بتحقیق رسیده گویا
پانصد هزار خانه وارند و عموما مذهب امامیه دارند و قریب بیست هزار خانه طریق غلات سپارند و تقریبا دوازده هزار خانه
طریقه ابو حنیفه را بعمل ارند عموما جبلی و در عالم مردمی جنگلی و از معارف انسانی دور و از مراتب معرفت مهجور اند اما طایفه
شجاع و دلیر و مهمان نواز و در اشتوه ممتازند و در میان ایشان نفاق بسیار است چنانکه دو طایفه با یکدیگر موافقت ندارند
راقم چندگاه در میان ایشان بوده و با ایشان معاشرت نموده است ذکر هزار اسب گویند اکنون نیک خوی مرزدار بلاد خوارزم
بوده و مورد روزگار بیانش خراب نموده که جز قریه از ان نمانده است ذکر هکار مهمل ان مکار است انجا دیار همگی کوهستان و از
بلاد ارمنیه کوی است کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت دارد اتش خوشگوار و هوایش سازکار است و شهر ندارد که گویند
حکام انجا بار ان بخت بنی عباس اند مردمش اکثر اهل سنت و جماعت و دیگر نصاری اند در ایامیکه راقم بدانولایت عبور نمود
حاکمش مصطفی بیک نام بود بعضی صفت پسندیده داشت ذکر همدان از بلاد قدیمه ایران و از شهرهای خوب عراق عجم
و از اقلیم چهارم است ابش کوارا و هوایش دلکشا طولش از جزایر خالدات فح و عرضش از خط استوی لح در بنای ان
اختلافست صاحب معجم البلدان گوید که در ازمنه سابقه انجا در غایت برودت بوده و حضرت سلیمان در هنگام سیر
بدان محل عبور نموده مجائی خوش دید و بغایت پسندید بدانجا صخره حنی را فرمود که حیله سازد که شدت برودت و کثرت باد کم

تسکین یابد بعضی حکما گفته‌اند که مهر و محبت ایشان به جهت آنست که طلسمی بوده از آنحضرت عمل نموده صورت شیری از دو قطعه سنگ ساخته و طلسمی کرده فی الجمله هوای اندیار درد
باعتدال نهاده و در همانوقت عمارت همدان اتفاق افتاد و بعضی گویند که آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده و صاحب نزهة القلوب
گفته که همای ابن اسفندیار بطالع حمل بنا کرد و دارا ابن اکبر بدوران قلعه کلین بطول و عرض دو فرسخ کشید و در وسعت و عظمت و کثرت
آن بغایت کوشید جمعی گفته‌اند همدان از بناهای همدان ابن سام ابن نوح است آنشهر در دامن کوه الوند واقع و طرف جنوبش کرفته و بسا
اطرافش واسع است و چون در پستی و بلندی اتفاق افتاده لهذا در نظر بیننده بسیار بزرگ نماید و است قریب دوازده هزار خانه در او
و نواحی معموره و قرای مشهوره مضاف آن است و در جمیع خانها و عمارتهای آن آب جاری و بر باغچه‌های آن سار لیست و مضمون ما
تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا عیان و اقسام حبوب و فواکه سرد سیرش فراوانست گویند در زمان بنی عباس بغایت معمور و همه
چیزش نامحصور بوده و در سنه سبعمایه و اند هجری مردو لنج اهلش قتل عام نموده چنانکه در کتب تواریخ آمده که صد و چهار بند از
ابریشمین مقتولان بوده و بعضی از ملوک سلاجقه آنشهر را دار الملک کرده‌اند و در عمارت آن اهتمام تمام بجای آورده‌اند مکرر آنکشور
خراب و آباد شده است و مدتی حاکمانش بار علی شکر بهارلو از جماعت ترکمان بوده بنابران آن ولایت دو نواحی آن مشهور بقلمرو علی شکر
شده است گویند هزار و هشتصد چشمه در میان شهر واقعست و قبور امامزاده گان و سادات عظیم الشان و مشایخ بلند مکان
در آن دیار فراوانست از جمله امامزاده محسن در دو فرسخی در پای کوه الوند و در میان جبال واقع و سمت شمالش فی الجمله واسعست
در موسم بهار دشتش نگارخانه چین و غیرت خلد برینست و ابودجانه انصاری در خارج شهر آسوده و اسمعیل ابن موسی الکاظم
در ظاهر شهر و طرف جنوب مدفون شده و حسین ابن علی النقی در وسط شهر قریب مسجد جامع مدفونست و قبر باباطاهر اندرون
شهر بر بلندی اتفاق افتاده و جمعی از سادات عالیدرجات در اندرون شهر آسوده‌اند از ولایت همدان اولیاء دین و مشایخ معرفت
قرین بسیار ظهور نموده‌اند از جمله شیخ ابو البرکه و سید علی و خواجه ابو یعقوب از اکابر صوفیه بوده‌اند و صاحبان تصانیف کثیره
بوده‌اند مردم همدان عموماً شیعه مذهب و قریب پانصد خانه موسوی و سیصد خانه علی اللهی اند و همگی خالی از خشونت و شرارت
نباشند و مفسد و معاند و درشت گوی و زشتخوی باشند لکن همواره در آن دیار نیکان و خوبان بوده و طریق فضایل
انسانی و کمالات نفسانی پیموده‌اند فقیر برکات و ثمرات آنجا را دیده و بصحبت بزرگان و نیکان آن دیار رسیده است و طریق تفصیل آنها
طول دارد بذکر دو نفر از ایشان اختصار مینماید ذکر عالم معارف ربانی و عارف معارف حقانی القتیل فی سبیل الله مولانا عبد الصمد همدانی
طیب الله ثراه اعلم علمای روزگار و افضل فضلای آن دیار بود و در علوم اجتهادیه کمتر کسی بآنجناب سبقت مینمود و در زهد و تقوی
و پرهیزکاری درجه عالی داشت و از مراتب طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهده دقیقه مهمل نمیگذاشت تحصیل فضایل انسانی
و کمالات نفسانی در مشهد حسینی نموده و قریب چهل سال در همان دیار مجاور و تا هشتاد فرموده و از اکثر علوم حظی وافر و بهره تمام
یافته بود علی الخصوص در معقولات سرآمد روزگار و مسلم صغار و کبار بود و قریب بیست سال مسند اجتهاد نشسته فتوی داد
بالاخره ترک طریق اجتهاد نموده روی توجه بطلب اخوت نهاد و چون از علوم ظاهری فیض کامل نیافت لاجرم دست طلب کریبان کبر

و سده بوادی جستجو شتافت و اخر الامر در همان دیار بدلالت جناب مرشدنا مجذوب علیشاه قدس سره بشرف ذکر خفی و فکر مشرف گردید و جمعی
از طایفه را در همان مقام شریف ملاقات نمود ما جناب سید مظفر علی تونی و دو نور علیشاه و حسن مست قدس الله اسرارهم و از بعد توجه
آن بزرگان بمقامات عالیه مشرف گشت و صیت فضایل صوری و معنوی آنجناب از این وان در گذشت مدت هشت سال در خدمت آن
بزرگواران بتکمیل باطن کوشید و از علمای ظاهر زحمت کشید و زهر ملامت از دست ابنای زمان فراوان چشید تا آنکه در سنه هزار و دویست و
شانزده هجری در ماه ذیحجه از تیغ جور وهابی شربت شهادت نوشید رحمة الله علیه قبل از وقوع این حادثه مکرر فرمودی که عنقریب این محاسن
سفید را بخون خود سرخ خواهد دید در حین شهادت عمر شریفش گویا از شصت سال متجاوز بود راقم آنجناب را دیده و بخدمتش رسیده است
بود و باد الدفقیر طریق محبت و مودت می‌پیمود در کتب مفیده در فقه و اصول و علم طریقت از آن بزرگوار در صفحه روزگار یادگار
از جمله کتاب بحر المعارف در علم طریقت از برای اهل سلوک بسیار پر منفعت است راقم قلیلی بر سبیل تیمن و تبرک در اینجا بعرض قوم می
نماید در کتاب بحر المعارف مسطور است که چون دانستی که طرق بسیار و بهترین طرق الی الله است بدانکه انطریق حاصل نمیشود مگر
بذکر الهی و اشاره مرشد کامل راه یافته و مشایخ گفته‌اند که هر نفس که برمیاید هوست و چون فرو میرود هی است شعر هر چه بینی ذکر
یزدانست و بس میدهد بر این گواهی هر نفس و فی مصباح الشریعة عن الصادق ع من کان ذاکراً الله علی الحقیقة فهو مطیع و من کان غافلاً
عنه فهو عاص فالطاعة علامة الهدایة والمعصیة علامة الضلالة واصلهما من الذکر والغفلة نظم هر آنکو غافل از حق یکزمانست در آندم
کافر است اما نهانست اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی در حدیث از جناب امیر المؤمنین ع مرویست از برای تحصیل علم
کشف الاتی چند قرار داده است و بعضی اصل آنرا دو چیز قرار داده‌اند ذکر و فکر و بعضی سه چیز اول ذکر دوم مراقبه سیم فکر و ذکر منقسم
اولی بدو قسم است خفی و جلی و نزد بعضی که ثمر تأثیر اقویست و نزد بعضی خفی خصوص طایفه چشتیه و سلسله علیه نعمت اللهیه و نوربخشیه
و ادهمیه و از برای شرافت ذکر آیه کریمه اذکرونی اذکرکم کافیست مصرع زبرهر الله تو لبیک ماست و چون ذکر بار بر آن قلبی محل کمال رسد
حقیقت توحید در دل قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده گردد تا او را میان شرع و توحید هیچ تناقض ننماید و در این مقام ذکر صفت
لازم دل گردد و بعد از آن بجائی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشه غیر سبحانه نماند و ذاکر و ذکر در مذکور فانی
گردد و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد بحکم لا یسعنی الحدیث جمال سلطان الا الله روی نماید و بحکم وعده اذکرکم محرد از
لباس حرف و صوت و خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکار شود و ذکر روح با ذاکری روح و وجود او در بحر نامتناهی اذکرکم مستغرق
گردد شعر ذکر کن ذکر تا ترا جانست پاکی دل بذکر یزدانست چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ذکر خفیه که گفته‌اند آنست امیر یزد کر
لسانی و ذکر قلبی بمنزله تعلیم الف باست تا ملکه خواندن او را حاصل آید و اگر معلم صادق بود و طالب در طلب صادق و قابلیت
بلند شاید که قدم اول او را خوانده گرداند بی زحمت الف و با حقیقة الذکر عبارة عن تجلی الله سبحانه من حیث اسم المتکلم و ذکر
بی حرف خفی اکنون تست بهم دهد و سر کلمه شهد الله آشکارا گردد و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر قدوة المتالهین و اسوة المحققین
مولانا محمد رضا ابن المرحوم امین افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق مینمود

لقب کرامت شعار کوثر علی بود از بدو صباوت در ظل عاطفت والد مرشد تا تربیت یافته و در خدمت شیخنا بتحصیل علوم نقلی و عقلی شتافته و از توجه
کلالات شیخنا قدس سره از جناب العارف بالله حسین علیشاه قدس سره تلقین شده و بصحبت اکثر مشایخ عظام رسیده و بحج بیت الله الحرام
و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام موفق گردیده و سفر عراقین و اذربیجان و خراسان کرده و از علمای عصر سنگ طعن و لعن خورده و خانمان
بزرگوار ابتاراج بردند و بعد از ان خراب کردند و چنان مستاصل نمودند که دران بلده نتوانست مسکن گرفت اخر الامر ناچار بدار السلطنه
تبریز رفته چند سال در کمال عزت و احترام در انجا بار زندگانی نمود و نایب السلطنه و قائم مقام و بعضی ارکان الدوله نسبت بانجناب عنایت
اکرام و اعزاز مینمودند و طریق مودت و ارادت انجناب را باحسن وجهی مینمودند چون نایب السلطنه بعزم تسخیر بصوب کرمان توجه کرد
ان بزرگوار در موکب همایون بدان صوب تشریف اورده و هم دران سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در ماه جمادی الاول
از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود رحمة الله علیه و در مزار شیخ مدار مشتاقیه مدفون گشت از ان بزرگوار تالیفات بسیار و رسایل
بیشمار در روزگار یادگار است از جمله تفسیر فارسی موسوم است بدر التنظیم که لطایف معارف بسیار دران کتاب درج نموده و بر خلاف
طریقه مفسرین انکتاب را تالیف نموده است و احکام و قصص و استعاذه و ادعیه و توحید هر یکرا جداگانه ترتیب داده و اقوال حکما
و علما و عرفا را دران اورده است و دیگر رساله در رد شبهات مارتین نصرانی و اثبات نبوت پیغمبر اخر الزمان صلعم بغایت خوب نوشته‌اند
و مثنوی و غزلیات نیز دارد و این دو سه بیت از انست نظم صد گونه بلا از صنم اید بسر دل یکمرتبه گر یار در اید بسر دل ما خبری از دل
خود نیست که هست اید برد لله الحمد دلدار خبر دل کوثر اگر بهجر تو سازد دلا بدیست با اختیار کس نرود در دهان کاز راقم بکرات د
مرات بان بزرگوار ملاقات نموده و ایام چند در خدمتش بوده است ذکر هندوستان کشوریست وسیع و عریض و دیاریست مستفیض
انکشور اعظم بقاع ربع مسکون و از وسعت ان هرچه گفته شود افزونست و مشتمل است بر دیار بسیار و امصار بیشمار و نواحی فراوان و
قرای بی پایان و مواضع معموره و مزارع مشهوره و رودهای عظیم و جنگلهای پرخوف و بیم و اراضی حاصلخیز و اماکن فرح انگیز
و شکارگاههای پرنخچیر و گلزارهای دلپذیر همگی از اقلیم اول و دویم و سیم گویا اقل قلیلش داخل چهارم است محدود است از مشرق بجنگلهای
ملک نیپال و کوهستان چین و از مغرب بدریای محیط و از شمال بجبال کشمیر و کابل و از جنوب ایضا بدریای محیط سیاحان کشور خبر
و سیاحان بحار سیر ارض هندوستان را دو قسمت نموده اند قسمی را شمالی و قسمی را جنوبی فرموده اند قسم شمالی از کوه کلامتان از
از طرف مغرب الی مشرق از نود و دو درجه الی صد و بیست درجه گفته‌اند و مسافت طول ان پانصد فرسخ و عرضش از زیر خط استوی تا
سی و چهار درجه و مساحت ان دویست فرسخ است و قسم جنوبی از کوه مذکور طولش از هشتاد و چهار درجه تا صد و ده درجه است
طولش پانصد فرسخ و عرضش از هفت درجه تا چهل درجه گفته‌اند مسافت ان سیصد و هفتاد و پنج فرسخ نوشته‌اند حکمای براهمه
هند میگویند که بنای عمارت هندوستان بلکه سایر بلاد جهان بر کسی معلوم نیست و زمانه نامتناهیست و اخبار چندین هزار کرور
سال نزد ما موجود است و دران خبر طوفان و ابتدای بنی ادم نیست اما در کتب اخبار مسطور است که چون حضرت نوح از طوفان
نجات یافت ربع مسکون را بر فرزندان خود قسمت نمود و بلاد هند و سند و حبشه و زنگ و تکرور و بستان و جمیع بلاد جنوب را

بحام عنایت فرمود و حام بموجب فرموده پدر عالیمقام خود روی توجه بدان دیار اورد و حضرت وهاب حام را نه فرزند گرامی عطا کرد بر اینموجب
اول هند دوم سند سیم زنج چهارم کونبر پنجم کنعان ششم کوش هفتم قبط هشتم حبش نهم بربر و هریک از فرزندان او ولایتی و ناحیتی را اباد
نموده باسم خویش موسوم ساختند و اولاد ایشان بسیار شده در هر ملک یا در محل اقامت انداختند هند بزرگترین اولاد حام بود و با تیغ
اورا چهار پسر عنایت فرمود اول بنک دویم پورب سیم دکن چهارم نهروال بلاد بنکاله را انبنک عمارت کرد و دیار دکن منسوب بدکن و ملک
پورب را پورب اباد نمود و ملک نهروالا نهروان عمارت کرد حقتعالی برای ایشان چندان کثرت اولاد عطا فرمود که عقل عقلا از حساب
ان عاجز خواهد بود مخفی نماند که ملوک کورکانیه انچه از کشور هند مسخر کرده بودند چهار قسمت و بیست صوبه تقسیم نموده اند بر این
موجب اول اقلیم هند و ان محتویست بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که انرا شاه جهان اباد نیز گویند دویم صوبه اگره که انرا اکبر اباد
نیز خوانند سیم صوبه اجمیر که اعظم بلادش جی نگر است چهارم صوبه مالوه که تختگاه ان اجین است پنجم خاندیس که دار الملک
ان برهان پور است ششم صوبه اوده بفتح اول و دویم و سکون دال دار الاماره ان لکهنوست هفتم بیرار که دار الحکومه ان الراباد
است و بنارس نیز از توابع اوست هشتم صوبه پنجاب دار السلطنه ان لاهور است دویم کشور دکن و ان محتویست بر شش
صوبه اول احمد اباد که شهر بیدر دار الاماره اوست دویم صوبه برار همان شهر دار الحکومه است سیم صوبه بیجاپور که دار
الاماره ان اورنک اباد است چهارم صوبه دیوا که دار الملک ان دولت اباد است پنجم صوبه تلنک که دار الحکومه ان
حیدر اباد است ششم صوبه احمد نکر همان شهر دار الاماره است سیم دیار سند و ان سه صوبه است اول صوبه تته است
دار الملکش حیدر اباد است دویم صوبه گجرات دار السلطنه ان احمد اباد است سیم صوبه ملتان و دار الاماره ان همانست
چهارم مملکت بنک و ان نیز سه صوبه است اول صوبه بنکاله اعظم بلادش کلکته است دویم صوبه بهار دار الملک ان عظیم
اباد است سیم صوبه رودیه از بلاد مشهوره ان کلنک است و صوبه کابل و کشمیر از مضافات هند است و بعضی ان ملک را
از انکشور محسوب داشته اند بیست و دو صوبه گفته اند و در جمیع بلاد هند یخ و برف نمیشود مگر در صوبه پنجاب و کشمیر و
در دهلی و غیره بطریق حکمت عملی یخ بسیار بندند جبال و تلال در انکشور کم است بلکه توان گفت که در اصل هندوستان کوهستان ندارد
مگر دکن و جوزا و سرطان و اسد و در بعضی بلادش تا سنبله باران بارد و اول بهار اکثر بلادش جدی یا دلو است و در جمیع بلاد
عموما میوه سردسیری نیست و هندوانه و خربزه بدنیست و مرکبات مثل نارنج و لیمو و ترنج و نارنکی و انبه و ابن الناس
و ثمر و تمر فراوان و اقسام حبوب و غلات مانند گندم و نخود و برنج و ماش بغایت ارزانست و شکر و نیل و عقاقیر بحد و پایان
و معدن یاقوت و الماس در انجا بار و فیروزه خوب بسیار است و اقسام پارچهای سفید و حریر و زری و چیت و قلمکار بافته
و ساخته میشود و باطراف عالم میبرود و الوان و اشکال مردم انکشور اغلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و برخی سفید
چهره و اکثر از متاع ملاحت بابهره اند و عموما بصفت قناعت و صبر و قلت اکل موصوف چنانکه گفته‌اند شعر هر کم خورد نشود
کرامت ذهن هندی و نطق عراقی و حسن معاشرت و کبر نفس و حدس صائب معروف‌اند تن پرور و راحت دوست باشند

وبعضی بغایت مرتاض وریاضت کش واهل انزوا باشند وعموما غریب پرور ودرویش نواز وسپاه دوست وکم آزارند واز ظلم وجور وشرارت
وافترا وفساد احتراز دارند اما بلهو ولعب وعیش وطرب مشغول شوند وعمر ایشان در صحبت دلبران ساده وجام باده مصروف رود در کتب
تواریخ مسطور است که اول کسیکه دران کشور راجه گشت کلشن بود واو از احفاد پورب ابن هند بود ودر عصر کیومرث ظهور نمود
راجه عادل ودانا وبر امور سلطنت توانا بود وبغایت شجاع ودلیر ودر رعیت پروری بینظیر بود وبغایت عظیم الجثه بود بجهت سواری
فیل وحشی را رام کرده مرکب ساخت ومدت چهارصد سال فرحت الاستقلال لوای سلطنت افراخت برهمن نامی از اولاد سنک ابن هند
که جمیع براهمه اولاد اویند بوزارت کلشن اشتغال مینمود واکثر صنایع هند وعمارات انجا باهتمام برهمن روی نمود مهراج ابن کلشن
وی در کشور هند مانند جمشید بود وقواعد پسندیده وضوابط گزیده بنیاد نمود تا حال بعضی از آنها اهل اند با معمول دارند مرجمله
اولاد برهمن را بکار وزارت وکتابت دفتر واحکام شرع نصب نمود وسایر طوایف را غیر از منسوبان خود دو فرقه نمود یکی را
بجهت زراعت وحراثت وسایر حرفتها معین کرد ودیگری را جهت خدمات معتبر ساخت ودر اجین که ولایت مالوه بلد ومنسوبست
سردار مهراج بود ومدت هفتصد سال پادشاهی نمود راجه سورج راجه نامدار وشهریاری با اقتدار بود وبقوت رستم
بعد از استیصال فرزندان کیو راج ابن مهراج در کشور هند ترقی نمود وسرکشان ملک دکن را مطیع ومنقاد ساخت
واعدای ملک وملت را معدوم ساخت ومدت دویست وپنجاه سال حکومت یافت آخر الامر ازین سرای فانی بعالم جاودانی
شتافت دار الملک او قنوج بود گویند طایفه راجپوت از نسل اویند وابتدای بت پرستی در زمان او شیوع یافت شنکل راجه
مستعد وبر اعدا قاهر بود وبا افراسیاب موافقت نمود ودر جنگ رستم کشته شد گویند راجه شنکل شهر کنک بنا نمود واشهر
مدت دو هزار سال دار الملک راجهای بنگاله بود کید راج برادر زاده مهراج بود در اولاد شنکل خروج نمود وایشان را نابود
ساخت وخصمان قوی دست را از انکشور برانداخت وملک پنجاب را از تصرف اولیای رستم بیرون کرد وجماعت کهتریان
وافغانان در زمان دولت او پیدا شدند کید راج مدت چهل سال سلطنت راند وعاقبت الامر بمانند راجه فور راجه بهرام انتقام بود
قنوج را از تصرف راجه دهلی انتزاع نمود برهمنان گویند مانند راجه فور در هند ظهور نکرده مدت هفتاد سال پادشاهی نمود
آخر الامر اسکندر رومی اورا بقتل آورد راجه کلیانچند ان راجه پسر راجه جونر بود وجونر خواهر زاده راجه فور بود ودر اواخر دولت
او بسبب مخالفت امرای دولت راجهای اطراف قوت گرفتند وفرمان راجه کلیانچند را نپذیرفتند آخر الامر بدان اختلال از عالم
فانی انتقال نمود راجه باسدیو راجه صاحب رای وحسن تدبیر معروف وبرعیت پروری وعدالت گستری موصوف بود ودر عصر
ان راجه بهرام گور بطور تبدیل از ایران بکشور هند آمد ودر خدمت راجه از بهرام کارهای نمایان ظاهر شد لهذا راجه دختر
خود را بعقد او درآورد آنگاه معلوم کرد که بهرام است با تجمل هرچه تمامتر بهرام را بایران ارسال داشت وراجه باسدیو مدت
هفتاد سال لوای سلطنت برافراشت راجه رام دیو ان راجه پسر راجه داهو وسپه سالار راجه باسدیو بود ودر شجاعت وصلابت
از اکثر ملوک هند سبقت مینمود راجهای اطراف دایره اطاعت درآورد واولاد راجه باسدیو را از ملک بیرون کرد ودر عهد

ان راجه شهر قنوج بمرتبه معمور بود که سی هزار دکان تنبول فروش وشصت هزار مطرب ورقصنده بود سایر آبادی انجا از اینقیاس
توان نمود راجه رام دیو مدت پنجاه وپنج سال سلطنت کرده وفات نمود راجه پرتاچند ان راجه لشکرکش راجه رام دیو بود وچون در میان
اولاد رام دیو اختلاف روی نمود پرتاچند در اندک زمانی جمیع خزاین را از تصرف ایشان برآورد واکثر بلاد هند را مسخر کرد انوشیروان
عادل بر سر او لشکر کشید وباج وخراج بر او مقرر کردانید بعد از وفات پرتاچند رایان هند قوت یافته اکثر بلاد ان راجه را تصرف
کردند راجه کچین ان راجه اکثر دیار دکن را تصرف نمود وشهر بیجانگر را دار الملک فرمود بغایت مهابت وصلابت داشت وسالها
رایت سلطنت در انجا برافراشت راجه بکرماجیت ان راجه از قوم توتور بود ودر روزی که براورنگ حکومت جلوس نمود هندوان
از انروز تاریخ گیرند ودر دفاتر ان تاریخ را معتبر دانند راجه بکرماجیت بغایت مرتاض بود ودر عدل وداد سعی بلیغ مینمود
وبا رعایا بطریق اخوت وبرادری سلوک کردی ودر منزل او جز حصیری وکوزه گلی چیزی نبود راجه راجپال انشهریار بارای و
تدبیر بود وبعد دولت راجهای قنوج را منقرض نمود واو بدست ملوک غور افتاد راقم گوید که مراد از ذکر ایشان راجهای
ذو الاقتدار بود والا در کشور هند ملوک نامدار بسیار بودند وبعضی از ایشان هرگز براجه دیگر منقاد نشدند وبعد از
ظهور ملت بیضا تا حال راجهای عظیم الشان بودند وحکومت مینمودند واکنون نیز در بعضی بلاد دیش مینمایند در کتب تواریخ
مذکور است اول کسیکه از اهل اسلام بدان مقام درآمد مهلب ابن ابی صفره ازدی بود وبعد محمد ابن قاسم داماد وابن عم حجاج
بطرف ملتان عزیمت نمود وسند را مسخر ساخت ودر انجا رحل اقامت انداخت وبعد از ان ملوک سامانیه بدان کشور برآمدند
آنگاه سلاطین غزنویه در ملک سند وپنجاب مستقل شدند وسلطان محمود تا سرحد دهلی مسخر کرد وخسرو ملک که آخر ملوک
غزنویه بود از بیم ملوک غور لاهور را دار الملک نمود وسلطان شهاب الدین بعد از قتل راجه پتهورا قطب الدین ایبک را که
غلامش بود سردار نموده بصوب هند ارسال داشت وقطب الدین اکثر بلاد پنجاب وغیره را تصرف کرده لوای اقتدار در
آنجا برافراشت ده نفر از اولاد قطب الدین مدت هشتاد سال حکومت نمودند وانگاه ملوک خلج ظهور کردند وچهار نفر
از آنها مدت سی وسه سال حکومت نمودند وبعد طایفه تغلق شاهیه خروج کردند ومدت نود وشش سال هفت نفر از انفرقه
سلطنت یافتند وبعد ملوک خضرخانیه بدان دیار شتافتند وچهار نفر از ایشان مدت چهل ویکسال پادشاه شدند
آنگاه ملوک لودیه ظهور کردند وسه نفر از ایشان مدت هفتاد وسه سال حکومت نمودند مقارن دولت لودیه طایفه سوریه
بدان ملک درآمدند وهشت نفر از ایشان مدت پانزده سال پادشاه شدند ودر اثنای سلطنت جماعت ملوک تیموریه
ظهور نمودند واول ایشان بابر ابن بایسنقر بود وآخر ایشان محمد شاه که نادرشاه ودولت انفرقه را بآخر رسانیدند
اکنون چند فرقه در انکشور حکومت میکنند اول طایفه افغان ایشان در ملک پیشاور وکابل وبعضی از بلاد سند حکومت
کذارند دویم فرقه بلوچ ایشان در اکثر بلاد سند استقلال دارند سیم طایفه سکان ایشان در ملک ملتان ولاهور وکشمیر وجمیع
پنجاب حکومت میکنند چهارم جماعت راجپوت ایشان در ملک مالوه وغیره راجه اند پنجم فرنگان ایشان در اکثر بلاد

سکاله وبنا در دکن وگجرات و در اغلب جاهای مشهور معتقد هند ششم فرقه برهتر در ملک برهان پور و دولت اباد و سرور اند هفتم
ملوک حیدراباد که از اولاد نظام الملک‌اند که ولایت اورنگ اباد و بید و تلنگ را دارند هشتم راجهای بروده که در بعضی بلاد
دکن حکومت کذارند نهم راجهای جی نکر و جی پور که در ملک خویش استقلال دارند دهم راجهای بی کنیر که در غایت جاه
وجلال حکومت میکنند وغیر ازاین ده فرقه در کوهستان و کنار دریا و بر احدی سر اطاعت نمی‌ارند کنون بدانکه ارباب ملل مختلفه
واصحاب مذاهب متفرقه در اندیار بسیارند اول طایفه هندوان ایشان سواد اعظم اندیارند دوم اهل سنت و جماعت ایشان نیز
امت بیشمارند سیم فرقه امامیه اگرچه ایشان از شماره بیرونند اما در اماکن متفرقه مسکونند چهارم گروه سیکان ایشان مذهب
جدید دارند و در ملک پنجاب و ملتان و کشمیر در غایت اقتدارند پنجم جماعت اسمعیلیه اند ایشان از سایر فرق کمتر اند ششم
زردشتیه اند از فرقه اسمعیلیه فزونتر اند هفتم قوم پنج پیران در جبال کشمیر وغیره سکونت دارند وغیر از اینها که مذکور شد طوایف
مختلفه در ان دیار نیز بسیارند و بالجمله مملکت وسعت اباد و کثرت بنیاد است بعضی گفته‌اند که بعضی بقاع بهترین ربع مسکون است
بجهة انکه چون حضرت ادم ع بامر اهبطوا از بهشت بیرون امد و بر یکی جبال سراندیب که از توابع ملک هند است قرار گرفت پیکر
لطیف و عنصر شریف حضرت ادم ع در هوای بهشت عنبر سرشت الفت گرفته بود پس بایدکه در مقامی انحضرت فرود اید که بهوای
بهشت مناسبت داشته باشد تا بتواند زندگانی نمود والا اگر انتقال لطیف بر کثیف دفعة گردد باعث افتراق اجزا شود و نقل
شده است از مسعودی وغیره که الهند فی عقولهم وسیاستهم وحکمتهم والوانهم وصحة امزجتهم وصفاء اذهانهم ودقة نظرهم
بخلاف سودان من الزنج وغیرهم وانما غلبت علیهم الطوب لفساد دماغهم فضعف لذلک عقولهم و از احادیث معتبره مستفاد می
شود که اهل هند در علم نجوم و ریاضی داناترین سایر خلق‌اند چنانکه در یکی از احادیث که راوی سؤال از کمال علم نجوم نموده است
حضرت در جواب فرموده که لا یعلمه الا اهل بیت فی الهند در کتب تواریخ مسطور است و اکثر سکندر از کشور ایران باقلیم هندوستان
در امده در زمان ضحاک تازی بود که یکی از سرداران خود را ارسال نمود و گفت که بعد از نظام امور مملکت بزودی مراجعت کند
که ابوهوای اندیار لشکر را ضایع میکند و دیگر در عصر منوچهر ابن ایرج بود که بفرمان او سام ابن نریمان بهند رفته کیسوراج را
در ملک خود متمکن کرده مراجعت نمود و دیگر رستم ابن زال بود که بحکم کیقباد بدان صوب روی نهاد و فیروز رای از رستم شکست
یافت و دیگر اسکندر رومی بدان ولایت شتافت و کید را بقتل رسانید و مراجعت نمود و دیگر اردشیر بابکان بود که بر انگشور
تاخت و دیگر بهرام گور بود که بطریق تبدیل لوای سیاحت اندیار برافراخت و بعد انوشیروان بود انگاه اهل اسلام بدان
ولایت لشکر کشیدند و اکثر بلاد انجا را بتدریج مسخر نمودند راقم گوید که مدت هشت سال در کشور هند بوده و اکثر و اعظم
بلاد انجا را مشاهده نموده و بصحبت اکثر فرق اندیار رسیده و بیشتر اکابر و اعیان از هندو و مسلمان انجا را دیده چنانکه بطرف
معهود اکثر دیارش مذکور گردیده و مذاهب ایشان در موقع خود ذکر شده است و بعد ازاین نیز مذکور خواهد شد والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر هندو نام طایفه ایست از اولاد حام و مذاهب متفرقه دارند عموما شاستر مذهبند چنانچه اکثر مذهب ایشان در مقام خود ذکر

شده است ذکر هوکلی بضم ها مع الواو و بکسر کاف فارسی و لام مع الیا بندریست دلگشا در یکمنزلی بندر کلکته و رود گنگ از کنارش می
گذرد و قریب چهار هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند
در زمین هموار واقع و جوانب او واسع است راقم دیده و خلقش بنظر رسیده است خالی از صفائی نباشند ذکر هو بندریست نیکو
در کنار رود نیل اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است از بنادر ملک صعید و محلیست مستفید قریب هزار و پانصد خانه در اوست
و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب و غریب نواز و در ان شیوه ممتازند راقم دیده و چند روز
در انجا منزل گزیده است ذکر هوتک بضم ها مع الواو و سکون تاء منقوطه و کاف عربی ناحیه ایست از نواحی کرمان گویند جائی بهجت
توامانست راقم ندیده اما اشخاص بسیار دیده که انجا را مشاهده کرده اند ذکر هیاطله گویند ملک توران و بروایتی طخارستان است
هر دو ذکر شده ذکر هیرمند بالها مع الیا و سکون را و فتح میم و سکون نون و دال رودیست عظیم فیما بین هرات و قندهار می
گذرد و از جبال هزاره بر میخیزد و داخل ملک سیستان شده بحیره بزرگ میشود و حاصل ان بلد بیامرین دابش خوشگوار و بر همه
کس سازگار است ذکر هیت بالها مع الیا و سکون تاء منقوطه قصبه ایست از قصبات عراق عرب و اکثر سنی مذهب گویند
قلیلی شیعه امامیه اند راقم ندیده کلشن بیست و هشتم در بیان حرف یا بر ضمایر مهر مآثر اولوا الابصار و بر خواطر
معرفت مآثر اولوا الافکار پوشیده و مستور نخواهد بود که مخلص درویشان و معتقد ایشان کمترین بندگان ولایت جاهی
الحاج زین العابدین شروانی در حرف یا انچه بلاد دیده و از سیاحان صاحب معرفت شنیده بدین موجب ذکر مینماید ذکر یافا
بندریست دلگشا و مشرقش دریا و سه طرفش صحرا است در سه فرسخی رمله و هفت فرسخی بیت المقدس واقع و جوانبش واسع است
ابش خوشگوار و هوایش فی الجمله حار اما سازگار است قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست
قلعه محکم دارد گویند ان بندر از بناهای یافا ابن علجان ابن کنعان ابن نوح است ع در ان بندر میوه ایست که درختش مانند
شجر بنات و خار دارد و خارش مردم آزار است و برگش عریض و ضخیم اند درخت در اکثر ملک شام میباشد و انرا زقوم
گویند اما طعم میوه ان شیرین و با حلاوتست و در ان بندر در کمال کثرتست راقم چند روز در ان بندر بوده و با خلقش
معاشرت نموده عموما قوم عرب و شافعی مذهب اند ذکر یانیا بر وزن ثانیا بلده ایست از بلاد روم ایلی هوایش سرد و ابش گوارا
و مردمش اکثر غالی مشرب و دیگر حنفی مذهب و دیگر نصاری اند اگرچه راقم یانیا را ندیده اما خلقش بسیار مشاهده کردیده عموما
سفید چشم و از متاع حسن برخوردارند و در شجاعت و دلاوری مشهور و اهل وزن کار و مهمان نواز و در ان شیوه ممتازند
ذکر یارکند بلده ایست خاطر پسند دار الملک دیار ختن و بدین سبب ایست حسن و مردمش عموما در حسن و جمال و غنج و دلال بر بلاد
ترکستان تفوق دارند و در صباحت منظر و شایستگی عدیل ندارند انجا از اقلیم چهارم و زمینش خرم و هوایش سازگار
و ابش خوشگوار است قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست و مردمش اکثر حنفی مذهب و کافر
بت پرست و دیگر شیعه امامیه اند و در مراتب مروت و صداقت ممتاز و در غریب نوازی و درویش پروری با امتیازند سیم

وعادت آن ولایتست که دختران انگور مانند دلبران بوسنی و کاشغر گشاده روی باشند و در کوچه و بازار و در دشت و گلزار چون خورشید
بیحجاب گردش نمایند و اگر شخصی طالب یکی از آن دختران گردد و از دل وجان خواستگار شود بعد از تراضی طرفین باشارت ایشان نزد پدر
و مادر آن دختر رفته باندک صداق صورت عقد شاهد مرا ظاهر گردد و چون خواهد از آن ولایت سفر کند زوجه را باید که طلاق دهد
واگر اولاد هم رسد اناث را بوی باز گذارد و ذکور را برمیدارد و اینها قاعده چنانست که زن خواه شوهر داشته باشد و خواه نداشته
باشد در پرده حجاب نمیباشد و دختر گشاده رو میباشد و در عرف اهالی انجا حاکم را اتابان میگویند و از جانب پادشاه ملک ختا
مقرر است و هر که اتابان شهر یارکند شود بر جمیع بلاد ختن حکم کند و حکم صاحب هر مذهبی بر وفق شریعت ایشان میکند در انزمان
که راقم بود یکی اینجا بود استماع نمود که شابی از اهل اسلام مسلمانی را قتل نمود وارث مقتول بخدمت اتابان رفته معروض داشت
که فلان شاب مثلا برادر مرا کشته است اتابان فرمود که حکم شریعت شما چیست وارث مقتول عرض نمود که بر طبق شرع محمدی
قصاص است اتابان گفت که قرآن در حق شبان و امثال ایشان اولئک کالانعام آمده است چه شبان همواره با گوسفندان محشور و
از عالم انسانی دور است پس چگونه حیوانی را در عوض انسان قتل توان نمود آنگاه فرمود هر قسم که در مذهب شماست بدان
عمل کنید و از طریقه خود تجاوز ننمائید ذکر یاجوج و ماجوج گویند یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح اند و مقام آنگروه مکروه
در سمت مشرق اتفاق افتاده امتی بسیار و قومی بیشمارند فرقه قصیر القامه و زمره طویل القامه و جماعتی کلیم گوش میباشند و
ذوالقرنین اکبر جهت دفع اذیت آن جماعت سدی محکم بسته بود قوله تعالی قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض
فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا الی آخر الایه در کتب اخبار آمده که سد را از پارهای آهن و مس باهم گداخته بعد
ساخته چنانچه در کلام مجید بر آن اشاره شده است ذکر یثرب ولایتیست از بلاد عرب بعضی گویند اسم مدینه منوره یثرب
بوده و جناب رسول خدا اسمش را بدل فرموده مدینه نام کرد احوال مدینه در حرف میم ذکر شده است ذکر یحیی آباد نام چند قریه
خرم بنیاد یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان گویند در مازندران نیز هست راقم بعضی را دیده و بعضی را ندیده
چندان تعریف ندارد ذکر یحیی پور نام چند قریه است معمور در بلاد هندوستان و یکی از آنها مسرت نشانست و قریب دویست خانه
در اوست ذکر یحیی گنج نام قریه ایست قصبه مانند و قریب هفتصد خانه در اوست و آن از مضافات بلده لکهنوست آنقریه را گویا
آصف الدوله احداث نموده چه اسم او یحیی بود ذکر یزد شهریست مشهور گویند از بناهای یزدجرد ابن شهریار و بقولی یزدجرد
بن بهرام احداث نموده و نیز گویند زندانهای اسکندر رومی بوده و خواجه بران اشاره فرموده است شعر دلم از وحشت زندان
سکندر بگرفت رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم فارس را ملک سلیمان گویند بعضی یزد را از مضافات نوشته اند و بعضی از
بلاد عراق گفته اند از اقلیم سیم و بقولی چهارم طولش از جزایر خالدات قطع و عرضش از خط استوی لج در زمین هموار اتفاق
افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است بسبب ریگستان بودن اطرافش هنگام تابستان در غایت حرارت و در موسم زمستان
در کمال برودت است آبش از قنوات و هوایش با یبوست و عمارات انجا مانند اصفهان و کاشان از خشت خام در غایت استحکام است

قرب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست بلوک و نواحی یزد بغایت بهتر از شهر یزد است معلوم نمیشود
که بانی آنشهر چه اندیشه نموده و در چه خیال بوده که انجا را احداث کرده و رود آب ندارد و باران کم بارد و بسیار کم زراعت و مسکن اهل تجارت
و کوچه و بازارش پاکیزه است چنانکه فضله انسان و حیوان را بیرون میبرند و صرف زراعات و باغات مینمایند فواکه سردسیریش فراوان و اکثر
آن ممتاز و حبوب و غلاتش بیشتر اوقات تسعیر دارد زیرا که از بلاد فارس و کرمان آورند و لحوم و دسوم انجا را از عراق و فارس برند از
ابریشم پارچهای خوب و لطیف در انجا بافته میشود و در اکثر بلاد ایران میخرند مردمش عموما شیعه امامیه اند و قریب هزار و پانصد خانه
زردشتیه اند و پانصد خانه موسوی اند اکثر خلقش عمل پیشه و قناعت اندیشه اند و بد ذات طمع و پستی فطرت موصوف و بصفت
عجب و نخوت و تکبر معروفند و میل ایشان در تفریط و افراط میباشد گویند لفظ یزدی و بیحیا در عدد جمل یکیست ارباب فضل و کمال
و اهل وجد و حال از انجا بر خواسته اند و جمعی کثیر از مردم اند یا بزیور فضایل انسانی آراسته اند از جمله مولانا الحاج محمد جعفر کرباسی
قدس سره صاحب رساله طباشیر از انجا بوده و مولانا عبدالله از معاصرین از آن دیار ظهور نموده راقم گوید مکرر آنشهر را دیده و بصحبت
جمعی از اهالی آن دیار رسیده است علمای انجا همگی بطریقه اجتهاد عمل میکنند و از قواعد اصول تجاوز نمینمایند و فرقه اخباریین را ذم و
قدح میکنند چون در اینجا اسم علمای اصول مکرر ذکر شده اکنون چنان مناسب مینماید که فصلی از عقاید و قواعد ایشان
مذکور شود در بیان فصلی از عقاید و قواعد اهل اصول علی سبیل الاجمال مخفی نماند که فقیر گوید که بعضی از علمای اصول
شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبره تحقیق کرده که خلاصه کلام اصولیین اینست که میگویند اخباریین عمل بظواهر
کتاب الله و احادیث بل اخبار احاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم
و بی اعتبار و مردود اولو الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت آنکه کتاب الله هر چند قطعی السند
میباشد اما ظنی الدلاله است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال
خارجست و تفسیر آن برای حرام و اخذ تفسیر از امام علیه السلام لازمست قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و راسخون
فی العلم ائمه اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است و دست رس بامام نیست پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است
و اما احادیث ظنی الدلاله و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین علیهم السلام و سوانحی که از برای کتب اخبار در زمان الائمه الاطهار
الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که هو هو از ائمه
اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر از این نیز
احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه
بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابراین تحقیق اخبار احاد از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظن است و خبر متواتر
که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروطست بانکه طبقات رواة در هر طبقه بحدی باشد که امن
از کذب باشد و هذا متعذر پس ظن از اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد

حجت میدانند جواب گوئیم که اول اینمسئله خلافیست وقاطبه اصولیین حجت میدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست ولو کان ضعیفا چنانچه ظاهر بعضی
اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قراین ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد الحاصل نزد اهل اصول حصول ظن
قوی عند المجتهد است و از باب انسداد باب علم و تکلیف ما لا یطاق هرگاه بواسطه قراین خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود بخبر واحد
بموجب آیه کریمه ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا عمل بآن جایز است فتفطن واما اجماع قطعی باقلت و عدم اعتنا بآن در مسائل خلافیه در کلیات
متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود در صلوات و امثال انها واما اجماع در جزئیات و اجزاء متحقق نیست بلکه مسئله که خلافی باشد
در غایت ندرتست پس باب مسدود و عمل بظن جایز است اما نه مطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بیشمار
و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجه او قطعیست باین طریق که بعد از تفحص و جد و جهد میگوید
که هذا ما ادی الیه ظنی و کل ما ادی الیه ظنی فهو حکم الله فی حقی و حق مقلدی فهذا حکم الله فی حقی و فی حق مقلدی اما صغری بدیهیست
بسبب انکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بچیزی و اما ثبوت کبری بسبب انکه هرگاه باینچه ظن مودی شده است حکم الله
در حق او نباشد تکلیف ما لا یطاق لازم می اید و تکلیف ما لا یطاق از حکیم علی الاطلاق قبیح است عقلا پس باینچه ظن او منتهی
شده است حکم الله در حق او خواهد بود و در حق مقلدین و پس بواسطه این قیاس واضح الاساس است که مجتهد بظن خود عمل
مینماید و عمل بظواهر احادیث و کتاب بدروش عقل دور و از طریقه دینداری مهجور است و تفصیل اینمطلب در کتب اصول
مذکور است و اما استدلالاتی که اصولیین میکنند از قبیل برائت ذمه و اصل استصحاب و اصل اباحت اشیا و حجیت مفهوم و امثالهم
که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوئیم که مجموع انها از شارع رسیده و این اسامی علما را اصطلاح کردیده است بسبب اختصار
کلام باین اقتصار نموده اند و بعضی گفته اند ما البرائة ذمه و اصل استصحاب واحد است و معنی استصحاب بقاء الشیء علی ما
کان علیه است کما ورد فی الحدیث کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر و در مقام خود بسبب اختصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و ماخذ
اصل اباحه آیه کریمه خلق لکم ما فی الارض جمیعا میباشد و بسبب اختصار کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت ماخوذ از حدیث صوموا
الی اللیل و اتموا الصیام الی اللیل و غیرهما است بجهت اختصار حدیث و آیه را ذکر نکرده اند و بمفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر
مثل انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و مفهوم علت مثل الاعراب یحبون الصلوة لان یوعظم معهم بسبب اختصار کلام
تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند و همچنین سایر ادله که همگی ماخوذ است از ایات و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست
و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دوم حسن سیم ثقه چهارم ضعیف والسلام علی من اتبع الهدی ذکر یغما بلده ایست دلکشا از بلاد
ترکستان و شهریست مسرت نشان دلبرانش بسیار مشهور و در افواه خورد و کلان مذکور است و شیخ نیز فرموده شعر نگفتمت
که بیغما رود دلت سعدی چو دل بعشوه دهی دلبران یغما را مردمش عموما ترک زبان و اکثر کافر و قلیلی مسلمانند راقم ندیده ذکر یمامه
بروزن شمامه ولایتیست مشهور و در کتب اخبار مسطور است و مشتمل بر نواحی چند و قرای خوش لیکن از اقلیم دویم و هوایش
گرم و اهلش گندم گون همگی قوم عرب اکثر شافعی مذهب راقم مشاهده نکرده است ذکر یمن مملکتیست عظیم و کشوریست از قدیم

و محتویست بر مداین معموره و بلاد مشهوره و نواحی قدیمه و قرای عظیمه همگی از اقلیم دویم و هوای اکثر بلادش گرم است و صحاری و جبال انکشور
یکسان و برابر گویا پایانش اندکی بیشتر است و محدود است از مشرق بدریا و از مغرب ببادیة العرب و از شمال بملک حضرموت و عمان و
از جنوب بولایت حجاز و احقاف و ساکنانش بسیار همگی قوم عربند و از نسل قحطان و بعضی از اولاد عدنان و مذاهب مختلفه دارند اما
طایفه زیدیه در غایت کثرت و اقتدارند گویند احادیث چند در تعریف یمن و اهلش وارد است الایمان یمانی از انجمله است و خبر
انی لاجد نفس الرحمان من قبل الیمن در باره اویس قرنی رحمه الله وارد شده است اخلاص و ارادت اهل یمن نسبت بجناب رسول از قدیم مشهور
و در کتب اخبار مذکور است در عمارت یمن گفته اند که قحطان ابن عامر ابتدا بعمارت نموده و وجه تسمیه یمن ان بوده که چون قوم
قحطان بدانمقام امدند و خواستند که بطرف بسیار میل کنند قحطان گفت تیامنوا یعنی بسمت راست میل نمائید و جمعی که
تیاسر کرده بسمت شمالی شدند و بطرف شام رفتند لهذا انملک را شام گفتند بدان سبب میان سیاحان مشهور است که یمانی ایمانی
و شامی شومی و مصری حرامی و هندی رندیست مخفی نماند که قبل از ظهور اسلام قرنهای فراوان اولاد قحطان در انکشور حکومت نمودند و ملوک
بنو لخم و بنی غسان و بنی تبع از نسل کهلان ابن سبا ابن یشجب ابن یعرب ابن قحطان بودند و بعد از انقراض دولت ایشان اولیاء ملوک عجم
انملک را ضبط کردند تا انکه افتاب دولت اسلام از مشرق دین برامد و ولایت بر ملت بیضا مسلم شد و بعد از زمان خلافت خلفا
بنو امیه تصرف نمودند انگاه بنی عباس در حیطه تصرف دراوردند و در زمان خلافت معتضد عباسی سادات طباطبائی خروج کردند
و زیاده از سیصد سال در انجا امامت نمودند و مذهب زیدیه را رواج دادند و در انطریقه کتب فقه تالیف کردند بعد از انقراض
امامت ایشان دیگرباره بتصرف اولیای بنی عباس درامد و چون دولت ایشان منقرض شد سادات حسنی ظهور نمودند و مدت امامت
بلاد یمن را در حوزه تصرف دراوردند و چندگاه دیگر کاشکان ملوک روم در انجا حکومت کردند و دیگرباره سادات از تصرف
العثمان استرداد نمودند اکنون ملوک انجا از سادات حسنی اند و ایشان در انملک امام واجب الاحترام میباشند راقم گوید
که بعضی بلاد یمن مشاهده شده و در عالم سیاحت بنظر امده است چنانکه بطریق معهود ذکر شده است اکنون مناسب چنان
مینماید که فصلی از مذهب زیدیه در اینمقام مذکور شود ذکر مذهب زیدیه بطریق اجمال پوشیده نماند که راقم انچه در کتب قوم دیده
و از مردم معتبر شنیده و از اقوال ایشان محقق گردیده خلاصه مذهب زیدیه اینست که ان مذهب منسوبست بزید ابن علی ابن
ابن حسین ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام و گویند ایشان پانزده فرقه اند بر اینموجب اول ابتریه دوم جارودیه سیم صالحیه چهارم حزودیه
پنجم یعقوبیه ششم ابن یقیه هفتم عقبیه هشتم یمانیه نهم محمدیه دهم طالقانیه یازدهم قمریه دوازدهم ذکیریه سیزدهم حبشیه چهاردهم
خلیفیه پانزدهم صباحیه و در اصل سه فرقه اند در کتب اخبار امده که سبب ظهور مذهب زیدیه ان بود که زید ابن علی در کوفه
خروج نمود و جمعی بر ان گرویدند و بعد اکثری از ان جناب برگشتند و بحکم هشام ابن عبد الملک زید را کشتند و صلب کردند
انگاه سوختند و خاکسترش را در چاه کردند جمیع زیدیه بر عصمت ائمه قایل نیستند و گویند امامت مخصوص است بعلی ابن
ابیطالب و اولاد انحضرت و هرکه از اولاد فاطمه دعوی امامت کند و بکتاب خدا و سنت رسول دعوت نماید نصرت او لازم است

اکنون چند فرقه در آن ولایت موجود اند اول صالحیه ایشان منسوب‌اند بحسن ابن صالح و ایشان را بتریه نیز گویند این طایفه میگویند که
علی ابن ابیطالب بعد از رسول خدا افضل مردم بود و امامت خاص آن بود و چون حضرت ترک امامت نمود خلافت بر شیخین درست
شد و صحابه مخطی بودند و در حق ایشان نه خوب گویند و نه قدح کنند و قایل‌اند باجماعت برجعت اموات قبل از قیامت دوم جارودیه
ایشان را سرحوبیه نیز خوانند این طایفه میگویند که رسول خدا نص کرد بر علی بصفت و تسمیه و آن را نص خفی خوانند یعنی روشن نبود
و بعد از رسول امام علی بود و خلق کافر شد که دیگری را نصب کردند و گویند هر که بر علی تقدم نمود کافر شد و نیز گویند که علم مشترکست
میان اولاد علی و سایر خلق و شاید که میان عوام قومی باشند که علم ایشان زیاده از اولاد امام باشد و گویند که امام بعد از رسول
علی بود و بعد از او حسین و بعد از او هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و بعضی از ایشان گویند که مهدی محمد
ابن عبدالله ابن حسن ابن الحسین خواهد بود و برخی از ایشان اعتقاد دارند که مهدی محمد ابن ابو القاسم ابن علی ابن عمر ابن علی ابن الحسین
خواهد بود سیم جریریه ایشان را سلیمانیه نیز گویند این طایفه گویند که امامت بشوری میباشد و اگر دو کس از اخیار اهل اسلام
بکسی اعتقاد کنند امام شود و امامت مفضول درست و صحیح است ابوبکر و عمر بامامت مخطی بودند اما خطائی نفرمودند که موجب کفر باشد
و گویند عثمان کافر شد بسبب بدعتهای چند و سنتهای ناپسند که در دین احداث نمود این فرقه جارودیه را منکرند و جارودیه
نیز ایشان را منکرند جمله زیدیه در اصول کلام با معتزله هم اعتقادند و در فروع قیاس و رای و استحسان در نزد ایشان دلیل شرعیست
والسلام علی من اتبع الهدی ذکر شریف یحیی ابن شریف محمود آن بزرگوار برادرزاده امام امین بود و در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی
بر اکابر و اشراف عرب تفوق مینمود راقم این کتاب در یکی از منازل مکه معظمه دیده و بخدمتش رسیده و نیز چندگاه در بیت الله و عرفه
از صحبتش مستفیض گردیده بود مشرب عالی داشت و از مراتب عرفان آگاه بود روزی فقیر از آن بزرگوار سوال نمود که ایمان چیست و
لفظ ایمان را چه معنیست در جواب فرمود که لفظ ایمان بمعنی تصدیق و باور داشتن است و در حقیقت شرعی آن اختلاف
فراوانست و خلاصه کلام آنست که اکثر اهل سنت و جماعت و بعضی از خوارج و برخی از شیعه امامیه گفته‌اند که ایمان از افعال
قلبیست فقط و جمعی از زیدیه و امامیه و بعضی از اهل سنت و جماعت گفته‌اند که ایمان از افعال جوارح و ارکانست و جمعی دیگر
قایل شده‌اند که ایمان بتصدیق جنان و عمل بارکانست یعنی هر دو یکجا ایمانست اما در معنی تصدیق جمعی گفته‌اند که از علمای سنت و اشاعره
بر آن رفته‌اند که نسبت قلبیست بآنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امر کسبی است که ثابت میشود باختیار تصدیق کننده و لهذا
ثواب بر آن مترتب میشود بخلاف معرفت که گاه هست که بی اختیار و کسب حاصل میگردد مثل بدیهیات و بعضی در توضیح این کلام
گفته‌اند که تصدیق آنست که باختیار خود نسبت دهی صدق را بخبر دهنده پس اگر آن علم در دل تو بی اختیار افتد تصدیق نخواهد بود
هر چند معرفت باشد زیرا که لازم می آید که اکثر کفار که علم بحقیت حضرت رسول داشتند و انکار میکردند بحسب ظاهر مومن باشند
چنانچه در وصف کفار آمده ایه و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم یعنی انکار نمودند و حال آنکه یقین کرده نفوس ایشان و در جای
فرموده که یعرفونه کما یعرفون ابناءهم پس باید تصدیق قلبی مشروط باشد بعلم و انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه مشروطست

باینکه

باینکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد و یا آنکه مراد از تصدیق آنست که باور دارد و دین خود را اقرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد
در غیر حالت ضرورت اگر دوم باشد که فعل جوارح و ارکان باشد یعنی هر که تلفظ کند بشهادتین اگرچه در قلب انکار کند آن مومنست
این مذهب کرامیه و غسانیه و بعضی از معتقدان ابو حنیفه است و اگر سیم باشد یعنی افعال قلب و جوارح هر دو باشند این مذهب جمعی کثیر
از عامه و خاصه است و آیات بسیار و احادیث بیشمار بر این دلالت دارد و بعضی از خوارج گفته‌اند که ایمان معرفت خدا و رسولست فقط
و بعضی از مرجیان گفته‌اند که تصدیق بجنان و اقرار بزبانست فقط و در این نیز اختلاف نموده‌اند که ایمان قابل زیادتی و نقصان
هست یا برابر و یکسانست اکثر متکلمین گفته‌اند که ایمان عبارت از یقین بعقاید ایمانست و آن قابل زیادتی و نقصان نیست و بعضی
گفته‌اند اشخاصیکه اعمال را جزو ایمان میدانند بنا بر مذهب ایشان بکثرت اعمال زیاد میشود و از قلت آن نقصان می پذیرد و کسانیکه ایمان را
عقاید بحت میدانند بمذهب ایشان قابل زیاده و نقصان نیست اما از آیات و احادیث چنان مستفاد میشود که ایمان کم و زیاد
میشود من جمله ایه انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون موید
مطلبست و دیگر در حکایت ابراهیم در کلام مجید مذکور است قال کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی
و ایضا در اجزاء ایمان اختلافست نزد اهل سنت و جماعت و بعضی امامیه اصول ایمان سه چیز است اول تصدیق بوحدانیت
الهی دوم تصدیق بعدل در افعال الهی سیم تصدیق برسالت انبیا و اکثر علمای امامیه گفته‌اند معارفی که بانها ایمان حاصل
میشود پنج است اول توحید دوم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و خلافست در اینکه آیا در ایمان یقین بمعارف
ایمانی شرطست یا ظن قوی کافیست و ایضا خلافست که آیا میباید که ایمان بدلایل حاصل شود یا تقلید در آن کفایت میکند
جمعی گویند که ظن قوی و تقلید در آن کافیست چنانکه در صدر اسلام متعارف نبوده که اول حال القای دلایل بر ایشان نمایند
بلکه در اسلام ایشان اکتفا باظهار کلمتین مینمودند و ایضا لازم می آید که حکم شود بکفر اکثر اهل اسلام و مردم عوام باقی نمانند
در عالم مگر بسیار کم و بعضی گفته‌اند که ایمان بدلیل و برهان حاصل می باید شود بلکه بعضی از علما دعوی اجماع نموده و استدلال
کرده‌اند بآیات بسیار و اخبار بیشمار که دلالت صریح میکند بر نهی از متابعت ظن و تقلید و معلوم میشود کسی از آنها مستفید و جمعی
گفته‌اند که واجب نیست که عموم ناس معارف ایمانیه را بدلایل یقینیه بدانند و ترتیب براهین منطقیه نمایند بلکه واجب
کفائیست که در میان مومنان جمعی باشند که دفع شبهات کفار توانند نمود و عقده مشکلات ایشان توانند گشود و اکثر
مردم را همین مقدار کافیست که بدلایل اجمالیه اصول دین را بدانند و بر آن قناعت کنند چنانکه در کلام مجید دلایل وجود صانع
و توحید و سایر اصول دین را باین نحو القا نموده است و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته که اگر کسی رجوع کند باثار
سلف و اخبار صدر اسلام ظاهر میداند که هر گاه مسلمان میکردند ایمان ایشان بتدریج کامل میگردید و باستماع آیات و
استعمال طاعات یقین ایشان بدرجه کمال میرسید و بدلیل دور و تسلسل که ماده تشکیک و تعلل است ایشان را نمی رسید
و خواطر تصدیق ایشان را بسبب شبهات و تشکیکات نمی خستند و بسیار مشاهده میشود که بعضی از عباد و مرتاضین که

ممارست این علوم نکرده اند اثار ایمان و یقین در اعمال ایشان ظاهرتر است و صفای باطن ایشان بیشتر و محققین علما که اکثر ایشان عمر خود را
صرف شکوک و ظنون نموده هرچند مهارت ایشان در این علم زیاده میشود اثار علم و لوازم ان که خوف و خشیت و پرهیزکاری و حلم و بردباری
و تهذیب اخلاق و طیب انفاس و امثال اینهاست از ایشان کمتر مشاهده میشود انتهی کلامه و صلی الله علی محمد و اله اجمعین **ذکر ینکی دنیا**
لفظ ینکی ترکیست یعنی دنیای جدید انملک را ارض جدید نیز گویند و ان در حدود سنه هزار و نهصد و اند هجری ظهور نموده و ما بین
جنوب و مغرب روم و مغرب ایرانست و انخارج از ربع مسکون و از اقلیم سبعه بیرونست و ملکیست بقدر ربع شمالی حکیم مستر کلمبس
که او را قلون نیز گویند از جماعت فرنگان ظاهر ساخت و حدود اربعه انملک از سمت مشرق بدریای محیط اتصال دارد که فاصل است
میان او و ملک افریقیه و یورپ و مغرب ان بدریای محیط نیز اتصال دارد که ساحل ان پنج بندرست و جنوبی او معلوم نکرده اند
و شمالی او تا هشتاد درجه عرض رفته اند از شدت برودت هر بود نابود گشت و هر قدر اتش افروختند خاموش شد و سبب ظاهر
شدن ارض جدید بطریق اجمال انست که حکیم قلون در کتب معتبره دیده و از اوضاع فلکی بر ضمیرش تحقیق گردیده بود که ورای اقالیم
سبعه و جزایر مشهوره باید ملکی معمور سمت جنوب و مغرب باشد درین خیال چندین سال گذرانید و در این اندیشه شبها بروز
رسانید و از ملوک فرنگ و مردمان با فرهنگ استمداد طلبید و هر یک از دانشمندان که انکلام می شنیدند بر کلام حکیم از روی
استهزا میخندیدند و اعتنا بر اندیشه او نمیکردند و سخن دانا را حقیر میشمردند تا انکه بخدمت فرال یعنی پادشاه اسپانول عرض
نمود فرال در جواب فرمود که اکنون عزیمت تسخیر ملک اندلس داریم و اگر انملک را مسخر گردانیم ترا بمطلب خود برسانیم از اتفاق
فرال ولایت اندلس را مسخر ساخت و هم در ان نزدیکی لوای عزیمت بطرف اخرت بر افراخت و حکیم بر مطلب خویش فایز نگشت
و چندی بر اینمنوال بگذشت تا انکه روزی بر ساحل بحر نشسته غرق بحر اندیشه بود ناگاه از دور کشتی مشاهده نمود چون سفینه
نزدیک رسید حکیم خود را بکشتی رسانید چون نیک نظر کرد بجز یکنفر ناخدا ان نیز بیمار احدی را در سفینه ندید حکیم حیرت نموده
از ناخدا حقیقت حال پرسید ناخدا گفت که ما پنج کشتی هم سفر بودیم و از فلان بندر بفلان کشور عزیمت نمودیم ناگاه در اثنای
راه باد مخالف برخواست و جمعیت ما را پریشان ساخت و هر یک از کشتیها را بجانبی انداخت و کشتی ما را بمسافت بعیده برد و ما
در ان اثنا دیار دنیا و جزایر بیشمار مشاهده کردیم و هر چند سعی نمودیم که خود را بیکی از جزایر انجا برسانیم ممکن نشد اخر الامر ذخیره
کشتی ما تمام شد و بمرور اهل کشتی از صدمات دریا و گرسنگی غریق بحر فنا شدند تا انکه مرا بتنهایی از طوفان دریا رهانیده و از
امواج بلا نجات داده باینجا رسانید اما الحال بیمارم و حال درستی ندارم ناخدا بعد از تقریر این کلمات هماندم بعالم اخرت رحلت
نمود و حکیم را از استماع کلام ناخدا خیال قوت گرفته دیگر باره اندیشه نمود و بخدمت زوجه فرال اسپانول رفته معروض
داشت که شوهر ملکه وعده فرموده توفیق وفا نیافت و در ان نزدیکی بعالم بقا شتافت اکنون از الطاف ملکه امیدوارم و از اشفاق
نواب عالیه مامول دارم که وعده شوهر خود را وفا نماید و عقده مشکل بنده درگاه را بناخن لطف بگشاید از ان مردی نموده سر
کشتی و سیصد مرد و بیست هزار دینار بحکیم عطا فرمود حکیم بعد از انتظام مهام روانه مقصد شده همواره ما بین مغرب و جنوب

انملک مایل بجنوب می امد بعد از چهل و سه روز جزیره از دور دیده و بدان جزیره رسیده پس از تحقیق معلوم شد که ان معموره نیست
انجزیره را نشان نموده روانه مقصد گردید بعد از چهار روز دیگر بمعموری رسید اهالی انجا وحشت کرده بالاخره حکیم یکی از زنان
ایشانرا بدست اورده بغایت محبت و مرحمت فرموده رخصت نمود ان زن نزد همگنان رفته نیکی اهل کشتی را بیان کرد و اهل اندیار
بمردم کشتی اقبال نمودند حکیم اهل انملک ایشانرا بجود الفت داد و دست لطف و احسان نسبت بایشان بکشاد و متاعی که داشت بقیمت
اعلا فروخته و حصاری در انجا ساخته و برادر خود را در انحصار گذاشته مراجعت نمود و هدیه وافر بخدمت ملکه پیشکش کرد و در
اندیار نام بر اورده و سایر فرنگانرا اعلام نمود بار دیگر ملکه اسپانول پنج کشتی و سپاه وافر و مال و اسباب متکاثر بحکیم داده
روانه مقصد گردانید و بعضی از فرنگان دیگر همراه شده هفده کشتی هم سفر گردیده بدان دیار تاختند و بمرور دهور اکثر
بلاد انجا را مسخر ساختند قبل از استیلای اهل فرنگ اهل ارض جدید بلا مذهب بودند و بطریق بهایم و سباع زندگانی مینمودند
و بعد از ظهور دولت فرنگان گروهی از ایشان دین عیسی را نهادند و باقی اینها بر ملت اباء و اجداد اند گویند در انکشور معدن طلا
و نقره و الماس و زمرد بسیار است و قهوه بی نهایت حاصل میشود و نباتی نیز در انجا پیدا میشود گویا پوست درخت باشد
در ایران بکثیرا مشهور است و بقاف نیز خوانند و قنه در بلاد روم و هند گویند مقدار یک مثقال انرا کوبیده در اب حل
نموده تناول کنند جهت تب ربع عدیل ندارد در این ایام بتواتر استماع افتاد که مردم ینکی دنیا با یکدیگر اتفاق نموده اهل
فرنگ را ازان دیار اخراج نمودند و جمعی کثیر از اهل فرنگ را قتل کردند اکنون در کمال اقتدارند اگرچه راقم بدان ولایت نرسیده
اما اشخاص چند مشاهده کردید که انجا را دیده اند ینکی دنیا خصوصیات بسیار دارد که ذکر همه موجب طول کلام خواهد بود
لاجرم بهمین اختصار نمود **ذکر ینبوع** قصبه ایست خوب و بندر دلنشین مرغوب از مضافات مدینه منوره قریب هزار باب خانه
در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش همگی قوم عرب و شافعی مذهب راقم چند روز در ان بندر بوده و با خلقش
معاشرت نموده عموما خالی از مروت نباشند اکثر وسط و هوا اکثر گرم است **ذکر یوسف زای** نام طایفه ایست از طوایف افغان
امتی فراوان و قومی بی پایان اند مسکن ایشان کوهستان کابل و پیشاور گویند از سیصد هزار خانه بیشتر اند بعضی قروی
و بعضی بدوی و فرقه شهری اند عموما حنفی مذهب و جبلی مشرب و جنگلی اند اما گروه مهمان دوست و غریب نواز و دران
شیوه ممتازند راقم بسیار اوقات با ایشان بوده و با امرای انقوم معاشرت نموده است **ذکر یوسف اباد** نام چند قریه است
یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در کرمان و دیگر در خراسان بعضی اینها دیده شده چندان تعریف ندارند **ذکر یوزقان** بلده ایست
بهجت ابات از بلاد اناطولی فی زماننا جبار اوغلی انشهر را احداث کرده و در کثرت عمارت ان اهتمام تمام بجای اورده و قبل ازان
قریه بوده و در خوبی ان سعی بلیغ نموده اکنون قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست اکثر کوه و
معتدل و هوایش بسردی مایل انشهر در زمین پست و بلند واقع و جانب جنوبش فی الجمله واسع است مردمش اکثر حنفی مذهب
و دیگر نصاری و قلیلی علی اللهی اند عموما ترک زبان و با غربا مهربان راقم چندگاه در اندیار بوده و با بزرگان و اعیان

انجا صحبت نموده خالی از معرفت نباشند ذکر یونان کشور دیگ معروف بنیان در کتب تواریخ مسطور است که اسکندر رومی املاک را بدریا غرق
نموده وجمعی از دانشمندان روم گویند که جزایر یونان وبعضی از بلاد ان غرق شده وقلیلی از ان باقی مانده است ومن جمله بلاد قرامان از کشور
یونانست بای حال خاک یونان بتربیت فهم وادراک موصوف وبراین سخن فلاسفه انجا شاهد معروفند حکمای اشراق در انجا پیدا بوده اند
وفلاسفه مشائی نیز از انجا بظهور نموده اند من جمله افلاطون وارسطو وبقراط وجالینوس از انجا ظهور کرده اند افلاطون فرموده است که عدل را
یکصورتست وظلم را صورت بسیار وازین جهت جور اسانست وعدل دشوار واین دو صفت بخطا وصواب نیز اندازه مشابهت دارد زیراکه
صواب اندازه معلم دانا محتاجست وخطا اندازهیچ چیز مقید نیست وان نامقیدا ست وارسطو گفته است که پادشاه مثل دریاست واعیان
دولت وارکان مملکت ان مثل انهاری که از دریا منشعب میشود همچنانکه اب نهرها در عذوبت ومرارت تابع دریاست طریقه ارکان
دولت واعیان سلطنت در عدل وظلم موافق سیرت پادشاهست نظم خوی شاهان در رعیت جا کند • چرخ اخضر خاک را اخضر کند •
شه چو حوضی دان حشم چون لولها • اب از لوله روان در کولها • چونکه جمله از حوض است پاک • هر یکی ابی دهد خوش ذوقناک • ور دران
حوض اب شور است وپلید • هر یکی لوله همان ارد پدید • زانکه پیوسته است هر لوله بحوض • خوض کن در معنی بحر فخوض • محققین حکما
فرموده اند هر سایسی که بنیاد حکومت خود را بر پنجاه قاعده گذارد وان پنجاه قاعده را در سلطنت خود معمول دارد دولت او بردوام
وحکومتش مستدام خواهد بود اول انکه در جمیع کارها از عادات وعبادات رضای حق جل وعلا را جویا ونیازمند درگاه ایزد بعم
باشد خود را وغیر خود را منظور ندارد دوم انکه در همه احوال وافعال واعمال طریق وسط واعتدال را از دست نگذارد سیم انکه
وزرای کاردیده ونجیب وامرای محنت کشیده وحسیب اختیار کند چهارم انکه خردمندان قوم وارباب استعداد را تربیت نماید
وبمقتضای استعداد هر کس را پرورش دهد پنجم انکه خاندان قدیم ودودمان عظیم واشخاصیکه از دولت وثروت دور شده اند
ایشان را رعایت نماید ششم انکه برای قبض وبسط ورتق وفتق وضبط وربط وجمع وخرج وقواعد وترتیب احوال ارباب شوری
واهل مشورت از اصحاب دانش وتجربه کار وکار ازموده مقرر ومعین فرماید هفتم انکه سرلشکران وسروران وسرداران وسپهداران
وسالاران باید که خواندن ونوشتن بدانند ودر سن کهولت واز خاندان نجابت باشند واگر از طایفه وایل بوده باشند بهتر است
هشتم انکه طایفه عسکر وگروه لشکر از جماعت صحرانشینان وایلات ومردم کوهستان واز فرقه که پدر ومادر وصاحب ندارند مقرر
دارد چه که شهری وقروی ومردم گرمسیر بیشتر که هزیمت میشوند نهم انکه مواجب وعلیق ومعینات سپاه را از خزانه عامره معین نماید
وبجائی حواله نکند دهم انکه خدمات چند بر یک شخص واحد رجوع نفرماید وبرای شخص واحد یک خدمت معین نماید یازدهم انکه
در رعایت رعیت وکثرت زراعت بغایت بکوشد که ترین رعیت را علکی نفروشد دوازدهم انکه برای هر دیاری وقایع نگاری وخفیه
نویسی تعیین کند که از احوال دوست ودشمن اعلام دارد سیزدهم انکه بر ترفیه احوال فقرا وعرفا واهل انزوا ودرویشان همت گمارد
وایشان را در بستر راحت اسوده دارد چهاردهم انکه جهة امور شریعت مقدسه در هر ولایتی قاضی امین وشیخ متدین ومفتی دین
دار وداروغه پرهیزکار مشخص کند پانزدهم انکه در ترتیب جمیع اهل حرفت وارباب صناعت مبالغه کند ومقرر فرماید که هر صاحب

حرفتی از حد خود تجاوز نکند ومناسب حال خویش لباس بپوشد واکل نماید شانزدهم انکه خراج دیوانی بر حاصل دیم خمس واز زرود اب واشجار
میوه دار ثمن واز قنوات عشر واز چاه اب بیست یک مقرر ومعین نماید واز حیوانات بطریق احکام شریعت بیضاء بستاند هفدهم انکه در
تعلیم جنگ پیاده گان وسواران سعی بلیغ کند وپیوسته سپاه ولشکر را باستعمال الات محاربه ومقاتله مشغول دارد ودر
کسالت وبطالت نگذارد هجدهم انکه بر جمیع رعایا وبرایا فرمان شود که الات جنگ بر ندارند ودر خانه خود نگذارند وممارست
محاربه ومجادله نکنند نوزدهم انکه در بلاد ودیار بطال وبیکار نگذارد وهر یکرا مناسب حال خویش بشغلی وکاری بدارد بیستم
انکه بر تکریم علمای دین واولاد حضرت امیرالمومنین ع وتعظیم حکمای معرفت قرین همت گمارد ودر فراغت بال واستراحت احوال
ایشان اهتمام دارد بیست ویکم انکه یتیمان وبیوه زنان وجماعت پیران واز کار افتاده گان را رعایت کند وهر یکرا فراخور حال خود
اسوده دارد بیست ودویم انکه دونان وبدگوهران وجاهلان را بدربار راه ندهد اگرچه وجود بعضی مفسدان جهة دفع وجود مفسدان
ضرور است ودفع فساد اشرار میکند اما ایشان را همواره بدل متهم دارد بیست وسیم انکه بازنان معاشرت بسیار نکند وبا مسخرگان
ومقلدان وسازنده گان ومطربان مجالست وموانست ننماید اگرچه از وجود ایشان در بعضی مواضع چاره نیست بیست وچهارم
انکه در سیاست وقصاص تعجیل نکند وکمال تحقیق وتفتیش نکرده کس را بقتل نیاورد ومستحقان حبس وزندان را در محل معین
بکار مشغول دارد بیست وپنجم انکه در شهر ودیار محله بمحله وگذر بگذر امین دار بسپارد وهم چنین اهل قرا وصحرانشینان را
بادم صداقت شعار بازگذارد که در هر زمان از احوال خورد وکلان وغریب واشنا اعلام نماید بیست وششم انکه فرمان دهد
که ارباب دولت واصحاب ثروت حبوب وغلات انبار نکنند وبقیمت گران وبهای گزاف نفروشند وپیوسته از نرخ وقیمت
ماکولات وملبوسات مطلع باشد وبرای اینکار محتسب امینی مقرر فرماید بلکه خود بطریق تحقیق قیمت انهارا مشخص نماید بیست وهفتم
انکه جادها وراهها بر رعیت بسپارد که سوار وسرحدها را متوجه باشند واگر مسافرین ومترددین را نقصان مال وجان برسد
رعایای سوار از عهده برایند وگروه دزدان وراه زنان را گرفته بدار الملک رسانند بیست وهشتم انکه هرگاه ملکی را بجنگ وقهر
تصرف کند اعیان وارکان انملک را کوچانیده بدار الملک اورد وسیم وزر وجواهر از ارباب دولت ایشان بستاند وطایفه
مفسدان وشریران انجارا مستاصل گرداند واگر بصلح وسداد مسخر نماید حکام انشهر را بتختگاه کوچانیده وچند نفر
ایشانرا در دیار خود حکومت دهد که هر یک جداگانه مستقل باشند بیست ونهم انکه بار حیوانات وچهارپایان را معین
فرماید که از ان زیاده بار نشود مثل انکه دراز گوش بیست وپنج تبریز وقاطر ویابو چهل من واشتر را شصت من مقرر دارد که اگر
رعایا زیاده بران بار کنند موجب مواخذه شوند سی ام انکه برای مسافران رباط وبجهت سادات دار السیاده وبرای
درویشان خانقاه وبجهت طالبان علم مدرسه واز بیماران که غریب ومفلس میباشند دار الشفا بسازد وبرای هر یک موقوفات
معین دارد ودر اینخصوص اهتمام فرماید سی ویکم انکه خلاف عهد وپیمان نکند وبا هر فرقه وجماعتی که عهد ومیثاق نموده
عمل اورد واز ان تجاوز نکند سی ودویم انکه در هنگام جنگ وجدال اگر فتح میسر شد سپاهیان ولشکریان عقب غارت نروند

ومتوجه الجبر و اخترمه نشوند و برای ایشان لشکری علیحده مقرر دارد و برای پاس و محافظت او سپاهی دیگر معین فرماید و در وقت تقسیم
غنایم حصه و قسمت هر یک از پیاده کان و سواران مقرر نماید سی و سیم انکه اگر سردار و سپه دار از میدان جنگ فرار کند او را از
منصب خود عزل نماید و دولت و عزت او را باز ستاند و اگر سپاه گریزد ایشانرا باز ندانسته و محبوس بکار گیرد تا موعد مشخص سی و چهارم
انکه اگر صاحب منصبی و ملازمی وفات یابد منصب او را بفرزند او عطا کند و اگر ولدش صغیر باشد وکیل معین فرماید و اگر اولاد قابل
نداشته باشد بخویشان قریب او عنایت نماید و ثلث مواجب را بر اولادش باز گذارند و اگر سپاهی در حین جنگ ناقص گردد و از کار
افتد نصف مواجب او را لطف کند تا اسوده باشد سی و پنجم انکه متاعی و قماشی که در ملک او بهم برسد بانها التفات نکند
و بران اعتبار نگذارد که مال کثیر پایدار ان صرف شود و برعایا و برایا ضرر برسد سی و ششم انکه سعی و مبالغه نماید که از مسکرات
اثر نماند و خمر و فقاع و بنات را بر اندازد و هر که خورد تادیب بلیغ فرماید مگر انکه حکیم حاذق برای مریض تجویز نماید سی و هفتم
انکه دروغ گوی و سوگند خورد و متملق را تقرب ندهد و خود نیز بانها موصوف نشود که دروغ گفتن دولت را زیان دارد سی و هشتم
انکه برای خلافت و حکومت یک پسر خود را اختیار دهد و تربیت نماید و باقی را حکومت و ملک ندهد که باعث پریشانی عباد
و خرابی بلاد است سی و نهم انکه ملاحظه قدیم و جدید ملازم نکند و برای نوکران و خدمتکاران پایه نو و کهنه نگذارد هر ملازم
که در مراسم خدمتگذاری و جان سپاری بیشتر باشد او را زیاده منظور دارد چهلم انکه هفته یکروز بداد رعایا خود برسد و بذات
خویش تحقیق نماید که شاید مقربان جهة اغراض نفسانی و تسویلات شیطانی مشتبه کرده اند حقیقت حال را بعرض او نرسانند
و نیز سالی یکدفعه سر روز بار عام دهد که جمیع رعایا و برایا بخدمت او برسند و عرایض و مطالب خویش را بلا واسطه معروض دارند
چهل و یکم انکه ملازمان امین مقرر دارد که از دخول و خروج بیگانه بملک اعلام نمایند و احوال مسافرین و مترددین مملکت را اطلاع
دهد و از اوضاع و اطوار انها با خبر باشد چهل و دوم انکه بکیش و ملت احدی متعرض نشود و تعرض بر صاحبان ملل مختلفه
نرساند و هر یکرا در مقام خود تربیت کند که چه بموجب الناس علی دین ملوکهم مردمان بدین ملک مایل خواهند بود چهل و سیم
انکه در خرج اسراف نکند و اموالی که در راه مجاهدین و توسعه ملک باید خرج نمود بر لباس و تزئین و اساس صرف ننماید و بخل
و امساک نیز نورزد و از طریق اعتدال نگذرد چهل و چهارم انکه از ارباب دانش و اصحاب بینش که نکوکار و پرهیزکار باشد ندیم
و مصاحب معین فرماید و ایشانرا اجازت دهد که از احوال مملکت و اوضاع رعیت بطریق صدق و بی‌پاکی عرض کنند و در
مقام مناسب اخبار احبا و اعدا را معروض کرداند چهل و پنجم انکه رسم راهداری و عشاریرا موقوف کرداند و بجز چهل یک از
تجار از کسی چیزی نستاند و ان نیز در تمام مملکت در سه موضع زیاده نباشد چهل و ششم انکه بیت اللطف یعنی خرابات خانه را
بر اندازد و طریقه متعه نمودنرا جاری سازد و در هر شهر دو بادی محله برای ایشان مقرر نماید و امین دیندار و شخص پرهیزکار
برای محافظت انها معین فرماید و دخل و خرج ایشانرا مشخص کند و نیز اهل عفاف و زنان شوهر دار را از تردد و تعزیه خانها
و اختلاط با مردان منع بلیغ کند چهل و هفتم انکه در تعمیر قبور اولیا و ائمه هدی و مزار مشایخ دین و ابواب البر مساعی جمیله بظهور

رسانند و راه مترددین و مسافرین را هموار و کشاده کرداند و بعضی مواضع که سنگ لاخ باشد و تردد دشوار است پاک سازد در طرق امد
و شد بودن مراسلات اکید کند چهل و هشتم انکه اوقات خود را قسمت نماید و مدت شش ساعت برای خواب و اسایش مقرر نماید و چهار ساعت
بامور عیال و اطفال و صغار و کبار خود پردازد و دو ساعت بکتب اخلاق و اخبار سلف مشغول شود و چهار ساعت در خلوت
بعبادت یزدان و بندگی حضرت سبحان متوجه کردد و هشت ساعت دیگر بکار و بار مملکت و امور رعیت و مهام سلطنت و
حکومت التفات کند چهل و نهم انکه سالی دو مرتبه شیلان کشیده سران و سروران و سرداران و کلانتران و اشراف و اعیان
و امرا و ارکان دار الملک و سپاه و لشکر و رعیت را اطعام کند و بعواطف خسروانه و بتشریفات شاهانه مخلع و مشرف کرداند
پنجاهم انکه فرمان دهد که حبوبات غلات بممالک بیگانه نبرند و ما یحتاج رعیت از ولایت بیرون نکنند و بر ماکولات رعایا
نقصان نرسانند این بود پنجاه قاعده که مذکور شد و هر حاکمی که بر انها عمل نماید امورات ان بر وفق مراد باشد در تحصیل معاش
و تدبیر خرج و طریق معیشت چنین گفته اند که چون ادمی محتاج و مفتقر است لاجرم بقدر ضرورت در تحصیل معاش کوشیدن و
چشم طمع از اهل زمان پوشیدن لازم است و در این باب قاعده بطریق اجمال گفته میشود که چون کسی را فی الجمله وسعت و
قدرتی حاصل باشد باید که اموال خویش بر چهار قسمت تقسیم نماید قسمتی را در زراعت و باغ و اسیا و امثال انها خریداری کند
که اصل معاش و قوام زندگانی بانها منوط است و قسمتی دیگر را مواشی کرد یعنی گاو و گوسفند و ماده الاغ و مادیان و امثال انهم
که رکنی از ارکان معیشت بر انها مربوط است و نیز باعث وسعت دستگاه و رفعت جاه میباشد و قسمتی دیگر را در معامله و تجارت
اندازد و برای این کار مرد امین مقرر و معین سازد و قسم چهارم نقد غیر مسکوک مخزون کند و از نظر اغیار محفوظ نماید که
عند الحاجه بکار اید اما انچه از مکسب ثلاثه یعنی زراعت و مواشی و تجارت حاصل کردد حاصل را سه قسمت کند قسمتی را ضمیمه مکسب
و مال التجاره نماید تا موجب زیادتی مایه شود و باعث وسعت معاش کردد و قسمی را بمصارف خویش رساند و قسم سیم را بفرمان
حضرت سبحان در تحصیل ذخیره ابدیه صرف کرداند اگر کسی بر این نمط عمل کند وی برخوردار کردید و بکمال برخورداری
رسیده است والسلام علی من اتبع الهدی بهار روان محتوی است بر چهار گلزار گلزار اول در بیان تعبیر و تحقیق بعضی مراتب که مناسبت است
پوشیده نماند که راقم در بندر اسکندر شخصی را ملاقات نمود که در فن تعبیر یگانه دوران و وحید زمانه بود روزی
از ان عزیز سوال نمودم که اگر از علم تعبیر فصلی بیان نمائید غایت لطف خواهد بود در جواب فرمود که طایفه از متکلمین
مطلق خواب را معتبر نمیدانند و انرا از اثر بخارات و خیالات می شمارند و از جمله اضغاث احلام می پندارند لهذا حکم
ببطلان مطلق خواب نموده اند و گفته اند که اگر مثلا کسی در خواب مشاهده کند که رسول خدا و یا یکی از ائمه هدی (ع)
بان کس حکم میفرماید که ترک یکی از شرایع اسلام مباح است و یا اقدام بر یکی از محرمات حلال است بر اهل فطانت بطلان
اینگونه خواب ظاهر است اما اکثر محققین شرایط خواب را معتبر دانسته اند و در تعبیر ان کتب و رسایل نوشته اند
و گفته اند که خواب بر چهار قسم است اول خیالی دوم غذائی سیم اشفته چهارم حقیقی و بعضی فرموده اند که خواب بر سه

کونه است اول بشارت خدا از برای مومن دوم ترسانیدن شیطان مردم را سیم خوابهای پریشانست مرویست که از حضرت امیر ع پرسیدند که
چه سبب دارد که مومن کاهی خواب می بیند چنان می شود و کاهی اثر آن ظاهر نمیشود آنحضرت فرمود که چون مومن بخواب میرود روح او
باسمان حرکت میکند پس آنچه روح مومن مشاهده مینماید حقیقی است و اثر آن ظاهر میشود و آنچه در زمین و هوا ملاحظه میکند خواب
پریشانست راوی عرض نمود که آیا روح او باسمان میرود و هیچ در بدن باقی نمیماند آنحضرت فرمود که اگر چنین باشد خواهد مرد بلکه
مثل آفتابست که در آسمانست روشنی و شعاع او در زمین است و هم چنین روح مومن در بدنست و پرتوی از آن باسمان حرکت
میکند و مشاهده مینماید بدانکه در صحت خواب شرایط بسیار و آداب بیشمار است و چون شرایط آن جمع گردد البته آن خواب
صحیح باشد چنانکه تاویل خواب از معجزات حضرت یوسف بوده قوله تعالی و کذلک مکنا لیوسف فی الارض و لنعلمه من تاویل الاحادیث
اکثر انبیا در خواب مامور میشدند و بدان عمل میکردند چنانکه کلام از حال حضرت ابراهیم ع خبر میدهد انی اری فی المنام
انی اذبحک تا الخاکه لقد صدق الله رسوله الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین و در باره خاتم انبیا فرموده لقد صدق الله رسوله
الرؤیا بالحق الی آخره و مفسرین در تفسیر آیه لهم البشری فی الحیوة الدنیا گفته اند که مراد از کلمه بشری خواب مومنانست و ایضا
از حضرت رسول مرویست که دیدن خواب مرد مومن یکجزو است از چهل جزو پیغمبری و معبران گفته اند که خواب از دو بیرون
نیست یا مومن موحد است یا کافر ملحد و آن بر شانزده وجه است اول خواب انبیا و اوصیاست که خواب ایشان بمنزله
وحی سماویست دوم خواب اولیا و اصفیا و خواب ایشان تالی خواب اوصیاست سیم خواب پادشاهان عادلست چهارم
خواب قضاتست پنجم خواب فقهاست ششم خواب علماست هفتم خواب آزاده کانست هشتم خواب بنده کانست
نهم خواب مردانست دهم خواب زنانست یازدهم خواب مستورانست دوازدهم خواب فاسقانست سیزدهم خواب توانگرانست
چهاردهم خواب محتاجانست پانزدهم خواب کودکان بالغ است شانزدهم خواب کودکان نابالغست و خواب کودکان نابالغ
ضعیف ترین خوابهاست و خواب مسلمانان قویتر است از خواب کافران و خواب دانایان موثرتر است از خواب جاهلان
و خواب مستوران خوبتر است از خواب فاسقان و خواب مردان بهتر است از خواب زنان اکنون قلیلی از تعبیر آن بطرق
حروف تهجی بیان کنیم حرف الالف آسمان دانیال گوید که اگر بخواب خود در آسمان مشاهده کند که آسمان اول باشد اجل او
نزدیک باشد و اگر در آسمان دوم خود را ببیند دلیل علم و حکمت باشد و اگر در آسمان سیم ببیند دلیل عز و اقبال دنیوی باشد
و اگر در آسمان چهارم ببیند دلیل کند که با سلطان دوست و مقرب شود و اگر در آسمان پنجم مشاهده کند دلیل خوف و ترس
باشد و اگر در آسمان ششم ببیند دلیل بخت و دولت باشد و اگر در آسمان هفتم ببیند نعمت و دولت یابد و اگر در خواب
ببیند که رنگ آسمان سبز بود دلیل کند که در آن دیار خیر و صلاح و ایمنی باشد و اگر سفید ببیند در آن دیار جنگ و
خصومت شود و اگر سیاه ببیند در آن دیار قحط و غلا شود آفتاب دانیال ع گوید که آفتاب در خواب پادشاه باشد و دلیل
کند بر بزرگی و خلیفه و حضرت صادق ع فرماید که آفتاب در خواب بهشت وجه باشد خلیفه و پادشاه و عالم و عدل

و زمین و پدر و زن و از زن جابر مغربی گوید که آفتاب در خواب پدر و ماه مادر باشد و ستاره کان برادران و خواهران باشد و ابن
سیرین گوید که آفتاب در خواب سلطان و ماه وزیر و زهره زن و عطارد دبیر و مریخ پهلوان و مشتری خازن و زحل صاحب عذاب و
سایر ستاره کان خدم و حشم باشد آفتابه ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب زن خادم باشد و حضرت صادق ع فرموده که تعبیر
آن بر نه وجه باشد زن و خادم و اقوام و دین و صلاح و عمر دراز و مال و نعمت و خیر و برکت و میراث از جهت زنان آب دیدن
آب صاف دلیل خیر و خوبی بود معبران در آب رفتن را بر پنج وجه تعبیر نموده اند یقین و قوت و کار دشوار و ندیمی کردن بزرگان
و عمل جهت حاکم شهر و آب گرم خوردن بخواب دلیل بیماری و رنج کشیدن و اگر آب مکدر و تیره ببیند دلیل خوف و ترس و رنج و سختی باشد
آتش دانیال فرماید که اگر کسی آتشی با دود مشاهده کند دلیل نماید که مقرب سلطان شود و کار دست او گشاده گردد و اگر ببیند که
کسی او را در آتش افکند و بسوخت دلیل کند که پادشاه ولایت بر او ستم نماید ولیکن زود نجات یابد و اگر ببیند که شعله آتش
در دست داشت از پادشاه خیر و منفعت بوی رسد و اگر آتش از دخت ببیند پادشاه ستمکر باشد و اگر مشاهده کند که آتش
می پرستید دلیل کند که سلطان ظالم را خدمت نماید و اگر شراره آتش ببیند سختی باشد و اگر آتش دان ببیند زن باشد حضرت
صادق فرماید که دیدن آتش در خواب بر بیست و هفت وجه باشد فتنه و کارزار و فساد و شغب و خصومت و سخنان زشت
و منع از مکارم و خشم از پادشاه و عقوبت و نفاق و بیراهی و علم و حکمت و راهداری و مصیبت و ترس و سوختن و پادشاه
و طاعون و سرسام و آبله و وبا و نصیحت و ایمنی و مال حرام و روزی و مشقت آسیا دانیال گوید که اگر کسی مشاهده کند
که در آسیا غله برد و آرد میکرد دلیل کند که از صاحب آسیا خیر و منفعت یابد و حضرت صادق فرموده که آسیا دیدن بر پنج وجه
باشد پادشاه و رئیس و توانگر و مرد شجاع و جلد و خواسته از پادشاه و ابن سیرین گوید که دیدن آسیا جنگ و خصومت باشد
آبادانی ابن سیرین گوید که اگر کسی ببیند که جای خرابی را آباد کرد مثل خانقاه و مسجد و مدرسه و امثال اینها دلیل کند بر خیر
و صلاح دین و ثواب و اگر ببیند که زمین خراب بجهت خود آباد میکند مانند خانه و سرای و دکان و امثال اینها دلیل کند که فایده
دنیوی یابد حضرت صادق ع فرموده که دیدن آبادانی بر چهار وجه است صلاح دنیوی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش
کارها آرد در خواب مال و نعمت حلال باشد که بی رنج بدست آید مغربی گوید که اگر کسی ببیند که آرد میفروشد دلیل کند
که دین خود را بدنیا میفروشد آرد بیز ابن سیرین گوید که زن فضول باشد و ابراهیم کرمانی گوید که مردی باشد که میان دوستان
و خویشان کردد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن آرد بیز بر چهار وجه باشد مرد مصلح و زن فضول و خادم فضول و منفعت
اندک آستانه کرمانی گوید که آستانه بالا کدخدای خانه بود و آستانه زیرین کدبانو باشد آتش زنه ابن سیرین گوید که اگر آتش زنه و سنگ
آتش زنه با هم ببیند مردمان را مشرف در کارها بود آتشکده ابن سیرین گوید که جنگ و خصومت باشد و محل خطر و ترس بود
و جای احمقان و گنه کاران باشد آبستنی ابن سیرین گوید که آبستنی مال و نعمت دنیا باشد و اگر زن ببیند که آبستن شده
هر چند شکم بزرگتر ببیند مال دنیا او را بیشتر باشد آبله حضرت صادق فرموده که آبله بر تن دیدن بر پنج وجه باشد مال بسیار زیاده

شود و زن خواهد و پسری از وی پدید آید و حاجتش روا گردد و از خوف ایمن شود ابکم اهل تعبیر گفته‌اند ابکم در خواب کسی باشد که کارهای زنان کند
و همواره با زنان اختلاط نماید و حضرت صادق فرموده که خوردن آن بر پنج وجه باشد و بیماری و اندوه و خصومت و حاجت بردن و ناسازگاری با اهل
و عیال ادوغ کرمانی گوید که ادوغ زدن کم حرمتی باشد و در هر حال خیر در آن نباشد اغوش کرمانی گوید که اگر مشاهده کند که کس معروف را
در آغوش گرفت اگر آنکس مستور و مصلح بود در او خیر دینی باشد و اگر فاسق و فاجر بود از او منفعت دنیوی یابد آشتی ابن سیرین گوید که آشتی
کردن دلیل بر درازی عمر بود و حضرت صادق ع فرماید که آشتی در خواب بر سه وجه باشد درازی عمر و قوت دین داری و سیرت و اعتقاد
حمیده آواز ابن سیرین گوید که چون آواز مردم بلند باشد در میان مردمان بزرگی یابد و لیکن از برای نفس بد باشد ابریشم ابن سیرین گوید که
جاه و مال باشد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن ابریشم بر شش وجه بود زن و پسر و جاه و فرمان روائی و بازوانبار و کار و نسق باشد
آهو کرمانی گوید که اگر ببیند که آهو گرفت کنیزک خوب صورت او را حاصل شود و اگر مشاهده کند که آهو را بوقت شکار افکند غنیمت یابد
حضرت صادق ع فرموده که آهو در خواب دیدن بر چهار وجه باشد زن و کنیزک و فرزند و منفعت از زنان آبنوس ابن سیرین گوید مردی
باشد سخت کار و توانگر اما بخیل و از وی چیزی بکسی نرسد و کرمانی گوید زنی باشد و حضرت صادق ع فرماید که آبنوس دیدن هندو
باشد بد نصفت که یاد کرده شد آهک حضرت صادق ع فرموده که خبر یاس و سخنهای ناخوش و کار دشوار بود و عمارت کردن
با آهک بلا و بد باشد آهن متاع دنیوی باشد و حضرت صادق ع فرماید هر چیز که از آهن مشاهده کند از سوزن و سندان همه منفعت و
ولایت و توانائی و ظفر باشد آلو ابن سیرین گوید که آلوی سیاه و سرخ در موسم خود مال و خواسته باشد و آلوی زرد بیماری بود آبستن
حضرت صادق ع فرماید بر پنج وجه باشد خادم و خازن و روزی اندک و ملبوس و فرزند ابرها دانیال گوید که ابرها بر شش نوع است ابر سیاه
و سفید و سرخ و زرد و بارنده و هر یکرا تعبیر علاحده است حضرت صادق فرموده که دیدن ابرها بر نه وجه باشد علم و حکمت و ریاست و پادشاهی
و رحمت و تقوی و عذاب و قحط و بلا و فتنه ابر بارنده سفید علم و حکمت نافع بود و ابر نابارنده سفید علم بی منفعت باشد ابر زرد رنج
و مرض بود و بعضی گفته‌اند که زن خواهد و ابر سرخ محنت و بلا باشد ابرو زینت بود و نقصان در ابرو بدنامی و فساد باشد و اگر بیند
که ابروی او سفید شده مرد مالی باو رسد ابلیس دانیال فرماید که زن دروغگوی و بی شرم و فریب دهنده و ستیزه و بی حفاظ و نومید
از نیکو و مردی را آموزند بر شر و فساد و دلیر کننده بر بدیها بود و کرمانی گوید که اگر بیند ابلیس مطیع او شد بهوای نفس مبتلا گردد ابو یحیی
یعنی عزرائیل اگر بیند چنانکه صورت اوست ابن سیرین گوید مکروه و ناخوشی و بیماری باشد و در هر حال دیدن او خوب نیست مگر
آنکه او را شاد بیند که دلیل بر درازی عمر بود اره ابن سیرین گوید که اگر بیند که پاره درخت را برید از صحبت مردی که تعلق بدان دارد
مفارقت کند و آزرده نماید و نیز گفته‌اند که زن باشد حضرت صادق ع فرماید که اره بر سه وجه بود منفعت و خدمتکار و متاع خانه
ارش ابن سیرین گوید که اگر بیند که جامه و ریسمان یا زمین یا چیزی دیگر یا ارش پیمود سفر کند و در خور آن ارش سفر منفعت یابد ازار
زن باشد و اگر بیند که ازار بر میان بست زن خواهد یا کنیز بخرد ازار حال کشتن دانیال گوید که اگر بیند بسیجری شد چنانکه خلق او را بجدا
میخواندند او را بمحنت و بلا مبتلا گردد و بعد ظفر یابد و جابر مغربی گوید که اگر از حال صلاح بفساد بدل بیند بد بختی باشد و اگر بخلاف

مشاهده کند سعادت و اقبال بود اسب دانیال گوید که اسب تازی عزت و بزرگی و دولت باشد و حضرت صادق فرماید که دیدن اسب بر پنج وجه باشد
عزت و مرتبت و فرمان روائی و بزرگی و خیر و برکت و اگر بیند که بر اسب ابلق و بور سیر سوار است زن یهودی با او وفا کند و اسب سمند بیماری اندک باشد
استر ابن سیرین گوید مرد بد خوی بود و حضرت صادق ع فرموده که دیدن استر بر پنج وجه باشد سفر و زندگانی دراز و ظفر یافتن بر
مرد بد خو و از آن مراد حق و استر ماده زنی سترون بود و استر که دار منفعت یافتن و مراد باشد اسپند کرمانی گوید که غم و اندوه بود اسطرلاب
اصحاب سلطان باشد و اگر بیند که اسطرلاب داشت یا خرید از اصحاب سلطان شود و صاحب جاه و منزلت گردد اسفناج ابن سیرین گوید
غم و اندوه بود و اگر بیند که با گوشت پخته یا بروغن میخورد خیر و منفعت باشد بقدر آنچه خورده باشد استخوان بر چهار وجه باشد
فرزند و قیم خانه و مال و برادران و یاران و شریکان استغفار ابن سیرین گوید که استغفار کردن حق تعالی او را مال و فرزند ارزانی
نماید و حضرت صادق ع فرماید که بر چهار وجه است مال و فرزند و توبه کردن و آمرزش خواستن از بار تعالی اسرافیل ابن سیرین گوید دلیل
خیر و بشارت و نعمت و بزرگواری و جاه و منزلت باشد اشتر حضرت صادق ع فرماید بر دو وجه است پادشاه عجم و امیر و مرد موثق و سیل
و فتنه و جنگ و آبادانی و رنج و حج و نعمت فراوان و مال و اشتر عربی دلیل بر مرد عرب کند و اشتر عجمی بر مرد عجم و اشتربانی خداوند تدبیر
و ولایت و ریاست کننده کارها باشد ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که اشتر مجهول سوار شده و میرفت بر زودی سفر کند و اگر بیند
که بر اشتری سوار و جولان میکرد در کارها غمگین و متفکر شود و اگر ببیند از اشتر فرود آمد دلیل بیماری باشد اما شفا یابد اشترمرغ
ابن سیرین گوید که مرد بیابانی باشد و اشتر مرغ ماده زنی بیابانی بود و بعضی گویند که کنیزک بیابانی باشد اشتر غار (خارشتر) ابن سیرین گوید که
غم و اندوه بود اشنان ابن سیرین گوید غم و اندوه باشد اشک حضرت صادق فرماید بر سه وجه است شادی و اندوه و نعمت و
اشک گرم غم باشد افیون خوردن او غم و اندیشه و رنج و معصیت باشد امام ابن سیرین گوید که اگر بیند بر قومی امامت میکند
بر آن قوم مهتری کند حضرت صادق ع فرماید که امامت کردن بر شش وجه باشد فرمانفرمائی و پادشاهی و عدل و زیادتی علو مرتبه
و تعقد کردن نکاح و منفعت و ایمنی بود دشمنان و اگر بیند که بر گروهی زنان امامت میکند بر طائفه ضعفا حکومت کند امین اگر
کسی جبرئیل امین را بیند که بوی عطا داد از پادشاه جاه و منزلت بیند و در هر حال جبرئیل دیدن خوبست مگر آنکه غضبناک بیند
که بوی غم و اندوه رسد امرود خوردن او بیماری باشد حضرت صادق ع فرموده که خوردن امرود بر پنج وجه است مال حلال و توانگری
و زن و یافتن مراد و منفعت و امرود ترش و ناخوش خوردن اندوه باشد انجیر ابن سیرین گوید که خوردن او اگر بوقت باشد نیکو
بود و اگر وقت آن نباشد بد بود و انجیر سیاه اندوه باشد انگبین کرمانی گوید که غنیمت باشد از اموال و بیانیکو بود حضرت
صادق ع فرماید که انگبین خوردن بر سه وجه باشد روزی حلال و منفعت و یافتن کام اندامها ابن سیرین گوید که اگر بیند که
اندامهای او زیاده شد دلیل زیادتی خویشان و اهل بیت او باشد و اگر بیند که از اندامهای او بریده شد سفر رود و خویشان او
پراکنده شوند انجیل کرمانی گوید که اگر کسی بیند که انجیل میخواند از راه حق باطل آید و خوار و ذلیل شود انگشت ابن سیرین گوید که
پنج انگشت دست راست دیدن تاویل فضل آن بود و پنج انگشت دست چپ دیدن برادران باشد حضرت صادق فرماید که

انکشتان دیدن بر شش وجه باشد فرزندان و برادرزادکان و خادمان و یاران و قوت و پنج نماز و اکر ببیند که انکشتان او کم و زیاد شد دلیل
کند بر زیادتی و نقصان و صلاح و فساد نماز پنجکانه انکشتری دانیال کوید که چون نقش انکشتری معروف باشد خداوندش را خیر و نیکی
رسد حضرت صادق ع فرماید که انکشتر نقره دیدن بر چهار وجه باشد ملک و زن و مال و منفعت و انکشتری طلا دیدن زنان را بیاید نیکو
بود و مردان را بد باشد انبیا ابن سیرین کوید که مراتب انبیا بر سه وجه است نبی مطلق و نبی مرسل و نبی اولو العزم پنج نفر اند نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السلام و مرسل سیصد و سیزده اند و اولو العزم دیدن دلیل عز و جاه و جلال و بزرگی باشد و اکر نبی مرسل
ببیند دلیل ظفر یابد بر اعدا و اکر مشاهده کند که پیغمبری از جائی بجائی تحویل نمود دلیل کند که اهل آنجا را مکروهی رسد از حضرت صادق ع
مرویست که هر کاه آدم را ببیند ولایتی عظیم یابد و دیدن حضرت رسول خدا ص بر یازده وجه باشد رحمت و نعمت و عزت و بزرکی و دولت و
ظفر و سعادت و قوت اسلام و خیر دو جهان و نیکوئی خلق امیر المومنین ع ابن سیرین کوید که دیدن آنحضرت دلیل کند بر علم و شجاعت و
کرامت و جوانمردی و عدل و انصاف ائمه اطهار ع دیدن ایشان دلیل کند بر سعادت و برکت و دولت و عزت و علم و رفعت و جاه و
منزلت اصحاب رسول ص دیدن ایشان مانند مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و ابن عباس و امثالهم دلیل علم فقه و تفسیر و سعادت باشد
انار دانیال کوید که مال باشد و حضرت صادق ع فرماید که انار شیرین بر سه وجه باشد مال جمع کردن و زن پارسا و شهر آبادان
و انار ترش اندوه بود انار خوردن بوقت نیک باشد و الا بد بود انکور دانیال فرماید که خوردن انکور سیاه بوقت اندوه بود و بغیر
وقت بیماری و ترس باشد و خوردن انکور سفید بوقت نعمت و خیر دنیوی بود حضرت صادق ع فرماید که انکور سیاه و سفید بوقت
خود بر سه وجه است فرزند و علم فرایض و مال و فشردن انکور بر سه وجه باشد مال با خیر و برکت و فراخی و رستن از قحط اولیا دیدن
دوستان خدا دلیل خیر و منفعت و توفیق طاعت و معرفت بود و دیدن ایشان در حالت غضب بد باشد افتادن ابن سیرین کوید که
اکر ببیند که بر روی افتاد بد باشد و اکر ببیند که بام خانه یا دیواری بر او افتاد مال دنیا یابد حرف الباء بادام ابن سیرین کوید که لقمه و
روزی بود و حضرت فرموده بر دو وجه بود یکی مال پنهان کردن و دیکر شفا و راحت است بادنجان بوقت خود نیک بود و الا بد باشد
باران حضرت صادق ع فرماید که دیدن باران بر دوازده وجه است رحمت و برکت و فرمان خواستن و رنج و بیماری و بلا و کارزار
و خون ریختن و فتنه و قحط و ایمان و کفر و دروغ کفتن بود باد حضرت صادق ع فرماید که دیدن بادها بر نه وجه بود بشارت و
دوائی و مال و مرک و عذاب و کشتی و بیماری و شفا و راحت و باد سخت وزیدن خوف و ترس باشد و باد سموم بیماری از حرارت بود و
باد سرد بیماری از برودت بود و باد معتدل تندرستی اهل آنجا بود معبر کوید که باد مشرقی سعادت و دولت باشد و باد جنوبی
مال و نعمت و باد شمال شفا و راحت بود بار اکر ببیند که بر پشت بار داشت بر قدر آن منفعت یابد و بار کران کناه باشد باقلا خوردن
اندوه بود باغ زن بود حضرت صادق ع فرماید که دیدن باغ بر هفت وجه است مال و فرزند و عیش و مرتبه و شادی و کنیز و زن
و باغبان بودن قیم زن شدن است بازوبند دیدن بازوبند زنان را نیکو بود و اکر مرد ببیند اکر طلا باشد از خویشان رنج و اندوه یابد
و اکر نقره بیند دختر برادر خود را شوهر دهد و اکر آهن باشد خواری ببیند معبر بخلاف این کوید بادیه یعنی ظرف مسی است کنیزک

وزیر بود که با او عشرت کند بالا رفتن بر پنج وجه باشد حاجت روا شود و زن خواهد و مرتبه یابد و از حج جوید بیابد و کار او بالا کیرد بالش
خادم و کنیزک و ریاست و دین پاک و پرهیز و عدل بود بانک داشتن بانک جانوران اندوه بود و اکر کسی او را بانک کند و او جواب کوید
زود بمیرد بانک با خنده مصیبت باشد و بانک با دشنام شنیدن کراهت بود و بانک مرغان عذاب باشد و بانک خر میانزاست و
بانک استر خوف از دشمن بود و بانک کاو فتنه باشد و بانک اشتر حج و دو بانک کوسفند مردی بزرکوار بود که بد و خیر رساند و بانک
نماز بر دوازده وجه باشد حج و کلام حق و فرمان روائی و بزرکی و ریاست و سفر و مرک و بریدن دست و مفلسی و خیانت و نومیدی
و بد دینی و منافقی بارانی تعبیر آن برنک اوست بارانی بر دوش نام نیک و مدح و ستایش در نزد خلق بود باروی باروی شهر و قلعه
وزیر پادشاه و حاکم و رئیس بود باز حضرت صادق ع فرماید که دیدن باز بر شش وجه بود فرزند و برادر و شریک و دوست و معتمد
و پسر عم و همسایه و اکر مطیع ببیند بر پنج وجه باشد بشارت و آرامش و شادی و فرمانروائی و مال یافتن بر قدر و قیمت باز و مطیع
شدن باز سفید بر چهار وجه است پادشاه ستمکر و حاکمی که بظلم مایل بود و خیانت امانت و پسری که پدر و مادر خود را بزند پادشاه
اکر کسی پادشاه را شاد و کشاده روی ببیند کار دلبسته او کشاده کردد و اکر ببیند که داخل شهر و کوچه و بازار شد اهل آنجا را اندوه و مصیبت
رسد و مقرب شدن باو بزرکی یابد و اکر ببیند که وزیر پادشاه شد حاجت او روا شود ابن سیرین کوید که دوازده چیز است که آن
چیزها بیننده خواب را دلیل بر پادشاهیست اول آنکه پیغمبر او را امام کند دوم آنکه علم پیغمبر بدست داشته باشد سیم آنکه طبل پیغمبر
پیش او زنند چهارم آنکه بر منبر پیغمبر خطبه خواند پنجم آنکه جامههای پیغمبر پوشیده باشد ششم آنکه انکشتری پیغمبر در انکشت کند
هفتم آنکه چشم او آفتاب یا ماهتاب کشت هشتم آنکه ببیند که چشم او رودی شد نهم آنکه ببیند که چشم او دیواری یا شهری کشت
دهم آنکه چشم او محراب و مسجد جامع شد یازدهم آنکه ببیند پادشاهی مرده انکشتر خود بوی داد دوازدهم آنکه چشم او کاوی شد
یا کرکسی یا عقابی یا بازی کرفت حمله اینها دلیل بر پادشاهی باشد پای بند ایستادکی در دین باشد و زن خواستن و از سفر باز
ایستادن بود پاتاوه مال و خواسته و سفر و مرک بود پابند مقیم شدن و عنایت کردن و نعمت باشد پالان زن و کنیز بود پاتیل کدبانوی
خانه بود ببر جانوریست مانند شیر دشمن قوی و دلیر و ناهموار بود و لیکن کریم و مهربان باشد تب دیدن تب در دروغ زن و راه
باطل و بیکار و منافق و زن مفسده و فریب دهنده بود بجشک یعنی کنجشک حضرت صادق فرماید که دیدن آن بر پنج وجه بود پادشاه
و والی و مردی بزرک و بازرکان و غلام خوب صورت و قاضی و تجارت و مردم رازن و مرد با خصومت و مرد مولع در جماع بخور
کردن بخور عیش خوش و نام نیکو بود بریان حلال دیدن سخن و فراخی در طلب روزی یا زنی که از او فرزند باشد باز کردد و بریان فروش
مردی بود که از دولت او فراخ روزی شوند بربط لهو و باطل و سخن دروغ و محال باشد برف اندوه بود و حضرت صادق ع
فرموده که برف دیدن بر شش وجه بود روزی فراخ و زندکانی و مال بسیار و ارزانی نرخها و لشکر و بیماری برق خازن بود و بعضی
کویند که برق وعده کردن باشد بر بدی و حضرت فرموده که دیدن برق بر پنج وجه باشد خازن پادشاه و وعده بد و عتاب
و نعمت و آزاد بر کشتن و درخشیدن برق دلیل فراخی سال بود بره فرزند بود کرمانی کوید که مال و نعمت بود بر قدر بزرکی او

وحضرت فرموده که دیدن بره بر چهار وجه است فرزند و مال حلال و معیشت و اندوه بود برهنگی خوب نباشد بردار نمودن حضرت صادق فرماید که
که بردار نمودن بر چهار وجه است مهتری و مال و بزرگی و غنیمت کردن باشد برنج مال و حاجت و خیر و منفعت بود و اگر بیند که برنج دارد
مال بزحمت بدست آرد و برنج پخته با گوشت بهتر است از خام برنیان ابن سیرین گوید که برنیان دیدن سیاه نیکیست دلیل بر خیر و صلاح دنیوی
و زینت باشد خاصه زنان را و اگر مرد بیند که قبای دیبا پوشیده بزرگی یابد پرده بهترین پردها آنست که از پنبه باشد و برنگ سفید و سبز
بود اگر بیند که پرده بالا کردند از غم و اندوه نجات یابد پرستو اگر نر بود مرد توانگر باشد و اگر ماده بود زن توانگر و ساحر بود پرده دار اگر
بیند که پرده داری میکند حاجتی که دارد در روز روا شود و اگر بیند که پرده داری پادشاه ظالم میکند مال حرام یابد پروانه مردی ضعیف
و نادان یا کنیزکی بود پر دیدن پر و بال خیر و منفعت و پناه و قوت باشد پری دوست عزیز بود و بعضی گویند که دشمن باشد
وحضرت فرموده که دیدن پری بر پنج وجه بود دوستی و دشمنی و بخت و کام روائی و دولت و بزرگی و اخبار دروغ پرنده اگر بیند
که پرنده داشت و از دستش بپرید و باز بدست وی آمد حاجت وی روا گردد و اگر بیند که بپرید و نیامد بد باشد بز مردی
بزرگ باشد در کار دنیا و بز ماده زن باشد بدان صفت که مذکور شد از حضرت رسول مرویست که اگر کسی در خواب گوشت بز
بخورد و یا گرفته بخانه برد چهل سال فقر و فاقه از وی برود کرمانی گوید که بز ماده خریدن دلیل کند که کنیزکی بخرد پستان ذخیره
باشد و آنچه در او بیند از نیک و بد و صلاح و فساد دلیل بد ختران بود و اگر بیند که از پستان او شیر روان شد بر دخترش نعمت
و روزی فراخ گردد وحضرت فرموده که دیدن پستان بر پنج وجه است فرزندان خرد و دختران و خادمان و دوستان و برادران بساط دلیل
عز و جاه و بزرگی و مرتبه و مال و نعمت و عمر دراز و عقل و ادب بزرگی بساط عز و دولت یابد اگر بیند که بساط فرو چید و جا گرفت دین بدنیا فروشد
بستان بید زنان را خوب و مردان را بد بود بستر زن و کنیز و ولایت و منفعت باشد پشت حضرت فرموده که دیدن پشت بر دوازده وجه بود
برادر و قوم و مادر و پادشاه و درد سر و محبت و پدر و برادرزاده و رفیق صدیق و جد ابن سیرین گوید که پشت دیدن مردی بود که از او
کسی را پناه و قوت و یاری برسد پشته حضرت صادق فرماید که پشته دیدن بر چهار وجه است بلندی مرتبه و مال و قوه و نومیدی
پشم حضرت صادق فرماید که پشم مال حلال باشد و اگر بیند که از پشم بستری خرید زنی توانگر خواهد پشه مردی ضعیف و خوار
و حقیر مکار و حقیر بود و اگر مشاهده کند که پشه در دهن و بینی او نشست و فرو می آمد در محنت و بلای بزرگ گرفتار شود بط
مال و نعمت بقدر آنچه دیده باشد خاصه که در ملک و خانه خود بیند بغل یافتن مال بود و اگر دست در بغل بیند مال حرام او را
حاصل شود بقال بقالی کردن و بقال دیدن در کسب دنیوی جهد کردن و منفعت و اندوه بود بلوط روزی حلال و منفعت و معیشت
بود بلبل فرزند کوچک یا غلام باشد و شنیدن آواز بلبل کلام خوش باشد بلور زن اصیل بود و فروختن بلور نیک نباشد بلغم
مالی باشد جمع کرده و اگر بیند که بلغم از سینه افکند از بیماری شفا یابد بلاس درویشی مصلح بود و بعضی گویند مال حلال باشد
بلنگ دشمن قوی و مال یافتن از دشمن و ترس از پادشاه بود پل مردی بود که خلق را بکار آید و حوایج روا کند و پادشاه و نیکو
و کام دل یافتن و مال بسیار باشد بنیاد اگر بیند که بنیاد نو میکند آنچه بنیاد کرده از آن تعبیر میکند بنفشه زن و کنیز و خیرات بود

بو

بود بند بند شدن خوب نباشد بند آهن دیدن بند آهن کفر و نفاق و بخل و از معصیت دست برداشتن باشد پنیر مال حلال بود و پنیر
زن مردی بود با خصومت بوزینه اگر ماده بود زن جادو گر و مفسده باشد و اگر نر بود دشمن فریب دهنده و مفسد باشد و اگر بیند که بوزینه بر او
سوار شد جهودی با زن او فساد کند بوم زن نابکار و حسود و بد کردار بود و اگر بیند که گوشت بوم میخورد مال از دزد حاصل شود بوق
زدن بوق راز آشکار شدنست وحضرت فرماید که خبر مکروه و کلام دروغ و مصیبت و ظاهر شدن رازها بود بوسه دادن بوسه خیر
و منفعت و حاجت روائی و ظفر یافتن بر دشمن و کلام خوش گفتن و شنیدن بود پوست اندوه بود پوستین کنیزک باشد و اگر بیند که بوقت
زمستان پوستین دارد زن خواهد و از وی خیر یابد پوستین دریده اندوه بود بهار اگر فصل بهار بود از پادشاه اندیار خیر و منفعت
بوی رسد بوتیمار مال حلال باشد که بدو رسد از زنی و اگر بیند که بوتیمار گرفت از خویشان زن خود زنی خواهد و از وی مال و نفع یابد
پهلو زن و دختر و کنیزک و خادم و پیره زنی که در خانه باشد بود بیهوش دشواری کارها و تحیر و سرگشتگی بود بینی عزت و بزرگی
و فرزند و عیش خوش و مال و جاه بود بیشه یعنی جنگل زن بیابانی و کنیزک و منفعت اندک و اندوه و ملامت بود بیت المعمور نعمت
نیکوست بیمار اگر بیند که بیمار شد دین او نقصان رود و در هر حال بیماری خوب نیست بیابان همت و روزی بود و اگر بیند که در
بیابان تنها میگردد از کسی جود و نعمت و مال بسیار یابد پیمانه نظام کار و انصاف و راستی با خلق بود پیکان قوت بود پیاله کنیزکی
بود که با او عشرت کنند و عفت و خیر باشد پیرایه دلیل کند بر خوان نعمت و زینت زن و کنیزک بقدر آنچه دیده و اگر بیند که
پیرایه او ضایع شد اندوه بود پیاز مال حرام و غیبت و کلام زشت بود خاصه که بخورد پیری در خواب پیر شدن و محاسن
سفید دیدن عزت و بزرگی یابد و اگر پیری مجهول بیند از بزرگی مراد یابد پیشانی پرستش و خیر بود و قدر و جاه و عزت و بزرگی
و فرزند و توانگری و معیشت و ریاست و جود و نیکوئی پیروزه ظفر و حاجت روائی و قوت و ولایت بود پیشه اگر بیند که پیشه خود را
ترک نمود و پیشه بهتر از آن گرفت نیک باشد و الا بد بود پیل حضرت صادق فرماید که پیل دیدن بر شش وجه بود پادشاه
عجم و فرزندی و غلام تازه و نکاح و مردی که با قوت بود و هیبت و حسود و جنگ و خصومت باشد و اگر گوید که خواب دیدم
که بر پیل سوار بودم بکار بزرگ رسد و اگر ازو بر زمین افتد زن طلاق دهد پیل خادمی جلیل بود و کاری که کنند نفاق باشد
پیل کاری مالی بود که برنج و عنا حاصل شود حرف التاء تابستان محمد ابن سیرین گوید پادشاه بود و حرارت و ملایمت و برودت و موسم
و غیر آن از آن تعبیر نماید تابوت جاه و عزت و تربیت و زن بود و دیدن تابوت با مرده ستر و صلاح کارهای پوشیده کند
تاج ابن سیرین گوید که تاج شاهان ولایت و ملک و زنانرا شوهر و مردانرا نیکوئی بود تاریکی حضرت صادق فرماید که
تاریکی کفر و تحیر و فرو بستن کار و بدعت و ضلالت بود و اگر بیند که از تاریکی بروشنائی آمد از اندوه نجات یابد تازیانه شفاعت
و بدل کردن و آسان شدن کار مشکل و سفر و مفارقت و بزرگی و مال و خواسته باشد درازی تازیانه غالب شدن بر
دشمن و کوتاهی بخلاف این بود تار رسن دادن تقدیر کوتاهی و درازی سفر باشد و تحویل از جائی بجائی و ریاضت نفس و گشایش
کارها بود تاوه خدمتکار خانه بود و خورد و بزرگ دیدن تاوه حکم بر نیک و بد خادم کند تب اگر بیند که تب دارد کاری بود

که فساد دین او کرد و اگر بیند که تب او اندک است دلیل کوتاهی عمر بود و اگر تب دراز است عمر دراز یابد تبر خدمتکاری بود که نخواهد خدمت کند معبری
گوید که تبر مرد منافق و جنگجوی و خصومت انگیز بود تمغاج منفعت بود تخت عزت و بزرگی و سفر و مرتبه و بلندی و ملک و قدر و منزلت
و عالی شدن کار باشد تخم کشتن جاه و بزرگی و خیر و منفعت و زن کردن و تجارت کردن است و کشتن نخود و عدس و لوبیا و باقلا غم و اندوه
بود تخم ربا خوردن و فساد کردن و مال حرام و تابع هوای نفس بود تذرو اگر نر بود مرد عیار باشد و اگر ماده بود زنی فریبنده بود و حضرت
صادق ع فرماید که تذرو دیدن زن و مال حرام و معیشت و کام دل جستن بود و معبری گوید که زنی پارسا و صاحب جمال باشد ترازو
قاضی و فقیه پاک دین باشد و حضرت صادق ع فرموده که ترازوی قیامت دیدن پرسش و جبر باشد قاضی و عالم و فقیه و میانجی
و حکم راست و پادشاه عادل بود ترب و ترخون و ترسا هر سه بد بود و اگر بیند که با ترسا معاشرت میکند در دین ضعیف بود ترسیدن
ایمنی باشد که در آن نفع بباشد ترشیها غم و اندیشه باشد خاصه که میوهای ترش بود ترق یعنی فراقروت باشد که از کشک سازند
دیدن و خوردن او اندوه و قرض بود و معبری گوید که کنیزکی با مال اندک باشد ترنج حضرت صادق فرماید که زن نیکو روی و کنیزک
پاک دین و دوست توانگر با جمال و فرزند صالح شریف بود ترنجبین خوردن آن مال و روزی حلال و گشایش کارها و کام دل و فراخ
عیشی بود تره ابن سیرین گوید که آنچه ترها بطعم شیرین و خوشبو باشد خیر و منفعت بود و خلاف این شر و مضرت باشد و حضرت
فرماید که خوردن ترها بیماری و مفلسی و اندوه بود تزویج حضرت صادق ع فرماید که تزویج کردن بزرگی و زیادتی مال و رامش و کام و خرمی
بود و اگر بیند که زنی مرده را بزنی خواست و با او جمع شد از ملک و مال آن زن او را چیزی برسد و اگر بیند که زن خواست و او را ندید
و نامش ندانست اجلش نزدیک باشد تسبیح بغایت نیکوست تشت یعنی طشت کنیزکی باشد که حوایج خانه بدو تسلیم کنند
و منفعت از زنان و خیر بود تشنگی رنج و بلا بود تعویذ از اندوه برهد تکبیر در خواب گفتن ایمنی و رستگاری از بلا و خیر و برکت و گشایش
کارها بود تگرگ اگر باندازه و بوقت خود بود نعمت و فراخی باشد و الا لشکر و قحط و بیماری و خصومت و بلا بود تماشا کردن شهرها دلیل بر انقلاب
احوال کند تن مردم ابن سیرین گوید که دیدن تن مردم دلیل بر عمر دراز و معیشت کند و اگر تن خود را لاغر و ضعیف بیند دلیل بر احتیاج
و تنگی کار وی باشد و اگر فربه بیند توانگر گردد تندر بضم تا رعد باشد دیدن آن عذاب و حکمت و رحمت و صولت و خشم سلطان
بود معبری گوید که اگر بیند که تندر بغرید پادشاهی در آن دیار ظاهر شود و اگر بیند که هم برق و هوا تاریک شد پادشاه ظالم در آن دیار
ظاهر شود توبه کردن اگر بیند که از کار زشت توبه کرد دولت آخرت پیش گرفت سعادت بود توت خوردن توت شیرین روزی بود کرمانی
گوید که مال و روزی و خوبی و منازعت از قبل زن بود تودری خواندن آن دلیل که قومی بد پیدا شد از مردمان دیرینه یا از مردم محتشم
و از دوستان که خیر و نیکی به وی رسد تیر انداختن کلام راست بود و مقام و نام و کار امر و رسولی و اخبار و زن و کنیز باشد و اگر بیند که
تیر او بنشانه رفت اراده او بدان مقام رسد که تیر او رفت تیردان بزرگی و حرمت و شغل بزرگوار بود تیشه خادمی از وی فرا کند
و حاصل شود تیمم حضرت صادق ع فرماید که تیمم کردن بکام رسیدن و از بیماری شفا یافتن و مال و حج کردن و از اندوه خلاص شدن
و آزاد کردن باشد ترید بهتر از همه طعامهاست و روزی حلال و توانگری و معیشت و نعمت دنیا بود که بر جهت بد نشاید و ترید

از گوشت ماده گاو خوردن بزرگی یابد و سال بر او مبارک بود و حضرت فرموده ترید خوردن مال حلال و عیش و کام دل و کسب معیشت بود حرف الثا
ثور دانیال گوید که اگر بیند که بر گاو سوار شد دلیل است که ملک او ست از پادشاه عمل یابد و از آن عمل او را مال و نعمت حاصل شود خاصه گاو
نر و سیاه بود حضرت صادق فرماید که دیدن گاو فرمانروائی و مال و بزرگی و ریاست و نیکوئی و سال نیکو بود و در همه حال گاو دیدن
خوب مگر گاو زرد که دلیل بیماری باشد حرف الجیم جام زن و کنیزک و خزد و فرزند بود و اگر جام بشکست مگر جام زرد که زنان بیمار
شوند و اگر کبود بیند زنان مصیبت زده باشند جادو فریب و مکر دهنده و اندیشه باطل و دروغ و کاری که در آن اصلی نباشد
و فتنه و هرزه بود جاروب اگر نرم بود خدمتکاران باشند و اگر درشت باشد خادمی بود که تقاضای چیزها کند و جاروب کردن
خوب نباشد جامه حضرت صادق ع فرماید که جامه نو و سفید دیدن زن و مال و پادشاه و منفعت و زنان را شوهر بود و جامه
از تن بیرون کردن نیکو نباشد و جامه چرکین اندوه باشد و جامه سرخ و حریر زنان را خوب است و جامه زرد پوشیدن نیک نباشد
و جامه واژگون پوشیدن بد باشد جامه خواب زن و راحت و اندوه و مصیبت بود و اگر جامه خواب سفید و پاکیزه بیند عیالش
مستوره و پارسا بود و اگر سبز بیند زنش دیندار و صالحه باشد و اگر سیاه بیند اندوه رسد و اگر سرخ بیند زنش رند و معاشره
بود و اگر زرد بیند زنش ناخوش گردد و بعضی جامه خواب سیاه را بپادشاه تاویل نموده اند و رعیت را خوب نباشد جان یعنی
روح است ابن سیرین گوید که فرزند و عیال بود و اگر بیند که جان از تن او جدا شد فرزند و عیالش از دنیا برود و اگر این بد نباشد
مالش از دست برود معبری گوید که اگر بیند مرده جان میکند اهل آن مرده را اندوه رسد از حضرت رسول روایت شده که کسی با
حضرت عرض نمود که در خواب دیدم که جان از تن من بیرون آمد و مرا در کنار گرفت و باسمان رفت حضرت فرمود وصیت کن که
در این زودی رحلت کنی کرمانی گوید که اگر بیند که جان خود را بکف گرفته دلیل کند بکاری مخاطره شود مشغول چادر قلا
و جاه و زن و کدخدای سرا بود و زنان را در چادر دیدن خوب و مردان را بد باشد چاه زن باشد و چاه کندن مکر و حیله
و تزویج و عالم و مردمی و مرگ بود و اگر بیند که چاه میکند زن خواهد و اگر چاه بی آب بیند زن محتاجه کند و اگر بیند که آب
چاه شور بود مال از زن با کراهت ستاند و اگر آب چاه گرم بود از جهت زن حقا بیند جبر مرد و زن از رنگ و شکوه فراخی آن حکم بر
نیکی و بدی جفت کنند چتر اگر بیند که بر فراز سر او چتر دارند اگر اهل او بود پادشاهی کند و اگر اهل او نباشد از پادشاه بزرگی
یابد دیدن چتر سلطنت و عزت و مرتبت و ریاست و رفعت و صحبت نمودن با بزرگان و مقرب سلطان بودن باشد چراغ
حضرت صادق ع فرماید که پادشاه و قاضی و فرزند و عروس و ولایت و بزرگی و سرا و شادی و علم و عیش خوش و زن و کنیز و منفعت
و دلیل بود کرمانی گوید که خادم خانه بود چراغ پایه زن خادمه و فرمانبر بود و زن فرمانبر بود و اگر چراغ پایه چوبین بود خادمه سفله
باشد چرخ جانوریست شکاری پادشاه بود و اگر بیند که چرخ وحشی گرفت فرزند نابالغ بود چستر هر چه حب و جوی کسب تعبیر
از آن کنند چشم روشنائی دین اسلام و مال و علم و زیان در دین و مال باشد و چشم سیاه دین بود و چشم ازرق بدعت
و چشم میگون فرزند باشد اگر کسی بچشم راست چشم چپ نگاه کند بزن همسایه قصد کند چشم آب حضرت صادق ع فرماید

کرنزرکی وجوانمردی واندوه ومصیبت وبیماری وعمر زندکانی بود واکر چشمه اب خوش طعم باشد مهتری یابد والا اندوه بود جفا کلام باطل
وغم ومصیبت وبزرکی بود جغد را بندوه بود خاصه بخورد جکاولت بتباری فتنه کویند حضرت فرموده غلام خورد وفرزند غلام ومرد غریب
وکم ازار وخوش کلام بود جکر مال وفرزند ودوست که بجای فرزند بود جلاب خوردن ان بد بود جماع کردن دانیال کوید که جماع کرد
روا نمودن حاجت بود خاصه ببیند که منی از وی حاصل اید واکر ببیند کسی با او جماع کرد از غمها فرج یابد واکر ببیند که با پادشاه جماع
میکند نزد او مقرب شود واکر ببیند که با ترسا و یهود که جماع کرد کار دنیوی او نظام کیرد واکر ببیند که با چهارپا مجامعت کرد و بدانکه
چه حیوانست بر دشمن ظفر یابد واکر ببیند که با مرغی از مرغان جماع نمود نیک باشد واکر با فاحشه جماع کند مال حرام یابد واکر
با کنیزکی جماع کند از پادشاه چیزی یابد واکر با مادر خود جماع کند حج رود ویا نیکی یابد بالجمله جماع کردن خوبست مکر بد بردن
یا مرد که بد علتست جنازه حضرت صادق فرماید که بزرکی و ملک وعزت وجاه بود خاصه که مرده یا جنازه سبک باشد واکر
ببیند که قومی از دنبال جنازه اش در هوا شدند مرد بزرک از انشهر بسفر میرود واکر خود را در جنازه ببیند چنانکه بر زمین می
رفت سفر کند جنب خود را جنب دیدن سفر باشد ومراد نیابد واکر با زن خود جنب ببیند بهتر باشد از حرام جنک کردن ادمی با
ادمی وحیوان با حیوان سرانجام کار نیک باشد وبر دشمن ظفر یابد چنکال حضرت فرموده که قوت وتوانائی در کارها و معاشت نیکو و کسب
کردن بود جنك جنك زدن کلام باطل بود واکر ببیند که پادشاه او را جنك داد بزرکی یابد جهود اکر ببیند که جهود شد براه بدعت
افتد جهود از نصرت دهد کرمانی کوید که اکر ببیند که جهود یا ترسا یا بت پرست یا مشرك شد بر ضلالت افتد حضرت فرموده که اکر
جهودی ببیند کار مشکل او را پیش اید واکر جهودی ببیند که مسلمان شد زود بمیرد یا مسلمان شود جو خیر اندك بود وحضرت فرموده
که مال بسیار باشد که ان را بدست اید جوال مردی بود که کار خلق را بهم پیوند کند جوان اکر ببیند جوان شد ومحاسن او سیاه کشت از دشمن
خواری ببیند ومرادش حاصل کردد وغمکین شود جوراب کویند خادم وزن بود وحضرت فرموده که مال باشد جوشن حضرت فرموده
که بزرکی وپناه وقوت ومال وزندکانی ومرد مؤمن وزیادتی در دین بود جولاه مردی نیك یا مسافر که در عالم کردد واکر ببیند که جامه
می بافد با کسی جنك کند جوهری اکر کسی ببیند که جوهری با مروارید داخچه بدان ماند خرید ومالك او بود صاحب او عالم دین دار بود
وبا همه کس نیکی کند ودوختن خوب باشد جوی جوی اب خوش طعم بود دمکی زندکانی خوش کند چوب نفاق ونفاق پیشه
ودروغ زن بود حوف المحاحبر سیاهی باشد که بدان خبر نویسد اکر ببیند که مرکب ساخت یا خرید یا کسی با او داد بقدر ان بروی معیشت وسعت
بهم رساند ومرادش حاصل کردد حیها ابن سیرین کوید که حیها خوردن از بهر بیماری باشد واکر ببیند شفا یافت خیر ومنفعت یابد
والا بد بود حجامت حضرت فرموده که حجامت کردن امانت ادا کردن بیرون کردن وشرط نمودن وملک یافتن وشاد شدن دنیا
او صحبت داشتن وسنت رسول نکاه داشتن بود واکر عامل بود عزل کردد حج ابن سیرین کوید که اکر کسی ببیند که حج میرفت
حج او را روزی شود واکر بیمار ببیند شفا یابد دانیال کوید که دیدن حج تزویج کردن وکنیزك خریدن وزیارت اهل عمل نیك نمودن
بود واکر ببیند که طواف خانه کعبه میکرد عمرش دراز شود وازامامی بوی فایده رسد وکار دنیش نیکو کردد واکر ببیند که در کعبه نماز میکند

ازبزرکان

ازبزرکان کارش نظام کیرد حجر الاسود اکر ببیند دست بر حجر الاسود زد واقتدا نمود از اهل حجاز بوی نفع رسد واکر ببیند که حجر الاسود را
بجای خود نهاد براه صلاح اید حد زدن فواهم کارهای زنان بود واکر ببیند که او را حد زدند نقل ان کارهای زنان کند حربه بفساد
نیزه کوتاه باشد حضرت صادق فرماید که دولت وملك وعمر دراز وظفر یافتن وریاست ومنفعت بود واکر ببیند که حربه در دست
او شکست از دشمن او را مضرت رسد حرم کرمانی کوید اکر ببیند که در حرم پادشاه یا در حرم کعبه بود از انها ایمن شود واو را حج روزی
کردد حریر پرنیانست ذکر شد حساب با کسی حساب کردن در عذاب افتد وحضرت فرموده که حساب قیامت دیدن عذاب از یاد
کشیدن ومشغولی وسختی ورنج وحال واندوه وعمر کوتاه بود حصار در حصار شدن از شر دشمن نجات یابد واکر ببیند که از حصار
بر امد دشمن بروی ظفر یابد حصب زن ومنفعت واستادکاری که از انکار او را ملامت رسد باشد اکر ببیند که کسی بدو حصیر داد
بزرکی یابد حضر کردن اکر ببیند که او را حضر کردند وازان رنج دید بد احوال بود والا خیر ومنفعت بود حقه زن وکنیزك بود
حکمت اکر ببیند که حکمت میخواند نیکو بود حلاج منفعت وکشایش ومرد خیر رساننده باشد حلوا مال وفرزند بود وحلوا فروش
مردی لطیف وخوش زبان باشد حنا ارایش خویشان وپوشیدن ستر اهل بیت وغم بود حوت نیك بود حوض از علم بهره یابد ومرد
منفعت دار وتوانکر ومال جمع کردن وعالمی که خلق را علم اموزد بود حوض کوثر اکر ببیند که قیامت شد وبرخواست وخلق نزدیك
حوض کوثر شدند پادشاهی بزرك در میان خلق عدل کند حیض مردان را بقا بود در معصیت وزنان را مال باشد واکر زنی ببیند
که حایض شد بفساد وحرام کراید وبعضی کویند اندوه بود حرف الخاء خار اندوه وقرض بود خارش اکر ببیند خارش بدن کرد وان
خار بدن رنج رسید او را از خویشان رنج رسد خاك حضرت صادق فرماید که مال ومنفعت وشغل وفایده که از طرف پادشا
بدو رسد باشد واز زن نفعی یابد خاکستر حضرت فرموده که مال حرام وعلم نا پذیرفته وخصومت وکلام دروغ ومکر وبدبختی و
پشیمانی وکاری که در ان خیر نباشد بود خامه حضرت صادق فرماید که حکمت وفرمان وعلم وفرهنگ وملك ودولت شدن
کارها بود واکر ببیند که قلم در دست داشت از اهل علم شود خوان اندوه ومصیبت بود خایه مرغ کنیزك بود وحضرت صادق فرماید
که فرزند واهل خانه ومال وعزت وبزرکی وطلب بود وخایه مرغ عالی مراد یافتن وزن وکنیزك وفرزند بود واکر ببیند که بر سر خایه نشست
با زنان صحبت دارد وبعضی کویند که او را فرزند حاصل شود خانه زن بود واکر ببیند که خانه اش روشن ونیکو شد خواهد واکر ببیند که
در خانه نشست مال خویش کند ختنه کردن سنت بجا اوردن وفرزند ونیکوئی نمودن ورامش وحلال شدن فرزند از زن بود واکر
ببیند که او را ختنه کردند از کناه پاك شود خربزه حضرت فرموده که بیماری وزن وغلام وعیش خوش ومنفعت بود خاصه کردد
فصل خود باشد خرچنك مردی بد خو ودون همت وکینه ور باشد خر حضرت صادق فرماید که اقبال وبخت وفرمانروائی و
ریاست ومال وزن وکنیزك وشادی وعزت وبزرکی ومرتبت بود وخرید وحلال وفایده وپرورش باشد خرس دشمن فرومایه
واحمق ودزد ومرد شوم بود خرکاه زن ومتاع دنیوی بود خرکوش زن وکنیزك وپوست واستخوان ومال ومنفعت بود خرما مال
حلال ورطب فرزند نیك بود خرمن مردی بود که بزحمت مال جمع کند خروس اکر ببیند که خروس داشت عجمی که بنده زاده او باشد

بهرکند واکر بیند خروس یافت بزرکی یابد خرید و فروخت نیکو باشد خر مال و منفعت و خیر و برکت و عز و جاه و قوت باندازه مردم و ریاست بود
خشت خام مال جمع باشد و در تاویل هر خشتی هزار درم بود آجر بد بود خشم بد بود خصومت اکر غالب شود نیک بود والا بد باشد خضاب قوت بجای
و نشاط و آرامش حال دنیا و طلب کردن جاه و بزرکی دنیا نزد مردمان و معروف شدن نزد خلق بلی دروغ باشد خلعت اکر پاکیزه باشد
عز و جاه و بزرکی و مرتبت و ریاست و مکنت و زن و کنیزک باشد و تاویل آن بقدر و قیمت آن باشد خلقان جامه کهنه در هر حال خوب نباشد
خلیفه اکر کشاده روی ببیند بزرکی یابد خمیر زیادتی در دین و مال و منفعت و روزی بود مردمان را خطر خواندن اکر اهل او بود نیک باشد
والا بد باشد خفتن اکر بر تخت باشد بزرکی یابد و اکر جای چرکن باشد خوب نبود خنجر قوت و ظفر بود خنده غم بود و آهسته خندیدن
فرزند و بشارت بود خوان یعنی مائده غنیمت حاضر و مرد شریف و دین و نظام کارها و عز و خرمی بود خود اکر پولاد باشد قوت و عزت
و جاه و منزلت و بزرکی و فرزند و بقا و نیکی حال و خیری از خویشان رسد خورش اکر طعم شیرین بود نیک والا بد باشد خوشه اکر سبز و
خرم باشد فرزند و برکت و زیادتی مال و فراخی سال و کثرت نعمت بود و اکر خشک بود تنکی و قحطی و غلا باشد خوک مرد دشمن و
توانکر و دون همت و بی خیر بود و اکر خوک خانکی بود فراخ دل پلید و بد افعال و بد دین بود و خوردن کوشت خوک مال حرام بود خون
اکر بیند که از تن روان شد و حاجت ندارد رشوت ستاند و اکر با حاجت باشد اندوه بود و اکر بیند که خون از وی رفت و ضعیف شد
مال حرام یابد در هر حال خون نیک نبود مکر آنکه معبر از تقویم شخص فال نیک زند خیار تازه و سبز کلام شیرین بود و زنی که بوی غیبت کند
و پشیمانی و شادی و منفعت از خویشان و دوستان باشد خیار چنبر میانه بود خیمه اکر بیند که خیمه برای او زدند اکر اهل او بود ملک
و مال و جاه یابد بقدر بزرکی و کوچکی آن و اکر برنک سیاه بود غم باشد و اکر ملک او نباشد خیر و منصب صاحب خیمه رسد خیو یعنی آب دهن
اکر کرم باشد عمر دراز بود و اکر بیند که کسی بر او خیو انداخت اهل بیت او بر او طعنه زنند حرف الدال دارو اکر بیند که دارو خورد و موافق
افتاد نیکو بود والا بد باشد دارچینی دیدن و خوردن اندوه و تفکر باشد داغ داغ کردن یافتن کنج و مال بود داس دلیل بر آلت
خیری کند که مال خواسته حاصل کند دام مکر و حیله و فریب باشد دانه اندیشه و غم بود دباغ مشقت و زحمت بود و کرمانی کوید
که دباغی در تاویل والی ولایت بود که باو میراث سپارند دبیر بردن امین و خادم و قوت و صلاح و عمر دراز و مال و نعمت فراوان
و خیر و برکت و میراث از جهت زنان بود دبیری دانیال کوید که اکر کسی بیند که دبیری میکند و او را بهره از آن شغل نباشد دلیل کند که مال
مردم را بمکر و حیله ستاند و کارهای نکردنی بکند دجال فتنه و فساد و مردمان دروغ زن باشد دختر فراخی و شادی بود دراج
زنی خوب صورت و سیاه چشم و با شوهر ناسازکار و کنیزک خوب حسن بود و بچه دراج فرزند باشد درای حضرت صادق فرماید
که فرج از غمها و قوت و محبت و ولایت و مال و نظام کارها و زن بود درها سرای زن و خادم بود و اکر بیند که در بروی وی کشاده شد
مال و نعمت یابد دروازه اکر دروازه شهر بود حاجب بود و دربانی پادشاه مردی بود که از ارکان پادشاه که از آن بزرکتر نبود درخت
دانیال کوید که هر درختی که نزد مردم عزیز باشد دلیل بر مرد شریف بود و تاویل آن از میوه کنند درم حضرت فرماید که سخن
درست و کذاردن حاجت و ملک و مال جمع و دوست و فرزند و رفیق و روزی و فتوح و ایمنی و کنیزک و درم مغشوش کلام ناخوش

و جنک و خصومت و اندوه بود درمنه اندوه بود دروغ کفتن و شنیدن نقصان مال و قتال بود و در آن خیر نبود درودکری یعنی نجاری مرد ناصح و نیکو خواه
ولیکن صحبت او با مردمان منافق و بد مذهب بود و بر مراد ایشان رود درویش ابن سیرین کوید که درویشی بهتر است از توانکری خاصه در راه دین
بود اکر ببیند که درویش خیر نمود از غم رسته شود دریا خلیفه و پادشاه بزرکوار و عالم بود اکر آب دریا روشن بود پادشاه عادل و پارسا و اکر تیره بود
مفسد و معاند باشد و حضرت فرمود پادشاه و رئیس و عالم و خلیفه و مال و کار بزرک بود دزد دیدن بیماری بود که بشرف مرک رسد و شفا یابد
و دزدیدن خیانت باشد دستارچه منفعت و دختر و کنیزک خورد و عطا اندک بود دستار سر ریاست و عزت و ولایت و مرتبت و قدرت
و مسافرت بمقدار دستار بود ابن سیرین کوید که اکر دستار سفید و پاکیزه در سر خود ببیند صلاح دین و دنیا باشد دست اس تفکر بود
و دست اس کردن از فکر و حیرت رستن باشد و آنچه در آن خورد کند از آن تعبیر کنند دست حضرت صادق فرماید که برادر و خواهر و
یار و دوست و فرزند و رفیق و توانائی و ملک و مال و محبت و صناعت و پیشروی بود دانیال کوید دست راست برادر و چپ خواهر باشد
دشمن اکر ببیند که بر دشمن غلبه نمود نیکو بود والا نیکو نبود و دیدن آن تنکی کارها و اندوه و ضرر مال بود دشنام اکر ببیند که بر کسی دشنام
داد بر دشمن ظفر یابد دعا کردن حاجت روائی بود و اکر ببیند که بر ظالم دعا کرد بر او نکرود دف زدن معروف شدن باشد دکان دشمنان
و پادشاه ظالم و زنی سلیطه و همسایکان بد بود و اکر ببیند که در دکان کوشت میخرد بمکر و حیله مال حرام بدست آورد دلاکی مصالحه
کردن میان خلق و راه راست نمودن و کارهای نیک و امر معروف بجا آوردن بود دل اما نکر دل پادشاه نشست حضرت فرماید که
مال و ریاست و فرزند و شجاعت و قوت و حرص و دین و قوت و شهوت و پنهان داشتن احوال بود و اکر ببیند که دل او شک شد
کارها بر او بسته شود و اکر ببیند که در دست دارد بیمار کردد دنبال یاران و مال و راحت و عیش بود دنبال هر حیوان از آن تعبیر کنند
دنبل زیادتی مال و بزرکی بود و اکر ببیند که دنبل او بشکافت و خون و ریم آمد بمقدار آن مال حرام یابد دستنبو بچه مردم باشد و اکر در
کوسفند ببیند او را فرزند شود که صاحب اقبال و دولت بود دندان خوانی خاندان بپسند بود دندانهای بالا بر ذکور و زیرین بر اناث
دلیل کند و دندانهای پیش بر فرزندان و برادران و پدران و مادران تاویل نمایند و دندانهای که بر چپ بود بر عم و عمزاده کان
تعبیر کنند و دندانهائی که جنبان بود دندانها ست بر دلیل بر بزرکی خاندان کند و سفیدی دندان قوت و جاه اهل بیت بود و حضرت
فرمود که دیدن دندانها اهل بیت و مال و غم و منفعت و مفارقت و نصرت از خویشان بود دوال خیر و منفعت بود بقدر و قیمت آن
دوختن اکر ببیند که جامه خود میدوخت کارش بر مراد بود دود پادشاه ظالم باشد دوزخ خشم کرفتن حاکم و مبتلا شدن بکناه و جور
پادشاه ظالم و مصیبت و مال یتیمان و ربا خوردن و خذلان بود دوشاب مال و منفعت بود و دوشاب سفید فرزند باشد دوش آرام و
آهستکی بود و اکر دوش موی دار ببیند مال یابد دوک دختر و سرای و زن و چادر و آنچه بدین ماند بود دولاب خانه خراب بود و اکر ببیند که
از دولاب آب خورد از خازن پادشاه خیر یابد دوات اکر ببیند که دوات داشت یا کسی بوی داد با خویشان خصومت کند دوات طلا خوب
نباشد و اکر چیزی از آن نوشت بدی از و کفایت شود دویدن حرص بود در کارها دهان حضرت فرماید که منزل و خانه مردم و مهتر و علم و
کشایش کارها و بازار و مال و حاجت و وزیر و دربان بود ابن سیرین کوید که کلید کارها و اجرای امور باشد دهل دیدن و زدن

کلام باطل و چیز مکروه و دروغ و چیزهای مختلف بود دهلیز خادم بود دیک زن و کدبانو و خازن و رئیس خادم و موکل بر حوایج بود معبر
گوید که مرد کلاه‌ور بود دینار حضرت فرماید که اگر در عدد پنج بود دلیل کند بر پنج نماز و چون بسیار بود و جفت باشد دلیل بود بر دین پاک
و علم با منفعت و اگر بیند که دینار از او دزدیدند یا بکسی داد یا گم شد غم و اندوه از او زایل گردد دهات اگر بیند که داخل دهی شد و نام
آن را نداند خیر و نیکو بود و اگر نام آن بداند بد باشد دیوار حال بیننده بود و اگر بیند که بر دیوار سوار است و آن دیوار محکم و استوار است
حال بیننده بود در دنیا معبر گوید مردی بزرگوار باشد دیو دیدن دلیل بر دشمن و فساد دین و شهوت و هوای نفس مشغول شدن و از
طاعت دست برداشتن بود دیوانگی مال حرام بود معبر گوید که اگر بیند که با دیوانه صحبت نمود با مرد بدکردار و مفسد صحبت کند
و از صحبت او دین او نقصان آید و بدنام شود حرف الذال ذکر آلت مرد باشد دانیال گوید فرزند و بزرگی و ناموری باشد و حضرت
فرموده که دیدن قضیب فرزند و اهل بیت و مال و عزت و بزرگی و طلب حاجت و گرو باختن بود حرف الراء رازیانه دیدن آن هر دو غم و بیماری و
اندوه بود ران اهل بیت و دوستان که بر ایشان اعتماد بود و مال و حشم بود راه شاه‌راه دین و راه امن و کار نیکو و حج و آسایش و آسانی
و راحت مردم بود و راه‌زنی جنگ و خصومت و دروغ و بنای عیش و بیماری بود رب اگر رب شیرین بود منفعت باشد و الا خوب نباشد
رباب دیدن و زدن کلام باطل و دروغ و محال باشد رخسار شرف و بزرگی مردم و روشنائی و نیکوئی خلق و شادی بود رستخیز
نیامن باشد و دیدن آن اگر اهل آنجا ظالم باشند نیکو نبود و اگر مظلوم باشند بر ظالم غالب شوند رسن عهد و پیمان و دین و
امانت گذاردن و قضای حاجت بود رضوان دیدن و گرفتن از خازن بهشت چیزی نیک بود رفتن سرگشتگی بود رفعه بر جامه دوختن
خصومت باشد رقص کردن مرد را اندوه و زنان را رسوائی و صوفیان را نیکو بود رکاب دیدن معبر باید که از لفظ گوینده تعبیر کند رکاب
فرزند و غلام بود رنگ سفید صلاح و سرخ رنج دل و سبز نیکو و سیاه بد و زرد بیماری و کبود ماتم بود روباه مرد مکار و غدار و
کنیزک و زن دروغ‌زن باشد روده بزرگ مردی بزرگوار و حج و پادشاهی و مال و نعمت و شجاعت و ریاست و ظفر و علم بود روزها
بهترین روزها جمعه و دوشنبه و پنجشنبه و روز روشن صافی بود روزه داشتن در ماه رمضان بزرگی و ریاست و تندرستی و تربیت و توبه
کردن و ظفر بر دشمن و زیادتی نعمت و حج کردن و غزا نمودن و پسری برای او حاصل شود و روزه گشادن روزی حلال بود روشنائی
دین و هدایت و علم و حکمت و راه راست و اعتقاد پاک بود روغن زن خوبرو و کنیزک با جمال و ثنای نیکو و کلام خوش و روغن کننده زنی بدرو
و مردی منافق و کلام زشت و روغن فروش مرد فریب دهنده بود روناس آرایش و ثنا بود روی خویش اگر روی خود را خوب و با جمال بیند
شرف و بزرگی و منزلت یابد و اگر بد و مکروه بیند اندوه باشد حضرت فرموده که شرف و بزرگی و خواری و حقارت و نظام کارها و دین
و دیانت و اندوه و رسوائی و قرض‌داری و کار نیکو و توفیق طاعت بود ریواس اندوه بود و اگر شیرین بود منفعت باشد ریحان فرزند و زن
و کنیزک و کلام خوش و مجلس علم و کردار نیکو و دوست باشد ریسمان سفر و کار مردم و عمر دراز و منفعت باشد ریش طعن مردم و عزت
و جاه و زینت و هیبت و مروت و نیکوئی و تزویج و مال و فرزند و کراه شدن و ازالش بود و ریش بمعنی زخم اگر بیند که ریم و چرک
از آن می‌آید او را مال حاصل شود ریگ مشغولی دنیا بود خصوص ریگ بسیار و مال و منفعت و رفعت و لیکن با رنج و عنا باشد ریوند

اندوه و رنج باشد حرف الزاء زادن اگر بیند که زن دختر زاد خیر و نیکی بدو رسد و اگر پسر بیند و در حال سخن گوید مرگ او باشد زاغ مردی فاسق باشد
و زاغ سپاه لشکر و گرفتن و پنهان کردن او با زنی در نهان صحبت کردن بود زاج غم و بیماری و خصومت و مصیبت از طرف زنان باشد زالو
دشمن طماع بود زانو معیشت باشد زبان حکمت و ریاست و حاجت و ترجمان و وکیل بود زبرجد مال حرامی و منفعت بود زبور اگر بیند که زبور
میخواند توبه کند و زاهد گردد زخم ظفر یافتن و خیرات و منفعت رسیدن و نقصان مال بود خاصه که از آن خون آید زردچوبه بیماری
بود زدن شفاعت و جدل و آسان شدن کار مشکل و سفر و شرف و بندگی و مال حرام بود زر مرد را غم و زنان را نیکو بود و اگر بیند
که کان زر یافت عزت و بزرگی یابد و دختر خوب صورت نکاح کند زردآلو اگر بوقت و شیرین بود هر قدر بخورد بعدد آن دیناری
او را حاصل شود و اگر ترش بود بد باشد زرنیخ رنج و بیماری بود زره حضرت صادق فرماید که ایمنی و حصن و قوت و مال و زندگانی
و نیکوئی و زره مردی ادب‌آموز بود زعفران اگر بیند که زعفران دارد مردم او را مدح کنند و اگر بیند که جامه خود را از زعفران رنگ نمود
بیمار شود و اگر بیند که زعفران بسیار دارد مال و نعمت یابد زغن پادشاه متواضع بود و فرزند و مال و نعمت باشد و اگر بیند که مطیع
او شد غلامی یابد و انعام پادشاه شود زفت اندوه و بدنامی بود زکوة اگر بیند زکوة مال داد بشارت و خیر و برکت و آسان
شدن کار مشکل و قضای حاجت و رهائی و رستن از غم و زیادتی مال و ظفر بر دشمن بود زگال یعنی زغال مال حرام بود و اگر بیند
که جامه او از آن سیاه شد از پادشاه رنج و مضرت یابد زکام بیماری و خشم گرفتن و منفعت اندک بود زمین اگر بیند که زمین
حرکت کرد خوب نباشد زمرد فرزند و برادر و کنیزک خوبروی و کلام خوش بود هر چند تاویل آن قویتر زمستان اگر سخت
سرما بیند از پادشاه زیان و حسد و اگر ملایم بیند پادشاه عادل بود زمین دیدن مطلق زن و دنیا و مال و ملک بود زن شادی و مقصود
و زیبائی و شغل دنیوی و فراخی نعمت و قحطی و تنگی و توانگری بود زنار اگر بیند که زنار بر میان دارد اگر مستور بود پاک‌دین باشد
و اگر فاسق بود کافر گردد زنبور فرومایگی و غوغا و مردمان دون و لشکر و ملخ و دشمن و فرزندان بود و اگر بیند که او را گزید آزار کشد
زنبیل دیدن و داشتن او زن و فرزند و کنیزک و خادم و قوام دین و صلاح تن و عمر دراز و مال و نعمت و برکت و میراث بود زنبیل
باف حیله‌مند و مکار بود زنجبیل غم و خصومت و زیان بود زنجیر معصیت بود درازی و کوتاهی آن از تعبیر بر زیاده و کمی گناه کند زنخ دیدن
زنخ خاندان بزرگ بود زندان اگر بیند که او را زندان کردند و در زندان بمرد در هر حال زندان خوب نیست مگر بیرون آمدن از آن که نیک باشد
زنهار زن و مال باشد و هر زیاده و نقصان که در زنهار بیند تاویل بر زن باشد زهر خوردن زهر مال حرام و دروغ بستن کار و اندوه
و خشم خوردن و منفعتی بود که برنج بدست آید زهره دیدن و خوردن بدخوئی و آلوده شدن و لباس حرام بود زیتون غم و اندوه
و روغن آن خیر و برکت و مالیدن آن بر بدن منفعت بود زیره اگر ترش نباشد منفعت و الا اندوه باشد زین زن بود اگر بر پشت
حیوان نباشد و اگر در پشت حیوان بیند حکم نیک و بد او بر راکب زین باشد و اگر زینی خرید کنیزکی بخرد یا زنی خواهد حرف السین سار
مرغی بود که او را ازربر گویند دیدن آن مرد کافر و کلام دروغ و هذیان بود ساطور مردی شجاع بود که فرق کند میان کارهای آسان و دشوار
اگر کسی بیند که ساطور دارد یا برد موصوف درست شود ساعد دست دوست و معتمد و شریک بود ساق مال و معیشت و عمر مرد را

زن وزنان اشوهر بود سایه عزت وهیبت وپناه وبرکت ومنفعت بود وسایه کوه بزرگی باشد از پادشاه وسایه قصر پادشاه وسایه دیوار بزرگ وسایه
درخت راحت بود سایبان پادشاه فرومایه بود سپر برادر ودین وقوت وپناه بود عقدار بزرگی سپر سپرز مال ودشمنی بود واگر سپرز رها بودی که
گوشت آن خوردنی نباشد باشد مال حرام بود سبزه دین وراه اسلام واعتقاد پاک وورع وتقوی وترک دنیا ونعمت بود خاصه در موسم خود
وملک خویش بیند سبل در چشم سبل دیدن نقصان دین بود سبو مرد منافق وزن خادم وکنیزک وقوام دین وصلاح تن ودرازی عمر و
نعمت ومیراث زنان که او را حاصل آید بود سبوس احتیاج دنیا ومذی بود ستارها حضرت صادق فرماید که فقها وعلما وقضاة وخلفا ووزرا
ودبیران وخزینه ومردان جنگجوی وشاگردان بود دانیال گوید بزرگان وامیران وپادشاهان بود وماه وزیر باشد ستون خداوند دولت و
مردم محکم در اسلام ومردی محتشم وقوت کارها وولایت مردمان بود سجاده اگر ابریشمین بود ریا باشد واگر کرباسی بود بر عبادت راغب بود
سجده کردن صحیح وانیکو بود واگر پادشاه وبزرگ قوم را سجده کند رنج یابد سخن گفتن وشنیدن عزت ودولت یابد وبهر زبانی که سخن
گوید شنود حکم از آن کنند اگر عربی گوید وشنود جاه ومنزلت یابد واگر فارسی گوید وشنود با بزرگان او را صحبت افتد واگر بزبان هندی
گوید با مردم فرومایه صحبت کند سدر خصومت بود سر حضرت فرماید که دیدن سر ترس وبزرگی ویا پدر ومادر وامان وعالم وامیر ده
هزار عدد دینار وغلام وکنیزک وتوانگری ومال ونعمت بود اگر سر بریده یافت بزرگی را دوست دارد واحتیاج از وزایل شود واگر بیند که سر
پادشاه بریده دارد ده هزار درم یابد واگر بیند که سر خود وسر پای خود را بخورد سراب علم باطل مانند سحر وجادو تحصیل کند سراپرده
پادشاهی وراستی وولایت ووزارت وسرهنگی بود واگر بیند که سراپرده ملک اوست بزرگی عظیم یابد سرای زن وزن را شوهر وتوانگری
ایمنی وعیش ومال وولایت وعزت وامانت بود سرب متاع دنیوی بود سرفین زحمت باشد واگر سرفه در گلو ماند بمرد سرکه مال اگر بیاشامد
باشد غم واندوه بود سرگین گاو وگوسفند مال ومراد بود وسرگین آدم مال حرام بود ومنفعت وکشایش کارهای بسته وخوش کردن مال وزوال
غم سرگین دان خزینه بود سرمه مال بود وسرمه کشیدن ورع وتقوی دروغ باشد وریا وفریب خود را بمردم نماید سرفرودن کسی بود که همواره
ذکر خدای تعالی کند سرنج اندوه بود سرود گفتن سرود مصیبت وکلام باطل ورسوائی وحماقت وعلم وحکمت ورفیق بود سرین نیکو بود سرشک
اندوه بود سریشم داشتن منفعت وخوردن اندوه بود سطل خادم بود سعتر بد بود سعد داشتن نیک وخوردن بد باشد سفیدآب اندیشه و
گفتگو بود سفید مهره خبر مکروه وکلام دروغ بود باندازه صدای او وناخوش زدن زدان ومصیبت بود سفر کردن نیکو بود خصوص سوار باشد
سفره کنیزک وخدمتکار وکسب معاش بود سفرجل سفر دراز واندوه وبیماری وفرزند بود واگر رنگ او سبز بود منفعت یابد وخوردن آن
سوخیر بود سقا مردی دین دار بود وسقائی کردن کارهای خیر کند سگ دشمن دوست وپادشاه طامع ومرد دانشمند وخادم بدفعل
ومردم آزار بود واگر بیند که سگی ماده بر او بانگ کرد زنی فرومایه بر او آزار کند سلاح قوت وبزرگی ودولت وولایت وریاست وحصن بود
وسلاح سازان پادشاه بزرگ بود سلام کردن ایمنی وشادی واقبال ومنفعت ومال وزن خوب روی بود سماق خصومت بود سمادر وی دبان
خیر نبود سمور مردی کافر ودزد وظالم بود سم فرزند بود واگر بیند که در پای خود سم داشت مانند سم اسب وخر عمر خود را بخوشی گذراند
سنان ولایت وحجت وظفر وریاست ومنفعت بود سنجاب مردی غریب وتوانگر وامیر زاده بود سنجد مالی بود که از مرد صالح برنج بدست آید

وبدخو وناسازگاری بود ونفع از آدم موصوف تحصیل کند سندان بزرگی ومنفعت وقوت وملک واقبال در کارها بود سنگها مال و
بزرگی وسختی در کارها وکسب برنج حاصل کردن واگر بیند که سنگ انداخت او را همت بزنا کشد سنگ سیاه وسفید منافق بود سواری
ابن سیرین گوید که اگر بیند سواری میکند بر قدر آن اسب وسلاح از پادشاه بزرگی ونعمت یابد سورهای قرآن معبران هر سوره را تاویلی
کرده اند ومطلق قرآن خواندن نیکو بود سوزن صلاح کار باشد سوسمار مرد عربی بود وخوردن گوشت او مال ومنفعت وبانک ومصیبت بود سوسن
کنیزک بدخو بود سوگند خوردن اگر راست خورد هدایت یابد واگر دروغ خورد بد باشد سوراخ اگر در کوهی بود ودرون او شد از راز پادشاه آگاه شود
سیب فرزند ومنفعت وبیماری وکنیزک وخواسته وفرمانروائی وصاحب وخبر غایب وحاضر بود دانیال گوید که سیب در خواب همت بیننده بود سیر
دیدن وخوردن مال حرام وکلام زشت از پس مردم واندوه وگریستن وسختی بود واگر بیننده مرد صالح بود توبه کند سیماب مکر وحیله بود سیل
دشمن بزرگ وپادشاه ستمکر وبلا وفتنه وغایب وعقوبت با رنج بود سیم نقره بود بیننده سیم نقره یابد ودر تاویل مردی بود که خلق در پیش او
سخنان زشت وخوب گویند سینه علم وحکمت وسخاوت وکفر وایمان وزندگانی ومرگ بخیلان بود ابن سیرین گوید که شریعت باشد حرف الشین
شاخها دیدن شاخهای درخت برادران وخویشان واهل بیت صاحب خواب بود واگر شاخ درخت دیگران بیند خیر وشر آن خواب بر صاحب
آن کند شادی غم واندوه بود واگر خود را خندان بیند اجل او نزدیک بود شانه مردی باشد که با دوستان موافق بود شاهین حضرت صادق
فرماید که قدر ومنزلت وفرمانروائی ومال ونعمت وفرزند بود واگر بیند که مطیع او شد از پادشاه ظالم بزرگی یابد شب اندوه بود وشب
ماهتاب عیش وراحت بود شباخ بخت واقبال وشبان دیدن مردی صالح ومدبر بود شب باز دیدن وکردن کلام باطل ومحال بود شب پره
مردم گمراه ومحروم باشند شپش دشمن ضعیف بود شتاب در خواب درنگ وصبر در بیداری بود شراب حضرت فرمود که زن وخادم و
کنیزک وقوام دین وصلاح تن وعمر دراز ومال ونعمت وخیر وبرکت ومال از طرف زنان بود شرم کردن خیر وصلاح بود شستن در خواب
تن وسر شستن با آب نهر وجوی وحوض ودریا این جمله دلیل کند که از غم واندوه نجات یابد حضرت فرمود که شستن با آب سرد دلیل توبه
کردن وعافیت از بیماری ورستگاری از زندان وایمنی از ترس وشستن با آب گرم غم وبیماری وشستن روی برآمدن مراد وشفا یافتن
وهم کردن ورنج یافتن از غم وایمنی از خوف ودین پاک وحاجت روا شدن بود شطرنج دیدن آن بهتان وکلام دروغ بود ودر هر حال
دیدن آن خیر نبود شعر خواندن اگر غزل وهجو وملح باشد خوب نباشد والا اشعار توحید وبیان حقیقت باشد نیکو باشد شغال جنگ
وخصومت با خویشان ونزدیکان وخوردن گوشت او مال حرام باشد شفتالو اگر زرد بود بیماری بود حضرت فرموده که غلام وپسر و
کنیزک ومال ومنفعت وجاه وعزت از طرف مردم غریب بود شکار کردن اگر گوشت آن حلال بود مال وغنیمت بود والا بد باشد شکر
خوردن وگرفتن ودیدن کلام نیک وبوسه دادن ومنفعت وفرزندان بود نقل است که اگر دید شکر کردن خدا را شد رسید وفوت وزیاد
مال وجاه ونعمت ومنزلت بود واگر بنده بود آزاد گردد شکستن اندوه بود وهر چیز در شکستن آن مصلحت دین ودنیا بود نیکو باشد والا
بد بود شکم علم وخزینه وقوام عیش وموضع فرزند بود شکنبه مال حلال بود شکنجه خواری وذلت بود شکوفه کنیزک خوبروی باشد
شل از همه کارها توبه کند شلغم اندوه بود وخوردن او بدتر بود شلوار زن وکنیزک وخادم بود وشلوار بند عورت بود شمار محنت

وعذاب بود شمشیر در بنام زن بودن بچلاد حکم وفرمانروائی وفرزند وملك ودولت ومنفعت ومال وظفر بود واگر بیند در دست شمشیر
دارد نقلبر وقیمت آن مال وحکومت یابد وفرزند آن او را حاصل شود شمع عزت وفراخی ونعمت وپادشاه عادل وقاضی وفرزند وعروسی
ومال وبزرگی وسرای وشادمانی وعلم وتوانگری وعیش خوش وکنیزك وزن بود وهم آنها چنانکه بیند باشد شناکردن باب جائی طلب
کردن معیشت وحیله وتزویر درآن بکار بود وغرق شدن در آب در امور دنیا غرق شود شنگرف اندوه بود شهادت اگر شهادت آورد
از اندوه نجات یابد شهد انگبین با موم میراث حلال وغنیمت وعلم وحکمت وقرآن وروزی فراخ ونعمت بود شهرستان دین پاك وراست
وکارهای آشکار وعیش خوش وزنی که جفت او باشد وپادشاه ورئیس شهر وعامه وقوت وایمنی وظفر واستواری کارها بود شوربا
خیر ومنفعت بود شونیز یعنی سیاه دانه جنگ وخصومت بود شیر هرچند تازه تر وشیرین تر باشد بهتر بود خوردن او وروزی حلال
ومال وفرزندان وخوردن غم بود هر حیوانی که گوشت او حرام بود مال حرام بود شیرینی مال ومنفعت وعلم وحکمت وفرهنگ وشادی
وثنای نیکو از طرف پادشاه وکنیزك خوبرو بود شیر جانور دلیر قوی دشمن قوی وپادشاه ومردی دلاور وبزرگوار بود شیرخشت خوردن
او روزی حلال وفراخی عیش وگشایش کارها بود حرف الصاد صابون اگر بیند که با او جامه میشوید از کار دنیا توبه کند صراحی مرد طماع
وعالم بود صاعقه عذاب وجنگ بود صبح دیدن صبح صادق خوب وکاذب بد بود صبر مردی عالم بود که علمش سخن مجال وخوردن او
اندوه بود صحرا شادی وخرمی بود صراط حضرت فرموده که کارزار وکار صعب ومخاطره وخوف وستم از طرف پادشاه ونفاق کردن بود
اگر بیند که از صراط گذشت از بلای بزرگ ایمن گردد صفر سرای پدر ومادر واگر صفر نو باشد درازی عمر وتندرستی بود صلوات وسنا
روزی فراخ شود صمغ منفعت اندك بود صندوق خادم زنان باشد خواه زن خواه مرد بود صندل آفرین وخیر ومنفعت وجاه وحرمت
بود صندل سرخ بهتر بود صورت اگر صورت خود را بصورتی دیگر بیند احوالش بگردد واگر بصورت جانوران بیند بد مذهب ودروغ
گوی بود صوفی حضرت صادق فرماید که صوفی دیدن دست از دنیا کشیدن واز خلق کناره کردن وبطاعت مشغول شدن وطمع از
کسی نداشتن بود واگر بیند که صوفی شد در خانقاهی با صوفیان مجاورت نمود آخرت گیرد وخیرات کند صوف منفعت دینی ودنیوی
وبطاعت مشغول بودن باشد صیقل صیقل شدن وکردن مردی بود که در دست او حق پدید آید حرف الضاد ضعیف شدن هریك از
اعضا خوب نباشد خاصه اگر سر خود را ضعیف بیند بدتر بود حرف الطا طالع دیدن بزرگی وجاه وخونریز داری ومال ومنفعت جمع کردن بود
طاس زن خادمه وکنیزك وفرزند ومنفعت از زنان بود طاوس پادشاه عجم بود که حلوبند مال وجمال وخدم وحشم بود اگر بیند که ملك او
از پادشاهی عجم وجاه یابد وطاوس ماده زنی صاحب جمال ومال بود طاعون جنگ وخشم وکارزار وبلا بود طباخ مرد حریص وجنگجوی و
باخصومت بود وطباخی کردن سخن بیحاصل بود طباشیر خوردن اندوه ونصرت از سلطان بود طبق خادم مجلس وکنیزك وفا بود و
از طرف زنان ودولت وعزت بر طبق طبق بود طبل خبر مکروه بود طبیب مرد فقیه وعالم در دین نقلبر علمش بر طب بود طلاق دادن
بد بود طلع شکوفه خرما باشد در خواب فرزند ونعمت وروزی ومنفعت وگرفتن مال بود طنبور زدن وشنیدن مصیبت
واندوه وکلام باطل بود طوطی فرزند وغلام وزن پاکیزه وشاگرد حاذق ومردی عابد که براه راست رود وخوردن گوشت او از اشغال

موصوف مال ومنفعت رسد طوق حج وملك وخصومت وامانات وغلام وکنیزك بود واگر طوق در گردن اسب بیند از پادشاه بزرگی
یابد طیلسان حضرت فرموده که عزت وجاه وفرزند ودولت وبزرگی وعلم ودین داری ودین نگاهداشتن وشمشیر [illegible]
او را از الوان واز زیاده ونقصان او کنند حرف الظا ظلم اگر بیند که کسی بر او ظلم میکرد ظالم محتاج او شود وبر او ظفر یابد ظلمات کفر وتحیر وفرو
رفتن کار وبدعت ودر ضلالت افتادن بود واگر بیند که از ظلمات بیرون آمد توانگر شود حرف العین عاج مال از پادشاه بود وصندوق عاج از
خویشان یا از مقربان پادشاه زنی خواهد وبت عاج کنیزك باشد عاشق اگر بیند که عاشق شده آرزومند وحریص بود عالم اگر بیند که عالم شده
در بزرگی یابد بزرگی وعز وجاه وقبول مردمان وکامرانی وملك بود عبادت اگر بیند که عبادت میکند شادی وخرمی بود واگر بیند که در جائی
عبادت میکند که در شرع جایز نیست یا مکروهست نیکو نباشد عدد در خواب عدد معین دیدن چو یك وچهارده وچهل وچهارهزار
همگی نیکو بود عدس پخته خوردن نیك بود وخام بد بود عرش ریاست وبزرگی ومنفعت ورفعت وقربت وعزت وبزرگواری بود عرق
اگر بیند که از او عرق آمد زیان مال بود عروسی مخصوص با ساز ورقص بد بود واگر رقص وساز نباشد بهتر است عزل شدن خدمت و
بزرگی یافتن بود عسس خیر ومنفعت بود عشار باج گیر مردی گناهکار بود عصا دیدن دوغن گیر بد نباشد عطا اگر بیند کسی بوی عطا
کرد یا او بکسی عطا نمود معلوم کند که از چه جنس بود از قرآن تأویل کند عطسه اگر الحمد لله گوید سعادت بود عقل حضرت فرموده
که دیدن عقل بخت ودولت ومادر وپدر وپادشاه وفرزند پادشاه ومال وفرزند بود عقیق مرد اصیل پارسا بود علامت اگر علامت
نیکو بیند خوب والا بد باشد علم بزرگی وسود وعز وجاه ونیکوئی احوال بود عمارت صلاح کار دینی ودنیوی وخیر ومنفعت وکامرانی وگشایش
کارها بود عمود مردی درست وراست وکلام زشت ومهتر وبزرگ بود عناب مال ونعمت که برنج بدست آید عنبر معیشت وکامرانی
وثنای نیکو وملك بود عود مردی خوبرو وپادشاه پارسا وعادل وثنا وآفرین ومال ومنفعت بود عودسوز کنیزك با فرهنگ وعلم
هوشمند بود عورت یا آنکه از زیر ناف تا زانو عورت بود اگر عورت خود را برهنه بیند بد بود وپوشیدن او نیکوست عید اگر قربان
بود با مردی عاقل او را کار افتد واگر رمضان بود با مردی عابد وزاهد صحبت کند واز او خیر بیند واگر عید [illegible] بود بیند او را
از دشمنان خوف بود حرف الغین غار اگر بیند که در غار مقیم شد بمیرد ودیدن غار در هر حال خوب نباشد غارت جنگ وخصومت
وغم دارد زانی برهنها بود غالیه ادب وفرهنگ ومدح وآرزو وحج ومال وخواسته وخیر ومنفعت بود غایب اگر بیند که غایب از سفر آمد
خبر او برسد واگر بیند که غایب آمد کار او گشاده شود غبار عقوبت بود وارتفاع او نیکو بود غربال خادم دانا ودوست مهربان
وشاگرد زیرك بود غرق شدن پادشاه هلاك کند واگر بیند که غرق شد وبیرون آمد از کار دنیا دست کشد حضرت فرموده که غرق
شدن در آب مال دنیا واقبال کار وصحبت مردم غایب ومنفعت بود غزا یعنی جهاد کردن در راه خدا حضرت فرموده که غزا کردن خیر
وبرکت وسنت رسول گذاردن وظفر یافتن وصحت یافتن از بیماری وطاعت داشتن پادشاه عادل را وغنیمت یافتن بود غسل
از جنابت غسل کردن از اندوه برهد غلاف زن ومرد بود غلام شدن بد وخریدن خوبست غم شادی وخرمی بود اگر خود را در غم دید شود
سلسله گنج یابد غنیمت اگر از مال کافر غنیمت یافت بر جهاد ارزان شود غواص اگر بیند که غواص شد برای مروارید علم ومنفعت ومال

دنیا و قرب سلطان بود غوره دیدن و خوردن زحمت و مشقت بود حرف الفاء فتح زن و روا شدن حاجت و فرزند و خادم بود فال گرفتن
ظفر بر دشمنان و رسیدن بمراد و روا شدن حاجت بود فالوده ساده ان بهتر است که زعفران داشته باشد مالی بود که برنج و خصومت
بدست اید فته دیدن او خوب باشد فراخی جای فراخ دیدن کشادگی کار باشد فراش دلاله زن بود فرج اگر بیند که مانند
زنان فرج دارد خواری و ذلت بیند و اگر زنی دید که از فرج او کرم بیرون امد او را فرزند شود دزد و راه زن فرزند اگر بیند که او را
دختری شد خیر و سلامت یابد و اگر بیند که پسری شد غمگین شود فرعون پادشاه جبار و ستمکار باشد فرود امدن اگر بیند که از
بلندی فرود امد نقصان مال بود فندق منفعت بود و اگر تلخ بود نیکو نباشد فقاع خوردن او منفعت بود سر دادن و خدمت کردن
مردم و زایل شدن اندوه و فقاع فروش مرد حق بود فلاخن دعای بد و اندوه بود فلوس مفلس بود فندق مال و نعمت بود و مغز فندق
تلخ مردی بخیل بود فوطه شادکامی و پوشیدن او راحت بود فنزده بمعنی جمیز باید اندوه و بیماری و خصومت و لجاجت و ناسازگاری
با اهل و عیال بود حرف القاف قاضی اگر بیند که قاضی شد برنج و بلا گرفتار شود و مالش از دست برود و اگر بیند که قاضی بوی نگاه کرد
حرمت و منزلت یابد قافله اگر بیند که اهل قافله مفسد ند بد باشد و الا نیکو بود قالب اگر قالب کفش بیند خادم بود قالی دیدن و
گستردن نیکو بود قباله اگر بیند که قباله داشت ولایت یابد و قوت و حکمت و محبت در ریاست حاصل شود قبا پناه و قوت و سفر و ظفر و
بزرگی و عزت و نفع از پادشاه بود قپان خوب نباشد قدح زن و کنیزک و مشرف و حوایج خانه بود قدید گوشت قدید خوردن و دیگ
و بردن حمل بد باشد قربانی کردن ایمنی از خوف و زایل شدن غم و رستن از افات و بلا و ظفر یافتن بر دشمن و روا شدن مرادها و خیر
و برکت و زوال قحط بود قرابه کنیزی بود که مال بدو سپارند قرنفل ذکر جمیل بود قز ابریشم است مرد را بد و زن را نیکو بود قصاب
اگر مجهول بود ملک الموت بود قصه خوان اگر از خوف ایمن گردد و قصر کوی مردی نیکو محضر بود قطران مال حرام بود قفس زندان و جای تنگ و
پر وحشت بود قفل دیدن و ساختن قوت و محبت و زن و اعتماد داشتن بود قلعه دولت و نعمت و ساختن قلعه صلاح دین بود
و اگر بیند که دشمن را در قلعه کرد بد بود قلیه گوشت پخته بهتر از گوشت قلیه است و در تاویل از هر چه اینکه باشد از ان کمتر قمار باختن
مشغول شدن بکار باطل و ملامت و جنگ و خصومت و مصیبت بود قندیل او دختر زن خواستن و توفیق عبادت و طاعت و
تقوی و عزت و دولت و کشایش کارها بود و قندیل ناافروخته منفعت اندک بود قیر خیر و روزی بود قی کردن توبه کردن و بضرورت و از خم
دستن و امانت باز دادن و کشادن کارها و چیزی که بکسی داده باشد باز گیرد حرف الکاف کاخ منفعت بود و اگر نه نود بزرگ یا از پادشاه
کارد محبت و فرزند و ظفر و پناه و برادر و توانائی و ملک یافتن بود کارزار کردن طاعون بود و اگر بیند که با تیر و کمان کارزار کرد در
میان ایشان گفتگوی شود کازری اگر بیند که کازری میکرد و شغل او نبود توبه کند و بحق باز گردد و از غمها برهد و جوینده احسان بود
کاسه چوبین اگر در او خوردنی بیند روزی بود و اگر خالی بیند نصرت و مفلسی بود کاغذ مال و بزرگی و دانش و مکر و حیله بود
کافر شدن میل نمودن بکیش کافران و محبت نمودن بکسانی که اعتقاد ایشان بد بود کافور مردی عالم و زن و دوست و کنیزک
خوبرو و مال بسیار و ثنا و اخلاص و افزونی و سخن خوش و ارایش نفس بود کاه مال حلال که برنج بدست اید و کسب معیشت و خیر و

منفعت

منفعت و کام و شادمانی بود خاصه که کام کند بود کاهو اگر شیرین بود خیر و منفعت بود و کاهوی تلخ زیان دینی بود کاورس مال و نعمت بود که برنج بدست
اید کاو کاو دشتی مرد توانگر باخیر بود کاومیش مردی بزرگ و با قوت تمام بود و تاویلش مانند کاو بود کاوزبان خصومت بود کباب خوردن خیر
و منفعت بود کبر خورد کبر خیر ندارد کبر شدن بد باشد کبک زن و کنیزک بود کبوتر زن و کنیزک و مال و نامه غایب و ریاست و صد
درم بود کتاب خواندن اگر تفسیر و حدیث بود نیکو بود کتان مال حلال و ستر عورت و منفعت بود کج دیدن جنگ و خصومت بود کدائی خیر
یافتن و جاه و عزت و معیشت و اگر مردمان او را چیزی دهند از انها که گفته شد بیابد گردن امانت و توانائی و خیانت و قرض و بیماری
بود گردن بند ولایت و حج و خصومت و مصالحت و کنیزک و اگر بر هی از طلا بود حج بود و اگر اهن بود خصومت و اگر نقره بود کنیزک بآمله گردن زدن
اگر بیند که او را گردن زدند و سر او جدا شد اگر بنده بود ازاد شود و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر حج نشود خلاف این بود گرده جای
توانگری و درویشی بود و خوردن گرده مال بود گردون اگر بیند که بر گردون سوار است و میرود بزرگی یابد و اگر بیند که پادشاه بوی
گردون داد ولایت و عزت و مرتبت و رفعت و جاه و خوشی و اسانی بود گرسنگی بنیکی و حرص دنیا و معصیت و طمع از مردم بود کرسی
عدل و انصاف و عزت و شرف و مرتبت و ولایت و قدرت و جاه بود ابن سیرین گوید که علم است از راه دین کرکس مهتر مرغان است و دیدن
او بزرگی و فرمانروائی و ریاست و ثنا و مرتبت و امر و نهی بود کرگ پادشاه ظالم و دزد و دروغ زن و زن ضعیف و مخالف بود گرمابه
عمارت کردن گرمابه بد بود و خراب کردن او نیک بود حضرت صادق فرماید که دیدن گرمابه زن و اندوه و دین و نابکاری و دوست
و قرض بود کرم اگر بیند که در شکم او کرم جمع شد و طعام میخورند در شکم عیالانش مال او را بخورند کرمان عیالان و خدم و حشم
و مال و خواسته بود گره گره کردن بد بود گریختن اگر از خوف باشد نیکو بود و الا بد باشد گریستن شادی بود کری اگر بیند که کر شد
در درویشی و تباهی دین و تنگی کارها و نامرادی بود گز درخت گز دیدن مردم بیخیر و منافق بود گزانگبین روزی حلال بود گژدم
دشمن حسود و سخن چین بود گذرگاه غم و اندوه بود گزیدن کسی را بدوستی اختیار کردن باشد در خواب مضرت و دشمن و خصومت و
نقصان مال و جاه و عزت بود کسنی کرفتن نیکو باشد کشاورز توکل بر خدای کردن و روزی حلال و خیر و منفعت و بیماری و
عز و جاه و مال بود کشت کردن نیکو بود کشتن اگر بیند که گلوی او را بریدند دلیل کند که از ان کس نیکی یابد بد انکه کشنده مردی
مکار و غدار بود کشتی غم و اندیشه بود خاصه که از کشتی بیرون نیاید و اگر کشتی از دور بیند سفر کند و سودمند گردد و حضرت
صادق ع فرموده که دیدن کشتی فرزند و پدر و زن و مرکب و فرج از غم و ایمنی و عیش و توانگری بود مغربی گوید که اگر کسی در کشتی
نشست و بدریا شد بکار پادشاه مستقل گردد و بقدر ان رنج و محنت بدو رسد کشف یعنی سنگ پشت مال و منفعت و کسب بود کعبه
حضرت فرموده که خلیفه و امامی و بزرگ و ایمان و مسلمانی و ایمنی بود کفتار رغبت زن و جادو و مکار و فریبنده بود کفچه کار
فرمای خانه بود کفش زن و خادم و کنیزک و قوت و ضعف از قبل خادم و مال و سفر بود کف دیدن کف دست فراخ دستی و
مال و ریاست و دلیری و از حرام دور شدن بود و هر زیاده و نقصان که در کف بیند از انچه گفته شد تاویل کنند کف دریا منفعت کم
بود کفن اگر بیند از بهر مرده کفن ساخت نفعی حاصل کند و اگر برای زنده کفن سازد زحمت کشد و کفن دزد دیدن خوب نباشد کلاه

شد صحتی و ثنای نیکو بود کلاغ مردی فاسق و بدعهد بود و در دیدن کلاغ همچو نیز چنین شود کلاه حضرت صادق فرماید که ولایت و ریاست و بزرگی و شرف
بقدر قیمت کلاه بود کل سر کل دیدن مال و مهتری بود کلها فرزند خوب رو و دوست و مردم دون همت و بدعهد و کنیزک و غلام نیکو و شوهر را
زن و نام غایب بود اگر کل را از درخت افتاده بیند غم و اندوه بود کلقند مال حلال و غنیمت بود کل کل خوردن مال خود یا عیال خود خونریز کند
و اگر بیند که در میان کل غرق شد در محنت و بلا افتد کلم خوردن بوقت خود منفعت بود از طرف زنان و اگر بی هنگام بود اندوه باشد کلنار
خوب نباشد کلنگ مردی غریب و یاری کننده بود کلو دخل و خرج مردم بود کلیچه مال حلال و روزی فراخ و نعمت و عیش خوش بود کلید کشادن
کارها و فراغ از غم و شفا از بیماری و یافتن مراد و قوت دین و گذاردن حاجت و اجابت دعا و علم بود کلیسا اگر خداوند خواب پارسا بود
نیات و الا بد بود کلیم مردی رئیس و مهتر پارسا و زن توانگر و زن را شوهر و کنیزک و غلام و خیر و منفعت بود کمان سفر و فرزند و برادر و زن و قوت
و کردارهای نیکو و مردم درشت و مروت و کمان سست نواب پادشاه باشد کمان بی زه مرد منافق بود کمان آسمان اگر زرد بود بیماری باشد و اگر سرخ
بیند جنگ و خصومت و اگر سبز بود دلیل بر فراخی سال و نعمت کند کمر منفعت از طرف پدر و فرزند و بزرگی و پناه و عمر دراز و انصاف یافتن
از خصم بود کم شدن نیکو بود کمند انداختن یاری خواستن بود کنار میوه سدر است مال بی زحمت بود کناه کردن گناه مصیبت بود کنج اگر بیند که
کنج یافت بیمار شود کنده پیر دنیا بود و اگر بیند که بوی چیز داد مال یابد کندر مهیا بود کندم دیدن و خوردن معزول شدن بود از ولایت و نصرت
دعر پیر خواستن حلال برنج باشد کنک اگر بیند کنک شد محتاج و بدحال شود و نقصان عیش و مصیبت از طرف خویشان و نقصان و تباهی بود
کنز عیال و خدم و مال خواستن باشد کنزک خیر و نیکی و مال نیکو بود کهربا بیماری بود کور زندان و تنگی و اندوه و بلا باشد کوز کردکان باشد
مالی بود که برنج حاصل آید و اگر تلخ باشد مال حرام بود و اگر بیند که کردکان لب پا دارد خصومت کند کوز هندی نارجیل است دیدن و
خوردن او مالی بود که از مهتران و بزرگان بسختی حاصل آید کوژنوا دانستن علم نجوم و حکمت بود کوژپشت صحبت نادانی و زندان بود کوزه زن و
خادم و کنیزک و قوام دین و صلاح دین و عمر دراز و نعمت و برکت و میراث از طرف زنان بود کوساله اگر نر بود اول پسری او را شود و اگر ماده بود دختری
باشد اگر بیند که بر کوساله سوار شد با پادشاه عجم پیوند کند و از او بزرگی یابد و سایر احکام او را از لون او تاویل کنند کوسفند غنیمت و خیر و بزرگی
و زنی بزرگوار و مال و نعمت و جاه و حکومت باشد و اگر بیند که کوسفند میچراند تقلد او مردم را بزرگ شود کوسفندان را اینال کویند هر چند بیشتر بود
خوبتر بود و مال و نعمت باشد و گوشت خام غم و اندوه و بیماری و غیبت کردن باشد و گوشت هر حیوانی که در خواب بیند از آن تاویل کند کوش اگر
از اهل دین بود زن و دختر و دوست و رفیق و پسر و غلام و مال و خواسته و دشمنان و خوف باشد کوشوار حضرت صادق فرموده که فرزندی و آرایش
و جمال و آموختن علم قران و بزرگی و جاه و اندوه که از سبب طلاق زن بود کوشک مال و نعمت و ولایت و مرتبت و ریاست و بزرگواری و پادشاهی
و شادی و خرمی بقدر آن و شکوهی که در آن کوشک باشد کوکرد نیکو نباشد کودک اندوه باشد خوردن کوشت کودک خبر است و بزرگی عظیم باشد
کوه حضرت فرماید که دیدن کوه پادشاهی و شجاعت و ظفر بر دشمن و بلندی مرتبه و دیدن بزرگ و دیدن کوه و رفتن بر بالای او نیک بود
کوهر مال مذکور و علم مشهور و فرزند و چیزی که او را بها بود و زن با جمال و مستور و کلام درست و خیر و برکت و نیکوکاری کردن بود و چون
کوهر ناسفته بیند دختران باکره باشد کوچه اگر فراخ باشد خیر و منفعت یابد و اگر تنگ بود اندوه باشد کوی اگر بیند که با پادشاه کوی

بازی میکند بر دشمن ظفر یابد کوی زدن مطلق خوب نیست کیاه دیدن و خوردن آن دین و مال حلال و فرزند و ولایت و منفعت و نیکوئی بود کیسه اگر
تهی بود تن مردم و روان نهان و محتاج شدن باشد و اگر چیزی دارد روزی و معیشت بود کیسو مال و عزت و قدر و منزلت و مرتبت و ولایت و
فرزند و نسل پیوستن و دوستی کردن با اهل بیت رسول باشد کیک دشمن ضعیف بود حرف اللام لباده پوشیدن او هر لونی که باشد از آن تاویل
کند لباده بسیار مردان را آید و زنان را نیک باشد و لباده پشمین و کرباسی مردان را زیادتی مال و دین و خیر و برکت و صلاح کارها و زنان را افزونی دین
و دختر و خیر و منفعت بود لباس نیکو دین پاک و توانگری و عز و جاه و منفعت و عیش و عمل نیکو و عدل و انصاف و پوشیدن آن هر لونی که باشد
از آن تاویل نمایند لب زیرین پسران و بالا دختران و بعضی کویند خویشان باشند و لب زیرین بهتر است از لب بالا لرزیدن اعضا نیکو نباشد
و لرزیدن آسمان فتنه و فساد باشد لشکر ملخ و سیل و باد سخت و جنگ و خصومت و بلا و محنت بود لعل زنان خوبروی و کنیزان و دختران
و مال و نعمت بود لفاح دستنبویه باشد کلام خوش و مال و فرزند و دوست و رفیق و غلام و منفعت بود لقلق مرد دهقانی و پادشاه
ضعیف و پاسبان و غریب و درویش بود لعوه نیکو نبود لقمه کلام خوش و بوسه دادن و مال و نعمت و بزرگی بود لکام اسب و غیره شرف و بزرگی
و روزه داشتن و خاموشی و ادب و فرهنگ بود لکد زدن آنکه را زد رنج رساند و نقصان شرف و بزرگی و بصرت و فساد عیال بود لک
بمعنی لاک است خوردن و دیدن او بد باشد لنگ ضعیفی بود در کارها و محتاج بودن و اندوه و نقصان عیش بود لوزینه دیدن و خوردن او کلام
خوش بود لوح کودکان ریاست و پیر و عالم و هدایت و حکومت و علم و حکمت بود لوبیا مطلق غم و اندیشه بود لیمو بهر گونه که باشد نیکو نباشد
لیف اگر نو بود زن عالم و کنیزک سعید و عز و جاه بقدر و قیمت آن بود حرف المیم مار دشمن نهانی و زندگانی و سلامت و پادشاهی و سپه
سالاری و دولت و منفعت و پسر و میراث و سیلاب بود و اگر در خانه بیند دشمن خانه بود و اژدها دشمن قوی باشد مازو مکروه و اندوه بود
ماست اگر شیرین بود نیک و الا بد باشد ماکیان زن با جمال و کنیز خوبرو و خادم بود ماش پخته نیک و خام بد بود مامیران دیدن و خوردن او کنیزک
بود ماه حضرت صادق فرماید پادشاه و وزیر و ندیم پادشاه و رئیس شریعت و دوست و غلام و کنیزک و کار باطل و والی و عالم و مفسد
و مهتر و پدر و مادر و زن و زن را شوهر و فرزند و خیر و منفعت و بزرگواری بود ماهی وزیر پادشاه و لشکر و دختر باکره و غنیمت و علم و
فایده و شرکت با هند و ماهی بزرگ زندان بود ماهیخوار زن بود مجلس علم میانه بود مجلس شراب فساد و هوای نفس بود محراب امام
مسجد و پادشاه و قاضی و محتسب و هر نیک و بد که در محراب بود دلیل بر ایشان بود مذکر یعنی واعظ باشد اگر بیند که واعظ شد
و موعظه میکند اگر اهل او بود نیکو است مرجان حضرت صادق فرماید زن و فرزند و زینت و جمال و مال و خادم بود مرغان هر چند بزرگتر بیند
قویتر بود و دلیل بر همت و بزرگی باشد و مرغابی مال و بزرگی و ریاست و حکومت بود مرغزار دین و اعتقاد پاک و معیشت و نظام کار و پادشاه
و بزرگواری و خیر و منفعت و زن بود مرهم نهادن بر اندام اگر بیند که خوش شد نیک و الا بد باشد مژکان دین و دوست موافق و مال و روزی
و حرمی بفرزند بود و بالجمله هر خیر و شر که در مژکان بیند بایشان تاویل کنند مسجد پادشاه و قاضی و عالم و رئیس و امام و خطیب و موذن و قیم
مسجد و امین و خیر و برکت و زن خواستن و نیکوئی خداوند خواب بود مسح کردن نیکو بود مسکه خوردن مال حلال و کواهی دادن براستی و
علم و دانش و معیشت نیکو بود مستی مال حرام بود و مستی از شراب مال و بزرگواری بود مسلمان شدن از بلا ایمن شدن بود مسواک کردن

مال حرام خورند کند سماد مردی بزرگوار و مردی که میان مردم دوستی افکند و نصرت و مکروه بود مرتق ملامت عالم و برآمدن آفتاب حاجت روائی مردم
بود مزلک دیدن شغل بد باشد مشعبد کار باطل بود مشک مرد عالم و دوست و کنیزک و کلام خوش بود مشک آب سفر و مال خواسته بود
مطرب دیدن شغل مال حرام بود معبر مردی باشد مثل قاضی و واعظ معجون اگر خورد و شفا یافت نیک و الا بد بود معده مال حرام و صناعت
و کلام ناخوش و فرزند و زندگانی و کار کردن بود معلم شغل پادشاهی و بزرگی و ناموری و فرمان روائی بود مغز مال نهادن و عقل و خیر بود
مقعد که و کار و مال و منفعت و معیشت بود مقنعه زن و زن را شوهر و خادم و منفعت بود مکس مردم سفله و دون و مکر عسل مردم فراخ
روزی بود معروف مردی بود معروف و پسر دیدن بخت و دولت بود و دیدن جوان مکر و حیله باشد ملخ اگر زنده بود سپاه و اگر بخته بود درم
و دینار بود منار مردی بزرگوار و پادشاه و امام و مؤذن بود منبر پادشاه و قاضی و مال و خطیب و خزینه صاحب جواب بود منجم مردی
دروغ گوی بود منقار نفع باشد منی فرزند و زیادتی مال بود اگر گوید از من می‌رفت نقصان فرزند و مال بود مهد راحت و آسانی
و میش و عز و جاه و آرامگاه و مرتبت و ایمنی و زن و کنیزک بود مهر بر کیسه مهر زدن و نام مهر کردن بر اهتمام عمل و بلا گرفتن کار دو قوت
دین و زیادی سلاح و صلاح و مال و نعمت و کامرانی دلالت کند مهره زن و خادم و کنیزک و مال و ادب و فرهنگ و فرزند و غلام خورد بود
موج پراکندگی اهل بیت بود مورد مردم درازعمر و عاقل و خوش طبع و فرزند صالح و مال بسیار و معیشت بود موز توانگری و روزی بود موزه
زن و کنیزک و خادم و قوت و عیش و ظفر بر دشمن و منفعت بود موش زنی مفسد بظاهر نیک و بباطن بد بود موم اگر سفید بود نیک
باشد موی تر دیدن حج کردن و سفر نمودن و عزت و جاه و ایمنی بود مومیائی نیک باشد می‌پختن مال حرام بود میش امام و خلیفه و رئیس و مال
و فرزند بود مویز مال و منفعت و نعمت بود میوه در وقت خوردن اگر سازگار بود خوب و الا بد باشد حرف النون ناخن قوت و توانائی
و معاملات مردم و کلاوری و فرزندان و منفعت و بنده و برادرزادگان بود نارنج دوست و فرزند و منازعت و مفارقت و منفعت بود
ناطق کلام خوش و مال حلال و معیشت بود ناف مرد منافق و دروغ زن و زن نیکو و کنیزک و مال و مادر و پدر و روزی بود ناقوس
زدن ناقوس دروغ گفتن و منافقی و مهر و هوای اهل کفر در دل داشتن بود نام حضرت صادق ع فرماید که نام نیکو یا کنیت شنیدن
دلیل خیر و برکت و منفعت بود نام بپیچیدن نام چیزی را و پوشیده شود نان عیش خوش و مال حلال و ولایت و شهر و جنگ و خصومت
بود ناودان رئیس شهر و مهتری و جوانمرد بود و ریختن آب ناودان جنگ و خصومت باشد ناتوان اندوه بود نای زدن اندوه و مصیبت
و جنگ و خصومت باشد نبات جاه و منزلت و مال و نعمت و بزرگی و شرف و معیشت و زیادتی دین بود نبات کلام خوش و بوسه دادن
و منفعت و فرزند و مال و روزی حلال بود نباش کفش دزد است اگر مردی صالح باشد نیک و الا بد بود نبید مال حرام بود نجود غم
و اندوه بود نجیر اگر بیند که منقاد او شد به بزرگی یابد همانمقدار نخاس زیان مال و تنگی معاش بود نرد کلام باطل بود نردبان مرد
صالح و پارسا و ظفر بر دشمن و مردم فاسق و مفسد در زندگانی بود نرگس حسرت و پوشیدن زکات و بدعت و گمراهی بود نسرین اگر در درخت
بیند فرزند بود و الا اندوه باشد نشاع غم و اندوه بود نعل مال بود اگر بیند که نعل بر حیوان میزند مال او را بزحمت ستانند نعلین
سفر و فرزند و کنیزک بود نفط زن نابکار و مردم عوان و غماز و مال حرام بود نفرین بر ظالم نفرین کردن ظفر بود و بر مظلوم نفرین کردن

بد بود نقاد مردم دانا و حکیم و خردمند بود نگین فرزند و مال و ولایت و عیش و خادم و بزرگی و شادی و عزت و ظفر یافتن بود نماز کردن ایمنی
و شادی و عزت و ظفر بود نمد مال حلال بود نمک نقد و اسباب و اندوه و خواسته و خادم و مال بسیار و کنیزک بود نهد درد بیشرم بود
نوحه گری اندوه و مصیبت بود نشادر غم و اندوه بود نیزه قوت و سفر و زن و فرزند و ایمنی و توانائی و ریاست و ولایت نقل نیزه تو نیلوفر
زن و کنیزک بود نیکی کردن نیکو بود حرف الواو وزغ مردی زاهد بود وزیر نیکو بود وسمه غم و اندوه بود وضو ساختن نیکو بود وکیل دیدن
و شدن مردی منصف بود ویرانی هر بنائی را تاویل از آن کنند حرف الهاء هاون شرکت بود هدهد خبر خوش شنود و بزرگی یابد و بر دشمن
ظفر یابد و در آن کار توانا باشد هدیه فرستادن اگر از جنس خود بپ نیکو باشد و الا بد بود هریسه خوردن خیر و منفعت بود هزار
دستان فرزند و زن خوش آواز و کنیزک و غلام و قاری و حکیم و متکلم و عالم بود هلیله مطلق رنج و بیماری بود هما پادشاه و رئیس و
دولت و بزرگواری و اقبال و عزت و بزرگی از پادشاه بود هوا بزرگی و شهادت و تندرستی و ایمنی و معیشت و نیکی بود هوام تهلکه بد
و نفوذ حاسدان بود هیزم خشک مردی منافق و جنگ و خصومت بود حرف لام الف لاجورد غم و اندوه و مصیبت بود لاحول گفتن بسیار
خواست لادن دیدن و خریدن و داشتن خیر و نام نیکو بود لاغر شدن لاغر دیدن اندوه باشد لاله میانه بود لانه از مرغ تاویل
کند که لانه کدام مرغ است حرف الیاء یاره یعنی دستبند از هر چه باشد از آن تاویل کنند یاسمین بوقت فرزند بود و اگر زرد بود بیماری
باشد یافتن چیز نیکو بود یاقوت مال و فرهنگ و علم و پسر و مرد نیک محض و زن باکره و جوان پاک بود یخ روزی فراخ و زندگانی
و مال و نعمت و اندوه و قحط بود یشم منفعت بود یوز مطلق خوب نیست یل یعنی مبارز نیکو بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

مقالات نهان باتعبیر و تاویل سیر و رؤیا با اهل سلوک علی سبیل الاجمال بر ضمیر صفوت تخمیر اهل طریق مخفی و مستور نخواهد بود که محققان صوفیه صافی طویه
فرموده اند که چون طالب صادق بتوفیق ایزدی و رهنمونی قاید سرمدی صحبت شیخ کامل در یابد باید که از مقتضیات طبیعت حیوانی
و مشتهیات نفسانی دوری بگرداند و بحکم آیه شریفه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله دست اعتصام در ذیل دولت مقرب
المرزند بموجب آیه کریمه توبوا الی الله توبة نصوحا از جمیع مناهی و ملاهی باز گردد و از حول و قوه خود بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا
بیرون آید که المیت فی ید الغسال خود را بصاحب ولایت بسپارد تا آن شیخ کامل طالب صادق را بسلوک مشغول دارد و از حضیض کدورت دنیا
باوج کبریا و از مکان ناسوت بمقام لاهوت رساند و از آن طریق تربیت بحکم اکثریت چنان باشد که نفس طالب مبتدی را بعد از
تطهیر توبه بدن از تلویث معصیت باب توبه را نامه پاک کرده اند در آن حال در عالم مثال از برکت طاعت و عبادت ظاهر و نتیجه
لسان ذاکر خانهای آبادان و عمارتهای نیکو و سبزه زار و اشجار و اثمار و فواکه بسیار و حبوبات غذائی دیده شود اگر خانه معمور
بیند خانه وجود سالک باشد که بسبب تقلیل طعام و ترک اخلال و ترک امتلا و اخلاط فاسده و فضلات زایده منقح گشته
خانه وجود عمارت یافته باشد و اگر سبزه زار بیند زمین وجود سالک باشد که بسبب طهارت و ذکر و عبادت مروح و مصفی
گشته و اگر هوا معتدل بیند صحت بدن و اعتدال مزاج سالک باشد گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و جاورس و ذرت
و غیرها صور متمثله ادیان و مذاهب و فرائض و سنن و آداب شریعت و طریقت باشد تشخیص هر یک از این حبوبات مناسب

حال هر سالك در هر وقت معبر فطن تواند فرمود و چون هر کدام بر هر صفت مختصر بنیست تفصیل مناسب نمود جوز ثمره علوم ظاهر باشد فی اکثر الاوقات
بادام ثمره علوم باطنه باشد پسته ثمره علوم دقیقه ریاضی و موسیقی باشد عنب ثمره نماز باشد غالبا دوشاب حلاوت انطاعت باشد سرکه
مشقت انطاعت باشد شراب مستی محبت و عشق باشد خربزه ثمره کلمه توحید باشد خیار فرحی باشد که بسبب دیدن حالی از احوال خود در
خواطر آید باقی بقول همه صور مسره خود دیدن بدست هندوانه ثمره ذکری باشد که نفس در وی کمتر باشد یا تسکین حرارتی باشد یا غلبه
رطوبت و المعز بینها کما یلیق بحال السالك سیب و امرود و بهی و انار و انجیر و الوزرد و آلو و شفتالو و توت اگرچه مختصر بنیست هر یك بر هر صفتی
و بحسب مواسم و طبایع مناسبه متمثل میگردد علی الاجمال ثمرات تسبیح و تهلیل و تکبیر و ادعیه و اوراد و تلاوت کلام الله و سایر
عبادات باشد و دو و ریاحین از زهاد روح و صفای اذکار در عبادات نیست که بکسالت و کلالت از سر نشاط عام بدان قیام نموده
باشد عطرها شمایم نسیمی است که از مقام محبت بدماغ جان مشتاقان لقا میرسد چون در این ثمره قالبی و ذکر زبانی صفای تمام حاصل
شود نوری پدید آید و برنگ سبز نماید از بهر آنکه این نور نتیجه اعمال است که از اعضا و جوارح ظاهر و ظاهر جسد در می یابد و در عالم
عناصر و طبایع رنگ سبز اعم الوان است چون اوراق اشجار و سایر نباتات این رنگ دارند بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
مناسبت و مطابقه میان آفاق و انفس از جمله لوازم است دیگر آنکه رنگ سبز تعلق بقمر دارد و فلك قمر از همه افلاك ادنی است بنا
بر این دو مقدمه ارضی و سماوی هویدا گشت که نور سبز ثمره طاعت جوارح و اعضا است و این طور اول است از اطوار سبعه این طایفه
طور دویم تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه شیطانی و سبعی و بهیمی نفس حیث نا بصفات شیطانی گرفتار باشد اماره است هرگاه که از صفات
سبعی معرا گردد لوامه شود و نفس ملهمه وقتی که از صفات بهیمی مزکی گردد مطمئنه شود و نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه نفس است
در اینحال در مثال بظهور آید بهر آنکه در آفاق و انفس بعد از رنگ سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون در عالم ظاهر اول کلی بعد
دمیدن سبزه بدهد و شکفد کبود است و از سطح زمین پیشتر مرتفع شود و از سبز اصفی و از باقی الوان ادنی است بنا بر نظم طبیعی
هر اینه که در عالم باطن بمقتضای الظاهر عنوان الباطن در اینوقت همین رنگ بظهور میرسد اند مدتی تا مرشد سالکان اعاذك الله
من الشیطان که در مقام نفس قبل از تزکیه ابلیس تلبیس خواهد کرد که نار خود را بصفت نور نماید اما نتواند نجمی خود را از کدورات
پاك ساختن و از جهت فوقانی نمودن بهر آنکه کدورت عین شیطنت است و انفکاك چیزی از نفس خود محال است و جهت فوق محل
فیضان انوار متعالیه است و کدورت و سفلیه با صفاء علویه مانعة الجمع است و در قرآن از قول شیطان خبر میدهد که لآتینهم من بین
ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم از این سخن معلوم میشود که از جهت فوق مدخل ندارد و اما از جهات دیگر می آید گاه
بصفت نور ملك گاه بصور دیگر مانند انسان و غیره ولکن وقتیکه بصورت انسانی نماید بصورت حسنه اینانی نتواند نمود و بصورت حسنه
نتواند نمود هر چند بمکر و تلبیس هر اعضای خود را خوب نماید چشم را خوب نتواند نمود یا اعمی نماید یا اسود یا ازرق یا احول علی کل حال
چشم شیطان و دجال بی عیب نتواند بود باقی صفات شیطانی که در طور نفس اماره روی نماید چنان باشد متمثل بصورت
انسانی بغایت کریه منظر یا صورت سهمناك نعبانی یا صورت حشرات مهلکه سماوی یا آتشهای خراب کننده دخانی یا جاهای

هولناك ملوث تکدر پر وحشت ظلمانی در اینحالت اگر غول ببیند صفت کذب و افترا باشد و اگر مار ببیند صفت ریا باشد یا صفت شهوت حرامی بغایت
شنیع یا شخصی مرائی و اگر اژدها ببیند صفت ناموس دنیا باشد یا شخصی که ناموس دین نداشته باشد و ناموس دنیا میجوید و اگر کلس ببیند
صفت سمعه باشد و اگر جعل ببیند شخصی باشد بدنیا آلوده اما از مردم اراذل باشد و اگر کژدم ببیند صفت بخل باشد یا بخیل و اگر زنبور
ببیند صفت حسد باشد و اگر دلمك یا عنده ببیند صفت بخل مفرط باشد و اگر آتش ببیند که جامه را میسوزاند صفت ظلم باشد و اگر ببیند
که جامه میسوزد صفت فسق باشد و اگر ببیند که تن و برا میسوزد و الم میرسد صفت کفر باشد و اگر خانه تاریك ببیند صفت کدورت باطن
باشد از لقمه حرام و اگر خانه ملوث ببیند صفت محبت دنیا باشد و اگر خانه پر وحشت ببیند و هولناك صفت فساد اعتقاد باشد
بدان وفقك الله که فرق میان صفت شیطانی نفس اماره و صفات سبعی نفس لوامه آنست که اماره شریر است و فرماینده یعنی ضال و مضل است
و لوامه شریر است اما فرماینده شر نیست یعنی ضال است و مضل نیست و در حالتیکه اماره تبدیل یابد لوامه شود که هیهات تا بغایت دشت
و بی آب و بی سبزه و انواع سباع در اینحال دیده شود اگر پلنگ ببیند و اقعه انفسی باشد صفت تکبر است و اگر آفاقی باشد شخصی باشد
متکبر و اگر یوز میر ببیند در انفس صفت غیظ است یا جبن یا تهور و در آفاق حیالی که خود را شجاع نماید و لاف زند و اگر خرس ببیند
صفت جوات باشد در فسق و فجور و معاصی کبیره یا شخصی ناپاك بی باك و در مناهی و ملاهی و اگر خوك ببیند صفت دیوثی و بی غیرتی باشد
یا صفت اباحت یا صفت ارتداد یا شخصی که بصفتی از این صفات موصوف باشد و اگر حمدونه ببیند صفت تقلید شخصی باشد در
حرکات و سکنات نه در طاعات و عبادات و اگر روباه ببیند صفت مکر باشد یا شخصی مکار و اگر خرگوش ببیند صفت حیله باشد
یا شخصی حیال و اگر شغال ببیند صفت لجاج باشد یا تشنیع یا غیبت یا سرقت یا خسیس در دزدی یا غیبت گوئی یا لجوجی یا مشنعی و اگر
کفتار ببیند صفت خیانت پنهانی یا بهتانی یا افراط غرور یا صفات مقتدر بدین صفات یا شخصی که بیکی از این صفات موصوف باشد و اگر
گرگ ببیند صفت طمع باشد یا قطع طریق یا طامعی یا دزدی و اگر سگ ببیند صفت غضب باشد یا شهوت حرام یا ظالمی غضبانی
یا فاسقی شهوانی یا طالب متاع فانی اما سگ ماده ببیند صفت شهوت باشد یا فاسق یا فاسقه و اگر موش ببیند صفت حرص باشد
در جمیع اموال یا حریص صاحب مال و اگر گربه ببیند صفت حقد باشد یا شخصی حقود و اگر قمل ببیند صفت غم باشد و اگر برغوث
ببیند صفت هم باشد و اگر بق ببیند صفت نمیمه باشد و اگر ذباب ببیند صفت شکوه باشد و اگر عنکبوت ببیند صفت وهن باشد
و اگر لاك پشت ببیند صفت اهمال باشد در امری از امور صوری و اگر خارپشت ببیند صفت فرار و اخفا باشد جهت دفع مضرت
و اگر شیر ببیند صفت عجب باشد یا صفت غلظت و غضب یا معجبی را عیانا صفت شجاعت باشد یا ظفر یا کبر یا شجاعی یا مظفری
یا کبر الشانی باقی سباع و حشرات هم صور مختلفه متمثله اخلاق ذمیمه و صفات خسیسه اند صفات ذمیمه افراطی بصور سباع
هولناك و حشرات زهرناك متمثل شود و صفات خسیسه تفریطی بصور سباع و حشرات بیزهر متمثل شود در حالتیکه لوامه بدل
یابد و ملهمه شود جاهائی نماید که از کوه نرم تر و هموارتر مانند پشته و دره و انواع بهایم در اینمرتبه دیده شود و اگر خر ببیند صفت
شهوت نکاح باشد یا صفت کسالت و یا صفت حماقت یا شخصی که بیکی از این صفات باشد و اگر گاو ببیند صفت شره طعام

واگر گاوی بیند طعام لذیذ خورده باشد و اگر گوساله بیند صفات شهوانی یا فکر طعامی که هنوز خواهد خورد و اگر گاو لاغر بیند صفت قلت معاش باشد
و اگر گاو فربه بیند صفت کثرت معاش باشد و اگر گاو دوشا بیند صفت علم باشد یا اطعمه متلونه که در خاطر گذرانیده باشد و اگر نخچیر بیند
صفت وحشت باشد از اوصاف کمال و اجنبیت از ارباب کمال یا شخص وحشی یا اجنبی و اگر شاخ بزرگ یا شاخ بسیار داشته باشد صفت نخوت
و زیاده سری باشد و اگر بز بیند صفت نفاق یا صفت جو بزیه یا شخص منافق یا جو بزیا فی بهایم و وحوش صور متمثله صفاتی باشد نشانه هر
و متعارف این صفات مذکوره و در حالتی که ملهمه تبدیل یابد و مطمئنه شود زمینهائی نماید لازم و هموار که قابل زراعت و عمارت باشد و بر طبق
موتوا قبل ان تموتوا وفات یافتن و غسل و تکفین و نماز و دفن نیز در این حال بوقوع پیوندد و بموجب من مات فقد قامت قیامته بسبب موت
اختیاری از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی قیامت صغری که یکی از قیامات انفسی است قایم شود و در بدایت این تبدیل بعض بهایم که در خانه صلیت
با انسان نزدیکتر اند دیده شود مانند اسب و اشتر و گوسفند و غیره و اگر اسب بیند صفت طاعت و نماز باشد نماز فرض را اسب ترکی بست و
سنت را استر و نافله را خری که بر او سوار باشد و خوش رفتار باشد و گاهی از سپاهیان و اهل سلاح و گاهی مصلیان و اهل صلاح بصورت اسب
مینماید و گاهی صفت دولت و مراد یافتن باشد و اگر فیل بیند صفت طاقت و تحمل باشد یا صفت جلالت و اگر اشتر بیند صفت اسلام باشد
و اگر جهاز بار دارد صفت قوت اسلام و اگر در قطار باشد صفت سنت و جماعت باشد و اگر مست باشد صفت عشق باشد یا صفت شوق
یا صفت شکر یا صفت وجد و حالات مفقود یا عاشق یا مشتاقی یا سکرانی و اگر گوسفند بیند اسلام باشد یا شخص مومن و اگر نخچیر بیند که
رام شده باشد صفت اطاعت و مزید ارادت باشد یا شخص مجذوب که سالک شده باشد اما طیور اگر منحصر بر یک طور از اطوار دل یا یکی از
از منازل نیست چون طور هم است و هم عالم و در جمیع مقامات داخل دارد لیکن در این محل بمناسبت سایر حیوان جوان نوشته شد مرغ خانگی
صرف همت بشهوات و فکر نکاح عصفور صرف همت بما کول فاسد و فکر تقویت شهوت کبوتر صرف همت بنامه و قاصدی یا ارسال
رسل یا ذکر دل کلاغ صرف همت بامور خسیسه دنیا عکه صرف همت با تردد خاطر در امور دنیا کرکس صرف همت بمال و جاه دنیا
بط صرف همت بغسل حمام و وضو قاز صرف همت بغسل تن با تمرغان ابی صرف همت بطهارت نفس از مناهی یا طهارت دل
از ملاهی و فکر اشغال و مسائلیکه بطهارت و حلت از لوث کثرت تعلق داشته باشد ماهی سفر بیت که بتوحید و معرفت مخصّر باشد
خفاش صرف همت بتقلیدات قشریه و فکر اعتقادات رسمیه و استبعاد از حقایق و اهل تحقیق بوم صرف همت بدنیا و استبعاد
از اولیا و اهل عقبی و فکر خرابی و هلاکت کبک صرف همت در امور معاش و فکر حلال خوردن تیهو صرف همت بجهد در معاش هدهد
صرف همت بارسال رسل و رساله و قرب جستن با سلاطین ظاهر یا باطن و اصلاح ذات البین سار صرف همت بفصاحت و تعلیم
و تعلم علوم و معارف طوطی صرف همت بتقریر معارف و بتعلیم و تعلم علوم طریقت و حقیقت کلنگ صرف همت بکسب حلال و تجارت
و ضیافت و اطعام طعام کوف صرف همت بذکر و سهر و انزوا صعوه صرف همت است بامور شاقه فوق طاقه لکلک صرف همت بحصول
مال قلیل جرجر صرف همت بطلب دنیا و مال حرام تذرو صرف همت بمال حلال حظا فصرف همت باسفار بعیده و حج نعامه صرف
همت بمحافظت خود از خصما و تدبیرات حفظ ابو تیمار صرف همت بتقلید و استبعاد از توحید بلبل صرف همت بعشق و سماع

و موسیقی فاخته صرف همت بطاعت و تصفیه و ذکر دل موسیچه صرف همت بقناعت و مواظبت و موالات بر ذکر و عبادت قمری صرف همت
بادکار اطوار دل و صفای خواطر باز صرف همت بامور عالیه روحانی و دعوت قابلان شاهین صرف همت بامور طریقت و ارشاد سالکان
چرخ صرف همت بامور شریعت و تعلیم آداب آن باشه صرف همت بر غایت اسلام عقاب صرف همت بامور ملکی و ال صرف همت
بریاست و سرداری قومی همای صرف همت بسلطنت صوری یا معنوی و عزلت و قناعت طاوس صرف همت بریاضت یا طور خفی
از اطوار دل یا مراتب جبروت سیمرغ صرف همت بتجلیات ذاتی و فنا فی الله و رسیدن بعالم لاهوت و مقام قرب و بیان مرغان نسیم
حضرت رب الارباب و قس علی هذا سایر الطیور و در این مرتبه نفس مطمئنه از نباتات و معدنیات بعضی دیده شود مانند
کلم و شلغم و گزر و چقندر و سیر و پیاز و غیرها یعنی از هر نباتی که در عرف عام بیخ آن نبات از اغذیه و مطعومات باشد گاهی که آنرا مطبوخ بیند
مناسب نفس مطمئنه باشد و اگر خام بیند مناسب سایر نفوس مثلا اگر نبات مهلکه زهردار بیند اصولا کان او فروعا صورت اقوال و افعالی باشد
که از او صادر شود و سبب هلاک مومنی گردد و این نوع نبات صور متمثله صفات نفس اماره باشد و اگر ترب بیند صفت استخفاف و اهانت باشد
و از نفس لوامه منبعث شود و اگر پیاز و سیر خام بیند صفت خبث گفتن و غیبت و فحش و شتم باشد این هر دو از صفات نفس لوامه باشد و اگر سیر و پیاز
مطبوخ بیند صفت نهی منکر و منع کردن باشد از اقوال قبیحه و اگر کلم خام بیند صفت مداهنه و مساهلت باشد و اگر مطبوخ بیند صفت نصیحت
و شفقت باشد و اگر شلغم خام بیند صفت ضعف و زبونی باشد و اگر مطبوخ بیند صفت تواضع باشد و اگر گزر خام بیند صفت عناد
باشد یا صورت رجولیت و اگر مطبوخ بیند اذعان و ملاطفت باشد یا قوة لینت کرده و اگر چقندر خام بیند صفت برودت کلام باشد و
اگر مطبوخ بیند صفت ملایمت کلام باشد این هر چهار یعنی کلم و چقندر و گزر و شلغم در وقت خامی از صفات نفس ملهمه باشد و در وقت
مطبوخی از صفات نفس مطمئنه و هم در این مرتبه نفس مطمئنه بعضی از معدنیات بیند مانند اهک و گچ و زاج و نمک و نفط و مس و سرب و
قلعی و کبریت و زرنیخ و نوشادر و توتیا و غیر هم اهک خام صفت مساوات باشد اما سوخته صفت مواظبت و ملازمت ذکر باشد گچ خام
صفت تعطیل و بیحاصلی باشد اما سوخته و کوفته و بیخته و ساخته صفت نفی خواطر و اثبات قدم و کسر نفس و صفای باطن باشد و زاج
صفت خلاعت و حقد و حسد و بغض باشد نمک صفت ادب و تادیب و تربیت و تواضع و خضوع و خشوع و مروت و رفق باشد
نفط صفت عشق مجازی باشد مس صفت استعداد سلوک و مشرب نفس باشد تنقیه مس صفت تزکیه نفس باشد از کدورات رسوم
و عادات سرب صفت کسالت و مساهلت اما منقی قبول صحبت باشد قلعی صفت لینت و مداهنه و تملق باشد اما تنقیه یافته
صفت قابلیت و تربیت باشد و کبریت صفت خلوت و عزلت باشد اما روح کبریت صفت تصفیه دل باشد زرنیخ صفت سهر و
قیام لیل باشد اما روح زرنیخ صفت تخلیه سر باشد و نوشادر صفت جوع و اصلاح ذات البین و ملایمت باشد اما روح نوشادر
صفت تخلیه روح و تجرید باشد توتیا صفت صحت و جلسه حواس ظاهره باشد اکسیر صفت مرشدیت و معرفت و قابلیت هر طالبی
باشد کیمیاگری صفت تربیت سالکان و تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حمیده باشد بدان عرفک الله بحقایق الاشیا که ترقی سالکان
در اطوار نفس بطریق تنزل است یعنی نفس اماره که در مرتبه بدن داروغه شیطانست صفت ناریت بر او غالبست و چون از صفات ناری

تنزل نماید ولواسه شود صفت هوائیه براو غالب شود و چون از صفات هوائی تنزل نماید و ملهمه شود صفت مائیه براو غالب شود و چون از صفات
مائی تنزل نماید و مطمئنه شود صفت ترابیت براو غالب شود و تمکین یابد و صفت وقار و تواضع و خضوع و خشوع موصوف گردد
و چون صفات شیطانی و سبعی و بهیمی بصفات انسانی مبدل شده باشد در اینمقام اشخاص انسانی از مردم مومن و پرهیزکار و نیکوکار
و اهل خیر و صلاح و طهارت و عبادت و کسانی که ارباب نفوس مطمئنه باشند پیدا شوند بدانکه بارک الله که چون نفس از اخلاق
ذمیمه مزکی گشته قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة شود و بامر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مؤتمر شده بدانکه مربی اوست باز گردد و باخلاق
حمیده محلی گشته در ملک قوای روحانی بحکم فادخلی فی عبادی داخل گردد و منسلک گردد چون از صفات خود فانی و بصفات دل باقی گشت
او را دل دائم و نفس نخوانیم و چون از ملکوت ارضی بملکوت سماوی ترقی نمود ابواب سماوات بروی گشوده موجب وادخلی جنتی از اهل
جنان گشت و سعادت نجات واقعی انسان از این نهج میسر میشود و اما آنکه طائفه مترجمه و واعظان نادان عوام اهل اسلام را
بهشت یا از زبان برده مغرور گردانیده اند که با وجود اخلاق ذمیمه و اعمال قبیحه بهشت توان رسید کذب و افترای محض است نظم
رنج بردم روز و شب عمر دراز تا بصد زاری دری کردند باز تو بدین زودی بدین در چون رسی در نخستین پای بر سر چون رسی
طور سیم تصفیه قلبست باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده یعنی حکمت و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و کرم و جود و سماحت و
احسان و لطف و فتوت و عطا و مروت و وفا و محبت و رفق و شفقت و عفو و مرحمت و تواضع و حلم و حیا و بشاشت و ورع و تقوی و عبادت
و طاعت و غیرها چون دل بدین صفات موصوف گردد و بصیقل ذکر لا اله الا الله زنگ غبار و کدورت علایق و عوایق از آئینه دل زدوده
شود انواع روح و صفا و نور و ضیا روی نماید و اخلاق حمیده جبلی و اوصاف پسندیده اصلی در صور معدنیات شریفه و جواهر
نفیسه دیده شود مثلا اگر نقره بیند صفت صدق باشد و زر اخلاص و دُر و مروارید حقایق توحید باشد و لعل حکمت و محبت
حقیقی سجاده حکمت هیولی بجبت آثاری بلور حکمت طبیعی و شاعریت و خفت زمرد عفت لاجورد ورع و تقوی فیروزه طاعت و عبادت
یاقوت عدالت عقیق شجاعت کهربا ریاضت آهن و فولاد قوای باطن مقناطیس محبت و مناسبت الماس حواس و فراست و امعان نظر
و غیره زجاجه رقت قلب و اقتباس نور تجلی و شکر مسیار دقت فهم و صفای ذهن پازهر توبه و انابه بیر دهنه فصاحت و بلاغت و معرفت
و نصیحت و کرامت تشبیه قوه حوصله و طاقت ریاضت جزع وقار و رسوخ باطن چینی معرفت یقینی و مشرب حقایق عیانی و سنباده
استقامت سنگ سرمه [illegible] مرقشیشا و مغنیسا ثبوت قدم در خدمت و طاعت حجر الیهود اختیار و قبول مذلت حجر الحیه
هموار ترک ریا حجر الحبشی سهر و ترک لذات حجر الدم جوع و ترک شهوات حجر الذئب ترک طمع و قطع نظر از خلق حجر القمر قوة ذکر
دل سنگ یرقان مخالفت نفس و هوا سنگ عقاب ترک طول امل و ذکر موت حجر اللبنی قوت ذکر خفی حجر الغار جد و سعی و ریاضت
حجر القبور معرفت لفظی و تصوف علمی طلق علم طب و علم حکمت طبیعی مرداسنگ قناعت و ترک شعر سیماب حیا و اخفای فضایل و ترک
شهرت بدان وفقک الله للتمیز که حصر اخلاق بر معدنیات و حصر معدنیات بر اخلاق لازم نیست بر سبیل اکثریت چنین نماید
شاید که لعل و یاقوت و عقیق دل باشد و کهربا سر و زجاجه متلون اطوار دل و نقره مسکوک رواج و شهرت در زر وقار و تمکین

و عزت و الباقی علی هذا القیاس و هم در طور دل بر او انوار روشنیها نماید در لباس محسوسات سفلی ناری مانند چراغ و شمع و قندیل و فانوس
و مشعل و انتهای مفید پراننده صافی از کدورت و دود آتش جوع باشد و آتش ریاضت و آتش ذکر و آتش شوق و عشق و وجد و غیرها
اما شمع اثر نور شریعت باشد و چراغ اثر نور طریقت یا در لباس محسوسات علوی نوری مانند شهب ثواقب و ماه و کواکب و چون صفا
زیاده شود نور دل دیده شود برنگ سرخ در غایت صفائی بلباس شمع و چراغی و آتشی و کوکبی و آن منور بحسب قابلیت و استعداد سالک
و قوت و ضعف مزاج و صحت و سقم سلک دماغ و حضور و تفرقه خواطر در قلت و کثرت و صغر و عظم متفاوت نماید و چون سالک اهل
صفا و نورانی باشد نور طاعات و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور وضو و نور نماز و نور ذکر و نور روزه
و نور حج و نور زکوة و نور تلاوت قرآن و نور تسبیح و نور تحمید و نور تهلیل و نور تکبیر و نور تمجید و نور سایر عبادات و نور زهد و نور توکل
و نور قناعت و نور صبر و نور رضا و نور شوق و ذوق و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق و صفات روحانی هر نوری بکیفیتی
و خصوصیتی ممتاز از نور دیگر چنانکه گفته شود ان شاء الله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین گلزار دویم در ذکر بعضی اسامی منازل که
در حین سیاحت مشاهده شده و در آنجا منزل نموده مر ارباب بینش پوشیده نماند که چون نورخان عراق عرب را دل ایران نوشته اند و نیز از
سرور اولیاء در انکشور آسوده و راقم از سایر بلاد در انجا نیز بیشتر بوده لهذا از انجا ابتدا نمودن مناسب مینماید بدانکه از نجف اشرف
الی کربلای معلی چهارده فرسخ و رباطی در میان واقع و چند خانه عرب در آنجا سکونت دارند و از کربلا الی بغداد شانزده فرسخ است
و قریه مسیب که کنار شط فرات است و قریب بصد خانه میباشد و نخلستان فراوان دارد در پنج فرسخی کربلا واقع و چهار رباط معمور
در اثنای راه اتفاق افتاده است و از نجف اشرف الی بغداد چهار مرحله است قریه ذی الکفل و شهر حله و قریه اسکندریه و بیر نصف در
اثنای راه واقعند و از دار السلام بغداد الی سامره سه مرحله است قصبه دجیل و خانی یعنی رباطی در راه اتفاق افتاده و از بغداد
الی بصره از روی شط هفت روز الی ده روز است و از بغداد الی کرمانشاهان ده مرحله است بدین موجب یعقوبیه نه فرسخ و ما بین
خانی معمور واقع است و شهروان هفت فرسخ و قزل رباط پنج فرسخ و خانقین چهار فرسخ و قصر شیرین پنج فرسخ و ذهاب پنج فرسخ
و کرند نه فرسخ در اثنای راه کوه سخت و مسالک پر درخت واقع و هارون آباد در راه او کوه تل خورد اتفاق افتاده هفت فرسخ و ماهی دشت
شش فرسخ در راه او نیز اندک کوه تل واقع است و کرمانشاهان چهار فرسخ و بعضی مسالک آن اندک هموار است از کرمانشاهان الی
شهر همدان پنج مرحله است بدین موجب بیستون شش فرسخ و صحنه چهار فرسخ و کنگور چهار فرسخ و ما بین آنها اندک ناهموار واقع است
و سعد آباد پنج فرسخ و همدان در راه او کوه الوند اتفاق افتاده و برد و سخت و دو سه قریه در اثنای راه واقع و از بلده همدان الی
تویسرکان پنج فرسخ ما بین آن جبل الوند واقع شده است بغایت سخت و از تویسرکان الی نهاوند شش فرسخ راه آن اندک سخت و از
نهاوند الی کرمانشاهان چهار مرحله و از تویسرکان نیز الی کرمانشاهان چهار مرحله است و از نهاوند الی بلده بروجرد هفت فرسخ
راه او معمور آباد است و از بروجرد الی تویسرکان یازده فرسخ مسالک آن معمور است و از همدان الی طهران هشت مرحله است بر
این موجب بوک آباد شش فرسخ و قریه درزه چهار فرسخ قریه مولک چهار فرسخ قریه نوان که از توابع مزدقان است و قریه قرقان شش فرسخ

وقریه کوشك شش فرسخ وقریه رضا اباد از توابع زرند وقریه رباط کریم هشت فرسخ وطهران شش فرسخ وبعضی منازل ان ناهموار وقراتش بسیار است
از همدان الی زنجان پنج مرحله است وقریه کبود اهنك وقریه هیدار وقریه اق کند در راه اوست واز طهران الی قزوین سه مرحله است قریه کرج
وقریه ساج بلاغ وغیر ازان دو قریه دهات دیگر در اثناء راه وکناران فراوان وراهش هموار است واز قزوین الی گیلان پنج مرحله است قریه
اقبابا وقریه منجیل وقریه رودبار ورستم اباد وچنار سوخته در راه اوست ومسالك ان جبال شامخه دارد وجنگلهای پر درخت وطریق
تردد او سخت است واز قزوین الی زنجان چهار مرحله است قریه ابهر وسلطانیه وخرم دره وکوشکین منازل اوست طریق امد شدانش
اسانست واز زنجان الی تبریز شش مرحله است رباط سرچم دوازده فرسخ وقصبه میانج هفت فرسخ وترکمان شش فرسخ تکمه تاش هفت
فرسخ وسعید اباد شش فرسخ وشهر تبریز چهار فرسخ بعضی مسالك ان کوهستان وابادیش فراوانست واز قزوین الی همدان شش مرحله است
قریه سیاه دهن وقریه حصار وارمو تکین وکبود راهنك در راه اوست واکثر طرق ان کوهستان وابادیش فراوانست واز تبریز الی شهر خوی
سه مرحله است قریه دیزه خلیل وقریه تسوج در راه اوست وراه ان هموار ودهات در اطراف ان بسیار است واز تبریز الی دار الارشاد اردبیل
چهار مرحله است وبلوك سراب وقریه شام اسب در راه واقع وطریق تردد ان اسانست واز اردبیل الی طالش سه مرحله است در راه
جبال شامخه دارد ویکمنزل ان اسانست واز اردبیل الی شیروان شش مرحله است ابادی ان کمتر است وصحرای مغان ودبالهازی در راه او
اتفاق افتاده است مسالك ان مخوفست واز شیروان الی بادکوبه سه مرحله است راقم ندیده واز بادکوبه الی سید سلیمان از راه
دریا الملا واز طهران الی اصفهان ده مرحله براینموجب قریه کناره گرد شش فرسخ ورباط حوض سلطان شش فرسخ وپل دلاك شش فرسخ
وبلده قم چهار فرسخ ورباط سنك سیاه چهار فرسخ وقریه سن سن شش فرسخ وبلده کاشان شش فرسخ وقریه قهرود هفت فرسخ وقریه
سو پنج فرسخ وقریه مورچه خورد هفت فرسخ وقریه گز شش فرسخ وشهر اصفهان سه فرسخ بعضی منازلش بیابان وبعضی کوهستان
وبعضی اباد تر فراوانست واز اصفهان الی همدان ده مرحله است ومراحل ان معمور وهمه چیزش موفور است مگر منزل اول که رباط
جبال سیاه کرمز مخوفست وراه تردد ان اسانست واز اصفهان الی بروجرد هفت مرحله است وراه ان نیز اباد وترددش اسان
ودر راه اوست بلده گلپایگان واز بلده بروجرد الی بلده خرم اباد لرستان سه منزل وراه ترددش مشکل وجبال سخت وجنگل پر درخت
دارد واز خرم اباد الی دزفول هفت مرحله است ابادی کم وکوهستان بسیار دارد واز بلده دزفول الی شوشتر دوازده فرسخ اکثر راهش
هموار وتل ماهور بسیار دارد واز بلده شوشتر الی بهبهان پنج مرحله است وبلوك رامهرمز وقریه شمل اباد در راه اوست وطریق ان
ابادی کمتر دارد وتل ماهور ودزد موفور در اوست واز بلده بهبهان الی کازرون شش منزل ومسالك ان مشکل تنگ کوه ورودخانه
ودزد بسیار دارد وقصبه فهلیان وبلوك شاپور در اثناء راه ان واقع است واز اصفهان الی یزد هفت مرحله است منازل ان
هموار اما دزدش بسیار ویکمنزل ان نه فرسخ است واب ندارد وقریه عقدا ومیبد وقصبه پیر وسکوی وقاسم اباد در راه ان واقع
واز اصفهان الی بلده شیراز یازده منزلست براینموجب قریه مهیار نه فرسخ وقصبه قمشه شش فرسخ وقریه مقصود بیگی چهار فرسخ
وایزد خواست نه فرسخ وده گرد هفت فرسخ وکوشك زر شش فرسخ واوجان نه فرسخ وامامزاده اسمعیل سه فرسخ ومایین

سه فرسخ وفتح اباد شش فرسخ وزرقان چهار فرسخ وشیراز شش فرسخ اکثر طرق ان اسان وبعضیش کوهستان وجنگلش فراوان وراه دیگر نیز دارد که موسوم
زمستان ازان طرف تردد میکنند واز اصفهان الی خونسار چهار مرحله راه ان معمور وهمه چیزش موفور است واز اصفهان الی بلوك جوقویه یازده فرسخ
اکثر ان اباد است واز اصفهان الی ملك بختیاری چهار مرحله راهش در وسط وبعضی مواضع ان کوهستان وملك بختیاری جبال سخت وجنگلهای
پر درخت دارد واز بلده شیراز الی شهر کرمان چهارده منزل براینموجب قریه دوده نه فرسخ وقریه خونه شش فرسخ وخانه کرد شش فرسخ وخیر هفت
فرسخ وقصبه نیریز شش فرسخ وقطرو هفت فرسخ ومعدن سرب که داش کوپید ابادی ندارد نه فرسخ وزید اباد نه فرسخ وقریه گران چهار فرسخ
وسعادت اباد سه فرسخ وخانه سرخ ابادی ندارد هشت فرسخ وقریه مشیز نه فرسخ وقریه باغین شش فرسخ وشهر کرمان هفت فرسخ ودو سه راه
دیگر دارد واین راه بهتر از سایر طرق است واکثر طرق ان هموار واسان وبعضی مسالکش کوهستانست واز کرمان الی شهر یزد هفت مرحله است و
قریه باغین وسعدی ورباط وبهرام اباد وقلعه اقا وپیاض واناد وخنك در اثناء راه ومنازل اوست وغیر ازینها در اثناء راه دهات فراوان
وطریق ترددش اسانست واز شیراز الی یزد هشت مرحله است قریه کناره وقریه قادرق وقریه کمین ومشهد مرغاب وده بید وقصبه ابرقوه و
قریه ده شیر وعلی اباد وقصبه تفت منازل ان وترددش اسان ودر بعضی منازلش تل وماهور فراوان ویکمرحله ان یازده فرسخ است واب
ندارد واز شیراز الی بندر ابوشهر ده مرحله است براینموجب خان زنیان نه فرسخ وقریه دشت ارزن شش فرسخ وکتل وکازرون ده فرسخ
وقریه کمارج چهار فرسخ وقریه کنار تخته چهار فرسخ وقریه دالکی شش فرسخ وقصبه برازجان شش فرسخ واحمدی وبندر بوشهر مسالك
ان جبال سخت وجنگلهای پر درخت دارد وخالی از قطاع الطریق نیست واز شیراز الی بندر عباسی پانزده منزل واکثر مسالك ان مشکل است
براینموجب قریه مهارلو هفت فرسخ وقصبه سروستان نه فرسخ وشهر فسا دوازده فرسخ وقریه ششده شش فرسخ وقریه مادوان شش فرسخ
وقصبه داراب گرد پنج فرسخ وده خیر سه فرسخ وقریه دستاق هفت فرسخ وقصبه فورك چهار فرسخ وقریه طاشکویه شش فرسخ وقصبه
طارم کمانز از زند نیز گویند شش فرسخ وقریه سعادت اباد سه فرسخ وقریه کهره هشت فرسخ وقریه کیشان از بلوك فین چهار فرسخ وقریه
سرزه از بلوك رضوان چهار فرسخ وچاه علی هفت فرسخ بندر عباسی سه فرسخ واز بندر مذکور الی جزیره هرموز چهار فرسخ وجزیره
قشم ایضا چهار فرسخ است واز شیراز الی بوانات شش مرحله است وراه ان اسان وبعضیش کوهستانست واز طهران الی مشهد مقدس
بیست ودو مرحله است بدینموجب قریه کبود گنبد وخوار ولاسجرد وده سرخ وقصبه سمنان وسنك سیاه واهوان وتوده وبخش اباد
ودامغان ومهماندوست ومؤمن اباد وشاه رود ومیامی نه فرسخ والهاك ده فرسخ وعباس اباد ومزینان وعشق اباد وسبزوار ورباط
زعفرانی وحسین اباد ودرود وزعفرانیه ومشهد مقدس وغیر ازینها دهات بسیار است وراهش اسان وخوفش فراوانست واز مشهد
مقدس الی هرات ده مرحله است قریه شریف اباد وتربت ولنکر وخواف وباخرز وجام وکوسان وغوریان وبرناد منازل اوست وراه دیگر
دارد وطریق ان اسان وخوفش فراوان واز شهر هرات الی قندهار بیست مرحله است بلوك اسفرار وقصبه فراه وناحیه بکواو دلارام ونلکو
خوش رود وگرماب وشوراب دوازده فرسخ وکوشك دوازده فرسخ وخاك چوپان وکوشك نخود وحوض مددخان وقریه عاشقان منازل
اوست راهش اکثر بیابان وطرقش اسانست واز هرات الی کرخ هفت فرسخ است واز قندهار الی کابل بدینموجبست میمند چهل فرسخ

وحکان سه فرسخ و شهر صفا سه فرسخ و تیرانداز چهار فرسخ و پل سنگی سه فرسخ و توت چهار فرسخ قلات غلجائی سه فرسخ تازی چهار فرسخ
چشمه شادی سه فرسخ کاریز و مکور و قراباغ و چشمه و توت هر کدام سه فرسخ غزنین چهار فرسخ شش گاو و هفت اسیا و سعید اباد و دره و میدان
و قلعه غازی و شهر کابل هر یک سه فرسخ طرقش هموار و ابادی ان بسیار است و از کابل الی بلخ ده مرحله و راه دیگر از ین کمتر است قریه وزیر اباد و
چاریکار و غوربند و بلوک هراق و بامیان و خلم در اثنای راه اوست و بعضی دیگر از منازل در خاطر راقم نیست مسالک انجا اکثر کوهستان و
تردد ش دشوار و راهزن او بسیار است و از کابل الی پیشاور ده مرحله است برین موجب خاک و باریک اب و سرخاب و گندمک و بالاباغ و
جلال اباد و بساول و دکه و خیبر و جمرود و پیشاور و منازل ان نزدیک و اکثر هموار و دو سه منزل ان بغایت دشوار است و از بلده پیشاور الی
خطه کشمیر پانزده منزل و اکثر مسالک ان مشکلست قریه چکین و اره حیل و حیدر رود و اسلام کوه و پند جلال خان و قصبه سرای صالح و تکیه و
دمتور و نو شهر و سبلی و مظفر اباد و دو پتره و بره مولر و کشمیر و دو مرحله ان فقیر را فراموش شده است و راه کشمیر بغایت سخت و جنگلهای
پر درخت دارد و از کشمیر الی شهر لاهور چهارده مرحله است بلوک مهراج و قصبه شاپور و کوتل پیر پنجال و قریه بهرام گله و قلعه راجور و قریه شاه
اباد و روشن شاه و میرپور از جمله منازل اوست و بغایت مسالک ان دشوار و مرغزارش بسیار است و از لاهور الی پیشاور پانزده مرحله است
و طرق ان هموار و ابادی ان بسیار است کویا صد پاره قریه در اثنای راه بوده باشد که اکثر ان قصبه مانند است و از لاهور الی شاه جهان اباد
ان نیز پانزده مرحله است ابادی اش اتصال دارد و بغایت معمور و قصباتش موفور و دهاتش نامحصور است و هم چنین از شاه جهان
اباد الی بندر کلکته چهل مرحله است که متصل اباد و قرا و بلاد و قصباتش خرم بنیاد است و اکثر طرقش خیابان و هم چیزش فراوان است
و شهر فرخ اباد و اکبر اباد و لکهنو و اله اباد و بنارس و عظیم اباد و مرشد اباد و راج محل در اثنای راه او واقع شده است و از شاه جهان اباد
الی ملتان چهارده منزل است و در ان راه بیابان هم پیدا شده و از ملتان الی حیدر اباد سند پانزده مرحله است همگی معمور و هم چیزش موفور
و از حیدر اباد الی بندر کراچی پنج مرحله است اکثر ان اباد و دهات مختصر بنیاد دارد و از کراچی الی بندر ممبای از راه دریا هفت روز است
و چون راه دریاست منظور کشتی هواست و از بندر ممبای الی بندر صورت از خشکی کویند شش مرحله است و راقم از راه دریا سه روز طی
نمود و از بندر کراچی الی بندر مسقط از راه دریا کویا هشت روز کم و بیش بود و از بندر مسقط الی بندر جده از راه دریا در مدت
بیست روز طی نموده و از جده الی مکه معظمه دو مرحله است و از مکه معظمه الی مدینه منوره ده مرحله راقم از راه خشکی نرفته و در بندر یا
نشسته در بندر ینبوع فرود امد و از بندر مذکور الی مدینه منوره چهار مرحله بدینموجب وادی حنبط ده فرسخ و قریه جدیده ده فرسخ
و نادیه هفت فرسخ و مدینه منوره یازده فرسخ از مدینه منوره مراجعت نموده وارد بندر ینبوع شده و بکشتی سوار شد بعد از دوازده
روز وارد بندر قصیر شدیم از بندر مذکور الی قصبه قنه سه مرحله است لقیطه پانزده فرسخ بئر العنبر شانزده فرسخ بندر قنه سیزده
فرسخ و بغایت راه ان سخت و دشوار و ابادی ندارد و دو منزل ان جبال شامخه دارد و از بندر مذکور الی قاهره مصر بغایت معمور و همه
چیز ان موفور و شهر و قصبه بسیار دارد و بیست و یک مرحله است و همگی انها در کنار رود نیل اتفاق افتاده قصبه هو و قصبه جرجه و قصبه
بنیشه و قصبه خیم و تخته و نخیل و شهر سیوط و ظهور و قضی و ملوی و منیه و ابولو سنی و شیرانی و فهنت و بی پی و بنی سویف

و بوش و قصبه واسطه و سول و قاهره و از قاهره الی دمیاط متصل اباد و قریه های خرم بنیاد و قصبات مختصر بنیاد دارد قصبه ترس و مخنا و طنتا و
محلة الروح و محله و قصبه سمنود و شهر منصوره و برمون و بنیة الخول و فارس کور و منازل اوست و دمیاط با بلکه بکر نزدیکست راقم دو فرسخ از
دمیاط گذشته انجا بکشتی نشسته بعد از سه روز وارد بندر صور شده و ان از بنادر جبل عامل است و از انجا روانه شده به بندر عکه وارد گشتیم
از راه خشکی دو مرحله است و ابادی بسیار دارد و طرف مغربش بحر و مشرقش جبال است و از بندر عکه یافا امدیم ان نیز دو مرحله است و راه ان معمور
و هم چیزش موفور است و از ان بندر الی بیت المقدس دو مرحله است و در ما بین قصبه رمله است و از قدس شریف الی قدس خلیل یک مرحله و
ایضا الی قبر حضرت موسی یک مرحله و در اطراف قدس تل و ماهور و جبال موفور است و از قدس الی دمشق کوهستان بسیار و بعضی مسالکش
دشوار است و هفت مرحله راه و در اثنا قریه های فراوانست فقیر از راه مستقیم میل بطرف جبل عامل نموده و در ان بین قریه عین ابرود
و سنجل و لبان و کوزه و قصبه نابلس و سلبور و قباطه و قصبه جنین و ناصره و حد یله و ناقوره و راس العین و بل یاس و مشحول و قاقیه
و بناطیه و مشغره و قرعون و بعلول و حلوا و دماس و حسینیه از بلوک وادی برده و بسی و الهامه و صالحیه و غیر اینها مشاهده شد و از
دمشق الی بعلبک شانزده فرسخ است و قریه های فراوان در راه است و جبال نیز دارد و از بعلبک الی حلب که مسالک ان هموار و دهاتش
بسیار است ده مرحله است قریه بوینی و عین و هرمل و تل ابن یامین و شهر حمص و حمی و شیخون و قصبه معرة النعمان و سراقب منازل اوست
و از مدینه حلب الی شهر سیواس هجده مرحله است و اکثر مسالک ان کوهستان و دهاتش فراوان و چند شهر و قصبه در راه است قریه نقاولی
شش فرسخ اختربن نه فرسخ قریه منزل ده فرسخ و شهر عینتاب شش فرسخ و قریه کچکه چهار فرسخ و شهر مرعش پنج فرسخ و قریه اسلیچه
هفت فرسخ و علی شیر پنج فرسخ و قرانقی دره دو فرسخ و حشتار و علی خانی چهار فرسخ و قصبه البستان شش فرسخ و قریه الحاصلی شش
فرسخ و مکان شش فرسخ و قصبه دربنده شش فرسخ و قریه المیواری شش فرسخ و چانقره شش فرسخ و حمارلی و اولاش و شهر سیواس
هر یک شش فرسخ و از سیواس الی توقات دو مرحله است و راهش اسانست و از بلده توقات الی شهر انکوری دوازده مرحله است
و مسالکش اسان و بعضیش کوهستان و جنگلستانست قریه بازار پنج فرسخ و قصبه ضلع هفت فرسخ و قریه پوار و پیک بوردی و اسکلی
بول و بلده یوزقات ما بین هر یک شش فرسخ و قریه کوتلک و ترپیلی ما بین هر یک پنج فرسخ و قلاتسر و قلعه جک و حسن اغلان
و انکوره ما بین هر یک شش فرسخ و از شهر انکوره الی بندر ازنکمید ده منزل و تردد ش مشکل جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد
قریه امیرعمان چهار فرسخ و قادن کوی و قصبه باش ما بین هر یک سه فرسخ و قصبه بک بزاری هفت فرسخ و قصبه ساری لو پنج فرسخ
و قصبه نالی خان پنج فرسخ و قصبه سنبک و قصبه توربالی ما بین هر یک هفت فرسخ و قصبه دراغلی و قصبه کیوه ما بین هر یک شش
فرسخ و قصبه سپانجه هفت فرسخ و بندر ازنکمید شش فرسخ و از ان بندر بکشتی نشسته باسلامبول رفت و از انجا وارد بندر قورتیشیم
شد و از بندر مذکور الی شهر بروسه سه فرسخ و از مدینه بروسه الی قصبه اینه کول هشت فرسخ و قریه میرال سه فرسخ و چقرجی هفت فرسخ
و سلید عمر شش فرسخ و شهر کوتاهیه چهار فرسخ و از انجا بقریه دولر پنج فرسخ و قریه ایکرت پنج فرسخ و شهر قره حصار شش فرسخ در
راه جبال بسیار و جنگل بیشمار مشاهده شد و از قره حصار الی کوز لحصار کوهستانش بسیار و بعضی مسالکش دشوار است قصبه صندقلی و

نه فرسخ و قریه قادقن شش فرسخ و قریه حیدرلی الوبرولی و قصبه کرکنه و شهر اسپارتا مابین هر یک چهار فرسخ و قریه کچی برلی و قریه
دین و ساری قواق و قورکوی مابین هر یک شش فرسخ و بلده دنزلی هفت فرسخ و قریه سراکوی و اوقانجی و قصبه قوچی مابین هر یک
چهار فرسخ و قصبه نازلی ده فرسخ و سلطان حصاری و مدینه کوزل حصار و دران نواحی قصبات و بلاد بسیار دیده که اکنون در نظر
نیست و مراجعت بشهر بولدر نموده از دنزلی الی بولدر چهار مرحله است قریه جیجر چهار فرسخ و قریه افشار از بلوک حمید هشت فرسخ
و قریه کوتنی سه فرسخ و بلده بولدر ده فرسخ در اثنای راه قرای بسیار و تلال بیشمار مشاهده شده گویا بکلی از دیگو در قریه تکیه شد
و از انجا بقریه کچی برلی و سیك کوی و جاندره و دینار امد مابین هر یک چهار فرسخ و بعد بقصبه شیخلو و از انجا بصندوقلی و از انجا بقرا حصار وارد
شد از شهر مذکور الی مدینه قونیه هفت مرحله است و اکثر مسالك ان اسان و دهات فراوانست قریه بلوادین نه فرسخ و قریه صیقلی شش
فرسخ و قصبه ایلون و قادن خانی مابین هر یک پنج فرسخ و تات کوی هفت فرسخ و شهر قونیه سه فرسخ و از مدینه مذکور الی قیصریه چهارده
مرحله است و در راه ان قرای بسیار در بعضی منازل ان کوهستانست قریه قادقن نه فرسخ و قریه اسمعیل چهار فرسخ و قریه قره بوانی
و قصبه اره کلی مابین هر یک ده فرسخ و شهر اقسرای بیست فرسخ و قرای کرمابین است در نظر نیست و قریه صاری قرامان و پیر او علی
کوی معروفست هفت فرسخ و قصبه محور هشت فرسخ و قصبه حاجی بکتاش ولی چهار فرسخ و قریه کرنیند دوازده فرسخ و قصبه اینوس
دو فرسخ و قصبه کورکوب و انچه شهر مابین هر یک دو فرسخ و قصبه بجه سو چهار فرسخ و شهر قیصریه شش فرسخ و از مدینه مذکوره
الی سیواس هفت مرحله در اثنای راه ان تلال فراوان و لیکن تردد شتر اسانست قریه سینا چهار فرسخ و قریه بلاس و کره مابین هر یک
پنج فرسخ و قریه شرقشله شش فرسخ و قایردیبی پنج فرسخ و قریه دولچه و سیواس مابین هر یک چهار فرسخ و از مدینه مذکوره الی شهر ارزنجان
یازده مرحله است و در اثنای راه ان دهات فراوانست و جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد قریه کوکدین سه فرسخ و قریه یار
حصار و قریه زاره مابین هر یک پنج فرسخ و کجی سلی شش فرسخ و بلوك اشقرا شش فرسخ و قصبه شبنقرا حصار هفت فرسخ و قریه
قوزان ده فرسخ و قریه ضلع و قریه ایلیج مابین هر یک شش فرسخ و قریه پوسك دوازده فرسخ و ارزنجان شش فرسخ و از شهر ارزنجان
الی دیاربکر جبال سخت و مسالك پر درخت دارد و در اثنای راه ان دهات فراوانست قریه موار علی چهار فرسخ و قصبه کماخ ده
فرسخ و قریه اوسن شش فرسخ و قریه کجه کلی هشت فرسخ و قصبه اکن چهار فرسخ و معدن دوازده فرسخ و مابین او و قرای اباد
دارد و بلوك خوایت چهارده فرسخ و در اثنای راه ان ابادی فراوان دارد و قریه ملاکوی چهار فرسخ و قریه خان شش فرسخ و معدن
ارغنی مابین هر کدام چهار فرسخ و قریه شکری خان هشت فرسخ و دیاربکر شش فرسخ و قریه حیدرلی چهار فرسخ و قریه حضرو
هشت فرسخ و از انجا الی شهر وان در اثنای راه ان جبال فراوان و مسالك سخت و جنگلهای پر درخت دارد قریه تشلط چهار
فرسخ و قریه قلف دشیخلان و قصبه موش دارکوییك و بولنیق و شهر بدلیس و تتوان و بلده اخلاط و قصبه الجواز مابین
هر یك از ان پنج فرسخ و از الجواز بکشتی سوار شده در شبانروز وارد مدینه وان شدیم و از مدینه مذکوره الی شهر خوی شش مرحله
در اثنای راه ان جبال فراوان دارد قریه براق بلاغ هشت فرسخ و بوغازکسن چهار فرسخ و شرف خانه پنج فرسخ و قتور سه فرسخ

و قریه بزبر سه فرسخ و شهر خوی هشت فرسخ **استعذار** بر ضمیر منیر دانشمندان عذر پذیر مخفی و مستتر نماند که جامع این اوراق و محرر این
اطباق الفقیر الحقیر الساهی ابن اسکندر زین العابدین نعمة اللهی در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم بهر بلدی و شهری که وارد می شد
و بهر ناحیه و دیاری که منزل مینمود فی الجمله از احوال و اوضاع اندیار در نظر غرابت داشته کلامی که اعتنا بار بود از محققین استماع می نمود
بقید کتابت اورده جمع میکرد در حالات و مقالات هر فرقه را تحریر مینمود بقصد انکه اگر روزی توفیق رفیق گردد در عون باری بسر شود ترتیب
و تدوین نموده کتابی سازد و در ان باب سعی بلیغ و اهتمام تمام داشت عاقبة الامر بخواطر امد که قطع علایق از ایران نموده در استان
مقدس خامس ال عبا جناب سید الشهداء مجاورت اختیار نماید و در امکان شریف فارغ البال و اسوده حال انچه مکنون خواطر است
بانجام رساند و چندی که از عمر باقیست در زیارت انحضرت مغتنم گرداند بناء علی هذا در سنه هزار و دویست و چهل و یکی از بلده شیراز
حرکت نموده عزیمت مقصد کرد و روی توجه بصوب امام مظلوم اورد و چون بقصبه قومشه رسید محمد قاسم خان ولد سلیمان
خان قاجار که حکومت اندیار بوی متعلق بود ستمگری نموده جمیع اسباب و اشیاء و ما یعرف راقم را غارت و تصرف نمود و اهل و عیال
و اطفال و متعلقان فقیر را دستگیر کرد و انچه از لوازم جور و ظلم و ایذا بود نسبت بفقیر و متعلقان معمول اورد از جمله اوراقی که در مدت
بیست و پنج سال از زحمت کشیده جمع کرده بود همگی را تاراج نموده نه از خدا شرم و نه از رسول ازرم کرد و چون مضامین اوراق و اسامی
بلاد و دیار همگی در خواطر نبود و نیز جمیع مطالب و مضامین انها را حفظ نمودن از حیز امکان خارج بود بنابران اکثر بلاد اقالیم سبعه
از مشرق و مغرب و شمال و جنوب مذکور نگردید و بر وفق دلخواه بانجام نرسید و بفحوای العذر عند الکرام مقبول اگر در این دفتر تفریط و
افراط مشاهده گردد و در عبارات و حکایات ان زیاده و نقصان دیده شود عفو خواهند نمود و بر بی ربطی فقیر حمل نخواهند فرمود و صلی الله علی
محمد و اله اجمعین **گلزار سیم در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه بر سبیل اجمال** پوشیده نماند که جمعی از علما و عرفا مثل مولانا محمد باقر مجلسی
و ابن فهد حلی و جمال الدین اردستانی و عین القضاة همدانی و غیرهم در کتب خود نوشته اند که از حضرت رسول مرویست که روزی بجانب
اصحاب کرده فرموده اند اتدرون ما غمی و فی ای شیء تفکری و فی ای شیء اشتیاقی قال اصحابه لا یا رسول الله و ما علمنا بهذا فاخبرنا بغمك و
تفکرك و شوقك قال النبی اخبرکم ان شاء الله ثم تنفس الصعداء و قال اه شوقا الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر یا رسول الله اولسنا اخوانك قال لا
انتم اصحابی و اخوانی یجیئون من بعدی شانهم شان الانبیاء قوم یفرون من الاباء و الامهات و من الاخوة و الاخوات کلهم ابتغاء مرضات الله یترکون المال
و یذلون انفسهم بالتواضع لله لا یرغبون فی الشهوات و فضول الدنیا مجتمعون فی بیت من بیوت الله کانهم غرباء و تراهم محزونین لخوف النار
و حب الجنة فمن یعلم قدرهم عند الله لیس بینهم قرابة و لا مال یعطون بها بعضهم لبعض اشفق من الابن علی الوالد و الوالد علی الولد و من الاخ
علی الاخ هاه شوقا الیهم و یفرغون انفسهم من کد الدنیا و نعیمها لنجاة انفسهم من عذاب الابد و دخول الجنة لمرضات الله اعلم یا اباذر ان
للواحد منهم اجر سبعین بدریا یا اباذر ان واحدا منهم اکرم علی الله من کل شیء خلق الله علی وجه الارض یا اباذر قلوبهم الی الله و عملهم لله
و لو مرض احدهم له فضل عبادة الف سنة صیام نهارها و قیام لیلها و ان شئت حتی ازیدك قلت نعم یا رسول الله زدنی قال یا اباذر لو ان واحدا منهم
اذا مات فکانما مات فی سماء الدنیا من فضله علی الله و ان شئت ازیدك یا اباذر قلت نعم یا رسول الله زدنی قال یا اباذر لو ان احدهم یوذیه قملة فی

ثیاب فله عند الله اجر اربعین حجة واربعین عمرة وعتق اربعین نسمة من ولد اسمعیل ویدخل واحد منهم اثنی عشر الفا فی شفاعته فقلت سبحان الله وقال لو امثل لولی
سبحان الله ما ارحم بخلقه والطفه واکرم علی خلقه فقال النبی یا اباذر لو ان احدا منهم اشتهی شهوة من شهوات الدنیا فیصبر ولا یطلبها کان له من الاجر بذلک اهله
ثم یغتم ویتنفس کتب الله له بکل نفس الفی الف حسنة ومحی عنه الفی الف سیئة ورفع له الفی الف درجة وان شئت حتی ازیدک قلت نعم یا رسول الله زدنا قال لو ان
احدا منهم یضع جبینه علی الارض ثم یقول آه فتبکی ملائکة السما السبع لرحمتهم علیه فقال الله یا ملائکتی ما لکم تبکون فیقولون یا الهنا وسیدنا فکیف لا
نبکی وولیک علی الارض یقول فی وجعه آه فیقول الله یا ملائکتی اشهدوا انی راض عن عبدی بالذی یصبر فی شدة ولا یطلب الراحة فیقول الملائکة یا
الهنا وسیدنا لا تضر الشدة بعبدک وولیک بعد ان تقول هذا القول فیقول یا ملائکتی ان ولیی عندی کمثل نبی من الانبیاء ولو دعانی ولیی وشفع فی خلقی
شفعته فی اکثر من سبعین الفا ولعبدی وولیی فی جنتی ما یتمنی یا ملائکتی وعزتی وجلالی لانا ارحم بولیی وانا خیر له من المال للتاجر والکسب للکاسب وفی الاخرة
لا یعذب ولیی ولا خوف علیهم ثم قال رسول الله صلعم طوبی لهم یا اباذر لو ان احدا منهم یصلی رکعتین فی اصحابه افضل عند الله من رجل یعبد الله فی
جبل لبنان عمر نوح وان شئت حتی ازیدک یا اباذر لو ان احدا منهم یسبح تسبیحة خیر له من ان یصیر له جبال الدنیا ذهبا وفضة ونظر الی واحد منهم احب الی
من نظرة الی بیت الله الحرام ولو ان احدا منهم یموت فی شدة بین اصحابه له اجر مقتول بین الرکن والمقام وله اجر من یموت فی حرم الله ومن مات حرم الله
امنه الله من الفزع الاکبر ویدخل الجنة وان شئت حتی ازیدک یا اباذر قلت نعم یا رسول الله قال یجلس الیهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب فلا
یقومون من عندهم حتی ینظر الله الیهم فیرحمهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله ثم قال النبی المقصر فیهم افضل عند الله من الف مجتهد من
غیرهم یا اباذر ضحکهم عبادة وفرحهم تسبیح ونومهم صدقة وانفاسهم جهاد وینظر الله الیهم فی کل یوم ثلاث مرة یا اباذر انی الیهم لمشتاق ثم
غمض عینیه وبکی شوقا ثم قال اللهم احفظهم وانصرهم علی من خالفهم ولا تخذلهم واقر عینی بهم یوم القیمة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
یعنی یا میدانید غم چیست من و درد چیست اندیشه کردن من و بکدام چیز است ارزومندی من گفتند صحابه یا رسول نمیدانیم از چه چیز است
خبر ده ما را بغم و فکر و شوق خود فرمود خبر دهم شما را انشاء الله پس آه سردی برکشید و فرمود آه شوق و ارزومندی برادرانم را دارم که بعد از من
خواهند امد ابوذر گفت یا رسول الله ایا ما برادران شما نیستیم فرمود نی شما اصحاب منید و برادرانم گروهی اند که بعد از من می ایند حال ایشان چون حال
پیغمبران جماعتی اند که میگریزند از پدرها و مادرها و برادرها و خواهرها و خویشان هم از برای طلب رضای خدا و ترک مال خود میکنند از برای خدا
و ذلیل و خوار میکردانند نفسهای خود را بتواضع کردن از برای خدا و میل ندارند بخواهشهای زیاده از ضروری ما یحتاج و جمع میشوند در خانه
از خانهای خدا گویا که ایشان غریبانند همیشه اندوهناک میشوند و هکین از ترس اتش جهنم و شوق بهشت کسی چه میداند بزرگی ایشانرا
در پیش خدای تعالی نه میان ایشان خویشی است و نه مالی دارند که بعضی ببعضی دیگر دهند و مهربانترند با هم از فرزند با پدر و از پدر با فرزند
و از برادر با برادر اه ارزومندانشان و فارغ میکردانند نفسهای خود را از سعی کردن در طلب زیاده از ضروری ما یحتاج و نعمتهای دنیا
از برای نجات دادن نفسهای خود را از عذاب همیشگی و داخل شدن بهشت از جهت راضی بودن خدای تعالی از ایشان بدان ای اباذر که یکی از ایشان را
اجر هفتاد شهید باشد که در جنگ بدر شهید شده باشند ای اباذر یکی از ایشان پیش خدای تعالی بزرگتر است از هر چیزی که خلق کرده است بر روی
زمین ای اباذر دلهای ایشان با خدا است و عمل ایشان از برای خدا و اگر بیمار شود یکی از ایشان او را فضیلت عبادت هزار سال باشد که روزها

روز را و احیا کنند شب را و اگر میخواهی زیاده از این بگویم یا اباذر گفتم بلی یا رسول الله بیان زیاده فرمایید فرمود که اگر یکی از ایشان بمیرد گویا مرده است
در اسمان دنیا از فضیلتی که هست او را پیش خدای تعالی یعنی ملائکه اسمانها نیز از برای مردن او اندوهگین میشوند و اگر میخواهی بیان زیاده کنم
گفتم بلی یا رسول الله بیان زیاده فرمایید فرمود ای اباذر اگر یکی از ایشانرا آزار رساند شپشی که در جامه او باشد او را در پیش خدای تعالی اجر چهل
حج و چهل عمره و چهل جهاد که در راه خدای تعالی کرده باشد و آزادی چهل بنده از اولاد اسمعیل باشد یکی از ایشان دوازده هزار کس را
شفاعت کند گفتم سبحان الله و معاینه کشند مثل من سبحان الله چه مهربان و یاری دهنده و بخشاینده است بر بندگان خود فرمود که ای ابا
تعجب میکنید از گفتن من اگر میخواهی بیان زیاده کنم ابوذر گفت بلی یا رسول الله زیاده فرمایید فرمود ای اباذر اگر یکی از ایشان خواهش داشته
باشد بچیزی از مشتهیات دنیا و صبر کند و طلب آن نکند اجر او اینست که چون بخاطر رساند اهلش را و غمگین شود و نفسی بکشد بنویسد
خدای تعالی برای او بهر نفسی دو هزار هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او دو هزار هزار سیئه و بلند گرداند از برای او دو هزار هزار درجه ای اباذر
اگر میخواهی بیان زیاده کنم گفتم بلی ای دوست من ای رسول خدا زیاده فرمایید فرمود اگر یکی از ایشان صبر کند با اصحاب خود و از ایشان
دوری نکند و صبر کند در مثل گرسنگی ایشان و سختی غم ایشان اجر او مثل اجر هفتاد کس باشد از جماعتی که جهاد کرده اند با من در جهاد
تبوک اگر میخواهی بیان زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاده فرمایید فرمود که یکی از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین و بگوید آه بگریند
ملائکه هفت اسمان از جهت رحمی که اید ایشانرا بر او پس بگوید خدای تعالی ملائکه را چیست شما را که میگریید بگویند ای معبود و سید ما
چگونه نگرییم که دوست تو بر زمین بگوید آه از دردی که دارد پس فرماید خدای تعالی ملائکه را گواه باشید که من راضیم از بنده خود بواسطه صبری
که میکند در سختی و طلب راحت نمیکند بگویند ملائکه ای پروردگار و سید ما ضرر نمیرساند هیچ سختی بر بنده و دوست تو بعد از آنکه تو در
حق او اینچنین نیکوئی بفرماید خدای تعالی ملائکه را بدرستیکه دوست من پیش من مثل پیغمبری است از پیغمبران من و اگر بخواند مرا دوست من و خواهد
شفاعت کند کسی را که او را بدهم او را شفاعت زیاده از هفتاد هزار کس و بنده و دوست مرا است در بهشت من هر چه آرزو کند ای ملائکه
قسم بعزت و جلال من که من نسبت بایشان مهربانم بنده و دوست خود من بهترم از برای او از مال برای سوداگر و از کسب برای کاسب و در آخرت عذاب کرده
نمیشود و دوست من خوفی و ترسی بر او نیست پس فرمود حضرت پیغمبر که خوشا حال ایشان ای اباذر اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز کند در میان اصحاب
خود فاضلتر است او پیش خدای تعالی از بنده که عبادت کند خدا را در کوه لبنان و عمر او مثل عمر نوح باشد اگر میخواهی زیاده کنم ای اباذر اگر یکی
از ایشان بگوید تسبیحی بهتر است او را از اینکه کوههای دنیا از برای او طلا و نقره شود و نگاه کردن بیکی از ایشان دوست ترمیدارم از نگاه کردن
در خانه کعبه و اگر یکی از ایشان بمیرد در سختی در میان اصحاب خود او را اجر کسی است که کشته شده باشد در میان رکن و مقام و اجر کسی است
که بمیرد در حرم خدای تعالی و کسیکه بمیرد در حرم خدا ایمن گرداند خدای تعالی او را از فزع و ترس روز قیامت و داخل بهشت شود و اگر میخواهی بیان
زیاده کنم ای اباذر گفتم بلی یا رسول الله فرمود می نشینند با ایشان جماعتی که تقصیر کرده اند در عبادت و سنگین است پشتهای ایشان
بار گناه برنمیخیزند از پیش ایشان تا آنکه نظر کند خدای تعالی در ایشان بنظر رحمت و بیامرزد گناه ایشانرا از جهت بزرگی که ایشانرا هست پیش
خدای تعالی پس فرمود حضرت رسول که صاحب تقصیری که در میان ایشان باشد بهتر است پیش خدای تعالی از هزار مجتهد که غیر از ایشان

باشد الهی یا دبخند ایشان عبادت و خوشحالی ایشان تسبیح و خواب ایشان صدقه دادن و نفس زدن ایشان جهاد و نظر میکند خدای تعالی
در ایشان در هر روزی سه مرتبه الهی یا در بدبستی که من مشتاق ایشانم پس چشمهای مبارکش را بر هم گذاشت و گریست از شوق ایشان
و فرمود بار خدایا محافظت کن و نصرت ده ایشانرا بر آن کسی که مخالفت کند با ایشان و ایشانرا خوار مگردان و روشن کن چشم مرا با ایشان
در روز قیامت و آگاه باشید که دوستان خدا را خوفی و ترسی بر ایشان نیست و ایشان اندوهگین نخواهند بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
و علمای اخبار اختلاف کرده اند که از زمان ظهور وجود آدم تا حضرت خاتم چند مدت گذشته بود محمد ابن جریر طبری گفته که از وقت ظهور
آدم تا زمان حضرت خاتم شش هزار و سیزده سال بوده و بعضی گویند که پنجهزار و هشتصد سال بران گذشته بوده در موضعی بنظر راقم رسیده
که بقول علمای یهود از روزگار آدم الی هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت احبار نصاری پنجهزار و هفتاد سال
مرور نموده از ابن عباس روایت کنند که از زمان آدم الی الطوفان دو هزار و دویست و پنجاه سال بوده و از طوفان تا وقت حضرت ابراهیم هزار و هفتاد و دو
و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام حضرت موسی پانصد و شصت سال و از هنگام سلیمان الی زمان ذوالقرنین رومی هفتصد و هفده
سال و از وقت اسکندر الی زمان عیسی سیصد و شصت و نه سال بر این تقدیر از ایام حضرت آدم الی زمان عیسی پنجهزار و پانصد و
بیست و دو سال بوده و جمعی از علمای اخبار گفته اند که عمر حضرت آدم هزار سال بوده و از تاریخ انتقال آدم تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و
چهل و دو سال و از طوفان تا وقت وفات حضرت نوح سیصد و پنجاه سال و از زمان وفات آنحضرت تا هنگام فوت حضرت ابراهیم دو
هزار و چهل سال و ما بین حضرت ابراهیم و موسی هفتصد سال و از حضرت موسی الی داود پانصد سال و از روزگار داود تا زمان عیسی
هزار و صد سال و از تاریخ رفع حضرت عیسی الی زمان ولادت سید عالم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و شش سال و حسین ابن حمزه
اصفهانی روایت کرده که از روز خلقت آدم تا تولد حضرت نوح هزار و پنجاه و شش سال و از میلاد نوح تا تولد ابراهیم هزار و هشتصد و
نود و دو سال و از میلاد ابراهیم تا رسیدن یعقوب بمصر سیصد و هفده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانی که لشکر اسلام انرا
مفتوح نمودند هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال بود و صاحب مقصد اقصی اورده که از وقت ولادت حضرت رسول تا زمان عیسی
ششصد و بیست سال و از عیسی تا زمان داود هزار و دویست سال و از ایام داود تا وقت موسی پانصد سال و از موسی تا زمان ابراهیم
هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح هزار و چهارصد و بیست سال و از زمان طوفان تا وقت آدم دو هزار و دویست سال بنا
بر این تقدیر از میلاد سید عالم تا وقت آدم شش هزار و هفتصد و پنجاه سال و الی زماننا هفت هزار و سی و دو سال میشود و از این نیز
کمتر گفته اند و در این باب روایات مختلفه بسیار و ذکر هم تطویل کلامست والسلام علی من اتبع الهدی بدانکه در عدد انبیاء علمای اخبار
اختلاف نموده اند و جمعی از ایشان روایت کرده اند که ابوذر غفاری از حضرت رسول پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت
فرمود صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده اند و باز سوال نمود که از این چند نفر مرسل بوده اند حضرت فرمود که سیصد و سیزده نفر دیگر باره
پرسید که چند کتاب بخدای تعالی ارسال فرمود آنحضرت بیان نمود که صد صحیفه و چهار کتاب بر پیغمبران که اهبط شده از آنجمله پنجاه صحیفه بر
حضرت شیث ابن آدم و سی صحیفه بر اخنوخ و ده صحیفه بر حضرت ابراهیم و ایضا ده صحیفه بر حضرت موسی و بعضی گویند که بر آدم و

ادریس صحف ارسال شده است و در این باب روایات دیگر نیز وارد است و چهار کتاب یکی بر حضرت موسی نازل شده و آن توریة است و کتاب زبور
بر داود نزول یافته و کتاب انجیل بر حضرت عیسی و فرقان بر حضرت خاتم الانبیاء و در بیان نبی گفته اند که نبی شخصی است که بصفات حمیده
آراسته باشد و بمجرد خواب یا الهام در باب دعوت قومی مامور شود و نبی مرسل کسی است که بتوسط وحی و علانیه کرامت و ابتعاث بعث
شریعتی دعوت کند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا آنکه نباشد باعتقاد بعضی ابن لم یجد له عزما موید این قولست و بعضی
گفته اند که نبی عبارت از شخصی است که بر او شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریقیکه متضمن باشد آن شریعت بر بیان کیفیت بندگی و پرستش
رحلا برا عزو جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولوالعزم رسولیست که مامور باشد بقتال و
جهاد بخلاف نبوت و رسالت که در آنها این شرط نیست راقم گوید که از این تقریر لازم می آید که حضرت عیسی اولوالعزم نباشد چه که
آنحضرت بر قتال و جهاد مامور نشد و حال آنکه بالاتفاق آنحضرت اولوالعزم بود و باصطلاح متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که
صاحب کتاب بوده باشد این نیز محل نظر است زیرا که جمعی از انبیاء عظام مرسل بودند و حال آنکه صاحب کتاب و صحیفه نبودند
و بر شریعت پیغمبر دیگر عمل مینمودند و ایضا گفته اند که اولوالعزم عبارت از رسولیست که مامور باشد بجهاد و قتال باتفاق علمای
احمدی خاتم عبارت از پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نشود اما از جمعی رابد بدانکه ایشان می گفتند که شریعت انبیاء اولوالعزم
هیچیک منسوخ نگردد و ایضا میگفتند که شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت رسول خدا و زردشت مجوسان منسوخ نشود
و این سخن را نیز تقریر میکردند که عقل معامله شناس چگونه تجویز میکند بر این که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر همگی از ملک عرب
معبوث شوند و از جانب مصر و شام ظهور کنند و حق سبحانه و تعالی بر اهل ایران و توران و هندوستان و چین و ختا و ماچین و
غیرهم پیغمبری و رسولی جهت هدایت ایشان و ارشاد اهل سایر بلدان نفرستد و مملکت بان وسعت و عظمت که دارد و مردم انها را
مخذول و خالی گذارد و بر بندگان شفقت و مرحمت نکند و حال آنکه اهل ایران و توران و سکنه اقلیم چهارم و پنجم برایت از ساکنان
اقلیم دویم و سیم عاقل تر و زیرکتر اند و در درک معانی و حقایق بهتر اند چنانکه بر ارباب هوش مخفی نیست و دنبه شده رود یکی
از علمای اهل فرنگ در شهر قسطنطنیه در مجلسی تقریر نمود که علمای اسلام میگویند که آدمی مامور و مکلف است از جانب باری تعالی
و جمعی از ایشان میگویند که تفضل است و جماعتی از انها میگویند که واجبست که باریتعالی برای هدایت بندگان خود شخصی را ارسال دارد
و خلایق را در گمراهی و ضلالت نگذارد و بر آن هادی و رسول نیز واجبست که خلق را آگاه گرداند و بمعجزات ظاهره و دلایل ظاهره و براهین
قاطعه و حجج ساطعه مردم را هدایت کند و اگر بر ایشان هدایت نیابند و عناد و استبداد ورزند بسیف و سنان گوش گران ایشانرا براه
آورد و هم چنین بر این هادی و رسول واجبست و بقول جماعتی بر اصحاب وی لازم است که شخصی را معین کنند که خلق را براه رشاد و بطریق
سداد بخواند و خلایق را از حیرت و گمراهی بیرون آورد و حق را آشکار و هویدا کند بطریقیکه هادی و رسول میکرد و کذلک بر آن نایب و
خلیفه واجبست که در وقت وفات خود دیگری را برای اینکار اختیار نماید و قس علی هذا الی یوم الموعود و باعتقاد جماعتی آنکه هادی و نایب آن
ظاهر نباشد و رسیدن بحضور او ممتنع و محال باشد بر راویان اخبار و علمای آثار و مجتهدان روزگار اقتدا نمایند و بر احکام و اوامر ایشان مردمان

عمل کنند و بر ایشان نیز واجب و لازم است که خلق را هدایت نمایند و در ترویج شریعت هادی و رسول سعی بلیغ کنند پس در این صورت چگونه است که هیچ هادی
و رسول علیه فرنگ نیامده و نبی و خلیفه از طرف هادی متوجه آنجا نشده و از علما و مجتهدان کسی بدان اولاش نرسیده و مشغول هدایت ایشان نگردیده و مرددد
لباس مسلمانی تا مدتی در کشور ایران و توران و روم گردیدیم و بصحبت علمای شیعه و اهل سنت و جماعت رسیدیم و از مسایل اصول خمسه و غیره از ایشان پرسیدیم
و از علمای عوام و فارس و غیره از مسائل دین سوال نمودیم در جواب فرمودند که این مسئلها مشابهت دارد بمسائل جماعت صوفیه و طایفه اهل سنت
و جماعت و حذر کن از اینگونه سوالات و اجتناب نما از تقسیم تحقیقات پس از ایشان کهم که مرا عجب مشکلی پیش آمده و غریب دشواری مشاهده میشود
که اگر از شما مسئله از مسائل اصول سوال میکنم چنین جواب میفرمایید و اگر از اهل سنت و جماعت مسئله می پرسیم در جواب میگویند که این مسئله مشابهت
دارد بمسائل روافض و شیعه اما میروم غیبید ام چه باید نمود و بر چه عقیده باید بود دیگر بر دین آبا و اجداد خود اقتدا میکنم و بر طریقه پدران خود
عمل مینمایم بر من طعن و لعن میکنید و میگویید که مقلدان آبا و اجداد همه دوزخی اند و جمیع طوایف اهل تقلید مخلد در نار اند مگر مقلدان شما اگر ترا
ناجی میدانید و با وجود آنکه جماعت اخباریین از فرق اثنی عشری اند شما ایشان را فاسق و فاجر بلکه کافر بالاتر میدانید و زمره صوفیه اثنی عشریه را نیز کافر
و ملحد میخوانید و اگر از شما تحقیق مسائل دین مینمایم بر من اعتراض میکنید در جایی میگویید که تحقیق عقاید واجب و مقلد در دوزخ است و جای دیگر
و اگر کسی بنابر گفته شما عمل کرده تحقیق مذهب و تصحیح دین کند اول میگویید که اتقوا مواضع التهم و ثانی او را تکفیر مینمایید و بر قتل او فتوی میدهید
و در جایی دیگر میفرمایید که من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة منکر جاهل و نادانم و نه دین میشناسم و نه امام زمان چه باید کرد
شما که خود را نایب عام امام میدانید خود را مفترض الطاعه میخوانید بر من طعن و اعتراض میکنید و اگر اندک امر در حد عام فرا میکشید
شما دین و مذهب حق را منحصر کرده اید بر مسائل معلوم و اعتراض اهل تحقیق و لعن و طعن ایشان و غافل شده اید از احوال مردم سایر بلاد و حصر
کرده اید اجتهاد را بر مطالب مذکوره و قطع نظر از ساکنان سایر دیار نمیدانید احوال مسلمانان خراسان و قهستان و آذربیجان و شیروان و طالش
و اران که بر ایشان چه میگذرد از مخالفان شما که طایفه روسیه است که چندین هزار دختر از اعلا و زنان ماه رخسار را تصرف کرده اند و
دختران سادات صحیح النسب را علانیه منکوحه خود نموده اند و چندین هزار کس از اهل مذهب شما را بقتل آورده اند و چندین هزار نفر از ملک
خراسان و قهستان و ازبک و ترکمان اسیر برده اند شما را فرسودی دست داده و عجب بیدی ساخته اید که اهل عالم را در رشک و حیرت انداخته اید یکجا
تقلید پدر را حرام کرده اید و یکجا مجالست اهل تحقیق را منع نموده اید و یکجا بر قتل کافر ملی فتوی داده اید و یکجا کافر نظری را عفو نموده اید یکجا
بر ظن و گمان و رای و استحسان عمل کردن را تجویز فرموده اید یکجا حسن و قبح اشیا را عقلی گفته اید و یکجا شریعت را تعبدی دانسته اید یکجا میگویید
که اطلبوا العلم من المهد الی اللحد و یکجا علم را منحصر کرده اید باینها که معلوم و محدود است یکجا اجماع کرده اید که مخالفت معصوم کفر است و مخالفت
مجتهدان کفر نیست زیرا که احکام و اوامر ایشان از دانش و بینش است و احکام و اوامر این از ظن و رای و استحسان و یکجا میگویید که مخالفت مجتهد
کفر و خونش هدر است زیرا که مخالفت مجتهد مخالفت امام است یعنی کفر است اگر شما انصاف دهید و از طریق مروت نگذرید و نقل عنایت شد
ها اینست میدانید که شما خود مقلد میباشید و تقلید کتب سلف و خلف خود میکنید و سر مویی از گفته اسلاف خویش تجاوز نمیکنید و فرضا اگر
شما بر مذهب اهل سنت و جماعت بودید و یا از جماعت یهود و نصاری و مجوس میشدید بیقین است که همان دین و مذهب را تعظیم میکردید و در را

میباید دید و شما با کدام طایفه معاشرت کرده اید و با صاحبان مذاهب مختلف کجا مجالست نموده اید و با ارباب تحقیق چه وقت نشسته اید بلکه شما تنها
بقاضی رفته اید و آنچه گفته اید بمراد خود شنفته اید مگر هادی و رسول شما طریق منظوره داشته و مذهب خود را بر خیال المتاخود گذاشته است که
هر طور ایشان خیال کنند و ظن نمایند حق همان و مذهب همان باشد شما کدام وقت مذهب خود را بدلایل و براهین رواج داده اید و در چه زمان
بمکارم اخلاق و مراسم اشفاق شخصی را هدایت کرده اید همیشه با سیف و سنان و دشنام و مکابره و زور امر خود را پیش برده اید چنانکه بر ارباب تحقیق پوشیده
و پنهان نیست چون آن فرنگی سخنان خود را تمام نمود و حضار مجلس استماع نمودند از وجنات تقریرش معلوم بود که روی سخن او بفقیر بود زیرا که در آن
مجلس جز راقم شیعه و مجتهد نبود فقیر نخست بغایت سر مشاکست و خوی خجالت در چهره پیدا آمد و ملتی متحیر بود و بعد از باطن فیض مواطن خاتم الانبیا
و سید الاوصیا استمداد نموده متوجه جواب فرنگی گردید بحول الله و قوته همگی را جواب با صواب شنید اهل مجلس تحسین نمودند و زبان
آفرین گشودند اگر جواب اهل حوالها را بطریق تفصیل مرقوم نماید هر آینه کلام بطول انجامد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین در بیان مراتب سیر
معکوس محققان عرفا فرموده اند که معرفت مراتب سیر معکوس بر سالکان طریق یقین لازم است که بتحصیل نماید تا سر من عرف نفسه فقد
عرف ربه بر کسی از چشم اغیار پنهان مانده آشکار شود و طلسم آن گنج بآسانی گشوده گردد و فتوح ابواب گلستان عشق بمشام جان رسد که از صحایف
کاینات حقایق بینات خوانده شود و از الواح آفاق و انفس مفردات و مرکبات کاینات ملاحظه گردد و از اول آفرینش که اول ما خلق الله العقل
اشارت بدان تا آخر سلسله موجودات که مقصود از اتصالات فلکی و امتزاجات عنصری وجود شریف و عنصر لطیف اوست حرف حرف
و کلمه بکلمه بدانند و بعد از آن کشتی غواص در دریای وجود خود سفر کنند تا بعین الیقین بفضل و کرم الهی بر بینند که جزو و کل غرق دریای وجود آدمیست
و در این ترکیب ضعیف مختصر افلاک و انجم و طبایع و عناصر و معادن و نباتات و حیوان و جن و ملایکه و عقول و نفوس مندرجست و فیه
جمع الخلق و العرش و الکرسی و سخن محققانست و اول سخن از نطفه منی که بیک اعتبار اصل جسم و تن آدمیست گفته میشود تا امتثال
امر کریمه فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب کرده شود بدانکه چون نطفه مرد و زن عاشق وار دست
در گردن تعانق کنند و اراده صنع عالم بایجاد اعجوبه از اعاجیب مصنوعات متعلق شود آن ذره که در وقت تخمیر آدم در قبضه قدرت
چهل صباح تربیت یافته و از تجلیات جمال و جلال ذوق تمام و نصیب کامل حاصل کرده چون تخمی که بر زمین افشانند آن نطفه در رحم افشانده
شد خطاب رسید بکواکب سبعه سیاره که هر چند نطفه از غذا حاصل شده و غذا خواه حیوانی و خواه نباتی فرزند آبای افلاک و امهات عناصر است
اما در آن نطفه ذره هست که چهل هزار سال بنظر لطف و قهر پرورش یافته و شما را اگر این اجرام علوی و هیاکل نوری بخشیده ایم جهت خادمی
و چاکری او داده ایم اکنون وقت آنست که هر یک هر نقد که دارید نثار فرق او کنید زحل که شهسوار خنگ فلک هفتم است اول کاری که
او قیام نماید و چون مزاج او بارد و یابس است نطفه را از مقام نطفگی بمقام علقگی رساند چنانکه حق تعالی میفرماید که فخلقنا النطفة علقة و
نزد بعضی محققان چنین است که چون نطفه مرد و زن بهم رسید بر مثال کره چهار طبقه در میان رحم قرار گیرند سودا که از مادر خاک است
همراه اوست در میان افتاده و بلغم که نتیجه مادر آبی بود بر گرد او محیط و خون که از مادر هوا و باد یادگار داشت هر دو را در میان گیرد و صفرا که
بر مثال کره آتش است بر او محیط شود و چون آن چهار اخلاط در رحم حاصل شود و هر یک در مرکز خود قرار گیرند فیوض کواکب متواتر شود و معادن

در این عنصر مضمر بود بتربیت افلاک و انجم روی بظهور کند و معادن ظاهری چون چشم و گوش و دهان و دست و پا و معادن باطنی چون معده و
جگر و دل و سایر اعضای ظاهری و باطنی چنانکه تشریح اعضا در کتب حکمت مسطور است تمام شود فلک هشتم که آنرا فلک البروج خوانند
حضرت حق بعظمت او قسم یاد میکند که والسماء ذات البروج دو ماه و سه تا ختم آرد و جگر آن طفل را محل تجلی خود سازد و بامر رب العالمین
روح نامیه که آنرا روح نباتی خوانند و روح طبیعی نیز گویند در او در دمد و قوای طبیعی چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و
غیره در او پدید آید و نشو و نما و بالیدن اعضا پدید آید شود طفل از راه که ناف غذا خوار شود و جسم از روح نباتی بکمال رسد و روشن تر از این
بگویم بدانکه چون نطفه برحم آمد مدور شود از جهت آنکه آب بالطبع مدور است آنگاه بواسطه حرارتی که در رحم هست نطفه نضج می یابد
و اجزای غلیظه او از اجزای لطیفه از تمامت نطفه رو بمرکز نطفه مینهد و اجزای لطیفه از تمامت نطفه رو بمحیط نطفه می آورد و بدین سبب
چهار طبقه میشود و هر طبقه محیط بتحت خود میشود یعنی آنچه غلیظ است رو بمرکز مینهد و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است رو بمحیط
می آورد و در سطح اعلا مقر میسازد و آنچه اعلای نطفه متصل سطح است در لطیفی کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز متصل بمرکز است
در غلیظی کمتر از مرکز است بدین سبب نطفه چهار طبقه میشود مرکز یرا که در میان نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است طبیعت خاک
دارد لاجرم بجای خاک افتاده و آن طبقه را که بالای مرکز است و متصل است بمرکز بمحیط بلغم گویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد لاجرم
بجای آب افتاده و آن طبقه که بالای بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاده و آن طبقه که بالای
خون است صفرا گویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاده و آنچه هر که نامش نطفه بود چهار عنصر و چهار
طبیعت شد و نطفه ظاهری دارد و باطنی از ظاهر نطفه فرزند و از باطن او باطن وی پدید آمد و چون اعضا و جوارح و قوی پدید آمدند
آنگاه فرزند غذا آغاز کند از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود در کشد و چون خون در معده در آمد یکبار دیگر هضم و
نضج یافت جگر آن کیلوس را از راه ناف بخود در کشد و یکبار دیگر آنجا هضم یافت و آنچه زبده و خلاصه آن بود کیلوس است که در جگر است
روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت و آنچه صفرا بود زهره آنرا بخود کشید و آنچه
سودا بود سپرز آنرا بخود کشید و آنچه خون بود روح نباتی آنرا از راه ناف آورد و بجمله اعضا فرستاد تا غذای جمله اعضا شد و قسام غذا
در بدن این روح نباتیست که در جگر است و جگر در پهلوی راست است و چون غذا بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و چون نشو و نما
تمام شد نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی شدند آنگاه آنچه زبده و خلاصه روح نباتی بود دل آنرا جذب کرد
و هضم و نضج یافت همه حیات شد و زبده و خلاصه او در دل ماند و روح حیوانی شد و آنچه باقی روح حیوانیست آنرا از شرایین بجمله اعضا
فرستاد تا حیات اعضا شد و موضع روح حیوانی در پهلوی چپ است و چون او بکمال رسید آنچه زبده و خلاصه او بود دماغ آنرا جذب
کرد و در آنجا نضج و هضم یافت زبده او روح نفسانی شد و آنچه از روح نفسانی باقی ماند از راه اعصاب بجمله اعضا فرستاد تا حس و
حرکت ارادی در جمله پدید آمد و قسام حس و حرکت در بدن روح نفسانیست و مرتبه عناصر و طبایع و نبات و حیوان در چهار ماه
تمام شوند هر یک در ماهی تا اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریکست یعنی در سه روح روح نباتی و حیوانی و نفسانی و جمله حیوانات

این سه روح را دارند و آدمیان روح دیگر نیز دارند که حیوانات آن روح را ندارند و حضرت حق بکمال قدرت با وجود از جگر تا بدل راه مجوف آفریده آن خونرا
در آن مجوی راه روان کرده اند تا بحوض دل صنوبری بر آید و در آن منزل فیض فلک الافلاک متوجه بتکمیل آن مولود شود و از میان دل رگی بزرگ را
میان تهی بدماغ آن مولود کشیده و چون بواسطه حرارتی که در دلست خون جوش زند و از دل براه که از آن رگ متوجه دماغ گردد آن روح حیوانی
بر مرکب خون سوار شود میل بدماغ کند و در دماغ نیز رگها رقیق آفریده شده و چون آن خون با شهسوار روح حیوانی بدماغ رسد مجموع رگها
سقائی کند و در هر رگی تقلبه و صله خود جوئی از آن خون روان شود بعضی بدست آید و بعضی بپا رود و روح در هر رگها ساری شود که
بامر حضرت حق بحرکت در آید و دست و پا جنبیدن گیرد و از این تقریر چنین معلوم میشود که از عناصر بنیه انسانی الا معادن ظهور کرد و بعد روح
نباتی با او تعلق گرفت و تا او تعلق نگرفت روح حیوانی بحصول نپیوست و چون روح حیوانی ظاهر شد که بحقیقت معشوق روح انسانی
اوست که او را لطیفه ربانی میگویند نفس کلی که باصطلاح بعضی عبارت از عرش مجید است با فاضه در آید نفس جزوی که سر دفتر کل
کاینات اوست بآن روح حیوانی تعلق سازد و از عالم فنا قدم در عالم بقا نهاد و اگر خواهی که این اسرار بر تو منکشف گردد از ریاض انفس
بروضه آفاق گذر کن و حال موالید ثلاثه عالم از صحیفه کامله حکمت بخوان و بدانکه در آفاق چون فیض کواکب و سموات بعناصر رسید مولود
اول که آنرا جمادات معدنی اند متولد شد و چون معادن جمال بکمال علیا که آنرا یاقوت سرخ میخوانند واصل شد فیض فلک هشتم درخشیدن
گرفت و جماد قدم در دایره نبات نهاد و چون عالم نبات بذروه اعلا که آن نخل و صدفست بر آمد فیض فلک نهم اضافه شد و حلزون که
آن کرمیست پدید آمد و عالم حیوانات علی اختلاف طبقاتهم ظهور کرد و چون ظهور بکمال رسید و حواس ظاهری و باطنی او تمام شد نفس کلی
بتجلی در آمد و اول مرتبه انسانیت ظهور کرد و نفس ناطقه انسانی که بواسطه آن از سایر حیوانات ممتاز میشود بحصول پیوست و این نفس
بر مثال آینه ایست که چون از زنگار بشریت خلاص شود عقل کل بر او تجلی کند و چون آن عقل انصفا خود باز گذارند شایسته آن شود که نور کل
که اول ما خلق الله نوری اشاره بآنست بر او تجلی و او را خلعت کرامت ایمان بخشد و در راه علم قدم زند و بمرتبه علمای ربانی برسد و روح اعظم
که او را روح اضافی میگویند بر او تجلی کند و در اندرون او ظاهر گردد و اندرون او را روشن گرداند و حیات او شود و حقیقت روح
اضافی از جائی نمی آید و بجائی نمیرود و او همیشه حاضر و محیط عالمست و چون کسی آینه دل صافی نماید و زنگار از دل بیرون کند دل بنور اضافی
زنده و دانا شود و اگر صد هزار کس بیایند و بمرتبه انسانی برسند و استعداد حاصل کنند روح اضافی حیات همه گردد و بر روح همه شود و اگر
صد هزار کس بمیرند روح اضافی بحال خود باشد و یکذره از روح اضافی کم نگردد و زیاده نشود چنانکه آفتاب اگر صد هزار کس بیایند و خانه
سازند و روزن در آن قرار دهند جمله را روشن کند و شمع کلبه همه گردد و اگر صد هزار خراب شود از آفتاب هیچ کم نشود و زیاده نگردد و
آفتاب بحال خود باشد سالک که باینمقام رسید قدم در دایره ولایت نهاده و بالای مرتبه ولایت مرتبه نبوتست و بالای مرتبه نبوت مرتبه
رسالتست و بالای مرتبه رسالت مقام اولو العزمیست و بالای او خاتمیت است که عبارت از مرتبه سید المرسلین است و صلی الله علی محمد و آله
و بالاتر از او مقامی نیست شعر غزلی همی نوشت خاقانی قلم اینجا رسید و سر بشکست لطیفه بر عزیب در اینمقام لشیخ حضرت حق جل و علا
از ابتدای تکوین آدم چنین خبر میدهد و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین یعنی آفریدیم آدمی را از خاک نمناک حاصل کلام آنکه

ایشکال را در تربیت علویات و سفلیات طورا بعد طور و مرتبه بعد مرتبه طعام لذیذ و غذای لطیف رسانیدیم چنانچه انا صببنا الماء صبا ثم
شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا لکم بدان اشاره میکند و چون ماکولات
لذیذه بچندین واسطه پرورش یافته در احسن صورت بادمی رسید و بر فحوای و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام انرا ادمی تناول نمود
دیگر کارکنان عالم انفس را اشاره شد که علویات و سفلیات کار خود تمام کردند و این غذا متنوعه و اطعمه متلونه را بمذاق شما رسانید اکنون
نوبت شماست که شما نیز بصنعت خود قیام نمائید و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که خدمتکاران غاذیه اند هر یک بعمل خود مشغول
شوند و پوست از مغز جدا و لطیف را از کثیف دور کردانند و لطیف انکه اخلاط اربعه عبارت از انست دافعه بجگر فرستد و مضادان که
روث است از راه کذر معین بیرون اندازد و چون ان لطیف بجگر رسد نضج دیگر یابد و صفرا و خون و بلغم و سودا کردد در هر یک فواید بسیار است
بحصول پیوندد و افضل ان اخلاط خونست یکبار دیگر انچه نزاد در عصاره خانه طبیعت نضج دهد و روغن منی که فتیله چراغ معارف و عوارف است
از او بیرون کیرند و در پشت مرد و سینه زن قرار دهند و بعد از ان متقاضی متولده را برایشان کمارند و شحنه محبت را که جمع میان مرد
و زن بکوم عمیم انرا یه که و جعل بینکم مودة و رحمة بر سر ایشان فرستد تا بان نطفه بزبان حال کوید که ای نقاوه کاینات ازین منزل سفر کن
که تو دار القرار جای دیگر است سافروا و الفوا تغنموا بارادة الله سلطان محبت کوس رحلت فرو کوبد و علم مودت برپا میکند ان دو
نطفه از منزل پشت پدر و از سینه مادر متوجه رحم شوند و در غربستان تنک و تاریک رحم بهم رسند و چون هر دو از بلاد اشنایی باشند
دست توافق در کردن تعانق کنند و محب وار و محبوب وار دوکانکی از پیش برکیرند و بصفت یکانکی موصوف شوند قوله تعالی انا خلقنا الانسان
من نطفة امشاج نبتلیه دکرباره خطاب رسد بافلاک و انجم که اکنون نوبت تربیت نیز بشما افتاد هر یکی از کواکب سبعه سیاره یکماه بیکماه
بتربیت ان مولود مشغول شوند و چون هفت ماه براید نوبت دیگر بماه رسد اگر مولود متولد شد بزید و الا در ماه هشتم در تربیت زحل
باز محقهم درایند و اکر در اینماه متولد شود غالبا بزند نماند چه زحل سرد و خشکست و طبیعت مرک دارد و ماه نهم تربیت مشتری از نو
رحم در بدر قمر لطف بزندان سرای دنیا در اید و در اینمنزل پرورش و محبت در تربیت مادر و پدر روز بروز در جسم و جسد ترقی میکند
و همچنین هر روز او را کمالی می بخشد اول عطیه بار جذب منافع است چنانکه فورا بعد از متولد شدن در کرفتن پستان و مکیدن شیر
کریستن بر فقدان طعم ان بی تعلیم معلمی که او را حاصل شود مشغول میشود و بعد از ان قوت دفع مضادات ان مولود پدید اید و بعد از
چند کاه ان قوت تمیز میان پدر و مادر و دوست و دشمن و نفع و ضرر پیدا شود و چون بهفت سالکی رسد اشارت شرع بپدر و مادر
و اقارب و عشایر وارد کردد تا اکنون کارکنان افاق و انفس در تربیت ان مولود کوششها کردند و هیچکدام تقصیر نه نمودند حال شما هم
تقصیر ننمایید مروهم بالصلوة و هم ابناء سبع و اضربوهم علیها و هم ابناء عشر سبحان الله بار امانتی که اسمانها با این عظمت برنتوانست داشت
بعنایت الهی هفت ساله مامور است که بردارد و چون بحد بلوغ رسد الطاف الهی و اعطاف نامتناهی او را بتربیت رسول الله صلعم در
حمایت کتاب الله حوالت کند و خطاب اطلبوا العلم و لو بالصین بکوش جان او رسانند و او را از اسفل السافلین جسمانیت باعلا علیین
روحانیت و کمالات انسانیت دعوت کند نظم کر دهد خویش سوی لامکان کش براق عشق را در زیر ران کش ملازم باش این درکاه اکرم

کر ناکاه بتقریب خویشتن راهت دهد شاه اکر تو ملازم درکاه باشی ز مقبولان قرب شاه باشی و چون خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بکوش جانش رسد
روی ازین منزل پر وحشت و سرای غرور بکرداند و روشنائی نام هدایت بخش التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت در مشکوة
دل بر افروزد و بر فحوای سیروا سبق المفردون منزل بمنزل باز پس میرود و کنجی که در ان منازل و مراحل برای کمال و تکمیل او نهاده بودند بر میدارد و
حاجی وار احرام کعبه بیت الحرام توحید بسته بمزدورا دارام که بود بر سبب فرار نظم وی بکوهر هم کدا و هم صفی هم محک و هم دزد و هم صیرفی اکنون سرا به
ولقد کرمنا بنی ادم در دریافتی و دانستی که مربی اخرین و معلم باز پسین حبیب الله و خاتم المرسلین است کما قال الله تعالی لقد من الله علی المومنین اذ بعث
فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم من ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و معلوم است که مقصود ازین کتاب و
رسالت هدایتست پس بسوی لعل باید بحول الله و قوته دست در فتراک او بر وانابت زد و بطاعت قلبی و قالبی متوجه مقصد اقصی و
جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض کردید و چون این مقدمات بر صحیفه خواطر نقش کردید اکنون بتحقیق سیر معکوس مشغول شویم
شعر ای زده کهواره بر انکیخته مغز دو عالم بهم امیخته در خود باید سفر کرد و نکریست که در اطوار عمر در کدام مقام الحال مقام داری بنیاد
سفر باید نمود اکر پیری از وی باید کذشت و حالت جوانی و اشتغال قوای حیوانی که در اطوار عمر خوشتر از ان منزل نبود یاد اورد بیت وقت
جوانی بتغافل بسر رفت در غفلت در بیخبری بجزو از منزل جوانی هم عبور باید نمود و حالت طفولیت که همه سهو و غفلت بود ملاحظه کرد و از انجا هم
قدمی باز پس رفت و شیر خواره کی و در ماندکی خود یاد اورده بی توقف متوجه عالمی که رحم مادر باشد باید شد و ان اطوار مختلفه که بیان کرده شد
فراموش نکرد و چون بانیم سیر که ملاقات جان و تن است که بمراتب انشاناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین رسیده شود راه دو میشود
و از راه راست که دربی جان میرود باید رفت و براه چپ که دربی تن میرود نباید رفت چرا که بسیار دور و دراز است چه از مقام فکسونا العظام
لحما بحالت نطفه عود میباید نمود و بمقام علقه و اصل شد و با اصل نطفه رجوع میباید کرد و همچنین تا منزل خون و غذا و نباتات و عناصر
و افلاک باز میباید امد لهذا راه دراز میشود پس دربی جان میباید رفت و دانسته شد که جان لطیفه ایست ربانی که از عالم علوی فایز شد
و او را از چنک حیات و عقارب باید خلاص نمود فرد اخر ازکنج دلم کشت چراغم روشن انشب بود مراد در ترجاکستر خویش دروز نیز کرا ازانجا
امده بود باید کوشید و در انجا توقف نباید نمود و بحدیقة الحدایق عقل باید خرامید و از ان کلستان شقایق عوارف و دقایق معارف بستان
باید چید و از انجا متوجه روضة الانوار خلق الله نوری شد و در ان حرم دمی منزل کزید جهان اندر جهان معنی باید دید و در سراچه جان
و قندیل روان مشاعل نور ایمان باید افروخت و در پرتو شعشعه انوار حجاب از چهره جمال جهان ارای روح اعظم باید برداشت
شعر از خط خوش نکار بر خوان سر دو جهان ولی مکن فاش وان از چشمه حیوان اقداح ملامال اب زندکانی نوش کرده سرمست شراب طهور
باید کردید در موکشتکرز امختیار اموخت و بعد از ان نعلین کاینات را از پا بیرون اورد و بر فحوای فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی
قدم در مقاصد عالیه عالم اسما و صفات الهی باید کذارد و در تربیت جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین در ان ریاض خرامید
و ثمره صبر باقی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نظم ای بهین رخ جانفزای ساقی
در جام جهان نمای باقی ای عجب و عجب تر از هر عجب این همه الطاف بی پایان با این مشت خاک مهیا میسازند معین اوقات شریفه را

ضایع میکند و فریب نفس و شیطان میخورد و دوری از چنین سعادت میکرداند و بطلب سعادت ابدی بر میخیزد شعر دورا از دو کیتی بر آورده اند
بچندین میانجی بپرورده اند نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را بیازی مدار و چون این اسرار مجملا معلوم شد باید که بحول و قوه الهی از
خواب غفلت بیدار کردی و بکلی متوجه کعبه دل که قلب المومن بیت الله اشاره بآن است کردی تا مرید صادق صاحب دل انکردد از درکات نفس که
بتحقیق طبقات دوزخ است خلاصی نیابد و از تجلیات آیات بینات محظوظ نشود قوله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید و صفا و صقالت او بانیا طاعات قلبی و قالبی است چنانچه حضرت رسول فرموده است لکل شیء صقالة و صقالة القلوب
ذکر الله و زنکار او بارتکاب مناهی و ملاهی و دل بدنیا دادن و بدنیا خفتن و با اشرار صحبت کردن و کلام بیفایده کفتن و خیالات باطله
نمودن است چه هرگاه در اعضای ظاهری حرکتی موافق فرموده ظاهر شود از آن موافقت نوری تجلی کند و بدل واصل کردد و حجاب میان دل
و عالم غیب مرتفع شود و در این رفع حجاب نوری بدل رسد و دل صفا و روشنی ظاهر شود و هرگاه در اعضا و بدن حرکتی ناموافق فرموده
ظاهر کردد ظلمتی از آن حرکت بتن رسد و از او بدل رسد و در دل نقطه سیاه ظاهر شود و میان او و عالم غیب حجاب شود و حضرت رسول فرموده است
که ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب مقصود از آن کوشت پاره صنوبری است
که هر حیوان دارد بلکه مراد جانیست که از او منبعث میشود و سایر اعضا را حیات می بخشد و صلاح او خلاص او است از صفات سبعی و بهیمی که
از مادر طبیعی همراه آورده و فساد او استیلای قوای غضبی و شهوتی بر قانون اوامر الهیست و اگر کسی از این دل خود را رسوا کند در کدورت هوا حبس
و قاذورات وساوس پاک کردد و مقصود علی احسن الوجوه جمال بنماید و راز ان الله جمیل و یحب الجمال آشکار کردد نظم در این وجود آدم
نمود جمال احد بعالم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین کلزار چهارم در خاتمه کتاب بر ضمیر اصحاب دانش و ارباب بینش مخفی و مستور نخواهد
بود که جامع این اوراق پریشان الفقیر الجانی اسکندر الحاج زین العابدین شروانی بپای ادراک بقاع ربع مسکون را از قید تحریر انداخت و بدکر
اکثر بلاد و دیار اقالیم سبعه سیر نموده و جمعی کثیر از محققین هر قوم و ملت را که در هر ملک ملاقات کرده بود ذکر نموده و جمعی کثیر از مدفونین هر فرقه
در بلاد متفرقه مشاهده شده بود طریق تفصیل احوال ایشان بر نمود چه هر بدو و کرد و شهور بعضی را از خاطر محو کردیده بود و برخی دیگر بنابر
عذری که سابق بر این ذکر شده شاهد مراد چهره نکشود لیکن منت خدای را که این بستان دلستان در اندک زمانی بروفق تمنای جان زنده دلان
انجام کرفت و کلشنهای او بر طبق آرزوی چمن بندان باغ معرفت رونق و طراوت پذیرفت و کلهای الوان و سنبل و ریحان او بر مراد محبان دمید
و میوههای رنکین و نوبادههای شیرین او بر مدعای دوستان کردید که بیک نظر معارف سخن دانان و بلطایف نو و کهن بنیاد است هر اینه بر ضمیر ارباب روشن
هویداست که کلام سخندان بدین زینت و زیب سخن آراست و کدام باغبان چنین بوستان دلستان پیراست همانا چنین در حقایق منقبت فکرت کس
نسفته و مانند این کلهای دقایق از کلشن خاطر کس شکفته و بدین نظم و ترتیب در چهار لغت سخن نکفته مضامین حقیقت آئین او دلنشین عارفان
و کلمات صدق سمات او فیض بخش عاقلان دل دانایان را زدیدن آن خورسند و خواطر دانشمندان بمطالعه اش پیوند زینت افزای محفل ملوک
و غم زدای خاطر اهل سلوک شعر عاقلان را غذای جان باشد عارفان را ز ابر روان باشد روح را سال و ماه همچو غذاست دل مجروح را سراپا شفاست
در این کتاب بغرابت انتساب در هر فصل و باب معرفت مبدا و معاش و معاد مسطور و علم توحید و نبوت و ولایت مذکور و مراتب نفس و عقل

و عشق معلوم و اصول شریعت و طریقت و حقیقت مرقوم است و عقاید علمای اصول و اخبار و حکما و عرفا در این دفتر نوشته و تحقیق مذاهب مختلفه و طوایف متفرقه
و بلاد اقالیم سبعه ثبت کشته و مقامات صوفیه و فضایل انسانیه و اسفار اربعه و موالید ثلاثه بیان شده اقوال مسلم و کافر و فاجر و محق و مبطل بی زیاده و نقصان
در آن عیان است و احوال ملحد و موحد و زندیق و صدیق و ناقص و کامل بی کذب و بهتان در آن بیان و همچنین مقالات خیر و شر و جبر و قدر و نفع و ضر در آن هویدا و کلمات
اهل ایمان و اصحاب ایقان و قیاس و استحسان در آن پیداست و آنچه ادیب را لازم و طالب را مطلوبست در این دفتر غرایب سیر مکتوبست بلی در این بوستان
کسی تواند در آید و سیر نماید که خار غرض در زمین دلش نرسته و دیده جانش بموی علت نپیوسته باشد چه که حاسد از تماشای این کتاب بصیرت فزای
کور و معاندین از استشمام کلهای صحت بخشای او رنجور و منافقان از سیر این روضه دلکشا اندوهکین و منکران از تفرج این خجسته بقعه روح افزا حزین اند
مثنوی رو دلیل است بهر دیده نور رنج جانها بلند خورشید فقط چون نیابد این شمع تجرید است که ازوی نور علانی و مجلس طالبان ازو روشن نموده و شاهد توحید
که در صورت کثرت بر عارفان جلوه کرده عربیه و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد اگر چه این تالیف بصورت تاریخ عالم است اما بمعنی فهرست وجود بنی آدم است
اگر شخص طالب از روی انصاف بدیده تحقیق در این دفتر نظر کند و امعان که مقصود فقیر است دریابد و بتوفیق ایزدی بدان عمل نماید هر آینه آنکس از سیاحت
بلاد و دیار بی نیاز شود و بصحبت فرق مختلفه محتاج نکردد و آنچه دانستن آن لازم بود بداند و از صدای هر جرس و آواز هر ناکس از جای نرود و کرفتار هوی
و مقید هر فضولی نشود و ارباب لجاج و عناد و نفاق و فساد و حسد و حساد را تمیز دهد و از دام اهل کذب و بهتان و شک و کمان و قیاس و استحسان برهد
و ترسی از عیار و مکر اهل زمان نخورد و قصه خطا و چین و حبش و یمن و بربر از جا نبرد و سخن از هند و چین و بلغار و سقسین نکوید و از روم و زنک و روس
و زنک معرفت نجوید چه از معقول و منقول تا تار و کرد و انوار حقیقت طلب نکند نظم این نقد بکیر و دست از آن نسیه بدار کآواز دهل شنیدن از دور خوش است و بداند که
با کدام اشخاص امیزد و از چه کسان بپرهیزد و چه عمل نزد ایزد متعال محمود و چه چیز پیش او سبحانه مردود است و بندکانی چکونه باید کرد چه کسان را چکونه باید کرد
شناخت و مردی چه بود آدم از چیست مردی چه بود بپرسید عقل کدام و جهل را چه مقامست شریعت چیست [illegible] را چه معنیست صاحب علم و معرفت
کیست و پیر و مرشد چه صفت دارد و مرید و طالب چه سیرت و منزل عشق کجاست و عشق از کجا بر خواست کفر چیست و اسلام کدام و هر یک را چه آغاز و چه
انجام است و دل او آرام کیرد و خواطرش صفا پذیرد و تردد و اضطراب از او دور شود و اطمینان و سکون او را حاصل کردد چون بدین حالت رسد روی دعا
بفقیر آورد بدعای خیر یاد فرماید شعر مکر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق [illegible] این مسکین دعائی مناجات الهی بحرمت کسانیکه در حضرت تو قرب دارند و بعزت
اشخاصیکه بنیاد تو اوقات میکذرانند که اکر ایشان عمر بروفق رضای تو تمام کردیده و بر طبق مرضی مقربان حضرت تو بانجام رسیده و ثواب آن بروح پر فتوح انبیا و
اوصیا و اولیا برسان و باعث خوشنودی روان اصفیا و شهدا و فقرا بکردان و اکر از سر غفلت و اندیشه هوا روی داده و نه بر طبق رضای تو اتفاق افتاده
تو ارحم الراحمینی از تقصیر این فقیر درکذر و بر این بی بضاعت از عین عنایت رحم آور معنی ارحم الراحمین آنست که چون کسی را بار سعی از کناهی عفو کند و کسی دیکر
آن کناه کرده باشد از او نیز درکذرد و عفو نماید الهی تو دانا و بر همه هر کس بینا کر بر کنار شریک دنیا و هم کار نیستم دارم از لطف و احسان و بر دامان
تو امیدوارم که چون میزان فضل بر پا داری این بی بضاعت را فرو نکذاری ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار و بحرمة سید الانبیا
و الاوصیاء و تحصل الفراغ من تالیف هذا الکتاب المستطاب عن مولفه المسمی ببستان السیاحة فی بلدة الشیراز فی یوم الخمیس سبع و عشرین شهر شوال المکرم سنة ۱۲۴۷
علی ید الفقیر العاصی المحتاج الی رحمة الله الغنی احمد ابن محمد علی الشیرازی فی یوم الاثنین ۲۸ شهر ذیقعدة الحرام من شهور سنه ۱۳۵۲ صورت تمام پذیرفت

Abbas

برگ است
۳۸۰

با